تاریخ پزشکی ایران

تألیف

دکترسیریل الگود

ترجمهٔ

محسن جاویدان

اقبال

EQBAL

شرکت نسبی اقبال و شرکاء



محسن جاویدان در سال ۱۳۰۹ درتهران تولدیافت. تحصیلات ابتدائی ومتوسطه را درشهرهای اهواز، بندر-پهلوی‌وتهران به‌پایان‌رساند وبرای‌ادامهٔ تحصیل‌دررشتهٔ زبان به فرانسه و انگلستان عزیمت نمود .

جاویدان‌کار تألیف و ترجمهٔ‌کتاب را در سال ۱۳۴۱ با ترجمهٔ‌کتاب « سرگذشت الینور روزولت » آغازکرد و اندکی بعد بانام « م ـ جاویدان » وارد عالم مطبوعات‌گردید.

از آثار وی تاکنون‌کتاب‌های تاریخ اختراعات (۱۳۴۲ و ۱۳۴۸) ، تمشك وحشی (۱۳۴۳) ، ایون « در دو جلد » (۱۳۴۳) ، خورشید منبع انرژی و حیات (۱۳۴۴) ، الکترون (۱۳۴۴) ، تپه‌های سرسبز آفریقا (۱۳۴۵) ، دانستنی‌هائی دربارهٔ مالاریا « در دوجلد » (۱۳۴۶ و۱۳۴۷)، تعاونی‌های آلمان (۱۳۴۹) ، روز شغال (۱۳۵۱) ، مشکل تغذیه (۱۳۵۱) رادیوسکوپی‌خلق وخوی انسان (۱۳۵۲) وتاریخ پزشکی‌ایران (۱۳۵۲)چاپ شده و مقالات تحقیقی و علمی‌بسیاری درمجلات سخن علمی،تعاون، نشریه‌کوی‌دانشگاه و برخی دیگر از مجلات و روزنامه ها منتشرگردیده است .

علاوه براینهامحسن جاویدان درسال ۱۳۴۷ برای‌اولین بار در ایران اقدام به تنظیم یك فرهنك جانور شناسی تحت عنوان « فرهنگ موجودات زنده » کرد که از همان تاریخ به طور مرتب در مجلهٔ شکار و طبیعت چاپ میشود و هم اکنون نیز سرگرم تهیهٔ فرهنگ جامع‌تر دیگری در همین زمینه تحت عنوان « فرهنگ مصور رنگی‌جانوران » میباشدکه درسه هزار صفحه تدوین خواهد گردید .

تاریخ پزشکی ایران

۷۹۴۲۲

از دورهٔ باستان تا سال ۱۹۳۴

نوشتهٔ

دکتر سیریل الگود

استاد دانشکدهٔ طب دانشگاه لندن

و

پزشك سابق سفارت انگلیس در ایران

ترجمهٔ

محسن جاویدان

با مقدمهٔ

دکتر محمود نجم‌آبادی

سرپرست بخش تاریخی طبی و بهداشتی در دانشکدهٔ بهداشت دانشگاه تهران .
نایب رئیس انجمن بین‌المللی تاریخ طب ودبیر کل انجمن ایرانی تاریخ علوم وطب.



تهران - ۱۳۵۲

این کتاب در ۱۵۰۰ نسخه در چاپخانه تابش به سرمایه شرکت نسبی اقبال بچاپ رسید.

برای تو پدر که تاپایان
در یادم خواهی ماند .

بسمه تعالی

کتابی‌که اکنون ازنظر خوانندگان محترم می‌گذرد «تاریخ پزشکی ایران» میباشد که مؤلف‌آن دکتر سیریل الگود طبیب سابق سفارت انگلیس و مترجم آن آقای محسن جاویدان میباشند. دکتر الگود قریب ده سال درایران به‌طبابت سفارت انگلیس وبعلاوه به‌درمان بیماران این سرزمین می‌پرداخت.

وی طی اقامت ده سالهٔ خود علاوهٔ بروظائف طبابت به‌تحقیق دربارهٔ تاریخ طب درایران نیزاشتغال داشت‌که‌کتاب حاضرنتیجهٔ زحمات وی درمدت اقامتش درایران‌میباشد.

راقم سطور بامرحوم دکتر الگود بسال۱۳۰۸که عضو بنگاه پاستور بودم آشنائی مختصر داشتم . ایشان اغلب به‌مؤسسه میآمدند و تجزیه‌های چندی میآوردند و رابطه بسیارنیکو با اولیاء مؤسسه و در حقیقت ابتدا همکاری نزدیك با مرحوم دکترابوالقاسم بدری و بعداً با مرحوم دکترکراندل (Dr. Kerandel) رئیس بعدی بنگاه پاستور و سایر روساء و کارمندان قسمتهای مختلف بنگاه داشتند .

بعلاوه تاآنجاکه اطلاع دارم دکتر الگود با شادروانان دکترمیرزا علی‌اصغر خان مؤدب نفیسی (مؤدب‌الدوله) وسعیدنفیسی و دکترعلی پرتو (حکیم‌اعظم) و دکتر لسان‌الحکماء شمس ملك‌آراء (شاهزاده لسان) و بعداً با سایر اطباء ایرانی‌همکاری ومشورت طبی‌داشت . بدین مناسبت رابطهٔ‌آن مرحوم با اطباء ایرانی بسیار نیکو بود .

ازآن‌گذشته دکتر الگود برخلاف عده‌ای از اطباء خارجی نسبت به‌طب سنتی ایران (La Médecine traditionelle) علاوه برآنکه بی‌اعتنا نبود، احترامی‌قابل ملاحظه به‌خرج‌میداد .

بنابراین براثر این رابطهٔ نیکو با اطباء ودانشمندان زمان در موقع تدوین کتاب همکاری بسیارنزدیك با اطباء ایران‌داشت و از آنان استفادات میکرد .

دکتر الگود پس از آنکه دوران طبابتش در ایران خاتمه یافت به انگلستان رفت وتاآنجاکه به‌خاطرم میآید درجنوب انگلستان رحل اقامت افکند .

روزی‌که بنده ناچیز جلد اول «تاریخ طب درّ ایران» یعنی طب قبل از اسلام را تألیف‌کردم، نامه‌ای از ایشان داشتم‌که‌کتاب را خواسته بود .کتاب را فرستادم، معلوم شدکه نسبت به‌تاریخ طب درایران بسیار علاقه‌مندمیباشد. ایشان نیز یك جلد ازکتاب تألیفی خودرا برایم فرستادند.

ازآن پس رابطهٔ بنده با آنمرحوم مستمراً برقرارگردید . روزی از ایشان نامه‌ای دریافت داشتم‌که ازجزیره سیچل (Seychelles) بود ودرآن نامه علاقهٔ خودرا درباب تاریخ طب ایران ابراز داشته بود .

دکتر الگود پس از اقامت در جزیره سیچل (از جزائر اقیانوس هند) یکی دو بار برای تجدید خاطرات (و شاید برای تکمیل مطالعات ودیدن آثار تاریخی) به‌ایران آمد وبرای مخلص‌نامه‌ای نوشت‌که دیداری حاصل‌شود. مع‌الاسف هردوبار بنده برای‌شرکت درانجمن‌های بین‌المللی تاریخ طب به‌اروپا میرفتم. متأسفانه دیدارحاصل‌نشد.

باز دکتر الگود بـاب مکاتبه را مفتوح داشت و ازجـزیرهٔ سیچل برای بنده نامه می‌نوشت ویکی از مؤلفات خود را نیز برایم ارسال داشت . بنده‌هم چند رساله و کتاب خدمتش فرستادم.

دکتر الگود مرتباً ازجزیره‌سیچل‌برایم نامه می‌نوشت و گاهگاه نیز مطالبی مطالبه می‌کرد که جوابهایش را مـرتباً میفرستادم . در حقیقت می‌توانم عرض کنم که رابطه ایشان با بنده طی‌مدت اقامتش درسیچل بسیارنزدیك بود.

بهرحال متأسفانه درتاریخ هشتم‌آوریل۱۹۷۰ میلادی نامه‌ای ازخانم ماسوف‌علیه مسماة به‌مارگارت (Margaret) دریافت داشتم که دکتر الگود شوهرشان در تاریخ ۲۹مارس۱۹۷۰ درجزیره سیچل فوت‌کرده است.

همینکه نامه را دریافت داشتم مراتب را بـرحسب درخواست آقای ایرج افشار درمجلهٔ راهنمای‌کتاب منعکس‌کردم وجوابی نیز برای خانم مارگارت ارسال داشتم.

خانمشان نشانی خود را در لندن برایم فرستاد و بعداً به‌جزیره قبرس رفت که یکی دونامه بین ایشان وبنده رد وبدل شد.

بسال ۱۹۷۲ که در بیست و سومین کنگره بین‌المللی تاریخ طب منعقده درلندن شرکت داشتم و سخنرانـی بنده در بـاب «پزشکان انگلیسی در ایران» بود از آنمرحوم

به‌عنوان یك طبیب مورخ نام بردم وبرای سخنرانی خود ازکتابش استفادات کردم.

متأسفانه اتفاق ملاقات‌درلندن با خانم دکتر الگود حاصل نگردید ومعلوم شدکه به‌جزیره قبرس رفته و در آنجا رحل اقامت افکنده و مقیم شده‌است‌که برای بنده دیدار ایشان میسر نشد.

سطور بالا ازآن نظر رقم‌گردیدکه خوانندگان‌کتاب آگاه شوندکه دکتر الگود در تهران بابسیاری‌ازاطباء وبالاخص درسالهای‌آخرعمر باحقیر رابطه‌وهمکاری علمی‌وتاریخی داشت و برخلاف بسیاری از پزشکان خارجی‌که وقتی به‌میهنشان مراجعت می‌کنند باب همکاری را مسدود می‌کنند ، دکتر الگود رابطهٔ خود را با پزشکان ایرانی و تاریخ طب ایران‌کماکان ادامه داد.

به‌قراریکه اطلاع دارم ایشان با مرحوم دکترعباس نفیسی استاد فقید دانشگاه نیز مربوط بود .

وقتی‌کتاب تاریخ پزشکی ایران دکتر الگود بدستم رسید به‌مطالعهٔآن پرداختم و تصمیم داشتم آنرا ترجمه کنم و حتی چند فصل از کتاب هم توسط مرحوم هادیان و زهرا نجم آبادی(که‌هردوبه‌زبان‌انگلیسی‌آشنائی‌کامل‌داشتند) ترجمه‌شد، ولی‌بعداً بواسطه اشتغال به تر جمه‌کتاب «طبقات الاطباء» ابن‌ابی‌اصیبعه از این‌کار انصراف حاصل‌گردید، تاآنکه‌اطلاع‌یافتم‌آقای جاویدان‌کتاب‌مزبوررا ترجمه‌کرده‌اند.ازاین‌خبربسیارخشنودشدم.

مقدمهٔ مختصر بالا ازآن نظر بود که اولا موقع دکتر الگود در ایران و خدمتش روشن‌شود وثانیاً تاریخچه بسیارمختصر ی‌ازاوذکرگردد وارزش‌زحمتی‌که‌آقای جاویدان متحمل‌گردیده برخوانندگان‌کتاب معلوم شود.

آقای دکتر الگود صاحب کتاب تاریخ پزشکی ایران صفت بارزی داشتند که برای ایرانیان ذیقیمت بود، بدین معنی که ماسوف علیه بمانند دکتر یوهان لوئی شلیمر (Dr. Yohann Louis Schlimmer) هلندی یا باصطلاح دوران « حکیم‌شلمیر فلمنکی» و دکتر ژوزف دزیره طولوزان (Dr. Joseph Désiré Tholozan) که به«حکیم‌طولوزان» معروف بودند ازآن‌دسته ازاطبای‌خارجی‌درایران میباشندکه اولا با پزشکان‌ایرانی دوران خود رابطه نیکو داشت و طب سنتی ایران (La Médecine traditionnelle) را تخطئه نکرد وثانیاً تا آنجاکه برایش مقدور بوده ازطب سنتی ایرانی استفادات‌کامل‌کرده ودرآن به‌غور ومطالعه پراخته است .

دکتر الگود درمیان پزشکان خارجی‌که به‌ایران‌آمده‌اند بزرگترین اثر را در تاریخ پزشکی ایران بیادگارگذارده.گرچه قبل ازاو دیگران نیز رساله یامقاله و یادداشتهائی نگاشته‌اند (چنانکه مؤلف بدان اشاره‌کرده)، اماکتاب‌دکتر الگود فشرده‌ای ازتاریخ‌طب

ایران میباشد ونسبةً جامع‌است، بدین معنی‌که تاریخ طب ایران را ازدوران آریائیها و اوستا تا سال۱۹۳٤ میلادی (۱۳۱۲ شمسی) برشتهٔ تحریر درآورده است.

در تقسیم بندی فصول دکتر الگود رویهٔ خاصی اتخاذ کرده است . آن قسمت که مربوط به‌قبل از اسلام است در دوفصل‌آورده وهیجده فصل را به‌طب‌ایران پس‌از اسلام اختصاص داده است و ادوار مختلفه طب اسلامی را با دقت نگاشته ، مخصوصاً در فصل‌هفتم‌که فقط دربارهٔ دو پزشك نامدار ایرانی یعنی‌ابن‌سینا و رازی بسیارمشروح‌اداءِ مطلب‌کرده است .

مؤلف دربسیاری از موارد (طبق معمول مورخان) «طب اسلامی» را بنام «طب عرب» قلمداد نموده‌است. گرچه خود بدین نکته اشاره‌کرده‌که طب درایران بلکه درشرق سرزمینهای اسلامی بیشتر براثرنبوغ پزشکان نامدار ایران بوده‌است، منتهی چون‌اغلب مؤلفات‌وآثار طبی‌درایران واسلام (قریب‌پنج‌قرن) به‌زبان‌علمی‌دوران‌بوده (به‌مانند قرون وسطی‌که زبان علمی لاتین بوده است)، بدین ملاحظه چنین اصطلاحی‌آورده ، منتهی با کمال وجدان بمانند پرفسور ادوارد براون (Prof. E. G. Browne) بازهم حق مطلب را بنام «طب اسلامی» اداکرده است.

دکتر الگود فصل سوم و چهارم را اختصاص بـه‌طب اسلامی از ظهور اسلام تا مرگ هارون‌الرشید و از خلافت امین تا خاندان قره (سنان) اختصاص داده که دوران درخشان وشکوفان طب اسلامی است . در این دوران کتب طبی یونانی به عربی (یا از یونانی به سریانی و سپس به‌عربی) برگردانده شدند . این امر میرساند که وی دقت کم‌نظیری در باب سیرتحول علوم طبی معطوف داشته است.

دکتر الگود ازآن‌گذشته دربارهٔ چشم‌پزشکی نیز درفصل پنجم‌کتاب مطالب بسیار روشن و مفیدی برشتهٔ تحریر در آورده است .

در فصول نهم ودهم طب نظری و طب عملی را دکتر الگود خوب تشریح کرده است‌که به‌نوبهٔ خود ازفصول ارزندهٔ‌کتاب میباشند.

فصول یازدهم وسیزدهم وچهاردهم کتاب‌که مربوط به‌دوران استیلای مغولان و امیرتیمور وسلطنت صفویه میباشد ، تا آنجا که ممکن بوده ، علاوه برمنابع شرقی از منابع غربی نیز استفادات‌کامل‌کرده است. بدین معنی که تا آخر فصل دهم بیشتر منابع دکتر الگود درکتاب‌تألیفش‌ازکتب مشرق‌زمین‌میباشد ولی‌بعداً‌علاوه براین منابع ازمآخذ مغرب زمین و اسناد مورخان و سیاحان مغرب زمین وکتب آنان نیز بسیار استفاده کرده وحق مطلب را اداءکرده است .

فصل پانزدهم که درباره «کمپانی هندی شرقی در ایران» می‌باشد ، تمام مآخذ و منابع‌واسناد دکترالگود بالصراحه ازاسناد ومآخذواوراق کمپانی‌فوق‌الذکرووزارت‌خارجه وسفارت انگلیس درایران میباشدکه دسترسی کامل بدانهاداشته‌است. دراین‌فصل وفصول شانزدهم(سلاطین‌اولی‌قاجار) وهفدهم(مأموریت سرجون‌مک‌نیل(Sir John Mc Niel) وهجدهم (نفوذطلب غربی درایران) مؤلف شرح مبسوطی داده ونام عدهٔ زیادی ازاطباء انگلیسی و خدمات آنها و مخصوصاً موضوع قرنطینه در بنادر جنوب ایران را بسیار مشروح نگاشته‌است وبالاخص دربارهٔ مأموریت سر جون مک‌نیل شرحی‌مشبع ومفصل مشتمل بر جمیع وقایع طبی و سیاسی را در کتاب آورده است (که در بعضی قسمتها مطالب سیاسی آن برمطالب طبی آن می‌چربد).

اما درفصل نوزدهم (مجلس حفظ‌الصحه و قرنطینه) و بیستم (ملی شدن خدمات طبی) الحق‌نوشته‌هایش‌تاریخچه بسیار معتبری دراین دوزمینه میباشد وتصور می‌کنم در هیچیك از اسناد و مآخذ بمانند آن را نتوان یافت و اگر روزی مقرر شود که تاریخ مفصل ومشروح‌طب‌درایران‌تألیف گردد ، قطعاًباید ازاین‌کتاب دکترالگودهم‌استفاده‌شود.

گرچه اوراق‌وصفحاتی‌در رسالات‌وکتب وسالنامه‌ها ومقالات وروزنامه‌های دوران جسته گریخته درباب‌مجلس حفظ‌الصحه وملی شدن خدمات طبی (به‌اعتبار زمان) مطالبی آمده، اما دکتر الگودآنها را بسیارمنظم ومرتب برشته تحریر درآورده است.

درفصل بیست‌ویکم که بنام«تجسسات‌وتحقیقات طب‌عربی»است، باید عرض‌کنم که بیشتر مقصود « طب اسلامی » بوده است.

تقسیم بندی‌های فصول طبق ترجمهٔ آقای جاویدان است.

به‌هرحال و بهرجهت برای بنده که قریب چهل سال دربارهٔ تاریخ طب مخصوصاً «طب ایران‌واسلام» به‌مطالعه‌می‌پردازم،کتاب تألیفی‌دکتر الگود راکتابی‌بسیارارزنده و درخور مطالعه میدانم و با آنکه مدتهاست به مطالعهٔ تاریخ طب در ایران و آثار و مؤلفات پزشکان نامدار ایرانی‌وشاهکارهای‌آنان مشغول‌میباشم، قرائت‌کتاب دکترالگود را برای‌عموم ومخصوصاً همکاران‌محترم‌توصیه‌می‌کنم،منتهی‌احتمال‌دارد بعضی‌نقائص دراصل کتاب باشدکه‌آنهم قابل‌گذشت است.

درموردترجمهٔ کتاب‌که توسط‌آقای محسن جاویدان انجام شده، بایدگفت‌که مترجم به‌خوبی‌ازعهده اینکاربرآمدند،مضافاًبراینکه شرط امانت‌را دربرگردان‌مطالب‌کتاب‌کاملا حفظ‌کرده‌اند .

ایشان بدون‌کم‌وکاست، عیناً مطالب‌کتاب را ترجمه‌کرده،بااین‌تفاوت‌که‌گاه‌گاه‌بل ضمن‌متن دربین‌الهلالین(پرانتز) ویادر زیرنویس‌نکاتی‌راکه بنظرشان‌آمده است تصحیح و

ضمن اظهارنظر اسناد ومآخذ را هم‌متذکر شده که‌کار بسیار ارزشمندی است .

اگر بندهٔ نگارنده این مقدمه ازترجمه‌کتاب دکتر الگود صرف نظر کردم دلیل بر آن نیست‌که‌کاری صحیح بوده ، بلکه همانطور که آمد دکتر الگود خدمتی به‌تاریخ طب ایران کرده واین مطلب یعنی‌انصراف بنده ازترجمه، سلیقه ونظر این ناچیز بوده است. به‌هرحال‌روزی می‌بایست این‌ترجمه جامه‌عمل بخودمیگرفت که‌آقای جاویدان‌آنرا کفایت کردند .

درمورد طرز ترجمه‌آنچه‌که ازمطالعه‌کتاب حاصل شد،آنکه مترجم از نظرانشائی و املائی حق مطلب را اداءکرده ، منتهی بعضی اشتباهات چاپی (که در جمیع کتابها دیده میشود) در کتاب موجود است .

ازآن‌گذشته درمورد بعضی از اسامی واعلام نیز اشتباهات‌کوچکی مشاهده میشود که مربوط به‌دو امراست : یکی اشتباهات مؤلف و دیگر اشتباهات مترجم . اشتباهات مؤلف‌کتاب مربوط به‌مترجم نیست ، اما اشتباهات مترجم (که امکان داشت پیش نیاید) ازآن جهت است‌که مترجم‌خواسته‌است عیناً اسامی بهمان‌نحوکه درکتاب‌آمده برگردانده شوند، چراکه بعضی‌ازاشتباهات اعلامی‌ومکانی وفنی‌وطبی درمتن‌انگلیسی به‌شکلی‌آمده‌که درترجمه‌آنها به‌عربی ویا فارسی به‌نحودیگری است‌که ذکرهمه‌آن‌ها خارج ازحوصله‌این مقدمه‌میباشد. تعدادی‌ازآنها را به‌مترجم‌متذکر گردیدم‌که درتصحیح آنها اقدام‌شده‌است.

باری آقای جاویدان دست بکاری زده‌اندکه حقاً می‌بایست یك طبیب بدان دست میزد. اما عمل‌ایشان زحمت طبیب دیگر (مخصوصاً بنده ناچیز) راکم‌کرد وباری‌ازدوش همکاران‌مخلص برداشته‌است ، بدلیل آنکه کتاب تاریخ طب دکتر الگود حتماً روزی می‌بایست ترجمه میگردید وخلاصه آنکه آقای جاویدان با ترجمه این کتاب بابی در ترجمه‌کتابهای تاریخ‌طب مفتوح ساخته‌که دیگران‌هم انشاءالله بدان‌مبادرت ورزند.

این جانب ترجمه‌ای را که آقای جاویدان نموده‌اند به‌فال نیك گرفته و امیدوارم باز ایشان به‌کار ترجمه دیگری‌دراین زمینه دست بزنندکه برای بنده وهمکارانم پشتیبان بسیار ارجمندی خواهند بود.

راقم سطورعمل آقای جاویدان را یك اثر ارزنده در تاریخ طب ایران میدانم و بایشان تبریك‌میگویم.ایشان با این کار خود درحقیقت جای خودرا بعنوان یکی ازاعضاء «انجمن‌ایرانی‌تاریخ علوم وطب ایران»که بنده ناچیز دبیرآن میباشم ، بازکرده‌اند .

اما درموردچاپ‌کتاب‌که‌ازانتشارات مؤسسه‌مطبوعاتی‌اقبال‌وبه‌سعی‌وهمت‌آقای‌جواد اقبال مدیرانتشارات اقبال ورئیس‌هیئت‌مدیره‌اتحادیه ناشران‌است‌حق‌خدمت داشته‌وعرض می‌کنم به راستی از هیچ زحمت ودقت مضایقه نشده است وچون ایشان اخیراً به سمت

ریاست‌اتحادیه ناشران وکتابفروشان ازمیان صدها ناشر انتخاب گردیده ، بنظراین‌جانب میرسد این‌اثرچاپی که‌عهده‌دارآن‌شده‌اند طلیعه بسیار روشنی‌درافق‌مطبوعات ایران‌است.

درخاتمه بنده ناچیز به‌روان شادروان دکتر الگود درود می‌فرستم و از زحمات آقایان جاویدان و اقبال که چه زحمت و مشقتی برای ترجمه و چاپ متحمل گردیده‌اند تبریك وتهنیت میگویم وچون اهل‌مجامله نیستم‌صفحاتی‌که بعنوان مقدمه نوشته‌ام ازدل است و بدین شعرنظامی شاعر بلند پایه ایرانی استمداد می‌کنم :

عـاریت کس نپذیـرفـتـه‌ام　　آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام

ومترجم‌کتاب را خطاب نموده میگویم:

امید است مطالب بالا مختصری اززحمت ومشقتی را که متحمل شده‌اید بکاهد و رفع خستگی‌تان شود برای آنکه معتقدم هر که خدمتی کند ، باید به‌وی پاداشی داد . من نمی‌توانم پاداشی بدهم ولی اجازه می‌خواهم از زبان فردوسی طوسی شاعر حماسه - سرای بزرگ ایران بگویم:

چـو نیـکی کند کس تـو پـاداش کن

تهران خردادماه ۱۳۵۲

بنده ناچیز

دکتر محمود نجم‌آبادی



دکتر سیریل لوید الگود (Dr. Cyril Lloyd Elgood) در ۱۴ اکتبر ۱۸۹۲ در نورثوودانگلستان به‌دنیا آمد و تحصیلات خودرا در بردفیلد و دانشگاه بلیول دراکسفرد دررشته هنر به‌پایان رساند ودرآغاز جنگ جهانی اول وارد خدمت ارتش شد . در آن روزها او شدیداً به‌مذهب بنه‌دیکتی تمایل نشان میداد ولی هرگز این عقیده‌اش جامه‌عمل نپوشید.

اودرسال ۱۹۱۸ با اثل‌هلن‌هانت[1] ازدواج کرد وتصمیم گرفت دررشتهٔ پزشکی نیز به تحصیل بپردازد ودرسال ۱۹۲۴ دکترای‌خودراگرفت ودوسال بعد نیز درجهٔ M.R.C.P را دریافت داشت وسپس بعنوان پزشك سفارت انکلیس درتهران منصوب وبه‌ایران‌آمد.

او علاقهٔ مفرطی بـه‌ادبیات شرقی داشت و آمدنش به‌ایران موقعیت بسیار خوبی

---

۱ ـ همانطورکه خوانندگان‌توجه‌کرده‌اند اسم همسردکترالگود را آقای دکتر نجم آبادی مارگارت مرقوم فرموده‌اند در حالیکه در بیوگرافی دکتر الگور که از طرف Royal College of Physicians برای‌بنده‌فرستاده‌شده‌است Ethel Helen Hunt نوشته‌شده‌است

(مترجم)

جهت پیگیری وتحقیق دراین رشته بود و بنا به‌توصیهٔ پروفسور ادوارد برون تصمیم گرفت مدارکی درزمینه پزشکی ایران درسال‌های قرون وسطی جمع آوری نماید. او در سال ۱۹۳۸ بعنوان استاد دانشکدهٔ طب رویال‌کالج لندن منصوب شد وسال بعد که به انگلستان برگشت مقداری از کتب و نوشتجات جمع‌آوری کرده خودرا به‌دانشکده مزبور بخشید.

او درابتدای جنگ جهانی دوم از ایران به‌انگلستان مراجعت کرد ولی بلافاصله توانست پست‌هائی درفلسطین، لیبی، سودان ومنطقه خلیج فارس بگیرد وبه‌سوی‌خاور-میانه برگردد وتحقیقات خودرا دنبال‌کند.

الگود دوران بازنشستگی‌اش را درجزیره سیشل واقع دراقیانوس هندگذراند ودو کتاب تاریخ پزشکی ایران و تاریخ پزشکی ایران در عهد صفویه را نوشت که اولی در سال۱۹٤۸ ودومی درسال ۱۹۷۱ چاپ ومنتشر شدند.

خود او در۲۸ مارس ۱۹۷۰، یعنی یکسال قبل ازآنکه دومین‌کتابش چاپ ومنتشر بشود وفات یافت.

درانستیتو تحقیقات پزشکی دهلی کلکسیونی از کتب و نوشتجات مربوط به‌امور پزشکی وجود داردکه به‌نام «کلکسیون دکتر الگود» نامیده میشود.

فهرست مطالب

فهرست تصاویر

مقدمهٔ مترجم ۱

مقدمهٔ نویسنده ۹

فصل اول

ازدوران باستان تا مرگ اسکندر ۱۶

فصل دوم

ازمرگ اسکندر تاظهور اسلام ۶۰

فصل سوم

ازظهور اسلام تا مرگ هرون‌الرشید ۹۷

فصل چهارم

ازبه‌خلافت رسیدن امین تا انقراض خانوادهٔ قره ۱۴۷

فصل پنجم

نقش چشم پزشکی درتاریخ پزشکی اسلام ۱۹۹

فصل ششم

ظهورآل‌بویه (نقش تشیع درتاریخ پزشکی‌ایران) ۲۱۱

فصل هفتم

ابن‌سینا ورازی ۲۶۷

فصل هشتم

سلاجقه وپایان‌کار خلفا ۳۰۷

فصل نهم
پزشکی تئوری در اسلام ۳٤۰
فصل دهم
پزشکی عملی در اسلام ۳۷۹
فصل یازدهم
استیلای مغول ٤۳٤
فصل دوازدهم
دامپزشکی در ایران ٤۵۵
فصل سیزدهم
علم تشریح درایران (دوره تیمور) ٤٦٦
فصل چهاردهم
سلسلهٔ صفویه ۵۰۱
فصل پانزدهم
شرکت هند شرقی درایران ۵٦۰
فصل شانزدهم
ابتدای کار قاجاریه ٦۲۲
فصل هفدهم
مأموریت سرجؤن مك نیل ٦۵۸
فصل هیجدهم
آشنائی با شیوهٔ پزشکی غرب ۷۰۵
فصل نوزدهم
مجلس صحت وقرنطینه ۷۳۵
فصل بیستم
ملی شدن خدمات بهداشتی ۷۷۰
فصل بیست ویکم
بررسی تاریخ پزشکی ایران ۸۳۷
فهرست اعلام ۸۵٦

فهرست تصاویر

۱ـ تصویری ازیك پزشك ایرانی (حکیم شفاهی پزشك و شاعر دورهٔ شاه عباس کبیر).
۲ـ قسمت داخلی آرامگاه شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا درهمدان.
۳ـ تصویر یك زن حامله ـ نقل ازکتاب «تشریح منصور» .
٤ـ تصویر یك زن که درآن نقاطی که باید رگ زده شود نشان داده شده است ؛ نقل ازکتاب «تشریح منصور» کتابخانهٔ دانشکدهٔ طب رویال کالج لندن
۵ـ حاجی میرزاآغاسی. کپیه شده ازروی تابلوی موجود درموزهٔ بریتانیا ـ لندن
٦ـ تصویری ازمجسمه سر جون مك نیل در ادنبرو (اسکاتلند)



یك پزشك ایرانی

به‌متن کتاب مراجعه شود

مقدمهٔ مترجم

شرمسان بـاد ز پشمینهٔ آلـودهٔ خـویش
گر بدین فضل وهنر نام کـرامات بریم
قـدر وقت ار نشناسـد دل وکاری نکند
بس خجالت که ازاین حاصل اوقات بریم

«حافظ»

تاریخ چون آئینهٔ روشنگر وقایع واتفاقاتی است که درطی حیات ملت‌ها روی داده ومیتواند معیار ارزشمندی باشد ازبرای سنجش منزلتی که هرقوم و طایفه‌ای بایددرجهان امروز داشته‌باشد. تاریخ هرملتی روشن کنندهٔ ارزش‌های خاص اجتماعی ، هنری وعلمی آنست وبـه این‌بیان تاریخ بازگوکنندهٔ نقشی است که هرملتی در پیشرفت تمدن داشته است . صفحات تاریـخ، راز بقای ملت‌ها است واین صفحات گاهی به استواری کوه‌ها اوج گرفته وزمانی بـه ژرفی دریاها عمق می‌پذیرد . بامطالعهٔ تاریخ مـی‌توان فهمید کـه چگونه در ظلمت تردیدها ونا باوری‌ها ، تکاپو وهیاهوی حیات انسانی فکرنو وانـدیشهٔ نورا درپهنهٔ زیست بارور می‌سازد .

بدون هیچ‌نوع‌شك وشبهه‌ای،ایران یکی‌از بنیانگذاران تمدن بشری‌بوده است ولی متأسفانه به‌رغم داشتن این‌نقش اساسی، تاریخ‌ما هرگزآن طورکه

باید وشاید مورد بررسی قرارنگرفته ویا پژوهشگران نسبت به آن کم التفاتی وکاهلی کرده‌اند وتاریخ فرهنگ ما که یکی از ارکان سازندهٔ فرهنگ جهان می باشد ازنظرها دورمانده‌است. دراروپا وامریکا، درکتب تاریخ پیوسته یادآوری شده است که تمدن وفرهنگ اروپا قائم به چهار رکن است که عبارت باشند از :

تمدن وفرهنگ یونان .

تمدن وفرهنگ روم .

مذهب مسیح .

تکنولوژی (فنون وصنایع)

وبااین که تحقیق وتتبع درتاریخ پزشکی ایران ازقرن هفدهم آغازگردید وکتب گوناگون به‌السنهٔ اروپائی تألیف وانتشار یافت ، مردم عموماً ازنقش اساسی ایران دراین علم بی خبرماندند واین به راستی جای شگفتی است که چرا چنین شده .

درداخل کشورهم مردم عموماً ازتاریخ ومفاخر مملکت‌خود دراین‌زمینه کمتر اطلاع داشته‌اند زیرا راجع به‌آن عملا هیچ کاری صورت نگرفته است. علت‌این امرهم بیش‌وکم معلوم است . چه‌به قول آقای عبدالرحمن فرامرزی[1] « . . . درمشرق زمین کمتر اتفاق‌افتاده است تاریخ نویسان جز به زندگی پادشاهان و وقایع مهم‌سلطنت ایشان توجهی داشته وآن‌را اهمیت‌تدوین داده باشند بطوریکه حتی‌از سرداران ورؤسا هم اکثراً فقط‌درمواردی نام‌برده شده است که‌از خاندان شاهی بوده‌اند» برای‌مثال می‌توان کتاب ناسخ‌التواریخ‌را نام برد . درچهار جلد ازاین کتاب به راستی ارزشمند که مربوط به دورهٔ قاجاریه است حتی یك‌بار نام دارالفنون ، این‌واقعهٔ مهم‌تاریخ علوم واحیاناً مهمترین رویداد دوران قاجاریه ذکرنشده است .

از بین رشته‌های مختلف تاریخ‌ملل ، تاریخ پزشکی قدیمی‌ترین رشته

۱ـ مقالهٔ «داستان دوستان» اطلاعات هفتگی ، سال اول شمارهٔ دوم.

محسوب می‌شود زیرا بشراز روزی که خودرا شناخت بادرد ورنج همراه وبا حوادث گوناگون روبرو بوده است و درنتیجه ازهمان ابتدای کار دراندیشهٔ آن برآمد تاراه چاره‌ای براین آلام بیابدوبدین ترتیب تاریخ پزشکی آغازشد.

خوانندگان گرامی بامطالعهٔ این کتاب درخواهند یافت که ایران تاچه حد درپیشرفت علم پزشکی درجهان سهیم‌بوده است وچگونه وقوع حوادث و جریانات تاریخی ، لشکرکشی‌ها ، تاراج‌ها ، آتش‌سوزی‌ها وهزاران بلیهٔ دیگر موجب شده است تا افکار محققین از حقیقت فاصله بگیرد . آیا براستی جای شگفتی نیست اگرببینیم آنچه‌را که طی قرون متمادی « طب‌یونانی » می پنداشته‌اند، دارای منشاء ایرانی‌است؟ ویاآنچه‌راکه مورخین،«طب‌اعرابش» نامیده‌اند در واقع چیزی جزطب ایران‌نیست ؟ متأسفانه بعداز هجوم اعراب تقریباً همهٔ کتبی که روشنگر نقش‌ایران در رشتهٔ طب ونفوذ آن‌دریونان بود بکلی ازبین رفت وچندی‌بعد طب‌معروف به جالینوسی و بقراطی سرمشق کار کلیهٔ‌اطبا قرارگرفت وگفتارآنان دراین‌رشته‌به صورت وحی‌منزل تلقی‌گردید، اماحتی دراین مورد نیزایرانی‌ها نتوانستند خودرا مقید ومحدود ببینند وبرای اولین بارعلی‌بن عباس مجوسی اهوازی درکتاب«کامل‌الصناعة الطبیةالملکی» به‌کارهاونظریات‌بقراط وجالینوس ایراد گرفت‌وبه ذکرنقایص آن‌هاپرداخت.

غلبهٔ‌اعراب برایران واجباری که دانشمندان درتحریر کتب‌خود به‌زبان علمی‌زمان یعنی‌عربی (همانند لاتین درطی سال‌های‌قرون وسطی دراروپا) پیدا کردند باعث‌شد که بعدها مورخین تمام‌تمدن اسلامی را به حساب عرب‌ها بیاورند درصورتی که خود اعراب‌آن دوره،معترف به این‌حقیقت بودندکه «یا کلیهٔ پزشکان ایرانی هستند ، و یا دارای استادان ایرانی بوده‌اند» . [1]

درمورد تاریخ پزشکی لاجرم باید به یك‌نکتهٔ اساسی توجه داشت وآن اینست که اگرچه موضوع طبیب وتاریخ‌طب ازهم مجزاهستند ، بدین‌معنی‌که

۱ــ گفتهٔ اسدبن جانی ـنقل‌شده درکتاب النجاء نوشتهٔ جاحظ مورخ عرب .

تاریخ‌طب شرح وتوصیف اصول وعقاید پزشکی وسیر ترقیات این‌علم درطی ادوار مختلف تاریخ است وموضوع طبیب شرح‌حال شخص، ولی‌این‌دوالزاماً بایکدیگر پیوستگی‌های ناگسستنی دارند،چه وقتی تاریخ پزشکی گفته می‌شود اسم‌پزشك وشرح‌حال وی نیزبه‌میان‌کشیده می‌شود واین به نوبهٔخود ودراغلب موارد با تاریخ‌سیاسی ممالك پیوستگی پیدا می‌کندوبدین جهت‌است که‌تاریخ پزشکی اغلب همراه باشرح حال پزشکان وتاریخ سیاسی‌کشورهای مختلف ذکر می گردد .

اصولا تألیف تاریخ پزشکی ایران صرفنظر ازاشکال کلی‌فوق باموانع دیگری نیزمواجه می‌باشد بدین‌معنی که چون کشورما درسرراه شرق به غرب قراردارد ودرضمن لااقل چهاربار مورد هجوم وحشتناك کشورهای دیگرقرار گرفته است مرکز تجمع عقاید وافکارملل واقوام مختلف جهان ازمغول‌ها تا یونانی‌ها وازاعراب تا ترك‌ها بوده است و این‌امر ایجاب می‌کند تا نویسندهٔ تاریخ پزشکی به زبان‌های یونانی ، پهلوی، اوستائی ، پارسی‌میانه ، عربی، چینی، ترکی،مغولی وغیره‌آشنائی‌کامل داشته‌باشد چه درغیراین صورت‌هرگز نخواهد توانست یك بررسی‌عمیق انجام دهد . از سوی دیگر متأسفانه و واقعاً متأسفانه هنوزچه درکشورخودمان وچه درکشورهای دیگرهزاران‌کتاب خطی قدیمی وجود دارد که بلاشك در بسیاری ازآن‌ها مطالبی دربارهٔ شیوه‌های طبابت درایران نوشته شده است‌ولی هیچ‌کدام بررسی ومطالعه نشده‌اند و ما کوچکترین اطلاعی ازمطالب آن‌ها نداریم درحالی که چه بسیار نوشتجات آن‌ها رازگشای بسیاری ازنکات مبهم وتاریك تاریخ پزشکی ماباشند .

محقق تاریخ پزشکی بایدصرف نظرازهمهٔ این‌ها به فلسفه نیزتسلط کامل داشته‌باشد زیرا دراعصارقدیم بسیاری از باورهای مردم در مورد بیماری‌ها دارای ریشه‌های فلسفی بوده است و این کاری است که اجرای آن بالطبع محتاج مطالعات فراوان وصرف وقت‌زیاد می باشد . امااازسوی دیگر اگر

این کار را ، یعنی بررسی تاریخ پزشکی ایران را ، به‌علت مشکلات وموانع فراوانی که برسرراهش قراردارد به حال‌خود بگذاریم هرگز انجام نخواهد گرفت ، پس لاجرم تنها راه‌حل آنست که هرکس می‌تواند به سهم‌خود قدمی بردارد تا سرانجام روزی برسدکه کلیهٔ‌منابع موجود مورد بررسی قرار گرفته باشند وبتوان ازآن‌ها برای تدوین یك‌کتاب جامع استفاده کرد .

تاآن‌جاکه نگارنده اطلاع دارد اولین کسی‌که تاریخ پزشکی ایران را به طور اخص مورد بررسی قرارداد، ژوزف لابرس [1] فرانسوی بوده است . این‌شخص درسال ۱۶۳۶ میلادی درشهر تولوز [2] (واقع در جنوب فرانسه) به دنیا آمد و سفری به ایران نمود و درسال ۱۶۸۰ کتابی تحت عنوان Phasmacopoeia Persica تألیف‌نمود. لابرس ازپیروان فرقهٔ‌کرملی‌بود وبه همین‌جهت‌بیشتربه‌نام مذهبی‌اش انژلوس[3] مشهورمی‌باشد. بعداً دردورهٔ‌دوازدهم دائرةالمعارف بریتانیکابه مقاله‌ای به قلم‌سرویلیام ویلکوکس [4] دراین زمینه‌برخورد می کنیم ، سپس در سال ۱۸۸۳ دکتر ـ سی ـ جی ـ ویلز [5] درکتاب خود به نام «سرزمین شیروخورشید» [6] دراین باره مطالبی تحریر نمود وآنگاه در سال‌های ۹۰-۱۸۸۹ پزشك جراح سرگرد ـ تی ـ فرنچ[7] مقاله‌ای به نام «یادداشت‌هائی‌دربارهٔ وبادرایران»[8] منتشرساخت وبعدخانم‌بیشاپ[9] کتاب‌جالب خودرا به‌نام«مسافرت‌به‌ایران‌وکردستان»[10] درسال۱۸۹۱ منتشرساخت که درآن

1- Joseph Labrosse
2- Toulouse
3- Angelus
4- Sir Milliam Willcox
5- C. J. Wills
6- Land ot the Lion and the Sun
7- Sergeon Major T. French
8- Notes on Cholera in Persia
9- Mrs. Bishop
10- Journey in Persia and Kordistan

مطالبی راجع به بیماری‌ها و درمان‌های محلی تحریر رفته است وسپس دکتر نلیکان [1] پزشك سفارت انگلیس درایران وپزشك مریضخانهٔ دولتی درتهران‌سه مقالهٔ مهم‌در تاریخ‌های ۲۰ و ۲۷ مارس و ۳ آوریل ۱۹۲۶ در مجله لنست [2] منتشر نمود .

به هنگام بحث درموضوع تاریخ پزشکی ایران بلاشك باید ازیك عمر تحقیق وبررسی جناب‌آقای دکتر محمود نجم‌آبادی سخن به میان آورد . ایشان‌اینك بیش‌ازچهل سال‌است که دراین زمینه مشغول تحقیق می‌باشند ودر طی این مدت الحق توانسته‌اند آثاری بس ارزشمند در اختیار علاقه‌مندان بگذارند . ایشان درسال ۱۳۱۸ اولین اثرخودرا دراین رشته به‌نام « شرح‌حال ومقام طبی محمد بن‌زکریای رازی » منتشرساختند وپس‌ازآن به تدریج بیش‌از سی رساله وکتاب وصدها مقاله راجع به‌طب ایران تحریر نمودند که ازآن میان «تاریخ طب ایران» کتابی است به راستی ارجمند و درنوع خود منحصر به‌فرد . این‌کتاب درسه جلد تدوین شده : جلداول ازآغاز تااسلام، جلددوم ازاسلام‌تامغول ،وجلدسوم‌ازمغول‌تاعصرحاضر.وازاین‌میان دوجلداول‌ودوم در اختیارعلاقمندان‌قرارگرفته وامید است که‌جلد سوم نیزبه زودی منتشرشود .

درسال ۱۹۳۳ نیزآقای دکترعباس نفیسی کتابی تحت عنوان « طب در ایران » در پاریس به زبان فرانسه منتشر ساختند که بیشتربرمبنای ذخیرهٔ خوارزمشاهی سیداسمعیل جرجانی است .

کتابی که اینك ترجمهٔ آن ازنظر خوانندگان می‌گذرد توسط پزشکی دانشمند ومحقق تألیف گردیده است . وی سال‌ها ساکن ایران بوده وزبان فارسی وعربی‌را به خوبی می‌دانسته است وپس‌از مراجعت به انگلستان استاد دانشکدهٔ طب رویال کالج لندن‌شد وکتاب حاضر را تألیف‌کرد که از طرف

1- Dr. Neligan

2- Lancet

دانشگاه کمبریج چاپ ومنتشرشده است .

درمورد ترجمهٔاین کتاب ذکرچند نکته ضروری است: اول آنکه سعی شد تاآنجاکه ممکن است حفظ امانت بشود اما این نکته نیز ازنظر دور نگاه داشته نشد که به مطالب آن مخصوصاً ازدورهٔ قاجاریه به بعدازدیدیك ایرانی نگاه کرده شود بدین معنی که اگربرای نویسنده، سازمانی که هندوستان را به تصرف دولت انگلستان در آورد «شرکت محترم هند شرقی» است برای من فقط «شرکت هند شرقی» می باشد ویااگر دولت ایران «متأسفانه» دست انگلیس هارا از سازمان قرنطینهٔ بنادرجنوب کوتاه نموده ازنظرمن «خوشبختانه» اینکاررا انجام داده است. دیگرآن که نویسنده درتمام طول کتاب اسامی ایرانی ویاحتی مسیحی را به صورت معرب آن ها ازقبیل «الرازی» و «جورجیس» وامثالهم قیدکرده است که بهترآن دیده شد به صورت «رازی» و «جرجیس» وامثالهم نوشته شودوداین مورد چون درترجمه ای که اخیراً ازکتاب «طبقات الاطباءوعیون الانباء» توسط جنابان آقایان سیدجعفرغضبان ودکترمحمودنجم آبادی منتشرگردیده است برخی ازاین اسامی به همان صورت معرب آن ها ذکرشده ونظراین استادان گرانقدرهمیشه برای من حجت بوده است، لذا درموارد مختلف اسامی بگونهٔ معرب آن ها در بین الهلالین بعد ازاسم اصلی ذکرشده است .

در متن کتاب بارهابه نوشتجات کتب دیگراستناد شده است ودراین موارد هنگامی که بخشی ازکتب مزبور عیناً نقل گردیده- اگرکتاب مورداستنادفارسی بوده است- آن قسمت به جای آن که ازروی متن انگلیسی ترجمه بشود عیناً درکتب مربوط یافت شده ونقل گردیده است تا از ترجمه در ترجمه که بالمآل منجر به پیدایش فاصلهٔ زیادی با مفهوم متن اصلی می گردد جلوگیری شده باشد. علی الخصوص که معلوم گردید در ترجمهٔ متون ادبی فارسی به انگلیسی حق مطلب ادا نشده است . طبیعی است انجام این کار، دشواری های بی شماری برای حقیر پیش آورد که دربدو امر هیچ تصورش نمی شد ولی براستی حیف

دیدم که اشعار نغز فردوسی ومولوی، حکایات شیوای گلستان سعدی و چهار مقالهٔ عروضی ویا مقدمهٔ خوش نثر ابن‌مقفع‌را باانشای ناقص خودبه صورت ترجمهٔ ازانگلیسی به‌فارسی بنویسم.

نکتهٔ دیگر که‌لازم است یاد آوری گردد اینست که‌کلیهٔ تواریخ منطبق بامتن انگلیسی به سال میلادی نوشته شده است که‌اگرچه از نظر انطباق ذهنی باوقایع بین‌المللی مفید می‌باشد عده‌ای از استادان گرامی و دوستان دانشمند وارجمند توصیه فرمودند که‌یا این تاریخ ها به سال ایرانی نوشته شود و یا لااقل معادل ایرانی آن هانیز قید گردد. این دستور را ابتداء مورد عمل قرار دادم ولی متأسفانه در جریان کار دیدم‌که اجرای آن‌به‌هیچ‌عنوان‌مقدورنیست. امید است مورد عفو قرار گیرد

محسن جاویدان

مقدمهٔ مؤلف

بلاشك هیچ‌کشوری در اروپا، آسیا ویاآفریقا درطـول تاریخ خود به اندازهٔ ایران از ادبیات ملهم نبوده است . دراین‌کشور، ازازمنهٔ بسیار قدیم، کتب متعددی دربارهٔ موضوعات گوناگون به‌رشتهٔ تحریر در آمده است ولی دراین‌میان باکمال‌تعجب مشاهده می‌کنیم که‌تقریباً هیچ‌کتابی‌به‌طرزاختصاصی دربارهٔ تاریخ پزشکی این‌کشور که‌سابقاً « پرس» نامیده میشد بـه رشتهٔ تحریر در نیامده است. این موضوع به‌راستی بسیار عجیب است زیرا نقش ایران‌در پزشکی جهان درست به اندازهٔ نقش اشعار ومینیاتورهای آن در پهنهٔ ادبیات وهنر جهان می‌باشد.

طبیعی است که این مطلب به‌طور کامل هم‌نادیـده گرفـته نشده اسـت ولی‌همان طور که **پروفسور برون** [1] سال هاقبل تذکر داده است ، کارهای انجام شده در این زمینه فوق‌العاده محدود بوده ولازم است که بررسی های عمیقتر وجامع تری‌صورت بپذیرد [2] برخی از عربشناسان غربی در تحقیقات خود ازپزشکان ایرانی ای نام برده‌اند که‌کتب خودرا به زبان‌عربی نوشته‌اند .

---

1 - P.Brown

۲ـ دراین مورد باید بلاشك ازکارهای انجام شده توسط جناب آقای دکتر محمود نجم‌آبادی نام برده شود (مترجم)

بلاشك این افراد بزرگترین پایه‌گذاران مکتب پزشکی ایران بعدازاسلام محسوب می‌گردند. اما درمورد این افرادبایدگفت باوجود اهمیتی که‌داشته‌اند، همگی بیش وکم دریك دورهٔ محدود تجلی داشته‌اند ونمایندهٔ بخش محدودی ازتاریخ طولانی کشور ایران محسوب می‌گردند. به علاوه در این تحقیقات، پزشکان متأخری که‌به‌فارسی تحریراتی دارند نیز بکلی نادیده گرفته شده‌اند. به‌این ترتیب تعداد محدودی ازعربشناسان غربی که تصور می‌کنند تاریخ پزشکی اعراب وایران‌را مورد بررسی قرار داده‌اند، قسمت‌های مربوط‌به‌قبل از ظهور اسلام وبعد از حمله مغول راکاملا نادیده گرفته و یا به‌عبارت دیگر کارشان محدود به‌دورهٔ خلفا بوده است.

باتوجه به‌این حقایق، من دراینجا کوشش می‌کنم‌تاتاریخ پزشکی‌ایران رااز زمان باستان تاعصر حاضر، باتوجه به‌نحوهٔ پیشرفت این‌علم درکشورهای مجاور ایران مورد بررسی قرار بدهم و دانشمندان این رشته را معرفی بنمایم ودر این‌مورد باید این‌نکته رایاد آورشوم که‌یك چنین کاری برای اولین بار است که‌صورت می‌پذیرد. اگرچه تاریخ پزشکی عرب دارای یك دورهٔ «عصر طلائی» بوده است، ولی درمقابل این علم در ایران و عراق فعلی از ازمنهٔ بسیار قدیم‌به‌صورتی مداوم سیر تکامل داشته تا اینکه در سال های اخیر که ایران ناگهان به‌سوی غرب گرایش پیدا کرده وشیوه های غربی، بسیاری ازمبانی سنتی علوم را در این کشور در هم فرو ریخت.

کشف علت اینکه چراتاریخ پزشکی ایران تاقبل از ظهور اسلام نادیده گرفته‌شده‌است چندان‌مشکل نیست. دربین‌شرق‌شناسان تعدادکسانی که‌میتوانند زبان پهلوی- یاسایرزبان قدیمی ایران‌را بخوانند بسیار اندك میباشند و تعداد کتب ومنابع باقیمانده هم فوق‌العاده‌کم است و تازه در بین این افراد تعداد کسانی که به‌امورپزشکی آگاهی داشته باشندوبتوانند موضوعات مربوط به‌علم پزشکی راصحیحاً ترجمه کنند بسیار ناچیز وانگشت شمار است. من‌باید اعتراف کنم که‌خود نیز به‌شخصه هیچ یك اززبان‌هائی راکه‌قبل ازرایج‌شدن

ن عربی درایران رواج داشتند نمیدانم وبه‌این جهت مبنای کار خود رابر
نتجات مورخین یونانی و ترجمه هائی که برکتب مذهبی پارسی ها نوشته
اند قرار داده‌ام

ناگفته نگذارم که‌در سالهای اخیر دوکتاب منتشر شده است که حاوی
ارزیادی اطلاعات مربوط به‌پزشکی قبل از اسلام میباشند و این‌دوعبارتند
تمدن زرتشتیان» [1] نوشتهٔ **منکجی دهالا** [2] و «ایران درزمان ساسانیان»
شتهٔ **کریستنسن** [4] که من ازهردوی آنها بهره‌گیری فراوان کرده‌ام. یکی
رازکسانی که دراین زمینه کارهای ارزشمندی انجام داده است **گیبون** [5]
و من جنبه‌های علمی وفنی بررسی‌های‌خودم رادر فصل‌مربوط به‌پزشکی
عهد ساسانیان بر مبنای کتاب او تحت عنوان «انحطاط و سقوط » قرار
ام .

باسلطهٔ‌اعراب برایران، زبان عربی‌زبان‌رسمی‌کشورشدوکلیهٔ‌دانشمندان
قققین‌کارهای خود را به این زبان انجام‌دادند واین وضع تاپایان‌کارخلفا،
درحدود اوایـل قرن پانزدهم میلادی ادامه داشت و از این زمان به بعد
که ایرانیان درکارهای علمی خود شروع‌به استفاده از زبان خودشان را
ند. تمام کسانی‌که میخواهند تاریخ پزشکی خاور میانه رابین قرن هشتم‌تا
هم میلادی‌به‌رشتهٔ‌تحریردربیاورند،میتوانندازمنابع‌سرشاری‌که توسط‌تاریخ
ان متعدد ضبط گردیده است استفاده نمایند. ازبین‌این‌افراد، سه‌نفربیش‌از
ان شرح حال پزشکان را نوشته‌اند که عبارتـند از« **ابن‌ابی‌اصیبعه** ،
طی » و «**ابوالفرج**» که‌هر سه‌کتاب های خودرا به‌زبان عربی‌نوشته‌اند

1– Zoroastrian Civilazition New York, 1922
2– Manekji Dhalla
3– L'Iran Sous Les Sassanides, Copenhagen, 1936
4– Christensen
5– Gibbon

و همهٔ این کتب در عصر حاضر بهزبان های دیگر ترجمه شده‌اند [1]. من‌ازکتب و نوشتجات این افراد به عنوان پایه واساس قسمتی ازکتاب خود که مربوط به‌چگونگی پزشکی ایران دردورهٔ اعراب‌است استفاده کرده‌ام، برای آگاهی از اوضاع سالهائی که پنج شش خلیفهٔ اول حکومت میکردند آگاهی به زبان سریانی میتواند مفید باشد که‌چون متأسفانه این زبان را نمیدانم بررسی آن رابه‌دیگران محول میسازم اما بعداز این دوره، عصری است که به‌میزان وسیع توسط مورخین موردبررسی قرارگرفته است وکتبی‌ازقبیل تاریخ پزشکی عرب [2] در دو جلد نوشتهٔ **«لکلرك»** [3] وکتاب‌تحقیقاتی **«فوناهن»** [4] تحت‌عنوان «منابع اطلاعاتی پزشکی ایران» [5] وبالاخره بررسی‌های **برون** نوشته شده‌اند که من در تدوین مطالب این‌کتاب از آن‌هـا استفادهٔ فراوان‌کرده‌ام، طبیعی است منابع مورد استفادهٔ من محدود به‌همین ها نبوده است و بـرای آن‌کـه کتابم تا حد امکان جامع باشد، ضرورت تام داشت که از تحقیقات و کار- های انجام شده توسط **ووستنفلد** [6] . **گریسون** [7] ، **کمپبل** [8] که به‌ترتیب «تاریخ پزشکان‌عرب» [9]، «مقدمه‌ای برتاریخ‌پزشکی» [10] و«طب‌عربی» [11] رانوشته‌اند استفاده بنمایم- باوجود این اگر بخواهم تمام منابـع مورد اسـتفادهٔ خودرا ذکر کنم مطلب به درازاخواهد کشید، برای مثـال باید بگویم که **فوناهن** در

۱- جلد اول طبقات الاطباء اخیراً به فارسی ترجمه شده است.

2- Histoir de la Medecine Arab, Paris, 1867

3- Leclerc

4- Fonahen

5- Zur Quellenkunde der Persischen Medizin, 1910

6- Wustenfeld

7- Garrison

8- Canpbel

9- Gesehte der Arabischen Aerzte.

10- Introdaction to the History of Medecine, London,1917

11- Arabian Medecine, London, 1926

پنجاه سال قبل ۱۵۱اثررا به‌عنوان منابع تحقیق خوددردورهٔ خلفانام‌برده‌است وکاملاً واضح است که ازآن زمـان تابه‌حال تعداد این‌کتب که برای نوشتن یك‌چنین کتابی میتوان به‌آن ها مراجعه‌کرد، وبایدهم اینکاررا کرد، به‌میزان قابل توجهی افزایش یافته است.

ازبین کسانی که دربارهٔ تاریخ پزشکی درعهد خلفا تحقیقات وبررسی‌هـائی انجـام داده‌انـد بلاشـك بایـد گفت کـه کار های انجام شده توسط **دکتر ماکس‌میرهوف** [1] درقاهره بهتر و دقیق تر ازهرنـوع بررسی وتحقیقی است که دراین زمینه انجام شده است. من از تحقیقات این دانشمند آنچنان بهره برداری کرده‌ام که‌گاهی خود مشکل می‌توانم بگویم که چه مطالبی از خود من وچه مطالبی ازنوشتجات او است. اونه تنها باکتب ونوشتجات‌خود به‌کمك من شتافت، بلکه متناوباً مشکلات مرا که‌بوسـیلهٔ نامه باوی درمیان میگذاشتم حل‌و فصل کرد، به‌هرصورت هروقت در نوشتن این‌کتاب بامشکلی مواجه میشدم به‌او مینوشتم و او در اغلب قریب به‌اتفاق موارد مشکل مرا از میان بر میداشت ، به هرحال اگر گاهی اوقات نقل قول من از نوشته‌ها وتفکرات او به‌نحوی است که تصور میرودآن‌نوشتجات ازآن خود من‌است، از او پوزش میطلبم و این بدان علت است که‌من‌درنوشتجات او مقصودخود را به‌مراتب بهتر توصیف شده مییافتم.

باقرارگرفتن قدرت ونفوذ خلفادرسراشیب سقوط،وقبل ازهجوم‌مغول‌ها، در اواسط قرن سیزدهم میلادی ، «طب عرب» واقعاً جنبهٔ ایرانـیت بخود گرفت وکتب تحقیقاتی تقریباً همگی به زبان فارسی به‌رشته تحریر درآمدند. مطالبی که **لکلرك** در مورد این دوره نوشته است چندان مقرون به حقیقت نیست،**برون** هم اشارهٔ فوق العاده مختصری به آن کرده اسمت و بالاخـره **میرهوف** از آن بکلی صرفنظر کرده است، اما از کارهای انجام شده توسط

1- Dr. Max Meyerhof

فوناهن میتوان بهره گیری نمود. یکی دیگر از منابعی که من در نوشتن این کتاب مورد استفاده قرار دادهام کتاب جدیدی است به نام **«مطرح الانظار»** که درسال ۱۹۱۶ در تبریز بهچاپ رسیده است ولی ظاهراً فقط جلد اول آن اززیر چاپ بیرون آمدهاستو من صمیمانه امیدوارم که بهرغم زمان طولانی ای که از انتشار جلد اول آن گذشته این تأخیر موجب نشود که دو جلد تتمهٔ آن هرگزمنتشر نشود. دوست من شاهـزاده لسان الـدوله نیز اظهار میداشت که مشغول نوشتن کتابی در زمینهٔ تاریخ پزشکی در ایران است ، ولی وقتی من برای نوشتن این کتاب خواستم بهپیش نویس کتاب ایشان مراجعه کنم دیدم که بهزحمت قدم های اولیه را دراین زمینه برداشتهاند.

وقتی شرکت هند شرقی بهمنطقه خلیج فارس نفوذ کرد، یك دفتروقایع روزانه بهوجود آورد که وقایع روزمرهٔ ایران درآن بهثـبت میرسید مجموعهٔ این دفاتر یکی از منابع مهم اطلاعاتی ماازدورهٔ مزبور به شمار میرود زیرا دربسیاری ازصفحات آنهاازپزشکان ایرانی وشیوههای خاص آنها در درمان بیماریهای مختلف نام برده شده است. دفاتر مزبور اینك در«خانهٔ هندوستان» درلندن نگاهداری میشود و بالغ بر ۱۳۱ جلداست. **دکترلوکارت**[2] بهمن گفت که برای نوشتن آخرین کتاب خـود تحـت عنوان«نادرشاه»ازیاد داشـتهای مشابهی استفاده کرده است که به صورت روزانه توسط یك تاجرفرانسوی در ایران نوشته شده است ودر آنها که اینك در پاریس نگاهداری میشود مطالب ذیقیمتی دربارهٔ امور پزشکی در ایران نوشته شده است که من متأسفانه به آنها دسترسی پیدا نکردهام .

برای نوشتن تاریخ پزشکی پنجاه سال گذشتهٔ ایران منابع دیگری هم که برایم ممکن بود اطلاعاتی جمع آوری کردم که مهمترین آنها وزارت امور

۱ـ تألیف میرزا عبدالحسین خان فیلسوف الدوله ـ تبریز ۱۹۱۶

2- Dr Lockhart

خارجهٔ انگلستان ودوستان ایرانیم بوده‌اند. در مورد کمك های وزارت‌امور خارجهٔ انگلستان و دوستان ایرانیم بوده‌اند . درموردکمك‌های وزارت امور خارجهٔ انگلستان من براستی باید ازآنچه که در این مورد انجام داده‌اند و مخصوصاً ازیاری‌های پرارزش **سراستفن گاسلی** [1] تشکر کنم. نظیر همین کمك را من ازیك میسیون مذهبی دریافت کردم که آنهم به نوبهٔ خود برای من ارزش فراوان داشت.

سیریل الگود

1- Sir Stephen Gaselee

فصل اول

از دوران باستان تا مرگ اسکندر

کشف مبداء اطلاعات پزشکی بشر موضوعی بود که تمام فکر محقق ایرانی **ابن ابی اصیبعه** را به‌خود مشغول داشته‌بود .[1] دربین محققین پزشکی کمتر کسی‌را می‌توان یافت که‌یك یاچند جا نظریهٔ خودرا دربارهٔ منشاء برخی امراض ویاحتی هنرطبابت به طورکلی ، بیان‌نکرده باشد . برخی معتقدند که علم‌پزشکی با پیدایش بشربه وجود آمده‌است ، برخی دیگربه پیروی از**بقراط**و **جالینوس** معتقدند که این‌علم مخلوطی ازیك الهام‌الهی واختیار بشری‌است. برطبق‌نظریهٔ این‌افراد،مردم مستقیماً ازجانب خدا به قسمت نظری واصول علم پزشکی آگاهی یافتند وقسمت‌علمی و وسائل درمان‌را ازمنابع مختلف فرا گرفته‌اند. گروهی معتقدبودند این‌آگاهی مستقیماً وبه صورت الهام ازجانب ذات‌باری تعالی بوده است ودستهٔ دیگرمی‌گفتند این‌عمل از طریق مشاهده صورت پذیرفته است ، درست همان‌گونه که **قابیل** پس ازکشتن **هابیل** ،

۱– طبقات‌الاطباء جلد ۱ صفحهٔ ۵ ومختصر الدول جلد ۱ صفحهٔ ۲۱

دفن‌کردن اورا ازکلاغ فراگرفت [1] وبه‌همین ترتیب مثلا نحوه استفاده ازتنقیه بنا بـه گفته **غیاث الدین** به‌این ترتیب بوده است کـه شخصی برکنار آبگیری مرغ سقائی‌را دیدکه بعلت‌خوردن ماهی فراوان به دل‌درد مبتلی‌شده‌بود وبرای رهائی از این بلیه منقار بزرگش را پراز آب‌کرد وآن‌را به داخل مقعد خود خالی‌نمود وبه این‌ترتیب ازبند درد رهائـی پیداکرد . آن شخص با دیدن این منظره اقدام به تنقیه مایعات به‌کسانی کردکه به دل‌درد دچار می‌شدند وازاین کارخود نتیجه بسیار خوبی گرفت . [2]

درمورد محلی‌هم که برای اولین‌بار دارو مورد استفاده قرارگرفته است بین‌محققین ونویسندگان اختلاف‌نظر شدیدی وجود دارد . برخی‌ها عقیده‌دارند که افتخار این امر نصیب مصری‌ها می‌شود زیرا هم آن‌ها بودند که برای اولین‌بار درجهان از «راسن» برای درمان دردها استفاده به‌عمل آوردند واین اولین داروئی بودکه مورد بهره‌برداری قرارگرفت [3] و «راسن» یك‌کلمه مصری است («راسن» گل‌زرد رنگی است کـه تاحدی هم‌سمی می‌باشد ـ مترجم) . این‌گیاه همانی است کـه اروپائیان آن‌را «هلنیوم» [4] مـی‌نامند [5] . برخـی از مورخین نیزنقاط دیگری ازشمال آفریقارا نام‌می‌برند که دارو برای اولین‌بار درآن‌ها به بشرالهام شده ، عده‌ای‌هم‌این‌محل‌را جزایر رودس [6] ، کنیدوس [7] و کس [8] دانسته‌اند ومعتقدبودند که‌این الهام ازراه خواب دیدن صورت گرفته است وبالاخره دسته‌ای به پیروی از **جالینوس** معتقدندکه آگاهی به این‌امر ،

۱ـ مثنوی مولوی

۲ ـ مرات‌الصحه کتاب‌اول ، فصل پنجم

۳ـ کشف‌الظنون جلد ۹ صفحه ۱۲۶

4- Helenium

۵ـ این‌گیاه به فارسی انجبار نامیده می‌شود (مترجم)

6- Rhodes

7- Cnidus

8- Cos

یعنی امکان استفاده ازماده‌ای به‌نام دارو، مانند آیات قرآن بـه صورت وحـی مستقیم بوده است زیرابرای بشر هرگز این امکان وجود نداشته است که بتواند خود به خود به امری این چنین مهم وحیاتی پی ببرد. **ابن ابی اصیبعه** درکتاب عیون الانباء فی الطبقات الاطباء خود (که به نظرمن مهمترین کتاب تاریخ پزشکی محسوب می‌گردد) به عنوان نظریهٔ شخصی خودش اظهارمی‌دارد که این عقیدهٔ آخری صحت دارد زیرا طبابت حتی برفلسفه نیز ارجحیت دارد.[1]

حاجی خلیفه درکتاب کشف الظنون خودمبداء ومنشاء داروهای پزشکی را به طور خلاصه موردبحث قرار داده ازقول **ثابت** (اونمی‌گوید کدام ثابت) نقل می‌کند که اسرار داروها ابتداء درید اختیار **اسقلبیوس** بوده است که آن‌را دراختیار شاگردان خـود گذاشت وآن‌ها اطلاعات مزبور را درسراسر جهان پخش کردند[2] اوبه علاوه از قول **علی بن رضوان** پزشك مصری نقل میکند کـه بنا به عقیده او سال‌ها قبل از **بقراط** داروهای پزشکی وجود داشته است ولی آگاهی مردم به آن‌ها واشاعه آن‌ها دربین عامه مردم بتوسط **اسقلبیوس** صورت گرفته است. **اسقلبیوس** فرشته‌ای بود کـه خداوند اورا برای تعلیم بندگانش به زمین می فرستاد واو تمام درس‌های خودش راه‌به صورت شفاهی به شاگردانش که‌از بین‌مردم برگزیده‌بود یادمی‌داد وکتبی که‌ازروی گفته‌های اونوشته می‌شدند به صورت رمزبودند و آگاهی ازمطالب آن‌برای عامـه غیر ممکن‌بود. این‌وضع تازمان تولد **بقراط** درکس و**ذیمقراط** درابدراتا[3] ادامه داشت. **ذیمقراط** جنبه‌های تئوری این علم را توسعه‌داد و **بقراط** جنبه‌های عملی آن‌را. **بقراط** دوپسر داشت بـه اسامی **تسالوس**[4] و **دراکو**[5]. او بـه

۱ـ طبقات الاطباء جلد ۱ ـ صفحه ۵

۲ـ کشف الظنون، جلد ٤، صفحه ۱۲٤

3- Abderata

4- Thessalus

5- Draco

علاوه شاگردی داشت که از مریدانش محسوب می‌شد ونامش **پولیبوس**[1] بود کـه موجب اشاعه این‌هنر درجهان گردید وموجد «مسائل» **حنین** و «فصول» **بقراط** به شمار می‌آید .

برطبق اساطیر ایران ، استفاده از دارو در این کشور توسط **جمشید** چهارمین پادشاه سلسلهٔ پیشدادیان صورت گـرفتـه است . **فردوسی** درکتاب شاهنامه خود به‌این موضوع اشاره‌می‌کند . اودرکتاب حماسی خود می‌گوید که جمشید جهان‌را بـه صورت ویرانه‌ای یافت ولـی چون پادشاهی کارآمد ومدبربود کمرهمت به آبادانی آن بست وبه مردم‌یاد دادکه بجای زندگی در غارها ، بـرای‌خود خانه‌بسازنـد ، به جستجوی گنج‌های پنهان‌شـده در زمین بپردازند وسرانجام هنر ومفهوم سلامتی‌را نیز به ایشان آموخت :

جهان سربسر گشته او را رهی — نشسته جهانـدار بـا فـرهـی
گرانمایگان را زلشکربخواند — چه‌مایه‌سخن‌پیش‌ایشان‌بخواند
جهان را بخوبی من آراستم — ز روی زمین رنج، من‌کاستم
پژشکی و درمان هـر دردمند — در تنـدرستی و راه گـزنـد
به‌دارووردرمان جهان‌گشت‌راست — که‌بیماری ومرگ کس‌را نکاست

برطبق همین اساطیرالکل نیزتوسط **جمشید** به مردم شناسانده شد واین امـر دراثر اشتباه یکی‌از زن‌هایش صورت‌گـرفت باین ترتیب کـه‌او مقداری انگور درمحلی مخفی کرده‌بود ، انگورها بتدریج تخمیرشدند وتبدیل به‌مایعی گردیدند که گمان می‌رفت زهر قتالی‌باشد . یکی‌از زن‌های جمشید که‌از درد لاعلاجی رنج می‌برد تصمیم گرفت باخوردن این‌مایع بـه زندگی خود خاتمه دهد وبااین تصمیم مقدار زیادی ازمایع مزبور را نـوشید وپس‌از این‌کار بـه خواب عمیقی فرو رفت و وقتی از خواب بیدارشـد باکمال تعجب خـود را

1- Polyqus

درکمال صحت وسلامت یافت .

بررسی وضع دارو ودرمان دربین مردم‌ما قبل‌تاریخ ساکن درایران از جنبهٔ تحقیقات نظری موضوع فوق‌العاده جالبی است ، ولی ازجنبه تاریخی بدون ارزش می‌باشد . به احتمال‌قریب به‌یقین‌دراین دوره ، نظریات و روش کار انسان‌های ساکن دراین منطقه ازجهان همانند ساکنین دیگرنقاط گیتی بوده است . پس‌ازاین دوره جا دارد تا آن‌جاکه می توانیم راجع به میزان معلومات بابلی‌ها ، آشوری‌ها وساکنین‌دشت بین‌النهرین وکوهپایه‌های ایران بررسی به عمل بیاوریم زیرا اگرچه ممکن است آشوری‌ها وبابلی‌ها چیزهائی ازدیگران آموخته‌باشند ولی‌بلاشك بایدگفت‌که آن‌هاتمدن خودرا برپایه‌هائی که متقدمین ایشان در سوریه وعراق و ایران بنیان گذارده بودند، بناکردند ، وسپس به نوبه‌خود این‌معلومات را توسعه‌داده وبرآن افزودند وآنگاه دراوایل تاریخ ، مادها وپارسی‌ها بافتح بابل وآشور ، براین معلومات دست‌یافتند .

تحولات مربوط به امرپزشکی دربابل تقریباً ۶۰۰۰سال قبل، یعنی ۴۰۰۰۰ قبل ازیونان ، شروع‌شد . سیمای اصلی نظام‌اجتماعی آنان درآن دوره مبتنی بروجود خدایان متعدد بوده برخی ازاین خدایان به عنوان مکافات گناهانی‌که بندگان مرتکب می‌شدند آن‌ها را بیمار می‌کردند وگروهی دیگر به صورت پاداش اعمال‌نیکی‌که انجام داده بودند آن‌هارا شفامی بخشیدند . عمل‌خدایان نسبت به بندگان مستقیماً انجام می‌گرفت، درحالیکه رابطهٔ مردم باخدایان به صورت غیر مستقیم بود وبرای این‌کار وجود واسطه‌ای که‌کاهن نامیده می‌شد لزوم داشت . این‌امکان کاملا وجود دارد که ساکنین آن زمان ایران وعراق مثل‌همهٔ انسان‌های اولیه به کاهن‌های خود به صورت موجوداتی نگاه‌می‌کردند که می‌توانستند گناهان ایشان را ببخشند واز بیماری نجاتشان بدهند ولی یك موضوع قابل‌توجه وجود دارد وآن اینست که ازنقطه نظر پزشکی بابلی‌ها از همسایهٔ هم دوره خود یعنی‌آشوری‌ها به نحوی‌بارز جلوتر وپیشرفته‌تر محسوب

می‌گردیدند. کاهنان آنان از قدرت کمتری برخور دار بودند چه آن‌ها به سحر و جادو عقیده زیادی نداشتند. بابلی‌ها افراد فهمیده‌تری بودند و به علاوه در بین ایشان کاست یا طبقه وجود نداشت به طوری که حتی یك نفر خارجی می‌توانست در سلك کاهنان در بیاید، علاوه بر این‌ها در بابل قدیم، بین فعالیت‌های روحانی و کارهای جسمانی، یا به عبارت دیگر بین آنچه که کاهنان انجام می‌دادند و کارهائی که پزشکان برای رهائی مریض‌ها از بیماری‌ها صورت می‌دادند، یك اشتقاق و دوگانگی خاص وجود داشت.

تسلط آشوری‌ها بر بابلی‌ها به تدریج صورت گرفت و یا به عبارت دیگر از طریق یك حمله و یا جنگ ناگهانی انجام نشد به طوری که می‌توان گفت تسلط آشوری‌ها بر ساکنین منطقه بین‌النهرین از ۱۲۷۰ سال قبل از میلاد شروع و در ۵۳۸ سال قبل از میلاد تکمیل گردید و به این ترتیب اعتقادات و آگاهی‌های پزشکی بابلی‌ها اعم از آن‌هائی که جنبه باستانی داشتند و یا آن‌هائی که از دیگران اخذ شده بودند به تدریج در جامعهٔ آشوری‌ها رسوخ و نفوذ یافت به طوری که آشوری‌ها نیز معتقد شدند که سلامتی و بیماری به وسیله خدایان به بندگان داده می‌شود و آنگاه بر پایه این اعتقاد سه الهه اصلی بیماری‌ها به وجود آمد که عبارت بودند از الهه مولد بیماری سل، الههٔ مولد بیماری‌های کبدی (بیمارهای داخلی) و بالاخره الهه موجد سقط جنین و مرگ و میر کودکان. رهائی از بیماری‌ها بیشتر از طریق دعا و یا افسون صورت می‌پذیرفت و از آن جا که در بین آشوری‌ها وضع به طور کامل این چنین بود، باید آن‌ها را از نظر میزان رشد اجتماعی عقب‌تر از بابلی‌ها بدانیم، ولی دلیل این که روش‌های درمانی ایرا که آن‌ها به کار می‌بردند به هیچ وجه جنبهٔ روحانیت نداشته است پیدا شدن قرص‌های متعدد (گچی) دلایل مبین استفاده آن‌ها از عمل‌های جراحی و مهمتر از همه کتیبه حمورابی است.

بررسی و تحقیق وضع آشوری‌های اولیه نشان می‌دهد که پزشکان آنان در

بیشترموارد برای درمان‌دردها داروهائی‌راکه دست‌یابی به‌آن‌ها بسیارمشکل بود وازجمله مواد بسیار نادرمحسوب می‌گردیدند تجویزمی‌کرده‌اند وهمین‌امر موجب می‌شدکه‌گاهگاه افراد برآنان بشورند وازقبول داروهای تجویز شده اباء نمایند زیرا درمان در آن زمان مبتنی براین فرضیه بود که می‌بایست داروئی تجویزگرددکه بیمار ازدیدن‌آن ویااستشمام بوی‌آن دچار تهوع‌بشود وهمراه بااین عمل الهه بیماری راکه موجد ابتلای او شده است از بدن خود خارج‌سازد برطبق‌این فرضیه هرقدربیماری شدیدتربود، استفراغ هم‌می‌بایست شدیدترصورت‌می‌گرفت واین‌همان فرضیه‌ای است‌که بعداً زیربنای‌علم‌پزشکی درایران قرارگرفت .

یکی ازنکات مهمی‌که درکتیبه **همورابی**،که جنبه تقدس داشت و در معبدنگاهداری می‌شد، قیدگردیده است، وموجب بالابردن قدر ومقام‌پزشکان درجامعه می‌گردید تعیین پاداشهائی درخورایشان و مجازات کسانی بود که بدون‌آگاهی از علم طبابت دست به اینکار میزدند و ازآن جاکه این خطاها بیشتربه هنگام‌عمل جراحی‌حادث می‌گشت نتیجه بالفعل مفادکتیبه سیرقهقرائی رشته جراحی بود درحالی‌که درایران این‌رشته ازطبابت با سرعت به‌سیرتکامل خود ادامه‌داد وپزشکان ایرانی دراین زمینه‌آنچنان مقام شامخی درتاریخ‌برای خودکسب‌کرده‌اندکه نظیروهمانندی ندارد .

یکی دیگر از جنبه‌های طبابت درآشور، پیدایش فکر بهداشت عمومی بودکه به وسیله مقررات شدید مذهبی به موقع اجراگذاشته می‌شد ، مثلا زن پس‌ازوضع حمل ناپاك محسوب می‌شد و به هرچه‌که دست می‌زد ، آن را نیز ناپاك می‌کرد. یك‌چنین ناپاکی‌ای شامل‌حال‌کسانی‌که به اجساد دست‌می‌زدند نیز می‌گردید .

ما بازتاب این طرز تفکررا در قدیمی‌ترین نوشتجات پزشکی ایرانیان که ما ازآن‌ها اطلاع داریم وکتب باقیمانده از زردشت به خوبی مشاهده

می‌کنیم و کاملامشهوداست که ایرانیان آن دوره حتی قبل ازتسلط برآشوری‌ها که درسال۵۴۸ پیش‌ازمیلاد صورت گرفت، به‌میزان وسیعی اعتقادات پزشکی وبهداشتی همسایگان خودرا قبول کرده بودند. تاریخ دقیق تولد **زر دشت** معلوم‌نیست، می‌گویند مادراو از اهالی ری بوده است. خود اورا همیشه به صورت یك فرد «ایرانی» که احتمالا دراورومیه (رضائیه فعلی ـ م) پا به جهان گذاشته است تعریف کرده‌اند. سال درگذشت اونیزهمانند سال تولدش برکسی معلوم نیست. برخی ازمورخین اورا مربوط به قرن یازدهم قبل‌ازمیلادمی‌دانند ولی‌بیشترمحتمل است که درحدود هفت قرن قبل‌ازمیلاد زندگی می‌کرده‌است.

کتاب **زر دشت** اوستا نام دارد واین‌کتاب به‌صورتی‌که امروزدردست ما می‌باشد شامل چهاربخش به نام‌های یسنا، یشت، وندیداد وبندهش‌است، باید دانست که‌آن چه امروز از این‌کتاب‌ها باقی مانده جزئی ازکتابی است که می‌گویند شامل بیست ویك‌کتاب ویایك میلیون بخش بوده است(زردشتی ها معتقدندکه) کتاب اوستا ازجانب آهورامزدا برزردشت پیغمبر آشکار شد و او آن را دراختیار **گشتاسب**، شاه بخارا گذاشت و او دونمونه اصلی ازآن را یکی در تخت جمشید و دیگری در سمرقند قرارداد. **طبری** میگوید که نسخه اصلی در تخت جمشید قرار داشته ودژنپشت نامیده میشده است‌به‌هر حال این‌نسخه، و احتمالاً نسخه‌ای که‌در سمرقند بوده است توسط **اسکندر** ازبین برده شد.

اصول مطالب پزشکی مندرج دراین کتاب ها مبتنی براین عقیده است که‌در جهان یك نظام متشکل از ستیز وقانون حکمفرما است. ازستیز تحت عنوان طوفان نام برده شده است که‌همیشه مخرب است. دراین‌کتب‌ازجنگی بین ایندرا و ماری به‌نام آذی‌دهاك نام برده میشود که‌نیکی ها را با خود به ابرها برده ودرآن پنهان کرده است. در آئین زردشت دو اصل وجود دارد که‌یکی نیکی و دیگری بدی است و این دو بطور دائم با یکدیگر در نزاع و

کشمکش هستند. خوشبختانه برای انسان، برای‌هریك از بیماری‌هاکه اهریمن آن‌ها را بروی زمین آورده است، درمان خاصی وجود دارد که از جانب آهورمزدا دراختیار بندگانش گذاشته می‌شود. آریاما برکلیه‌بیماریها ومرگ غلبه میکند هم چنان که اهریمن آنها را به وجود میآورد. باران که ازبهشت نازل میشود موجب رشد گیاهان ودرختان میگردد و محصول این گیاهان ودرختان، شفادهندهٔ بیماری‌هاوباز دارنده مرگ‌هستند. نظیر یك‌چنین‌عقیده‌ای را درگفتاری ازپیامبر مسلمانان نیز میبینیم که گفته است: لکل‌داء دواء فاذااصیب‌دواء الداءبرء باذن‌الله تعالی [1]

به‌هر حال برطبق اعتقادات زردشتی ها سرانجام مار، قدرتمندترین مخلوق پلید انگره مینو، مغلوب‌ترتوناکه‌درعین‌حال موجدومخترع‌علم‌پزشکی نیزبحساب میآید میگردد. در کتاب مقدس زردشتی ها گفته شده است که: «هورامزدآده هزارگیاه شفا بخش در اختیاراوگذاشت» دریکی دیگر ازکتب مقدس زردشتیان از اوبه‌عنوان یکی از پرستندگان هائوم که سرمنشاء زندگی ومرگ محسوب میگردد نام برده شده است. تمام بیماری ها ناشی از ماری بنام آذی‌دهاك بوده وبه این ترتیب ترتونا،هم‌موجد علم‌پزشکی محسوب می‌گردد وهم پرستنده هائوم.

اعتقاد به‌موجودی خیالی‌وماوراءالطبیعه به‌عنوان‌مولد بیماری‌ها تازمان ساسانیان باقی‌ماند که درنتیجه‌آن بهترین وسیله درمان بیماری‌ها خواندن اورادمذهبی ودر خواست کمك‌از نیروهای ماورأالطبیعه شناخته میشد، وبه این ترتیب تعلیم وکنترل‌کار کسانی که بکارمداوای بیماری میپرداختندبه‌عهده مغ‌بزرگ واگذار گردید. از سوی دیگر این اعتقاد نیز وجود داشت که پیدایش بیماری میتوانست به‌علت جادوی دشمنان ویا حتی‌گزند شور چشمان

۱ـ طب‌النبی ـ صفحه ۲ـ این گفتار در کتاب اول مثنوی نیز منعکس است که می‌فرماید: گفت پیغمبر که یزدان مجید ـ ازپی هردرد درمان‌آفرید (مترجم)

باشد. در این‌حالت بیمار به دنبال یك‌موبد می‌فرستاد تا به عیادت اوبیاید و موبدبرای‌نجات وشفای‌او اورادی منصوب به آشا وهیشتا ویاآریاماویاهاثوم می‌خواند و در همان حال پارچه سفیدی را از طرف سربیمار به‌سوی‌پای او تکان میداد وهر چند گاه یکبار نام اجنه ودیوهائی‌را که‌برای راندن آن هااز بدن بیمار آمده بود برزبان می‌آورد. آشاوهیشتا منبع سلامتی و موبد واسطه دستیابی به او بود.

یك‌چنین فرضیه‌ای حتی درآن‌زمان برای توجیه علت بیماری ها وتأثیر مثبت روشی که برای درمان به‌موقع اجرا گذاشته میشد مورد قبول همگان نبود واین مطلب بخوبی برای‌همه آشکار بود که‌عال فیزیکی و طبیعی نیز در بروز بیماری‌ها نقشی دارند، مثلاً مردم میدیدند که سرما، وگرما، کثافات‌و آلودگی‌ها، گرسنگی وتشنگی وبالاخره اضطراب وپیری که‌همه از عوامل طبیعی و فیزیکی محسوب می‌شد ند نیز میتوانستند موجب بیماری شخص بشوند. علاوه براین ها مردم میدانستند که افراط وتفریط وداشتن عادات بد نیز موجب بروز بیماری می‌گردد. موضوع مهم دیگری که باید در اینجا به آن اشاره بشود این است که‌نقش خون دراشاعه بیماری در بدن در زمان ساسانیان‌معلوم بوده است زیرا موبدان زردشتی به‌مردم نصیحت می‌کردندکه خلوص وپاکیزگی خون را حفظ کنند وآن رااز آلودگی ها دور نگاهدارند چه خون پاك مانند زینتی بدن‌را مزین می‌کند،تماس باجسد نیزیکی از دلایل طبیعی بیمارها محسوب می‌شد زیرااطباء تأکید می‌کردندکه‌جسدرا نباید بابی‌توجهی از محلی به محل دیگر ببرند ودر غیر اینصورت خود به صورت منبع اشاعه بیماری در بین مردم سالم در می‌آیند.

توصیف مراسم مربوط به‌تولد ومرگ،بخش مهمی از کتاب اوستا را تشکیل می‌دهد. درمورد مقررات مربوط به‌منع سقط جنین نظریات علمی و مذهبی باهم مطابقت دارند. ازبین بردن زندگی یك‌نفر، ازبین بردن مهمترین

مخلوق آهورامزدا محسوب می‌گردید و به این دلیل مجازات سقط جنین همانند مجازات قتل‌عمد بود . اطباء وموبدان مشترکاً برعلیه‌این کار مبارزه‌می‌کردند. درمورد اینکه آیاسقط جنین درمراحل اولیه آبستنی هم ممنوع بوده است‌یا نه، بطور تأکید نمی‌توان مطلبی بیان داشت زیرا دراوستا آمده است‌که جنین در شکم مادر پس از چهار ماه و ده روز واجد روح می‌گردد . کسانی که جنین‌زنان باردارراساقط می‌کردند بیشتر اززنان بودند، درهرصورت زنی‌که سقط‌جنین می‌کرد پلید به‌حساب می‌آمد وتا رفع کامل ناپاکی حق نداشت‌از بیست قدم بیشتربه‌آب وآتش نزدیك بشود. برای بازگرداندن سلامتی‌یك چنین زنی به اوشراب شیرینی که زیاد قوی نبود ،بنام مدهو، داده می‌شد واین داروئی بود که‌به زنانی که‌وضع حمل می‌کردند نیز داده می‌شد.

زنی‌راکه‌سقط جنین‌کرده بود باگمیز(ادرارگاو)تطهیرمی‌کردندواین‌کار رابا شستن بدن او بااین مایع ویاخوراندن آن انجام می‌دادند تاپلیدی‌ازرحم اوشسته شود؛ به‌یك چنین زنی غذا داده می‌شد ولی آب داده نمی‌شد اما اگر تب داشت روزچهارم قدری‌آب به وی داده می‌شد و دلیلشان هم این بود که لازمترین چیز برای یك چنین زنی تأمین نیروی از دست رفته و نجات زندگی می‌باشد . آب زمانی در اختیار زن گذاشته میشد که‌یکی از موبدان آن را مجاز اعلام می‌کرد ومجازات کسی که سقط جنین می‌کرد ۴۰۰ ضربه شلاق بود واگر خون درعرض‌ده روز بند نمی‌آمد ۲۰۰ مورچه قربانی می‌گردید.

خاصیت برخی ازداروها برای سقط جنین‌نیز برمردم آن‌عهد کاملامعلوم ومکشوف بود اما کسانی که این داروهارا در اختیار دیگران می گذاشتند سخت تنبیه ومجازات می‌شدند . این داروها که در کتاب اوستا ازآن‌ها نام برده‌شده است عبارتند از «بنگ» (شاهدانه) ، «شیتا» (طلا ویا احتمالا نوعی گیاه ویایك‌مایع زردرنگ)، «غنا» (داروئی‌که می‌کشد)، وبالاخره«فراسپاتا» (که میوه را خارج ساخته ومرگ می آفریند) که از بین آنها جزبنگ که

شاهدانه است بقیه به درستی معلوم نیست که چه چیز هستند . نکتهٔجالب اینکه درسقط جنین ، مرد وزن مشترکاً مجرم محسوب می‌گردیدند، واین‌جرم شامل حال‌زنی که جنین‌زن باردار را ساقط کرده‌بود ، ویاکسی که داروهای لازم را ذراختیار زن‌باردار قرارداده‌بود نیزمی گردید . نزدیکی بازنی‌که ازاوخون دفع می‌گردید مطلقاً ممنوع بود . ، «گناه انجام اعمال جنسی بازنی که‌ازاو خون دفع می‌شود، اعم‌از اینکه دردورهٔ قاعدگی باشد یانباشد به مثابه گناه کسی است که جسد فرزند خودرا با آتش سوزانده باشد . » همچنین نزدیکی بازنی که‌تازه وضع حمل‌کرده است « اعم‌از اینکه شیر به پستانش آمده باشد ویا نیامده باشد »نیزمنع شده بود.

ازجمله موارد دیگری کـه نزدیکی مرد بازن منع‌شده بود هنگامی بود که زن دچار ترشحات شدید مهبلی‌بود . باتوجه به این‌مقررات معلوم می‌شود که نزد ایرانیان قدیم آب هـم به‌اندازه آتش حالت قدسیت داشته است . به عنوان مزاح می‌گویند مغ‌ها یکبار پادشاهی را ازسمت خود خلع‌کردند زیرا اوبرای خود حمامی درست کرده‌بود و درآن به استحمام می‌پرداخت . چه‌به نظرآن‌ها حفظ نظافت آب مهمتر از حفظ نظافت بدن محسوب می‌گردید !

درتکمیل مقررات مربوط به‌منع سقط جنین، مقررات مربوط به حمایت کامل از موجودات بارداری بودکه بدون سر پرست مانده بودند . قوانین و مقررات مربوط به این امرحتی شامل حال سگ‌ها نیز می گردید « هرمؤمنی موظف است‌که ازموجودات باردار اعم‌ازدوپا یاچهارپا ، زن یا سگ ماده حمایت‌کند » درحقیقت باید گفت که اوستا تنهاکتاب مذهبی شرقی است که برای سگ ارزش فراوانی قائل شده است به طوری که حتی درشعائر مذهبی ایرانیان آن‌دوره وجود وحضور سگ دربرخی ازمراسم مذهبی ضروری بود. سگ درمذهب زردشت نه تنهایك حیوان مورد احترام بود بلکه چنین تصور می‌شد که نگاه کردن آن به یك جسم آلوده موجب بیرون رفتن ارواح خبیثه

از آن می گردید ، به‌این دلایل در صورتی کـه سگی مریض می‌شد ، وظیفه صاحبش بودکه دام پزشکی‌را به بالین‌او بیاورد وازاو کمال مواظبت‌را بنماید تاسلامت خودرا بازیابد. علاوه براین صاحب سگ موظف‌بود که‌از توله‌های آن‌تاشش‌ماه نگاهداری‌کند هم چنانکه وظیفه داشت که‌از بچه‌های خودلااقل تاهفت سالگی‌پرستاری‌کند زیرا «اتر پسرآهورامزدا هم‌چنانکه اززنان باردار مواطبت میکند ، مراقب سگان باردار نیزمی‌باشد -»

از سوی دیگر اینرا نیز می دانیم که سگ می تواند منشاء بیماری‌های زیادی برای انسان باشد . هاری می‌بایست یکی‌از آن بیماری‌های خطرناکی باشدکـه از قدیم الایام خودرا به بشر شناسانده است . زردشت ازخطـر این بیماری کاملا مطلع‌بود : «اگر درخانه یکی‌ازمؤمنان به‌آهورامزدا سگ‌هاری وجود داشته‌باشد ، ویاسگی که بدون پارس کردن مردمـان را گاز میگیرد، آن مؤمن به آهورامزدا چه‌باید بکند؟» آهورامزدا به‌این‌سئوال جواب‌می‌دهد ومی‌گوید : «صاحب چنین‌سگی باید قلاده‌ای چوبین برگردنش بیاندازد واو رابه محلی ببندد ... واگر چنین نکرد وسگ‌هار گوسفند ویا انسانی را گزید، سگ به عنوان یك متهم به قتل‌عمد مجازات می شود » وقتـی سگ‌هاری بـه موجودات دیگر حمله‌می‌کرد وآن‌هارا زخمی می‌نمود ، برای‌گزش اول‌یکی از گوش‌هایش را می‌بریدند ودرگزش پنجم‌حیوان دم‌خودرا ازدست می‌داد. الزام به کشتن یك چنین‌سگی جای تردید است، بطوری که حتی مفسرین زبان پهلوی نیز نتوانسته‌اند دراین مورد نظر مشترکی ابرازکنند .

درمورد حفظ بهداشت عمومی‌طب زردشتی به مرتبه‌ای بس‌شامخ‌رسیده بود . قوانین مربوط به چگونگی اجرای مراسم همگانی آنچنان با قوانین مربوط‌به جلوگیری ازآلودگی‌ها واشاعه بیماری‌ها آمیخته است‌که جداسازی آن‌ها از یکدیگر غیر ممکن می باشد . ملوث کردن آب ، خاك ، آتش‌و گیاهـان ممنوع بـود . جای تأسف است کـه می بینیم آتش یکـی از اجزاء

چهارگانه مواد مقدس به شمار آورده شده است زیرا به این ترتیب امکان استفاده ازاین وسیله برای سترون کردن اشیاء آلوده غیر ممکن می گردید . بزرگترین مراسم مذهبی خصوصی بـه هنگام مرگ انجام می پذیرفت . لمس جسد موجب آلودگی و ملوث شدن انسان گردیده وچنین شخصی می بایست خودرا کاملا تطهیر می‌نمود که به‌آن «بدن‌شوئی نه شبه» می‌گفتند به این معنی که‌شخص می‌بایست نه شب پی‌درپی بدن‌خودرا بشوید . ملوث‌شدن ازلحظاتی قبل‌از مرگ امکان پذیرمیگردید . لب‌آدم مشرف به موت‌را باگمیز می‌شستند وپس‌از حدوث مرگ ، گمیزرا برتمام بدن او می‌ریختند وشستشوی با گمیز به کمك یك‌نفرموبد که دستکشی ازپشم به دست می نمود انجام می‌پذیرفت . خاك‌کردن جسد ممنوع بود . اگرکسی جسد انسان یاسگی را خاك می‌کرد و آن‌را شش ماه درخاك باقی می‌گذاشت مجرم شناخته می‌شد و ۱۰۰۰ ضربـه شلاق‌به‌اوزده می‌شد واگرجسدرابرمدت یك‌سال درخاك‌باقی می‌گذاشت ۲۰۰۰ ضربه شلاق به‌او می‌زدند واگرجسد را برای مدتی بیش‌از یك‌سال درخاك‌باقی می‌گذاشت گناه‌کبیره‌ای مرتکب شده‌بود که بخشش ناپذیربود .

برای«دفن»جسد، برج‌هائی ساخته‌می‌شدکه به‌آن‌ها دخمه‌یابرج سکوت می‌گفتند . این‌برج‌ها چنان‌ساخته می‌شدند که هیچ حیوانی نتواند به آن وارد بشود وقسمتی ازبدن شخص مرده‌را ببردزیرا به‌این‌ترتیب حیوان‌محیط اطراف راآلوده وملوث‌می‌کرد وموجب اشاعهٔ بیماری‌های فراوان‌می‌گردید.مقررات مربوط به نحوه ساختن این برج‌ها دقیقاً مشخص شده بودند . این مقررات به نحوی‌بودکه بااجرای‌آن‌نه تنها جسد ازگزند انواع حیوانات درامان می‌ماند بلکه موجب آلودگی آبها وخاك نیز نمی‌شد. درمقررات مزبور گفته‌شده است که : « برج‌های سکوت باید از سنگ خاراوملات‌گل ساخته شده وبه نحوی باشند کـه سگ ، روبـاه یا گـرگ نتوانـد وارد آن بشود و آب باران در آن جمع نشود . »

گندیدگی وفساد نیز موجب آلودگی هوا وآب می‌شد ولذا می‌بایستی به نحو کامل ازبین برده می‌شد . جسم گندیده می‌توانست باآب مخلوط شود ، هوارا آلوده‌کند وموجب اشاعه بیماری‌هاگردد وبه‌این دلیل این‌وظیفه حاکم بود که دراین زمینه مقررات لازم‌را وضع کند . مرغدانی‌ها می‌بایست مرتبا نظافت می‌شدند و اصطبل گاوها می بایست دور از محل‌های مسکونی بنا می‌گردیدند . مگس به عنوان یکی‌از موذی‌ترین وکثیف‌ترین موجودات عالم به حساب آمده وآنرا عامل اشاعه بیماری‌ها ومرگ افراد مردم می‌دانستند .

انداختن استخوان بدن‌انسان ویاسگ برروی زمین درحالتی که ازآن «چربی‌ویامغزاستخوان‌روان‌باشد»جرم‌بود وبه نسبت بزرگی‌وکوچکی‌استخوان مجازات‌هائی‌برای‌آن‌تعیین‌شده‌بود.اگرکسی یك‌چنین‌استخوانی‌به‌بزرگی‌بنداول انگشت‌کوچك دست‌راروی زمین‌می‌انداخت ۳۰ ضربه شلاق می‌خورد. حداکثر مجازات برای کسی درنظر گرفته شده‌بود کـه‌یك اسکلت کامل‌را روی زمین می‌انداخت . دراین حالت زمین آلـوده می‌بایست یك سال تمام به حال خود گذاشته می‌شد . به این ترتیب میزان جـرم اولا بستگی به بزرگـی و کوچکی استخوانی داشت‌که برروی زمین انداخته می‌شد ودرثانی بـه میزان مایعی‌که ازآن جریان پیدا می‌کرد . نویسندگان دوره ساسانیان مشروحاً این‌موضوع را توضیح داده و اندازه‌ها وجرائم مربوطه را معین کرده‌اند . در این نوشتجات قید گردیده که برخی از اشیاء به علت داشتن حالت روغنی یا مایعی هرگز نمی‌توانند کاملا تطهیر شوند .

آب نیز به همان سهولت خاك آلوده می‌شد . اگرکسی بدن مرده‌ای‌را لمس‌کرده بود وقبل ازغسل بـه آب دست مـی‌زد ، آن‌آب ملوث محسوب می‌شد واینکار یك‌جرم مهم محسوب می‌گردید .

پادشاهان اشکانـی همیشه ازآب رودخانـه‌ای کـه از کنار شهر شوش می‌گذشت می‌آشامیدند وحتی به هنگامی که درمسافرت بودند نیزاز نوشیدن آبهای دیگر اباء داشتند و بـه این دلیل‌به هنگام تـرك شهر مقدار لازم از آب

رودخانه مزبور را جوشانده درکوزه‌های نقره‌ای می‌ریختند وبه وسیله ارابه مخصوصی باخود حمل می‌کردند . اگر چه ایرانی‌ها بدن و لباسهای خود را کراراً می‌شستند ، ولی همیشه دقت فراوان داشتند که ازآلوده شدن آبها جلوگیری کنند ، حال آن‌ها چگونه می توانستند این‌دو موضوع متضاد را درهم ادغام کنند ، من نمیدانم .

مرگ‌های اتفاقی نیز موجب آلودگی‌آب وظرف آن می‌شد . پروفسور **جکسون** درکتاب خود به نام «ایران» نقل‌میکند که درشهر یزد آشپزی‌داشته که زردشتی بوده است . اوروزی کوزه‌ای خرید تادرآن شراب‌بریزد وبرای شستن این کوزه مقداری آب‌درآن ریخت . اتفاقاً موشی ازروی طاقچه به داخل کوزه افتاد وخفه‌شد ، آشپز زردشتی کوزه مزبور را آلوده و «نجس» می‌دانست زیرا یك موجود مرده با آب داخل آن‌تماس حاصل‌کرده بود .

حمل وتجویز مواد داروئی دراختیار افراد بخصوصی بود، به‌این ترتیب که اگر چه همانند آشوری‌ها ، بین علم پزشکی وامور مذهبی جدائی وجود داشت ، ولی مع‌ذالك همیشه پزشکان ازموبدان ومغ‌ها که بالاترین طبقه از طبقات چهارگانهٔ اجتماع بودند انتخاب می‌شدند. سه‌طبقهٔ دیگر عبارت‌بودند ازسربازان ، دهاقین وصنعتگران . گاهی‌اتفاق می‌افتاد که یکی‌از افراد طبقهٔ دهاقین می‌توانست‌به علت‌کسب تجربیات فراوان واثبات میزان کارآئی‌خود، به جرگهٔ پزشکان واردبشود . قرارگرفتن دریکی ازطبقات چهارگانه ارثی‌بود وکودکان طبقهٔ روحانیون درامور مذهبی وپزشکی متشابهاً تعلیم می دیدند و پس‌ازاتمام دورهٔ تحصیل می‌بایست بسته‌به میل‌خود تصمیم‌بگیرند که‌می‌خواهند بیشتربه امور مذهبی بپردازند ویابه کارهای پزشکی . آن‌هائی که‌صرفاً به‌امور مذهبی می‌پرداختند موبد وبعداً مغ نامیده می‌شدند وگروه دیگررا اتروان‌ها می‌نامیدند . این‌نحوه آموزش دوگانه تاسال‌های بعداز اسلام نیز ادامه یافت به‌طوری که بیشترپزشکان دوره اسلامی ، به‌امور مذهبی نیزاحاطه کامل‌داشته

وهم چنین علمای مذهبی این‌دین ، اطلاعاتی درزمینه پزشکی نیزداشتند .

ازشواهدموجود چنین استنباط می‌گرددکه امرپزشکی درمراکز متعددی تدریس می‌گردیده است که‌احتمالا بزرگترینشان درهمدان،ری وتخت‌جمشید بوده است . باتوجه به این‌امر قاعدتاً می‌بایست دراین شهرها بیمارستان‌هائی نیزوجودداشته باشدزیرا برطبق مقررات یکی‌از وظائف‌حکام تأسیس‌بیمارستان در شهرهای بزرگ وتأمین دارو و پزشك برای آن‌ها بود . دروسی کـه بـه دانشجویان تعلیم داده می‌شد شامل‌علوم نظری وتجربی بودکه چندسال به‌طول *می‌انجامید. ازمدارس مزبوردانشجویان درسه رشته فارغ‌التحصیل می‌شدند که آن‌ها را «شفادهندگان باتقدس» و«شفادهندگان باقانون»و«شفادهندگان باچاقو»* می‌نامیدند وازمیان آنها گروه‌اول‌تعلیمات عالی‌تری می‌دید «اگرگروهی ازشفا دهندگان‌بربالین‌بیماری‌حضوربهم‌رسانند ای‌زردشت‌مقدس ، آن‌هائی‌که باچاقو درمان می‌کنند ، آن‌هائی‌که باگیاهان مداوا می‌کنند ، وآن‌هائی که‌باکلمات مقدس شفا می‌بخشند ، [1] همین گروه آخراست که کارش مؤثرتر بوده وبدن مؤمنین‌رااز وجود بیماری‌ها بری‌می‌سازد .»

گروه دوم ، یعنی شفا دهندگان باگیاه که اتروان نامیده می‌شد خودبه چنددسته تقسیم می‌گردید : عده‌ای صرفاً جن‌گیر وعزایـم خوان بودند ودستهٔ دیگر بیماری‌های جسمی‌را درمان می‌کردند ؛ این‌دسته خود به دوگروه تقسیم می‌گشت که یکی « درست پات » هابودند و کارشان از بین بردن علل موجد بیماری‌ها بود ودیگری « تن بشازك » ها بودند که بیماران را پس‌ازابتلاء بـه بیماری درمان می نمودند .

مراجعه به اطبای غیرمجاز ودرخارج ازکادر این‌سه گروه عملی‌بود که

۱ـ همان طور که خوانندگان عزیز توجه نموده‌اند در بین این‌سه گروه اسمی از گروه شفا دهندگـان باقانون بـرده نشده است وبـرمن معلـوم نشد کـه‌کـدام یك‌اشتباه است (مترجم) .

سخت مورد ایراد واقع می‌شد . به هر صورت پزشکان موبد اطبای « رسمی » کشور محسوب شده ودیگر کسانی که به حرفهٔ مزبور می‌پرداختند کلاه‌بردار وشارلاتان بـه حساب می آمدند . علاوه براین پزشکان رسمی ، گـروه شفا دهندگان‌باچاقو نیزجزواطباء محسوب می‌شدنداماافراد این‌دسته ازطبقهٔچهارم اجتماع یعنی صنعتگران بوده ونسبت به پزشکان‌موبد دردرجهٔ اهمیت کمتری قرار داشتند وافراد مهمی به حساب آورده نمی‌شدند . چنین به نظرمی‌رسدکه افراد این گروه ـ که بامقیاسات امروزی باید ایشان را جراحان بنامیم ـ همیشه به‌عنوان دستیاران یك‌پزشك ویاحتی خدمتکاراوانجام وظیفه‌می کردند.

گفتیم که پزشکان‌همیشه ازافراد طبقهٔبالای اجتماع آن ایام‌بودند وازآن جاکه لازم‌بود امتیازات طبقاتی این عده به علت اشتباهاتی که ممکن بود از ایشان سربزنـد خدشه دارنگردد ، لـذا درکتاب مقدس مفصلا دربارهٔ شرایط ایده‌آل پزشك‌شدن صحبت شده است . این‌شرایط‌به صورتی قابل‌تحسین‌توسط **Maneckji Nusseruanji Dhalla** درکتابی به نام « تمدن زردشتیان» نوشته وشرح‌دادشده‌است.اومی‌نویسدکه‌مهمترین واساسی‌ترین‌شرط‌پرداختن به‌پزشکی این‌بودکه شخص‌علم‌پزشکی‌رادقیقاًفراگرفته‌باشد؛ اومی‌بایست مردی‌باشد اهل مطالعه ، خوش حافظه، علاقه‌مند به حرفهٔ پزشکی وبا اندوختهٔ تجربی فراوان در این حرفه ؛ چنین شخصی می‌بایست بتواند سخنان بیمارش را باحوصلهٔ فراوان گوش‌کند ، ازدردی که بیمارش می‌کشد ناراحت شود ، ازاندام‌های گوناگون بدن‌او وکارهرکدام آگاهی داشته‌باشد، آگاهانه به درمان‌بپردازد، خوش‌زبان ، ملایـم ، مهربان ، بـه بهبودی بیمارش علاقه‌مند وبالاخره بـه شرافت‌حرفهٔخود مؤمن‌باشد. اومی‌بایست ازبرای پول‌ونفع مادی کارنکند واز خدا ترسان باشد . یك‌پزشك ایده‌آل کسی‌بود که صرفاً به خاطر نجات‌بیمارش ازدرد ورنجی که می‌کشد به درمان او بپردازد . یك چنین پزشکی شامخ‌ترین مقامات‌را دربین همگان داشت ؛ پس ازاین گروه کسانی قرار داشتند ، که

درازاء کاری که انجام می‌دادند چشم‌داشت‌پاداش ودستمزد دنیوی نیزداشتند، دردرجهٔ سوم اهمیت کسانی قرار می‌گرفتند که کار خود را برای استحقاقی که بیمار به معالجه داشت‌وهم‌چنین دریافت دستمزد انجام‌می‌دادند ولی دراین کار به موضوع دوم ، یعنی دریافت دستمزد ، توجه بیشتری داشتند وبالاخره درگروه چهارم کسانی قرار می‌گرفتند که‌از حرفهٔ پزشکی خود صرفاً برای کسب منافع مادی استفاده می کردند . وظیفهٔ یك پزشك حاذق این‌بود که به اثرات شفا بخش داروهائی که هرروز به بیمار خود می‌دادآگاهی‌کامل داشته باشد ، واگرآن داروها مؤثر نمی‌افتادند از داروهای دیگر وبهتری استفاده می‌کرد، هرروز درموعدی معین به‌دیدن بیماران می‌رفت وبادلسوزی به‌معالجه می‌پرداخت ، با بیماری بیمارانش به مبارزه بر می‌خاست چنانکه گوئی ازدشمنان خصوصی خوداو می‌باشد .

خدمات درست‌پات ها مجانی نبود و چون احتمال ابتلای به بیماری بیمار برای این افراد بسیار زیادبود وبه این‌دلیل به آن‌ها وعده داده شده بود که اجردیگری نیز درآن دنیا خواهند داشت. درونديداد در فصل مربوط به پیشگیری از اشاعه بیماری هاگفته شده است که درمان عملی است شادی آفرین . ازآنجا که‌کار این افراد همراه بامسؤولیت فراوان بود،لذا دستمزد نسبتاً زیادی برای آنها تعیین شده بودمثلا والی یك منطقه می‌بایست یك شتر گرانبها به‌پزشکی که‌اورا درمان کرده بود بدهد، افراد پائین‌تر وهمچنین زنان و کودکان و خدمتکاران غیر بنده ، اسب ، گاو و یا گوسفند تأدیه می‌کردند.

علاوه بر روشهای کاملاً مذهبی در مورد زدودن آلودگی‌ها ، روشهای دیگری نیز در مراسمی که انجام می‌گرفت به‌کاربرده می‌شد که‌ایده آن رادر کنه اقدامات گندزدائی وپاك سازی امروزی نیز می‌توان دید . آفتاب که در ایران تقریباً درتمام روزهای سال برفقیر وغنی یکسان می‌تابد به‌عنوان‌یك‌پاك

کننده قوی شناخته می‌شد. دریکی ازیشت‌ها نوشته‌شده است که‌نور خورشید پاکی را بر تمام موجودات ارزانی میدارد ، وبه این دلیل حمل اجساد به‌برج سکوت در ساعاتی که آفتاب نتواند قدرت پاك‌کنندگی خودرا بر کسانی که جنازه راحمل می‌کنند و یا درمراسم شستشو وقراردادن آن درمحل‌مخصوص شرکت می‌نمایند ارزانی دارد، آن‌ها را بی‌جهت در معرض خطر ابتلا به به‌بیماری‌ها قرار می‌دهد وباز به همین دلیل پس ازآن که‌لاشخورها وکلاغ‌ها گوشت‌های جسدرا می‌خوردند، استخوان‌ها در محل مخصوصی قرارداده می‌شد که آفتاب بتواند به‌اعماق آن‌محل بتابد. لباسی که دراثرآغشته‌شدن به‌خون یا تهوع ملوث شده بود نیز می‌بایست چنانچه از چرم بود به‌مدت سه ماه وچنانچه از پارچه بود به‌مدت شش ماه درمعرض تابش نور خورشید قرار داده می‌شد.

به نظر ایرانیان در برخی ازموارد ازبین بردن اجسام آلوده تنها راه جلوگیری از ایجاد بیماری به وسیله آن محسوب می‌گردید ، به‌این ترتیب لباس افراد مبتلی‌به بیمارهای عفونی‌از بین برده می‌شد و عمل کسی که‌عالماً وعامداً یك‌چنین لباسی را در اختیار دیگران قرار می‌داد نوعی عمل‌جنائی‌بر علیه سلامت عمومی محسوب شده وشدیداً مجازات می‌گردید. برای‌تطهیر غلات وعلوفهٔ آلوده ، مقداری ازآن دورریخته می‌شد وشیرگاوی‌که از لاشه حیوانی تغذیه کرده بود آلوده محسوب شده می‌بایست دور ریخته می‌شد و مخصوصاًنمی‌بایست نوشیده می‌شد، به‌علاوه‌گوشت‌یك‌چنین‌گاوی‌نیزنمی‌بایست به مصرف تغذیه می‌رسید .

دراکثر موارد، شستشوباگمیز (ادرارگاو) بهترین‌راه تمیزکردن یك‌جسم آلوده محسوب می‌گردید . استفاده از این ماده را نباید یك دستور صرفاً مذهبی دانست؛ اگرچه پارسی‌های امروزی سالی‌یکبار بدن خود را با گمیز می‌شویند ولی باید دانست که درآن زمان، وحتی درحال حاضر ، ادرار یك

ماده پلشت بر محسوب می‌شود . برطبق نظریه **غیاث‌الدین** [1] از نویسندگان قرن‌پانزدهم میلادی ادراربچه دوای بادسرخ، جرب ، جذام وسایر بیماری‌های پوستی است وادرار شتر برای بسیاری ازبیمارهای جلدی و درونی مفید است. تاآنجا که‌من اطلاع دارم درحال حاضر نیز قالیبافان عشایری پشم را قبل ازبکاربردن در قالیبافی مدتی در گمیز می‌خوابانند .[2]

بر طبق دستوران وندیداد، شستشوی باگمیز موجب پاك شدن لباس بیماری که‌ازیك بیماری غیرمسری فوت کرده است ، تطهیرالبسه‌ای که در اثر استفراغ یاخون ویا تماس باجسد انسان یا حیوانات ملوث شده است و هم چنین تمیز شدن لباس‌زنی که کودکی زنده به‌دنیا آورده است می‌گردد .

ظروف را نیز به شرط آن که ازگل، چوب ویاگچ ساخته نشده باشند می‌شودبه‌این وسیله‌پاك ساخت. کسی‌که اجسادراحمل می‌کندنیزمی‌بایست‌موها وبدن خودرا باآب وگمیز بشوید. گمیز وآب درپاك کردن اشیاء آلوده شده ازراه‌تماس با جسد نقش بسیاری مهمی داشت.

پیش گیری بیماریهائی که به وسیله آب های آلوده به وجود می‌آمدند نیز تابع مقررات دقیق خاصی بود. طهارت آب می‌بایست با جلوگیری از افتادن کثافات در آن حفظ گردد. به‌علاوه هرکس وظیفه داشت که چنانچه جسم خارجی‌ای درآب ببیند آن‌را بیرون بیاورد، حتی اگر این جسم به‌وسیله شخص‌دیگری به‌آب‌انداخته شده‌بود. دروندیداد میزان‌آلودگی‌ای‌که‌آب دراثر تماس باجسد پیدا می‌کند مفصلاً توصیف شده است: تازمانی که‌جسد درآب رودخانه، استخر یا حوض قراردارد‌آن‌آب برای‌هیچ مصرفی مناسب نیست . برای آن‌که یك‌چنین آبی دوباره قابل آشامیدن بشود ابتدأ باید جسد از آن

۱ـ مرآت‌الصحه کتاب دوم فصول اول ودوم

۲ـ شاید منظور نویسنده این‌بوده است که‌عشایر این‌کار را برای گندزدائی پشم مخصوصاً درمقابل میکرب سیاه‌زخم انجام میدهند!

بیرون آورده شـود وسپس تانیمی از آب مزبور دور ریخته شود آنگاه نیمه بقیه قابل شرب خواهد بود ، در مورد رودخانه ، آب تاسه قدم در جهـت پائین ، نه قدم در جهت بالا وشش قدم در دوجهت دیگر ازمحلی که جسد قبل از خارج کردن از آب قرار داشته ، قابل مصرف شمرده نمی‌شد . (نکته جالب اینست که فاصله در جهت خلاف جریان آب بیشتر از فاصله درجهت جریان آب است)

در مورد تن‌بشازك‌ها کتب مقدس بارها وبارها به‌مقرراتی که درمورد آزمایش این افراد قبل ازآن که به‌آن ها اجازه کار داده شود وجود داشته است اشاره شده است‌ولی، اینك نمیدانیم‌که این مقررات برای پزشکان چه بوده است . در مورد جراح ها آزمایشات سختی وجـود داشت که قبل از صدور اجازه کار ازایشان به‌عمل می‌آمد «اگر یکی از پیروان مزدا بخواهد درگروه شفا دهندگان باچاقو وارد شود روی چه کسی باید قابلیت خـود را به‌اثبات برساند، روی یکی از پرستندگان مزدا یاروی یکی از پرستـندگان دیوان؟ ، وآهورامزدا جواب می‌دهد که البته روی یکی از پیروان دیوان . هرگاه او اینکار را روی یکی ازپرستندگان مزدا انجام بدهد وتیغ اوموجب مرگ یك‌پرستنده مزدا گردد، بااوهمان باید بشود که‌بایك قاتل می‌شود » بر طبق این مقررات یك جراح جوان باید سه عمل جراحی اول خود را روی افرادغیرزردشتی‌انجام بدهد. اگراین اعمال منجر به‌نتیجه نمی‌شدند و بیماران بهبودی‌حاصل نمی‌کردند، او شایسته اینکار شناخته نمی‌شد ، ولی اگر عملش موفقیت آمیز بودبه او اجازه داده می‌شدتا بدون ترس از اشتباهاتی‌که‌ممکن بود مرتکب بشود به جراحی پیروان آهورامزدا بپردازد. در این مورد مقررات دین زردشتی آنچنان شبیه به‌مطالب مندرج در کتیبه همورابی است که کاملاً معلوم است ایرانی‌ها مقررات مذهبی خودرااز آشوری‌ها گرفته‌اند.بازبرطبق این مقـررات زردشتـی‌ها مجـاز بودند تـادر بین اقوام غیرزردشـتی به‌تجربه

بپردازند، ولی عکس این موضوع ممنوع می‌باشد. یك معتقد به‌آهورامزدا فقط حق داشت که‌دستیاران خود را ازبین هم‌کیشان خود انتخاب کند و در صورت لزوم فقط ازنظریه مشورتی غیر زردشتیان استفاده نماید.

یك پزشك موبد پس از اتمام درسش در همان شهری که‌درس خوانده بود باقی نمی‌ماند وحتی در شهر زادگاه خویش نیز مستقرنمی‌شد.ظاهراًرسم براین بوده است که‌این افرادازشهری به‌شهردیگر مسافرت‌میکردندو به‌مداوای بیماران می‌پرداختند، در اوستا بارها از «پزشکان موبد دوره‌گرد» نام برده شده‌است ولی‌هیچگاه ازپزشکان ساکن دریك محل سخنی به میان نیاورده . من‌تصور می‌کنم که‌رسم درمان بیماران به صورت دوره‌گردی حتی پس‌از ظهور اسلام و استیلای مسلمانان بر ایران: دربین زردشتیان باقی مانده‌بود وبه همین دلیل هم بود که دردورهٔ اسلام مردم به‌پزشکان دوره‌گرد، صرفنظراز مذهبی که داشتند ، به‌چشم تحقیر نگاه می‌کردند و این‌کار را حرفه‌ای پست می‌شماردند.

وسایل‌کاری‌که‌این پزشکان موبد با خود حمل می‌کردند چندان‌فراوان‌و مهم‌نبود.مهمترین‌وسیله‌ظرفی‌بودکه درآن‌داروئی‌به‌نام‌هائوم‌راًدرست‌می‌کردند. هائوم‌گیاهی‌بودمقدس که‌خواص‌درمانی‌فراوان‌داشت.دراساطیرهندی‌نیزنظیریك چنین‌داروئی را می‌توان یافت‌که‌به‌آن سوما[1](به‌معنی: رب‌ـمترجم)گفته‌می‌شد. ظاهراً گیاه مزبور مخدر وسکرآور بوده وموجب می‌شده که‌بیمار خودرا به خدای خود نزدیکتر حس‌کند. در اواخر دوره تسلط زردشتی‌هامعجون دیگری ازاین گیاه درست شدکه رنگش سفید بود درحالی که‌نوع قدیمی آن زرد رنگ بود و این مطلبی است که‌در کتب مذهبی آن دوره قید گردیده است . درکتب مزبور گفته شده است که‌ازاین دارو فقط باید درروزرستاخیزاستفاده شود روزی که‌تمام مردگان به وسیله آن‌زنده خواهند شد.

1– Soma

یك‌وسیلهٔ دیگر کارپزشك موبدشلاق کوچکی بود که‌از آن‌برای تنبیه کسانی که مقررات بهداشتی‌مذهبی را رعایت نکرده بودند، دفع‌اجنه‌وبالاخره خارج کردن دیو بیماری از بدن بیمار استفاده می‌نمود. علاوه براینها او برای دفع مار· وسایرموجودات‌موذی مجهز به‌یك‌چاقو یاعصا نیزبود . اوبه‌هنگام‌شرکت در مراسم پزشکی ـ مذهبی موظف بودکه پارچه‌ای روی سر خود بیاندازد و این عمل برای جلوگیری از آلوده شدن‌آتش وغذاها ازتنفس‌آلوده وی انجام می‌گرفت. این پارچه می‌بایست به‌نحوی باشدکه از وسط بینی تا زیرچانه او راکاملا بپوشاند و دوگوشهٔ‌آن پشت‌گردن‌گره زده می‌شد. به‌این طریق پارچه مزبور می‌بایست خیلی شبیه به‌ماسکی بوده باشدکه جراحان امروز در اطاق‌های جراحی به‌صورت خود می‌زنند .

باوجود آن‌که‌آزمایشات قبل‌ازصدور اجازهٔ‌کار یك‌پزشك موبد چندان مشکل‌وخسته کننده نبود،نحوهٔ‌کار ودستمزدی‌که می‌بایست دریافت‌می‌کرددقیقاً ازطرف قانون معین شده بود. عیادت او از بیمار می‌بایست مستقیماً صورت گرفته وقبل ازشروع درمان نوع بیماری را معین می‌نمود . او موظف بودکه حداکثر تاچند ساعت پس‌از فراخوانده شدن به‌بالین بیمار از اومعاینات لازم را به‌عمل بیاورد. اگرکسی بعداز ظهر بیمار شده بود می‌بایست قبل‌ازغروب آفتاب به‌بالین او حاضر می‌گردید واگر بیماری سرشب حادث شده بود، او می‌بایست همان موقع به‌عیات او می‌رفت ، اما اگرکسی شب بیمار می‌شد پزشك می‌توانست تا صبح روز بعد به‌دیدن او نرود .

گاهی‌اوقات پزشك دستمزد خودرا پس‌از اتمام معالجه دریافت میکرد ولی اغلب قبل‌از شروع به‌کار مزد خود را مطالبه می‌نمود. وقتی در صورت **آسپازیا** زن **کورش** غده‌ای درآمد پـزشك مخصوص **کورش‌جوان** از شروع معالجه قبل ازگرفتن دستمزد خودداری‌کرد و ادعا نمودکه درغیر این‌صورت

نمی‌تواند داروها ووسایل کار لازم را خریداری کند[1]. در دینکرد آمده است که برای یك پزشك حاذق باید ماهیانهٔ کافی درنظر گرفته بشود به‌نحوی که بتواند دریك خانه مناسب زندگی کرده واسباب واثاثیهٔ لازم را برای خود تهیه نماید واین خانه باید درمحله‌ای که درشأن اواست قرارداشته باشد.

پزشکان محق به دریافت حق‌الزحمه های کلان نبودند زیرا غله و دارو ودرمان جزومایحتاج عمومی محسوب شده ودرنتیجه بالابردن قیمت آن‌ها گناه محسوب می‌گردید. پزشك می‌بایست غذای کافی، لباس مناسب واسب خوب راهوار داشته باشد. در مورد اسب قید شده بود که وجود لااقل یك اسب راهوار از ضروریات زندگی هر پزشکی محسوب می‌گردد زیرا بدون آن نمی‌تواند به‌عیادت بیمارانی که دور از محل مسکونی او قرار داشتند برود. علاوه براین او می‌بایست دارای دارو ووسایل کامل جراحی نیز باشد.

مقدار دستمزدبستگی به‌نوع وباشدت وضعف بیماری وباشهرت پزشك نداشت بلکه این امر به‌وضع اجتماعی و میزان دارائی بیمار بستگی داشت مثلا والی معمولا چهار رأس گاو، شهردار یك اسب یا یك شتر وبالاخره یك فرد معمولی یك گوسفند ویا حتی یك مرغ پرداخت می‌کرد. دستمزد درمان کودکان بدون‌توجه به‌مقام پدرشان، برای همه یکسان بود اما یکی دیگر از نشانه‌های وجود روح دموکراسی درقوانین ایران این‌بود که اگرچه خدمتگذار نسبت به ارباب خود در درجهٔ پائین‌تری از مقام اجتماعی قرار داشت، یك پزشك می‌توانست برای معالجهٔ او دستمزدی بیشتر از آن چه‌که برای درمان پسر اربابش می‌گرفت از اربابش مطالبه نماید. خدام دین دستمزد پزشك را با دعا می‌دادند؛ دستمزدی که زنان برای معالجهٔ خود می‌پرداختند کمتر از

1– Aelian, Var. Hist. Vol XII,P.t.

مردان بود مثلا زن مردی که فقط یك خانه داشت، یك الاغ، زن کدخدای ده یك قاطر و زن یك والی یك شتر تأدیه می‌کرد. بیمار موظف بود این‌دستمزد را بدون تأخیر غیرموجه بپردازد.

باتوجه به‌اطلاعات پراکنده‌ای که دراین زمینه برای ما باقی مانده‌است می‌توان چنین نتیجه گرفت که وضع پزشکی در ایران باستان خیلی پیشرفته‌تر ازآشور بوده است لذا دوراز منطق‌نخواهد بود اگر بگوئیم که ایرانیان مبانی طبی راکه در دنیا به‌نام «طب‌یونانی» معروف است، به‌یونانی‌ها آموخته‌اند. در حدود سال‌های ۷۰۰ قبل از میلاد ما به‌نشانه‌ای از یك فرهنگ برجسته در یونان برخورد نمی‌کنیم وتازه علوم دراین کشور از رشدکمتری نسبت به‌سایر رشته‌ها برخورداربوده‌است، امانا‌گهان دویست‌سال بعد، یعنی درحدود ۵۰۰ سال‌قبل‌ازمیلادمی‌بینیم که‌علم‌پزشکی‌درآن‌جاآن‌چنان پیشرفتی‌پیداکرده‌است که **بقراط** توانست رسالات مشهور پزشکی خود را به‌رشتهٔ تحریر درآورد و پدر طب لقب بگیرد. به‌زحمت می‌توان باورکرد که یونانی‌ها توانسته باشند در عرض‌دوقرن‌به‌تنهائی وبدون‌یاری‌گرفتن ازدیگران یك‌چنین پیشرفت‌چشم‌گیری کرده وموجدسیستمی‌شده باشندکه امروزبه‌نام‌سیستم بقراطی‌معروف‌شده‌است. از آن گذشته‌کاملا مشهود است‌که شیوهٔ نگارش **بقراط** یك شیوهٔ کاملا جدید است ومشابه آن درسال‌های قبل از آن دریونان مشاهده نمی‌گردد. در این نوشته‌ها اسامی بسیاری‌ازقسمتهای بدن بانام‌های هند اروپائی نوشته‌شده‌اند؛ بقیهٔ اسم‌هاهم بی‌کم‌وکاست بابلی‌هستند. حتی خود یونانی‌ها هم متوجه شده بودندکه فرضیهٔ طبایع‌چهارگانه ایشان‌ساخته وپرداخته دست خارجیان ومبتنی بر نظریات ایرانی‌ها است ولی در آن زمان فقط به‌ذکر لغت خارجی اکتفا کرده‌اند.

تاریخ نویسان برای جستجوی ریشه‌های این‌شکوفائی ناگهان تمدن در

قرن پنجم و ششم قبل از میلاد در یونان توجه خود را به‌مصر، بابل و فنیقیه معطوف کرده‌اند. ادعاهای کرت[1] مبنای این توجه ایشان محسوب می‌گردد، ولی حتی اگر ادعاهای مزبور صحیح باشد باز نمی‌توان منطقاً قبول کرد که کنیدوها و کس ها فقط از آن‌ها الهام گرفته باشند. حقیقت اینست که آنچه را که ماامروز به‌نام نظریه‌های یونانی می‌شناسیم سال‌ها قبل از آن که دریونان ظاهر شود درسواحل فرات وجود داشته است وحتی برخی از آن‌ها ازخیلی قبل‌تر درهند رایج بوده است . فرضیهٔ طبایع چهارگانه درکتب مقدس هندیان مربوط به دوهزارسال قبل از میلاد مسیح است . این فرضیه از هند به‌ایران رسید و ایرانیان که در تجزیه وتحلیل علمی تئوریها بیش از آن که پیرو باشند، هادی و راهنما بودند این نظریه را توسعه دادند و به‌حد تکامل رساندند وهیچ شکی نیست که همان‌ها بودند که آن‌را دراختیار ملتی گذاشتند که توانست آن‌را به‌صورتی مختصر ومفید بازگو کند وموجودیتی مستقل به‌آن بدهد .

اگر ایرانیان درتوسعه وتکامل فرضیه طبایع چهارگانه فقط سهیم بوده‌اند، در ایجاد فرضیه جهان صغیر که فرضیه طبایع چهارگانه مبتنی برآن و شعبهٔ کوچکی از آن محسوب می‌شود، نقش اساسی داشته‌اند . برطبق این فرضیه انسان نمونهٔ کوچکی ازهرآنچه که درطبیعت وجود دارد است . در بین کتب مقدس زردشتیان کتابی به‌نام بونداهیسم هست که همانطورکه قبلاگفته شد تاریخ آن به‌درستی معلوم نیست . یکی از فصول این کتاب «بدن انسان تصویری از جهان» نام‌دارد که درآن هریك ازقسمت‌های بدن به‌بخشی از زمین تشبیه شده است: پشت همانندآسمان ، نسوج بسان زمین ، استخوان‌ها چون کوه‌ها ، رگ‌هامانند رودخانه‌ها، خون‌دربدن به‌مثابه آب در دریاها، جگرمانندگیاه، نقاطی که موروثیده‌است بسان جنگل‌ها وبالاخره شیرهٔ بدن‌همانند فلزات‌مذاب

1– Crete

در دل خاك دانسته شده است .

درCorpus Hippocraticum کتابی وجود دارد به‌نامPeri hebdomandon که آن چنان مشابه نوشتجات قدیمی‌تر ایرانی است کـه به‌راستی به هیچ وجه نمی‌توان گفت دو ملت توانسته باشند جدا از هم یك چنین نظریات مشابه‌ای ارائه داده باشند. البته تاریخ دقیق هیچ‌یك از دوکتاب مزبور به‌درستی معلوم نیست و به‌این ترتیب منطقاً این سؤال پیش می‌آیدکه واقعاًکدام یك قدیمی‌تر است؟ افلاطون ازنسخهٔ یونانی‌آن باخبر بوده‌است، بونداهیسم هم به‌صورتی که امروزه در دست ما است یك اثر قبل از اسلامی محسوب نمی‌شود ولی‌از نظرفلسفی دلایل متقینی در دست است‌که نشان‌می‌دهد این‌کتاب جزوهٔ جدیدی است‌که از روی اوستای ساسانیان نوشته شده است و اوستای ساسانیان نیز رونویسی بوده است ازکتابی به‌مراتب قدیمی‌تر .

نقل جملاتی ازبونداهیسم نظیر شیرهٔ بدن‌همانند فلزمذابست در دل‌خاك در نمونهٔ یونانی نیز دلیل دیگری است بر اینکه نمونهٔ ایرانـی قدیمی‌تر بوده است . اینکه می‌گویم جملهٔ موجود در نمونهٔ یونانی از روی جملهٔ بونداهیسم نقل‌شده‌است به‌این‌دلیل‌می‌باشدکه تعریف این‌مطلب درکتاب بقراط به‌صورت «شیرهٔجان‌گرم‌ومرطوب‌است»است‌که اگرچه به‌ظاهرشبیه به‌تشبیه وتعریف فوق نمی‌باشد، ولی لغت مرطوب در زبان یونانی مشتق از لغتی است که به‌معنی مذاب است، درپارسی میانه و زبان اوستائی‌نیز لغت فلز را می‌توان به‌نحوی خواند که معنی گرم را بدهد . به‌این ترتیب منطقاً می‌توانیم نتیجه بگیریم که یونانی‌هاجملهٔ مزبور را از ازمنهٔ قدیم ازایرانی‌هاگرفته بودند، منتهاچون در زمان بقراط هنوز تماس زیادی با ایرانی‌هـا و زبان پارسی نداشتند نتوانسته بودند آن‌را درست بخوانند ودرنتیجه جملهٔ مزبور به‌صورتی‌که درنوشتجات بقراط مشاهده می‌شود نقل شده است کما اینکه بازنویسان بعدی با آگاهی

بیشتری که به‌زبان پارسی پیداکرده بودند توانستند آن‌را درست ترجمه کنند[1].

به‌این ترتیب احتمالا ایرانی‌ها را باید موجد و بانی نظریات فلسفه‌ای دانست که یونانی‌ها بعدها سیستم‌های فلسفی، تشریح ودرمان شناسی خود را برمبنای آن بناکردند.

با پیدایش سلسلهٔ هخامنشیان در ۶۵۰ سال قبل‌از میلاد، تاریخ ایران از حالت افسانه‌ای خود خارج شد و به‌صورت یك تاریخ حقیقی درآمد. معروفترین پادشاهان این سلسله **کورش کبیر** دومین پادشاه سلسله و **داریوش** نهمین پادشاه آن می‌باشند. هردوی این پادشاهان به رغم سیستم کاملا پیشرفته پزشکی در کشور خودشان، مشاورین پزشکی خویش را از خارج انتخاب کردند. **هرودوت** درتاریخ‌خود می‌گوید «داریوش‌شاه از **آماسیس** خواست تا بهترین پزشکان مصر را برای مشاوره با او گسیل دارد و او بهترین ایشان راکه چشم‌پزشك بود به‌ایران فرستاد» وباز درجای دیگر می‌گوید «داریوش در دربار خود طبیبانی از مصر داشت که آن‌ها را بهترین پزشکان دنیا می‌دانست»[2].

در زمان مرگ داریوش امپراطوری ایران آن چنان وسعت یافته بود که سه‌ملیت ومهد تمدن‌آن دوران یعنی‌مصر، هند وتراکیه را دربرمی‌گرفت. جنگ های **کمبوجیه** در سال ۵۲۵ قبل از میلاد مصر را به‌ایران منضم‌کرده بود اماکوشش‌او برای پیش‌بردن مرزها تاحدود سودان‌مواجه باشکست شد. کمبوجیه ازکودکی به‌مرض‌صرع مبتلی‌بود وشکست مزبور این بیماری‌را در او تشدیدکرد به‌طوری‌که سرانجام دست به‌خودکشی‌زد. نوشته‌هائی نیز وجود

1– Gotze, Pers. Weishil in Grieth. Gew unqe Zeils Flndo. U. Iran, Vol. II pp 66–98. 166–7

۲– هرودوت – کتاب سوم فصل اول صفحهٔ ۱۳۳.

دارد که برطبق‌آن **کمبوجیه** به هنگام سوار شدن بر اسب در اثرلگد اسب‌در گذشت ولی‌چگونگی مرگ‌اوراداریوش به‌وضوح درسنگ نوشته‌های بیستون نقل‌کرده است . اودر توطئه‌ای که برای غصب تاج وتختش از طرف یکی‌از مغان به عمل‌آمد به قتل‌رسید . دوران پادشاهی شخص توطئه‌گر بسیار کوتاه بود وبزودی رازش آشکارشد و **داریوش** براوغلبه یافت. وآنگاه عده‌کثیری ازمغ‌هارا به قتل‌رسانید وهیچ‌بعید نیست‌که این‌قتل‌عام به علت کوشش دیگری بودکه طبقهٔ روحانیون برای بدست گرفتن مجدد قدرت به‌عمل‌آوردند.

باین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که **داریوش** بابی‌علاقگی تام نسبت به مغ هـا پادشاهی خود را شـروع کرد و بی گـمان همین امر موجب شد که به سوی پزشکان مصری روبنماید. معذالك‌باید دانست‌که‌به رغم‌این‌گرایش شدید بسوی پزشکان مصری ، هیچ دلیلی دردست نیست کـه برطبق‌آن بتوانیم بگوئیم او مانع تحقیقات علمی‌وکارهای عملی پزشکان موبد زردشتی نیزشده. باشد . اومسافرتی بـه مصر انجام داد ودر این مسافرت کوشش کـرد تانظر روحانیون مصری‌را بخود جلب‌کند اودانشکده پزشکی سیس [1] را که درشرف انهدام بود تعمیر کرد وتاآنجا که برایش امکان داشت تمام‌کتبی‌راکه قبلاز کتابخانه‌ها برده شده‌بودند به محل‌های سابقشان عودت‌داد .

دومین پیروزی مشعشع درسمت خاور در هندوستان نصیب ایرانیان شد اما اطلاعات‌ما ازاین جنگ وپیروزی بسیار محدور وکم‌است .

سومین تمدن غیرایرانی که تصرف **داریوش** درآمد سرزمین سکستان تراکیه ومقدونیه بود که درلشکرکشی عظیم سال۵۱۲ قبل‌ازمیلاد انجام گرفت ومهمترین نتیجه‌آن هم مرزشدن ایران ویونان بود بـه این‌ترتیب طب‌یونانی بـه داخل ایران نفوذ پیدا کند و علت آن هم این‌شد که روزی **داریوش** درحین شکارازاسب زمین خورد واستخوان‌قوزك‌پایش دررفت. دررفتگی خیلی‌شدیدتر از دررفتگی‌ها معمولی‌بودبه طوری که‌استخوان قوزك‌پا کاملابیرون زده‌بود.

1– Sais

پزشك مصری برای‌جا انداختن عضو در رفته پای‌شاه‌را به شدت پیچاند ولی اینکار نه تنهاآن‌را علاج نکرد ، بلکه وضع‌را وخیم‌تر نمود . شاه‌هفت روز و هفت‌شب ازشدت دردنخوابید ، دردپا آن‌چنان شدیدبود که شاه کاملا طاقت خودرا ازدست داده‌برد . در روز هشتم یکی از درباریان که قبل‌از حرکت‌از سارد تعریف بسیاری ازحذاقت پزشکی به‌نام **دموسدس** [1] ازاهالی کرتونا[2] شنیده بود موضوع‌را باشاه در میان گذاشت وشاه دستور داد تـا اورا هرچه زودتر حاضر کنند . کسانی‌که‌به جستجوی او رفته بودنـد او را در بین اسراء یافتند که لباسی ژنده وبدنـی کثیف داشت واورا هم چنانکه بود بـه حضور **داریوش** شاه بردند .

داریوش به محض دیدن او پرسیدکه‌آیاازعلم طبابت چیزی‌میداند یانه؟ و اوجواب داد نه، زیرا ازآن بیم داشت که اگر خود را به پادشاه بشناساند برای‌همیشه شانس مراجعت به یونان‌را ازدست بدهد. اما داریوش که منظور اورا فهمیده‌بود دستور داد تاشلاق وآلات شکنجه‌را حاضرکنند. بادیدن‌شلاق و وسایل شکنجه **دموسدس** پوزش‌طلبید واعتراف کرد ولی‌گفت‌که اوهرگز درس طبابت نیاموخته است وآنچه می‌داند درنتیجه خدمتی است که‌به‌پزشکان یونانی می‌نموده . به هرصورت **داریوش** خودش‌را دراختیار اوگذاست واو بااستفاده از شیوه‌هائی که دریونان رایج بود ابتداء نقصی‌را که خود پزشك مصری‌به وجود آورده‌بود برطرف کرد وبه این‌ترتیب به شاه‌امکان‌داد تاقدری بخوابد وسپس درزمانی بسیارکوتاه سلامت‌را به‌پای‌شاه بازگرداند، درحالی که شاه کلیه‌امید خودرابه بازیافتن سلامت پایش ازدست داده‌بود .

بااین عمل **دموسدس** مورد توجه شاهنشاه ایران قرار گرفت وشاه به خواجهٔ حرمسرا دستور داد تااورا به اندرون ببرد وبه زن‌هایش بگوید که هم

1- Democedes
2- Crotora

اوبوده است که شاه‌را ازدست رنجی عظیم‌نجات داده است . می‌گویندهریك اززن‌ها چندین بشقاب مسکوك طلادر دامان اوریختند واین پول آنچنان زیاد شد که غلامی‌که پشت‌سر **دموسدس** می‌آمد وسکه‌های برزمین افتاده‌را جمع می‌کرد دامانش مملواز طلاشد .

به این‌ترتیب **دموسدس** بزشك‌خاص شاه‌شد ودرهمان‌کاخ شاهی‌خانه‌ای شکوهمند در اختیارش گذاردند تا درآن ساکن شود و غذای خودرا با شاه برسریك سفره‌بخورد . بامو فقیت **دموسدس** دربهبود بخشیدن پای شاه‌پزشکان مصری‌که دردربار بودندمورد غضب‌قرارگرفتند وشاه دستور داد تاآنهاراگردن بزنندامـا **دموسدس** بـه شفاعت برخاست و شاه آنهارا بخشید .

دموسدس باوجودقرب ومنزلت زیادی‌که دردربار **داریوش** شاه‌داشت پیوسته درفکر مراجعت به وطن‌بود وتدبیری می‌اندیشیدتابه کشورخود بازگردد تااینکه برحسب اتفاق برپستان **آتوسـا** دختر وزن **داریوش** غده‌ای پیداشد که آن‌را تامدتی ازدیگران‌پنهان می‌داشت ولی‌چون غده‌مزبور روز بروزبزرگتر می‌گردید **آتوسا، دموسدس** را احضار کرد ورازخودرا بااو درمیان گذاشت **دموسدس** این‌کاررا قبول‌کرد به شرط‌آن‌که **آتوسا،داریوش** شاه راوادار کند تابه یونان لشکرکشی نماید واو را در رأس یك گروه جاسوسی پیشاپیش سپاه گسیل دارد ، واینکار چنانکه اومی‌خواست انجام‌گرفت. **دموسدس** غده رامعالجه‌کرد، **داریوش** شاه به‌تحریك آتوسا به‌فتح‌یونان مصمم‌شد ودسته‌های پیشقراول اعزام گردیدند و **دموسدس** تمام مال و ثروتی‌را که داشت جـا گذاشت وقول داد که برگردد .

در تارنتوم[1] کشتی‌ای که **دموسدس** در آن‌بـود به اسـارت درآمدو پادشاه تارنتوم به علت سابقه دوستی‌ای که‌با **دموسدس** داشت ایرانی هارا به جرم جـاسوسی دستگیر سـاخت ولی **دموسدس** به‌کروتونا یعنی سرزمین

1 – TarentuM

مادری خود که در فاصله ۲۴۰ کیلومتری تارنتوم قرار داشت رفت . پادشاه تارنتوم اسیران خودرا رها ساخت تابه سوی ایران بیایند واینان در سرراه خود به‌ایران به‌کروتونا رسیدند و **دموسدس** را در میدان شهر یافتند، وبه گمان آنکه هم او موجب شده است تابه اسارت‌بیفتند قصد جانش را کردند ولی کروتونی‌ها نه تنها مانع اینکار شدند، بلکه آنچه ایرانی‌ها داشتند از ایشان گرفتند، لختشان کردند وسپس به‌سوی ایران بازگرداند نشان،وآنها پس‌از چندی به ایران رسیدند و گزارش وضع خود را به‌اطلاع **داریوش** شاه رساندند.[۱]

عهد شکنی **دموسدس** و پشت کردن به ولی نعمت خود انگیزه خوبی بود برای لشکر کشی به سوی یونان، وشاه لشکری گران فراهم آورد وبه سوی یونان شتافت اما دفاع یونانی ها در ماراتن بلاشك برخلاف پیش‌بینی های **داریوش** بود. پنج سال پس ازاین جنگ **داریوش** درگذشت و پسرش **خشاریارشا** که از **آتوسا** زاده شده بود به‌تخت‌نشست . **خشاریارشا** ، **دموسدس** را خوب می‌شناخت زیرا هم اوبود که‌مادرش را مدتها معالجه کرده بود. در بارهٔ سرنوشت **دموسدس** تواریخ با یکدیگر اختلاف زیادی دارند .

خشایارشا در سال چهارم سلطنتش دومین لشکر کشی به یونان را آغاز کرد. قوای مستقر در ترموپولی اندکی پیشرفت سپاه ایران‌را متوقف ساخت اما خیانت ، این شهر را به تصرف ایرانی ها درآورد و پس ازآن آتن به دست ایرانیان افتاد ، اما باجنگ‌های سالامین وپلاتا که‌به‌نفع‌یونانی ها تمام شد ، **خشایارشا** به سوی سواحل آسیای صغیر بازگشت و درآن‌جا مستقر شد وبه عیش و عشرت پرداخت تااینکه سر انجام در سال ۴۶۶ قبل از میلاد مسیح به‌دست یکی از محافظینش به قتل رسید.

---

۲ ـتاریخ هرودوت ، کتاب سوم ، فصل اول، صفحهٔ ۱۳۳

پس از **خشاریاشا** ، **اردشیر** ، معروف به « درازدست» به سلطنت رسید. او ازهمان ابتدای کار به‌جنگ بـایونانی ها پـرداخـت که اگـر چه پیروزی‌هائی نیزبدست‌آورد ولی نتیجه چندانی ازاین فتوحات نصـیبش نشد. جانشین **اردشیر دراز دست** سیاست تهاجمی او را تعقـیب نکرد زیرا معتقد بود که طلابهتر از سپاه می‌تواند اورا به‌هدف برساند. اتفاقاً سیاست خارجی یونانیان نیز دراین دوره به‌سوی مسالمت گرایش پیدا کرده بود به طوری که علی رغم سیاست دیرینه خویش که با یکدیگر متحد می‌شدند تا برعلیه دشمن واحدشان یعنی ایران بجنگند، اینك سعی می‌کردند تا برای غلبه بـریکدیـگر دوستی ایرانیان را به خود جلب کنند . اسپارت ، آتن وتب هرکدام به نوبهٔ خود کوشش می‌کردند تا با جلب حمایت ایرانیان بتوانند بر دیگران چیره و مستولی شوند. دوران طولانی صلح ، خـوی جنگجوئی را به تدریج ازبیـن برد و تجارت جای لشکر کشی ها را گـرفـت و مـردم به تدریج از رفاه و آسایش بیشتری برخوردار شدند وفرمانروایان ایرانـی به تدریج دریافتند که اجیرکردن مـزدوران یونانی برای جنگ به مراتب راحت تر وباصرفه تر از بسیج کردن خود ایرانیان می‌باشد ، به این ترتیب در پایان قرن مـزبـور به هنگامی که **کورش‌جوان** و **اردشیردوم** برای‌رسیـدن به سلطنت با یـکدیگر منازعه داشتند، نه تنها بسیاری از افراد سپاه **کورش جوان** را یـونانی ها تشکیل می‌دادند، بلکه بسیاری ازسرداران اونیز از اهل یونان بودند ویکی‌از همین سرداران همان **کزنوفون** است که مطالبی جالبی دربارهٔ تاریخ‌ایران به رشته تحریر در آورده است که اگر چه ممکن است کاملاً منطبق باحقیقت نباشند، ولی به هرحال منحصر بفرد هستند.

پس‌ازمرگ **اردشیراول** قدرت‌به دست دخترش **پریسا** افتادکه بابرادر ناتنی خودش **اکوس** ازدواج کرد و برادر ناتنی دیگر خودش **صغدیان** را که از او بـزرگتر بود و **رخسانا** خـواهر نانتی خود را به‌قتل رسـانا و سپس

حکومت آسیای صغیر را به‌پسرش **کوروش‌جوان** سپرد وبه اواستقلال تام داد وخود در پایتخت ماند تابابرادر **داریوش** جوان یعنی **اردشیر منمون** که خود را پادشاه ایران و **اردشیردوم** نامیده بود به مبارزه برخیزد. به هنگام تاجگذاری **اردشیردوم**،**کوروش‌جوان** قصد جان اورا کرد ولی موفق نشد. **پریسا** توانست عفو او را بگیرد و به آسیای صغیر بازگرداند اما **کورش‌جوان** به محض رسیدن به‌آسیای صغیر قیام کرد وتصمیم گرفت برادرخود **اردشیردوم** را بزور جنگ از میان بردارد.

سه سال بعد جنگ سختی بین دوبرادر ناتنی در گرفت. دراین جنگ یك پزشك یونانی که پزشك مخصوص دربار محسوب می‌شد به همراه **اردشیردوم** بود. **کتسیاس** [1] فرزند «**کتسیوکوس** [2] بود که در جنگ های سال ٤١٧ قبل از میلاد مسیح بین ایران ویونان ، به اسارت ایرانی‌ها در آمده بودوهمانند **دموسدس** و **آپولونیدس** [3] پزشك مخصوص دربارشده‌بود. جنگ بین دو برادر در محلی بنام **کوناکسا** [4] که چندان از بابل دور نبود صورت گرفت. درجریان جنگ **کوروش‌جوان** و**اردشیر** رو درروی یکدیگر قرارگرفتند و **اردشیر** ابتدا حمله‌را آغازکرد ولی‌نیزه‌اش به**کوروش** اصابت نکرد ،آنگاه نوبت به**کوروش**رسید که به سوی برادرش تاخت ببرد که توانست اورا از روی زین به‌زمین بیاندازد ، همراهان **اردشیر** به گمان اینکه اوکشته شده است از اطرافش پراکنده گردیدند ولی **کتسیاس** طبیب بر بالینش حاضر شد ودید که فقط زخمی شده است پس اورا به هر ترتیبی‌بود بود به‌پشت تپه‌ای که در کنار میدان جنگ قرار گرفته بود رساند تاقدری استراحت کند.

1- Ctesias
2- Ktesiochus
3- Appollonides
4- Cunaxa

اسب **کورش** پس از ضربه‌ای که‌سوارش به **اردشیر** وارد کرد رم کردواورا ازمیدان‌جنگ‌بیرون برد .درحینی که‌اسب به تاخت‌می‌رفت کلاه‌خود **کورش** که تنها نشانهٔ سرداری او بود از سرش بزیر افتاد و به این ترتیب هیچ‌نشانه‌ای‌ازپادشاهی‌وسرداری بااو نماندودرهمین‌موقع تیری که‌توسط‌یکی از ایرانیان رها شده بود به چشمش خورد و او نیز از اسب به زیر افتاد، اطرافیانش به هر تمهیدی بود اورا ازمعرکه نجات دادند و بگوشه‌ای بردند .

هنوز دیری از استقرار این عده درمحلی که‌به آن‌رسیده بودند نگذشته بود که عده‌ای از سربازان اردشیر دوم سررسیدند و به‌گمان آن‌که آنها نیز از ایرانیان هستند به ایشان پیوستند ولی حقیقت بزودی برملا شد ونزاعی‌سخت در گرفت که در جریان آن **کورش** به قتل رسید.

همانطور که گفتیم بیشتر سپاهیان **کورش‌جوان** را مزدوران یونانی تشکیل می‌دادند که پس‌ازمرگ اوبلاتکلیف ماندند وتصمیم به‌بازگشت به یونان راگرفتند.در این میان **کتسیاس** موفق شد ایرانیان فاتح را راضی‌کندتا باسرداران یونانی اسیر شده به مهربانی رفتار کنند . پس‌از پایان جنگ ده هزار مزدور یونانی به سرکردگی **کلرچوس** [1] **وکزنوفون** [2] عازم یونان شدند وامپراطور ایران از آن‌پس زیر نفوذکامل**پرسیا** واطرافیانش به‌پادشاهی پرداخت .

کتسیاس سه سال دیگر در دربار شاهنشاه ایران باقی ماند و سپس به کنیدوس [3] و از آنجا به‌اسپارات رفت. اوکتب متعددی داشته که‌متأسفانه هیچ کدام به‌صورت‌کامل‌باقی نمانده است، از بین کتاب‌هائی که‌از اوباقی مانده است بزرگترین ومفصلترین شان کتابی است به‌نام«پارس»[4] اودرشش

1– Clearchus
2– Xenophon
3– Cnidus
4– Persica

جلد اول این کتاب تاریخ آشور وماد را برشته تحریر در آورده ودر هفده جلد بقیه تاریخ مفصل ایران راتا زمان رفتن خودش ازایران نوشته است آنچه اینك از این ۲۳ جلد کتاب برای ما مانده است مطالبی است بسیار محدود . علاوه براین اوکتابی هم تحت عنوان «یاد داشت های پزشکی »[1] داشته است که می‌توانست از نظر تاریخ پزشکی دنیای قدیم ارزش فوق‌العاده زیادی داشته باشد که متأسفانه ازآن هم جزنام کتاب وبرخی مطالب جزئی که که نویسندگان دیگر رونویسی کرده‌اند چیزی برای ما باقی نمانده است.

عدم موفقیت **داریوش جوان** در رسیدن به تاج و تخت موقتاً جلوی نفوذ روز افزون یونانی ها در ایران راگرفت . گفتیم که بیشتر سپاهیان و وسرداران اویونانی بودند وباین ترتیب کاملا طبیعی است که‌حیطهٔ قدرت او تحت نفوذ این قوم بوده باشد .

اردشیردوم پس ازپیروز شدن بر برادر، توجه خودرا به اسپارات که اینك بریونان مسلط شده بود معطوف داشت . اسپارات هادرآن‌زمان‌خودرا فرمانروای بلا منازع یونان میدیدند ، اما **اردشیردوم** باتوجه به اوضاع و احوال اجتماعی اسپارات با دادن رشوه فراوان به‌سرداران اسپاراتی آن‌ها را وادار کرد تا از متصرفات خویش درآسیا چشم بپوشند وچون برروی سکه‌های ایرانی آن‌دوره سواری‌نیزه به‌دست نقش شده بود، مورخین به‌طعنه نوشته‌اند که **اردشیر دوم** یا ۳۰،۰۰۰ سرباز نیزه‌دار یونانی‌ها راازآسیابیرون راند . ازسوی دیگر **کونون**[2] دریاسالارآتنی نیزحاضرشدتابرعلیه‌اسپارات‌ها بایرانی‌هاکمك ویاری‌کندوبرای این‌منظوردونفربه اسامی **زنو**[3] که‌استادرقص‌و ازاهالی کرت بود **پولیکریتوس**[4] که‌پزشك واهل مند بودرا همراه بانامه‌ای

1- Commentarii Medici
2- Conon
3- Zeno
4- Polycritus

به دربار ایران اعزام داشت اما کاغذی راکه نوشته بود ابتداء به‌دست **کتسیاس** طبیب افتاد و او درزیر نامه اضافه کرد که شرط اینکار آنست که **کتسیاس** رابه آتن نزد من بفرستی و سپس نامه **کونون** رابه شاه داد . **ارشیر دوم** بلافاصله یاری وشرایط اورا قبول کرد وبه این وسیله اسپاراتی‌ها رااز زمین ها و دریاهای آسیا بیرون راند وبرسراسر جزایراطراف آسیای صغیر مستولی شدو کلیه شهرهای یونانی در آسیا را به تصرف خویش در آورد.

سال‌های آخر عمر **اردشیردوم** مواجه با خودسری های پسرش که از مادر یونانی بودشد وسر انجام چنانکه می‌گویند درسن ۹۴سالگی پس از گذراندن یك‌عمر درجنگ و خوشگذرانی ازاین جهان‌رفت وپسرش بنام **اردشیرسوم** برتخت نشست که در تاریخ ۳۳۸ قبل‌از میلاد به‌قتل‌رسید وبه‌جای او **داریوش‌سوم** برتخت نشست که بلاشك باید او را بدشانس‌ترین پادشاه هخامنشی دانست زیرا دوران سلطنتش مصادف باروی‌کارآمدن فاتح بزرگ تاریخ **اسکندر کبیر** در مقدونیه بود .

در سال ۳۳۱ قبل ازمیلاد بود که **اسکندر** پس‌از تسلط بر یونان وفتح مصر وآسیای صغیر در کنار فرات ایرانیان راآنچنان شکستی داد که‌پنج‌قرن طول کشید تادوباره سلسله‌ای ایرانی، یعنی ساسانیان، برسرکار آمد.اگرچه در شاهنامهٔ فردوسی بیش‌از پنج صفحه راجع به‌وقایع این‌دوره شعرسروده‌شده است، ولی‌حقایق تاریخی دربارهٔ این دوره به‌قدری کم است‌که تاریخ‌نویسان به‌زحمت می‌توانند یك‌فصل راجع به‌آن مطلب بنویسند.

در مورد امور پزشکی‌دردورهٔ کوتاه زندگی **اسکندر** درایران‌اطلاعات ما فوق‌العاده کم است، ما می‌دانیم درلشکرکشی‌هائی که این سردار انجام می‌داد دوست طبیبش **فیلیپ** از اهالی آکارنانینا [1] که « همیشه در طبابت از

---

1 – Acarnanina

داروهای نایاب استفاده می‌کرد »[1] اورا همراهی می‌کرد. درتاریخ قید شده است که‌روزی **اسکندر** قبل‌ازآن که به‌ایران حمله کند تب کردو بدستور **فیلیپ** حمام بسیار گرمی برایش ترتیب دادند تادرآن به استحمام‌بپردازد. در همین موقع مأمورین **اسکندر** نامه‌ای راکه **داریوش‌سوم** به‌نام **فیلیپ** نوشته بود ودرآن وعده داده بودکه اگر **اسکندر** را مسموم‌کند پول فراوانی به وی خواهد داد، به‌دست **اسکندر** دادند و **اسکندر** نامه راپس‌ازخواندن به‌دست **فیلیپ** داد تا بخواند ودرهمان حال داروئی‌راکه **فیلیپ** درست کرده بود نوشید وبه این ترتیب صرفنظر از آن که‌اعتماد خود را به **فیلیپ** نشان داد، به‌وی فهماند که‌از کلیهٔ وقایعی که‌در کشورش‌رخ می‌دهد آگاهی کامل پیدا می‌کند.

اسکندر باوجود آن‌که‌درلشکر کشی‌های‌خودبه‌کشورهای دیگر همیشه تعدادی‌ازپزشکان‌مصری، یونانی وکلده‌ای‌رابا خودهمراه‌می‌بردولی‌درهیچ‌کجا نوشته‌نشده است که‌ازپزشکان‌ایرانی‌نیز استفاده می‌کرده است. اودرسلسله‌جنگ های خود که بانبرد کرانیکوس[2] در ۳۳٤ قبل از میلاد شروع ، وبامرگ‌او درسال ۳۲۳ قبل‌از میلاد خاتمه پذیرفت نه‌بار مجروح شد. علاوه بر این اواز بیماری مالاریا واسهال خونی نیز رنج می‌برد. از نه بار جراحتی که برداشت چهاربارش قبل ازعبور از دجله وپنج بارش پس‌از عبور ازاین رودخانه بود که مهمترینشان ، پس‌اززخمی که دریکی ازجنگ‌ها در اثر اصابت‌سنگی‌که با فلاخن به‌سویش پرتاب شد وبه‌پشت سرش خورد و احتمالا جمجمه‌اش را هم شکست ، زخم نیزه‌ای بود که در جنگ هندوستان به وی وارد آمد. نیزه درست در روی سینه جوشن اورا سوراخ کرد و وارد قفسهٔ سینه شد . زخم مزبور به وسیلهٔ **کریتوبولوس**[3] از اهالی کس مورد درمان قرار گرفت

---

1 – Diodorus Siculus , XVI , 3
2 – Cranicus
3 – Critobolus

ولی به‌رغم تمام کوشش‌هائی که‌این شخص‌وسایر پزشکان به‌عمل آوردند التیام نیافت وجراحت به‌ریه سرایت کرد .

خوشبختانه برای **اسکندر** ، نیزه‌ای که‌او را زخمی کرد آغشته به‌زهر نبود؛ در جنگ باایرانی‌ها تعداد تلفات مقدونی‌ها چندان‌زیاد نبود، درحالی که درهندوستان‌تلفات ایشان فوق‌العاده سنگین بودو این‌امر احتمالا به علت آن بود که‌هندی ها اسلحه های خودرا به‌سم‌مار آغشته می‌ساختند، مثلا در نزدیکی محلی به‌نام هارماتلیا [1] یکی ازسرداران اسکندبه نام **پتولمی** [2] با شمشیری که‌به سم مار آغشته شده بودزخم‌مختصری برداشت ولی‌همین زخم نزدیك بود اورا بکشد . درتاریخ آمده است که **اسکندر** درخواب‌گیاهی را پادزهرسم مزبوربوددید .بادیدن این رؤیا ناگهان از خواب بیدارشد وگیاه‌و محل‌آن رابرای اطرافیانش شرح داد ، عده‌ای به جستجوپرداختند ودرهمان محلی که‌اوگفته بود گیاهی راباهمان مشخصات یافتند، آن‌راآوردند، برزخم پتولمی نهادند واورا نجات دادند . البته این جنبه داستانی جریان امراست. اما هیچ‌بعید نیست که اسکندر گیاهانی رامی‌شناخته که برای درمان برخی از بیماری ها ویا حتی درمان مسمومیت‌ها مفید بوده‌اند . او احتمالادرحالی‌که اطلاعات‌مزبوررااز پزشکان‌هندی‌که خیلی‌خوب ازپادزهرسم‌مارآگاهی‌داشتند کسب کرده بود. اسکندر این‌راز را برای خود محفوظ نگاهداشت وبرخی کسانی‌را که وسیله سم مار مسموم می‌شدند خودشخصاً مداوا می‌نمود. برطبق نوشتجات **پلوتارك** ،او در زمان جوانی طرز تهیه داروها را از **ارسطو** فراگرفته‌بود، ولی چون‌مردعمل بود همیشه سعی می‌کرد تاآنچه راکه‌آموخته است درعمل نیز تجربه‌کند. [3]

---

1 – Harmatelia

2 – Ptolemy

3– Plutarch, Lives: Alexander, bk.VIII, 25.

درهمدان یکی ازدوستان اسکندر به‌نام **هفستیون** [1] بیمارشد وتوسط یك‌پزشك یونانی تحت درمان قرار گرفت . بیماری این‌شخص چه‌بود ، هیچ کس نمیداند وفقط همینقدر می‌دانیم که او ناگهان تب‌کرد وپس ازهفت روز درسن سی‌ودوسالگی‌ازاین دنیارفت. **اسکندر** ازمرگ‌وی‌آن‌چنان ناراحت‌شد که دستور داد پزشك اورا فوراً گردن‌زدند، تمام آتش‌کده‌هارا ویران‌ساختند وفرمان دادکه تادرمقابل جسد **هفستیون** مانند خدایان قربانی انجام‌بگیرد.

این‌امکان کاملا وجود داردکه علت‌مرگ **هفستیون** یکی‌ازبیماری‌ها ویا هردو بیماری‌ای بوده باشد که خود اسکندر به‌آن‌ها مبتلی‌بود یك آب‌تنی در رودخانه سند اورا بـه مالاریا مبتلا ساخت وپس‌از مراجعت از هندوستان بیماری اسهال‌خونی به شدت دربین سپاهیان شیوع پیداکرد وبه احتمال قریب به یقین‌خود اونیز در بلوچستان به‌آن مبتلی گردید . عده‌ای نیزگفته‌اند که او قبلابه این بیماری مبتلا بوده است وبیماری شدید اودر پائیز سال ۳۲۹ قبل‌از میلاد عود بیماری مزبور بوده است . وجود مالاریای مزمن واسهال خونـی مزمن **اسکندر** را به کلی‌ازپا درآورد به طوری که وقتی‌در راه مراجعت بـه یونان به بابل‌رسید به‌کلی‌قدرت خودرا ازدست داده بود. درآن‌جا جادوگری به او اخطارکرد که فال‌نحسی برایش بازشده است به‌این ترتیب که درجوار جگرگوسفندی که برای‌این منظور قربانی کرده‌بود کیسه‌صفرا مشاهده نشده، علاوه براین منجمی نیز به او اطلاع داد زمانی خواهدمرد که تختش آهنین و آسمانش طلائی باشد **واسکندر** این‌گفتار را پیش‌از آن‌چه لازم‌بود حقیقی‌تلقی کـرد . دیری از این پیش گوئـی نگذشته بود کـه روزی **اسکندر** به هنگام استراحت خون‌دماغ شد ویکی ازسردارانش که بااوبود زره‌آهنین یك‌پارچه خودرا بازکرد وبرزمین گذاشت تا **اسکندر** برآن‌بنشیند واستراحت کند ودر ضمن سپرطلائی خودرا بالای سرش گرفت تاازتابش آفتاب جلوگیری کرده

1- Heapheastion

باشد . **اسکندر** بادیدن این‌منظره به یادپیش گوئی منجم افتاد ودر مراجعت به خانه تعجیل‌کرد اما بااینکار بیش‌ازپیش نیروی خودرا ازدست داد ، تبش شدت گرفت ودو روزبعد به هنگام غـروب آفتاب درگذشت . آن روز سوم ژوئن ۳۲۳ قبل‌ازمیلاد وسی وسومین سال‌عمراو هنوزبه‌پایان نرسیده و دوازده سال‌ونیم سلطنت کرده‌بود .

درایران چنین‌تصور می‌رود که **اسکندر** زندگی خودرا مدیون زیرکـی وذکاوت **ارسطو** است. اوازیك راجای هندی چهار هدیه دریافت داشت : یك‌دختر ، یك‌فیلسوف ، یك‌جام جادوئی ویك پزشك . درمورد پزشك مزبور **فردوسی** چنین می‌گوید :

خرد باید ودانش و راستی — که کژی بکوبد در راستی
به پستی چرا شادمانی کنم — بدین خواسته پاسبانی کنم
بیاموزم اکنون ترا داروئی — گیاهان فراز آرم ازهر سوئی
نگردد پراکنده مویت سفید — زگیتی بزودی نبری امید
خریدار گردم ترا من بجان — شوی بی گزند از بد بدگمان
ز دانائی اورا فزون بود بهر — همی زهر بشناخت ازپاد زهر
تن‌شه‌به داروی کوهی بشست — همی داشتش‌هرزمان تندرست

برمأخذ اعتقادات شرقی‌ها « دختر » سمبل زهر بـوده است . **ارسطو** نامه‌هائی به **اسکندر** نوشته ودرآن‌ها به‌اوتوصیه کرده است‌که سخت‌مراقب سلامت خودباشد . این‌نامه‌هارا **ابوزکریا یحیی بن البطریق** به عربی ترجمه ودریك جلد منتشرکرده‌است . این‌کتاب بعدها به لاتین ترجمه ودرقرون‌وسطی ازکتب بسیار رایج‌طبی محسوب می‌گردید. دراین‌نامه‌ها **ارسطو،اسکندر** را ازنوشیدن ناآگاهانه سموم برحذر داشته است . **ارسطو** اورا نصیحت‌کرده است‌که هرگز از داروهای یك‌دکتر واحداستفاده نکند ، بلکه همیشه شورائی از پزشکان ترتیب بدهد وبـه دستور مشترك ایشان رفتار کند . او دریکـی از

نامه‌های خود می‌نویسد :

بخاطر بیاور زمانی را که پادشاه هند چهار هدیهٔ گرانبها برای تو ارسال داشت از آن جمله باکره‌ای بود زیباکه اورا تاسرحد اشباع ازانواع سموم مملوکرده بودند چنانکه بخودی خود تبدیل به ماری قتال‌شده بود ، پس‌بیندیش که چرا من تورا ازقبول این‌هدایا برحذر داشتم ، آیامن ازخود آن‌هدایا واهمه داشتم ؟ من از کسانی که‌اورا فرستاده بودند ومردمانی هوشمند وزیرك هستند واهمه‌داشتم. ندیدی‌که چگونه ازاین‌راه دورثابت‌کردم که‌او می‌توانست تورا بابوسه‌هایش ، باعرق‌بدنش بکشد، آری اوبه این‌کارقادر بود .

درآن‌زمان‌مردم علی‌الاصول چنین عقیده‌داشتندکه می‌توان دختری‌را با سم آنچنان تغذیه کرد که تبدیل به یك موجود سمی خطرناك بشود بطوری که بوسیدن ویا همخوابه‌شدن بااو موجب مرگ‌بگردد . **ابن‌سینا** ازدختری‌سخن می‌گویدکه‌آن‌چنان ازسم اشباع شده بودکه اگر حشرات سمی‌او رامی‌گزیدند خودشان‌تلف می‌شدند.[1] **جرجانی** نیز می‌گوید :[2] پادشاهان نیزعادت داشتند که‌برای رهائی ازدست دشمنانشان‌کنیزکی زیباکه سال‌ها باگیاهان‌سمی تغذیه شده بود بـه آن‌ها ارزانی بدارند . درنوشتجات **غزنوی** [3] نیزبه مطالبی این چنین برخوردمی‌کنیم که :

دربین عجائب هندوستان باید ازگیاه البیش نام برد کـه فقط درهند یافت می‌گرددوسمی است قتال. به‌ماگفته‌شد هنگامی‌که پادشان‌هند مرگ حاکمی را ضروری تشخیص دهند ، دختری تازه به دنیاآمده را انتخاب می‌کنند ومقداری از ایـن گیاه‌را در زیـر گهواره‌اش می‌ریزند ، آنگاه‌چند برگ‌آن‌را زیرتشك اومی‌گذارند وسپس‌آن‌را

۱ـ کتاب قانون ـ کتاب چهارم،فصل ششم
۲ـ الحاوی ـ کتاب نهم صفحه ۲
۳ـ ابوالحسن غزنوی ـ کشف المحجوب (مترجم)

درزیر جامه‌هایش قرارمی‌دهند وپس‌ازآن گیاه مزبوررا باشیرش‌می آمیزند تاآنکه دخترك به تدریج بزرگ شود وبتواند بدون گزندی از گیاه‌مزبوربخورد، آن‌گاه این‌دخترك‌را باهدایای‌فراوان برای حاکم مورد نظر گسیل می‌دارند وحاکم به محض‌هم خوابگی بااو کشته می‌شود .

سرتوماس برون [1] که سخت جانبدار علم داروسازی مدرن است در این‌مورد چنین می‌گوید : «ازنقطه نظرمن باوجود آنکه شواهدی دراین زمینه وجود دارد بازنمیتوانم درصحت آن شك‌وتردید نداشته‌باشم . ازجمله شواهدی که وجود دارد اینست‌که مثلاسار از شوکران ولك‌لك از مارهای سمی‌تغذیه می‌کنند وآسیبی هم نمی‌بینند » . درضمیمهٔ شماره ۳ کتاب مشهور « اقیانوس داستانها» نوشتهٔ**پنزر** [2] این‌موضوع مفصلا موردبحث وگفتگو قرارگرفته‌است.

فردوسی طوسی که بلاشك اعتقادات مردم‌آن دوره‌را قبول داشته‌است بااطمینان خاطراظهار می‌دارد که مرگ **اسکندر** دراثر ابتلابه بیماری «آذر» بوده است‌که احتمالا نام‌نوعی بیماری عفونی ناشی‌از زخم‌میباشد. درزندگی نامهٔ اسکندر که به زبان سریانی می‌باشد آمده است که غلامش اورا مسموم کرد . برخی‌ها کوشش کرده‌اند که‌این سه روایت‌را ، یعنی زخم ، دختروسم را درهم بیامیزند وببینند حقیقت چه‌بوده است وازاین‌راه به این‌نتیجه‌رسیده‌اند که **اسکندر** قربانی «سیفلیس» شده است . ما صرفنظر از اینکه می‌دانیم این بیماری درآن زمان درآن منطقه وجود نداشته است ، می‌بینیم این‌ادعا با علائمی که درکتب متعدداز بیماری **اسکندر** ذکرشده است به هیچ‌عنوان منطبق نیست واحتمال صحیح بودنش فوق‌العاده کم‌است .

باگذشت ایام **اسکندر** دربین ایرانیان مقام نمیه خدائی یافت و همپایهٔ

1– Sir Thomas Browne

2– N.M. Penzer

سلیمان و جمشید شد وداستان‌هـای عجیب زیادی دربارهٔ منشاء اسم او رواج یافت که برطبق یکی از آن‌ها اسم‌مادر **اسکندر «هاله»** بوده است درزمان بارداری اوبه علت‌بوی بدی که بدنش پیداکرد شوهرش ازاو متنفرشد وزن به پزشکی مراجعه‌کرد که شستشو باگیاهی به نام «سندروس» را تجویز نمود و به این‌دلیل بچه‌ای‌که به‌دنیاآمد **«هاله سندروس»** وبعد به تدریج **«هال‌سندروس»** وبالاخره **«الاسکندر»** نامیده‌شد .

ازداستان‌های‌مربوط به‌این‌امر گذشته ، اشتباه‌جالب‌وعجیبی‌است که‌مورخین اسلامی درتفسیر لغت **ذوالقرنین** به معنی صاحب دوشاخ ، کـه درقـرآن مجید آمده است مرتکب شده‌اند وآن اینست کـه تصورکرده‌اند منظور ازاین اسم **اسکندر مقدونی** است در حالی که کاملا معلوم است که منظور از آن **«کوروش‌کبیر»** است که درآن واحد پادشاه‌ماد وپارس بوده‌است . دنبالـهٔ این اشتباه مورخین تابه امروز هم کشیده شده است وبه‌صور جالبی درآمده بطوری که برخی‌ها تصور می‌کنند اخلاف **اسکندر** دارای شاخ‌می‌باشند! مثلا یکی‌از دوستان من درتهران ، که‌از اشراف‌زادگان ایرانی‌است نوکری داشت که خودرا از اخلاف **اسکندر** می‌دانست زیرا روی سرش ، درست بالای پیشانیش دوعدد غده وجود داشت که تصور می‌کرد شاخ هستند و نوکـر دیگرآن خانه این موضوع راصحیح میدانست !

غالباً اینطور تصور می‌شود که‌حملهٔ **اسکندر** به ایران چیزی جزخرابی و ویرانی برای ایران دربر نداشته است زیرا اوفرهنگ کهن‌هخامنشیان را از بین‌برد ، تخت جمشید را خراب کرد و تقریباً تمام نوشتجات زردشتی‌ها را سوزاند وتبدیل به خاکستر کرد . اگرچه همه‌این مطالب صحت‌دارد ولی باید گفت‌که یك چنین قضاوتی دورازمنطق است زیرا اولاً باید اذعان داشت‌که حملهٔ **اسکندر** به ایران موجب‌شدکه تمدن شرق وغرب همبستگی‌شدیدی بهم پیداکنند وازمزایای بی‌حد آن بعدها بهره‌مندگردند ودرثانی باید دانست که‌او

تاحد زیادی درآتشی که سرداران، حکام‌وحتی جانشینانش افروختندمیسوزد. ما میدانیم که **اسکندر** شاگرد **ارسطو** بوده است ودرنتیجه دارای تعلیمات صحیحی بوده بطوری که با توجه به شواهد موجود از دوستداران علم وهنر وفرهنگ بوده است. درست است که‌او علاقه شدیدی‌به اشاعه فرهنگ‌وتمدن یونان، که سخت به‌آن علاقمند بود، درکشورهای دیگر مخصوصاً کشورهای آسیائی‌داشت وزبان یونانی‌را به عنوان زبان‌رسمی کشورهائی که فتح‌می‌نمود انتخاب می‌کرد ، ولی همچنان که بعدها معلوم‌شد این‌امر توانست راه ورود علوم وفنون رایج دریونان وروم‌را به کشورهای شرقی بازکند زیرامأمورین دولتی که موظف‌شده بودند زبان‌یونانی را یادبگیرند این‌امکان‌را پیدا کردند که بتوانندکتب یونانی‌را بخوانند وازمحتوای آن‌ها آگاهی پیداکنند به‌نحوی که مکتب پزشکی ایران که بعدها در جندی شاپور وسپس در بغداد به تجلی پرداخت به میزان وسیع اززبان یونانی وکتب یونانی بهره برداری میکرد. با توجه به‌این حقیقت است که برخی ازمورخین ازخود میپرسند که‌آیا حملهٔ **اسکندر** به‌کشورهای‌آسیائی مخرب بوده است یاسازنده ؟

فصل دوم

از مرگ اسکندر تا ظهور اسلام

بامرگ **اسکندر** یکی‌دیگراز مراحل تاریخ ایران بـه پایان رسید واین کشور وارد دوره‌ای شد که می‌توان آن را «دورهٔ فترت» نامید . در اواسط این‌دوره آرام ویالااقل ازنظر تاریخ پزشکی آرام بود کـه دربیت‌اللحم ، در حضور سه پزشك موبد ایرانـی کودکی به دنیاآمد کـه بعدها سرمنشاء تاریخ میلادی‌شد ، احادیث مسیحیان وزردشتیان متشابهاً دال‌برآن است که «سه‌مرد مدبری » که به هنگام تولد **حضرت‌مسیح** حاضر بوده‌اند ایرانـی بوده‌اند . در انجیل ازاین افراد تحت نام رسمی آن‌ها یعنی «مـغ» ها نام برده‌شده است ، دراوایل دوران کلیسا نیزبیشتر روحانیون و رهبران مذهبی مسیحی دراین امر متفق القول بودند که‌این سه‌نفرایرانی بوده اند . **اودریك** [1] مینویسد که‌این سه نفر از اهالی کاشان بوده‌اند و آن‌ها را « سه شاه »می‌نامـد ، برطبق نظریـه **مارکوپولو** [2] دونفر ازاین «پادشاهان» ازدهکده‌هائی که نزدیك به محل فعلی

1– Odoric

2 - Marcoppol

نهران بوده‌اند ، ونفرسوم ازدهکدهٔ دیگری‌باسه‌روز راه‌فاصله بوده‌اند، اینك دررضائیه کلیسائی وجود دارد که احتمالاً دونفر، ومسلماًیکی ازسه‌نفرمزبور درآن‌مدفون می‌باشد. تأکید ایرانی بودن این سه نفر درانجیل مبین‌آنست که ایرانیان پس‌از یك‌دوره رکود ، دوباره نقش اساسی خودرا دررشتهٔ پزشکی عهده گرفته ویهودیان شروع به استفاده ازتعلیمات ایشان‌را کرده بودند .

انجیل برای بیماری‌ها سه‌دلیل ذکر می‌کند که مهمترینشان اینست که بیماری‌ها به عنوان جزای گناهان بشری مستقیماً ازجانب خداوند بربندگانش نازل می‌شود . درانجیل یوحنا آمده‌است که : «هان! آفریننده جهان میگوید گناه نکنید تابیماری‌هاکمتربرشما نازل‌گردد »ودرجای‌دیگر گفته شده است: « ای مؤمنین ، چه کسی گناهکار بوده است ، خودش یاوالدینش که‌بسان کودکی کور به دنیا آمده است ؟ ».

نظریهٔ دوم اینست که‌علت بیماری رسوخ شیطان دربدن شخص سالم است : «مردانی به‌دیدن اوشتافتند که ازمدت‌ها پیش‌شیطان دربدنشان رسوخ کرده بود»(انجیل لوقا) . ودرانجیل متی‌آمده است که : «مردان‌گنگی‌را به حضورش بردند که درتصرف شیطان بودند ».نکتهٔ جالب‌اینست که درهیچ‌یك ازاین نوشته‌ها دیوانگی‌دراثر رسوخ شیطان دربدن دانسته‌نشده است به‌هرحال یکی از نظریات مربوط به بیماری شناسی این بوده است که نیروی شیطانی طبیعت برای مدتی‌بدن انسان‌را جهت‌سکونت انتخاب می‌کرده است.

نظریهٔ سوم دربارهٔ بیماری‌ها ، برطبق نوشتجات موجود ، سحروجادو بوده‌است . دربخشی ازانجیل‌گفته‌شده است‌که :«آن‌ها بیماری‌هابه‌گذرگاهها ریختند تاآنکه **پطرس‌مقدس** برآن گذرگاهها گذشت وسایه‌اش‌آثاربسیاری از بیماری‌ها را زدود ».

این نظریات آشکارا با معتقدات یهودی‌ها و مطالب مندرج در تورات مغایر است نزدیکترین مطالبی که در تورات نسبت به عقاید فوق وجود دارد

شرح بیماری حضرت **ایوب** است که تازه از آن هم نه به عنوان جزای گناهی که ازاو سرزده بود نام‌برده شده‌است‌ونه به‌عنوان رسوخ‌شیطان دربدنش، به‌علاوه درمانش هم باجادو وجنبل صورت نگرفته است. تنها موردی کـه راجع به رسوخ شیطان دربدن می‌توان درتورات دید مطالب مربوط به **پولس حواری** است. واما درمورد نظریهٔ سوم، یعنی سحروجادو بایدگفت که‌این موضوع همیشه درکشورمصرومناطق هم‌جوارآن به‌شدت‌رایج‌بوده‌است ولی یکتاپرستی کامل **موسی** و دکترین‌های بهداشتی او حتی مانع از آن می‌گردید که قـوم یهود باهمسایگان خـود تماس داشته باشند چـه رسد بـه این‌کـه باورهای آن‌ها را کسب کنند.

حال‌که این‌دکترین‌ها [1] متأثر از دکترین‌های قبلی [2] نیستند پس‌ببینیم کـه منشاءومبداء آن‌ها از کجاست؟ بدون شك‌منشاء مزبور یونان و یاروم نیست زیرا تمدن یونان زمان **هومر**، وهمچنین تمدن دورهٔ کلاسیك‌آن به‌کلی‌خالی ازفنومن‌های دیوآسا و شیطانی است، وبه همین ترتیب درروم قبل‌از رواج مسیحیت نیزهیچ اثری ازثنویت مشاهده نمی‌شود، امادرمقابل درمصروسوریه رسوخ شیطان دربدن انسان یك‌پدیده کاملا شناخته‌شده محسوب می‌گردیدولی بازاز سایر نقطه‌نظرها عقاید مصریان دربارهٔ بیماری‌ها باعقاید مردم‌آن‌دورهٔ فلسطین فرق‌داشت‌ودراین میان‌شباهت‌عقایدساکنین بین‌النهرین بااین‌اعتقادات بیشتراست‌چه می‌بینیم‌دراین‌منطقه‌تمام‌انواع بیماری‌هارا کارشیطان می‌دانستند. درنوشتجات باقی مانده ازبابلی‌ها، درمقابل، نمی‌توان مطلبی دال‌براین که بروز بیماری درنتیجهٔ‌رسوخ شیطان دربدن آدم‌سالم‌باشد مشاهده‌کرد درحالی که درایران، ثنویت، سحروجادو وبالاخره رسوخ اهریمن دربدن، هـرسه مورد قبول بوده است. طبیعی‌است که نمی‌توان گفت‌عقاید رایج درایران‌تنها

۱ـ منظورنظریات انجیل‌های سه‌گانه درمورد علت بیماری‌ها است (مترجم)

۲ـ منظور دکترین‌های‌دین یهود است (مترجم)

منبع مطالب پزشکی انجیل‌وتلمود بوده است ، ولی این احتمال کاملا ومنطقاً وجود دارد که اعتقادات وباورها ومعلومات ایرانی‌ها باعبور ازبین‌النهرین با اعتقادات وباورهای مصری‌ها درهم آمیخته ومبنا ومنشاء عقایدمربوط به بیماری‌ها ومرگ که درسال‌های تولد **حضرت مسیح** درمنطقهٔ فلسطین رواج داشته است گردیده‌اند .

برغم عدم موفقیت دین یهود درنفوذ به داخل خاك ایران ، دین مسیحیت توانست ازاین‌سد بگذرد بطوری که درهمان قرن‌اول میلادی هیأت‌های‌مذهبی به ایران آمدند وعده‌ای را پیرو خود کردند ودرپایان قرن‌دوم میلادی دین مسیح یکی ازادیان پرطرفدار درایران محسوب می‌شد . دراین ایام بود که مکتب سلوکیه که مخلوطی از مکاتب یونانی و ایرانی بود در مقابل هجوم اشکانیان ازپیشرفت بازماند. درواقع ازآنچه که‌اقوام اشکانی درایران انجام دادند مهمترازهمه جلوگیری ازاشاعه روزافزون آداب‌ورسوم یونانیان‌درایران بود . سلوکی‌ها که طبیعتاً تحت نفوذ یونانی‌ها بودند کماکان اززبان یونانی استفاده می‌کردند ودر امور مربوط به تعلیم وتربیت واداره‌کارهاروش‌های معمول دریونان‌را بکار می‌بردند. به این ترتیب تمدن یونان آنچنان درایران شایع ودارای ریشه‌های عمیق بود که وقتی درسال ۱۵۰ قبل ازمیلاد سردسته اشکانیان **مهرداداول** ناگهان سرزمین‌های مد ، فارس و هیرکان را مورد تهاجم قرارداد وبه‌رغم تعصبی که، این‌قوم درحفظ آداب ورسوم خود داشتند نتوانستند خودرا ازنفوذ فرهنگ وتمدن سلوکی‌ها مصون‌نگاه دارند .

درتاریخ هیچ سلسله‌ای را نمی‌توان یافت که‌به‌اندازه اشکانیان (پارتی‌ها) ماترکی این‌چنین اندك ازهرنقطهٔ‌نظر. برای‌نسل‌های‌بعدی باقی‌گذارده‌باشد. آن‌ها ازنظر ادبیات عملاً هیچ‌کاری انجام ندادند، ازنظر مذهبی نیز ظاهراً در ابتدای کارفاقد اعتقادات خاص‌بودند وبعد شروع به‌پرستیدن **ارشك** بنیان‌گذار سلسلهٔ خودرا کردند وآن‌گاه به‌تدریج اسامی ایرانی رابه‌خود گذاشتند

وفرشتگان دین **زردشت** را مورد پرستش قراردادند ودر عین حال به‌میزانی وسیع تحت‌نفوذ یونانی هانیز قرارگرفتند تاجائی که ادارهٔ امور کشوری را به‌عهدهٔ یونانی ها و ادارهٔ امور مذهبی را به‌مغ‌های زردشتی می‌سپردند ، خوشبختانه به‌علت روح سلحشوری خاصی‌که دراین قوم وجودداشت‌توانستند امپراطوری ایراکه بنیان گذارده بودند درمقابل گزند ایام ، حتی حملات کشوری چون روم محافظت کنند .

حکومت اشکانیان سرانجام به‌دست سرباز جوانی بنام **اردشیر** پسر **بابك** منقرض گردید. ازتاریخ تولد این شخص اطلاعی دردست نداریم . بدگویان معتقدند که او فرزند نامشروع زن یك دباغ ویك سرباز ساده بوده است ولی مداهنه گویان عقیده دارند که او از شاهزادگان پادشاهان قدیم بوده است که در اثر عدم سلوك ایام ازمال ومکنت بهره‌ای نداشته است . به هرحال آن‌چه درباره اومسلم است اینست که درسال ۲۲۶ بعداز میلاد در جنگ هرمزدگان بر **اردوان‌پنجم** پادشاه اشکانی غلبه پیدا کرد و ایران را از زیر یوغ حکومت اشکانیان که قریب به۴۰۰ سال برآن حکمرانی بودند نجات داد . **اردشیر** دربلخ تاجگذاری کرد وبه‌عنوان شاه‌شاهان(شاهنشاه) ملقب شد وبه این ترتیب سلسله‌ای رابنیان گذارد که‌تقریباً ۴۰۰ سال به‌عدل‌و داد برایران حکومت کرد [1].

یکی از اولین کارهائی که **اردشیر** انجام‌داد احیای دین زردشتی‌بود. اگرچه این دین درزمان اشکانیان نیز دین رسمی‌کشور بود ولی به‌میزان‌وسیع باعقاید واعتقادات اقوام دیگر مخلوط شده بود . اردشیر بابکان برای منزه کردن دین‌زردشتی از این اعتقادات و اشاعه آن در بین‌کسانی که بتدریج از آن‌روگردانده بودند دستور داد تاتمام مغ‌ها از سراسر کشور اجتماع کنندو می‌گویند که برطبق این فرمان ۸۰۰۰۰ نفر به‌گرد هم جمع آمدند . **گیبون**

---

1 – Gibbon , Decline and fall , Bp.78 et se 99.

(نویسنده کتاب سقوط و اضمحلال ـم) می‌گوید یکی از این افراد جوانی بود بنام **ارده‌ویرف** که از معتقدان سرسخت دین زردشت محسوب می‌گردید او از دست قطب ومرشد خود سه جام شراب دریافت کرد، آن‌سه جام رانوشید وبلافاصله به‌خواب عمیقی فرورفت وآنگاه‌به‌محض آن‌که ازخواب بیدار شد به‌حضور شاه‌رفت و به‌او گفت که‌در خواب به‌بهشت‌مسافرت کرده وباخدای خود صحبت داشته است . تمام کسانی که‌درآنجاحضور داشتند بوسیله‌نیروئی ماوراء الطبیعه از اعتراض به این ادعا بازماندند وآنچه‌را که اوگفته بود بی چون وچرا قبول کردند .

پس‌از این واقعه اداره امور کشور به‌میزان وسیع به دست پیشوایان مذهبی افتاد که‌جلال وشکوه آن،چه از نظرسیاسی وچه ازنظر مذهبی همانند دوران شکوهمند گذشته گردید ، اما از سوی دیگر قدرتمندی پیشوایان مذهبی مصائبی نیز ببار آورد، به این نحو که پیروان ادیان دیگر مورد تعدی وفشار قرار گرفتند، داشتن هردینی جز مذهب زردشتی ممنوع شد. عبادتگاه پارتی‌ها منهدم شد شمشیر ارسطو (این‌نامی است‌که‌به‌فلسفه‌یونانی‌ها و مذهب آنان داده بودند) از میان شکسته شد و دیری‌نگذشت که پیروان **مسیح و موسی** هم این مشت‌آهنین را بالای سرخوداحساس کردند.

کشور ایران در اوج توسعهٔ خود در زمان پادشاهی **اردشیر** محدود بود به‌دجله وفرات در غرب، ارس وآمودریا درشمال ، هند درشرق وخلیج فارس درجنوب . باوجود آن که تاریخ نویسان‌سلسله ساسانیان‌را باصفویه و قدرت مغ‌های آن‌دوره‌را با مجتهدین دوره صفویه مقایسه می‌کنند ولی‌باید گفت‌دراین‌مقایسه‌عهد ساسانیان ازهرجهت‌ارجحیت داشته‌است. تعدادشهرها، دهات وساکنین آنان، ولواینکه اغراق‌گوئی های قدمارا هم درنظربگیریم، درزمان ساسانیان دست‌کمی اززمان‌صفویه نداشته است‌درحالی‌که‌فرهنگشان

اصیل تر ونبوغشان چشمگیرتر بوده است وبه‌همین دلیل است که در سال‌های اخیر ایران کوشش فراوان می‌کند تا قدرت و شکوه زمان ساسانیان را دوباره احیاکند. دوران سلطنت **شاپورونوشیروان** که‌چندان طویلتر ازدوران سلطنت **شاه‌عباس** نبوده است به‌عنوان درخشانترین دوره تاریخ‌ایران به‌شمار می‌رود .

در عرض چند سال پس‌از استقرار حکومت جدید، **اردشیربابکان** خود را آنقدر قدرتمند یافت که امپراطوری روم حمله ببرد و وقتی **سوروس** [1] امپراطورروم‌ازپذیرفتن‌سفیر ایران‌که‌می‌گفت‌تمام‌آسیابه حق‌از آن‌امپراطوری ایران است، حقی‌که حتی اسکندر نتوانست آن را ازبین ببرد، خودداری‌کرد جنگ بلافاصله آغاز شد ولی این جنگ چنانکه **اردشیر** پیش بینی کرده بود منجر به‌فتح اونشد.

پس از **اردشیر،شاپور** به‌سلطنت رسید و کار خود را باتسلط یافتن‌بر **خسرو** پادشاه‌ارمنستان آغاز کرد وسپس متوجه رومیان گردید وحران و نصیبین رابه تصرف درآورد وگروه‌کثیری ازمردم راقتل‌عام کرد وبه‌این‌ترتیب رعبی عظیم برساکنین اطراف فرات مستولی‌کرد . در این زمان **والرین** [2] به حکومت روم رسیده بود وتصمیم گرفت که‌شخصاً به‌جنگ **شاپور** برودولی‌در پای دیوارهای الرها از **شاپور** شکست خورد وخود به اسارت او در آمد . اروپا از اینکه میدید امپراطوری سالخورده که خودرا فرمانروای مقتدرترین امپراطوری‌های جهان می‌دانست به اسارت پادشاهی جوان در آمده است که اینك می‌تواند خواسته‌های خودرا به‌همه کشورهای‌تحت فرمانش‌بقبولاند، سخت متأثرو دلگیر شد. رفتاری که با **والرین** شددر تاریخ ثبت‌وهمه‌ازآن آگاهی دارند. می‌گویند اورا بارها درمقابل‌مردم ظاهرکردند تامورد طعن و

1- Severus

2- Valerian

استهزاء قراربگیرد و هربار که **شاپور** می‌خواست براسب بنشیند او را مجبور می‌کردند پشت‌خودرا خم‌کندتا **شاپور** پا برآن بگذارد و براسب سوار شود. پس‌از اینکه **والرین** در اسارت درگذشت پوست او راکندند و مملوازکاه کردند وآن را به‌هیبت انسانی در آورده دریکی ازمعابر قرار دادند. درحال حاضر کتیبه‌ای که اورا درحال احترام به‌شاپور نشان‌میدهد در نزدیکی تخت جمشید دیده می‌شود .

پس ازشکست بزرگی که‌به رومی ها واردشد ایران واردیك دوره‌صلح گردید و**شاپور** به‌کارهای دیگر پرداخت.زبان اوستا یعنی زبانی که **زردشت** ومردم زمان اوبه آن می‌نوشتند و صحبت می‌کردند و تا زمان مادهازبان ایرانیان محسوب می‌گردید جای خودرا به‌زبان پهلوی داد. باقی‌ماندن کتب مذهبی اوستا را درسال‌های تاریك استیلای **اسکندر** وسال‌های بعدازآن باید مدیون ریشه‌های عمیق دین زردشتی دربین‌عامهٔمردم دانست. کتب‌ونوشتجاتی از اوستا دربارهٔ موضوعاتی ازقبیل‌پزشکی، نجوم، جغرافیا و هنر در دنیای آشفتهٔ آن زمان به‌تدریج به داخل هند، یونان وسایرکشورهای همسایه نفوذ فراوان پیدا کرده بود ، و اینك **شاپور** دستور داد تا آن ها را جمع آوری کنند .

چنین به‌نظر می‌رسد که‌در این زمان در محلی به‌نام رو- اردشیر نزدیك شوش یك دبیر خانه بنیان گذاری شد تا رونوشتی از کتبی که جمع آوری می‌شدند تهیه بکند وکسانی که در این دبیرخانه کار می‌کردند موظف‌بودند نوشتجات خود را به زبانی خاص - که احتمالاً نوعی رمز بوده و«گشتاگ» نامیده می‌شد به‌رشتهٔ تحریر دربیاورند . این یادداشت ها بعد هابه‌نام« گشتاگ دفتران» معروف گردید [1]

---

۱ معجم البلدان - نوشته یاقوت صفحهٔ ۸۸۷ (نقل شده در صفحهٔ ۲۷۱ ترجمهٔ آن‌درکتاب ایران‌در دوره ساسانی توسط‌کریستنسن.

کاملاً واضح است که‌امور مربوط به‌پزشکی یکی‌ازمهمترین بخش‌های تشکیل دهندهٔ این‌مجموعه بوده است ،امااینکه این مطالب چقدر بوده‌اند، تاچه‌میزان پیشرفت علم پزشکی‌رانشان می‌داده‌اند، وبالاخره تدریس آن هابه دانشجویان رشتهٔ پزشکی تاچه‌حد به شیوهٔ یونانی بوده است ، مطالبی هستند که‌نمیتوان دربارهٔ آن‌ها اظهار قطعی کرد .زیرا کشور ایران یکبار دیگر در معرض تاخت‌و تاز قوم جدیدی قرار گرفت وزردشتیان مجبور شدند تا به اعتقادات جدیدی گردن بگذارند. اعراب که استیلا یافتگان بعدی‌برایران محسوب می‌گردند همانند یونانی‌ها نبودند، بعداز ورود آن ها به ایران یك قرن ونیم طول کشید تا ایرانیان توانستند اقداماتی درزمینهٔ احیای تمدن و فرهنگ خود که‌از ریشه بنیان کن شده بود به عمل بیاورند . در این مورد بدنیست مثالی بزنیم: درسال۸۲۰ میلادی‌شخصی‌به‌نام **طاهر** به‌حکومت‌خراسان منصوب شدکه‌بنیان گذار سلسلهٔ طاهریان محسوب می‌گردد. اوباوجود آن‌که ایرانی‌بود، وباخلفا میانهٔ خوشی نداشت، سخت باپیروان دین‌آباء اجدادی خود، یعنی زردشتی‌ها دشمنی می‌ورزید وبه‌ایذاءآن‌ها می‌پرداخت تا آن که سرانجام شخصی ازراه‌خیر خواهی کتابی از **بزرگمهر** وزیر **انوشیروان** رابه به‌نام «اندرزهای بزرگمهر» به او داد تا مطالعه کند باشد که ازاین همه کینه توزی نسبت به‌زردشتیان دست بردارد. طاهر باپی‌بردن به این مطلب که‌هنوز کتبی از زردشتیان مورد مطالعهٔ مسلمانان قرار می‌گیرد چنان خشمگین شد که پرسید که آیا از آن کتاب نسخ دیگری هم وجود دارد یا نه؟ وچون آگاه‌شدکه هنوزعده‌ای کتاب مزبور رادرخانه های خود نگاهداری می‌کنند دستور دادکه هرکس کتاب مزبوررا دارد باید آن را به نزد او بیاورد تاهمه یکجا سوزانده شوند و کسانی که از این دستور سرپیچی نمایند گردن زده

می‌شوند [1] .

به این ترتیب بود که‌یك بار دیگر گنجینه‌های پرارزش نوشتجات ایران دستخوش تاراجی بی‌انصافانه وانهدامی وحشتناك گردید وباقیمانده مطالب علمی این‌کشور بکلی از بین رفت. خوشبختانه فرمانروایان محلی معمولاً به اندازهٔ فرمانروایان مرکزی خودنما ومتعصب نیستند و از همین راه است که تعداد بسیار محدودی ازکتب ونوشتجات قدیمی ازگزند حوادث‌مصون ماندو بااستناد به‌همین کتب ونوشتجات معدود است که ما اینك می‌توانیم مطالبی دربارهٔ وضع پزشکی در ایران از ازمنهٔ قدیم تانضج مجدد آن درقرن دوم بعد از اسلام جمع‌آوری کرده ونتیجه‌گیری هائی بنمائیم. طبیعی است تمام‌یك چنین‌نتیجه‌گیری‌هائی که‌ما ازروی شواهد موجود میکنیم وحدسیاتی‌که می‌زنیم نمایشگر حداقلی است که وجود داشته است و آگاهی به‌میزان حقیقی‌آن‌در دوران مادها ، هخامنشیان ، اشکانیان وبالاخره ساسانیان تاپیدا شدن اسناد جدید غیر ممکن است.

شاپوراول درسال ۲۷۱ میلادی وفات یافت [2] و مدت پادشاهی اوکه باتوفیق فراوان همراه بود به سی‌سال می‌رسد . درسال ۲۸۳ میلادی **ورهران** یا **بهرام سوم** به تخت نشست و در زمان پادشاهی او بود که **کاروس** [3] امپراطور روم تصمیم گرفت تاانتقام **والرین** را از ایرانیان باز ستاند. در

۱- برون ـ تاریخ ادبیات ایران ـ جلد اول صفحه ۳٤٦

۲- درتاریخ گیرشمن تاریخ وفات شاپور اول ۲۷۲ قید گردیده است درحالی‌که‌بر طبق تحقیقات مرحوم تقی‌زاده وفات شاپور اول درسال ۲۷۳ میلادی بوده است.اصولاً تاریخ گیرشمن در این دوره یکسال باتواریخ دیگر اختلاف دارد .**به علاوه نویسندهٔ این کتاب چون منظورش فقط ذکر تاریخ پزشکی است ، چه در اینجا و چه در برخی موارد دیگر ، تاریخ پادشاهان را به‌اختصار شرح‌داده‌است** به‌این ترتیب که‌مثلا بین شاپور اول و بهرام سوم به‌ترتیب هرمز اول و بهرام اول و بهرام دوم به سلطنت رسیدند که دراین جانامی از آن ها برده نشده است (مترجم)

3 - Carus

تاریخ نوشته شده است که ایرانیان پس‌از شکست **والرین** به آن صورت ، دیگر تصور نمی‌کردند که رومی‌ها بتوانند هرگز آنقدر قدرت پیداکنندکه خیال حمله به ایران را درسرپرورانند. ووقتی‌شنیدندکه‌لژیونرهای رومی‌بسوی مرزهای ایران به‌حرکت‌درآمده‌اند به هراس افتادند وسفیری را به سپاه روم گسیل داشتند . این‌شخص به‌هنگام غروب آفتاب ، زمانی که‌رومیان مشغول صرف شام بودند به‌سپاه دشمن رسید واظهار داشت که باید فوراً امپراطور رابیبند. آن‌ها اورا به‌نزد شخصی‌که لباس سربازی ساده‌ای به‌تن‌داشت وروی علف ها نشسته وبه‌خوردن گوشت نمك‌سود خوك ولوبیا مشغول‌بود هدایت کردند . این‌شخص ازهیچ نظرجزشنل ارغوانی رنگی‌که نشانهٔ امپراطور های روم بود باسربازان سادهٔ خود فرقی نداشت. مذاکرات درمحیطی بسیار سرد شروع‌شد ودر آخر کار **کاروس** عرقچینی راکه همیشه برای پوشاندن طاسی سرش می‌گذاشت برداشت وبه‌سفیرایران گفت : اگر پادشاهان ایران تسلط رومیان را گردن ننهد بزودی کشورش راهمانند سرخودم که‌از موعاری‌است حتی از درخت عاری خواهم کرد! تهدید امپراطور چندان هم‌تو خالی نبود زیرا بزودی سلوکیه وتیسفون‌را گرفت ولی‌یك‌مرگ ناگهانی‌عملیات‌تهاجمی اورا متوقف کرد.

درسال ۳۳۵ میلادی **شاپوردوم** منازعات بارومیان را از نوآغازکرد. اودر آن زمان سی‌سال عمر وسی‌ویك سال سلطنت‌کرده بود. شرح‌این مطلب عجیب چنین است:

زن **هرمزد دوم** پادشاه سابق‌ایران به‌هنگام فوت شوهرش حامله بود. پسربزرگ **هرمزد** که‌قاعدتاً می‌بایستی ولیعهد باشد، به‌علت تمایلات شدید یونانی‌ای که‌داشت ازسلطنت منع گردید وبه‌این ترتیب بزرگان‌قوم‌تمام امید‌های خود رابه‌فرزند دیگر **هرمزد دوم** که‌هنوز به‌دنیا نیامده‌بود بستند. **گیبون** دراین مورد چنین نقل می‌کند:

ترس از شروع یك جنگ داخلی با اطمینانی که مغ بزرگ به سران کشور و بزرگان قوم داد از میان رفت. او با اطمینان خاطر اظهار داشت که زن حاملهٔ **هرمزد دوم** کودك پسری به دنیا خواهد آورد. اعتقاد عمیق ایرانیان آن عهد به موهومات موجب شد که این حرف را حقیقت بپندارند و بلافاصله وسائل تاجگذاری و به تخت نشستن کودك به دنیا نیامده را فراهم کردند و در وسط تالار بزرگ قصر شاهی تختی با شکوه قرار دادند و ملکهٔ حامله را بر آن نشاندند و تاج شاهی را بر بالای شکم او آویختند و آنگاه در مقابل شاه به چشم ندیدهٔ خود به خاك افتادند و ستایشش کردند.

اشغال پنج ایالت به رومیان که **کاروس** آن‌ها را به زور تصرف کرده بود بهانه‌ای شد از برای **شاپور** که جنگ را آغاز کند و با مرگ **قسطنطین** آخرین مانع این کار نیز از میان برداشته شد و جانشین او **کنستانسیوس دوم** [1] به سوی سواحل فرات شتافت تا جلوی سپاهیان **شاپور** را که پیروزمندانه پیش می‌آمدند بگیرد. در بسیاری از جنگ‌هائی که بین این دو متخاصم درگرفت ایرانیان پیروز شدند ولی در سال ۳۴۸ میلادی پسر **شاپور دوم** که ولیعهد او نیز محسوب می‌شد به دست رومیان اسیر گردید و رومیان اورا به کشور خود بردند، در ملاء عام تازیانه زدند ، شکنجه‌اش دادند و سرانجام اعدامش کردند .

شاپور علی رغم فتوحاتی که نصیبش شد نتوانست مرز های غربی کشورش رااز دجله جلوتر ببرد. جنگ‌های مزبور وقتی به پایان رسید که هر دوطرف متخاصم مجبور شدند تا در آنسوی کشورشان شورش هائی را بخوابانند ، رومی‌ها درسواحل دانوب باشورش دانوبی‌ها مواجه شدند و در شرق ایران کوشانیان وحیاطله دوباره قیام کردند. **شاپور** خود رابه نواحی

1– Constantius

شرقی رساند و ماوراءالنهر را به‌تصرف‌درآورد وامتیازاتی کسب‌کرد (ازجمله آن که کوشانیان سپاهیانی به‌کمك **شاپور** برای جنگ بارومیان بفرستند.ـ مترجم)

درسال ۳۶۱ **ژولیان** [1]، که بعدها به نام **مرتد** معـروف شد جانشین **کنستانسیوس** گردید وایرانی‌ها خود را باخطری بزرگتر مواجه دیدند. او امپراطوری بود جوان، مصمم و باداعیه جهان گشائی فـراوان. اومی‌دیدکه امپراطورانی نظیر **کراسوس** و **آنتونی** ضرب شست ایرانیان را چشیده‌اند وروم بعداز ۳۰۰ سال‌جنگ مداوم هنوز نتوانسته است حتـی یکی از ایالات بین‌النهرین رااز ایرانیان بگیرد به‌علاوه سرزمین‌آشورهم کماکان دریداختیار ایرانیان بود. اوفتوحات دیگر رومیان‌را برگوت‌ها و دانوب‌ها ناچیزشمرده‌و تنها آرزویش جنگ باایرانیان وبه‌زانو درآورد جانشینان **کورش واردشیر** بود. در سال ۳۶۳ میلادی که **ژولیان** از انتاکیه به قصد عـبور ازصـحرای بزرگ سوریه حرکت **شاپور** هنوز پادشاه ایران بود .او درهفتم آوریل‌همان سال وارد خاك ایران گردید وپس‌ازآن که به هریك از سربازانش ۱۳۰سکه نقره‌داد، پلی‌راکه‌سربازانش‌از آن‌ازرودخانه‌خابورعبورکرده‌بودندخراب‌کردتا به‌ایشان‌بفهماندکه‌راه‌بازگشت‌ندارند ودرماه‌مه‌شهرپریشاپورکه‌ازپایتخت، یعنی تیسفون، فقط ۸۰ کیلومتر فاصله داشت به دست آن‌ها افتاد.

تیسفون که‌هنوز تاق های باعظمتی از آن‌به یادگارمانده‌است درزمان **ژولیان** شهری بود آباد وپر جمعیت. این شهر در ۳۰ کیلومتری جنوب شهر بغداد فعلی که در آن‌زمان قاعدتاً می‌بایست دهکده کوچکی بوده باشـد، در ساحل شرقی رودخانه دجله درمحل الحاق آن‌به رودخانه فرات قرار داشت. درمقابل این‌شهر، یعنی درساحل غربی رود دجله ،شهر سلوکیه واقع شده‌بود که قبلاً پایتخت مقدونی های مستقر در آسیای علیا بود .

1– Julian

این شهر تاسالها پس‌از انقراض سلسله سلوکیها بر این منطقه از جهان ویژه‌گیهای یونانی خودرا حفظ کرده ومرکز تجمع تعدادزیادی ازدانشمندان یونانی بود. شاهان اشکانی در دشت بین این‌شهر و تیسفون که در آن زمان دهکده کوچکی‌بود چادر می‌زدند وبااهالی سلوکیه مراوده برقرار میکردند. این امرموجب شدکه‌تیسفون رفته‌رفته توسعه پیدا کند وبه صورت شهردربیاید. سلوکیه پس‌از حمله رومی‌ها درسال ۱۶۵ به‌سرداری **مارکوس** [1] اهمیت خودرا از دست داد ولی تیسفون دوباره راه‌ترقی را درپیش‌گرفت وازبابل‌و سلوکیه پیش افتاد و بزرگترین پایتخت شرق شد.

پادشاهان ساسانی تابستان هارا به‌همدان می‌رفتند تا ازهوای خنك‌و مطبوع این‌شهر استفاده کنند وزمستان هارا در تیسفون می‌گذراندند. درهمین شهر بود که‌رگ زنی زندگی میکرد که بعدها اسمش ضرب المثل شد. **قزوینی** می‌گویدکه‌زمانی‌رگ‌زنی‌ازاهالی سبا دردهی نزدیك تیسفون زندگی میکرد واز آنجا که درده خودکار زیادی‌برای انجام دادن نداشت، سربازانی راکه از آنجا عبور می‌کردند مجانأرگ میزد ودستمزد خودرا موکول‌به مراجعت ایشان می‌نمود، وبه‌این ترتیب به‌تدریج درزبان عربی ضرب‌المثل بوجود آمد که‌می‌گوید «فلانی‌به‌اندازه رگ‌زن سبائی بیکار است».

به هرحال این‌بار تیسفون بودکه **ژولیان** قصدش‌را کرد. تاریخ مربوط به این‌امر شهرت فراوان دارد. ناوگان رومیان ازفرات گذشت، ازکانالی‌که بین‌دجله وفرات وجود داشت عبورکرد ودرشمال تیسفون به دجله‌رسید. اما عبورپیاده نظام به این‌سادگی نبود، روخانه پهن‌وآب آن‌جریان شدیدی‌داشت از آن گذشته کناره رودخانه در آن محل دارای استحکامات زیادی بود که عبور را مشکل‌تر می‌کرد. اولین کشتی‌ای که به ساحل شرقی رسید توسط ایرانی‌ها گرفتار وآتش‌زده شد اما **ژولیان** بادیدن شعله‌ها تدبیری اندیشید و

1- Marcus

به سربازان خود گفت که کشتی توانسته است سربازان خودرا پیاده‌کند وما قرارگذاشته‌بودیم که اگر موفق به‌این‌کارشد آتشی‌روشن‌کنند ومارا خبرنمایند. باشنیدن‌این‌حرف سربازان به سوی‌ساحل شرقی هجوم‌بردند ودرآن پیاده‌شدند و روزبعد راه بخش‌های داخلی ایران‌را پیش‌گرفتند درحالیکه اطمینان داشتند بزودی تیسفون‌را خواهند گرفت .

شاپور درمحظوری سخت گرفتار آمده‌بود وسرانجام برای‌دفع این‌خطر که یارای مقابله باآن‌را درخود نمیدید تدبیری اندیشید . یکی از ایرانیان که خودرا فراری ازسپاه ایران معرفی می‌کرد پنهانی وارد سپاه روم‌شد وگفت حاضر است راه فتح همدان پایتخت تابستانی ساسانیان را به‌او بنمایاند . **ژولیان** فریب این‌حرف‌را خورد وراه خودرا به سوی‌شرق تغییرداد . شخص مزبور دریك فرصت مناسب فرارکرد ودیری نگذشت که **ژولیان** خود را با مسائل و مشکلات عدیده‌ای مواجه دید مثلاً غذا روز بروز نایاب‌تر می‌شد. **ژولیان** حتی‌اگر دراین موقع‌راه را می‌شناخت می‌توانست سپاهیان خود را به همدان یاشوش برساند امادرسپاه اوهیچکس نبود که راه‌های آن‌منطقه را بشناسد وبه این ترتیب پس‌از مدتی سرگردانی وتحمل کم غذائی وگرسنگی تصمیم گرفت تامراجعت کند ودراینجابود که درگیری‌هائی باسپاهیان ایران پیداکرد که دریکی ازآنها مجروح‌شد وچندروزبعد درحالیکه فقط۳۲ سال از عمرش می گذشت در گذشته . مدت امپراطوری ژولیان فقط ۲۰ ماه طول کشید .

پس‌از **ژولیان** ، **ژویان**[1] به امپراطوری رسید وتصمیم‌گرفت که‌اقدامات ژولیان‌را دنبال‌کند ولی باوجود آن‌که توانست ازدجله بگذرد ترجیح داد با ایران قراردادی‌ببندد وصلح‌را جانشین جنگ‌کند . برطبق این‌عهد نامه‌پنج‌ایالت متنازع فیه و چند شهر بزرگ به ایران تسلیم گردید به عقیده **گیبون** این

1 – Jovian

عهدنامه‌ننگین (برای رومی‌ها) یکی‌ازدلایل سقوط روم‌درسال‌های‌بعد محسوب می‌گردد. **شاپور** پس‌ازاین موفقیت عظیم ، به فتوحات وجنگ‌های خودادامه داد وارمنستان را نیز که تحت‌نفوذ رومی‌هابود به ایران منضم‌کرد ولی‌سرانجام باگذشت ایام وفرارسیدن زمان‌پیری به تدریج ازجنگ دست‌کشید وبه‌برقراری صلح‌تمایل نشان‌داد . **شاپور** درسن هفتاد سالگی درسال ۳۸۰ میلادی ازاین جهان‌رفت وجانشین او درهمان سال‌اول سلطنت سفیری را به دربار قسطنطنیه فرستاد تا بااو صلح‌کند وبرای نشان دادن حسن نیت خود هدایائی مشتمل بر مقداری جواهر ، ابریشم وفیل‌های هندی به‌آنجا فرستاد .

ازآن‌پس تقریباً به مدت‌یك قرن‌بین ایران وروم صلح‌برقرارشد ومردم‌دو کشور آزادانه به تجارت وتبادل اطلاعات واخبار علمی‌پرداختندبه طوری‌که می‌توان نتیجه‌گیری کرد که‌امور مربوط به پزشکی هم به راه‌طبیعی‌خود افتاد. صرفنظر ازلشکرکشی‌ها، تجارت وروابط خصوصی، فرهنگ ودانش‌یونانی‌ها ازیك راه دیگر نیز به داخل ایران نفوذکرد . این‌راه را باید احتمالا مهمترین راه، ودلیل این‌امر دانست که چرا تاریخ افتخارانتقال فرهنگ یونانی‌ها به اروپا را نصیب ایرانیان می‌داند . برای توجیه این مطلب من به نسطوری‌ها اشاره‌می‌کنم . نسطوری‌ها که‌اینك به عنوان شعبه‌کوچکی از مسیحیان باقی مانده‌اند ابتداء به صورت قومی درنواحی جنوبی هندوستان ساکن‌بودند واز نژاد سامی وآرامی محسوب می‌گردیدند. آن‌ها درحدود شروع‌تاریخ ازمحل خود مهاجرت کرده ازطریق شمال‌شبه جزیره عربستان به سوریه وازآن جابه بین‌النهرین رفته ودرآنجا ماندند . پس ازسلطه **اسکندر** برآن نواحی این‌قوم آداب ورسوم یونانی‌هارا پذیرفتند در حالیکه اقوام همسایه آن‌ها هم چنان آسیائی باقی ماندند .

پس‌از انقراض امپراطوری سلوکیه ، منطقهٔ‌محل سکونت این‌قوم آرامی به بخش‌های کوچکی تقسیم‌شد وهرکدام برای‌خود دارای پادشاهی‌شد. یکی

ازاین قسمت‌ها درمحلی‌بودکه شهررها درآن‌قرار داشت. این‌شهر درسال۳۰٤ قبل‌از میلاد توسط **سلوکوس نیکاتور** [1] بنیان‌گذارده شده‌بود. برطبق اطلاعات موجود مردم شهر رها درسال ۳۲ میلادی بـه دین عیسویت گرویدند . اگر هم این‌تاریخ صحت نداشته‌باشد وقدری ازآن دیرترباشد ، بازباید گفت که این شهر اولین شهری ازبین‌النهرین بودکه ازشرك دست کشید . آئین‌جدید موفقیت‌های جدیدی نیزبرای اهالی آن‌جا همراه آورد : از آن جا که این شهر بین ایران وروم‌ازشرق وغرب، یونان ومصرازشمال‌وجنوب، وبرشاهراه بین‌چین واروپا قرار داشت به زودی ثروتمند شد وروز بـه روز اهمیت بیشتری کسب کـرد . علاقه‌مندی رهبران مذهبی موجب‌شد که‌دست بـه کار تـرجمهٔ کتب‌و نوشتجات دین جدید بزنند وازآ نجا که مهمترین کتب آن ایام‌یعنی انجیل و وتورات ، به عبری ویونانی بودند ، به فراگرفتن زبان یونانی پرداختند و به این‌ترتیب باعلوم یونان نیزآشناشدند. رهادرآن زمان یك‌شهر مستقل‌محسوب نمی گردید بلکه شرقی‌ترین شهر امپراطوری روم وجزئـی ازخاك پهناور ایـن امپراطـوری عظیم بـه شمار مـی‌رفت. پس‌از شکست امپراطوری **ژویان** از **شاپور دوم** ، شهرنصیبین که چندان از رها دور نبود به دست ایرانی‌ها افتاد اما رها کماکان در حیطهٔ قدرت رومیان باقی‌ماند . تصرف نصیبین به دست ایرانی‌هاموجب‌شدکه عده‌ای ازثروتمندان‌ودانشمندان‌یونانی‌این‌شهرکه‌آموزش ایرانی‌داشتندبه رهاکوچ‌کنند وبه این‌ترتیب دراین شهرمدرسه‌ای‌به نام «مکتب ایرانی » به وجود آمد که درآن دورشته اهمیت خاص داشت : یکی‌الهیات و دیگری پزشکی . قاعدتاً استادان رهاوی‌که ازقدیم‌الایام بانوشتجات فلسفی، اخلاقی وپزشکی یونانی آشنابودند می‌بایست تنهاطب بقراطی وجالینوسی را تدریس می‌کردند اماگرویدن‌به آئین‌مسیح موجب‌شده بودکه اعتقادات قدیمی خودرا که دارای مبانی بابلی وچند خدائی (شرك) بود کنار بگذارند وبه این

1 – Seleucus Nicator

ترتیب مکتب ایرانی قرن چهارم میلادی ، بدون این‌که درجهان رقیبی داشته باشد، از نظرپزشکی مبتنی‌برنظریات اطبای یونانی بود.

چندسال قبل از پیدایش این مکتب ، قنسول کل نیکوزیا عقیدهٔ تثلیث کاتولیك‌ها را دین رسمی اعلام کرد وامید داشت که به این وسیله بدعت‌های قدیمی پیروان **آریوس** [1] به‌کلی منسوخ شود . چندسال پس‌از پیدایش فرقهٔ نسطوری به رهبری **نسطور** درکنستانتینوپل ، این شخص ازسمت مذهبی خود خلع‌شد وپیروانش تبعیدگردیدند وبه رها اعزام شدند (ازاین به بعدبود که قوم مزبور نسطوری خوانده‌شد) . پس‌از این واقعه مدرسهٔ رهامحل تدریس علوم دینی جدید گردید که نسبت به آن چه‌در قسطنطنیه می گذشت معترض بودند و این امر موجب جدا شدن آن‌هـا ازکلیسا گردید ولـی امپراطوری **زنو** [2] برای جلوگیری ازتبلیغات ایشان درسال ۴۸۹ میلادی دستور داد که اصلا درهای مدرسهٔرهارا ببندند وتدریس درهررشته‌ای متوقف گردد.

دستور مزبور فوراً به موقع اجرا گذارده شد وبـه این ترتیب یکـی از بزرگترین مراکز علمی‌جهان فعالیت‌های خود را متوقف ساخت . آن‌گاه پیروان علم ، ومذهب شناسان دوباره به نصیبین بازگشتند ولی‌اطباء به سوی جندی شاپور که کاملادر داخل خاك ایران قرار داشت روی آوردند . درآن موقع شهر جندی شاپور ازچند نظر توانست دانشمندان را به خود جلب کند ، اولا این‌که ازسال‌ها قبل دارای دانشکده‌ای بود ودرثانی یکی ازمراکزمذهبی نسطوری‌هامحسوب می‌گردید ازسال‌ها قبل‌پیروان‌این‌مذهب درآن‌جاتشکیلاتی داشته ودرثالث پادشاه ایران مقـدم دانشمندان را گرامـی می‌داشت وازهمهٔ این‌ها گذشته درآن ایام هرکس از حکومت رومی‌ها ناراضی بود وبه ایران مـی‌آمـد با استقبال گرم مواجـه می‌شد ؛ **کیقباد** نیـز شخصاً از جانبداران

1- Arius
2- Zeon

نسطوری‌ها به شمار می‌رفت زیرا سال‌ها قبل به وی کمك کرده بودند تا به سلطنت برسد .

جندی‌شاپوربا رها فرق فراوان داشت‌به‌این ترتیب‌که رهایك شهر کاملا یونانی‌محسوب‌می‌شد درحالیکه جندی شاپوربه نحوبارزی یك شهر بین‌المللی بود . خودشهر نیزیکی ازقدیمی‌ترین شهرهای ایران‌به شمار می‌رفت . یکی‌از نویسندگان ایران قیدکرده است‌که شهرمزبور درعهد آریائی‌ها بنیان گذاری شده و«جنتاشاپیرتا»یعنی‌باغ‌های‌زیبا نامیده‌می‌شده‌است به‌هرصورت‌شهرمزبور درزمان **شاپوراول** پس‌ازشکست رومی‌ها واسیرشدن **والرین**وتصرف انطاکیه تجدید بنا گردید . بنابه گفتهٔ **فردوسی** ابتداء اسرای رومی و یونان درآن زندگی می‌کردند وپس‌از آنکه **شاپور** بادختر **اورلئان** [1] ازدواج کرد تصمیم گرفت شهر مزبور را بـه صورتی رومی در بیاورد و بـه این ترتیب در آنجا مدرسه‌ای به وجود آوردکه درآن‌برای اولین‌بار رشته پزشکی به شیوهٔبقراطی بوسیله استادانی که همراه عروس ازیونان آمده‌بودند برای‌عموم تدریس می گردید.[2] **شاپور**اسم شهررا عوض‌کردوآن‌را «وه‌ازاندوی‌شاپور» به‌معنی «شهر شاپور بهتراز انطاکیه» نامید . نام قدیمی ونام‌جدید شباهتی بهم‌نداشتندوچون اسم‌قدیمی کوتاه‌تر وگفتن‌آن آسان‌تربود رایج‌شد وباقی مانده‌اسم اصلی‌شهر گندی شاپور و معرب آن جندی شاپور است .

باتوجه خاصی‌که شاه به این‌شهر داشت به‌زودی ازبزرگترین ومعتبرترین شهرهـای ایران شد و دیری نگذشت‌که به صورت مرکز عمدهٔ عطر سازی و سپس نساجی کشور نیز در آمد و یك کارگاه سلطنتی در آن دایر گشت . در همین شهر بود **که مانی** بنیان گذار مانویت اعدام گشت . **شاپور** ابتداء **مانی** را به حضور پذیرفت و تا حدودی گفتار های او را قبول کرد ولی

---

1 – Orlean

2 – Hist Dynst. Vol VII,P.82,

سپس ازاو رو گرداند و وی‌را تبعیدکرد، اما مانی درزمان پادشاهی **هرمزد** جانشین **شاپور** به ایران بازگشت وبه تبلیغ دین‌خود پرداخت وپیروانش‌افزون شد. و بعداً درزمان پادشاهی **بهرام شاه** که‌پس‌از **هرمزد** به تخت نشست اورا زنده پوست کندند. **فردوسی** دراین مورد گفته است :

اگر اهرمن جفت یزدان بدی — شب‌تیره‌چون‌روز رخشان‌بدی
سخنهای دیوانگانست و بس — بدین بر نباشد ترا یار کس
زمانی بر آشفت پس شهریار — براو تنگ‌شد گردش روزگار
چوآشوب‌گیتی‌سراسربدوست — بباید کشیدن سرا پاش پوست
همان جوش آکنده بایدبه کاه — بدان تانجوید کس این پایگاه
بیاویختن از درشار سان — دگر پیش دیوار بیمارستان
جهانی براو آفرین خواندند — همه خاك برکشته افشاندند[1]

پس‌از آنکه پوست **مانی** را کندند آن را ازکاه انباشتند وبردروازه‌ای آویختندکه بعدها نام‌دروازهٔمانی بخود گرفت.

همانطور که‌گفته شد**شاپوردوم** به توسعه شهر جندی شاپور علاقه فراوان داشت وبنیانگذاری دانشگاه اصلی این‌شهر رانیز به اونسبت می‌دهند. محتمل است که‌کنترل دانشگاه دردست پیشوایان مذهبی نسطوری بوده است زیرا نوشته‌شده است که دانشجویان الهیات و پزشکی قبل از شروع‌درس روزانه در مراسم مذهبی خاصی شرکت میکردند (که‌نظیرآن دردین زردشتی دیده نمیشود.) علاوه‌براستادان ایرانی، معلمین‌یونانی نیزدراین دانشکده‌تدریس میکردند. بر طبق‌نوشتجات **ابن‌ابی‌اصیبعه** رئیس گروه پزشکان یونانی

۱ـ این اشعار به جای ترجمه ازمتن انگلیسی عیناً از روی شاهنامه فردوسی نقل گردیده‌اند (مترجم).

شخصی بوده‌است به‌نام **تئودوسیوس**[1] یا **تئودوروس**[2] این شخص آنقدر مورد احترام بود که به‌خاطر او یك کلیسا در جندی شاپور ساخته‌شد. کتاب «روش پزشکی» او یکی از کتب نادر پزشکی ایران است که بعدها به‌زبان عربی ترجمه‌شده است.

زبانی که دروس دانشکده به‌آن تدریس می‌گردید یونانی نبوده است. احتمالاً تعصب شدید مذهبی نسطوری‌ها موجب شده بود که زبان آشوری در مرحلهٔ اول قرار بگیرد و پس‌از آن به ترتیب زبانهای دیگری چون ایرانی، یونانی حتی عربی رایج بوده است. از آن گذشته سیستم تدریس نیز کاملا یونانی نبوده است. تاریخ وقایع سیاسی ایران مبین آنست که امور مربوط به‌پزشکی ازهر نظر بستگی تام به‌وضع سیاسی کشور در هرزمان داشته است. مثلا رونق مجدد دین زردشتی در زمان ساسانیان، موجب مطرح شدن دوباره دکترین ثنویت در دانشکده الهیات آن گردید وچون مادر فلسفهٔ یونان بهیچ‌وجه اثری از این دکترین نمی‌بینیم، پس میتوانیم منطقاً نتیجه بگیریم که نفوذ یونانی‌ها در دانشکده جندی‌شاپور بیش‌از دیگران، نبوده است واین‌امرنیز به نوبه خود موجب آن‌شده بود که به طب یونانی نیز توجه‌چندانی نشود. جنبه جهانی داشتن این دانشکده موجب میشده که تمام کشورهای خارجی بیش وکم در یك‌تراز قرار داشته باشند وفقط معلومات علمی افراد مطرح باشد. بنابه‌گفته **قفطی** دانشکده روش‌های انتخابی خاصی برای خود داشته‌است. او در کتاب خود می‌گوید:

> آنها در علوم پیشرفت های زیاد و سریعی داشته‌اند و موفق به‌کشف روش های جدید درمان بیماری‌ها ازطریق تجویز داروهای جدیدی که یافته‌شده‌بودند به طوری که روش آنها از روش‌های متداول دریونان و هند پیشی گرفته بود. از آن گذشته این دانشمندان برای رشته های دیگر نیز روشهای جدیدن کشف کرده بودند که آنها را در اختیار

1- Theodosius
2- Theodorus

شاگردان خود قرار میدادند . آنها قوانینی برای طبابت وضع کرده وگزارش کارروزانه خود را مینوشتند .[1]

ورود پناهندگان رهاوی موجب افزایش نفوذ یونانیها در دانشکده شد. این امر با تبعید عده دیگری از دانشمندان‌یونانی از آتن به‌مناسبت بسته شدن دانشکده نئوافلاطونیون درسال ۵۲۹ میلادی‌تشدید گردید . شهرت**انوشیروان** معروف به عادل نیز از سوی دیگر موجب شدکه دانشمندان هفتگانه یونان برای دیدن امپراطوری‌ایکه می‌گفتند درآن غایات **افلاطون** از روی کتاب جمهوری اوبه موقع اجرا گذاشته می‌شود به‌ایران بیایند، ولی آن‌چه را که‌دیدند مطابق باامیدواری‌های خود نیافتند ودوباره به یونان مراجعت‌کردند ولی‌این نکته درتاریخ اهمیت‌خاص داردکه **انوشیروان** در معاهده صلحی‌که‌با رومی‌ها منعقدکرد ، شرط‌کردکه آنها باید دانشمندان هفتگانه راازپرداخت باجی‌که **ژوستینیان** به مردم متصرفات خود تحمیل میکرد معاف دارند .

به هنگام هجوم اعراب به‌ایران دانشکده جندی شاپور در اوج‌عظمت‌و جلال خود بود .شهر جندی شاپور درسال ۶۳۶ میلادی به دست اعراب‌افتاد ولی فاتحین صدمه‌ای به آن نزدند به طوری که در جهان اسلام نیز به عنوان بزرگترین مرکز علمی جهان وتدریس علوم پزشکی باقی‌ماند تا آن‌که خلفای عرب بغداد را به عنوان پایتخت انتخاب‌کردند. از آن پس جندی شاپور به تدریج اهمیت خودرا از دست‌داد به‌این ترتیب که‌ابتدا استادان آن به بغداد روی آوردند وسپس تعداد دانشجویانش‌به تدریج کاسته‌شد و شهرروبه ویرانی رفت، اما ازسوی دیگر چون ازنظر اقتصادی وتجاری درمحل مناسبی قرار داشت توانست تاسال‌ها پس ازاین که دانشکده‌اش به‌کلی تعطیل‌شدبه‌فعالیت خود ادامه‌دهد به‌نحوی که‌وزیری به‌نام**ابن‌الفرات** از آن شهربرخاست. کمی بعد **ابن‌هقل** در سال ۹۷۶ میلادی نوشت که در روزگاران او جندی شاپور

۱ـ اخبارالحکما ، صفحه ۱۳۳

شهری بوده است مستحکم که تمام وسایل زندگی ومعیشت به‌طور کامل‌درآن وجود داشت؛ دراین‌شهر نخلستان های وسیع ومزارع سرسبز بیش‌از هرجای دیگر دیده می‌شد. **یعقوب‌لیث‌صفاری** نیز این شهر را برای سکونت برگزید زیرا ازهرنظر دارای منابع فراوانی بود.[1] او پس‌از آن که تمام خراسان و فارس رافتح کرد وقصد بغداد را داشت‌درهمین‌شهر به‌بیماری قلنج‌درگذشت. **ابن‌خلکان** مینویسد: «دکتر به اوگفت که باید تنقیه گرددو جز این چاره‌ای برای بیماری‌اش وجود ندارد ، اما او ترجیح داد که بمیرد وتنقیه نگردد. در آخرین روزهای بیماری، عارضه سکسکه نیز به اودست دادوبیماری‌اش جمعاً ۶۰ روزبه طول انجامید» .

دائرةالمعارف نویس مشهور **یاقوت** که در سال ۱۲۲۸ میلادی‌از این جهان رخت‌بربست می‌نویسد که اوچند بار برجندی شاپور گذشته است ولی در آن ایام دیگر از جلال و شکوه باستانی آن اثری برجا نمانده بود؛ولی معذلك درحدود سالهای ۱۳۴۰ میلادی هنوز شهری درمحل‌مزبور وجودداشته است چه **قزوینی** آن را «شهری متوسط که‌دارای مزارع‌نیشکر است» تعریف می‌نماید[2] اما امروز فقط خرابه هائی از آن باقی مانده که شاه آباد نامیده می‌شود ودر دوازده کیلومتری شوشتر قرار گرفته است.

تا آنجا که‌بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد آخرین اثرتحقیقاتی‌این دانشکده کتابی بوده است درمورد داروشناسی که‌درسال ۸۶۹ میلادی توسط **سابوربن‌سهل** نوشته شد و در سراسر قلمروی حکومت خلفا رواج یافت و به احتمال‌قرب به‌یقیق اولین کتابی است‌که درباره دارو سازی در جهان نوشته شده است[3]. **جرجانی** در سال ۱۱۲۵ میلادی ازکتبی نام میبرد‌که دردانشکده

۱- وفیات‌الاعیان، جلد ٤ صفحهٔ ۳۲۱

۲- نزهت‌القلوب ، صفحهٔ ۱۰۹

۳- طبقات‌الاطباء ، جلد اول ، صفحهٔ ۱۶۱

جندی‌شاپور مورد استفاده قرار میگرفتند[1]. باوجود تمام حوادث و وقایعی که برجندی شاپور گذشت، اثرات علمی آن‌به‌حیات خود ادامه داد. **انصاری** در کتاب اختیارات بدیع خود مکرراً به داروهائی اشاره میکند که آنها را به «الخوزی» نسبت میدهد. امااین کلمه اسم یك نفرنیست درحالی‌که استانی‌که شهر جندی‌شاپور درآن واقع است «خوزستان» نامیده میشود . در نوشتجات نویسندگان اروپائی نیز ازداروهای زیادی که از فرآورده‌های دانشکدهٔ‌جندی شاپور بوده‌اند از قبیل «معجون‌مسیح» و «معجون اسقف» نام برده شده‌است.

از نقطه نظرپزشکی بزرگترین‌پادشاه‌ساسانی **نوشیروان** یا **انوشیروان** است‌که نویسندگان غرب اورا **خسروی‌کبیر** و اعراب **کسری** می‌نامند. این پادشاه ملقب به « عادل » وسومین ومورد توجه‌ترین پسر **کیقباد** بدشانس‌ترین پادشاه‌ساسانی بود. **کیقباد** را ازآن‌جهت‌بدشانس‌ترین‌پادشاه‌ساسانی‌می‌دانند که ابتدا به‌میان دشمنان ایران تبعیدشد وسپس آزادی خود را به‌قیمت معنوی بسیار گزافی خریداری کرد وبه‌کمك قوم نیمه وحشی حیاطله‌دوباره به‌سلطنت رسید. پس ازمرگ پدر **قباد** ، قاعدتاًمی‌بایست برادر بزرگتر **قباد**به‌سلطنت برسدولی‌اوآدم بسیاربی‌کفایتی بود. بعداز این‌برادر ،برادردیگری‌بودکه چون یك چشمش‌کور بود واجد شرایط لازم برای سلطنت نبود وبه این‌ترتیب‌جلوس به‌تخت شاهی نصیب **کیقباد** گردید. **کیقباد** برای تحکیم موقعیت خویش برادران وتقریباً تمام مردان خانواده خودرا به‌قتل رساند. پس از دنیا آمدن **انوشیروان** قرار شد **ژوستینین**[2] آن رابه‌فرزندی قبول کند ولی مذاکراتی که در مورد نحوه تربیت او انجام گرفت به‌نتیجه نرسید و **کیقباد** احساس کردکه مورد توهین قرارگرفته است .

به هرحال پس از گذشتن وقایعی بسیار **انوشیروان** در سال ۵۳۱ میلادی

۱ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی ،کتاب دهم ۲-۶

2- Justinian

به سلطنت رسید و ۴۷ یا ۴۸ سال پادشاهی کرد. هنوز دو سال از شروع پادشاهی اش نگذشته بود که منطقاً متوجه شد قادر به جنگ با رومی‌ها نیست و به این دلیل در سال ۵۳۳ میلادی قرارداد صلحی باآن‌ها منعقد کرد. هیچ بعید نیست که یکی ازعلل عقد این قرار داد علاقه‌ای بوده باشد که **انوشیروان** به رومی‌ها درخود احساس می کرد وعلت این‌علاقه نیزاین بود که‌یك سری ازبیماری‌های پدرش **کیقباد** به وسیله یك‌پزشك بیزانسی به نام **استفن رهاوی** [1] باموفقیت درمان گردیده بود. خوداو نیزدرجوانی درمنزل به وسیله همین‌شخص آموزش دیده و درس خوانده بود وپس از رسیدن به سلطنت نیزپزشکی از اهالی روم به نام **تریبوناس** [2] را به عنوان پزشك مخصوص برگزید. این‌شخص بعداً به یونان رفت ولی **انوشیروان** در معاهده عدم تعرض پنج‌ساله‌ای که بارومی‌ها منعقد کرد قیدکرد که‌این شخص‌باید به دربار اوباز گردد وبه‌این ترتیب **تریبوناس** یکبار دیگر دردربار ایران به خدمت پرداخت. **انوشیروان** از کار این پزشك بقدری رضایت خاطرداشت که درپایان سال اول خدمتش به‌اوگفت که حاضر است هرچه دلش بخواهد به او بدهد و او بجای طلب‌مال وثروت، تقاضاکرد که ۱۳۰۰۰ اسیر رومی‌ای که درایران بودند آزاد شوند.

سلطنت **انوشیروان** همراه باعدل و انصاف ودور ازهر نوع تعصب، ودر نتیجه دارای پایه های مستحکم بود. او در توسعه شهر جندی شاپور کوشش فراوان به‌خرج داد و به دانشکده پزشکی آن همیشه توجه مخصوص مبذول میداشت بنابه دستور او کار عظیمی دراین زمینه انجام شد که در نوع خوددر دنیا بی‌نظیر بود به این ترتیب که‌تمام اطلاعات مربوط به علم نجوم را درسی جلد کتاب جمع کرد. این کتب تا زمان هجوم اعراب نیز وجود داشت ولی

1- Stephen of Edessa
2- Tribunos

امروز اثری از آن باقی نمانده‌است. اگرچه شواهدی در دست است که او به‌نفع مغ ها تضییقاتی برای پیروان ادیان دیگر فراهم آورد، ولی به هر صورت آزادی‌های مذهبی زمان او به مراتب بیش از ادوار دیگر بوده است. در این مورد او به میزان وسیع تحت تأثیر آموزش‌های فلسفی یك پزشك سوری به‌نام **اورانیئوس** [1] بود. از وقایع مهم زمان پادشاهی **انوشیروان** جبران تغییراتی بود که توسط **مزدك** و پیروان او در زمان پادشاهی **کیقبا** به‌وجود آمده بود. در مجازات اعدام کسانیکه در این وقایع دست داشتند پزشك مخصوص او **بازانس** [2] ویك اسقف مسیحی نقش مهمی ایفأ کردند. **انوشیروان** زمین ها وزن‌هائی را که مزدکیان از فئودال ها واشراف گرفته بودند بازستاند و آن هارا به‌صاحبان اصلی شان مسترد داشت[3].

از ویژه‌گیهای دوران سلطنت **انوشیروان** ترجمه‌کتب و آثار زبان‌های دیگر مخصوصاً نویسندگان یونانی وهندی به‌ایرانی است. مهمترین کتبی که در این‌زمان به پهلوی برگردانده شد کتب **افلاطون**، **ارسطو** و کتاب مشهور کلیله ودمنه است. **انوشیروان** دانشمندوپزشك ایرانی **بزرگمهر** راکه به‌پهلوی **برزویه** وبه عربی **بوذرجمهر** نامیده میشود به‌هندوستان فرستاد تا این‌کتاب‌را به‌هرقیمت که شده تهیه کرده باخودبه ایران بیاورد. بزرگمهر تنها پزشك‌دوره ساسانی است که‌ما اطلاعاتی درباره اوداریم وشرح حال او برحسب‌تصادف برای‌ما باقی‌مانده‌است زیرا **ابن‌مقفع** آن‌رادردیباچه ترجمه‌کلیله ودمنه‌به عربی قید کرده است. **بیرونی** معتقد است که این‌شرح به‌کتاب کلیله ودمنه اضافه شده است تاتحریکات مذهبی را بر علیه آن برنینگیزاند و به‌این دلیل برخی‌ها

1– Oranios

2– Bazanes

۳– سیاست نامه (سیرالملوك) نظام‌الملك – صفحه ۱۶۱ وبعد

شرح حال‌مزبور راجعلی میدانند [1] اما ازسوی‌دیگر این احتمال‌هم کاملاوجود دارد که‌شرح حال‌مزبور درنسخه پهلوی وجودداشته است و **ابن‌مقفع** به‌عنوان قدردانی از زحمات **بزرگمهر** در آوردن کتاب مزبور از هندوستان و ترجمه آن به زبان پهلوی آن را درابتدای ترجمه خودنقل نموده است . شرح مزبور به‌این صورت است :

چنین گوید **برزویه** طبیب مقدم اطبای پارس که پدر من از لشکریان بود ومادر ازخاندان علمای دین‌زردشت واول‌نعمتی که‌خدای‌تعالی برمن تازه‌گردانید دوستی پدرو مادر بود وشفقت‌ایشان بر حال من، چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و به مزیت تربیت و ترشیح مخصوص شدم وچون سال‌عمربه هفت رسید مرا برخواندن علم‌طب تحریص نمودند و چندانکه اندك مایه وقوف افتاد و فضلیت آن را بشناختم به رغبتی صادق و حرصی غالب در تعلم آن میکوشیدم تا بدان صنعت شهرتی تمام یافتم ودر معالجه‌بیماران‌متهدی شدم. آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن‌نتواند گذشت مخیرگردانیدم: وفورمال، ولذات حال، وذکرسایر وثواب باقی وپوشیده‌نماند که علم‌طب به‌نزدیك همه‌خردمندان ودر همه دنیا ستوده است ودرکتب طب آورده‌اند که فاضلترین اطبا آنست که‌بر علاج ازجهت ثواب آخرت‌مواظبت که به‌ملازمت آن سیرت‌نصیب دنیا هر چه کاملتر بیابد و رستکاری عقبی مدخر گردد چنانکه غرض کشاورز درپراکندن تخم باشد که‌قوت اوست اماکاه که‌علف ستور

۱ـعده‌ای ازخاورشناسان اصولامعتقدندکه برزویه یا بزرگمهرنام شخص بخصوصی نبوده بلکه عنوان ومقامی ازمقامات‌کشوری بوده است‌که‌آن‌را دردوره ساسانیان «بزرگ فرفدار» به‌معنی «وزیراعظم»می‌گفتند وبزرگمهرتحریفی است ازاین‌کلمه. به‌علاوه‌بزرگ فرفدار زمان انوشیروان پسرشخصی به‌نام سوخرا ملقب به بختگان بوده است وبه‌همین دلیل بزرگمهررا پسربختگان نیزنوشته‌اند.(مترجم)

است خود به‌تبع حاصل آید. درجمله براین‌کار اقبال تمام‌کردم و هر کجابیماری نشان‌یافتم که‌دروی‌امیدصحت‌بود معالجه اوبروجه‌حسبت کردم وچون یك چندی بگذشت و طایفه‌ای از امثال خودرا درمال وجاه بر خویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل‌گشت و تمنی مراتب اینجهانی بر خاطرگذشتن گرفت ونزدیك آمد که‌پای از جا برود. با خود گفتم‌ای نفس میان منافع ومضار خویش فرق نمیتوانی کردن‌و خردمند چگونه آرزوی پیری کند که‌رنج و تعب آن بسیار باشدو انتفاع واستمتاع ازآن اندك واگر در عاقبت کارها و هجرت سوی کور فکرتی شافی واجب داری حرص وشره این عالم‌فانی برتوبسر آید وقویتر آسیبی در کارهای دنیا مشارکت مشتی دون عاجز است که بدان مغرور گشته‌اند از این اندیشه تا صواب در گذر و همت بر اکتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوفست ورفیقان ناموافق ورحلت نزدیك وهنگام حرکت نامعلوم، زینهار تادرساختن توشه آخرت تاخیر جایز نشمری که‌به نیت آدمی‌چون آوندی‌ضعیف است براخلاط فاسد ازچهار نوع متضاد وزندگانی آن‌را به‌منزلت عمادی چنانکه بتی‌زرین‌که به‌یك میخ ترکیب‌پذیرفته باشد واعضای اوبهم پیوسته، هرگاه‌که بیرون کشند درحال ازهم‌باز شودوچندانکه شایانی قبول‌حیات از این‌جثه زایل گشت برفور متلاشی گردد وبه صحبت دوستان وبرادران هم‌مناز و بروصل ایشان حریص مباش‌که سوز آن از شیون قاصر است واندوه آن برشادی‌راجح وبااین‌همه درد فراق براثر سوز هجران منتظر ونیز شاید بود که کسی رابرای فراق اهل وفرزندان وتمهید اسباب معیشت ایشان‌به‌جمع‌مال‌حاجت افتد وذات خویش رافدای آن داشته‌ایدوراست آن‌را ماند که عطر برآتش نهند و فوایـد نسیم آن بـه دیگران برسد و جـرم آن

سوخته شود بصواب آن لایقتر کـه بر معالجت مواظبت کنی و بدان التفات ننمائی که مردمان قدر طبیب ندانند لیکن درآن نگرکه اگر توفیق باشد ویك نفس را از چنگال مشقت خلاص طلبیده‌اید آمرزش براطلاق مستحکم شود آنجا که‌جهانی از تمتع نان‌و آب‌و معاشرت جفت وفرزند محروم مانده باشند وبه علت‌های‌مزمن ودرد های مهلك گرفتار گشته اگر در معالجت ایشان بـرای حسبت سعی پیوسته آید وصحت وخفت‌ایشان تحری افتد اندازه خیرات ومثوبات آن که‌تواند شاخت.واگر دون‌همتی‌چنین سعی‌به سبب حطام‌دنیاباطل گرداند همچنان باشد که مردی یك‌خانه عود داشت اندیشید که‌اگر کشیده‌بفروشم ودر تعیین قیمت‌احتیاط کنم‌روزگار دراز شود بروجه گزاف به نیمه بها بفروخت.

چون براین سیاقت درمخاصمت نفس مبالغت نمودم به راه راست بازآمد وبه رغبتی‌صادق وحسبتی بی‌ریاروی به‌علاج بیماران آوردم وروزگار دراز درآن مستغرق‌گردانیدم تا به میامن آن دردها برمن گشاده‌گشت وصلات مواهب پادشاهان برمن متواترشد وپیش ازسفر هندوستان وپس‌ازآن انواع دوستکامی و نعمت دیدم وبه جاه و مال ازامثال واقران بگذشتم وآنگاه درآثار ونتایج علم طب تاملی‌کردم ثمرات و فوائدآن را به صحیفه دل بنگاشتم ، هیچ علاجی در وهم نیامدکه موجب صحت اصلی تواند بود وبدان ازیك علت مثلاایمنی کلی حاصل تواندآمد چنانکه ازطریق مراجعت آن بسته‌ماند و چون مزاج این باشد به‌چه تاویل خردمند بدان واثق تواند شد وچگونه‌آن را سبب شفا شمرد وبازاعمال خیروساختن توشه‌آخرت ازعلت‌گناه ازآن‌گونه‌شفا می‌دهدکه معاودت‌صورت نبنددوبه‌حکم این مقدمات ازعلم طب تبری می‌نمودم وهمت ونهمت برطلب علم دین گردانیدم

والحق راه‌آن را دراز وبی‌پایان یافتم و سراسر مخاوف و مزایق و آنگاه نه راهبری معین ونه شاهراهی پیدا ودرکتب طب هم اشارتی دیده نیامدکه بدان استدلالی دست دادی تابه‌قوت‌آن ازدست حیرت خلاصی ممکن‌گشتی وخلاف میان اصحاب ملت‌ها هرچه ظاهرتر ، بعضی به طریق ارث دست درشاخی ضعیف زده و طایفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان وبیم جان پای بررکنی لرزان نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا ورفعت ومنزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیده بسته و تکیه براستخوان توده‌کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق وابتدا خلق وانتهای کاربی‌نهایت هرچه ظاهرتربود ورای‌هریك براین مقررکه من مصیبم وخصم من مبطل ومخطی . باین فکرت در بیابان‌تردد وحسرت یك‌چندی بگشتم ودرفرازونشیب‌آن لختی‌پوئیدم، البته نه راه سوی مقصد پی‌بیرون توانم برد ونه برسمت راه حق دلیلی نشان یافتم، به ضرورت عزیمت مصمم گشت برآن که علمای هرصنف را ببینم و از اصول وفروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تابینتی صادق ودلپذیر به‌دست‌آید. این اجتهاد به جای‌آوردم و شرایط بحث اندرآن به غایت رسانیدم و هرطایفه‌ای که دیدم در ترجیح دین وتفضیل مذهب خویش سخنی می‌گفتند وگرد تقبیح ملت ونفی‌حجت مخالفان میگشتند به هیچ تاویل بر پی‌ایشان نمی‌توانستم رفت ودرد خویش‌را درمان نیافتم وروشن شدکه بنای سخن ایشان برهوا بود و هیچ چیزنگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی . اندیشیدم کـه اگرازپس چندین اختلاف را متابعت این طایفه گیرم و قول صاحب غرض را باور دارم همچنان نادان باشم [1]

۱ـ این قسمت بجای ترجمه ازمتن انگلیسی عیناً ازکتاب‌کلیله ودمنه (منتشر شده به وسیله‌کتابخانه سنائی) صفحات٤٦ تا ٤٩ نقل‌گردیده است. (مترجم)

می‌گویند **بزرگمهر** پس‌از آن‌که آموزش **هرمز** پسر **انوشیروان** را به‌عهده گرفت مورد توجه‌خاص‌شاه واقع‌شد وازآن به‌بعد وزیراعظم وپزشک‌مخصوص گردید. درتاریخ آمده است‌که او به‌علت داشتن زنان عیسوی محکوم به‌مرگ گردید. چنین به نظرمی‌رسدکه **رازی** ازنوشتجات **بزرگمهر** آگاهی داشته‌است زیرا درکتاب حاوی خود از آن‌ها نام می‌برد. کتابی به‌نام «زیرکی هندوان» که درسال ۱۰۷۰ میلادی توسط **سیمئون**[1] انتراکیه‌ای ازعربی به یونانی‌ترجمه شد نیز به **بزرگمهر**نسبت داده می‌شودکه ظاهراً به‌هنگام مسافرتش به‌هندبرای آوردن‌کتاب‌کلیله ودمنه به‌رشته‌تحریردرآورده است. به‌علاوه درموزه بریتانیا[2] کتابی به زبان فارسی درمورد فالگیری وجود داردکه درابتدای آن قید شده است به قلم **بزرگمهر** می‌باشد[3]، وباز این احتمال وجود داردکه فرمول‌برخی ازداروهائی‌که درکتاب **سراپیون**[4] آمده است نیز مربوط به **بزرگمهر** باشد زیرا در نمونه لاتین این کتاب داروهای مزبور تحت عنوان Pillulae Barzuiatis Sapintis ذکرگردیده است.

باتوجه به مطالب فوق‌الذکراست‌که اسم **بزرگمهر** به زودی مانند اسم **اسکندر** به‌صورت اساطیری‌درآمد ودیری‌نگذشت‌که‌اورا هم پایه‌**لقمان‌حکیم**، ودربسیاری ازموارد بهترازاو، ودریکی دومورد هم‌خود او دانسته‌اند. **سعدی** درگلستان دراین مورد می‌گوید:

گروهی ازحکما بحضرت **کسری** به مصلحتی در سخن همی‌گفتند و **بزرگمهر** که مهمتر ایشان بود خاموش. گفتندش چرا با مادراین بحث سخن نگوئی؟ گفت وزیران برمثال اطبااند، و طبیب دارو

1- Simeon
2- British Museum
3- Bsit. Mus. Add 6951, ff, 12 – 5
4- Serapion

ندهدجزسقیم‌را. پس چون بینم که‌رای شما برصواب‌است مرابرسرآن سخن‌گفتن حکمت نباشد .

چوکاری بی‌فضول بر من آید　　مرا دروی سخن‌گفتن نباشد
وگر بینم که نابینا وچاه است　　اگرخاموش‌بنشینم گناه است

وباز درجای دیگر درهمان‌کتاب آمده است که :

وزرای **نوشیروان** در مهمی از مصالح مملکت اندیشه می‌کردند و هریك رای همی‌زدند وملك همچنان‌تدبیری‌کرد. **بوذرجمهر** را رای ملك اختیارآمد. وزیران درنهانش گفتند رای ملك راچه‌مزیت‌دیدی برفکر چندین‌حکیم؟ گفت‌به موجب‌آنکه انجام‌کار معلوم‌نیست‌ورای همگان‌درمشیت‌است که‌صواب‌آیدیا خطا، پس‌موافقت‌رای‌ملك اولی تراست تااگرخلاف‌ثواب‌آمدبه‌علت متابعت اوازمتابعت‌ایمن باشم.

خلاف رای‌سلطان‌رای‌جستن　　بخون‌خویش‌باشد دست‌شستن
اگرخودروزرا‌گویدشبست‌این　　بباید گفتن آنك ماه وپروین[1]

که نشان می‌دهد حذاقت او درطبابت به اندازه دور اندیشی هایش در وزارت بوده است .

برطبق برخی از روایات ونوشتجات **بزرگمهر** شطرنج را از هندوستان به ایران آورد واین افتخار را برای ایران بوجود آوردکه مسبب راه یافتن این بازی به اروپا باشد. برطبق‌برخی دیگر ازتواریخ پادشاه هند درآن زمان خراجگذار ایران بود واوگروهی از شطرنج بازان خود را همراه با شطرنج، که ایرانیان درآن زمان ازآن اطلاعی نداشتند، به ایران فرستاد وپیشنهادکرد تا رئیس این هیأت با دانشمندان ایرانی بازی‌کند، اگرچنانچه پیروز شد باج سالیانه نپردازد و درغیر این صورت مقداری بیشتر تادیه‌کند ؛ هیأت هندی به

---

۱ ـ دو داستان فوق به جای ترجمه از متن انگلیسی عیناً از کتاب گلستان نقل گردیده‌اند. (مترجم)

ریاست شطرنج بازمعروفی که سمت ریاست هیأت وسفارت هند را نیز داشت به ایران آمد و **بزرگمهر** دانشمند ایرانی نه تنها نحوهٔ بازی مزبور را دریافت و برسفیر هند پیروز شد، بلکه متقابلا بازی‌ای ابداع کرد و همراه هیأت هندی به هندوستان فرستاد. بازی شطرنج تـا حدودی منعکس‌کننده نظریات فلسفی هندوان درباره عالم بود به این ترتیب که آنکه بهتر تفکر کند پیروزمند تراست وبه همین دلیل بازی‌ای که **بزرگمهر** ابداع کرد وبه هندوستان فرستاد نیربازگو کننده فلسفه رایج درایران آن دوره درباره طبیعت و عالم بود بـه این ترتیب که علاوه‌بر آن که‌برای موفقیت درزندگی بایدکارآئی وخبرگی‌لازم‌را داشت، سرنوشت وتقدیر نیز دراین زمینه دارای نقش خاص خود میباشد.[1]

یکی ازوقایع مهم‌پزشکی دوره **انوشیروان** تشکیل یك‌کنفرانس بزرگ پزشکی است. **انوشیروان** دستور داد تـا برای بحث و گفتگو درباره مسائل پزشکی روز کنفرانسی از کلیه پزشکان‌کشور در جندی شاپور تشکیل شود. ریاست‌این کنفرانس باپزشك‌مخصوص‌خودشاه که **جبرئیل** نام‌داشت‌بو، **جبرئیل** درآن هنگام درست‌پات‌ایرانی‌بود. برطبق‌مدارك موجودمعاون **جبرئیل** دراین کنفرانس«سوفسطائی»نامی‌بوده‌است‌درحالیکه‌اینك‌ماميدانیم‌این‌لغت‌اسم شخص نیست وبمعنی‌کسی است‌که طرفدار مغالطه می‌باشد، وبالاخره شخصیت سوم کنفرانس **یوحنا** نام داشته است.[2]

جبرئیل موقعیت خود رامرهون موفقیت درمعالجه یکی اززنان مسیحی شاه به‌نام**شیرین**بود. این‌زن که‌سوگلی‌حرمسرای انوشیروان‌محسوب می‌گردید نازا بود؛ **جبرئیل** ابتدا یك نسطوری بود ولی بعداً ازاین دین برای‌گرویدن به

۱ـ ظاهراً بزرگمهردرمقابل شطرنج، تخته نرد را ابداع کرده است که علاوه بر خبرگی در بازی، سرنوشت‌که همان طاس‌هائی‌که ریخته می‌شوند باشد، نیزدرنتیجه نهائی بازی دارای نقشی خاص خود است. (مترجم)

۲ـ قفطی ـ اخبارالحکما صفحه ۱۴۸

دین « مونوفیزیسم » که یکی از شاخه های مسیحیت است [1] دست کشید. **جبرئیل** پس ازمدتی مداوا توانست **شیرین** رامعالجه‌کند و او فرزندپسری به دنیاآورد وخودنیزپیرو مونوفیزیسم شد زیرا **جبرئیل**ادعاکردکه توانسته است اورا باکمك‌های ماوراء الطبیعه **سرگیوس مقدس**[2]معالجه نماید. **جبرئیل**پس ازاین موفقیت و بابرخوداری ازحمایت همه جانبه **شیرین** تاآخرعمرحداکثر سوء استفاده ممکن را از موقعیت خود به‌عمل‌آورد. جدال میان نسطوری‌ها ومونوفیزیست‌ها روزبروز شدیدترمی‌گردید و **جبرئیل** باموقعیتی‌که داشت در امور مذهبی مسیحیان دخالت های ناروای فراوان می‌کرد، مثلا وقتی جامعه مسیحیت‌یك نفرنسطوری‌رابه‌عنوان‌خلیفه خودانتخاب‌کرد، **جبرئیل انوشیروان** را متقاعدکردکه این انتخاب درست نبوده است ومسیحیان شایستگی انتخاب خلیفه‌خود را ندارند وشاه بایدشخصی‌به نام **جوزف**[3] راکه درعین حال پزشك نیز بود به این سمت منصوب‌کند ولی این شخص به علت بیدادگری هائی‌که انجام داد فقط سه سال توانست سمت خود را حفظ‌کند وپس از آن جامعه مسیحیت ایران او را معزول‌کرد اما جانشینی راکه برای او برگزید به سعایت **جبرئیل** به جرم اینکه مخالف زردشتیان است و به ایذاء آن ها می پردازد مصلوب‌کردند:

پس از مرگ **انوشیروان** پسرش **هرمز** برتخت نشست‌که در سال ۵۹۰ میلادی به قتل رسید وپادشاهی به **خسروپرویز** رسید. شروع سلطنت این شاه همانند اختتام آن همراه با ناکامی بود. در ابتدا مواجه باگرد نکشی یکی از

۱ـ **Monophysim** شاخه‌ای‌ازمسیحیت‌است‌که معتقداست مسیح‌دارای یك ذات واحد است وبس. (مترجم)

2- St .Sergius
3- Joseph

سرداران‌خود شد[1] به‌طوری‌که مجبور شدبه دشمن‌دیرینه ایران یعنی روم پناهنده شود. درآن موقع **موریس** امپراطور روم بودکه با هفتاد هزار سپاه به یاری **خسروپرویز** برخاست و **خسروپرویز** توانست بـا استفاده ازاین سپاه سال بعد درتیسفون دوباره به تخت بنشیند.

در سال ۶۰۳ میلادی یکی از سرداران روم به نام **فوکاس** [2] بر قیصر شورید، او را کشت وخود به امپراطوری رسید، این امربه **خسروپرویز** که که مورد حمایت **موریس** قرارگرفته بود گران آمد وبه‌قسطنطنیه لشکرکشی کرد وابتدا سوریه رامتصرف شد وسپس فلسطین‌به‌دست‌اوگشوده شدوسرانجام مصر هم‌سقوط کرد وبه‌این ترتیب‌امپراطوری ایران‌یکبار دیگر شکوه‌وعظمت زمان هخامنشیان رابدست آورد. **خسروپرویز** در اواسط فتوحات مشعشع خود بودکه نامه‌ای از **حضرت محمد(ص)** که‌تازه‌به پیامبری مبعوث‌شده‌بود دریافت‌کرد ودراین‌نامه از اودعوت‌شده بودتابه‌دین‌اسلام بگرود .**خسروپرویز** این‌دعوت را ردکرد ونامه‌ای راکه پیغمبر اسلام برایش نوشته بود پاره کرد. وقتی این خبربه **حضرت‌محمد (ص)** رسید فرمود « خداوند سلطنت او را بـه همانگونه که‌نامه مراپاره‌کرد ازهم خواهد درید» .

جنك‌ایران وروم‌باجود آنکه **فوکاس** درسال ۶۱۰ به‌دست **هراکلیوس**[3] (هرقل-م) به‌قتل رسید واین امر می‌توانست موجب برقراری صلح‌بشودبه‌مدت ۲۴ سال ادامه پیدا کردو همانطور که‌گفته شد بسیاری از متصرفات رومیان

۱- سردار مورد بحث بهرام چوبینه است که در حقیقت هرگزازسرداران خسرو پرویزنبوده است . اویکی‌از سرداران هرمزبودکه ازاو رنجید وقیام‌کرد و موجب سقوط او شد وبعدازخسروپرویزنیزاطاعت نکرد وبا اونیزاز درجنگ درآمد. (مترجم)

2- Phocas

3- Heraclius

در آسیای صغیر، افریقا وسواحل شرقی مدیترانه به‌جنگ ایرانی‌ها افتاد. سردار ایرانی بنام **شاهین** تا کنار بسفور پیش رفت و **هراکلیوس** تقاضای صلح کرد و این تقاضا رد شد. وقتی سفیر روم که برای مذاکره در باره صلح به‌دربار ایران آمده‌بود مراجعت‌کرد، **خسروپرویز** گفت: «منظور من ازاین جنگ‌ها این نیست که سفیر **هراکلیوس** به دربارم بیاید، هدفم آنست که خود اورا غل وزنجیر کرده به‌پای تختم‌بیاورند. من‌تازمانی‌که امپراطور روم دست ازکیشی‌که دارد برندارد، وبه‌پرسش آفتاب نپردازد، صلح‌را براوحرام خواهم کرد».

در همین ایام **شاهین** کشته شد و سردار دیگر ایرانی به‌نام **شهربراز** جای اورا گرفت و امپراطور روم که وضع رابه نفع خود نمی‌دید قبول‌کرد که سالی ۱۰۰۰ قنطار طلا، ۱۰۰۰ قنطار نقره، ۱۰۰۰ جامه ابریشمین‌وهزار دختر باکره به‌ایران باج بدهد.

از آنجا که یك چنین تعهدی فوق‌العاده سنگین بود رومیان ناگهان به یاری امپراطور خود برخاستند و اوضاع رابه‌نفع خود تغییر دادند. امپراطور درسال ۶۲۲ ازراه دریابه ارمنستان حمله کردوتاسال۶۲۷ میلادی‌آذربایجان را هم به‌تصرف خود در آورد. این پیروزی‌ها قسطنطنیه را که به محاصره ایرانیان افتاده بود ازخطر سقوط نجات دادو لشکریان روم‌تاکناره‌های‌دجله پیش آمدند وخود را به‌چند کیلومتری تیسفون رساندند، اما نا مساعد بودن فصل، وجود رودخانه وشاید عظمت تیسفون مانع ازآن گردید که به‌این‌شهر حمله‌ور گردند.

جنگ های مزبور و شکست **خسرو** ایرانیان را سخت خسته وآزرده ساخت و**خسرو**که این امررا بخوبی درك‌کرده بود ازسلطنت‌کناره‌گرفت‌وآن رابه‌پسرخود **شیرویه** واگذارکرد ولی‌سرداران‌که‌از اوناراضی‌بودنددستگیرش

کردند هیجده پسرش را در مقابلش به قتل رساندند و خودش را زندانی کردند واو پس از پنج روز در گذشت. بامرگ **خسروپرویز** عظمت وشکوه ساسانیان به‌نقطه انتهای خود رسید زیرا پس از او در عرض چهار سال نه پادشاه براریکه سلطنت جلوس کرد. از آن‌پس حقیقت اینست که ایرانیان دیگر نمیبایستی از رومیان ، دشمنان دیرینه خود وحشتی داشته باشند زیرا اینك نطفهٔ نیروئی عظیم در آسیای جنوب غربی بسته می‌شد که‌باتوجه‌به‌ضعفی که دو امپراطوری عظیم جهان دراثر جنگ های طولانی وبی نتیجهٔ خودپیدا کرده بودند ، زمینه مساعدی برای رشد و توسعه داشت . از آن پس دیگر نه امپراطوری روم مزاحم ایران شد ونه ایران به‌فکر تصرف متصرفات آن‌افتاد. ازآن پس ایران وروم دوران آرامی‌را زیر سلطهٔ خلفای عرب آغاز کردند.

فصل سوم

از ظهور اسلام تا مرگ هرون‌الرشید

رد پیشنهاد پیغمبر اسلام از جانب **خسروپرویز** برای مدت زیادی بی جواب نماند. وقتی **حضرت‌محمد(ص)** اولین پیروزی های خود را به‌دست آورد، بلاشك به‌هیچ عنوان درنظر نداشت به‌این‌ترتیب بنیان امپراطوری ایرا گذاشته باشد که‌بعدها خلفای عرب‌برآن‌حکومت کردند. پس‌ازرحلت‌حضرت رسول‌اکرم(ص) وپس‌ازجنگ‌های‌کوچك قبیله‌ای‌که درداخل‌خاك عربستان‌به وقوع پیوسته بود، دوجنگ بزرگ خارجی نیز به وجود آمد. در آن زمان قبایل غربی عربستان از حکومت قسطنطنیه وقبایل شرقی این‌منطقه ازحکومت ایران پیروی می‌کردند، من دراینجا ازلشکر کشی **ابوبکر** به قسطنطنیه سخنی به‌میان نمی‌آورم‌زیرا خارج ازبحث‌ماست، امادرمقابل ازلشکر کشی‌اعراب به‌ایران سخن خواهم‌گفت زیرا این امرموجب شدکه‌اعراب به‌داخل‌این‌کشور که‌تاریخ پزشکی آن مورد نظرما می‌باشد نفوذ پیدا کنند وآن چنان تغییرات عمیقی در کلیهٔ شئون آن‌بوجود بیاورند که‌اینك پس‌از گذشت ۱۴قرن اثرات آن هنوزپا برجا ومشهود است.[1]

۱ـ مطالب مربوط به‌وقایع وجنك‌های حادث بین‌ایران واعراب‌دراین‌دوره درکتاب مورد ترجمه ـ احتمالاً به‌علت رعایت‌اختصار ـ به‌شیوه‌ای‌نا مفهوم، بعضاً مقدم موخر وحتی‌اشتباه‌نوشته‌شده وبه‌همین‌دلیل‌ترجمهٔ‌این‌قسمت کاملاً منطبق‌باسخن نمی‌باشد.ـمترجم

درماه مارس سال۶۳۳ میلادی ، یعنی‌فقط دوازده سال پس از حجرت رسول‌اکرم از مکه‌به‌مدینه، ویك‌سال پس‌از رحلت او ، **ابوبکر** اولین خلیفه به بین‌النهرین لشکرکشی‌کرد تا قبایل آن حدود را آرام‌کرده وصلح‌را در مناطق شرقی مستقر کند. سرسبزی بین‌النهرین وبه خصوص داشتن دورودخانه بزرگ دجله‌وفرات ، درمقابل صحرای سوزان عربستان وبی‌آبی‌مطلق‌آنجا، آنچنان توجه سردار سپاه اسلام **خالد** را بخود جلب‌کرد که تصمیم گرفت منطقهٔ مزبور را ضمیمهٔ قلمرو اسلام کند وبه‌این دلیل به‌سوی شهر حیره که یك شهر مرزی ایران بودپیش‌راند وسردار ایران را باوجود قوای‌فراوانی که دراختیار داشت شکست داد. در همان سال اعراب یك پیروزی دیگر نیز بر ایرانیان یافتند وبه این‌ترتیب اولین زنگ‌های خطر به‌صدا در آمدند . در گیراگیر این جنگ بود که می‌گویند **خالد** عهد کرد که اگر چنانچه پیروز شود رودی از خون سربازان دشمن اسلام براه بیاندازد وبه همین‌دلیل پس‌از پیروزی فرمان داد تاسربازانش به‌هیچ کس رحم نکنند وتمام اسرا رابه‌قتل برسانند ، با این فرمان کشتار آغاز گردید اما چون‌زمین شنی‌بود، هر چه آدم به قتل میرسید خونی جریان پیدا نمی‌کرد، سرانجام چنین تصمیم گرفته شد تا محکومین به کنار رودخانه فرات برده شده در آنجا اعدام شوند. می‌گویند تعداد کسانی که در این رودخانه سربریده شدند آنقدر زیاد بود که آب آن سه‌روز تمام رنگین بود .

این‌فتح **ابوبکر** راکاملاً راضی‌کرد.درآن‌زمان‌درمرکزقدرتی‌که‌به‌تازگی پیدا شده بود، هیچ نوع نقشه‌ای برای درهم کوبیدن یکی از دو امپراطوری بزرگ جهان وتصرف ایران، وجود نداشت. اگرچه بااین‌فتح عدهٔ زیادی‌از اهالی بین‌النهرین به دین جدید گرویدند ولی مردم حیره کماکان مسیحی باقی ماندند وسردار فاتح اسلام‌آنها را مجبوربه‌ترك دین‌خودشان نکرد.این‌سیاست عدم اجبار در زمان **عمر** جانشین **ابوبکر** نیز دنبال شد.

سلسلهٔ ساسانیان اینك بقدری‌ضعیف‌شده بود که هر نیروی نیمه مقتدری

می‌توانست آن‌را از میان بردارد . هرکس که به‌تخت می‌نشست برای تحکیم موقعیت خود دست به‌کشتار سرداران وبقایای مردان سلسلهٔ ساسانی می‌زدبه طوری که درعرض چهارسال بیش ازده‌نفر به‌سلطنت رسیدند که از آنجمله‌دو نفر زن‌به اسامی **پوراندخت‌و آذرمیدرخت** دختران **خسرو پرویز** بودند.

آگاهی اعراب به ضعف سلسلهٔ ساسانی یکی از سرداران عرب به‌نام **ابوعبیده ثقفی** را ترغیب کرد تابه ایران حمله کند اما این‌شخص از سردار ایران به‌نام **بهمن** شکست خورد و کشته‌شد. این‌پیروزی ایرانیان راجری‌کرد به‌طوری که **مهران** سردار ایرانی که در اهواز مستقربود به اعراب حمله‌کرد و از فرات گذشت ولی در جبههٔ جنگ کشته شد و از این پیشروی خود نتیجه‌ای نگرفت.

پس از این فتح و یـا لااقل واقعه‌ای که اعراب آن را برای خود فتح دانستند ـ **عمر** دستور داد تانیروهای اسلام‌به‌سوی مناطق داخلی‌ایران پیشروی کنند ودرسال۶۳۶میلادی قوای‌اعراب به‌سوی ایران به‌حرکت درآمد. درآن موقع اعراب در سمت مغرب رومیان را نیز شکست داده وشام را به تصرف خوددرآورده بودند .

درهمان سال **عمر** که‌چندان ازنتیجهٔ جنگ باایران مطمئن‌نبودسفیرانی به ایران‌گسیل داشت و**یزدگرد** را به دین اسلام خواندولی **یزدگرد** ازپذیرفتن دین جدید خودداری کرد.

سومین جنگ بین ایران و اعراب جنگی است که‌بین **رستم‌فرخزاد** سپهسالار بزرگ ایران ، و**سعدبن‌ابی‌وقاص** سردار عرب در محلی به نام قادسیه که‌در جنوب نجف و سی‌کیلومتری جنوب غربی کرخه واقع است رخ داد. ایرانیان در این‌جنگ شکست خوردند و اعراب با ۱۲۰۰۰۰ سرباز از فرات گذشتند ودرسال ۶۳۷ میلادی به‌تیسفون‌حمله‌کردند وآنجا رابکلی‌منهدم ساختند وسپس سلوکیه را هم‌اشغال کردند.

یزدگرد پس‌از این شکست به‌حلوان عقب نشینی‌کرد ودر محلی به نام

جلولا درمقابل اعراب صف آرائی نمود. دراین جنگ سردار ایرانی **مهران** نام داشت . ایرانیان در مقابل فشار خرد کنندهٔ اعراب هشتاد روز مقاومت کردند ولی‌سرانجام شکست خوردند و**یزدگرد** به‌ری عقب نشینی کرد. دراین زمان **عمر** تصمیم داشت که فتوحات خود را درشرق به همین‌جا خاتمه دهد.

پس از جنگ جلولا سلسله جنگ هائی در خوزستان بین ایرانیان به سرداری **هرمزان** و اعراب رخ داد . **هرمزان** در این جنگ هادستگیر وبه مدینه اعزام گردید . **عمر** که اخبار زیادی در بارهٔ فر و شکوه دربار ساسانیان شنیده‌بودومخصوصاً پس از دست یابی به غنائم تیسفون (مدائن) و داستان‌هائی‌که ازجلال وعظمت آن‌برایش تعریف‌کرده بودند ،برای آن کـه تساوی در اسلام را به **هرمزان** نشان دهد دستور داد تا اورا با همان لباس های فاخری که در مقر حکومت خویش به تن می‌کرد به حضورش ببرند . **هرمزان** پس از ورود به جمعی‌که عمرهم دربین ایشان بود، ازشناختن خلیفه عاجز ماند. پس از این نمایش **عمر** دستور داد تا آن لباس های فاخر را از تنش‌در آوردند ولباس معمولی براو پوشانیدند وآنگاه ازاو راجع به اوضاع لشکری وکشوری ایران سئوالاتی کرد . **هرمزان** از دادن پاسخ خودداری ورزید وچنین وانمودکرد که این‌کارها را مقدمهٔ قتل‌خود تلقی میکند وازترس نمی‌تواند جواب بدهد وسرانجام جامی آب‌طلبید، وقتی آبرا به‌دستش دادند باشك وتردید به اطراف خود نگاه کرد ، **عمر** علت را جویا شد **هرمزان** جواب داد ازآن بیم‌دارم که‌هنگام نوشیدن‌آب به‌قتلم‌برسانی، **عمر** قول داد که تاآب را ننوشد او را نخواهد کشت و **هرمزان** بلافاصله آبی را که در دست داشت به‌زمین ریخت .**عمر** قولی‌را که‌داده‌بود محترم شمرد و ازکشتن او صرفنظر کرد . بعد ها **هرمزان** به دین اسلام گروید و در امور مربوط به ایران مشاور **عمر** شد . اعراب پس از پیروزی بر **هرمزان** شهر شوش (شوشتر فعلی) را متصرف‌شدند ولی‌چون اهالی آنجا دین‌جدیدرا پذیرفتند از قتل وغارت‌مردم‌خودداری کردندوسپس‌رامهرمز راگرفتند و آنگاه‌جندی‌شاپور

را قبضه کردند و در این جا نیز از تخریب و چپاول خود داری ورزیدند و حتی به استادان مسیحی دانشکده آن جا اجازه دادند تا به تدریس خود ادامه دهند .

یزدگردسوم یکبار دیگر کوشش کرد تا جلوی اعراب را بگیرد و می‌گویند ۱۵۰۰۰۰ نفررا در همدان گرد آورد تااز آنجا برای‌دفاع‌ازاصفهان حرکت کند وقتی این‌خبربه **عمر** رسید متوجه‌شد که مقابله بایك‌چنین لشکری اگر برای‌نیروی اعراب غیر ممکن نباشد، امری است فوق‌العاده مشکل ، از سوی دیگر اگر قوای خود را عقب می‌کشید این خطر وجودداشت که‌قوای ایران جرات پیدا کرده به‌تعقیب آن‌ها بپردازد وبه‌شهرهای بصره وکوفه‌حمله کند وآنها را به‌تصرف دربیاورد ، به‌این دلیل تصمیم گرفت خود با عده‌ای سرباز به‌کمك **نعمان** که‌سرداری سپاه عرب را به‌عهده داشت برود . اگر چه بعداً خود خلیفه به‌عللی درمدینه باقی‌ماند، ولی نیروی اعراب به‌سمت‌جلوپیش راند ودر محلی در جنوب همدان قوای دو طرف ، در حالیکه تعداد ایرانیان تقریباً پنج برابر اعراب بود و سرداری آنرا **فیروزان** برعهده داشت بایکدیگر رربرو شدند. این‌جنگ که‌به‌نام جنگ نهاوند مشهوراست ودرسال ۲۱ هجری یا ٦٤۲ میلادی‌رخ داد، منجربه شکست کامل ایران گردید وراه‌برای‌پیشرفت‌های بعدی اعراب هموار شد . **نعمان** در این جنگ کشته شد و **فیروزان** نیز اگرچه جان سالم به دربردولی چندروز بعد به‌قتل‌رسید، به‌این ترتیب که وقتی به‌سوی همدان فرار میکرد سعی کرد همراه با کاروانی که عسل حمل میکرد برود ولی شناخته شد وبه قتل‌رسید.

باوجود تمام این‌شکست ها **یزدگرد** حاضر به‌تسلیم‌نبودولشکریان‌اسلام نیزبه‌پیشرفت خود ادامه می‌دادند. درسال ٦٤۳ ری به دست مسلمین افتاد ولی هنوز اصفهان در دست ایرانی ها بود **ویزدگرد** به‌آن‌جارفت و از آنجا عازم کرمان شد وسپس‌خودرا به‌بلخ رساند ودر سال ٦٥۱ میلادی به‌دست آسیابانی کشته‌شد وبامرگ او عصر دیگری درایران به‌نقطه اختتام خود رسید ، و دورهٔ

جدیدی آغاز شد که بخشی از آن «طب اعراب» نامیده شده است، اسمی که شاید چندان بامسما نباشد.

ازروی شواهد تاریخی موجود منطقاً می‌توان ثابت کرد که تسلط اعراب برایران ازنظر پزشکی نمیتوانست کمکی به‌پیشرفت این علم در ایران بنماید زیرا معلومات پزشکی این‌قوم درزمان ظهور اسلام فوق‌العاده کم وبی‌اهمیت بود. آنچه که ازآن دوره دربارهٔ چگونگی‌علم طب در عربستان برای ماباقی مانده است محدود است به‌چند اشارهٔ مختصر در اشعار شعرای عرب‌ومطالبی که در قرآن‌کریم قید گردیده است.

مطالب پزشکی قرآن بسیار ناقص ونارسا است.[1] سورهٔ فیل از طرف مورخین پزشکی‌به عنوان شرح پیدایش یك اپیدمی شدید طاعون یا آبله تفسیر

۱ـ دراین‌مورد باوجود آن که‌خود را واجد شرایط لازم جهت اظهار نظر دربارهٔ مطالب مندرج درقرآن کریم نمیدانم، مع‌ذلك می‌توانم متذکر گردم که‌کلیهٔ علمای شرق شناس در این باره متفق‌القولند که‌مطالب مربوط به امور بهداشت فردی وجمعی قرآن مجید جامعترین دستوراتی است که تاکنون در کتابی آمده است بطوری که‌پس از گذشت ۱٤ قرن، نه تنها چیزی از استحکام آن کاسته‌نشده است، بلکه‌با کشفیات جدید علمی‌ایکه درطی این مدت بعمل آمده است صحت‌آن ها هرروز بیشتر اثبات میگردد.

دربارهٔ مطالب بهداشتی قرآن کریم‌کتب متعددی نوشته شده است که‌از آن‌جمله می‌توان‌کتاب **بهداشت‌اجتماعی دراسلام** تالیف‌آقای **دکتر صدرالدین‌نصیری**، **مطهرات در اسلام** تالیف آقای **مهندس بازرگان**، **تفسیر ابوالفتوح‌رازی در ده‌جلد**، **وسائل الشیعه** تالیف **شیخ‌محمد عاملی**، **مستدرك‌وسائل** تالیف **حاج میرزاحسین نوری طبری**، **حلیةالمتقین** تالیف **محمد باقر مجلسی**، **تحفت الاحباب‌فی آداب‌الطعام والشراب** تالیف **سید محسن عاملی**، **حفظ الصحه دردین اسلام** تالیف **دکتر هومانیاس**، **منهاج الطالبین** تالیف **ابن‌زکریایحیی بن‌شرف‌النودی الشافعی**، **خلاصهٔ الاحکام در شرح کفایت الاسلام** تالیف **آقاشیخ‌محمد مردوخ**، **بهداشت در اسلام** ترجمه **خلیلی**، **طب‌الرضا**، **طب‌و بهداشت دراسلام** نوشتهٔ **دکترطه حسین** ترجمه‌**جواد فاضل**، **اولین‌دانشگاه وآخرین پیامبر** نوشتهٔ **دکترسید رضاپاك نژاد** درده جلد وبالاخره ده‌ها کتاب‌دیگر را نام برد ولی‌ازسوی دیگرچون قرآن کریم یك کتاب آسمانی است که مطالب آن از جانب خداوندوحی شده است ومربوط به‌تمام مودم می‌باشد، لذا طبیعی است که‌نمیتوان مطالب‌پزشکی‌آنرا به‌حساب پیشرفت علم‌طب دربین‌اعراب گذاشت(مترجم).

شده ومورد استناد قرار گرفته است. مطالب این سوره مربوط به حمله حبشی‌ها به‌مکه درحدود سال ۵۷۰ میلادی، یعنی سال تولد حضرت پیغمبر (ص) می‌باشد، اما آن‌چه دراین زمینه نوشته شده بقدری مختصر وهمراه بااستعارات است که به‌هیچ عنوان معلوم نمیدارد اعراب به‌راستی چگونه بادشمن به‌مقابله پرداختند. از قول **مسعودی مروزی** گفته شده است که آبله وسرخك درسال مزبور برای اولین بار در عربستان راه‌یافت ودرآن شایع گردید. این ادعا اگرچه ممکن است صحیح باشد ولی باتوجه به‌شیوع وسیع این دو بیماری در دنیای آن‌روز چندان منطقی به‌نظر نمی‌رسد. **کسن‌دوپرسوال** [1] درکتاب مستند خود بنام «اعراب قبل‌از اسلام» نوشته است که تاریخ نویسان درسال ۶۰۱ میلادی قید کرده‌اند که بیماری آبله از ازمنهٔ قدیم در عربستان وجود داشته است.[2]

همانطور که گفته‌شد اشارات شعرای عرب به‌بیماری ها آنچنان محدود است که فاقد هرنوع ارزش علمی بوده وبه‌هیچ‌وجه من‌الوجوه نمی‌توان آن‌ها را ماخذ یك بررسی علمی قرار داد و نتیجه‌گیری به عمل آورد. نکته‌ای را که باید به آن توجه داشت اینست که در آن ایام عدهٔ زیادی یهودی در شهرها و دهات عربستان زندگی می‌کردند و این امکان کاملاً وجود دارد ـ و من تصور می‌کنم که واقعاً هم همینطور است ـ که شعرای عرب با آگاهی اندکی که به مطالب تورات وبعدهاانجیل درباره بیماری‌ها داشتند از آن ها در اشعار خود استفاده می‌کردند. **عمروالقیث** که درقرن ششم میلادی می‌زیسته است می‌نویسد که روزی دراثر افراط درنوشیدن‌شراب بیمارشدولی پزشکان‌عرب به‌او گفتند که بیماری‌اش دراثرقبول هدیه‌ای است که‌امپراطور **ژوستینیان** [3] برایش ارسال داشته بود . یکی از شعرای معروف عرب به‌نام **لبیدبن‌ربیع** که درسال‌های ظهور اسلام می‌زیسته واز مشرکین بوده است نیز

1– Caussin de Perceval

۲ـ لکلرك ـ تاریخ‌طب اعراب، جلد۱ صفحه۲۲

3– Justinian

می‌نویسد که مردم آن‌زمان وهم‌عصران اودارای بدن‌هائی کثیف و گر گرفتهٔ وپوستی ناصاف وترك خورده بودند ودائماً خود را می‌خاراندند .

از روی نوشتجات یکی دیگر ازشعرای عرب به نام **طرفة بن‌العبد** که هفتاد سال‌قبل ازتولد **خضرت محمد** (ص) وفات یافت چنین بر می‌آید که به علت ابتلاء به بیماری لاعلاجی مجبور شده بود شهر را ترك کـرده در صحرا گوشهٔ عزلت اختیار کند، به‌هر حال باتوجه‌به مطالبی‌که از آن زمان برای‌ما باقی مانده است چنین برمی‌آید که‌اعراب برای‌درمان برخی‌بیمارهای‌پوستی اقدامات ومعالجات بسیار محدودی را می‌دانسته‌اند و درمورد بیماری های جلدی خود روی آن قطران می‌مالیدند وعلاوه براین‌ماده ، دربرخی‌نقاط نیز ازنفت استفاده میکردند . **میمون بن‌قیس** معروف به **العشی** نقل می‌کند که توانسته بود زخم خطرناکی رابا مالیدن نفت بروی آن درمان کند .

سرانجام باید ازمراسم ودعاهائی نام‌برد که‌به‌هنگام مرگ‌افراد توسط مسلمین‌اجرا می‌گردید. مطالب مربوط به‌این مراسم درکتب متعدد آورده‌شده وهنوز در سراسر کشورهای اسلامی به‌نحوی یکنواخت به‌موقع اجرا گذارده می‌شود. بسیاری ازمورخین‌ومحققین درگردآوری مطالب مربوط به این امور دخیل‌بوده‌اند وکتب‌مزبورمعمولاً طب‌النبی‌خوانده می‌شود. **حاجی‌خلیفه** که‌در قرن هفدهم میلادی می‌زیسته است حدود شش جلد کتاب در این زمینه نوشته است. رایجترین کتاب دراین زمینه ، البته منظورم رایج ترین آنها در کشور های غربی‌است- کتابی است که توسط **جلال الدین‌سیوطی** فراهم‌آمده‌است. این‌مجموعه توسط **پرون** [1] به‌فرانسه‌ترجمه گردیده و**محمداکبرارزانی** هم‌آن را برای **عالمگیر** امپراطور هند به‌فارسی برگردانده است.

ازنظر تاریخی باید گفت که اجرای فرائض دینی در ایران بیشتر برطبق دستورات طب‌النبی‌صورت می‌گیرد. مقررات‌مربوط به‌امور مذهبی‌برچگونگی وضع قوانین نیزموثر بوده وهیچ فرد مسلمانی مجاز نیست که خلاف یکی‌از

1- M. Perron

این دورفتار کند. قانون چند دستور وراهنمائی محدود در باره بهداشت او پیشنهاد میکند ولی‌سنت های مربوط به‌این امر بسیار زیادند. بررسی دقیق‌این سنن نشان می‌دهدکه‌تعداد اعمالی‌که باید برای‌معالجهٔ‌بیماری‌ها انجام‌دادخیلی بیشتر ازتعداد کارهائی است‌که‌باید برای‌جلوگیری ازابتلا به بیمارها صورت بگیرند. شیوهٔ اسلام درمعالجهٔ بیماری‌ها به صورت مادی و معنوی است. در قرآن‌کریم بارها آمده‌است‌که‌خداوند بیماری‌ای‌نیافریده که‌برای آن درمانی نباشد واین همان‌آیه‌ای است که موجب‌شد بعد ها داروسازان سخت درراه یافتن داروهای مختلف به‌جدیت بپردازند. در کتب مذهبی مسلمین گفته شده است که‌درخت خرما، گیاهی است پربرکت و انسان ها باید همانند والدین خود آن‌را محترم بشمارند وبه‌خاطر بیاورند که‌خداونداین‌درخت راباخاکی که‌از ساختن آدم وحوا باقی‌مانده بود، بوجود آورده است.

محمد پیامبرخدا می‌گوید که‌سلامتی‌به‌سه‌چیزمشروط است: عسل: نشتر- زنی و بادکش. سردرد وتب را میتوان بابادکش درمان کرد ولی باید توجه داشت که‌بادکش‌ها نبایدروی‌گردن قرار داده‌شوندچه درغیر این‌صورت‌ممکن است‌بیمارحافظهٔ خودرا ازدست‌بدهدزیرامخچه که‌مرکزخاطرات وحافظه‌است درآنجاقراردارد. پیامبراسلام‌خودنوعی معالجه‌ایمانی‌انجام میداد، **عایشه**دختر **ابوبکر** وهمسر پیغمبرمی‌گویدپیامبراسلام‌دست‌خودرا روی‌بدن‌بیمارمی‌گذاشت‌و می‌گفت خداوندا دردش را از او بازستان وشفایش ده، چه این تو هستی که بیماران راشفا می‌بخشی، درجهان سلامتی‌ای جزآنچه‌ازجانب تواست‌وجود ندارد، حتی سلامتی‌ای که‌پس‌ازبیماری‌ای نباشد. اواز این‌روش برای درمان زخم‌ها نیز استفاده می‌کرد.

در دنیای عرب عسل داروی موثری برای‌درمان‌بسیاری‌ازبیماری ها به شمار می‌رفت وپیامبر اسلام ضمن تائید این مطلب نقش‌مواد دیگر را نیزنفی نمی‌نماید. درنوشتجات‌آن دوره مغز نی پاپیروس علاج خون‌ریزی، ادراری که ازداخل‌گرفته شده باشد دوای استسقاء وحناعلاج طاول ودمل ذکرگردیده

و برای اولین بار از سناجزو مواد داروئی نام برده شده است .

استفاده پیامبر اسلام از نیروی ماوراء الطبیعهٔ خود برای درمان بیماری‌ها تا آنجا که شواهد تاریخی آن عهد نشان می‌دهند در حدی که پزشکان بعدی ادعا کرده‌اند وسیع واز جمله کارهای هرروزی اونبوده‌است. اوبه‌پیروان‌خود پیوسته توصیه میکرد که‌قرآن مجید؛ مخصوصاً سورهٔ اول‌آن‌را کراراً مطالعه کنند، ویکبار که جادوگری به‌اومراجعه‌کرد ونظرش راجویا شد، پیغمبر گفت «ازنظرم دورشو وکار مداوا را به کسانی بگذار که میتوانند برادران خود را درمان کنند».

ازجمله دستورات مشهور اسلام برای‌جلوگیری ازابتلاء به بیماریها منع خوردن گوشت خوك و آشامیدن شراب است وبه‌علاوه گفته شده است که افراط‌در تناول گوشت به‌اندازهٔ شرب مسکرات زیان آورمی‌باشد. درگلستان **سعدی** نیز دراین‌باب داستانی وجوددارد که می‌گوید:

درسیرت **اردشیربابکان** آمده است که حکیم عرب را پرسید روزی چه‌مایه طعام باید خوردن؟ گفت‌صددرم‌سنگ‌کفایت است. گفت‌این قدر چه‌قوت دهد؟ گفت هذاالمقداریحملك ومازاد علی ذلك فانت حامله . یعنی اینقدر ترا برپای همی دارد وهرچه بر این زیادت کنی تو حمال آنی .

خوردن برای زیستن‌وذکر کردن است

تو معتقدکه‌زیستن ازبهر خوردن‌است[1]

پیامبر اسلام‌خوردن‌گوشت‌بزمجه‌رانیز حرام‌کرده وفرموده است‌که‌کشتن یکی ازآن هاصد کارنیك محسوب می‌گردد. اواز سوی دیگر کشتن مورچه؛ زنبور عسل، هدهد وچکاوك را منع کرده .

نقل مراسم و سنن در بین نویسندگان بعدی ایران رواج تام داشته است واین امر مخصوصاً توسط نویسندگان بی اهمیت که هدفشان انجام یك کار

۱- این‌قسمت‌به‌جای‌ترجمه ازمتن‌انگلیسی‌عیناً ازگلستان سعدی‌نقل‌شده‌است(مترجم).

علمی نبوده است بیشتر انجام گردیده است .**قزوینی**[1] در کتاب عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات خود و هم چنین **قزوینی** دیگر[2] درکتاب نزهت‌القلوب خود این‌سنت‌ها را مفصلاً ذکر کرده‌اند .

شیوه های ابتدائی درمان بیماری ها در آن عهد در عربستان ، و حتی نبودن‌روشهای مناسب درسال‌های بعداز ظهور اسلام، مطلبی است که توسط اکثر محققین‌تذکر داده شده است. پزشکانی که در زمان **حضرت‌محمد**(ص) درعربستان خدمت میکردند یااصلاً ایرانی بودندویااعرابی بودندکه در ایران آموزش دیده بودند، اماکارهای ابتدائی مثل رگ زنی وامثالهم صرفاًتوسط اعرابی که دورهٔ های لازم را ندیده بودند انجام می‌گرفت . در کتاب نزهت‌القلوب نوشته شده است که‌یکی از این افراد بنام **ابن‌ابی‌رمزیه** ازقبیله تأمیم خواست تاغده ایراکه‌بین دوکتف **حضرت محمد**(ص) پیدا شده‌بود ببرد ولی پیامبر به او اجازه اینکار رانداد.[3]

شیخ مشرف‌الدین‌مصلح‌الدین‌بن سعدیدرکتاب‌گلستان خودمی‌گوید :

یکی ازملوك عجم طبیبی حاذق بخدمت **محمد مصطفی** صلی علیه وآله وسلم فرستاد . سالی دردیار عرب بود و کسی تجربتی پیش او نیاورد و معالجتی از وی در نخواست. پیش‌پیغمبرآمد وگله کردکه‌مرا برای‌معالجت اصحاب فرستاده اند و در این مدت کسی التفافی نکرد تا خدمتی که بربنده معین است بجای آورد. رسول(ص) فرمود این طایفه راطریقتی است که‌تا اشتها غالب نشود نخورند وهنوز اشتها باقی‌باشد که‌دست ازطعام بدارند.

۱- زکریای قزوینی - متوفی در ۶۸۲ ه.ق (مترجم) .

۲- حمداله مستوفی قزوینی متوفی به‌سال ۷۵۰ ه.ق. درقزوین (مترجم).

۳- عیون‌الانباء فی‌الطبقات‌الاطباء - ابن‌ابی‌اصیبعه جلد اول صفحه ۱۱۶

حکیم گفت اینست موجب تندرستی . زمین ببوسید و برفت .

سخن آنگه کند حکیم آغاز یاسر انگشت سوی لقمه دراز
که ز ناگفتنش خلل زاید یا ز ناخوردنش بجان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار خوردنش تندرستی آردبار[1]

این امکان وجود دارد که **محمد** (ص) اطلاعات وسیع پزشکی خود رااز عربی به نام **حارث بن کلده** که می گویند صحرا را رها کرد و به جندی شاپور رفت و در دانشکدهٔ طب آن به فراگیری این علم پرداخت و آن چنان در کار خود پیشرفت کرد که به حضور **انوشیروان** نیز شرفیاب شد، آموخته باشد. محاورات این شخص با **انوشیروان** به صورت اسنادی تاریخی در اختیار ما می باشد. این گفتگو ها بیشتر درزمینهٔ امور بهداشتی وحفظ سلامتی است و در تمام آن نظر **حارث** به این صورت بوده است که افراط درغذا مسبب بیشتر بیماری ها می باشد . او به علاوه داشتن یك زندگی کاملاً ساده را نیز توصیه می کرده است. بر طبق نوشتجات مذکور **حارث** معتقد بوده است که غذا بایددارای منشاء گیاهی بوده، آب برشراب ارجح وگوشت خشك نمك سود بهتر از گوشت تازه میباشد، به علاوه غذای روزانه باید شامل میوه ها بوده وقبل ازغذا لازم است که حمام گرم گرفته شود. درمورد داروها او ازشاه ایران تمنا می کند تا زمانی که از سلامتی برخوردار است، ازخوردن هر داروئی خودداری کند ولی به محض آنکه علامتی از بیماری ظاهر شد باید آنرا باتمام امکانات موجود ریشه کن نماید. پزشك علاوه بر استفاده از داروها باید ازتنقیه و حجامت نیز استفاده نماید وحجامت باید زمانی صورت بگیرد که ماه ازنیمه گذشته باشد [2]

حارث پس ازمراجعت به عربستان درمکه ساکن گردید وبهترین پزشگ

۱ـ این قسمت به جای ترجمه ازروی متن انگلیسی ـ عیناً از گلستان سعدی نقل شده است مترجم.

۲ـ عیون الانباء فی الطبقات الاطباء ـ ابن ابی اصیبعه ـ جلداول صفحه ۱۱۰

عربستان به حساب آمد .[1] تاریخ اسلام آوردن این شخص معلوم نیست ولی ما می‌دانیم که حضرت **محمد**(ص) بیماران پیرو خودرا به‌نزداو ارشاد می‌کرد. **حارث** علاوه بر علم طبابت ، بـه قضاوت نیز می‌نشست . پیروی مطلق او را ازقوانین‌می‌توان دررفتاری که‌بازنش کردمشاهده کرد: او روزی صبح‌زود وارد چادرخودشدو دیدکه زنش مشغول کشیدن‌یکی‌ازدندان‌های خوداست. **حارث** بلافاصله چادررا ترك‌کرد واو را طلاق‌گفت و وقتی زن به این عمل‌اعتراض کردگفت: آن موقع‌صبح اونمی‌بایست چنین‌کاری را می‌کرد زیرا اگر درآن ساعت ناشتای خود را خورده بودکه زن پرخوری است واگراینکار رانکرده بودکه در این صورت زنی‌کثیف وشلخته می‌باشد . به هر حال از عقد مجدد این زن خود داری کـرد تـا آن کـه **یوسف الثقفی** او را بـه عقد خود در آورد .[2]

این زن از ازدواج دوم خود صاحب پسری شد کـه او را **حجاج** نامید . می‌گویند مقعد این این طفل به هنگام تولد مسدود بود و وقتی پوست حاجب مخرج برداشته شد ، طفل ازگرفتن پستان مادر یـا دایه‌اباء‌کرد و به این ترتیب در معرض خطر مرگ ازگرسنکی قرارگرفت و مادر درمانده بود که با اوچه باید بکند تااینکه شیطان‌به صورت شوهر سابقش **حارث‌بن‌کلده**[3] بر او ظاهر شد و از او پرسیدکه مشکلش چیست ؟ و پس ازآن‌که ماجرا را شنیدگفت برای درمان این طفل باید کودك سیاه پوستی را بکشی و خونش را به طفل بدهی و سه روز اینکار را تکرار کنی . در روز سوم میبایست یك

۱ـ وفیات الاعیان ـ ابن خلکان ـ جلد ٤ صفحه ۲۵۳

۲ـ وفیات الاعیان ـ ابن خلکان ـ جلد ۱ صفحه ۳۵۷

۳ـ در اساطیر ایران ظاهر شدن شیطان به صورت انسان برمردم زیاد وجود دارد مثلا درشاهنامه آمده است‌که شیطان برضحاك ظاهرشد وشانه‌های او را بوسید واین‌کار موجب‌گردیدکه از محل بوسه‌ها دومار بیرون بیایدکه اطباء از علاج‌آن عاجز ماندند . آنگاه دوباره ابلیس براوظاهرشد وگفت برای‌آرام‌کردن مارها باید روزی دو نفر را بکشی ومغز سرآن‌ها را به مارها بدهی .

بزنرسیاه را سربری وخونش را به طفل بدهی وسپس باید مارسیاهی رابکشی و خونش را به او بدهی وقدری ازآن خون را نیز به صورت اوبمالی . اگر چنین کنی بچه‌ات پستان ترا خواهدگرفت . زن چنین کرد وبچه نجات یافت.[1]

بعدها **حجاج** مردی بسیار شقی وسفاك شد وازدیدن خون شاد می‌شد ومردم را بقتل می‌رساند . یکی ازاین افراد مردی بود به نام**سعید بن جبیر** که وقتی بـا خدعه و نیرنگ سرش را برید ، خون فراوانی جاری شد ، **حجاج** پزشکان خود را فرا خواند وعلت را ازآن‌ها جویا شدکه چرا دیگرکسانی را که بقتل‌رسانده بودم خون کمی داشتند ولـی این یکی خون فراوانی دارد ؟ پزشکان به او جواب دادندکه روح این شخص به هنگام‌گردن زدن دربدنش قرار داشته است وخون همراه روح است ، در حالی‌که دیگران قبل از آنکه سرشان بریده شودازترس قالب‌تهی می‌کردند ودرنتیجه خون‌کمی ازجسدشان جاری می‌شده است .

می گویند **حجاج** در سال ۷۱٤ میلادی در اثر ابتلاء به سرطان معده وفات یافت.پزشك‌اومردعیسوی‌ای‌بود به‌نام **تیاذوق** که وقتی به‌بالین **حجاج** آورده شد برای تشخیص درد او قطعه‌ای‌گوشت را به ریسمان نازکی بست و آن را ازراه‌گلووارد معده **حجاج** کرد وپس ازلحظه‌ای بیرون‌کشید ومشاهده کردکه ده‌هاکرم به‌آن چسبیده است .

ابن خلکان می‌گویدکه **حارث بن‌کلده** عقیم بوده است و اولادان او همه‌کسانی بوده‌اندکه اوآن‌ها را به فرزندی قبول‌کرده بود. یکی از این افراد **نضر** نامیده می‌شدکه در علم طب مطالعات و تحقیقاتی داشت و برای‌کسب معلومات بیشتر در این رشته مسافرت‌هائی انجام می‌داد وکوشش داشت تا به مقام ناپدری‌خود برسد وبه این ترتیب به احتمال‌قرب به یقین به جندی شاپور هم مسافرتی داشته و درآنجا تلمذ هم‌کرده است . **ابن سینا** از قرص‌هائی نام

۱ـ وفیات الاعیان ـ ابن خلکان ـ جلد ۱ صفحه ٥٦٥

می‌برد که سازندهٔ فرمول آنها را **ابن حارث** میداند و متذکر می‌گردد که این دارو ها در زمان او نیز وجود داشته است . **نضر** با پیامبر اسلام از در دشمنی درآمد به طوری که هرگاه پیامبر درمحفلی صحبت می‌کرد واز مزایای اسلام سخن می‌گفت **نضر** مرتباً به میان سخنانش میدوید واظهار می‌داشت که مثلا درایران ویا فلان مکان نیزچنین است. اوسرانجام درجنگی که درسال ٦٢٤ میلادی بین مسلمین و کفار رخ دادکشته شد .

همانطورکه گفته شدپس ازتسلط اعراب برایران، یك دورهٔ فترت پزشکی در این کشور بوجود آمد . درمورد این‌دوره، یعنی تازمانی که بنی‌امیه دمشق را به عنوان پایتخت خود انتخاب کرد و بغداد هنوز یك دهکدهٔ کوچك بود و ایران به تدریج زیرنفوذ اعراب قرارمی‌گرفت هیچ‌نوع اطلاعی ازوضع پزشکی در ایران برای ما باقی نمانده است وفقط می‌دانیم که جندی شاپور و دانشکدهٔ پزشکی آن به حیات خود ادامه داد و حتی رونق فراوان پیداکرد ، ولی حتی در این مورد نیز هیچ اسمی از محققین این مرکز علمی ـ از زمان مراجعت **حارث‌بن‌کلده** به مکه تا برگزیده شدن استاد مسلم پزشکی آن عصر **جرجیس** (**جورجیس**) اول به عنوان پزشگ مخصوص خلیفه **منصور** ـ برای‌ما باقی نمانده است .

باتوطئه‌ای که درشهرکوفه چیده‌شد، بنی امیه ازخلافت افتاد و بنی‌عباس یا عباسیان جای‌آن راگرفت . اوضاع واحوال سیاسی آن عصر ایجاب کرده بودکه خلفا برای حکومت بر امپراتوری بزرگ اسلام مقر خود را از مکه یا مدینه به دمشق منتقل کنند و در همین شهر بودکه فرهنگ عرب نضج گرفت و شکوفا شد . باگذشت سال‌ها قدرت بنی امیه رو به‌کاهش رفت و ولایات دور ازمرکز سراز اطاعت آن‌ها باز زدند و این طغیان‌ها سرانجام موجب شد که **مروان دوم** آخرین خلیفه اموی درسال ٧٥٠ میلادی ازمیان برداشته شود. سال قبل‌ازآن خانواده بنی‌عباس که دشمن ترازاول بنی امیه به شمارمی‌رفت به‌کوفه تبعید شده بودواینك چنین به‌نظرمی‌رسیدکه زمان مقابله به‌مثل‌فرا رسیده

است . **ابولعباس** رئیس خانواده بنی عباس یك روز جمعه در مسجد بـه منبر رفت و خود را به عنوان **سفاح** جانشین **مروان دوم** خلیفهٔ مسلمین خواند و پس از آن‌که مردم با او بیعت‌کردند به محل سکونت خود در خارج شهرکه هاشمیه نامیده میشد رفت و ازآنجا برای تمام ایالات و ولایات حکامی تعیین کرد تا جانشین‌حکام منتخب ازجانب رژیم معزول شده‌قبلی‌گردند . دستورات **سفاح** بی‌رحمانه و دقیقاًبه مورداجراگذاشته شدند وبنیان‌سلسلهٔ جدید باآنچنان قتل عامی از مخالفان‌گذاشته شدکه نظیرآن در تاریخ‌کمتر دیده شده است . **سفاح** برای آنکه درکارهای روزانه‌اش‌کسی به اوکمك‌کند پستی بـه عنوان «وزارت» به وجود آورد و این عمل یکی از اختصاصات این سلسله به شمار می‌رود . وزیر پس از خلیفه از قدرت تـام برخوردار بود ولـی در عین حال همیشه این‌احتمال وجودداشت‌که ازمقام خودخلع‌گردد واین خلع‌معمولاهمراه با مواخذات دیگر وحتی‌اعدام بود. وزارت‌برغم خطراتی‌که‌دربرداشت‌بهٔ علت برخوداری‌ازقدرت‌فراوان،مهمترین پست دولتی‌محسوب می‌گردید. همانطور که می‌دانیم پست وزارت قبلا در دربارایران وجود داشت و وزیران معمولا ازبین پزشکان انتخاب می‌گردیدند . این رسم ، پس از ایجاد سمت‌مزبور در دربار عباسی ، بیش وکم از طرف خلفای این سلسله نیز به موقع اجرگذاشته شد.

سفاح پس ازتقریباًپنج سال‌خلافت آبله‌گرفت‌ودرهمان‌هاشمیه‌وفات یافت وبلافاصلهٔ **ابوجعفر** برادر ناتنی اوکه مادرش از بردگان بود بر تخت نشست و خود را بـه عنوان **منصور** خلیفه مسلمین نامید . در دورهٔ حکومت بیست و یکسالهٔ این شخص‌که بین سال‌های ۷۵٤ تا ۷۷۵ میلادی بود سلسلهٔ عباسیان نه تنها استحکام بیشتری یافت وموقعیت خود را دراقصی نقاط امپراتوری اسلام استحکام بخشید ، بلکه به علت علاقه‌ای‌که این شخص به علم وهنر و ادبیات داشت ، از این نظر نیز پیشرفتهای زیادی کـهٔ موجب اشتهار عباسیان گردید صورت‌گرفت .

بنیانگذاری شهربغداد را به **منصور** نسبت می‌دهند. ازآن جاکه قصر هاشمیه درمقابل‌هجوم احتمالی یاغیان کاملا بی دفاع‌بود ومخصوصاًازجانب اهالی‌کوفه‌که به عهد شکنی وخیانت شهرهٔ شهربودند وهرگز نمی‌شد به ایشان اعتماد‌کرد، دردرمعرض تهدید دائمی قرار داشت، وازنظرآب وهوانیزچندان مناسب نبودوتابستان‌های فوق‌العاده گرمی‌داشت، **منصور** عده‌ای را مأمور کرد تاآن حدود را مورد بررسی و شناسائی جغرافیائی قرار بدهند و محل مناسبی برای استقرار حکومت پیداکنند. این گروه تا شهر موصل را مورد مداقه قرار داد و هیچ محلی را بهتر ازنقطه‌ای‌که اینك بغداد نامیده می‌شود و درآن زمان دهکدهٔ‌گمنامی بود نیافت و خلیفه مصمم شدآن را توسعه دهد و مقرخلافت‌خودگرداندوبه‌این دلیل‌ابتدانقشه‌ای برای‌آن‌کشیده‌شدوقرارشدشهربه صورت‌دایره‌بناگرددوقصرخلافت درمرکزآن‌ساخته شودبه‌به‌طوری‌که‌تمام‌نقاط شهرازآن به یك فاصله باشد. به علاوه‌تصمیم‌گرفته شد دورشهربا‌روئی ساخته شود وبرآن چهار دروازه یکی به سوی خراسان و مناطق شرقی، یکی بسوی بصره ومناطق جنوبی، یکی به سوی‌کوفه وعربستان وبالاخره چهارمی بسوی سوریه وبیزانطوم تعبیه گردد. همان طور که‌گفته شد ابتدا تصمیم بر این بود که‌قصر خلیفه وادارات دولتی ومنازل مردم‌همه درداخل این دیوار قرارداشته باشند، اما درجریان‌کار **منصور** بهتر آن دیدکه‌قصر خودرا درخارج ازاین دیوار برکنار رودخانه بسازد. دربازدیدی‌که سفیریونان ازکارهای‌ساختمانی این شهربه عمل آورد به **منصور** توصیه کرد تابازار شهر را نیز در خارج‌از باروی‌شهربنا کند و **منصور** این پیشنهاد رانیز قبول‌کرد، وبه این ترتیب دیری نگذشت‌که ادارات دولتی وبرخی ازمنازل اعیان‌ورجال نیزدرخارج ازدیوار دورشهرساخته شدند.

قدیمی ترین‌بخش حومهٔ بغدادکه قبل‌ازهمه‌توسعه فراوان یافت واهمیت زیادی‌کسب‌کردکرخ بودکه درجنوب غربی دیوار دورشهرو درجهت دروازهٔ کوفه امتدادداشت. درهمین‌منطقه‌بودکه بیمارستانی‌بناگردیدکه‌بعداً بیمارستان

رسمی شهر شد و دانشگاه پزشکی بغداد در آن شروع به کارکرد و در همین دانشکده بود که اززمان **بختیشوع** تا **رازی** بزرگترین پزشکان درس خواندند، زندگی کردند، درس دادند و به طبابت پرداختند. این بیمارستان که بعدها به نام بیمارستان قدیمی شهرت یافت تا زمان ساخته شدن بیمارستان نوتوسط **عضد الدوله** درقرن دهم میلادی، مرکز اصلی طبابت، تدریس ومداوای بیماران عرب باقی ماند.

ظاهراً بیمارستان درمحل بسیار باصفا وزیبائی بناشده بودزیرادرمقابل درآن نهر عظیم کرخیه جریان داشت که شعبه‌ای ازنهر ایذه محسوب می‌گردید. این نهر بین دورودبزرگ دجله‌وفرات قرارداشت وآن‌ها رابهم‌ارتباط می‌داد. درسمت شمال بیمارستان نهر دیگری جریان داشت که برآن پلی طاقی ازآجر زده بودند و آن را قنطرةالبیمارستان (پل بیمارستان) می‌نامیدند. در پشت بیمارستان این نهر به‌دوشعبهٔ نهر ابوعتاب ونهرعمود منقسم می‌گردید که هیچکدام پهنای زیادی نداشتند ودرنتیجه پل‌هائی که برروی آن‌ها قرارداشت فاقداسم خاص بودند. درآن‌طرف نهر تعدادی خانه مسکونی ساخته شده بود که عده‌ای ازدانشمندان درآن سکونت داشتند وآن‌جارا دارالحکما می‌نامیدند. راه کوفه‌نیز از شمال بیمارستان می‌گذشت ودر سوی دیگر آن «ضربات» قرارداشت که منزل زنان رامشگر بود ودر جوار آن آسیاب شخصی به‌نام **ابوالقاسم** بناشده بود. اگر چه با مقیاسات امروزی بیمارستان ازنظرپزشکی درمحل مناسبی قرارنداشت ولی بلاشك ازنظر دید ومنظره محل آن فوق‌العاده جالب بوده است.

درزمان خلافت **هرون‌الرشید** کرخ توسعهٔ فراوان یافت وسریعاً تبدیل به‌مرکز تجارتی بغداد غربی گردید. درزمان خلافت **واثق** آتش سوزی بزرگی به‌وقوع پیوست که مناطق بزرگی ازآن‌را ازبین‌بردوبه‌احتمال‌قوی به بیمارستان نیز آسیب‌هائی رساند ولی این صدمه چنان نبود که مانع ادامهٔ فعالیت های پزشکی آن‌بشود. پس‌از این آتش سوزی کرخ نوسازی‌شد ودر این نوسازی

خیابان هاو جاده های جدیدی در نظرگرفته شد و در زیبائی آن دقت بیشتری به‌عمل آمد .

بعدها محلات جدیدی در ساحل شرقی دجله ساخته شدند و خلیفه به‌آن قسمت نقل‌مکان کرد. بارفتن خلیفه، بخش‌غربی ، که‌کرخ نیز جزوآن بود، روبه و یرانی گذارد و از اهمیت تاریخی آن کاسته شد ولی مع‌ذلك حتی تا یکقرن پس‌از خراب شدن بقیهٔ قسمت های شهر در سمت مغرب دجله ، این محل‌به صورت یك‌مرکز مهم سکونت وتجارت باقی‌ماند .

با بنا شدن بیمارستان نو در اواخر قرن دهم میلادی مرکز آموزش پزشکی ازبخش غربی شهربه‌بخش شرقی آن انتقال پیداکرد واز آن‌پس‌دیگر مطلبی در تواریخ راجع به‌بیمارستان قدیمی دیده نمیشود ولی احتمالاً باساخته شدن بیمارستان جدید بیمارستان قدیم به‌کلی ازبین‌نرفت‌بلکه به‌معالجهٔ‌بیماران بی‌بضاعت ومردم فقیر شهر اختصاص یافت هم‌چنانکه ناحیهٔ‌کرخ هم هیچگاه بکلی ازبین‌نرفت بطوری‌که هنوز به‌عنوان یکی ازمحله های قدیمی شهر بغداد وجوددارد .[1]

اگرچه بنیانگذاری شهربغداد یکی ازاقدامات مهمی است‌که **منصور** به‌هنگام خلافت خودانجام داد، ولی‌بعدها اقدام دیگر او در زمینهٔ بهره‌گیری از فرهنگ کهن ایران وبه‌خرج ندادن تعصبات ملی و مذهبی در امور علمی وفرهنگی با اهمیت بیشتری‌تلقی گردید. دردورهٔ خلافت اولباس ایرانی‌باکلاه بلندی‌که‌زردشتی‌ها می‌گذاشتنددردربارخلافت رواج‌پیداکرد وعلاوه‌برپزشکان ایرانی‌عده‌ای ازدانشمندان دیگرنقاط جهان اعم‌ازعیسوی یاکلیمی‌نیزبه‌دربار راه یافتند وکاربه جائی رسید که‌مغ‌های زردشتی فلسفهٔ ایران ، هندوستان و چین رابه‌بارگاه‌خلافت بردند ومتعاقب آن‌مدارس‌ودانشکده‌هائی برای‌تدریس ادبیات ، تاریخ و نجوم گشایش یافت. در زمان خلافت همین خلیفه بودکه

۱- کتاب بغداد درزمان خلافت عباسیان نوشته Le Strange - چاپ اکسفورد ۱۹۰۰ - ازصفحه ۵۰ به بعد .

آمیختگی‌هائی بین‌علم پزشکی‌ونجوم‌پیدا شد،سنت‌ها وقوانین ازحالت‌شفاهی وغیرمدون خارج وتوسط عده‌ای‌از ورزیده‌ترین علمای‌علم‌حقوق موردبررسی وتفسیر قرار گرفتند ودرکتب متعدد ثبت شدند. از چهار عالم بزرگ حقوق اسلامی که‌در طول‌تاریخ وجود داشته است‌دو نفرشان درزمان خلافت‌**منصور** زندگی می‌کردند که یکی **ابوحنیفه** و دیگری **ملك‌بن‌اناث** می‌باشد (**امام‌ابوحنیفه‌نعمان‌بن‌ثابت** ایرانی‌بود.وی‌موسس‌مذهب‌حنفی‌واز فحول‌علمای فقه بود . پدرش **ثابت** را جزو اسرای ایرانی به‌کوفه بردند و**ابوحنیفه**درحدود سال‌هشتاد هجری‌در آن شهرتولدیافت ودرحدودسال ۱۵۰هجری ازدنیارفت‌از. اوکتاب مهمی به‌نام الفقه‌الاکبرباقی‌مانده است‌که‌حاوی‌مسائل‌فقه‌اسلامی‌است مترجم‌ـنقل ازکتاب‌تاریخ ادبیات ایران تالیف دکتر **شفق** چاپ سال۱۳۱۶). باورودونفوذ این‌علمابه‌مرکزقدرت اعراب، بزودی‌تفوق ایران‌براعراب ازنظر علمی به‌ثبوت رسیدوبرتری وسیانت‌اعراب‌را ازبین برد واین‌امرحتی‌شامل‌امور نظامی نیزگردید زیرادیری نگذشت که سربازان خراسانی جای گارد محافظ خلیفه‌را که تاآن‌زمان ازاعراب‌بودند گرفتند وپزشکان ایرانی به‌عنوان اطبای خاص‌خلفا انتخاب شدند. گرایش شدید دانش‌پژوهان به‌فراگیری زبان‌یونانی ودر نتیجه دست‌یابی‌آنها به‌کتب علمی وفلسفی‌یونانی‌ها ورومی‌ها ضربهٔ‌شدید دیگری بودکه‌برقدرت استیلای اعراب برملل دیگروواردآمد. این وقایع‌موجب شدکه طبقه‌ای تحصیل کرده و خردمند درجامعه بوجود بیایدکه تمدن امروز بسیاری ازپیشرفت های خودرا مدیون آن می‌باشد.

قبل ازآن‌که به‌جزئیات چگونگی علم پزشکی‌درزمان خلافت **منصور** بپردازیم لازم است چند کلمه‌ای راجع‌به چگونگی اسامی ایرانیان و اعراب صحبت بشود، تشخیص فرم‌شرقی اسامی ازفرم غربی آن‌ها حتی در دورهٔ قبل از اسلام خالی از اشکال نیست زیرا فرم اسامی‌لاتین اغلب به میزان وسیع‌از فرم اسامی پهلوی گرفته شده‌اند ، وقتی مابه دورهٔ اسلام می‌رسیم می‌بینیم‌که این اشکال خیلی زیادتر می‌شود. بیشتر پزشکان معروف غرب لااقل‌دارای‌شش

اسم هستند. این اسامی مفرد نیستند بلکه اغلب به صورت ترکیب ، جمله و یا مجموعه‌ای ازچندکلمه میباشند. اولین اسم ازاین شش اسم، اسم لاتین‌آن‌ها است که طبیعتاً اسم واقعی ایشان نیست ، اما چون اول ذکر شده و معمولاً تلفظشان‌هم‌آسانتر است بیشتر مردم آن ها را به‌همین نام‌می‌شناسند.

درکشورهای شرقی اولین اسم، اسم حقیقی شخص بود که تقریباً هیچ وقت بصورت منفرد مورد استفاده قرار نمیگرفت ، مگر آنکه گوینده قصد تحقیر وتوهین راداشت، پس ازآن نسب شخص‌ذکر میگردید که‌ممکن بود به صورت ولدیاوالد باشد، به‌این‌معنی که‌ممکن بود گفته شودپسر فلانی یا پدر فلانی، این اسم نیز درمحاورات‌مورد استفاده‌قرار نمیگرفت وفقط درنامه‌ها، شرح حال ها ، جار زدن‌ها و امثالهم قید میگردید تا شخص مورد نظر دقیقاً مشخص ومعین‌شده باشد.

سه اسم بقیه‌هم‌آن‌هائی بودند که‌در محاورات وگفتگوها مورد استفاده واقع می‌شدند.ازاین سه اسم اولین آن‌لقب‌بود،لقب از اواخر دورهٔ عباسیان پیدا شد. لقب ازیك سو موجب مشخص شدن افراد هم اسم ازیکدیگر شده و ازسوی دیگر تاحدودی شاخص سنخیت فردبود به‌این‌معنی که‌مثلا «قوام‌الدین» ازالقاب روحانیون‌و «قوام الدوله» ازالقاب صاحبان مناصب دولتی محسوب می‌گردید. لقب فقط‌به اشخاص مهم داده میشد ، به اطباءتراز اول نیز القابی داده میشدکه به نحوی‌ازانحاءمبین حرفهٔ ایشان بودمثل «ناظم‌الاطبأ»ویا«لقمان الدوله» وامثالهم. اعطای‌لقب پس‌از برچیده شدن‌بساط خلافت نیزادامه یافت ودر ایران تاهمین اواخر هر یك ازاشراف وشاهزادگان برطبق فرمانی که‌از جانب شاه صادر می گردید دارای لقب بودند ، شخص صاحب لقب پس از صدور فرمان می توانست از آن استفاده کند و تقریباً در تمام موارد این افراد بالقبی‌که داشتند شناخته می‌شدند. همانطورکه گفته شد به هنگام اعطای لقب سعی می‌شد تا این کلمه مبین حرفه ویا منصب شخص دریافت کنندهٔ آن باشد اما در اواخردورهٔ قاجاریه که‌تعداد افراد لقب دار خیلی‌زیاد شد(و حتی

هرکس می‌توانست باپرداخت صدتومان لقب بخرد ـ م.) اجرای این رسم دیگر قابل اجرا نبود به طوری که‌مثلا به‌یکی اطبا لقب «لسان‌الحکما» داده شده بود.

پس‌ازلقب، اسم دیگری قرارداشت‌که «کنیه» شخص بود. کنیه معمولاً یك‌اسم مرکب‌بود و باکلمهٔ «ابو» شروع می‌شد ولی منظور از آن‌نشان دادن نصب شخص‌نبود به‌این معنی که ممکن بود کنیه یك نفر ابومحمد باشد بدون اینکه فرزندی بنام محمد داشته‌باشد. کنیه بیشتراز سایر اسامی یك شخص در محاورات مورد استفاده قرار میگرفت و افراد بدان نامیده می‌شدند . معمولاً کنیه خاص مسلمانان‌بود ولی به‌تدریج‌پیروان برخی از ادیان دیگرنیزواجدآن شدند. باوجود این یك‌فرد مسلمان هرگز یك‌فرد غیر مسلمان راباکنیه‌اومورد خطاب قرار نمی‌داد. اگر افراد صاحب منصب زیردستان خودرا باکنیهٔ‌ایشان صدا می‌کردند نشانهٔ صمیمیت زیادایشان بود مثلا **خلیفه‌معتضد، ثابت‌بن‌قره**را همیشه باکنیهٔ‌او که «**ابوحسن**» بود صدا می‌کرد ولی‌هرگز این‌کاررا در مجامع عمومی‌و درحضور دیگران انجام نمی‌داد زیرا به کار بردن کنیه درمورد یك صائبی، آن‌هم ازجانب‌خلیفهٔ مسلمین، واکنش‌شدیدی‌دربین‌مردم ایجادمیکرد.

اگر دونفر دارای کنیه‌های مشترك بودند و هر دو از افراد مشهور واز علمای مهم به شمار می رفتند ، اسم شهر زادگاه ایشان بعد از کنیهٔ آن ها قید می‌گردید . برای مثال تمام آن چه که گفته شد درمورد **ابن‌سینا** صدق پیدا می‌کند به‌این‌معنی که‌اسم کامل او به‌طوری که در تذکره‌ها آمده است « **ابوعلی حسین‌بن‌عبدالله‌بن حسین بن‌علی‌سینا شیخ‌الرئیس بلخی**» می‌باشد منتهادر اینجاکنیه او اول‌ذکر شده‌است‌که «**ابوعلی**» است، بعداسم آمده‌که «**حسین**»است، (که‌همانطورکه‌میدانیم‌هیچ‌وقت‌مورداستفاده‌قرارنمیگیرد) سپس‌نسبش‌ذکرشده‌که‌پسر **عبدالله** نوهٔ **حسن**، نتیجهٔ **علی** ونبیرهٔ **سینا** است ، پس‌از آن لقب او که « **شیخ‌الرئیس** » است گفته شده (در حقیقت **ابن‌سینا** دارای‌القاب متعدد بود ولی این‌یکی ازهمه معروف‌تر ورایج‌تراست)وبالاخره درآخرهم اسم شهر زادگاهش که‌بلخ باشد آمده‌است. وبه‌همین‌ترتیب درمورد

«سید ابوابراهیم اسمعیل بن‌حسن بن‌محمد حسینی زین الدین جرجانی» که ابتداد «سید» آمده است که نشان می‌دهد از خاندان پیامبر اسلام است **«ابوابراهیم»** کنیه اوست، **«اسمعیل»** اسمش می باشد و بعد نسب او قید گردیده که‌معلوم میدارد پسر **حسن**، نوهٔ**محمد** ونتیجهٔ **احمدحسینی** است. **«زین‌الدین»** لقب او وجرجانی محل تولدش است. این‌شخصی معمولاً تحت عنوان **«سیداسمعیل‌جرجانی»** درکتب اسم برده می‌شود و دراین‌کتاب مااو را فقط **جرجانی** نامیده‌ایم.

پس ازاین توضیح به اصل مطلب بر می‌گردیم، **منصور** تمام عمر از بیماری سوءهاضمه‌رنج می‌برد و پزشك خاص او **ابن‌الاحلاج** نتوانست کاری برایش صورت‌دهد. این پزشك سخت موردتوجه خلیفه‌بود به طوری‌که‌درکلیهٔ سفرها، ازجمله سفرحج‌همزاه خلیفه‌بود، **ورازی** نیزاز وی تمجیدبه عمل‌آورده است، اما سرانجام‌خلیفه ازاو نا امید شد وبه‌سایراطبا روآوردتا سر انجام به **جرجیس‌بن بختیشوع(جورجیس‌بن‌بختیشوع)** رسید که‌از اهالی جندی‌شاپور وتحصیل کردهٔ دانشگاه آنجا بود ودر سراسر عالم اسلام شهرت داشت. سر سلسله دودمان این‌شخص، مردی بودکه نام اونیز **بختیشوع** وشغلش هم‌طبابت بود واین‌تنها اطلاعی است که‌ما از اصل ونسب **جرجیس‌بن‌بختیشوع**داریم. به هنگام احضار **جرجیس** به مقر خلافت، او ریاست دانشگاه طب دانشگاه جندی شاپور رابه عهده داشت. با دریافت فرمان خلیفه، **جرجیس** ریاست دانشگاه‌را به‌پسرش واگذار کرد و همراه با دو نفر از شاگردان برجستهٔ خود **ابراهیم‌وعیسی‌بن‌سهل‌آسا** به بغداد رفت.

این‌گروه سه‌نفری دربغداد مورد استقبال فراوان و شایسته قرارگرفت و چندروز بعد خلیفه **جرجیس** (**جورجیس**) رابه‌حضور پذیرفت وبیماری‌خودو عوارض‌آن رابرای اوشرح دادوباکمال خوشحالی‌شنید که**جرجیس**ناخوشی اورا قابل‌درمان می‌دادند. مداوای خلیفه باموفقیت تمام روبرو شد ودرنتیجه به‌اوپیشنهاد شد تابه‌عنوان پزشك مقرخلافت دربغداد بماند وبه این ترتیب بود

که‌شیوه‌های علمی درمان ایرانی به‌بارگاه خلیفه و از آنجا به سراسر جهان عرب راه یافت.

جرجیس هم چنان دردربار **منصور** باقی‌ماند و به‌طبابت پرداخت تا اینکه پایان عمر خودرا نزدیك دید و به این دلیل از **منصور** اجازه خواست‌تا پایان عمرخویش رادرکشورش ایران بگذارند. **جرجیس** پیرودین مسیح بودو در دین خود تعصب بسیار به خرج می‌داد به طوری که وقتی **منصور** سه‌دختر کنیز یونانی‌به‌اوبخشید از دریافت آن‌ها اباءکرد وبعدهم که او را به پذیرفتن دین اسلام دعوت‌کردجواب دادکه‌تمام خاندانش طی‌سالیان متمادی درایران مسیحی بوده‌اند وترجیح میدهد همانند آن‌ها درآتش‌جهنم بسوزدتابااعراب‌به بهشت برود! خلیفه از این جواب خنده‌اش گرفت و دیگر اصراری نکرد.

پس‌ازآنکه **جرجیس** اجازه مراجعت به ایران را خواست خلیفه‌اظهار داشت‌که قبل از حرکت باید شخصی را بجای خود انتخاب‌کند و او **عیسی بن سهل‌آسا** راکه درتمام این مدت با او بود برگزید و به سوی ایران براه افتاد.

عیسی بهیچ‌عنوان هم پایهٔاستاد خود محسوب‌نمی‌گردید ودیری نگذشت که معلوم شد حذاقت چندانی در امر پزشکی ندارد. اما در مقابل از قدر و منزلتی‌که به مناسبت سکونت در قصر خلیفه نصیبش شده بود سوءِ استفاده فراوان می‌نمودبه‌طوری‌که‌شروع به‌اخاذی ازعیسویان راکردتاجائی‌که‌سرانجام نامه‌ای‌راکه‌به‌همین‌منظوربه مطران نصیبین نوشته بود به دست‌خلیفه افتادو اورا که خالی ازهرنوع تعصبی بود شدیداً عصبانی‌کردبه طوری‌که‌فوراً عذر**عیسی** *را خواست و ازقصر خود بیرونش‌کرد وطی نامه‌ای از* **جرجیس** خواهش‌کرد تا به بغداد مراجعت‌کند. اما **جرجیس** که اینك سخت پیرشده بود این دعوت را نپیذیرفت و **ابراهیم** را برای احراز پست پزشك مخصوص معرفی نمود و سپس در سال ۷۶۹ میلادی ،شش‌سال قبل از **منصور** ، در حالی‌که در اوج

شهرت و احترام بود ، در وطن و بین هـم وطنان خود از این جهـان رفت .

جرجیس علاوه برشهرت خارق العادهٔ خود در طبابت، از نظر ترجمهٔ کتب نیز جزو مشاهیر عصرخود محسوب می گردیدوهم اواست که اولین کوشش ها را برای ترجمهٔ کتب پزشکی به عربی به عمل آورد .ازجمله شاگردان معروف او پسرش **بختیشوع دوم** است که همان طور که گفته شدوقتی پدرش عازم بغداد شد اورا به جانشینی خودبه ریاست دانشگاه جندی‌شاپور گماشت ، یکی دیگر از شاگردان او که آن‌هم به مقام شامخی درپزشکی رسید **عیسی بن طاهر بخت** است که پس از **جرجیس دوم** به ریاست دانشگاه جندی‌شاپور رسید .

پس از **منصور** دونفر دیگر به خلافت رسیدندکه دورهٔ خلافتشان چندان طولانی و مهم نبود وسپس دورهٔ با عظمت **هرون‌الرشید** و **مامون** فرا رسید . پس از **منصور** پسرش در سال ۷۷۵ بـه نام **مهدی** به خلافت رسیدکـه تا ده سال براین مسند باقی ماند. اومردی عیاش بود وپول‌هائی راکه پدرش جمع آوری کرده بود بی مهابا خرج می کرد اما در زمان خلافت او مساجد توسعه فراوان یافتند ،کاروانسراهای متعدد درطول راه‌ها ساخته شدند ویك سرویس پست ایجادگردید که مجهز به اسبها و قاطرها و شترهای راهوار بود و شهر بغداد را برخلاف میل پدرش گسترش فراوان داد و تجارت انواع کالاها در آن رواج یافت به طوری که حتی درآن تجارت شراب و آلات موسیقی نیز صورت می گرفت .

مهـدی ازکنیزی به‌نام **خیزران** صاحب‌دوپسرشدکه **موسی** و **هرون** نامیده شدند . بعداً **موسی** لقب **الهادی** گرفت و ولیعهد شد و **هرون** لقب **الرشید** گرفت و ولیعهد **موسی** گردید .

هـادی درست‌یك سال خلافت‌کرد (درکتاب تاریخ اسلام‌تالیف آقای **علی اکبر فیاض** سیزده ماه‌وچندروزقیدگردیده است-مترجم) **الهادی** درزمان

مرگ درنزدیکی موصل بودولی نحوهٔ مردنش به‌درستی معلوم نیست **ابن ابی اصیبعه** می‌نویسد : اوبیمار بود و در اطاقی که در آن خوابیده بود مجلس مشاوره‌ای از **ابوقریش** ، **عیسی** ، **عبداله طیفوری** و **داود بن‌سرابیون** تشکیل گردید تا دربارهٔ مرض او مشاوره کنند اما مشاوره نتیجه‌ای نداد و خلیفه که شاهد گفتگوهای ایشان بود برآشفت و فریاد زد : ای نابخردان شما از پول و حمایت من برخوردار بودید و بی‌حال که نیازمند شما شده‌ام کاری انجام نمیدهید ! و **ابوقریش** درحالی که شرمگین سربزیر انداخته بود جواب داد که : آنچه از دستمان بربیاید انجام خواهیم داد اما مرگ و زندگی ، بیماری و سلامت در دست خداوند متعال است. این حرف خلیفه را بیشتر عصبانی کرد و دستور داد تا **بختیشوع بن جرجیس** را که در آن زمان رئیس دانشگاه جندی شاپور بود از ایران بیاورند . وزیر خلیفه که در اطاق حضور داشت پیشنهاد کرد تا رسیدن **بختیشوع** بهتر است از پزشک دیگری که او نیز در کار خود خبرگی فراوان دارد و نامش **عبد یشوع بن نصر صرصری** است استفاده شود. خلیفه این نظر را پسندید و دستور احضار او را نیز صادر کرد. به محض آنکه **عبد یشوع** بربالین او حاضر شد ادارش را معاینه کرد و بعد نبضش را گرفت و اظهار داشت که داروی درد او نه ساعت وقت لازم دارد تا آماده شود وسپس درخفا به دستیاران خود گفت که خلیفه قبل از نه ساعت مزبور درمی‌گذرد، خلیفه دستور داد تا ۱۰۰۰۰ درهم به پزشک تازه از راه رسیده بپردازند و او بلافاصله به دستیاران خود دستور داد تا ساختن دارو را شروع کنند و چون می‌دانست که این دارو هرگز به بیمارش نمیرسد دستور داد تا تهیهٔ آن در مقابل پنجرهٔ اطاق بیمار انجام بشود به این ترتیب **الهادی** تا آخرین لحظهٔ حیات خود صدای هاون‌هائی را که در آن مواد مختلف کوبیده می‌شدند می‌شنید و امیدوار بود که دارو آماده خواهد شد .[1]

برطبق برخی روایات دیگر **الهادی** به مرگ طبیعی درنگذشت بلکه مرگ

۱- عیون الانباء فی طبقات الاطباء - جلد ۱ - صفحه ۱۲۵

اودراثردسیسهٔ مادرش که‌طرفداربه خلافت رسیدن پسرکوچکش **هرون‌الرشید** بود صورت‌گرفت به این‌ترتیب‌که شبانه عده‌ای ازکنیزان‌را به‌اطاق اوفرستاد تا خفه‌اش کردند . **ابن ابی اصیبعه** در دنبالهٔ این روایت اضافه می‌کندکه **خیزران** قبلا نامه‌هائی‌به حکام‌نوشته‌وازآن‌ها خواسته بودکه‌با خلافت **هرون الرشید** بیعت‌کنند.[1] به هرحال مرگ **الهادی** به‌هرعلت‌که بود، حقیقت‌آنست که **هرون‌الرشید** درعنفوان‌جوانی‌یعنی‌درسن۲۵سالگی‌به خلافت امپراتوری‌ای رسیدکه ازقسطنطنیه‌وطنجه‌تا هندوستان‌وسعت داشت. روزی‌که **هرون‌الرشید**به خلافت‌رسید دو واقعهٔ شگفت‌رخ دادکه خلیفه هردورا به فال نیك گرفت یکی آن‌که‌خداوند به او پسری دادکه بعدها سخت مورد علاقه پدر واقع شد و پس از اوهم به خلافت رسید ودیگر آن‌که درساحل دجله انگشتری راکه سال ها قبل ازآن از دستش افتاده ومفقود شده بود بازیافت .

همانطورکه‌گفتیم **الهادی** ، **بختیشوع** را از جندی شاپور به بغداد فرا خوانده بود و او درموقع به خلافت رسیدن **هارون الرشید** دربغداد بود ولی چون**خیزران** با وی میانهٔ خوشی نداشت **وابوقریش** نیزازاو بدگوئی می‌کرد ترجیح داد تا بـه ایران مراجعت‌کند ولی هنوز یك سال از مراجعتش نگذشته بودکه دوباره به بغداد احضار شد . این بار **هرون‌الرشید** بیماربود **ویحیی بن خالد برمکی** وزیرش به اوگفت‌کـه **ابوقریش** طبیب پدر، برادر ومادرش بوده است و بخوبی می‌توانـد سردرد او را معالجه‌کند ، ولی **هرون‌الرشید** او را قبول نداشت واحترامی راکه برای او قائل بود به علت خدماتی بودکه برای پدرش انجام داده بودند نه خاطر معلومات پزشکی‌ای‌کـه داشت . پس ازآن **یحیی،بختیشوع** را پیشنهادکرد و **هرون‌الرشید** با وجود آن‌که چیزی ازنحوهٔکار اونمی‌دانست دستور دادتا احضارش‌کنند وبه این ترتیب**بختیشوع** یکبار دیگر به بغداد رفت وبه محض ورود اجازه خواست تا خلیفه را ببیند ،

1- Hist . Dynst . Vol . Ix .p. 152

اما خلیفه درآن لحظه به‌کار دیگری مشغول بود وبه **یحیی** دستور داد تا بااو صحبت‌کند ومعلوماتش را بیازماید اما **یحیی** که ازاینکاربیم داشت **ابوقریش طیفوری وابن سرابیون** را مامور اینکار کرد، ولی از آنجاکه **ابوقریش**، معلومات پزشکی **بختیشوع** را خیلی‌بیش ازخود می‌دانست به نزد خلیفه رفت وگفت : ای خلیفه مسلمین در بین ماکسی وجود نداردکه بتواند با اوصحبت کند زیرا او استاد بحث است وتاآنجاکه من می‌دانم پدرش وتمام اعضای خانواده‌اش‌نیزچنین بوده‌اند.[1] وبه این‌ترتیب ضمن‌آنکه مطلبی دربارهٔ حذاقت او درامر پزشکی نگفت آن را مستقیماً رد هم نکرد .

هرون که ازفحوای‌کلام **ابوقریش** حسادت‌اورا دریافته‌بودتصمیم‌گرفت تا خود به‌امتحان اوبپردازد لذا دستور داد تا اورانیزبیاورند وسپس شیشه‌ای مملو از ادرار قاطری را به دست ایشان دادتا بگویند چیست .**ابوقریش** گفت کـه مایع مزبور ادرار یکی از سوگلی های حرمسرای خلیفه است .[2] اما **بختیشوع** به‌آرامی مایع رامورد معاینه‌قراردادوسپس‌گفت‌اگرحرف **ابوقریش** درست باشد، کنیز مزبور راجادوکرده‌اند زیرا فقط‌قاطرمی‌تواند چنین‌ادراری داشته باشد و وقتی خلیفه از او پرسیدکه برای صاحب آن چه داروئی تجویز می‌کنی؟ جواب داد یك رطل جو برای او از هرچیزی مناسبتر است **هرون** از این حذاقت به شگفت شد وبه او خلعت وانعام فراوان داد واو را به سمت ریاست پزشکان خود منسوب کـرد و دستور داد تـا دیگران پائین دست او بایستند .

ازآن‌پس **بختیشوع** ازسمت خود درجندی شاپورکناره‌گرفت و درمقر خلافت باقی ماند.اوعلاوه برخلیفه، وزیر او**جعفربرمکی** رانیزدرمان می‌کرد

۱- ابن ابی اصیبعه ـ طبقات الاطباء ـ جلد ۱ صفحه ۱۲۲

۲- ابوقریش به عنوان حاذق‌ترین پزشك عرب درشناختن ادرار شهرت داشت زیرا در زمان خلافت‌منصورتوانسته بود از روی پیشاب خیزان زن مهدی (پسرمنصور)تولد موسی وهرون را پیش بینی‌کند ولی جرجیس پدر بختیشوع اینکار را غیر ممکن می‌دانست وبین‌آن‌هااز این‌نظرکدورت ونقارفراوان وجود داشت (مترجم).

ولی چند سال بعد، وقتی **جعفربرمکی** بیمار شد ازمعالجهٔ او خود داری کرد و وپسرش **جبرئیل** راکه‌معتقدبود پزشك بی‌نظیری‌است‌وخیلی‌بیشترازخوداومهارت دارد به اینکار مامورکرد .

بختیشوع در سال ۸۰۱ میلادی در اوج شهرت و افتخار از این جهان رخت بربست وپسرش **جبرئیل** جای او راگرفت .

با ابقاءشدن **جبرئیل** دردربارخلافت، ثروت اوروبه فزونی‌گذاشت‌وبا موفقیتی که‌درمعالجهٔ‌سردردهای‌مرتب‌یکی‌ازغلامان‌موردعلاقهٔ‌خلیفه‌بدست‌آورد به سمت ریاست پزشکان **هرون‌الرشید** منصوب شد .اگرچه ازآن پس، همان طورکه‌گفته‌شد ،ثروت خانوادهٔ بختیشوع‌با سرعت‌روبه افزایش‌گذاشت ولی آن ها دیگر آن مردان دانشمندی‌که درجندی شاپور بودند، نبودند خصائص اخلاقی **جبرئیل** به‌صورتی‌نبود که بتواند احترامی‌راکه‌پدرش بدست‌آورده‌بود برای‌خود حفظ کند . **جبرئیل** در جاه‌و نعمت‌فراوان‌زندگی‌می‌کرد، به‌تشریفات سخت‌علاقه‌مندبودوبیشتروقت‌خودرابه عیش می‌گذراند وپیوسته‌گروهی‌اززنان و کنیزان در اطرافش دیده می‌شدند . دیگر ازآن روزهای‌انزوا و تحقیق‌که موجب پیدایش دانشمندانی‌نظیرپدر وپدربزرگش شده بود خبری‌نبود. **جبرئیل** می‌توانست ادعاکندکه پایه‌های معلومات پزشکی‌اش برتجربیات شبانه روزی ومطالعات عمیق پدرش در این رشته استوار می‌باشد ولی آیا فرزندان او هم می‌توانستند یك چنین ادعائی برای خود داشته باشند ؟ مسلماً نـه . اگر چه تا زمان **عضدالدوله** همیشه یکی از افراد خانوادهٔ بختیشوع به عنوان پزشك در دربار خلافت وجود داشت ولی این افراد دیگر هرگز ازنظر معلومات به پایهٔ اجـداد خود نرسیدند و اکثراً بجای کسب دانش بـه جمـع آوری ثروت پرداختند .

جبرئیل به عنوان رئیس‌گروه پزشکان مخصوص مجبور بودکه هرکجا خلیفه می‌رود با او باشد وبه این ترتیب با **جعفربرمکی** تماس زیادی داشت‌و همان طورکد میدانیم **جعفربرمکی** نیز با **هرون** بسیار نزدیك بود . برمکیان

از خانوادهای بسیار قدیمی و محترم بـه شمار می‌رفتند . اولین فردی از این خانواده که در تاریخ از او نام برده شده است پزشکی بوده است در بلخ بر طبق نوشتجات **مسعودی** ، برمك اسم نیست بلکه لقبی بوده است که به نگهبان آتش در آتشکدهٔ بلخ ، که مقام فوق‌العاده شامخی محسوب می ـ گردیده داده می شد[1]ولی بیشتر این احتمال وجود دارد که این لغت یکی‌از عناوین بودائی ها باشد که توسط ایرانیها اتخاذ و به صورتی‌ایرانی در آمده است . به هر حال شهرت **برمك پزشك** یکی در ساختن قرصی است که به نام او خوانده میشودو **ابن سینا** هم ازآن نام می‌برد[2] و نویسندگان بعدی نیزآن را تأئیدکرده‌اند و دیگری ساختن عطری است‌بابوی شدید که بعد ها زنان هر جائی به میزان زیاد ازآن استفاده می‌کردند !

برخی از مورخین عرب نوشته اند :

درجنگی‌که درسال ۷۰۵ میلادی درحوالی‌بلخ رخ داد زن **برمك‌پزشك** به اسارات **عبداله** بردار سردارفاتح درآمد ولی پس ازبرقراری صلح به خانهٔ خود عودت داده شد . این زن بـه هنگام اقامت در نزد **عبداله** از او باردار گردید وپسری به دنیاآوردکه اورا **خالد** نامیدند . **عبداله** اورا پسرشرعی خود معرفی‌کرد و برای خدمت به دربار خلیفه فرستاد . **خالد** در اثر کفایت و لیاقتی‌که از خود نشان داد خیلی زود راه ترقی را درپیش‌گرفت وبه مقامات بالا رسید به طوری‌که درسال ۷۴۹ از سرداران خلیفه‌گردید و ازجانب **سفاح** خزانه دار اوشد.[3]مقام او درنزد خلیفه‌بقدری‌شامخ بودکه می‌توان او را اولین وزیردستگاه خلافت دانست . **خالد** این سمت را درزمان **منصور** نیزحفظ‌کرد وازجانب او مأمورساختن بغداد شد وهم اوبودکه باکمال شجاعت با تصمیم خلیفه دربارهٔ تخریب تیسفون و سلوکیه جهت استفاده از مصالح آن ها برای ساختن بغداد مخالفت‌کرد ولی این مخالفت به جائی نرسید .

۱ـ وفیات الاعیان ـ جلد دوم صفحه ٤٦٠

۲ـ ابن سینا ـکتاب قانون ـکتاب چهارم ۱ـ۹

۳ـ وفیات الاعیان جلد یك صفحه ۳۰۵

خالد به علت نامعلومی مورد غضب خلیفه‌واقع شدو به‌پرداخت‌سه میلیون‌درهم به‌خزانه **منصور** محکوم‌گردیدو **یحیی** پسرش‌برای‌به‌دست‌آوردن این وجه گزاف دست‌کمك طلبی بسوی دوستان خود درازکرد ولی نتوانست آنرا فراهم‌کند . خوشبختانه در همان ایام شورشی درکوفه رخ داد و خلیفه **خالد** را مأمور سرکوبی آن‌کرد وجریمه‌اش را بخشید . بعلاوه **یحیی** را هم والی‌آذربایجان‌کرد. **یحیی** وقتی‌به ری رسید خداوندپسری به اودادکه نامش **فضل** گذاشته شد.تولد این طفل درست مقارن با تولد **هرون** پسر مهدی بود. روابط **مهدی** و **یحیی** بقدری‌نزدیك وصمیمانه‌بودکه‌این دوکودك‌باهم بزرگ شدند وحتی **خیزران** زن خلیفه **فضل** را شیردادو **زبیده** که یك زن دو رگه وازاهالی مدینه‌بود به**هرون** شیر دادودرنتیجه **فضل** و**هرون** برادران رضاعی شدند وبهٔ همین دلیل بعدها **هرون** فضل را بردار خطاب میکرد [1]

اینك **خالد** سرپرست **هرون** شده وبه‌عنوان لله او را همه جا همراهی میکرد وپس‌از مرگش این سمت به **یحیی** واگذر گردید که در مبارزات بین **هرون**و**هادی** جانب **هرون** راگرفت ودراین راه مدت کمی‌هم زندانی شد . **هرون** پس‌از جلوس به‌مسند خلافت این وفاداری **یحیی** را جبران کرد ونه تنها سمت وزارت خود را به‌او داد، بلکه در این سمت اختیارات تام به او تفویض‌کرد و پسران او **فضل** و**جعفر** رانیز در ادارهٔ امور امپراطوری اسلام مناصبی داد.از این دوپسر **جعفر** بیشترمورد توجه **هرون** قرارگرفت به طوری که **هرون** اغلب اوقات خود را با او می‌گذراند . **جعفر** ،**هرون** و **منصور** قهرمان داستانهای پرحادثه کتاب «شبهای عرب » (هزار و یك‌شب ـم)بشمار می‌آیند .

باگذشت ایام **یحیی** کارهای خودرا به‌تدریج به دوپسرش واگذارکردو به‌علت لیاقت و کفایتی‌که این دو برادر داشتند **فضل** بسرعت عملاً فرمانروای امپراطوری عظیم اسلام گردید و**جعفر** باوجود آن که کار های کمتری به‌وی

۱ـ وفیات الاعیان جلددوم صفحه ۴۵۹

واگذار شده بود ، ولی در مقابل مورد اعتماد تام خلیفه قرار داشت و **هرون‌الرشید** تعلیم وتربیت پسر مورد علاقه خود **مامون** رابه‌اوواگذار کردو هفده سال تمام پست وزارت خودرا دراختیار اوگذاشت .

فضل وجعفر مردان فوق‌العاده‌هوشمند ودانشمندی‌بودند وازهوشمندی آن‌ها، مخصوصاً **جعفر** ،داستانهای زیادی‌نقل می‌کنندکه اگرچه برخی ازآن هاصرفاًجنبهٔ داستانی دارد ولی‌بسیاری نیز حقیقتاً به‌وقوع پیوسته است مثلا در برخی ازکتب تاریخ آمده است که‌در بغداد ستاره‌شناس وپیشگوی یهودی‌ای زندگی میکرد که گاهگاه به دربار خلیفه احضار می شد تا رملی بیاندازد وطالعی ببیند و او روزی به **هرون‌الرشید** گفت درطالع‌اش دیده است که‌قبل از سپری شدن یك سال‌در خواهد گذشت. این‌حرف‌سخت **هرون** رابه‌وحشت انداخت وهرقدر **جعفر** اورا نصحیت کرد وگوشزد نمودکه‌رمل‌اندازی‌وطالع بینی پایه و اساس علمی ندارد **هرون** مجاب نشد تا اینکه **جعفر** پی رمال فرستاد واز اوپرسید که‌طالع خود را ببیند و بگوید که چند سال دیگر زندگی خواهد کرد. رمال یهودی مدتی بارمل واسطرالاب خود مشغول شدو آن‌گاه گفت که در طالع خویشتن عمر طولانی‌ای می‌بیند و **جعفر** بلافاصله دستور داد اورا جلوی بازار به‌دار آویختند تا**هرون** وهمهٔ مردم ببینند که ستاره هاتا چه‌حد و اندازه می توانند آیندهٔ انسان هارا بنمایانند.

هرون بقدری به **جعفر** علاقمند بود که می‌گویند دستور داده بود جامه فراخی آنچنان بدوزند که اوو **جعفر** بتوانند متفقاً آن را بپوشند .**هرون** و **جعفر** این‌جامه رابه‌تن میکردند ودرباغ به‌گردش می‌پرداختند .

دورهٔ وزارت**جعفر** مصادف بودباسیزده‌سال‌خدمت**جبرئیل‌بن بختیشوع** به‌عنوان پزشك مخصوص خلیفه‌که درضمن به‌هنگام بیماری **جعفربرمکی** اورا نیز مداوا میکرد و درشب قتل عام برمکی ها ناظر بر این جنایت بود . قتل عام مزبور درسال۸۰۲ میلادی به‌وقوع‌پیوست. از چند روز قبل ازآن**جبرئیل** متوجه شده‌بودکه **هرون‌الرشید** میل به‌غذا خوردن را بکلی‌از دست داده‌است

ولی نتوانست علت آن‌را بیابدبه‌علاوه آثارهیچ‌نوع بیماری ای‌درخلیفه مشاهده نمیشد.سرانجام **جبرئیل** تجویز کردبرای تعویض آب وهوا**هرون** به‌مسافرتی کوتاه برود. **هرون** حرکت کرد و**جبرئیل** و **جعفر** رانیز با خود برد، اما تغییر آب وهوا نیز تاثیری نبخشید وحتی اشتهای اورا کمتر کرد تا جائی که روز پنجشنبه**جبرئیل** متوجه شدکه خلیفه اصلاً دست به طعام نزد. روز بعد **هرون** صبح‌زودازخواب بیدارشدوبه‌اتفاق **جعفر**به‌اسب‌سواری‌رفت. **جبرئیل** دیدکه **هرون** صورت **جعفر** را بوسیدوهم‌چنانکه سواربراسب بود دست او رادردست خودگرفت. شب‌هنگام‌که **جبرئیل** برای معاینهٔ خلیفه رفت **هرون** اظهار داشت که‌نیازی به‌اینکار نیست ومیخواهد قدری تنها باشد و به‌او گفت برود با **جعفر** شام‌بخورد .

به این ترتیب **جعفر** و**جبرئیل** با هم شام صرف کردند . پس از شام **ابوزکار** شاعر نابینای دربار خلیفه‌به مجلس ایشان آمد و شروع به‌خواندن شعر ونواختن سازکرد ولی مجلس شادمانی همیشگی خود را نداشت و حتی شعری که **ابوزکار** برای خواندن انتخاب کرده بوده بود برخلاف همیشه یك شعر غم‌انگیز بود. در این موقع غلامی وارد شد و در گوش **جعفر** گفت که خلیفه آن‌شب رانیز چیزی نخورده است . در همین اثنا **مسرور** جلاد خلیفه، **هرثمه‌بن‌اعین** معاون او و دسته‌ای از سربازان وارد شدند و **هرثمه** به‌جعفر گفت‌ای فاسق‌برخیز!ولی‌به **جبرئیل** چیزی‌گفته نشد و او درگوشه‌ای ازاطاق قرارگرفت . **جعفر** بهیچ‌وجه‌باور نمیکرد که‌دستوری مبنی براعدام‌اوصادرشده باشد و **هرثمه** را راضی کرد تا دوباره به‌نزد خلیفه برود و به او بگوید که **جعفر** راکشته‌است واضافه‌کردکه اگرخلیفه‌صبح روزبعد پشیمان شده‌باشد عمل اوبجا بوده واگرپشیمان نشده‌باشد که‌بیاید واو را بکشد و سپس خود به اتفاق **هرثمه** به‌طرف‌چادر خلیفه رفت‌تا ببیند چه می‌گذرد. **هرثمه‌بن‌اعین** داخل شد وبه**هرون‌الرشید** گفت **جعفر** را آوردم، **هرون**جواب دادهم‌اکنون‌سرش

را ازبدن جداکن والاخود ترا خواهم کشت . **هرثمه** به‌نزد**جعفر** برگشت و گفت خود شنیدی که چه دستور داد وسپس سر**جعفر** را ازتنش جدا کرد .[1] نیم‌ساعت بعد **هرون** به دنبال **جبرئیل** فرستاد تابه چادر او برود و**جبرئیل** وقتی واردشد باوحشت تمام سر **جعفر** رادرسینی ای مقابل خلیفه‌دید وآن‌گاه **هرون** علت بی‌اشتهائی شدید خودرا برای او شرح دادوگفت‌تجسم‌منظره‌ای که‌اینك شاهدآنی مرا ازخورد وخوراك انداخته بود، اما اینك که‌کار انجام شده است وتصمیمی را که‌گرفته بودم اجراکردم می‌توانم با خیال راحت‌غذا بخورم پس‌دستور داد تاغذا بیاورند و به تناول مشغول‌شد.[2]

ظاهراً چنین به‌نظر می‌رسد که **هرون‌الرشید** دراثر یك جنون آنی‌دست به‌یك‌چنین جنایتی زده‌باشد ، زیرا بلافاصله پس از قتل**جعفر** دستور داد قاتل اورا گردن بزنند و گفت که هرگز نمی‌تواند قاتل **جعفر** را مقابل چشم خود ببیند. به‌هر صورت پس‌از قتل **جعفر** قتل‌عام برامکه شروع شد و درموردخود **جعفر** نیز **هرون** دستور داد تاسراو را دریك‌طرف‌دجله وبدنش راهم درطرف دیگرآن قراربدهند وآتش بزنند.

یحیی‌وفضل هم زندانی‌شده اموالشان مصادره گردید و پس از مدتی چون‌به **هرون** خبر دادند که هنوز مقداری از اموال **فضل** باقیمانده است که آن‌ها را مخفی‌کرده است‌وبه دست مامورین او نیافتاده **هرون مسرور** را به زندان فرستاد وبه **اودستور** داد تااگر**فضل** ازگفتن محل اختفای اموال خود خودداری‌کرد، دویست‌تازیانه براوبزنند. **فضل** مدعی شدکه‌مالی‌مخفی‌کرده‌از خلیفه ندارد و**مسرور**که‌این حرف‌را باورنداشت دستورداد تازدن تازیانه‌آغاز گردد واین دستور باآن چنان شدتی به‌موقع‌اجرا گذارده شدکه**فضل** به حال

۱ـ درکتاب تتمةالمنتهی‌فی‌وقایع‌ایام خلیفه تالیف‌حاج‌شیخ‌عباس قمی‌جلد اول‌صفحهٔ ۲٦٤ اعدام جعفربه دست مسرورقیدگردیده است‌وبه‌علاوه درکتب متعدد نام‌جلادیاسر، ذکر شده است وهمراه بودن عده‌ای بااو فقط در طبقات الاطباء آمده است ـ(مترجم)

۲ـ طبقات‌الاطباء ـجلد یك صفحه ۱۳٤

مرگ افتاد و آن گاه طبیبی را که در درمان جراحات تخصص داشت آوردند تامداوایش کند ، باشد که بعداً محل اختفای ثروت خود را بگوید . طبیب پس‌ازمعاینه**فضل** گفت که جای‌بیش‌از پنجاه‌ضربهٔ شلاق برپشت‌اونیست‌و اوبایدطاق‌بازروی حصیری‌بخوابدوچون **فضل** چنین کرد،شانه‌هایش‌راگرفت‌و اورا روی حصیر کشید تاگوشت‌هاو پوست هائی‌که دراثرضربات شدید شلاق نیمه‌کنده شده بودند، به‌کلی ازبدن جدا شوند و سپس روی زخم ها را مرهم گذاشت وباپارچه‌ای بست. چندروزبعد که‌حال **فضل** بهبودیافت‌طبیب گفت: به‌خدااگربه‌کسی هزار تازیانه‌زده بودنداین چنین مجروح نمی‌شد ولی‌من گفتم که‌فقط اثرپنجاه شلاق‌بر پشت اوباقی مانده است تابه‌این‌وسیله بتوانم‌شجاعت لازم رابرای طاق‌باز خوابیدن وکشیده‌شدن برروی حصیر در او ایجاد کنم و بتوانم اورا درمان نمایم. **فضل** پس‌ازبهبودی۱۰۰۰۰ درهم ازیکی‌ازدوستان خود قرض‌کرد وبرای‌طبیب فرستاد اما اوقبول نکرد، **فضل** که خیال می‌کرد طبیب به‌علت‌قلت‌مبلغ آن‌را نپذیرفته‌است۱۰۰۰۰ درهم‌دیگرنیزقرض‌کردوبرایش ارسال داشت ولی‌پزشک‌مزبورازقبول آن‌نیزاستنکاف‌ورزید وگفت: مراهمینقدر بس‌که توفیق یافتم هوشمندترین مرد جهان رامداوا کنم.

فضل درزندان به مرگ طبیعی درگذشت و وقتی این خبر را به**هرون** دادند گفت« سرنوشت من‌نیز چندان‌ازاودور نباشد » و هم چنانکه گفته‌بود در مدتی‌کمتر ازشش ماه خودنیز در گذشت .

دلیل خشم‌گرفتن **هرون** بربرامکه ازجمله وقایعی است که راز حقیقی آن‌هرگز فاش نگردیده است. تاریخ نشان میدهد که تمام خاندان بنی عباس دستخوش تحولات ناگهانی روحی بوده‌اند و ما در طول حکومت ایشان به موارد متعددی برخورد می‌کنیم که‌اقدامات عجیبی ازخلفای این‌سلسله سرزده است که‌بهیچ عنوان مسبوق به سابقه‌ای نبوده است. نویسندگان آن دوره در این امر متفق‌القولند که‌خلفای عباسی گاهی «به‌غضب‌می‌نشستند»ودرآن هنگام

جان هیچ‌یك‌از محارم ایشان درامان نبود. دربرخی ازکتب تاریخ آمده است که**هرون‌الرشید** به‌خاطر خواهرش **عباسه** دستور قتل **جعفر** و برامکه راصادر کرد به‌این‌ترتیب که‌به‌علت علاقه زیادی که به‌هردوی ایشان‌داشت می‌خواست تاپیوسته‌درجواراوباشندوچون **جعفر** به **عباسه**نامحرم‌بودبه‌اودستوردادتا **عباسه** راعقدکند ولی‌تعهدگرفت‌که هرگزبااو ازدواج ننماید، اما **عباسه** باتمهیدی‌که چیدبا**جعفر** هم خوابه‌شدواز اوپسری بدنیاآوردکه‌سرانجام‌رازایشان‌را برملاء ساخت. **هرون** دستور داد تااین‌بچه رازنده به‌خاك سپردند و**جعفر** رابه‌علت نافرمانی‌ای‌که کرده‌بودبه‌قتل‌رساند. علت‌خشم‌او بربرامکه‌راهم‌برخی‌این‌دانسته‌اند که چون خانوادهٔ مزبور ایرانی بود وآن‌افراد نسبت به شعائرمیهنی خود مهر می‌ورزیدند عده‌ای ایشان‌را زنادقه لقب‌داده‌بودندکه‌از نظرلغوی به‌معنی‌پیروان مکتب زند می‌باشد وازنظر عامهٔ مردم‌به‌کسانی گفته می‌شد که رافضی منش‌و منکر قابلیت انسان‌به‌پی بردن به‌وجود خداوند متعال‌است‌به‌هرحال همانطورکه گفته شد علت اصلی این جنایت تاریخی هنوز مکشوف نگردیده است وفقط‌به قول یکی ازنویسندگان مشهور [1] حقیقت آنست‌که‌برامکه هیچ‌کاری‌که‌موجب خشم **هرون‌الرشید** شده‌باشد انجام‌نداده‌بودند وعلت‌انهدام آن‌ها فقط این‌بود که‌به اوج قدرت‌خودرسیده‌بودند و«فواره چون‌بلند شودسرنگون شود».

اعدام برامکه تغییری در وضع خانوادهٔ **بختیشوع** به وجود نیاورد و **جبرئیل** کماکان‌پزشك مخصوص باقی‌ماند وحتی **هرون**او را در یکی‌ازسفر های‌حج باخود به‌مکه بردووقتی به‌او ایرادگرفتندکه‌چگونه‌یك عیسوی را به‌آن مکان مقدس برده است ؟ جواب داد: «قوام دین‌به خلیفه است و بقای‌خلیفه‌به این شخص» .

در روز های آخر زندگی **هرون‌الرشید** موقعیت **جبرئیل** نیز به خطر افتاد به این ترتیب که‌عدم‌موفقیت اودر علاج بیماری‌خلیفه(که سرانجام‌موجب

۱- وفیات الاعیان جلد اول صفحه ۳۰۹

مرگ اوشد) به معاندان فرصت داد تابرعلیه او نزد خـلیفه بدگوئی کنند ولی خوشبختانه قبل ازآن که‌خلیفه تصمیم شدیدی اتخاذ کند ازاین جهان رفت .

وقتی **امین** پسر **هرون** به‌خلافت رسید **جبرئیل** یکبار دیگرقدر ومنزلت خود را باز یافت و پزشك مخصوص او شد . دربارهٔ وضع **جبرئیل** دردورهٔ خلافت کوتاه **امین** مطالبی در کتب تاریخ نوشته نشده است جز اینکه یك شب امین درحال مستی به‌اودستور داد تالباس فرماندهٔ قراولان را بپوشد وتا صبح مقابل اطاق او کشیك بدهد !

پس‌از **امین** ، **مامون** به‌خلافت رسید و درزمان او**جبرئیل** به‌دوران پیری‌رسیده‌بود ولی‌هنوز آنقدرپیرنشده‌بود که **مامون** ازگرفتن انتقام‌خودداری کند. **جبرئیل** به‌هنگامی که**امین** و **مامون** کوچك‌بودند، به **مامون** توجه‌چندانی نمیکردو به‌همین‌علت**مامون** کینهٔاورادردل‌داشت‌وپس‌ازرسیدن‌به‌خلافت‌دستورداد تااورازندانی‌کنند ولی**حسن‌بن‌سهل** که‌سمت وزارت راداشت‌شفاعت‌کرد واز زندان آزادش نمود تا اینکه سه‌سال بعدباز مورد غضب‌قرارگرفت وازسمت خود معزول وپسرش **میکائیل** (**میخائیل**) بجای او پزشك مخصوص خلیفه شدامادرسال ۸۲۷ میلادی چون **میکائیل** نتوانست بیماری ایراکه خلیفه به‌آن مبتلی شده بود معالجه‌کند، دوباره جبرئیل را به مقر خلافت فراخواند وچون توانست **مامون** را مداوا کند مورد توجه قرار گرفت. در این‌موقع **جبرئیل** تصمیم گرفت تادربصره خانه‌ای برای خود بسازدو برای این منظور ازحاکم آن‌شهر خواست تا۵۰۰ تیرالوار برایش فراهم‌سازد. **ابوالرضی** حاکم بصره این‌مقدار چوب را زیاد دانست و فقط دویست تخته الوار فراهم ساخت‌وپیام فرستادکه اومغرور ترین‌بشری است‌که در زندگی خود دیده است .

اندکی پس‌از این واقعه **مامون** اعلام کرد که قصد بازدید از بصره را دارد و **ابوالراضی** باصرف پولی هنگفت‌زمینهٔ پذیرائی مفصلی رااز خلیفه چید ولی وقتی **مامون** و همراهانش وارد بصره شدند ،**جبرئیل** با نفوذی که

روی اوداشت اظهار داشت که‌گرمای بصره به‌نحوی است که‌اگرخلیفه ،ولوهر قدرهم اندك باشد، غذائی تناول کند بیمار خواهد شد و خلیفه در حالی که **ابوالرضی** از شدت خشم‌به‌خود می‌پیچید بدون اینکه‌بر سر سفره‌ای که چیده شده‌بود بنشیندبراه افتاد ووقتی آخرین‌همراه اواز دروازهٔ شهر بیرون می‌رفت حاکم‌باخشم تمام‌فریاد زد بخدا قیمت سیصدتخته الواری که‌به جبرئیل ندادم یك‌صدم مخارج این پذیرائی نمیشد[1]!

سرانجام درسال ۸۲۸ که **مامون** عازم‌جنگ بایونانی‌هاشد، **جبرئیل** استدعاکردتااورا ازهمراهی معاف نمایداین درخواست مورد قبول واقع شدو بجای وی‌پسرش **بختیشوع** حرکت‌کردوبه‌این ترتیب‌اودرحالی‌که اوج‌شهرت وافتخار بود ازاین دنیا رفت و در کلیسای سن سرگیوس[2] بخاك سپرده شد .

جبرئیل تالیفاتی دارد که‌مهمترین آن‌ها نامه ایست به **مامون** دربارهٔ اغذیه واشربه ، کتابی است دربارهٔ پزشکی ویکی دو جزوه کوچك دیگر . او برای ترجمهٔ برخی ازکتب علمی به عربی نیز اقداماتی‌انجام‌داد، به‌علاوه‌باید اضافه کنم که بردار **جبرئیل** که‌**جرجیس** (**جورجیس**) نامیده می‌شد نیز از اطبای دربار **مامون** بود .

اشتهار خانوادهٔ بختیشوع موجب شدکه‌یکی دیگر ازپزشکان ایرانی‌که ازنظر داروسازی عملی مقامی ارجمند داشت نیز به سوی بغداد بشتابد و او **ماسویه** پدر **میکائیل** (**میخائیل**) **ویوحنا** است که‌هردواز پزشکان معروف‌عصر خود بودند. حقیقت این‌امر اینست که‌جلای وطن این‌شخص به‌هیچ وجه مطابق میل خودش صورت‌نگرفت بلکه ضرورت ایجاب‌کرد تادست به‌یك‌چنین‌کاری بزند . او مدت سی سال دربخش داروسازی دانشکدهٔ جندی شاپور خدمت کرده بود ولی مردی بودعامی بطوری که حتی خواندن ونوشتن نمیدانست . در آن موقع**جبرئیل بن بختیشوع** ریاست دانشکدهٔ جندی شاپور را به عهده داشت وازکار **ماسویه** کاملا راضی بود به طوری‌که یکی از کنیزان یکی‌از

۱ـ طبقات الاطباء ـ جلداول صفحه ۱۳۳

2– St. Sergius

پزشکان بیمارستان رابه‌مبلغ ۸۰۰ دینار خریداری‌کرد وبه اوبخشید.

چند سال بعد، همان طورکه گفتیم **جبرئیل** به‌دنبال پدر خود به‌بغداد فراخوانده شد و ریاست دانشگاه جندی‌شاپور به‌فرد دیگری واگذار گردید. بدون‌شك در دانشگاه مزبور کسانی بودند که بکار**جبرئیل** معترض بودندویا اینکه به‌آن رشك می‌بردند و حتی همین **ماسویه** که‌کمتر از هرکس دیگری حق‌داشت به‌کار **جبرئیل** حسادت کندگفت: این **ابوعیسی** عرش‌راسیرمی‌کند درحالی‌که من نمی‌توانم ازاین بیمارستان خود را رهائی دهم[1].

وقتی این‌حرف به‌گوش **جبرئیل** رسید از خلیفه خواست دستور دهداو را ازبیمارستان اخراج کنند تا برود وکار خودرا در محل‌دیگری دنبال‌نماید وبه‌این ترتیب **ماسویه** راه بغداد رادر پیش‌گرفت تا شخصاًازخطائی که‌ازاو سرزده بود از **جبرئیل** پوزش بطلبد. ولی **جبرئیل** آنچنان از او دلتنگ‌بود که اجازه نداد به دیدنش بیاید.

دیری نگذشت‌که پول‌های **ماسویه** تمام‌شد وبرای امرار معاش درمحلهٔ عیسوی‌نشین بغداد به‌گدائی مشغول شد تااینکه روزی کشیشی متوجه‌شد که‌او در امر داروسازی اطلاعاتی دارد وبه او پیشنهاد کردکه به صورت پزشکی‌که دارائی خودرا درمسافرت ازدست داده‌است به‌درخانه **فضل‌بن‌ربیع** که درآن موقع وزیرخلیفه بود برود.

بااین تمهید شانس به **ماسویه** رو آورد، پیشکار **فضل‌بن‌ربیع** به‌چشم درد مبتلی بود وپزشکان از درمان آن عاجز مانده بودند تااینکه خبر آوردند پزشکی ژولیده بر درقصر آمده‌است.پیشکارکه‌ازهمه جانامید شده‌بود خواست تااو را بیاورند و **ماسویه** باآنچه که درطی اقامت طولانی خود در دانشکدهٔ جندی شاپور دیده وعمل کرده بود دست بکارشد وتوانست درعرض چند روز چشم پیشکار رادرمان‌کند وپیشکار درعوض جریان امررا به‌اطلاع وزیررساند واین‌جا بودکه یك‌بار دیگر شانس درخانه **ماسویه** را زد به‌این ترتیب‌که خود

۱ـ طبقات الاطباء ـ جلد اول صفحه ۱۷۱

فضل‌بن‌ربیع به‌چشم‌دردمبتلی‌شد وپزشکان‌دربارخلیفه نتوانستنداورامداواکنندو **فضل** دستوردادتا **ماسویه** رابیاورند. **ماسویه** درخانه **فضل** باارباب سابق‌خود **جبرئیل** روبرو شد وباوجود آن‌که سال های متمادی ازجسارت اوگذشته بود **جبرئیل** نتوانست‌اورا ببخشدوازخانه‌بیرون‌رفت. به‌هرحال **ماسویه** به‌درمان‌وزیر پرداخت‌وچون دراین‌کارنیزتوفیق‌یافت **فضل** اورا پزشك‌مخصوص‌خودگردانید ودستور داد تابازن و بچه‌هایش درقصراو ساکن شود .

موفقیت **ماسویه** به همین‌جاختم نشد، **هرون‌الرشید** نیزبه‌نوعی چشم‌درد مبتلی گردید که **جبرئیل** از درمان آن باز ماند و **فضل‌بن‌ربیع**، **ماسویه** را به نزد اوبرد . **ماسویه** چشم خلیفه را نیز درمان کرد و به‌این ترتیب چشم پزشك **هرون‌الرشید** شد ، چندی نگذشت که خواهر **هرون‌الرشید** نیز به بیماری چشم مبتلی‌گردید وتشخیص **ماسویه** مغایرتشخیص **جبرئیل** بودوچون‌درکارخود موفق‌شد، ازنظر مقام هم‌پایهٔ دانشمند با ارزش **جبرئیل** گردید .

درطی این مدت پسران اونیزبه تدریج علم پزشکی‌آموخته ورسماً به‌کار طبابت مشغول شدند اما یکی از پسرهایش به‌نام **عیسی** به‌مالیخولیاگرفتارشدو پزشکان‌گفتندکه در اثرمطالعهٔ زیادبه این‌بیماری مبتلی‌شده‌است اماپسردیگرش **میکائیل (میخائیل)** به‌علت داشتن عقاید نوین در امر پزشکی وحذاقت‌فراوان دراینکار شهرت جهانی یافت . اومعتقد بود که هیچ داروئی را نباید بکار برد مگرآن‌که تاثیر آن ازهرجهت به‌ثبوت رسیده باشد ومعلوم شده باشد که هیچ نوع‌زیانی دربرندارد ویك چنین امری مستلزم آنست که‌لااقل دویست سال از آن‌استفاده شده‌باشد. اوحتی ازخوردن موزخودداری می‌کرد زیرامی‌گفت‌در هیچ کتابی قیدنشده است‌که می‌توان این‌میوه را مصرف کرد. وی‌بعداً پزشك مخصوص **مامون** درزمانی که‌هنوز به‌خلافت نرسیده‌بود شد و گفته شده‌است که‌درامور پزشکی نظراوبرنظریه **جبرئیل‌بن‌بختیشوع** ترجیح داده می‌شد .

پسردیگر **ماسویه**، **یوحنا** نام داشت که‌در امر پزشکی سر آمد برادر خود

بود وهم او بودکه‌موجب شد خانواده‌اش شهرتی بیش از خانوادهٔ **بختیشوع** کسب نماید. برطبق نوشتجات **حسن‌بن‌محمدوزان**، **یوحنا** درسال ۷۷۷میلادی به دنیا آمد وابتدا درکلیسا به‌تحصیل مشغول‌شد ولی بعداً در اثر مطالعهٔ کتب علمی ازجامعهٔ روحانیون خارج‌شدوبه فراگرفتن‌علم‌طب پرداخت اماکماکان خودرا ازخدام دین خویش می‌شمارد.

درزمانی که‌مامون حکومت خراسان را داشت و **یوحنا** هنوز تحصیل خودرا تمام نکرده بود او را باخودبه خراسان برد ولی **هرون‌الرشید** دو باره اورابه‌بغداد فراخواند ودستور داد برخی ازکتب یونانی رابه عربی ترجمه‌کند وبه‌این ترتیب برای دانشجویان‌عرب این‌امکان رابه‌وجودبیاورد تاازمعلومات پزشکی یونانیان نیز بهره‌گیری کنند . می‌گویند **یوحنا** برای یافتن کتب مورد نظر سفری‌به‌یونان انجام‌داد .

یوحنا درزمان حیات خود ازپزشکان خاص چهارخلیفهٔ عباسی بود که‌به ترتیب عبارت بودند از : **مامون**، **معتصم**، **واثق** و **متوکل**. اوبلاشك‌ازنظرحذاقت سرآمد همهٔ پزشکان عصر خود محسوب می‌گردید؛ یکی ازتاریخ نویسان‌آن دوره[1] می‌نویسد: جلسات خانهٔ **یوحنابن‌ماسویه** ازمجلل‌ترین‌مجالس‌طبی‌ای‌بود که من‌دردارالاسلام دیده‌بودم چنانکه هیچ یك از مجالس متکلمین و فلاسفه‌به پایهٔ‌آن نمی‌رسید. در مجلس اوحاذق‌ترین‌اطبا، علمای اخلاق‌وفلاسفه حضور به هم می‌رساندند. شهرت‌او ازنظر پزشکی نیز بیش ازهمهٔ اطبای بغداد بود. شاگردان اوبه داشتن اطلاعات وسیع درمنطق واحاطه برنوشتجات **جالینوس** شهرهٔ خاص‌وعام بودند[2]. مشهورترین این شاگردان **حنین** بود که **یوحنا** ابتدا به‌اشتباه تصور می‌کرد فرد بی‌لیاقتی است وهرگز نمی‌تواند طبیب‌حاذقی‌بشود وبه‌همین دلیل او رااز کلاس خود راند.

۱- یوسف بن‌ابراهیم(مترجم)

۲- طبقات الاطباء جلد اول - صفحه ۱۷۵

یوحنامردی خوش مشرب وشوخ‌بود ولی خیلی‌زود عصبانی می‌شد ودر حالت تندی‌حرف‌های مضحکی می‌زدمثلا همان‌تاریخ نویس متذکر شده‌است که: «به‌یاد دارم مردی نزداو آمد ودردی را عنوان‌کرد که شفای آی بافصد ممکن‌بود. **یوحنا** به‌اوگفت فصدکن، جواب‌داد عادت به‌این‌کار ندارم، **یوحنا** گفت کسی ازشکم‌مادرش به‌فصد عادت نکرده است وهم‌چنین هیچ کس قبل از بروز بیماری عادت به‌آن‌ندارد، اینك مختاری یابربیماری خود صبر کن‌و باآن بمیر ویا فصدکن واز رنج‌آن خودرا برهان!».

وباز درهمان‌کتاب[1] وازقول همان‌نویسنده نوشته‌شده است که‌مردی‌بااو از جرب خود شکایت‌کرد. **یوحنا** گفت بایداز رگ اکحل[2] دست‌راست‌فصد کنی، بیمارجواب داد این‌کار راکرده‌ام. **یوحنا**گفت پس‌رگ‌اکحل دست‌چپ را فصدکن، بیمار جواب دادکرده‌ام. **یوحنا** گفت پس جوشانده‌ای بخور، بیمار جواب داد خورده‌ام. **یوحنا** فریادزدبه این ترتیب هیچ‌کدام‌از داروهائی که اززمان **بقراط**و **جالینوس** درست شده‌اند به درد تو نمی‌خورد و تنها یك راه‌برایت باقی می‌ماند وآن‌هم اینست‌که‌کاغذی راصدپاره‌کنی وبرهرپاره‌ای بنویسی که‌خداوند برکسی که‌درد بی درمان گرفته است رحم کند و آن گاه پنجاه‌تای آن‌را درمسجدی که در شرق شهر قرارداد وپنجاه‌تای دیگرش راهم درمسجدی که‌در غرب‌شهر واقع شده‌است بگذاری و صبرکنی تااز عالم‌غیب داروئی برایت نازل شود!

یوحنا بادختر **طیفوری** که‌از همکارانش بودازدواج‌کرد وازاوصاحب پسری شدکه‌درکودکی فوت شد. **طیفوری** می‌نویسد که‌مرگ این طفل دراثر مداوای اشتباه پدرش بودکه‌او رارگ زد. بامرگ این طفل روابط فیما بین خانواده **یوحنا**و**طیفوری** به‌شدت تیره شد. اتفاقاً منزل‌آن ها در بخش شرقی

۱ـ طبقات الاطباء، ابن‌ابی‌اصیبعه

۲ـ به‌ورید وسط آرنج گفته می‌شود.

بغداد درجوار یکدیگرقرار داشت. **یوحنا** طاوسی خریده‌بودکه‌بر دیوار مشترك بین دومنزل‌می‌نشست‌وفریادهای اوخواب‌رابرخانوادهٔ **طنفوری** حرام‌می‌کرد، تا اینکه بالاخره روزی **دانیل (دانیال)** پسر **طیفوری** چوبی برداشت و با آن طاوس راکشت. **یوحنا** تاشب‌بعدکه به‌خانه‌آمد ازمرگ طاوس‌مطلع نشد ولی وقتی‌بخانه‌برگشت وجسداورادرحیاط دیدموضوع‌را تعقیب‌کرد و **دانیل** اقرار کرد که‌مرتکب این‌کار شده‌است. **یوحنا** تصمیم‌گرفت به‌خلیفه شکایت کند و **دانیل** از ترس قبول کرد که بجای یك طاوس کشته شده چندین طاوس برای اوخریداری کند اما **یوحنا** که‌سخت عصبانی‌شده‌بودبه **دانیل** که‌لباده بلندی به تن‌داشت‌گفت: راهبی رامی‌بینم که افساری‌بلند درگردن دارد و آلت اودراز است وازچنین هیکلی بیزارم، **دانیل** هم‌در جواب‌گفت: من هم ازشما سی‌که چندزن دارد بیزارم، ازشماسی‌که زن اصلی او**قراطیس** است خوشم‌نمی‌آید!

یوحنا باوجود آن‌که شهرت وثروت خودرا مدیون مسلمین‌بود، سخت نسبت به دین خود تعصب می‌ورزید یکی‌از دوستانش(**ابراهیم‌بن‌علی‌مطبب احمدبن‌طولون** ـ مترجم) نقل می‌کند که در دهلیز خانه **یوحناماسویه** منتظر مراجعت‌اوازدربار‌بودم که**یوحنا** آمد.درآن‌روز**عیسی‌بن‌ابراهیم‌نوح‌بن‌ابی‌نوح** منشی **فتح‌بن‌خاقان** اسلام آورده بود.

ابراهیم‌اضافه می‌کندکه: من‌به‌احترام **یوحنا** با جماعتی برپا خواستیم، **یوحنا** که‌از خبر مسلمان شدن**عیسی** سخت عصبانی بود فریاد زدای‌اولادان زنابرخیزید وازخانه‌من بیرون روید ومسلمان شوید زیرا امروز «مسیح»به‌دست خلیفه **موکل**مسلمان شد ـ وسرانجام به‌هنگامی که دربستر مرگ افتاده‌بود وبر بالای سرش دعا خوانده می‌شد در زیرلب گفت: «صددار وبه‌اندازه‌یك جمله ازکتاب مقدس نمی‌تواند راه‌حصول به روز رستاخیز را هموار سازد».

عصبانیت **یوحنا** ازیك‌سو، ومقام شامخ علمی‌اش از سوی‌دیگرموجب شده بود که دشمنان زیادی داشته باشد. علاوه برخانوادهٔ **طیفوری**، پزشك

عیسوی‌ای به‌نام **سلمویه‌بن‌بنان** که‌ازاطبای طرف توجه **معتصم** بودو دردربار خلیفه خدمت میکرد نیز نه‌تنهااز **یوحنا** خوشش‌نمی‌آمد بلکه ایمان‌راسخ‌داشت که او مردی قابل اعتماد نیست. سرانجام**یوحنا**به‌علت جواب‌درشتی که‌به‌خلیفه **واثق** دادمغضوب‌قرارگرفت وجریان‌آن‌ازاین‌قراراست که‌روزی **واثق** باتفاق **یوحنا** مشغول ماهیگیری بودند و خلیفه که‌نتوانسته بود صیدی‌به‌چنگ‌بیاورد تصور کرد وجود **یوحنا** درآن مکان موجب بدشانسی‌اوشده است ودستورداد تامراجعت‌کند و**یوحنا**، جواب‌داد: چگونه ممکن است من‌آدم‌بدشانسی باشم، مادر من‌کنیزی بودکه‌اورا ازبازارخریداری‌کرده بودند وباوجود این‌اکنون‌از دوستان خلیفه هستم، امادر عوض حالا به‌شما می‌گویم که آدم مشئوم کیست اوکسی است‌که برغم خلیفه‌بودن‌و به‌رغم‌داشتن پدری‌که‌او هم‌خلیفه بوده‌است قصر خودش رارها کرده وبه‌کلبه‌ای کنار رودخانه آمده‌وبه‌کاری پرداخته که پست‌ترین افراد به‌آن مشغولند.

یوحنا درسال ۸۵۷ میلادی دربصره در گذشت ویکی از نویسندگان‌آن دوره درباره‌اش نوشت:

به‌راستی که طبیبی بود حاذق، باعلمش و داروهایش. دیگرجهان همانند اورا به خود نخواهد دید. شگفتا که‌طبیب نیز بیمار می‌شود ومی میرد. آیا او نمی‌توانست ازآن‌چه‌که‌برای دیگران انجام می‌داد برای‌خودش انجام‌دهد؟ نه‌زیرادارو دهنده ودارو خورنده، هم‌آن‌که دارورافروخته‌هم‌آن‌که‌دارورا خریده‌است همه‌سرانجام خواهند مرد[1]

از**یوحنا**طفلی باقی‌نماند تاجانشین اوشود[2] ولی‌درعوض‌کتب ورسالات زیادی از خود به یادگار گذاشت که دربارهٔ کلیه مسایل پزشکی مثل طب بالینی، زایمان، داروسازی وتشریح‌بوده‌اند امامتاسفانه تقریباً تمام‌این‌کتاب

۱- برون، پزشکی اعراب (طب‌اعراب) صفحهٔ ۸انگلیسی

۲- یوسف ابن‌ابراهیم نوشته است که‌از یوحنا پسری‌باقی ماندکه‌از نظرشکل‌خیلی شبیه‌به‌پدرش بود ولی‌کند ذهن و بلیه‌بود (مترجم)

ها ازبین رفته‌اند . از نمونه‌های عربی نوشتجات اودو اثر باقی مانده که در موزهٔ لیدن [1] نگاهداری می‌شوند. یکی‌ازاین دواثر دربارهٔ غذااست [2] ودیگری شرح مختصری است دربارهٔعجایب دارو ها [3] .علاوه بر این قسمت هائی نیز از یك کتاب اوبه نام «دغل‌العین» برای ماباقی باقی مانده‌که درموزهٔ لنینگراد نگاهداری می‌گردد. بخش دیگری از این کتاب را می‌توان در موزهٔ قاهره یافت. درطی سال‌های قرون وسطا کتاب‌های او به‌زبان لاتین ترجمه شدند و مورد استفاده قرارگرفتند . بخشی ازکتاب دغل‌العین او کـه در موزهٔ قاهره است قدیمی‌ترین اثری است که درزمینهٔ چشم پزشکی به زبان عربی دراختیار ما می‌باشد . مترجمین قرون وسطا نام نویسندهٔ آن را **Mesue Senior** (به معنی ماسـویهٔ کبیر) و **Janus Damascenus** (به معنی سلطان دمشق) ذکر کرده‌اند. درموزهٔ بریتانیا [4] نه‌نسخه ازترجمهٔ نوشتجات اووجود دارد که‌قدیمی ترینشان مربوط به‌سال ۱٤٦۲وجدید ترینش مربوط به‌سال ۱٦۲۳ میلادی‌است. درسال ۱٦۰۳ ترجمه‌ای ازیکی کتاب های او تحت عنوان **Mesue Opera** درونیز انتشاریافت که مصور است.

نام **یوحنا** همیشه‌همراه بانام پزشك دیگری است که‌ادعامی‌کردپدرغیر شرعی یوحنا می‌باشد ویا به‌عبارت دیگر **یوحنا** فرزند نامشروع اواست . این شخص ازاهالی اهواز بودوبعداً به‌بغداد رفت ونامش **سهل‌بن‌سابور** می‌باشد . میزان صحت وسقم ادعای این‌شخص برما معلوم نیست [5] ولی این رامی‌دانیم که **یوحنا** آن‌را دروغ وقیح می‌نامید واحتمالا هم این حرف یك‌ادعای باطل

۱- Leyden

۲- کتاب « فی‌الاغذیه» (مترجم)

۳- کتاب « فی ترکیب الادویه المسهلة و اصلاحها وخاصتةکل دوأ منها ومننعة (مترجم)

٤- British Meuseume

۵- نام اصلی‌این شخص« سهل‌الکسوج»وآدم بسیار شوخی‌بود ودرتذکره هاادعای مزبور یکی ازشوخی های او ذکرگردیده است .سهل ازاین شوخی‌ها زیاد می‌کرده است که‌نمونه‌های متعددی ازآن در کتاب عیون‌الانباء نقل گردیده است (مترجم)

بیش نبوده است زیرا او **جبرئیل** رانیز پسرنامشروع خودمی‌دانست. به‌هرحال این‌شخص‌پسر واقعا شرعی‌ای هم داشت که‌آن‌را به‌نام‌پدرخود**ساپور (شاپور)** نام گذاری کرده بود. این پسر درس پزشکی خواند وهمانند پدر خود طبیب شد ولی برخلاف پدرش از به‌راه انداختن سروصدا وهو وجنجال بیزار بود؛ محیط‌آرام جندی شاپوررا برهیاهوی بغدادترجیح داد واز بغداد به‌آن‌جاوبعد اهواز رفت ودیری‌نگذشت که از اساتید دانشگاه جندی شاپور شد و کتاب بسیار مهمی در زمینهٔ داروسازی به‌نام «الاقرباذین‌الکبیر» نوشت . این‌کتاب اولین کتاب داروسازی ایست که‌جنبهٔ جهانی پیدا کرد. کتاب مزبور دراصل بیست ودوجلد بوده است وچون به‌این‌ترتیب استفاده از آن برای‌همگان‌امکان نداشت، کتاب کوچکتری درهمین زمینه نوشت و آن‌را «الاقرباذین‌الصغیر» نامید . **زکریای‌رازی** در کتاب حاوی خود از این کتاب نام برده است . **سابورین‌سهل** درسال ۸۹۶ میلادی در گذشت.

گفتیم در نوشتجات لاتین از **یوحنابن‌ماسویه** به نام «**ماسویهٔ‌کبیر**» نام برده شده است ولی‌مادر یك مورد هم به‌نام«**ماسویهٔ‌صغیر**» بر می‌خوریم واین یك مورد هم نوشتجات **حسن‌بن‌محمدوزان الزیاتی** ،(**الفسی**) است که بر طبق آن**ماسویهٔ‌صغیر** ازاهالی مرند بوده است ودربغداد تحصیل علم‌پزشکی و فلسفه کرده وبالاخره درسال ۱۰۱۵ هم وفات یافته است . برطبق نوشتجات **الفسی** کتابهای اوتوسط مترجمی به نام **سیسیلیان** از عربی به‌لاتین برگردانده شده‌اند وقیدکرده که‌هم این‌شخص‌اسم نویسنده را **ماسویهٔ‌صغیر** ذکرنموداست. نسخه های اصلی کتب او به دست ما نرسیده است ، ولی ترجمه هائی تحت عناوین «قوانین عمومی» ، «تسهیل» ، «پادزهر» و«اقرباذین مخصوص‌پزشکان» برای ما باقی مانده‌که که‌این آخرین ازجمله کتاب های رایج طبی‌دراروپای قرون وسطا بوده است .

مطالب مربوط‌به **ماسویهٔ‌صغیر**همه‌مملواز ابهام‌است وسوالات بسیاری‌در مورد اووجود داردکه جواب‌هیچکدام به‌درستی معلوم‌نیست. اولا اینکه‌آیااصلا

یك‌چنین شخصی وجود داشته است یا خیر؟ واگر وجودداشته‌است‌درچه‌زمانی می‌زیسته است؟ وچرا درهیچ کتاب دیگری اسمی ازاودیده نمی‌شود ؟ مآخذ مورد استناد **الفسی** چه بوده‌اند ؟ مترجم کتاب های او ، یعنی**سیسیلیان** کی بوده وکجا زندگی می‌کرده است و چرا در هیچ کجای دیگر اسمی از او به چشم نمی‌خورد؟ **نوبورگر** [1] می‌گوید که‌نوشجات اودارای‌تاریخ ومشخصات بوده‌اند، ولی درمقابل **کمپل** [2] در کتاب. « پزشکسی اعراب » خود به کلی منکر وجود یك‌چنین شخصی است ودر این مورد **زودهوف** [3]نیزبااوهم عقیده است ومی‌گوید که‌این‌اسم یك نام‌من درآوردی است که‌تحت‌عنوان آن‌کتابی هائی را در قرون وسطا از عربی به لاتین ترجمه کرده‌اند و اضافه می‌کند کتبی که‌حاوی نام اوهستند دربولونی[4] یا پادوآ [5] توسط پیتر از اهالی آبانو[6]و ویا **فرانیس** ازاهائی پیدمون [7] نوشته شده‌اند [8]

البته اگر وجود خارجی او را قبول داشته باشیم می‌توانیم حدس بزنیم که‌در چه دوره‌ای زندگی می‌کرده است . در کتاب های منسوب به اوازدو نویسنده نام بوده شده‌است که‌یکی **«خامد»** و دیگری**«علی‌سینس»**است**ولکرك** در کتاب تاریخ پزشکی اعراب گفته است که اولی **زکریای‌رازی** و دومی **ابن‌سینا** می‌باشد وچون **ابن‌سینا** درتاریخ ۱۰۳٤ میلادی‌وفات یافته است پس گفته **الفسی** درمورد این که تاریخ‌وفات او ۱۰۵٤ بوده‌است می‌توانددرست باشد، اما برخی‌ها مدعی‌هستند که‌در کتاب‌های منسوب به او قسمت‌هائی‌از

1– Neuburger
2– Campbell
3– Karl Sudhoff
4– Bologna
5– Padua
6– Peter of Abano
7– Francis of Piedmont

۸– تاریخ داروسازی نوشته‌صفحه Kremer صفحهٔ ۲۱

آثار **ابن‌زهر** رانیز می‌توان دید وچون مامی‌دانیم که **ابن‌زهر** در سال ۱۱۶۳ میلادی وفات‌یافته است ،پس نمی‌توانسته که‌هم عصر **ماسویه‌صغیر** باشد مگر آن‌که لااقل دویست سال عمر کرده باشد!

باتوجه به این مطالب گروهی ازشرق شناسان عقیده پیدا کرده‌اند که **ماسویه‌کبیر** و **«ماسویه‌صغیر** هردو یك‌نفر هستند و این عقیده‌ای است که‌دلایل بسیار می‌توان درتائید آن ارائه داد: هردو سلطان دمشق لقب دارند ، هر دو دربارهٔ داروسازی‌کتاب نوشته‌اند،ادعای این‌که **حامد** و **علی‌سینس** به‌ترتیب **زکریای‌رازی‌وابن‌سینا** هستند چندان منطقی به‌نظر نمیرسد زیرا اگر چه کلمهٔ **«علی‌سینس»** شبیه‌به **ابن‌سینا** است‌ولی بین **«حامد»** و**زکریا** هیچ‌شباهتی دیده نمی‌شود، ازسوی دیگر باید دید چرا هیچ یك از مترجمین قرون وسطا اسم‌او رابه‌همان شیوه‌ایکه اسم دیگران راقید می‌کرده‌اند ، ننوشته‌اند ؟ و بالاخره‌با کمال تعجب می‌بینیم که**ماسویه‌صغیر** درهیچ یك‌از نوشتجات خوداز شخصیت های پزشگی جهان‌عرب ،مخصوصاً **ماسویه‌کبیر** که‌هم اسم‌خودش بوده‌است نامی نبرده است. **آلپاگوس** [1] محقق وپزشك ایطالیائی که سال ها عمرخود را در کشور های مشرق زمین صرف تحقیقات تاریخی و علمی کرده است ، نیز معتقد است که این دو نفر یك نفر می باشند .

یکی دیگر از پزشکان دورهٔ **هرون‌الرشید** کسی است کـه در اثـر عدم موفقیت **جبرئیل‌بن بختیشوع** در تشخیص بیماری ای، به دربـار خلیفه راه یافت. می‌گویند یك شب **ابراهیم‌بن‌سهل** که ازعموزادگان **هرون‌الرشید** بود غش‌کرد وبه زمین‌افتاد فوراً **جبرئیل‌بن بختیشوع** رابه بالین اوبردند وبه‌این ترتیب **جبرئیل** نتوانست برای صرف شام با **هرون‌الرشید** باشد و **هرون** هم گفت تااو نیاید دست به طعام نخواهد زد وعده‌ای را فرستاد تااور پیداکنند وبیاورند ولی کسی اورا پیدا نکرد وبالاخره وقتی پس ازمدتی خودش آمد،

1– Alpagus

هرون‌الرشیدقبل از آن‌که به‌وی مجال حرف‌زدن بدهد مورد پرخاش قرارش داد وجبرئیل باترس جواب داد به‌جای این حرف‌ها بهتر است خودش رابرای شرکت درمراسم تدفین پسر عمویش آماده کند زیرا او آخرین دقایق زندگی خود را می‌گذراند.

خلیفه ازشنیدن این‌خبر سخت ناراحت‌شد و پرسید آیا نمی‌توان پزشك دیگری یافت‌که احتمالا بتواند او رادرمان کند؟یکی ازحاضرین جواب داد دربغداد پزشکی ازاهالی‌هند زندگی‌می‌کندکه **صالح بن‌نهالا** نام‌دارد وتازگی ازهندوستان آمده است وبیماران خود را باشیوه‌هائی خاص‌که همانندروش های رایج در بین‌النهرین نیست معالجه می‌کند. هرون‌الرشید بلافاصله دستور داد تااورا حاضرکنند وسپس‌وی راباخودبه بالین ابراهیم‌بن‌سهل برد و درآن جا گفت: «اگرابراهیم امشب بمیرد تمام زن‌های خود را طلاق خواهم داد».

هرون‌پس ازگفتن‌این حرف سخت پشیمان وناراحت شد و آثار خشم‌و غضب در چهره‌اش هویداگردید. به‌هرحال، صالح کناربیمار نشست، سوزنی باریك از جیب در آورد وآن رازیر ناخن بیمار فرو کرد و چون‌دید که‌خون جاری شد بارضایت خاطر سرش راتکان دادو سپس قوطی کوچکی را نیزاز جیب درآورد وازگرد تندی که داخل آن بود مقداری در بینی بیمار ریخت‌و بیمارمشرف به‌موت عطسه‌های متوالی‌کرد وبعد، چنانکه‌گوئی ازخواب بیدار شده باشد، ازجا برخاست وازدیدن خلیفه واطرافیانش در جوار خود سخت متعجب شد.

می‌گویند هرون‌الرشید بعدًایکی ازدختران خودرا به‌عقد صالح‌درآورد و او را از پزشکان دربار خود کرد و سپس حکومت فلسطین و مصررا به‌وی تفویض نمود[1].

علت‌مرگ هرون‌الرشید احتمالا سرطان بوده است وبه‌هنگام‌مرگ‌چهل

۱- تاریخ‌التواریخ - موزهٔ بریتانیا Add- 23514, f. 541

وهفت سال‌داشت. درسال‌های آخرعمراین‌خلیفه، زنی‌ثروتمند ازاهالی‌سمرقند که‌دین اسلام نداشت‌از شوهرخودجداشد وپس‌ازچندی تصمیم گرفت تادوباره ازدواج کند،اماچون انجام این‌کار دردین‌اوممنوع بودبه‌بغداد رفت وظاهراً به‌دین اسلام‌گروید وبه‌مرددلخواه خود شوهر نمود، اما شوهراول اونیزبه‌بغداد رفت وبه‌خلیفه شکایت کرد که‌زنش بااین‌کار اسلام رادستاویز هوسبازی‌های خودکرده است، هرون‌الرشید تحقیق کرد ودید که‌حق‌به جانب اومی‌باشدپس دستور داد تا شوهردوم اورا بگیرندو وارونه برالاغ‌بنشانند ودرشهر بگردانند وسپس زندانی کنند، اما این مرد موفق به فرار شد و در شهر سمرقند برخلیفه شورید . هرون‌الرشید لشکری برای فرونشاندن شورش اوگسیل داشت ولی‌در همان ایام‌گروه‌دیگری‌ازساکنین‌نواحی‌شرقی امپراطوری اسلام‌نیزسربه‌شورش برداشتند وهرون‌الرشید مجبور شدکه خودبه آن‌سو برود ودرسال۸۰۸ میلادی بودکه‌به اتفاق پسرش مامون‌به‌طرف خراسان به‌راه افتاد و امین پسر دیگرش را به‌جای خود دربغداد گذاشت .

درآن موقع هرون دیگرسلامت سابق خودرا نداشت وعبور ازکوه‌های زاگرس وگذشتن ازفلات ایران برایش چندان آسان‌نبود و درنتیجه‌پیشرفتش خیلی‌به کندی صورت می‌گرفت وسرانجام یك روز پزشك خودرا به چادرش فراخواندوزخمی‌را که‌باپارچه‌ای ابریشمین بسته‌شده بودبه‌اونشان دادوگفت: «مدت هااست‌که این‌زخم آزارم می‌دهد، باید آن‌را درمان‌کنی ولی‌بدان‌که کسی نباید ازآن‌آگـاه شود.» اما معالجات مفید واقع نشد و هرون پس از رسیدن به‌طوس درگذشت .

فصل چهارم

از به خلافت رسیدن امین تا انقراض خانوادهٔ قره

پس‌از وفات **هرون‌الرشید** ایرانیان تا چندی تحت فشار قرار گرفتند زیرا هرون پسرش **امین** راکه‌ازیك‌مادر عرب‌بودبه‌جانشینی خود انتخاب‌کرده بود، درحالی‌که قاعدتاً می‌بایست **مامون** راکه شش‌ماه ازاوبزرگتربود به‌این سمت برمیگزید. این امر موجب‌پیدایش کدورتی‌بین دوبرادر شدو چون‌مادر مامون‌ایرانی بودایرانیان‌موردبی‌مهری خلیفه‌واطرافیانش واقع شدند. به‌هرحال چون امین رسماً به‌جانشینی پدرش انتخاب شده بود به خلافت رسید ومامون فرمانروای خراسان گردید.

خلافت امین‌بیش از چهار سال‌به‌طول نانجامیدودرطول این‌مدت‌بجای آن‌که کوشش کند دل‌برادر بزرگتر خود رابه‌دست بیاورد و حقی‌راکه ازاو ضایع شده بود جبران نماید، به‌انواع حیل ودسایس متوسل‌شد تااو را ازبین ببرد. این‌امر سرانجام موجب درگیری جنگی بین‌دوبرادر شد ومامون‌باکمك همه جانبهٔ ایرانیان بربرادرش غلبه‌کرده‌و اوراکشت. پس‌ازآن‌که بغدادبدست مامون افتاد قسمت های مختلف امپراطوری اسلام به‌تدریج‌به‌خلافت اوگردن نهادند واو آخرین خلیفه‌عرب ـ یابهترگفته‌شود نیمه عرب ـ بود که باقدرت‌بر امپراطوری اسلام حکومت کرد. در زمان حکومت مامون نفوذ ایرانیان در

دنیای عرب بیش ازپیش افزایش یافت زیرا همان طور که گفتیم مادر خلیفه ایرانی بود ، سردار مورد توجه هم که **طاهر** نامیده می‌شد ایرانی بود و به علاوه عدهٔ زیادی از سربازانش را هم ایرانی ها تشکیل می‌دادند و به این ترتیب اعراب عملا سیانت مطلق خودرا بر امپراطوری اسلام ازدست دادند. باگسترش نفوذ ایرانیان تضییقات سابق در مورد ادیان دیگر به حداقل کاهش یافت بطوری که‌پس از مدت کمی فقط شایستگی و معلومات افراد بود که وضعشان را در اجتماع مشخص می‌ساخت و کلید در های کاخ خلیفه داشتن اطلاعات علمی ، ادبی وفنی بود و به خاطر اعمال یك چنین سیاستی بودکه کلیهٔ رشته‌های علوم و فنون به‌اوج عظمت خود رسید. اگرچه‌یکی ازمهمترین اثرات نفوذ ایرانیان دردربار مامون این‌بود که علما و دانشمندان از هرملت و مذهبی که بودند مورد حمایت قرار می‌گرفتند وبه دربار راه میافتند، ولی اثر به مراتب مهمتر آن‌این‌بود که این‌روش موجب شد طرز فکراعراب‌نسبت به‌موازین علمی کشورهای دیگر تغییرپیداکند وقبول‌کنند که‌همه چیزراهمگان دانند و همین امر موجب شد که پایه های پیشرفت های بعدی علوم در دنیای عرب پی‌ریزی گردد .

همانطور که گفتیم اعراب تقریباً از وجود علمی به‌نام پزشکی بکلی‌بی خبر بودند و پس از فتح ایران و سوریه و شام و ترکیه ، به‌وسیله ایرانی هاو یونانی‌ها به‌آن آگاهی پیدا کردند . فلسفه وعلوم یونانی در نواحی‌ای‌که اینك سوریه ولبنان نامیده می‌شود از زمان**داریوش کبیر** که **دموسدس** رابه‌دربار خود آورد شروع شدولی ما به‌هیچ عنوان‌نمیتوانیم بگوئیم که آگاهی‌اعراب به‌این علوم درزمان خلفای مؤخر عباسی که‌آزادی هائی در زمینه ترجمهٔ‌کتب یونانی به‌دانشمندان و مترجمین داده‌شد صورت‌گرفت‌زیرا اعراب قبل‌ازآن‌از کتب ،دانشمندان‌ومراکزعلمی ایران‌نظیردانشگاه جندی‌شاپوربهره‌گیری‌فراوان کرده بودند و این عمل مستمراً ادامه داشت و ما میدانیم که در این دانشکده

استادانی ازتمام دنیا، ازجمله یونان ، تدریس می‌کردند و در کتابخانهٔ آن ترجمه‌های فراوانی ازکتب یونانی وجود داشت که بعد از فتح ایران اعراب به تدریج به مطالب آن ها دست یافتند، پس حتی درمورد دست‌یابی اعراب به فلسفه و علوم یونان نیز متوجه این حقیقت می‌شویم که آنها تاچه حدتمدن وپیشرفت خودرا درعلوم مدیون ایرانی‌ها هستند ونکتهٔ مهم دیگر دراین‌زمینه، که بعداً راجع به آن مفصلا بحث خواهد شد، اینست که ترجمهٔ کتاب های یونانی به عربی نیز اکثرا توسط کسانی انجام شد که یا دارای تبار ایرانی بودند و یاآن که در ایران تحصیل کرده و یا استادانشان ایرانی بوده است.

قبل از آن که بحث خود را راجع به یکی از بزرگترین وقایع اسلام یعنی رونق وتوسعهٔ وسیع امر ترجمه‌کتب خارجی به عربی که‌در زمان خلافت مامون صورت گرفت شروع کنم باید این نکته را متذکر گردم که برخلاف نظر برخی از مورخین، مامون را نمی‌توان گذارندهٔ سنگ اول بنای ترجمه کتب خارجی به‌عربی دانست . برطبق نوشتجات **ابن‌ابی‌اصیبعه** اولین کسی که اقدام به ترجمهٔ کتب یونانی به سریانی کرد **سرگیوس (سرجس) راس‌العینی** بود که هم‌کتاب های پزشکی و هم کتب فلسفی را ترجمه نمود . این شخص همان کسی است که در دربار خسرو انوشیروان خدمت می‌کرده است و به احتمال قرب به یقین ترجمه هایش در دانشگاه جندی شاپور نیز مورداستفاده قرار می‌گرفتند .

یکی دیگر از اقداماتی که‌قبل از خلافت مامون در جهت آشنا ساختن اعراب به علوم کشور های دیگر انجام شد ترجمه هائی است که به دستور **خالدبن‌یزید** انجام گرفتند. نویسندهٔ « فهرست »[1] معتقد است که خالدبن‌یزید اولین کسی است که در زمینهٔ آگاه کردن اعراب به‌آنچه‌که درخارج جهان عرب در امور پزشکی ، نجوم و مخصوصاً شیمی (کیمیاگری) وجود داشت

---

۱ ـ ابن‌الندیم (مترجم)

قدم برداشت . نکتهٔ جالب در مورد زندگی خالد بن‌یزید شباهت تام آن به زندگی مامون است به‌این ترتیب که‌ابتدای هر دو همراه با کشمکش وانتهای آن همراه با صلح و آرامش بود ، پدر خالد که یکی از خلفای اموی بود در سال ۶۸۳ میلادی در دمشق وفات یافت و ابتدا یکی از پسر هایش که ولیعهد بود به خلافت رسید ولی فقط چند ماه خلافت کرد وپس از مرگ او مردم باخالد بیعت کردند اما چون او هنوز خیلی بچه بود ، **مروان** نامی را به نیابت خلافت برگزیدند . این شخص برای استحکام موقعیت خود با بیوهٔ **یزید** ازدواج کرد و خالد را زنازاده معرفی نمود تا بتواند پسر خودش را ولیعهد کند ولی قبل از اینکه یك سال ازخلافتش بگذرد همسر جدیدش اورا کشت ـ در برخی از تواریخ نوشته شده است که او را بامتکا خفه کرد و در برخی دیگر آمده است که او را مسموم نمود ـ ولـی پس از این کار خالد نتوانست خلافت را قبضه کـند ولـی در عوض و اقداماتـی در زمینهٔ توسعه علم و دانش و فراگرفتن علوم مختلف مخصوصاً کیمیاگیری انجام داد .

قدیمی ترین اثری که در مورد پزشکی از یك زبان خارجی به عربی ترجمهٔ شده است و ما از آن اطلاع داریم « کناش » است که نویسنده آن **اهرن قس اسکندرانی** و مترجمش **ماسرجویه** می‌باشد . وی در زمان ظهور اسلام در سوریه زندگی می کرد وترجمه کتاب «کناش» تنها اثری است که‌ازاو باقی مانده وتازه‌آن چه ازاین‌کتاب به‌دست مارسیده‌است ترجمهٔ قسمت‌هائی ازآن می‌باشد . ترجمهٔ این کتاب سریعاً بین اعراب غیر بدوی رواج یافت . نحوهٔ مداوای زخم‌پا (احتمالا دوالی ضفن ـ مترجم) که درکتاب مزبور آمده است ، به نظر مردم آن دوره به قدری موثر بوده است که حتی در زمان **جرجانی** ـ یعنـی تقریبـاً ششصد سال بعـد از او ـ هنوز از آن استفاده می‌شده است. برطبق نوشتجات موجود [1] کتاب کناش مشتمل برسی‌فصل‌بوده

۱ـ ابوالفرج

که سرگیوس (سرجس) راس‌العینی دو فصل به آن اضافه کرده است. نسخهٔ اصلی به‌زبان سریانی بوده واز این زبان‌به‌وسیله ماسرجویه به‌عربی برگردانده شده است. برخی ازمورخین معتقدند که‌نسخهٔ اصلی آن به زبان یونانی بوده است‌و ابتدا سرگیوس آن را از یونان به سریانی ترجمه و بعداً ماسرجویه آن را به عربی ترجمه نموده است.

ماسرجویه دربصره متولد شد و زبان مادری او سریانی بود. از تاریخ تولدش اطلاع صحیحی نداریم، برطبق نوشتجات برخی ازمورخین اوکناش را درزمان خلافت مروان به عربی ترجمه کرد و بر طبق برخی دیگر ازکتب تاریخ این‌کار درزمان **عمربن‌عبدالعزیز** صورت گرفت وبه نظر من این‌تاریخ اخیر صحیحتر است . در نتیجه ترجمه مزبور می‌بایست در اوائل قرن هشتم میلادی انجام شده باشد که به این ترتیب تاریخ تولد او حدود ۶۸۰ میلادی می‌شود[1].

بیشتر نویسندگان شرقی‌کناش رایك کتاب خوب‌و قابل‌استناددانسته‌اند ولی **علی‌بن‌عباسی‌اهوازی** از این قاعده مستثنا است و می‌نویسد که اگر چه نویسندهٔ کناش از تمام بیماری ها وطرز درمان آن‌ها، علت ابتلای به‌آن‌هاو علائم آن‌ها صحبت داشته است ولی بخش های طبیعی و بیماری شناسی آن بسیار مختصر و نارسا است و به علاوه او اصلا مطلبی دربارهٔ طب پیشگیری ننوشته است ، ترجمهٔ آن‌هم سطحی وکلی صورت گرفته و بسیاری ازمطالب مبهم ونا مفهوم هستند به‌طوری که خواننده به زحمت می‌تواند تمام کتاب‌را یك جا بخواند.

از جمله دیگر آثار ماسرجویه می‌گویندکتابی است‌تحت عنوان«کتاب فی‌ابدالادویه » که در موزهٔ استانبول نگاهداری می‌شود اما **دکترمیرهوف**[2]

۱- اخبارالعلماء‌قفطی وطبقات‌الاطباء - ابن‌ابی‌اصیبعه، جلد اول صفحه ۱۶۳

2- Meyerhof

پس از بازدید نسخهٔ مزبور ، رسماً انتساب آن را به ماسرجویه رد کرده و اظهار داشته است که این کتاب چیزی جز یك رونویسی ناقص ازیك کتاب پزشکی قدیمی عربی نیست[1] علاوه بر این‌کتاب، در تواریخ ازدوکتاب دیگر هم از این شخص نام برده شده است که یکی دربارهٔ داروها ودومی دربارهٔ بیماری‌های چشم‌بوده‌است. **زکریای‌رازی** درنوشتجات خودبارها ازاین‌کتب نام برده است ولی همیشه نویسندهٔ آن را « یهودی » قید کرده است . دکتر میرهوف پس از تحقیقاتی که انجام داده است معتقد است که ماسرجویه نه تنها اطلاعاتی‌در زمینهٔ رژیم‌های غذائی وساختن‌داروها داشته، بلکه‌به‌صورت پزشك به‌درمان برخی بیماری ها به روش هائی که در هندوستان رایج بوده است نیزمی پرداخته است.

اخلاق ماسرجویه را از روی داستان هائی که دربارهٔ او نقل می‌کنند تا حدودی می‌توان حدس زد، می‌گویند مردی که از یبوست رنج می‌برد به‌او مراجعه کرد[2] ماسرجویه از او پرسید چه نوع نبیذی می‌نوشی ؟ جواب‌داد: نبیذی از دوشاب بستانی که در آن داذی[3] بسیار ریخته باشند . ماسرجویه گفت روزهای تابستان در حال ناشتائی خیار بالنگ (قثا) کوچکی‌ازقثاهای بصره که آن‌را خریبی می‌نامند بخور. بیماره همه روزه شش یا هفت عدداز آن هارا که‌به باریکی انگشتان دست بودند خورد و در نتیجه مبتلی به اسهال شد. ناچار دوباره به ماسرجویه مراجعه‌کرد ولی طبیب بااو صحبت نداشت‌و در مقابل تنقیه‌ای ترتیب داد که ازپیه وصمغ و ختمی وبرنج ایرانی (فارسی) ترکیب شده بود و اورا بااین معجون تنقیه کرد وگفت نزدیك بود خودت را بکشی زیرا به حال ناشتا قثا زیاد خورده‌ای . وباز از او نقل شده است[4] که

1- Meyerhof Mediaeval Jewish Physician in Near East

۲- این بیمار ایوب بن حکم‌کسروی بوده است (مترجم)

۳- نوعی شراب یادانه‌ای تلخ به‌اندازهٔ گندم

٤- نقل کننده ایوب بن‌حکم کسروی میباشد (مترجم).

مردی خوزی (خوزستانی) نزدش آمد و گفت : من‌مبتلی به دردی شده‌ام که هیچ‌کس به آن مبتلی‌نشده است . ماسرجویه از اوپرسید دردت چیست ؟ وی جواب داد: صبح ناشتا که از خواب بیدار می‌شوم چشمانم تاریك است و چنین احساس می‌کنم سگ‌ها معده‌ام را می‌لیسند، این حال من است تاوقتی که چیزی بخورم سپس تانیمه روز آرامش حس میکنم وباز به این حال دچار می‌شوم تا دوباره غذا بخورم !

ماسرجویه گفت: خشم خدا براین درد که بدجائی را انتخاب نموده وبا تو بیچاره و بدبخت پیوند دوستی بسته است ! من از خدا می‌خواستم که این دردبا من‌قرین شود وبچه‌هایم هم گرفتار این درد شوند. من‌حاضرم نیمی از آن‌چه دارم بدهم و درد تورا خریداری کنم! آن مرد گفت نمی‌فهمم چه میگوئی؟ ماسرجویه جواب داد، ای مرد! این‌بیماری سلامتی کامل است‌که تو مستحق آن‌نیستی ، از خدا بخواه آن حالت را از توبگیرد وبه‌کسی بدهد که مستحق تر از توباشد!

ماسرجویه لااقل دارای یك پسر به اسم **عیسی** بوده است که در علم پزشکی دست‌داشته ودوکتاب یکی درمورد رنگ‌ها ودیگری‌در زمینه چاشنی‌های خوش‌بو نوشته است.[1]

به این ترتیب به‌تدریج دانشمندان علاقهٔ بیشتری به‌فراگرفتن علوم یونانی ازخود نشان دادند. با روی کار آمدن عباسیان بغداد مرکز فعالیتهای علمی گردید ودر همین جا بود کـه دانشمند ایرانی **ابن‌مقفع** که در خدمت**عیسی بن‌علی** عموی **منصور** خلیفه بود ، در حدود سال های ۷۵۰ میلادی اقدام‌به ترجمهٔ کتب پزشکی ومنطق اززبان‌پهلوی به‌عربی کرد وچند سال بعدهم**یوحنا بن ماسویه** کار خود را در زمینهٔ ترجمه‌آغاز نمود وبه موازات این فعالیت‌ها کسانی که برایشان امکان داشت کتابخانه های خصوصی برای خود ترتیب

۴ـ طبقات الاطباء ـ ابن‌ابی اصیبعه ـ جلدا ول ، صفحه ۲۰۴

دادند که در آن کتب فارسی ، عربی ، یونانی و غیره نگاهداری می‌شد و گاهگاهی برخی ازآن هارا که‌بزبان عربی نبودند به‌این زبان ترجمه میکردند ویکی از معروفترین این‌افراد **یحیی** پسر خالد برمکی بود . می‌گویند او به دو دونفر ازفقها به‌نام **ابوحسن** و **سلما** دستور داد تا کتاب المجسطی راکه قبلا برایش ترجمه‌کرده بودند مورد تجدید قراربدهند[1] وهم‌چنین یك‌نفرهندی به نام **میکنه** یا (مکنه- م) را مامورکرد تاکتب پزشکی هندی را به‌عربی برگرداند.[2] یکی ازکتابهائی‌که این‌شخص ترجمه‌کرد «سراط» نام داشت‌که نویسنده‌کتاب تحفةالمؤمنین ازآن‌اطلاع داشته است وگفته می‌شود نسخه‌ای ازآن درپاریس وجود دارد.[3] به‌این ترتیب باز به این مطلب برمیخوریم که ایرانیان تاچه حد دراشاعه علوم مختلف بین اعراب نقش اساسی داشته‌اند .

یکی دیگر ازخانواده های دانش پژوه ساکن بغداد کـه دراشاعه علوم مختلف بین اعراب از طریق جمع‌آوری وترجمه‌کتب دخالت تام داشته است خانواده **موسی‌بن‌شاکر** است‌که ستاره‌شناس مامون‌بود. موسی سه‌پسرداشت که **محمد**، **احمد** و **حسن** نام داشتند ومتفقاً **بنی‌موسی** نامیده می‌شدند. این سه نفر باپرداخت دستمزدهای‌کلان مترجمین زبده را از اقصی نقاط به بغداد می‌آوردند وبه این ترتیب کتب متعددی در زمینهٔ هندسه ، مهندسی ، حرکت اجسام ثقیل ، موسیقی ونجوم به عربی برگردانده شد. می‌گویند آنها ماهی ۵۰۰ دینار به مترجمین خود دستمزد پرداخت می‌کردند[4].

ترتیب دادن کتابخانه های وسیع ونوشتن‌کتب جدید ویاترجمه هائی‌که صورت می‌گرفت بااختراع روش جدیدی درکاغذ سازی تسهیل‌گردید. کاغذ

۱- تاریخ طب اعراب نوشته لکلرك، جلد اول صفحه ۱۷۶

۲- طبقات‌الاطباء ابن ابی اصیبعه جلد دوم صفحه ۳۳

۳- کاتالوگ کتابخانه ملی پاریس صفحه ۱۰۶

٤- طبقات‌الاطباء ابن ابی اصیبعه جلد اول صفحه ۱۸۷

برخلاف برق از اختراعات چینی‌هااست واعراب بافتح سمرقنددرسال ۷۰۴میلادی به‌آن دست یافتند و ازآن پس استفاده ازآن به تدریج درآسیا واروپا رواج پیداکرد تااینکه سرانجام درسال ۷۴۹ میلادی اولین کارخانهٔ کاغذ سازی در بغداد شروع بکارکرد وپس‌از آن کارخانجات دیگری درتبریز وسایرشهرهای مهم بنا شد وانواع کاغذها دراختیارنویسندگان‌ومترجمین قرارگرفت. نوعی‌از این کاغذها بنام **جعفربرمکی** «جعفری» ونوع دیگری بنام **نوح‌بن‌نصرسامانی** «نوحی» نامیده می‌شد.

ابن ابی اصیبعه درپایان فصل نهم‌کتاب خود فهرستی از اسامی کسانی را نوشته‌است‌که یاخود مترجم بوده‌اند ویامترجمینی برای ترجمهٔ‌کتب‌خارجی دراستخدام خود داشته‌اند[1] برخی ازاین افراد ترجیح می‌دادندکه کتب یونانی برایشان به‌سریانی ترجمه شود وگروه دیگری می‌خواستند که مترجمین آنهارا به عربی ترجمه‌کنند وبرخی دیگر از مترجمین می‌خواستندکه کتابهای ایرانی یاهندی رابه‌سریانی،عربی‌ویاحتی‌یونانی برگردانند. این‌امرنشان‌میدهدکه تعیین زبانی‌که‌کتاب به‌آن‌ترجمه‌می‌شد بیشترمنوط به‌این‌بوده‌است‌که چه‌کسی ویاچه دستگاهی می‌خواسته است از آن استفاده کند. دانشجویان دانشگاه جندی شاپور، عیسوی‌ها ویهودی های ایرانی احتمالا سریانی را بهتر از عربی می‌دانستند و در نتیجه کتبی که برای آنها تهیه می‌گردید تا ترجمه کنند سعی می‌شد تابه زبان سریانی باشد. قاعدتاً می‌بایست تعداد این کتب خیلی زیاد وهمه درزمینهٔ علوم‌مختلف مخصوصاً پزشکی‌بوده باشد زیرا دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه جندی شاپورخیلی‌مهمتر وبزرگتر ازبخشهای دیگرآن بوده‌است، ودر مقابل‌کتبی‌که برای مردم بصره و بغداد تهیه می‌شدند به عربی‌بودند زیرا مردم این دوشهر سریانی خیلی‌کم می‌دانستند. این‌کتابها بیشتر کتب فلسفی بودند.

۱ـ طبقات‌الاطباء جلد اول صفحه ۲۰۳

در رأس فهرست تهیه شده بوسیله ابن ابی اصیبعه، **شیر شوع‌بن قطرب** ازاهالی جندی شاپور قرار داردکه‌کتب یونانی را به هزینهٔ شخصی‌خریداری می‌کرد تابه سریانی ترجمه شود وصدرالاسقف مسیحی را مامور کرده بود تـا به جستجوی کتب مـزبور بپردازد . بسیاری از پزشکان مشهور آن عصر کتب ذیقیمتی را در اختیار این شخص گذاشتند . یکی دیگر از جمع آوری کنندگان کتاب **محمدبن عبدالملك** بوده است که می‌گویند هرماه دوهزار سکه طلا به مترجمین خود پرداخت می‌کرده است و درطبقات‌الاطباء ترجمهٔ بسیاری ازکتب ارزشمند به او نسبت داده می‌شود .

جای تعجب است‌که تمام این خدمات ارزشمند چگونه تحت‌الشعاع فعالیت‌هائی قرارگرفته‌اندکه درزمان‌خلافت مامون‌انجام شدند، البته مامون که به‌اشاعهٔ علوم‌علاقه‌ای‌ذاتی‌داشت وچون‌ازثروت نامحدودخلافت نیزبهره‌مند بوده توانست بهترین مترجمین را دراطراف خود جمع کند . برطبق مندرجات «فهرست» مامون شبی **ارسطو** رادرخواب دیدکه برتختی‌زرین وبسیارباشکوه نشسته است واین خواب‌را چنین تعبیرکرد که باید کلیهٔ کتابهای اورا به‌عربی برگرداند ودرتعقیب این فکرباامپراطور روم وارد مذاکره شد واز اوخواست که‌کلیه نسخ علمی وقدیمی راکه‌ازگزند حوادث مصون مانده بودند دراختیار او بگذارد تابه عربی ترجمه شوند. او برای گرفتن‌کتب ادبی واشعار وتاریخ درخـواستی نداشت ، ودراین مـورد آنچه کـه نظر مورخین را بخود جلب می‌کند اینست که مامون فقط کتابهائی را خواسته بود کـه به زبان یونانی بودند. درهیچ یك ازکتب تاریخ قید نگردیده‌که کتاب علمی‌ای از زبان لاتین به عربی ترجمه شده باشد وبه این ترتیب بسیاری از مورخین معتقدند که اگر مثلا **جالینوس** کتاب خود را بجای یونانی به لاتین نوشته بود مسلماً تاریخ پزشکی جهان مسیر دیگری درپیش می‌گرفت زیرا مسیر پیشرفت طب مسلمین بعدها اثر مستقیمی روی نحوهٔ پیشرفت این علم در اروپا داشته است . تاریخ

مویدآنستکه مسلمانان برای کاریونانیان در زمینهٔ فلسفه، پزشکی، ریاضیات، موسیقی، نجوم ودیگر رشته‌های علوم ارزش فراوان قائل بوده‌اند.

مذاکره با امپراطور روم به نتیجه رسید و **مامون حجاج‌بن مطر**، **ابن‌البطریق** و **سلم** را به یونان فرستاد تاکتب مورد نظر را انتخاب کرده با خود بیاورند. می‌گویند آن ها آنچه را که فکر می‌کردند ارزشمند است انتخاب کردند.

باآورده شدن این کتب به مقر خلافت، مامون درسال ۸۳۰ میلادی بیت‌الحکمت را بنیان‌گذاردکه درکتابخانه عظیم آن بهترین مترجمین به‌کار برگرداندن‌کتب مشغول‌بودند. ابن‌ابی‌اصیبعه صورتی ازاسم‌کسانی‌راکه دراین مرکز بکار مشغول بودند ذکرمیکند. در رأس این صورت **جرجیس** قراردارد که او را سرآمد مترجمین کتب پزشکی معرفی کرده است. بدون شك منظور ابن ابی اصیبعه از این شخص **جرجیس دوم** پسر **بختیشوع دوم** می‌باشد.

باید توجه داشت که برخلاف آنچه‌که برخی از مورخین نوشته‌اند بیت‌الحکمت به هیچ عنوان نوعی دانشکدهٔ پزشکی نبوده است، بلکه در وحلهٔ اول کتابخانه‌ای بوده است که درآن کتب مربوط به رشته‌های مختلف علوم نگاهداری می‌شده است که طبیعتاً بسیاری ازآن‌ها دربارهٔ علم پزشکی بوده است، ازاین گذشته بیت‌الحکمت یك مرکز تحقیقاتی نیز به‌شمار می‌رفته ولی همانطورکه گفته شد هیچ دلیلی در دست نداریم که بتوانیم برطبق آن قبول نمائیم درآنجا تدریس نیز می‌شده است.

اغلب قریب به اتفاق مورخین را عقیده براینست‌که بیشترکتبی‌که دراین دوره به‌عربی ترجمه شدند ازسریانی بوده است، این نظریه به عقیده من‌کاملا صحیح است ولی لکلرك[1] وچند نفردیگر را عقیده براینست‌که‌این نظریه‌درست نیست. درآن زمان بسیاری ازکتب‌السنهٔ دیگر به سریانی ترجمه شده بودندکه

۱ـ مختصرالدول ـ جلد ۹ صفحه ۱۴۳

بلاشك مورد استفاده مترجمین بیت‌الحکمت قرارگرفتند؛ ازآن‌گذشته دربرخی از موارد مابه ترجمه های دوبل نیز برخورد می‌کنیم به این ترتیب که گاهی اتفاق می‌افتاد مترجمی خبره درامر ترجمهٔ کتب پزشکی ازیونانی به عربی به کتابی برخورد می‌کرد که به زبان سریانی بود، دراین حالت مترجم دیگری که درامر ترجمه از سریانی به یونانی خبرگی داشت بااو همکاری می‌کرد، یعنی مطالب سریانی را به‌یونانی می‌گفت ومترجم آن‌ها را به‌عربی می‌نوشت واحتمالا این همان روشی است‌که دربسیاری ازموارد بکار برده می‌شده‌است زیرامؤلف فهرست‌می‌گویدحنین‌که استادمسلم‌سریانی‌ویونانی‌بود ومی‌توانست یونانی را به سریانی ترجمه‌کند، با **حبیش‌الاعسم** که در ترجمه از سریانی به عربی خبره بود همکاری می‌کرده است ودراینگونه موارد ترجمه همیشه به نام حنین قید می‌گردید زیرا اولا از نظر مقام علمی والاتر از حبیش بود ودر ثانی گاهی به تنهائی ازیونانی به عربی ترجمه می‌کرد.[1]

ظاهراً باوجود اهمیتی‌که دانستن یك زبان خارجی داشت، بازنکاتی‌در تاریخ قید شده که نشان می‌دهد احاطه‌کامل به یك زبان خارجی مورد تعجب بوده است مثلا وقتی جرجیس‌بن بختیشوع رئیس دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه جندی شاپور را به دربار منصور خلیفه فرا خواندند، وقتی به نزد خلیفه‌رفت به دو زبان ایرانی وعربی به او سلام وتهنیت گفت واین امر موجب تعجب فراوان خلیفه گردید.[2] گفته شده است‌که حنین برای یادگرفتن عربی به بصره می‌رفت وبه علاوه مسافرت او به یونان نیز ازجمله وقایع جالب تاریخ است. اگر یادگرفتن عربی درجندی شاپور که یك شهر دانشگاهی ومرکز علم و دانش بود، اشکال داشت پس بالطبع یادگرفتن یونانی دربغداد به مراتب مشکلتر بوده است .

۱ـ اخبارالحکما صفحه ۲۸۹

۲ـ مختصرالدول ـ جلد ۹ صفحه ۱۴۳

احتمالادانشمندانی نظیر**ثابت** وغیره یونانی را بهترازعربی می‌دانسته‌اند زیرا اهالی سابی همیشه به‌داشتن فرهنگ نیمه یونانـی مشهور بوده‌اند مثلا ما می‌دانیم‌که **کندی** (که ازاساتید علم ریاضی بوده است) یونانی‌را همانندزبان مادری خود می‌دانسته است. البته یك چنین احاطه‌ای به زبان یونانی در بین سابی‌ها استثنائی است ولی به‌هرحال نکته‌ای که در بررسی‌های تاریخی فوراً جلب نظر می‌کند صحت و دقت ترجمه‌هائی است که از زبان یونانی به‌عمل آمده است. دراین‌مورد نیزعده‌ای معتقدندکه ترجمه‌ها چندبار بوسیله مترجمین دیگر، مخصوصاً حنین مورد بررسی وتجدید نظر قرار می‌گرفتند تاکلیهٔ معایب احتمالی آن‌هـا برطرف گردد و تازه این مطلب را نباید حمل برآن کرد که نویسنده نهائی متن ترجمه شده زبان اصلی را نیز می‌دانسته است.

ازبین‌کسانی‌که دراین دوره در دارالترجمه خلیفه‌کار می‌کردند نام هیچ کس به‌پایه حنین نمی‌رسد. اورادرعهدخودش«**ابوزیدحنین‌بن‌اسحق‌العبادی**» می‌نامیدند . وی درسال ۸۰۹میلادی درحیره به‌دنیا آمد وپدرش داروساز بود. خانواده حنین وابسته به‌یك شعبه کوچك ازمسیحیون بودکه در یکی از دهات نزدیك حیره ساکن بودند و «العبد» نامیده می‌شدند. **سابی** درتفسیر قرآن خود می‌نویسد این‌گروه را ازآن جهت العبد می‌نامیدند که پیوسته خود را رعایای شاه ایران می‌دانستند. حنین برای آن‌که بتواند جای پدر خود را بگیرد برای تحصیل به‌جندی‌شاپور رفت وپس ازچندی به‌شاگردی یوحنابن ماسویه پذیرفته شد. درشرح حال او آمده است که در دوران تحصیل دانشجوئی بوده است نا آرام‌که پیوسته سوالات متعدد می‌کرده است و سخت مشتاق بوده است‌که همه چیز بداند تاجائی‌که روزی یوحنا از دست اوعصبانی شد وگفت: «آخر مردم حیره را با پزشکی چه‌کار، برو صرافی پیشه‌کـن» و حنین با شنیدن این حرف به‌گریه افتاد، اما برغم‌تمام‌این‌ها هرگز دلسرد نشد وبه‌خودگفت حالاکه رنج غربت را برخود هموارکرده‌ام و مورد عتاب استادان خود واقع می‌شوم

باید تاآن‌جاکه می‌توانم برمعلومات خود بیفزایم و چون به‌یادگرفتن علاقه‌ای وافر داشت وبسیاری ازکتب به‌یونانی بودند، به‌این زبان روی‌آورد واحتمالا سفری‌هم به‌یونان کرد و سپس به‌بصره رفت تا زبان عربی را به‌صورتی علمی بیاموزد و برصرف ونحـو آن احاطه پیدا کند و بعدها دوباره به‌تحصیل علم پزشکی روی‌آورد ودرکلاس‌های جبرئیل‌بن بختیشوع حضور یافت.

درکلاس‌های جبرئیل‌بن‌بختیشوع حنین منزلتی تمام پیداکرد به‌طوری‌که استاد، بدون اینکه از اصل و نسب او اطلاعی داشته باشد او را «ربان» صدا می‌کرد.

برخورد مجدد او با استاد قدیمی‌اش داستان جالبی دارد، به‌این‌ترتیب که اوبـدون این‌که نامی ازخود برده باشد ترجمهٔ «کلمات قصار» **بقراط** را برای یوحنا فرستاد. وقتی یوحنا بن‌مـاسویه ترجمه را خواند آن چنان از آن خوشش‌آمد وازآن لذت بردکه گفت مترجم آن بلاشك از روح القدس ملهم بوده است،ولی‌آورندهٔ کتاب جواب داد که: «مترجم کتاب کسی جز همان شخصی‌کـه شما روزی او را از کلاس خود بیرون راندید نمی‌باشد» و سپس تقاضاکردکه حنین را به‌حضور بپذیرد ویوحنا باکمال میل این درخواست را پذیرفت وازآن پس این دو دانشمند درصلح وصفا با یکدیگر همکاری‌کردند[1].

حنین‌کار اصلی ترجمه را با برگرداندن دوکتاب ازجالینوس به‌نام‌های «فرق‌الطلب» و«فی‌العضل» شروع‌کرد وآن‌ها را برای مطالعه دراختیار جبرئیل بن‌بختیشوع‌که درآن موقع در دربار خلیفه بود قرار داد و جبرئیل با خواندن کتاب‌های مزبور به‌نبوغ این جوان پی برد واورا به‌خلیفه معرفی کرد و پست ریاست دارالحکمة را برای اوگرفت.

اندکی پس ازاین واقعه جبرئیل وفات یافت وپسرش بختیشوع سوم به

۱- برای‌آگاهی بیشتر از شرح حال یوحنابن‌ماسویه می‌توان به‌کتاب ابن‌خلکان وکتاب **Ten Treaties** نوشته **Meyerhof** مراجعه‌کرد (مترجم)

جایش نشست وآن‌گاه درمدتی کمتر ازیك سال خلیفه درگذشت **ومعتصم** جای اورا گرفت. درآن زمان خانوادهٔ بختیشوع چندان مورد توجه نبودولی پزشك مخصوص خلیفه **سلمویه‌بن‌بنان** باحنین بسیار دوست بود به‌طوری‌که برخی‌ها معتقد بودند دوستی بین‌او وحنین‌بیشتر ازرفاقتی‌بودکه بین‌جبرئیل وحنین وجود داشت. حنین به‌مناسبت خوبی‌هائی‌که سلمویه به‌او می‌کرد سیزده جلد ازکتب جالینوس را برای او ترجمه‌کرد.

حنین دردورهٔ خلافت معتصم وجانشین او **واثق** به‌کار ترجمه و همچنین طبابت خود ادامه داد. او دربارهٔ طرز کار خـودش می‌گوید که پس از سی سالگی خبرگی زیادی درترجمه پیداکردم. حنین‌اوقات فراقت خودرا باحبیش که او نیز ازمترجمین تراز اول ودرضمن خواهرزاده‌اش بود می‌گذراند.

پس ازوفات واثق شخص متعصب، قشری وکوته بینی به‌نام **متوکل** به خلافت رسید ودر زمان او به‌علت سعایت بدخواهان، که از امور رایج دربار خلفا بود، وهمچنین مطرودشدن‌خانوادهٔ بختیشوع وضع حنین به‌مخاطره افتاد ابتدا خـلیفه از وی خـواست تا سم مهلکی برایش بسازد تـا با آن بتواند مخالفین‌خودرا ازبین ببرد، عده‌ای‌ازمورخین معتقدندکه خلیفه این درخواست را برای‌آن‌کرد تا ببیند میزان دانش ومعلومات حنین تاچه حد است، امابیشتر محققین ومورخین براین عقیده‌اندکه شهرت حنین درآن موقع بیش ازآن بود که نیازی به‌آزمایش مجدد داشته باشد و متوکل که خلیفهٔ پرقدرتی نبود سم را صرفاً به‌همان منظوری‌که گفته بود، یعنی برای از بین بردن مخالفین خود می‌خواست. حنین ازانجام این‌کار استنکاف ورزید ومتوکل اورا زندانی کرد اما چون ازاین‌کار خود نتیجه‌ای نگرفت دستور داد تا اززندان‌آزادش کنند وسپس تهدیدکردکه اگرآن چه را خواسته است انجام ندهد دستور قتل او را صادرخواهدکرد ولی حنین جواب داد: «معلومات من درزمینهٔ انجام‌کارهای خوب است وهرگز برای انجام‌کارهای ناصواب معلوماتی نیندوخته‌ام.» خلیفه

درحالی‌که ازشنیدن این جواب غضبناك شده بود تحت تاثیر شهامت او قرار گرفت وپرسید: ای حنین به‌من بگو چه‌چیز دراین دنیا چنین جرأت و شهامتی به‌تو داده است‌که می‌توانی صراحتاً از دستورات خلیفه سرپیچی کنی؟ حنین جواب داد: دوچیز: علم ومذهبم. مذهب من دستور می‌دهد که با دشمنانم‌هم نیکی‌کنم تاچه رسد به‌دوستانم وعلم من برای آنست‌که هم‌نوعان خود را از رنج و دردی‌که به‌آن مبتلا می‌شوند برهانم و به‌این جهت پزشك هرگز مجاز به‌ساختن داروئی‌که رنجی بیفزاید نیست.

موقعیت حنین در نزد خلیفه یکبار دیگرهم به‌خطر افتاد و آن به‌علت بد گوئی‌هائی بودکه بختیشوع‌بن‌جبرئیل ویا به‌قول برخی دیگرازمورخین سعایت **اسرائیل‌بن‌زکریای‌طیفوری** ازاونزد خلیفه‌کرد. بختیشوع تصویری ازحضرت **مریم**داشت‌که‌به‌آن‌سخت‌احترام می‌گذاشت وروزی‌خلیفه ازاوپرسیدکه‌آیاکلیهٔ عیسویان یك چنین تصویری دارند وآن را محترم می‌شمارند یا نه؟ بختیشوع جواب داد بله، جزیك نفر واو حنین است. متوکل که اصلا آدم متعصبی بود حنین را احضارکرد وتصویرحضرت مریم را به‌او نشان داد وگفت این عکس را می‌بینی؟ اومادر پیامبر شما است. حنین جواب داد این درست است ولی این امر مانع از آن نمی‌شود که من این عکس را فاقد هرنوع قدرتی بدانم، این فقط یك ورقه‌کاغذ است‌که قدری رنگ را به‌ترتیب خاصی روی‌آن قرار داده‌اند تا تصویری بوجود آمده است و نظایر آن را در کلیسا و سایر نقاط می‌توان یافت. خلیفه‌گفت: پس به‌نظرتواین‌عکس‌فاقداهمیت ماوراءالطبیعه‌ای است؟ حنین جواب داد درست همینطور است که خلیفه می‌گوید. خلیفه گفت پس تومی‌توانی روی‌آن تف بیاندازی؟ حنین‌که تاحدودی درتنگنا قرارگرفته بود جواب مثبت داد وتفی برروی تصویر انداخت.

خلیفه ازاین کار او سخت برآشفت و خبر آن را به‌اطلاع اسقف اعظم رساند واسقف دستور داد تا اورا زندانی کردند و حد زدند. خلیفه نیز به‌نوبهٔ

خود اورا جریمه کرد وکتابهایش را ازاو گرفت. حنین در این مورد می‌گوید «هرآنچه که درطول عمر خود به‌هنگام مسافرت‌هائی که به‌ممالك مختلف کرده بودم جمع‌آوری‌نموده بودم ازدست دادم وازآن میان‌دلم برای کتابهایم‌ازهمه بیشتر می‌سوزد» .

خوشبختانه‌این وضع چندان دوام نیاورد زیرا چهارماه‌بعد متوکل بیمار شد واطباء ازدرمانش عاجز ماندند، لذا حنین را از زندان رها ساختند تا به مداوای اوبپردازد وکتاب‌ها واموالش‌را به‌او مسترد داشتند به علاوه به دشمن دیرینهٔ اویعنی بختیشوع وطیفوری نیز دستور داده شد تاهریك ده‌هزار درهم به اوبپردازند.کمی پس ازاین واقعه بختیشوع مغضوب شد ودرسال ۸۷۰میلادی درگذشت.

ابوالفرج واقعهٔ مزبور را با اندکی اختلاف نقل می‌کند و می‌گوید که حنین پس از بی‌حرمتی‌ای‌که نسبت به‌تصویرحضرت مریم مرتکب شد به‌زندان افتاد و همان شب بوسیلهٔ سمی که به او داده شد بقتل رسید ولـی این اظهار نمی‌تواند درست باشد زیرا ما ازوقایعی‌که پس ازآزادشدن او از زندان رخ داده است اسناد معتبر وفراوانی دردست داریم.

حنین پس‌از آزادی از زندان ومورد توجه خلیفه قرارگرفتن، با وجود آن‌که به‌حد پیری رسیده بود باجدیت‌کار تحقیق وترجمه را دنبال‌کرد. در این زمان پسرش **اسحق** وخواهر زاده‌اش حبیش وگروهی از شاگردان به‌اوکمك می‌کردند ؛ حنین دوران جوانی خودرا با مصائب زیاد گذرانده بود، به‌این دلیل اینك‌که از مال ومکنت بهره‌ای داشت ازآن حد اکثر استفاده را به‌عمل می‌آورد. هرروزصبح پس‌ازبرخاستن از خواب قدری سواری می‌کرد وسپس به‌حمام می‌رفت و مدتی در حمام می‌ماند و در آن یك جام شراب و قـدری شیرینجات می‌خورد، سپس قدری می‌خوابید و به‌هنگام ظهـر برمی‌خواست و ناهارخودرا صرف می‌کرد وبازقدری می‌خوابید .گفته شده است‌که اوروزی

چهار پیمانه بزرگ شراب می‌نوشید. حنین با داشتن یك چنین زندگی راحتی تازمان **خلیفه‌المعتمد**زنده‌بود وسرانجام درسال۸۷۳یا۸۷۷میلادی درگذشت. او دوماه قبل از وفاتش ترجمه کتاب **De Constitution Artis Medica** اثر جالینوس را شروع کرد ولی نتوانست آن‌را به‌اتمام برساند.

اهمیت حنین را هیچ‌یك از مورخین انکار نکرده‌اند . در دوره‌ای که اعراب مشتاقانه به‌فراگرفتن علوم یونانی پرداخته بودند حنین با احاطهٔ کاملی که به‌این زبان وزبان‌های سریانی وعربی داشت توانست قدم بزرگی در این راه بردارد و به‌کمك آن‌ها بشتابد . خوشبختانه زمان حیات و فعالیت حنین درست مصادف با دوره‌ای بود که خلفای عباسی آزادی های زیادی برای ترجمهٔ کتب به‌عربی قائل شده بودند و در این راه کمك‌های مادی و معنوی فراوان به‌مترجمین و دانشمندان می‌نمودند و به‌این ترتیب وجود حنین توانست به‌میزانی وسیع مفید واقع شود به‌طوری‌که بلاشك عالم اسلام خود را مدیون او می‌داند. **لکلرك** دراین‌موردمی‌گوید[1]: اگرحنین‌را بنیان‌گزار اصلی‌رنسانس آموزش در شرق ندانیم، بلاشك باید بگوئیم‌که هیچ‌کس به‌اندازهٔ او در این امرحیاتی سهم نداشته است.

باوجود آن‌که حنین یك پزشك نیز بود وکارها ومطالعات پزشکی اورا نباید نادیده‌گرفت،ولی‌اهمیت‌آن به‌هیچ‌صورت به‌اندازهٔتألیفات وترجمه‌هایش نیست در موزه مسجد ایاصوفیه استانبول دوکتاب وجود داردکه شاگردان حنین صورت تألیفات وترجمه‌هایش‌را درآن‌ها نوشته‌اند. دراین فهرست‌گفته شده است که او ۹۵ اثر جالینوس را به‌سریانی و ۳۹ اثر او را به‌عربی‌ترجمه کرده و به‌علاوه شش کتابی را که شاگردانش به‌سریانی نوشته و ۳۰ اثر دیگری را هم که به عربی تحریر کرده بودند مورد بررسی مجدد قرار داده است. اوعلاوه براینها بسیاری ازکتب دیگری‌راکه قبل‌از او نوشته ویاترجمه

۱ـ تاریخ طب اعراب . جلد اول صفحه ۱۳۹

شده بودند مورد تجدیدنظر قرار دادکه از آن جمله می‌توان کتاب **سرگیوس رأس‌العینی (سرجیوس الراسی ـ سرجیوس رأس العینی) وایوب الرهاوی** را نام برد. تجدید نظر او دریکی دیگر ازکتابهای سرگیوس بقدری دقیق‌است که موجب شده یك ترجمهٔ درجهٔ سوم تبدیل به‌یك ترجمهٔ ممتاز گردد. لکلرك کارهای حنین را درکتاب خود مفصلا شرح داده است.

از ترجمه های او لااقل سه عـدد دوباره به‌اروپا برگردانده شدنـد. پرفسور Bergcstraesser در کتاب خود به‌نام «حنین بـن اسحق وتألیفاتش» می‌نویسدکه در امر ترجمه‌کسی را والاتر از او نمی‌شناسد و میرهوف ضمن مقایسهٔ او با حبیش می‌نویسد که کارهای حنین دقیق‌تر و سلیس‌تر و مخصوصاً به‌مراتب بیشتر و مهمتر است و یك چنین‌کاری امکان ندارد مگر آنکه بگوئیم اوسه زبان یونانی، سریانی وعربی را درحدکمال می‌دانسته است.

خود حنین در این مورد می‌گوید که هدفش صحت درکار بوده است و به‌این منظور حتی نسخه‌هـای اصلی را که می‌خواسته است ترجمه کند مورد بررسی قرار می‌داده واگر چنانچه می‌فهمیده از آن چند نمونهٔ مختلف وجود دارد به‌جستجوی نسخ دیگـر می‌پرداخته وبه‌همین‌منظورهم مجبورشده‌است که مسافرت‌های طولانی‌انجام بدهد ورنج بسیار تحمل‌کند، مثلا برای‌یافتن یکی ازکتب جالینوس‌تمام بین‌النهرین، سوریه، فلسطین ومصر را درنوردیده است تا سرانجام توانسته فقط نیمی‌ازآن‌را در دمشق بیابد[1].

از اختصاصات بسیار جالب حنین این بودکه نه‌تنهاکتب متقدمین‌خودرا مورد تجدید نظرقرار میداد واشتباهات آن‌ها را برطرف‌می‌ساخت، بلکه‌کتب ونوشتجات خودرا نیز گاهی مورد انتقاد قرار میداد به‌طوری‌کـه دربارهٔ یکی ازترجمه‌های خود می‌نویسد.[2]

۱ـ کتاب موردبحث De Demonstratione است (مترجم)

۲ـ کتاب‌الفرق (مترجم)

من این کتاب را به‌دوران جوانی ترجمه کردم ونسخهٔ اصلی آن مملو از اشتباه وغلط بود ، آنگاه وقتی به‌چهل سالگی رسیدم شاگردم حبیش ازمن خواست تا به‌تصحیح آن بپردازم زیرا توانسته بودکه نسخهٔ دیگری از اصل آن را به‌زبان یونانی در بین کتب کتابخانهٔ من پیداکند. من این پیشنهادرا قبول کردم و ابتدا نسخ یونانی را باهم مقابله کردم تا نسخه‌ای صحیح وبی‌عیب بوجود بیاورم وسپس ترجمهٔ خودرا از روی این نسخه تصحیح کردم واین روشی است که در کلیهٔ کارهای خود معمول می‌دارم .

قفطی نیز کتاب دیگری را نام می‌برد[1] که توسط حنین به‌عربی ترجمه شده است ولی نسخه‌ای از آن دردست نیست.

تالیفات حنین نسبت به‌ترجمه‌هایش در درجهٔ دوم اهمیت‌قراردارند، از مهمترین تألیفات او کتاب‌المسائل (المسائل فی‌الطب) است که **نظامی** درچهار مقاله خود از آن نام می‌برد واظهار می‌دارد که هردانشجوی طبی باید آن را مطالعهٔ کند. حنین نتوانست این کتاب را به‌آخر برساند وخواهرزاده‌اش حبیش آن‌را تکمیل کرد. براین کتاب بعدها تفسیرهای زیادی نوشته شدکه معروفترین آن تفسیری است از **ابوبکرمحمدبن‌خالدالراقی** که درسال ۹۴۱میلادی نوشته شده‌است. یکی‌دیگر از کتب‌معروف حنین کتابی‌است درچشم‌پزشکی[2] این کتاب در سال‌های اخیر توسط دکتر میرهوف بـه انگلیسی ترجمه شده و در اختیار

۱ـ کتاب **Septuagint** (؟)

۲ـ کتاب العشر مقالات فی‌العین (ده مقاله درچشم) ـ (مترجم)

دانشجویان رشته چشم پزشکی قرارگرفته است.

برطبق شواهد موجود ایـن کتاب در سراسر جهان اسلام معروفیت تام داشته است.

رازی در کتاب حاوی خود بارها از آن نام می‌برد و **علی‌بن‌عیسی** و **زرین دست**[1] که هردو ازنویسندگان قرن یازدهم میلادی هستندکتاب مزبور را مهمترین‌مرجع استناد خود خوانده‌اند. ابن‌ابی‌اصیبعه در کتاب عیون‌الانباء فی طبقات الاطباء می‌نویسدکه خود حنین‌گفته است:

> من درمورد چشم سی‌سال پیش مقالات منفرد در هدف های متعدد نوشتم و جماعتی از من خواستند ودنبال آن‌ها جماعت دیگری باز از من موضوع‌را طلب‌کردند، چنان‌که حبیش‌هم ازمن خواست که برایش مطلبی جمع نمایم. مستدعیات آن‌ها را نه‌مقاله ویك‌کتاب‌فراهم نمودم و برنه مقالـهٔ سابق یك مقالهٔ دیگر در داروهای‌مفردکه قدما تألیف‌نموده ودرکتاب هائی‌که در علل بیماری چشم هستند نوشته و ثبت نموده‌اند اضافه خواهم‌کرد[2].

درمورد کتاب «العشر مقالات فی‌العین» نکتهٔ جالبی وجود دارد که بی مناسبت نیست اشاره‌ای به‌آن بشود و آن این است که تا همین اواخر نسخهٔ اصلی‌کتاب مزبور دراختیار ما نبود وچنین تصور می‌شدکه از جمله کتب از بین رفته حنین است ولی دکتر میرهوف درتحقیقات خودآن را پیدا کرد ودر مقدمهٔ‌کتاب خود جریان یافتن‌آن‌را مفصلاً شرح داده است.

۱ـ ابوروح محمدبن منصورجرجانی ـ م ـ

۲ـ عیون‌الانباء ـ جلد اول صفحات ۱۹۸ تا ۲۰۰

حنین علاوه برعربی، کتبی به سریانی نیز تحریر کرده است و حتی گفته می‌شود که یك فرهنگ یونانی ـ سریانی نیز تالیف کرده بود. در سال ۱۹۱۳ **پروفسور بودج**[1] کتابی تحت عنوان، تشریح، بیماری‌شناسی ودرمان سزیانی‌ها منتشر گردکه نوشته است نویسندهٔ آن حنین می‌باشد، درصحت این گفتار منطقاً شك فراوان وجود دارد زیرا چنین اسمی درصورت مندرج در کتاب طبقات الاطباء که صورت کاملی ازآثار حنین است دیده نمی‌شود.

در تاریخ پزشکی دو دورهٔ بزرگ ترجمه وجود دارد: دورهٔ اول همین دوره‌ای‌است که راجع به‌آن بحث می‌کنیم ودورهٔ دوم دوره‌ای است که ازآن تحت عنوان «رنسانس آموزشی غرب» نام برده شده است. صنعت چاپ بین این دو دوره به‌وجود آمد و ماشین چاپ اختراع شد و خدمتی به مترجمین اروپائی کرد که اعراب اصلا تصورش راهم نمی‌کردند، کتب اعراب درست در یك دورهٔ بحرانی به‌اروپا راه یافت اعراب دورهٔ مامون از کتب یونانی مشتاقانه استقبال به‌عمل‌آوردند وآن را نوعی موهبت الهی دانستند درحالی‌که این کتاب‌ها در زمان **تودر**[2] یعنی ششصد سال بعد از مامون به‌اروپا رسید و این گذشت ایام از نظر پژوهش گران دور نماند چه در طی این مدت پیشرفت‌هائی درعلم‌طب‌شده‌بود که بامندرجات کتب عربی تطبیق‌نمی‌کردوایراداتی به‌مطالب آن‌ها گرفته می‌شد. جالب‌آنست که نقاشان فلورانسی اولین کسانی بودندکه به‌کتب تشریح اعراب ایرادگرفتند و اندکی بعد این ایراد مورد تائید فیزیولوژیست‌های انگلیس نیز قرارگرفت.

پس با توجه به‌مطالب فوق شاید بی‌مناسبت نباشد که علت این امر را مورد بررسی قراردهیم. دراین بررسی ما بلافاصله متوجه می‌شویم که اعراب به مراتب از اروپائی ها جلوتر می‌باشند و کارشان اهمیت بیشتری دارد

1– Professor Budge

2– Tudor

ولی‌ازسوی دیگریك چنین‌قضاوتی خیلی‌هم صحیح‌نیست. اگربیطرفانه قضاوت شود باید اذعان کرد که اعراب در کار خود صدیق‌تر بوده‌اند ؛ کدام مترجم اروپائی بوده است کـه برای تکمیل زبان عربی خود به‌مصر و عراق و دیگر کشورهای شرقی رفته باشد؟ ویاآن‌که مانند حنین‌جهت یافتن‌نسخهٔ اصلی یك کتاب کشورهـای مختلف را جستجو نموده باشد؟ اما از سوی دیگر مراکز ترجمه‌ای که در اروپای آن زمان وجود داشت یعنی تولدو[1] و مونت‌کاسینو[2] بیشتر مراکز خصوصی بودندکه باسرمایه‌های شخصی اداره می‌شدند در حالی که مترجمین‌عرب‌ازدستمزدهای‌کلانی که‌خلیفه می‌پرداخت‌بهره‌مندمی‌گردیدند، به‌علاوه زبان عربی یعنی زبانی که کتب یونانی به‌آن برگردانده می‌شد برای حنین و دیگـر مترجمین عـرب زبان مادری محسوب می‌گردید که به‌صورت روزمره باآن صحبت می‌کردند وبه‌آن احاطه‌کامل داشتند در حالی که زبان لاتین یعنی‌زبانی‌که **گوندیسالوی**[3]، **کنستانتین**[4] و **ژرارد**[5] کتب یونانی‌وعربی را به‌آن برمی‌گـرداندند زبانی بود که فقط بـا آن دعا مـی‌خواندند. حنین می‌توانست درصورت‌لزوم‌لغت ویاکلمه‌ای ابداع کندکه مبین‌مقصودومنظورش باشد، زبان عربی این امکان را باومی‌داد درحالی‌که مترجمین قرون وسطای اروپا اگرچنین‌کاری می‌کردند خودرا درمعرض استهزای مردم قرار می‌دادند وبالاخره بایدگفت‌که تعدادکتب خطی‌ای که در دسترس مترجمین عرب قرار داشت خیلی زیاد بود، آن‌ها این امـکان را داشتند که آن‌ها را با یك دیگر مقایسه کنند در حالی که ششصد سال بعد تعداد کتب خطی باقی مانده برای

1- Toledo
2- Monte Cassino
3- Gundisalvie
4- Constantin
5- Gerard

مترجمین اروپائی بسیار اندك بود وتازه آنچه‌هم باقی مانده بود در ده دوازده کتابخانهٔ شخصی اشراف تراز اول نگاهداری می‌شد وازهمه این‌هاگذشته در بین مراکز معدود ترجمه اروپا جزازنظرزبان لاتین هم‌آهنگی‌ای وجودنداشت واین خود مشکل عظیمی را به‌وجود می‌آورد.

پس‌می‌بینیم که‌پائین‌تربودن‌استانداردترجمه‌های‌اروپائیان‌چندان‌هم‌بی‌دلیل نیست‌بدبختانه تعداد ترجمه‌های‌قدیمی‌عربی‌که به‌دست‌مارسیده‌است فوق‌العاده کم است وما نمی‌توانیم‌آن‌ها را بانمونه‌های اصلی یونانی مقایسه‌کنیم وبه‌این ترتیب انجام یك قضاوت قطعی دربـارهٔ این که تمام ترجمه‌های انجام شده کاملادرست بوده‌اند منطقاً صحیح‌نخواهد بود وجای شك‌درآن باقی می‌ماند، اما از سوی دیگر تقریباً تمام نمونه‌های ترجمه شده از عربی به‌لاتین برای ما باقی مانده است وبامقایسهٔ آنها بایکدیگرلکلرك نتیجه‌گرفته است‌که‌ترجمه‌های عربی اغلب دقیق‌تر می‌باشند ومترجمین آن‌ها به‌مطالبی‌که اقدام به‌ترجمه‌آن‌ها کرده‌اند واردتر برده‌اند. **وبرون** ضمن تائید این مطلب اضافه می‌کند که : ما نمی‌توانیم از اعتراف به‌این مطلب اساسی خودداری کنیم که ترجمه بسیاری ازبخش‌های کتاب قانون **ابن‌سینا** به‌لاتین همراه با درك ناصحیح مطلب بوده و حتی گـاهی اوقات مترجم متوجه منظور ابن‌سینا نشده است و باین ترتیب خواننده این قسمت‌ها را به‌هیچ وجه نمی‌فهمد[1].

به‌احتمال قرب به‌یقین‌گاهی مترجمین اروپائی‌هم ازهمان روشی‌استفاده می‌کردندکه مترجمین عرب به‌کار می‌بردند، باین معنی‌که ترجمه را مستقیماًاز زبانی به‌زبان دیگر انجام نمی‌دادند ، بلکه ابتدا آن را به‌زبان حد وسطی بر می‌گردانند وسپس از این زبان به‌زبان مورد نظر ترجمه می‌نمودند، اما عدم دقت وعدم تسلط به‌زبان‌های خارجی ولاتین موجب می‌شدکه جملات به‌کلی

۱ـ کتاب طب عربی(که به‌فارسی به‌نام طب اسلامی ترجمه شده است ـ م)صفحات ۲۶ و۲۷ نسخهٔ انگلیسی.

اشتباه از آب دربیایند مثلا حتی نام باب سوم ازجلد سوم کتاب قانون ابن‌سینا که درسال ۱۵۵۵ در ونیز به‌چاپ رسیده است یك جملهٔ کاملا بی‌معنی است و هیچ وقت خواننده نمی‌تواند از مفهوم آن سردربیاورد و این مطلبی است که بارها وبارها درترجمهٔ این کتاب وکتب دیگر تکرارگردیده است.

ازاین مثال‌ها فراوان می‌توان زد زیرا عملا در هیچ یك از ترجمه‌های اروپائیان نیست که یك یا چند نمونه از آن را نتوان یافت. یکی از علل این اشتباهات این است که مترجمین از یونانی به‌لاتین اغلب وقتی در متن اصلی (یونانی) به‌لغتی می‌رسیده‌اند که از نظر تلفظ مشابه آن در زبان لاتین وجود داشت، بدون آن‌که دقت کنند آیا دارای معانی مشابه‌هم نیز می‌باشند یانه‌همان کلمه را به‌کار می‌بردند. تنها نتیجه‌ای که این کار داده است این است که امروز ما می‌توانیم بفهمیم برخی ازکلمات یونانی قرن نهم وبرخی کلمات لاتین قرن پانزدهم مشابه‌هم تلفظ می‌شده‌اند!

از پسرهای حنین، **اسحق**[1] از همه معروفتر است به‌طوری که از نظر ترجمه می‌توان اورا هم پایهٔ پدرش دانست ولی او بیشتر توجه خودرا به‌کتب فلسفی معطوف می‌داشت. اسحق همانند پدرش به‌زبان‌هائی که ازآن‌ها ترجمه می‌نمود تسلط کامل داشت و به‌علاوه مثل او می‌توانست فکر و عقیدهٔ خود را بروی کاغذ بیاورد. او ابتدا به‌خدمت خلیفه درآمد ولی بعداً خدمت **قاسم بن عبدالله** وزیر **معتضد** را پذیرفت.

این وزیر روزی شنیدکه اسحق داروی مسهلی درست کرده است که فوق‌العاده مؤثر می‌باشد و آن را روی خود آزمایش نموده و خواست که با او شوخی‌ای کرده باشد لذا این دو بیت را برای وی نوشت و ارسال داشت :

ابن لی کیف امسیت　　وکم کان من الحال

۱ـ ابویعقوب اسحق بن حنین عبادی (مترجم)

وکم‌سارت بك‌الناقه　　نحو المنزل الخالی!

که معنی آن چنین است :

به‌من بگو چگونه روزت به‌پایان رسید وحالت چگونه‌بود وشترت چند مرتبه تورا به‌بیت‌الخلاء برد[1] ؟! واسحق درجوابش‌نوشت :

بخیر کنت مسروراً　　رضی الحال والبال

فاما السیر و الناقة　　والمرتبع الخالی

فاجلالك انسانیه　　یا غایته امالی!

که معنی آن چنین است :

به‌خوشی وخیر و بارضایت حال‌گذشت اما حرکت شتر ومحل‌آسایش خالی، مربوط به‌جلال وانسانیت تست، ای منتهای آرزوی من[2] !

اسحق درسال ۹۱۰ میلادی دراثر ابتلاء به‌بیماری فلج درگذشت. حنین دو پسر دیگر نیز داشت که نام آن‌ها **داودبن حنین** و **حکیم‌بن حنین** بود. داود برخلاف پدر وبرادر خود اسحق بیش‌از آن‌که مترجم باشد، پزشك بود ودر مورد داود تنها اطلاعی که داریم اینست که رازی در کتاب خود حاوی از او نام برده است.

حنین شاگردان فراوان داشت که اعظم آنان خواهرزاده‌اش حبیش[3]

۱- دعوت‌الاطباء - ابن بطلان (مترجم)

۲- لطف‌کلمات بالا دربکاربردن‌کلمه «اجلال» و«غایت» درشعراست، البته مستفاد منه غایط است وجلال برمرغ وپرندگان وحیواناتی‌اطلاق می‌گرددکه عادت به‌خوردن مدفوع انسان دارند و الا شوخی دیگری درآن دیده نمی‌شود (این قسمت بجای ترجمه از متن‌کتاب اصلی، عیناً ازترجمه‌کتاب عیون الانباء فی‌طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه توسط آقایان سید جعفر غضبان و دکتر محمود نجم‌آبادی - چاپ ۱۳۴۹ - نقل‌گردیده است - مترجم)

۳- حبیش بن حسن دمشقی (مترجم)

بودکه به‌علت فالج بودن یك دستش «الاعسم» نامیده می‌شد ومن‌دراین‌کتاب بارها از او نام برده‌ام . حنین با وجود دقت خارق‌العاده‌ای که در کارهای خود داشت و حتی ترجمه‌های خودرا یك یاچند بار مورد تجدید نظر و مرور قرار میدادکارهای حبیش را دربست قبول می‌کرد. حبیش از نظر طبابت نیز شهرتی داشت واز جمله اطبای دربار متوکل خلیفه وجانشینان او بود. تاریخ وفات او به‌درستی معلوم نیست وبا وجود آن‌که درکار ترجمه خبرگی‌فراوان داشت ولی‌کتبی راکه ترجمه‌کرده دارای اهمیت چندانی نیستند ونکته جالب در کار او اینست که در کتب خود از برخی دارو ها نام می‌برد که در کتب یونانی‌مشاهده نمی‌شوند وبه‌این‌ترتیب معلوم می‌گرددکه تحقیقات وتحصیلات اومبتنی برمکتب پزشکی یونانی‌نبوده است .

نام بردن تمام مترجمین زمان مأمون وگفتن مختصری از شرح‌حال و کار هریك مطلب را بیجهت به‌درازا می‌کشاند. لکلرك درجلد دوم‌کتاب خود تحت عنوان «تاریخ پزشکی عرب» صد ویك نفر را نام می‌برد که برخی از آن‌ها فقط اسمشان ذکر شده است و در مقابل‌گروه دیگری هستند که آگاهی به اسم و کارشان برای هر محققی‌لازم است‌که از آن جمله یکی **ابویحیی‌-البطریق** است‌که درحدود ۸۰۰ میلادی درگذشت وپسردانشمندش **ابو زکریا** نام داشت[1] برطبق‌گفته‌های حنین این پسر اگرچه لاتین را بهتر از یونانی می‌دانست ولی ترجمه‌های ذیقیمتی ازآثار بقراط ، جالینوس و ارسطو عرضه نموده است. مهمترین ترجمه البطریق « سیرالاسرار » است که گفته می‌شود نامه‌هائی است‌که ارسطو به‌اسکندر نوشته‌است. این‌کتاب ازبین رفته بود تا اینکه مأمون وصف آن‌را شنید ودستور داد تاجستجو شود و نسخه‌ای از آن یافت‌گردد والبطریق در مورد این‌جستجوگفته است: « حتی قبور فلاسفه برای یافتن این‌کتاب جستجو شد» !

۱- یحیی‌بن حمیدبن زکریای التکریتی عدی‌المنطقی موسوم به‌ابن‌عدی (مترجم)

جستجو به‌نتیجه رسید والبطریق مأمور شد تا آن‌را به‌عربی برگرداند. اینك به‌نظر من تمام مورخین متفق‌القولند که « سیرالاسرار » از آثار ارسطو نیست. **سارتون**[1] معتقد است که اگرچه نسخهٔ اصلی آن به‌شیوهٔ کتب یونانی بوده ولی به‌زبان عربی یا سریانی بوده است[2] به‌علاوه از آن‌جا که حنین در زبان یونانی بصیرت تام داشت والبطریق فاقد یك چنین حذاقتی بود، پس‌اگر نسخهٔ اصلی به‌یونانی‌می‌بود حتماً ترجمهٔ‌آن به‌حنین‌واگزارمی‌شد نه‌به‌البطریق، وبه‌این ترتیب می‌بینیم که نتیجه‌گیری سارتون منطقی ومقرون به‌حقیقت است. **پنزر**[3] نیز دراین زمینه معتقد است که برداشت کتاب مزبور جنبهٔ شرقی دارد[4] و دلیلش‌هم اینست که اسامی حیواناتی که در این‌کتاب ازآن‌ها نام برده‌شده است، بیشتر به‌شیوهٔ شرقی‌ها است تا یونانی. پس‌احتمال زیاد می‌رودکه این کتاب مانند « الفیه وشلفیه » و « کلیله و دمنه » دارای منشأ هندی باشد و کار البطریق فقط این بوده است که ترجمه جدیدی از آنچه که ایرانیان از این کتاب برای دانشکدهٔ جندی شاپور انجام داده بودند فراهم بنماید. به هر حال حقیقت هرچه می‌خواهد باشد، ترجمهٔ البطریق که تحت عنوان سیرالاسرار انجام شده‌است قدیمی‌ترین‌نسخه‌ای است که ازاین اثر در دست ما می‌باشد.

گفتیم که هرون‌الرشید چهل وهفت سال عمرکرد و اینك اضافه می‌کنیم که مأمون فقط یك سال بیشتر ازاین میزان زندگی نمود. مرگ او درمحلی

1- Sarton

۲- تاریخ علوم تألیف سارتون صفحه ۵۳۷ تا ۵۵۷ جلد اول

3- Penzer

٤- کتاب اقیانوس داستان‌ها صفحه ۲۹۰ جلد دوم

به‌نام طرطوس[1] اتفاق افتاد ومی‌گویند علت مرگ‌وی عارضهٔ تبی بودکه در اثر اسراف در خوردن خرمای تازه و آب سرد به‌او دست داد . مأمون وقتی مرگ خود را نزدیك دید برادر خود **ابواسحق** را تحت عنوان **معتصم** جانشین خود کرد که برخی از مورخین او را «خلیفه ثمانی»[2] می‌نامند زیرا هشتمین خلیفهٔ عباسی و هشتمین فرزند پدرش بود، در سن هیجده سالگی به خلافت رسید، هشت سال وهشت ماه خلافت کرد، هشت پسر و هشت دختر داشت، درماه هشتم سال به‌دنیاآمده بود و در روز هیجدهم ماه درگذشت[3]. مدت‌کوتاه خلافت اوکه از سال ۸۳۳ تا ۸۴۲ میلادی به‌طول انجامید همراه با ادامهٔ پیشرفت کلیهٔ رشته‌های دانش ـ به‌جز مذهب ـ بود . خلافت معتصم مصادف است با بوجودآمدن شاهکار های فلسفی **کندی**. یکی از وقایع مهم خلافت این شخص‌که بعداً نتایج خوبی در برنداشت این بود که محافظین خودرا از بین غلامان ترك انتخاب کرد و پایتخت را از بغداد به‌سامره منتقل نمود ودر قصری‌که در۱۰۰کیلومتری بغداد ساخته بود (درسامره) ساکن شد. این انتقال پایتخت لطمهٔ شدیدی به‌نهضت عظیم دانش پژوهی که در بغداد به‌وجودآمده‌بود وارد ساخت. با مرگ معتصم دوران قدرت عباسیان به‌نقطهٔ اختتام خود رسید .

۱ـ در تتمةالمنتهی فی وقایع ایام خلفا مرگ مأمون در اثر تب و لرز (احتمالا مالاریا ـ مترجم) درمحلی به‌نام عین بدیدون (رقه) اتفاق افتاد وبعد اورا به‌طرطوس بردند (مترجم)

۲ـ یعنی خلیفه هشت‌ها

۳ـ در دنبالهٔ این مجموعه بد نیست یادآور شوم که در اخبار الدول ذکر شده است‌که سال تولد او(۱۸۷) بوده‌است وهشت هزار دینار وهیجده هزار هزاردرهم وهشت هزار اسب وهشت هزار شتر وهشت هزار استر وهشت هزار مملوك وکنیز ترك داشت ، فتوحات او نیز هشت بود و قصرهائی‌که بنا کرد نیز هشت بوده است (مترجم) .

پس از او **واثق** پسرش جانشینش شدکه برغم آنکه مادرش یك کنیز یونانی بود، مانند پدرش گرایش‌های شدیدی نسبت به‌آداب وفرهنگ ورسوم ایرانی ازخود نشان می‌داد. واثق احتمالا به‌علت ابتلاء به‌مرض قند درگذشت زیرا مورخین نوشته‌اندکه او به‌استسقاء دچار بود و هرگز عطشش رفع نمی‌گردید. پزشکان چنین اندیشیدند که اگر او را در محل فوق‌العاده گرمی قرار بدهند شفا خواهد یافت، اما محل مزبور بیش‌از اندازه‌گرم بود وواثق پس‌از بیرون‌آمدن ازآن سینه‌پهلوکرد وچند روز بعد درگذشت.

پس از واثق، **متوکل** به‌خلافت رسید و در زمان او پیشرفت علم پزشکی‌مواجه بارکورد جدی‌شد زیرا وی مردی بود قشری، متعصب ونادان. در زمان او مقررات جدیدی برعلیه یهودیان وعیسویان وضع گردید درحالی که قبل‌از او ملاك ارزش هرکس دراجتماع میزان معلوماتش بود وبس. این شخص دستور داد تا روی لباس یهودیان و عیسویان و غلامان ایشان پارچه رنگینی دوخته شود و قدغن کرد که حق ندارند سوار براسب شوند و رکاب الاغ و استر ایشان‌می‌بایست ازچوب باشد، به‌هیچ‌کدام مقامی تفویض نمی‌گردید وهریك ازایشان ملزم بودکه تصویری از شیطان برسر در منزل خویش نصب‌کند وبالاخره نقل شده است‌که دستور داد تا به‌یك نفر مسیحی که اسلام آورده ودوباره به‌دین‌خود برگشته‌بود چون حاضرنشدکه دوباره اسلام بیاورد آنقدر شلاق زدند تا مرد.

با وجود همه‌این‌ها، متوکل ازنظر تعیین پزشك خاص‌خود استثناء قائل شده بود زیرا **بختیشوع سوم** را به‌این سمت برگزیده بود. بختیشوع سوم از پزشکان حاذق دورهٔخلافت معتصم بود ووقتی واثق به‌خلافت رسید تقاضاکرد تااجازه دهد به‌کشورآباء واجدادی‌خودایران برگردد. ابتدا با این‌درخواست موافقت شد ولی وقتی اطبای عرب از درمان استسقای او عاجز ماندند، نامه‌ای به‌وی نوشت و خواست که هرچه زودتر خودش را به‌سامره برساند.

بختیشوع ناچار این دستور را اطاعت کرد ولی خیلی دیر رسید زیرا واثق قبل از رسیدن او فوت شده بود. متوکل به رغم تعصبات شدید خود ابتدا او را محترم شمارد و به‌وی اجازه داد تا از ثروت سرشاری که خانواده‌اش طی سالیان متمادی اندوخته بودند بهره‌گیری کند ولی این امر چنانکه خواهیم دید دوام زیادی نیاورد.

متوکل آدم خراجی بود و در صرف پول برای عیش و عشرت اسراف می‌کرد به‌طوری‌که بزودی خزانهٔ خود را خالی یافت. او مقداری زیادی از وجوهات دولتی‌را صرف‌ساختن‌قصر عظیمی‌درسامره‌که اینك‌به‌عنوان پایتخت انتخاب شده بودکرد وبرای تأمین بودجهٔ این‌کار دستور داد تا ادارات دولتی را بفروش برسانند. بختیشوع برای جلوگیری از این کار که بالمآل منجر به از هم پاشیدگی ارکان دولت می‌گردید پیشنهاد کرد که مقداری به‌او قرض بدهد، این پیشنهاد موجب‌شدکه نظرخلیفه به‌سوی ثروت وی جلب شود وبه‌آن چشم طمع بدوزد وچند روز بعد اورا از مقامی‌که داشت خلع‌کرد و اموالش را مصادره نمود وغلامانی به‌منزلش فرستاد تا هرچه داشت جمع کردند و به دربار بردند ودر این‌کار چنان پیش‌رفتندکه هیزم وذغال را نیز باخود بردند. با وجود یك چنین غارتی ، باز ظاهراً مقداری از اموال این پزشك عالیقدر برایش باقی‌ماند زیرا درتاریخ آمده است‌که سه دختراز بختیشوع باقی‌ماندکه خواستگاران فراوان دربین‌بزرگان‌داشتند وعلتش‌هم این‌بودکه هریك‌ازایشان جهیزه‌ای‌فراوان‌وچشم‌گیرداشت.

از جمله دیگر پزشکان دربار این خلیفه **ابراهیم‌بن‌ایوب** است که به **الابرش** معروف می‌باشد. اشتهار این شخص بیش از آن چه که مربوط به طبابت او باشد ، در اثر ترجمهٔ کتبی است که از یونانی به‌عربی و سریانی نموده. او نه تنها در خدمت خود خلیفه بود بلکه زن او **قبیحه** را نیز معالجه

می‌کرد. الابرش توانست بیماری **اسمعیل** پسرخلیفه راهم که از قبیحه[1] بود معالجه کند و این امر موجب شد خلیفه پول و انعام زیادی به او بدهد که مورخین آن را شانزده کیسهٔ بزرگ زر قید کرده‌اند.

با وجود این، از بین تمام پزشکان درباری، متوکل به **اسرائیل بن زکریا** معروف به **طیفوری** توجه بیشتری مبذول می‌داشت و این همان کسی است که با حنین سخت دشمنی می‌ورزید. این مرد که از خانوادهٔ غنی‌ای بود، مدارج ترقی را آن چنان طی کرد که سرانجام خلیفه او را دست راست خود می‌نامید. خانوادهٔ طیفوری همه شغل پزشکی داشتند و اولین شخصی که تاریخ از این فامیل به نام پزشک اسم می‌برد «**عبدالله**» بوده است که یکی از پزشکان دربار خلافت هادی بود و لقب خود را از «**طیفور**» برادرخیزران (زن **مهدی** خلیفه) که او را معالجه می‌کرد اخذ کرده بود و هم او بود که حنین را به ترجمهٔ کتب علمی تشویق و ترغیب کرد و سرانجام هم پزشک **هادی** خلیفه شد.

از پدر او **زکریا** چیزی جز لطیفه‌ای که دربارهٔ وی نقل کرده‌اند نمی‌دانیم و آن اینست که **یوسف بن ابراهیم** از قول او نقل می‌کند که به هنگام جنگ بین **افشین** و **بابك** در اردوی افشین بوده است و افشین به او دستور می‌دهد که صورتی از داروسازان که همراه لشکریان بودند فراهم سازد و زکریا که می‌دانست بسیاری از کسانی که خود را داروساز قلمداد کرده‌اند هیچ اطلاعی از این کار ندارند و در صورت احتیاج به هیچ عنوان نمی‌شود به تجویزات ایشان اعتماد کرد از افشین درخواست کرد تا چند نام که اصلا جزو داروها نبودند بر روی کاغذ بنویسد و به غلامان خود بدهد تا به نزد کسانی که ادعای داروسازی دارند ببرند و بپرسند که آیا چنین داروئی دارند یا نه؟ آن‌ها که داروساز نیستند، بلاشك برای آنکه نادانی خود را برملا نکنند چیزی به غلام می‌دهند ولی آن‌ها

۱ـ قبیحه به‌معنی زشت و کریه‌المنظر است و این زن چون فوق‌العاده زیبا بود برای آن که اورا از گزند چشم‌های شور درامان نگاهدارند «قبیحه» می‌نامیدند (مترجم)

که داروساز واقعی هستند اظهار خواهند داشت که چنین داروئی وجود ندارد. افشین پیشنهاد اورا پسندید و از روی دفاتر «اسروشینه»[1] بیست نام انتخاب کرد و به غلامان خود داد تا به نزد کسانی که می گفتند داروساز هستند ببرند. غلامان رفتند و برگشتند و هریك چیزی با خود آوردند جز آن‌هائی که طرف مراجعهٔ ایشان داروسازان حقیقی بودند و اظهار داشته بودند که چنین داروئی وجود خارجی ندارد. آن‌گاه افشین دستور داد تا برای این افراد اجازه‌کار رسمی نوشته شود و بقیه را از اردو بیرون کرد تا به شهر مراجعت کنند[2].

زکریا پسری داشت به‌نام **اسرائیل** که مدارج ترقی را یکی پس از دیگری طی کرد تا سرانجام پزشك مخصوص متوکل شد و آن چنان نفوذی روی خلیفه پیدا کرد که می گویند خلیفه تا او رخصت نمی‌داد دست به‌طعام نمی‌برد. یکی ازمورخین نوشته است که وضع اسرائیل‌بن زکریا دردربارمتوکل همانند وضع بختیشوع دردربار هرون‌الرشید بود، به‌طوری که وقتی اسرائیل بیمارشد خلیفه چنان دلشکسته شد که گفت اگر اسرائیل بمیرد من نیزخواهم مرد وچنین به‌نظر می‌رسد که علاقهٔ خلیفه به‌اوازصمیم قلب بوده است زیرا یك‌روزاسرائیل ازخلیفه‌رنجید ودیگر به‌دربار نرفت‌ولی‌خلیفه‌آنقدر برای اوهدیه‌های گرانبها و سکه‌های طلا فرستاد تا راضی شد ومراجعت کرد.

متوکل در ابتدای خلافت خود امپراطوری تحت فرمان خویش را بین بین دوپسرش **منتصر** و **معتضد** تقسیم کرد تا بعداً اختلافی بین ایشان پیش‌نیاید اما خودش معتضد را بیشتر دوست می‌داشت و به‌همین جهت امور مربوط به ضرابخانه وخزائن خودرا به‌اومحول ساخت ودستورداد تا به‌نام اوسکه بزنند؛ منتصر که مسن‌تر ازمعتضد بود ونمی‌توانست خودرا زیر دست برادرکوچکتر

۱ـ کتابی بودکه نام ایالات‌وولایات ودهات درآن ثبت می‌شد (مترجم).

۲ـ دربرخی ازکتب همین داستان به‌محمدبن‌عبداله‌الاندلسی نسبت داده شده است (مترجم).

ببیند وحق خودرا ضایع شده می‌دید شبی باکمك غلامان ترك متوکل را به‌قتل رساند ومقام خلافت‌را به‌خود اختصاص‌داد. او اسرائیل‌بن‌زکریا را درسمت خود ابقاء نمود ولی اسرائیل نمی‌توانست به‌قاتل ولینعمت خود خدمت کند، آن‌هم ولینعمتی‌که ازدوستانش‌هم محسوب می‌گردید وبه‌این ترتیب با توطه‌ای که درقصر خلیفه درشرف تکوین بود هم‌داستان‌گردید. سربازان ترك‌که ازقتل خلیفه بیمناك شده بودند و می‌ترسیدند که بالاخره منتصر یـا برادرانش انتقام اینکار را ازایشان بگیرند تصمیم‌گرفتند که علاج واقعه را قبل‌ازوقوع بنمایند ومنتصر راهم‌به‌قتل برسانند وبه‌این‌منظور به‌اسرائیل نزدیك‌شدند واو را راضی کردند تادرحین‌معالجه خلیفه اورا به‌قتل برساند واواین‌کاررا قبول‌کرد، اتفاقاً خلیفه بیمار شد واسرائیل‌حجامت را تجویزکرد و با شاخ‌آغشته به‌زهر این‌کار را انجام داد و خلیفه را به‌قتل رساند. میزان صحت وسقم این داستان معلوم نیست، برخی‌ازمورخین‌آن‌راکاملا صحیح می‌دانند واضافه می‌کنندکه چندماه بعدخود اسرائیل‌محتاج‌به‌حجامت‌شد وندانسته ازهمان‌شاخ زهرآلود استفاده کرد ودرنتیجه فوت نمود.

سربازان ترك‌که خطر را کاملا رفع شده نمی‌دیدند و همیشه این احتمال را می‌دادندکه خلیفه بعدی انتقام بگیرد، مصمم شدند تا کسی‌راکه از هرنظر مورد اعتماد وتحت انقیاد ایشان باشد به‌خلافت برگزینند، اما این نقشه جامهٔ عمل بخود نپوشید وپس ازمنتصر، **مستعین** خلیفه شد که سه سال براین مسند نشست وبعد ازاو **معتزبالله** به‌خلافت رسیدکه پسرعم خلیفه قبلی بود.

دربارهٔ این شخص لازم نیست حرف زیـادی زده شود و فقط کافیست بگوئیم‌که هرگز به‌قول خود وفادار نبود وازهرکس که واهمه داشت و او را مخل وضع خود تشخیص می‌داد می‌کشت و بالاخره‌هم در سن ۲٤ سالگی به دست دونفر ازپسران یکی ازسرداران ترك خود به‌قتل رسید. مورخین نوشته‌اند که این دوجوان در حالی‌که عده‌ای از تراکمه آنها را همراهی می‌کردند به

قصر خلیفه وارد شدند واورا فراخواندند ولی‌او جواب داد که بکاری مشغول است ونمی‌تواندبیرون‌بیاید ودرمقابل‌آن‌هارا به‌داخل‌قصرفراخواند آنهاهم‌پس ورود اوراکتك فراوانی زده ودرمحوطهٔ‌کوچکی‌که در پشت قصر قرارداشت محبوس‌کردند ووی دو سه روزبعد دراثرگرسنگی هلاك شد.

خلیفهٔ بعدی‌هم فقط یك سال خلافت‌کرد وکشته شد وآن گاه نوبت به **معتمد** رسیدکه برتخت خلافت جلوس نمود. اولین‌کار مهم معتمد این بودکه مقرخلافت را ازسامره به‌بغداد برگرداند وپس ازآن اعراب را جانشین‌ترکان کرد وبه‌این‌ترتیب سه خلیفه بعدی به‌مرگ طبیعی مردند و توطئه‌ای برعلیهٔ مقام خلافت‌صورت نگرفت وخود معتمد پس ازهرون‌الرشید بیش ازهرخلیفهٔ‌دیگری از سلسلهٔ عباسیان حکومت کرد. معتمد خلافت طولانی و بی‌دغدغه خود را مرهون‌کارآمدی برادرش **موفق** می‌باشدکه با تمام نیرو از برادرخودحمایت می‌کرد. موفق درآخر عمر مبتلا به‌پیل پائی‌گردید ولی قبل از مرگ خلیفه را راضی کرد تا پسرش **معتضد** را به‌ولیعهدی انتخاب کند. یك سال پس از این واقعه، یعنی درسال ۸۹۱ میلادی خلیفه باخوردن سم خودکشی کرد و معتضد بدون مانعی به‌خلافت رسید.

معتضد وقتی به‌جای عموی خود برتخت خلافت نشست سی و شش سال داشت ودر این سن به‌علت عیاشی‌های زیاد سلامتی خودرا ازدست داده بود. ازآن‌گذشته شخص‌فوق‌العاده عصبانی‌ای‌بود وپزشکانش به‌زحمت می‌توانستند بیماری‌هائی را که به‌آن‌ها مبتلی می‌شد در مان‌کنند. او از انجام دستورات پزشکان معالجش خودداری می‌کرد ومخصوصاً از خوردن دارو اباء داشت. پزشك مخصوص‌وی یکی **ابوعثمان سعیدبن قالب** بودکه از دست خلیفه‌جان سالم به‌در برد ولی دیگری که **احمدبن الطبیب السرخسی** نام داشت و در عین‌حال وزیر وهم‌خوان وهمراه او نیزمحسوب می‌گردید به‌بهانهٔ فاش ساختن اسراردولتی به‌قتل‌رسید، وبالاخره به‌نفرسوم‌هم چنان لگدی زدکه مرد بیچاره

همانجا به‌زمین افتاد ومرد!

معتضد به‌رغم‌این کارهای‌دیوانه‌وار، روابط بسیارحسنه‌ای‌با **ثابت حرانی** داشت. **ابوالحسن ثابت‌بن‌قره‌بن‌مروان‌بن‌ثابت‌بن کرایه‌بن‌ابراهیم‌بن کرایه‌بن مارینوس** اصلا یك مأمور وصول مالیات در حران بودکه چون رافضی‌منش بود ازشهر تبعیدش کردند ومجبورش نمودند تا از حران خارج شود و او هم زندگی خودرا جمع کرد وبه‌محلی‌که ازبغداد فاصلهٔ زیادی نداشت‌کوچ نمود ودر آن‌جا باشخصی به‌نام**محمدبن موسی** که در دربار خلیفه کار می‌کرد و در راه مراجعت از یونان به‌بغداد بود برخوردکرد. محمد ازفصاحت‌واستعداد وی درشگفت شد واورا باخود به‌بغداد برد و در منزل خود سکونت داد و در اولین‌فرصتی‌که به‌دست‌آورد به‌ولیعهد وقت‌که معتضد بود معرفی‌کرد ومعتضد او را نزد ستاره‌شناسان درباری به‌کار مشغول گـردانید. این شخص اوقات فراغت خودرا به فراگرفتن علوم قدیمه که عبارت بودند از منطق، فلسفه، ریاضیات وطب می‌گذراند وچون دارای استعداد فراوان بود درهریك ازاین رشته‌ها تبحر فراوان بدست آورد و دیری نگذشت که دربیت‌الحکمت به‌کار ترجمهٔ‌کتب سریانی به‌عربی مشغول‌شد.

ثابت‌بن قره صرفاً در اثر تصادف، پزشك معتضد شد: روزی معتضد مورد غضب پدرش قرارگرفت وزندانی‌گردید وثابت این امکان را پیداکرد که به‌عنوان پزشك زندان خدمتی به او انجام دهد، و به‌طوری که نوشته‌اند روزی سه‌باربه‌دیدن اومی‌رفت وسعی‌می‌نمود تاازآسایش‌بیشتری‌برخوردارش کند ومعتضد این‌محبت‌های بی‌شائبهٔ اورا هرگزفراموش نکرد وبه‌محض‌آن‌که به‌خلافت رسید اورا طبیب مخصوص خودکرد. خلیفه نه‌تنها در امور مربوط به‌سلامت‌خود باثابت مشورت‌می‌کرد، بلکه درامورمهم مملکتی‌نیز ازنظریات او استفاده می‌نمود، اوحق‌داشت درحالیکه دیگران ایستاده بودند در حضور خلیفه بنشیند و **ابواسحق** دربارهٔ اومی‌نویسد: روزی ثابت بن قره بـا خلیفه

المعتضدباله درباغ بهشت که نام باغ قصر خلیفه بود تفریح می‌کرد و خلیفه المعتضد باله به‌بازوی او تکیه داده بود ولی ناگهان خودرا کنارکشید وگفت دانشمندی این چنین نباید بار دیگری را به‌دوش بکشد.

ثابت‌بن قره درسال ۹۰۱ میلادی درسن ۷۶ سالگی از این‌جهان رخت بربست. او در زمان حیات خود تألیفات وترجمه‌های زیادی انجام داد که متأسفانه فقط تعداد محدودی ازآن‌ها برای ما باقی مانده است وبه‌این جهت ما نمی‌توانیم به‌درستی معلوم کنیم که تخصص او در چه رشته‌ای از طب بوده است. تذکره نویسان تعداد آثار او را بالغ برصد جلد ذکر کرده‌اند و گفته‌اندکه علاوه برتألیفات پزشکی، یکی ازکتاب‌های هندسه اقلیدس را هم که به‌عربی ترجمه شده بود تصحیح‌کرده است و بالاخره‌کتابی دربارهٔ اصول ومراسم مذهبی سابی‌ها وچندکتاب هم درموسیقی داشته است.

تبحر اورا درعلم پزشکی‌می‌توان ازروی نوشتجاتش درکتاب «ذخیره» حدس زدکه به‌راستی برخی اوقات تعجب‌آور است. ازآن‌گذشته بسیاری‌از نویسندگان ومورخان ازقبیل‌قفطی و ابن‌ابی‌اصیبعه دربارهٔ اعمال‌معجزه‌آسای او در طبابت مطالب فراوانی ثبت و ضبط کرده‌اند که از آن جمله داستان زیر است :

در عهد **ملکشاه** ، و بعضی در عهد **سنجر** ، فیلسوفی بود به‌هرات و او را **ادیب اسمعیل** گفتندی . مردی سخت بزرگ و فاضل و کامل، اما اسباب او و معاش او از دخل طبیبی بود واورا از این جنس‌معالجات نادر بسیار است ، مگر وقتی به‌بازار کشتاران برمی‌گذشت، قصابی‌گوسفندی سلخ می‌کرد وگاه‌گاه‌دست درشکم‌گوسفندکردی وپیه‌گرم

بیرون کردی وهمی خوردی. **خواجه‌اسمعیل** چون آن‌حالت بدید دربرابر او بقالی‌راگفت که اگر وقتی این قصاب بمرد پیش از آنکه او را به‌گور کنند مرا خبر کن. بقال گفت سپاس دارم. چون این حدیث را ماهی پنج شش برآمد یکی روز بامدادی خبر افتاد که دوش فلان قصاب بمرد به مفاجا بی‌هیچ‌علت وبیماری‌که‌کشید وبقال به‌تعزیت شد. خلقی دید جامه دریده، و جماعتی در حسرت او سوخته‌که جوان بود و فرزندان خرد داشت. پس آن بقال را سخن خواجه اسمعیل یاد آمد، بدوید ووی‌را خبرکرد. خواجه‌اسمعیل گفت: دیر مرد! پس عصا برگرفت و بدان سرای‌شد وچادر ازروی‌مرده برداشت ونبض او در دست‌بگرفت ویکی را فرمودکه تاعصا برپشت پای او همی زد، پس از ساعتی وی راگفت بسنده است، پس علاج سکته آغاز کرد و روز سوم مرده برخاست که اگر چه مفلوج شد، سال‌ها بزیست. پس آن مردمان عجب داشتند وآن بزرگ از پیش دیده بود که او سکته خواهدکرد[1].

۱ـ این‌قسمت بجای ترجمه ازمتن انگلیسی عیناً ازکتاب چهارمقاله نظامی،نسخه مصحح مرحوم علامه محمد قزوینی به‌کوشش مرحوم دکتر محمد معین چاپ ۱۳۳٤ حکایت هشتم صفحه ٤ـ۱٦۳ نقل گردیده است ـ همانطور که مشاهده می‌شود حکایت به‌نام ادیب اسمعیل (عبیداسمعیل)آمده است ولی ابن ابی‌اصیبعه و قفطی آن را مربوط به‌ثابت‌بن‌قره می‌دانند وهردو دراین‌باره متفق‌القولند (مترجم)

بسیاری از کتاب‌های ثابت‌بن قره ترجمه‌هائی‌از کتب جالینوس می‌باشند وتالیفات خودش ازنظر موضوع گوناگونی‌های فراوان دارند ولی‌آنچه برای ما باقی مانده بیشتر دربارهٔ حفظ الصحه وشامخ بودن مقام و حرفهٔ پزشکی و جزوه‌ای دربارهٔ آبله وسرخك وکتابی درزمینهٔ تشریح پرندگان است، مهمترین کتاب او «ذخیره» است که هنوز خواننده فراوان دارد. این‌کتاب آخرین بار درسال ۱۹۲۸ درقاهره تجدید چاپ شد وکتابی است‌که ازنظر بررسی تاریخ پزشکی ازمنهٔ قدیم دارای ارزش فراوان می‌باشد ویکی ازپنج‌کتابی است که برطبق‌گفتهٔ **نظامی** در سال دوم دانشکده پزشکی تدریس می‌شده‌است[1]. بعدها **ابن‌کرنیپ** کتابی در رد این کتاب نوشت[2]. برطبق نوشتجات **قفطی**، **سنان** پسر اومدعی شدکه اگرچه «ذخیره»کتابی است علمی و مفید و حاوی بسیاری ازنکات‌مهم، ولی بقلم پدر او نمی‌باشد ومنسوب‌کردنش به‌ثابت‌بن‌قره دوراز حقیقت است، ولی ابن‌ابی‌اصیبعه‌آن‌را به‌عنوان یك شاهکار ثابت‌بن‌قره قبول دارد. به‌هرحال برطبق دلائل وشواهد موجود می‌توان‌گفت‌که این‌کتاب به‌قلم ثابت‌بن‌قره است و بیشتر مـورخین این موضوع را قبول دارند و چنین به‌نظر می‌رسدکه مطالب‌آن چکیده‌ای است ازکلیهٔ کارهای او درزمینه پزشکی‌که به صورت خلاصه دریك جلد جمع‌آوری شده است تامورد استفاده پسرش سنان قرار بگیرد.

اودر ابتدای‌کتاب مزبور، پس ازتجلیل خداوند یکتا وسپاس ازنعمات اومی‌نویسد:

> این کتاب که نام آن را «ذخیره» گذارده‌ام حاوی‌کلیهٔ مطالبی است‌که اطلاع از آن بر هرپزشکی لازم‌وواجب است.درآن‌بیماری‌ها

۱ـ چهارمقاله نظامی صفحه ۷۸

۲ـ مطرح‌الانظار صفحات ۷۳ تا۸۳

و درمانشان به‌بهترین وجهی که برایم امکان داشت ، از روی تجربیاتی که داشته‌ام و مطالبی که آموخته‌ام شرح داده شده است کتاب مشتمل برسی ویك باب است وآن را جهت استفادهٔ پسرم سنان بن ثابت تحریر کرده‌ام.

همانطور که در مقدمهٔ مزبور قید شده است کتاب ذخیره مشتمل بر۳۱ باب می‌باشد. باب اول آن مربوط است به‌حفظ الصحه و چگونگی پیش‌گیری بیماری‌ها که بیشتر مبتنی برنظریات جالینوس می‌باشد.

باب دوم در بارهٔ بیماری‌های «نهانی» است که مختصراً شرح داده شده وقیدگردیده که این نوع بیماری‌ها موجب ضعف بدن می‌گردند.

باب سوم مربوط به‌مو بوده و در آن فیزیولوژی و پاتولوژی مو و هم‌چنین درمان بیماری‌های مو درقسمت‌های مختلف بدن ـ بجز سر ـ شرح داده شده است .

باب چهارم در بارهٔ بیماری‌های جلدی که در اثر آن‌ها رنگ پوست عوض می‌گردد ، از قبیل کك ومك، برص ودیگر بیماری‌هائی از این قبیل می‌باشد ودرضمن دستورتهیهٔ چندین نوع ضماد ومرهم برای درمان آن‌هاذکر گردیده است.

باب پنجم تا نوزدهم به‌بحث دربارهٔ بیماری‌های اعضاء و اندام‌های مختلف بدن اختصاص داده شده است و از آن میان یك باب یعنی باب هیجدهم‌خاص بیماری‌های زنان است. اینك شاید که بی‌مناسبت نباشد که نمونه‌ای ازنوشتجات او دراینجا نقل‌گردد :

هیچ چیز از برای سالخوردگان مضرتر از داشتن آشپز خوب ورفیقه زیبا نیست چه‌اولی اورا به‌پرخوری وامی‌داردکه غایت آن بیماری

است و دومی او را به‌عشرت می‌کشاند که موجب آن پیری است. پس بدان که سلامت جسم به‌غذای اندك است و سلامت روح به دوری از گناه، شادی دل به‌دوری از دغدغه است و استراحت زبان به‌خودداری از گفتن باطل».

در باب بیستم تا بیست‌وششم ازانواع بیماری‌ها از جمله پیوك، بیماری های ناخن، عقربك، کفش‌زدگی پا (باب بیستم)، انواع غدد (باب بیست و دوم)، انواع زهرها ومسمومیت‌ها (باب‌بیست و پنجم) و انواع تب‌ها (باب بیست وششم) گفتگو به‌عمل آمده است.

باب بیست و هفتم کتاب مربوط است به‌وبا وعلل بروز وشیوع آن.

باب بیست وهشتم به‌انواع شکستگی‌ها، در رفتگی‌ها و عوارض مشابه اختصاص داده شده است.

باب بیست و نهم وسی‌ام به‌ترتیب مربوط‌است به‌شیر وشراب.

نکته‌ای‌که در این کتاب جلب نظرمی‌کند باب سی‌ام آنست‌که مربوط به درمان عوارض شرابخوارگی است، یعنی درمان علمی‌که صدر اسلام آن را مطلقاً منع کرده است. می‌گویند روزی جبرئیل‌بن‌بختیشوع ازشاعرنامدارعصر خود **ابونواس** پرسیدکه انسان‌تاچه‌حد می‌تواند شراب بنوشد؟ و اوگفت:

سئلت اخی ابا عیسی — و جبرئیل له عقل
فقلت الراح تعجبنی — فقال کثیرها قتل
فقلت له فقدر لی — فقال و قوله فصل
وجدت طبایع الانسار — اربعه هی الاصل
فاربعه لا اربعه — لکل طبیعة رطل

که ترجمهٔ آن چنین است:

از برادرم **عیسی** ـ که جبرئیل عقل منفصل‌اوست، پرسیدم که به‌شراب خیلی علاقه دارم درجوابم گفت زیادش کشنده است، گفتم پس اندازه‌ای برایم معین کن، در جواب گفت، وگفتار او قاطع و آخرین جواب بود که طبیعت انسان را درچهار حالت دیدم که همان چهار اصل، ریشه وطبایع او است، پس باید چهار پیاله خـورد در مقابل چهار طبع، و برای هرطبعی یك رطل اختصاص داد[1].

وبالاخره باب سی‌ویکم کتاب مربوط است به‌روابط جنسی که نظیر آن درهیچ یك ازکتب دیگر نویسندگان ایرانی یاعرب تاآن دوره دیده نمی‌شود. دراین باب‌طرقی برای‌جلوگیری ازبارداری‌های ناخواسته ذکرگردیده وازقول **حارث‌بن کلده** گفته‌شده است که: «اگرنمیخواهیدآبستنی صورت بگیرد، پس به‌هنگام نزدیکی بیضه‌های خودرا باروغنی تدقین کنید».

بافوت ثابت، معتضد خلیفه بهترین پزشکان وصادق‌ترین مشاورین خود را ازدست داد وپس‌ازاو دوپسرش، وشاگرد مورد توجهش **عیسی‌بن‌اسیاد**، که‌درکارهای ترجمه اورا یاری می‌کرد، کارش‌را دنبال‌کردند. یکی‌ازپسرانش یعنی **ابراهیم** (که باید اورا **ابراهیم‌اول** نامید تا ازنوهٔ ثابت‌که اوهم **ابراهیم** نام داشت وباید **ابراهیم‌دومش** نامید، مشخص باشد) اطلاع کمی در دست داریم، ولی پسر دیگرش **سنان** ازجمله معاریف زمان‌خودمحسوب می‌گردید.

سنان دربغداد به‌دنیاآمد ودرهمان‌جا پرورش یافت و از معتقدان به‌دین اسلام بود. اوپزشکی را ازپدرش آموخت و خیلی سریع سرآمد هم‌گنان خود شد. باید توجه‌داشت‌که این سنان را نباید با **سنان** دیگری‌که اوهم پزشك بود ودر زمان ورود **عضدالدوله** به‌بغداد درآن شهر زندگی می‌کرد اشتباه کرد،

۱ـ این قسمت بجای ترجمه از متن انگلیسی عیناً از ترجمه کتاب عیون‌الابناء فی طبقات الاطباء توسط جناب آقایـان سید جـعفر غضبان و دکتر محمود نجم‌آبادی نقل گردیده‌است (مترجم).

(بعلاوه اینرا نیز بایدیادآورشویم که این شخص شاگردی به‌نام **ابن‌بشکرایا** داشت که به‌پرحرفی شهرهٔ خاص وعام بود ویکی ازپسرهایش‌هم **ثابت** نامیده می‌شد که هردودر بیمارستانی که عضدالدوله دربغداد بنا کـرد وبه نـام «بیمارستان عضدی» نامیده‌شد به‌کارمشغول شدند).

یك‌سال پس ازمرگ ثابت، معتضد خلیفه نیز پس از ده سال حکومت وفات یافت وپسرش **مکتفی** جانشین او شد که برخلاف پدرش خلیفه‌ای بسیار رئوف بودوزندانیان زمان پدرش‌را اززندان‌ها رها ساخت. درزمان خلافت اویکی‌دیگر ازاطبای‌معروف‌آن زمان شهرت یافت واو **یوسف‌السحر** معروف به **القس** بود.می‌گویند لغت«السحر» به‌این‌علت به‌آخر نام‌او اضافه شده بودکه بسیاری‌ازشب‌ها تاسحرگاهان به‌مطالعه می‌پرداخت ولی‌یکی‌دیگر ازمورخین[1] می‌نویسد که علت بیخوابی شدید او عشق به‌مطالعه نبوده است بلکه پیشانی او به‌طرزی غیر طبیعی برجستگی داشته است و این امر مانع از آن می‌گردید که بخوابد[2].

پس ازمرگ مکتفی خلافت به‌**مقتدر** رسیدکه سیزده سال بیشتر نداشت و هرگز نتوانست خود را از قید نفوذ زنان حرمسرا رهائی بخشد. از وقایع جالب زمان خلافت اویکی اینست که در همان سال اول جلوس به‌تخت در بغداد برف بارید وهوا چنان سرد شدکه درختان خرما وانگور از بین رفتند و مورخین نوشته‌اند که تخم‌مرغ‌ها یخ بستند! مقتدر خـلیفه‌ای ضعیف‌النفس و مردم‌آزار بود وهنوزیك‌سال ازخلافتش نگذشته بودکه مقررکرد هیچ عیسوی ویا یهودی‌ای محق به‌گرفتن مشاغل دولتی نیست، مگر شغل طبابت وصرافی. او آدم بسیار بی‌قید و ولخرجی بود، و در اثر جنگ‌های متعددی‌که رخ داد خزانه بکلی خالی شد. در زمان وی در اکثر نقاط ایران نهضت‌های آزادی

۱- ابوالفرج

2- Hist. Dynst. Vol. IX.P.186

خواهی واستقلال‌طلبی شروع گردید. علاوه براین مقتدر مرد شرابخواری بود بود و کمتر اتفاق می‌افتادکه به‌حالت عادی باشد. **علی‌بن‌عیسی** نوشته است که: «اورا پنج روز پیاپی‌درحالت طبیعی‌ندیدم». اماباوجود همهٔ این‌عیاشی‌ها وشرابخورها ازسلامت خاصی برخورداربود. یکی ازپزشکان دربارش نوشته است‌که اودرتمام مدت عمرش جمعاً سیزده روز بیمار بوده است. یکی دیگر از اختصاصات ایـن خلیفه بذله‌گوئی او بوده می‌گویند **ابوبکر الشبلی** کـه ابتدا از کارمندان دولت بود و شعر خوب می‌سرود و در آخر عمر به جرگهٔ صوفیان پیوست برای‌این‌که خودرا ازگزند بدخواهان درامان بدارد ونگویند که از زنادقه است خودرا به‌دیوانگی زد، اورا به‌تیمارستان بردند ووی به‌هر کس‌که به‌دیدنش می‌آمد سنگ پرتاب‌می‌کرد تااین‌که روزی **علی** وزیر مقتدر که با اوسابقهٔ آشنائی داشت به‌دیدنش رفت، دلش به‌حال وی سوخت و از خلیفه درخواست‌کـرد تا پزشکی بربالین او بفرستد، خلیفه پزشکی را مأمـور کرد تا وی‌را معاینه‌کند، پزشك چنین تشخیص داد که باید مدتی درجوار او بماند و به‌این دلیل شبلی را به دارالمساکین منتقل‌کردند و پس از چندی خبر آوردندکه پزشك عیسوی‌مسلمان‌شده! وقتی‌این‌خبر به‌گوش مقتدر رسیدگفت: ماتصورکردیم‌که پزشکی‌رابه‌بالین‌دیوانه‌ای فرستاده‌ایم‌نگوکه دیوانه‌ای‌رابه‌نزد پزشك‌گسیل داشته بودیم!

درسال ۹۲۹میلادی به‌علت برملاء شدن سوءاستفاده‌های خلیفه از بیت‌ـ المال وهم‌چنین به‌مناسبت آزادی‌های نامحدودی‌که به‌زنان و خواجه‌سرایان خود در ادارهٔ امور مملکتی داده بـود شورشی به رهبری **مونس** و سرداری مردی به‌نام **نازك** برپاشد. مونس بالشکریانش وارد بغدادگردید وخلیفه ومادر وخواهر وکنیزهایش‌را اسیرکرد وبه‌خانهٔ خودکه درکنار رودخانه قرارداشت وازشهر بیرون بود فرستاد وبلافاصله **محمد** یکی ازپسران معتضد رابه‌خلافت برگزید و اوخودرا **قاهربالله** نامید ودو روزبعد سران‌سپاه راکه درخواستهائی

داشتند به‌حضور پذیرفت. سران سپاه به‌اطلاع او رساندندکه سربازان حقوق یك‌سال خودرا مطالبه می‌کنند ولی‌خلیفه به‌ایشان‌گفت‌که هیچ‌وجهی درخزانه باقی نمانده است وانجام‌این‌درخواست مقدورنیست. پس‌از این‌گفتگو مونس به‌عذر اینکه نمی‌تواند این خبر را به‌سربازان خود بدهد در دربار باقی ماند، نازك نیز نتوانست سربازان را قانع کند و اندکی بعدکنترل کارها از دستش خارج شد وسربازان به‌سوی قصرهجوم آوردند، نازك یکبار دیگر سعی‌کرد تا آن‌ها را آرام کند ولی از آن جا که در محضر خلیفه شراب نوشیده بود نتوانست تعادل خودرا حفظ‌کند وبه‌زمین افتاد، سربازان اورا به‌قتل‌رساندند و نزدیکان خلیفه از اطرافش پراکنده شدند و قاهر را تنها گذاشتند اما مردم پس از قتل نازك اندکی آرام گرفتند و از هجوم به‌قصر خودداری نمودند و دیری نگذشت‌که به‌سوی خانهٔ مونس‌که مقتدر درآن زندانی‌بود هجوم‌آوردند وفریاد میزدندکه ما مقتدر را می‌خواهیم. طبیعی است هیچ‌کس به‌اندازهٔ خود مقدر از این تغییر اوضاع درشگفت نبود وابتدا تصورکردکه خدعه‌ای درکار است وحاضر نبود بامردم ملاقات‌کند ولی مردم بزور اورا ازقید زنجیرآزاد ساختند وباکشتی به‌قصر خلافت برگرداندند ودرآنجا برای بار دوم بااوبیعت کردند و جالب آن‌که از جمله‌کسانی که این‌کار را انجام داد قاهر بودکه توانسته‌بود بازیرکی‌تمام جان‌خودرا ازگزند یاغیان‌حفظ‌کند. مقتدربه‌هنگامی که قاهردستش‌را می‌بوسیدگفت: ترا سرزنش‌نمی‌کنم زیرا می‌دانم‌که‌به‌این‌کار مجبورت‌کرده بودند.

پس‌ازآنکه مقتدر دوباره به‌خلافت‌رسید مونس‌را به‌وزارت‌خود برگزید و به‌سربازان قول داد تاخواسته ایشان را برآورده سازد وبه‌این منظور ابتدا آن‌چه راکه درخزانه موجود بود بین‌ایشان قسمت‌کرد وسپس لباس‌های‌فاخر خویش را از صندوق‌ها بیرون‌آورد وآن‌هارا درمعرض‌فروش‌گذاشت ووقتی دید که باز هم به‌پول نیاز دارد املاك خود را بفروش رساند که از آن جمله

املاکی بود که زمانی به‌خانواده بختیشوع تعلق داشت. سنان‌بن‌ثابت که به‌هنگام امضای اوراق فروش حضور داشت نقل می‌کند که علی‌بن‌عیسی وقتی قیمت نازلی را که خریدار متعهد شده بود دید، نتوانست از اظهار تعجب خودداری کند و مونس باشنیدن تعجب او قلم را به‌زمین گذاشت و گفت:

ولینعمتم برایم نقل کرده است که وقتی خلیفه متوکل، بختیشوع طبیب را مورد غضب قرار داد، کسانی را به‌منزل او فرستاد تا ببینند میزان دارائی و مایملك او چقدر است و آن‌ها در صندوقخانهٔ منزل وی قباله املاکی را یافتند که او خریداری کرده بود و قیمت این ملك بالغ بر ده‌هزار هزار درهم در آن نوشته شده بود واینك این‌همان ملك است که چنین ارزان بفروش می‌رسد.

درسال ۹۳۱ میلادی مونس یکبار دیگر دست از وفاداری به‌مقتدر خلیفه برداشت و پس از آن‌که رقیب همدانی خودرا به‌قتل رساند باز بسوی بغداد هجوم برد و خلیفه برای آماده ساختن سربازان جهت مقابله با او هرچه پول در اختیار داشت ویا می‌توانست فراهم کند بین ایشان تقسیم کرد وبه‌این‌ترتیب تصمیم گرفت تابه‌مقابله برخیزد. بین طرفین نزاعی خونین درگرفت ولی‌جریان نبرد به‌سود مونس پیش‌می‌رفت وسرداران‌مقتدر از اودرخواست کردندخودش را به‌سربازانش نشان بدهد و به‌این ترتیب ایشان را به‌جنگ ترغیب نماید اما خلیفه جرأت نکرد ازقصر خارج شود ووقتی به‌این‌کار رضایت داد که دیگر خیلی دیر شده بود وهنگامی به‌میدان نبرد رسید که سربازانش در حال فرار بودند. درهمان حال یکی ازغلامان مونس اورا شناخت وبا نیزه‌ای از اسب بزیرش انداخت، آنگاه سرش را از بدن جدا کرد وبرسر نیزه‌ای گذاشت و

به‌نزد مونس برد وبدنش درهمان محلی‌که به‌قتل رسیده بود باقی ماند تاآنکه مرد فقیری‌براوگذرکرد وازراه ترحم حفره‌ای درزمین‌کند ودرهمانجاکه قرار داشت به‌خاك سپردش.

مونس پس‌از این پیروزی فاتحانه وارد بغداد شد ودرآن مستقرگردید وسپس **قاهر** (**محمدبن‌احمدالقاهر ـ م**) را به‌خلافت نشاند. قاهر پس‌ازرسیدن به‌مقـام خلافت **ابن مقله** (**محمدبن علی‌بن مقله ـ م**) را وزیر خود کـرد و سپس مادر مقتدر راکه درآن زمان بیمار بود واستسقاء داشت آنقدرشکنجه داد تـا مرد و اینکار را در تلافـی ضبط اموالش از جانب مقتدر انجام داد. می‌گویند دستور داد تا اورا از یك پاآویختند وبا تازیانه بر او زدند وپیرزن بیمار نمیتوانست چیزی بگوید. پس‌ازکشته شدن مادر مقتدر، قاهر توجهش به **ابن قرابه** که یکی ازثروتمندترین مردم بغداد بود جلب‌گردید. این مرد که صاحب یکی ازمشاغل مهم دولتی نیز بود، پس ازآن‌که بغداد را آشفته دید روزی با سنان بن ثابت مشورت کرد که آیا به‌شغل خود ادامه بدهد یانه؟ و سنان قویاً به‌او توصیه‌کردکه هرنوع فعالیت سیاسی‌ای راکنار بگذارد وازآن پس به‌استفاده ازثروت خود مشغول‌شود، اما ابن‌قرابه این پیشنهادرا نپذیرفت و سنان یا دوراندیشی خاص خود دست به‌دامان پسر او شد وگفت من هرگز کسی‌را بی‌عقل‌تر ازپدر تو ندیده‌ام، مردانی‌این چنین، لحظات آخرعمر خود را یا بربالای دار می‌گذرانند ویا درگوشهٔ زندان وبزودی همان‌طور که گفته بود شد، زیرا قاهر اموالش را ضبط کرد و پیرمرد طماع قبل ازآن‌که رسماً به‌این‌کارگردن بگذارد ازغصه دق‌کرد ومرد.

سنان عملا مردی بود دوراندیش و مشاوری بود دانا. تخصص او در طب بیشتر در اندام شناسی بود تـا درمان و به **علی‌بن عیسی الجراح** وزیـر ارادت داشت ومورد حمایت اوبود. این دونفر به‌کمك‌هم توانستند خدمات بهداشت عمومی‌را درعهدخود به‌آن‌حدی ازکمال برسانندکه مشابه‌آن هرگز

دیده نشده بود . در آن زمان بیمارستان بغداد از نظر تجهیزات بهیچ عنوان تکافوی اهالی را نمی‌کرد واین کم‌بود وقتی به‌صورت حاد درآمدکه بیماری وبا درشهر شیوع یافت و علی‌بن عیسی با هزینهٔ شخصی بیمارستان دیگری در محلهٔ حربیه نزدیك به‌دروازهٔ محول که این بیماری اغلب ابتدا در آنجا ظاهر می‌شد وسپس به‌نقاط دیگرشهر سرایت می‌کرد بنا نمود وبنا به‌پیشنهاد سنان، **ابوعثمان سعیدبن یعقوب الدمشقی** راکه پزشك مخصوص‌وزیر بود به‌ریاست آن برگزید. علی بن عیسی علاوه بربنای این بیمارستان ، در تکمیل وسایل بیمارستان قبلی نیز اقدامات زیادی انجام داد.

سنان اینك یکی ازدونفر پزشك دربارخلیفه بود، پزشك دیگر **بختیشوع چهارم**، پسر یوحنا ونوهٔ بختیشوع سوم بود. دیری نگذشت‌که ادارهٔاموركلیه بیمارستان‌ها و مراکز درمانی بغداد نیز به‌سنان واگذار شد و به‌علاوه مقرر گردیدکه امور بهداشتی و درمانی شهر مکه، مدینه و طرسوس نیز زیر نظر او انجام بگیرد. در اواخر بهار سال ۹۱۸ میلادی یك بیمارستان دیگر نیز به بیمارستان های بغداد اضافه شدکه بانی آن یك زن بود وبالنتیجه بیمارستان السیده‌نامیده شد و بودجه‌ای معادل ۶۰۰ دینار درماه برای آن تعیین‌گردید و ریاست آن به‌منجم معروف آن عصر **یوسف‌بن یحیی** واگذار شد[1] . این بیمارستان دربخش‌شرقی شهر ودرکنار رودخانه قرار داشت و در بزرگ آن به‌سوی بازار یحیی[2] باز می‌شد .

درهمان سال‌خلیفه بنابه‌پیشنهاد سنان‌بیمارستان‌دیگری درنزدیکی‌دروازهٔ دمشق‌که دربخش غربی بغداد قرار داشت بناکرد واین همان بیمارستانی‌است

۱- وفیات الاعیان - جلد دوم صفحه ۴۵

۲- بازار یحیی را هرون‌الرشید به‌یحیی‌بن‌خالد برمکی بخشیده بودکه پس از قتل عام برامکه به‌دست دیگران افتاد وسرانجام نیز به‌هنگامی‌که سلاجقه بغداد را فتح‌کردند آن‌را همراه با بیمارستان موردبحث خراب‌کردند وازبین بردند (مترجم)

که بعدها به‌عنوان « بیمارستان مقتدر » شهرت فراوان‌کسب‌کرد. بودجهٔ این بیمارستان سالی ۲۵۰۰ دینار بود وبسیاری ازپزشکان عالی مقام آن عصر در آن خدمت‌کردند. می‌گویند **رازی** نیز یکی ازاین افراد بوده است ولی دلایل این گفتار بسیار ضعیف است. **یوسف‌واسطی** که پزشك مخصوص مقتدر هم بود یکی از کسانی است در این بیمارستان کار می‌کرد واو شاگردی داشت به‌نام **جبرئیل‌بن‌عبدالله** که از نوادگان بختیشوع دوم بود وپس‌از احرازمقام پزشکی او نیز دربیمارستان مزبور بکار مشغول‌گردید ولی مدت زیادی درآن نماند ومجبورشدکه ازبغداد برود. اولین موفقیت او در درمان بیماران‌معالجهٔ کنیزی بود که مدت‌ها خونریزی داشت و اطبای فارس، کرمان و عراق از درمان وی عاجز مانده بودند. پس از این واقعه جبرئیل به‌دربار **عضدالدوله** که درشیراز مستقربود رفت. اوکتابی دربارهٔ اعصاب و عضلات چشم نوشت و وقتی عضدالدوله بیمارستانی در بغداد بناکرد ـ که به‌نام خود او خوانده می‌شود ـ جبرئیل مأمورشد تا در آن خدمت‌کند. به‌این ترتیب شهرت جبرئیل به‌اعلی درجه رسید و بسیاری از بیماران تراز اول شهر اورا به‌بالین خود فرا می‌خواندند. درهمان اوان‌خبررسیدکه **صاحب‌بن‌عباد** در ری بیمارشده است وجبرئیل برای معالجهٔ او رهسپار ری شد وکتاب «الکافی» را به‌نام او تحریر کرد[1] وسپس به‌دیلم واز آن‌جا به‌بیت المقدس رفت و بعد به‌ری برگشت و از آن‌جا عازم‌موصل‌شد وسرانجام در«میافارقین»سکنی‌گزید ودرهمانجا درسال ۱۰۰۵ میلادی درسن هشتاد وپنج‌سالگی وفات یافت .

سنان‌بن ثابت نیز درسال ۹۴۱ وفات یافت واز او دوپسر باقی ماندکه هردو به‌مقام پزشکی رسیدند. پسر بزرگ اوهم اسم پدر بزرگش **ثابت** بود و به‌همین مناسبت **ثابت‌دوم** نامیده شده است و او درسال ۹۰۷ یا ۹۰۸ میلادی به‌دنیا آمد و به‌چهار خلیفهٔ عباسی‌خدمت‌کرد . وی نیز مانند پدرش به‌کار در

۱ـ نام‌دیگراین‌کتاب کنکاش بزرگ است ودرپنج جلد تنظیم شده است (مترجم)

بیمارستان و رسیدگی به‌بهداشت عمومی علاقهٔ خاص نشان می‌داد و به‌همین مناسبت درسن‌هیجده سالگی‌ازطرف **خاقانی** وزیرخلیفه به‌مدیریت بیمارستانی که به‌وسیلهٔ **ابن‌الفرات** در مرکز شهر بناشده بود و بیمارستانی تازه‌ساز بود برگزیده شد. ابن‌الفرات سه‌بار به‌وزارت رسید وسرانجام درسال ۹۲۳میلادی به‌طرز فجیعی به‌قتل رسید .

ثابت دوم در سال ۹۷۳ تا۹۷۶ میلادی وفات یافت. مهمترین کتابی‌که از او باقی مانده‌است، برخلاف انتظار ما یك‌کتاب پزشکی نیست بلکه‌کتابی است در زمینهٔ تاریخ‌که درآن‌تاریخ بغداد درمدتی‌که خودش زندگی می‌کرده است نوشته شده است . پس‌از مرگ ثابت **سریع‌الرفیع** مرثیه زیر را درسوك او سرودکه **ابن خلکان** آن‌را درکتاب خود نقل‌کرده وترجمهٔ‌آن چنین‌است :

آیاکسی جز ثابت به‌کمك بیمار می‌شتابد ؟
وبعد ازخدای بزرگ‌کسی جز او ناجی بیمار بوده است ؟
چه اوبه‌هنگام صحبت بابیمار بسان عیسی‌بن مریم بودکه روح می‌بخشید،
چه اوست‌که بادرمانش زندگی‌عطا می‌کرد،
او علم فلسفه را برای ما ازنو زنده‌کرد،
علمی‌که از بین رفته بود ،
وهمین‌کار را باعلم طب انجام داد ،
که‌آن‌هم زوالش نزدیك به‌نظر می‌رسید .

از بین شاگردان این شخص یکی **احمدبن‌یونس** بود که از اسپانیا به بغداد آمده بود تـا در خدمت او کارکند و پس ازآن کـه علم پزشکی را از ابن‌واثق[1] فراگرفت به‌اسپانیا مراجعت‌کرد ودرآنجا پزشك مخصوص حاکم

۱ـ مطرح‌الانظار ـ صفحات ۱۷۷-۱۹۶

گردید. یکی دیگر از شاگردان او **اسحق‌بن‌شلیته**[1] بود که اسحق با دختر او ازدواج کرد و داماد او وناپدری **ابوالحسن حلال‌بن حسن سابی** که از ادبا ومورخین معروف عصرخود به‌شمار می‌رفت گردید. این‌شخص کتاب تاریخی راکه ثابت نوشته بود ادامه داد ولی نتوانست آن‌را به‌پایان برساند.

پسر دیگرسنان **ابراهیم** نام داشت که به‌کنیه‌اش **ابواسحق** معروف می‌باشد. او درسال ۹۰۸ یا ۹۰۹ میلادی به‌دنیا آمد ودر سال ۹۴۷ از این جهان رفت. می‌گویندکه وی نیز پزشك بوده است وپس از مرگ پدرش؛ ریاست هیأتی کـه داوطلبین پزشکی را آزمایش می‌کردند به عهدهٔ او واگـذار شد[2] دربرخی ازکتب نوشته شده است که طرح بیمارستان مقتدر را او ریخته‌است این ادعا به‌هیچ عنوان نمی‌تواند صحیح باشد زیـرا این‌کار در زمانی انجام شدکه ابواسحق فقط ده سال داشت . هیچ دلیلی در دست نیست که نشان دهد پسر او **اسحق** هم پزشك بوده‌است. بادرگذشت ابراهیم دیگرکسی ازخانواده قره‌طیب مشهوری نشد .

۱ـ وفیات الاعیان ـ جلد یك صفحه ۲۳۷

۲ـ مطرح‌الانظار ـ صفحات ۳۲و۱۱۹

شجره‌نامه خانواده قره

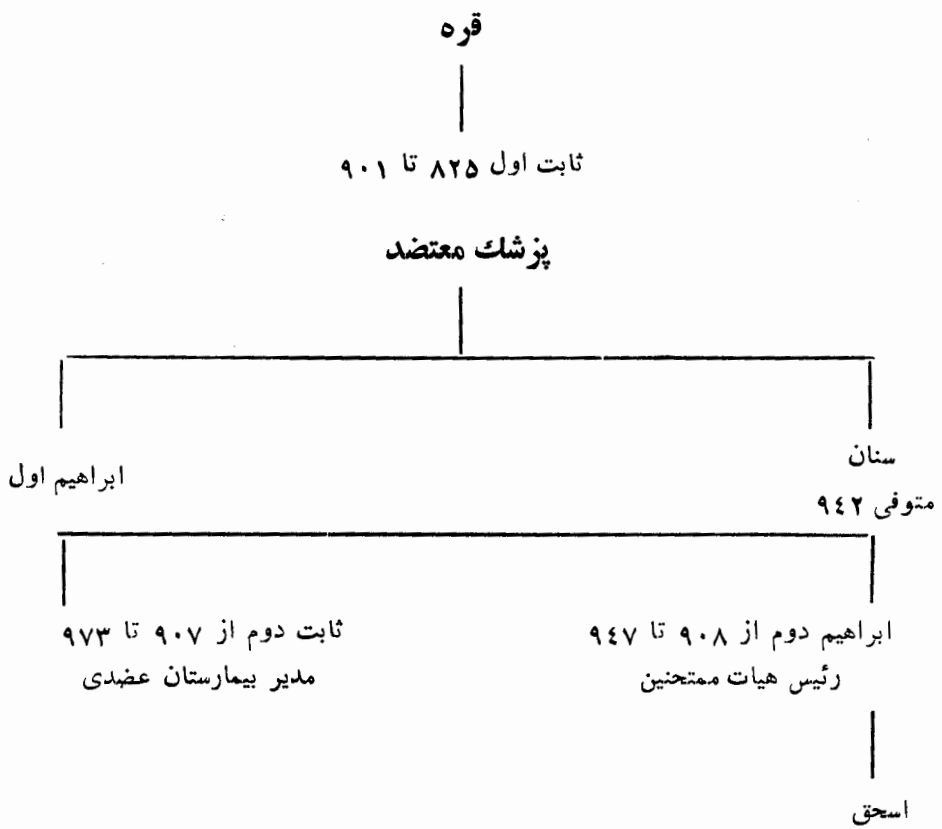

فصل پنجم

اهمیت چشم پزشکی در تاریخ پزشکی اسلامی

از بین کلیهٔ رشته‌های پزشکی که در جهان اسلام وجود داشتند و مورد بررسی وتحقیق قرار می‌گرفتند، چشم‌پزشکی در رأس همه قرار داشت.

علم بینائی و چشم‌پزشکی در یونان و روم پیشرفت چندانی نداشت ولی اعراب آن‌چه راکه آن‌ها می‌دانستند ـ از جمله مقادیر زیادی اطلاعات غلط ـ فراگرفتند وآن را دراختیار دانش‌پژوهان گذاشتند و برای آن ارج و منزلتی خاص قائل شدند به‌طوری که حرفهٔ کحالی که در زمان جالینوس پیشه‌ای خوار وپست شمرده می‌شد، درنزد اعراب احترام خاصی پیداکرد وکحال در دربار خلفا مقام شامخی احراز نمود. از نقطه نظر علمی این یونانی‌ها نبودند که سبل (بافتی کـه موجب تاری قرینه چشم می‌گردد و بیشتر در تراخم ظاهر می‌شود ـ م) را برای اولین بار شرح دادند، بلکه این کار توسط چشم‌پزشکان مسلمان انجام شد وبعدها اروپائیان عمل برداشتن آن را ازآن‌هاآموختند، به علاوه آب سبزکه آن را «سردرد محصلین» می‌نامیدند نیزبرای اولین بارتوسط کحالان مسلمان توصیف شد. ازآب مروارید وطاولچه نیز برای اولین‌بار در پزشکی مسلمانان نام برده شده است وبه‌همین ترتیب جراحی غشا ملتحمه را

که **فورناری**[1] درسال ۱۸۶۲ به‌عنوان یك عملا نوین به‌جهانیان عرضه کرد در حقیقت چیزی جز ذکر مجدد کاری نیست که چشم‌پزشکان مسلمان قرن‌ها قبل از آن انجام می‌دادند. در یونان برای برخی از بیماری‌های چشم درمان‌هائی وجود داشت ولی کمتر اتفاق می‌افتاد که از آن‌ها استفاده بشود، مسلمانان این داروها و روش‌هـا را اقتباس کردند و به‌میزان وسیع مورد استفاده قرار دادند، اما درآن میان بکاربردن کافور، مشك و عنبر صرفاً از ابداعات خود مسلمین می‌باشد و به‌هرحال این علم در جهان اسلام آنچنان توسعه پیدا کرد که برخی از اصطلاحات مربـوط به آن برای همیشه در دانش چشم پـزشکی باقی‌مـاند.

فرضیهٔ قدیمی رویت اجسام برای اولین بار توسط چشم‌پزشکان مسلمان دگرگون شد. طبیعیون قبل از **بقراط** تصورمی‌کردندکه رویت به‌علت تشعشعاتی که ازچشم به‌خارج ساطع می‌گردد، صورت می‌پذیرد. آن‌ها معتقد بودند که این تشعشعات پس ازخروج ازچشم به‌اشیاء برخورد کرده انعکاس می‌یابند و دوباره به‌چشم می‌رسند و موجب می‌شوند که اطلاعاتی از وضع ظاهری آن جسم به‌مـا برسد واین اطلاعات ازطریق لولهٔ توخالی‌ای‌که ازچشم به‌مغزمتصل است به‌مغز می‌رسد و جسم دیـده می‌شود. این لولهٔ تو خالی را امروز عصب باصره می‌نامیم ولی پزشکان مسلمان‌آن را عصب مجوف نامیده‌اند.

طبیعی است این فرضیه ازبدو پیدایش تا زمان اعراب بدون تغییر باقی نماند. افلاطون‌معتقدبودکه علاوه‌برتشعشعاتی که‌ازچشم‌خارج‌می‌گردد وبه‌اشیاء برمیخورد، ازخوداشیاء نیز تشعشعاتی به‌خارج‌ساطع‌می‌شود. طبیعیون‌زمان‌اسکندر معتقد بودندکه عمل دید بوسیلهٔ عدسی چشم صورت می‌پذیرد، اتومیست‌ها نیز به‌نوبهٔ خود یك‌فرضیه مبتنی بر اتوم عرضه داشتند و ارسطو نیز فرضیه‌ای بیان داشت‌که تاحدی شبیه به‌نظریهٔ امروزی ما می‌باشد.

1– Furnari

حنین درکتاب «مسائل چشم» خود فرضیه‌ای‌را پیش کشیده‌است که شبیه به‌نظریهٔ افلاطون‌است. به‌نظر اوعدسی‌چشم مهمترین‌اندام چشم‌است وهمان‌جا می‌باشدکه قوهٔ دید، که از مغز می‌آید ، با تصویر شیئی که از خارج واصل می‌شود، جمع‌شده موجب دیدن اشیاء می‌گردد.

رازی نیز مقاله‌ای تحت عنوان « درطبیعت رؤیت » داردکه درآن‌گفته شده است چشم تشعشعی ندارد.

به هر حال در رأس چشم پزشکان مسلمان باید از **ابو علی محمد بن الحسن‌بن الحسام** که از اهالی بصره بوده است نام برد. او درابتدای‌جوانی به‌قاهره رفت ودوکتاب در زمینهٔ بینائی نوشت‌که نسخه‌های یکی از آن‌ها از بین رفته است[1]. این‌شخص‌که درعلوم هندسه وفیزیك نیزدست‌داشت بااستفاده از آن‌ها توانست تعدادی از مسائل مربوط به‌رؤیت را حل‌کند. درواقع باید گفت‌که خدمت مسلمین به‌امر چشم پزشکی بیشتر مربوط است به‌حل مسائل مربوط به‌رؤیت تافیزیولوژی‌چشم ـ ابن‌الحسام اولین‌کسی است‌که بایك‌شیوهٔ انقلابی ثابت کرد رؤیت اجسام در اثر تشعشعاتی است که از اشیاء به‌چشم می‌رسند و نه برعکس آن. متأسفانه بسیاری از اخلاف او این نظریه را قبول نکردند ولی **بیرونی** و **ابن‌سینا** هرکدام‌جداگانه این‌نظریه‌را قبول‌کرده از آن به‌دفاع برخاسته‌اند . او درفرضیهٔ خود آن‌چنان پیشرفتی‌کردکه منجر به‌کشف عینك شد. درایام حیات وی تنها راه‌کمك به‌چشم ضعیف اجرای دستوراتـی بودکه **علی‌بن‌عیسی**داده‌بود. اومی‌گویدآن‌هاکه ازدیدن اشیاء نزدیك عاجزند باید دارو های قابض بخورند و آن‌هائی که مسافات بعید را نمی‌بینند بـاید غذاهائی‌که طبیعت سرد دارند خورده و مایعاتی‌که طبیعت سرد دارند به‌چشم خویش بریزند. باکشف ابن‌الحسام نه‌تنها فیزیولوژی جدید چشم پزشکی آغاز

۱ـ ترجمهٔ این‌کتاب تحت‌عنوان Opticae Thesaurus به‌زبان‌لاتین‌که توسط Wihelo the Pole صورت‌گرفته است برای ما باقی مانده است ـ م

گردید ؛ بلکه کلیهٔ نظریات امروزی ما در زمینه دید نیز مبتنی بر فرضیه هـای او است .

ازنظر چشم پزشکی عملی، پیشرفت بـزرگ چشم پزشکان مسلمان در مورد عارضه آب مروارید[1] است. مسلمانان درمورد علت این عارضه نظریهٔ یونانی‌ها را قبول کرده ومعتقد بودندکه این عارضه دراثر ریخته شدن رطوبت به‌حفره داخل چشم ظاهر می‌گردد وبه‌همین دلیل پزشکان ایرانی از آن به‌اسم «نزول آب» نام برده‌اند. برطبق‌نظر **سلسوس**[2] رطوبت درفضای‌خالی بین‌شبکیه وعدسی جمع می‌گردد وغلیظ می‌شود ودر نتیجه دید چشم‌کم وکدر می‌شود، اگر ما این مایع غلیظ شده را ازفضای مزبورکه باید خالی باشد خارج کنیم دید بیمار به‌حالت عادی‌خود برمی‌گردد. جالینوس باوجود آنکه به‌وجود یك محفظهٔ خالی درچشم‌اعتقاد نداشت، معتقد بودکه پیدایش، تجمع وغلیظ‌شدن مایعی درچشم موجب ابتلای شخص به‌آب مروارید می‌شود . اعراب نظریـهٔ سلسوس را قبول داشتند.

تاریخ جراحی چشم برای خارج‌کردن این مایع‌که مستلزم عمل خطیر جابجاکردن عدسی بود به‌زمان بابلی‌ها وحتی قبل‌ازآن برمی‌گردد ولی‌تاریخ استفاده از روش تخلیه آن مربـوط به‌قرن هیجدهم میلادی است . معذالـك شواهدی دردست‌است‌که نشان‌می‌دهد سال‌هاقبل‌از قرن‌هیجدهم‌عده‌ای‌ازچشم پزشکان به‌این‌شیوه می‌اندیشیده‌اند. درنوشتجات جالینوس‌گفته شده است‌که: « شخصی به‌جای بیرون‌آوردن مایع‌مزبور سعی‌کرد تاآن‌را بیرون بمکد ومن درکتاب جراحی خود از آن بحث خواهم‌کرد» ، این‌کتاب متأسفانه از بین رفته است وحتی ترجمهٔ عربی‌آن نیز دراختیار ما نمی‌باشد. **صلاح‌الدین** از

۱ـ این اسم به‌علت شباهت عارغهٔ مزبور به‌مروارید می‌باشد. اسم لاتین ویونانی آن نیز همین مفهوم را دارد .

2– Celsus

قول رازی گفته است که بر طبق نوشتجات **آنطیلس** کحالی بوده است که با شکافتن کنارهٔ بخش قدامی چشم مایع مزبور را خارج می کرده است، متأسفانه نه کتاب آنطیلس برای ما باقی مانده و نه در هیچ یك از نوشتجاتی که از رازی به‌دست ما رسیده است چنین مطلبی دیده می‌شود.

با توجه به‌مطالب فوق می‌توان گفت که در زمان جالینوس و آنطیلس روش‌های درمانی‌ای برای عارضهٔ آب مرواریدکه مشابه روش‌های اعراب بوده‌اند وجود داشته است که بعداً به‌تدریج منسوخ شده بودند زیرا ما می‌بینیم که مسلمانان بعداً ناگزیرشدند تا خود روش‌هائی برای این کار ابداع کنندکه پیشرفته‌ترین آن مربوط است به**عمادبن‌علی موصلی** که توانست عمل مکش این مایع را با موفقیت انجام دهد، او لوله‌ای باریك را به‌داخل چشم بیمار خود فرو می کرد و مایع جمع شده را به‌بیرون می‌مکید. این روش موجب می‌شدکه نیازی به‌شکافتن بخش جلوئی چشم و در نتیجه از بین رفتن مایعات داخل آن نباشد. این روش درشرق رواج زیادی پیدا کرد ولی غربی‌ها از آن بی‌اطلاع ماندند تا این که قرن ها بعد، یعنی در قرن نوزدهم آن را مجدداً «ابداع» نمودند.

بسیاری ازمبانی چشم‌پزشکی اعراب مبتنی برچشم‌پزشکی یونان‌است و چشم پزشکی یونان نیز مبتنی برنوشتجات جالینوس در این زمینه می‌باشد. یکی از کتب جالینوس اختصاصاً دربارهٔ چشم و چشم پزشکی بوده است. این کتاب متأسفانه از بین رفته است ولی ترجمهٔ بسیار قدیمی‌ای به‌زبان عربی وجوددارد که نام آن«جوامع کتاب جالینوس» می‌باشد ودر آن نود ویك بیماری چشم و آثار و علائم هریك شرح داده شده که احتمالاً از کتاب موردبحث استخراج شده است.

دربین کتب عربی موجود، قدیمی‌ترین کتاب راجع به‌چشم‌متعلق به**یوحنا بن ماسویه** است که درحدود ۸۵۰میلادی نوشته‌است. این کتاب دارای انشای

بدعربی ولغات فنی فراوان ایرانی، یونانی و سریانی است. میرهوف قسمت کمی ازاین کتاب را مورد تجزیه وتحلیل قرار داده ومنتشر نموده است[1].

هم زمان با این کتاب، کتاب بسیار مهمتری توسط حنین تحت عنوان «العشر مقالات فی‌العین» به‌معنی ده مقاله دربارهٔ چشم نوشته شد که قبلاً نیز راجع به‌آن صحبت کردیم. این کتاب قدیمی‌ترین کتابی است که در آن چشم پزشکی به‌شیوه‌ای سیستماتیك به‌رشتهٔ تحریر در آمده است و مطالب آن بعدها دراغلب کتبی که راجع به‌پزشکی نوشته شدند نقل گردیده. این کتاب به‌زبان‌های دیگر نیز ترجمه شده است[2].

کتاب مزبور ازنقطه نظریك کتاب درسی دارای معایبی می‌باشد، به‌این دلیل که گاهی بین مطالب تئوری و عملی آن هم‌آهنگی وجود ندارد به‌علاوه بخش تئوریك آن بسیارطولانی‌است. ابن‌ابی‌اصیبعه نیز به‌هنگام بحث‌دراطراف این کتاب می‌نویسد :

> ازاین کتاب نسخ بسیار وجود دارد ودرنسخهٔ های‌آن اختلاف بسیار است. مقالات آن‌بیك اندازه نیست، بعضی مختصر و بعضی مطول است. گـاهی در موضوعی که مورد بحث قرار داده به‌ایجاز و گاهی به‌تفصیل پرداخته است. تفاصیل اوازغرض وهدف کتاب‌خارج می‌باشد وسبب آن‌اینست که هرمقاله‌ای ازآن ده‌مقاله، جدا ازدیگرمقاله‌ها، بوده‌وارتباطی

1– Die Augenhailkunde Das Juhanna ibn Masawaih In Der lalam; Vol.vi, PP. 217–56

۲ـ دکتر میرهوف این کتاب را به‌انگلیسی ترجمه وباحاشیه نویسی مفصلی درسال ۱۹۲۸ درقاهره منتشر ساخته است .

باهم ندارند.

نویسنده در آخر آن می‌گوید: من در مورد چشم‌سی‌سال‌پیش مقالات‌مفرد ودرهدف‌های متعدد نـوشته‌ام و جماعتی از من خواستند و دنبال‌آن‌ها جماعت دیگری‌باز ازمن موضوع را طلب‌کردند، حتی حبیش‌هم ازمن‌خواست که بـرایش مطالبی جمع نمایـم. مستدعیات آن‌ها را قبول‌کردم وآنچه را که خواسته‌اند نه‌مقاله و یك کتاب خواهم نمود و برنه‌مقاله سابق یك مقاله دیگـر در داروهای مفرد که قداما تالیف نموده ودرکتاب هائی‌که درعلل بیماری‌های چشم نوشته ودرتحریراتشان‌ضبط نموده‌اند معرفی خواهم‌کرد.

ابن‌ابی‌اصیبعه می‌گویدکه ازمقالهٔ یازدهمی‌هم خبرداشته است‌که دربارهٔ کار های عملی چشم پزشکی بوده است . رازی نیز در کتاب حاوی خود از یك چنین مقاله‌ای نام می‌برد وبه‌این ترتیب صحت‌آن تائید می‌گردد.

حنین علاوه براین‌کتاب، کتاب دیگری نیز در زمینهٔ چشم پزشکی برای استفادهٔ فرزندانش **داود** و **اسحق** نوشته‌است‌که نام‌آن «مسائل‌فی‌العین»است که دربارهٔ فیزیولوژی وپاتولوژی‌چشم ومطالب‌آن به‌صورت سووال وجواب تنظیم شده است امامیرهوف[1] درانتصاب‌آن به‌حنین شك دارد وآن‌را منتسب به‌یکی ازشاگردان اومی‌داند. این‌کتاب و ترجمهٔ فرانسه آن اخیراً در قاهره چاپ ومنتشر شده است.

بانوشته شدن‌کتاب حنین دربارهٔ چشم وچشم پزشکی، این رشته از طب

---

1 - Meyerhof

رونق فراوان پیداکرد زیرا می‌بینیم پس از آن درتمام کتب پزشکی مسلمانان مطالب مفصلی به‌چشم وبیماری‌های آن اختصاص داده شده است که مهمترین آن‌ها فصل چشم پزشکی کتاب فردوس‌الحکمت **علی‌بن‌ربن‌طبری** و مطالب کتاب قانون ابن‌سینا والملکی علی‌بن‌عباس اهوازی است واز این میان بخش مربوط به‌چشم پزشکی قانون ابن‌سینا توسط **هیرشبرگ**[1] **ولیپرت**[2] به‌آلمانی برگردانده شده است.

پس‌ازکتاب‌حنین، باید ازرسالهٔ **علی‌بن‌عیسی**، کحال بغدادی که‌شاگرد **ابوالفرج‌بن الطیب** بوده است نام‌برده شود. این‌شخص دراوایل قرن نوزدهم میلادی وفات یافت. کتاب او جامعترین کتابی است که دربارهٔ بیماری‌های چشم به‌عربی‌نوشته شده‌است وبه‌علاوه درآن خیلی‌کم ازمنابع خارجی‌استفاده شده. البته ما دقیقاً نمیتوانیم بگوئیم که چه مقدار از نوشتجات او تالیف وچه میزان آن نقل از کتب دیگر می‌باشد، خود علی‌بن‌عیسی در مقدمهٔ آن متذکر می‌گرددکه: «من تمام‌کتبی را که پیشینیان من نوشته بودند گردآوری کردم و و سپس خـود اندکی به‌آنچه که آنها نوشته بودند اضافه نمودم این‌ها همان مطالبی هستندکه از استادان خود فراگرفته‌ام و یا خود در عمل آموخته‌ام» با وجود این مشابه‌مقالات ونوشتجات اورادرهیچ یك ازکتب قدیمی نمی‌توانیم بیابیم.

کتاب مزبور بسیار ساده و روان نوشته شده است و درك مطالب آن بسیارآسان‌است. این‌کتاب‌را هیرشبرگ‌درسال۱۹۰٤به‌آلمانی و **کسی‌وود**[3] در سال ۱۹۳٦ بـه‌انگلیسی تـرجمه کردند. اسم کتاب مزبور تذکرة الکحالین است. ابتدا درباره نویسندهٔ‌کتاب مزبور شك وتردیدهائی وجود داشت. قفطی

1- Hirschberg
2- Lippert
3- Casezy Wood

و **حاجی خلیفه** هردو متذکر شده‌اندکه اوازشاگردان حنین‌بوده است ولی‌این حرف با نوشتجات ابن‌ابی‌اصیبعه‌که او را متوفی به‌سال ۱۰۱۰ میلادی[1] یعنی ۱۲۵ سال پس ازفوت حنین می‌داند مغایر می‌نماید. به‌علاوه بعید به‌نظرمی‌رسد که یکی‌ازشاگردان حنین اقدام به‌نوشتن کتابی‌این چنین‌جامع دربارهٔموضوعی کرده باشدکه استادش دربارهٔآن قبلاکتابی نوشته است. ازسوی دیگرمی‌بینیم که نویسنده «تذکرةالکحالین» بعضی جاها کارهای حنین را مورد انتقاد قرار داده است وبالاخره نکتهٔ دیگری که باید دراین‌مورد تذکر داده شوداینست‌که رازی در کتاب حاوی خود اسمی از آن نبرده است پس احتمال زیادی وجود داردکه‌کتاب مزبور بعدازکتاب حاوی نوشته شده باشد.

ما میدانیم که علی بن عیسی یك اسم رایج بوده است و برطبق شواهد موجود دو پزشك به‌این نام وجود داشته است که یکی شاگرد حنین بوده و به چشم‌پزشکی‌علاقهٔخاصی‌نداشته‌است‌ودیگری‌همان‌کسی‌است‌که تذکرة الکحالین را درتقریباً صدوپنجاه سال بعد به‌رشته تحریر درآورده است.

دربارهٔ ایـن کتاب نیازی به‌بحث طولانی نیست. فصل اول آن مربوط است به‌تشریح چشم، فصل دوم بیماری‌های خارجی و فصل سوم بیماری‌های داخلی چشم‌که قابل رویت نیستند واین فصل ازنظرچشم‌پزشکی مدرن دارای اهمیت زیادی است زیرا درآن حدود چشم‌پزشکی یونانی‌ها ومسلمانان دقیقاً مشخص ومعین‌شده است. اختراع«چشمنگر»[2]که منجر به‌امکان مشاهده ومعاینه شبکیه‌گردید انقلابی‌درچشم پزشکی بوجودآورد. وقتی‌علی‌بن‌عیسی‌از بیماری‌های داخلی‌چشم بحث‌می‌کند، منظورش بیماری‌هائی‌است‌که دربخش‌جلوئی‌و قابل‌رؤیت‌چشم‌قرارندارند.چشم پزشکان‌آن‌زمان‌حتی‌تصورنمی‌کردندکه‌اثرات بیماری‌هائی ازقبیل‌دیابت، ناراحتی‌های‌کلیوی ویا تومورهای مغزی رابتوان

۱- ۴۰۰ هجری قمری

2- Ophtalmoscope

در چشم مشاهده کرد، نزدیك‌ترین مطلب مورد بحث به‌چشم پزشکی مدرن و امکان تشخیص برخی بیماری‌های داخلی ازاین راه اینست که نویسنده متذکر شده اختلال دید ممکن است دراثر بیماری مغز، معده و یا آب مروارید حاد باشد ومطلب را بهمین جا ختم می‌کند.

طبیعی است‌یك چنین محدودیت‌های اطلاعاتی‌ای شامل حال‌کلیهٔ چشم پزشکان آن زمـان می‌گردید و تا قرن‌ها بعدهم ادامه داشت. قفطی و ابن‌ابی اصیبعه متذکر شده‌اندکه‌کتاب تذکرةالکحالین مبنای کار و مطالعهٔ کلیهٔ چشم پزشکان‌آن عصر بوده است. این‌کتاب بعدها راه خودرا به‌غرب نیزبازکرد و مبنای‌کارکحالان اروپانیزقرارگرفت. تذکرةالکحالین برای اولین بار درسال ۱۴۹۷ وبعد به‌ترتیب درسال‌های ۱۴۹۹ و۱۵۰۰ میلادی به‌لاتین ترجمه شد. در حقیقت همانطور کـه کسی‌وود اظهار داشته است تـا اوایل قرن پانزدهم که **کپلو**[1] کتاب معروف خودرا دربارهٔ مبحث عبور نور از اجسام شفاف نوشت واستفاده‌ازعینك رواج یافت وحقایق مهمی دربارهٔ‌آب مرواریدکشف‌گردید، هیچ روشی برای درمـان بیماری‌های چشم بهتر ازآنچه‌که در تذکرةالکحالین شرح داده شده بود، وجود نداشت.

هم‌زمـای با علی‌بن‌عیسی سه چشم پزشك دیگر نیز زندگی می‌کردند که دارای‌کتب‌ورسالاتی‌هستند. یکی‌ازآن‌ها**جبرئیل‌بن‌عبیداله**است‌که ازخانوادهٔ مشهور بختیشوع می‌باشد وکحال عضدالدوله بود.اومولف‌کتاب «طب‌العین» است.

دیگری **عمادبن‌علی‌موصلی** است‌که به‌دلایل نامعلومی ازطرف‌مورخین نادیده‌گرفته شده است. درحالی‌که کارش درحد علی‌بن‌عیسی ارزشمند است. او ابتدا در بخش جنوبی غربـی ایران (عراق فعلی) و سپس در مصر زندگی می‌کرد. عماد اصولا شخص پرمسافرتی بوده است و پیوسته ازشهری به‌شهری

1– Kepler

و از کشوری به‌کشوری می‌رفته به‌طوری که به‌خراسان، فلسطین و سوریه نیز سفر کرد ودرتمام مسافرت‌هایش به‌درمان بیماری‌های‌چشم می‌پرداخت. او در زمان‌اقامت‌خود درمصررسالهٔ‌مهمی‌در درمان‌بیماری‌های‌چشم‌نوشت که«کتاب المنتخب فی‌علاج‌العین»نامیده می‌شود. کتاب مزبوربامقدمه‌ای‌که درآن‌تاریخ شروع تحریر کتاب شرح داده شده است آغاز می‌گردد و نویسنده سپس به آناتومی وپاتولوژی چشم می‌پردازد ودرفصول مختلف‌آن شش نوع جراحی آب مروارید را توضیح می‌دهد. این کتاب اخیراً به‌زبان آلمانی ترجمه شده است و قبل از آن فقط قسمتی از آن را **ناتان یهودی** در رم به‌عربی ترجمه کرده بود[1] در سال ۱۴۹۰ شخصی به‌نام **داود ارمنی**[2] کتابی تحت عنوان **Tractalus de Oculis Canamusali** به‌زبان لاتین‌دررم منتشر کرد که‌ترجمه‌ای غلط ازکتاب عماد محسوب شده وصرفاً یك جعل سند ویك دزدی‌ادبی‌است.

نفر سوم پزشك عالیقدر ایرانی **ابوالحسن احمدبن‌طبری** است که کتاب «کتاب المعالجةالبقراطیه» را تألیف نموده است و می‌گویند در مورد درمان بیماری‌های‌چشم مطالب مفصلی در آن بوده که متأسفانه چیزی ازآن به‌دست ما نرسیده است.

تاآنجاکه‌من اطلاع دارم اولین‌کتابی‌که درزمینهٔ چشم‌پزشکی به‌فارسی نوشته شده‌است متعلق‌به **ابوروح‌محمدبن‌منصورجرجانی** مشهوربه **زرین‌دست** می‌باشد. کتاب او «نورالعین» نامیده می‌شود که در سال ۱۰۸۸ میلادی تحریر شده وفقط دونسخه ازآن وجود داردکه یکی در اکسفورد ودیگری در کلکته نگاهداری می‌شود.

نحوه نگارش‌کتاب مزبور برمبنای تدوین کتاب تذکرةالکحالین است ولی این‌کتاب حاوی یك فصل مهم (فصل هفتم) می‌باشد که مربوط به‌روش‌

۱ـ این ترجمه درقرن سیزدهم میلادی صورت‌گرفته است (مترجم)

2_ David Hermenus یا David Armenicus

های جراحی‌چشم است. کتاب مجموعاً دارای ده‌فصل است. این کتاب توسط **هیرشبرگ** به‌آلمانی ترجمه شده است وازنظر صحت مطالب ارزش چندانی ندارد زیرا تقلید بسیار ناشیانه‌ای ازکتب قبلی‌است وفقط اهمیت‌آن دراینست که به‌زبان فارسی نوشته شده است.

با کمال تأسف در هیچ یك از کتاب‌های موجود مطلبی دربارهٔ چشم پزشکی درایران قبل ازاسلام نوشته نشده است.

چشم‌پزشکان بعدی‌ایران‌هم‌کتب بسیارکمی دراین‌رشته تحریرکرده‌اند به طوری‌که پس از نوابغی‌که ازایشان نام بردم دیگربه‌نام‌کسی برخوردنمی‌کنیم که راجع به‌چشم، بیماری‌ها وجراحی آن چیزی نوشته باشد که جنبهٔ اصالت داشته باشد. ابوالفرج از شخصی به نام **نجم‌الدین قزوینی** نام برده است که ازفقهای عصر خود بوده و کتابی به‌نام «العین» داشته است. نجم‌الدین در اواخر قرن سیزدهم می‌زیسته است[1].

علاوه براین، کتاب‌دیگری به‌نام«علم حکمت‌عین» به‌زبان فارسی وجود داردکه نویسندهٔ آن**محمدبن‌محمدعرب** می‌باشد وبه **ابوسعیدایلخان** هدیه‌شده است و در نتیجه باید متعلق به‌حدود سال‌های قبل از ۱۳۳۶ میلادی باشد زیرا ابوسعید ایلخان دراین سال وفات یافت.

پس ازعمادبن علی‌کارها، تحقیقات وبررسی‌های چشم‌پزشکی ازایران ومنطقه غربی‌آسیا به‌کشور مصر منتقل شد ودرآنجا به‌سیرتکامل خودادامه داد.

۱- مختصرالدول جلد ۱۰ صفحه ۳۵۸

فصل ششم

ظهور آل‌بویه

((نقش تشیع در تاریخ پزشکی ایران))

در جنوب دریای خزر منطقهٔ کوهستانی‌ای وجود دارد که محدود است ازشمال به‌گیلان، ازشرق به‌مازندران (طبرستان) ، از مغرب به‌طالش و از جنوب به‌نواحی طارم، قزوین وطالقان که مورخان آن‌را دیلم می‌نامیدند. از آنجا که این منطقه را کوهستان های صعب‌العبور در برگرفته است سپاهیان عرب به‌آسانی بر آن دست نیافتند و مردم آنجا که دیالمه خوانده می‌شدند دیرتر از دیگر بخش‌های ایران به‌اسلام گرویدند. درسال **۹۲۳** میلادی شخصی به‌نام **ناصرحسن** پسر **علی** معرف به **اطروش** (به‌معنی کر) دردیلم اعلام‌استقلال کرد . **حسن** پیرو مذهب شیعه بود و جانشینان اونیز همه شیعه بودند . او در همان سال **۹۲۳** آمل را فتح کرد وآنجا را مقرحکومت خود ساخت .

پس از مرگ اطروش برسر جانشینی او اختلافاتی بوجود آمدکه در نتیجه آن دوسردارمعروف یکی به‌نام **ماکان** پسر **کاکویه** ودیگری به‌اسم **اسفار (اسوار** یا **سوار)** پسر **شیرویه** روی کار آمدند. ابتدا ماکان ری را به‌تصرف

خود درآورد ولی بزودی مقهور اسفار شدکه درضمن توانست لشکرخلیفه را نیزکه برای سرکوبی اواعزام‌شده‌بود شکست دهد.

اسفار مرد سفاکی بود و سرانجام مردم برضد او شورش کردند و بـا شخصی به‌نام **مردآویز (مرآویج)** پسر **زیار** که از سرداران او بود هم‌داستان شدند وباکمك ماکان، اسفاررا از ری بیرون‌راندند وسپس‌اورا به‌قتل‌رساندند وبه‌این ترتیب مردآویز به‌حکومت رسید و توانست قلمرو خودرا وسعت دهد و همدان را به‌تصرف خویش درآورد و دومین نیروی اعزامی خلیفه را درهم بکوبد. مردآویز امیری‌ایران دوست ومخالف اعراب‌بود وقصد داشت سراسر ایران را بگیرد وآن را از زیرنفوذ بغداد خارج سازد وحتی بغداد راتصرف کند و یکبار دیگر امپراطوری ایران را به‌شیوهٔ ساسانیان احیا سازد و شهر مدائن (تیسفون) را پایتخت خودکند، اما متأسفانه نقشه‌هایش اجرا نشد زیرا عده‌ای از غلامان ترك او که مخالف ریاست دیلمیان برخود بودند وی را در گرمابه به‌قتل رساندند وبه‌این ترتیب برادرش **وشمگیر** به‌حکومت رسید.

دربین سرداران مردآویز شخص جوانی به‌نام **علی** پسر **بویه** بودکه پس ازکشته شدن مردآویز عده‌ای به‌وی پیوستند واوسلسله‌ای را به‌نام‌آل‌بویه بنیان گذارد. بویه اولاد **ابوشجاع بویه** پسر **فناخسرو** بودکه به‌شغل‌سادهٔ ماهیگیری اشتغال داشت. ابوشجاع سه پسر داشت که بزرگترین آن‌ها یعنی **علی** ابتدا به‌خدمت ماکان درآمد ووقتی‌قدرت او روبه‌زوال‌گذاشت به‌مردآویز پیوست. برادرجوان او **احمد** ابتدا هیزم‌شکن بود وبعد ازآن‌که علی‌ازطرف مردآویز به‌حکومت‌کرج[1] فرستاده شد با او به‌آنجـا رفت. علی در مقر حکومت خود آن چنان بـا مردم به‌نیکی رفتار کرد که هواخواهان زیادی پیـدا نمود و بتدریج آن‌قدر قدرت پیدا کرد که توانست با خلیفه به‌جنگ بپردازد و او را شکست بدهد.

۱ـ کرج شهری بوده است نزدیك اراك فعلی (مترجم)

علی به‌محض آن‌که احساس کرد قدرت کافی کسب کرده است به‌سوی اصفهان لشکر کشید ومردآویز که ازقدرتی که علی کسب کرده بود بیمناك شده بود برادر خود وشمگیر را به‌دفع وی فرستاد . علی چون نمی‌توانست در دو جبهه بجنگد به‌خلیفهٔ عباسی که در آن موقع **قاهربالله**بود پیشنهاد صلح داد و چون پیشنهادش ردشد به‌شهر حمله برد وآنجا را فتح کرد وبه‌دنبال‌آن به‌سوی شیراز حرکت کرد ودرنزدیکی این‌شهرلشکر خلیفه را یکبار دیگر درهم‌کوبید وآنجا راهم فتح کرد وتمام فارس را به‌متصرفات خود أضافه نمود.

باکشته شدن مردآویز، علی پسر بویه تقریباً فرمانروای بلامنازع ایران گشت وتصمیم‌گرفت که به‌بین‌النهرین‌برود وبساط خلفاراجمع‌کند وبرادر خود احمد را مأمور اینکار کرد . احمد ابتدا به‌سوی بصره حرکت کرد و اگرچه نتوانست آن را بگیرد ولی خود را آن قدر قدرتمند دیدکه به‌شهر های دیگر بین‌النهرین یورش ببرد به این جهت ابتدا مدتی در خارج بصره اردو زد تا ببیند بهتر است مستقیماً به بصره حمله کند ویا آن‌که به سوی شهر واسط و بغداد برود .

در طی سال‌های مزبور بغداد نیز دستخوش اغتشاشات و کشمکش‌های فراوان بود. خلیفه (قاهر) مانند عروسك خیمه‌شب‌بازی آلت دست سرداران خود بود و سرانجام همان‌طورکه گفتیم قدرت کامل به‌دست **مونس** افتاد که فرماندهی کل سپاه را بخود اختصاص داده وبرای‌آن‌که هرنوع قدرتی را از خلیفه سلب‌کرده باشد مشاور وپزشك مخصوص او یعنی **عیسی‌بن یوسف بن العطار** نیز را به‌موصل تبعیدکرد .

باتغییر اوضاع ، خلیفه بر مونس مسلط شد و او را به اتفاق سردارانش زندانی‌کرد، عیسی‌را هم دوباره به‌بغداد فرا خواند ویکی‌ازحامیان خودبه‌نام **محمدبن القاسم** را به‌وزارت منصوب‌گرداند و به‌او مأموریت داد تابه‌کمك **عیسی** به‌بودجهٔ دولتی‌سروسامانی بدهد . خلیفه بنابه‌پیشنهاد این‌دونفراقداماتی

را درجهت تظاهر به‌تقدس‌شروع کرد به‌این‌معنی‌که تولید، خریدوفروش‌شراب را در شهر منع نمود و زنان رامشگر را به‌نقاط دیگر تبعیدکرد اما حکومت مثلث ریاکارانه اوچندان دوام‌نیاورد زیرا ابتدا عیسی باابن‌القاسم به‌مخالفت برخاست ودر اکتبر سال ۹۳۳ میلادی خلیفه را راضی‌کرد تا او را خلع‌کرده و شخص دیگری را به‌سمت وزارت مزبور منصوب‌کند . دیری نگذشت که مردم شهر نیز فهمیدند اقدامات به‌اصطلاح مذهبی قاهر همه ریاکارانه بوده و او برغم منع شراب‌سازی و تبعید زنان رامشگر خود مشروبخوار است و در قصر خویش‌گروه عظیمی از زنان رقاص‌گرد آورده است وبه‌این دلیل‌تصمیم گرفتند او را از خلافت خلع سازند و ابن‌مقله که تاآن زمان دراختفا به‌سر می‌برد فرماندهی گروه مخالفان را به‌عهده گرفت و به مردم گفت که خلیفه مشغول بنای‌سیاه‌چال مخوفی‌است‌که می‌خواهد مخالفین خودرا درآن‌زندانی کرده واز بین ببرد و به‌علاوه به‌یکی‌از منجمین‌که در بین‌مردم عامی محبوبیتی داشت رشوه داد تا بگوید چنانچه قاهر درخلافت بماند بلای عظیمی برمردم شهر نازل می‌گردد .

عیسی‌بن یوسف‌که اوضاع را وخیم‌می‌دید سعی‌نمود خلیفه را ازخطری که تهدیدش می‌کرد آگاه سازد، خلیفه ابتدا به‌نصایح اوگوش داد ولی‌خیلی زود به‌راه خود بازگشت وهمان شیوه سابق را پی‌گیری نمود .

صبح روز بیست ودوم آوریل سال ۹۳۳ میلادی[1] قوای شورشی به‌قصر خلیفه حمله‌ور شد. خلیفه درآن ساعت هنوز در خواب بود و عیسی سعی‌کرد اورا بیدارکند ولی قاهر سرمست از بادهٔ فراوانی که نوشیده بود قدرت تکان خوردن نداشت، او سراسر شب را به‌مشروبخواری‌گذرانده بود واینك بهیچ عنوان نمی‌توانست درك کندکه فاجعه‌ای درشرف وقوع‌است وسرانجام وقتی شورشیان به‌داخل‌قصر نفوذکردند تازه خطررا احساس‌کرد وبرای مخفی‌شدن

۱- چهارشنبه پنجم جمادی‌الاولی سنه۳۲۲ هـ. ق.- (مترجم)

به‌حمام پناه برد که طبیعتاً خیلی زود پیدایش کردند ودستگیرش نمودند. همان شب به‌بختیشوع بن یحیی (بختیشوع چهارم) دستور داده شد تا اوراکور کند، بختیشوع ازاین‌دستور سرپیچی کرد وشخص‌دیگری‌را معرفی کرد که می‌توانست این کاررا انجام دهد.

پس‌ازقاهر، **محمدبن جعفر راضی** به‌خلافت‌رسید واولین کاری که انجام داد تفویض شغل وزارت به‌مقله بود، اما چندماه بعد بنابه‌میل اطرافیانش او را از این سمت خلع وقرار شدکه علی‌بن‌عیسی‌راکه اینك به‌سن کهولت‌رسیده بود به‌جای او منصوب نماید، اما علی از احراز این سمت خودداری کرد وپیشنهاد نمودکه برادرش انتخاب شود. مقله به‌نوبهٔخود بیکار ننشست وچون میدانست‌که خلیفه در اثر فشار اطرافیانش اورا عزل‌کرده است، اقداماتی‌را شروع کرد وحتی‌راضی‌را راضی کرد تابااوبرعلیه وزیرجدیدی‌که به‌وی‌تحمیل شده بود همدست شود، اما خلیفه‌که آدم ضعیف النفسی بود درآخرین لحظه پشیمان شد و توطئه مقله برملاءگردید و به‌عنوان تنبیه دست راستش را از مچ قطع کردند.

پس از این واقعه خلیفه از این‌که دید این چنین آلت دست اطرافیانش شده است سخت ناراحت شد و پزشك مخصوص خود **سنان‌بن ثابت** را به عیادت او فرستاد. مقله از خوشنویسان عصر خود محسوب می‌شد[1] و به‌این کار عشق می‌ورزید، در نتیجه قطع دست راستش بیش از آنچه تصور می‌شد به‌او صدمه زد به‌طوری‌که وقتی‌سنان به درخانه‌اش رسید مقله به‌گریه افتاد و گفت: من بااین دست باخلیفه بیعت‌کرده بودم وسه‌بار به‌وزارت رسیده بودم ودوبار قرآن را به‌خط خوش بازنویسی کرده‌ام اما اینك آن را مانند دست دزدان قطع کرده‌اند[2].

۱- ابن مقله همان کسی است‌که خط‌کوفی را به‌عربی فعلی تغییرداد. (مترجم)

۲- وفیات‌الاعیان جلد سوم صفحه ۲٦٦

سنان‌بن ثابت دراین مورد نوشته است :

من او را در وضعی فوق‌العاده وخیم یافتم . دست قطع شده اورا درپارچه‌ای خشن و زبر پیچیده و روی آن را با طنابی که از الیاف شاهدانه بافته‌شده بود بسته‌بودند . وقتی‌طناب را بازگردم وپارچه را برداشتم، محل بریده شده را زیر پوششی از پهن اسب دیدم‌که‌آن را نیز برداشتم ، بالای محل قطع شده را با رسنی از شاهدانه آنچنان محکم بسته بودند که طناب درگوشت فرو رفته و بخش زیرین آن کبود شده بود.

من به‌اوگفتم‌که این طناب را نباید باز کرد ولی بجای پهن اسب باید از مرهم کافور استفاده شود و لازمست‌که هرروز آن را با گلاب و کافور بشوید و روغن صندل به‌آن بمالد آن‌گاه خود، بدون این‌که رسنی‌راکه به‌دستش بسته شده بود باز کنم با مرهمی از گلاب وکافور وروغن‌صندل‌آن‌را بستم واین کار درد اورا اندکی تسکین داد[1] .

مقله‌آن‌چنان به‌خوشنویسی علاقه‌مند بودکه پس‌ازالتیام زخم دستش‌قلم را به‌آن می‌بست وچیز می‌نوشت اما متأسفانه‌گرفتاری او به‌همین‌جا ختم‌نشد زیرا به‌سعایت بدخواهان او را به‌سیاه‌چال انداختند و ملاقات باوی را بکلی ممنوع ساختند و سپس رقیب او که اینك در اوج قدرت بود دستور داد تـا

۱ـ وفیات‌الاعیان، جلد سوم صفحه ۴۳۷

زبانش راهم قطع کردند و با وجود این مقله به‌حیات خود ادامه داد. چندی بعد خلیفه بر او رحم‌آورد و دستور داد تا اورا به‌حیات کوچکی منتقل کردند ولی کمافی‌السابق هیچ‌کس‌حق نداشت اورا ببیند دراینجا مقله به‌اسهال مبتلا شد وازقول یکی‌ازنگهبانانش گفته‌شده‌که باخواری تمام ازچاهی‌که دروسط حیاط قرارداشت باکمك‌دهان‌ودست‌چپ‌خودآب بیرون‌می‌کشیدومی‌نوشید و به‌همین‌وضع‌بود تامرد. پس‌ازمرگ‌جسداورا درهمان حیاط‌زندان‌دفن کردند[1].

پس از کنار رفتن مقله، خلیفه دربین سه‌گروه‌که با یکدیگر رقابت و دشمنی می‌ورزیدند آلت دست شد و هرچندگاه یك‌بار یکی از این سه دسته بردیگران‌توفق پیدا می‌کرد وخلیفه‌را به‌اجرای مقاصدخویش‌وادار می‌ساخت. رهبری یکی از این سه‌گروه به‌عهده **ابن‌حمدون** ازطایفهٔ پرقدرت ابوحمدون بود که وقتی بر دیگران تسلط می‌یافت خلیفه را وادار می‌کرد تا به‌موصل برود. گروه دیکر ترکان بودند که ریاست ایشان با **بچکام** بود و او هروقت گوی رقابت‌را می‌ربود خلیفه‌را عملا درقصرش‌در بغداد محبوس‌می‌ساخت، وبالاخره دستهٔ سوم ایرانی‌ها بودندکه رهبری‌ایشان به‌عهدهٔ **البریدی** بود واین شخص زمانی سمت وزارت نیز یافت.

بچکام درقتل‌مرآویز نیز دست‌داشت وخود به‌هنگامی‌که برای‌دستگیری برخی‌از ایلخانان‌کردستان رفته بود به‌دست‌آنهاکشته شد. از وی‌ثروت‌زیادی باقی ماندکه قسمت اعظم‌آن را برای‌آن‌که ازگزند اغیار در امان باشد دفن کرده بود. می‌گویند خلیفه به‌کسانی که گنجینهٔ مزبور را یافته بودند پیشنهاد کرد یا نفری ۲۰۰۰ درهم پاداش بگیرند ویا خاك اطراف خم‌ها را بردارند و آن‌ها خاك را انتخاب‌کردند. سپس خلیفه دستور داد تاخاك را غربال‌کنند و سکه‌هائی‌راکه به‌هنگام دفن وکشف درآن افتاده‌بود جدا سازند وبه‌یابندگان بدهند؛ دراین‌خاك ۳۶۰۰۰ درهم پول یافت شد.

۱ـ درفرهنگ نفیسی جلد اول‌صفحهٔ ۷۳ ستون‌اول قیدگردیده است‌که اورا سه‌بار به‌خاك سپردند: اول در دارالخلافه؛ دوم درخانه‌اش وسوم درجای دیگری. (مترجم).

میگفتند بچکام کسانی را که در دفن پول‌هایش به‌او کمک می‌کنند به‌قتل می‌رساند تا راز محل اختفا فاش نشود ولی سنان‌بن ثابت این موضوع را تکذیب کرده است. او نوشته است که بچکام به‌او گفته است که: نیازی به‌قتل این افراد نیست زیرا من‌وقتی می‌خواهم ثروتی را در زمین دفن کنم، ابتدا افراد مأمور حفاری را در صندوق می‌گذارم و در آن را می‌بندم و آن‌ها را بااین وضع به‌محل حفاری می‌برم و پس از اتمام کار باز آن‌ها را به‌همین وسیله برمیگردانم، در نتیجه آن‌ها هرگز نمی‌فهمیدند که پول‌ها را کجا دفن کرده‌اند.

بچکام در آخر عمر آدم بسیار نوعدوستی شد بطوری که در یکی از سال‌ها که قحطی بزرگی رخ داد، در شهر واسط نوانخانهٔ بزرگی دائر کرد و به‌علاوه بیمارستانی نیز در بغداد ساخت. وی در اواخر عمر حاکم واسط شد واز سنان‌بن‌ثابت دعوت کرد تادر آن شهر به‌طبابت بپردازد ولی‌ثابت تازمانی که راضی زنده بود ازبغداد خارج نشد ولی پس‌ازمرگ اوبه‌نزد بچکام رفت و بچکام درخیر مقدم اوگفت:

می‌خواهم تاطرف اعتماد من باشی، تومأموری که مراقب سلامت من باشی و آنچه را که لازمست تجویز نمائی ولی موضوعی که از سلامتی بدن من اهمیت بیشتری دارد، پی‌بردن به‌اخلاق من‌است. من به ذکاوت و تیزهوشی تو ایمان دارم و می‌دانم که پزشکی حاذق، مؤمن و کار آمد هستی، امـا مـن مقهور خشم های ناگهانی خود هستم که سخت مرا آزار می‌دهد زیرا به‌هنگام آن اعمالی از من سرمیزند که بعداً سخت ازانجام آن‌ها پشیمان می‌گردم، پس حالت مرا تحت‌نظر بگیر وآنچه

راکه لازم است به‌من بازگو. هرگز چیزی را
ازمن پوشیده‌مدار وسعی‌برآن بدارکه سلامتم
را به‌من بازگردانی[1].

جانشین بچکام به‌عنوان سردارسربازان ترك، یکی ازسرداران او به‌نام **توزون (تورون)** بود کـه البریدی را از میان برداشت وفاتحانـه وارد بغداد گردید و امیرالامرا نامیده شد اما روزی در غیاب وی توطئه‌ای برعلیه راضی انجام شدکه منجر به‌قتل‌خلیفه‌گردید و پس از آن **متقی** در سال ۹۳۰ میلادی به‌خلافت‌رسید وازطایفهٔ حمدون‌کمك خواست وباکمك‌آن‌ها از بغدادخارج شد ودر الرقعه مستقرگشت. وقتی این‌خبر به‌توزون رسید سخت برآشفت زیرا می‌دیدکه خلیفه نه‌تنها دیگرخواسته‌های اورا عمل‌نخواهدکرد، بلکه به‌صورت آلت دست زعمای قوم حمدون درآمده است لذا به‌محض آن‌که شنید خلیفه از وضع جدید خود ناراضی است، پیشنهادکردکه حاضر است اورا دوبـاره به‌بغداد بازگرداند وبرمسند خلافت بنشاند ومتقی باتوکل به‌این‌وعده الرقعه را ترك‌کرد. آن روز یکی از روزهای زمستان سال۹٤٤ میلادی بودکه باسردار ترك ملاقات‌کرد ولی قبل‌از اینکه پایش به‌قصر برسد توزون پیمان خودرا زیر پاگذاشت ودستورداد تاخلیفه راگرفته‌کورکردند وهمان روز برادر اورا به‌نام **مستکفی** به‌خلافت نشاند.

پزشك‌مخصوص **توزون** شخصی‌بودبه‌نام**هلال‌بن ابراهیم‌بن زهرون**از اهالی حران. توزون باوجود آن‌که بااین شخص رابطهٔ بسیار حسنه‌ای داشت چون‌فردتیزهوشی نبود، دستورات اوراآن‌چنان‌که بایدوشاید اجرا نمی‌کرد، مثلا روزی هلال مسهلی برایش تجویزکرد و توزون به‌قدری از آن خورد که خون از او دفع می‌شد، هلال لاعلاج داروی دیگری تجویزکرد، ولی توزون که تصور می‌کرد بیماری او با خونی‌که از وی دفع می‌شود از بدنش‌خارج

۱ـ طبقات‌الاطباء ـ جلد اول صفحه ۲۲۲

خواهد شد، از خوردن داروی دوم خودداری کرد. هلال با مشاهدهٔ این وضع سخت ناراحت‌شد زیرا دید به‌شخصی خدمت می‌کندکه نه‌تنها خود ازتشخیص بد ازخوب عاجزاست، بلکه نظردیگران را نیز قبول‌ندارد وهیچ بعید ندانست که روزی وفاداری و خدمت او را نیز این‌چنین سوء تعبیر کند و بدون آن‌که مستحق باشد مجازات شود[1].

هلال پسری‌داشت‌به‌نام **ابراهیم** که درمدارس‌بغداد درس‌خوانده‌بود ولی برخلاف‌پدرش ریاضیات ونجوم‌را به‌طبابت ترجیح‌داد. می‌گویند اومقالات و جزوات‌فوق‌العاده جالبی‌منتشرمی‌کرده‌است وچندین‌کتاب دربارهٔ نجوم نوشته که یکی ازآن‌ها مربوط به‌چگونگی ورود خورشید به‌برج سرطان وحوت است که می‌گویند یکی از رصد های مهمی است که در آن زمان صورت گرفته است[2].

پدر هلال وبرادرش **ابوالحسن ثابت** هردو پزشك بودند. ابوالحسن‌بعداً طبیب‌مخصوص عضدالدوله‌شد ومی‌گویندکه درکارخودمهارت‌خارق‌العاده‌ای داشت واز معروف‌ترین پزشکان عهد خود به‌شمار می‌رفت و حکایات زیادی دربارهٔ اونقل‌کرده‌اند. **ابن‌بطلان** می‌گوید درآن‌ایام‌گرفتن خون برای‌معالجهٔ خون‌ریزی‌های مغز تازه متداول شده‌بود. تاآن زمان برای درمان این‌عارضه به‌بیمار فقط داروهای محرك می‌دادند. روزی به‌یکی ازبزرگان حالت‌سکتهٔ ناقص دست داد و اطرافیانش دل از او بریدند و گفتند که مرده است ولی ابوالحسن تصمیم‌گرفت تا روش جدید را به‌کار ببرد و گفت‌که اگر او واقعاً مرده است‌که این‌عمل‌ضرری نمی‌رساند واگر هنوز جانی دربدن دارد، معلوم می‌شودکه روش نوین تاچه‌حد مؤثر می‌باشد ودرنتیجه اورا فصدکرد ومردی که مرده پنداشته شده بود نجات یافت.

۱- مختصرالدول جلد ۹ صفحه ۲۰٤

۲- مختصرالدول جلد ۹ صفحه ۲۰٤

و بـاز گفته‌اند کـه روزی یکی از بزرگـان بغداد می خـواست کنیز بسیار گرانبهائی را خریداری‌کند و به‌این جهت ابتدا او را به‌نزد ابوالحسن فرستاد تا معاینه کند و به‌بیند که بیماری‌ای نداشته باشد و ابوالحسن گزارش داد که دخترك قابل خریداری به‌آن قیمت نیست زیرا شب قبل بشقابی سماق وغوره خورده است!

تشخیص او از راه گرفتن نبض بیماران بسیار مشهور بود و مـی‌گویند شاعری‌که احساس کسالت می‌کرد دست خودرا به او داد تانبضش را بگیرد وابوالحسن پس‌ازآن‌که نبض اوراگرفت‌گفت بیماری توچیزی نیست جز آن که شب قبل غذای سنگین زیاد خورده‌ای و علاجش‌آنست‌که مقداری‌گوشت گوساله وشیرترش شده بخوری تاراز راه تهوع معده‌ات خالی شود و هم‌چنین باگرفتن‌نبض یك‌ستاره‌شناس تشخیص‌دادکه او به‌علت خوردن یازده عدد انار سردیش‌کرده است! ومنجم باشنیدن‌این‌حرف باتعجب فریاد زد : «این‌شخص شعبده باز است نه‌پزشك!»

ابوالحسن دو کتاب نوشت که در زمـان خود شهرت فـراوان کسب کردند یکی ازآن‌ها «اصلاح مقالات یوحنابن سرابیون» ودیگری مجموعه‌ای ازپاسخ‌هائی است‌که او به‌سؤالات پزشکی دیگران داده است . ابوالحسن در ۹۷۵ یا ۹۷۹ دربغداد وفات یافت.

درکمتر ازیك‌سال پس‌ازبخلافت رسیدن‌مستکفی، توزون نیز درگذشت و بغداد آشوب زده بیش از پیش وضع مغشوشی پیدا کرد و بالاخره چـارهٔ نابسامانی‌ها ازشهر واسط رسید وحاکم این‌شهرکه شك‌داشت سرداران‌ساکن دربغداد بتوانند به‌اوضاع آشفته آن‌جا سروصورتی بدهند از احمد پسر بویه که بصره را درمحاصره داشت دعوت‌کرد تابه‌جای بصره بغداد را هدف‌خود قرار دهد واحمد از این پیشنهاد نهایت استقبال را به‌عمل‌آورد . بااشاعهٔ این خبر، سربازان ترك‌که پس از بچکام و توزون به‌کلی فاقد رهبر و سردار شده

بودند از اطراف خلیفه پراکنده شدند وحتی‌وزیرش نیز اورا ترك‌گفت وپنهان شد ومردم‌عاصی‌شده ازناکفایتی‌های‌خلیفه، دروازه‌های شهر را برروی لشکر احمد پسر بویه‌گشودند.

روز شنبه هیجدهم ژانویه سال ۹۴۶ میلادی بودکه احمد پسر بویه وارد بغداد شد و خلیفه ناچار گردن به اطاعت نهاد وبه‌او لقب امیرالامرا و سپس **معزالدوله** داد و به‌همین ترتیب برادر بزرگتر وی یعنی علی را به**عمادالدوله** وبرادر دیگرش حسن را به**رکن الدوله** ملقب ساخت، ولی این‌بذل‌وبخشش‌ها فاتح بغداد را راضی‌نکرد، او وجود ترکان را درمقر خلافت مغایر بامنافع خود تشخیص داد، برخی از مورخین معتقدندکه چون معزالدوله شیعه وخلیفه سنی‌بود، معزالدوله پی‌بهانه‌ای می‌گشت تااورا ازخلافت خلع‌کند وبه‌هرحال علت هرچه که بود، مذهبی، سیاسی ویامیهنی، معزالدوله در ضیافتی که در خانهٔ خود خلیفه برپا شده بود اورا دستگیر وکور ساخت وبه‌این ترتیب تعداد خلفای‌کور شده به‌سه نفر رسید. متقی‌که کور شده بود هنوز زنده بود و قاهر هم‌که کور شده بود نه‌تنها زنده بود بلکه چنان به‌وضع بدی افتاده بود که برای امرار معاش تکدی می‌کرد ومرتباً می‌گفت: «ای مردم این‌امیرالمؤمنین است‌که امروزگدای مسلمین شده».

با برتخت نشستن معزالدوله دورهٔ جدیدی درتاریخ ایران و اسلام آغاز گردید. از نظر مذهبی مفهوم عمل معزالدوله این بودکه اینك بالاترین قدرت بغداد در دست یك نفر شیعه است و از نظر سیاسی نیز مفهوم آن پایان سلطهٔ سیصد سالهٔ اعراب برایران ورجعت قدرت به‌دست ایرانیان بود.

معزالدوله چه ازنظر تبار و چه ازنظر تعلیم وتربیت و چه ازنظر زبان و غیره یك ایرانی‌اصیل بشمارمی‌رفت به‌طوری‌که حتی‌زبان عربی‌را نمی‌دانست ودر اولین ملاقاتش باعلی‌بن عیسی وزیر مستکفی مجبور شد تا کسی‌رامأمور ترجمهٔ حرفهای خودکند.

باتسلط یافتن ایرانیان براعراب نظام اداری دربارخلافت نیز تغییراتی پیدا کرد، تا آن زمان خلیفه شخصی را به‌وزارت خود برمیگزید و او را دست راست خود می‌نامید ولی اینك معزالدوله که خودرا «امیر» می‌نامید تصمیم گرفت تا به‌انتخاب یك نفر « دبیر » اکتفا کند. خلیفه اینك همانند یکی از حکامی شده بود که ازطرف امیر انتخاب شده بودند به‌نحوی که مجبور بود همراه او به‌جنگ‌هائی که دور ازپایتخت رخ میدادند برود .

با روی کار آمدن مردی قدرتمند چون معزالدوله که نه‌زیر نفوذ ترك‌ها بود ونه‌دراختیاراعراب، آسایش و آرامش دوباره‌دربغدادحکمفرماشد، آسایش آرامشی که این شهر سخت به‌آن نیازمند بود و عملا از زمان مأمون به‌بعد دیگر وجود خارجی نداشت. ورود معزالدوله به‌بغداد را باید، به‌رغم پزشکان عالیقدری که تاآن‌زمان پیداشده بودند، سرآغاز عصر طلائی پزشکی اسلامی به‌رهبری پزشکان عالیقدر ایرانی نظیر رازی، ابن‌سینا، علی‌بن‌عباس اهوازی ودیگران بشمار آورد.

گفتیم که معزالدوله خودرا «امیر» می‌نامید وهنوز چند سالی از ورودش به‌بغداد نگذشته بودکه ظاهراً به‌بیماری اشتقاق آلت ذکر[1] مبتلی گشت وازآن ترسید که این بیماری‌اورا قبل‌ازرسیدن به‌سن‌پیری‌بکشد لذا درسال۹۵۵ میلادی پسرش **ابومنصور بختیار** را به‌جانشینی خود انتخاب کرد . به‌احتمال قریب به‌یقین بیماری معزالدوله چیزی جز سنگ مثانه نبوده است زیرا چند سال بعد باز یك‌شب به‌دل‌درد مبتلاگشت واز دفع ادرار عاجز ماند وسرانجام با زدن میل ادرار وسنگ همراه باخون از او دفع شد . باوقوع این‌حادثه وزیر خود **محلابی** وپیشکارش **سبکتکین** را احضارکرد ووصایای خودرا به‌ایشان دیکته نمود اما اوآن‌شب وفات نیافت وتا ماه مارس‌سال ۹۶۷ میلادی زنده ماند . در تواریخ ضبط است که شب مرگ او باران با شدت شروع به‌باریدن کرد

1– Priapism

و سه روز و سه شب ادامه یافت و ریزش باران چنان شدید بود که کسی را یارای خروج ازخانه نبود. در طی این سه شبانه روز بختیار که اینك لقب **عزالدوله** یافته بود وضع خودرا به‌عنوان پادشاه جدید مستحکم‌کرد به‌طوری که روز چهارم‌که باران بندآمد، اوپادشاه بلامنافع متصرفات پدرش بود.

بختیار ازهمان ابتدای سلطنت نصایح پدرش را درمورد این‌که درامور مهم مملکتی با رکن‌الدوله عموی خود و بـا عضدالدوله پسر عموی خود که تبحر بیشتری درکارهای‌کشوری ولشکری داشتند مشورت کند فراموش‌کرد. او تمام وقت خودرا به‌ورزش وتشکیل دادن مجالس عیش وعشرت و سرگرم شدن با دلقکان می‌گذراند وامور مملکتی‌را به‌سرداران ودرباریان مخصوصاً سبکتکین که اینك فرماندهٔ کل قوای شده بود سپرده بود، اما این بیخبری از کارها به‌زودی وضعی پیش‌آوردکه موقعیت وی‌را به‌خطر انداخت. سبکتکین آشکارا ازدستوراتش‌سرپیچی‌می‌کرد ودرخواست‌داشت‌که اواز واسط وبغداد دست بردارد، وضع بختیار روزبروز وخیم‌ترمی‌شد، ولی‌خوشبختانه سبکتکین درهمان ایام فوت‌کرد وبختیارحس‌کردکه اینك موقع آنست‌که ازغرورخود دست بردارد وبرای درهم شکستن قدرت ترك‌ها در دربار خود ازعضدالدوله یاری بطلبد. عضدالدوله خیلی زود به‌درخواست‌کمك پسرعموی خود جواب مثبت داد ودر ژانویه سال۹۷۵ میلادی سربازان‌ترك را مجبور به‌ترك بغدادکرد وخود در رأس سربازانش وارد این شهر شد.

دیری نگذشت که علت اصلی قبول درخواست کمك بختیار از طرف عضدالدوله بر ملاء گردید. او با دسایسی که انجام داد اطرافیان بختیار را وادار به‌تمردکرد وسپس ازمیانجی‌گری خودداری نمود مگر اینکه بختیار او را امیر مناطق تحت نفوذ واشغال خود بداند وچون بختیار به‌این کار راضی نشد اورا بابرادرانش‌دستگیر وزندانی‌ساخت وباوجودآن‌که پدرش‌رکن‌الدوله وپسر عزالدوله بختیارکه حاکم بصره بود به‌مخالفت برخاستند و اعمال اورا

صحیح ندانسته ، وی مقاصد خودرا جامه عمل پوشاند .

عضدالدوله بااستحکام بخشیدن به‌موقعیت خود، دست به‌سلسله‌اقدامات اجتماعی‌ای زدکه موجب شد «سال‌های درخشان عهدآل بویه » بوجود بیاید. متأسفانه زمان حیات عضدالدوله چندان طولانی نبود و در سن چهل و هفت سالگی به‌بیماری‌ای کـه می‌گویند صرع بوده است ولی از شواهد و قرائن موجود می‌بایستی قاعدتاً اوره خون بوده باشد درگذشت[1]. درشرح حال او نوشته شده است‌که وقتی جوان بود دچار نوعی حمله عصبی شد که بعدهاهم تکرارگردید، ابتدا حالت او شباهت زیادی به‌صرع داشت ولی بعداً تبدیل به غش شد.

عضدالدوله پادشاهی بودکه اطرافیانش‌سخت به‌او احترام می‌گذاشتند. درخرج کردن بسیار هوشیار بود چه‌گاهی که لازم می‌شد بسیار خسیس و در مواقع عادی فوق‌العاده سخی وبخشنده بود[2]. او عادت داشت که صبح خیلی زود ازخواب برخیزد، وضو بگیرد ونماز بگذارد وپس ازفراغت از نماز به کارهای مملکتی رسیدگی کند. به‌هنگام نیم‌روز ناهار مفصلی صرف می‌نمود و در آن مـوقع طبیب مخصوصش کنار او می‌ایستاد و ارزش غذائی یك یك غذاهائی‌راکه برسفره چیده بودندبه‌اطلاع‌وی می‌رساند. پس‌ازآن‌نوبت‌خواب بعدازظهر فرا می‌رسید وپس ازبیدار شدن ازخواب دوباره به‌کارهای‌مملکتی رسیدگی می‌کرد. کارهـائی که بعد از ظهر انجام میداد از امـور مهم مملکتی نبودند و معمولا دستور می‌داد تا عده‌ای به‌رامشگری بپردازند و داستان‌های جالب برایش نقل‌کنند.

عضدالدوله به‌دانشمندان احترام خارق‌العاده‌ای می‌گذاشت و قضات ، اطباء، شعرا، فقها، منجمین وحتی مرتاضان را گرامی می‌داشت بطوری‌که

۱- وفیات‌الاعیان ـ جلد دوم ـ صفحه ٤٨٤

۲- وفیات‌الاعیان ـ جلد پنجم صفحه ٤٥٦ وجلد ششم صفحه ٣٦

درجوار اطاق خود، تالار بزرگی را به‌اینگونه افراد اختصاص داده بود تادر آن به‌گردهم‌آیند وبه‌مطالعه وتحقیق بپردازند ودستور داده بود تا دیگر افراد دراطاق‌هائی تجمع کنندکه درنزدیکی‌تالار مزبور نباشند وهیاهوی ایشان‌مخل کارآنان نگردد. یکی ازمورخین[1] دراین‌مورد می‌نویسد: «درآن مجمع‌رازهای بسیار آشکار می‌شد، پیران به‌کشفیات بیشتر نائل می‌شدند و جوانان به‌تحقیق ترغیب می‌گردیدند، آن‌جا بازاری بودکه درآن متاع‌دانش ردوبدل‌می‌گردید، وچنین بازاری قبلا هرگز وجود نداشت»[2].

دردوران سلطنت عضدالدوله‌کار ترجمهٔ‌کتب به‌عربی یك‌بار دیگررونق سابق خودرا به‌دست‌آورد و خود شاه مترجمی یونانی به‌نام **نظیف** را که از کار طبابت نیز اطلاعاتی داشت استخدام کرد تا به‌کار ترجمهٔ کتب بپردازد. نظیف در کار طبابت ، برعکس ترجمه ، حذاقت چندانی نداشت بطوری که دیری نگذشت‌که در شهر شایع شد عزرائیل همراه او به‌بالین بیمار می‌آید ! می‌گویند یکی از سرداران عضدالـدوله بیمار شد و عضدالدوله نظیف را به عیادت وی فرستاد سردار با دیدن نظیف‌گفت: من پیوسته تصور می‌کردم که ازسرداران طرف توجه امیر هستم ولی اینك می‌بینم‌که نادانسته‌گناهی مرتکب شده‌ام وامیر درصددازبین بردن من‌است[3]! نظیف‌اصولاآدم لئیمی‌بود به‌طوری که بسیاری ازکتبی‌راکه برای عضدالدوله می‌آوردند به‌کتابخانهٔ شخصی‌خود می‌برد ومانع ازآن می‌شدکه دیگران‌آن‌ها را مطالعه کنند، وحتی یکبار که شخصی‌کتابی به‌نام «توضیح» راکه دربارهٔ اصول و قواعد دستوری زبان بود وبه‌وسیلهٔ **حسن بن احمد فریسی** نوشته بود ازکتابخانهٔ او برداشت تا مطالعه کند، اورا متهم به‌دزدی‌کرد وترتیبی داد تا دستش را قطع‌کردند. درطی‌همین

۱ـ ابن مسکویه

۲ـ وفیات‌الاعیان ـ جلد ۵ ـ صفحه ٤٤٧

3– Hist. Dynst. Vol. IX, P. 215

سال‌ها بود که دانشمند ایرانی علی‌بن‌عباس مجوسی اهوازی کتاب‌الملکی[1] را نوشت و آن را به‌عضدالدوله هدیه کرد[2].

علی‌بن‌عباسی‌مجوسی اهوازی طبابت‌را نزد **ابوماهر موسی‌بن یوسف بن سیار شیرازی** آموخت[3] ودرکتاب‌خود بارها ازاو نام‌می‌برد. مااطلاعات بسیارکمی از ابوماهر داریم، می‌گویند مجوسی‌کتبی در زمینهٔ جراحی، فصد وبرخی دیگرازرشته‌های پزشکی داشته‌است. **نفیس بن‌عیوض کرمانی** می‌گوید که او حاضر شد مالیخولیای عیسی‌بن ماسویه را کـه می‌گفتند در اثر مطالعهٔ زیاد عارض شده بود معالجه کند ولـی این گفته نمی‌تواند صادق باشد زیرا علی‌بن‌عباس سال‌ها بعداز عیسی‌بن‌ماسویه می‌زیسته است.

از شاگردان این دانشمند اطلاعات فـراوانی نداریـم ، از بردن کلمهٔ «مجوسی» درآخر اسم اومی‌توان‌گفت که زردشتی بوده است واسامی عربی پدر و پدر بزرگش دلیل مسلمان بودن خاندان او نیست زیرا چه بسیار بودند عیسویانی‌که اسامی‌ای ازقبیل «علی» وغیره داشتند. قفطی‌شرح‌حال اورانوشته ولی‌این‌نوشته‌به‌قدری مختصر است‌که می‌شود تمام‌آن را اینجا نقل‌کرد:

> علی‌بن عباس‌المجوسی پزشکی بودکارآمد و حاذق وایرانی‌الاصل که پدرش از مغ‌ها بود واو را مغ‌زاده نیز می‌نامیدند. وی طبابت را نزد یك پزشك مشهور ایرانی به نام ابوماهر فراگرفت وسپس‌خودبه‌مطالعهٔ کتب‌دانشمندان وپزشکان قدیمی پرداخت و به این ترتیب سر آمد همگنان خودگردید. پس‌برای‌عضدالدوله

۱ـ نام اصلی‌کتاب «کامل‌الصناعةالطبة الملکی» است (مترجم)

۲ـ نظامی، چهارمقاله

۳ـ ابن‌ابی‌اصیبعه ـ طبقات‌الاطباء، جلد یك صفحه ۲۳۶

فنا خسروی بویه کتابی به‌نام الملکی نوشت که درآن انواع روش‌های طبابت شرح‌داده شده است‌وآن‌کتابی‌است بی‌نظیر وگنجینه‌ای است بی‌همتاواثری است فنا ناپذیرکه‌تاکنون در عالم طبابت پدید آمده است. الملکی به شیوه‌ای قابل تحسین تدوین‌گردیده ودر زمان خودش طرفداران فراوان داشت و محصلین تازمان نوشته شدن قانون ابن‌سینا برآن پایه تحصیل می‌کردند. نوشته شدن کتاب قانون موجب شدکه‌کتاب الملکی کنارگذاشته شود و به تدریج به‌دست فراموشی سپرده شود. تفاوت بین این دوکتاب درآنست که دومی به‌کارهای عملی طبابت پرداخته است و اولی به‌جنبه‌های علمی‌آن توجه نموده.

این بود تمام‌آن‌چه‌که درتاریخ‌الحکمای قفطی‌دربارهٔاین‌دانشمند ایرانی نوشته شده است. ازکتاب‌الملکی علی‌بن‌عباس نسخ بسیاری وجود دارد و در سال ۱۴۹۲ میلادی به‌زبان لاتین‌هم ترجمه و در ونیز منتشر گردید و سپس در سال ۱۵۲۳ تجدید چاپ شد وبالاخره درقرن نوزدهم درلاهور و قاهره نیز به صورت چاپ سنگی‌منتشرشد. پروفسور**برون** درکتاب طب عربی[1] خودکتاب مزبور را مفصلا مورد بحث قرار داده و به‌شیوه‌ای شایسته آن را تجزیه و تحلیل‌کرده است،نکتهٔ جالب دراین تجزیه وتحلیل آنست‌که برون با ابوالفرج

۱ـ کتاب **Arabian Medecine** توسط‌آقای مسعود رجب‌نیا تحت عنوان «طب اسلامی» ترجمه ودر سال ۱۳۴۳ به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشرکتاب منتشر گردیده است (مترجم)

وقفطی در این مورد که کتاب مزبور به‌مراتب بهتر از قانون ابن سینا تدوین گردیده است هم‌عقیده نمی‌باشد.

مورخین عرب وایرانی فقط همین یك‌کتاب را به‌اونسبت می‌دهند ولی **بروکلمان**[1] از کتاب خطی دیگری نیز نام می‌بردکه در Gotha نگاه داری می‌شود ومعتقد است که حاوی رساله‌ای ازاین شخص می‌باشد. در کتابخانهٔ رویال‌کالج لندن نیز کتابی به‌زبان لاتین تحت عنوان De Fatis Stallarum وجود داردکه درسال ۱۴۸۲ ازعربی ترجمه شده است ودرآن قید گردیده که نویسندهٔ‌کتاب شخصی بوده است به‌نام Albohazen Hali Filius حال‌آیا این اسم، همان‌طور که در کاتالگ کتاب‌های کتابخانهٔ دانشکدهٔ مزبور قید شده است، شبیه اسم علی‌بن عباس‌که به‌لاتین Haly Abbas است، می‌باشد یا نه، موضوعی است‌که من نمی‌توانم دوبارهٔ آن قضاوت کنم. (اگر بخواهیم اسم مزبور را به‌فارسی بنویسیم می‌شود : ابـوالحسن علی‌بن‌ابی‌الرجال). قسمت اعظم‌کتاب دربارهٔ نجوم است ولی‌حاوی مطالب پزشکی نیز هست، مثلافصل اول ازصفحه ۱۵ تا ۱۷ مربوط است به‌حاملگی ونقشی‌که ستارگان دراین‌امر دارند و این موضوع یك بار دیگر در فصل دوم صفحهٔ ۲۸ مورد بحث قرار گرفته‌است؛ فصل پنجم‌کتاب نیز مربوط است به‌حاملگی ونژادها، فصل‌هفتم صفحات ۱۱۶ و۱۱۷ هم دربارهٔ تجویز انواع داروها است[2].

علی‌بن عباس‌ازپزشکان دربار عضدالدوله درموقعی‌که درشیرازسکونت سکونت داشت بود وچنین به‌نظر می‌رسدکه با اوبه‌بغداد نرفت وازخدمت او خارج شد ودرسال ۹۹۴ یا ۹۹۵ میلادی درگذشت. علاوه بر علی بن عباس، یك پزشك ایرانی دیگر نیز در دربار عضدالدوله خدمت می‌کرد که در زمان

1- Brokelmann; Gesh,d. Arab. Litt. Vol. I. P. 237

۲- به‌کتاب La Physiognomi Arabe نوشته ـ Maurade چـاپ پاریس، ۱۹۳۹ صفحه۳۸که‌کتاب مزبور را موردبحث قرار داده است مراجعه شود.

خود دارای اشتهار فراوان بود. او **ابوعلی‌بن محمد بن مسکویه** نام داشت که اگرچه از نظر پزشکی دارای اشتهار زیادی نیست ولی کتاب تاریخی تحت عنوان « تجارب الامم و تعاقب الهمم » دارد که موجب شده است نویسنده‌اش جزو مورخین شهیر ایرانی نام برده شود . او را می‌توان از جمله اولین مورخین ایرانی در دورهٔ بعد از اسلام دانست . نکتهٔ جالب در کتاب او اینست که وقایع را به صورتی مجزا از یکدیگر ننوشته، بلکه کتاب دارای پیوستگی‌مطلب‌بوده‌وشبیه به‌کتابی‌است‌که دربارهٔ موضوع‌معینی نوشته شده باشد .

در بارهٔ زندگی این‌مورخ اطلاعات ما بسیار کم است . نام او همراه با ابن‌سینا از حکمای دربار خوارزمشاه نیز ذکر شده است . وی از جمله دانشمندان معدودی بود که ترجیح می‌داد آزادانه و به‌میل خود زندگی کند به‌طوری‌که حتی‌دعوت‌سلطان**محمود غزنوی**را برای‌رفتن‌به‌دربار او ردکرد. مسکویه درآخر عمر فالج شد واز همان مرض درگذشت. سال وفات او را ۱۰۲۹ میلادی قیدکرده‌اند. از این شخص‌کتب متعددی باقی مانده‌که ابن‌سینا آن‌ها را تخطئه‌کرده و«مطول و نامفهوم» خوانده است.

کتاب تاریخ او بعدها تخلیص ومنتشرگردید . قفطی می‌نویسد که وی دارای سه‌کتاب در رشتهٔ پزشکی بوده است‌که مطالب آن‌ها درکمال صحت وبداعت بوده‌اند، قفطی اضافه می‌کندکه یکبار ابن‌سینا از او سئوالی پرسید و ابوعلی مسکویه به برغم کوشش فراوانی که به خرج داد از جواب عاجز ماند . وباز نقل می‌کند که ابن‌سینا از هر موقعیتی برای نشان دادن برتری و تفوق خود بر او استفاده می‌نمود. او می‌گوید روزی ابن‌سینا درمقابل‌عده‌ای ازشاگردان فندقی را به‌وی داد وگفت آیا می‌توانی سطح آن را فی‌المجلس اندازه بگیری؟ و ابن مسکویه نیز در جواب چند برگ کاغذ مقابل ابن‌سینا گذاشت وپرسید آیا می‌توانی‌فقط چند صفحه مطلب بدون‌ابهام به‌رشتهٔ تحریر

دربیاوری ؟

یکی ازکتب این شخص تحت عنوان «کتاب الطهارات»[1] بعدها، یعنی حدود۲۰۰سال‌بعد، مبنای‌کار **نصیرالدین‌طوسی** محقق‌درتألیف‌کتاب«اخلاق ناصری» قرار گرفت و در مقابل‌کتاب دیگر او به‌اسم «کتاب آداب العرب والفارس» بر مبنای‌کتاب قدیمی‌تری نوشته شده است‌که «جاویدانی‌خرد» نام دارد . این‌کتاب حاوی داستان‌های عبرت‌آمیز بوده وبه **هوشنگ‌شاه** هدیه شده است[2].

یکی دیگر از اعضای مجمع علمی دربار عضدالدوله ، دانشمندی بود به‌نام **جبرئیل**که از اخلاف بختیشوع دوم محسوب می‌گردد. این شخص پسر **عبیداله** که پزشك مخصوص‌خلیفه متقی‌محسوب می‌گردید بود. **جبرئیل‌دوم** (به‌این جهت اورا جبرئیل دوم می‌نامیم‌که با جبرئیل اول‌که پدر بزرگش‌بوده است اشتباه نشود.) درسال ۱۰۰۶ میلادی وفات یافت. از او دو کتاب باقی مانده‌که یکی‌کتاب «کافی» است. این کتاب درپنج جلد تدوین گردیده است ودیگری‌کتاب «المطابق بین‌قول‌الانبیاء والفلاسفه» است.

عبیداله پدر جبرئیل داستانی از عضدالدوله دربارهٔ چگونگی ورود او به‌بغداد و شوخی‌ای که نسبت به‌دو نفر از اطباء آن شهر روا داشت نقل می‌کند ومی‌گویدکه درآن روزها ابوالحسن ثابت‌بن ابراهیم در اوج شهرت خود بود. او پس‌ازورود عضدالدوله به‌بغداد تصمیم‌گرفت به‌اتفاق سنان به‌نزد وی برود و تهنیتی بگوید. حاجب به‌عضدالدوله خبر دادکه دو نفر به‌ملاقاتش آمده‌اند . عضدالدوله پرسید آن‌ها کیستند ؟ حاجب‌گفت می‌گویند پزشکیم. عضدالدوله‌گفت لزومی ندارد به دیدن من بیایند من درکمال صحت وسلامت هستم! آن دو رنجیدند واز دربار امیر خارج شدند . اما سنان‌که جوانتر بود

۱- نام اصلی این‌کتاب تهذیب‌الاخلاق وتطهیرالاخلاق می‌باشد (مترجم)

۲- عیون‌الانباء - جلد یك صفحه ۲٤٥

از این کار سخت عصبانی شد وبه‌ثابت گفت بهتر آنست که برگردیم و جوابی متناسب با این بی‌حرمتی به او بدهیم تا شئونات حرفه‌ای خود را حفظ کرده باشیم. ثابت این پیشنهاد را پذیرفت وهر دوپزشك برگشتند و عضدالدوله که قصد شوخی داشت آن‌هارا پذیرفت وآن‌ها به‌محض ورودگفتند خداوند عمر امیر را دراز بدارد زیرا این ما ویا همکاران ما هستندکه سلامت او را حفظ می‌کنند و امیر برای حفظ سلامتی خود بیش از هرکس دیگری به‌وجود اطباء نیازمند است . امیر از این حرف خوشش آمد و آن‌ها را جزو اطرافیان خود ساخت.

عضدالدوله علاوه برگرامی داشتن‌دانشمندان وعلما، بناهای زیادی نیز ساخت که آثار آن هنوز درسراسر مناطقی که تحت قلمروی او بودند مشاهده می‌گردد. وی در زمان حکومت خود ، سدها، کاروانسراها ، مساجد و دو بیمارستان بزرگ در شیراز و بغداد بنا نمود . بیمارستان او در بغداد مجهزترین بیمارستانی بودکه تاآن زمان ساخته شده بود و عضدالدوله بودجهٔ کافی برای ادارهٔ امورآن تعیین کرد. در داروخانهٔ این بیمارستان داروهائی وجود داشت که از اقصی نقاط آورده می‌شدند. عضدالدوله این بیمارستان را در اواخر عمر بناکرد و می‌گویند برای تعیین محل آن با رازی مشورت نمود و رازی مقداری گوشت‌خام درنقاط مختلف شهرآویخت وآن‌گاه محلی را که گوشت آن پس از چند روز کمتر از بقیهٔ نقاط فاسد شده بود برای بیمارستان انتخاب کرد. داستان مزبور باوجود آن‌که دربسیاری ازکتب ذکر شده است نمی‌تواند حقیقت داشته باشد زیرا آخرین تاریخی که برای مرگ رازی گفته شده است پنجاه سال زودتر ازتاریخی‌است که عضدالدوله تصمیم به‌ساختن بیمارستان مزبور گرفت .

بخش‌اصلی‌شهر بغدادکه درزمان‌خلافت منصورساخته‌شده‌بود درساحل غربی‌دجله قرار داشت وبه‌صورت‌دایره‌بود ودیدیم که منصورخیلی‌زود نقشه‌ای

را که برای شهرتهیه شده بود غیرعملی تشخیص داد ودر خارج ازباروی شهر، در محلی که دجله انحنائی پیدا می کرد در ساحل شرق آن قصری برای خود ساخت که آن را « قصرالخلد » نامید. محلی که قصر در آن بناگردید نزدیك به‌دوهزار مترطول داشت ولی عرض آن چندان زیاد نبود. محل مزبور احتمالا به‌این دلیل برای ساختن قصر خلیفه درنظرگرفته شدکه بلندتر ازسایرقسمت‌های ساحل دجله بود و در نتیجه به‌هنگام طغیان آب ، خطر کمتری آن را تهدید می کرد وبه‌علاوه پشهٔ کمتری داشت. هرون‌الرشید ازهمین قصربرقلمروی پهناور خود حکومت می کرد و امین پسرش آخرین دفاع خود را در داخل باروهای همانجاانجام‌داد ودرهمان‌جا به‌وسیلهٔ عمال برادرش مأمون که سرانجام بر او مستولی شد به‌قتل رسید.

مأمون نیز به‌نوبهٔ خود چندی درقصر الخلد سکونت گزید ولی بعداً به‌قصر دیگری نقل مکان کرد. وقتی مقر خلافت از بغداد به‌بصره انتقال داده شد ، قصر مزبور به‌کلی فراموش گردید وقاعدتاً می‌بایست به‌تدریج ویران شده باشد زیرا در سال ۹۷۹ میلادی عضدالدوله محلی فوق‌العاده مناسب و خالی از سکنه در اختیار داشت تا بیمارستان عظیم خود را در آن بناکند. **یاقوت** متذکر شده است که محل بیمارستان اندکی بالاتر ازمحلی بودکه قصر درآن قرار داشت، ولی **مقدسی** می گویدکه محل آن درکنار لنگرگاه کشتی‌ها بوده است، با اندکی دقت معلوم می‌شود که این دوگفتار باهم مغایرتی ندارند زیرا برطبق شواهد موجود بیمارستان در محل قصر بنا شده بود منتها در زمان قدیم بین قصر ولنگرگاه کشتی‌ها، خانه‌های مستخدمین و اصطبل‌ها قرار داشتندکه پس‌از متروك شدن قصر به‌تدریج خراب شده واز بین رفته بودند و به‌این ترتیب بین بنای بیمارستان ولنگرگاه ساختمانی وجود نداشته ومقدسی آن‌ها را درجوارهم ذکرکرده است .

ساختمان بیمارستان سه سال به‌طول انجامید و بعد به‌مداوای ساکنین

پرجمعیت‌ترین محلهٔ بغداد پرداخت. شهر قدیمی ومدور بغداد درست پشت‌سراین بیمارستان واقع‌شده بود ودرمقابل آن دجله به‌سوی خلیج فارس پیش‌میرفت. درسمت چپ آن دروازهٔ خراسان و جادهٔ اصلی ایران که از روی پل بزرگی می‌گذشت و از وسط بـازار یحیی رد می‌شد، و در سمت چپ قصر زبیده و گورستان باب‌الدیر قرار داشت که از آن میان قبر « **معروف کرخی** » هنوز باقی‌است ونشان می‌دهدکه حد جنوبی بیمارستان تاکجا بوده‌است.

کارهای ساختمانی بیمارستان‌عضدی درسال۹۸۲ [1] میلادی به‌پایان‌رسید وبرای تجهیز کادرمورد نیاز آن‌عضدالدوله ازبهترین اطباء دعوت به‌عمل‌آورد تا درآن بکار بپردازند وجبرئیل راکه در شیراز پزشك خاص او بود به‌ریاست آن منصوب ساخت. **ابوسعید عبیداله** دراین‌مورد می‌نویسد:

> عضدالدوله پدرم را از شیراز فراخواند ودر بیمارستان خود دربغداد به‌کار گماشت و در عین‌حال اورا پزشك خاص خودکرد. درآن بیمارستان کحالان زبردست ازقبیل **ابو نصر بن الدهالی** و جراحانـی چون **ابوالخیر** و **ابوالحسن بن النقاه** و دیـگـران نیز خدمت می‌کردند [2].

قفطی می‌نویسدکه تعدادکارکنان بیمارستان عضدی‌جمعاً هشتاد نفربود که ازآن‌جمله باید از **ابن‌مندویه اصفهانی** نام برده شود. عبداله‌بن‌جبرئیل‌نام تعداد زیـادی از اطبای این بیمارستان را قید کرده است کـه از آن جمله **ابوالحسن علی ابراهیم بن بکس (بکوس)** است‌که درس داروسازی می‌داد. از دیگر پزشکان عالیقدر و مشهور این بیمارستان **ابوالحسین‌علی‌بن کشکرایا**

۱ـ ابن‌خلکان تاریخ اتمام‌آن را معادل۹۷۸ میلادی ذکرکرده‌است (مترجم)

۲ـ طبقات‌الاطباء جلد اول صفحات ۱٤٤ و ۱۳۰

بودکه‌ازدست پروردگان سنان‌محسوب‌می‌گردیدوهم‌چنین **ابویعقوب‌اهوازی**، **ابوعیسی‌باقیه** و **نظیف الرومی** بودند.

ابراهیم‌بن بکس نه‌تنها درامر داروسازی وپزشکی تبحر خاص داشت، بلکه در ترجمهٔ کتاب‌نیز استاد بود، کتاب‌هم می‌نوشت واستاد عالیقدری نیز به شمار می‌رفت. دربین نوشتجات او کتب و رسالات فراوان در مورد انواع بیماری‌های پوست وچشم یافت می‌گردد.

ابراهیم درآخرعمرنابیناشد بطوریکه‌مجبوربودبرای‌تشخیص بیماری‌های بیمارانش‌ازشاگردانش کمك بخواهد تارنگ وچگونگی ادرارآن‌هارا برایش تشریح کنند ولی ازآنجا که معلمی عالیقدر بود حتی در این روزهای ناتوانی نیز از جمله ارکان بیمارستان محسوب می‌گردید و حقوقی که برای او تعیین شده بود چنان بودکه وی‌را ازهرنظربی‌نیاز می‌ساخت. سال مرگ این‌دانشمند ۱۰۰۳ میلادی قید شده است[1]

مورخین نوشته‌اندکه در بین شاگردان ابراهیم‌بن‌بکس مردی بود هم‌نام اوکه به‌شرابخواری علاقهٔ فراوان داشت و **ابن‌خمار** که در عهد ابوعلی سینا می‌زیسته‌است وسپس به‌دربار **سلطان محمود غزنوی** رفت به‌آن‌دواشاره‌کرده وبه‌صررتی تخطئه‌آمیز درمقالهٔ «آزمایش پزشکان» می‌نویسد: وضع طبابت در بغداد بقدری‌مغشوش‌شده بودکه مردی میخواره‌که دوماه عصاکش طبیبی‌کور بود دکه‌ای بازکرده بود وبه‌مداوای بیماران‌می‌پرداخت. اما برطبق‌نوشتجات **ابن‌بطلان** این‌شخص‌را به‌علت عادت مذمومش‌ازبیمارستان اخراج‌کرده بودند زیرا می‌گفتندکه یك چنین آدمی‌قادربه‌گرفتن‌نبض بیماروياتشخیص‌صحیح‌ادرار نمی‌باشد واو، سرخورده ازبیمارستان، همان‌طورکه ابن‌خمار قیدکرده است دکه‌ای دربغداد باز کرد و به‌طبابت پرداخت و به‌علاوه برای آن که قدرت و دانش خودرا درامر تشریح به‌صاحب نظران نشان بدهدکتابی نوشت‌که درآن

۱ـ طبقات‌الاطباء، جلد اول صفحهٔ ۲٤٤

قیدشده مرد از زن‌یک‌دنده کمتر دارد[1].

دربارهٔ یکی از پزشکان این دوره که نامش **ابوالخیر** می‌باشد فقط این را می‌دانیم که به‌عنوان جراح دربیمارستان مشغول‌کار شد ودر آن موقع مرد معمری بوده است. از تاریخ وفات او نیز اطلاعی نداریم ولی می‌گویند دو مرهم درست‌کرده بود که تا سال‌ها پس از مرگش وسیعاً مورد استفاده قرار می‌گرفتند وحتی درکتاب مطرح‌الانظار آمده است که یکی از این دو مرهم تا زمان **ابن‌تلمید** نیز باقی بوده است که البته این مطلب صحیح به‌نظرنمی‌رسد[2].

یکی دیگر از جراحان معروف بیمارستان **عبیداله‌ابوالحسین‌بن‌نقاه** و به‌قولی[3] **ابوالحسن‌بن‌الطفاه** بوده است که برادرش نیز از جملهٔ جراحان بیمارستان عضدی محسوب می‌گشته است. او بعدها یکی از صاحب منصبان دربار عضدالدوله شد[4] زیرا توانست خاری راکه به‌ران یکی ازدرباریان‌رفته بود دربیاورد در حالی که دیگران نتوانسته بودند این کار را بکنند. از تاریخ وفات این جراح نیز اطلاعی نداریم.

برطبق نوشتجات موجود[5] در بیمارستان عضدی دندانسازی به‌نام **ابوالسلت** نیز خدمت می‌کرده‌است که ماهیچ اطلاعی ازاو نداریم.

ابوالحسین علی‌بن‌کشکرایا نیز یکی دیگر از پزشکان عالیقدری بود که عضدالدوله اورا برای‌کار دربیمارستان خود از ایران فرا خواند. این شخص ابتداء پزشك مخصوص **سیف‌الدوله** پسر **حمدان**بود ومی‌گویندکه ازشاگردان سنان‌بن ثابت‌بن‌قره بوده است. کشکرایاآدم بسیار بددهانی بود و اطرافیانش

۱ـ این‌گفتار بعداً مقلوب شد وبه‌صورت ضرب‌المثل درآمد (مترجم)

۲ـ مطرح‌الانظار، صفحهٔ ۱۱۵

۳ـ ابن ابی‌اصیبعه

٤ـ مطرح‌الانظار، صفحهٔ ۱۰۹

۵ـ مطرح‌الانظار

هرگز از زخم‌زبان او در امان نبودند . او موفق به‌ساختن داروئی شد که در بیماری‌های کبدی به‌کاربرده‌می‌شد و آن‌را به‌بیماران‌تنفیه می‌نمودند وبه‌این‌دلیل همکارانش که از او دل خـوشی نداشتند او به‌نام «ابوتنقیه» داده بودنـد و در بیمارستان او را به‌همین نام صدا می‌کردند! در کتب تاریخ نام چند کتاب او ذکرگردیده است. علی‌بن‌کشکرایا درسال ۹۸۰ یا ۹۸۱ میلادی وفات یافت[۱].

یکی دیگر ازچهره‌های معروف بیمارستان عضدی‌که ایرانی بوده است **ابوالاحمد بن علی‌بن‌مرزبان اصفهانی**است . او ظاهراً استاد تدریس‌پزشکی قانونی بوده است زیرا درتذکره‌ای‌که نام اوقید شده، نوشته شده است که به احاطه برعلوم دینی وطبی معروف بوده است وهردو را تدریس می‌نموده. او ابتدا در شوشتر و دیگر شهرهای خوزستان قاضی بود و سپس به‌بغداد دعوت شد تا مدیریت امـور اداری بیمارستان عضدی را بـه‌عهده بگیرد. مرزبان در فوریه ۱۰۰۵ میلادی فوت شد.

یکی‌دیگر ازاطبای‌اصفهانی بیمارستان‌عضدی **ابن مندویه** است‌که اسم کامل‌او **احمدبن عبدالرحمن‌بن مندویه**می‌باشد. وی‌یکی‌ازشاگردان‌ابوماهر ودرنتیجه احتمالا ازهمکاران‌علی‌بن عباس اهوازی بوده است، نه ازسال‌تولد او اطلاعی داریم ونه ازسال وفاتش ولی می‌دانیم که یکی از اطباء با ارزش بیمارستان عضدی بوده است. او در زمان حیات خود کتب متعددی تألیف کرد وهرکدام را به‌نام یکی ازشاگردان خود نمود.کتاب «الکافی» وی‌بقدری مورد توجه بوده‌که اغلب «قانون صغیر» نامیده شده است[۲].

درمورد یکی دیگر ازپزشکان ایرانی که دراین بیمارستان کار می‌کرده ونامش **ابویعقوب اهوازی** بوده چیز مهمی نمی‌دانیم، ولی نام برخی ازکتب او که در زمینهٔ داروسازی بوده‌اند به‌دست ما رسیده است. یکی دیگر از این

۲ـ مطرح‌الانظار صفحه ۱۰۷ وطبقات‌الاطباء جلد ۱ صفحه ۲۳۸

۳ـ طبقات‌الاطباء ـ جلد دوم صفحه ۲۱

پزشکان که باز فقط ابن ابی‌اصیبعه نام او را ذکر کرده است **بنوحسنون** می‌باشد[1].

بامرگ عضدالدوله، بیمارستان اونیز اهمیت اولیهٔ خودرا ازدست‌داد، ولی این امرموجب‌نشدکه چیزی ازاشتهار پزشکان عالیقدرآن‌که اکثراً ایرانی بودندکاسته شود، ازپزشکان معروف بعدی این بیمارستان‌که درضمن دردربار نیز خدمت می‌کرد یکی **ابوالحسن سعیدبن هبت‌اله** است که در ۱۶ ژانویه ۱۰۴۴ میلادی متولد و در ۳۰ دسامبر ۱۱۰۱ میلادی وفات یافت. او پزشك مخصوص مقتدی خلیفه و پسرش **مستظهر** بود و برغم مقام شامخی که داشت شخص فوق‌العاده فروتنی بود واین امر درتمام‌کتبی‌که ازاو نام‌برده شده‌است قید گردیده، مثلا یکی از وقایع‌نگاران هم‌دوره او به‌نام **رشیدالدین ابوسعید بن‌یعقوب عیسوی** می‌نویسد : « روزی هبت‌اله در بیمارستان عضدی به‌کار خویش مشغول بودکه زنی به‌نزدش آمد و گفت پسر بیمارش را معاینه کند ، هبت‌اله پس ازمعاینهٔ طفل به‌مادرش دستور داد تا به‌او غذاهای سرد ومرطوب بدهد. یکی ازپزشکان‌که ناظر براین معاینه ودستور بود به‌کار او ایراد گرفت وگفت چطورچنین‌دستوری دادی درحالی‌که ممکن است زن نداندچه‌غذاهائی سردومرطوب هستند ولازم بود اسم این غذاها دقیقاً به‌اوگفته می‌شد . هبت‌اله باوجودآن‌که می‌دانست تقریباً همهٔ مردم به‌این امر وقوف دارند و هدف آن پزشك صرفاً ایرادگرفتن است گفت: راست می‌گوئی لازم بود اسم این نوع غذاها را دقیقاً به‌او می‌گفتم، پزشك طرف صحبت او که تازه در بیمارستان مشغول‌کار شده و به‌روحیات واخلاق هبت‌اله واقف نبود با شنیدن این پاسخ جری‌شد و گفت: این‌کار شما تعجب مرا چندان برنینگیخت زیرا شما کتاب بسیارکوچکی‌درزمینهٔ طبابت نوشته‌اید واسمش را «المقنع»گذاشته‌اید وکتابی هم دربارهٔ مسائل پزشکی تألیف‌کرده‌ایدکه بسیار قطور است ومطالب در آن

۱- طبقات‌الاطباء - جلد اول صفحه ۳۱۰

مفصلا مورد بحث قرار گرفته‌اند ونام این کتاب راهم «الاغناء» گذاشته‌اید، به نظر من بهتر بود نام این دورا باهم عوض می‌کردید.

سعیدبن هبت‌اله بازحرف اورا تصدیق کرد وگفت که حق با اوست ولی متأسفانه کتاب‌های مزبور بارها به‌همان نامی که دارند رونویسی شده‌اند و تعویض نام آن‌ها غیرممکن می‌باشد! برطبق نوشته ابن‌ابی‌اصیبعه کسی که بکار او ایراد می‌گرفت یك پزشك نبود، بلکه یکی از بیمارانی بود که برای معاینه ودرمان به‌بیمارستان مراجعه کرده بود[1].

یکی‌دیگر ازچهره‌های سرشناس بیمارستان عضدی **ابوالحسن هبت‌اله ابوالعلا سعیدبن‌ابراهیم** می‌باشد کـه ملقب به **امین‌الدوله** بود. او جانشین عموی خود **ابوالفرج یحیی‌بن تلمید** که ازاطبای بغداد بودشد وبهمین‌مناسبت **ابن‌تلمید** هم نامیده‌شده‌است. وی درسال۱۰۷۳میلادی دریك خانوادهٔ طبیب پا به‌دنیا گذاشت وبه‌شاگردی **سعیدبن هبت‌اله** درآمد. او در طول عمرخود فقط به‌طبابت پرداخت وهرگز عمل جراحی انجام نداد، وقتی علت را جویا شدند گفت من‌حتی از بیرون‌کشیدن خار از داخل پوست می‌ترسم زیرا ممکن است بشکند ونیمی ازآن دربدن باقی بماند[2].

سعیدبن‌ابراهیم قبل از آن‌که کار خود را در طبابت شروع کند سفری به‌ایران کرد وزبان فارسی را درحدکمال آموخت به‌طوری که وقتی به‌بغداد بازگشت سه زبان فارسی ، سریانـی و عربی را به‌خوبی می‌دانست . به‌هنگام مراجعت به‌بغداد، استقبال بسیارگرمی ازاوبه‌عمل‌آمد ودر بیمارستان‌عضدی کاری به‌وی واگذار شد وازپزشکان خاص**مقتفی خلیفه**[3] وجانشینش **مستنجد**[4]

۱- طبقات‌الاطباء - جلد ۱ صفحه ۲۵٤

۲- وفیات‌الاعیان جلد سوم صفحه ۵۹٦ وطبقات‌الاطباء جلد ۱ صفحه ۲۵۹

۳- ابوعبداله محمدالمقتفی لامرالله (مترجم)

٤- یوسف‌بن محمدالمستجد بالله (مترجم)

شد. مقتفی به‌طور مرتب هفته‌ای یکبار اورا می‌پذیرفت وبه‌او اجازه داده‌بود تا درحضورش بنشیند.

تمام شرحال‌نویس‌ها درتمجید ازاین شخص ازکلیهٔ جهات متفق القول می‌باشند، **کاتب‌عمادالدین اصفهانی** دراین‌مورد می‌نویسد:

در علم طبابت، به‌آن حدی از تبحر رسیده بود که بالاتر از آن وجود نداشت. بقراط عصر وجالینوس دوران بود. حذاقتش علم طب را به‌حدکمال رساند و هیچ‌یك از اطبای ماقبل او به‌این درجه ازتبحر نرسیده بودند. عمرش طولانی وزندگانیش مرفه بود وقتی به‌حضورش رسیدم پیرمردی‌بود خوش‌منظر با رفتاری پسندیده و دیدگانی باصفا . او را مردی تیز هوش یافتم با اندامی بلند بالا، نیاتی غائی، فکری باز، دانائی وافر وعزمی راسخ.

سعیدبن ابراهیم آن‌چنان رفتار پسندیده‌ای داشت کـه همگان را تحت تأثیر قرار میداد، او به‌رغم صمیمتی‌که باخلیفه داشت هرگز جز با احترام با او صحبت نمی‌داشت و وقارش چنان بود که دوست و دشمن آن را سرمشق خود قرار می‌دادند . خلیفه به‌مسئول کارخانـه شیشه‌سازی بغداد دستور داده بود تاهرماه مقرری‌ای به‌سعیدبن ابراهیم بپردازد، این پول مدتی پرداخت شد وسپس بدون اطلاع خلیفه قطع‌گردید یك روزکه سعیدبن ابراهیم به‌نزد خلیفه بود، پس از تمام شدن مجلس به‌علت کهولت نتوانست سریعاً برخیزد ، خلیفه که شاهد بودگفت: سعید پیرشده‌ای و اوجواب‌داد :آری ای‌خلیفه من، زیرا شیشه‌ام شکسته است[1] خلیفه‌که هرگز حرفی بدین‌گونه از او نشنیده بود متوجه شدکه باید مفهومی درآن نهفته باشد، پس موضوع را مورد تحقیق قرار داد وپس از وقوف برحقیقت دستور داد تا مقرری او را دوباره بپردازند .

طبیعی است دربارهٔ یك چنین شخصی‌حکایات فراوان نقل می‌کنند مثلا

۱ـ این اصطلاحی است عامیانه وطعنه‌آمیز در زبان عربی که به‌مفهوم پیرشدن می‌باشد (مترجم)

می‌گویند دختری راکه به‌حالت اغما افتاده بود به‌این ترتیب معالجه کرد که ابتدا داروی معرقی به‌او خوراند وبعد ناگهان او را درحوض آب سرد قرار داد. ویا یکبار دیگر بیماری را به‌نزد اوآوردند که خیلی زیاد عرق می‌کرد و سعیدبن‌ابراهیم با تجویزنان وسیب اورا مداواکرد.

این دانشمند عالیقدر روز ۲۵ دسامبر سال ۱۱٦٤ میلادی وفات یافت. محبوبیت او دربین مردم بغداد به‌قدری زیاد بودکه‌کسبه دکاکین خودرابستند، کارگران دست ازکارکشیدند ودولتیان ادارات خودرا تعطیل‌کردند وبه‌دنبال جنازه‌اش تا گورستان رفتند. می‌گویند در آن روز حتی یکی از بغدادیان در شهر نماند.

سعیدبن ابراهیم در آخر عمر به‌ریاست کلیهٔ پزشکان بغداد منسوب و رئیس‌هیات ممتحنین‌داوطلبین طبابت‌گردید.اوپس ازآن‌که‌به‌ریاست‌بیمارستان عضدی انتخاب شد فقط به معالجهٔ شاهزادگان و خاندان خلیفه و افراد واقعاً فقیر پرداخت ویکبارکه تاجری بیمارشده وحاضر شده بودکه در ازای معاینه پول هنگفتی بپردازد،آن را قبول نکرد ووقتی به‌او اجبارکردند تا در خدمت خوارزمشاه به‌کارهای سیاسی بپردازد اظهار داشت‌که درخارج ازامرطبابت اطلاعات وی چنان‌کم وناچیز است که هرگز نخواهد توانست خدمتی انجام بدهد واستدعا کرد او را به‌حال خود گذارند تا در بیمارستان به‌مداوای مردم بپردازد. می‌گویند خانه‌اش پشت مدرسهٔ نظامیه واقع بود وهرگاه که یکی از دانشجویان فقه وحقوق بیمار می‌شد، اورا به‌خانهٔ خود می‌آورد و شخصاً از اوپرستاری می‌کرد تابهبود یابد وبتواند به‌کار خود برگردد.

ابن تلمیذ، همانند بسیاری از پزشکان آن عصر، در ادبیات نیز دستی داشت وگاهی شعر می‌سرود. ابوالفرج ازقول اواشعاری نقل کرده است که دریکی ازآن‌ها چنین می‌گوید:

چه شیرین بود ایام جوانی ودیوانگی هـایش،
اینـك کـــه آن را پشت سر گذاشتـه‌ام،
می‌بینم که، افسوس، چه‌دوره کوتاهی بوده‌است،
اکنون در انتظـار واپسین روز عـمـر خـود،
هم چنان سالکی هستم که می‌داند به‌کجا می‌رود و سر
منزلش جز یك‌راه ندارد.»

ابن‌تلمیذ رسالات وکتب متعددی‌دارد ودرضمن بسیاری ازکتب‌پیشینیان خودرا نیز تصحیح نموده‌است وعلاوه براین‌ها رساله‌ای نیزتحت عنوان تفسیر احادیث پیغمبر داردکه معطوف به‌امور پزشکی است وبه‌احتمال قوی قدیمی‌ترین نسخه ازسری‌کتابهائی است‌که بعدها تحت عنوان «طب‌النبی» انتشارپیدا کردند. یکی دیگرازکتب مهم اوکتابی است در زمینهٔ داروسازی‌که جانشین کتاب **سهل‌بن‌سابور**، که تاآن زمان دردانشگاه جندی شاپور مورد استناد و استفاده بود، شد. می‌گویند کتاب های او در زمان وفاتش دوازده ارابه بوده است. ازوی پسری باقی‌ماندکه از مؤمنین دین اسلام محسوب می‌گردید وبه‌رشتهٔ طبابت علاقمند نبود.

نکته‌ای کـه حتی از چشم تاریخ نویسان و وقایـع نگاران آن عهد پوشیده نمانده است اینست‌که سه نفر ازپزشکان تراز اول‌که باهم‌کارمی‌کردند «هبت‌الله» نام داشتند کـه یکی عیسوی دیگـری مسلمان و سومی یهودی بود. هبت‌الله عیسوی همانی است‌که شرح حالش فوقاً گفته شد، دومی‌که ازدشمنان سرسخت وی به‌شمار می‌رفت **ابن ملکه یهودی** بود واین هبت‌الله که بیشتربه کنیه‌اش **ابوالبرکات** مشهور می‌باشد در دهکده‌ای به‌نام «بلد» متولد شده بود وبه‌این جهت‌گاهی‌نیز «**بلدی**» نامیده می‌شود. او به‌هنگام جوانی به‌بغداد آمد وسخت شایق شد در کلاس‌های درس سعیدبن‌هبت‌الله، حضور یابد و پزشکی بیاموزد، اما چون کلیمی بود ایـن اجازه به‌او داده نشد ولـی وی با دادن

رشوه به‌دربان مدرسه موفق شد اورا راضی کند اجازه دهد در سرسرا مخفی شده وبه‌درسی که استاد درکلاس می‌داد گوش نماید. داستان چنین ادامه پیدا می‌کندکه درآخرسال سعیدبن‌هبت‌الله سووالی از شاگردان خودکرد که‌کسی نتوانست به‌آن‌جواب‌بدهد. ابوالبرکات که‌جواب‌آن‌را می‌دانست دیگرنتوانست طاقت بیاورد، به‌داخل اطاق دوید وازمحضر استاد استدعاکرد تا به‌او اجازه دهد جواب سووال را بگوید. پاسخ او آن‌چنان جامع وصحیح بودکه سعید بن‌هبت‌الله به‌وی اجازه داد ازآن پس در کلاس حاضر شود و به‌تحصیل خود ادامه دهد[1].

ابوالبرکات درکارهای عملی شهرتی فراوان‌کسب‌کرد به‌طوری‌که اورا برای درمان یکی ازشاهزادگان سلجوقی به‌ایران فراخواندند واین امر چنان غرور وتکبری دراو بوجود آوردکه پس ازمراجعت به‌بغداد اشعار زیادی در هجو وی ساخته شد. از آن گذشته چون یهودی بود، مردم به‌او رغبتی نشان نمی‌دادند، درنتیجه برای‌آن‌که بتواند موقعیت اجتماعی خودرا حفظ‌کند به‌دین اسلام‌گروید، اما قبل از این‌کار موافقت خلیفه را جلب کرد که اگر چنانچه دخترانش خواستند به‌دین خـود بمانند از ارث محروم نشوند، پس از تشرف به‌دین اسلام خلیفه به او لقب «**وحیدالزمان**» داد، اما به‌قول یکی از مورخین این لقب برای اوآمد نداشت زیرا دیری نگذشت‌که به‌داءالفیل مبتلا گردید و برای نجات خود، خودرا درمعرض‌گزش افعی‌هائی که مدتی آن‌ها را گرسنه نگاه داشته بود قرارداد، این مداوا اگرچه بیماری‌اش را درمان کرد ولی در مقابل‌کور شد. می‌گویند چندی بعد شنوائی خودرا نیز ازدست داد وسرانجام سکته ناقص‌کرد. وقوع این حوادث موجب شدکه خبث طینتی‌شدید دراو پیدا شود تا بدان حدکه تصمیم‌گرفت استاد ومعلم خودرا ازچشم خلیفه بیندازد و به‌این منظورکاغذی ازقول او جعل‌کرد ودر اطاق خلیفه گذاشت، اما رازش

۱ـ طبقات‌الاطباء ـ جلد ۱ صفحه ۲۷۸

بزودی آشکار شد و مغضوب همه قرار گرفت و سرانجام درسن هشتاد وچهار سالگی درنهایت فقر وادبار ازاین جهان رفت.

استرابادی[1] ضمن مقایسه هبت‌الله ابن تلمیذ و هبت‌الله ابوالبرکات می‌نویسد: چقدر پایان کار این دو رقیب باهم تفاوت داشت، فروتنی یکی را به ثریا برد ونخوت آن دیگری را به خاك سیاه نشاند[2].

ابوالبرکات چندین کتاب دارد، خودش معتقد بود که بهترین کتابش « المعتبر » است و آن کتابی است دربارهٔ ماوراء الطبیعه. ابوالبرکات وصیت کرده بود برسنگ قبرش نوشته شود: «این جا آرامگاه ابوالبرکات است که خوشبختی وبدبختی هردو را دید و کتاب المعتبر را به رشتهٔ تحریر در آورد». یکی ازمحققین دربارهٔ کتاب مزبور نوشته است: هوشمندی نویسنده درمطالب کتاب به خوبی منعکس است به طوری که می‌توان اورا پس ازرازی واقف‌ترین دانشمندان به فلسفهٔ افلاطونی دانست[3].

هبت‌الله سوم مسلمان ونام کامل او **هبت‌الله بن الحسن بن علی اصفهانی** است که دراثر سکته ناقص وفات یافت واورا به صورت امانت دریکی از اطاق‌های منزلش قرار دادند در حالی که احتمالا هنوز زنده بوده است زیرا چند روز بعدکه برای حمل او به گورستان قفل در را بازکردند وی را خارج از تابوت پشت در مرده یافتند.

یکی دیگر از پزشکان مشهور و هم‌زمان با هبت‌الله، **بدیع‌الزمان** نام داشت که چون در ساختن وسائل ستاره شناسی تبحری خاص داشت او را **بدیع‌الاسطرلابی** هم می‌نامیدند. این شخص تنها یك پزشك نبود، بلکه در کلیهٔ علوم مطالعات فراوان داشت و شعر خوب می‌سرود و منجمی مشهور

۱ـ محمدقاسم هندوشاه استرابادی صاحب کتاب گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته (مترجم).

2- Hist Dynst. Vol IX, P. 259

3- Mediaeval Jewish Physicians in Near East By Dr. Karus

محسوب می‌گردید و مدتی دراصفهان ساکن شد ودرآن‌جاکتابی تحت‌عنوان «جداول نجومی» تألیف کرد وآن‌را به **محمود سلجوقی** پسر **ملک‌شاه سلجوقی** که در آن موقع حاکم اصفهان بود هدیه نمود. بدیع‌الزمان درسال ۱۱۳۹ از این جهان رفت واو را درقبرستان الوردیه که در بخش شرقی بغداد واقع بود به‌خاك سپردند. تاآن‌جاکه‌بررسی‌های من نشان داده است، اثری ازنوشتجات وتألیفات او باقی نمانده است وفقط برخی از اشعار او را دیگران نقل قول کرده‌اند. شواهد موجود مبین‌آنست کـه وی شخص فوق العاده عیاشی بوده زیراحتی در اشعارخودگاهی چنان ازجاده عفت قلم‌خارج می‌شودکه‌گوئی به این‌کار مجبور بوده است. ازبین‌گفتارهای او یکی چند خط ذیل است که در هجو یکی از پزشکان هم‌دورهٔ خـود گفته و این یکی مؤدبانه تریـن نوشتهٔ وی محسوب می‌گردد:

« اورگ زنی است کـه از نیشتر خود بسان نیز ه در پیکار استفاده می‌کند، کارش براستی بی‌ارزش است، چه‌تنها نتیجه‌ای‌که عاید می‌شودجاری شدن خونست، وجودش چنان هلاکت بار است‌که اگر برراهی بگذرد، آن‌ـ هائی راکه ازآن راه عبور می‌کنند می‌کشد، اورا به‌هنگامی‌که با دشمنی در گیر هستید فراخوانید زیرا دراین‌صورت دیگر نیازی به‌جنگ نخواهیدداشت!»

بیمارستان عضدالدوله درسال ۱۰۶۸ میلادی توسط شخص خیرخواهی به‌نام **عبدالملك** مورد تعمیر قرارگرفت‌که موقوفاتی‌هم برای‌آن معین ساخت واین امر موجب شد کهٔ تعداد اطبای‌آن به۲۸ نفر افزایش پیداکند اما درسال ۱۰۷٤ میلادی فاجعه‌ای عظیم‌روی داد، دجله چنان طغیان‌کردکه‌آب ازپنجره‌ـ های بیمارستان به‌داخل‌آن جاری شد وتمام عمارت در آب فرورفت، همین اتفاق درسال ۱۱۵۹هم تکرار شد وآن‌گاه درسال ۱۱۷۳ بیمارستان برای بار سوم درمعرض امواج خروشان دجله‌که به‌مراتب شدیدتر ازدو نوبت قبل بود قرارگرفت. **ابن‌الاسیر** درمورد این فاجعه می‌نویسد:

«آن سال‌ماه رمضان‌به‌بهار افتاده بود و بارانی‌شدید درجزیرهٔ دیاربکر و موصل باریـدن‌گرفت. بـاران چهـارده روزتمام ادامه داشت و مـا درطی این مدت فقط دوبار خورشیدرا دیدیم. چندین عمارت ویران شد وده‌ها خانه برسرساکنین آن فروریخت وآن‌ها را زنده به‌گور کرد. آب دجله چنان بالا آمدکه در بغداد یك ذرع بالاتر از حداکثری بود که از زمان بنای شهر دیده شده بود. ترس چنان برمردم شهر مستولی شدکه خانه‌های خودرا ترك کردند وبه‌مناطق دور از ساحل فرار نمودند. مردم هرکاری که از دستشان برمی‌آمد برای نجات خـانه و زندگی خـود انجام می‌دادند اما هیچ کاری مفید واقع نمی‌شد. آب واردکانال‌های فاضل‌آب شهر شد واز آن‌جا به‌خانه‌ها رخنه‌کرد و آن‌ها را منهدم نمود، سیل حتی به‌محوطهٔ بیمارستان عضدی که زمین آن بالاتر ازتمام قسمت‌های بغداد بود نیز وارد شد وآن قدربالاآمد تاازپنجره‌ها به‌درون اطاق‌ها ریخت ودرها و پنجره‌ها را کند و با خود برد، اما سرانجام خدابه‌بندگانش رحم‌آورد وآب درست موقعی‌که تصورمی‌شد بنای‌بیمارستان درهم فروخواهد ریخت فروکش‌کرد.»

بنای بیمارستان، برغم این سیل عظیم، کماکان پا برجا ماند به‌طوری که یازده سال بعد، یعنی در سال ۱۱۸٤ که **ابن جابر** وارد بغداد شد مشاهده کردکه بیمارستان به‌کار خود ادامه می‌دهد وبیمارانی را دیدکه به‌آن مراجعه می‌کنند درمان می‌شوند. او دراین باره می‌نویسد:

«بین خیابان اصلی ودروازهٔ بصره، «بازار بیمارستان» واقع شده و در مقابل آن ، برکنار دجله ، بیمارستان مشهور شهر بنا گردیده است. پزشکان هفته‌ای دوبار یعنی دوشنبه‌ها و پنج‌شنبه‌ها بیماران بستری را معاینه می‌کنند و داروهای لازم را تجویـز می‌نمایند و غذائی را که باید بخورند مشخص می‌سازند، زیر دست هریك ازاین پزشکان تعدادی پرستار انجام وظیفه می‌کنندکه کارشان تهیه دارو وغذای بیماران است.

این بیمارستان بسیار بزرگ و دارای سرسراهـا و اطاق‌هـای فراوان است ودرآن‌انواع وسایل‌آسایش ورفاه بیماران درنظرگرفته شده است. آب مشروب‌آن ازدجله تأمین می‌گردد».

چنین به‌نظر می‌رسدکه درحدود وقوع این فاجعه بوده است که **ابوبکر عبیدالله‌بن ابی‌الفرج علی‌بن‌نصربن حمزه** معـروف بـه **ابن المارستانی** بـه ریاست بیمارستان عضدی منصوب شد. ایـن شخص علـی‌رغم تبحر فراوانی که درکار خود و محبوبیتی که در بین مردم داشت در اثر سعایت مغرضین و حسودان ازجانب خلیفه که در آن موقع **ناصربالله** بود زندانی گردید اما دو سال بعد اززندان‌آزاد شد وبه‌عنوان سفیربه‌تفلیس رفت وبعدازانجام‌مأموریت خود که با موفقیت کامل همراه بود، در سال ۱۲۰۲ یا ۱۲۰۳ به‌سوی بغداد حرکت نمود ولی قبل از رسیدن به‌مقصد در گـذشت. او کتابی تحت عنوان «دیوان اسلام» راکه دربارهٔ تاریخ بغداد است شروع‌کرد ولی نتوانست‌آن‌را تمام‌کند.

پس از خـاتمهٔ واقعه سیل سال ۱۱۷۳ میلادی، اقـداماتی برای تـوسعه بیمارستان صورت گرفت و بخش جدیدی به‌نام « سوق المارستان » (بازار بیمارستان) بین‌بنای اصلی‌ودروازهٔ بصره به‌آن اضافه شد. این بازار درحقیقت درمحلی‌ساخته شدکه سابقاً قصرالخلد بود ودرانتهای‌آن بازارکتاب‌فروش‌ها وکاغذفروشها قرار داشت. کاغذ درمحلی به‌نام سوق‌الحسام ساخته می‌شدکه ما بین دروازهٔ سوریـه و دروازهٔ کوفه واقع بود و از بیمارستان قدیم چندان فاصله‌ای نداشت. عضدالدوله این بازار را تعمیرکرد درحالی‌که درآن موقع قسمت اعظم خانه‌های اطراف‌آن ویرانه بود. مورخین نوشته‌اند که در بخش کتابفروشی سوق‌المارستان بیش ازصدمغازهٔ‌کتابفروشی وجودداشته است.

وقتی در سال ۱۲۵۸ میلادی **هلاکوخان** بغداد را به‌خاك و خون کشید این بیمارستان را مرکز ستاد خودکرد وازآن پس ویرانی‌آن آغاز شد زیرا

ابن بطوطه که درسال ۱۳۳۰ میلادی آن‌را دیده‌است نوشته‌است: «جز ویرانه‌ای غم‌انگیز چیزی از آن باقی نمانده و فقط آثاری از دیوارهای اطراف آن دیده می‌شود» البته این امکان وجود داردکه بیمارستان عضدی قبل از هجوم مغول‌ها اهمیت خودرا ازدست داده وبه‌تدریج روبه‌ویرانی می‌رفته است زیرا ما میدانیم‌که درحدود سال۱۲۳۳ **مستعرباللّه** خلیفه تصمیم‌گرفت‌که بیمارستان جدیدی درمحل دانشکده مستنصریه واقع درشرق بغداد بناکند واین امر می‌تواند دلیل‌آن باشدکه درآن زمان بیمارستان عضدی دیگر مورداستفاده قرار نمی‌گرفته است.

نکته‌ای راکه نباید ازنظر دور داشت‌اینست که به‌رغم عظمت و اهمیت فراوانی‌که بیمارستان عضدی‌داشت، نباید چنین تصورکردکه‌تمام‌فعالیت‌های پزشکی بغداد درآن متمرکز شده وکلیهٔ بودجه‌های بهداشتی منحصراً درآن به مصرف می‌رسیده است ویاآن‌که باشروع کارآن، فعالیت سایرمراکزبهداشتی وعام‌المنفعه متوقف شدند، برای مثال بایدگفت‌که در سال ۱۱۱۳ شخصی به نام **کماشتیجین** بیمارستان جدید دیگری بنا کرد و هشتاد سال پس از آن **مستوفی عزیزالدین** برای اولین بار یتیم خانه‌ای ساخت که در آن کودکان بی‌سر پرست تا رسیدن به‌سنی که بتوانند امور خود را اداره کنند نگاهداری می‌شدند ومخارج‌ایشان ازهرحیث تأمین می‌گردید. دراین محل نه‌تنها لباس، غذا و مسکن اطفال تامین می‌شد بلکه کودکان موظف بودند که درس‌هم بخوانند وضمن فراگرفتن قرآن‌مجید به‌آن‌هاآموخته می‌شدکه‌کارهای قانونی وغیرقانونی چه می‌باشند[1]:

در سال ۱۱۶۰ **بنیامین یهودی** از قریب به۶۰ مرکز بهداشتی در شهر بغداد نام می‌برد ومی‌نویسد:

«دربغداد حدود۶۰مرکز درمانی وبهداشتی وجود داردکه همه با بودجهٔ

۱- نوشته بندری، نقل شده ازطرف Levy درکتاب وقایع بغداد صفحه ۲۱۲

خلافت اداره می‌کردند و دارای کلیهٔ وسایل و تشکیلات مورد نیاز می‌باشند. هربیماری‌که به‌آن‌ها مراجعه‌کند با خرج خلیفه وقت تغذیه شده و تا باز یافتن سلامتی‌کامل تحت درمان قرار می‌گیرد. علاوه براین عمارت بزرگی در شهر قرار داردکه دارالمجانین نامیده می‌شود و دیوانگان در آن نگاهداری می‌کردند وآن‌هائی راکه خطرناك هستند غل وزنجیر می‌کنند تا به‌دیگران آسیبی نرسانند. این افرادآن‌قدر در دارالمجانین نگاهداری می‌شوند تابهبود حاصل کنند وبتوانند نزد اقوام وخانواده‌های خود مراجعت‌کنند. د یوانگان نیز مثل بیماران مرتباً توسط اطباء بازدید می‌شوند وتحت درمان قرار می‌گیرند و این کار ماهی یکبار صورت می‌گیرد وبه‌محض‌آن‌که پزشك تشخیص داد عارضه یکی از ایشان برطرف شده است آزاد می‌شود و تمام این کارها با مخارج شخص خلیفه و بدون هیچ نوع پاداشی انجام می‌گیرد و تمام ساکنین بغداد می‌توانند ازتسهیلات موجود بالسویه استفاده نمایند».

عضدالدوله علاوه بربغداد، در شیراز نیز بیمارستان بزرگی بنا کرد که وابسته به‌دانشگاه‌آن شهر بود. دردانشگاه مزبورفلسفه، نجوم، طب، شیمی و ریاضیات تدریس می‌گردید. **ابوسعید** نیز در محل حکمرانی‌خود بیمارستانی بنا کرد و بودجه‌ای برای ادارهٔ امور آن تخصیص داد، او به‌علاوه محل‌های مناسبی برای نگاهداری افرادکور و مالیخولیائی بنا نمود. یکی دیگر ازکارهای برجستهٔاین شخص ساختن خانه‌ای برای پیرزنان بیوه بودکه درنوع خود یك‌اقدام ابتکاری محسوب می‌گردید، اقدامات عام‌المنفعه او بسیار است، از جملهٔ دیگر اقدامات او ساختن محلی برای نگاهداری بچه‌های سرراهی است‌که موقوفات کافی برای تامین مخارج آن به‌نحوی که بتواند هرمقدار بچه‌ای راکه سرراه‌گذارده می‌شود قبول‌کند، درنظرگرفته بود[1].

درگرگان نیز بیمارستان خوبی توسط **بهاءالدوله** بنا شدکه ریاست‌آن

۱ـ **وفیات‌الاعیان** و ذخیره خوارزمشاهی جرجانی ـ جلد دوم صفحه ۵۳۷

مدتی بـا **جرجانی** بود ، و در همین سمت بود کـه او در یاددشتهای خود نوشت: «بعد از تصدی من به‌این پست ، تعداد مراجعین به‌بیمارستان آن قدر زیاد شد کـه دیگر وقتی برای اتمام تألیفاتم باقی نماند»[1]. مثال دیگر در این مورد شهر بریز است که درچندکیلومتری جنوب شیراز قرارداشت[2] ودرسال‌های قرون وسطی دانشکده‌های حقوق، نجوم وطب آن درسراسر ایران‌شهرت فراوان داشت. **هربرت**[3] که درسال ۱۶۲۸ میلادی از آنجا عبور کرده است نوشته که دانشکدهٔ مزبور هنوز دائر بوده است.

ساختن بیمارستان حتی‌دردورهٔ مغول‌هافراموش نشد وچون بعدازسقوط بغداد ابتداءِ تبریز وبعد سمرقند به‌پایتختی انتخاب گردیدند، اولین بیمارستان‌های دورهٔ مغول درآن‌ها ساخته شدند، وحتی کاربه‌جائی رسیدکه **تیمورلنگ** بنا به‌توصیه **خواجه‌نصیرالدین طوسی** وزیر ایرانی خود دستور داد که در هر یك از شهرهـای بزرگ کشورهای تحت سلطه او باید لااقل یك مسجد، یك مدرسه، یك کاروانسرا ویك بیمارستان ساخته شود. اما ازآن جاکه یکی از هدف‌های سلسله‌ای که بعدازمغول‌ها روی کارآمد، یعنی‌سلسلهٔ صفویه، این بود که‌کلیهٔ آثار ناشی ازحمله مغول‌ها به‌ایران را ازبین ببرد نه‌تنها دستور مزبور نادیده‌گرفته شده، بلکه به‌آن‌چه‌هم‌که انجام شده بود توجه‌کافی مبذول‌نگردید ودرنتیجه بناهائی‌که برای این منظورساخته شده بودند یکی پس ازدیگری رو به‌ویرانی گذاشتند.

باتوجه به‌آن‌چه گذشت، معلوم می‌شود که ایرانیان را باید مبتکر فکر ساختن بیمارستان‌های مجهز دانست و هـم‌چنین فکر مربوط به‌لزوم همگانی

۱ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی، صفحه ۱

۲ـ «بریز»که اینك بصورت دهی باقیمانده است ازدهستان‌های حومهٔ‌بخش‌مرکزی لاربوده ودر۳۶کیلومتری شمال غربی این شهر واقع است (مترجم).

3_ Herbert, A Relation of Some Years Travail; p. 36

بودن خدمات بهداشتی را باید ازایرانی‌ها دانست. ما وقتی‌انگیزه‌های واقعی ساخته شدن بیمارستان‌هارا در دوران اسلام درمناطق تحت نفوذ خلفا مورد بررسی دقیق قرار میدهیم باکمال تعجب پی می‌بریم‌که اینکار در تمام موارد مبتنی برالگو و سرمشقی بوده است که در زمان ساسانیان در جندی شاپور وجود داشته‌است. از آن گذشته این دانشگاه عظیم جندی شاپور بود که طی سالیان متمادی‌کادر مورد نیازبیمارستان‌هائی راکه دربغداد ویاسایر شهرهای بین النهرین ساخته می‌شدند تربیت می‌کرد و در اختیار آن هـا می‌گذاشت. اغراق‌آمیر نخواهـد بود اگر بگوئیم که این روح آداب و رسوم و فرهنگ ساسانیان بودکه درنوزاد تازه به‌دنیاآمده «عرب» حلول‌کرد وموجب تجلی‌آن درسال‌ها بلوغ گردید. درگفتاری‌که ازقول **اسدبن‌جانی** نقل‌شده‌است[1] معلوم می‌شودکه حتی خود اعراب تا چه حد نسبت به‌قابلیت خویش در کسب علوم مردد بودند. اسدبن‌جانی یك پزشك عرب بود و وقتی در سال شیوع وبا دکهٔ اوخالی ازهر مراجعی دیده شد مورد سووال قرارگرفت‌که چراکسی به‌نزدوی نمی‌آید؟ واو جواب داد:

«اولا من عرب‌هستم‌که نه‌تنها قبل ازاین که به‌تحصیل علم بپردازم، بلکه حتی قبل ازآن‌که متولدهم بشوم عرب بودم ومردم از بدو تاریخ معتقد بودند که پزشك عرب درکار خود حاذق‌نیست. دوماً نام من اسد است و حال آنکه اگر صلیبا یا مراعیل یایوحنا یاکسری یعنی اسامی سریانی، آرامی ویاایرانی بود، ویا اگر کنیه‌ام که **حارث** است ابوعیسی یا ابوزکریا یا ابوسابور یعنی القاب مسیحی، یهودی یا ایرانی بود ومن به‌جای جبهٔ پنبه‌ای سفید، قبای‌سیاه دربر می‌کردم، واگر به‌جای عربی زبان مردم جندی‌شاپور را حرف می‌زدم، آن‌وقت می‌دیدیدکه بااین دانشی‌که دارم‌چگونه مردم به‌من مراجعه می‌کردند.»

۴ـ این مطلب درکتاب « کتاب‌النجاء » نوشتهٔ جاحظ مورخ شهیر عـرب آمده است. (مترجم).

دلیل محکم دیگری که می‌توان براین مدعا آورد اینست که خود لغت «بیمارستان» که درسراسر مناطق عربی حتی کشورهائی نظیر مصر وسایرممالك آفریقای شمالی به‌کار برده می‌شود یك لغت فارسی است.

بیمارستان‌ها بردونوع بودند: ثابت وسیار. بیمارستان‌های سیارعبارت بودند ازوسائل درمانی‌ایکه بااسب، قاطر ، شتر ، و امثالهم بطور مداوم از محلی به‌محل‌دیگر انتقال‌داده می‌شدند واگرضرورت ایجاب می‌کرد درنقاطی که بیماری‌ای شیوع پیداکرده بود مدتی توقف می‌نمودند. پزشکانی‌که همراه بیمارستان‌های سیار حرکت می‌کردند از هرنظر مشابه پزشکانی بودند که در بیمارستان‌های ثابت خدمت می‌نمودند. سنان‌بن‌ثابت مدتی ازعمر خودرا در یکی ازاین بیمارستان‌ها خدمت کرده بود. یکی دیگر از پزشکان معروفی که همراه با بیمارستان‌های سیار حرکت می‌کرد **باحلی** بود کـه دستیاری به‌نام **سدیدابوالوفا** معروف به**موراخیم** داشت‌که علاوه برطبابت، چشم‌پزشك قابلی نیز بود. این شخص دراواسط عمر از طبابت دست کشید و قاضی بغداد شد . **ابوالحکم باحلی** پزشکی بود که در کلیهٔ رشته‌های علـوم دست داشت و از علمای تراز اول عصر خود محسوب می‌گردید، امادربین این علوم درپزشکی وسرودن شعر مهارت بیشتری‌داشت. اودرسال ۱۰۹۳ میلادی دریمن متولد شد ولی چون خانواده‌اش اصلا اهـل اسپانیا بودند که از آنجا به‌مراکش کوچ کرده و بعد به‌یمن‌آمده بودند او را **المغربی** و یا **اندلسی** نیز می‌نامید وی در ابتدای جوانی‌ازیمن به‌بغداد رفت ودبستانی بازنمود. این شخص به‌رغم‌دانش فراوان عادت مذمومی داشت‌که سخت دیگران را می‌رنجاند و آن ریشخند کردن واستهزاء دیگران بود واین‌کار را با سرودن اشعار مستهجن انجام می‌داد، به‌علاوه درشرابخواری نیز افراط می‌کرد به‌طوری که در روزهای آخر عمر نه‌تنها تقریباً همه دوستانش به‌این علت از اطـرافش پراکنده شدند، بلکه احتمالا پست خودرا نیز ازدست داد زیرا درشرح حالش نوشته شده است که

به‌دمشق‌رفت ولی از آن جاکه معلوماتی عالی داشت پست ریاست بیمارستان شهر مزبور به‌عهده او واگذار گردید. متأسفانه اعتیاد به‌شراب او را از پای درآورد به‌طوری‌که دیگر نتوانست بیماری افراد مریض را تشخیص دهد و یا به‌عیادت آن‌ها برود، لذا از سمت ریاست بیمارستان برکنار شد و مسؤلیت داروخانه بیمارستان به‌وی واگذارگردید. اگرچه دربرخی از کتب تاریخ قید شده‌که اودرفقر وفلاکت ازاین جهان‌رفت ولی‌این ادعا نمیتواند صحیح‌باشد زیرا درتمام تذکره‌ها نوشته شده است‌که دکان داروفروشی اوپیوسته مملو از مشتری بود وعده‌ای ازسرشناس‌ترین افراد دمشق به‌وی مراجعه می‌کردند.

این دانشمند در سال ۱۱۵٤ میلادی وفات یافت و از خود پسری به‌نام **ابـوالمجد** باقی گذاشت که ازپزشکان عالیقدر دورهٔ خود شد ودراین‌کار به مراتب ازپدرخود پیشی‌گرفت. یکی‌ازنکات‌مهم زندگی این‌شخص‌که اشتهاری ابدی برایش‌دربر دارد اینست‌که معلم‌ابن‌ابی‌اصیبعه بوده‌است. اومؤلف‌کتاب ومقالاتی چند در زمینهٔ امور پزشکی‌نیز می‌باشد[1].

یکی‌اززمینه‌های‌فعالیت بیمارستان‌های‌متحرك، شرکت درلشکرکشی‌ها وهمراهی با سپاهیان بود، در این مورد اولین شرح‌کاملی‌که در اختیار مـا می‌باشد مربوط به‌ایران ودربارهٔ بیمارستان متحرك‌سپاه سلطان محمودغزنوی است[2]. مسؤلیت تشکیل وسازمان دادن به‌بیمارستان مزبور به‌عهدهٔ **مستوفی عزیزالدین** (همان‌کسی‌که برای‌اولین‌بار اقدام به‌تأسیس‌یتیم‌خانه‌کرد) واگذار شد و او با دوراندیشی وکفایت تمام کلیهٔ وسایل ، تجهیزات ، دارو، چادر، اطبای‌موردنیاز ووسایل‌حمل ونقل لازم‌را فراهم ساخت. نکتهٔ بسیارمهمی‌که مستوفی عزیزالدین درمقررات بیمارستان مزبورگنجاند وآن‌را باشدت‌به‌موقع اجراگذاشت این‌بودکه اسرا وسربازان زخمی دشمن نیز می‌توانستند متساویاً

۱- عیون‌الانبافی طبقات‌الاطباء جلد ۲ صفحه ۱٤۵ وابن‌خلکان جلد دوم صفحه ۸۲

۲- بندری صفحه ۱۳۷

از تسهیلات آن استفاده کنند .

اهمیت یك چنین اقدامی با توجه به‌شواهد ودلایلی‌که از تبعیضات آن عصر دردست‌می‌باشد به‌خوبی‌معلوم‌ومشهودمی گرددازجمله‌اینکه **علی‌بن‌عیسی بن الجراح** که سمت وزارت داشت در نامه‌ای به‌سنان بن‌ثابت کـه در حین حرکت خود بابیمارستان متحرك به‌دهکدهٔ سُراه که ساکنین‌آن یهودی بودند و در آن زمـان انواع بیماری‌هـا در بین ایشان شایع بود رسیده بود و طـی نامه‌ای از وزیر پرسیده بودکه آیا بایدآن‌جا توقف‌کرده یهودیان را معالجه کند و یا آن که به‌نقاط دیگری کـه مسلمان نشین بودند برود ؟ چنین جواب می دهد :

« من به‌آن‌چه نوشته بودی وقوف یافتم، خداوند تورا به‌سلامت بدارد. باآن‌چه دربارهٔ لزوم مداوای مردم غیرمسلمان و حتی حیوانات نوشته بودی کاملا موافقم، ولی‌تو موظفی‌که انسان را برحیوان ومسلمان را برغیرمسلمان ترجیح دهی پس، اگر تمام مسلمانان بیمار را مداوا کردی وکسی از ایشان بیمار نماند، به‌مداوای غیرمسلمان بشتاب. همیشه این‌اصل‌را درمد نظر قرار بده و اجرای آن‌را به‌همکاران خود نیز گوشزد کن. به‌آن‌ها بگوکه باوسایل کارخود به‌دهاتی بروندکه مسلمانان درآن بیمارند ، باشدکه به‌یاری خداوند متعال همه بندگان به‌دست شما اطباء شفا یابند.»[1]

باید توجه داشت که این نامه از جانب‌کسی نوشته شده است که خود از علم ودانش بهره فراوان داشت وبیش ازدیگران به‌لزوم تساوی بین‌بندگان خدا اعتقاد نشان می‌داد به‌طوری‌که یکبار دیگر درمورد اسرای جنگی‌نامه‌ای به‌سنان‌بن ثابت نوشت‌که :

« خداوند عمر تورا دراز بدارد، من مدت‌ها است به‌اسرائی می‌اندیشم که به‌علت‌کثرت عدد و ذیق محل به‌انواع بیماری‌ها مبتلا شده‌اند، از آن‌جا

۱ـ طبقات‌الاطباء چلد اول صفحه ۲۲۱

که اینان اسرای ما هستند وما نمی‌توانیم از نظر مسکن وضع بهتری برایشان مهیاکنیم واین امکان برایمان وجود ندارد کـه آن پزشکی را که می‌خواهند به بالینشان بفرستیم، پس ای سنان‌بن ثابت ، این موقعیتی است مهم از برای توکه خداوند پاداش آن‌را مرحمت خواهدکرد، برای ایشان پزشکانی‌معین کن تا هر روز به‌دیدن آن‌ها بروند و دارو و وسایل لازم در اختیارشان بگذار و به‌آن‌ها بگوکه درمان بیماران را باید مجاناً انجام دهند، همه‌را معالجه‌کنند ورفتارشان چنان باشدکه موجب شادی خداوند گردد».

ویا وقتی به‌اوخبر دادندکه دردهکده‌ای بیماری‌ای شیوع‌یافته وپزشکی آنجا نیست‌که به‌مداوای ایشان بپردازد بازبه‌سنان‌بن ثابت نوشت‌که: «من از حال دهکده‌السواد وسایر دهات‌هم‌جوارآن‌که درچنگال بیماری‌گرفتارشده و فاقد پزشك‌هستندآگاهی یافتم پس‌برتو ای‌سنان‌بن ثابت واجب‌است‌که به‌آنسو بشتابی وباخود پزشکی چند وداروئی‌کافی ببری وازجانب من به‌ایشان دستور بده تابنیان‌کن نشدن بیماری ازمحل‌های خود خارج نشوند. خداوند عمرتورا دراز بدارد. »

بیمارستان‌های ثابت ازنظر بزرگی وکوچکی ووسایل وتجهیزات باهم گوناگونی‌فراوان داشتند واین امر بیشتر منوط به‌محل‌وسازنده‌آن‌بود. هرکس که بیمارستانی‌می‌ساخت مخارج‌آن‌را نیزازطریق تعیین موقوفه تأمین‌می‌کرد، طبیعی است اگر این موقوفات زیاد و درآمد آن‌هـا خوب بود، بیمارستان مجهزتـر و کار آمدتـر می‌گردید، به‌علاوه اگر سازنده ثروت بیشتری داشت بیمارستان بزرگتری بنامی‌کرد، ولی درشهرهای‌کوچك هرگز بیمارستان‌های عظیم ساخته نمی‌شد. ارزش واهمیت هربیمارستان به‌شخصی بودکه به‌عنوان رئیس‌آن انتخاب می‌گردید. یکی‌ازبهترین بیمارستان‌های اسلامی درمراکش قرار داشت‌که درحدود سال۱۲۰۰ میلادی ساخته شد. **عبدالواحه المراکشی** دربارهٔ این بیمارستان نوشته است :

« .... واین بیمارستانی‌است که تصور می‌کنم همانندی درجهان نداشته باشد به‌این دلیل‌که اولا دربهترین‌نقطهٔ شهراست وباغی بس‌وسیع وخرم دارد، دراین باغ باغبانان متعددی خدمت می‌کنند و در زیبائی‌آن چنان می‌کوشند که هرگزکسی ازایشان انتظار ندارد. درباغ‌آن ازانواع درختان میوه غرس شده، آب به‌حد وفور وجود دارد ودرنهرهاوجوی‌های متعدد جاری‌است ودر وسط باغ چهار استخر بزرگ حفر کرده‌اند که یکی از آن‌ها از مرمر سفید می‌باشد. ساختمان بیمارستان با فرش‌های زیبای ایرانی، پرده‌های بردیمانی وابریشم چینی چنان تزئین شده‌که زبان ازوصف آن قاصر است .

برای امورجاری بیمارستان ازقبیل تهیهٔ غذا ودارو وخرید لوازم مورد نیاز و ضماد و مرهم ودیگر چیزها روزی سی دینار بودجه تعیین شده است‌که تماماً به‌مصرف می‌رسد . به بیماران دو دست لباس داده می‌شود که یکی را به‌هنگام‌روز ودیگری‌را شبانگاه‌می‌پوشند این‌البسه تابستان‌ها نازك‌وزمستان‌ها ضخیم هستند .

به‌بیماران مستمند پس‌از بهبودی پولی داده می‌شود که می‌توانند باآن مدتی زندگی کنند تاکاری بیابند. لباس بیماران به‌هنگام مراجعه به‌بیمارستان از ایشان گرفته می‌شود و به‌هنگام ترك بیمارستان به‌ایشان مسترد می‌گردد . به‌این ترتیب درمحیط بیمارستان فقیر و غنی لباس مشابه هم در بر می‌کنند و تحت درمان یکسان قرار می‌گیرند واین امر شامل خارجیانی‌که در مراکش بیمار می‌شوند نیز می‌گردد .

روزهای جمعه‌شاهزادهٔ مراکش پس‌ازصرف ناهاربه‌بیمارستان می‌رفت و از حال یك یك بیماران جویا می‌شد و مخصوصاً از رفتاری که با ایشان می‌شد و نحوهٔ درمانشان از ایشان سؤالاتی به‌عمل می‌آورد . او این‌کاررا تا پایان‌عمر ادامه‌داد[1].»

1- Bul. Sco. His. Med. (1922) Vol. XVI p. 154

احمدبن طولون نیز یکی‌دیگر از کسانی بود که هرروز به‌دیدن بیماران بستری دربیمارستانی که درقاهره ساخته بود می‌رفت تا این‌که روزی یکی از بیماران مالیخولیائی اناری از وی طلب کرد وقسمتی از آن را خورد وبقیه‌را به‌طرف طولون پرتاب نمود واین عمل‌چنان طولون را رنجاندکه دیگر هرگز پایش را به‌بیمارستان نگذاشت .

از محتوای نوشتجات موجود چنین استنباط می‌گرددکه نه‌تنها خدمات بیمارستان هـا مجانی بوده است ، بلکه به افـراد بی‌بضاعت پس از بهبودی رأس‌المالی نیز داده می‌شد . طبیعی است که پزشکان مجاناً کار نمی‌کردند، مثـلا در بیمارستان عضدی هـر پزشك ماهـی ۳۰۰ درهم حقوق دریـافت می داشت[۱].

هر بیمارستانی از دوبخش کاملا مجزا از یك‌دیگر تشکیل می‌شد: بخش زنان وبخش مردان، ودر هربخش کارکنانی ازهمان جنس‌خدمت می‌کردند، اما اطباء وجراحان همه‌مرد بودند. درهیچ یك ازکتب موجود اسمی‌ازپزشك و یـا جراح زن در بیمارستان‌هـا برده نشده است در حالی‌کـه در خارج از بیمارستان‌ها عده‌ای به‌این کارمی‌پرداختند ولی‌کار ایشان بیشترجنبهٔدعانویسی، فال‌گیری وجن‌گیری داشت[۲].

هر یك از بخش‌های دوگانهٔ بیمارستان‌ها خود به‌چند قسمت کوچکتر تقسیم می‌گردید کـه بزرگترین آن به‌معاینات عمومی اختصاص داشته و خود مشتمل برچند قسمت‌کوچکتر بودکه عبارت بودند از قسمت تشخیص‌تب‌ها ، دیوانگی، سرماخوردگی، اسهال و امثالهم. بقیه قسمت‌ها به‌امور دیگری از قبیل جراحی، دندان پزشکی وغیره اختصاص داشتند . نکتهٔ جالب اینست که حتی درآن دوره کوشش‌هائی به‌عمل‌آمد تا بیمارستان‌های خاصی برای برخی

۱ـ طبقات‌الاطباء، جلد ۱ صفحه ۱۴۵

۲ـ طبقات‌الاطباء، جلد ۲ صفحه ۱۵۵

از بیماری‌ها ساخته شود[1].

از نقطه نظر درمان نیز بیمارستان به‌دوبخش اساسی تقسیم می‌گردید : بخش درمان بیماران سرپائی‌وبخش درمان بیماران بستری‌که آن‌را به‌ترتیب «بخش‌بیرونی» و«بخش‌اندرونی» می‌نامیدند. بخش‌بیماران سرپائی‌درروزهائی معین وساعاتی خاص‌کار می‌کرد. برای ملاقات پزشکان تراز اول بیمارستان نیز مقررات خاصی وضع شده و روزهـای مشخصی معین شده بود که معمولا عبارت بودند از دوشنبه‌هـا و پنج‌شنبه‌هـا . پس از معاینه به‌هر بیمار سرپائی نسخه‌ای داده می‌شدکه آن‌را به‌داروخانهٔ بیمارستان برده دوای‌خودرا دریافت می‌داشت و این همان روشی است‌که امروزه در مترقی‌ترین‌کشورهای دنیاکه دارای سیستم درمان رایگان هستند ، مثل‌انگلستان، اجرا می‌گردد .

روش‌کار درمورد بیماران بستری اندکی باآن چه‌که امروز رایج است تفاوت‌داشت؛ اگر بیماری بیماری شدیدتـر از آن تشخیص داده می‌شدکه به صورت سرپائی مداواگردد، به‌قسمت مخصوص بیماری‌ای‌که داشت فرستاده می‌شد.درهریك ازاین‌قسمت‌ها یك‌یاچند پزشك‌متخصص‌خدمت می‌کرد وتعداد پزشکان هربخش بستگی به‌اهمیت بیماری‌های مختلف در هرمحل داشت. اگر چنین تشخیص داده می‌شد که شخص مریض مبتلابه‌چند بیماری مختلف‌است، یك جلسهٔ مشاوره طبی تشکیل می‌گردید. پزشکان دارای نوبت‌کشیك بودندکه در طی آن موظف بودند در داخل محوطهٔ بیمارستان بمانند، مثلا در شرح حال جبرئیل‌بن عبیدالله‌بن بختیشوع آمده است که او وظیفه داشت هفته‌ای دو شبانه روز دربیمارستان بماند[2].

دیوانگان واقعی دریك بخش اختصاصی‌ـ که دارالمرفتان (به‌معنی‌محل کسانی‌که بایدبه‌زنجیرکشیده شوند) ویاحتی‌گاهی‌دریك زندان‌موقت‌نگاهداری

۱ـ طبقات‌الاطباء، جلد ۱ صفحات ۲۵٤و۳۱۰ وجلد دوم صفحه ۲٤۳

۲ـ ابن‌ابی اصیبعه‌ـ جلد اول صفحه ۲٤۲

می‌شدند[1]، تائید دیوانگی یك نفر از وظایف قاضی شهر بود معمولادیوانگان برای تمام عمر در دارالمجانین نگاهداری می‌شدند[2] ولی اگر یکی از اطبائی که به‌طور مرتب به‌تیمارستان می‌رفت وآن‌ها را معاینه می‌کرد، بهبودی‌کسی را تائید می‌کرد، اوراآزاد می‌ساختند. تاآن جاکه از نوشتجات موجود[3] بر می‌آید تعداد مبتلایان به‌مالیخولیا ودیوانگی درعهد خلافت عباسیان درحوزهٔ عراق وسوریه وفلسطین زیاد بوده است.

یکی ازعلل بالا بودن رقم دیوانگان این بودکه اختلالات دماغی‌ناشی ازمسمومیت‌های مزمن را نیز جزو دیوانگی به‌حساب می‌آورند ویکی از علل اساسی این نوع مسمومیت‌ها استعمال مواد مخدر مخصوصاً حشیش بود. می‌گویند **حسن صباح** از اثرات تخدیری این ماده برای اغوای پیروان خود به‌نحو جالبی استفاده می‌کرده است به‌این ترتیب‌که ابتدا آن‌ها را وادار می‌ساخت تامقداری ازآن را استعمال کنند این امر موجب می‌شد که از حالت طبیعی خارج شده ازتشخیص زمان و مکان عاجز بمانند ، آنگاه دریك چنین حالتی آن‌ها را به‌باغی‌که درهرگوشهٔ‌آن جام‌های شراب و ساقیان زیبا قرار داده شده بود می‌برد تا به‌حال طبیعی برگردند، این افراد در یك چنین حالتی به‌هوش می‌آورند و خودرا در بهشت احساس می‌کردند ولی قبل از آن‌که متوجه حقیقت بشوند دوباره وادارشان می‌کرد تاحشیش بکشند وچون دوباره از حالت طبیعی خارج می‌شدند به‌محل اول عودتشان می‌داد و در همان‌جا رهایشان می‌ساخت تا به‌هوش بیایند و سپس با قدرت کلام عجیبی‌که داشت به‌ایشان می‌گفت‌آن‌ها را به‌بهشت‌برده وبرگردانده‌است، حال اگر دستورات اوراکورکورانه اجراکنند باز ایشان‌را به‌بهشت می‌فرستد وبه‌این‌ترتیب‌ایشان

۱- کتاب هزار ویك شب داستان شب ۳۸۹ وسیاست‌نامه صفحه ۱۰۷

۲- داستان شیخ‌المؤید جلد ۱ صفحه۴۰۲ . (هم‌چنین درقابوسنامه صفحهٔ۹۷ فصل سیزدهم میخوانیم‌که: .... بردیوانگی توحکم می‌کنم وبفرمایم تاتورا در بیمارستان‌کنند ودر بند دارند وتا جان داری ازآنجا رهائی نیائی - مترجم) .

۳- کتاب هزار ویك شب

را حاضر می‌کرد تاجان خود را در راه دستورات او بگذارند.

درکتاب شبهای عرب « (هزار و یـك شب ـ م) مطالب جـالبی دربارهٔ روش درمان یك فرد مبتلا به‌مـالیخولیا نوشته شده است:

«وقتی مردمـان گفتار او را شنیدند گفتند که بلاشك دیوانه است پس اوراگرفتند و در بند کردند و دست هـایش را از پشت بستند و به دارالمجانین پیش بردند. آنجا هرروز او را می‌زدند و داروهای تلخ به‌او می‌خوراندند و سپس باز با شلاق آزارش می‌دادند و چون دیدندکه باز حرفهای دیوانگان را می‌زند و ولباس‌های خودازهم میدرد به‌غل وزنجیرش کشیدند و قلاده‌ای به‌گردنش آویخته به‌کنار پنجـرهٔ آهنین اطـاق بستند و ده روز در آن حالت نگاهش داشتند».

این واقعه اگر چه جنبهٔ داستانی دارد ولی باید دانست‌که در آن به‌هیچ وجه اغراق‌گوئی نشده است ورفتاری که درآن عهد بادیوانگان می‌شد فوق العاده خشن بود. جرجانی در کتاب خود توصیه مـی‌کند کـه اگر روش‌های درمانی معمولی منجر به‌بهبود دیوانه‌ای نشد باید ضربه محکمی به‌پشت سر او زده شود و **بهاءالدوله** می‌گویدکه دیوانه را باید چنان زد ومرعوب ساخت‌که ازترس رفتارش‌آرام شده وجرأت بازکردن دهان خودرا نداشته باشد وبرای این منظور لازم است‌که پس ازهرغذا اورا فلك کرد و به‌علاوه باید سرش را تراشید وروی‌آی را داغ‌کرد وروزی چند بار شلاق زد[1]. برخی دیگر گفته‌اند که باید دندان‌های دیوانه راکشید وروی شقیقه‌اش را داغ‌کرد. شلاق زدن با

۱ـ بهاءالدوله ـ خلاصةالتجارب فصل سوم

زه‌گاو (یعنی همان‌کاری‌که نازی‌ها نیز انجام می‌دادند) روشی است که نه‌تنها درکتاب شب‌های عرب بارهاآمده‌است، بلکه **جلال‌الدین رومی** نیز دراین مورد می‌گوید:

دوستان در قصه ذوالنون شدند — سوی زندان و در آن رائی زدند
او ز شر عامه اندر خانه شد — او ز ننگ عاقلان دیوانه شد
که ببندم ای فتی از ساز گاو — بر سر و پشتم بزن وین را بکاو
تا ز زخم لخت‌گاوی خوش شوم — همچوکشته گاو موسی کش شوم
. . . . . — . . . . .
. . . . . — . . . . .
تا ز زخم لخت یابم من حیات — چون قتیل ازگاوموسی ای ثقات
زنده شد مرده ز زخم دم گاو — همچو مس از کمیا شد زرساو[1]

وضع کسانی‌که جنون بی‌آزار داشتند قدری بهتر بود، ظاهراً یك چنین اشخاصی‌را درنقاطی‌که «دیر» نامیده می‌شد نگاهداری می‌کردند زیرا دریکی ازنوشتجات بدیع‌الزمان‌گفته شده است‌که «بسان دیوانه‌ای که از دیر گریخته باشد». در نزدیکی‌نعمانیه دیری وجود داشت که دیوانگان را می‌پذیرفت. در زمان حکومت خلفا دیرهای متعددی دربغداد وجود داشت‌که بلاشك برخی از آن‌هاکار تیمارستان را انجام می‌دادند.

تعدادی‌ازدیوانگان بی‌آزارهم بدون‌مزاحمت درشهر زندگی می‌کردند. درشرح حال رازی نوشته شده است‌که روزی باعده‌ای از شاگردان خود از راهی می‌گذشت دیوانه‌ای را دید در گوشه‌ای ایستاده به‌او چشم دوخته تبسم می‌کند، رازی به‌محض آن که به‌منزل رسید از یکی از شاگردان خواست تا معجونی راکه معمولا برای درمان مالیخولیا و مخصوصاً پیش‌گیری ازآن به

۲- این‌قسمت بجای ترجمه ازمتن انگلیسی‌عیناً ازکتاب مثنوی معنوی نقل‌گردیده است (مترجم).

کار می‌بردند برایش بسازد وسپس لاجرعه آن را سرکشید. شاگردان از دیدن این حالت سخت متعجب شدند ورازی جواب داد: آن مردکه درکوچه چشم به‌من دوخت و لبخند زد دیوانه است و من او را می‌شناسم. او اگر اثری از بیماری خود درصورت من ندیده بود، بلاشك چنین رفتاری نمی‌کرد، این‌بود که من علاج واقعه را قبل ازوقوع کردم (از روی داستان مزبور ضرب‌المثل «دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید» به‌وجودآمد[1]. ـ مترجم)

مهمترین بخش هربیمارستان، بخش داروسازی وداروفروشی آن بود. علم‌داروسازی را اعراب بطورکامل ازایرانیان‌آموختند وهمانطورکه‌می‌دانیم به‌علت وجود استادانی از تمام نقاط جهان در دانشکدهٔ جندی شاپور علم مزبور درآن دانشکده درحد فوق‌العاده بالائی تدریس می‌گردید. اعراب‌برای درمان ازداروهای بسیط نظیر برخی‌گیاهان یا مواد حیوانی یا معدنی استفاده می‌نمودند در حالیکه داروسازان تحصیل کرده ایرانی داروهای مرکب می‌ساختند. داروها اکثراً مایع بودند و این امر موجب شد که بخش داروسازی بیمارستان‌ها «شرابخانه» که یك لغت فارسی است و به‌معنی محل نگاهداری مایعات می‌باشد نامیده شود. درشرابخانهٔ بیمارستان‌های بزرگ نه‌تنهاانواع داروهای ساده که دارای منشأ حیوانی، گیاهی ویا معدنی بودند و داروهای مرکب مثل مرهم‌ها وضمادها و غیره یافت می‌گردید، بلکه صورت آن‌ها نیز همیشه وجود داشت[2] علاوه براین داروخانه‌ها یك هنرکده نیز محسوب می‌گشتند چه رسم براین بردکهٔ داروها را درظروف چینی، سفالین و یا شیشه‌ای

۱ـ داستان مزبور درقابوسنامه آمده‌است، درمثنوی مولوی (دفتردوم صفحه ۱۱) نیزهمین داستان درباره جالینوس‌گفته شده است و ضرب‌المثل مذکور به او منسوب شده است (مترجم).

۲ـ صورتی از داروها وغذاهای بیمارستان عضدی در موزه بریتانیا تحت شماره Qr. 8293 نگاهداری میشود (مترجم).

بسیار زیبا نگاهداری می‌کردند و آن‌ها را به‌شیوه‌ای بسیار جالب در قفسه‌ها می‌چیدند. شرابخانه یکی از با حرمت‌ترین بخش‌های بیمارستان‌ها محسوب می‌گشت ومسؤلین آن از معروفترین افراد اجتماع بودند. از آن جا که علم داروسازی ازایران آمده بود نه‌تنها بیشتر اسامی داروها ایرانی (و یا اسامی یونانی وهندی ایرانی شده) بود، بلکه سمت افرادی‌که در شرابخانه کار می‌کردند نیز دارای اسامی ایرانی بود مثلا مامور ترکیب مواد با یکدیگر و تهیه داروها را «مهتر» وآن‌که داروها را می‌فروخت «شرابدار» می‌خواندند.

هر بیمارستانی زیرنظر یکی ازبزرگان کشوری، (ونه یك پزشك) مثل شاهزادگان و امرای ارتش اداره می‌شد و این یك سمت افتخاری بود که به‌ایشان داده می‌شد . **ابن‌عیسی** در تاریخ قاهره در زمان حیات خودش[۲] می‌نویسد : اینك **اتابك امیرالامرا تمرز** افتخار منحصر به‌فردی دارد و آن اینست‌که ریاست افتخاری بیمارستان منصوری به‌او واگذار گردیده است . در دمشق‌رسم‌براین بودکه ریاست‌افتخاری بیمارستان‌به‌پسرارشدحاکم‌واگذار می‌شد. رئیس افتخاری درکارهای علمی و عملی بیمارستان دخالتی نمی‌کرد ولی شخصی را ازجانب خود به‌ریاست بیمارستان انتخاب می‌کرد که او را «سرورالبیمارستان» می‌نامیدند . این شغل نیز یکی از مهمترین مشاغل دولتی به‌شمار رفت ودارندهٔ‌آن از احترام خاصی برخوردار بود . او باکمك سه‌نفر از پزشکان که ریاست بخش‌های سه‌گانه اصلی بیمارستان را به‌عهده داشتند به‌کارهای بیمارستان رسیدگی می‌کرد. این‌سه‌نفر عبارت بودند ازرئیس‌بخش عمومی، رئیس بخش چشم پزشکی ورئیس بخش جراحی.

رئیس واقعی بیمارستان یکی‌از پزشکان همان بیمارستان بودکه او را « متولی » می‌نامیدند، مثلا رازی اول متولی بیمارستان ری و بعد هم متولی بیمارستان‌کهنهٔ بغداد بود، جرجانی نیزهمانطورکه قبلاگفته شد همین سمت‌را

۱- سال ۱۴۹۵ میلادی

در بیمارستان خوارزم داشت ، منتها درآن‌جا سمت مزبور را « طی مردار » می نامیدند .

رئیس بیمارستان دو معاون داشت که آن‌ها را « مشیر » و « قوام » می‌نامیدند. این دونفر مسؤل‌تنظیم امورمربوط به‌خدمات ووجوهاتی‌که به‌طور رایگان دراختیار بیمارستان قرار داده می‌شد بودند، آن‌ها پول‌های وصولی را به‌میزان مورد نیاز دراختیار مسؤلین دوبخش قرار می‌دادند و آنها وسایل مورد نیاز بخش‌خویش‌را خریداری می‌کردند . برای مثال یکبار وضع ثابت‌بن قره دربیمارستانی‌که درآن‌کار می‌کرد سخت به‌مخاطره افتاد زیرا پولی‌را که برای تهیهٔ ذغال، غذا وسایرتسهیلات بخشش به‌اوداده بودند خرج کارهای دیگری‌کرده بود و **ابوالصغرالکردوانی** که قوام‌بیمارستان‌محسوب می‌گردید مدتی‌مدید از اوتوضیح می‌خواست وبالاخره وزیر وقت حاضرشد وجه مزبور را تأدیه‌کند وثابت را نجات دهد .

باوجود یك‌چنین‌تشکیلاتی، اعراب‌کمتر به‌بیمارستان مراجعه می‌کردند برای‌آن‌ها مراجعه به‌بیمارستان وبستری‌شدن درآن‌یك‌نوع بدبختی وبدشانسی عظیم محسوب می‌گردید . درکتاب شب‌های عرب (هزار ویك‌شب) نیز به‌این موضوع اشاره شده وآمده است‌که :

. . . . اما غانم چون مال او به‌غارت بردند حیران و گریـان از شهر به‌در شد و تـا شام برفت ،مانده‌وگرسنه به‌شهری‌رسید درمسجدی بر روی بوریا بنشست و پشت بردیوار مسجد کرده رنجور وگرسنه تـابامداد در همانجا بماند وازگرسنگی نزدیك به‌هلاکت بود .... وغانم به‌آن‌حال تا یك‌ماه به‌مسجد اندربماند و هر روز رنجورتـر و نزارتـر می‌شد .....

مردم شتربانی بیاوردند وغانم را بر شتر بسته شتربان راگفتندکه این را به‌بیمارستان بغداد برسان شاید بهبودی یابد .... شتربان غانم را به‌بیمارستان رسانیده و بردرآن بگذاشت وخود بازگشت.... چون‌روز برآمد مردمان به‌نظارهٔ غانم‌گردآمدند وبررنجوری ونزاری او دلسوزی می‌کردند . درآن حال شیخ‌سوق بیامد و مردم را یکسو کرد و گفت باید من به‌سبب این‌مسکین بهشت‌را بخرم، اگر اورا به بیمارستان برند در یك روزش خواهند گشت ....[1]

۱ـ این قسمت به جای ترجمه ازمتن انگلیسی عیناً ازکتاب هزار ویك شب نقل‌گردیده است (داستان یکصدو شانزدهم ازکتاب « برخی از حکایات هزار ویك شب وافسانه‌های پیشین » چاپ محمد علمی). (مترجم).

شجره‌نامه خانواده بختیشوع

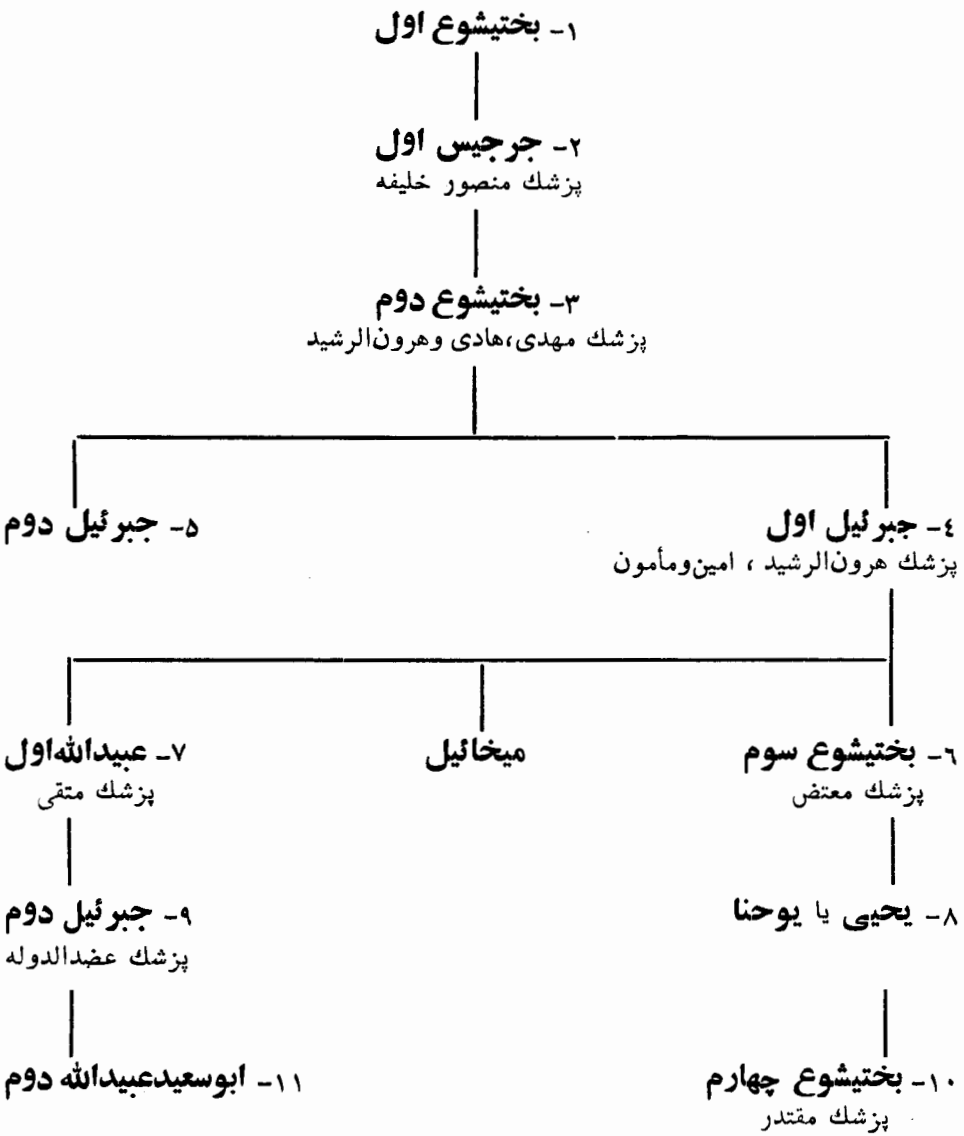

ووستنفلد معتقد است که بین جرجیس (۱) وبختیشوع (۲) شخص دیگری به‌نام جبرئیل وجود داشته است ولی قفطی شجره نامه را به‌صورت فوق آورده است .

فصل هفتم

ابن سینا و رازی

دراین فصل، ازدوشخصیتی صحبت خواهیم داشت که بلاشك ازبزرگترین و پر ارزش‌ترین نوابغ جهان محسوب می‌گردند. نکتهٔ مهم آنست که این نوادر عالم بشریت نه دست پروردگان دستگاه خلافت بودند و نه فرزندان اشراف و متمکنین کشور. یکی از آن دو فرزند مرد ساده‌ای بودکه در زمان **نوح‌بن منصور** از بلخ به‌بخارا رفت وشغلش جمع‌آوری مالیات‌ها بود، بحث ما دربارهٔ مردی است که در دوران کودکی‌وابتدای نوجوانی ازکلیه امکانات پیشرفت محروم بود، اما برغم تمام مشکلات وموانعی که در سرراهش وجود داشت به زودی به آن چنان پایه‌ای از علم و دانش رسید که نه‌تنها توانست نظر حکمران ناحیه را بخود جلب کند، بلکه به‌هرکجاکه می‌رفت ـ و این واقعه‌ای بودکه در زندگی اوبسیارتکرار شد ـ فقط چندصباحی‌طول می‌کشید تامقام شامخ ووالایش برپادشاهان و حکمرانان مکشوف گردد و مورد اعزاز و اکرام قرار گیرد. عمر او اگرچه به‌شصت سال هم نرسید ولی کتبی را که تحریرکرد سال‌های سال اروپا را تحت نفوذخود نگاهداشت. **دانته** درکتاب «بهشت» خود اورا هوشمندترین فرد غیرعیسوی نامیده است و **ویلیام‌هاروی**[1]

1- William Harvey

ششصد سال پس‌از مرگ او به‌دوستش **اوبری**[1] نوشت: اگر می‌خواهی‌چیزی بدانی برو ازسرچشمه دانش‌ها مستفیض‌شو وکتب **ابن‌سینا** ، **سیسرو وارسطو** را بخوان .

ابوعلی‌حسین‌بن‌عبدالله بن حسن‌بن علی‌بن سینا ملقب‌به **شیخ‌الرئیس** پسر یکی از اهالی بلخ بود . نام مادرش احتمالا **ستاره** بوده است‌که پدرش در ده افشنه از دهستان خرمیثن ازتوابع بخارا با او ازدواج‌کرد. ابوعلی‌سینا احتمالا درخرمیثن[2] به‌دنیا آمد و سپس صاحب برادری شدکه او را **محمود** نامیدند .

در سال ۹۸۵ که ابن سینا پنج ساله بود[3] پدرش به بخارا رفت و او در همان‌جا به تحصیل پرداخت و ابتدا قرآن را فراگرفت و به هنگام فراگرفتن همین‌کتاب مقدس بودکه معلوم شد حافظه‌ای خارق‌العاده دارد زیرا خیلی‌زود آن را از حفظ شد و سپس به‌علم معانی و بیان پرداخت و آنگاه او را به‌نزد استادی به‌نام **محمود** فرستادندکـه از وی جبر و حساب و هندسه آموخت و سپس شاگردی **ابوالحسن کوشیار** را پذیرفت و نجوم را نزد وی فراگرفت و درعرض‌کمتر از یك سال آنچه استاد از این‌علم می‌دانست بیاموخت وبعد به الهیات‌پرداخت ودراین رشته استاد او **اسمعیل‌صوفی** بود، آن‌گاه درمکتب **ابوعبدالله ناتلی** فلسفه را بیاموخت وچون به‌سن شانزده سالگی رسید بنا به توصیهٔ **ابوسهل‌عیسی‌بن‌یحیی المسیحی** کـه از اطبای جرجان بود به‌تحصیل

1- Aubrey

۲- در جزوهٔ «یابود هزاره ابن سینا» ترجمه **استاد نفیسی** و **دکتر طباطبائی** **(ذوالمجد)** محل تولد این‌سینا ازقول خود او افشنه ذکرگردیده است (مترجم).

۳- **بیهقی** ، **قفطی** و **بستانی** تاریخ تولد او را ۳۷۰ هجری قمری مطابق بـا ۹۸۰ میلادی وبرخی دیگر ۳۷۵ هجری قمری مطابق ۹۸۵ میلادی ذکر کرده‌اند ولـی غربی‌ها همه تاریخ ۹۸۰ میلادی را قبول دارند (مترجم) .

علم طب پرداخت و برای این منظور **ابومنصورحسن‌بن نوح القمری** را به استادی برگزید.

تاریخ نه‌تنها این افتخار را نصیب ابوسهل می‌داندکه به‌ابن‌سینا توصیه کرد تا پزشکی بخواند واز این راه موجب گردید که نابغه‌ای این چنین یگانه درعلم‌طبابت پیدا شود، بلکه‌خودنیز ازنظر پزشکی‌نیزطبیب کم‌مایه‌ای‌نبود. وی ابتدا دربغداد طبابت آموخت وبعداً ازآن شهر خارج شد و به‌خدمت **مأمون** پسر **محمدخوارزمشاه** درآمد و در همان‌جا بود که با ابن سینای جوان آشنا شد. از اوکتبی چند باقی‌مانده که یکی « صدباب » است. این‌کتاب تا سال‌ها بعد از مرگش برای تدریس دانشجویان پزشکی مورد استفاده قرار می‌گرفت.[1]

دربارهٔ ابومنصور حسن‌بن‌نوح‌القمری بخاری اطلاعات ماکمتر از آن چه است‌که در بارهٔ ابوسهل می‌دانیم زیرا فقط می‌دانیم‌که از پزشکان دربار **منصورسامانی** بوده است. تألیف چند کتاب را به او نسبت می‌دهند که یکی ازآن‌ها به‌نام « کتاب غنی و منی » به‌دست ما رسیده است و آن‌کتابی است دربارهٔ کلیات پزشکی و رازی نیز از آن نام برده است. یکی دیگر از کتب او[2] « علل‌العلل » است که رازی در کتاب حاوی خود از آن نام برده است.

ابن‌سینا درشرح‌حال‌خود می‌نویسدکه : «ابتدا بیماران را صرفاً به‌خاطر علاقه‌ای که به‌علم پزشکی داشتم معالجه می‌کردم و چشم داشت مادی از این کارنداشتم» واضافه می‌کند «دردوران تحصیل هرگزیك شب تمام‌رانخوابیده ویا هیچ روزی‌را به‌کار دیگری جز مطالعه نپرداختم». دراین شرح‌حال نوشته

۱ـ طبقات‌الاطباء جلد ۱ صفحه ۳۲۷ وچهار مقاله صفحه ۷۹ (او به‌علاوه دارای دوکتاب دیگر یکی به نام تعبیرالرویا ودیگری به نام‌کتاب النفس‌نیز است. (مترجم).

۲ـ طبقات‌الاطباء جلد ۱ صفحه ۳۲۷ ومطرح‌الانظار صفحه ۱۶۰

شده است که «هرگاه درمسأله‌ای سرگردان می‌ماندم وبرحد وسط قیاس دست نمی‌یافتم به‌مسجد جامع می‌رفتم ونماز می‌گذاردم ودربرابر آفرینندهٔ همگان فروتنی می‌کردم تااین‌که دشواری برمن‌گشوده می‌شد ومشکل من آسان می‌گشت» وباز درجای دیگر اظهار می‌داردکه: «سپس به‌علم پزشکی گرائیدم و کتاب‌هائی راکه درآن گرد آورده بودند خواندم. علم پزشکی از دانش‌های دشوار نیست وناچار من درکمترین زمانی در آن زبر دست شدم» ظاهراً این گفته باعث شده‌که **هروی** بگوید ابن‌سیناکتاب قانون خودرا درهمان زمان، یعنی موقعی‌که کمتر از بیست سال داشته است، نوشته است[1] که البته مسخره است (ما تاریخ نوشته شدن این‌کتاب را از روی تکملهٔ **ابوعبیدگوزگانی** بر شرح حال ابن‌سینا می‌دانیم ـ مترجم).

فعالیت طبابت ابن‌سینا با درمان **نوح بن‌منصور سامانی** شروع شد، به این‌ترتیب‌که نوح بیمار شد وپزشکان رسمی ودرباری از درمانش عاجزماندند وناچار ابن‌سینای جوان را به‌بالینش فراخواندند واو بیماری امیر را معالجه کرد ومورد توجه خاص اوقرارگرفت. با این موفقیت اونه‌تنها یکی ازپزشکان درباری نوح‌بن‌منصور شد، بلکه به‌وی اجازه داده شد تا از کتابخانه عظیمی که امیر برای خود ترتیب داده بـود نیز استفاده کند و چنانکـه خود می‌گوید حداکثر استفادهٔ ممکـن را از آن کتابخانه بـه‌عمل آورد. نوح بن منصور هفتمین امیر سامانی بود وکتابخانه سامانیان در عهد او در اوج عظمت خود بود به‌طوری‌که درآن انواع کتب مختلف، ازجمله تعداد زیادی‌کتاب به‌زبان یونانی، نگاهداری‌می‌شد. ابن‌سینا درشرح حال خود دراین مورد می‌نویسد: «روزی از او دستوری خواستم که به‌کتابخانه‌شان بروم آن‌چه از کتاب‌های پزشکی درآن‌جا هست بخوانم ومطالعه کنم. سپس مرا دستوری دادوبه‌سرائی اندر شدم‌که خانه‌های بسیار داشت و درهرخانه‌ای صندوق‌های کتاب بود که

۱ـ بحرالجواهر ـ صفحه ۷

رویهم انباشته بودند. دریك‌خانه کتابهای‌تازی، در دیگری شعر، دردیگری‌فقه وبدین‌گونه درهرخانه‌ای‌کتابهای دانشی، پس فهرست‌کتاب‌هائی را یافتم که نام‌آن‌ها به‌بسیاری ازمردم نرسیده بود ومن‌هم پیش ازآن ندیده بودم وپس از آن‌هم ندیدم»[1]. در آن زمان ابن‌سینا فقط ۱۸ سال داشت. اندکی پس ازآن که ابن‌سینا مجاز شد ازکتابخانهٔ سلطنتی استفاده‌کند کتابخانه‌آتش گرفت و بسیاری ازکتب ذیقیمت ومنحصر به‌فردآن ازبین رفت. برطبق گفتهٔ برخی از مورخین ابن‌سینا درآتش‌سوزی مزبور دست داشته است و گفته شده است که اوبرای جلوگیری ازدست‌یابی رقبایش به‌کتب پزشکی‌ای‌که درکتابخانهٔ‌مزبور نگاهداری می‌شد، آن‌جارا به‌آتش‌کشید، البته تعدادی ازمورخین نیزمعتقدند که این موضوع صحت ندارد ولی گروه اول استدلال می‌کنند که این مطلب نه‌تنها توسط برخی از وقایع نگاران همان دوره نیز گفته شده است، بلکه از آنچه‌که ابن‌سینا درشرح حال خویش نوشته نیز این امر استنباط می‌گردد، او گفته است: «... وضرورت افتادکه ازبخارا بیرون شوم» و بعدهم می‌بینیم که دیگر به‌آن‌شهرکه زادگاهش بود مراجعت نکرد در حالی که دائماً در سیر و سیاحت بود، پس موجبی‌که اورا وادار به‌ترك بخارا کرده بود بسیار مهم، و همان‌آتش زدن‌کتابخانه بوده است.

به‌هرصورت حقیقت هرچه باشد، ابن‌سینا پس از ترك بخارا هرگزدیگر به‌آن مراجعت نکرد ودیری نگذشت که خود را در دربار **خوارزمشاه** یافت. پدر ابن‌سینا درسال ۱۰۰۲ میلادی وفات یافت وابن‌سینا ازاین واقعه در شرح حال خود بدینگونه یاد می‌کند: «... پس پدرم درگذشت وکار برمن‌دگرگونه شد». درموقع عزیمت ابن‌سینا به‌دربار خوارزمشاه یکی ازفضلا و دانشمندان آن عصر **ابوالحسن احمدبن محمد سهیلی** وزارت داشت و در نتیجه مقدم

۱- این قسمت بجای ترجمه ازمتن اصلی عیناً از جزوه یابود هزاره ابن‌سیناترجمه **دکتر طباطبائی (ذوالمجد)** واستاد **نفیسی** چاپ ۱۳۳۱ نقل‌گردیده‌است (مترجم).

دانشمندی چون ابن‌سینا بسیارگرامی داشته شد. در آن موقع شهرت ابن‌سینا دراقصی نقاط پیچیده بود وبالطبع سلطان محمود غزنوی که گروهی کثیر از شاعران وادبا و دانشمندان را به‌دور خود جمع کرده بود از آن مطلع بود. دربار خوارزمشاه اگر چه از نظر قدرت به‌پایهٔ حکومت سلطان محمود نمی‌رسید، ولی از نظر علم و هنر برآن تفوق داشت زیرا **ابوالعباس مأمون**[1] خود ازفلاسفه واهل‌کتاب عصر خویش محسوب می‌گردید. سلطان محمود بااتکاء به‌قدرت خود نامه‌ای آمرانه به‌خوارزمشاه نوشت وبه‌او دستور داد تا گروهی ازدانشمندان وفضلای دربار خود ، از جمله ابن‌سینا را به‌غزنین گسیل دارد، ابوالعباس‌که قبل از رسیدن قاصد محمود از جریان امر اطلاع حاصل کرده بود، فیلسوفان، منجمان وپزشکان دربار خودرا جمع کرد و به‌ایشان گفت: هیچ‌کس را یارای مقابله بامحمود نیست، چه اوراآن چنان نیروئی است که سراسر خراسان، هندوستان و عراق را به‌زیر سلطهٔ خود گرفته است ، پس از من انتظار نداشته باشیدکه با او به‌جدال برخیزم، اوشمارا ازمن طلب خواهد کرد و من برای حفظ احترام شما اجازه می‌دهم تا هرکس نمی‌خواهد به‌نزد او برود، ازهم‌اکنون این شهر را ترك کند، از جمله کسانی که آزادی را به قیودات درباری سلطان محمود ترجیح دادند ابن‌سینا واستاد پیرش **ابوسهل** و **ابوعلی‌بن مسکویه** طبیب بود.

احتمالا درآن زمان خبر عهدشکنی سلطان محمود با **فردوسی**و نقض پیمانی که برای سرودن شاهنامه با او بسته بود به‌گوش ایشان رسیده بود. به‌هرحال آن‌ها، برخلاف **بیرونی** ، حاضر نشدندکه به‌خدمت یك‌غلام ترك‌که اینك به قدرت رسیده بود دربیایند. گروه سه نفری مزبور پس‌از ترك خوارزم به‌سوی جرجان حرکت‌کرد . ابوسهل دربین راه ازتشنگی هلاك شد و ابن‌سینا

۱ـ مراد **ابوالحسن علی‌بن ابوالعباس‌مامون بن محمد** حکمران خوارزم است که درضمن شوهرخواهر **سلطان محمود غزنوی** نیز بود. (مترجم)

پس‌از سختی ومشقات فراوان ودرگیر شدن باطوفان‌های شن درحاشیهٔ کویر سرانجام توانست خودرا به‌طوس برساند وازآن‌جا به‌سوی نیشابور براه‌افتاد، اما درآن‌جا آثار وشواهدی از اغتشاشاتی که برعلیه **قابوس‌بن‌وشمگیر** ـ که داستان‌ها ازحمایت‌اواز ارباب‌علم‌وادب‌شنیده‌بود ـ درشرف وقوع بودمشاهده کرد و از تصمیم خود درحرکت به‌سوی مقر اوکه درگرگان بود منصرف شد.

ابن‌سینا چندی به‌صورت اختفا درکاروانسرای شهر باقی ماند و از راه درمان مردم امرار معاش کرد، اماحذاقتش درکارطبابت موجب‌شدکه اسمش بر سر زبان‌ها بیفتد به‌طوری کـه سرانجام روزی او را برای درمان یکـی از شاهزادگان شهر احضار کردند.

یکی از کسانی‌که به‌فرمان محمود غزنوی برای عزیمت از خوارزم به غزنین‌گردن نهاده بود جوانی بود به‌نام **ابونصرعراقی** که اگرچه ازنظر طبابت شهرت داشت ولی‌حذاقتش بیشتر درنقاشی بود؛ سلطان محمودکه ازسرپیچی ابن‌سینا سخت خشمگین‌بود به‌ابونصر دستور داد تا تصویری از ابن‌سینا بکشد وسپس آن تصویر را دراختیار عده دیگری ازنقاشان‌گذاشت تا چهل‌نمونه از آن تهیه‌کنند وبعد این تصاویر را به‌کلیهٔ حکام وفرمانداران حوزهٔ اقتدار خود فرستاد و زیر آن نوشت: «مردی بدین‌گونه‌که خودرا ابوعلی‌سینا می‌نامد از دستورات ما سرپیچی‌کرده است، هرکجا اورا دیدید دستگیرش کنید و به‌نزد ما بفرستید».

از روی این تصویر ابن سینا شناخته شد. بر طبق گفتهٔ نظامی، قابوس به‌دنبال اوفرستاد ودر تکریم وی ازهیچ اقدامی فروگذار نکرد[1]، اما ابن‌سینا خودش می‌گوید که خیلی دیر به‌گرگان رسیدم: « در این میان پیش‌آمد که قابوس راگرفتند ودریکی از دژها زندانی‌کردند ودرآن‌جا درگذشت». به‌این

۱ـ شرح این مسافرت توسط نظامی چنان شبیه به‌شرح رفتن ابن سینا برای‌معالجه نوح است‌که بلاشك می‌توان آن را اشتباه دانست.

ترتیب بایدگفتهٔ نظامی‌را نوعی‌اشتباه بدانیم زیرا شرح‌حالی‌که ابن‌سینا ازخود نوشته است به‌نظر همهٔ مورخین و شرق شناسان معتبر است . اما ابن‌سینا به‌جرجان رفت و با **ابوعبید عبدالواحد بن محمد گوزگانی (جوزجانی)** آشناشد. **میرزا محمد**[1] همکار ارزشمند **ادوار برون** پس‌از بررسی‌های جامع موفق شدکشف‌کند که ملاقات این دو در سال ۱۰۱۲ میلادی به‌وقوع پیوسته است ودرآن زمان ابن‌سینا سی‌ودوساله بوده‌است. گوزگانی یکی ازکسانی است‌که ازآن پس بطور دائم با ابن‌سینا بود وهم اوست‌که تکمله‌ای برشرح حال ابن‌سینا نوشته که از نظر آگاهی به شرح‌حال این دانشمند گرانقدر و مخصوصاً ازنظراینکه‌کلیهٔ آثار او ونحوهٔ نگارش‌آن‌هارانام برده‌است دارای اهمیت فراوان می‌باشد.[2] خود ابن‌سینا دراین‌گونه امورمردی لاابالی وبی‌قید بود به‌طوری که ما هیچ اثری از او نمی‌بینیم که در آن راجع به‌نحوهٔ کارش چیزی نوشته ویا اشاره‌ای‌کرده باشد. حتی بایدگفت‌که اگر ابوعبیدگوزگانی نبود بلاشك بسیاری ازنوشته‌های پراکنده ابن‌سینا نیز به‌دست ما نمی‌رسید ویا بسیاری ازگفتارهای ارزشمند او هرگز به‌روی‌کاغذ نمی‌آمد. ابن‌سینا معمولا کتاب‌های خودرا بدون اینکه نسخه‌ای ازآن برای خود تهیه کند ، به‌دیگران میداد. ابوعبیدگوزگانی نه‌تنها شرح‌حال ابن‌سینا را ازتاریخ ملاقات خود با او تا واپسین روز های عمر این نابغه نوشته است، بلکه مهمترین اثر فارسی اوراکه دانشنامهٔ علائی باشد نیز تکمیل‌کرد وتمام نوشته‌های‌کوتاه اوراکه با بی‌قیدی عجیبی پراکنده می‌ساخت جمع‌آوری نمود و نگاهداری‌کرد.

ابن‌سینا سرانجام جرجان را هم ترك کرد و این‌کار را برخی‌ها به‌علت

۱- منظور میرزا محمد قزوینی است (مترجم).

۲- تکملهٔ **ابوعبیدگوزگانی** همراه باشرح حال **ابن سینا** بقلم خودش توسط استاد **نفیسی** و **دکتر طباطبائی (ذوالمجد)** به فارسی ترجمه و درجزوه‌ای به نام «یابود هزاره ابن سینا» درسال ۱۳۳۱ منتشرشده است (مترجم).

مرگ قابوس‌بن وشمگیر می‌دانند و گروهی به دلیل مقبول نبودن نوشتجاتش دربین مردم. این‌بار وی به‌سوی غرب حرکت‌کرد وپس‌از عبور ازجنگل‌های مازندران از جبال البرزگذشت وخودرا به‌ری که پایتخت عراق عجم نامیده می‌شد رساند. درآن‌زمان‌منطقهٔری، همدان واصفهان، یعنی‌سه‌شهر ازبزرگترین شهرهای ایران درتصرف یکی‌از افراد خاندان‌آل‌بویه بود. در ری زنی به‌نام **سیده** ، بیوهٔ **فخرالدوله** ازجانب پسرکوچکش **مجدالدوله دیلمی** حکومت می‌کرد. سیده مقدم ابن‌سینارا بسیارگرامی داشت ولی چون مجدالدوله‌جوان ابن‌سینارا به‌وزارت خود برگزید وسیده متوجه شدکه پسرش باداشتن‌مشاوری چون‌ابن‌سینا دیگردستورات اوراگردن نخواهدگذاشت باپسرش‌از درمخالفت درآمد وبین‌مادر وفرزندکشمکشی‌آشکار شروع شد وچون دراین‌جدال سیده پیروزگردید ابن‌سینامجبورشدکه ری‌راهم ترک‌کند (اماگوزگانی نوشته‌است: « ..... پس‌ازکشته شدن **هلال‌بن بدربن حسنویه** ودرهم شکستن لشکر بغداد آهنگ‌خدمت **شمس‌الدوله**کرد.» ـ مترجم). حقیقت‌هرچه بود، ابن‌سینایک‌بار دیگرآهنگ‌سفرکرد واز ری به‌قزوین‌رفت وازآن‌جا خودرا به‌همدان رساند.

در آن زمان **شمس الدوله** یکی دیگر ازپسرهای سیده حکمران همدان بودکه او نیز مقدم دانشمند برجسته را بسیارگرامی داشت و وزارت خود را به‌عهدهٔ اوواگذارکرد، چندی بعدسربازان‌شمس‌الدوله‌که مدتی بودحقوق‌خود را دریافت نکرده بودند سر به‌شورش برداشتند وبه‌خانهٔ ابن‌سینا حمله‌ور شده آن‌جاراتاراج کردند ومجبورش‌ساختندکه ازسمت‌خوداستعفابدهد، امادرهمین ایام‌شمس‌الدوله مبتلی به‌قولنج شد وبرای معالجه خود شیخ‌الرئیس‌را خواست و اوبه‌نزد وی‌رفت. امیر ازاوپوزش‌خواست ووی به‌معالجه‌پرداخت وهم‌چنان درنزد وی‌گرامی و پسندیده بود وبار دیگر وزارت به‌او واگذار شد .

پس‌از انتصاب مجدد ابن‌سینا به‌وزارت ابوعبیدگوزگانی ازاوخواست تا شرحی برکتاب‌های ارسطو تحریرکند، ابن‌سینا این درخواست را رد کرد وگفت: « اگر خوشنود شوی‌کتابی‌گرد می‌آورم‌که از هرچه از این دانش‌ها

درنزد من درست است؛ بی‌آن‌که بامخالفان مناظره‌کنم وبه ردآن‌ها بپردازم درآن خواهم آورد ووی این‌کار راکرد ومن بدان خشنود شدم».[1] بعدازاتمام این‌کتاب، ابن‌سینا به‌تألیف «کتاب شفا» پرداخت که کتابی است در فلسفه و برخلاف‌استنباط ظاهری‌ای‌که ازنامش‌می‌شود مربوط به‌پزشکی‌نیست. محققیق ایرانی‌کتاب مزبور را هم ردیف المجسطی **بطلمیوس** که دربارهٔ هیئت است قرار می‌دهند. درکتاب شفا فصلی دربارهٔ اثرات داروئی برخی ازسنگ‌ها و سایر مواد معدنی وجود دارد که نباید آن‌را مربوط به‌طبابت دانست زیرا در آن روزهـا این موضوعات جزءِ لایتجزای فلسفه به‌شمارمی‌رفت. ابی‌اصیبعه می‌گویدکه ابن‌سینا کتاب مزبور را درعرض بیست‌روز درهمدان نوشت ولی نظامی نوشته است‌که او این‌کاررا طی مدتی‌طولانی در موقعی‌که در اصفهان بود انجام داد.

اثر فناناپذیر پزشکی‌ابن‌سیناکتاب «قانون» اوست‌که تحریرآن‌را دررری شروع‌کرد ودر همدان به‌اتمام رساند.

با مرگ شمس‌الدوله موقعیت ابن‌سینا به‌مخاطره افتاد زیر جانشین امیر متوفی، که **تاج‌الدوله** بود دیگری را به‌ابن‌سینا برای وزارت ترجیح داد واین امر موجب‌شدکه ابن‌سینا مجبورشود مدتی درمنزل داروسازی به‌نام **ابوغالب** مخفی‌گردد. طبیعی است‌که یك چنین وضعی برای او قابل دوام نبود، به‌علاوه مأمورینی‌که درتعقیب او بودند پیدایش‌کرده به‌دژی فرستادند. این دژ فرجان نام داشت و ابن‌سینا تاچهارماه درآن نگاهداری شد، وسپس ازآن‌گریخت و ناشناس به‌اصفهان‌که یکی دیگر از افراد خاندان دیالمه یعنی **علاء الدوله حسام‌الدین** معـروف بـه **ابن‌کاکویه** بر آن حـکـومت مـی کـردگریخت. (علاءِ الدوله را از آن جهت ابن‌کاکویه می‌گفتندکه پدرش **کاکو** نام داشت و او عموی سیده بود).

۱ـ نقل از تکمله گوزگانی برشرح حال ابن سینا ـ (مترجم).

به‌این ترتیب یکبار دیگر ابن‌سینا بر سرنوشت نامیمون خود پیروز شد چه علاءالدوله بااکرام تمام ازاو استقبال به‌عمل‌آورد وباغی بزرگ باقصری شایسته در اختیارش گذاشت و غلامان و کنیزان بسیار بدو داد . هنوز مدت زیادی از ورود او به‌اصفهان نگذشته بودکه حسام‌الدین شیفتهٔ فضل و دانش وی‌گردید و اورا مشاور خودکرد بدون‌آن‌که اورا مجبورکرده‌باشد مسؤلیت‌های وزارت را نیز بپذیرد وبه‌این ترتیب وظائف دولتی او به‌هیچ عنوان‌مانع کارها و تحقیقات علمی‌اش نمی‌گردید . هرروز صبح قبل از طلوع آفتاب از خواب برمی‌خـواست و چند صفحـه‌ای از کتاب شفا را می‌نوشت آن‌گـاه شاگردانش درمحضرش حاضر می‌شدند وتا برآمدن سپیده به‌بحث وگفتگو با استاد خویش می‌نشستند و سپس ابن‌سینا نماز صبح خود را می‌خواند و برای انجام‌کارهای دولتی به‌سوی خانهٔ امیر به‌راه می‌افتاد و همیشه‌گروه کثیری از مردم، که‌گاهی تعداد آن‌ها را بیش از دو هزار نفر قیدکرده‌اند، به‌دنبال او حرکت می‌کردند. اودرآنجا به‌امورقضائی‌ومالی‌کشور رسیدگی‌کرده سفرای خارجی را به‌حضور می‌پذیرفت ، وبه هنگـام ظهر غذایش را در همان اطاق کارش صرف می‌کرد وقدری استراحت می‌نمود، وپس‌ازخواب نیمروز به‌نزد امیر می‌رفت وتاهنگام نماز مغرب نزد اومی‌ماند وبعد به‌خانهٔ خویش‌مراجعت می‌کرد . ابن‌سینا شبها را به‌خوشگذرانی می‌پرداخت و زن وشراب را هرگز فراموش نمی‌کرد .

طبیعی‌است‌که حتی برای ابن‌سینا امکان‌نداشت‌که بایك‌دست دوهندوانه بردارد،کار مداوم روزانه وعیاشی‌های بی‌حساب شبانه خیلی‌زود اورا ازپای درآورد امـا وی از بیماری سخت‌گریزان بود و هر تمهیدی به‌کار می‌برد تا ازآن خلاصی یابد به‌طوری‌که روزی به‌دل‌درد مبتلی شد وبـرای معالجه خود ده بار تاغروب‌آفتاب خویشتن را تنقیه‌کردکه منجر به‌ابتلایش به‌اسهال‌خونی گردید، اما ابن‌سینا آن را جدی تلقی‌نکرد وکماکان به‌کار روزانه و خوش‌

گذرانی‌های شبانه ادامه داد، و چون حالش رو به‌وخامت رفت با جوشانده کرفس به‌معالجه خویشتن پرداخت وسرانجام یك‌تن‌ازغلامانش‌که به‌اوخیانت کرده بود و از مجازات بیم داشت او را با تریاك مسموم کرد. چنین تصور می‌رود که علت اصلی بیماری او سرطان معده بوده‌است[1]. ابن سینا علی‌رغم وضع مزاجی وخیمی‌که داشت همراه با علاءالدوله به‌سوی همدان‌حرکت‌کرد ولی درراه بیماری‌اش شدت یافت وبه‌فلج نیز مبتلی‌گشت و چند روز پس از رسیدن به‌همدان درگذشت.

ابن‌سینا در دو هفتهٔ آخر عمر از هر نوع مداوائی خودداری کرد و به دستگیری از فقرا واطعام مساکین و قرائت قرآن پرداخت. می‌گویند هرسه روز یك‌بار قرآن را تمام می‌خواند. اورا درهمدان به‌خاك سپردند. درمقبرهٔ او دو سنگ قبر وجود دارد که یکی از آن خود **شیخ‌الرئیس معلم ثانی**[2] و دیگری‌ازآن‌**شیخ‌ابوسعید** پسریك‌نفرداروساز وشاعرمتصوف‌می‌باشد.می‌گویند شیخ‌ابوسعید ازشعرای هم‌دورهٔ ابن‌سینا واز نزدیکان او بوده است. آمده‌است که روزی این دو باهم بودند و ابن‌سینا به‌حاضرین‌گفت «آنچه من میدانم او می‌بیند» و شاعر به‌این تمجید استاد عالیقدر جواب داد که «آنچه را که من می‌بینم او میداند».

ساختمانی که برمزار این دوبناکردند بعدها به‌تدریج رو به‌ویرانی رفت به‌طوری‌که **کشمیری** که درسال ۱۷۴۱ از همدان عبورکرده است ازآن به‌نام «ویرانه‌ای» اسم‌می‌برد، امابعداً **نگارخانم** که ازشاهزادگان‌قاجار بودآن‌جا

1- Ducastel, La Vie Medicale, 1929

۲- «معلم ثانی» لقب **فارابی** است نه **ابن سینا** ومؤلف دراینجا گرفتار اشتباه شده است. همین اشتباه را **برون** نیز درکتاب طب عربی خود مرتکب گردیده است (مترجم).

را درسال ۱۸۷۷ میلادی تعمیر کرد[۱].

از تاریخ دقیق تولد ابن‌سینا اطلاع درستی در دست نداریم. نویسنده عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء یعنی ابن‌ابی‌اصیبعه ازقول‌ابوعبیدگوزگانی سال تولد ومرگ اورا به‌ترتیب ۳۷۵ و۴۲۸ هجری قمری یعنی ۹۸۵ و ۱۰۳۶میلادی قید می‌کند، اما **ابن‌خلکان** تولد اورا پنج‌سال زودتر نوشته است واین تاریخ بیشترمورد قبول است. اوتاریخ‌مرگ ابن‌سینا را همان سال۴۲۸هجری قمری می‌داند ودراین‌مورد با دیگران هم‌عقیده است و اضافه می‌کند که آن روز جمعه‌ای از ماه رمضان بود. ابن‌خلکان نوشته است که ابن‌سینا به‌هنگام وفات نوح‌بن منصور بربالین اوحضور داشت وقفطی درکتاب تاریخ‌الحکمای خود قیدکرده‌است که ابن‌سینا درآن‌موقع یعنی به‌هنگام وفات نوح‌بن‌منصور هفده ساله بوده است و چون نوح‌بن منصور در سال ۹۹۷ میلادی وفات یافته پس تاریخ تولد ابن‌سینا ۹۸۰ میلادی (۳۷۰ هجری قمری) می‌شود.

در وفات ابن‌سینا یکی ازشعرای آن دوره این رباعی مؤثر را ساخت:

از قعر گل سیاه تا ارج زحل　　کردم همه مشکلات گیتی را حل

بیرون جستم زقید هرمکر وحیل　　هربند گشاده شد جز بند اجل[۲]

کتاب‌های ابن‌سینا ازنظر ارزشمندی بایکدیگر گوناگونی‌فراوان دارند زیرا او تقریباً دربارهٔ هر موضوعی‌کتابی نوشته است: موسیقی، ریاضیات، احکام نجوم، منطق، طب و حتی عشق و شراب. برخی ازکتب او به‌راستی سرآمد تمام‌کتاب‌ها محسوب می‌گردد و تعداد کمی هم بی‌ارزش هستند. او نویسندگی را ازسال‌های جوانی شروع کرد، زیرا دوجلد ازکتاب‌های‌خودرا

۱ـ همانطور که میدانیم اخیراً مقبره بسیار باشکوهی برای این دانشمند عالیقدر ساخته شده است (مترجم).

۲ـ این قسمت‌بجای ترجمه ازمتن کتاب، عیناً ازکتاب‌مجمع‌الفصحا نقل‌گردیده‌است (مترجم).

در موقعی که هنوز در بخارا بود نوشت وسومی را هم به‌نام نوح‌بن منصور کرده است (یعنی در زمان حیات این امیر نوشته است) وچون درموقع‌وفات نوح‌بن منصور هفده ساله بوده است، پس هرسه‌کتاب را درسال‌های قبل از هفده سالگی‌تحریر کرده. بیشتر نوشته‌های او به‌زبای عربی است ولی‌دوکتاب هم به‌زبان فارسی داردکه مهمترین‌آن «دانشنامه علائی»است. دانشنامه‌علائی یك کتاب فلسفی است که ابن‌سینا آن‌را به‌نام علاءالدوله کرده است. اصل کتاب مشتمل برفصولی دربارهٔ منطق، فلسفهٔ ادبی، طبیعیات، ریاضیات، هیئت، موسیقی‌وعلم حساب بوده‌است ولی به‌هنگام مرگ استاد فقط سه‌فصل اول آن وجود داشت اما ابوعبیدگوزگانی‌که در جمع‌آوری آثار استاد خود نقش فوق‌العاده مهمی ایفاءکرده است توانست قسمت‌های مفقود را از روی نوشتجات پراکندهٔ او به‌زبان عربی، و بخش‌های تکرار شده در کتب دیگر او جمع‌آوری‌کرده به‌فارسی ترجمه نماید. این کتاب یك‌بار در هندوستان با چاپ سنگی چاپ ومنتشرشد ولی به‌زبان‌های اروپائی ترجمه نشده است.

اثر دوم فارسی او رساله ایست به‌نام «مختصر النبض» که اگرچه به‌نظر برخی از شرق شناسان ـ از جمله ادروارد برون ـ حاکی از نبوغ ابن‌سینا می‌باشد ولی اگر مقدمهٔ آن درست باشد کتاب مزبور نوشتهٔ ابن‌سینا نیست زیرا درآن گفته شده است‌که: «فرمانی از عضدالدوله دیلمی به‌من رسید که کتابی دربارهٔ نبض بنویسم، پس‌من این‌کتاب را از روی معلومات‌شخص‌خود به‌رشتهٔ تحریر درآوردم» در حالی که ما می‌دانیم که عضدالدوله وقتی فوت کرد ابن‌سینا فقط دوسال‌داشت، برطبق نظریه مندرج درکتاب مطرح‌الانظار نوشتهٔ **فیلسوف‌الدوله**، نویسندهٔ این‌کتاب یا **ابوعلی‌بن مسکویه** است و یا **ابوعلی‌بن مندویه**[1].

۱ـ در تکمله ابوعبیدگوزگانی بر شرح حال ابن‌سینا، این‌کتاب جز آثار او آمده است (مترجم).

علاوه بر دو کتاب مـزبور ابن‌سینا دارای اشعاری به زبان فارسی نیز می‌باشد .

بسیاری از کتب ورسالات ابن‌سینا دربارهٔ پزشکی نیستند و به‌همین دلیل از بحث ما خارج می‌باشند. ادوارد برون درکتاب تاریخ ادبیات ایران‌خود مشهورترین اشعار این دانشمند را نقل کرده است[1] . مطالب فلسفی او را نیز **بارون کارادووو** در کتاب خود به‌نام «فلاسفهٔ بزرگ، ابن‌سینا» چاپ ۱۹۰۰ نقل نموده. مطالب مربوط به‌موسیقی او نیز مفصلا در روزنامهٔ انجمن‌سلطنتی آسیا درلندن مورد بحث قرارگرفته است اماکتب و رسالات طبی او هشت جلد می‌باشندکه نقش فوق‌العاده مهمی درپیشرفت علم در اروپا ـ ودر نتیجه درسراسر جهان ـ داشته‌اند، زیراکتابهای او پس از ترجمه شدن به‌زبان‌های اروپائی یکباره جانشین کتب قدیمی **جالینوس** و **بقراط** گردیدند وتاقرن‌ها بعد به‌عنوان مهمترین کتب طبی درتمام دانشکده‌ها تدریس‌شدند.

اولین کتاب پزشکی‌ابن‌سیناکتابی است‌که در دنبالهٔ روش پزشکی حنین نوشته‌شده‌است وفقط به‌صورت‌دست‌نوشته وجود دارد. پس‌ازآن‌کتاب‌دیگری است دربارهٔ قولنج‌که رشتهٔ اختصاصی‌اش بود، وسپس کتاب «قانون» و بعد «حدودالطب» رانوشت. رسالهٔ ابن‌سینا دربارهٔ داروهای قلبی ازلحاظ اهمیت تألیفی پس‌از قانون وشفا قرار می‌گیرد درحالی‌که درکتاب «المبداء و معاد» که آن‌را به‌نام **ابومحمدشیرازی** کرده است فصل‌خاصی دربارهٔ حالات‌خاص روانی وکرامات تحت‌عنوان «امکان وجود نادره عن‌هذه‌النفس» آمده است‌که نظامی درچهارمقاله خود آن را چنین‌آورده است:

شیخ الـرئیس حجت الحـق ابوعلی سینا
حکایت‌کرده‌اند وکتاب مبداء و معاد درآخر

۱ـ جلد دوم، صفحات ۱۱۰و۱۱۱ نسخهٔ انگلیسی

فصل امکان‌وجود نادره عن‌هذه‌النفس وهمی گوید که به‌من رسیده بشنودم که حاضر شد طبیبی به‌مجلس یکی ازملوك سامان، وقبول او آنجا به‌درجه‌ای رسید که درحرم شدی و نبض محرمات و مخدرات بگرفتی . روزی با ملك در حرم نشسته بود به‌جائی که ممکن نبود هیچ نرینه‌ای آن‌جا توانستی رسید. ملك خوردنی‌خواست، کنیزکان خوردنی‌آوردند، کنیزکی خوانسالاربود، خوان ازسربرگرفت ودونا شد وبرزمین نهاد، خواست‌که راست شود ، نتوانست شد، هم‌چنان بماند به‌سبب ریح غلیظی‌که درمفاصل او حاصل شد. ملك روی به‌طبیب کرد که درحال او را معالجت باید کرد به‌هر وجه که باشد، و اینجا تدبیر طبیعی را هیچ وجهی نبود و مجالی نداشت به‌سبب دوری‌ادویه، روی به‌تدبیر نفسانی‌کرد وبفرمود تامقنعه ازسر وی فروکشیدند وموی او برهنه‌کردند تا شرم دارد وحرکتی‌کند واو را ازآن حالت مستکره آیدکه مجامع سر و روی او برهنه باشد، تغییر نگرفت ، دست به‌شنیع‌تر ازآن برد وبفرمود تا شلوارش فرو کشیدند ، شرم داشت و حراتی در باطن او حادث شد چنانکه آن ریح غلیظ را تحلیل کرد واوراست‌ایستاد ومستقیم‌وسلیم‌بازگشت.

اگر طبیب حکیم قادر نبودی ، و او را این استنباط نبودی، ازاین‌معالجت عاجز آمدی، وچون عاجز شدی از چشم پادشاه بیفتادی . پس معرفت اشیاء طبیعی و تصور موجودات طبیعی از این بابت و هواعلم[1]

اینك به‌کتاب قانون‌که درواقع بایدقوانین پزشکی‌نامیده‌شود، وابن‌سینا بیشتر شهرت خودرا مرهون تحریر آنست می‌پردازیم ودر این باره باوجودآن که عده‌ای مخالف وجود دارد ، باز حقیقت آنست‌که مطالب‌کتاب از روی تجربیات شخصی وتفکرات خود این دانشمند نوشته شده است. ابن‌سیناکتاب قانون را وقتی درگرگان بود شروع کرد وآن‌را در ری به‌اتمام رساند. کتاب مزبورچنان‌جامع‌تهیه‌شده‌است‌که به‌محض آن‌که جهان‌پزشکی به‌وجودش‌وقوف یافت، کتب دیگر پزشکی‌را تحت‌الشعاع‌قرارداد. **ابوالفرج‌بن عبری** می‌گوید قبل از تنظیم و انشاءکتاب قانون ، تمام شیفتگان علم طب و دانشجویان این رشته ازکتاب‌کامل‌الصناعة علی‌بن عباس مجوسی اهوازی استفاده می‌کردند ولی پس‌ازنشرقانون، کامل‌الصناعة به‌کلی‌کنارگذاشته شد . ابن‌عبری باوجود یك چنین قضاوتی درجای دیگر وبه‌دنبالهٔ همین مطلب می‌آوردکه : « اگرچه قانون ازنظر تئوری بی‌نظیر است ولی‌کامل‌الصناعة نیز ازنظر عملی بسیارعالی است» . نظامی پس از نام بردن چند کتاب که به نظر او از جمله مهمترین کتب پزشکی عالم محسوب می‌گردند ـ و در حقیقت هم همینطور است ـ می‌گوید:

..... هرکه را مجلد اول از قانون معلوم

۱ـ این قسمت به‌جای ترجمه ازمتن انگلیسی عیناً ازچهارمقاله نظامی طبق‌نسخه مصحح مرحوم‌علامه محمد قزوینی به‌کوشش مرحوم دکتر محمد معین چاپ ۱۳۳٤ حکایت سوم ازمقاله‌چهارم صفحات ٦-٥-١٤٤ نقل شده است (مترجم).

باشد از اصول علم طب وکلیات او هیچ بر
)و پو شیمه نمانلزیر)که)گربقو)ط وجایزنوس
زنده بشوند، روا بود که پیش این کتاب سجده
کنند. [1]

کتاب قانون برخلاف تمام کتب آن دوره نه مقدمهٔ طولانی دارد ونه آن که به کسی اهدا شده است . در مجلد اول آن ـ که از جانب محققین مهمترین بخش دانسته شده است ـ دربارهٔ اصول کلی طبابت ، فیزیولوژی و پاتولوژی بحث شده است[2]. درمجلد دوم انواع داروها طبق حروف الفباء ذکر گردیده است ونکتهٔ جالب دراین مورد اینست که ترتیب تحریر داروها برطبق حروف الفبای فارسی نیست ، بلکه از روی ترتیب ابجد است . با مقایسهٔ مجلد دوم کتاب قانون با کتب داروسازی دیگری که سال‌ها قبل از آن نوشته شده‌اند می‌بینیم که این کتاب نه کاملتر از آنهااست ونه این که حاوی داروهای جدیدتری می‌باشد .

از بین کلیهٔ پزشکان بزرگ آن عهد فقط یك نفر هست که می‌توان او را با ابن‌سینا مقایسه نمود و او **محمدبن زکریای رازی** است که درکتب مختلف به‌اسامی‌ای از قبیل **ابن‌زکریا** ، **ابوبکر** و **رازی** نیز نامیده شده است. از نظر زمانی لازم بود که ما از او قبل از ابن‌سینا نام می‌بردیم زیرا وی روز ۲۷ اوت سال ۸۶۵ میلادی، یعنی ۱۱۵ سال قبل از ابن‌سینا به‌دنیا آمده است.

۲ـ این‌قسمت به‌جای ترجمه ازمتن انگلیسی عیناً ازچهار مقاله نظامی طبق‌نسخه مصحح مرحوم علامه محمد قزوینی و به‌کوشش مرحوم دکتر معین، چاپ ۱۳۳٤ حکایت اول صفحه ۱٤۱ نقل شده‌است (مترجم) .

۳ـ این کتاب در سال ۱۹۳۰ توسط دکتر **Gruner** به‌انگلیسی چاپ و منتشر شد ولی اومتأسفانه بخش مربوط به‌تشریح آن‌را ترجمه نکرده است. درابتدای این کتاب دکتر **Subiran** فرانسوی تقریظی نوشته است.

زکریا در ابتدای جوانی به‌موسیقی‌عشق می‌ورزید ودراین زمینه دائرة‌المعارفی به‌نام « فی‌جمال الموسیقی » تألیف‌کرد . خودش نیز صدائی خوش داشت و عود را خوب می‌نواخت. می‌گویند او به‌این جهت این‌رشته را کنار گذاشت که گفت: کسی محق به‌دفاع از رشته‌های که بین سبیل وریش واقع می‌گرددنیست! وی‌درعین‌حال درنزد **احمدبن سهل بلخی** فلسفه می‌آموخت ودر بارهٔ ماوراءالطبیعه شعر می‌گفت . رازی درآن ایام زندگی خود را از راه‌صرافی می‌گذراند زیرا ابن‌ابی‌اصیبعه درکتاب‌خودآورده است‌که یکی‌از کتابهای زکریا را دارد کـه در ابتدای آن نوشته شده است : « خلاصه‌ای از منصوری[1] نوشتهٔ **محمدبن زکریای رازی صراف** » .

رازی درحدود سی‌سالگی سفری به‌بغدادکرد ودر آنجا وقایعی برایش پیش‌آمد وتجربیاتی‌اندوخت‌که مسیرزندگی‌اش را بکلی تغییر داد به‌این‌ترتیب که روزی صرفاً از روی کنجکاوی به‌دیدن بیمارستان مقتدریه رفت وپس از گفتگوئی باداروساز پیرآنجا به‌این‌علم‌سخت‌علاقمندکردید وآن‌را فوق‌العاده جالب یافت و روز بعد باز به‌آنجا رفت واتفاقاً با پزشکی برخوردکه جنین انسان دوسری راکـه همان ساعت به‌دنیا آمده بود به‌او نشان داد. دیدن این جنین مزید برمطالبی شدکه روز پیش ازپیر شرابخانه شنیده بود وتصمیم‌قاطع گرفت تا برای خود به‌مطالعهٔ پزشکی بپردازد واین علم را تا آن‌جا که امکان دارد فرا بگیرد .

به‌احتمال قوی رازی مدتی در بغداد ماند و تصمیم خودرا دنبال‌کرد و مقامی‌والا در رشتهٔ طب پیداکرد ولی‌عقیدهٔ عمومی، ازجمله قفطی، براینست کـه او درس پزشکی را به‌صورت جدی در ری نزد **علی‌بن سهل طبری** فرا گرفت. این عقیده مورد قبول همگانی بود تااین‌که **ماکس میرهوف**[2] نشان

۱ـ مراد کتاب طب‌المنصوری است که رازی آن را به‌نام منصوربن اسحق کرده است (مترجم)

2– Max Meyerhof

دادکه وقتی رازی شروع به فراگرفتن علم پزشکی کرد طبری لااقل هفتاد و پنج ساله بوده است. رازی پس از مراجعت از بغداد به ری متولی (رئیس) بیمارستان شهر شد اما برای مدتی طولانی در این سمت نماند زیرا بین سال‌های ۹۰۲ تا ۹۰۷ میلادی دوباره به بغداد مراجعت کرد و رئیس بیمارستان مقتدریه شد. رازی در این موقع در خیابان «درب النفل»[1] بغداد میزیست و این خیابان بلاشك درمحلهٔ کرخ واقع بود زیرا بیشتر اسامی این محله چنین بودند مثلا میدان گاه مورد ، خیابان جو و پل انار وامثالهم. بیمارستان مقتدریه نیز درهمین محله ونزدیك پل کرخیه که برروی نهر کرخیه بسته شده بود قرار داشت.

دیری نگذشت که شهرت وحذاقت رازی ازمرزها گذشت وسیل تقاضا برای رفتن او بربالین امرا، حکام وبزرگان بیماری که اطباء از درمان ایشان عاجز مانده بودند به بغداد وبیمارستان مقتدریه سرازیر شد. رازی به علت ایرانی بودن وداشتن عشق شدید نسبت به هموطنانش، پیوسته برتقاضاهائی که ازجانب شاهزادگان و بزرگان ایرانی میرسید جواب مثبت می‌داد و بیماری بسیار از ایشان را درمان کرد وحتی بسیاری ازکتب خود را به نام ایشان نمود. اواخر عمر این دانشمند برجسته و این پزشك گرانقدر در عزلت گذشت زیرا به تدریج قدرت دید خودرا ازدست داد. دربارهٔ علت کوری او حکایات وروایات زیادی نقل شده است، عده‌ای نوشته‌اند که کوری او به علت ضربه‌ای بود که به پس سرش زده شد ولی این امکان کاملا وجود دارد که دراثر مطالعهٔ زیاد چنین شده باشد زیرا ما می‌دانیم که اوهرگز کتاب را ازخود دورنمی کرد وازهرلحظه فراغت برای تألیف ویا رونویسی کردن انواع کتاب‌ها استفاده می‌نمود. درشرح حال او آمده است که شب‌های زیادی را بامطالعه آثار جالینوس وبقراط به صبح می‌آورد.

تاریخ ومحل درگذشت رازی به درستی معلوم نیست. قدیمی‌ترین نوشته

۱- به معنی دروازه یونچه

دراین مورد تاریخ ۹۱۲ میلادی را ذکر می‌کند. ابن‌خلکان آن‌را ۹۲۳میلادی نوشته در حالی که **ابن‌جلجل وحاجی خلیفه** تاریخ ۹۳۲ میلادی را قبول کرده‌اند وبالاخره بیرونی‌که ازگاه‌نویسان معتبر است مرگ اورا دربیست و ششم اکتبر سال ۹۲۵ میلادی درشهر ری ذکرکرده است.

باتوجه به‌این‌که رازی حداکثر ۳۵سال طبابت‌کرد و بیشتر این مدت را هم درمسافرت ازشهری به‌شهر دیگر وپرداختن به‌امور اداری وکارهای‌دولتی گذرانده است ، می‌بینیم که میزان نوشتجات او به‌راستی زیاد است و این نشان می‌دهد که وی از هر دقیقه از وقت خود برای نوشتن استفاده می‌کرده است.تألیفات اوجزآنچه‌که درباره طب،واحیاناً آن‌هائی‌که درباره موسیقی و داروگری هستند ، بقیه‌چیزی به‌شهرت او اضافه نمی‌کنند، مثلا **قاضی سعید** نوشته است که هرگز نتوانسته است از عقاید دینی رازی سر در بیاورد زیرا عقاید فلسفی او مغشوش ودرهرکجا ازمکتب خاصی پیروی شده است.

رازی از نظر شیمی عملی یك فرد موفق نبوده است ـ او تمام عمر خود را صرف یافتن راهی برای تبدیل فلزها (مخصوصاً مس) به‌طلا کرد و ازآن جا که عده‌ای سخت معتقد بودند وی قادر به‌انجام یك چنین کاری می‌باشد، بیش ازبیش به‌انجام‌آزمایشات مختلف تشویق وترغیب‌گردیدکه احتمالاهمین آزمایشات و یا احتمالا ضربه‌ای که یکی از وزرا به‌پشت سرش وارد ساخت (زیرا نتوانسته بودکیمیا راکشف‌کند) موجب‌کوری او در اواخر عمر شد[1] به

۱ـ در مورد علت کور شدن رازی اقوال و داستان‌ها متعدد است. بیشتر تذکره نویسان‌گفته‌اندکه در آخر عمر به‌چشم درد مبتلی شد و نپذیرفت که مورد عمل جراحی قرار بگیرد وعذرش این بودکه نمی‌خواهد دیگر چشم به‌این جهانی‌که ازآن سیر شده و ناپایداری‌آن را دریافته است، بگشاید. عده‌ای نیزگفته‌اندکه کوری او نتیجه اشتغال به کیمیاگری بوده است. این موضوع با توجه به‌فهرستی که از آثار او در نوشته‌های ابن ابی اصیبعه وقفطی‌آمده است وشامل‌دوازده بحث ومقاله درعلم کیمیاگری است بیشتربه ←

علاوه وقتی در آخرعمر معلوم شدکه دراین کار موفقیتی به‌دست نخواهدآورد، نظر مساعدمردم‌هم ازاو برگشت.

در مقابل این فعالیت های بی‌ثمر ، رازی اکتشافات و کارهای بسیار ارزشمندی نیز در رشتهٔ شیمی تئوری انجام داده است‌که اگرچه در آن زمان نه‌خودش زیاد آن‌هـا را مهم مـی‌شمارد و نه دیگران توجه مخصوصی به‌آن مبذول داشتند، ولی بعدها ارزش خارق‌العاده آن‌ها معلوم شد و موجب‌گردید که این دانشمند برجسته شهرتی جهانی وابدی‌کسب‌کند وبه‌عنوان یك‌شیمیست تراز اول به‌حساب‌آورده شود. مهمترین‌کار او دراین زمینه عبارتست از بنیان گذاری طبقه‌بندی مواد شیمیائی وانجام بررسی‌های اولیه ـ وبسیار ارزشمند ـ دربارهٔ وزن مخصوص اجسام با استفاده ازیك ترازوی‌آبی.

در رشتهٔ پزشکی نیزمی‌توان اورا ازبزرگترین اطبای‌جهان‌اسلام به‌شمار آورد. کتاب معروف او دراین‌رشته«حاوی» نام دارد. ازنسخهٔ اصلی‌این‌کتاب اطلاعی نداریم ولی ترجمهٔ لاتین آن که توسط **فرج‌بن سالم** در سال ۱۲۹۷ میلادی برای **شارل** پادشاه آنژو صورت‌گرفته است برای ما باقی مانده. این

→

حقیقت نزدیك به‌نظر می‌رسد. آمده است‌که یکی ازاین مقالات را به‌نام مردی بزرگ‌کرد وبه‌او تقدیم داشت وآن بزرگ‌هم درمقابل مبلغ هنگفتی به‌او پرداخت واز او خواست که علم خودرا درجهت یافتن راهی برای تهیهٔ طلا بکار اندازد. رازی کار را شروع‌کرد وچون پس ازمدتی مدید موفقیتی بدست نیاورد، آن بزرگ خشمگین شد واورا به‌فریب وخدعه متهم ساخت وضربه‌ای برسر او زدکه به‌تدریج منجر به‌نابینائی اوشد. برخی از مؤلفین نیز تصریح می‌کنندکه به‌علت کامیابی درساختن طلا از مس عده‌ای او را پنهانی خفه‌کردند، چندنفری‌هم معتقدندکه علت نابینائی او افراط درصرف باقلا که سخت به‌آن علاقه داشت بوده است، خلاصه‌آن‌که هریك ازتذکره‌نویسان سعی کرده‌اند معلومات خود را درباره زندگی این دانشمند گـرانقدر با اظهار این گونه داستان‌های غیرعادی جبران کنند (مترجم).

ترجمه بعدها، یعنی درسال ۱٤۸٦ میلادی، چاپ ومنتشر شد. اینك قسمت‌هائی ازکتاب حـاوی را به‌صورت دست نوشته در برخی از کتابخانه هـا می‌توان یافت که امیدوارم روزی جمع‌آوری شده ویك‌جا چاپ ومنتشرشود واین‌کاری است که انجام آن از نظر تاریخی نیز ارزش فراوان خواهد داشت زیرا این کتاب نقش بسیار مهمی درپیشرفت علم پزشکی درجهان داشته است تا جائی که شاید قانون ابن‌سینا را نیز نتوان باآن مقایسه‌کرد. به‌علاوه این عمل نشان خواهد داد کـه ایرانی‌ها تاچه میزان در پیشرفت علم پزشکی در جهان مؤثر بوده‌اند ودنیا تاچه حد مدیون ایشان می‌باشد، اما همان‌طورکه برون سال‌ها قبل‌گفته است‌کیست‌که حاضر باشد برای این‌کار بودجه‌ای اختصاص بدهد و برای یافتن قسمت‌های مختلف‌آن دنیا را زیرپا بگذارد و از کشوری به‌کشور دیگر وازکتابخانه‌ای به‌کتابخانهٔ دیگر برود ؟

درموردکتاب حاوی باید به‌این نکته توجه داشت‌که این مجموعه‌اصولا به صورت یـك کتاب تحریر نگردیده است ، بلـکه در اصل بیشتر به‌صورت یادداشت هـای روزانه رازی درامور پزشکی بوده است . وقتی رازی وفات یافت، خواهرش تمام یادداشت‌ها، نوشتجات وکتب اورا به‌مبلغی‌گزاف به **ابن العمید** وزیر رکن الدوله فروخت و اوکه علاوه بر مقام وزارت از ادب دوستان عصر خود بود عده‌ای ازشاگردان رازی و گروهی از بهترین اطبای ری‌را مأمور ساخت تانوشتجات پاکندهٔ مزبوررا مرتب‌کرده به‌صورت‌کتاب دربیاورند. فعالیت این‌عده سرانجام به‌صورت کتابی شدکه ابتدا نام « کتاب الحاوی فی‌الطب » به‌آن نهاده شد .

کتاب مزبور فوق‌العاده قطوربوده‌است ودر نتیجه رونوشت‌های زیادی ازآن تهیه نگردید به‌طوری‌که پنجاه سال بعد علی‌بن عباس اهوازی فکر می‌کرد فقط دونسخه ازآن وجود دارد. برون بخش‌هائی ازاین‌کتاب را به‌زبان انگلیسی ترجمه‌کرده وبعد هم میرهوف ۳۳ قسمت دیگر آن را ترجمه نمود .

علی‌بن‌عباس اهوازی در کتاب کامل‌الصناعة خود در بارهٔ این کتاب چنین اظهار عقیده می‌کند :

« در کتاب حاوی رازی تمام مطالبی راکه یك پزشك باید بداند نوشته شده‌است. دراین کتاب موضوعات مختلف طبی ازقبیل بهداشت، درمان‌های داروئی‌وغذائی، بیماری‌های مختلف، نشانه‌ها و عوارض بیماری‌ها و دیگر موضوعات طبی مورد بحث قرارگرفته است. نویسنده برای دانشجویان‌رشتهٔ پزشکی هیچ مطلبی‌را در زمینهٔ درمان انواع بیماری‌ها ناگفته نگذاشته ، اما باکمال تعجب دیده می‌شود که از عوامل طبیعی مثل مزاج و ریح و خلط چیزی بیان نداشته است وبه‌همین ترتیب تشریح و جراحی را نیز نادیده‌گرفته .

کتاب رازی مرتب نوشته نشده است و این امر دانشجو را سردرگم می‌کند و با توجه به‌این‌که وی نویسنده‌ای زبردست نیز بوده است می‌توانست کتاب خودرا به‌باب‌ها وفصول مختلف تقسیم‌کند تاهرکس بتواند مقصودخود را به‌آسانی بیابد. در مورد قضاوت دربارهٔ اهمیت مطالب این‌کتاب از نظر پزشکی ، من کوچکتر از آنم که بتوانم چیزی بگویم، اما در مورد مغشوش بودن مطالب آن، باتوجه به‌اطلاعات وسیع وجامع نویسنده وتبحر او درعلم پزشکی، فقط دو دلیل می‌تواند وجود داشته باشد : یکی اینکه رازی اصلا منظورش تحریر کتاب نبوده و فقط مطالبی را برای خود یادداشت می‌کرده است تا اگر روزی به علت پیری به‌فراموشی مبتلا شد بتواند به‌آن‌ها مراجعه کند و یا از آن بیم داشته است که کتابش آن‌چنان قطور شود که به‌هیچ‌کار نیاید وکسی را یارای مراجعه به‌آن نباشد . اما به‌نظر من اگر او می‌خواست کتابش واقعاً برای دانشجویان پزشکی مفید فایده باشد لازم بودکه مطالب آن را تنظیم می‌کرد وفهرستی از آن‌ها در ابتدای کتاب ذکر می‌نمود، ودر این صورت کتاب حاوی یك کتاب کامل وبه‌راستی بدون نقص می‌گردید .

از سوی دیگر باید دانسته شود که رازی به‌علت مشغله فراوان هرگز

فرصت آن‌را نداشت که زیاد چیزبنویسد وبه‌این ترتیب عقب‌اندازی‌های‌مکرر موجب شدکه تا واپسین روزهای عمر موفق به‌تکمیل مطالب حاوی نگردد و اگر به‌راستی هدف او از نوشتن حاوی ذکر فقط رئوس مطالب بوده است ، پس باید قبول کردکاری‌که درنظرداشته انجام‌دهد مشتمل برکتب متعدد ونوعی دائرةالمعرف بوده است ، زیراآن‌چه‌که فعلا وجود دارد نیزبه‌نوبهٔ خود بسیار حجیم است وهمین امرهم موجب شده‌که نسخهٔ زیادی از روی‌آن تهیه نگردد ودونسخه‌ای‌هم‌که تهیه‌گردیده به‌قدری‌گران‌تمام شده‌که‌فقط متمکنین‌توانسته‌اند بهای آن‌را پرداخت‌کنند .

دراین‌کتاب هرگاه ازبیماری‌ای بحث‌شده‌است ، نه‌تنها خودآن مفصلا شرح داده‌شده بلکه سابقهٔ‌آن اززمان جالینوس و بقراط تا اسحق‌بن‌حنین نیز ذکرگردیده وکتبی‌که بیماری مزبور درآن شرح داده شده است نام برده‌شده وبه‌این‌ترتیب مرجع استنادی است مطمئن وجامع .

نکته‌ای راکه باید درطب به‌آن توجه‌داشت اینست‌که اینک‌کلیهٔ پزشکان تراز اول نه‌تنها در مورد طبیعت بروز و ابتلاء به‌بیماری ها باهم توافق عقیده دارند، بلکه در مورد روش درمان ، داروئی که باید تجویز گردد و علائم و عوارض بیماری نیز باهم هم‌عقیده می‌باشند وتنها فرقی‌که باهم دارند اینست که هر کدام مطلب را به‌شیوهٔ خـاص خود تعریف کرده‌اند و الا دروسی که خوانده‌اند و اطلاعاتی‌که در زمینهٔ طبابت کسب کرده‌اند همه یکسان است و به‌همین دلیل است که من ذکر تمام سوابق بیماری‌ها را در کتاب حاوی غیر ضروری میدانم ».

دومین‌کتاب مهم رازی «کتاب‌المنصوری» است واین نام به‌آن جهت به‌آن داده شده است‌که به **منصوربن‌اسحق** که درسال ۹۰۳ میلادی حکمران ری بوده است هدیه‌گردیده است. درتعیین اسم این‌شخص‌مورخین سخت‌دچار اشتباه شده‌اند وازمیان ایشان فقط **یاقوت** درکتاب منجم‌البلدان‌خود توانسته

است حقیقت‌را بداند وبنویسد. کتاب‌المنصوری می‌بایست قاعدتاً یکی‌ازاولین کتاب‌هائی باشدکه توسط رازی نوشته شده است زیرا اصالتی‌راکه درکتاب حاوی او می‌بینیم ندارد و صرفاً بازگوئی‌است از طب یونان؛ به‌علاوه درآن اثری از نبوغ دانشمند که در نوشتجات بعدی‌اش به‌وضوح مشاهده می‌گردد دیده نمی‌شود . این کتاب به‌وسیلهٔ **جرارد** [1] از اهالی‌کرمونا[2] ترجمه و در سال۱٤۸۹ به‌چاپ رسید ومنتشر شد.

ازنظر پزشکان قرون وسطی‌اروپااین‌کتاب ارزش فوق‌العاده‌ای داشت. درسال‌های قرون وسطی‌کتاب‌نهم ازاین‌کتاب به‌عنوان مهمترین‌کتاب‌پزشکی درتمام مدارسی‌که در آن‌ها طب تدریس می‌گردید، مورد استفاده قرار می‌گرفت. درکتاب‌نهم بیماری‌ها موردبحث قرارگرفته‌اند. علی‌بن‌عباس‌اهوازی دراظهارنظر خود دربارهٔ این‌کتاب متذکر می‌گرددکه تنها عیب آن اختصار مطالب است .

ازمقالات ورسالات رازی تعداد زیادی به‌کلی ازبین رفته وما فقط از اسامی‌آن‌ها اطلاع‌داریم. ازبین‌کارهای‌کوچك او رسالهٔ «برالساعت» بیش‌از همه مورد توجه قرارگرفته است این‌کتاب‌که اصل آن به‌زبان عربی‌است در سال ۱۷۰۰ میلادی توسط **شیخ حسین جبیری‌انصاری** تحت عنوان « تحفهٔ شاهی » برای استفادهٔ **سلطان محمد اعظم شاه** پادشاه هند به‌فارسی‌ترجمه‌شد وسپس یکبار دیگر **محمد حسین‌بن‌کرمعلی** آن‌را تحت عنوان «دستورالطب» به‌فارسی برگرداند. درسال‌های اخیر **دکتر گیگز**[3] فرانسوی‌آن‌را تحت‌عنوان La guerison en une heure, Par Rhazes. ترجمه ودربیروت منتشر ساخت و سپس من خلاصه‌ای از آن را در اگتبر ۱۹۳۳ در مجلهٔ جمعیت سلطنتی

1– Gerard
2– Cremona
3– Dr. P. Guigues

آسیائی منتشر ساختم که هنوز مورد استفادهٔ بسیاری از اطبای قدیمی ایران می باشد.

زکریای رازی جزوهٔ کوچکی نیز تحت عنوان « عاداتی که سرشت می‌کردند » دارد که مطالب آن بنیان نظریهٔ **شرینگتون**[1] درمورد عکس‌العمل‌های شرطی محسوب می‌گردد ؛ به‌علاوه جزوه‌ای هم دربارهٔ بیماری‌های اطفال دارد که در نوع خود یك کارصد درصد ابتکاری است وبه‌همین‌علت باید اورا پدرطب اطفال‌دانست. بسیاری از رسالات، جزوات ونوشتجات کوتاه رازی درسال‌های قرون‌وسطی ترجمه ویکجاتحت‌عنوان **Opera Parva Abubetri** منتشر شده است .

وقتی دربارهٔ زکریای رازی صحبت می‌شود، بلاشك باید از کارهای ارزشمند او درزمینهٔ دو بیماری سرخك وآبله نیز نام برده شود . رساله‌ای را که او دراین زمینهٔ نوشتهٔ است بیش‌ازتمام‌آثارش در اروپا اشتهارکسب‌کرده است. این رساله‌که بارها به‌زبان‌های اروپائی ترجمه ومنتشر شده است برای اولین‌بار درسال ۱۴۸۹ در ونیز منتشر شد وبعد ازآن به‌ترتیب در سال ۱۵۴۹ دربال، درسال ۱۷۴۷ درلندن، درسال ۱۷۸۱ درگوتینگن، در سال ۱۸۴۸ در پاریس (به‌زبان یونانی) بالاخره درهمین سال یك‌بار دیگر در انگلستان چاپ و منتشر شد . اهمیت این رساله درآنست که برای اولین بار در جهان ماهیت بالینی بیماری آبله درست شرح داده شده است و به همین دلیل است که **نوربورگر**[2] می‌گوید: این رساله ازهرنظر و منطقاً زینتی است برتارك آثار پزشکی‌ای‌که به‌عربی نوشته شده‌اند . بسیاری از مورخین پزشکی عقیده دارند که رازی اولین کسی است که تشخیص داد بیماری سرخك و آبله یکی نیستند زیرا درمقدمهٔ‌آن که درباره‌آبله بحث می‌کند صراحتاً می‌گوید : «... واینك

1- Sherrington
2- Neurburger

به‌شرح بیماری‌ای می‌پردازم که هیچ‌یك ازپزشکان قدیم وجدید توجه دقیقی به آن مبذول نداشته و آن را صحیحاً مورد بحث قرار نداده‌اند» و به‌این ترتیب معلوم می‌شود که او بیماری آبله را جدا از سرخك می‌دانسته است و به‌علاوه در کتاب «تقسیم‌العلل» خودهم صراحتاً متذکر می‌گردد که : «آثار اولیهٔ آبله تب ودرد پشت است درحالی‌که درسرخك تب اولیه بسیار شدیدتر بوده وفرد مبتلا به‌هذیان می‌شود» و بـاز در کتاب حاوی به‌این مطلب برمیخوریم که : «آثار وعلائم بیماری سرخك سریعاً ظاهر می‌گردند وبه‌اوج خود می‌رسند، در حالی‌که‌آثار وعلائم بیماری‌آبله به‌تدریج بارز می‌شوند.» البته‌کسانی‌هم‌هستند که معتقدند رازی آن‌طورکه باید وشاید این دو بیماری را ازهم جدا ندانسته است .

نظریهٔ رازی درمورد سرخك و آبله مورد توجه ابن‌سینا قرار گرفته اما

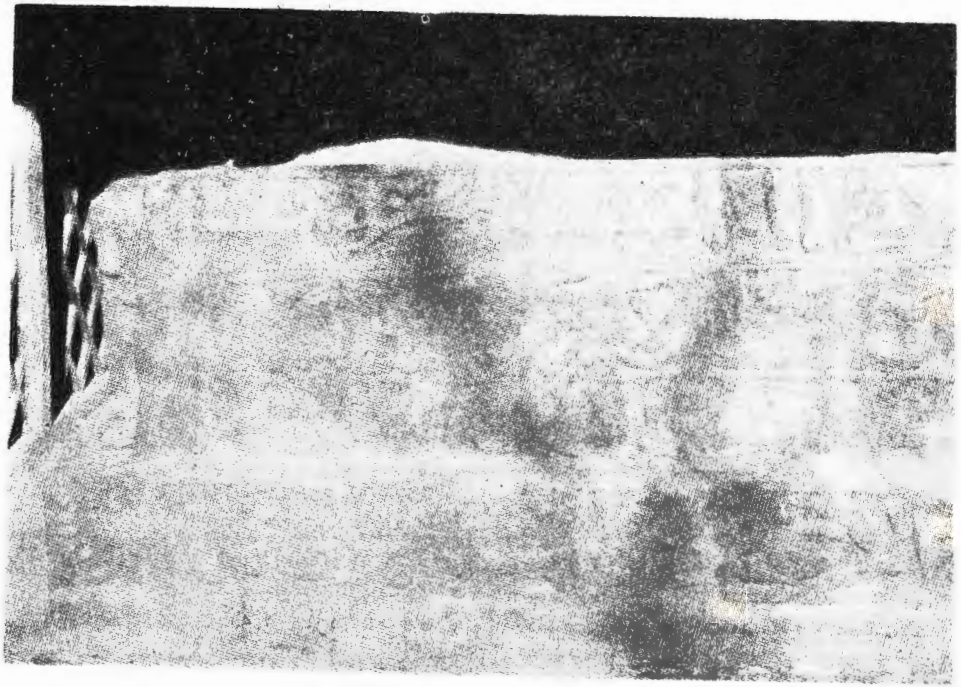

سنگ آرامگاه ابن‌سینا

او مانند رازی به‌دو بیماری بودن آن‌ها اشاره‌ای نکرده ودرکتاب قانون‌خود نوشته است که:

«... پس معلوم شدکه سرخك آبلهٔ صفراوی است. آثار آن‌دو ازبسیاری جهات مشابه هم می‌باشد و فرقی بین آنسان نیست جز آن که سرخك طبیعت صفراوی دارد ، به‌علاوه ابتلابه‌سرخك خفیف تربوده روی پوست طاول‌های عمیق پیدا نمی‌شود واین طاول‌ها مشهود نیستند ویا لااقل در ابتدای امر چنین نیستند، درحالی‌که طاول‌های آبله ازهمان ابتدای‌کار مشهود واگر بدن‌بیمار لمس شود احساس می‌کردند. طاول‌های سرخك ازطاول‌های‌آبله کوچکتر و کمتر ممکن است‌که در چشم‌هم بزنند. آثار ظاهری سرخك تقریباً همان‌هائی است‌که درآبله‌هم مشاهده می‌گردد، ولی‌تهوع بیمارشدیدتربوده وبیمارهذیان زیادی می‌گوید و تبش شدیدتر است امـا درد پشت کمتر می‌بـاشد . دانه‌های سرخك تقریباً یکباره درسراسر بدن ظاهر می‌گردند، درحالی‌که درآبله‌دانه‌ها به‌تدریج زیاد می‌شوند»[1].

درمقام مقایسه، ما براستی نمی‌توانیم بگوئیم‌که از دو نابغهٔ عالم‌طبابت یعنی زکریای رازی وابن سیناکدام عالیقدرتر می‌باشند . در بسیاری ازموارد هرکدام به‌نوبهٔ خود منحصر به‌فردمحسوب می‌گردند. کار وزندگی هردوسرشار ازعشق وعلاقه به‌علم و دانش بوده است که نظیر آن را فقط در بین هنرمندان دورهٔ رنسانس ایتالیا می‌توان یـافت. ابن‌سینا پـزشکـی را در ابتدای جوانی آموخت وسپس به‌موضوعات دیگر پرداخت، اما رازی در نیمهٔ عمر خود که استاد مسلم موضوعات دیگری بود به‌طب علاقمند گردید و به سوی آن روی آورد به‌طوری‌که وقتی چهل سال ازعمرش می‌گذشت استاد مسلم موسیقی ، طب، شیمی، زمین‌شناسی وفلسفه محسوب می‌گردید. خدماتی‌که این دونابغه ایرانی به‌علم پزشکی و همچنین سایر رشته‌های علوم در یك حد جهانی انجام

۱ـ قانون‌ـکتاب ٤صفحات ۱و٤

داده‌اند موجب شده است که دربسیاری ازموارد نامشان در رأس متفکرین و مکتشفین قرار داده بشود. اگر اصالت کار رازی در طب عملی است، همین خصوصیت در مورد طب نظری برای ابن‌سینا صادق می‌باشد. رازی اولین کسی است که‌ازجیوه به‌عنوان یك ماده‌پلشت‌بر استفاده‌کرده است وهم‌اوست که استفاده‌ازسفیدآب سرب‌رادرشیمی‌مرسوم‌ساخت(که بعدها به‌نام‌لوح‌رازی دراروپای قرون‌وسطی‌معروف گردید ـ مترجم)وبازهم‌اوست که چندین‌نوع‌ماده برای شستشوی‌چشم‌ساخت. (که بعدها به‌نام چشم شویه‌های رازی در اروپای قرون وسطی معروف‌گردیدندـم). رازی برای‌اولین‌بار ازرودهٔحیوانات جهت بخیهٔ زدن جراحی‌ها استفاده کرد و اولین کسی بود کـه متوجه عکس‌العمل مردمك چشم درمقابل‌تغییرات نورگردید. (بالاخره شاید ازهمه مهمتر ساختن الکل‌است که باید در رأس کارهای نبوغ‌آسای اوقرارداده شود ـ مترجم).

ابن‌سینا نیز به‌نوبهٔ خود تحقیقات و بررسی‌هائی انجام داد که در نوع خود بی‌نظیر بودند. او اولین‌کسی بودکه نظریه **ابوعلی محمدبن الحسن‌بن الحسام بصره‌ای** را درمورد نور ـ که سال‌ها بعد صحت آن به‌اثبات رسید ـ شجاعانه قبول‌کرد، وهم اوست که برای اولین‌بار تعریف صحیحی‌ازمنانژیت به‌عمل آورد و بـالاخره‌هم اوست‌که برای اولین بار تشخیص داد یرقان دو نوع مختلف دارد.

هردوی آن‌ها در مظان اتهام به‌جادوگری و شیادی قرار گرفتند و هیچ کدام‌توجهی به‌نقش ستارگان درتعیین وضع سلامت‌انسان نداشتند ودرحقیقت رازی آن‌چنان ازطرفداران این فرضیه بیزار بودکه رسماً آن‌ها را مورداپراد قرار داد وسه رساله دراین‌باره تحریرکرد ودریکی ازآن‌ها نشان داد که چرا مردم عامی جادوگران را بـه اطبای حقیقی تـرجیح می‌دهند و چرا این نوع پزشکان را هدف تیرهای اتهام وطعنه خویش قرار می‌دهند و بالاخره درمقالهٔ دیگری نوشته است‌که چرا برخی ازمدعیان طبابت وحتی زنان جادو و جنبل

کن دربعضی از شهرها پیش ازپزشکان حرفه‌ای تحصیل‌کرده موفقیت به‌دست می‌آورند.

ازنظر ایرانیان تحصیل‌کرده هردو دانشمند موردبحث در یك تراز قرار دارند ولی دربین عامهٔ مردم‌ابن‌سینا از شهرت بیشتری برخوردار است. برخی از اعراب ، به‌علـل مختلف ، انتقاداتـی از این افراد به‌عمل آورده‌اند، مثلا **الـکعبی** در انتقاد از رازی می‌نویسد که او یك شیاد دغلباز بزرگ است و اضافه می‌کندکه وی ادعای‌کیمیاگری می‌کرد در حالی که نتوانست ده درهم برای رهائی خود از زندان فراهم‌کند، او ادعا می‌کردکه پزشك است، ولی از درمـان کوری خود عاجز مـاند ، و بالاخره ادعا می‌کرد که ستاره شناس است ولی هرگز نتوانست سرنوشت خود را پیش‌بینی کند و در مورد ابن‌سینا نیز **عبداللطیف بغدادی** می‌نویسدکه: بسیاری از مردم در اثر خواندن آثار این مرد به‌گمراهـی افتادند و گمراهی بسیاری از محققین در اثر نوشته‌های اوست زیرا برغم کتب فراوان هیچ چیز جز مطالب اشتباه و گمراه کننده در فلسفه ننوشته است.

همان‌گونه‌که به‌رای‌العین مشهود است این‌ها چیزی جزبازتابی از کوته بینی‌های بچه‌گانه ویافریادهای‌حسادت وجهالت چیزدیگری‌نیست. خوشبختانه تعداداین‌افرادنسبت‌به‌کسانی‌که قدر ومنزلت‌این‌نوابغ‌راتشخیص‌داده‌اند به‌قدری کم ومدارج علمی ایشان بقدری پست است‌که هیچ‌کس به‌آن‌ها توجه نکرده است . در مقابل ایـن افراد کـه تعدادشان هرگـز بهٔتعداد انگشتان یك دست نرسیده است‌گروه کثیری از فضلا ، دانشمندان و محققین تراز اول از تمام ملیت‌ها وجود دارندکه درمقابل نبوغ این دودانشمند سرتکریم فرودآورده‌اند وبه‌عنوان مثال درچهار مقاله نظامی می‌خوانیم‌که:

... و بعد از او[1] در این هزار و پانصد سال

۱ـ مراد ارسطو است (مترجم)

هیچ فیلسوف به‌کنه سخن او نرسید و برجاده لیاقت او نگذشت الا افضل‌المتاخرین حکیم المشرق حجة الحق ، علی‌الحق ، ابوعلی الحسین‌بن عبدالله‌بن سینا و هر که بر این دو بزرگ اعتراض‌کند خویشتن را از زمرهٔ اهل خرد بیرون‌آورد ودر سلك اهل جنون ترتیب دهد و در جمع اهل عته جلوه کند ایزد تبارك وتعالی ما را ازاین هفورات و شهوات نگاه دارد وبه‌منه لطفه. پس اگر طبیبی مجلداول قانون را بدانسته باشد وسن او به‌اربعین‌کشد اهل اعتماد بود، و اگر چه این درجه حاصل دارد بایدکه از این کتب صغار که استادان مجرب‌تصنیف‌کرده‌اند یکی پیوسته باخویشتن دارد چون تحفة‌الملوك محمد زکریا، وکفایه ابن مندویه اصفهانی ، و تدارع انواع الخطافی، و التدبیر ابطی ابوعلی ، وخفی علائی و یادگار سید اسمعیل جرجانی زیرا که برحافظه اعتمادی نیست‌که درآخرمؤخر دماغ باشدکه دیرتر درعمل‌آید. این مکتوب او را معین باشد ، پس هر پادشاه که طبیب اختیار کند این شرایط که برشمردیم باید که اندر یافته باشد که نه بس سهل کاری است جان وعمر خویش به‌دست هر جاهل دادن و

تدبیر جان خود درکنار هرغافل نهادن[1].

همان طور که قبلا نیز اشاره‌ای کردیم اگر بخواهیم واقعاً بی‌طرفانه قضاوت کنیم باید بگوئیم که رازی درطب عملی وابن‌سینا در طب نظری بدون هیچ نوع شبهه‌ای سرآمد اقران بوده‌اند ، البته منظور ما از این حرف این نیست که این دو نفر تنها پایه‌گذارن رنسان آموزشی اروپا محسوب می‌گردند ودانشمندان دیگر نقشی دراین زمینه نداشته‌اند ، ولی نمیتوان ، و نباید انکار کردکه این دوستون‌های اصلی انقلاب آموزشی اروپا محسوب می‌گردند. یك قرن طول کشید تانوشتجات ابن‌سیناراه خودرا به‌کشورهای اروپائی‌باز کردند وبه‌زبان‌های رایج در این قاره ترجمه شدند . پیروزی های لشگریان مسلمان درجبهه‌های‌شمالی نیز به‌این کار کمك کرد،ازآن‌گذشته بین خلفا وفرمانروایان اروپائی همیشه نوعی رابطه برقرار بوده است چنان که هرون‌الرشید سفیری به‌درباب پاپ گسیل داشت وتبادل سفیر بین دول اروپائی وخلفا یك امرعادی بود وحتی‌گفته شده است‌که **شارلمانی** یك‌بارسفری به‌فلسطین انجام داد تا در بارهٔ سلامتی خود با پزشکان ایرانی دربار خلیفه وپزشکان عرب مشاوره کند. پس می‌بینیم که برغم جدائی‌های مذهبی ، روابط دیپلماسی و علمی و فرهنگی نزدیکی بین شرق وغرب وجود داشته است و چون بعد از فوت شارلمانی در سال ۸۱٤ میلادی اروپا درغرقاب جهل و نادانی فرو رفت لذا در سال‌های سیاه پس از مرگ شارلمانی فقط آن قسمت هائی از اروپا یعنی سیسیل، اسپانیا و جنوب فرانسه که زیر نفوذ و تسلط مسلمانان بود توانست به‌حیات فرهنگی، علمی وهنری خود ادامه بدهد وازهمین دریچه‌ها بودکه ترجمهٔ کتب ارزشمند علمی مسلمانان به تاریکخانه اروپا راه یافت و آنجا را روشنی دو

۲- این قسمت بجای‌ترجمه ازمتن انگلیسی‌عیناً ازچهارمقاله نظامی، نسخه‌مصحح مرحوم علامه محمد قزوینی به‌کوشش مرحوم محمد معین چاپ ۱۳۳٤ حکایت اول صفحه ۳-۱٤۲ نقل شده است (مترجم).

باره بخشید، ودربین این کتب بدون شبهه ، و بدون اغراق ، کتب ابن‌سینا و رازی دربین سایر کتب چون خورشیدهای تابانی دربین ستارگان بودند.

گفتیم که راه ورود علوم اسلامی به اروپا مناطقی از اروپا بود که تحت تسلط ونفوذ مسلمانان بودند، این مناطق یکی اسپانیا ودیگری جزیرهٔ سیسیل بود که البته اسپانیا اهمیت بیشتری داشت. درسیسیل بلندترین قدمها درزمان حکومت **فردریك دوم** برداشته شد. این پادشاه که میانه خوشی با پاپ نداشت ، علما ودانشمندانی راکه حکومت مذهبی پاپ ازکشور تبعیدکرده بود به‌دربارخود فرا خواند . معروفترین این افراد **میخائیل سکات**[1] که بین سال‌های ۱۱۷۵ تا ۱۲۳۲ میلادی زندگی می‌کرد بود، او باکمك **اندریوی یهودی**[2] کتاب‌های ابن‌سینا را به‌لاتین ترجمه کرد. آخرین مترجم بزرگ سیسیلی **فراغوث**[3] نام داشت که در سال ۱۲۸۵ از این جهان رفت . او نه‌تنهاکتاب حاوی رازی را به‌لاتین ترجمه‌کرد، بلکه‌کتاب **ابن جزلا** راکه دربارهٔ جراحی بود[4] و هم‌چنین یکی ازکتاب‌های جالینوس راکه توسط حنین به‌عربی برگردانده شده بود نیز به‌لاتین ترجمه‌کرد .

دراسپانیا مکتب تولدو[5] اهمیت بیشتری‌داشت. اهمیت تولد ودر رسوخ دادن کتب دانشمندان اسلامی به‌کشور های اروپا خیلی بیش‌از سایر نقاط بود. دراین‌جا مجمعی به‌نام «انجمن مترجمین» ازطرف‌اسقف شهرکه‌**ریموند**[6]

1- Michael Scot

2- Andrew the Jew

3- Farrguth

4- Tacuinic Aegritudiem

۵- تولدو شهری است در ۷۰ کیلومتری جنوب مادریدکه طی‌قرون متمادی مرکز علمی، دینی‌وفرهنگی‌اسپانیا محسوب می‌گردید (مترجم).

6- Archbishop Raymond

نام داشت تشکیل گردید که شاید بتوان آن را نمونهٔ کوچکی از بیت‌الحکمت بغداد دانست. تولدو اصولا یك شهر مذهبی مسیحی بود و به‌این جهت پس از تسلط اعراب یك نوع توازن قوانین درشهر بین مسلمانان وعیسویان به‌وجود آمد بطوری که طرفین به‌میزان وسیع از معلومات ، امکانات و حتی لغات و کتب یکدیگر استفاده می‌کردند و این کار چنان ریشه‌های عمیقی پیدا کرد که بعد از خروج اعراب از اسپانیا باز کماکان ادامه یافت. به‌هرحال مترجمین تولدو در قرن دوازدهم خدمات ذیقیمتی به‌اشاعهٔ علم و دانش در اروپا انجام دادند .

یکی ازکسانیکه به‌انجمن مترجمین کمك های فراوان می‌کرد **فردریك باربا‌روسا** [1] نام داشت که به‌ادبیات اسلامی‌علاقهٔ فراوان نشان می‌داد وانجمن مترجمین را محل بسیار مناسبی برای اشاعهٔ کتب مورد علاقه‌اش در اروپا تشخیص داد و چون از ثروت دربار پاپ بهره‌مند بود کمك های فراوان به‌مترجمین آن کرد وموجب ترجمه‌شدن کتاب‌های‌فراوان به‌لاتین گردید. یکی‌از مشهورترین مترجمین‌تولدو **ژرارد کرمونائی** است وهم اوست که بین سال‌های ۱۱۷۰ تا۱۱۸۷ میلادی که سال وفاتش می‌باشدکتاب قانون ابن‌سینا را ظاهراً بنا به‌دستور فردریك باربا‌روسا به‌لاتین ترجمه کرد . ژرارد با همکاری عده‌ای از عرب زبان‌ها از قبیل **ابن‌غالب** توانست در مدت حیات خود ترجمه‌های فراوان انجام دهد . لکلرك در کتاب خود تحت عنوان « تاریخ طب عرب » فهرستی ازکارهای این شخص را آورده است که در آن ترجمهٔ آثار زکریای رازی (کتاب طب‌المنصوری)، ابن‌سیناوعدهٔ دیگری ازدانشمندان مغرب‌زمین مانند **سرابیون** وغیره دیده می‌شود. ترجمهٔ کتاب قانون او به‌قدری دقیق‌است

۱- Fredrick Barbarossa – این‌شخص‌درایران به‌نام فردریك اول‌امپراطور روم معروف است وبین‌سال‌های ۱۱۲۳ تا ۱۱۹۰ می‌زیسته است و تاریخ تولد اوکاملا مسلم‌نیست که ۱۱۲۳ باشد (مترجم) .

که مبنای کار همهٔ کسانی که بعدها خواستند این کتاب ویا قسمتی از آنرا ترجمه کنند قرار گرفته‌است.

پس‌از قانون، بسیاری‌از کتب ورسالات کوچك ابن‌سینا نیز به‌لاتین ترجمه گردید و کسانی که این کتب را ترجمه کردند مثل **گوندیسالووس**[1]، **آرمنگود**[2]، **آرنولد ویلانووائی**[3] و **آورس**[4] شهرت بسیار کسب کردند ونامشان برای‌همیشه در تذکره‌ها ثبت گردید. البته باید به‌این نکته توجه داشت که آثار ابن‌سینا و رازی تنهاکتبی نبودندکه به‌لاتین ترجمه شدند ، ولی پس از چندی عملا تنها کتبی شدندکه در مراکز علمی از آن‌ها استفاده به‌عمل می‌آمد .کتب رازی و ابن‌سینا موجب‌شدندکه توجه مراکزعلمی‌وهنری‌اروپا، پس‌ازگذشت پنج‌قرن، یکبار دیگر به‌سوی ایران معطوف‌گردد واین‌کشور بتواند مجدداً مقام شایستهٔ خودرا در جهـان علم به‌دست بیاورد بطوری که هنرمندانی از قبیل **مونتانیا**[5]، **جانتی دافابریانو**[6] ودیگران‌که مسؤل‌تزئین حاشیه دامان‌تابلوی **مادونا**[7] بودند ازحروف الفبای فارسی برای این‌کار استفاده‌کردند .

فراغوث در سال ۱۲۸۲ میـلادی درگذشت و این سال را می‌توان سال آخـر ترجمهٔ آثار فارسی و اسلامی به‌لاتین و در مقابـل آغاز رونق و بهره‌برداری از این آثار در اروپا دانست و از آن پس بزرگترین دانشکده‌هـای اروپا و مخصوصاً دو تای آنهـا ، تنهـا از کتب رازی و ابن‌سینا

1– Gundisalvus
2– Armengaud
3– Arnold of Villanova
4– Averroes
5– Montagna
9– Janthy da Fabriano
7– Madonna

بـرای تدریس در دانشکـدهٔ طب استفاده می‌کردند و اصولا معیـار سنجش و قضاوت دربارهٔ اهمیت دانشکده‌های طب اروپا این بودکه تا چه میزان کتب این دو دانشمند و مخصوصاً ابن‌سینا را تدریس می‌کنند. دو دانشکده‌ای‌که از آن نام برده شد یکی دانشگاه مونپولیه [1] و دیگری دانشگاه بلونیا [2] بود و از بین این دو، دانشگاه مونپولیه‌که از بزرگترین دانشگاه‌های آن زمان اروپـا محسوب می‌گردید (وهنوز نیزچنین‌است ـ م) مرکز تدریس دانش‌های‌اسلامی بود به‌طوری‌که درکتابخانهٔ عظیم‌آن‌ترجمه تمام‌کتب‌ایرانی‌واسلامی‌نگاهداری می‌شد (کتابخانهٔ دانشکدهٔ طب دانشگـاه مونپولیه نه‌تنهـا هنوز هم یکی از بزرگترین کتابخانه‌های اروپا محسوب می‌گردد، بلکه از نظر کتب قدیمی و ترجمهٔ آثار فارسی و عربی درنوع خود منحصر به‌فرد می‌باشد ـ مترجم) در این‌کتابخانه ، در دوره‌ای‌که درکتابخانهٔ پاریس فقط چند جلد از کتب علمی مسلمانـان دیده می‌شد ، تعداد زیـادی از ترجمه هـای **کنستانتسین** و ژرارد کرمونائی نگاهداری می‌شد. به‌هرحال ازاین دومرکز، دانش وفرهنگ‌ایران واسلام به‌تمام مراکز علمی اروپا رسوخ پیداکرد وچون درآن عهد هیچ‌نوع رقیبی برای آن وجود نداشت بزودی‌آنها را درتسخیر خود درآورد به‌طوری که بین قرن دوازدهم تا هفدهم میلادی‌کتب ابن‌سینا و رازی تقریباً تنهاکتب طبی‌ای بودندکه درتمام دانشکده‌های طب اروپا تدریس می‌شدند .

با بهره‌گیری از کتب این دانشمندان و دیگر دانشمندان اسلامی،علم و دانش در اروپا روزبروز رونق بیشتری پیداکرد و آنگاه عده‌ای به فکر ترجمهٔ کتب یونانی به‌زبان های رایج خـود افتادند و ایـن کار راز عجیبی را برملا ساخت،به‌این صورت‌که معلوم شد ترجمهٔ همان‌آثاربه‌عربی (که بعداً به‌لاتین ترجمه شدند) کاملا دقیق و مطابق با نسخهٔ اصلی نیست ، اولین عکس‌العمل

1– Montpollier
2– Bologna

این کشف، انتقاد ازمترجمین ایرانی وعرب بود زیرا چنین تصور شد که عدم تبحر آن‌ها درکار ترجمه و عدم تسلط آن ها به‌زبان یونانی موجب یك چنین خطائی شده است اما این فکر خیلی زود رد شد زیـرا پیروان مکتب اسلامـی اظهار داشتندکه چون اغلب مترجمین ایرانی و عرب خود از پزشکان نامدار عهد خود بوده‌اند و این کار را صرفاً برای آن انجام می‌دادند تادانش پژوهان بتوانند به‌منابع علمی جدیدی دست بیابند ضمن ترجمه کتب یونانی ، آنچه را که به‌نظرشان کهنه ویا غلط بوده است تغییر می‌دادند.

پس‌ازاین واقعه دانشگاه‌ها ومراکزعلمی اروپا به‌چهاردسته تقسیم‌شدند: اول کسانی بودند که با توجه به‌استدلال فـوق و مخصوصاً با تکیه به‌آثار بی‌رقیب ابن‌سینا و رازی که جنبهٔ ترجمه ازیونانی را نداشتندکماکان به‌پیروی از مکتب ایرانی واسلامی ادامه دادند؛ دوم کسانی بودند که معتقد بودند باید به سرچشمه دانش‌ها رو کرد وفقط از آن‌ها به‌بهره‌گیری پرداخت آن‌ها خود را **Humanist** (یا ادیب‌النفس) می‌نامیدند، گروه اول این عده را به‌استهزا «نو جویان» می‌گفتند. گروه سوم کسانی بودندکه خود را **Conciliators** (یاآشتی دهندگان) می‌نامیدند و معتقد بودندکه باید این دومکتب‌را باهم تلفیق کرد و اشکالات را از میان برداشت زیرا در دنیای علوم دگماتیسم معنی ندارد و بالاخره گروه چهارم که خودرا **Experimentalist** (یا تجربیون)می‌نامیدند و معتقد بودندکه اصولا بایدکتب ایرانی وعربی ویونانی راکنار گذاشت وفقط ازتجربه پیروی کرد.

پس از اشتقاق مزبور، بزرگترین دانشمندان واستادان آن‌عصر از قبیل **موندینوس**[1] که در سال ۱۳۲۵ وفـات یافت، و **گی‌دوشولیاك**[2] که در سال ۱۳۶۸ وفات یافت به‌پیروی از گروه اول پرداختند و با وجود آن که پس از

1– Mundinus

2– Guy de Chauliac

چندسال گروه Humanis ها و Experimentalist ها بهم‌پیوستندوجبههٔ‌مقتدری را به‌وجود آوردند ولی کتب ابن‌سینا ورازی آنچنان درنوع خود بی‌رقیب و سرآمدکلیهٔ کتب دیگر بودند که در دانشکده طب مونپولیه تا سال ۱۵۵۸ و در دانشکده طب بروکسل حتی تا سال ۱۹۰۹ تدریس می‌گردیدند.

طبیعتاً کوشش فراوان طرفداران مکتب یونانی Humanist که به‌منزلهٔ رجعت به‌قرن‌هاقبل‌بودمحکوم به‌شکست‌بود و به‌همان سرنوشتی دچارگردیدکه اعراب پس از اشغال ایران و به‌خرج دادن تعصب در جایگزین کردن دانش خود به‌جای تمدن کهن ایـران با آن مواجه شدند. این گروه حتی در احیای ادبیات یونان ونمونه قراردادن‌آن برای‌کارهای ادبی خویش‌مواجه باناکامی شدند ، شکست‌آن ها در توجه مطلق به شیوه‌های قدیمی پزشکی یونان خیلی بدیهی به‌نظر می‌رسید زیرا طب‌یونانی هیچگاه به‌صورت یك رشتهٔ علمی‌خاص نبوده وهمیشه مخلوطی بوده است ازفلسفه و طب و همین امر موجب گردیده بودکه مبنای‌آن برپایه‌های تئوری باشد نه‌عملی.

کاملاطبیعی است که نوشتجات ابن‌سینا ورازی نمی‌توانسند برای‌همیشه تنهاکتبی باشند که در دانشکده‌های طب تدریس می‌شدند و با گذشت ایام و پیشرفت علم وکشفیات تازه سرانجام عده‌ای به‌فکر استفاده ازکتب جدیدتر و صحیح‌تر افتادند . در ایطالیا **لئوناردو داوینچی** (متوفی ۱۵۱۹) اولین کسی بودکه به‌مطالب مربوط به‌تشریح ابن‌سینا ایرادگرفت واظهار داشت: «مطالب این‌کتاب نسبت‌به‌آن‌چه‌که من‌کشف‌کرده‌ام نوعی‌اهانت‌محسوس می‌شود». در حدود همان سال‌ها **پاراسلسوس**[1] (متوفـی ۱۵٤۱) در شهر بال کتاب قانون ابن‌سینارا درملاءعام‌آتش‌زد. درفرانسه **شامپیه**[2] (متوفی ۱۵۳۵)تابلوئی به‌نام

1-Paracelsus
2-Champier

«ضد رسوم اعراب» کشید **رابله**[1] (متوفی ۱۵۵۳) جزوه‌ای تحت عنوان «اطبای ساده‌لوحی که فریب اعراب را خوردند» منتشر ساخت و بالاخره **هاروی**[2] آخرین نفری بود که در این زمینه فریاد برداشت.

در عهد **استوآرت**[3] کار به‌جائی کشیده شد که استناد به طب اعراب نوعی شارلاتان بازی محسوب می‌گشت. در آثار **شکسپیر** هیچ مطلبی راجع به این موضوع دیده نمی‌شود، که احتمالا علتش اینست که او در دوره‌ای می‌زیست که هنوز رقیبی برای نوشتجات ابن‌سینا و رازی پیدا نشده بود. در دورهٔ رنسانس لطیفه‌های زیادی در این زمینه ساخته شد. در زمان سلطنت **شارل دوم** کتابی به‌نام «آکادمی قلابی» نوشته شد که در سال ۱۶۷۸ به‌چاپ رسید. در این کتاب به‌خوبی میتوان دید که مردم آن ایام نسبت به کسانی که پایه‌گذار علم طب در جهان بوده‌اند تا چه حد غیرمنطقی قضاوت می‌کرده‌اند، در این کتاب می‌خوانیم که: «... به‌علاوه همیشه چند کتاب کپك زدهٔ یونانی یا عربی، و مخصوصاً کتب فلسفهٔ مرموز را روی میز خود بازبگذارید تا موجب سرگرمی کسانی بشوند که ناخوانده به دیدن شما آمده‌اند و در ضمن خودتان همیشه به‌خاطر بیاورید که در مقابل سکه‌های طلای امروز ما، چه پشیزهای مسینی وجود داشته است».

1- Rabelais
2- Harvey
3- Stuart

فصل هشتم

سلاجقه و پایان کار خلفا[1]

در فصل ششم دیدیم که چگونه پس از گذشت تقریباً دوقرن یکبار دیگر تفوق تمدن ، فرهنگ و هنر ایرانیان بر اعراب قاطعیت پیدا کرد یعنی بغداد به‌تصرف کسانی درآمدکه نه تنها به‌ایرانی بودن خود افتخار می‌کردند و در حفظ شئونات ملی خویش تعصب می‌ورزیدند بلکه ازنظر مذهبی نیز بااعراب دوگانگی‌هائی داشتند . آنها مدت یك قرن رسماً بر دنیای اسلام حکومت کردند، ودر طی این مدت خلفا را مانند وزرای خود عزل و نصب نمودندکه ازجمله یکی **مطیع** پسر مقدر بود، او توانست به‌مدت سی‌سال این سمت را حفظ کند وچون درآخر عمر فالج شد، پسرش **عبدالکریم طایع** به‌جای وی به خلافت رسید که اوهم به‌مدت ۱۷ سال به‌عنوان خلیفه باقی ماند اما چون پس از این مدت خدمتگذاری سر از اطاعت **بهاء الدوله دیلمی** پیچید ، به‌فرمان او به‌زندان افتاد و اموالش مصادره گردید و **قادر** به‌خلافت منصوب گردیدکه ٤٠ سال دراین‌سمت باقی‌ماند وسرانجام درسن ۸۷ سالگی به‌مرگ

۱ـ نویسنده بیشتر مطالب غیر پزشکی‌این‌فصل را ازکتاب «ظهور وسقوط خلفای عباسی» نوشتهٔ **Muir** اقتباس‌کرده است.

طبیعی از این جهان رفت .

در زمان خلافت این خلیفه بودکه **محمود غزنوی** کم‌کم قدرت پیدا کرد . پس از فوت قادر، پسرش **قائم** به‌جای او انتخاب شد . در آن زمان بغداد وضع مغشوشی داشت وروزی نبودکه درگوشه وکنار آن قتل‌وغارتی، وآشوب وبلوائی برپا نشود. پادشاهان‌ایرانی‌که در داخلهٔ‌کشور باکشمکش‌هائی درگیر شده بودند توجه چندانی به بین‌النهرین مبذول نمی‌داشتند و اغلب یکی از امرای خودرا به‌حکومت‌آن خطه می‌گماردند تا باکمك فرماندهٔ سپاه به‌کارها رسیدگی‌کند. این امر موجب شده‌بودکه حاکم واقعی دربغداد معلوم نباشد و چه بسا روزها که این شهر عملا بی‌سرپرست می‌ماند. شاهان دیالمه وزرای خودرا دربغداد مستقر می‌کردند تا باکمك سرداران سپاه به‌رتق وفتق امور بپردازند اما اغلب اوقات هیچ یك‌ازآنان دستورات دیگری را اطاعت نمیکرد، طبیعی است در یك چنین وضعی هر یك از دو جناح مخالف سعی می‌کرد طرفدارانی برای خود دست‌وپانماید ودراین‌مورد به‌خصوص‌سرداران سپاه وزرا را به‌میدان دادن به‌ترکان سلجوقی وواگذاری‌کارها به‌ایشان متهم می‌ساختند و وزرا هم معتقد بودندکه سرداران سپاه ازمصری‌ها که تازگی‌ها باخلفا از درمخالفت درآمده وداعیهٔ استقلال درسر داشتند جانبداری‌کرده و در پی فرصتی می‌باشند تا ایشان را جانشین ر سمی خلفا نمایند . جدال بین این دو گروه گاهی اوقات صورت حادی بخود می‌گرفت به‌طوری که حتی یکبار **ملك رحیم دیلمی** که حاکم شهر بود به عنوان اعتراض شهر بغداد را ترك کرد.

مغشوش بودن وضع بغداد موجب شدکه **طغرل‌بیك** نامی که از سران قبیلهٔ سلجوق بود به‌بهانهٔ سفرحج با عده‌ای سرباز به‌طرف بغداد حرکت کند . طبیعی است خلیفه از این موضوع بسیار خوشحال بود اما سرانجام در سال ۱۰۵۵ میلادی‌که طغرل‌بیك وارد بغداد شد و ملك رحیم دیلمی را زندانی کرد

خودرا حاکم شهر و فرمانروای امپراطوری اسلامی نامید ودر عمل سلاجقه را جانشین دیلمیان کرد .

طغرل بیك دو وزیر بسیار دانا و مشهور داشت که یکی **عمیدالملك** و دیگری **نظام الملك** نام داشتند واین هردو از ایرانیان اصیل وعلاقمند به‌حفظ آداب، رسوم و فرهنگ کشور خود بودند. اشتهار عمیدالملك (کندری) کمتر از نظام الملك است . او روزی در بغداد به‌بیماری فلج مبتلی شد و بهترین پزشکان شهر را که **ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن‌احمد**[1] نام داشت و اختصاراً اورا **ابن‌ابی‌صادق** می نامیدندبه‌بالین‌خود فراخواند، امامتأسفانه در آن موقع این‌شخص سال‌ها بودکه ازطبابت دست‌کشیده وگوشهٔ‌عزلت اختیار کرده بود، به‌این دلیل یکی از شاگردان اوبه مداوای عمیدالملك پرداخت.

پس از مرگ طغرل‌بیك، آلپ ارسلان به‌جای او نشست‌که عمیدالملك کندری راکماکان در پست وزارت ابقاء کرد، و حتی وقتی خواست بایکی ازدختران‌خانوادهٔ خوارزمشاهیان‌ازدواج کند اورا به‌خواستگاری فرستاد اما باخروج او ازبغداد، حاسدان به‌تکاپو افتادند و به‌گوش آلپ‌ارسلان خواندند که اودختر شاه را برای خود خواستگاری‌کرده است. آلپ‌ارسلان این‌دروغ را باورکرد وعمیدالملك‌را ازسمت وزارت خلع نمود ونظام‌الملك‌را به‌جای او منصوب کرد . عمیدالملك اگر چه توانست برای مدتی از این مهلکه جان سالم بدر ببرد ولی‌سرانجام به‌هنگام مراجعت ازخیوه دستگیرشد وبه‌قتل‌رسید. می‌گویند برای آن‌که هیچ‌گونه اثری از او باقی نماند بدنش را قطعه قطعه کردند وسر ومغزش را در نیشابور، خونش را در مرو، بدنش را درکندر و خصیتینش‌را درخوارزم به‌خاك سپردند وآلت رجولیتش را هم دربوریائی بسته به‌عنوان علامت پیروزی برای رقیبش نظام‌الملك به‌بغداد فرستادند واو دستور

۱ـ این شخص یك نفر ایرانی واز اهالی نیشابور بوده است (مترجم)

داد تا آن‌را به کرمان حمل کرده و در آنجا مدفون سازند[1].

نظام‌الملك علاوه بر آن‌که به‌عنوان وزیر کاردان آلپ‌ارسلان از چهره‌های مشهور تاریخ می‌باشد، از نظر آن‌که یکی از «یاران سه‌گانه» بوده است نیز از نظر تاریخی شهرتی دارد. (دونفر دیگر از یاران سه‌گانه **عمر خیام** و **حسن صباح** بودند). آن‌ها در ابتدای جوانی باهم عهد بستند که هرکدام از ایشان به‌قدرت رسید دیگران را یاری کند. در مورد وقایعی که پس از به‌وزارت رسیدن نظام‌الملك روی داد داستان‌های زیادی نقل شده است که از بحث ما خارج می باشد.

نظام‌الملك در ساحل شرقی رودخانهٔ دجله و قدری پائین‌تر از باغ بهشت مدرسه‌ای ساخت که به «مدرسهٔ نظامیه بغداد» مشهور است[2] و ساختن این مدرسه چنان نام نیکی برای او به‌وجود آورد که بقیهٔ کارهایش را تحت‌شعاع قرارداد. در این مدرسه رشتهٔ طب تدریس نمی‌گردید، بلکه تنها محلی برای تعلیم قوانین فرقهٔ شافعیه بود. علاوه بر این نظام الملك دو مدرسهٔ دیگر نیز در اصفهان و نیشابور بنا کرد که مدرسهٔ نیشابور دارای کتابخانهٔ بزرگی از کتب علمی بود.

در این دوره ساختمان بیمارستان‌ها نیز فراموش نشده بود. در نزدیکی نظامیهٔ بغداد، درشرق آن و آنطرف جاده اصلی ایران، مدرسهٔ دیگری وجود داشت که «بهائیه» نامیده می‌شد و در آن نیز فقه تدریس می‌گردید. درپشت این مدرسه «باب‌الاجز» قرار داشت که ورود به‌بازار تنشیه محسوب می‌گردید و در جوار آن بیمارستان تنشیه بنا شده بود. بازار و بیمارستان تنشیه هر دو توسط **خمار تکین** که ابتداء از غلامان **تاج الدوله تنش** یکی از پسران

۱- ابن‌خلکان - جلد سوم صفحه ۲۹۲

۲- برای کسب اطلاعات جامع درمورد نظامیهٔ بغداد، علاقمندان می‌توانند به کتاب مدرسه نظامیه (La Madrasa Nizamiya) نوشتهٔ اسدطالس که درسال ۱۹۱۹ در پاریس انتشار یافته است مراجعه کنند (مترجم).

الپ‌ارسلان بود بناشده‌بودند. پس‌بنای‌بیمارستان مزبورباید مربوط به‌سال‌های قبل‌از ۱۱۱٤ میلادی‌که سال مرگ خمارتکین است باشد. **یاقوت** صدسال بعد از تاریخ‌فوق دریادداشت‌های‌خود قیدکرده است‌که ساختمان بیمارستان‌کاملا در وضع خوبی‌قرار داشته است[۱].

درطی‌این‌سال‌ها آخرین فرد ازخانوادهٔ ایرانی‌الاصل وبزرگ بختیشوع وفات‌یافت واو**ابوسعید عبیدالله‌بن‌جبرئیل** ازنوادگان بختیشوع دوم بوده‌وهم اوست‌که‌کتابی‌نوشته‌ومارا‌ازکتب‌ورسالات‌ودیگرکارهای‌اعقاب‌خودباخبرکرده است زیرا جز یك رساله دربارهٔ چشم‌پزشکی وچند اثرکوچك دیگر چیزی از نوشتجات‌ویاترجمه‌های‌خانوارهٔ بختیشوع برای‌ما باقی‌نمانده‌است.خوشبختانه ازخود **عبیدالله** چند نوشته برای ما باقی‌مانده است‌که‌ترجمه ومنتشر شده‌اند.

عبیدالله‌بن‌بختیشوع‌هم‌دورهٔ‌ودوست **ابن‌بطلان** بود وقسمت‌اعظم‌عمرخود را درمیافارقین‌که نزدیك دیاربکرامروزی قرار داشت‌گذراند. اوهمانندا‌جداد خود پزشکی حاذق بود زیرا یکی از تذکره نویسان عرب در بارهٔ او نوشته است : « عبیدالله پزشکی بی‌نظیر بود ودر مداوای بیماران هیچ کس به پای او نمی‌رسید و مهمتر از همه اینکه درکار خود انسانیت را بر هر چیز ترجیح می‌داد ». تا آنجاکه ما اطلاع داریم او هرگز به‌خدمت خلفا و یا پادشاهان درنیامد ودرسال ۱۰۵۸ میلادی وفات یافت[۲].

بر طبق گفتهٔ تذکره نویسان او مؤلف کتب متعددی بوده است از جمله کتابی در بارهٔ خواص شیر انواع حیوانات[۳] که نشان می‌دهد در این رشته تخصص چشمگیری داشته است، از دیگرکتاب‌های او می‌توان از « کتاب‌ـ التواصل الی حفظ‌التناسل »که آنهم درنوع خود مبین نبوغ نویسنده می‌باشد

۱ـ معجم البلدان ـ جلد یك صفحه ۸۲٦

۲ـ طبقات الاطباء ـ جلد یك صفحه ۱٤۸

۳ـ مقاله فی‌الاختلاف بین‌الالبان (مترجم)

نام برد. ازاین دوکتاب جزآنچه‌که اینجا وآنجا درکتب دیگر نقل‌شده چیزی برای ماباقی‌نمانده‌است ولی‌دوکتاب‌دیگر از اوبه‌طورکامل‌برای‌ما باقی‌مانده که یکی‌کتابی است درتاریخ طبیعی و ترجمهٔ اسم‌آن « درطبیعت و خواص و فوائد اندام‌های مختلف حیوانات » می‌باشد وآن را به**شاهزاده ناصر الدوله** که درآن زمان حاکم دمشق بود هدیه نموده است . نکتهٔ جالب در این‌کتاب آنست‌که مصور می‌باشد[1]. دیگری هم‌کتابی است‌که از آن نسخ متعدد وجود دارد و اسمش « الروضةالطبیعه » میباشد و احتمالا خلاصه‌ای است از کتاب مفصل‌تر او تحت عنوان «کتاب تذکرةالحاضر و زادالمسافر » . **بروکلماق**[2] مدعی‌است‌که یك‌نسخه ازیکی دیگر ازکتاب‌های اوراکه «فی‌العشق‌کالمرض» نام‌دارد نیز درکتابخانهٔ لیدن[3] پیداکرده‌است.

کتاب الروضة الطبیعه کتاب‌کوچك ولی بسیار جالبی است. یك نگاه سطحی به‌رئوس فصول آن فوراً به‌ما می‌فهماند که این کتاب بیشتر حالت ماوراءالطبیعه‌ای دارد تا پزشکی. مطالب فیزیولوژیکی آن‌که در بارهٔ مزاج، خواب، نبض ودیدن است بخش‌کوچکی ازمجموع‌کتاب را تشکیل می‌دهند ومطالب صد درصد پزشکی‌آن از این‌هم‌کمتر است . افکار فلسفی آن مطلقاً ریشهٔ یونانی دارد ولی مطالب به‌زبان عربی نوشته شده‌اند اما نحوهٔ نگارش به‌خوبی نشان می‌دهدکه نویسنده عقاید مندرج درکتاب خودرا بامطالعهٔ‌کتب یونانی‌کسب نکرده است بلکه ترجمه ومخصوصاً تفسیرآن‌هارا به‌عربی‌خوانده است. این‌امر مبین‌آنست‌که توجه به‌عقاید ونوشتجات یونانی حتی تازمان‌این

۱- یك نسخه از این کتاب در کتابخانه ملی فرانسه به شماره ۱۰۷۲ بخش‌کتب قدیمی‌نگاهداری میشود.

2- Brockelmann

3- Leyden

شخص نیز دربغداد وجود داشته است.

جالبترین بخش این کتاب احتمالا فصل بیست ویکم آن که «فی‌العشق» نام دارد می‌باشد. نویسنده متذکر شده است که این فصل را از روی کتابی به‌نام «الکافی» نوشتهٔ پدر خود اقتباس کرده و ابن‌ابی‌اصیبعه متذکر گردیده که این کتاب «الکافی» بسیار مفصل ودر پنج جلد بوده است. متأسفانه این کتاب از بین رفته وآنچه از آن برای ما باقی مانده همین بخش کوچکی از آن است که درکتاب الروضة‌الطبیعه نقل شده وطی آن از قول جبرئیل (پدر عبیدالله) گفته شده که «عشق فسادی‌است که دراثر نفوذ حواس‌مختلف، مخصوصاً حس بینائی، در ریشهٔ‌روح‌رسوخ پیدا می‌کند وآن‌را مقهور خود می‌سازد، درست بهمان صورتی که پادشاه بی‌کفایتی آلت دست اطرافیان خود بشود! ».

هم‌زمان با عبیدالله، پزشك معروف دیگری درایران زندگی می‌کرد که **ابن‌ابی‌صادق** نامیده می‌شد و ما قبلا به‌هنگام شرح بیماری عمیدالملك از او نام بردیم. اومدتی‌شاگرد ابن‌سینا بود وبعداً به‌عنوان یکی ازبزرگترین اطبای عصرخود شهرت یافت، وی درضمن‌نویسندهٔ زبردستی هم بود ولی تخصصش درنشریح بوده است وبرخی ازنوشتجاتش دراین رشته به‌دست مارسیده است که مهمترین آن مقدمه‌ای است برمنافع‌الاعضای جالینوس که آن را در سال ۱۰۶۶ میلادی به‌اتمام رساند و تاسال‌ها بعد به‌عنوان یکی از کتب مهم درسی دانشکده‌های طب تدریس می‌شد[1].

ابن‌ابی‌صادق مانند حلقه‌ای است که دونفر ازمشهورترین پزشکان‌جهان رابه‌هم‌ارتباط می‌دهد زیراهمانطورکه‌گفتیم‌اولااستاد اوابن‌سینابود ودراواخر عمرهم‌شاگردی پیداکرد باقابلیب فراوان به‌نحوی‌که ازهرنظرشایستگی آن را داشت که‌استادش، آن‌چه‌راکه‌ازاستادخودابن‌سینا آموخته‌بود، به‌اوبیاموزد. اسم این‌شاگرد **اسمعیل بن حسن بن‌محمد بن محمودبن‌احمد حسینی‌جرجانی**

۱- طبقات‌الاطباء جلد ۲ صفحه ۲۲

وکینه‌اش **ابوابراهیم** و لقبش **شرف‌الدین** ویا **زین‌الدین** بود. اما درایران‌او را به‌نام‌های **جرجانی** ویا **سیداسمعیل** ویاکمتر ازآن زین‌الدین می‌شناسند و ما دراین‌کتاب همه‌جا ازاو تحت عنوان جرجانی نام برده‌ایم.

از تاریخ صحیح تولد این دانشمند بزرگ اطلاعی نداریم ولی ازآن‌جا که از شاگردان ابن‌ابی‌صادق بوده است واین شخص هم بین سال‌های ۱۰۶۶ یا ۱۰۷۷ میلادی وفات یافته، پس می‌توان نتیجه گرفت که تاریخ تولد او درحدود اواسط قرن یازدهم میلادی بوده است. از مشخصات این قرن سیر قهقرائی عمومی علم طب، تجلی فلسفه و رونق نوشتجات غیرعربی می‌باشد. تا زمان‌جرجانی‌کتب علمی‌بیشتر به‌زبان‌عربی‌نوشته می‌شدندکه البته استثناتاتی نیز درآن مشاهده می‌گرددکه برخی ازآن‌ها دارای اهمیت خاص می‌باشند. از اوایل‌قرن یازدهم استقرارمجدد ایرانیان درمقام‌علمی، فرهنگی واجتماعی شایستهٔ خود، و سلطهٔ آن‌ها برخلفای مستقر دربغداد، درکلیهٔ شئونات زندگی مردم تأثیرگذاشت واین تأثیر بیشتر در زمینهٔ زبان وکتاب بود و در این میان جرجانی اولین پزشک عالیقدر ایرانی است‌که یکباره سنت‌های تحمیلی‌اعراب را کنارگذاشت ونوشتجات خودرا به‌فارسی تحریرکرد.

متأسفانه علی‌رغم اهمیت خارق‌العاده‌ای که این پزشک عالیقدر چه از نظر طبابت وچه ازنظر بنیان‌گذاری مکتب ملی‌فارسی نویسی دارد، اطلاعات ما دربارهٔ اوچندان زیاد نیست. دربارهٔ شاهکارهای پزشکی او برخلاف همهٔ پزشکان نامدار هیچ داستان و یا حکایتی نقل نگردیده و حتی ابن‌ابی‌اصیبعه فقط چند خطی ازکتاب قطور خودرا به‌وی اختصاص داده است ومی‌گویدکه جرجانی درخدمت **سلطان علاءالدوله محمد خوارزمشاه** بوده است، و تازه این صحیح نیست زیرا سلطان علاءالدوله پنجمین پادشاه ازخانوادهٔ **انوشتکین** می‌باشد وبرطبق‌شواهد معتبرتاریخی‌جرجانی‌هم‌عصر **قطب‌الدین** اولین‌پادشاه ازخانوادهٔ مزبور و پزشک او بوده. این امکان هم وجود دارد که جرجانی در

خدمت **علاءالدوله اتسز**[1] پسر قطب‌الدین بوده است .

جرجانی برخلاف اغلب پزشکان آن دوره سفرهای زیادی درطول عمر خود انجام نداد وفقط مسافرت‌هائی به‌عراق عجم (اراك فعلی ـ م) و فارس کرد وشاگردی چند نفر از اطبای این دوشهر را نمود و سپس بقیهٔ مطالعات وتحصیلات خودرا درشهر زادگاهش یعنی گرگان انجام داد. به‌هرحال تاآنجا که ما میدانیم وقتی در سال ۱۱۱۰ میلادی به دربـار خوارزمشاهیان رفت و خدمت آنهارا پذیرفت آدم گمنامی نبوده است. تذکره نویسان مطلب بیشتری دربارهٔ زندگی‌او ننوشته‌اند وفقط به‌ذکر این‌موضوع اکتفاکرده‌اندکه درسال ۱۱۳۶ ویا ۱۱۴۰ میلادی درشهر مرو درگذشت[2].

جرجانی‌پنج کتاب‌مهم‌تألیف‌نموده که‌مهمترین آن‌ها«ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی» است. اهمیت خارق‌العاده این‌کتاب تنهادراین‌نیست‌که درآن مهمترین‌مطالب پزشکی به‌طور جامع و در ضمن بسیار موجز و در عین‌حال کاملا قابل فهم به‌رشتهٔ تحریر درآمده است، بلکه ازنظر نحوهٔ نگارش نیز بسیار مهم‌محسوب می‌گردد. کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی خیلی بیشتر از یك‌کتاب معمولی پزشکی ودر واقع نوعی دائرةالمعارف پزشکی است‌که جرجانی در آن اصطلاحات فنی پزشکی را استانداردکرده است . او در این‌کتاب به‌طرزی بسیار استادانه جملات متشابه‌المعنی‌کتب عربی رازی وابن‌سینا را در یك قالب واحد ریخته به‌نحوی که از آن پس این جملات واصطلاحات به‌صورتی یکنواخت درکلیهٔ کتب نویسندگان بعدی به‌کار برده شده‌اند. پس‌ازکتب رازی وابن‌سینا کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی جرجانی به‌میزان وسیع مورد استفادهٔ دانشجویان پزشکی قرارگرفت و خیلی زود جای مناسب خودرا در بین طبقات تحصیل کرده باز

۱ـ منظور ابوالمظفرعلاءالدوله است‌که بعداً به‌نام علاءالدوله اتسز به‌پادشاهی رسید (مترجم).

۲ـ طبقات‌الاطباء ـ جلد ۲ صفحه ۳۱

کرد به‌نحوی‌که از این نظر، یعنی از نظر سرعت در جلب توجه دانشمندان و علما، می‌توان آن‌راهم پایهٔ‌قانون ابن‌سینادانست ودلیل این مطلب آن‌که نظامی فقط بیست سال پس‌از مرگ جرجانی‌کتاب اوراهم پایهٔ کتاب شانزده روش درمانی جالینوس، حاوی رازی، صد باب سهل مسیحی، و قانون ابن‌سینا و به‌عنوان یکی ازکتبی‌که دانشجویان طب باید آن‌را بخوانند تا به‌مدارج عالی طبابت برسند ذکرده است.

کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی کتابی‌است نسبتاً قطور ودرحدودکتاب قانون ابن‌سینا واندکی‌کوچکتر ازکتاب حاوی زکریای رازی‌که مشتمل برنه‌کتاب[1] است. **ادوارد برون** درکتاب «طب عربی» خود (که به‌فارسی‌تحت نام طب اسلامی ترجمه شده است ـ م) هریك ازکتب مزبور را خلاصه نموده و نظیر همین‌کار توسط **فوناهن**[2] در کتاب **Zur Quellenkunde der Persischen Medicin** انجام‌گردیده‌است، به‌هرحال از آن‌جاکه‌کتاب‌مزبور ازنقطه‌نظرهای مختلف دارای اهمیت فراوان می‌باشد، خلاصه‌ای از مطالب مندرج درآن را فهرست‌وار ذکر می‌کنم:

کتاب اول (مشتمل برشش‌مقاله و۷۷ فصل ـ مترجم) دربارهٔ فیزیولوژی است.

کتاب دم (مشتمل بر نه مقاله و۱۵۱ فصل ـ مترجم) دربارهٔ پاتولوژی عمومی وبحث مجددی دربارهٔ فیزیولوژی‌کودکان میباشد.

کتاب سوم (مشتمل برچهارده مقاله و۲۰۴ فصل ـ مترجم) دربارهٔ‌درمان عمومی بیماری‌ها است. یکی ازفصول جالب این کتاب دربارهٔ الکل بوده وپیشنهاداتی دربارهٔ این‌که چطور می‌توان یك مجلس‌شرابخواری خوب‌ترتیب داد عرضه می‌کند ودرآن می‌گوید که میزبان باید ازگذاردن عکس در اطاق

۱ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی درحقیقت مشتمل بر نه‌کتاب ویك ضمیمه است (مترجم)

2– Fonahen

خودداری کند زیرا نگاه کردن به‌عکس درحالت مستی موجب می‌شود که دهان بدمزه وتلخ بشود !

کتاب چهارم (مشتمل برچهار مقاله و۲۵ فصل- مترجم) دربارهٔ اهمیت تشخیص بیماری‌ها به‌طورکلی است.

کتاب پنجم (مشتمل بر شش مقاله و۸۰ فصل - مترجم) در بارهٔ انواع تب‌ها است.

کتاب ششم (مشتمل بر بیست ویك مقاله و٤٣٤ فصل- مترجم) در بارهٔ بیماری‌های محلی وبیماری‌های زنان است . در این دو کتاب اخیر (کتاب پنجم وششم) مطالب بسیار زیاد وفوق‌العاده جالبی درمورد بسیاری ازبیماری های محلی که خود جرجانی ناظر ودرمان‌کنندهٔ آن‌ها بوده‌است ذکر شده‌که ازنظر پزشکی دارای اهمیت مخصوص تلقی می‌گردد مثلا در فصل مربوط به «بیماری‌های‌گلو» برای اولین بار ارتباط بین خروج تخم‌چشم[1] وگواتر شرح داده شده است، یعنی‌همان‌کشفی‌که **پاری**[2] قرن‌ها بعد در سال ۱۸۲۵ میلادی «دوباره» انجام داد .

کتاب هفتم (مشتمل بر هفت مقاله و۵۵ فصل- مترجم) دربارهٔ شرایط مختلف جراحی - بجز مامائی که قبلا در کتاب ششم شرح داده شده است - می‌باشد. دراین‌کتاب دوفصل فوق‌العاده مهم به‌انواع‌شکستگی‌های استخوان و دررفتگی‌های اعضای مختلف بدن ونحوهٔ درمان وجا انداختن مجددآن‌ها اختصاص داده شده است. جزئیات مندرج دراین دو فصل و طرق فوق‌العاده متعددی که برای درمان نوشته شده - با توجه به معلومات پزشکی امروزی ما - نشان می‌دهدکه رشتهٔ اورتوپدی تاچه‌حد شگفت‌انگیزی‌درایران پیشرفت کرده بوده است.

1- Exophthalomos

2- Parry

کتاب نهم[1] (مشتمل برپنج مقاله و ۲۴ فصل- مترجم) در بارهٔ انواع مسمومیت‌های ناشی ازنیش‌حشرات ویا خوردن‌گیاهان و مواد معدنی مسموم کننده بوده ودرمان و پادزهر هریك ذکر گردیده است.

دراین‌جاکتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی‌تمام می‌شود ودر پایان‌آن سه‌مقالهٔ کوتاه اضافه شده‌که دریکی از تأخیر در تکمیل‌کتاب پوزش طلبیده شده ودر دومی از نقصان‌های احتمالی عذرخواهی‌گردیده ودر سومی ازپزشکانی‌تجلیل شده است‌که خود از ابتلای به‌بیماری‌ای‌که مشغول مداوای آن بوده‌اند جان خودرا از دست داده‌اند.

کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی با همین نه کتاب خاتمه پیدا می‌کند[2] و جرجانی خود می‌گوید که قصد داشته است مطلب بخصوصی دربارهٔ داروها تدوین نکند اما پس از اتمام‌کتاب متوجه می‌شود که بدون یك چنین فصلی کتابش ناقص خواهد بود لذاکتاب دهمی مشتمل برسه قسمت به آن اضافه می‌کندکه قسمت اول‌آن مربوط‌است به‌استفاده ازاندام‌های مختلف‌حیوانات به‌عنوان دارو. این قسمت بعداً مورد بهره‌گیری قزوینی در تدوین « نزهت‌القلوب » قرارگرفت. درقسمت دوم داروها از روی اندام‌های مختلفی که بر آن‌ها تأثیر می‌گذارند طبقه‌بندی شده و بالاخره در قسمت سوم ـ که احتمالا جالب‌ترین قسمت‌ها هم می‌باشد ـ داروهای ترکیبی وشیوهٔ تهیه آن‌ها تشریح گردیده است . به‌علاوه در این قسمت برخی از روش‌های درمانی یونانی‌ها

۱ـ دراینجا نویسندهٔ کتاب هشتم را ازقلم انداخته است؛ این‌کتاب مشتمل بر سه مقاله و ۳۷ فصل است ودر آن از پاکیزگی فردی و توجه به‌ناخن و مو و رنگ چهره صحبت شده‌است(مترجم)

۲ـ کتاب ذخیره خوارزمشاهی با این جمله خاتمه پیدا میکند : « در اینجا کتاب سمیات‌که با اختتام آن‌کتاب موسوم به‌ذخیره خوارزمشاهی پایان می‌یابد به‌یاری ولطف ایزد توانا تمام می‌شود » (مترجم)

نیزشرح داده شده و صفحاتی‌هم به توضیح برخی‌اصطلاحات پزشکی رایج در آن زمان اختصاص داده شده است.

از نظر شیوهٔ نگارش کتاب ذخیره خوارزمشاهی بین کتاب قانون ابن‌سینا وحاوی زکریای رازی قرار دارد. دومبحث فیزیولوژی و پاتولوژی در سراسرکتاب، اینجا وآنجا، مرتباً مورد بحث واقع شده است و به‌علاوه درکتاب مثال‌ها ونمونه‌هائی از مشاهدات بالینی خود نویسنده ذکرگردیده‌که موجب استغنای بیشترکتاب‌گردیده است. این‌نکته را نباید انکارکردکه‌کتاب قانون ابن‌سینا خیلی مبهم نوشته شده است، در حالی‌که ذخیرهٔ خوارزمشاهی درکمال وضوح تحریرگردیده ومطالب آن به‌سهولت قابل درك می‌باشد. این کتاب به‌زبان عبری ترجمه شده و نسخهٔ ناقصی از آن در پاریس وجود دارد[1]. فهرست‌کتب کتابخانه‌ای‌که این کتاب در آن نگاهداری می‌شود مبین آنست‌که‌کتاب مزبور تنهاکتاب فارسی ایست‌که به‌عبری ترجمه شده، علاوه براین ذخیرهٔخوارزمشاهی به‌زبان اردو نیز برگردانده شده وازجمله‌کتبی‌است که بین «حکیم»های معمر هندی رواج فراوان دارد. کتاب دهم این‌کتاب در سال ۱۵۷٤ میلادی به وسیلهٔ **ابوالفضل دفتری** به‌ترکی ترجمه شده بالاخره **ادوارد برون** درکتاب «طب‌عربی» خود (که به‌فارسی به‌نام‌طب اسلامی‌ترجمه شده است ـ مترجم) توجه مخصوصی به‌آن‌کرده وآقای **دکترعباس‌نفیسی** نیز برمبنای‌آن‌کتاب «طب درایران» را نوشته است[2].

بقیهٔ آثار جرجانی‌ـ‌که همه به‌فارسی‌نوشته شده‌اند ـ بیش وکم خلاصه‌هائی از بخش‌های مختلف ذخیرهٔ خوارزمشاهی هستند. کتب دیگر او به‌طور خلاصه عبارتند از: «اغراض‌الطب»که‌آن‌را به‌دستور **مجدالدین‌بخاری** وزیر اتسز خوارزمشاه نوشته است؛ «یادگار طب» و «مختصرکافی علائی»که این

۱ـ این‌کتاب تحت شماره ۱۱٦۹ درکتابخانه ملی پاریس نگاهداری می‌شود.

2- Nafiсy : La Medecine En Perse, Paris.1933

آخری‌را برای‌علاءالدوله اتسزشاه نوشت ودر دوجلداست. می‌گویند جرجانی این‌کتاب را روی اوراق باریك وبلندی نوشت به‌نحوی‌که اتسز بتواند هریك ازآن‌هارا به‌هنگام سفر دریکی ازچکمه‌های خود بگذارد وبه‌همین دلیل‌آن‌را «خفی علائی» نیز نامیده‌اند. پنجمین کتاب او برطبق نظر آقای عباس نفیسی جزوه‌ای‌است دربارهٔ بهداشت عمومی‌که جرجانی‌آن‌را درسال۱۱۰۱ میلادی قبل از آن‌که به‌خوارزم برود ودر آن‌جا ساکن بشود نوشته است.

چند سال پس ازفوت جرجانی، شخصی به‌نام **فخرالدین** در ری تولد یافت‌که در اواسط عمرخویش به‌خدمت خوارزمشاهیان درآمد واو، هم‌چنان که جرجانی زینتی است برتارك علم پزشکی ایران، از افتخارات فلسفهٔ این کشور محسوب می‌گردد. درآن ایام برطبق سنتی کـه به‌تدریج دربین مسلمین به‌وجود آمده بود، و هنوز هم وجود دارد، درهر منطقه و مملکتی شخصی واجد جمیع شرایط رهبـری مذهبی مردم را به‌عهده می‌گرفت و مـردم را از انحرافات احتمالی برحذرمیداشت. درقرن پنجم‌هجری قمری **حجت الاسلام غزالی** این‌سمت‌را داشت ودرقرن‌بعد **ابوعبدالله محمدفخرالدین** به‌این‌سمت برگزیده شد.

طبیعی است ما در این‌کتاب از قدر و منزلت فلسفی و دینی این شخص مطلبی نخواهیم نوشت زیرا ازبحث ما خارج است ولی اوعلاوه براحاطه‌ای که براین دو رشته داشت درامر طبابت نیز نقشی‌ایفاکرده است‌که لازم است مورد بررسی قرار بگیرد.

ابوعبدالله محمد فخرالدین درسال ۱۱۴۹ میلادی درشهر ری به‌دنیاآمد. پدرش‌از وعاظ معروف بود وشاید به‌همین دلیل‌گاهی‌اوقات اورا **ابن‌الکاتب** هم‌گفته‌اند. ما از اسامی اساتیدی‌که فخرالدین ابتدا نزد آن‌ها تحصیل‌کرده است اطلاعی در دست نداریم ونمی‌دانیم‌که فلسفه والهیات را پیش‌چه‌کسانی

۱- ابن ابی‌اصیبعه، جلد دوم طبقات‌الاطباء صفحه ۲۳

فراگرفته است وبه‌همین ترتیب ازمعلمین و اساتید علم پزشکی اونیز بی‌اطلاع می‌باشیم امااین‌را می‌دانیم‌که درجوانی‌ری‌را به‌قصد بخاراترك‌کرد ولی‌دربین راه مجبورشد درشهر سرخس توقف‌کند ودرآن‌جا این موقعیت را یافت تابا **عبدالرحمن سرخسی** که از اطبای نسبتاً نامدار آن خطه محسوب می‌گردید ملاقات‌کند وبه‌پاس این دیدار تفسیری برقانون ابن‌سینا نوشت و آن را به‌نام سرخسی نمود ودر ابتدای‌آن، وی‌را مورد ستایش‌قرار داد[1].

محمد فخرالدین ازسرخس به‌بخارا رفت ولی در آنجا موفقیتی به‌دست نیاورد و به‌تنگدستی افتاد، لذا به‌دربار **قطب‌الدین علاءالدین تکش** دومین پادشاه خوارزمشاهیان روی‌آورد وچون این پادشاه به‌مراتب فضل ودانش‌او واقف شد مقدمش راگرامی داشت وآن‌چه راکه مورد نیازش‌بود دراختیارش گذاشت و بالاخره خانهٔ بزرگی درهرات به‌او بخشید و فخرالدین دراین شهر به‌کار وعظ ونوشتن‌کتاب پرداخت وسرانجام هم درهمان شهر درسال ۱۲۰۹ میلادی درسن شصت سالگی وفات یافت.

اعقاب اوکماکان درهرات باقی ماندند ویکی از دخترانش به‌ازدواج **علاءالملك** وزیر خوارزمشاه درآمد. درسال۱۲۲۲ میلادی هرات مورد حملهٔ **چنگیزخان‌مغول** واقع شد وعلاءالملك‌که اوضاع را به‌نفع چنگیز دید به‌وی پناهنده گردید و در ازاء این کار برای جان خود و خانوادهٔ زن خود تأمین گرفت. هرات‌سرانجام سقوط‌کرد وبه‌دست مغولان افتاد ولی چنگیز وعده‌ای راکه به‌علاء الملك داده بود محترم شمرد و برغم قتل عام مردم شهر، به‌آن‌ها آسیبی نرساند.

طبیعی است‌که بیشتر آثار فخرالدین دربارهٔ فقه و مذهب می‌باشد ولی اوتقریباًنیم‌دوجین‌هم‌کتاب‌های‌کاملاپزشگی‌دارد. یکی‌ازاین‌کتب«حفظ‌الصحه»

۱- ابن‌ابی‌اصیبعه. جلد دوم طبقات‌الاطباء صفحهٔ ۲۳

نام داردکه خلاصه‌ای از آن توسط **پروفسور نیکولسون**[1] به‌انگلیسی ترجمه و منتشرشده است اما من درانتصاب این کتاب به‌فخرالدین تردید دارم زیـرا در فهرست کتب مندرج در کتاب ابن ابی اصیبعه نامی از آن برده نشده‌است. علاوه بر کتاب مزبور می‌توان از کتاب دیگری دربارهٔ نبض، وتفسیری برقانون ابن‌سینا (که قبلا از آن نام برده شد)، رساله‌ای دربارهٔ تشریح ومقاله‌ای به‌عنوان رئوس مطالب طبی‌ای که به‌زبان فارسی می‌باشند نام برد وبالاخره دراواخر عمر هم شروع به‌نوشتن کتابی تحت‌عنوان «جامع‌الکبیر» یا «طب‌الکبیر» کردکه متأسفانه نتوانست آن‌را به‌اتمام برساند.

فخرالدین اصولا آدمی فروتن و متواضع بود به‌طوری‌که در اواخر عمر خود اغلب میزان دانش ومعلومات خویش را بااین بیت توصیف می‌کرد :

تا بدان‌جا رسید دانش من　　که بدانم همی که نادانم

با وجود آن‌که در آن ایام فقهائی چون فخرالدین به‌ارشاد مردم می‌پرداختند؛ و به‌رغم تفوق همه‌جانبه‌ای کـه دین اسلام بر سایر ادیان داشت و بالاخره با وجود آن‌که عیسویان مقیم این منطقه از جهان مرتباً به‌دین اسلام می‌گرویدند ، باز می‌بینیم که اکثر پزشکان جهان اسلام عیسوی بوده‌اند . در بغداد عیسویان کلاس‌های مخصوصی برای تدریس علم طب داشتندکه پیروان ادیان دیگر را به‌آن‌ها نمی‌پذیرفتند . یکی ازکسانی‌که دراین مدارس تدریس می‌کرد **ابوالفرج عبدالله‌بن الطیب** بود کـه نسطوری مذهب و منشی اسقف شهر هم بود . وی علاوه برطبابت درامور مذهبی و فلسفی نیز ازجمله اساتید عصرخود به‌حساب می‌آمد وکتب‌چندی نیز دراین‌دو رشتهٔ‌نوشته‌است‌که اغلب تفسیر هستند. ابن‌سینا اورا می‌شناخت ودربارداش نوشته است‌که: ابوالفرج درطبابت بیش‌از الهیات حذاقت دارد وباید بیشتر به‌مداوای بیماران بپردازد. ابن‌بطلان ازشاگردان این‌شخص بود وهم اوست‌که اظهارداشته است مطالعهٔ

1– Nicholson; Jour. Roy. Asiatic Soc. (1899), P. 424.

زیاد منجر به‌مرگ وی گردید. ابوالفرج عبدالله‌بن‌طیب درسال ۱۰۴۳ میلادی دربغداد وفات یافت[۱].

اسم کامل ابن بطلان، **ابوالحسن مختاربن حسن بن عبدون** است. او عیسوی بود وپس‌از آن‌که تحصیلات‌خودرانزد ابوالفرج به‌اتمام رساند، با **علی‌بن‌رضوان** که از پزشکان معروف دورهٔ خود بود ودرقاهره می‌زیست به‌مکاتبه وتبادل‌نظر پرداخت. این نامه‌ها بیشتر انتقاد آمیز هستند و از این‌نظر بسیار جالب توجه می‌باشند. به‌هرحال این تبادل‌نامه سرانجام موجب شدکه ابن‌بطلان بغداد را به‌قصد قاهره ترك‌کند وبه‌دیدن علی‌بن رضوان برود ودرسال۱۰۴۹ بودکه این ملاقات‌به‌وقوع پیوست. می‌گویند ابن‌بطلان‌دراین‌دیدار به‌رغم‌آن‌که مجذوب کمالات علی بن رضوان گردید، از کراهت منظر او چنان تعجب کرد که نه‌تنها در کتاب «واقعیات الاطباء» خود او را «سوسمار شیطان» نامیده است، بلکه درهمان ایامی‌که درقاهره‌بود شعری دراین‌باب سرودکه مضمون آن چنین می‌باشد:

همماندم‌که رویش نمودارگشت — زوحشت رخ قابله تارگشت
همی گفت با یارخود در نهان — خطا بود آوردنش‌برجهان[۲]

علی بن رضوان نیز به نوبهٔ خود جوابی در این زمینه به ابن‌بطلان داد و به‌این ترتیب روابط فی‌مابین آن‌ها به سردی گرائید. ابن بطلان فقط سه سال درمصر ماند وسپس به‌کنستانتینوپل‌رفت وازآن‌جا عازم انتاکیه‌گردید وزمانی به‌این شهر رسیدکه بیماری وبا مردم راگروه‌گروه ازپا درمی‌آورد وحتی عدهٔ زیادی از دانشمندان به‌علت ابتلا به‌آن تلف شده بودند. دراین شهر از وی خواسته شد تا بیمارستانی بناکند واوضمن‌انجام این‌کارکتابی هم درموضوع پزشکی نوشت‌که بخش‌هائی ازآن به‌دست‌ما رسیده است واین بخش‌هاهمان‌هائی هستندکه ابن‌ابی‌اصیبعه آن‌ها را در نوشتجات خود بازگو کرده است.

۱ـ طبقات الاطباء، جلد دوم

۲ـ شعر از مترجم

تم اصلی او درکتاب مورد بحث لزوم تغییر برخی شیوه‌های درمان بعضی از بیماری‌ها می‌باشدکه توانست آن‌را به‌اطبای معاصر خود بقبولاند به‌طوری‌که می‌گویند **سعدبن بشیربن عبدوس بغدادی** به‌جای‌معجون«گرم» دربیمارستان بغداد از روش سادهٔ خون‌گرفتن، تجویز آب آشامیدنی عادی وجوشانده‌ای ازبرخی ازدانه‌ها استفاده‌کرد و «نتایج معجزه‌آسا گرفت» . اوبه‌علاوه روش جدیدی برای درمان فلج ابداع‌کردکه بسیار مؤثر بوده است .

ابن بطلان خسته از مسافرت‌هـای مداوم و کار زیاد از یك طرف ، و ستیزه‌جوئی‌باهرکس‌که برخورد می‌کردازسوی‌دیگر،سرانجام درانتاکیه رحل اقامت‌انداخت‌ودرسال۱۰۶۳درصومعه‌ای درآن‌شهرازجهان‌رفت. وی‌آدم‌بسیار پرخاشجوئی بود به‌نحوی‌که‌کمترکسی حاضر بود بااو معاشرت‌کند واین‌عدم رضایت به‌حدی بود که یکی از رهبران مسیحی شهر در باره‌اش نوشته است: دراین شهر حتی اشیاء از او بیزار بودند زیرا فانوسی را کهٔ پس از مرگ بر بالای‌آرامگاهش‌آویختیم‌هرگز روشن باقی‌نماند وهربارکه آن‌رامی‌افروختیم خاموش می‌شد![1]

ابن‌بطلان مؤلف‌کتب و رسالات ومقالات متعدد در رشتهٔ پزشکی است که چندتای آن‌ها به‌دست ما رسیده است. درسال‌های اخیر برخی‌ازمناظرات او با علی‌بن رضوان ونامه‌های انتقادی او به‌این شخص درقاهره به‌طبع‌رسیده است، به‌علاوه بخشی ازآن‌هاهم به‌انگلیسی ترجمه شده[2] مشهورترین‌کتاب او « تقویم‌الصحت » نام داردکه ترجمه‌ای ازآن درسال ۱۵۳۱ در استرازبورگ چاپ ومنتشر شده است[3] این‌کتاب اگرچه ازنظر مطلب چندان مهم محسوب

۱- ابن ابی‌اصیبعه ـ طبقات الاطباء جلد ۱ صفحه ۲۲۷

2- Meyerhof & Schacht, "Une Controvers Medico-Philosophique au Cair„ Bull. Egyp. No. XIX, 1937

۳- این‌کتاب تحت نام Tacuini Sanitatis Eluchasem Elimithar Medici de Bldath چاپ ومنتشر شده است

نمی‌گردد ، ولی از نظر شیوهٔ جدیدی که در تدوین آن به‌کار برده شده است جالب می‌باشد به‌این معنی‌که به‌جای شرح مستقیم بیماری‌ها ـ که روش رایج آن عصر بود ـ آن‌ها را به صورت جداولی ـ نظیر آنچه که امروز رایج است ـ تدوین نموده است ؛ نکتهٔ جالب دیگر در این کتاب آن است که علاوه برذکر داروهای‌معالج، برخی روش‌های دیگر معالجه ازقبیل‌استحمام، ورزش و موسیقی نیز توصیه شده است وتمام این موارد نیز به‌صورت جداول مختلف آمده است .

روش جدول‌بندی ابن‌بطلان بعداً به‌وسیلهٔ **ابوالفیدا** جغرافی‌دان‌درکتاب «تقویم‌البلدان» مورد استفاده قرارگرفت وسپس **ابن‌جزلا** نیز درکتاب پزشکی خود به‌نام «تقویم‌الابدان» آن‌را به‌کارگرفت.

ابن جزلا که اسم‌کامل او **ابوالحسن یحیی‌بن عیسی‌بن علی** می‌باشد هم دورهٔ ابن بطلان و اندکی از او جوانتر بود . وی طبابت را نزد **سعدبن هبت‌الله** در بغداد فراگرفت و سپس به تحصیل فقه اسلامی پرداخت و دیری نگذشت‌که آنچنان مجذوب عظمت این دین گردیدکه نه‌تنها ازعیسویت دست کشید وبه‌اسلام‌گروید، بلکه طی‌نامه سرگشاده وبسیارمؤثری‌مراتب‌را به‌اطلاع اسقف اعظم شهررساند ودرآن ازاینکه مدتی ازعمر خودرا به‌پیروی از دینی جز اسلام‌گذرانده است اظهار ندامت و پشیمانی‌کرد.

ابن‌جزلا از علمای تراز اول زمان خود محسوب می‌شود. او علاوه بر اینکه دانشمندی برجسته، خطاطی زبردست وپزشکی‌عالیقدر بود، دربین مردم احترام ومحبوبیت خاصی‌داشت ومخصوصاً از این نظرکه به‌فقه اسلامی‌احاطهٔ کامل داشت مورد توجه بزرگان و دولتیان بود و دبیر قاضی‌القضات شهر شد ولی باوجود مشغلهٔ زیاد طبابت راکنار نگذاشت وبه‌مداوای بیماران‌پرداخت اما هرگز در ازاء این‌کار پولی دریافت نمی‌داشت.

ابن‌جزلا دارای‌کتب ورسالات‌متعددی است‌که معروفترین آن‌ها دررشتهٔ

پزشکی یکی همان « تقویم‌الابدان » است که قبلا راجع به‌آن صحبت کردیم این‌کتاب هم به‌لاتین ترجمه و در استرازبورگ منتشرگردیده است. واز نظر مطلب بر کتاب ابن بطلان ارجهیت دارد زیرا در آن انواع تب‌ها ، بیماری‌ها، علائم ونحوهٔ تشخیص ناخوشی‌ها تشریح‌گردیده است. نکتهٔ بسیار جالب در کتاب مزبور اینست‌که بخشی از آن به‌نحوهٔ‌کنترل موالید اختصاص داده شده است.

کتاب مهم دیگر او « منهاج البیان فی‌ما یستعملة الانسان » نام داردکه درآن درمان انواع بیماری‌ها در دوبخش مجزا ازهم به‌نام درمان‌های ساده و درمان‌های مرکب طبق حروف الفباء شرح داده شده‌اند . این‌کتاب سه‌قرن بعدموجب نوشته شدن‌کتاب بسیار مهمی توسط **ابن‌بیطار** گردید.

ابن‌جزلاکتاب دیگری‌هم‌داردکه ازنظراهمیت به‌پای‌دوکتاب فوق‌الذکر نمی‌رسد و **ژامبولینوس** [1] بخش‌هائی ازآن را به‌لاتین ترجمه‌کرده است. این کتاب دربارهٔ انواع غذاها است.

برطبق‌نظریهٔ‌ابوالفرج ومندرجات کتاب‌الحکماء، ابن‌جزلادرسال ۱۰۸۰ میلادی وفات یافته است ولی برطبق‌گفتهٔ **حاجی‌خلیفه** و **ابن‌خلکان** وفات او درسال ۱۰۹۹ میلادی واقع شده‌است واین تاریخ اخیر صحیح‌تر به‌نظرمی‌رسد زیرا وی بسیاری‌ازنوشتجات خودرا به‌نام **خلیفه مقتدی** که تاسال۱۰۷۵ هنوز به‌خلافت نرسیده بودکرده است .

سلاجقه بین سال‌های ۱۰۵۵ تا ۱۱۸۰ بربغداد حکومت‌کردند وهمانطور که قبلاهم اشاره شد سر دودمان ایشان طغرل‌بیك‌نام‌داشت وپس از اوپسرش آلپ ارسلان به‌حکومت رسیدکه علاوه برتقویت‌نیروی معنوی خلیفه توانست شهر پرآشوب بغداد را پس‌از سال‌هاآرامش بخشد ودرسایه این‌آرامش‌هنر، فرهنگ، علم وتجارت دوباره رونق‌گرفت. در زمان او خلافت به‌عهدهٔ **قائم**

1– jambolinus

واگذارشده بود واین‌هردو تقریباً دریك زمان وفات یافتند. پس‌ازآلپ‌ارسلان **ملکشاه** به سلطنت رسید و **مقتدی** نیز جانشین قائم شد . در زمان زمامداری ملکشاه نیز امنیت در سراسر منطقهٔ تحت حکومت او برقرار باقی ماند و وی از پیروزی‌های متعددی‌که بدست آورد در پیشبرد علم ودانش استفادهٔ فراوان نمود. در زمان سلطنت این شخص قنوات زیادی حفر وپل‌ها وکاروانسراهای متعدد در شهرهای مختلف ساخته شد. ملکشاه پادشاهی بسیار مدبر و کاردان بود وبرای آنکه نفوذ خود را تا اعماق بارگاه خلافت گسترش دهد یکی از دختران خودرا به‌عقد خلیفهٔ وقت ودختر دیگرش را به‌عقد پسر اوکه بعداً به‌نام **مستظهر** به‌خلافت رسید درآورد. مرگ ملکشاه خیلی ناگهانی‌رخ داد، به‌این ترتیب‌که روزی در حین شکار پس از صرف غذا به‌دل‌درد شدیدی مبتلا شد و پزشك مخصوصش اورا فصدکرد ولی چون این عمل نتیجه‌ای نداد تصورکرد که به‌میزان‌کافی خون‌گرفته نشده است لذا باسرعت اورا به‌شهر بازگرداند و دوباره فصدکرد امااین‌کار نیزمفید واقع نشد واو روز بعد که هیجدهم نوامبر سال ۱۰۹۲ میلادی بود از این جهان رخت بربست ؛ گروهی از مورخین هم متذکر شده‌اند که علت مرگ او زخم ناشی از خلال دندان مسموم بوده است .

اواخر سلطنت این پادشاه مصادف شد با تشدید کشمکش های شرق و غرب . در سال ۱۰۹۹ میلادی عیسوی ها وارد بیت المقدس شدند و تصمیم داشتندکه به‌بغداد نیز حمله‌کنند . دراین‌ایام علم ودانش درجهان اسلام به‌آن پایه‌ای از عظمت و پیشرفت رسیده بود که مهاجمین اروپائی هیچ موضوع جدیدی برای‌آموختن به‌ایشان نداشتند. در تاریخ مربوط به‌این‌ایام نوشتجاتی ازشخصی به‌نام **اسامةبن‌منقذ**که از امرای عرب بود [1] باقی مانده‌که محتوی

۱ ـ اسامةبن منقذ همان امیر مؤیدالدین اسامه است که یکی ازقهرمانان ابتدای جنگ‌های صلیبی است. او درسال ٤٨٨ هجری قمری(۱۰۹۵ میلادی) یعنی همان سالی که صلیبیون انطاکیه و اورشلیم را فتح کردند به‌دنیا آمد ودر سال ٥٨٤ هجری قمری (۱۱۸۸ میلادی؟) وفات‌یافت ویادداشت‌های او «الاغیار» نام دارد (مترجم).

داستان‌هاتی از نحوهٔ مداوای اطبای عرب وفرنگ می‌باشد. دراین خاطرات قید شده‌که روزی فرماندهٔ سپاه فرنگ ازپدر اوخواست تاپزشکی به‌وی‌معرفی کند و اوطبیبی به‌نام **ثابت** را معرفی‌کرد؛ ثابت پس‌از چند روز از اردوگاه فرنگیان مراجعت کرد و آنچه را که از ایشان دیده بود برای دیگران تعریف کرد وگفت‌که آنها من‌را به‌بالین دوبیمار بردند کـه یکی مردی بود با دملی بزرگ در پا ودیگری‌زنی بود مبتلی به‌سل. من زخم اولی‌را با ضمادی التیام بخشیدم و بـرای دومی غذاهای مناسب تجویز نمودم؛ درمان هر دو به‌خوبی پیشرفت می‌کردکه طبیبی ازخود ایشان فرا رسید وشیوهٔ‌کار مرا درهردومورد بی‌فایده خواند وخود شروع به‌مداواکرد. او ابتدا به‌مردی‌که دمل درپا داشت گفت : آیا می‌خواهی با یك پا زنده باشی یا با دو پا بمیری ؟ و چون مرد ترجیح‌داد با یك‌پا زنده باشد، بلافاصله پای‌دمل‌دار اورا قطع‌کرد ولی‌این‌کار را چنان ناشیانه انجام داد که مرد بیچاره فردای آن روز فوت کرد ، و در مورد زن مسلول نیز تشخیص دادکه شیطان دربدنش‌حلول‌کرده وبرای خارج کردن او لازم دید تا صلیبی روی سر زن حك کرده روی آن نمك بپاشند تا به‌حدی که خون بند بیایـد . زن بیچاره نیز در اثر صدمات وارده درگذشت و من پس از مشاهده ایـن نوع درمان از سردار سپاه فرنگ اجازهٔ مرخصی خواستم وبه‌منزل خویش مراجعت نمودم، در حالی‌که پیش خود می‌اندیشیدم آنها چگونه جان وسلامتی خودرا دراختیار یك چنین اطبائی می‌گذارند !

سرولتر سکات [1] نیز در داستان مشابهی اختـلاف عمیق بین معلومـات پزشکان مسلمان وعیسوی‌را درکتاب خود به‌نام تعویذ[2] نقل می‌کند ودرآن از پزشك مسلمانی به‌نام **عدن‌بك‌الحکیم** [3](؟)که برای‌درمان بیماران به‌اردوگاه

1- Sir Walter Scott
2- The Talisman
3- Adonbec el-hakim

ریچارد شیردل رفته بود اسم‌می‌بردکه چگونه بااسقف‌سپاه وپزشك ریچارد به‌مباحثه برمیخیزد ونظریات خودرا برای ایشان‌تشریح می‌کند. سرولترسکات توانسته است به‌طرزی فوق‌العاده استادانه اختلافات موجود بین این‌دو مکتب را درخلال گفتگوها نشان دهد.

پس‌از **مستظهر**؛ پسرش **ابومنصورفضل‌مسترشد** به‌خلافت رسید و اولین کارش‌این بودکه برای‌کسب‌قدرت به‌مبارزه برخیزد وچون‌اززمان دیالمه به‌بعد یك‌چنین‌امری سابقه‌نداشت وخلفا عملا دست نشاندهٔ‌کسانی‌بودندکه درایران ـ ویا لااقل دربخش بزرگی ازایران سلطنت می‌کردند ، لذا پادشاه وقت یعنی **سلطان‌مسعود سلجوقی** او را در نزدیکی همدان شکست داد و بعداً شبی در اردوگاهش به‌قتل رسید[1]. از آنجاکه مسترشد مرد شجاع وباشهامتی بود اگر این‌چنین یاغی‌گری نمی‌کرد ـ همان‌طورکه **موئیر**[2] متذکر شده است، بلاشك می‌توانست بااستقرار امنیت در بین‌النهرین‌کمك شایانی به‌پیشرفت علم و هنر در دنیای اسلام بنماید . **راشد** جانشین مسترشد فقط یك سال خلافت‌کرد زیرا او نیز باسلجوقیان از درمخالفت درآمد . این بار سلطان مسعود برای آنکه داعیهٔ استقلال را یك‌بار دیگر از سر کسانی که در بغداد به‌خلافت می‌رسیدند بیرون‌کند با لشکریان خود وارد بغداد شد، راشد را از خلافت عزل کرد[3] و عمویش **مقتضی** را به‌خلافت منصوب نمود و او تـوانست بیست و پنج سال خلافت کند . مقتضی از بسیاری جهات از جمله بهترین خلفای متأخر عباسی محسوب می‌گردد . دوسوم سال‌های اول خلافت او به‌صلح و آرامش‌گذشت و یك سوم آخر آن همراه با جنگ‌هائی بود کـه در اغلب آنها فاتح شد و توانست دست سلجوقیان را از بغدادکوتاه‌کند و با تهاجم صلیبیون به‌مقابله

۱ـ مسترشد درنزدیکی مراغه‌کشته شد (مترجم)

2– Muir

۳ـ راشد از بغداد فرارکرد وبه‌اصفهان رفت ودرآنجا به‌قتل رسید. (مترجم)

برخیزد . او درسال ۱۱۶۰ میلادی درسن شصت وپنج سالگی وفات یافت .

دوران خلافت پسر اوکه **مستنجد** نام داشت درصلح و آرامش گذشت این شخص از شمشیر خود بیشتر برای قلع وقمع کسانی که در داخله آرامش را به‌هم می‌زدند استفاده کرد تا دشمنان خارجی. مستنجد اصولا مخالف هر نوع بی‌نظمی‌ای بود به‌طوری که می گویند روزی شخصی ۲۰۰۰ دینار طلا به‌او پیش‌کشی داد تاشخص را که به اتهام اخلال در نظم عمومی زندانی شده بود آزادکند وخلیفه ضمن رد این پیشنهادگفت: من‌حاضرم ۱۰۰۰۰ سکه بتو بدهم اگر بتوانی هم دست اوراهم به‌زندان تحویل دهی.

مستنجد پس از یازده سال خلافت به‌دست یکی از محارم خود به‌نام **ابن‌صفیه ابوغالب‌بن صفیه مسیحی** که هم پزشك و هم منشی‌اش بود به‌قتل رسید. در دربار مستنجد بین وزیرش **شرف الدین** ویکی دیگر از بزرگان به‌نام **قطب‌الدین** رقابت وکشمکش شدیدی وجود داشت ، وقتی خلیفه بیمار شد شرف‌الدین توانست نظر او را از قطب‌الدین برگرداند و دستور توقیف او را بگیرد و چون ابن‌صفیه پزشك وی از دوستان بسیار صمیمی قطب الدین بود موضوع‌را به‌اطلاع قطب‌الدین‌رساند واوخودرا قبل‌ازدستگیری مخفی کرد.چند روز بعد حال خلیفه رو به‌وخامت گرائید و در نتیجه دستور حبس قطب‌الدین مسکوت ماند ودر این ضمن ابن‌صفیه به قطب‌الدین توصیه کرد که لازم است به‌شدیدترین وجه ممکن‌انتقام بگیرد، پس باهم‌تبانی کردند وروزی که مستنجد به‌حمام رفته بود ابن صفیه حمام را بیش ازحدگرم‌کرد ودر را بر روی خلیفه بست وچندساعت بعدکه در رابازکردند اورا پشت‌آن‌مرده یافتند. قطب‌الدین ویارانش پس‌از رهائی‌از دامی‌که برایشان‌گسترده شده بود به‌جانبداری ازپسر او **مستضیئی** برخاستند و از او خواستند که جای خالی پدر خود را بگیرد . در مورد این واقعه ابوالفرج نقل کرده است که قطب‌الدین خلیفه را درحمام محبوس ساخت.

پس از این واقعه مستضیئی به‌خلافت نشست و با وجود آنکه از نقش ابن‌صفیه درقتل پدرش‌مستحضر بود ابتدا آنرا نادیده‌گرفت وحتی اورا پزشك مخصوص خودکرد ولی پس از آن که وضع خود را درسمت جدید مستحکم ساخت تصمیم‌گرفت تاقاتل پدر خودرا به‌سزای عمل ناشایستی‌که انجام داده بود برساند اما ابن‌صفیه‌که دربین اطرافیان خلیفه نفوذ ودوستان‌فراوان داشت خیلی زود به‌این نقشه پی‌برد ویك‌بار دیگر باقطب‌الدین متحدگردید تاخلیفه‌را از میان بردارند . خلیفه نیز به‌نوبهٔ خود آدم بسیار زیرکی بود وقبل از این‌که توطئه‌ها برملا شود و دست ها رو گردد شبی ابن‌صفیه را به‌حضور خواست وبه‌او دستور داد تا برای قتل یکی ازمخالفان سم قتالی تهیه‌کند و ابن‌صفیه، برخلاف‌حنین- به‌شرحی‌که درصفحات قبل‌گذشت - قسم خود را فراموش‌کرد وروز بعد باماده‌ای مراجعت‌کرد وبه‌خلیفه اطمینان دادکه اندکی‌ازآن موجب قتل هر موجود زنده‌ای می‌کردد اما با کمال تعجب مشاهده کرد که خلیفه به‌جای‌انعام وخلعت به‌او دستوردادکه یا اززهری‌که درست‌کرده‌است بخورد ویاآن‌که سرش را قطع‌خواهدکرد. ابن‌صفیه ترجیح داد که سم را بخورد، و پس از آشامیدن زهر فقط آن قدر زنده ماند که خودش را به قطب‌الدین برساند وجریان ماوقع را برایش شرح دهد و از خطری‌که ازآن پس‌تهدیدش می‌کرد باخبرش سازد، **ابن‌تلمید** در بارهٔ این واقعه می‌نویسد: « پزشکان را نشاید که به‌اسرار سلطنت وقوف یابند و یا داروئی جز بخور وآب خالص و شربت‌تجویزکنند، چه اگر ازاین‌حد پافراترگذارند جان‌خود درمعرض‌هلاکت قرار دهند ».

پس‌ازمستضیئی، **ناصر** به‌خلافت رسیدکه ازسال ۱۱۸۰ تا ۱۲۲۵میلادی این سمت را برای خود نگاه داشت و در همین ایام بود که چراغ حکومت عباسیان، هم‌چنان‌که **موئیر** آن‌را دقیقاً شرح داده است، چند صباحی فروغ تازه یافت و سپس رو به‌خاموشی کامل‌گرائید ، او در ابتدای خلافت خود

ابوالخیربن ابی‌البقع را کـه اختصاراً **ابن‌عطار** می‌نـامند پـزشك مخصوص خودکرد . می‌گویند زنان حرمسرا از جانبداران مداوای این شخص بودند . ابن‌عطار پسری داشت به نام **ابوعلی** کـه او نیز از پزشکان حاذق عهـد خود محسوب می‌گـردید وبرای مدتی نیز مدیر بیمارستان عضدی بود . پدر او ، یعنی ابن‌عطار در سال ۱۲۱۱ میـلادی وفات یافت و ثروت نسبتاً قابل توجهی برای پسرش باقی گذاشت و این امر موجب شد کـه ابوعلی حرفهٔ پزشکی و ریاست بیمارستان‌را با زن، شراب و مجالس عیش و نوش معاوضه‌کند ودر این‌کار آنچنان راه افراط پیمودکه سرانجام روزی همراه بادونفر ازمحبوبه‌هایش توقیف‌گردید وبه‌زندان افتاد. زنان زندانی شدند و ابوعلی با پرداخت ۶۰۰۰ دینار آزادی خودرا به‌دست آورد.

خوشبختانه ابن‌عطار آن‌قدر زنده نماند که شاهد براین وقایع باشد چه دراین‌صورت ناراحتی‌های ناشی‌ازبی‌بندوباری‌های پسرش برگرفتاری‌شخصی خودش‌که در اواخر عمر با آن در گیر شد اضافه می‌گردید، شرح واقعه از این قرار است که روزی خلیفه به‌سنگ مثانه مبتلا شد وابن‌عطارنتوانست آن را درمان‌کند به‌طوری‌که دردمثانه‌خلیفه روزبروز شدیدترمی‌گردید وسرانجام ابن‌عطارگفت‌که فقط یك راه درمان دیگر باقی‌مانده است‌که آن‌هم جراحی است و پیشنهاد کرد برای این‌کار باید **ابن‌عکاش** جراح را که در محلهٔ کرخ بغداد زندگی‌می‌کند احضارکرد، وخلیفه‌که به‌شدت‌دردمی‌کشید بلافاصله اورا احضارکرد ولی ابن‌عکاش‌گفت‌که قبل‌ازجراحی باید باهمکاران خودمشورت کند وسپس یکی از همکاران خودراکه تاآن‌زمان به‌کلی‌گمنام بود و **ابونصر** نامیده می‌شد به‌عیادت خلیفه فرستاد وخلیفه‌کلیهٔ عوارض بیماری خودرا برای او شرح داد وگفت‌که چه داروهائی خورده وچه معالجاتی درباره‌اش انجام شده است . ابونصر برای نجات جان اطبائی که داروهـای مزبور را تجویز کرده بودند اظهار داشت که تشخیص آن‌ها کامـلا درست و داروهایشان نیز

صحیح بوده‌است اما خلیفه ازاین جواب به‌شدت عصبانی شد و گفت: من تورا به‌این‌جا نخواستم که کارهمکارانت‌را تأئیدکنی، بلکه‌می‌خواستم‌بدانم‌اشتباهشان چه بوده‌که نتوانسته‌اند دردم را علاج کنند!

ابونصرکه آدم خوش‌زبانی بود توانست نحوهٔ‌گفتگورا به‌طریقی عوض کندکه سخت مورد توجه خلیفه قرارگرفت و اورا مسؤل معالجه خود کرد. به‌این ترتیب ابن‌عطارنه‌تنها سمت‌خودرا ازدست داد، بلکه دیگرهرگز به‌دربار خلیفه راه نیافت.

ابونصرجراحی فوری را ضروری تشخیص‌نداد واظهار داشت‌که بادارو می‌توان ناراحتی‌خلیفه را برطرف ساخت، ستارهٔ‌اقبال ابونصر بلندبود زیرا در روز سوم درمان، خلیفه سنگ را دفع‌کرد وازآن ناراحتی عظیم رهائی پیدا کرد و این امـر چنان موجب شادمانی‌اش شد که به ابونصر گفت می‌تواند به‌خزانه برود و آن‌چه می‌خواهد بردارد، به‌علاوه به کلیهٔ بزرگان، امرا و سرداران خود دستور داد تا انعام‌ها وخلعت‌های ذیقیمت به‌وی بدهند.

می‌گویند ابونصر دو کتاب نـوشته است که به‌صورت سؤال و جواب بوده‌اند. یکی از این‌کتب «کتاب الاقتضاب» نام داشته و ابن‌عطار نیز کتابی به‌همین نـام داشته است. ابن عطار برادری داشت کـه اونیز از زمرهٔ اطبای مشهورعصرخود بود **وابوالحسین سعدبن معمول** نامیده می‌شد وکنیه‌اش در برخی از نوشتجات **ابوالحسن** قیدگردیده. این‌شخص‌نیز در درباز **خلیفه ناصر** خدمت می‌کـرد و به دو چیز شهرت داشت: یکـی از خود راضی بودن و داشتن تکبر فراوان، تاجائی‌که موجب شده بود دیوانه‌اش بنامند، و دیگری کتابی کـه فصلی از آن را به درختـان اختصاص داده بود و ایـن مطلبی بـود بس بدیع کـه قبل از آن نظیری نداشت. وی در سال ۱۱۴۹ میـلادی وفات یافت.

هدف نهائی ناصر خلیفه از بین بردن کامل سلجوقیان که اینك به‌علت

نزاع‌ها و کشمکش‌های داخلی کاملا ضعیف شده بودند و پایان دادن به‌قدرت حاکمهٔ آن‌ها درمنطقهٔ بین‌النهرین بود وچنین تصور می‌کردکه می‌تواند یك‌بار دیگر خلافت را از زیرنفوذ فرهنگی، علمی وهنری ایرانیان خارج کند وبرای این منظور ابتدا علاءالدین تکش خوارزمشاه را ترغیب کرد تا به‌سلجوقیان حمله‌کند و در این جنگ طغرل آخرین پادشاه سلجوقی شکست خورد و کشته شد ولی برخلاف تصور خلیفه، این علاءالدین‌تکش خوارزمشاه بود که تبدیل به‌قدرت اول جهان اسلام شد نه‌خود او . این‌بار ناصر دست به‌دامان چنگیز-خان مغول شد تاشاید باکمك او بتواند قدرتی برای خودکسب‌کند . در آن زمان چنگیزخان در سرزمین خود مغولستان به‌قدرت رسیده بود و دامنهٔ نفوذ خودرا به‌تدریج به‌سوی شهرهای ثروتمند غربی‌پیش میراند. سرانجام به‌شرحی که ازحوصلهٔ‌کتاب ماخارج‌است چنگیزخان‌به‌ایران یورش‌آورد وجلال‌الدین خوارزمشاه‌کشته شد. اگرچه خلیفه‌ناصر ابتدا ازاین‌امر شادمان شد ولی‌دیری نگذشت‌که دید چنگیزخان نیز مردی‌نیست‌که اهداف اورا پیگیری‌کند.

پس‌از حملهٔ مغولان به‌ایران ومشغول شدن‌ایرانی‌ها به‌دشمنی‌که ازشرق روی آورده بود، خلیفه تامدتی احساس امنیت واستقلال‌کرد و با فراق بال به رتق و فتق امور پرداخت ؛ علوم به‌سرعت اهمیت پیدا کردند ، مدارس و کتابخانه‌های جدیدی‌گشایش یافتند وانجام خدمات اجتماعی به‌میزانی وسیع مورد تشویق وترغیب قرار گرفت ولی انجام این امور چنان افکار خلیفه را به‌خود مشغول داشت که از تشخیص خطر عظیمی که تهدیدش می‌کرد به کلی غافل ماند .

خلیفه در اواخر عمر قدرت دید خودرا به‌تدریج از دست داد وبه‌علاوه به‌نسیان نیز مبتلا شد و به‌این ترتیب بیشتر کار های دولتی حتی گاهی امضای فرامین ودستورات خاص‌نیز به‌دست زنان متعددش‌افتادکه درنتیجه‌آن شیرازهٔ کارها به‌سرعت ازهم پاشیده شد . اینك کسانی که به‌امور مختلف رسیدگی

می‌کردند بیشتر در فکر منافع شخصی خود بودند تا حفظ منافع کشوری و این امر چنان وضع مغشوشی به‌وجودآورد که هیچ‌کس قادر به سرو سامان دادن به‌آن نبود تااین‌که سرانجام باز یك‌نفر ایرانی آخرین تلاش را برای نجات خلافت از یك اضمحلال قطعی به‌عمل آورد و او **ابوالفرج‌بن یحیی** ملقب به**امین‌الدوله**[1] بودکه به‌وزیرخلیفه پیشنهادکرد ازانجام کارهائی‌که به‌رأی‌العین مغایر بامنافع کشوری ولشکری‌است وخلیفه از اخذ تصمیم دربارهٔ‌آن‌هاعاجز است خودداری‌کند. طبیعی است یك چنین‌کاری به‌مذاق‌آن‌هائی‌که کیسه‌های فراخ برای بیت المال دوخته بودند خوش آیند نبود و به‌این دلیل یك شب، هنگامی که امین الدوله از خانهٔ وزیر خارج می‌شد بر سرش ریختند و او را به‌قتل رساندند.

باکشته‌شدن امین‌الدوله‌دیگر هیچ نوع مانعی درراه چپاول اموال‌دولتی باقی‌نماند. خلیفه‌که عملاکنارگذاشته‌شده‌بود درگذشت وابتدا پسرش **ظاهر** و پس‌از او نوه‌اش **مستنصر** به‌خلافت رسید. ظاهر فقط یك سال خلافت کرد ومستنصر، چنان‌که‌گوئی ازآن چه‌در دنیا می‌گذرد اصلا اطلاعی‌ندارد وهیچ خطری از جانب مغولانی که به‌سرعت شهرهای ایران را یکی پس از دیگری درهم می‌کوبیدند وپیش می‌آمدند تهدیدش‌نمی‌کند، شانزده‌سال دورهٔ خلافت خودرا منحصراً صرف زیبائی‌شهر بغدادکرد وازآن جمله یك‌بیمارستان‌کوچك و یك‌مدرسه ساخت وانگیزهٔ او درساختن مدرسه صرفاً رقابت بامدرسهٔ‌نظامیهٔ بغداد بود که تقریباً دو قرن قبل به‌دست نظام الملك وزیر ایرانی آلپ‌ارسلان ساخته شده بود.

در دورهٔ مستنصر خلفا درساحل شرقی رودخانهٔ (دجله) درقصر بزرگی که حرمسرا نامیده می‌شد زندگی می‌کردند. اولین‌کسی‌که در محل مزبور خانه‌ای ساخت **جعفر برمکی** بود که علاوه برخانه، درختان فراوان نیز در

۱- امین‌الدوله درآن زمان پزشك مخصوص خلیفه بود (مترجم)

آن‌جا غرس نمود . در آن‌زمان محل مزبور خارج از محدودهٔ شهر به‌حساب می‌آمد وجعفر به‌این علت آن‌جارا انتخاب کرده بود تا از هیاهوی شهر دور باشد اما بعد ازمرگش خلیفه آن‌جارا مصادره‌کرد وبه‌تصرف خود درآورد و به‌این ترتیب ازآن پس جزو املاك خلفا شد. مأمون این باغ را گسترش داد و زمینی برای چوگان بازی در آن درست‌کرد و پس از آن که مقر حکومت دوباره از سامره به‌بغداد رجعت داده شد، خلیفه رسماً در آن ساکن‌گردید . **خلیفه معتضد** چهار قصر جدید در اطراف قصر قدیمی که توسط جعفربرمکی بنا شده بود ساخت و احتمالا هم اوست‌که در اطراف باغ دیوار بسیار بلندی کشید .

ازآن پس خلفای عباسی تاآخرین نفرخود درقصر مزبورسکونت‌کردند ومستنصر آخرین فردی از ایشان بود که بخش‌های جدیدی به ساختمان های قبلی آن اضافه‌کرد، اوبیمارستان ومدرسه خودراکه مدرسهٔ مستنصریه نامیده شد در داخل باروی اطراف قصر ساخت و می‌گویند این دوبنا چه از نظر ساختمان وچه از نظر زیبائی وتزئینات چنان بودکه هرگزکسی مشابه آن‌هارا در بغداد ندیده بود . خلیفه سنگ اول مدرسه را شخصاً درسال۱۲۲۷ میلادی به‌زمین‌گذاشت. این بنا دربخش‌شمالی باغ قصر و چسبیده به‌بارو قرار داشت ودجله ازیك‌طرفش می‌گذشت به‌طوری‌که بعدها دربعضی ازتواریخ نوشته‌شد طغیان‌های دجله به‌تدریج موجب انهدام آن‌گردید. درست درآن سمت بارو، سرای سوزنسازان ودرجوارآن لنگرگاه‌کشتی‌هائی‌قرار داشت‌که بین‌دوبخش شرقی و غربی بغداد رفت و آمد می‌کردند. درسمت دیگر مدرسه، در اصلی حرمسرا واقع شده بودکه‌آن‌را «درشالك» می‌نامیدند و شاگردان ازآن‌به‌باغ حرمسرا وارد می‌شدند .

مدرسه از بعضی جهات بسیار مدرن وکم‌نظیر بود ازجمله این‌که دارای آشپزخانه بزرگی بودکه برای کلیهٔ دانشجویان غذا تهیه می‌کرد وبه‌علاوه‌حمام

مخصوصی داشت که کسانی که در مدرسه به‌صورت شبانه‌روزی زندگی می‌کردند می‌توانستند از آن استفاده‌کنند .

مدرسه دارای کتابخانه‌ای بود که کتب نادر عملی در آن نگاهداری می‌گردید و به‌دانشجویان اجازه داده شده بود تا از روی آن‌ها نسخ متعدد تهیه کنند. کاغذ ومرکب وقلم مورد نیازآن‌ها را هم مسؤلین دانشگاه فراهم می‌ساختند .

در سرسرای بزرگ ورودی مدرسه ساعتی‌نصب شده بودکه وقت نماز و گذشت زمان را نشان می‌داد .

ساختمان مدرسه در سال ۱۲۳٤ ؛ یعنی هفت سال پس از گذاشتن سنگ اول آن به‌پایان رسید . احتمالا این ساختمان از گزند وحشیگری‌های **هلاکوخان** مغول در امان ماند زیرا ابن بطوطه در سال ۱۳۲۷ میلادی نوشته است‌که تعداد زیادی دانشجو درآن فقه می‌خواندند وچندسال بعد هم مورخ ایرانی **حمدالله مستوفی قزوینی** [1] آن را به‌عنوان یکی از زیباترین بناهای بغداد توصیف‌کرده است . بیمارستان نیز به‌نوبهٔ خود دارای کادر مورد نیاز و ساختمان‌کافی بود.

گفتیم که منظور اصلی مستنصر در ساختن مستنصریه رقابت با مدرسهٔ نظامیه بودکه توسط نظام‌الملك بنا شده بود وبه‌این دلیل سعی فراوان کرد تا مدرسهٔ جدید ازهرنظر برآن ارجحیت داشته باشد، اگر درمدرسهٔ نظامیه فقط فقه یکی‌از رشته‌های دین‌اسلام تدریس‌می‌گردید ، در مستنصریه دکترین اسلام به‌شیوه‌ای‌که در صدر خلافت رواج داشت آموزش داده می‌شد ؛ اگر نظامیه فقط به‌تدریس فقه اختصاص داشت، در مستنصریه همه علوم یاد داده می‌شد؛ اگر برای تدریس درنظامیه وانتخاب استادان آن قید وشرطی وجود نداشت وفقط‌کافی بودکه فقه اسلامی‌را درحدی اعلا بدانند، برای‌احراز مقام‌استادی

۱ـ کتاب نزهةالقلوب صفحه ٤۲

در مستنصریه شرایط سختی تعیین گردیده بود و بالاخره اگر تعداد شاگردان نظامیه رسماً غیرمحدود بود، مستنصریه فقط ۳۰۸ دانشجو قبول می‌کرد که ده نفرشان می‌توانستندطب بخوانند. همانطور که گفته‌شد درمستنصریه به‌دانشجویان غذای مجانی‌داده‌می‌شد و در صورتی که کسی محل سکونت نداشت حجره‌ای نیز برای اقامت‌او درمدرسه تعیین می‌گردید.

درتمام این‌سال‌ها مستنصر به‌هیچ‌وجه متوجه‌دوخته شدن چشمان‌طمعکار مغولان به‌ثروتی که در بغداد و سایر شهرهای بین النهرین اندوخته بود نگردید.

اینك چنگیزخان درگذشته وهلاکوخان به‌جای او نشسته بود. مستنصر نیز درسال ۱۲۴۵ میلادی وفات یافت وپسرش **مستعصم** به‌جای او خلیفه شد و هلاکوخان سرانجام بنا به‌توصیهٔ وزیر ایرانی خود **خواجه نصیرالدین‌طوسی** به‌سوی بغداد حرکت‌کرد ودرسال ۱۲۵۸ میلادی وارد بغداد شد ومستعصم را اسیرکرد و در گیسه‌ای گذاشت و دستور دادآنقدر با لگد به‌آن زدند تا فوت کرد[۱] آنگاه مغولان دست به غارت اموال مردم و قتل عام زدند، کتابخانه‌ها را ویران ساختند و کتب ارزشمند و منحصر به فردی را که مستنصر جمع‌آوری کرده بود در دجله ریختند ومی‌گویند تعداد این‌کتب آن‌قدر زیاد بود که تا سه روز پس از آن آب دجله از رنگ نوشتجات آن‌ها رنگین بود، و مورخ دیگری گفته است تعداد این کتب به‌قدری زیاد بود که دجله

۱ـ می‌گویند اطرافیان خلیفه‌گفته بودند اگرخلیفه به دست یك غیرمسلمان کشته شود آسمان به زمین‌خواهدآمد وهلاکوخان این‌گفته را باورکرد ولی خواجه نصیرالدین که می‌دانست این حرف صحت ندارد پیشنهاد کرد خلیفه را درکیسه‌ای گذارده بالگد به او بزنند ودرضمن به‌آسمان نگاه‌کنند تااگرچنانچه نشانه‌ای ازنزول‌آن دیده شد ازکشتن خلیفه صرفنظرکنند! (مترجم).

پرشدآن چنانکه یك نفر می‌توانست بدون غرق شدن ازساحلی به‌ساحل مقابل آن برود !

و به‌این ترتیب دورهٔ عباسان به‌پایان رسید و همراه آن تنها دوره‌ای‌که شاید بتوان‌به‌آن‌نام «طب‌اعراب»راهم داد نیز به‌نقطهٔ اختتام‌خود رسید وسپس عهدی آغاز شدکه بی‌هیچ شبهه‌ای باید آن را پزشکی ایران نامید .

فصل نهم

پزشکی تئوری در اسلام

..... اما طبیب بایدکه رقیق‌الخلق، حکیم‌النفس وجیدالحدس باشد ؛ و حدس حرکتی باشدکه نفس را بود درآراء صایبه اغنی که سرعت انتقالی بود از معلوم به‌مجهول و هر طبیب‌که شرف‌نفس‌انسان نشناسد رقیق‌الخلق نبود، و تا منطق نداند حکیم النفس نبود، و تا مؤید نبود به تأئید الهی جیدالحدس نبود، و هر کـه جید الحدس نبود به معرفت علت نرسد[1].

و اینست آن‌چه‌که دانشمندان، محقق، ستاره‌شناس، شاعر، نویسنده و

۱ـ این قسمت به جای ترجمه ازمتن انگلیسی ، عیناً ازکتاب چهار مقالهٔ عروضی طبق نخسه ای‌که به اهتمام علامه محمـد قزوینی از روی نسخه ای‌که درسال ۱۳۲۷ هـ . ق . در قاهره به حاپ رسیده و از طرف مؤسسه فرهانی درسال ۱۳٤۵ هـ . ش چاپ و منتشر شده است ، صفحه ۷۷ نقل‌گردیده است (مترجم) .

پزشك عالیقدر ایرانی **احمد بن عمربن علی سمرقندی**، معروف به **نظامی عروضی**، در قرن دوازدهم میلادی به‌طور خلاصه دربارهٔ یك پزشك ایده‌آل نوشته است و جالب آن‌که در آن ایام در اکثر قریب به‌اتفاق پزشکان این خصائص وخصایل بیش‌وکم دیده می‌شد تاجائی‌که تقریباً هرگز پزشکی یافت نمی‌گردیدکه به‌شئونات حرفه‌ای خود علاقه‌مند نباشد.

با سقوط بغداد به‌دست مغولان، یك عصر مهم دیگر در تاریخ اسلام و ایران ورق خورد. اینك دیگر ازخلیفه ونفوذ معنوی او برامورسیاسی، مذهبی وعلمی خبری نبود. اثرحملهٔ مغولان برطب ایران به‌مراتب‌کمتر از اثرات‌ناشی از هجوم اعراب و انتقال پایتخت به‌بغداد بود ولی به‌هرحال ایـن حمله نیز وقفه‌ای در پیشرفت این‌علم به‌وجود آورد وچون درحقیقت پایان یك دوره از مهمترین ادوار تاریخ ایران محسوب می‌شود بی‌مناسبت نخواهد بود تایك‌بار دیگـر نظری اجمالی به‌طب ایران قبل از اسلام وبعد از آن بیندازیم. ایران بین سال های ۸۰۰ تـا ۱۸۰۰ میلادی مواجه بـا تغییرات زیـادی نشد زیرا مغول‌های وحشی درعرض‌چند سال به‌دین اسلام‌گرویدند وکاملا جنبهٔ ایرانیت به‌خودگرفتند.

در دورهٔ خلافت مقام ومنزلت پزشکان به‌همان پایه ومقامی رسیدکه در زمان اشکانیان داشتند. همان طورکه قبلا نیز اشاره شد، پزشکان اولیهٔاسلام همه ایرانی بودند. این‌وضع بعداً نیزکماکان دوام پیداکردکه‌طبیعتاً چنداستثناء نیزدرآن دیده می‌شود. متأسفانه‌کم دقتی برخی‌ازمورخین غرب موجب شده‌که بسیاری از پزشکان ایرانی، عرب معرفی‌شوند.

از همان ابتدای دورهٔ خلافت عظمت ونفوذ علمی جندی‌شاپور اعراب را کاملا متقاعد ساخت که مغزهای متفکر پزشکی باید ایرانی باشند. ساخته شدن اولین بیمارستان دربغداد اعراب را از نزدیك باعلم پزشکی‌آشناساخت ولی خلفا تقریباً همیشه ترجیح می‌دادندکه پزشکان خودرا از بین اطبای‌ایرانی

انتخاب کنند وعامهٔ مردم نیز طبیعتاً ازاین‌روش پیروی می‌کردند چنان‌که وقتی **فضل‌بن یحیی برمکی** پرسید که در سراسر عراق، خراسان و سوریه و فارس حاذقترین پزشکان کیست؟ همه‌متفق‌القول بودند که‌این‌شخص کسی‌جز **پل‌شیرازی** نمی‌باشد. در داستان‌های هزار ویك‌شب نیز اغلب‌نقل‌گردیده است که چگونه اعراب برای درمان‌خود به‌پزشکان ایرانی مراجعه می‌کردند.[1]

در آن زمان کسانی که می‌خواستند پزشك بشوند آموزش‌های لازم را خیلی زود شروع مـی‌کـردند مثلا حنین وقتی از جندی شاپـو وارد بغداد شد فقط هفده سال داشت وتا آن زمان مدرسهٔ جندی شاپور را تمام کرده بود، ابن‌سیناتحصیل طب را ازحدود یازده سالگی شروع کرد، ولی زکریای‌رازی یك استثناء تقریباً منحصر بفرد محسوب می‌گردید. این امر نه‌تنها دربخش‌های شرقی جهان اسلام رواج داشت بلکه دربخش‌های غربی آن نظیر اسپانیا نیز چنین بود به‌طوری‌که در آن جا داوطلبین از سیزده سالگی شروع به‌فراگرفتن علم‌طب می‌کردند مثلا**ممونیدس**[2] اسپانیولی درسن‌سیزده سالگی‌تحصیل‌طب را شروع کـرد و حتی تا سال‌های حدود ۱۸۸۰ داوطلبین رشته پزشکی در سن دوازده سالگی در دانشکده الازهر ثبت نام می‌نمودند ودو سه سال پس ازآن کارهای عملی خودرا دربیمارستان «قصرالعینی» آغاز می‌کردند.

دانشجویان رشتهٔ پزشکی عـلاوه بر دروس مـربوط به‌طبابت می‌بایست رشته‌های دیگری را نیز فرا می‌گرفتند که اگر چـه جزو درس اصلی ایشان نبود ولی ضرورت داشت؛ یکی ازاین دروس هندسه بود تا ازطریق‌آن بتوانند شکل زخم‌ها را به‌درستی تشخیص دهند زیرا « زخم های مدور دیر التیام و زخم‌های کثیرالاضلاع سهل الالتیام بودند » ؛ یك درس دیگر ستاره شناسی بود تا بتوانند ازطریق آن ساعات مناسبت درمان را کشف کنند، و بالاخره

۱ـ دراین کتاب پزشکان ایرانی تحت عناوین طبیب مجوس و یا طبیب‌یهودی، نام برده شده‌اند . (مترجم)

2- Memonides

می‌بایست ازموسیقی‌نیز اطلاعاتی‌داشته باشند تابتوانند نبض‌بیماررا موشکافانه بگیرند واز حرکات آن به‌بیماری اوپی ببرند.

دانشجوی جوان برای خود استادی انتخاب می‌کرد و نزد او به‌تلمذ می‌پرداخت، واگریکی‌ازبستگان داوطلب پزشك بود به‌نزد اومی‌رفت. معمولا پدریاعموبهترین‌استادان به‌حساب‌می‌آمدند ودیگران‌هم‌چنان‌که‌گفته شدکسانی را به‌استادی می‌گرفتندکه ایشان را می‌پذیرفتند. دانشجو محق بودکه هروقت بخواهد معلم خودرا عوض کند، مثلا ابن‌سینا علاوه براستادی که دروس غیر پزشکی را به‌او تعلیم داد، رشته طب را به‌ترتیب نزد **ابوسهل**؛ **ابو منصور قمری** وبالاخره شخص دیگری به‌نام**کوشیار** فراگرفت و جز از این دو نقطه نظر از بقیهٔ جهات فراگرفتن علم پزشکی هیچ تفاوت عمده‌ای با آن‌چه که امروزه رایج است نداشت.

مهمترین بخش فراگیری علم طب، کارآموزی دانشجو در بیمارستان‌ها بود. علی‌بن عباسی اهوازی دراین‌مورد می‌نویسد:

... ازاموری که برمحصل این حرفه فرض و واجب است یکی آن که باید مرتباً به بیمارستان ها و آسایشگاه‌ها سرکشی کند و توجه‌ومراقبت‌کاملی ازوضع وحالات‌ساکنان آن‌ها به‌عمل‌آورد. این حضور ومراقبت باید با همراهی استادان بسیار ماهر و دانشمندان طب انجام‌گیرد. ازبیماران مرتباًپرسش‌هائی ازحالت آن‌ها بکند وعلائمی راکه در آنان بروز کرده از نظر دقت بگذراند و به‌خاطر آورد که در بارهٔ این علائم چه خوانده و

کدامین آن‌ها نشانه تغییر مطلوب‌ویانامطلوب است.

اگر محصل طب این دستورات را به‌کاربندد در فن خود به درجه ای عالی و ممتاز نایل شود، پس آن‌که می‌خواهد پزشکی کامل شود باید این دستورات راکاملارعایت‌کند وخود راباآن‌چه‌دراین‌دستورات گفته‌ایم‌عادت‌دهدو هرگزآن‌ها را از خاطر نبرد. در صورتی که چنین کند معالجاتش به کامیابی منجر شود و مردم به‌وی اعتماد ونسبت به‌او نظری مساعد اتخاذکنند واو نیز محبت آنان را بخودجلب وکسب حسن شهرت نماید. ضمناً از آن ها سود و استفاده کافی به‌دست آورد و خدای تعالی بهتر داند[1].

کسانی که می‌خواستند جراحی بخوانند می‌بایست علاوه برتحصیل طب دربیمارستانی‌که جراحان ورزیده درآن کار می‌کردند نیز کارآموزی کنند. براین افراد فرض واجب بودکه به‌طور مستمر درموقع انجام عملیات جراحی حضور یافته وکتب مربوط به‌این‌رشته را بخوانند. ازشواهد امرچنین‌برمی‌آید که داوطلبین رشتهٔ جراحی چندان زیاد نبوده‌اند زیرا ، به عنوان مثال، **عمار بن علی موصلی** نوشته است که جز خودش فقط دو نفر دیگر دراین رشته

۱ـ این قسمت به جای ترجمه ازمتن انگلیسی ، عیناً ازکتاب طب اسلامی (طب عربی) نوشتهٔ ادوارد برون ، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا ، چاپ ۱۳۴۳ از انتشارات‌بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، صفحهٔ ۹۱ نقل شده است . ادوارد برون نیز آن را ازکتاب‌الملکی علی بن عباس اهوازی‌گرفته است (مترجم)

هم‌کلاس او بوده‌اند . البته نوشتهٔ این شخص مربوط به‌یك کلاس خصوصی است و احتمالا تعداد شاگردان کلاس‌های کارآموزی بیمارستان‌ها به‌مراتب بیشتر از سه نفر بوده است.

کارآموزی در بیمارستان های عمومی به همان شیوه‌ای صورت می‌گرفت‌که امروز انجام می‌شود به‌این معنی که شاگردان هراستاد همراه او به بیماران بخش سرکشی می‌کردند . ابن‌ابی اصیبعه نوشته است که او ابتداء بیماران سرپائی را درمان می‌کرده و بعداً همراه با **شیخ‌رضی‌الدین‌رهاوی** به‌بخش های مختلف می‌رفته تا ببیند او به‌چه نحو بیماران خود را معاینه و درمان می‌کند و بیماری ایشان را چگونه تشخیص می‌دهد و بالاخره برای هر بیماری‌ای چه داروهائی تجویزمی‌کند واضافه می‌نماید که: «پس من دربارهٔ بسیاری از بیماری‌ها و بیمارها با او به گفتگو پرداختم و بهترین روش های درمان را از اوآموختم[1]» . استادان برای تدریس علم پزشکی هرکدام روش خاص خود داشتند. مثلارازی همیشه بغرنج‌ترین‌حالات وشدیدترین نوع بیماری بیماران خود را برای تدریس انتخاب می‌کرد و ابتداء از شاگردان خود، مخصوصاً آن‌هاکه تازه‌کاربودند می‌خواست تابیمار را معاینه‌کرده نظر خود را بازگوکنند، واگر ازتشخیص بیماری عاجز می‌ماندند، ازشاگران‌قدیمی‌تر می‌خواست تا بکار معاینه بپردازند و آنگاه اگر ایشان‌هم نمی‌توانستند بفهمند که بیماری بیمارچیست، خودش دربارهٔآن اظهار نظر می‌کرد. ابن‌ابی‌اصیبعه گفته است‌که:

«او عادت داشت ازبیماران خود دربیمارستان عیادت‌کند و اظهارات ایشان را درحضور پرستاران ومحصلینی که در پی وی در بخش‌های مختلف حرکت می‌کردند بشنود. تمام روش‌های درمانی‌ایکه او به‌کار می‌برد و کلیهٔ دستوراتی‌راکه برای‌دوا وغذامی‌داد می‌بایست‌روی‌کاغذ ثبت‌می‌گردید. پس‌از

۱ـ طبقات الاطباء ، جلد دوم ، صفحهٔ ۲۴۳

اتمام کار بازدید ، به‌سرسرای مجلل بیمارستان می‌آمد و راجع به‌مواردی که مشاهده شده بود با شاگردان خود و بقیهٔ استادان و اطباء به‌بحث می‌نشست. بنا به‌دستور خلیفه در وسط این سرسرا قفسه‌های متعدد قرار داده شده و تمام کتب علمی وپزشکی را در دوبخش جدا ازهم در آن چیده بودند. در این‌جا گروه کثیری از پـزشکان و دانشجویان در اطرافش حلقه می‌زدند و سؤالات خویش را مطرح می‌ساختند ودر همان جا بود که او سؤالاتی از دانشجویان خود به‌عمل می‌آورد و تقریباً سه ساعت در بخش خود به کار می‌پرداخت و سپس به‌خانهٔ خویش مراجعت می‌کرد[1].

بیشتر استادان دارای کلاس‌های خصوصی بودند، اما کسانی‌هم بودند که درکلاس‌های عمومی درس می‌دادند و هرکس می‌توانست در آن شرکت کند، ابن ابی‌اصیبعه در این‌باره نوشته است که : «در بغداد طبیبی بود به‌نام **حسن** که دردربار خلیفه مقتدر خدمت می‌کرد و ازپزشکان تراز اول محسوب می‌گردیدوخانه‌اش خانه اطباء بود». به‌نظر من خانهٔ این شخص نوعی‌پانسیون برای دانشجویان پزشکی بوده است[2].

در کلاس‌های درس ، دانشجویان جوان از آزادی بیشتری برخوردار بودند، به‌این ترتیب‌که حق داشتند با استادان خود به‌بحث وجدل بپردازند و حتی‌اشتباهات ایشان‌را نیز گوشزدنمایند، مثلارازی درمقدمهٔ کتاب«برالساعت» خود نوشته است که روزی تعدادی از شاگردان اعم ازمبتدی و کارآزموده سخت با او به‌مباحثه پرداختند زیراگفته بود که فلان بیماری را می‌توان در عرض یك ساعت مداوا کرد و وی برای اثبات حرفی که در این کلاس زده بودکتاب مزبور را تحریرکرده ودر آن بیماری‌هائی‌را شرح داده‌که می‌توان درعرض یك ساعت کاملا معالجه‌شان کرد.

۱ـ ابن ابی اصیبعه ـ طبقات الاطباء جلد دوم صفحه ۱۵۵

۲ـ طبقات الاطباء جلد اول صفحه ۳۱۸

اگر در محلی ، مدرسهٔ خاصی برای تدریس علم طب وجود نداشت ، استادان ازشبستان‌های مسجد برای این کار استفاده می‌کردند. در کلاس‌های درس محل نشستن هرشاگرد بستگی به‌معلوماتی که کسب کرده بود داشت، به این ترتیب که گروه‌های متشابه از نظر معلومات پهلوی‌هم می‌نشستند، درس معمولا با خوانده شدن قسمتی از کتابی که تدریس می‌گردید آغاز می‌شد و کسی که کتاب را می‌خواند همیشه معین ومشخص‌بود واورا «قاری» می‌گفتند، سپس شاگردان آن چه را که نفهمیده بودند و یا به‌نظرشان صحیح نمی‌رسید مطرح می‌ساختند و استاد به‌آن جواب می‌داد. در کلاس‌های درس **ابن‌تلمیذ** همیشهٔ دو نفر استاد زبان نیز حضور می‌یافتند که وظیفه‌شان توضیح لغات علمی ویاددادن تلفظ صحیح آن‌ها به‌دانش‌آموزان بود.

ساعات درس بستگی به‌ساعات فراغت استاد داشت و به‌این جهت بسیاری‌ازکلاس‌ها مخصوصاً تابستان‌ها وماه‌های رمضان، غروب ویا شب‌ها تشکیل می‌شد ، می‌گویند رازی شب‌ها پس از اتمام کلاس بقدری خسته بود که چراغ را درطاقچه می‌گذاشت وخود در جوار آن به‌دیوار تکیه می‌داد و کتاب می‌خواند ، به‌این ترتیب اگر خوابش می‌برد کتاب از دستش به‌زمین افتاده وازصدای‌آن ازخواب بیدارمی‌شد. مدرسین‌مشهورموجب جلب محصل ازاقصی‌نقاط‌کشور می‌گردیدند مثلا یکی‌از ایشان **ابوالفرج عبدالله بن طیب** بودکه دربیمارستان عضدی نیز طبابت می‌کرد، ابن سینا دربارهٔ اوگفته است که کتاب پزشکی‌اش بی‌نقص است ، هم‌چنانکه کتب منطق و داروسازی او خالی از اشتباه نیست. **ابن‌خلکان** نوشته است که اشتهار او در تدریس طب جالینوس به‌قدری بود که از سراسر امپراطوری اسلامی کسانی برای تحصیل به‌نزدش می‌آمدند[1].

تعداد شاگردان کلاس‌های ابن‌تلمیذ درحدود پنجاه نفربود، اما درمورد

۱ـ وفیات‌الاعیان ـ جلد سوم صفحه ۶۰۲

رازی تعداد داوطلبان شرکت در کنفرانس‌های پزشکی به‌قدری زیاد بودکه صفوف آخر محصلین گاهی حتی صدای او را نمی‌توانستند بشنوند و در نتیجه برای آن‌که همه بتوانند از مطالبی‌که تدریس می‌گردید استفاده کنند همیشه تعدادی از کسانی‌که درصفوف میانی می‌نشستند آن‌چه راکه استاد گفته بود برای‌کسانی‌که عقب‌تر بودند بازگو می‌نمودند[1].

رایج‌ترین کتب درسی در مدارس طب کتاب **فصول بقراط** ، مرشد رازی و مسائل حنین بود که در سال‌های اول تدریس می‌شدند[2] **ابوسهل‌بن عبدالعزیز نیشابوری** ملقب به **نیلی** نیزکتابی درتفسیر سه‌کتاب فوق نوشته بود که آن‌هم جزوکتب درسی‌سال اول‌مورد مطالعه قرارمی‌گرفت. درمورد لقب این شخص ادواردبرون معتقد است‌که چون او ابتداءِ به‌کار تولید وساختن‌نیل اشتغال داشته است این کنیه را انتخاب نموده در حالی که من فکر می‌کنم ادواردبرون اشتباه‌کرده‌است وعلت نیلی‌نامیده شدن اواینست‌که ازاهالی‌شهر نیل‌که درکنار فرات بین بغداد وکوفه قرارداشت بوده است. این‌شهر اگرچه کوچك‌بود ولی‌تعداد زیادی ازعلما ومشاهیر ازآنجا بوده‌اند[3].

در سال دوم دانشجویان کتاب ذخیرهٔ **ثابت‌بن‌قره** و کتاب المنصوری رازی و ذخیره **سیداسمعیل‌جرجانی** را می‌خواندند . به‌این‌کتب بایدکتاب هدایه **ابوبکر جوینی** و کفایه **احمدبن‌فرج** را نیز اضافه کرد . خواندن این‌کتاب‌ها برای فراگرفتن علم طب در بالاترین‌حدی که درآن زمان رایج بودکفایت می‌کرد، ولی معذلك آن‌هائی‌که می‌خواستند تحقیقات بیشتری در زمینهٔ فلسفه و تئوری بیماری‌ها به‌عمل بیاورند ، درساعات فراغت خودکتبی نظیر سته عشر جالینوس ، حاوی رازی ، الملکی علی بن عباس اهوازی ،

۱- ابن‌ابی‌اصیبعه ـ عیون‌الانبیاء فی‌الطبقات الاطباء جلد اول ـ صفحه ۲۳۹

۲- چهارمقاله ـ صفحه ۸۷

۳- وفیات‌الاعیان ـ جلد یك ـ صفحه ٤٤٩

صدباب ابوسهل ، قانون ابن‌سینا وبالاخره ذخیرهٔ خوارزمشاهی سید اسمعیل را جرجانی نیز مطالعه و بررسی می‌نمودند . باید به‌این نکته اساسی توجه داشت که تمام این‌ها کتب بسیار قطوری بودند و به علاوه بهای آنها به‌قدری زیاد می‌شدکه هرکس‌فقط می‌توانست یکی دوجلد ازآنهارا تهیه‌کند ، کتاب حاوی رازی که بیش از هرکتاب دیگری برای مطالعه توصیه می‌شد به‌قدری‌کمیاب بودکه حتی‌درکتابخانه‌های متوسط نیز نمی‌شد نسخه‌ای ازآنرا پیداکرد به‌طوری‌که تاپنجاه سال پس‌از مرگ این‌دانشمند فقط دونسخه ازآن وجود داشت .

از بین‌کتاب‌های بزرگ، قانون ابن‌سینا ازهمه بیشتر رواج داشت، و اگر بخواهیم از روی نسخ خطی باقی مانده و مطالب مندرج در کتب دیگر نویسندگان قضاوت‌کنیم بایدبگوئیم‌که بعدازقانون‌کتاب ذخیرهٔخوارزمشاهی جرجانی‌ازهمه بیشتر مورد استفاده قرارمی‌گرفته‌است. معمولا رسم براین بود که وقتی شاگردی‌کتابی را به‌اتمام می‌رساند و استاد تسلط اورا برمطالب‌آن تأئید می‌کرد، آن‌کتاب را امضاء نموده به‌وی می‌داد واین‌کار به‌منزلهٔ‌آن بود او حق داردکتاب مزبوررا به‌دیگران تدریس‌کند، علاوه براین امضای مزبور مبین آن بودکه‌کتاب مورد توصیه امضاءکننده می‌باشد و دانشجویان بالطبع نسبت به‌کتبی‌که‌استادان‌تراز اول‌آنهارا امضاءکرده بودند رغبت بیشتری‌نشان داده، کتاب‌های دیگر را نادیده می‌گرفتند.

دربارهٔ این‌که آیاشاگردان قبل از شروع به‌کار طبابت مجبور بوده‌اند نوعی امتحان را بگذرانند یاخیر، به‌درستی نمی‌توان قضاوت‌کرد، اما این‌را می‌دانیم‌که دربغداد تاقبل ازسال ۹۳۱ میلادی یك‌چنین امتحانی وجود نداشته است تا این‌که دراین سال خلیفه مقتدر متوجه شدکه بی‌اطلاعی یکی ازاطباء موجب فوت مریضی‌شده‌است وبه‌این دلیل به‌قاضی‌القضات شهر دستور داد تا اعلام‌کند هرکس که می‌خواهد طبابت کند باید ابتدا ازعهدهٔ امتحاناتی که

توسط سنان‌بن ثابت‌بن قره انجام می‌شود بربیاید. خلیفه فرمان مربوط به‌این امررا شخصاً نوشت و سنان بااتکاء به‌آن ، از آن پس از داوطلبین امتحان به‌عمل می‌آورد و در صورتی‌که تشخیص می‌داد دارای معلومات کافی هستند اجازه می‌داد تابه‌کار بپردازند . می‌گویند[1] تعداد کسانیکه درعرض یك سال پس از صدور این فرمان توانستند از عهدهٔ امتحان مربوطه بر بیایند ۸۶۰ نفر بود .

البته امتحان مزبور چندان جدی نبود، به‌علاوه بغداد اولین شهری نبود که روش‌مزبور را اتخاذکرد، مثلا درخیوه ازسال‌ها قبل ازآن این‌کار انجام می‌گرفت‌چه **ابن‌خمار**نوشته‌است‌که برحسب‌دستور خوارزمشاه رساله‌ای برای آزمایش اطباء تهیه‌کرده بود[2]. درمورد چگونگی امتحانات شفاهی برای ما دو داستان باقی مانده است‌که ابتدا یکی ازآنهارا ازکتاب ادواردبرون نقل می‌کنیم ؛ ادواردبرون درکتاب طب‌عربی‌خود می‌گوید:

.... در زمره‌کسانی که در برابر سنان حاضر شده بودند ، پیرمردی خوش پوش وموقر با قیافه‌ای جالب و ظاهری جاذب بود. سنان هم به‌همین علت بااوبا احترام و ادب‌فراوان رفتارکرد واز موارد و مسایل مختلفی‌که در آن مجلس به نظرش می‌رسید با او همچون یك خبره سخن‌گفت. هنگامی‌که بقیهٔ امتحان دهندگان مرخص شدند ، سنان به‌او گفت می‌خواهم از شیخ (استاد) بعضی مطالب بشنوم تا آنرا به‌یادگار داشته باشم . ممکن

۱ـ طبقات‌الاطباء جلد یك صفحه ۲۲۲ والقفطی صفحه ۲۹۱

۲ـ طبقات‌الاطباء جلد یك صفحه ۳۲۳

است بفرمائید که استاد شما در این حرفه که بوده؟ پیرمرد فوراً بدره‌ای زر دربرابر سنان گذاشت وگفت: من نه‌می‌توانم خوب بخوانم ونه اینکه خوب بنویسم ونه رشته‌ای را مرتب ومنظم تحصیل ومطالعه کرده‌ام، اماخانواده‌ای در تحت تکفل دارم که با ثمرهٔ حرفه و شغلم آنها را اداره می‌کنم ولذا ازشماخواهشمندم که در زندگی آنها اخلال نکنید!

سنان خندید وجواب داد به یك شرط که هیچ گاه بیماری را با آنچه که از خواص آن چیزی نمی‌دانی معالجه نکنی وهرگز بیهوده فصد و مسهل را جز در موارد بیماری‌های ساده تجویز ننمائی. پیرمردگفت: این امری است که درتمام طول عمرم ازآن پیروی کرده‌ام و هرگز جرأت تجویز داروئی جز سرکه‌انگبین وگلاب نداشته‌ام.

فردای آنروز درمیان آنان که در برابر سنان حاضر شدند جوان خوش پوشی با ظاهر مطبوع وحاکی از ذکاوت وهوش دیده شد. سنان پرسید: نزدکه تحصیل کرده‌ای؟ جوان پاسخ داد: نزدپدرم. سنان پرسیدپدرت کیست؟ جوان جواب داد: همان مردی که دیروز نزد شما بود؛ سنان گفت: آن پیرمرد برازنده؟ تو ازروش اوپیروی می‌کنی؟ جوان جواب داد:

بله؛ سنان گفت: پس کاری کن که هرگز از تعلیمات وی تخلف نکنی[1]!

از شواهد امر چنین برمی‌آید که قانون مزبور فقط تا زمانی که سنان حیات داشت اجرا شد زیرا در عرض چند سال پس از مرگ او، باز تعداد زیادی از افراد واقعاً بی‌سواد به‌کار طبابت مشغول شدند، اما بعد از آن‌که پسر سنان یعنی **ابراهیم** به‌عنوان پزشك اول بغداد انتخاب گردید، خلیفه را وادارکرد تا قانون مزبور را باز به‌موقع اجرا بگذارد و خلیفه نیز خود او را مأمور این‌کار کرد ولی او به‌علت مشغلهٔ زیاد شخصی به‌نام **ابوسعیدبن یمنی** راکه از اهالی‌بصره‌بود به‌این شغل‌گماشت وبه‌وی‌دستورداد‌که ابتدا تمام‌اطباءِ شاغل دربغداد راآزمایش‌کند. این‌کار شش ماه طول‌کشید و درنتیجه به‌۷۰۰ نفر اجازه‌کار داده شد و ازکار بقیه که متأسفانه تعدادشان معلوم نشده‌است ـ جلوگیری به‌عمل‌آمد.

اگر برخی ازنوشتجات عامیانه‌ای راکه برای ما باقی مانده‌اند درست فرض‌کنیم باید بگوئیم که قانون مزبور تا سیصد سال پس‌از وضع آن اجرا می‌شده است و در سال های آخر ابن‌تلمیذ ریاست هیأت ممتحنین را به‌عهده داشته است. دراین‌نوشتجات داستان فوق‌الذکر به‌صورت زیر برای ابن‌تلمیذ تحریر رفته است:

« می‌گویند روزی‌که تمام اطبای بغداد برای امتحان فرا خوانده شده بودند ابن‌تلمیذ دربین ایشان پیرمردی را دید باظاهری آراسته وقیافه‌ای آرام که اعتماد به‌نفس وافر از آن استنباط می‌گردید و همین امر موجب قضاوت اشتباه ابن‌تلمیذ شد زیرا پیرمرد برغم تجارب فراوانی‌که داشت هرگز دربارهٔ

۱ـ این‌قسمت بجای‌ترجمه ازمتن انگلیسی‌عیناً ازکتاب «طب‌اسلامی» خطابه‌دوم، صفحات ۷٤ و۷۵ـ ترجمه آقای مسعود رجب‌نیا ـ انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳٤۳ نقل‌شده است (مترجم).

رشته‌ای‌که ادعای تبحر درآنرا می‌کرد مطالعات‌کلاسیك وعلمی نکرده بود. وقتی نوبت او فرا رسید ابن‌تلمیذ مؤدبانه پرسید : چرا جنابعالی دربحث‌هائی که این‌جا صورت گرفت چیزی نفرمودید تـا مـا را از آنچه میدانید مستفیض کرده باشید ؟ پیر مرد جواب داد: آنچـه شما در باره‌اش صحبت میداشتید به‌قدری درسطوح پائین قرار داشت‌که اظهار نظر دربارهٔ آنهارا درحد خودم ندیدم ! ابن‌تلمیذ پرسید: استادان شما چه‌کسانی‌بوده‌اند؟ وپیرمرد جواب‌داد: در سن وسال من بهتر است بپرسیدکه شاگردان من چه‌کسانی می‌باشند !، چه استادان من سال‌های سال است‌که از این‌جهان رفته‌اند. ابن‌تلمیذ پرسید : با عرض پوزش از حضور استاد ارجمند باید بگویم کـه این سؤالی است کـه از همه جویا می‌شویم ولی حال‌که میل ندارید دربارهٔ آن مطلبی بفرمائید، از آن می‌گذریم ولی ممکن است بپرسم چه‌کتاب‌هائی را مطالعه کرده‌اید؟

باطرح این سؤال ابن‌تلمیذ امیدواربود بتواند اطلاعی ازمیزان معلومات پیرمرد موقر طفره‌رو به‌دست بیاورد اما او چنانکه گوئی سخت از شنیدن این حرف برآشفته است گفت : خدا ما را در امان خود نگاهدارد ، آیا شأن و منزلت من آن‌قدر پائین آمده است که به‌سان جوانان مورد سؤال قرارمی‌گیرم که چه کتاب‌هائی را خوانـده‌ام ؟ شما از مردی چو من به‌جای آن که بپرسید چه‌کتاب‌هائی رانوشته‌ام،جویامی‌شویدکه چه‌کتاب‌هائی راخوانده‌ام؟ پس شاید بی‌مناسبت نباشد که خود را به‌شما معرفی کنم و آن گـاه از جا برخاست، پهلوی ابن‌تلمیذ نشست وباصدائی نجوا مانندگفت:

پس ای استاد ارجمند بدان و آگاه باش که معلومات پزشکی من فقط به‌تجربیاتی چند محدود است و من جز آنها چیز دیگری نمیدانم ، اما چون نان‌آور خانواده‌ای می‌باشم، پس می‌توانم امیدوار باشم که شما نان ایشان را نخواهید برید ودرعین حال مرا رسوای خاص وعام نخواهیدکرد!

ابن‌تلمیذ باشنیدن این سخنان سری تکان داد وگفت: پس اینطور، اما

من فقط به‌یك شرط به‌تو اجازه کار می‌دهم کـه هرگز برای مداوای بیماران خود داروئی‌که ازخواص آن اطلاع نداری تجویز ننمائی و پا از فصد کردن فراتر نگذاری. پیرمرد بلافاصله جواب داد : البته! البته! این روشی است که من در سراسر عمر از آن پیروی کرده‌ام و هرگز داروئی جز سرکه انگبین و گلاب تجویز ننموده‌ام. آنگاه ابن‌تلمیذ باصدائی‌که حضاربتوانند بشنوندگفت: امیدوارم که استاد گرامی از این که نتوانسته بودم ایشان را به‌جا بیاورم مرا خواهند بخشید، و اینك که چنین افتخاری تصیبم شده است بدیهی است که می‌توانید به‌کار خود ادامه دهید و هیچ کس هیچ‌گاه مزاحمتی برای جنابعالی فراهم نخواهدکرد !

با شنیدن ایـن سخنان ، بسیاری از دیگر داوطلبان او را مدرس خود معرفی‌کردند!!وابن‌تلمیذکه خود اورا استادی ارجمند معرفی‌کرده بود مجبور شد به‌ایشان نیز اجازهٔ‌کار بدهد .

کاملا مشهود است‌که داستان فوق رونوشتی است ازآن چه برای سنان بن ثابت نقل شده و نشان می‌دهـد که امتحانات مربوطه چندان جدی نبوده و صرفاً یك‌عمل تشریفاتی محسوب می‌گشته است.

دربارهٔ این کـه آیا هیأت ممتحنین داوطلبین طبابت تـا پایان دورهٔ خلافت نیز وجود داشته است یا خیر، اطلاع درستی در دست نداریم . دکتر **احمدعیسی‌بی** درکتاب «تاریخ بیمارستان‌ها» ازدوگواهی‌نامه‌ای‌نام‌می‌بردکه درقرن هفدهم میلادی درقاهره صادر شده‌اند. یکی ازاین دوگواهی‌نامه برای یك چشم پزشك و دیگـری برای یك نفر جراح است ، اما وجود یك چنین قانونی درمصر نمی‌تواند دلیل وجود مشابه‌آن درایران نیز باشد.

درآن دوران درایران‌یك‌حکومت‌واحد وجود نداشت وهردولتی‌شهری‌را به‌پایتختی‌خودانتخاب کرده‌بود وبه‌این‌دلیل‌جزدرشهرهای‌بزرگ‌که‌احتمالاهیأت ممتحنینی برای خود داشتند چنین به‌نظر نمی‌رسد که دانشجویان رشته طبابت

درایران مجبور بوده‌اند قبل از شروع به‌کار امتحان بخصوصی را بگذرانند. آن‌چه مسلم است در زمان **شاه عباس کبیر** یك چنین هیأتی در اصفهان وجود نداشته است زیرا **فریر**[1] که درسال ۱۶۷۷ (عهد شاه عباس کبیر) به‌ایران سفری کرده و از اصفهان دیدن نموده است می‌نویسد : « ..... اشتیاق طلبه به افزایش تعداد کتاب‌هائی که خوانده‌اند به‌قدری زیاد است که قبل از مطالعه نیمی ازیك کتاب به‌کتاب دیگری روی می‌آورند وقبل ازآن‌که کتابی در فقه ومنطق بخوانند ومعلومات کافی کسب کنند به‌قرآن مجید می‌پردازند. در این شهر نه معلمی هست که به شاگردان عام درس بدهد و نه قانونی مدون برای کسانی‌که می‌خواهند به‌ارشاد مردم در الهیات بپردازند ویا آن‌هائی که می‌خواهندطبابت‌کنند». البته نوشتجات فریر چندان صحیح نیست زیرا او مورخ زبردستی نبوده است مثلا ما می‌دانیم برای‌کسانی که می‌خواستند در آن ایام به طبابت بپردازند نوعی امتحان خاص وجود داشته است و اجازه نامه مربوطه هم ازطرف شخصی به‌نام«حکیم‌باشی» صادر می‌گردیده است. **رافائل دومان** درکتاب خود[2] می‌نویسدکه دراصفهان تقریباً ۱۵۰۰ پزشك و۲۰۰ دارو ساز، تعدادی جراح وگروه‌کثیری چشم‌پزشك وجود داشته وجمعیت این‌شهر را ۷۵۰هزار تایك ملیون نفرتخمین می‌زده است.

دربین‌النهرین علاوه بر هیات ممتحنین یك ضابطه دیگر نیز برای تضمین آموزش‌کافی به‌دانشجویان مدارس ودانشگاه‌ها وجود داشت وآن این بودکه کلیهٔ مراکز آموزشی زیر نظر مستقیم شخص خلیفه قرار داشتند و او در اغلب قریب به‌اتفاق موارد یکی از اطبای دربار خلافت ویایکی از دانشمندان تراز اول شهر را به‌ریاست عالیه این مدارس می‌گماشت وشخصی راکه «محتسب» نامیده می‌شد برای بازرسی امور انتخاب می‌کرد . برطبق اسناد موجود در

1– Freyer; New Account; P. 361

2– Raphael du Man· Etat de le Perse, pp. 174–8

دوران صفویه درایران نیز یك چنین رسمی رایج بوده است ویکی از وظایف محتسب در ایران نظارت در اجرای قسم نامه بقراط از طرف اطباء بود که برطبق آن اطباء سوگند یادمی کردند ازدادن سم به‌دیگران، ویا ازساختن‌زهر برای دیگران، ویا ازقرار دادن سم در اختیار افراد خودداری کنند؛ آن ها سوگند یادمی کردندکه به‌زنان باردار داروهای سقط جنین وبه‌مردان‌داروهای عقیم کننده‌ندهند؛ آن‌هاسوگندیادمی کردندکه به‌هنگام‌عیادت‌بیماران به‌ساکنین اندرونی به‌چشم‌ناپاك نگاه نکنند وبالاخره سوگند یادمی کردندکه اسراربیمار خودرا هرگز به‌کسی نگویند. یکی از وظائف محتسب این بود که ابزار کار اطباء را مورد بازرسی قرار داده وببیند که‌آیا برای کاری‌که انجام می‌دهند مناسب هستند یاخیر وحتی می‌توانست برای اطمینان خاطر ازصحت‌کار ابزار مزبور در موقع عمل بر آن نظارت کند[1].

معمولا رسم براین بود که اصیل زادگان طبابت می‌خواندند تا شاید سرانجام طبیب مخصوص خلیفه ویا شاه ویا حداقل پزشك وزیر و سران سپاه و امثال آن بشوند. در دربـار پادشاهـان صفوی همیشه تعداد زیادی پزشك عمومی ومتخصص وجودداشت‌که زیرنظر ورزیده‌ترین ایشان‌که «حکیم‌باشی» نامیده می‌شد خدمت می‌کردند. حکیم‌باشی وظیفه فوق العاده خطیری به‌عهده داشت چه اگر اشتباهی در کار خود مرتکب می‌شد به انواع مجازات ها از قبیل عزل، مصادره اموال ویا حتی اعدام محکوم می‌گردید.

کسانی‌که نمی‌توانستند خود را جزو گروه پزشکان دربار کنند به‌طبابت خصوصی می‌پرداختند ومعمولا برای این‌کار درجوار یك‌داروفروش(عطاری) به‌کار مشغول می‌شدندکه این شخص علاوه برآن‌که نسخه‌های او را می‌پیچید مبلغ وی نیز محسوب می‌گشت. طبیعی است‌که در آن سال‌ها و سال‌های قبل از آن تخصص‌ها به صورت امروزی نبودند، منتها برخی از اطباء به‌درمان

۱- معالیم‌القرب، فصل٤٥

بهتر بعضی از امراض شهرت می‌یافتند مثلا ابن‌سینا به تخصص در درمان بیماری اعصاب شهرت بیشتری داشت و در نتیجه تعداد زیادی از بیماران روانی به او مراجعه می‌کردند و یا آن که می‌گویند ابوالبرکات در درمان بیماران خود از راه پیشنهاد انجام برخی کارها تبحر خاص داشت و در نتیجه می‌توان تخصص اورا در روان‌پزشکی دانست. نکته‌ای‌که شاید دراینجا یادآوری آن بی‌مناسبت نباشد اینست که به‌احتمال قرب به یقین دلیل این که فضل‌بن یحیی برمکی‌پل‌شیرازی را بر جبرئیل‌بن‌بختیشوع که طبیب مخصوصش بودترجیح داد این بودکه فضل به‌نوعی بیماری پوستی مبتلا بود و پل‌شیرازی در این رشته تخصص داشت و داروهائی را که برای او می‌فرستاد بسیار مفید واقع می‌شدند درحالی که جبرئیل دراین رشته تبحری نداشت. عمادالدین نیز در اواخر عمر توانست داروهائی از گیاه عشبه درست کند و به‌این ترتیب شهرت فراوان یافت و داروهایش به‌میزان وسیع در انواع بیماری‌ها به‌کار برده می‌شد.

تعدادکسانی‌که به‌جراحی می‌پرداختند نسبت به‌اطباءِ فوق‌العاده کم بود در ایران در ابتدای اسم جراحان کلمه «استاد» اضافه می‌شد (این کلمه را گاهی‌اوقات اطبا نیز به‌اول اسم خود اضافه می‌کردند وانگلیس‌ها نیز ترجمهٔ آن را به‌کار برده‌اند وجراحان خود را **Master Surgen** می‌نامند) اطباءِ را غالباً «ربان» می‌نامیدند ولی لقب رسمی ایشان «طبیب» بود واین کلمه نه‌تنها مبین‌آن بودکه شخص واجدآن پزشك است بلکه دال برآن بودکه‌آن شخص کتب و رسالات فراوان در فلسفه، هنر، تاریخ، طبیعی و الهیات نیز مطالعه کرده است. به‌پزشکی که معلومات وسیعی در رشته‌های غیر طبی نداشت «متطبب» می‌گفتند که طبیعتاً نسبت به‌طبیب در درجهٔ پائین‌تری از اهمیت قرار می‌گرفت مثلا یك‌بار علی‌بن‌رضوان دراثر عصبانیت به **ابن‌بطلان** گفت‌که او

۱ـ این‌کتاب را حبیش به عربی‌ترجمه‌کرده بود.

مطببی بیش‌نیست، وبالاخره دردرجهٔ سوم‌اهمیت «مداوی»ها بودندکه‌پزشکان چاچولباز محسوب می‌گردیدند.

جراحان علاوه برگذراندن‌امتحانات‌معمولی‌که ازاطباء به‌عمل می‌آمد تحت‌آزمایشات‌خاص‌دیگری نیز قرارمی‌گرفتند به‌این‌ترتیب‌که‌قبل‌ازهرچیز از آن‌هاخواسته‌می‌شدکه‌کتاب‌هفتگانهٔ تشریح‌جالینوس‌را بدانندوبه‌علاوه‌ازنظرعلم تشریح نیزآزمایش‌می‌شدند. ازاورتوپدهاهم امتحانی‌ازروی‌کتاب‌کناش‌نوشتهٔ **Paul of Aegina** که به‌عربی ترجمه‌شده ودربارهٔ استخوان‌ها می‌باشد به‌عمل می‌آمد. جراحان می‌بایست مجهز به‌یك چاقوی جراحی منحنی، یك چاقوی جراحی‌مستقیم، یك نیشتر، یك ارّه استخوان‌بری؛ میلهٔ مخصوص تمیزکردن گوش و بالاخره نوعی چاقوی مخصوص برای باز کردن کیسهٔ مثانه باشند و این حداقل وسایل کار محسوب می‌گردید، وجراحان ماهرتر ـ و در نتیجه ثروتمندتر ـ وسایل اختصاصی دیگری نیز داشتند. از جمله دیگر وسایل کار جراحان که لازم بود همراه خود داشته باشند تعدادی زالو ، وسایل زخم‌بندی، جعبه‌ای محتوی انواع مرهم‌ها و ضمادها و بالاخره داروئی به‌نام «کندر»بود واین‌کندرمعجونی‌بود ازخودکندرکه آنراباصمغ‌عربی وسفیدهٔ‌تخم مرغ مخلوط‌کرده ازآن برای جلوگیری ازخونریزی استفاده می‌کردند.

چشم‌پزشکان نیز همانند جراحان امتحانات مخصوصی را می‌گذراندند به‌این ترتیب‌که قبل از هرچیز می‌بایست کتاب العشر مقالات فی‌العین حنین‌بن اسحق را بدانند وتا زمانی‌که از تشریح کلی چشم بی‌اطلاع بودندنمی‌توانستند اقدام به‌جراحی چشم بنمایند. می‌گویند وقتی زکریای رازی کور شد پادشاه وقت چشم‌پزشکی را نزد او فرستاد تا معالجه‌اش کند اما رازی قبل از آن که به این شخص اجازهٔ این کار را بدهد از او سؤالاتی دربارهٔ چشم نمود و چون معلوماتش راکافی تشخیص نداد حاضر نشد که مورد مداوا قرار بگیرد. یکی ازامتحانات‌خاصی‌که ازچشم‌پزشکان به‌عمل می‌آمد این بودکه‌می‌بایست ازسه بیماری اصلی چشم وعوارض آن اطلاعات کافی داشته باشند و بتوانند

داروهای چشم پزشکی مخصوصاً سرمه را بسازند . آن‌ها می‌بایست قسم یاد می‌کردندکه وسایل جراحی خود را در اختیار کسانی که چشم‌پزشك نبودند نگذارند. این وسایل عبارت بودند ازنیشترکوچکی که درمورد سبل به‌کاربرده می‌شدوناخنك‌وآلت‌تراش‌که برای مداوای‌تراخم‌مورد استفاده قرارمی‌گرفت. به‌رغم رایج بودن یك چنین مقرراتی، عامه را عقیده براین بودکه چشم‌پزشکان جز آن‌هائی که در بیمارستان ها کار می‌کنند ، افراد حاذقی نیستند که شاید علتش‌فراوانی تعدادکسانی بودکه بدون داشتن‌معلومات کافی ودیدن دوره‌های لازم دست به‌این‌کار می‌زند.

بعضی از پزشکانی که به‌عنوان طبیب مخصوص بزرگان خدمت می‌نمودند، پس‌ازمدتی‌طبابت‌راکنارگذاشته، للهٔ پسرآن‌شخص‌می‌شدند ویالااقل للهگی را به‌کارطبابت خود اضافه می‌نمودند . ازجمله معروف ترین‌این افراد **ابن‌درید** است‌که درسال۸۳۸ میلادی متولد شد، در سال۹۲۰ به‌بغداد رفت و در اواخر عمر لله پسر **علی‌بن‌عیسی** که درآن زمان پست وزارت داشت شد. این شخص با وجود آن‌که حتی در سال‌های پیری دست از شراب و موسیقی نکشید، به‌علت برخورداری از معلومات بسیار وسیع در زبان عربی ، همیشه از افراد مورد توجه خاص علی‌بن‌عیسی بود. ابن‌درید دارای کتب متعددی است‌که همه اشعار فلسفی هستند وهیچ‌کدام در رشته پزشکی نمی‌باشند.

فصادها نیز از جمله اطباء به‌شمار می‌آمدند ولی البته هیچگاه ارج و منزلت اجتماعی یك پزشك را نداشتند، وازآن‌جاکه تعداد مراجعین ودستمزد ایشان کافی نبود کار سلمانی را نیز می‌کردند . پادشاهان صفوی سلمانی مخصوص به‌خود داشتند که او را خاصه تراش می‌نامیدند وهم او بود که علاوه براصلاح‌سر، شاه را حجامت‌هم می‌کرد واین‌کاری بودکه انجام آن‌را هرگز به‌کس دیگری واگذار نمی‌کرد . فصادهای معمولی برای امرار معاش در بازار عطارها دکه داشتند و به‌کار اصلاح سر مردم می‌پرداختند . باید به این نکته اساسی توجه داشت‌که درایران فصادها چه ازنظرآموزشی و چه از

نظر اصولی که می‌بایست رعایت می‌کردند درحدپزشکان بودندبه‌این ترتیب که اولا می‌بایست معلومات نسبتاً کاملی از تشریح داشته، بتوانند اندام‌های اصلی داخلی‌مثل عضلات ورگ‌ها را ازراه لمس‌تشخیص بدهند، ازعضلات ورگ‌ها اطلاعاتی‌داشته باشند واسامی‌رگ‌های سطحی‌را بدانند. آموزش فصادهابه‌نحو جالبی انجام می‌گردید به‌این ترتیب‌که برای‌آموزش ایشان از ریشه چغندر و رگبرگ‌های این‌گیاه استفاده می‌شد وپس از اتمام دورهٔ آموزش نزدمحتسب سوگند یاد می‌کردندکه جز با اجازهٔ پزشك ازحجامت اطفال، افراد مسن، مبتلایان به کم‌خونی، افرادی که مبتلی به‌ضعف شدید، خشکی پوست، بیماری‌های مزمن، لاغری مفرط، سرد مزاجی شدید وبالاخره‌کسانکه عضوی ازبدن ایشان شدیداً درد می‌کرد خودداری‌کنند. به‌هرحال‌حجامت ورگ‌زنی نمی‌بایست درملاءِ عام‌صورت‌می‌گرفت، آن‌ها به‌علاوه قسم یاد می‌کردند که روی دورگ اصلی سرکه وثاق نامیده می‌شوند رگ‌زنی نکنند زیرا رگ‌های مزبور التیام‌ناپذیر محسوب می‌شدند.

محتسب وظیفه داشت ببیند که آیا رگ زن وسایل کار لازم را دارد یا خیر. وسایل کار رگ‌زن عبارت بود از نیشتر برای رگ‌زنی، یك رشته شریان‌بند برای بستن دور بازو جهت متورم ساختن رگ، غالبه و بخور برای جاآوردن حال بیماری‌که احتمالا ازحال می‌رفت، یك کلاف ابریشم برای بستن بالای محلی‌که ازآن خون‌گرفته شده وخون بند نمی‌آمد،وسیله‌ای برای وادارکردن بیمار به‌استفراغ در مواردی که سنکوب می‌کرد، مقداری موی خرگوش به عنوان داروی بند آورندهٔ خون و بالاخره مقداری روغن مخصوص برای مالیدن به سر نشتر تا درد کمتر احساس گردد. علاوه براین‌ها فصادمی‌بایست یك قیچی ویك تیغ‌نیز همراه‌داشته‌باشد. هیچ‌جای شبهه نیست که او از این قیچی و تیغ درکار سلمانی خود نیز استفاده می‌کرد. فصادهاهرگز احترام وقدر ومنزلت اطباءِ را نداشتند وحتی دربرخی از ادوار به‌این نکتهٔ عجیب برمیخوریم که از کلمه سلمانی و حجام به‌عنوان طعنه و

استهزاء استفاده شده است.

ازنظر قانونی کار یك حجام فقط خون‌گرفتن ورگزنی بود اما در عمل ایشان برای بیماران خود دارو نیز تجویر می‌کردند[1] ، آنها معمولا در جعبهٔ ابزارکار خود چندنوع دارو داشته وحتی ازانجام جراحی‌های کوچك وبیرون آوردن‌استخوانی که درگلوگیر کرده‌بودوامثالهم‌نیز ابانداشتند[2] درموردفصادها بد نیست به‌شرحی که ذیلا ازکتاب شبهای عرب (هزارویك شب) نقل‌می‌گردد توجه‌کنیم اما باید دانست‌که همهٔ آن‌ها این چنین حراف وپرگو نبودند!

..... پس ازآن گفت منت خدای را که ترا ازبیماری خلاص داده اکنون چه قصد داری سرخواهی تراشید یا رگ خواهی زد که از ابن‌عباس رسیده « من قصر شعره یوم‌الجمعه صرف‌الالله عنه سبعین داء » و نیز از او روایتست‌که «من احتجم یوم‌الجمعه ولا یا من ذهاب لبصر » گفتم سخنان بیهوده بگذار همین ساعت برخیز وسر من بتراش، برخاست و دستارچهٔ درهم پیچیده‌ای از پیش بند خود به‌در آورد و دستارچه بگشود ، اصطرلابی بیرون آورد و هفت لوح اصطرلاب را در دست‌گرفته به‌ساحت خانه رفت وروبه‌آفتاب بایستاد ودیرگاهی بدو نگاه‌کرد و گفت ای آقای من بدان‌که امروز روز آدینه دهم ماه

۱ـ کتاب هزار و یکشب ، داستان شب یکصد وهشتادوچهارم.

۲ـ ازجمله‌کارهای جراحی‌که سلمانی‌ها تقریباً به صورت انحصاری انجام‌میدادند ختنهٔ اطفال بود (مترجم).

صفر سال ٤٦٣ هجرت نبویه است علی هاجرها افضل الصلواة والتحیات و طالعش چنانچه از علم‌شمار دانسته‌ام مریخ است که هفت درجه و شش دقیقه گذشته و مقارنه با عطارد دارد و در همه اینها سر تراشیدن را علامتی است مبارك و باز چنین می‌نماید که تو می‌خواهی به‌شخصی بزرگ و نیکبخت رسی، چگونگی آن‌را به‌تو بازگویم. گفتم‌مرا بیازردی وروان من‌کاستی، من از تو جز سر تراشیدن چیزی نخواستم، برخیز و سر مرا بتراش وسخن دراز مکن، گفت به‌خداسوگند که اگر تو حقیقت کار بدانی به‌سخنان من طالب شوی‌وهرچه‌گویم چنان‌کنی ومصلحت تو در این است‌که شکر خدای بجای آری و با من مخالفت نکنی که من نصیحت گوی مهربان توام و همی خواهم که یك سال به خدمت تو قیام نمایم و مزد از تو نستانم چون این شنیدم گفتم تو امروز مرا خواهی کشت[1]!

از جراحی‌های‌کوچك، احتمالا تنهاکاری‌که سلمانی‌ها انجام نمیدادند کشیدن دندان بود واین عمل توسط اطباء وجراحان انجام می‌گرفت. **جلال الدین رومی** در مثنوی گفته است : « پزشك دندان فاسد را کشید تا شاید

۱- این قسمت بجای ترجمه ازمتن انگلیسی عیناً ازکتاب هزارویکشب و افسانه های پیشین چاپ محمد حسن علمی ـ نقل شده است (مترجم).

عاشق از دردی که می‌کشید رهائی یابد» اما پیدایش دندان پزشك سال‌ها بعد صورت گرفت.

پائین‌ترین طبقه ازکسانیکه به‌درمان مردم می‌پرداختند و عملا هیچ نوع اطلاعی از حرفهٔ پزشکی نداشتند زالو اندازها بودند. این افراد معمولا از شهری به‌شهر دیگر رفته و بیشتر در دهات که مردم دسترسی کمتری به‌پزشك داشتندکارمی‌کردند، آن‌ها درکوچه‌ها وخیابان‌هاراه‌رفته باصدای بلند متاع خودرا عرضه می‌داشتند. **حافظ** هم در کتاب خود گفته که اطبای دوره گرد حتی از تشخیص زخم عشق از زخم معمولی عاجز می‌باشند[1]، و این همان دلیلی است‌که جبرئیل با توسل به‌آن ماسویه را از دانشگاه جندی‌شاپوربیرون کرد واو مجبور شدکه برای ادامهٔ تحصیل خود به‌بغداد برود و همان‌طور که قبلا شرح دادیم کشیشی به‌او توصیه کرد که اصولا پزشك دوره گرد بشود و ابتداء کار خود را ازبیرون در حرمسرای فضل که سمت وزارت داشت شروع نماید.

طبیعی است یك چنین وضعی می‌توانست وسیعاً مورد سوءاستفاده افراد نادرست وشیادان قرار بگیرد زیرا هرکس می‌توانست وسایل ابتدائی کار را تهیه‌کرده به‌دهات برود وخود را «پزشك حاذق» معرفی نماید. در حقیقت‌هم افتضاح اینکار سرانجام چنان بالاگرفت‌که به‌محتسب‌ها دستور داده شدلااقل ازجراحی چشم توسط این افراد جلوگیری بکنند وبه‌علاوه مانع‌ازآن‌بشوندکه هرداروئی‌رابه‌بیماران‌خودتجویزنمایند. فراوانی‌تعداد پزشکان‌چاچول‌بازموجب شد که مردم بطور کلی نسبت به‌پزشکان بدبین بشوند. در خارج از شهرهای معتبر هیچ معیاری برای تشخیص پزشکان تحصیل کرده از شیادان دوره‌گرد وجود نداشت و چون پرداختن به‌چاچول‌بازی منفعت زیادی داشت هر روز

۱ـ آن‌جاکه می فرماید: طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد ـ بروبه دست‌کن ای مرده دل مسیح دمی(مترجم).

تعداد پزشکان چاچول باز زیادتر می‌گردید، از آن گذشته مردم در آن ایام چه در آسیا و چه در اروپا عادت داشتند که ابتداء به‌این افراد که برای درمان بیماران به‌انواع حیل ازقبیل جن‌گیری ، دعانویسی ، جادو و جنبل وغیره نیز متوسل می‌شدند مراجعه کنند و آن وقت اگر از ایشان نتیجه‌ای نمی‌گرفتند به اطبای اصلی مراجعه می‌کردند (واین‌رسمی بودکه تاهمین اواخر درانگلستان رواج کامل داشت وهنوزهم درگوشه وکنار آن دیده می‌شود!).

پزشکان چاچول باز ، به‌انواع حیل متوسل می‌شدند که مهمترین آن تشخیص بیماری‌ها از روی ادرار بود وباید توجه داشت که تشخیص بیماری ها از روی مشاهده و دقت در ادرار بیمار از قدیمی‌ترین رشته‌های پزشکی محسوب می‌گردد وازهمان ابتدای کارهم خیلی‌ها آن را یك‌نوع شیادی می‌دانستند. **فردوسی** درمورد اسکندر می‌گویدکه پزشك مخصوص او تبحر بی‌نظیری در این کار داشت . یکی از پزشکان عالیقدری که مخالف به‌کار بردن این روش بود جرجیس اول پزشك مخصوص خلیفه منصور بود اما پسر او بختیشوع دوم ازاین روش برای تشخیص بیماری‌ها استفاده می‌کرد.

می‌گویند در هرات فیلسوفی به‌نام **خواجه ادیب اسمعیل** [1] زندگی می‌کردکه طبابت نیز می‌دانست **وشیخ‌عبدالله انصاری** به‌شدت ازاو متنفر بود زیرا می‌گفت باتسلطی‌که این‌مرد برالفاظ وکلمات دارد مردم عامی را معتقد کرده‌است‌که حتی می‌تواند مرده راهم زنده کند و این‌کار نوعی رافضی‌منشی است. پس‌کتاب‌های خواجه ادیب اسمعیل را آتش زد و هرچه از دستش بر می‌آمد برای بدنام‌کردن او انجام داد . ازقضا روزی شیخ سیاه سرفه گرفت و هیچ نوع معالجه‌ای در او موثر نیفتاد تا این که اجباراً اطرافیانش مقداری از ادرار او را برای خواجه ادیب اسمعیل فرستادند تا بیماری را تشخیص داده وداروئی بدهد، اما ازآن‌جاکه به‌دشمنی دیرینه وشدیدی که بین این دو

۱ـ پدر شهاب الدین ادیب صابر ترمذی (مترجم)

وجود داشت واقف‌بودند وبیم‌آن می‌رفت‌که اگر ازنام صاحب ادرار با خبر شود داروی عوضی تجویزکند، آن‌را به‌نام شخص دیگری برایش فرستادند، اما خواجه ادیب‌کسی نبود که گول بخورد و قدرت او درتشخیص پیشاب به قدری زیاد بود که فوراً فهمید از آن‌کیست! پس بیماری بیمار را تشخیص داد و داروی لازم تجویز نمود و اضافه کرد که: «علم بباید آموخت و کتاب نباید سوخت»[1].

از جمله دیگر کسانیکه به کارمداوای مـردم می‌پرداختند «صفرا بندها» بودند[2] وبرطبق شواهد موجود، این‌کار عملا در انحصار عشایری بود که در ارتفاعات اطراف ری زندگی می‌کردند. می‌گویند افراد عشیره مزبور دارای چهره‌ای زیتونی رنگ وصلبیه‌ای زرد رنگ بوده وهمه صفراوی مزاج بودند وکسانی‌که زردی می‌آوردند برای درمان خود یا از نان آن‌ها می‌خوردند و یا باآبی‌که‌آنها می‌آشامیدند، مخصوصاً اگر مدتی درکوزه‌های ساخته شده توسط افراد این قبیله مانده بود، خود را شستشو می‌دادند و اگر این تدابیر مؤثر واقع نمی‌شد افراد این قبیله طلسمی بلد بودندکه به‌وسیلهٔ‌آن اکثربیماران را درمان می‌کردند[3].

یکی دیگر ازتخصص‌های عجیب، ادعای خوانین ایلی بودکه درحدود کرند واقع درکنار جادهٔ کرمانشاه به‌بغداد زندگی می‌کردند ومعتقد بودندکه می‌توانند مالاریا را از راه فلك کردن بیمار معالجه کنند، آنها بیمار را به هنگام لرز به روی تپه‌ای برده و پـایش را به‌فلـك می‌بستند و به‌شدت کتکش می‌زدند و رکیك‌ترین فحش‌هارا به‌او می‌دادند و معتقد بودندکه‌گرمای حاصله

۱ـ چهار مقاله ـ حکایت نهم ـ به اهتمام محمد قزوینی‌که به سال ۱۳۲۷ ه.ق درقاهره به چاپ رسیده است صفحه ۹٤ (مترجم).

۲ـ این‌کار برای درمان یرقان (زردی) صورت می‌گرفت.

۳ـ بهاء الدوله ـ خلاصة التجارب فصل ۵۱۵

از این کارموجب‌خروج بیماری از بدن او می‌گردد. ظاهراً اجازهٔ انجام این عمل درانحصار خوانین ایل بود و به‌دیگران انتقال پیدا نمی‌کرد[1].

برخی ازطبقات خاص اجتماع از قبیل مرتاضین و دراویش نیز پیوسته واجد قدرت درمان بیماران به‌حساب می‌آمدند وحتی‌گاهی اعقاب ایشان نیز این قدرت را از آباء و اجداد خود به‌ارث می‌بردند[2] می‌گویند مردم در عهد صفویه معتقد بودنـد آب چشمه‌هائی کـه پادشاهان این سلسله خود را در آن شستشو می‌کردند درمان بسیاری از دردها می‌باشد زیرا ایشان از سادات بودند. مارگیرها ـ که اغلب خودرا ازمردان خدا می‌دانستند ـ نیز جزوکسانی بودند که مردم عامی تصور می‌کردند می‌توانند بیماری‌ها را از راه جذبه‌ای که امام یا خدا در وجودشان قرار داده است درمان کنند و علت این اعتقاد احتمالا ازآن‌جا سرچشمه می‌گیردکه از ازمنهٔ بسیار قدیم تقریباً مردم سراسر جهان زهر و گوشت افعی را دوای بسیاری از دردها می‌شناختند و در نتیجه به‌تدریج این تصور واهی به‌وجودآمدکه مارگیرها نیز دارای یك چنین قدرت وخاصیتی هستند.

زکریای رازی در مورد فعالیت وسیع شیادان دکترنما دربغداد در عهد خود شرح مفصلی نوشته است که شاید ذکر مجدد آن در این جا بی‌مناسبت نباشد[3].

«شیادان پزشك‌نما به‌قدری‌عملیات گوناگون وهنرنمائی‌های جورواجور می‌کنند که اگر من تمام یك رساله راهم به‌آن اختصاص دهم کافی نخواهد بود و جسارت و وقاحت ایشان به‌اندازهٔ تقصیری است کـه مرتکب می‌شوند چه بی‌اطلاعی ایشان از امعاء و احشاء موجب می‌گردد که فرد بیمار آخرین

۱ـ تاریخ ایران . نوشته Malcolm جلد دوم صفحهٔ ۵۳۵

۲ـ تاریخ ایران . نوشته Malcolm زیرنویس صفحهٔ ٤۲۷

۳ـ کتاب طب‌المنصوری ـ کتاب هفتم فصل ۲۷

لحظات عمر خودرا بی‌جهت با درد وعذاب بگذراند . برخی از آن‌ها ادعا می‌کنند که می‌توانند بیماری‌های رو به‌کاهش را سریعاً خوب کنند و برای این‌منظور کف‌دست بیمار را مانند چلیپا خراش‌می‌دهند و بعد چنین وانمود می‌کنند که چیزی از داخل آن بیرون می‌آورند ولی کوشش می‌کنند که چشم کسی بر آن نیفتد. برخی دیگر مدعی‌میشوند که برای درمان باید مار یامارمولکی را که به‌دماغ بیمار رفته است از آن خارج کرد و به‌این منظور میله‌ای به‌داخل بینی فرد بیمار فروکرده‌آن را آنقدر میچرخانند وتکان میدهند تاخون جاری شود سپس باتردستی مارکوچك مرده‌ای راکه درآستین پنهان‌کرده‌اند بیرون آورده وبه‌اطرافیان نشان‌میدهند تا زبردستی وحذاقت خودرا به‌ثبوت برسانند. عده‌ای دیگر واقعاً زبردست هستند به‌این معنی‌که درهمان لحظاتی که حواس بیمار متوجه میله‌ای است که در بینی‌اش فروکرده‌اند ، شیاد مرتباً دستش را روی صورت وپیشانی اومی‌کشد ودر حین اینکار نخ بسیار نازکی را به‌گوشه چشم او می‌گذارد وسپس با تظاهر به‌این‌که می‌خواهد کار فوق‌العاده مشکلی را انجام بدهد با وسیله‌ای شبیه به‌انبرك نخ را از داخل چشم بیرون می‌کشد و آن را به‌همه نشان میدهد. دسته‌ای دیگر مثانه‌ای را آب‌کرده درگوشهٔ دهان خود پنهان می‌کنند وسپس چنین وانمود می‌کنندکه مشغول مکیدن جرم داخل مغز بیمار از راه گوش او می‌باشند و بعد از لحظه‌ای مثانه را با دندان خود سوراخ کرده محتویات آن را به‌نام «جرم مغز» بیرون میریزند و همه را به تحسین وتعجب وا میدارند. برخی دیگر کرم از گوش بیمار در می‌آوردند و عده‌ای ریشه‌های دندان را خارج می‌سازند ، گروهی میتوانند از زیر زبان بیمار قورباغه بیرون بیاورند در حالی که قورباغه در جائی جز لب آستین خود ایشان نیست. چه‌بگویم از کسانی که به‌هنگام مداوای زخم ابتداءِ قطعه کوچکی استخوان درآن می‌گذارند وپس ازمدتی «علت را تشخیص می‌دهند» وهمان استخوان را پس از «جستجوی دقیق» بیرون می‌آورند . برخی‌ها برای

درمان بند آمدگی ادرار بیمار را میل میزنند و وقتی سنگ دفع شد اطمینان می‌دهند که بازهم سنگ‌های دیگری درمثانه باقی مانده است وبه‌این بهانه باز به‌عیادت می‌آیند وپول وجنس می‌گیرند وکیسهٔ تهی خودرا پر می‌کنند. بی‌اطلاعی آن‌هاگاهی موجب می‌شود که به‌هنگام میل زدن مثانه سوراخ بشود. آن‌ها بندآمدن ادرار را فقط به‌علت سنگ مثانه می‌دانند در حالی که مسلم است چنین نیست. به‌هرحال قبل از شروع به‌کار همیشه یك‌ریگ‌کوچك کف دست خود پنهان می‌سازند تا اگر چیزی دفع نشد آن را به عنوان سنگ دفع شده نشان بدهند. آن‌ها برای درمان بواسیر آن‌را میشکافند وکاررا به‌مراتب بدتر ومشکلتر از سابق می‌کنند . برخی‌ها مدعی هستند که می‌توانند بی‌حالی و ضعف را از راه آلت رجولیت ویا سایر اندارم‌ها ازبدن خارج کنند که در این‌مورد نیز مانند بیرون کشیدن جرم مغز عمل می‌نمایند. دسته‌ای مدعی هستند که می‌توانند تمام اخلاط بدن را دریك جا جمع‌کرده وسپس آن را با کمك خردل و فلفل قرمز که سوزش شدیدی ایجاد می‌کند خارج سازند و سپس در ازای‌کاری‌که‌کرده‌اند وخود آن را فرو نشاندن عصبانیت‌های بیجا می‌نامند توقع دستمزدگزاف دارند وتا این دستمزد را نگیرند روغن زیتون را که علاج سوزش مزبور است برآن نمی‌گذارند. تعدادی باکلمات عجیب و غریب و نحوهٔ گفتاری مؤثر به‌بیمار خود می‌قبولانند که ناآگاهانه شیشه خورده است وبعد یك عدد پررا به‌داخل‌گلوی او فرو می‌کنند تا حالت تهوع به‌او دست داده واستفراغ‌کند و آنچه را که به‌هنگام فرو کردن پر در گلو و داخل‌دهان اوگذارده‌اند بیرون بریزد، طبیعی‌است‌که بلافاصله‌هم آن‌را به‌خود بیمارواطرافیان اونشان داده وآن‌ها را وادار به‌تحسین‌حذاقت خودمی‌کنند، اما بارها وبارها اتفاق افتاده‌که همین عمل موجب خفگی بیمار شده است .

انجام یك چنین شیادی‌هائی هرگز به مغز کسانیکه «پزشکی» را به‌بالین بیمارخودآورده‌اند خطورنمی‌کند ولی وقتی نتیجه را می‌بینند به‌آن‌چه او می‌-

گوید ایمان می‌آوردند و آن‌چه راکه می‌خواهد دراختیارش می‌گذارند و این کار ادامه پیدا می‌کند تـا سرانجام متوجه می‌شونـد راه اشتباه رفته‌اند ولی معمولا وقتی به‌اشتباه خود پی می‌برندکه‌کار ازکارگذشته است» .

ازجمله دیگرکسانی‌که باید حتماً از ایشان به‌نام مداواکنندگان‌بیماران نام برده شود زنـانی بودند کـه در طی سال‌هـای قرون وسطـا بدون داشتن کوچکترین اطلاعی از علم طبابت به‌این کار دست می‌زدند . در تذکره‌ها از زنی به‌نام **زینب** از قبیلهٔ بنی عود نام برده شده است‌که در مداوای جراحات و بیمـاری های چشم از راه سحـر و جادو خبرگی تام داشت و حتی مردان مجروح ویا مبتلا به‌چشم درد را نیز معالجه می‌کرد وبه‌همین ترتیب از زنی به نام **شیخه راجحب** نام برده شده است که هرکس بیمار می‌شد به او مراجعه می‌کرد واویك‌شب را درمنزل اومی‌ماند وصبح روزبعدبیمار سلامتی‌کامل‌خود را باز می‌یافت[1]. این زن به‌موقع مراجعه مردان درپشت پرده می‌ایستاد،مگر درمورد برخی بیماری‌ها که از پشت پرده بیرون می‌آمد.

برخی از اطباء برای مداوای بیماران زن ، زنی را به خدمت گرفتند، مثلاطبری[2] داستان زنی را نقل می‌کندکه شانه‌اش زخم بود وبه‌پزشکی‌مراجعه کرد ولی پزشك از مداوای او خودداری‌کرد و گفت باید صبر کند تا همکار زنش بیاید وزخم او را ببندد.

بیشتر زنانی که بـه کار مداوا می‌پرداختند ، اینکار را از طریق سحر و جادو ودعانویسی وامثال‌آن انجام می‌دادند. مشتری‌های این زنان را معمولا دختران دم بخت ، زنـان هوودار ، مـردانی که با مشکلات سخت اجتماعی مواجه بودند،مبتلایان به‌مالیخولیا ومیگرن و رماتیسم، افلیج‌ها ودیگرکسانی که اطبای تحصیل‌کرده از درمانشان عاجز مانده بودند تشکیل می‌دادند.

۱ـکتاب هزار ویك شب، داستان شب۹۸۹

۲ـ منظور محمد جریر طبری مورخ‌است(مترجم).

رونق داشتن بازار این زنان موجب شدکه رازی مقاله‌ای تحت عنوان اینکه «چرا مردم عادی فال‌بین‌ها، ساحرها، جادوگران و دعانویس‌ها را به اطبای تحصیل‌کرده ترجیح می‌دهند؟» بنویسد رازی دراین مقاله گفته است که روزی یکی از همکارانش دربیمارستان از زخم کوچکی که در بند انگشتش پیدا شده ومانع ازآن می‌گردیدکه انگشت خود را خم کند شکایت داشت و اظهار می‌داشت من وقتی نتوانم یك زخم کوچك خودم را مداوا کنم چطور می‌توانم زخم‌های بزرگ و جراحات دیگران را درمان کنم؟ و سپس نتیجه می‌گیردکه «واین همان حرفی است‌که هر زن دعانویس می‌گوید»[1].

عطارها وداروسازها را نیز باید ازجمله‌کسانی به‌شمار آورد که بدون آگاهی ازحرفهٔ پزشکی گهگاه به‌مداوای مردم می‌پرداختند ولی این امر خیلی نادر بود . زمانی در بغداد عطـاران و داروسازان مورد احترام خاص مردم بودند و این هنر در آن شهر رونـق بسیار داشت و داروسازان از وسایل کار خوبی استفاده می‌کردند مثلا **میرهوف** نشان داده‌است‌که‌آن‌ها ازترازوهائی استفاده می‌کردندکه قیراط را می‌توانسته است وزن‌کند.

با وجود برخورداری ازیك چنین موقعیت اجتماعی‌ای، باز همان‌طور که گفته شد برخی از آن‌ها بدون آن که اطلاعی از علم پزشکی داشته باشند طبابت‌هم می‌کردندکـه شاید علتش این بودکه آن زمان حد فاصل بین اطباء وداروسازان مانند امروز مشخص ودقیق نبود ودیری نگذشت‌که این امرروا ج فراوان پیداکرد. اصولاچنین به‌نظر می‌رسدکه مراجعه به‌پزشکان خاص طبقات مرفه‌الحال اجتماع بود وفقرا بیشتر به‌داروسازها وعطارها مراجعه می‌کردند ویا به‌عبارت دیگردربغداد داروسازها به‌تدریج اطباء طبقهٔ‌کم درآمد اجتماع

۱ـ نکته قابل توجه آنست‌که چطور نویسنده ماما ها راکه همه از زنان بوده‌اند و برای این‌کارگاهی دست به عملیات جراحی و سزاریـن نیز می زدند به‌کلی نادیده گرفته است (مترجم) .

شدند. حال اگر این نظر درست باشد، چون همان روشی است که بعدها در اروپاهم رواج پیدا کرد (ودر انگلستان تاسال ۱۸۱۵ که قانون مخصوصی در این زمینه وضع شد وضع به‌همین منوال بود. ـ م) پس باید بگوئیم که از این نقطه نظر نیز اروپائی ها دنباله روی شرقی‌ها بوده‌اند.

درخارج از شهر بغداد، جز در طی یك دورهٔ محدود، داروسازها و عطارها جزو طبقات پائین اجتماع، و حتی پائین‌تر از تجار و کسبهٔ معمولی به‌حساب می‌آمدند وگاهی، البته خیلی به‌ندرت، اتفاق می‌افتاد که یکی از ایشان به‌علت هوش وذکاوت زیاد ومطالعهٔ کتاب وغیره می‌توانست خودرا از طبقهٔ خویش جدا سازد به‌طبقهٔ اطبا برساند، ولی حتی در این حالت هرگز افراد سرشناش و مهم به او مراجعه نمی‌کردند، یکی از این افراد **ابوقریش عیسی‌السیدلانی** نام داشت‌که ابتداء در مقابل قصر **خلیفه مهدی** عطاری و داروفروشی داشت تا اینکه روزی **خیزران** زن خلیفه بیمار شد وهم‌چنان که مرسوم‌آن زمان بود قدری ازپیشاب خودرا به‌دست کنیزی داد و به‌اوسفارش کرد تا آن را به‌نزد پزشك حاذقی ببرد تا معلوم شود که بیماری‌اش چیست و دوای‌آن‌چه می‌باشد.ابوقریش دخترك را به‌هنگام خروج از قصر دید ومتوجه شدکه سراسیمه می‌باشد، لذا اورا صداکرد وعلت را جویا شد وچون علت را دانست‌گفت‌که بهتر است بی‌جهت این در وآن در نزند زیرا اوهمان‌کسی است‌که درجستجویش می‌باشد،دخترك وارد مغازه شد وابوقریش پس از آن که نگاهی به‌پیشاب انداخت برای آن‌که قدرت خود را نشان دهد گفت که اولا این ادرار از آن یکی از اعضای خانواده خلیفه است و این شخص یك زن است وناراحتی او به‌علت حاملگی است وبچه‌ای راکه در بطن داردپسر است وهیچ داروئی برای او لازم نیست. کنیزك خبر را به‌بانوی خود رساند و خیزران شادمان آن را برای خلیفه بازگوکرد. ماه‌هاگذشت وسرانجام پیش‌بینی ابو قریش به حقیقت پیوست و خداوند پسری به‌خلیفه عطا کرد که او را

موسی نامیدند.

پس از تولد طفل، خلیفه داستان تشخیص وپیش‌بینی پیر دارو فروش را برای‌پزشك مخصوص‌خود جرجیس‌نقل‌کرد اما جرجیس اظهار داشت‌که چنین امری‌غیرممکن است وهیچ‌کس نمیتواند از روی پیشاب بگویدکه صاحب‌آن حامله است یا خیر و بـالطبع نمیتوانـد نـوع جنین را مشخص‌سازد. خیزران معترض به‌بدبینی جرجیس، صدکیسه زر بیش ازآن چه قرارگذاشته بود به‌ابو قریش داد و اورا ازجمله اطبای دربار شوهر خویش‌کرد و ابو قریش از آن پس مغازهٔ خودرا بست ورئیس طبیبان حرمسرا شد.

چند ماهی ازاین واقعه نگذشته بودکه خیزران بازحامله شد، جرجیس ازموقعیت استفاده کـرد و از خلیفه خواست تا یك‌بار دیگر قدرت ابوقریش را در بوتهٔ آزمایش قرار دهد. ابوقـریش پس از معاینهٔ ادرار خیزران باز تشخیص داد کـه جنین پسر است و ایـن بار هرون به دنیا آمد و به‌این ترتیب پیروزی اوقطعیت بیداکرد، مقام بالاتری به‌اوتفویض‌گردید واز پزشکان‌خاص خلیفه‌شد ومـال وپول فراوان به‌اوبخشیده شد وسرانجام به‌طوری‌که وقایع‌نگار ایرانی قیدکرده است. «باوجودآن‌که او اطلاعات علمی فوق‌العاده محدودی در پزشکی داشت، ازنظر تجربه چنان غنی بودکه توانست با سرعت سرآمد همگنان خود شود».

امـا **هرون‌الرشید** به او ایمان چندانـی نداشت به طوری که روزی به اطرافیان خودگفت: «من اصلا اعتقادی به‌ابوقریش ندارم و صرفاً از این نظر که طبیب والدینم بوده است اورا محترم می‌شمارم». امـا خود اوهم درزمـان خلافت خود یك نفرداروسازبه‌نام **ابوحسن بن‌طاهر** را به‌مقام والای‌عضویت هیأت پزشکان معالج خود منصوب نمود. می‌گویند این شخص خیلی بیش از همکارانش مبادی‌آداب و با هوش بود وهمین ادب وتواضع موجب شده بود که مورد احترام ومحبت اطرافیانش قرار بگیرد وخلیفه آن چنان به‌او اعتماد

داشت که درمان زنان خویش را نیز به‌عهدهٔ او محول ساخته بود[1].

اینك برای آن که بحث خودرا دربارهٔ پزشکی تئوری اسلامی کامل کرده باشیم شاید بی‌مناسبت نباشد که چندکلمه‌ای‌هم دربارهٔ لباس اطباء بنویسم:

پزشکان زمان عباسیان[2]، بدون توجه به طبقهٔ اجتماعی آباء و اجدادی خود لباس مخصوص به‌تن می‌کردند. در کتاب هـزار ویـك وشب داستانـی وجود دارد که نشان می‌دهد چگونه یك شاهزادهٔ ایرانی ریش گذاشت و لباس پزشکان به‌تن کـرد و به‌عنوان زالـو انداز واردحرمسرای خلیفه شد وخودرا به‌معشوقه‌اش که درآن‌جا بود رساند[3] و یا اینکه وقتی شیطان بر **ابو اسحق ابراهیم موصلی** ظاهر شد، برای آن که برای دیدنش با اشکال مواجه نشود خودرا به‌لباس اطباء درآورد به‌این معنی که پیراهن وردائی سفید در برکرد و عمامه‌ای که به‌شیوهٔ خاص پیچیده شده بود برسرگذاشت و مقدار زیادی عطربه خود زد و بالاخره چوبدستی سرنقره‌ای در دست گرفت[4]. در بغداد قبل از خلافت هرون‌الرشید پوشیدن لباس مشخصی ازجانب اطباء چندان رواج نداشت ولی در زمان او قاضی‌القضات شهر **ابویوسف** این‌رسم را رایج ساخت وقرارگذاشت که‌اطباء لباس مخصوص به خود دربرکنند.[5]

درتصویر ابتدای کتاب ما میتوانیم پزشکی را در لباس خاص خود در عهد مغولها ببینیم. سر تراشیده وپوشیده درعمامه‌ای بزرگ از ابریشم یاکتان می‌باشد که در حول یك نوع کلاه به‌نام قلنسوت (قلنسویه) پیچیده شده است.

۱- حکایت سوم از مقالهٔ چهارم چهار مقاله عروضی ملهـم از همین طبیب است (مترجم).

۲- از زمان هرون الرشید به‌بعد (مترجم).

۳- هزار ویك شب - داستان شب ۳۵۷

٤- هزارو یکشب - داستان شب ۳۸٦

۵- ابن خلکان وفیات الاعیان جلد چهارم صفحه ۲۷۳

گاهی اوقات قلنسوت را تنها بررسر می‌گذاشتند . قلنسوت ایرانی‌ها بلند و مخروطی شکل بود وکسانی‌که خودرا ایرانی نمی‌دانستند قلنسوت های کوتاه می‌گذاشتندکه شباهت تام به‌فینه‌های امروزی داشت ـ هرون‌الرشید از این‌که می‌دید بیشتر اطبای تراز اول بغداد قلنسوت بلند مـی‌گذارند و بـه این ترتیب ارجحیت ایرانیان بر دیگران (اعـراب) دائماً در معرض دیـد است گـذاشتن قلنسوت بلند را ممنوع‌کرد ولی این رسم درزمان **معتصم** دوباره رواج‌یافت. پزشکان درباری عمامهٔ سیاه می‌بستند جز در زمان خلافت مأمون که به‌علل سیاسی دستور داد تا رنگ سیاه به‌سبز تغییر داده شود ؛ دیگران برطبق سلیقهٔ خود می‌توانستند هر رنگ دیگری را که مایل هستند انتخاب کنند، می‌گویند شبی خلیفهٔ امین در حال مستی پزشك مخصوص خود جبرئیل‌بن بختیشوع را وادارکرد تالباس خودرا بارئیس گارد او عوض کند و جبرئیل نوشته است: «خلیفه من‌را مجبور کرد تا چوب‌دستی وقلنسویه خودرا به‌رئیس‌گارد بدهم و شمشیر وکلاه خود اورا بستانم».

تراشیدن ریش بهیچ عنوان رسم نبود ولی اطبای مسن، نوك ریش خود را تیز می‌کردند. ابن‌رضوان نوشته که : «پزشك واقعی به‌صورت زیبا نیازی ندارد» ودر ابن‌مورد ابن‌بطلان نیز بااو هم‌عقیده است منتها اضافه می‌کند که البته‌آن‌قدرهاهم نباید زشت باشدکه موجب وحشت‌اطفال وافراد ترسوبشود!.

در مراسم رسمی ، پزشکان درباری و اطبائی که دارای مناصب مهم بودند نیمتنه‌ای پنبه دوزی شده به‌نام مترف یا موترف برتن می‌نمودند. ابن‌ابی اصیبعه آورده است‌که روزی یکی از کسانی که به‌دیدن بختیشوع طبیب رفته بود از اینکه اورا بامترفی ضخیم ازابریشم یمنی وخرقه‌ای‌هم ازبردیمانی دید سخت تعجب کرد و چون پوشیدن ایـن لباس در غیر از مواقع خاص نشانهٔ کمال خودپسندی بود پرسید اینك‌که تنها هستید وهیچ مراسمی‌هم درپیش‌نیست چرا این جامه را برتن کرده‌اید؟ وبختیشوع جواب دادکه چون سرماخورده

است آن را پوشیده تاگرم شود و بیماری از تنش خارج گردد و از این جا ضرب‌المثل عربی که می‌گوید «من ترجیح می‌دهم در خمیسه باشم و مورد احترام تا در مترف باشم ومورد تمسخر»، به‌وجود آمد. اطبای ثروتمند همیشه لباس خودرا باگلاب وصندل و کافور خوشبو می‌ساختند. در عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء گفته شده است که ابن رضوان همیشه لاف می‌زد که هرگز جامه‌ای‌که بوی خوش از آن به‌مشام نرسد نمی‌پوشد.

پیراهن‌اطباء خمیسه یاقمیص‌نامیده می‌شد که روی‌آن ردائی‌به‌نام دراع می‌پوشیدند. ابن‌ابی‌اصیبعه نوشته است که بختیشوع دراعی پنبه‌دوزی شده از زری یونانی درشت. دراع به‌نحوی بودکه یك لبهٔ‌آن روی لبهٔ دیگربرگشته در پهلو بسته می‌شد وسینه را تماماً می‌پوشاند ، دراع به‌وسیلهٔ سگکی به‌نام نیفق (ماخوذ ازکلمهٔ فارسی نیفه ـ مترجم) بسته می‌شد. بازبودن نیفق دلیل‌شلختگی فرد بود ، به‌طوری که می‌گویند[1] روزی **خلیفه امین** عالماً عامداً نیفق بختیشوع را بازکرد واو به‌قدری ناراحت شدکه به‌رغم خطری که ممکن بود برایش داشته باشد، چند روز بعد به‌خلیفه‌گفت: بدان‌که بازکردن نیفق‌دیگران اولین آثار بروز جنون محسوب می‌گردد !. آستین دراع مخصوصاً در زمان **خلافت مستعین** فوق‌العاده گشاد بود ؛ تنگ بودن آستین و یا کوتاه بودن دراع دلیل فرومایگی ویا نداری وفقر محسوب می‌گشت؛ ازآستین‌های‌فراخ به‌عنوان جیب نیز استفاده می‌شد به‌طوری که بختیشوع در عید نوروز هدیهٔ خودراکه جعبه‌ای ازآبنوس مملو ازسکه‌های طلا بود درآستین خود داشت و هیچ‌کس متوجه آن نشد. می‌گویند[2] **ابومعشر بلخی** که از پزشکان صاحب‌نام عهد خود بود روزی به‌قصدکشتن **کندی** دانشمند برجسته چاقوئی را در لای کتاب بزرگی‌که دربارهٔ نجوم بود مخفی کرد و آن را در آستین خود مخفی

۱ـ ابن ابی اصیبعه طبقات الاطباء جلد یك ـ صفحه ۱۴۲

۲ـ ابن خلکان و فیات الاعیان ـ جلد یك صفحه ۴۴۱

نمود و به‌سر کلاس کندی رفت.

قضات برروی رداع خود جبه‌ای می‌پوشیدندکه دارای سرپوشی نیزبود این‌لباس را فقها نیز در بر می‌کردند وآن را طیلسان (ماخوذ از کلمهٔ فارسی تالشان ـ مترجم)[1] می‌گفتند. ابن‌سینا به‌هنگامی که در دربار خوارزمشاه بود تالشان (طیلسان) فقها برتن می‌کرد. جبرئیل‌بن بختیشوع‌هم سالی سه تالشان از خلیفه به‌عنوان عیدی دریافت می‌داشت . باید توجه داشت که پوشیدن تالشان جنبهٔ عمومیت نداشت و به‌علاوه به‌تدریج ماهیت خودرا از دست داد به‌این‌ترتیب‌که درقرن یازدهم میلادی این لباس دربغداد رواج زیاد داشت ولی در اهواز فقط بزرگان‌آن را دربرمی‌کردند ودر خراسان هیچ‌کس ازآن استفاده نمی‌کرد و در مصر تا زمان حاضر به‌عنوان لباس مخصوص روحانیون قبطی باقی مانده است. کلاهك مخصوص اطباءکه دربرخی از تصاویر ومینیاتورها دیده می‌شود از ابداعات مغولان است.

جبه‌ای‌که برروی رداع پوشیده می‌شد درمورد پزشکان سیاه رنگ و از ابریشم بود. **اسدبن جانی** نوشته است که چون جبه‌اش سفید بود ، مریض‌ها کمتر به‌او مراجعه می‌کردند ، اما ابن‌تلمیذ می‌گوید : «دوراندیش آنست که لباسی آن‌چنان بپوشد تا حسد مردم ناتوان را برنینگیزاند و موجب شوریدن فقرا براغنیا نگردد» وخود نیزهمیشه جبه‌ای سفید ونازك دربر می‌کرد[2] پوشیدن لباده عربی راه راه درایران نشانهٔ خودنمائی محسوب می‌گردید.

رنگ‌البسه نیزمورد توجه‌فراوان بود. **ابوالطیه** که درحدود سال‌های ۹۰۰ میلادی می‌زیست‌وازمحصلین‌وبعد مدرسین‌دربارخلیفه‌بود معتقدبودکه مردنباید

۱ـ مأخوذ از فارسی بودن اسامی البسهٔ اطباء نیز می تواند به نوبهٔ خود دلیل دیگری باشد در تائید نظر نویسنده‌کتاب براین موضوع‌که طب اعـراب تا چه اندازه جنبهٔ ایرانی داشته است(مترجم) .

۲ـ وفیات الاعیان ـ جلد ۳ صفحه ۶۰۳

البسهٔخودرا از رنگ‌های‌جلف نظیر زرد ولیموئی‌که خاص‌زنان است انتخاب کند ولی پوشیدن این رنگ‌ها به‌هنگام بیماری مانعی ندارد[1].

فقها معمولا از رنگ سبز استفاده می‌کردند، مثلا **داودالظاهری** که در اواخر قرن نهم می‌زیست ورئیس مدرسه‌ای‌که درآن فقه تدریس می‌گردیدبود درخطابه‌ای شاگردان خود را « ای چهارصد نفری‌که جبه‌های سبز دربردارید» نامیده است. البته باید به‌این موضوع توجه داشت‌که پوشیدن رنگ سبزبرای اطباء ممنوع‌نبود زیرا **الشریسی** نوشته است‌که رنگ‌سبز را حکماودانشمندان برای جبهٔ خویش برمی‌گزیدند[2].

شلوار را معمولا افراد ثروتمند وآن‌هم به‌صورت نوعی زیر جامه دربر می‌کردند، اگر لبهٔ این‌شلوار از زیر جبه دیده می‌شد دلیل برآن بودکه‌شخص ایرانی است. افراد پائین اجتماع نیز شلوار دربر می‌کردند و روی‌آن پیراهن می‌پوشیدند کـه تا زیر زانوی ایشان می‌رسید ، بعداً به‌تدریج طول این جامه بسیار زیاد شد به‌طوری‌که روی زمین کشیده می‌شد و به‌هنگام حرکت گرد و خاك زیاد بلند می‌کرد ودرنتیجه اعلام شدکه هیچ‌کس حق ندارد جامه‌ای آن چنان بلندکه قوزك پا را دربر بگیرد بپوشد.

از نظر پا پوش اعراب بیشتر پا برهنه حرکت می‌کردند ولی ایرانیان ، نظامیان‌وثروتمندان چکمه به‌پا می‌نمودندکه‌آن‌را «خف» می‌نامیدند، چکمه‌ها به‌قدری بلند بودندکه‌روی زانو را می‌پوشاندند. رنگ‌چکمه درفصول مختلف فرق می‌کرد؛ دربهار وتابستان وبه‌طور کلی وقتی هوا خوب و یا گرم بود از چکمه‌های قرمز یا لاکی رنگی که با سنگ‌های قیمتی تزئین شده بود استفاده می‌گردید. ساقهٔ چکمه‌ها فراخ بود ومانند آستین به‌عنوان نوعی جیب از آن استفاده می‌شد وحتی جرجانی ـ همان‌طور که گفته شد ـ کتابی تحت عنوان

۱ـ کتاب الموشح

۲ـ ابن‌خلکان و مقامات حریری

خفی علائی روی اوراق باریك و بلندی نوشت که می‌شد آن را به‌راحتی در خف گذاشت، ازروی این کتاب، کتاب دیگری به‌نام «معجزهٔ کومه» نوشته شد که براحتی قابل حمل درآستین (کوم) بود.

ازنقطهٔ نظر پارچه و این که از چه ماده‌ای بافته شده بود، مسلم آنست که هیچ نوع قیدی چه ازلحاظ طبقاتی وچه ازنظر مذهبی وجود نداشت و این فقط منوط به‌میزان ثروت افراد بود. پوست فقط توسط اطبای بسیار ثروتمند به‌کار برده می‌شد و گاهی حتی به عنوان دستمزد به‌ایشان پوستهای گران‌بها داده می‌شد، در مقابل استفاده از البسه پشمی دلیل فقر، ریاضت‌کشی و مسیحیت بود. **حمدبن‌ابی‌سلیمان** وقتی دیدکه یکی از دوستانش جامهٔ پشمین برتن دارد با ناراحتی گفت: «این مسیحیت را دور بینداز» و به‌همین ترتیب آمده است که وقتی یکی ازایرانیان برای تکمیل معلومات خود دررشتهٔ پزشکی به‌بغداد رفت تا در کلاس‌های درس ابوالفرج بن طبیب شرکت کند، ابتداء اورا درجامه‌ای پشمین بدون آن‌که سر خود را پوشانده باشد در حال عبادت یافت واین امر سخت موجب تعجبش گردید، ابوالفرج پس از اتمام عبادت لباس پشمین را ازتن درآورد ولباس خاص اطباء را دربرکرد[1].

۱ـ طبقات الاطباء ـ جلد یك صفحه ۲۳۹

فصل دهم

پزشکی عملی در اسلام

بلاشك خوانندگان عزیز تا به‌حال به‌این نکته توجه‌کرده‌اند که با وجود آن که نام کتاب «تاریخ پزشکی ایران» است باز اغلب اوقات مطالب آن دربارهٔ بغداد وعراق است ودر بسیار جاها صرفاً ازکلمات «طب اسلامی» ، «اطبای مسلمان» ودیگر اصطلاحاتی از این قبیل استفاده شده است از سوی دیگر کسانی که با کتب نوشته شده توسط اروپائیان دربارهٔ علوم رایج در منطقهٔ آسیای غربی وشمال افریقاآشنا هستند اغلب از خود می‌پرسند که به‌چه دلیل همیشه ازعلوم رایج دراین بخش ازجهان ازسال‌های حدود ۶۵۰میلادی به‌بعد از لغت «عرب» به‌عنوان یك پسوند استفاده شده است و این مطلبی است که برخی ازمورخین اروپائی وآسیائی ازدیر باز به‌آن توجه داشته‌اند.

علت این امر اینست‌که این اعراب بودند که طب یونانی وایرانی را به صورت‌کتب متعدد درآوردند واین پول وعلاقهٔ برخی ازخلفای عرب بود که منجر به‌ترجمهٔ‌کتب دیگرملل‌گردید وزبانی‌که‌کتب مزبور به‌آن نوشته شدعربی بود و این همان زبانی است که چه پس از سیر نزولی قدرت خلفا و چه حتی پس از اضمحلال خلافت به‌عنوان زبان رسمی‌کشورهای این منطقه از جهان

باقی ماند وعملا همهٔ کتاب‌ها به‌آن زبان‌توشته شدند.

باوجودهمهٔ این‌ها سرانجام ایرانی‌ها تفوق خودرا براعراب نشان‌دادند چنان‌که **ابن خلدون** مورخ شهیرعرب می‌نویسد: «جای تعجب است‌که بیشتر دانشمندان مسلمان که از نظر علمی و مذهبی سرآمد همگنان خود محسوب می‌شوند جز در چند مورد استثنائی عرب نمی‌باشند و حتی آن عدهٔ مستثنای عرب‌هم یا دارای اساتید غیر عرب بوده‌اند ویا در کشورهای غیر عرب تعلیم دیده‌اندوبه‌این ترتیب باید اذعان‌کردکه جامعه‌ای‌که واقعاً به‌آن‌متعلق می‌باشند عرب نیست». من در تأیید این نظر در صفحات بعد این فصل مطالب بسیاری را ازکتاب «تاریخ ادبیات عرب»[1] نوشتهٔ نیکولسون[2] نقل‌خواهم‌کرد[3].

1- History of Arabian Literature

2- Nicholson

۳- علت‌آن‌که اروپائیان‌کلیهٔ علوم رایج درمنطقهٔ حکومت خلفای شرقی راعربی می‌دانند در واقع‌اینست‌که در دورهٔ مزبور زبان رسمی زبان عربی بوده است واتفاقاً این دوره مصادف بود باسالهای تاریك قرون وسطی در اروپا. در زمان خلفا بسیاری از کتب ایرانی، هندی، سریانی وغیره به‌عربی ترجمه شدند و بعد که مترجمین اسپانیا و سیسیل با ولع زیاد اقدام به‌ترجمهٔ‌کتب مزبور به‌لاتین‌کردند هرگز بخود زحمت ندادند که ببینند نویسنده اصلی ایرانی‌بوده‌است یاهندی، مصری بوده یا یمنی. همین‌قدرکه‌کتاب عربی بود آن‌را به‌اعراب نسبت دادند (بایك استثناکه ترجمه‌کتب یونانی باشد) وهمین امر موجب شدکه بعدهاکلیهٔ علوم منطقه حکومت خلفای شرقی به‌نام اعراب ثبت‌گردد به‌عنوان مثال حتی در دائرة المعارف بریتانیکا چاپ ۱۹۷۱ نویسندگان، دانشمندان، مورخین وعلمای ایرانی به‌نام نویسنده، دانشمند، مورخ وعالم عرب قید شده است مثلا درمورد طبری مورخ‌که دارای نام فارسی است ودر ایران هم متولد شده است در جلد ۲۱ صفحه ۵۹٤ ستون دوم نوشته شده است: طبری - ابوجعفر محمدبن جریر-(۹۲۳-۸۳۸) مورخ عرب ومؤلف تاریخ جهانی به‌نام تاریخ‌الرسل و الملوك متولد آمل در طبرستان ..... الخ (مترجم).

اعرابی که در صدراسلام به‌این دین‌گرویدند نه‌از کتاب خبری داشتند و نه از علوم و دانش چیزی می‌دانستند در سراسر عربستان حتی یك مدرسه و یا یك کتابخانه وجود نداشت و حتی خود پیامبر اسلام (ص) سواد نداشت این وضع‌هم چنان تا پس از ظهور اسلام نیز ادامه داشت به‌طوری که بسیاری از آیات قرآن‌مجیدکه بعداً جمع‌آوری ومدون‌گردید توسط کسانی بازگو شدکه آن‌ها را از حفظ می‌دانستند. اعراب آن دوره از وجود چیزی بنام درس و مدرسه بی‌خبر بودند، نه‌کتابی می‌خواندند و نه کتابی می‌نوشتند وبه‌این دلیل والاترین ایشان کسانی بودند که می‌توانستند آیات قرآن مجید را برایشان بخوانند ودستورات دینی پیامبر را به‌اطلاع ایشان برسانند. ازآن‌جاکه تعداد با سوادان خیلی کم بود این دستورات که بعداً به‌نام احادیث نامیده شدند هم چنان به صورت شفاهی و روایت از نسلی به نسل بعد منتقل شد تا این که هرون‌الرشید تصمیم‌گرفت آن‌ها را بر روی‌کاغذآورده ومدون نماید[1].

اجرای یك چنین تصمیمی مستلزم آن بود که اطلاعات وسیع وصحیحی دربارهٔ احادیث وروایات جمع‌آوری‌گردد اما این کار مشکلات فراوانی در برداشت مثلا یکی از اشکالات مهم این بودکه از زمان حضرت پیغمبر (ص) تازمان خلافت هرون‌الرشید یعنی طی سیصد سال زبان عربی به‌تدریج‌تغییراتی پیداکرده بود ودیگر آن لهجه ودیالکتی‌که پیامبر باآن صحبت می‌کردوجود نداشت. اهتمام دربرطرف‌کردن این اشکال وده‌ها اشکال دیگرکه در این راه پیدا شد موجب پیدایش چهار رشته جدید در علوم گردیدکه عبارت بودند از علم تفسیر، علم قرائت متون قدیمی، علم صرف و نحو[2] وعلم اخبار و

۱ـ اخبار واحادیث پیامبراسلام توسط محمدبن اسحق‌کوفی‌که ازشاگردان حضرت امام‌جعفر صادق(ع) بهود وبنا به‌پیشنهاد آن‌حضرت (در سال‌های حدود ۷۶۹ میلادی) جمع‌آوری‌گردید (مترجم).

۲ـ بنابراسناد معتبر تدوین صرف و نحو به‌دستور حضرت علی‌بن ابی‌طالب (ع) توسط ابواسود دوئلی‌صورت‌گرفت(مترجم).

احادیث. اما دیری نگذشت که برعلوم اربعهٔ فوق رشته‌های جدیدی نظیر علم تطبیق ، علم الهیات تدریسی و علم لغت شناسی نیز اضافه شد و روی هر رشته کارهای زیادی صورت گرفت که به نوبهٔ خود موجب پیدایش دو رشتهٔ جدید دیگریعنی علم‌معانی و بیان و ادبیات گردید . این نه رشته راکه‌نیازهای مذهبی موجب پیدایش آن‌ها شده بودند اعراب از ابداعات خود دانسته و آن‌ها را علوم نهگانه اصلی خواندند.

در مقابل علوم نهگانه مزبور علوم مربوط به‌ملیت‌های غیر عرب قرار می‌گرفت که شامل فلسفه، هندسه، نجوم، هیئت، موسیقی، طب ، کیمیاگری وجادوگری بود. اعراب کمتر به‌این رشته‌ها می‌پرداختند و عملا کار در آن‌ها منحصر به‌ایرانی‌ها ، صائبی‌ها واحیاناً نژادهای دیگر شد. برای مثال وقتی **ابن جزلا** که پزشکی‌را نزداستادان ایرانی فراگرفته بود خواست منطق‌بخواند مجبور شد به‌نزد استادمسلمان برود زیرا: «هیچ پزشك ایرانی‌ای در آن زمان دراین رشته مقام شامخی درسمت استادی نداشت[1].

همان‌طورکه‌گفتیم، ودر تواریخ متعددهم ذکر شده است، پس ازکشته شدن **یزدگرد سوم** درسال ٦٤٢ میلادی، اعراب برایران مسلط گردیدند اما تسلط مذهبی آن‌ها با همان سرعت تسلط نظامی ایشان انجام نگرفت و چند سالی طول‌کشید تاایرانیان پابند به‌رسوم نیاکان وآباء اجدادی خویش،دست ازدین قدیمی خودکشیده به‌دین جدید گرویدند. آنچه پیامبر اسلام (ص) دربارهٔ دین‌جدیدگفته بود این‌بودکه هرکس به‌آن‌بگرود برادر دینی‌دیگران‌می‌شود؛ اما این فلسفه درعمل خیلی زود قلب شد، به‌این ترتیب‌که اعراب باوجود آن که ازهرجهت نسبت به‌ایرانیان درمدارج پائین‌تری قرار داشتند، خود را برتر از ایشان می‌شمارند. آن‌ها صرفاً به‌خاطر فتوحاتی که نصیبشان شده بود ، خود را والاتر از ملل دیگر احساس می‌کردند ، نکتهٔ جالب اینست که حتی در

۱ـ مختصرالدول ـ جلد ۹ صفحه ۲٤۰ .

خود عربستان نیز وضع چنین بود، یعنی بعد از رحلت حضرت رسول اکرم، اصحاب خودرا در درجهٔ بالاتری ازمقام اجتماعی نسبت به‌سایر اعراب می‌دانستند. این امر موجب شد که ملت‌های مغلوب نتوانند به‌مناصب مهم برسند مگر آن‌که وابسته به‌یکی از بزرگان عرب باشند و اصولا اعراب، ملت‌های دیگر مخصوصاً ایرانیان را «موالی» می‌نامیدند. این امر موجب شد که حتی پس از استیلای ایرانیان برخلفا، عده‌ای خودنما که دارای آباء و اجداد ایرانی بودند شجرنامه‌هائی برای خود بسازند که برطبق آن خود را عرب اصیل قلم‌داد میکردند!

اعراب تازه به‌دوران‌رسیده‌موالی‌ها ودانش‌وعلم‌ایشان‌را خوارمی‌شمردند وچنین تصورمیکردندکه انجام برخی امور به‌صورت انحصاری ازآن‌خودشان می‌باشد اما دیری نگذشت که عملا درك کردند از عهدهٔ انجام بسیاری از کارهای علمی برنمی‌آیند و در نتیجه به‌الاجبار آن‌ها را به‌ایرانی‌ها واگذار کردند. عرب بیابان‌گرد که در سراسر طول تاریخ خود هرگز با رشته‌ای از علوم وفنون سروکار نداشت، وقتی درمقابل عظمت قرآن قرارگرفت آنچنان مجذوب آن شدکه کلیهٔ موضوعات دیگر را باطل دانست وانجام آن‌ها را با بی‌اعتنائی به‌دیگران واگذارکرد ودرحقیقت جز این چاره‌ای‌هم نداشت؛ وبه این ترتیب ایرانیان به‌علت تکبر وتعصب بیجای اعراب، و با برخورداری از آثار یك تاریخ کهن ودرخشان وهمچنین به‌علت داشتن پایه‌های علمی قوی که مبتنی برعلوم وفنون اصیل خودی ومظاهری از علوم وفنون یونانیانی بود، و بالاخره به‌علت داشتن بزرگترین مرکز آموزشی جهان یعنی دانشگاه جندی شاپور، توانستند مقام شایستهٔ خویش را درجهان علم و دانش احرازکنند وبا سرعت در رأس کارهای علمی وفنی قراربگیرندکه مهمتر از همه امورمربوط به‌پزشکی و رشته‌های وابسته به‌آن بود تا جائی‌که **ابن‌الاخوه** مورخ عرب در سال ۱۲۲۹ میلادی یعنی درکمتر از هفت قرن پس از استیلای اعراب برایران نوشت:

«تعداد شهرهـائی که پـزشکان آن ایرانی نیستند خیلی کم است ، همان ایرانیانی کـه شهادتشان در دادگـاه مورد قبول اعراب نیست ، اما نظرشان دربارهٔ قوانین پزشکی حجت است؛ هیچ عربی نمی‌تواند دراین رشته تخصص پیدا کند ولی درعوض آنها بیشتر به‌تحصیل فقه می‌پردازند ودربارهٔ جزئیات این رشته باهم‌به‌بحث وجدل می‌نشینند وحتی ازطریق نامه و مکاتبه مبارز می‌طلبند وسخن را به‌درازا می‌کشانند، تاجائی که اینك شهرها پراز فقهای فتوا دهنده شده است ، آیا ما با داشتن یك چنین دیـن جامعی نیازی به این همه فقیه و فتوا دهنده داریم؟».

یکی دیگر از اموری که اعراب از ایرانیان آموختند شهرنشینی بود و چون در اجرای این‌کار هیچ نوع آگاهی واطلاعی نداشتند مجبور بودند که به‌طور دربست خودرا دراختیار ایرانیان بگذارند و آن‌ها را نمونه و سرمشق خود قـرار دهند و به‌ایـن ترتیب اعـراب شهرنشین شده بیشتر از دیگـران جنبه «ایرانیت» به‌خودگرفتند ودرمقابل نیز ازآن جا که دین و زبان رسمی، اسلام وعربی بود ایرانیان نیز تاحدودی تحت نفوذ اعراب واقع شدند مثلا می‌بینیم که **علی افضل قزوینی** به‌پسر خود که رشتهٔ پزشکی را میخواند توصیه کرده است که اولین حرفی کـه باید به‌هنگام دیدن بیمار زده شود «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم» است آنگاه بایـد سورهٔ الحمد را خوانـد و سپس با روئی گشاده و تبسمی برلب از روی‌کمال خوشبینی به‌معاینه و درمان او پرداخت، از سابقهٔ بیماری‌اش جویا شد و توجه داشت که بیمار در وضعی است که حقیقت را می‌گوید وچه بساکهٔ درتمام‌عمربه‌اسلام تظاهرکرده است درحالی‌که‌عقیده‌اش با مسیحیان، یهودیان ویا زردشتیان بوده است»[1].

۱ـ یك بیمار مسلمان‌همیشه ترجیح میدادکه توسط یك پزشك مسلمان موردمعاینه ومعالجه قرار بگیرد وبه‌این‌دلیل‌نحوهٔ سؤالات اطباء می‌بایست به‌گونه‌ای باشدکه اعتماد اورا به‌مسلمان بودن خود جلب نماید این سؤالات را ابن‌الحاج درکتاب « المدخل » جلد ششم صفحه ۱۳۳ ، به‌تفصیل شرح داده است . به‌کتاب معالیم القرب فصل۴۵ هم مراجعه شود .

درمان زنان پیوسته مواجه با اشکال بود ولی گرفتن نبض همیشه مجاز شمرده می‌شد و بیمار پیوسته مچ دست راست خـود را به دکتر می‌داد زیرا دست راست همیشه برای انجام کارهای شرافتمندانه بود درحالی‌که دست‌چپ برای انجام هرکاری مورد استفاده قرار می‌گرفت و ممکن بود ناپاك باشد. این قانون چنان با شدت اجرا میشد که وقتی **سعدالدوله** بیمار شد و پزشکی به‌بالین او آوردند، طبیب از گرفتن نبض دست چپ او خودداری کرد ، در حالی‌که قسمت‌راست بدن‌سعدالدوله دراثر سکته فلج بود ونمی‌توانست دست راست خود را در اختیار طبیب بـگذارد . پس از نبض ، ادرار بیمار معاینه می‌شد و اگر ادرار حاضر نبود دکتر می‌خواست نمونـه‌ای از آن را برایش بفرستند تا درمنزل و قبل از معاینهٔ بعدی آن را مورد بررسی قرار دهد . پس از این دو کار پزشك بیماری را تشخیص می‌داد و نسخه‌ای می‌نوشت . برطبق قانون نسخهٔ طبیب در دو نسخه نوشته می‌شد که یکی ازآن‌هارا نزد نزدیکترین فرد بیمار می‌گذاشتند.

درمورد دستمزد پزشك، رسم براین بودکه اگر اورا شب هنگام به‌بالین بیماری فرامی‌خواندنددست مزدش راقبل ازشروع معالجه پرداخت می‌کردند. **محمدبن دانیال** کحال موصلی‌که بعداً به‌قاهره مهاجرت‌کرد دربارهٔ دکتری که شب هنگام به بالین بیماری فراخوانده شده بود بدون آن که دستمزدوی قبلا پرداخت شده باشد و اعتراض او را به‌این‌کار چنین توصیف‌کرده است :

«پناه برخدا ازدست شیطان رجیم! کیست آن که در این وقت شب در اطراف خانه من میگردد ؟ کیست‌آن که در این شب سیاه مرا از رختخوابم بیرون‌آورده است؟ کیست آن‌که مرا از خواب خوش بیدارکرده درحالی‌که هنوز غذایم در معده‌ام است و هضم نشده و این امر موجب می‌گردد که من نیروی خودرا ازدست بدهم واز خلجان بمیرم؟، زیرا هرگز رسم براین نبوده است‌که پزشکی را بدون آن‌که پول برایش آورده باشند وقاطر واسبی جهت

رفتن به بالین بیمار برایش فراهم کرده باشند از خواب خوش شبانه بیدارش کرده باشند » .

درمواردی که بیماری مزمن بود و پزشك می‌بایستی چند بار از شخص مریض عیادت کند دستمزد درآخر کار پرداخت می‌گردید . اگر بیمار بهبودی پیدا می‌کرد در اغلب قریب به اتفاق موارد اشکالی در پرداخت دستمزد پیش نمی‌آمد اما اگر بیمار فوت می‌شد ، اقوام بیمار حق داشتند که به‌نزد رئیس پزشکان شهر بروند ورونوشت نسخه‌هائی راکه طبیب برای بیمارشان داده بود به او ارائه داده ودرخواست کنند رسیدگی کرده وببیندکه تشخیص و داروهای تجویـز شده درست بوده است یا خیر ؟ اگـر رئیس پزشکان شهر نظر طبیب معالج را تائید می‌کرد ومعلوم می‌شدکه در معالجه اشتباه و یا تسامحی نشده است ، اعلام می‌کردکه مرگ بیمار در اثر به‌پایان رسیدن عمرش بوده است و دستمزد پزشك باید پرداخت گردد اما اگربرعکس‌معلوم می‌شدکه تشخیص و معالجات انجام شده درست نبوده‌اند بـه بازماندگان او می‌گفت : خونبهای خویشاوند ازدست رفتهٔ خودرا ازپزشك معالجش مطالبه کنید چه او است که با بی‌اطلاعی وناشیگری خود موجب مرگ یکی از بندگان خداگردیده‌است[1] سلمانی‌ها نیز اگرکار ختنه اطفال را درست انجام نمی‌دادند ممکن بود جریمه شوند[2] سعدی از بیماری یاد میکند که[3] به چشم درد مبتلا بود ولی به‌جای آن که به‌نزدکحال برود به‌دامپزشك مراجعه کرد ودرنتیجه معالجات اونه‌تنها مؤثر واقع نشد بلکه وضع را بدترهم‌کرد، بیمار شکایت کرد و از قاضی خواست تا دراین باره حکمی صادرکند، اما قاضی او را دیوانه شمرد زیرا فقط یك دیوانه ممکن است ازدامپزشك توقع معالجهٔ چشم خودرا داشته باشد!

۱ـ معالیم‌القرب ـ فصل ٤٥

۲ـ معالیم‌القرب ـ فصل ٤٤

۳ـ گلستان ـ باب هفتم صفحه ١٤

ابوالفرج نیز از ادعای جالب دکتری یاد می‌کند که برای دریافت دستمزد خود به‌دادگاه شکایت کرده بود. این دکتر تعهد کرده بود که یك بیمار تب نوبه‌ای را که یك روز درمیان تب و لرز می‌کرد در مدت زمانی معین درمان کند اما پس از انقضای این مدت تب بیمار فقط به‌صورت دو روز در میان درآمد ومعالجه کامل نشد در نتیجه دکتر نیمی از دستمزد خود را مطالبه میکرد وادعا می‌نمود که توانسته است نصف بیماری را باموفقیت درمان کند!

شیخ محمد مهدی حنفی نیز داستان مشابه‌ای نقل می‌کند که در آن مردی دربارهٔ شکستگی استخوان کتف زنش و وخیم شدن وضع او در اثر سهل انگاری طبیب به‌رئیس پزشکان شهر شکایت کرد ولی این شخص نه‌تنها به‌نفع پزشك رأی داد ودستورداد تاکلیهٔ دستمزد او پرداخت گردد، بلکه‌شاکی را به‌جرم اهانت جریمه‌هم کرد[1].

از همهٔ این‌ها مهمتر داستانی است که **بهاءالدوله** دربارهٔ یك‌نفر هندی ساکن ری نقل می‌کند و می‌گوید که او مدت‌های مدید برای درمان بیماری کلیه‌اش‌تحت درمان بود، درمان با موفقیت انجام‌گرفت و حال بیمار رو به بهبودی گذاشت تا این که تقریباً معالجه شده بود که ناگهان بیماری‌اش عود کرد و او دادخواستی برعلیه پزشك معالج خویش تقدیم مقامات مسؤل شهر کرد ودرآن متذکر شدکه طبیب مزبور نه‌تنها درمداوای او سهل‌انگاری کرده است، بلکه پول زیادی‌هم از او اخذ نموده . بهاءالدوله اضافه می‌کند که از من وچند نفر دیگر خواسته شد تا موضوع را مورد بررسی قرار دهیم . رأی این دادگاه بسیار جالب است ، به‌این ترتیب که اولا به‌بیمار دستور داده شد که پول بیشتری به طبیب بپردازد و به طبیب‌هم دستور داده شد تا داروهای جدیدتری تجویز کند وبالاخره چنین تشخیص داده شدکه بیمار باید ری‌را ترك کرده وبه‌یك منطقهٔ کوهستانی برود وچهل روز درآن‌جا بماند. پس‌ازانقضای

1– Contes du Cheykh el–Mehdi; Vol. I,p. 255

این مدت مرد هندی در حالی که سلامت خود را کاملا بازیافته بود به‌شهر مراجعت کرد[1]!

یکی ازمسائل مهم طبابت ، میزان دستمزد هرطبیب بود که دربارهٔ آن اطلاعات زیادی به‌صورت لطایف مختلفی که نوشته شده است برای ما باقی مانده است؛ برطبق یکی ازاین داستان‌ها[2] مامائی‌که دختری را به‌دنیا آورده بود هزارسکه طلا دستمزد ویك‌دست‌لباس فاخر خلعت‌گرفت؛البته این‌داستان مربوط به‌بچهٔ یك‌پادشاه است ودستمزد عادی یك پزشك‌که به‌عیادت مثلا یك تاجرمی‌رفت یك‌درهم بود[3].

دستمزد پزشك ، مـانند حالا، بستگـی به‌حذاقت پزشك و ثروت بیمار داشت مثلا زمانی که ماسویه در بغداد پزشك دوره‌گردی بود و توانست چشم درد غلامی را درمان کند قرار شد روزی یك قرص نان و اندکی گوشت از خانهٔ ارباب آن غلام دریافت دارد و علاوه برآن هر ماه‌هم چند سکهٔ نقره و مس بگیرد . این دستمزد برای ماسویهٔ غیر منتظره بود به‌طوری‌که بیش از حد معمول تشکر کـرد ولی ارباب غلام تصور کرد که مبالغهٔ او در تشکر نوعی اعتراض به‌کمی‌دستمزداست وقبول‌کردکه چند سکه‌ای بیشتر ازآن‌چه‌گفته بود بپردازد و آن وقت همین ماسویه وقتی به‌مقام شامخی رسید وتوانست بیماری وزیر را معالجه‌کند دستمزدش به۶۰۰ درهم نقره افزایش یافت و علاوه برآن قرار شدکه علیق دوقاطر نیز به‌او داده شود و پنج‌کنیز زیباهم به‌او بخشیده شد وچندی بعدهم که به عنوان چشم پزشك مخصوص خلیفه برگزیده شد ، میزان حقوق ماهیانه‌اش به ۲۰۰۰ درهـم افـزایش یافت ومقررگـردید که سالی یك پاداش۲۰۰۰۰ درهمی هم به‌او داده شود و به‌علاوه علیق قاطرهای او نیز تعهد

۱ـ خلاصةالتجارب ـ صفحه ٦٤
۲ـ هزار ویك‌شب ـ داستان ٦٦٢
۳ـ هزار ویك‌شب ـ داستان عتاف

وتعداد زیادی کنیز به‌وی بخشیده شد . دستمزد جبرئیل چشم پزشك مأمون در حدود نصف این مقدار بود ووقتی به‌علت بی‌مبالاتی‌ای که از او سر زد و در نتیجهٔ آن ازچشم خلیفه افتاد، دستمزدش به۱۵۰ درهم درماه تقلیل پیداکرد[۱].

دستمزد چشم پزشکان در مقابل آن چه که به‌اطباء پرداخت میشد واقعاً ناچیز شمرده می‌شد، مثلا برای جرجانی به‌محض ورود به‌خدمت خوارزمشاه ۱۰۰۰ دینار طلا دستمزد ماهیانه تعیین شد[۲]، وزکریای رازی پس از موفقیت درمعالجهٔ منصور امیر بخارا یك اسب اصیل با زین ویراق ودیگر تجهیزات، یك ردا ، یك عمامه ، یك دست اسلحه، یك‌غلام ویك‌کنیز دریافت داشت ، به‌علاوه در ری مقامی به‌او تفویض شد که سالی ۲۰۰۰ دینار طلا و ۲۰۰ بار الاغ گندم عایدی داشت . در همان موقعی که ماسویه به‌عنوان چشم پزشك مخصوص هرون‌الرشید ماهی ۲۰۰۰ درهم حقوق دریافت می‌داشت، ماهیانهٔ جبرئیل پزشك مخصوص هرون ۱۰۰۰۰ درهم بود، وبه‌همین دلیل است که‌گفته شده است: «ماسویه از نظر اجتماعی‌هم پایهٔ استاد خود شد اما از نظر مالی همچنان از او پائین‌تر ماند[۳].

بلاشك‌بیشترین میزان دستمزد را بختیشوع‌بن‌جرجیس دریافت‌می‌داشت. دستمزد او ازهرون‌الرشید ۱۰۰۰۰ درهم در ماه بود و علاوه برآن هر بار که خلیفه را فصد می‌کرد ویا مسهلی تجویزمی‌نمود وبالاخره درتمام اعیادهدیه‌ای ارزشمند نیز دریافت می‌داشت‌که بهای آن ها را بالغ بر ۳۰۰۰۰۰ درهم در سال تخمین زده‌اند ؛ از اهل بیت خلیفه نیز مقرری‌ای معادل ۴۰۰۰۰۰ درهم درسال دریافت می‌نمود . او پزشك برمکیان نیز بود و از این بابت نیز سالی ۲۵۰۰۰۰۰ درهم دریافت می‌داشت، وعلاوه براین ازطبابت‌های خصوصی‌هم

۱ـ طبقات‌الاطباء ، جلد اول صفحهٔ ۱۷۱

۲ـ طبقات‌الاطباء ، جلد دوم صفحهٔ ۳۱

۳ـ چهار مقاله ، صفحهٔ ۸۵ وطبقات‌الاطباء ، جلد اول صفحهٔ ۷۲

سالی درحدود۵۰۰۰۰۰درهم به‌دست می‌آورد وبه‌این ترتیب درآمدسالیانه‌اش بالغ بر۴۰۰۰۰۰۰ درهم‌می‌گردید[1]. **ابوالفضل مهذب‌بن ناقد** در قاهره روزی ۳۰۰درهم درآمد داشت. همیشه رسم براین بودکه بیماران پول را درلفافه‌ای ازکاغذ می‌پیچیدند وبه‌دست طبیب می‌دادند واو بدون آن که آن را باز کند درظرفی می‌انداخت واین رسم بدان جهت بودکه معلوم نشودکدام بیمار سکه طلا داده و کدامین پول نقره. این رسم تا قرن‌ها بعد ادامه پیدا کرد. **تاورنیه**[2] که درسال ۱۶۷۰ دراصفهان بوده است می‌نویسد که : «پزشك هرگز شخصاً دستمزد خودرا ازبیمار نمی‌گرفت، بلکه این کار ازوظایف غلام‌بچه‌ای بودکه همراه طبیب حرکت می‌کرد». این رسم تا همین اواخر هم در ایران مرسوم بود و بار اولی که من به‌ایران رفتم (اواخر دورهٔ قاجاریه ـ مترجم) هنوز وقتی پزشکی به‌عیادت شخصی سرشناسی می‌رفت، دستمزدش درپاکت لاك ومهر شده‌ای به‌وی پرداخت می‌گردید وبرای پزشك‌کسر شأن زیادی بود که راجع به‌میزان دستمزد خود حرفی بزند.

در هیچ یك ازکتب موجود ، مطلبی در بارهٔ جراح وابسته به دربار خلیفه نوشته نشده است ودرنتیجه می‌توانیم دستمزدآنها را در ازاء خدماتی که برای خلیفه ودرباریان انجام می‌دادند حدس بزنیم. درموارد عادی جراح از روی ثروت بیمار دستمزد مطالبه می‌کرد ، مثلا **ابن وصیف** ، پس از چانه زدن‌های فراوان حاضر شد تا درمقابل۷۰ درهم آب مروارید چشم‌شخصی‌را جراحی کند و به‌این علت به‌چنین دستمزدی رضایت دادکه بیمار جداً مدعی بود قادر بپرداخت وجهی بیش از این مقدار نمی‌باشد ، اما به هنگام عمل ناگهان‌کیسه‌ای مملو ازسکه‌های زر ازآستین بیمار بیرون افتاد و ابن‌وصیف بادیدن‌آن دروسط عمل‌دست ازکارکشید وجراحی‌را نیمه‌تمام‌گذاشت.

۱ـ طبقات‌الاطباء ، جلد اول صفحهٔ ۱۳۶ ومطرح‌الانظار صفحهٔ ۱۱۸

2– Tavernier

رایج‌ترین عمل جراحی در زمـان عباسیان رگ‌زنی و حجامت و فصد بود ولی من درهیچ‌یك ازکتب مطلبی دربارهٔ دستمزد این‌کار مشاهده نکرده‌ام اما می‌گویند جبرئیل هربار که خلیفه را فصد می‌کرد ۵۰۰۰۰ درهم دریافت می‌داشت. « در قرن هفدهم میلادی دستمزد این‌کار در اصفهان دوازده قسبق بوده است»[1].

ابوسعید یمانی بصروی که تفسیری‌برکتاب‌المسائل‌حنین ومقاله‌ای تحت عنوان «امتحان‌اطباء» دارد مدت‌شش‌ماه به‌جای ابراهیم‌بن‌سنان ریاست هیئت ممتحنین اطباء را به‌عهده داشت ودرطی این‌مدت ماهی ۱۰۰۰ تومان دستمزد دریافت می‌داشت[2].

ازشواهد امر چنین برمی‌آیدکه فقط پزشکان تراز اول درباری مـاهیانهٔ مستمر دریافت می‌داشتند وبقیه فقط از خلعت‌ها و انعام‌هائی‌که خلیفه یا شاه به‌هنگام حدوث وقایع خوب بین اطـرافیـان خویش تقسیم می‌کـرد استفاده می‌نمودند. بعدها اطبای دربار طبقه‌بندی شدند وبرای هرطبقه حقوق مشخصی تعیین‌شد ویابهتر است‌گفته‌شودکه میزان حقوق هرکس‌مبین‌طبقه ورتبهٔ او بود. میزان‌حقوق ماهیانهٔاین‌افراد درزمان‌سلطنت‌پادشاهان مختلف تغییرمی‌کردمثلا حکیم‌باشی«درعهدصفویه»هزارتومان دریافت می‌داشت. معمولاشاه شخصاً از تعداد صحیح‌کسانی‌که تحت‌عنوان پزشك دردربار اوخدمت می‌کردند اطلاعی نداشت وبه‌درستی نمی‌دانست مجموع وجوهی که به‌عنوان حقوق ماهیانهٔ این افراد تعیین‌گردیده‌است چه‌میزان‌می‌باشد. **شاه سلیمان** روزی درحال‌عصبانیت جویاشدکه هرماه چقدر به‌اطبای‌دربار اوپرداخت‌می‌گردد؟ وخزانه‌دار جواب داد ۲۲۰۰۰ تومان .

گاهی اوقات برخی‌از وزرای بی‌مبالات دستمزد معاینهٔ خودرا ازخزانهٔ

1- du Man; Étatde le Perse; P 177

۲- طبقات‌الاطباء - ابن‌ابی‌اصیبعه - جلد یك‌صفحهٔ ۲۳۸ (معلوم نشدکه نویسنده چرا واحد را به‌تومان نوشته است . مترجم)

خلیفه می‌پرداختند ، مثلا زمانی **حسن‌بن مخلد** وزیر **خلیفه معتمد** تحت نظر یك‌پزشك ایرانی به‌نام **دیلم** معالجه‌می‌شد. اتفاقاً روزی‌خلیفه به‌سردردشدیدی مبتلاگشت و پس از آن‌که طبیب مخصوصش‌اورا فصدکرد سردردش برطرف گردید وازاین بابت چنان شادمان شد که دستور داد به‌تمام پزشکان درباری یك‌کیسه زر پاداش داده شود و چون برحسب اتفاق دیلم نیز آنروز به‌عیادت وزیر آمده و در دربار بود اسمش را ثبت‌کردند و خلیفه بدون این‌که او را بشناسد حکم پاداش را امضاء نمود و فردای آن روز دیلم باکمال تعجب کیسه‌ای محتوی ۱۰۰۰ دینار دریافت‌داشت درحالی‌که اصلا نمی‌دانست قضیه از چه قراراست و وقتی موضوع را با حسن‌بن مخلد در میان گذاشت وزیر خنده‌ای‌کرد وگفت خلیفه اصلا نمی‌داندکه پزشکان دربار او چندنفر هستند و دیروزکه دستور اومبنی برپرداخت پاداش به‌اطباء صادرشد من اسم تورا هم به‌عنوان یکی ازآنها دادم .

بدون شك مبالغ خارق‌العاده‌ای راکه بعضی از نویسندگان به‌عنوان هدایای شاهان، خلفا وبزرگان به‌پزشکان‌خود در ازاء خدمات جالب ومهم ایشان ذکر کرده‌اند اغراق بوده و صرفاً به‌منظور بزرگتر نشان دادن میزان سخاوت وبخشندگی آن‌شاه یا خلیفه می‌باشد مثلا درمورد **ابوقریش** گفته شده است که وقتی پیش‌بینی‌اش دربارهٔ تولد هرون درست درآب درآمد **مهدی**[1] ودرباریان آنقدرکیسه‌های نقره وطلا جلوی اوگذاشتند تاارتفاع آن به‌بلندی ابوقریش رسید.

بخشنده‌ترین‌خلفاتاآنجاکه ماخبرداریم متوکل‌بوده‌است، پزشك‌اودستور داده بود تا در روزهای گرم تابستان با غذای خود خردل نخورد و چون او به‌خردل علاقه عجیبی‌داشت بختیشوع سوم‌گفت برایش غذائی خواهد ساخت که به‌میزان دلخواه خلیفه درآن‌خردل به‌کار رفته باشد ولی‌خوردن‌آن‌صدمه‌ای

۱ـ درمتن اصلی‌مامون نوشته شده‌که مسلماً اشتباه است (مترجم) .

به‌معده خلیفه واردنسازد و **متوکل** پس‌از آن‌که شام تهیه‌شده توسط بختیشوع سوم را به‌حد افراط خورد به‌خواب عمیقی فـرو رفت و فردا بدون احساس کوچکترین ناراحتی‌ای ازجا برخاست واز این واقعه چنان مشعوف شد کـه دستورداد ۳۰۰۰۰۰ درهم و۳۰لباس زربفت به‌پزشك نامداربدهند. همین‌خلیفه برای‌جلب‌نظر **طیفوری** حقوق‌ماهیانه‌ای معادل۳۰۰۰ درهم‌طلا برایش تعیین‌کرد وهدیه‌ای برای اوفرستادکه ۵۰۰۰۰درهم ارزش داشت[۱].

هرقدر پزشکان تراز اول در رفاه بودند بقیهٔ اطباءِ دربار در مضیقه بسر می‌بردند به‌نحوی‌که اگر چند وقت اتفاقی‌که موجب تقسیم انعام وپول‌می‌شد رخ نمی‌داد وضعشان به‌ادبارکشیده می‌شد؛ ازآن‌گذشته اگر وضع مالی خلیفه بد می‌شد وپول‌های خزانه‌نقصان پیدا می‌کرد این‌افراد اولین‌کسانی بودند که مستمری‌شان‌قطع‌می‌گردید ویادرمواقعی‌که‌خلیفه‌کسی‌بودکه مرتباً‌اطرافیان‌خود را مورد غضب قرارمی‌داد وجرائم سنگین‌ازایشان اخذ می‌کرد آنچه ازجانب ایشان به‌اطبای عادی دربار می‌رسید به‌حداقل‌کاهش می‌یافت.

شرف الدین اصفهانی معروف به **حکیم شفائی** درچند خط شعر نسبت به‌خودداری یکی‌از بیماران ثروتمند خویش درپرداخت دستمزد اوبرای مسهلی که تجویزکرده‌بود اعتراض‌کرده ومی‌گوید:

اگر سام یا پسر نریمان ویا حتی اگر خود رستم باشی !
نمی‌توانی از زیربار پرداخت دستمزد من شانه‌خالی‌کنی
یا باید پول‌آنچه راکه خورده‌ای بپردازی
ویا آنچه راکه دفع‌کرده‌ای دوباره بخوری!! [۲]

وبه‌همین‌ترتیب از **ابودلام** لطیفه‌گوی زمان خلیفه‌مهدی‌که به‌هیچ عنوان احترامی برای‌آداب ورسوم جاری برای‌اطباءِ وحرفهٔ پزشکی‌قائل‌نبود داستان

۱ـ ابن‌ابی‌اصیبعه ـ طبقات‌الاطباء ـ جلد یك صفحهٔ ۱۴۲

۲ـ متأسفانه علیرغم‌کوشش‌هائی‌که به‌عمل‌آمدمتن‌اصلی‌شعر یافت نگردید(مترجم).

زیر را نقل کرده‌اند :

« او روزی پزشکی‌را به‌بالین‌پسرخودکه بیماربود خواند وقرارگذاشت که اگر اورا معالجه‌کرد فلان مقدار دستمزد بپردازد اما پس از آنکه پزشك پسرش‌رادرمان‌کرد ابودلام‌روبه‌اوکرد وگفت: من‌خداوندرابه‌شهادت می‌گیرم که چیزی برای پرداخت به‌تو ندارم اما می‌توانم طریقی برای تأدیهٔ دین خود خود به‌تو نشان بدهم و آن اینست که نزد قاضی بروی و بگوئی که از فلان یهودی ثروتمند فلان مقدارطلبکاری ومن وپسرم درمحضر او شهادت خواهیم دادکه تو راست می‌گوئی و به‌این ترتیب او مجبور می‌شود وجه مورد مطالبه را به‌تو بپردازد. پزشك فوراً به‌نزد قاضی‌کوفه رفت وادعاکردکه فلان مقدار از فلان‌کلیمی طلبکار است . قاضی یهودی را احضار کرد و او بالطبع وام مزبور را انکارنمود ومدعی جواب دادکه برای ادعای خود شاهد دارد، پس بیرون رفت تا ابودلام وپسرش را به‌نزد قاضی بیاورد . اما ابودلام گفت که قاضی بلاشك در بارهٔ خصوصیات شهود تحقیقاتی خواهد نمود و قبل از ورود به محضر دادگاه در اطاق کفش کن باصدائی بلند آنچنانکه قاضی بشنودگفت :

آنانکه مرا به‌شهادت طلبیده‌اند برایشان شهادت خواهم داد.

اما آیا شهادت من برای کسی که خودش می‌داند محق نیست درست است ؟

اگر آنها پولی به‌من پرداخت‌کنند دینشان را بردوش خواهم‌کشید.

ولی همهٔ جهانیان خواهند دانست‌که چه‌کرده‌ام .

به‌هرصورت شهود درمحضر قاضی‌حاضر شدند وشهادت دادند وقاضی پس‌ازآنکه بادقت‌گفته‌های ایشان راگوش داد گفت اگرچه میدانم‌که جریان ماوقع جز این‌است، اما چاره‌ای جز قبول آن ندارم ولی برای آنکه حقی از

کسی پایمال نشده باشد وجه مورد ادعا را شخصاً می‌پردازم[1]».

آگاهی به‌نحوهٔ تهیهٔ داروهائی که دکتر تجویز می‌کرد خودیك‌حرفهٔ واجد اهمیت محسوب می‌شد. از همان ابتدای کار اعراب از روی شیوهٔ رایج در جندی‌شاپور دریافتند که طبابت‌ازداروسازی‌جدا است‌وداروسازی‌آنچنان‌مهم است وبه‌تبحر وتخصص‌نیاز داردکه انجام‌آن برای‌کسی‌که فقط‌طبابت‌خوانده است میسر نیست زیرا هرگز وقتی برای فـرا گرفتن اصول‌آن نداشته است. (جالب آنست‌که در انگلستان هنوز این‌دورشته‌کاملا ازیکدیگر مجزانیستند!!) کلیهٔ بیمارستان‌های بزرگ داروسازانی داشتند که انحصاراً داروهای مورد نیاز بیماران خودرا تهیه‌کرده و از روی نسخه در اختیار ایشان می‌گذاشتند. این افراد حق‌طبابت نداشتند اما درموارد عادی ودرخارج بیمارستان‌ها دکتر معمولا شخصاً نسخهٔ خودش‌را می‌پیچید. پزشکان به‌هنگام عیادت بیمارهمیشه مقداری دارو همراه میبردند؛ مثلا رازی روزی به‌عیادت بیماری که مبتلا به منانژیت بود فرا خوانده شد و پس‌از معاینه مقداری‌آب آشامیدنی تجویزکرد ومعذرت‌خواست‌که داروی دیگری به‌همراه‌ندارد.دربسیاری ازمواردهم طبیب به‌بیمار می‌گفت‌که چطورخودش باید داروی مورد نیاز را فرداهم‌کند و آنرا بسازد. دراین‌باره داستانی‌درکتاب لطائف‌الطوایف آمده‌است‌که شاید بازگو کردن‌آن خالی ازلطف نباشد :

« روزی مردی به‌صحرا رفت و۱۰۰۰ سکه طلا را پای درختی در خاك پنهان‌ساخت‌وبرگشت ولی‌پس‌ازچندی‌که برای برداشتن‌پول‌ها به‌آن‌مکان‌رفت دید درخت‌را ازریشه بریده‌اند وطلاهارا برده‌اند، سخت ناراحت‌شد وشکایت به‌قاضی شهر برد ودرخلوت جریان را برایش‌شرح داد ؛ قاضی پس‌ازشنیدن ماجراگفت برو وسه روزدیگر برگرد ولی به‌خاطر داشته باش‌که از این‌ماوقع

۱ـ وفیات الاعیان جلـد یك صفحهٔ ۵۳۸ و Levy در کتاب « تاریـخ بغداد » صفحهٔ ۳۹ انگلیسی

چیزی به‌کسی نگوئی .

پس از رفتن مرد، قاضی پزشك شهر را که در ضمن داروساز خبره‌ای نیز بود احضارکرد وجویا شدکه آیا ریشهٔآن درخت خاصیت طبی‌ای داردیا خیر؟ پزشك‌جواب‌مثبت داد، قاضی‌سپس‌پرسیدکه‌آیا دراین‌اواخر به‌کسی تهیهٔ داروئی را ازآن توصیه‌کرده است یاخیر؟ پزشك باز جواب مثبت داد وگفت به‌فلان شخص‌که درفلان‌مکان بیماربود دستوردادم تا ازریشهٔ یك‌چنین درختی داروئی‌بسازد واضافه‌کردکه چون‌این‌درخت‌درشهرنایاب‌است به‌او نشانی‌دادم که یکی ازآن را میتواند درصحرای نزدیك شهر بیابد، اوهم به‌آن مکان‌رفت درخت را از ریشه درآورد، داروئی راکه گفته بودم ساخت و با استفاده از آن سلامت خودرا بازیافت.

قاضی طبیب را مرخص‌کرد وبه‌دنبال بیماراوفرستاد ودرخلوت‌موضوع را با وی درمیان گذاشت و دوستانه خواست تا حقیقت را بازگو کند، ولی چون حاشای او را موکد دید ، از در نصیحت داخل شد و او را از عقوبت آخرت ترسانید و چندان گفت تا به‌کار خود اقرار کرد و ۱۰۰۰ سکهٔ طلا را به‌صاحب‌آن رد نمود».

درمواقعی که پزشك به‌درمان یکی از بزرگان می‌پرداخت معمولا رسم براین بودکه خود ابتدا مقداری از داروئی را که تجویز می‌کرد می‌خورد تا به‌بیمار اطمینان دهد آن چه تجویـز کرده است بـی‌خطر می‌باشد، مثلا وقتی سفیر **نادرشاه** درسنت‌پطرزبورگ بیمار شد و پزشك انگلیسی دربار روسیه که **ملوك** [1] نام داشت ازخوردن داروهائی که تجویز نموده بود خودداری کرد، سفیر به‌اندازه‌ای عصبانی شد کـه فقط سه لیره به عنوان تمام مخارج طبابت پرداخت‌کرد درحالی‌که شاید میزان اصلی‌دستمزدچندین برابر این‌مقدار بود[2].

1– Meloch

2– Cook; Voyages & Trevels, Vol.I, P. 4n

بیماران معمولا داروهای مورد نیاز خویش را از عطارها و مخصوصاً داروفروشان دوره‌گرد خریداری می‌کردند و در این مورد فروشنده شخصاً موادی راکه عرضه می‌کرد می‌شناخت ویا خریدار خود انتخاب می‌نمود. در داستان هفتصد و هشتاد و نهم از داستان‌های هزار ویك شب شرح داده شده است که چگونه‌میتوان هرداروئی‌را ازداروفروشان‌دوره‌گرد خریداری‌کرد. در این داستان آمده است‌که :

... پسرك‌که لبادهٔ بلند یهودیان دربرکرده و جوالی بردوش انداخته بود به‌بازار شد وفریاد برآوردکه صبر زرد خوب داریم، فلفل خوب داریم، سرمهٔ خوب داریم، توتیای خوب داریم. زن باشنیدن صدای او از خانه به‌در شد و گفت: ای پسرك یهودی آیا در جوال خود زهر قتال‌هم داری ؟ پسرك جواب داد چگونه سمی باشد ای بانوی من؟

زن‌گفت سمی‌که بتواند در ساعتی انسانی را بکشد، پس پسرك سمی به او داد وگفت این را باید باشیر مخلوط‌کنی و به‌او بخورانی تا درجا بمیرد». برخی اوقات نیز افراد بدون نسخهٔ طبیب به داروفروش و عطار مراجعه می‌کردند وآن‌چه راکه برای خود یابیمارشان می‌خواستند می‌خریدند. در داستان ششصد وبیست ونهم کتاب هزارویك شب‌گفته شده‌است‌که چگونه داروفروش بدون آن‌که بیمار را شخصاً دیده باشد، ازروی آن‌چه‌که برایش تعریف‌کرده بودند دارو داد:

... زن به‌سوی داروفروش شتافت و از او داروی نزله خواست و داروفروش‌آن‌چه راکه خواسته بود به‌او داد وپرسید: چه‌کسی درمنزل تو آن چنان بیمار شده که محتاج به‌این دارو شده‌ای ؟ و زن جواب داد سرورم **قاسم** چندروزی‌است اززنزله وسرفه لب‌به‌طعام وشراب نزده ومن‌بیم‌آن‌دارم‌که بمیرد، فردای‌آن‌روزباززن‌به‌نزد داروفروش‌رفت‌وازهمان‌داروخواست وگفت

جوهری به‌آن بیافزا که اگر به‌بیمار محتضری داده شود قبل‌از آن‌که واپسین‌دم را برآورد بهبود یابد، پس دارو فروش جوهری به‌او داد و زن بسوی خانه باز شتافت...».

بدون شبهه بیشتر پزشکان عادی داروهائی را که تجویز می‌کردند خود میساختند وحتی پزشکان عالیقدر نیز چنین عملی را خارج ازحدود اختیارات و معلومات خود تصور نمی‌کردند مثلا ما می‌دانیم که زکریای رازی ازجملهٔ این اطباء بود زیرا خودش نوشته است که: «من شیره‌ای ازگلابی تهیه کرده‌ام که اثری مشابه محموده دارد وبـه همین ترتیب تـوانسته‌ام شیره حنظل را نیز بگیرم اما آن را با مغز بادام کوبیده و کتیرا و شکر مخلول می‌کنم تا طعم بدش ازبین برود».

درخارج ازبیمارستان‌ها کمتر اتفاق می‌افتاد که بیماری با نسخهٔ طبیب به‌داروفروش مراجعه کرده و آن‌چه را که دستور داده شده بود خریداری کند اما با وجود این اولین داروخانهٔ عمومی درشهربغداد شروع بکارکرد ودرقرن هفدهم میلادی این کار رواج بیشتری پیدا نمود و تهیه دوا از داروخانه های عمومی به‌صورت یك رسم رایج درآمد اما درشهرهای کوچك کماکان مردم مواد اولیهٔ داروهای خود را از دوره‌گـردها خریداری می‌کـردند و شخصاً آن‌ها را بهم می‌آمیختند وداروی مورد نیاز را تهیه می‌نمودند. داروفروشان دوره‌گرد انواع قرص‌ها، گیاهان، گردها و دیگر مواد را در کاغذهائی که آن‌ها را بصورت قیف می‌پیچیدند به مشتری خود تحویل می‌دادند و این رسم یعنی ریختن مواد خریداری شده درکاغذهای به‌شکل قیف در آمده، هنوزهم درایران رایج است.

همان طوریکه گفتیم دارو فروشان مغازه دار را «عطار» و ندرتاً «دارو فروش» می‌نامیدند که هنوزهم وجود دارند منتها اینك فقط به‌فروش گیاهان داروئی که معروفترین آن «جوشانده» نامیده می‌شود و مخلوطی از چند گیاه و میوه وهستهٔ مختلف‌است می‌پردازند. محتسب برکار عطاران نیز نظارت می‌

کرد و دقت می‌نمود که فقط افراد وارد و مطلع به‌این کار اشتغال ورزند و سازندگان انواع شربت‌های داروئی را از تقلب دراین‌کار برحذر می‌داشت[1] وآن‌ها را ازعقوبت خدا ومجازات این دنیاآگاه می‌ساخت.

مجازات‌های این دنیا عبارت بود ازجریمهٔ نقدی، فلك‌کردن ودر گیر چوبی‌گذاشتن سر ودست‌ها[2]. قبل‌ازآن‌که داروسازی وداروفروشی به‌شیوه‌ای رسمی رایج‌گردد داروفروشان دوره‌گرد طالع‌بینی، جن‌گیری ، دعانویسی و دیگر شیادی‌هائی ازاین قبیل را نیزانجام می‌دادند. این‌افراد به‌علاوه معجون‌هائی به‌نام‌داروهای اصلی ساخته وبه‌فروش می‌رساندندبه‌طوری بدل هرداروی معروفی را می‌شد از ایـن افراد به قیمت‌هـای بسیار ارزان خریداری کرد و دامنهٔ ایـن کار به‌تدریج چنان وسعت یافت کـه ابتدا داروساز مشهور تاریخ **سابوربن‌سهل** اقداماتی را برعلیه آن‌ها شروع نمود وپس از او **ابـن‌البیان** وابن‌تلمیذ نیز آن را پیگیری‌کردند.

محتسب‌نه‌تنها موظف‌بودکه برداروها نظارت‌داشته‌باشد، بلکه‌حق‌داشت که برنحوهٔتهیهٔ آن‌ها نیزنظارت بنماید وبه‌این‌دلیل بسیاری‌ازآن‌ها بدون‌خبرقبلی به‌عطاری‌ها و داروسازی‌ها سر می‌زدند وحتی‌گاهی اوقات این‌کار را پس از بسته شدن دکه انجام می‌دادند . عطار ها داروهای خود را روزها در مغازهٔ خود می‌ساختند [3] محتسب معمولا دقت می‌کـرد کـه دستگاه گـلابگیری یـا نگاهداری آب یعنی دو مـاده‌ای که در ساختن اکثر داروها به‌کار برده می‌شد تمیز باشد . روزها داروسازها داروهـا و شربت‌ها را در ظروف مختلف در قفسه‌های اطراف مغازهٔ خود می‌چیدند و شب هنگام مغازهٔ خویش را پس از غروب آفتاب می‌بستند. درمغازه می‌بایست به‌نحوی باشدکه سگ‌نتواند وارد

۱ـ معالیم‌القرب ـ صفحات ۲٤ و ۲۵

۲ـ شاردن « مسافرت به‌ایران » ـ جلد ٦ صفحهٔ ۱۲۹

۳ـ مثنوی مولوی ـ کتاب دوم صفحهٔ ۲۸۰

آن بشود . اگر به‌هنگام روز داروساز از مغازهٔ خود خارج می‌شد و یا می‌خواست بخوابد توری جلوی پیشخوان دکان خویش می‌کشید . ظروف گلی وشیشه‌ای قدیمی و کثیف هرچند گاه یك بار به‌تشخیص محتسب دور انداخته و یا شکسته می‌شد امـا ظروف فلـزی اجباراً مـی‌بایستی هرسه ماه یـك بار عوض‌شوند.

قوانین مربوط به‌بهداشت عمومی (درجهان اسلام) در زمان خلفاوضع گردید واجرای‌آن نیز از جمله مسؤلیت‌های محتسب شد و مقررات مربوط به اغذیه واشربه و جلوگیری از شیوع بیماری‌ها همگانی و تأمین سلامت عامه در این قوانین گنجانده شد و به‌محتسبین مأموریت داده شد تا دقت کنند آب‌های آشامیدنی آلوده نگردند، کوچه‌ها و خیابان‌های سنگ‌فرش جاروب بشوند ودباغان درخارج ازبازار خود به‌کار دباغی (که بوی بسیار زننده‌ای داشت) نپردازند ویا مردم لاابالی‌کثافات وزباله‌های خانهٔ خودرا درکوچه و بازار نریزند. یکی ازمهمترین وظایف محتسب بیرون‌کردن مبتلایان به‌جذام و سایر بیماری های جلدی از شهرها و جدا ساختن ایشان از اجتماع بود و این قسمت ازقانون باشدت تمام اجرا می‌شد.

درمورد مواد غذائی‌که دردکاکین به‌فروش‌گذاشته می‌شدند نیزمقرراتی وجود داشت؛ ذبح حیوانات حتماًمی‌بایستی در غسالخانه صورت می‌گرفت ، گوشت بز می‌بایستی جدا از گـوشت گوسفند نگاهداری شده و روی آن با زعفران علامت‌گذاشته می‌شد به‌علاوه دم حیوان می‌بـایست تا فروش آخرین قسمت لاشهٔ به‌قناره باقی می‌مانـد تاخریدار متوجـه شودکه‌گوشت بز است ؛ لاشهٔ حیوان فوت شده ازبیماری می‌بایست درخارج از دکان و جدا از سایر گوشت‌ها قرارداده می‌شد؛ به‌کار بردن یك چنین‌گوشتی درطباخی‌های‌عمومی ممنوع بود. پس از غروب آفتاب قصاب مـوظف بود که روی گوشت‌های باقی مانده نمك بپاشد و در دکان خود را به‌نحوی ببندند که سگ یا حشرات

نتوانند وارد آن شونـد و به‌همین ترتیب تمام ماهی‌فروشان موظف بودند که قبل ازبستن مغازه سبدهای خودرا تمیز بشویند و در آن‌ها نمك بپاشند و تمام ماهی‌های فروش نرفته را لای نمك بخوابانند وآن‌چه را که فاسد شده است از شهر بیرون برده در محل مخصوصی که برای این کار تعیین می‌شد بریزند. تمیزکردن ماهی وخالی‌کردن محتویات شکم آن جز درمحل‌های مخصوصی که برای این منظور درنظرگرفته می‌شد ممنوع بود[1].

طباخی‌ها وخوراك پزی‌ها به‌طور مرتب از جانب محتسب مورد بازدید قرار می‌گرفتند و او حق داشت دستور دهد دیگ های غذا پزی تفویض شوند وحتی محق بودکه پس از خاتمهٔ کار روزانه و نظارت برشستشوی ظروف در مغازه را لاك ومهر کند تا ازعدم استفاده ظروف تا روز بعد مطمئن باشد. در تمام مواردطباخی‌ها وغذافروشی‌هاموظف‌بودند ظروف خودرابرای‌جلوگیری ازنشستن مگس وسایر حضرات زیر پارچهٔ تمیزی بپوشانند.

در سال‌های آخر خـلافت عباسیان محتسب تغییر نـام یافت و «قلندر» نامیده شد و اختیاراتش وسیعتر گـردید به‌طوری که حق داشت متجاوزین به حقوق سلامت عمومی را تا حد اعدام مجازات‌کند. او معمولا افراد خاطی را به‌شدت مجازات می‌کرد مثلانانوا را درتنور می‌انداخت ویا طباخ را در دیگ غذا می‌جوشاند.

دقیق‌ترین‌ودرعین‌حال‌مهمترین‌قوانین بهداشتی دربارهٔ آب‌های آشامیدنی وشیر یعنی سرمنشأ بسیاری ازبیماری‌ها وضع شده بود. دربغداد دو نوع آب به‌مصرف‌می‌رسید که‌یکی‌ازچاه ودیگری‌ازرودخانه‌تأمین‌می‌شد. آب‌چاه بهتراز آب‌رودخانه بود وبه‌وسیلهٔظروف بزرگ سرپوش‌دار به‌درخانه‌ها برده می‌شد و فرشنده موظف بود که روی سرپوش را با برگ‌های خرما بپوشاند تا آفتاب مستقیماً به‌آن نتابد. برای رساندن‌آب به‌خانه‌هائی‌که امکان حمل‌آب باوسیله

۱- ابن‌الاثیر و تاریخ بغداد نوشتهٔ **Levy** صفحهٔ ۲۰٤

مزبور به آن‌ها وجود نداشت از سطل استفاده می‌شد. نوشیدن آب از ظرف اصلی مطلقاً ممنوع بود. درموقع پرکردن سطل می‌بایست دقت شود که دست وارد ظرف آب نشود ؛ یکی‌از وظائف محتسب نظارت برشستن و دود دادن سطل‌های حمل آب بود. فروشنده به‌هیچ عنوان حق نداشت‌که برای بالابردن میزان فروش خود و یا به‌علت دیگری آب رودخانه را با آب چاه مخلوط کند ودرصورت انجام یك‌چنین عملی‌ازکارش جلوگیری می‌شد وآب مخلوط از ظرف تخلیه می‌گردید ؛ همین مجازات برای فروشنده‌ای که ظروف آبش کثیف بود نیز به‌موقع اجرا گذاشته می‌شد.

آب رودخانه به‌وسیلهٔ مشك یا ظروف رو باز حمل می‌شد وبرای تأمین نظافت آب **خلیفه المقتدی** دستورداده بود تاحمام‌هافاضل‌آب‌های‌خودرا به دجله نریزند وچاه‌های فاضل‌آب مخصوص حفرکنند. فروش آب درمشك‌های نو ممنوع بود زیرا آب داخل آن به داروهای دباغی آلـوده می‌گردید ، از یك چنین مشك‌هائی در ابتدا فقط بـرای حمل آب به‌نقاطی که بنائی می‌شد ویا خشت مالی می‌گردید واحیاناً آبیاری باغچه‌ها ودیگر اموری ازاین قبیل استفاده به‌عمل می‌آمد وپس از آن‌که مشك «ازکار درمی‌آمد» برای حمل‌آب مشروب به‌کاربرده می‌شد.

مقررات‌مربوط به‌شیرفروشی ازاین‌هم‌شدیدتربود؛ ظروف شیرمی‌بایستی هر روز شسته‌شده وروی‌آن‌ها پوشانده می‌شد. ماست بندی‌ها می‌بایست کاملا تمیزبوده عاری ازهرنوع حشره‌ای مخصوصاً مگس باشند وسقف‌آن‌هاطوری باشدکه از آن خاك وخاشاك فرو نریزد. گرفتن سرشیر شیر بکلی ممنوع بود و اضافه کردن آب به شیر جرم بزرگی محسوب می‌گردید و این از وظائف محتسب و دستیارانش بود که قوانین مربوط به‌این ماده غذائی را با شدت به موقع اجرا بگذارد. برای تعیین خلوص شیر آزمایشات مختلفی در نظر گرفته شده بود ، یکی از این آزمایشان این بودکه قدری جل وزغ را به‌داخل نمونه

شیر می‌انداختند ، اگر آب با شیر مخلوط شده بود، خطوط باریکی در شیر بوجود می‌آمد. امتحان دیگر فروبردن وبیرون‌کشیدن یك تار مو درشیربود، اگر شیر خالص بود قطراتی ازشیر به‌مو می‌چسبید، ولی اگرآب باآن‌مخلوط شده بود، پس ازبیرون‌کشیدن مو قطرات شیر روی‌آن دیده نمی‌شد.

اینك بحث خودرا در اطراف بهداشت عمومی خاتمه داده ، به‌جراحی می‌پردازیم. دراین مورد اولین چیزی‌که جلب‌نظر می‌کند اینست که این رشته در خارج ازبیمارستان‌ها اهمیت چندان زیادی نداشته ومطالبی‌که ایرانیان و اعراب‌دربارهٔ‌آن نوشته‌اند فوق‌العاده محدود می‌باشد، به‌علاوه تعدادجراح‌ها نیزخیلی‌کمتر ازاطباء وداروسازها بود. دربین‌کتب قدیمی، کتابی‌که‌اختصاصاً دراین موضوع باشد وجود ندارد، اما هستندکسانی‌که بیش وکم راجع به‌آن مطلبی نوشته‌اند؛ معروفترین این افرادیکی **ابوالقاسم خلف زهراوی** ازاهالی کردووا[1] (حدود سال‌های ۱۰۰۰ میلادی) است که فصلی از کتاب خود بنام کتاب‌التصریف را به‌جراحی اختصاص داده است ودیگری **ابن‌القوف مصری** است‌که درحدود سال‌های ۱۵۲۰ میلادی می‌زیسته است. تحصیلات و مطالب مربوط به‌جراحی به‌قدری‌کم بوده‌که حتی حاجی خلیفه درتألیف کتاب خود[2] مجبور شده است ترجمه‌هائی را ازکتاب **بقراط** ودیگرکتب یونانی نقل نماید ودرجائی‌هم به‌کتابی استناد می‌کندکه متأسفانه چیزی ازآن به‌دست مانرسیده است ولی قاعدتاً می‌بایستی‌کتاب فوق‌العاده ارزشمندی بوده باشد، اونام‌این کتاب را «بحثی دربارهٔ جراحی‌هائی‌که دربیماستان‌ها صورت می‌گیرند»ذکر کرده است. رازی نیز گفته است کتابی دربارهٔ شکستگی‌های استخوان و رساله‌ای در زمینهٔ جراحی نوشته است. به‌علاوه درکتاب المنصوری رازی (جلد دوم) والملکی **علی‌بن عباس اهوازی** (کتاب نهم) نیزمطالبی دربارهٔ

1- Cordova

۲- حاجی خلیفه ،کشف‌الظنون ـ جلد ۲ صفحهٔ ۵۸۹

جراحی دیده می‌شود.

باگذشت ایام به‌جراحی اندکی بیشتر توجه شد ولی کما فی‌السابق اطباء ونویسندگان کتب طبی آن را با احتیاط فراوان تلقی می‌کردند وفقط گاهی به کتاب هائی چون خلاصة التجارب نوشتهٔ **بهاءالدوله** (نویسندهٔ اوایل قرن شانزدهم میلادی) برمی‌خوریم که جداً این رشته را مورد توجه قرار داده و راجع به‌تئوری و عمل جراحی مطلبی نوشته است ، ولی به‌طور کلی بیشتر نویسندگان پیرو عقیدهٔ حاجی خلیفه بودندکه‌گفته است: «توصیف جراحی‌کار فوق‌العاده خطیر و مهمی است، ولی انجام دادن آن بسیار مشکلتر می‌باشد» وبه‌همین دلیل‌نویسندگان‌کتب طبی همیشه این‌رشته را به‌حال خود رهاکرده‌اند.

با وجود این‌ها من در کتابخانهٔ ملی پاریس به‌کتاب خطی‌ای تحت عنوان ذخیرهٔ کامله دست یافتم که‌درمقدمهٔ آن نوشته شده شده است: «متأسفانه تا به‌حال کتاب نیکوئی که جامع‌هم باشند دربارهٔ جراحی نوشته نشده‌است » اما بیش ازنیمی ازخود این‌کتاب دربارهٔ جراحی است، و به‌همین دلیل به‌نظر من ازاین نقطه نظر واجد کمال اهمیت می‌باشد و تعجب می‌کنم که چطور تا به حال مورخین پزشکی به آن توجه نکرده‌اند بطوریکه نه**فوناهن** ونه **لکرك** هیچکدام درکتاب‌های خود اسمی از آن نبرده‌اند. این کتاب در اواخر قرن هفدهم نوشته شده است

در دوران خلفا داشتن سمت جراح بیمارستان نوعی افتخار محسوب می‌گردید و اطبای جهان اسلام جراحان را پائین‌تر از خود نمی‌شمردند، در حالی‌که در اروپا برعکس این بود، و اگر در برخی از کتب بعد از سال‌های ۱۱۰۰ میلادی می‌بینیم که جراحان در درجهٔ اهمیت پائین‌تری نسبت به اطباء قرارداده شده‌اند به‌علت نوشتجات ابن‌سینا وتأثیر عجیب عقاید او برکلیهٔ اهل علم وقلم بوده‌است. ابن‌سینا معتقد بودکه جراحی نوعی‌هنراست ونباید آن‌را بخشی ازطبابت به‌شمارآورد. این نظریه خیلی زود رواج پیداکرد، مخصوصاً

که با طرز تفکر قشریون دربارهٔ حرمت گـوشت بدن انسان نیز مطابقت‌هائی داشت، یك عامل دیگر که به‌نوبهٔ خود دراین امر دخالت داشت این بود که بسیاری از مردم معتقد بودند در هیچ شرایطی آلات تناسلی انسان نباید فاقد پوشش باشد و این امر مغایر با اعمال جراحی بود که بالمآل موجب عریان شدن کامل انسان می‌گردید وحتی یکی از نویسندگان عرب قیدکرده که‌جراحی مثانه برای خارج کردن سنگ مثانه یك عمل قبیح محسوب می‌شود زیرا این جراحی اجباراً موجب افتادن چشم جراح به‌قسمت‌هائی از بدن می‌گردد که دیدنشان گناه است، اما از سوی دیگر در مقابل این نوع عقاید رایج در بین متفکرین‌عرب به‌نوشتجات علی‌بن‌عباس‌اهوازی درکتاب‌الملکی اوبرمی‌خوریم که معتقد است درمان با دارو و یا جراحی دارای اهمیت مساوی می‌باشند و دربخش نهم ازکتاب خود راجع به‌جراحی صحبت می‌کند.

تذکره نویسان‌نیزکمتربه‌شرح حال جراحان پرداخته‌اند اما هرجا که از ایشان نام برده‌اندآن‌هارا هم تراز اطباء قید نموده‌اند . اصولا باید به‌این‌نکته هم‌توجه داشت که‌دربسیاری‌ازموارد پزشکان‌عمومی‌ویا چشم‌پزشکان جراحی‌هم می‌کردند. رازی و ابن‌سینا هردو از جراحی به‌نام‌نوعـی هنر اسم برده‌اند اما هنری‌که فقط محدود به‌فرضیه وتئوری نمی‌باشد. از زمان ابن‌سینا اشتقاق بین پزشکی و جراحی شروع شد به‌طوری که می‌بینیم رفته‌رفته در صورت اسامی کارکنان بیمارستان‌ها این‌دوگروه را جدا ازهم قید کرده‌اند واین اشتقاق تا سال های بعد از مغول‌ها تکمیل شد برای مثال بهاءالدوله در کتاب خـلاصة التجارب خود نوشته است که به‌نظر او «جراحی‌تاکاملا ضرورت نداشته باشد نباید انجام بگیرد ودرنتیجه درکتاب واقعاً ارزشمند ومهم خود قیدکرده است که: «من راجع به‌قانقاریا چیزی نمی‌نویسم زیرا این‌کتاب برای پزشکان است نه جراحان . جـراحان عالیقدر جـراحی‌هـای مربوط به‌این عارضه را خوب می‌دانند و نیازی به‌تکرار آن دراین جا نمی‌باشد » و به‌همین ترتیب در مورد

عارضه شکستگی نیز می‌نویسد:

«از آن‌جاکه جا انداختن استخوان‌های در رفته و شکسته نوعی جراحی است وکاری است خطرناك، استادی متبحر بایدتاآن‌را به‌دانشجویان‌بیاموزد، پس من خودرا ازذکر جزئیات مربوط به‌آن معذور می‌دانم زیرا این رشته در کتاب «جراحی‌ها وشکستگی‌ها» مفصلا شرح داده شده است ودر این کتاب فقط به‌ذکر رئوس مطالب مربوط به آن می‌پردازیم تا اگر استادی متبحر در دسترس نبود و هیچ کار دیگری نمی‌شد انجام داد بتوان به‌طور خلاصه به‌آن مراجعه کرد».

این نکته را ما می‌دانیم که حتی تا زمان صفویه مانند زمان عباسیان هنوز کار های جراحی به دست فصاد ها ، حجامت‌کن ها و شالارتان ها نیفتاده بوده.

همان عوامل بازدارنده‌ای که در اروپا مانع پیشرفت کارهای جراحی بودند درایران نیزوجود داشت. درزمان ابن‌سیناا‌طلاعات‌جراحان ازارگانیسم بدن‌آن‌قدر وسیع‌نبودکه بتوانند بااطمینان خاطرهرنوع جراحی ایراانجام‌دهند وعدم‌آگاهی ازآن چه‌ممکن بود بعد از شکافتن یك عضو ببینند واین‌که‌بریدن یك‌عضوچه اثراتی ممکن بودروی سایر قسمت‌های بدن داشته باشد وبالاخره بی‌اطلاعی‌ازاین‌که بدن بدون چه‌قسمت‌هائی‌می‌تواندبه‌فعالیت طبیعی‌خود ادامه دهد پزشکان ایرانی وعرب‌را مجبورکرده بود همیشه جانب احتیاط‌رامراعات کنند واین امر موجب شد تا این رشته از پزشکی نسبت به دو رشته دیگر یعنی طب عمومی وچشم‌پزشکی عقب بماند. یکی دیگر از علل عقب ماندگی رشتهٔ جراحی حرمت تشریح بدن مرده بودکه چه در اسلام و چه در ادیان دیگر به شدت به‌موقع اجرا گذاشته می‌شد ومانع ازآن می‌گردید که جراحان از این راه چیزی به‌معلومات خود بیفزایند. بزرگترین مانع‌کار جراحی، عفونت‌های ناشی ازآن بود که اغلب موجب مرگ بیمار می‌گردید و این عفونت چنان

اهمیت داشت که لغت «جراحت» در زبان فارسی هم به‌عفونت گفته می‌شود و هم به‌زخم واز آن‌جاکه به‌کاربردن آب، انواع روغن‌ها وحتی شراب‌نتوانسته بود جلوی این‌نوع عفونت‌ها را بگیردلذا جراحی یك کارفوق‌العاده پرمخاطره محسوب می‌شد این امر موجب گردید که جراحی به‌تدریج یك شیوهٔ غیر مؤثر برای نجات بیمار به‌حساب آورده شود ومردم معتقد گردیدندکه این کار فقط توسط کسانی‌انجام می‌شودکه معلوماتشان برای درمان ازطرق عادی پزشکی کافی نیست.

نکتهٔ مهم دیگری‌که در جراحی‌های آن‌دوره می‌بایست جداً موردتوجه قرار می‌گرفت مقدار درد ورنجی بودکه یك نفر می‌توانست تحمل کند واین که تحمل چه نوع درد ورنجی برایش آسان‌تر بود. بهاءالدوله می‌نویسد:

« درمواردی‌که جراحی ویا داغ‌کردن تنها راه علاج است آن درمانی را انجام دهیدکه دردش از خود بیماری کمتر باشد» و به همین دلیل بود که جراحان همیشه درجستجوی یافتن مسکن‌های مؤثر بودند ـ **هومر** میگوید که: «**هلن** قطره‌ای داروی‌مسکن در شراب ریخته است». وسال‌ها بعد جالینوس نوشت : «در مواردی‌که درد شدیداست ازتریاك‌استفاده می‌کنیم زیرا بقراط به ماآموخته‌است‌که اندکی‌تریاك‌درد راآرام می‌سازد». طبیعی‌است ایرانی‌ها نیز ازاثرات‌مختلف این ماده‌آگاهی داشتند زیرا مناطق مناسب‌کشت‌خشخاش در ایران خیلی بیشتر از یونان می‌باشد و بالطبع این محصول را بیشتر و بهتر فراهم می‌کردند وبه‌خواص مختلف‌آن‌آشنائی بیشتری داشتند.

هرودت می‌نویسد دربخشی از ایران که تورانی‌ها زندگی می‌کردند به هنگام عمل جراحی برای تخدیر بدن بیمار ازدود نوعی‌گیاه‌که در اطاق عمل سوزانده می‌شد استفاده به‌عمل می‌آوردند . ایرانی‌ها از این نقطه نظر از موقعیت بسیار مناسبی برخوردار بودند به‌این معنی که به‌علت قرار داشتن در جوار هند وداشتن مراوده باچین به‌روش‌های ایشان نیزآگاهی داشتند مثلا ما

می‌دانیم که برخی از جراحان ایران برای جلوگیری از احساس درد بیمار به هنگام جراحی ازروش **هوآتـو** جراح چینی استفاده می‌کردند وبرای این‌کار بنگ به‌کار می‌بردند.

با وجود آن که ما می‌دانیم ایرانی ها به‌هنگام جراحی بیمار را کاملا بیهوش می‌کردند به‌درستی نمی‌دانیم که این‌کار را چگونه و با استفاده از چه موادی انجام می‌دادند. برطبق مدارك موجود جراحان ایرانی برای این‌منظور دونوع دارو به کار می‌بردند که داروهای یك نوع آن بیمار را کاملا بیهوش می‌کردند و«مخدر» نامیده می‌شدند . برطبق گفتهٔ ابن‌سینا مهمترین ماده در این دسته تریاك بوده است وداروهای نوع دوم بیهوشی کامل ایجاد نمی‌کردند و مهمترین ماده دراین دسته بنگ ، مهر گیاه ، سیکران ، بلادن ، تخم کاهو و بالاخره یخ برای بی‌حس‌های موضعی بود. این‌مواد یا بی‌حسی‌موضعی ایجاد می‌کردند ویاباعث ایجاد نوعی مسمومیت می‌گردیدندکه عمل احساس‌طبیعی را مختل می‌ساخت .

دراین‌که ابن‌سینا ازاین‌مواد وروش‌ها استفاده می‌کرده است هیچ‌شکی نیست زیرا درکتاب قانون خود می‌نویسد:

«اگر بخواهیم مریضی را بدون این‌که صدمه ببیند بیهوش‌کنیم باید جل وزغ را همراه باشراب یا صبر زرد به‌او بخورانیم واگر بخواهیم اورا عمیقاً بیهوش سازیم به‌نحوی‌که اگر جائی ازبدن اورا ببریم اصلا احساس نکندباید شیرهٔ تلخك را با شراب به‌او بدهیم و یا آن که او را در معرض دود تریاك و سیکران (بمقدار مساوی ازهرکدام) قرار دهیم ویا آن‌که جوز هندی وچوب صبر زرد را به‌میزان چهارگندم ازهرکدام درشراب حل‌کرده به‌میزان کافی به او بنوشانیم ویاآن‌که سیکران قلیائی را با ساقهٔ مهر گیاه مخلوط کنیم و آن قدر بجوشانیم تا رنگ معجون قرمز شود وسپس آن را به‌شراب بیامیزیم وبه بیمار بدهیم . درکتاب الفاظ الادویه نوشتهٔ **عین‌الملك** درقرن هفدهم میلادی

به‌لغت«تبنج» برمی‌خوریم که به‌مفهوم به‌حال مرگ‌درآوردن کسی باکمك‌بنگ است. **جلال‌الدین رومی** نیز ازبکار بردن تریاك برای تسکین درد نام می‌برد ومی‌گوید: برای خارج‌کردن نوك نیزه از بدن شخص‌زخمی باید به‌او تریاك بدهند[1] . اما دراین داستان نیز نحوهٔ عمل به‌درستی و وضوح شرح داده نشده است.

یکی دیگر از طرق بیهوش سازی «تنویم» نامیده می‌شدکه مفهوم آن به خواب‌کردن بیماروتخدیرکردن اومی‌باشد. این لغت را علی‌بن‌عیسی به‌هنگام شرح دادن‌نحوهٔ جراحی‌های چشم به‌کاربرده است و در تذکرةالکحالین خود می‌نویسد که: «لازم است قبل ازآن‌که بیماربخواب برود پلك اورا بلندکنید» وباز درجای دیگردرمورد مداوای تراخم ولزوم تراشیدن پلك چشم می‌گوید: «ابتدا باید بیمار را خواب کرد و بعد پلك را برگرداند» و همین دستور را در مورد درمان‌کیسهٔ‌آب[2]، برداشتن ناخنك وقطع سبل هم تجویزکرده است. در کتاب چشم‌پزشکی منسوب به‌ثابت‌بن‌قره نیز نظیر این جملات را می‌توان دید: «عمل باید درحاشیهٔ عنبیه بیمار وپس ازخواب‌کردن او انجام بگیرد» دراین کتاب نیز ازلغت تنویم استفاده شده است.

آثاری از استفاده از بیهوشی را میتوان در دورهٔ بعد از خلفا مشاهده کرد . بهاء الدوله می‌نویسد : « فراموش نکنید کـه هر عملی‌کـه موجب درد شدید ویا ناراحتی بیمار میگردد باید پس از به‌کاربردن داروهای مخدر قوی انجام بگیرد وجراح باید صبرکند تااین داروها اثرخودرا ببخشند» درخلاصة التجارب هفت جا بـه‌لزوم بیهوش کردن بیمار بـه‌هنگام عمل جراحی اشاره

۱ـ مثنوی مولوی ـکتاب دوم ـ این شعرکه میفرماید :

می‌دهند افیون به‌مرد زخم‌مند تاکه پیکان ازتنش بیرون‌کنند ـ (مترجم).

2- Hydatid

شده‌که از آن جمله دوبار از لغت بیهوش کردن و در بقیه موارد از اصطلاع ابداعی ابن‌سینا یعنی «تخدیر» استفاده شده است.

درکتاب خرقه خاتم[1] که در اواخر قرن هفدهم میلادی نوشته شده‌است یك فصل به‌بیهوشی اختصاص داده شده ونویسنده متذکر گردیده است که در نوشتن این فصل از مطالب کتابی بنام «دستورالعمل خوردن مشروب» نوشتهٔ **قاضی بن‌کاشف الدین** (که یك نسخه از آن تحت شمارهٔ **Add. 16919** در موزهٔ بریتانیا نگاهداری میشود) استفاده کرده است. در کتاب ذخیرهٔ کامله نیز به‌این موضوع اشاراتی رفته است و این‌کتاب هم‌زمان با خرقه خانم ویا اندکی قبل ازآن نوشته شده است وفصل مربوط به بیهوشی آن دارای عنوان «دربارهٔ داروهای‌بیهوش کننده‌که به‌هنگام قطع اندام، جراحی‌ها وزخم‌بندی‌ها به‌کار برده می‌شوند ومانع ازآن می‌گردند که بیمار متوجه شود براو چه می‌گذرد» می‌باشد.

در مورد این که داروهای مخدر چه بوده‌اند جای شکی وجود ندارد زیرا ابن‌سینا دراین مورد توضیحات‌کافی داده است. درشاهنامه نیز ازبیهوش کردن **رودابه** مادر **رستم** سخن رفته است . بهاءالدوله نیز در کتاب خود چندین‌جا به‌قرصی بنام «حب‌الشفا» اشاره کرده که برای بیهوشی بکار برده می‌شده وگفته است‌که آن را به‌صورت معجون نیز می‌توان ساخت. درکتاب این شخص ذکر شده‌که قرص مزبور از زنجبیل ، تاتوره و ریوند ساخته می‌شود. برطبق‌نوشتجات‌کتاب خرقه خانم داروی بیهوشی را می‌توان به‌صورت شربت، قرص یا انفیه مصرف‌کرد. طرز تهیهٔ یك داروی بیهوشی بصورت‌انفیه مستلزم انجام یك سری‌کارهای بغرنج بودکه در آن ایام رواج کامل داشت: «قدری‌گوشت‌گوسفندرا بردارید چربی‌آن‌را خوب بگیرید، قیمه‌اش‌کنید، آن را بابذرالبنگ‌مخلوط سازید، بعد درظرف‌گلینی ریخته زیر پهن‌اسب قراردهید

۱ـ کتاب خرقه خانم درعلم طب نوشته قلی‌خان شاملو(مترجم) .

تاکرم بگذارد بعدکرم‌ها را درظرف شیشه‌ای بگذارید تاخشک شوند، سپس آن‌هارا خوب بکوبید ودرمواقع لزوم دو قسمت ازآن را با یک قسمت گرد تریاك مخلوط کرده به بیمار بدهید تـا در بینی خود بکشد!» در یکی دیگر از کتاب های طبی بنام تحفةالمؤمنین[1] دستور مشابهی برای تهیهٔ داروی بیهوشی داده شده است واین می‌رساندکه روش مزبور در ایران قدیم رایجترین روش بیهوش سازی بوده است زیرا هردو نویسنده متذکر شده‌اند که مطالب خودرا ازکتب قدیمی گرفته‌اند.

درمورد اینکه آیا **علی‌بن عیسی** نیز ازیک چنین داروئی برای‌بیهوش کردن بیماران خود استفاده می‌کرده است یا نه، اطلاع درستی نداریم زیرا او هیچ مطلبی دربارهٔ داروهای مصرفی خود ننوشته است. **ابوالقاسم عراقی** کیمیاگر قرن سیزد هم در کتاب خـود تحت عنوان عیون الحقایق دستوراتی برای تهیهٔ داروهـای بیهوش کننده از تـریاك داده است و به‌علاوه مـوارد استفاده‌های غیرطبی زیادی راهم‌برای‌آن ذکرکرده. برطبق‌نوشتهٔ **هـولمیارد**[2] طرز تهیهٔ یکی از این معجون‌ها چنین بوده است:

به‌مقدار مساوی بذرالبنگ، فریبون، تریاك مصری، چوب گز، عرق یاسمن وبته زعفران بردارید، آن را درزیر پهن اسب بخوابانید تا ابتدا تخمیر وسپس خشک شود، سپس‌آن را بکوبید ومخلوط‌کنید تاآماده استفاده‌گردد ودستور استفاده از این گرد نیز به‌این صورت شرح داده شده است: گرد را دریک بخور سوز بریزید و بیمار را وادار کنید که دود آن را استنشاق کند. نویسنده اطمینان داده است که این دود هرکسی را خواب می‌کند مخصوصاً اگر قدری هم شراب نـوشیده باشد؛ نکتهٔ مهم دراین فرمول اینست که باز از

۱ـ این کتاب توسط میرمحمد زمان تنکابنی وپسرش محمد مومن حسین معروف به طبیب مؤمنان درسال ۱۰۴۷ ه.ق. (۱۶۶۹ میلادی) نوشته‌شده وبه شاه سلیمان صفوی هدیه‌گردیده است (مترجم).

2- Holmyard.

دود تریاك استفاده به‌عمل آمـده و ایـن همان روشی است که ابداع آن را به‌**ماسویه‌صغیر** نسبت میدهند.

درمورد بیهوشی وداروهای مربوط به‌آن آن‌چه بیش ازهمه جلب‌توجه می‌کند اینست که این رشته بیشتر به‌کیمیاگری مربوط بوده است تا به‌پزشکی وجراحی . درکتاب ذخیرهٔ‌کامله نویسنده گفته است که موفق به‌ساختن داروی بیهوش کننده‌ای شده کـه در عرض چند دقیقه انسان را خواب می‌کند وحتی یک بار یک نفر را هفت روز خواب کرده است . او به‌قدری به‌داروئی که ساخته بود اطمینان داشت و به قـدری از افتادن اسرار آن به‌دست دیگران می‌ترسید که‌طرزساختن آن‌را درکتاب خودش بارموزمربوط به‌کیمیاگری نوشته است وقبل ازشرح ساختن این معجون می‌نویسد:

«ازآن جا که این دارو باید برای درمان بیماران به‌کار برده‌شود پس ضرورت تام داردکه توسط افراد صالح و وارد تجویز گردد تا اتفاق سوئی رخ ندهد ومن مقصر شناخته نشوم، امیدوارم آن‌هائی که طرز استفاده ازآن را نمی‌دانند آن را یاد بگیرند و به‌خاطر داشته باشند که خدا ورسول خدا در این‌باره چه‌گفته‌اند وپس ازآن‌که این داروتوسط فرد ذیصلاحتی مورداستفاده قرارگرفت ونتیجهٔ مطلوب حاصل‌گردید باید نماز بگذارد و خداوند متعال را سپاس گوید».

پس از این مقدمـه نویسنده با زبان رمز طرز تهیهٔ آن را شرح می‌دهد . حال آیاکسی وجود داردکه بتواند ازنوشتجات مزبور سر در بیاورد یا نه من اطلاعی ندارم، واگر چنین‌کسی وجود ندارد باید باکمال تأسف قبول‌کردکه فرمول مزبور برای همیشه مکتوم خواهد ماند.

روش تهیهٔ داروهای بیهوشی وچگونگی به‌کاربردن و میزان اثرات آن هرچه بود، حدودکار جراحان ایرانی وسعت بسیارداشت. به‌طور کلی جراحی درایران به‌سه دسته یا سه‌نوع تقسیم می‌گردید ودر نتیجه سه نوع تخصص در

این رشته وجود داشت : یك دسته متخصص جراحی‌های عروق بردند ، یعنی تخصصشان در رگ‌زنی ، خون‌گیری و مسائل مربوط به‌این رشته بود، دستهٔ دوم‌درجراحی عضلات تخصص داشتند ویا به‌عبارت امروزی جـراح عمومی بودند، وبالاخره دستهٔ سوم جراحانی بودند که در امور مربوط به‌شکستگی‌ها و در رفتگی‌هـای استخوان تخصص داشتند و به‌عبارت امـروزی «اورتوپد» بودند. علاوه براین سه‌گروه، یك دسته‌هم چشم‌پزشکان جراح بودندکه‌کاملا از سه دستهٔ دیگر مجزا محسوب می‌شدند . چشم پزشکان حتی جزو اطباءهم به حساب گـذاشته نمی‌شدند . خلفا هم چنانکه پزشك مخصوص داشتند ، چشم پزشك‌مخصوص‌هم داشتند. می‌گویند **جبرئیل** چشم‌پزشك[1] اولین کسی بودکه هر روز صبح به‌حضور خلیفه مأمون بارمی‌یافت ؛ او وظیفه داشت هربار که خلیفه ازخواب شب ویاخواب بعد ازظهر بیدار می‌شد چشم‌های اورا بشوید[2].

از بین رشته‌هـای مختلف جراحی ، بلاشك جراحی چشم بیش از سایر رشته‌ها پیشرفت‌داشت به‌طوری‌که تقریباً تمام‌جراحی‌هائی‌که امروز روی‌چشم انجام می‌شوند، درآن‌زمان نیز انجام می‌گرفتند وجالب‌آن‌که این جراحی‌ها اغلب‌هم موفقیت آمیز بودند. وسایل کار چشم پـزشکان جـراح به‌بیست عدد می‌رسید کـه توسط **هیرشبرگ**[3] در کتابش بنام Das Buch der Auswahl دقیقاً شرح داده شده وحتی تصویرآنهاهم‌کشیده شده است. **کسی‌وود**[4]هم‌همین کار را برای انگیس زبان‌ها درکتاب – Memorandom Book of a Tenth Century Oculist انجام‌داده‌است. ازمهمترین‌این ابزارهایکی سوزن‌تزریقاتی ودیگری یك لولهٔ بسیار باریك بودکه توسط **امیر بن‌علی موصلی** برای‌بیرون

۱– باید توجه‌داشت‌که جبرئیل‌کحال جبرئیل‌بن بختیشوع نبوده واصلا ازخانوادهٔ بختیشوع نبوده است (مترجم) .

2– Hist. Dynst. Vcl. IX, P. 164.

3– Hircshberg

4– Casey Wood

کشیدن آب مروارید اختراع وابداع شده بود وتا قرن هفدهم هم در اصفهان مورد استفاده قرار می‌گرفت . **اف. رافائل دومان** [1] توضیح می‌دهد که این ابزار دارای دستهٔ سه پهلوئی به‌شکل منشور بوده و سر آن باز بوده تا بتوان محتویات غلیظ شده داخل چشم را بیرون مکید[2].

جراحی‌های بخش سر شامل قطع زبان‌کوچك (که یك عمل بسیاررایج درایران محسوب می‌گردید)، برداشتن لوزتین‌که به‌کمك دوچنگال دو شاخه انجام می‌شد، جراحی‌پرده‌صماخ، جراحی‌پولیپ بینی‌وبالاخره‌جراحی‌زبان‌هائی که رشد غیر طبیعی داشتند بود واین جراحی اخیر اغلب به‌اندازه‌ای موفقیت آمیز انجام می‌شد کـه بیمار می‌توانست بعداً به‌مراتب بهتر از سابق صحبت کند. درآوردن‌کامل زبان‌هم گاهی انجام می‌گرفت که البته نوعی مجازات بود. تورم گوشهٔ داخلی چشم را به‌وسیلهٔ شکاف عمیقی‌که در آن ایجاد می‌شد و داغ کـردن محل زخم با سوزن سرخ شده روی آتش ، جراحی و درمان می‌کردند. بازکردن‌لولهٔ اشکی‌چشم به‌وسیلهٔ میل‌زدن راهم ابن‌سینا ابداع کرد.

جراحی‌های عادی دندان پزشکی درکتب درسی پزشکان آن دوره‌شرح داده شده است ولی من هرگز مطلبی دربارهٔ دنـدای مصنوعی ندیده‌ام جز یك موردکه پیشنهاد شده است به‌جای دندان افتاده می‌توان از دندان گاو که به اندازهٔ معین تراشیده شده باشد استفاده‌کرد.

پوسیدگی دندان (کرم خوردگی دندان) در ایران ظاهراً رواج داشته است زیرا در زند اوستاآمده است‌که: «..... دیگر از گوژپشتی ، برآمدگی قفسه سینه، سستی، دیوانگی، فقر، به‌دنیاآمدن بچهٔ مرده ، حسد، دندان‌های خراب، برص، ویادیگر داغ‌هائی که انگره مینو مسبب آنست اثری نخواهد بود.....» به‌کار بردن اولین دندان طلا برای پرکردن جای دندان از بین رفته

1- F. Raphael de Man

2- Du Mans; Estat de la Perse

به **ماسویه جوان** نسبت داده شده است وبه‌این دلیل او قاعدتاً می‌بایست دراین رشتهٔ اطلاعات فراوانی داشته باشد او به‌علاوه به‌پدیده‌ای‌که ما امروزآن را «همدردی» (Sympathetic) می‌نامیم نیز اشاره‌کرده و توصیه نموده که وقتی دندان دردکرد باید فوراًآن راکشید تادردبه‌دندان‌های مجاور سرایت نکند[1].

در رشتهٔ جراحی های سر هیچ موردی از جراحی مغز و سوراخ کردن جمجمه درکتب مربوطه مشاهده نمی‌شود، ولی برای درمان دیوانگی‌هاگاهی سر بیمار را داغ می‌کردند . یکی از نادرترین ضایعات سرآماس استخوان جمجمه است[2].بهاءالدوله نوشته است‌که یك‌استاد جراح توانسته بوداستخوان فاسد شده را بردارد وبه‌جای‌آن یك تکه استخوان سگ بگذارد؛ پاشام‌های مغز ازبین رفته را نیز با گذاشتن یك برش از خیار جبران می‌نمودند وپس از اتمام عمل پوست سر را درمحل زخم به‌هم‌آورد وبا موفقیت بخیه می‌زدند و گفته شده است‌که بیمار پس از این عمل سالیان دراز زندگی میکرده‌است .

مهمترین عملیات جراحی ـ درست مـانند امروز ـ جراحی‌های مربوط به‌سرطان بود . ابن‌سینا در موقع شرح تومورهای بدخیم متذکر می‌گردد که تنها چارهٔ این بیماری وتنها امیدی‌که به بهبودی‌آن وجود دارد این است که غدهٔ سرطانی را درمراحل اولیهٔ رشد بردارند ، عمل برداشت غده باید وسیعاً وعمیقاً صورت بگیرد و چون این کار کافی نخواهد بود ، محل مبتلا را باید پس از اتمام جراحی داغ کرد و سوزاند، ولی حتی پس ازاین‌کار ابن سینا اضافه می‌کندکه ازنتیجهٔ درمان انجام شده نمی‌توان اطمینان داشت. او زنی را مثال‌می‌آوردکه یکی از پستان‌هایش را دراثر ابتلا به سرطان برداشته بود ولی پس ازچند سال غده‌های جدیدی درپستان دیگرش ظاهر شد. ازنقطه‌نظر پزشکی جدید نکتهٔ فوق‌العاده جـالب نظر بهاءالدوله دربـارهٔ غده‌های بدخیم

۱ـ تاریخ دندان پزشکی نوشته Lindsay صفحات ۱۱ و ۱۸ .

2– Osteomyelitis

است؛ اوپس ازبحث در اطراف جراحی‌های مربوط به‌برداشتن این نوع غدد می‌گوید که به‌نظر او هیچ شیوه‌ای برای درمان سرطان قطعی ندارد مگربه‌کار بردن سرب حل شده درتیزاب.

در رشتهٔ جراحی‌های بدن طبیعتاً دامنهٔ فعالیت جراحان بسیار وسیعتربود زیرا انجام آن‌هم خطرات کمتری دربرداشت وهم میزان موفقیت‌ها بیشتر بود. وقتی قاتل **مرداویج** *از اطاق او بیرون آمد وبه‌هم‌دستان خودگفت* که خنجر خویش‌را درشکم اوفروکرده است دوستانش به‌اوگفتندکه این کارممکن است منجر به‌مرگ او نشده باشد وباید برود وسر اورا ببرد واضافه کردند که مگر آن لحاف دوز را ندیدی‌که چگونه جراح شکمش را شکافت و سپس آن را دوخت واو سلامت خود را بازیافت ؟ صرفنظر از داستان‌های زیادی که در این زمینه وجود دارد، محقق آنست‌که جراحان ایرانی می‌توانستند بسیاری از بیماری‌هارا از راه جراحی‌های شکم وبدن درمان‌کنند. جرجانی در شرح‌دمل صفاق می‌نویسد: تنها راه درمان‌آنست که عضلات پائین شکم بریده شوند و بریدگی تا پردهٔ صفاق ادامه داده شود، سپس تاآنجاکه ممکن است‌جراحات با دست خارج شوند و سپس برای جریان پیدا کردن جراحات تازه باید یك لوله درزخم‌گذاشت. بهاءالدوله دردنبالهٔ نظریه ودستورالعمل جرجانی اضافه می‌کندکه به‌یك چنین بیماری باید پس از اتمام عمل جراحی در حالت نشسته غذا داده‌شود ودرصورت لزوم یك لولهٔ دیگرهم‌درجناح دیگر اوگذارده شود، ودر جای دیگر پیشنهاد می‌کند که لولهٔ باریکی ساخته شودکه یك سر آن تیز بوده وسردیگرش به‌یك بادکنك متصل باشد وبه‌این وسیله جراحات بدون این که نیازی‌به‌جراحی باشد بیرون‌کشیده شود، وازاین نظر اورا میتوان‌راهنمای **فوئلر**[1] **وپوتـن**[2] ودستگاه مکندهٔ او محسوب داشت.

1- Fowler
2- Potin

اولین‌عمل جراحی **کولوستومی**[1] درجهان توسط یك پزشك شیرازی‌که نامش ذکر نگردیده است انجام شده است ؛ این عمل احتمالا مربوط به‌یك غدهٔ بدخیم در انتهای رودهٔ بزرگ بوده است زیرا در شرح عمل‌آمده است که دفع دربیمار خیلی به‌سختی‌انجام می‌گرفت تا جائی‌که تقریباً دیگر این‌کار برایش‌امکان‌نداشت؛جراح‌ابتدا انواع مسهل‌هاراآزمایش‌کرد وچون‌نتیجه‌ای نگرفت‌اقدام به‌عمل‌جراحی‌نمود وبیمارسال‌ها بعدازآن زندگی‌کرد. درکتاب قانون ابن‌سینا نیز به‌یك چنین عملی اشاره شده است .

دمل‌های‌کبدی را به‌وسیلهٔ معاینه ومیل‌زنی درمان می‌کردند. یك جراح قزوینی توانسته بود شهرت زیادی در سراسر ایران به دست بیاورد زیرا می‌توانست با دقت تمام زمان ومکان میل‌زنی را تشخیص دهد وبه‌همین‌ترتیب یك پزشك دیگر ایرانی به‌علت حذاقت در میل زدن به‌لوزالمعده شهرت زیاد کسب‌کرده بود؛ می‌گویند او این‌کار را با سوزنی که در آتش سرخ می‌کرد انجام می‌داد وبه‌هنگام عمل بیمار خود را بیهوش نمی‌کرد . متأسفانه در هیچ یك از تذکره‌ها اسم این دونفر ذکر نشده است وفقط طرزکار ایشان، آن‌هم به‌همین اختصاری که گفته شد، شرح داده شده است .

به احتمال قوی عدم آشنائی پزشکان ایرانی به تشریح بدن انسان مانع از انجام عملیات جراحی مربوط به درمان قری می‌گردیده است زیرا این را می‌دانیم‌که آن‌ها اطلاعات وسیعی راجع به‌این عارضه داشته‌اند ، مثلا آن‌ها به‌نحو شگفت‌آوری استسقاء بیضه را شرح داده‌اند. بهاءالدوله داستان‌جالبی دربارهٔ معالجه شدن اتفاقی مردقری،که به‌احتمال قوی مبتلی به‌استسقاء بیضه بوده است، نقل می‌کند ومی‌گویدکه ورم بیضهٔ او به‌اندازهٔ یك هندوانه بود و وقتی براسب سوار می‌شد روی آن را با دستمال بزرگی می‌پوشاند . روزی یك ترکمن مست او را سوار براسب دید وخواست ببیند در کیسه‌ای‌که جلوی

1 - Colostomy

خود گذاشته است چه دارد! ووقتی مرد حقیقت راگفت ترکمن تصور کردکه مسخره‌اش میکند پس با عصبانیت شمشیرش راکشید وخواست ضربه‌ای به‌بدن مرد بیچاره واردکرده اورا تنبیه‌کند تادیگر دروغ نگوید اما مرد خودراکنار کشید و نوك شمشیر به‌بیضه‌اش خورد وآن را پاره‌کرد . مرد از شدت درد از اسب بزیر افتاد واز حال رفت، عده‌ای دراطرافش جمع شدند و جراحی را خبر کردند که آمد وکیسهٔ پاره شده بیضه را بخیه زد وپس از مدتی‌که جای زخم خوب شد مرد با شادمانی تمام دیدکه قری اوهم خوب شده است.

یکی دیگر از رشته‌های جراحی‌که ایرانی‌ها در آن تبحر خاص داشتند جراحی سنگ مثانه بود، ابن‌سینا می‌نـویسد : وقتی درمان‌های داروئی مؤثر واقع نشد وشما تصمیم‌گرفتیدکه برای رهائی ازسنگ‌هائی‌که درمثانه‌تان‌جمع شده است ازعمل جراحی استفاده‌کنیدکسی را برای این‌کار انتخاب نمائیدکه اطلاعات‌جامعی دربارهٔ اندام‌های بدن ومخصوصاً مثانه داشته باشد وازفاصلهٔ موجود بین دو مجرا آگاه باشد و بداندکه سرخ‌رگ‌ها از کجا می‌گذرند و مثانه درکجاقرارگرفته است وچطور باید عضلات بریده شوندکه به‌اندام‌های تناسلی‌صدمه‌ای نرسدودقت‌های لازم درانجام این‌کارکدام‌ها می‌باشند. برخی از جراحان متبحر و در ضمن جسور سنگ کلیه راهـم با بریدن پهلوی بیمار درمـان می‌نمودند، امـاابن‌سینا این‌کاررا یك عمل دردناك‌که نتیجهٔ قطعی‌آن‌هم معلوم نیست نامیده است. در زمـان جرجانی این عمل به‌کلی منسوخ شده بود زیرا نوشته است‌که نه‌خود این‌کار را کرده است و نه‌آن که دیده و یا شنیده است‌که در زمـان اوکسی دست به‌انجام‌آن زده باشد.

معمولا در این حالت صبر می‌کردند تا سنگ از کلیه رد شده و به‌مثانه برسد و بعد آن را با عمل جراحی بیرون می‌آوردند. در زمـان خلافت ناصر پزشکی بنام **ابن‌عکاش** متخصص این‌کار محسوب می‌گردید واز این‌نظرشهرت فراوانی داشت؛ درزمـان **شاه اسمعیل** نیز پزشك دیگری دراین رشته تخصص

داشت به‌طوری که صدها نفر را تحت عمل قرار داده بود و نوشته‌اند که از مثانهٔ برخی ازبیماران خودسنگ‌هائی به‌درشتی سیب وفندق بیرون‌آورده بود. (متأسفانه نام این پزشك نیز ذکر نشده است) نکتهٔ جالب اینست که تبحر ایرانی‌ها درجراحی سنگ مثانه تا سال‌های اخیر نیز ادامه داشته است. دکتر **سی. جی ویلیز** که درتلگرافخانهٔ ایران خدمت می‌کرد درسال ۱۸۷۹ نوشته است عمل سنگ مثانه رایج ترین عمل جراحی‌ای است که به‌تعداد زیاد در ایران صورت می‌گیرد[۱].

اگر سنگی در مجرای ادرارگیر می‌کرد سعی می‌شد با میل زدن آن‌را به‌مثانه برگردانند واگراین‌کارممکن نمی‌شد ازراه جراحی‌مجرای‌ادرار آن‌را خارج می‌کردند و همین عمل را در موقعی که سنگ مثانه موجب بند آمدن ادرار می‌گردید نیزانجام می‌دادند. وبه‌این ترتیب «بیمار ازمرگ نجات می‌یافت وزندگی دوباره به‌دست می‌آورد، اگر چه این زندگی ارزش دوباره به دست‌آوردن را ندارد». دربرخی مواردهم‌میل‌زنی ازروی شکم‌انجام می‌شد، اما ازآن‌جا که زخم ناشی از این‌کار خیلی به‌زحمت التیام می‌یافت، روش مزبور به تدریج منسوخ شد[۲]. بهاءالدوله می‌نویسد: «ولو اینکه جای زخم بهم نیاید بهتر است انسان بازخمی درشکم زنده باشد تا این‌که بدون‌آن بمیرد»!.

علاوه بر عملیات جراحی که برای درمان سنگ مثانه انجام می‌گرفت روش‌های دیگری نیز به‌کار گرفته می‌شد که برخی از جراحان آن را توصیه می‌کردند. ابن‌سینا می‌گوید: یکی ازطرق ردکردن سنگی که در مثانه جلوی جاری شدن ادرار راگرفته‌است این‌است‌که لولهٔ باریکی‌را اندکی در مجرای ادرار داخل‌کرده و بعد درآن دمیده بشود. غیاث‌الدین پیشنهاد کرده است‌که می‌توان یك ترکهٔ زعفران را در مجرای ادرار قرار داد. حمدالله مستوفی

۱- مجله پزشکی انگلستان جلد بیست وششم صفحه ٤ سال ۱۸۷۹.
۲- خلاصة التجارب (مترجم).

قزوینی نیز روش مشابهی را برای درمان چکمیزك پیشنهاد نموده است[1].

همان‌طور که گفته شد دامنهٔ درمان بیماران از راه جراحی در ایران بسیار وسیع بوده است وبه‌همین چند مـوردی که تذکر داده شد محدود نمی‌گردد به‌عنوان مثال وریدهای‌گشاد شده را نیزاز راه قطع‌آن درمان‌می‌کردند واین‌کار نیز از جمله جراحی های بسیار رایج بوده است. جا انداختن در رفتگی‌ها ودرمان شکستگی‌های استخوان در ایران ازجمله‌کارهائی بودکه با موفقیت بسیار صورت می‌گرفت وبرای کشیدن عضلات درمحل‌های در رفته آلات و افزارکارهای زیادی اختراع‌کرده بودند. پس ازآن‌که عضو دررفته جای می‌افتاد آن را در گچ شکسته‌بندی می‌بستند یعنی همان روشی را به‌کار می‌بردندکه بعدها اروپائی‌ها در سال ۱۸۵۲ میلادی آن را «کشف» کردند، در حالی‌که **ابو منصور موفق** استفاده از آن را هشتصد سال قبل ازآن‌تاریخ شرح داده بود[2].

قطع اندام‌های مختلت مخصوصاً دست و پا برای جلوگیری از توسعه ضایعه ودرموارد بروز تصادفات و سوانح نیز یکی دیگر از جراحی‌هائی بود که درایران‌زیاد وبا موفقیت صورت می‌گرفت. متأسفانه این رشته بعدها به تدریج منسوخ شد و اهمیت سابق خود را از دست داد. گذاشتن پای چوبی به‌جای پای قطع شده چندان مـرسوم نبود زیرا دکتر **جون‌کـوك**[3] می‌گوید[4] که وقتی در معیت **شاهزاده گولیتزین**[5] درسال ۱۷۴۷ به‌ایران آمد ایرانی‌ها از دیدن پای چوبی او سخت تعجب کـردند و اظهار داشتند کـه هرگز تصور نمی‌کرده‌اند که یـك چنین درمانی هم برای افراد بدون‌پا وجود داشته باشد. ابن‌خلکان می‌نویسد فقیه بزرگ ایرانی زمخشری[6] پس از آن‌که از اسب‌افتاد

۱ـ نزهت‌القلوب ـ صفحه ۴۵

۲ـ ابوالمنصور موفق هروی صاحب‌کتاب‌الابنیه عن‌حقایق‌الادویه (مترجم)

3– Ds. John Cook

4– Voyages and Travels, vol. II, P. 256

5– Prince Golizin

۶ـ ابوالقاسم محمود زمخشری متولد ۱۰۸۹ ومتوفی ۱۱۵۰ میلادی (مترجم)

و پایش خرد شد آن را بریدند و پس از آن با چوب دست راه می‌رفت ولی لغتی را که برای چوبدست بکار برده است یك لغت عربی یا فارسی مندرج درلغتنامه‌ها نیست وهیچ بعید نیست که یك لغت فنی مرسوم درآن‌زمان وبه‌معنای پای چوبی مصنوعی باشد.

قطع دست وپا به‌عنوان مجازت‌هم صورت می‌گرفت منتها دراین‌مورد اجراکننده جلاد بود نه‌جراح که هیچ‌چیز دربارهٔ علم طب وجراحی‌نمی‌دانست. جلاد حکم را با تبر یا قمه انجام می‌داد و چه‌بسا که مجبور می‌شد چند ضربهٔ متوالی واردکند و سپس برای جلوگیری از خونریزی محل زخم را در روغن داغ یا نفت فرو می‌کرد واین رسم خشن وغیر انسانی تا زمان استقرارسلسلهٔ پهلوی در ایران رواج داشت.

جراحی‌های کوچك توسط سلمانی‌ها که «دلاك» نامیده می‌شدند انجام می‌گرفت وهم‌آن‌هابودندکه به‌دمل‌ها نیشتر می‌زدند، بچه‌ها را ختنه‌می‌کردند وحتی احتمالا لوزهٔ آن‌ها راهم درمی‌آوردند.

البته انجام این عمل اخیر از جمله وظائف جراحان حرفه‌ای بود در اکثر قریب به‌اتفاق موارد توسط آن‌ها صورت می‌گرفت . شاردن داستان یك‌کشیش امریکائی را که در جلفا زندگی می‌کرد و به‌دین اسلام مشرف شده بود شرح داده ومی‌نویسد: پس ازآن‌که او جملهٔ تشهد را گفت توسط یکی‌از طلبه‌های مجتهد ختنه شد ولی این کار سخت دردناك بود به‌طوری که شخص ختنه‌شده تا دوسه روزنمی‌توانست راه برود[1].

سابقاً رسم براین بود که این نوع مراسم توسط ملاها و یا حتی قاضی شهر انجام می‌گرفت واجرای‌آن همراه باتشریفات فراوان نبود،اماتشریفات مربوط به‌ختنهٔ اطفال مخصوصاً اگر بچه اشراف وبزرگان بود ، بسیار مفصل بود و در حد یك عروسی انجام می‌شد و آن را ختنه‌سوران می‌گفتند ، این

1- Chardin; Travels in Persia (Argonaut Press) P.79

رسم هنوزهم بیش وکم رایج است.

هربـرت[1] در کتاب خـود[2] ختنه سوران بچهٔ اشراف را چینن شرح داده است:

«..... خویشاوندان ودوستان بالباس‌های میهمانی خود درمنزل والدین طفل اجتماع می‌کردند وبرای نشان‌دادن‌خوشحالی‌خویش‌هدایا وتحف مختلفی برای او می‌آوردند. پس‌ازآن‌که همه‌جمع می‌شدند پسری‌راکه می‌بایست ختنه میشد براسبی‌که به‌طرز بسیارجالبی‌آن را زین ویراق کرده‌بودند قرارمی‌دادند ودرطرفین او دوغلام‌که جامه‌های نو دربرکرده بودند حرکت می‌کردندکه در دست یکی از آن‌ها یك نیزه و در دست دیگری یك مشعل قرار داشت (برای هریك ازاین دونفر واینکه چرا باید دردست یکی نیزه ودردست دیگری مشعل باشد داستان وعلتی ذکر شده است) به‌محض به‌حرکت درآمدن اسب موزیك شروع به‌نواختن می‌کردوپیشاپیش همه به‌حرکت درمی‌آمد، پس ازنوازندگان پدرطفل حرکت می‌کرد وبعد دیگران به‌راه می‌افتادند وبسوی مسجدمی‌رفتند. درجلوی در مسجدآخوندکه سعی می‌شد ازحاجی‌ها باشد به‌طفل‌کمك می‌کرد تا از اسب بزیر بیاید وسپس برایش دعائی می‌خواند و او را مستقیماً به‌طرف محلی‌که برای ختنه درنظرگرفته شده بود می‌برد آنگاه یك نفر زانوهای طفل را می‌گرفت، یك نفر لباسش را درمی‌آورد، نفر سوم دست‌های اورا نگاه‌می‌داشت ودیگران سعی می‌کردند حواس او را به‌جای دیگر معطوف کنند تا دردکمتری احساس‌کند، آنگاه آخوند درحالی‌که دعائی زیر لب زمزمه می‌کرد پوست نوك آلت تناسلی را کشیده آن را با یـك ضربهٔ سریع تیغ قطع می‌نمود وطفل را ختنه می‌کرد وسپس روی محل زخم راگردی‌که مخلوطی از نمك و آرد هستهٔ خرمابود با پنبهٔ خام می‌بست وسپس حاضرین هلهله وشادی

1- Herbert

2- A Relation of Some Years Travaile; Broadway ed.)P.250

می‌کردند و به‌پدر او تبریک می‌گفتند....»

طبیعی است که یک چنین مراسمی برای همه اجرا نمی‌شد و افراد فقیر بچه را در منزل خود ختنه می‌کردند. پوست بریده شده را یا دور می‌انداختند ویا زنان نازاکه آرزومند بچه‌دار شدن بودند آن را می‌خوردند.

شاه‌عباس کبیر اغلب برای تفریح شخصاً به‌طبابت وجراحی می‌پرداخت ومخصوصاً ازساختن دارو و به‌کاربردن انواع گیاهان لذت فراوان می‌برد و اتفاقاً از نظر جراحی بیش از یک جراح متوسط تبحرداشت. جراحی مورد علاقهٔ اوهم اخته‌کردن غلام‌های خودش بود ومی‌گویند تعدادکسانی‌که توسط او مورد عمل‌قرارمی‌گرفتند ومی‌مردند نسبت به‌دیگران خیلی‌کم‌تربوده است.

وقتی **شاه سلیمان** ازصدای دو پسربچه‌خوشش‌آمد ودستور داد تا آنها را مقطوع‌النسل‌کنندکه بتوانند در حرمسرا برایش‌آواز بخوانند انجام این‌کار را به‌عهدهٔ یک پزشک فرانسوی‌که دراصفهان زندگانی می‌کرد واگذارکردند و وعده دادندکه اگر کار خودرا با موفقیت انجام دهد مقدار زیادی دستمزد خواهند پرداخت ولی پس از اتمام عمل پرداخت پول را موکول به‌مسلمان شدن اوکردند[1] و چون اباء کرد وزیر شاه سلیمان وی را آدم رذلی خواند و گفت : تو حتی مسیحی‌هم نیستی زیرا در غیر اینصورت می‌دانستی که انجام یک چنین‌کاری در دین مسیحی منع شده است . انجام این عمل در اسلام نیز ممنوع می‌باشد.خواجه‌ها ومردان اخته شده خواهان زیادی داشتند ومقطوع‌النسل کردن مردان اغلب توسط دلاکان انجام می‌گرفت تعداد کسانی که در حین عمل درمی‌گذشتند خیلی زیاد بود ودلاکانی که تعداد تلفات ایشان کمتر بود دستمزدهای زیادتری مطالبه می‌کردند وارباب رجوع بیشتری‌هم داشتند.

مطالب مربوط به بیماری زنان فوق‌العاده محدود است که تازه برخی از آن‌هاهم جنبهٔ داستانی دارد مثلا فردوسی‌گفته است‌که رستم باعمل سزارین

1- Tavernier. Travels in Persia; Vol. V; PP. 8, 219

به‌دنیا آمده‌است. ابن‌خلکان‌هم گفته است که زندگی **حنف‌بن قیس** به‌هنگام تولد بستگی به عمل جراحی داشت ولی ظاهراً جراحی مزبور به این جهت انجام گرفت که پوستی سوراخ مخرجش را گرفته بود نه‌اینکه دراثر سزارین به‌دنیا آمده باشد[1]. ما در هیچ یک از کتب طبی ایران مطلبی که دربارهٔ سزارین و جراحی‌های مربوط به آن باشد نمی‌بینیم در نتیجه می‌توان گفت که اشعار فردوسی (تنها مورد) دراین زمینه، با توجه به‌شرح چگونگی تولد **سزار** وملهم ازآن سروده شده است.

به‌طور کلی در ازمنهٔ قدیم درمان زنان همیشه با اشکالاتی مواجه بوده است تا چه رسد به دیدن بدن ایشان و جراحی آن‌ها. ابتدا حتی سرطان رحم زنان نیز مورد جراحی قرارنمی‌گرفت. در دورهٔ کلاسیک درمان کلیهٔ ضایعات وبیماری‌های رحمی زنان منحصراً به‌وسیلهٔ مادر بیمارویا دوستان او وماماها انجام می‌گردید اما بعدها **علی‌بن عباس اهوازی** برای اولین بار دربارهٔ بیمارهای آلت تناسلی زنان مطالبی نوشت وسپس رفته رفته به‌مواردی‌برخورد می‌کنیم که به‌اطبای مرد اجازه داده می‌شد تاشکستگی پا وحتی شکستگی‌های لگن خاصرهٔ زنان را نیز درمان کنند. در این دوره حتی جراحی‌های دهانهٔ رحم نیز صورت می‌گرفت ونازائی را از طریق میل زدن به‌رحم درمان می‌کردند وجنین‌های ناخواسته را نیز باهمین روش یا به‌کاربردن ساقهٔ پنیرك ویا فلفل محلول در زنجبیل سقط می‌نمودند. انسداد مجرای ادرار زنان‌نیز منحصراً به‌وسیلهٔ عمل جراحی درمان می‌گردید و این کار توسط جراحان مرد انجام می‌شد مثلا بهاءالدوله پس ازشرح این بیماری ونحوهٔ شناخت آن می‌نویسد: «هراستاد جراح ماهری روش درمان وجراحی این‌عارضه را خوب می‌داند».

رفته رفته مامائی نیز از انحصار زنان خارج شد و دلیلش‌هم این است که درتمام کتب مهم‌پزشکی آن زمان مثل‌قانون ابن‌سینا وذخیرهٔ خوارزمشاهی

۱- وفیات‌الاعیان - جلد ۱ صفحه ٦٤١

جرجانی فصلی به‌اشکالات زایمان تخصیص داده شده است که با توجه به این که زنان در آن دوره کمتر تحصیل می‌کردند ومخصوصاً هیچ نشانه‌ای که دال برامکان مطالعهٔ پزشکی ازجانب ایشان باشد در دست نیست ، می‌توان نتیجهٔ گرفت که مردان نیز مامائی می‌کرده‌اند. درکتاب قانون ابن‌سینا فصلی به‌امور مربوط به حاملگی و زایمان و مسائل مجاری تناسلی زنان از جمله قبض البول اختصاص داده شده و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی جرجانی نیز علاوه بر موضوعات فوق درمان نازائی‌چه باردارو وچه با اسباب‌های طبی‌شرح داده شده است.

نکتهٔ فوق‌العاده مهم‌که متأسفانه ازنظرگروهی ازمورخین وشرق‌شناسان پنهان مانده است این است‌که درآن دوره موضوع جنسیت، ارضای‌تمایلات جنسی، جلوگیری‌ازآبستنی‌های ناخواسته ودیگر امور مربوط به‌روابط‌جنسی مرد و زن با آن چنان آزادی‌ای تشریح‌می‌گردیدکه شاید حتی امروز نیزچنان نباشد. موضوعات جنسی در ایران (و سایر کشورهای خاور میانه و خاور نزدیك) به قدری زود وارد زندگی افراد می‌گردید که هرپزشکی پس از اتمام تحصیلاتش خود بخود متخصص امور زنان نیز بود ! ظاهراً موضوع روابط جنسی برای مرد آن دوره به‌قدری عادی بوده است که گاهی ما به‌نوشتجات عجیبی در کتب دانشمندان برخورد می‌کنیم مثلا ابن‌سینا خیلی ساده و عادی نوشتن مطالبی از این قبیل را دون‌شأن یك پزشك ندانسته است که : «صحبت یك پزشك دربارهٔ نعوذ آلت تناسلی مرد ویا تنگی‌آلت تناسلی زنی که ازآن تمطع برمی‌گیرد ولذت می‌برد نه بد و رسوا کننده است ونه بالاخص خوب و شایسته زیرا این‌یك امر طبیعی است‌که زاد و ولدهم منوط به‌آنست»

درسال‌های بعد موضوع روابط جنسی زن ومرد به‌تدریج به‌صورت یك رشتهٔ مستقل ازعلوم درآمد و«علم‌الباء» نامیده شدکه همانند تشریح یا جراحی یکی از رشته‌های علم طب محسوب می‌گردید مثلا **حاجی خلیفه** می‌گوید:

«این علم یکی از رشته‌های علم پزشکی واحتمالا مهمترین رشتهٔ آن است» و درنتیجه عده‌ای اختصاصاً به‌تحصیل آن پرداختند وکتب مخصوص درباره‌آن به‌رشتهٔ تحریر درآمدکه اغلب مصور بودند واین تصاویر چنان است‌که امروز به‌نام صور قبیحه نامیده می‌شوند.

اولین‌کتاب‌هائی‌که دراین رشته نوشته شده‌اند مربوط به‌خیلی قبل است. احتمالا اولین قدمها در رشتهٔ علم‌الباءِ توسط هندی‌ها برداشته شد که یکی از کتب ایشان در این زمینه هنوز هم در هند و ایران رواج دارد . این کتاب الفیه و شلفیه نام دارد و حاوی تصاویر مینیاتور شهوانی فراوان می‌باشد که به‌نوبهٔ خودواجد اهمیت زیاد نیزهستند زیرا به‌نظر می‌رسدکه ازروی نمونه‌های بسیار قدیمی‌تر و سنتی تقلید شده باشند چون وضع و حالت تصاویر مزبور را عیناً درکتبی‌که طی سال‌های متمادی بعد نوشته شدند نیز می‌توان دید ومعلوم می‌شودکه این تصاویر همیشه ازروی‌هم‌کشیده می‌شده‌اند.

الفیه وشلفیه یك‌کلمهٔ بدون معنی است ویا لااقل معنی آن مفقود شده و به‌دست ما نرسیده است. نویسندگان بعدی ایران آن را «زنی باهزارمعشوق» تعبیرکرده‌اندکه علت‌آن احتمالاوجود لغت «الفیه» درآن است‌که شبیه «الف» به‌معنی «هزار» درزبان عربی است. در الفهرست‌آمده است‌که دونسخهٔ مختلف ازاین‌کتاب وجود داشته است؛ یکی مفصل‌ودیگری مختصر. **ابوالفضل بیهقی** از شاهزاده‌ای به‌نام **مسعود** نام می‌برد که دستور داده بود در خانه ییلاقی‌اش تصاویرمربوط به‌این‌کتاب را روی دیواربزرگی‌ترسیم‌کنند. **ابواسحق اطعمی** (حدود سال هـای ۱۴۱۰ میلادی) آن را منسوب به‌پزشکی می‌دادند که برای تقویت قوهٔ باءِ و تحریك جنسی مولای خود نوشته است ولی‌عقیدهٔ عمومی بر اینست که نویسندهٔ آن « **وراق**» شاعر قرن چهاردهم میلادی می‌باشد ، اما از روی شواهد موجود مسلم آنست‌که‌کتاب مزبور خیلی قدیمی‌تر از این تاریخ نوشته شده است.

اولین ایرانی‌ای که دراین زمینه کتاب مستقلی تألیف کـرد **ساموئل بن یحیی مغربی** است. این شخص در ابتدای قرن دوازدهم میلادی در اسپانیا و یا مغرب (مراکش) به‌دنیا آمد وسپس به‌بغداد رفت (احتمالا به‌علل مذهبی) وسرانجام در مراغه ساکن شد و در آن جا کتاب پزشکی‌ای تحت عنوان کتاب المفید تحریر کرد وبعد از آن نزهت الاصحاب فی معاشرت الاحباب را نوشت که بخش اول آن ازنظر نوشتجات امروزی نوعی نوشتهٔ مستهجن به‌حساب می‌آید تا یك کتاب پزشکی، ولی بخش دوم آن صرفاً یك کتاب پزشکی زنان‌محسوب میگردد. نسخه‌ای از این کتاب در **Escurial** رم نگاهداری می‌شود ویك‌مفسر قرون وسطائی مطالبی به‌زبان لاتین پشت جلد آن نوشته که تا حدودی چکیدهٔ مطالب کتاب است.

هم‌زمان بامغربی شخص دیگری نیز زندگی می‌کرده است که اوهم در بارهٔ مسائل طبی کتاب‌هائی دارد واین شخص **شیخ عبدالرحیم‌بن نصرشیرازی** است که در سال ۱۱۶۹ میلادی در حلب درگذشت و نویسندهٔ کتاب الایضاح فی اسرارالنکاح می‌باشد. نسخهٔ اصلی کتاب به‌عربی است ولی درهمان اوان تألیف تحت عنوان کنزالاسرار به‌فارسی برگردانده شد و این ترجمه از جمله قدیمی‌ترین کتاب‌های فارسی دربارهٔ موضوع پزشکی محسوب می‌گردد.

در قرن پانزدهم میلادی نویسندهٔ پرکار **سیوطی**[1] به‌اوج شهرت خود رسید و کتاب‌هایش عملا در سراسر جهـان اسلام اشاعـه یافت زیرا در بین نوشتجات اوازتفسیرقرآن تا مطالب مستهجن می‌توان یافت. قبلا نیز ازکتاب طب النبی او اسم بردیم و کتاب دیگر او تحت عنوان الباء فی حکم النبی یك کتاب فقه واقعی است که درآن تمام دستورات مذهبی ازنظر ترضیهٔ خاطر جنسی مورد بحث قرار گرفته است . اگر چه تخصص این شخص در علم فقه بوده است ولی چند کتاب صرفاً پزشکی نیز تألیف کرده که مهمترین آن‌ها

۱- جلال‌الدین محمد سیوطی ـ شارح‌الفیه‌بن مالك (مترجم)

یکی دربارهٔ طب اطفال و دیگری دربارهٔ استفاده از داروهای ازاله‌مو است.

از دیگر کتبی که در رشتهٔ علم‌الباءِ نوشته شده است می‌توان از کتاب روضة العطار فی نزهت الخطیر نام برد که **شیخ نفضوی** نویسندهٔ آن می‌باشد و به‌فرانسه و انگلیسی‌هم ترجمه‌شده است. شیخ در تونس زندگی می‌کرد ولی به‌طبری ملقب بود[1] ودر کتاب خود لطائف زیادی دربارهٔ بغداد ذکر کرده و درمقدمهٔ آن نوشته است که درتألیف کتاب از منابع ایرانی و هندی بهره‌گیری نموده است. این کتاب را بار اول **سر ریچاردبرتون**[2] به‌انگلیسی ترجمه کرد و یادداشت های زیادی در اطراف آن نوشت ولی نتوانست آن را در زمان حیاتش به‌چاپ برساند و پس از مرکش زنش که فوق‌العاده در امور مذهبی متعصب بود بدون توجه به‌ارزشی که کار شوهرش داشت آن را سوزاند و از بین برد.

اگرچه جنبه‌های طبی کتاب‌های مزبور خیلی کم است ولی بلاشک باید آن‌ها را نمونه هائی از کتب طبی دانست که بین قرون دوازدهم تا هفدهم میلادی مورد استفاده فراوان دانشجویان رشتهٔ پزشکی زنان قرارمی‌گرفتند.

یکی دیگر از کتب جالب در این رشته کتاب خرقه خانم در علم طب است که اختصاراً خرقه خانم نامیده می‌شود . این کتاب به‌قلم **مرتضی قلیخان شاملو** پسر والی خراسان و فرد مورد توجه **شاه سلیمان صفوی** است که در اواخر قرن هفدهم میلادی به‌رشتهٔ تحریر در آمده است. فصل اول آن دربارهٔ علل نازائی می‌باشد ودرآن گفته شده است برای آن که معلوم شودعیب از زن‌است یا از مرد، زن‌باید یک عدد پیاز بخورد و اگر مرد توانست بوی آن را درتنفس او تشخیص بدهد، معلوم می‌شودکه عیب از زن نیست.امتحان

۱- مرادمحمد جریرطبری‌مورخ شهیرایرانی‌است که درآمل مازندران به‌دنیاآمد و تحصیلات ابتدائی‌خودرا در ری انجام داد ، بعد به‌بغداد وازآن‌جا به‌مصر رفت(مترجم)

2- **Sir Richard Burton**

دیگر اینست که هر دو نفر باید روی مقداری جو ادرار کنند، اگر جوهای هر دودسته سبز شد و هیچ کدام خشک نگردید عیب از زن است (در طب مصر قدیم نیز ما به‌یک چنین آزمایشاتی برمی‌خوریم به‌این ترتیب که می‌گفتند زنی که خیال می‌کند حامله است باید روی مقداری گندم وچاودار ادرار کنداگر گندم سبز شد معلوم می‌شودکه حامله است وبچه پسرمی‌باشد ولی اگرچاودار سبز شد معلوم می‌شودکه حامله نیست).

ازفصول بعدی این کتاب بسیارجالب که متأسفانه کاملاگمنام باقی‌مانده است یک فصل به انواع جماع اختصاص داده شده است و فصول دیگر آن مربوط به‌بیهوشی (که قبلا راجع به‌آن صحبت شد)؛ استعمال تنباکو واثرات آن‌روی عارضهٔ تنگی نفس وبالاخره فصلی‌هم دربارهٔ درمان سیفلیس است که گفته ازنوشتجات یک نفر اروپائی اقتباس کرده است. کتاب مزبور من‌حیث المجموع فوق‌العاده جالب نوشته شده است.

اینک یک بار دیگر به‌رشته‌های کاملا پزشکی برمی‌گردیم و قدری در بارهٔ مقدمات جراحی هـای بزرگ و رگزنی و خونگیری و حجامت صحبت می‌کنیم. روزقبل از جراحی بزرگ به‌بیمار مسهل داده می‌شد و از او خون می‌گرفتند ودرروزعمل هیچ غذائی به‌او نمی‌دادند اما اگرخیلی احساس‌ضعف می‌کرد قدری آبلیمو همراه با آب انگور و یا آب پرتقال به‌وی‌داده می‌شد. اگر جراح تصمیم داشت که عمل خود را بدون بیهوشی انجام دهد، زانوها و دست‌های بیمار را می‌بستند، اما اگر بنا بود او را بیهوش کنند ابتدا یک حب تریاك به‌او می‌خوراندند و این کار را سه تا چهار ساعت قبل از شروع جراحی انجام می‌دادند و اگر فرد بیمار اصلا تریاکی بود از معجون تا توره استفاده می‌کردند.

قبل از جراحی محل مورد نظر را خوب با آب می‌شستند و گاهی‌هم بعد از این‌کار آن را با شراب دبش «استرلیزه» می‌کردند؛ (اگر چه هنوز از

مفهوم استرلیزه به‌صورتی که ما امروز میدانیم بی‌خبر بودند ـ م).

درموارد جراحی‌های شکم، پس‌از اتمام‌کار محل عمل‌را باآب‌گرم و سپس با شراب‌گرم یا سرکهٔ‌گرم می‌شستند. برای بخیه‌زدن ازمواد وروش‌های گوناگونی استفاده می‌شد؛ در مورد جراحی‌های شکم دو طرف محل شکاف داده شده را با نخ نازکی ازطلا بهم می‌دوختند، وسیلهٔ دیگراستفاده ازمورچه بود وبرای این کار تعداد زیادی مورچهٔ اسبی (سواری) جمع‌آوری می‌گردید ودر حالی‌که جراع دو طرف شکاف را بهم می‌آورد همکارانش مورچه‌ها را یکی یکی روی زخم‌گذاشته ومجبورشان می‌کردندکه‌آن را بگزند بطوری‌که یکی ازنیش‌هایشان به‌یك طرف ونیش دیگرشان به‌طرف دیگرفرو برود، آنگاه بدن مورچه را ازسرش جدا می‌نمودند و آن را دور می‌انداختند در حالی‌که سرحشره با نیش‌هائی‌که به‌طرفین شکاف فروکرده بود روی زخم باقی‌میماند. پس از اتمام عمل بخیه‌زنی جای آن را باز با سرکهٔ گرم می‌شستند و روی زخم را می‌بستند. دراعمال جراحی شکم دقت فراوانی می‌شد که صفاق جدا ازعضلات ومستقلا دوخته شود.

رایجترین بخیه‌ها برای دوختن زخم‌های سطحی و شکافتگی‌های پوست نخ معمولی بود که از پنبه یا ابریشم درست شده بود. ماسویهٔ‌کبیر (یوحنا بن ماسویه ـ م) برای بخیه زدن رگ‌ها نخ ابریشمی بسیار محکم را توصیه کرده است، ولی رازی معتقد بودکه این وسیله مطمئن نیست و رودهٔ گوسفند را به کار میبرد وآن را ازچنگ‌سازان خریداری می‌کرد. ابن‌سینا معتقد بودکه‌اگر برای بخیه‌زدن ازموی‌خوك استفاده‌شود احتمال عفونت‌کمتر می‌شود، این‌کار ازنظرشافعیون منع مذهبی داشت، ولی مالکی‌ها وابوحنفی‌ها باآن مخالفتی نداشتند. اگر درجراحی‌ای به‌بخیه‌های بسیارظریف نیازبود، مثل جراحی‌های چشم، ازموی سر زن‌ها استفاده می‌شد.

ساختن سوزن در انحصار صنف به‌خصوصی بود و اعضای این صنف

قبل ازشروع به‌کار ووارد شدن باین حرفهٔ سوزن‌سازی سوگندمی‌خوردندکه سوزن‌های‌آهنی‌را به‌جای‌سوزن‌های‌فولادی نفروشند واین‌دونوع‌سوزن‌راباهم مخلوط نکنند . بهترین سوزن‌ها «سوده» نامیده می‌شد که سوراخ انتهای آن مدور بود وسه‌بار تیز شده وآب داده شده بود. برخی اوقات جراحان ساختن سوزن‌خاصی‌را سفارش می‌دادند مثلا نوشته شده است‌که **عماربن‌علی** دستور داده بود تا سوزنی به‌طول یك وجب باسری اندکی خمیده برایش بسازند که نوك آن به‌بلندی یك بند انگشت شست تیز باشد و در وسط آن تکمه‌ای باشد که مانع لیز خوردن دست بشود و سر سوزن سه‌بر باشد زیرا او معتقد بود که زخم‌های سه‌پهلو زودتر از زخم‌های‌گرد التیام میابند ودر نتیجهٔ زخم‌های ناشی ازفرورفتن یك سوزن سه‌بر زودتر ازسوزن‌های معمولی‌خوب می‌شوند. این وظیفهٔ محتسب بود دقت کند تا سوزن های جراحی دارای شرایط لازم باشند[1] .

طبیعی است‌که جراحی‌های چشم با دقت بیشتری صورت میگرفت.

فصد و رگ‌زنی نیز با دقت زیاد انجام می‌شد وتشریفات‌آن تاحدودی نظیر ودرحدود جراحی‌های بزرگ بود. وقتی برای خون‌گرفتن‌رگزنی می‌شد فصاد می‌بایست نیشتر را از بین انگشت شست و میانی خود بگیرد و انگشت سبابه را آزاد بگذارد تابتواند باآن رگ موردنظر را دروضعی‌که می‌خواهد نگاهدارد. برای رگزنی‌رگ‌دست‌را بهتر ازسایر رگ‌ها می‌دانستند ودرمقابل زدن‌رگ‌باسلیق‌راخطرناك‌می‌دانستند چه‌معتقدبودندکه‌یك‌شاهرگ‌اززیرآن‌عبور می‌کندوامکان قطع‌آن می‌رود. معمولا رگ رابه‌صورت اریب قطع‌می‌کردند. برخی از فصادها در برخی از بیماری‌ها از رگ‌های پا برای رگزنی استفاده می‌نمودند. رگزنی از بند زیر زبان و رگ روی شقیقه نیز به‌ندرت صورت می‌گرفت.

۱- معالیم‌القرب - فصل ۵۷

طبقات پائین اجتماع معمولا در حیاط منزل خود مورد رگزنی قرار می‌گرفتند ورگزنی وخون‌گیری وحجامت درملاء عام به‌کلی ممنوع بود.

کسی که می‌خواست رگ بزند روی زمین دراز می‌کشید وچالهٔ کوچکی درکنار او کنده می‌شد ، سپس فصاد نخی را محکم دور بازوی او می‌بست تا رگ‌های دست متورم بشوند وسپس نوك نیشتر را ناگهان روی رگ مورد نظر فرومی‌برد وآن را قطع می‌کرد ومی‌گذاشت تا خون در چاله‌ای که کنده بود بریزد. پرشدن چاله نشانهٔ آن بود که خون به‌قدر کفایت گرفته شده است. وقتی چاله پر می‌شد ویا اگر شخصی‌که رگش زده شده بود ازحال می‌رفت، دلاك قدری خاك از روی زمین بـرمی‌داشت و روی زخـم می‌ریخت؛ پنبه‌ای روی آن می‌گذاشت و سپس با دستمال خـود آن شخص دستش را می‌بست.

عواملی که خون‌گیری و رگزنی را الزام‌آور می‌کرد متعدد بود که سه‌تای‌آن از همه مهمتر محسوب می‌گردید : در وحلهٔ اول این‌کار برای آن صورت می‌گرفت‌که خون تازه جای خون‌کهنه را بگیرد ودرنتیجه هرفردبالغی می‌بایستی هربهار حجامت کند و یا رگ بزند، علت دوم بیرون کردن خون اندام آسیب دیده یا مختل شده بود ؛ اگر هدف از این‌کار تسکین دادن درد بود؛ معمولا رگ درنزدیکترین محل به‌آن زده می‌شد و اگر هدف جلوگیری از عـارض شدن درد بود در دورتریـن محل نسبت به آن رگ قطـع می‌گردید ولی به هر حال همیشه رگ همان سمت بدن زده می‌شد . علت سوم این بودکه تصور می‌کردند این کار موجب تسهیل عمل‌گردش خون و انبساط خاطر می‌شود. بهترین موقع برای خون‌گیری وحجامت ورگزنی قبل از ظهر بود یعنی بعد ازهضم شدن صبحانه و دفع مدفوع. چنین تصور می‌شد که هر یك ازاندام‌های بدن به‌یکی‌ازصورفلکی‌مربوط می‌باشند وگرفتن‌خون‌ازاندامی به‌هنگامی‌که‌ماه‌مسلط برصورت‌فلکی‌آن‌اندام بود خطرناك محسوب‌می‌گردید.

اگرساعت برای‌رگزنی‌خوب‌نبود وانجام این‌عمل‌ضرورت پیدامی‌کرد،

حجامت می‌کردند .

یکی دیگر از کارهای پزشکی بادکش بود که به‌وسیلهٔ استکان و احیاناً لیوان (وگاهی‌هم‌کوزه) انجام می‌گرفت، این عمل موجب جاری شدن خون نمی‌گردید بلکه معتقد بودندکه موجب رقیق شدن خون می‌گردد.

برای حجامت‌کردن بهترین موقع‌اواسط ماه بودکه معتقد بودنداعصاب انسان درحال تحریك بوده وهمه احساس ناراحتی می‌کنند و در وسط ماه‌هم بهترین موقع هنگام طلوع ماه بود و می‌گفتند در این ساعت مغزورم کرده و بزرگ می‌شود، همچنان‌که آب دریاها بالاآمده ومد ایجاد می‌گردد.

یکی دیگر از کارهای پزشکی زالواندازی و گرفتن خون به کمك این حیوان بود.همان‌طورکه می‌دانیم زالو انواع متعددی دارد وبهترین آن‌زالوئی دانسته می‌شدکه به‌رنگ سبز بوده وروی پشتش دو خط سراسری وجود داشته باشد. هندی‌ها نیز ازاین عقیدهٔ رایج درایران پیروی می‌کردند.

فصل یازدهم

استیلای مغول

پس از آن‌که خلفای شرقی قدرت مطلقهٔ خودرا برجهان اسلام ازدست دادند، مغول‌هاجای‌ایشان‌راگرفتند. از آن‌جاکه‌منظورما ذکرتاریخ‌سیاسی‌نیست اجملا متذکر می‌گردیم‌که **چنگیزخان** در روزهای آخر عمر سرزمین‌هائی را که به‌دست‌آورده بود بین چهار پسرش تقسیم‌کرد ولی پس از او پسر سومش به‌نام **اکتای قاآن** (یا **اکتای خاقان** به‌معنی خان خان‌ها) به‌جای وی نشست وسپس درسال ۱۲۵۱ میلادی برادرش **منگوقاآن** خان خان‌ها شد[1] وبلافاصله دستورداد دولشکرکشی جدید صورت بگیرد به‌این ترتیب‌که یکی ازبرادرانش به‌نام **قوبیلای** را مأمور فتح چین‌کرد، و دفع فتنهٔ اسمعیلیه و فتح بغداد راهم به‌برادر دیگرش **هلاکو** واگذارنمود. عملیات قوبیلای به‌کلی خارج ازبحث ما می‌باشد وراجع به‌اردوکشی هلاکو خان به‌بغدادهم قبلا مطالبی‌نوشته‌شد.

۱ـ همان‌طورکه‌نویسنده خودبارهامتذکرشده است چون منظورش ذکرتاریخ‌سیاسی نیست وقایع مربوط به‌پادشاهان را مفصلا ودقیقاً شرح نداده است . مثلا ما میدانم‌که پس از اکتای قاآن‌گیوك‌خان به‌سلطنت رسید و هشت سال حکومت کرد و بعد از او منگوقاآن به‌سرکار آمد . قبلا نیز دراین‌باره‌که تاریخ سیاسی مندرج در این‌کتاب‌کامل نیست مطالبی نوشته شده است(مترجم) .

با هجوم مغول‌ها ایران یك بار دیگر دستخوش خرابی‌ها وویرانی‌های وحشتناك گردید. از نقطهٔ نظر بحث ما ، یعنی ذکر تاریخ پزشکی ایران، باید بگوئیم که دراین مورد نیزفاتحین جدید مانند فاتحین قبلی، یعنی اعراب، چیزی نداشتند که بتوانند به پزشکان ایرانی بیاموزند البته مغول‌ها همانند اعراب به کلی از علم پزشکی بی‌اطلاع نبودند وخود دارای برخی شیوه‌های درمانی بیش و کم جالب بودند امـا میزان معلومات و پیشرفت ایشان در این رشته فوق‌العاده ناچیز بود بطوریکه به‌قول‌یکی ازنویسندگان «پزشکان مغول به‌همان اندازه می‌توانستند بیماران خودرا درمان‌کنندکه ستاره شناسان قادر بودند» وهمین امر موجب شدکه به‌محض ورود به‌ایران وپیدا کردن تماس با پزشکان و دانشمندان ایرانی به شدت تحت تأثیر ایشان قرار بگیرند ، مثلا چنگیزخان پس از فتح سمرقند یکـی از پـزشکان آن شهر را به عنوان طبیب مخصوص خود انتخاب کرد زیرا به‌نوعی چشم‌درد مبتلا بودکه تاآن زمان پزشکان مغول نتوانسته بودندآن را معالجه کنند.

می‌گویند این پزشك سمرقندی فوق‌العاده کریه‌المنظر بود به‌گونه‌ای که به‌زحمت می‌شد به‌صورتش نگاه‌کرد ولی خدماتش به‌قدری به‌نظر خان مغول ارزشمند بود که هر روز بر قـرب و منزلت او می‌افزود و رفته رفته مقامش آن چنان درپیش چنگیزخان‌گرامی شدکه پس ازفتح شهر اورگنج (جرجانیه- ـ م) یکی‌ازدختران‌فوق‌العاده زیبا راکه اسیرشده‌بود وبرای چنگیزخان‌آورده بودند او برای خود مطالبه‌کرد و چنگیزخان هم این طلب را اجابت نمود ، امـا دخترك به‌هیچ‌صورتی نمی‌توانست قیافهٔ وحشتناك وی را تحمل‌کند و جداً ازتمکین خودداری می‌کرد، حکیم به‌چنگیزخان شکایت‌کرد و از او خواست تا دختر را تازیانه بزند و تنبیه کند . چنگیزخان بـا شنیدن این حرف ناگهان برآشفت و خطاب به‌پزشك گفت : کسی که از صمیم قلب به‌دشمن کشورش خدمت می‌کند وقادر به‌وادارکردن یك دختر به‌تمکین نیست لایق زنده مانـدن

نمی‌باشد، پس دستور داد تا اورا گردن زدند ودختر را خود تصاحب کرد.

با وجود آنکه مغول‌ها خیلی زود تحت نفوذ تمدن و علوم ایران قرار گرفتند باز نتیجهٔ فوری یورش وحشیانهٔ آن ها پیدایش وقفه‌ای در پیشرفت علوم مختلف از جمله پزشکی بود. سربازان مغول برای جان و مال مردم و علم وهنر هیچ ارزشی قائل نبودند؛ یکی ازشهرهائی‌که به‌تصرف ایشان درآمد مرو بودکه درسال ۱۲۲۰ میلادی به‌دست **تولی** پسر چنگیز فتح‌گردید وویران شد. **یاقوت** مورخ‌که این شهر راهم در زمان قبل از حمله وهم در دورهٔ بعد ازحمله دیده بود شرح جالبی دربارهٔ آن نوشته است‌که می‌تواند نشان دهندهٔ *کاری باشدکه سربازان مغول با شهرها و ساکنین آن‌ها انجام می‌دادند*؛ او می‌نویسد: «این شهرزمانی دارای کتابخانه‌های متعدد و معتبر و دانشمندان و ادباء ونویسندگان تراز اول بود، اما بعد ازحملهٔ مغول‌که به‌آن‌جا رفتم دیدم که قومی وحشی و بی‌دین بر خرابه‌های آن ترکتازی می‌کنند وبر باقی ماندهٔ مردم حکومت میرانند. آن کتابخانه‌ها و عمارات رفیع به‌کلی ازصحنهٔ هستی حذف شده بودند، هم‌چنان‌که نوشته‌ای از روی‌کاغذی شسته می‌شود و ازبین می‌رود. اینك به‌جای کتاب‌ها در کتابخانه‌ها جغدان برخرابه‌های آن نشسته بودند و به‌جای گفتگو هـای دانشمندان، ایـن فریاد بوفـان بود کـه به‌سان گفتگوئی شوم بین ایشان رد وبدل می‌شد و باد زوزه‌کشان برخرابه‌های شهر می‌خزید».

تولی پس‌از مرو به‌سوی نیشابور یورش برد وآن‌جارا پس ازهشت روز مقاومت دلیرانه مردم بـه تصرف درآورد و از شجاعت مـردم شهر به‌قدری خشمگین شدکه دستور داد هفت شبانه روز برشهرآب بستند وسپس آن‌جا را شخم زدند و مغولان را به کشاورزی واداشت. در کشتار بی‌سابقهٔ این شهر **قطب‌الدین** دانشمند بزرگ ایرانی وبرجسته‌ترین شاگرد **فخرالدین رازی** نیز به‌قتل رسید. او به‌علت آن‌که تحصیلات خودرا در مصر انجام داده بود لقب

«مصری» داشت، بعد به‌ری‌آمد به‌تحصیل خویش ادامه داد وکتب متعددی در فلسفهٔ وطب تحریرکرد. وی درتحقیق نیز مقام والائی داشت واولین‌کسی است که نوشت **ابوالخیربن عطار** وفخرالدین درتحریر مطالب واضحتر وصحیحتر برابن‌سینا ارجحیت دارند.

دو سال بعد چنگیزخان به‌سوی هرات حرکت کرد و در قتل عام آن‌جا **نجیب‌الدین سمرقندی** را که مؤلف کتب متعددی مخصوصاً در زمینهٔ داروشناسی بود کشت. نوشتجات نجیب‌الدین در سراسر دنیای اسلام شهرت فراوان داشت و مخصوصاً کتاب او بنام الاسباب و العلامات بیش از همه مشهور بود. دویست سال بعد **نفیس‌بن عیوض کرمانی** تفسیری براین کتاب نوشت و آن را شهرالاسباب یا معجزالاسباب نامید و آن را به **الغ‌بیك** هدیه‌کرد، این‌کتاب نیز بعدها به‌نوبهٔ خود مورد تفسیر واقع شد و **محمداکبر ارزانی** در سال ۱۷۰۱ میلادی تفسیری براین تفسیر نوشت و آن را طب آخری نامید و به **عالمگیرشاه مغول** که بر هندوستان حکومت می‌کرد هدیه نمود. بعداً راجع به‌این‌کتاب بیشتر صحبت خواهیم داشت.

مورخین نوشته‌اند که در یورش اول ۱۵۰۰۰۰۰ نفر در هرات به‌قتل رسیدند وکمی پس ازآن یك دستهٔ دیگر برای پیداکردن کسانی که جان سالم بدر برده بودند وارد خرابه‌های باقیمانده شدند و ۲۰۰۰ نفر دیگر را کشتار کردند. تنها نقطهٔ روشن در این قساوت‌ها در امان ماندن بچه‌های فخرالدین رازی می‌باشد. در صفحات قبل راجع به‌این داستان که طبیعتاً در صحت آن می‌توان قدری شك داشت صحبت داشتیم.

دیری نگذشت که ری، قم، قزوین و دیگر شهرهای این سوی جبال زاگرس به‌سرنوشت هرات ونیشابوروسمرقند مبتلاشدند واگرچه وجودکوه‌های اطراف همدان موجب شد که خلیفه از گرفتار شدن به سرنوشت مشابهی در امان بماند اما این برکنار ماندن چندان دوام نیاورد. سقوط بغداد به‌دست

مغولان صدمه‌ای مشابهٔ آن‌چه‌که از جانب اعراب به‌هنگام فتح ایران برعلوم وارد شده بود برپیشرفت علم ودانش اعراب واردکرد ولی ازآن جاکه علم و دانش اعراب اکتسابی بود، برخلاف ایرانی‌ها دیگر هرگز نتوانستند موقعیت سابق خویش را به‌دست بیاورند.

واکنش هجوم مغول و وحشیگری‌های آن‌ها به قدری شدید بود که تا چندی هیچ نوع فعالیتی درهیچ زمینه‌ای دیده نشد، از سوی دیگر به‌اسارت در آمدن‌گروه‌کثیری ازایرانیان موجب‌گردیدکه مغول‌هاسریعاً با تمدنی‌ناشناخته تماس پیداکنندوبالطبع مجذوب‌آن شوند به‌طوری‌که چندسال بعدکه‌متصرفات فاتحین اولیه تجزیه شد وهرقسمت‌آن به‌دست‌گروهی افتاد، پادشاهان ایلخان به‌حمایت ازعلما وفضلا برخاستند.

در زمینهٔ پزشکی از آن جا که آگاهی مغول‌ها به‌رموز این علم بسیار محدود بود، مجبور شدند از اسرائی که اطلاعاتی در درمان زخم‌ها وجبران ضایعات ناشی ازبرخوردهای نظامی داشتند استفاده کنند و به‌این دلیل است که می‌بینیم انـدکی پس ازحملات اولیه دستورداده شد تا نه‌تنها درقتل‌عام‌ها کسی به‌اطبا، آهنگران و صنعتگران کاری نداشته باشد بلکه بعد از اتمام کار انهدام شهر وکشتن مردم ، هرچه این افراد لازم دارند در اختیارشان گذاشته شود . کمی بعد پزشکان از پرداخت مالیات نیز معاف شدند و بالاخره دیری نگذشت‌که دانشمندان ایرانی تفوق خود را برمغول‌ها نیز به‌اثبات رساندند و پزشکان «قوم مغلوب» به‌مقامات شامخ دولتی منصوب‌گشتند.

هلاکوخان پس از فتح بغداد هفت سال دیگر به‌عنوان ایلخان برایران حکومت‌کرد. اومراغه را بعنوان پایتختی انتخاب نمود وبنا به‌توصیهٔ وزیرش **خواجه نصیرالدین طوسی** رسدخانهٔ مهمی دراین شهر بناکردکه خرابه‌های آن هنوزباقی است. خواجه نصیرالدین طوسی معروف به«محقق» دست‌راست هلاکوخان محسوب می‌شد. او در سال ۱۲۰۰ میلادی به‌دنیا آمد و در طوس

پرورش یافت و سپس به‌دربار خلیفه **مستعصم** آخرین خلیفهٔ عباسی راه یافت. خواجه نصیرالدین اگر چه یکی از علمای تراز اول زمان خود محسوب می‌گردید ولی هیچ نشانه‌ای کـه دال برتسلط او برعلم پزشکی نیز باشد در دست نیست و در نتیجـه نمی‌توانیم بگوئیم کـه به‌عنوان یك پزشك در دربار خلیفه مستعصم زندگی می‌کرده است. خلیفه‌که آدم عیاش وبی‌کفایتی بود ازبرخی ازنوشتجات خواجه نصیرالدین چیزی نفهمید و به‌آن‌ها ایرادگرفت وحتی وی را زندانی‌کرد اما خواجه توانست جان خودرا نجات دهد و خودرا به‌هلاکو خان برساند.

در برخی از تواریخ نیز نوشته شده است که او پس از فرار از زندان مستعصم به‌چنگ سربازان مغول افتاد وبه‌صورت اسیر به‌نزد هلاکو خان‌برده شد. به‌هرحال علم و دانش او موجب شد که فوراً به‌سمت وزارت منصوب گردد و پس از احـراز این سمت چون وجود شخص ضعیف‌النفس و نالایقی چون مستعصم را در رأس جهـان اسلام مغایر بـا مصالح این دین می‌دید هلاکو خان را به‌فتح بغداد تشویق‌کرد وبا اطلاعاتی‌که از دربار خلیفه داشت تسلط خان مغول را بربغداد تسهیل‌کرد.

خواجه نصیرالدین با وقوف‌کامل به‌اهمیت امر تعلیم و تربیت، پس از کسب قدرت و جلب اعتماد هـلاکو خان دست به‌ایجاد و ساختمان مدارس متعدد درسراسرکشور زد. می‌گویند او یك بار جان هلاکو خان را از مرگ حتمی‌نجات داد به‌این‌ترتیب‌که فصاد هلاکو به‌جای‌آن‌که ورید اورا قطع‌کند اشتباهاً شریانش را برید وخواجـه نصیرالدین ازنحوهٔ جریان خون فهمید که اشتباه شده است وفوراً دست به‌کار گردید وغلامی را مأمورکرد زه‌کمانی را محکم به‌بازوی خان مغول ببندد تا مانع خون‌ریزی شود وسپس محل زخم‌را دوخت وروی‌آن‌را پانسمان‌کرد، اما زخم بعداز مدتی چرك‌کرد وهلاکوخان به‌خواجه نصیرالدین‌گفت تصمیم بگیردکه‌آیا باید زخم چرکین نیشترزده شود

یا خیر؟ خوشبختانه تصمیمی که خواجه نصیرالدین گرفت منجر به‌بهبودی‌زخم (وبالمآل بالاتر رفتن مقامش در نزد هلاکوخان) شد.

همان‌طورکه گفتیم پس از فتح بغداد هلاکوخان به‌مراغه رفت وآن جا را پایتخت خود ساخت و بنا به‌توصیهٔ خواجه نصیرالدین رصدخانهٔ مهمی در آن شهر بناکرد ودستور داد تا تمام‌کتب مربوط به‌نجوم راکه در جنگ‌ها به دست‌آورده بودند به‌آن جا ببرند. ساختن رصد خانه موردنظر برطبق نقشه‌ای که جهت‌آن کشیده شده بود به‌نظر متخصصین سی سال وقت لازم داشت اما خواجه‌نصیرالدین که امور ساختمانی زیرنظر اوانجام میگرفت بااخذتصمیمات لازم و به‌کار بردن تدابیر مختلف آن را درمدت دوازده سال به‌اتمام رساند. این دانشمند برجسته‌که قدم‌های اول تسلط علمی وفنی ایرانیان را برمهاجمین مغول برداشت ودراین راه موفقیت‌های زیادی‌هم به‌دست‌آورد در سال ۱۲۷٤ میلادی در اوج افتخار وشهرت از این جهان رفت . متأسفانه بعدها به‌رصد‌خانه‌مراغه توجه چندانی مبذول نشدبه‌طوری‌که‌درزمان **شاه اسمعیل** به‌تعمیرات اساسی نیاز پیدا کرد و انجام این کار به عهدهٔ **غیاث الدین شیرازی** منجم واگذارگردید؛ اما روش‌کار او با خواجه‌نصیرالدین توفیر کلی داشت وهمین امر موجب شدکه شاه نظرش ازاوبرگردد زیرا «سه سال طول‌کشید تاگل‌های صورت فلکی زحل را خالی‌کردند»[1].

چندسال پس ازمرگ خواجه نصیرالدین طوسی یکی دیگر ازدانشمندان ایرانی ساکن این شهر نیز درگذشت‌که او نیز همانند وزیردانشمند هلاکوخان حرفهٔ پزشکی برایش دردرجهٔ دوم اهمیت قرارداشت واوابوالفرج گ‌ریگوری پسر **آرون** و مشهور به‌**ابن‌عبری** بود. پدر این شخص نیز پزشك بود و اولین معلم وی در این رشته محسوب می‌گردید . ابوالفرج در سال ۱۲۲٦ میلادی متولد شد وپس ازتحصیلات اولیه در نزد پدرش به‌دمشق سفرکرد و سپس در

۱ـ احسن‌التواریخ (تألیف حسن‌بیك‌روملو قرن هفدهم میلادی ـ مترجم) .

بیمارستان النوری مشغول به‌کار شد ولی در این حرفه پشتکار لازم را از خود نشان نداد ودرمقابل ساعات فراغت خویش را صرف یادگرفتن زبان‌یونانی وعربی‌کرد وچون زبان سریانی را نیز می‌دانست به‌مطالعهٔ‌کتب مختلف فقه، تاریخ وفلسفه پرداخت و با کسب معلومات اهمیت زیادی یافت تا جائی که سرانجام به‌مقام اسقفی رسید و بالاخره مطران یعقوبی‌ها شد.

اهمیت او از نظر نسل‌های بعد در تألیف کار ارزشمندش تحت عنوان مختصرالدول است که آن را به‌عنوان یك سند تاریخی از خود باقی گذاشته است. این‌کتاب اگرچه یك‌کتاب تاریخ است ولی حاوی تذکره وشرح حال بسیاری ازپزشکان نیزهست. عجیب آنست که چهارنفرازبزرگترین‌تذکره‌نویسان پزشکی‌جهان‌اسلام دریك‌دوره محدود زندگی‌می‌کردند، کتاب نوشتندومردند. **قفطی** صاحب کتاب تاریخ‌الحکما در سال ۱۲٤۸ میلادی وفات یافت ، ابن ابی‌اصیبعه (که درنوشتن این‌کتاب به‌میزان وسیع از اثر معروف او بنام عیون الانبا فی طبقات الاطباء استفاده کرده‌ام) درسال ۱۲۵۰ میلادی به‌اوج شهرت خود رسید ، ابن خلکان صاحب وفیات‌الاعیان[1] و ابن‌الندیم در سال ۱۲۷۰ میلادی شهره گشتند و بالاخره ابوالفرج نویسندهٔ مختصرالدول در ۱۲۸٦ میلادی وفات یافت . ما تقریباً همهٔ معلومات خود را دربارهٔ تاریخ پزشکی ایران واسلام مدیون این چهار نفر هستیم و آنچه که نویسندگان دیگر بعد از ایشان دراین‌باره نوشته‌اند، ازنوشتجات ایشان استفاده‌کرده‌اند.

از جمله آثار کاملا پزشکی ابوالفرج مجموعه‌ای است شبیه به‌حاوی زکریای رازی ؛ او به‌علاوه برخی از آثار **دیئوسکوردیس**[2] وحنین را نیز خلاصه‌کرده و مقالات و تفاسیری برکتب **ابن‌سینا** ، **بقراط** و**جالینوس** نوشته است.**وی‌کتاب مختصرالدول خودرا بـه‌دوزبان عربی و سریانی نوشته است**

۱- این‌کتاب توسط مرحوم‌عباسقلی‌خان سپهر به‌فارسی ترجمه شده است.(مترجم)

2- Dioscordies

ولی مطالب این دونسخه باهم اختلافاتی دارند وعلت این امر احتمالا اینست که در نسخهٔ عربی سعی کرده است مطالب به‌نحوی باشند که موجب رنجش خوانندگـان مسلمان نشود . ایـن کتاب در سال ۱۶۶۳ تـوسط شخصی بنام **پوکـوك**[1] به‌لاتین برگردانده شده است.

بعد از هلاکوخان کـه در سال ۱۲۶۵ میلادی وفات یافت پسرش بنام **آباقاخان** و پس از او بـرادر کوچکتر آباقاخان بنام **تگوداراوقلو** به‌سلطنت رسید. ایـن شخص ابتدا به‌مذهب مسیح‌گروید و نام **نیکولا** برخود گـذاشت ولی بعداً به‌دین اسلام مشرف شد و نام **احمد** برایش انتخاب گـردید . در این هنگام مغول‌ها با پادشاه مصر در نبرد بودند و احمد پس از قبول دین اسلام دیگر دلیلی برای جنگ با «برادران مسلمان خود» ندید و پیشنهاد صلح کرد وبرای این منظور سفیران مخصوصی انتخاب کرد تا نامهٔ او را مبنی بر این‌که به‌دین مبین اسلام‌گرویده است و همچنین پیشنهاد صلح را به‌نزد پادشاه مصر ببرند. دربین‌هیئات اعزامی او دونفر پزشك ایرانی بنام‌های **کمال‌الدین** و **قطب‌الدین**[2] بود و چون آن‌ها مأموریت خود را بنحو احسن انجام دادند به‌کمال‌الدین لقب شیخ‌الاسلام وبه‌قطب‌الدین نیزلقب دیگری[3] داده شد. این‌دو نفرعلاوه برآن‌که پزشك‌بودند فقیه‌نیزبودند.هیئات مزبورتوانست قرارداد صلح را درسال۱۲۸۲میلادی‌منعقدکند.

ازروی شرح زندگی قطب‌الدین و چگونگی تحصیل‌او در رشتهٔ پزشکی می‌توان نتیجـه‌گیری‌هـای ارزشمند تاریخـی انجام‌داد. پس از **سلطان احمد تگـودار** یکی ازپسرهای آباقاخان به‌سلطنت انتخاب گردید که بین سالهای ۱۲۸٤ تا ۱۲۹۱ سلطنت کـرد. او در زمان حکـومت خود یك نفرکلیمی بنام

1- Pocock

۲ـ قطب‌الدین محمودبن مسعود شیرازی (مترجم) .

۳ـ حجب‌الاسلام (مترجم) .

سعدالدوله را وزیر خویش ساخت و این شخص قطب‌الدین را مورد حمایت همه جانبهٔ خود قرار داد و قطب‌الدین نیز در عوض کتابی بنام تحفة السعیدیه نوشت و آن را بـه‌او هدیه نمود. این کتاب تفسیر دیگری است برقانون ابن سینا واهمیت آن در این است که نویسنده در مقدمهٔ آن شرح کامل زندگی و کوشش‌های خودرا برای رسیدن به‌مقام شامخ طبابت ذکرکرده است. برطبق این مقدمه معلوم می‌شودکه اودرسال۱۲۳٦ میلادی در شیراز متولد شده است و پسر **ضیاءالدین مسعود کازرونی** چشم پزشك و نوهٔ **کمال‌الدیـن ابوالخیر کازرونی** پزشك می‌باشد وازهمان اوان کودکی به‌فراگرفتن علم طب رغبت داشته است و ابتد نزد پدرش چشم پزشکی آمـوخته و به‌علت نفوذ پدرش و لیاقت فراوان خودش در بیمارستان مظفری واقـع در شیراز شغلی بـه دست آورده و در آن مـوقـع ١٤ سال بیشتر نـداشته است و ده سال در این سمت بوده است.

با وجود این که طبابت یك شغل خانوادگی‌برای قطب‌الدین محسوب می‌گردید وخودش نیز قیدکرده‌که ازاوان جوانی به‌این حرفه علاقه داشته‌است معذلك بعدها به‌فلسفه رغبت بیشتری نشان داد ودر این رشته از مکتب ابن‌سینا که اورا «سلطان فلسفه» نامیده پیروی‌کرده است. وی‌کتاب قانون را باحرص وولع زیاد مطالعه‌کرد و برای درك مطالب غامض آن ابتدا به‌عموی خود و بعداً به‌**محمدبـن احمدکاشی** مراجعه نمود وبالاخره به‌نزد **شرف‌الدین زکی بوشکانی** که استاد مسلم کتب ابن‌سینا محسوب می‌گردید رفت ، اما نه‌این علمای‌تراز اول‌ونه‌هیچ‌یك‌ازتفاسیری‌که‌برکتب‌ابن‌سینانوشته‌شده بودندنتوانستند خواستهٔ نهائی او را برآورده سازند پس تصمیم گرفت تا به‌شهرهای مختلف مسافرت‌کند و به‌جستجوی‌کتبی‌که دربارهٔ فلسفهٔ ابن‌سینا نوشته شده‌بودند و او احتمالا خبری ازآن‌ها نداشت بپردازد وبه‌این نیت به‌خراسان وعراق و اراك و بغداد و سرانجام بیزانطیوم سفر کرد و آن چه توانست برمعلومات خویش

افزودولی هنوز کارخودرا پایان یافته نمی‌دانست که مأموریت یافت و به‌اتفاق عمویش به‌مصر رفت. او این دستور را مشتاقانه قبول کرد زیرا موقعیت جدید و بهتری بود برای رفتن به‌کشوری که برایش ناشناخته بود، ودر همان جا بود که سرانجام مقصود خودرا پیداکرد و به‌تفسیر جامعی از کتب ابن‌سینا دست یافت؛ اودرحقیقت سه‌کتاب دراین زمینه پیداکردکه من حیث‌المجموع آن‌چه راکه می‌خواست‌درآن‌ها یافت. یکی‌ازاین‌کتاب‌ها نوشتهٔ **ابن‌النفیس** (بلاشك کتاب معجزالقانون) بود. کتاب دوم ازآن **موفق‌الدین یعقوب سامـری** بود. این اثرکتابی بود بسیار ضخیم بنام شرح‌الکلیات من **کتاب** القانون که درآن راجع به‌کلیهٔ اشکالاتی‌که نویسندگان قبلی درتفسیر نوشتجات **کتاب** قانون با آن مواجه شده بودند شرح‌کاملی نوشته شده بود. کتاب سوم کتاب **الشافی** فی طب نام داشت که توسط **ابوالفرج‌بن قوف** که ازشاگردان یعقوب سامری بود نوشته شده بود. این‌کتاب‌ها به‌اضافهٔ‌کتب، رسالات و نوشتجات دیگری که درمصر به‌دست‌آورد به‌وی امکان دادکه برمطالب قانون‌آن طورکه منظور نظرش بودوقوف پیداکند وبتواند دانسته‌ها وکشفیات خودرا به‌صورت تفسیر مستقلی به رشتهٔ تحریر در بیاورد. او به‌محض‌مراجعت از مصر کار مزبور را شروع‌کرد وتحفة‌السعدیه را نوشت.

قطب‌الدین علاوه‌براین‌تفسیرکتاب‌دیگری‌نیزدربارهٔ‌ابن‌سینا ویك‌کتاب‌هم در رشتهٔ تخصصی‌خود یعنی‌چشم‌پزشکی وکتب دیگری بنام‌های نهایة‌الادراك، درة‌التاج و حکمت الاشراق تألیف کـرده است. او در سال ۱۳۱۱ میلادی درگذشت.

سلطان احمد تگودار پس از تشرف به‌دین اسلام چندان عمر نکرد و در اثر دسیسه‌ای‌که **بوقا** یکی از امرای متعصب مغول برعلیه او ترتیب داد به‌قتل رسید و **ارغـون** یکی‌ازپسرهای‌آباقاخان به‌سلطنت رسید. سلطان‌احمدتگودار را پس ازدستگیرکردن به‌دستور بوقاکمرش را شکستند وبه‌این ترتیب اورا به

قتل رساندند . ارغون پس‌از رسیدن به‌مقام سلطنت سعدالدوله وخواجه امین‌الدوله را به‌سمت پزشکان مخصوص خود انتخاب کرد ولی دیری نگذشت که سعدالدوله سیاست را برطبابت ترجیح داد ودر نتیجه مسؤلیت‌های طبابت یك جا به‌عهدهٔ خواجه امین‌الدوله محول شد. پادشاهان مغول به‌رغم دقت زیادی که درانتخاب وزراء،پزشکان واطرافیان خود به‌خرج می‌دادندآدم‌های فوق‌العاده خرافاتی وساده لوحی بودند به‌طوری که همین ساده لوحی سرانجام به قیمت جان ارغون تمام شد: روزی یك جوکی هندی به دربار او آمد وادعا کرد که اکسیر جوانی را ساخته است. ارغون بلافاصله جوکی را به‌حضور خود پذیرفت ودستور داد تا اکسیر مزبورا بسازد. امین‌الدوله وسایرایرانیانی که در دربار او خدمت میکردند به وی گفتند کـه این حرف جز یك ادعای باطل چیز دیگری نیست و سلطان باید فوراً این شخص را از نزد خود براند، اما ارغون که سخت تحت تأثیر حرف‌های جوکی قرار گرفته بود به‌هیچ یك از نصایح مزبور گـوش نداد و وقتی معجون ادعائی آماده شد ، درمان را شروع کرد.

طرز ساختن اکسیر جوانی جوکی هندی در کتب فارسی آمده است . این ماده معجونی بوده است از زیتون،گوگرد، ابریشم ، بذرالبنگ‌کوبیده و گرد طلا . ایلخان مغول هشت ماه تمام ازاین مخلوط خورد و سپس به‌رسم برهمائی‌ها یك‌روزهٔ چهل روزه‌گرفت و پس از این مدت ، طبیعتاً به‌جای آن که جوان‌ترشده باشد پیرتروبیمار ترشده بود، پس ناچار دوباره به‌امین‌الدوله روی آورد و امین‌الدوله پیشنهاد کرد که باید آب و هوایش را عوض کند، ارغون هم تبریز را ترك‌گفت و دیری نگذشت که سلامت خود را دوباره باز یافت وبه‌تبریز بازگشت.

وقوع این حادثه نتوانست نظر اورا از اعتقاد به‌داروهای سحرانگیز و گفته‌های جوکی هندی برگرداند. این بارشیاد هندی برای او معجونی‌ساخت

که به محض نوشیدن موجب بیماری سلطان شد ! مایهٔ مزبور ظاهراً برسلسلهٔ اعصاب او اثرگذاشته بود وحالش روزبه‌روز و خیمتر می‌گردید، ناچار باز دست به‌دامان امین‌الدوله شد اما مداوای او نیز دیگر سودی نداشت، ناچار صدقه دادن به‌فقرا و دستگیری از بیچارگان را تنها راه علاج خود تشخیص داد ولی این مداوا نیز اثری نبخشید، بالاخره جوکی چنین تشخیص داد که یکی از زن‌های او بنام **توقجاق** جادویش‌کرده است و وقتی این اتهام به‌زن مزبور وارد شد اقرارکرد که مثل همهٔ زن‌های دیگر ایلخان دارای طلسم مخصوصی است که برای جلب توجهٔ سلطان به‌کار می‌برد. به‌هرحال این وقایع موجب شدکه ایلخان مغول فدای خرافات وساده‌لوحی خود بشود.

سعدالدوله تاآن‌جاکه توانسته بود خویشان واقوام خودرا واردکارهای دولتی کرده بود و این عده با مسلمانان بدرفتاری می‌کردند ، در نتیجه وقتی تقریباً مسجل شد که ارغون از بیماری‌ایکه به‌آن مبتلا شده است جان سالم بدر نمی‌برد ، جمعی از بزرگان ابتدا سعدالدوله را زندانی کرده و سپس به قتل رساندند.

پس از وفات ارغون سه نفر ادعای سلطنت کردند که هرسه به‌نوبت به این مقام رسیدند ولی مهمترینشان **غازان‌خان** پسر ارغون می باشد که در آخر به سلطنت رسید . غازان خان در سال **۱۲۹۵** میلادی به‌سلطنت رسید و بلافاصله اعلام‌کردکه یك فرد مسلمان می‌باشد و در ضمن لقب خاقان را نیز نپذیرفت وبه‌این ترتیب می‌توان اورا بنیان‌گذار سلسلهٔ جدیدی درایران دانست که‌به‌میزان وسیع جنبه‌های ایرانی داشت. غازان‌خان تبریزرا به‌پایتختی‌انتخاب کرد (قبل از او **بایدو** به‌سلطنت رسیده بود که همدان را پایتخت خود کرده بود ـ مترجم) تبریز یکی ازآن شهرهائی است‌که درسراسر تاریخ کهن ایران نقش‌هائی به‌عهده داشته است. دربارهٔ این‌که‌آیا این شهر در زمان ساسانیان نیز وجود داشته است یا نه شك وتردید است. در برخی از اخبار آمده است

که بنیان‌گذار آن **زبدة‌الخاتون** یکی‌اززنان هرون‌الرشیدبوده‌است. برطبق‌این روایت این زن بیمار بود و توسط یك پزشك ایرانی معالجه شد و وقتی از پزشك خود پرسیدکه چه پاداشی می‌خواهد؟ پزشك جواب داد آرزو دارد که او به‌شکرانهٔ سلامتی بازیافتهٔ خـود شهری در ایران بنا کند. این آرزو فوراً برآورده شد و شهری بنا گردید کـه نام آن تبریز و یـا بهتر است نوشته شود «طب ریز» به‌مفهوم «بنیان‌گذاری شده به‌وسیله وبه‌علت علم طب» گذاشته شد. برطبق روایات دیگر این زن هرون‌الرشید نبودکه شهر مزبور را بناکرد، بلکه یکی ازسرداران اوکه بیمار بود ومالاریا داشت به‌آن‌جا رفت وسلامت خود را بازیافت وبه‌این دلیل از آن پس آن را «تب‌ریز» نامید. به‌هرحال روایاتی که دربارهٔپیدایش‌این‌شهروجود داردهمه به‌نحوی‌ازانحاء مربوط به‌علم‌پزشکی وطبابت می‌باشند.

غازان‌خان پس ازچند سال مقام وزارت خودرا به‌شخص باکفایتی‌بنام **فضل‌الدین‌ابی‌الخیر بن علی** معروف به‌**رشیدالدین** که ازاهالی‌همدان وپزشك آباقاخان بود سپرد واوبیست ودوسال تمام دراین‌سمت باقی ماند وباکفایت تمام به‌رتق وفتق امور پرداخت. بنیان‌گذاری بسیاری ازابنیهٔ تاریخی تبریز را به‌غازان‌خان نسبت میدهند، درحالی که حقاً باید خواجه رشیدالدین را بانی آن‌هادانست؛ این شخص دردوران‌پرافتخاروزارت‌خود مدارس، بیمارستان‌ها وکتابخانه‌های متعدد بناکرد. درشرح حال اونوشته شده‌است که ۲۴ کاروانسر، ۱۵۰۰ کارگاه صنعتگری ، ۳۰۰۰ منزل برای مردم به‌اضافهٔ تعداد زیادی باغ، مغازه، آسیاب، کارخانه‌های بافندگی و رنگرزی و کاغذسازی و بالاخره یك ضرابخانه ساخت. در آن ایام ۳۰۰ قاری‌قران در استخدام دربار غازان‌خان بودندکه ماهیانهٔ معین دریافت میداشتند، در تبریز خیابان مخصوصی احداث گردیدکه علمای دین، فقها ومحدثین درآن سکونت اختیارکردند. درگوشه‌ای ازاین خیابان‌کوی دانشجویان بنا شده بود، درجوار این‌کوی بیمارستانی‌قرار

داشت که ریاست آن به‌عهدهٔ **محمدپسرنیلی** بود و دانشجویان پزشکی در آن کارآموزی می‌نمودند. از رشیدالدین نامه‌هائی خطاب به‌پسرش وکسان دیگر به‌دست آمده است که در آن‌ها تقاضای ارسال مقادیر زیادی دارو از اطراف واکناف برای بیمارستان مزبورشده است. بیمارستان مزبور می‌بایستی قاعدتاً بسیار بزرگ ووسیع بوده باشد زیرا دریکی ازنامه‌ها تقاضا شده است که سیصد من روغن‌های گوناگون برای آن ارسال گردد وبه‌علاوه میزان مصرف داروی سالیانهٔ آن صدمن تخم‌بادیان، صدمن قارچ، صدمن اسطو خودوس ، صدمن عرق مصطکی، صدمن کشوث، وبالاخره صدمن خاراگوش قیدگردیده‌است. دریکی از این‌نامه‌ها (که **ادواردبرون** هم خلاصهٔ آن‌را درکتابش ذکر کرده است) گفته شده است که ۵۰ پزشك در بیمارستان مزبور خدمت میکردند که عده‌ای ازآن‌ها از اقصا نقاط دنیای‌آن روز مثل مصر ، چین ، هند وسوریه آمده بودند. هریك ازاین پزشکان مسؤل تعلیم ده دانشجو بودند، علاوه‌براین تیم بزرگ پزشکی، عده‌ای جراح، چشم‌پزشك وشکسته‌بند نیز در بیمارستان مزبورخدمت می‌نمودند که‌هر کدام‌لااقل‌پنج‌دانشجوداشتند. تمام‌این‌عده‌همان‌طور که گفته‌شد درخانه‌های‌دولتی‌ای که برایشان‌درخیابان‌پشت‌بیمارستان ساخته‌شده بود سکونت داشتند وهمهٔ حقوق ماهیانهٔ نقدی وجنسی دریافت می‌داشتند.

طبیعی‌است‌دانشمندفاضلی‌چون‌رشیدالدین‌تمام‌هم‌خودرا مصروف‌پایتخت نمی‌کند، درهمدان نیزکه زادگاهش بود و در سال ۱۲۵۷ در آن به‌دنیا آمده بود بیمارستان مشابه‌ای بناکرد و به‌رئیس آن که **ابـن مهدی** نامیده می‌شد دستور داد تا درحد امکان در رفاه وآسایش بیماران بکوشد وبهترین داروها را برای آن هـا فراهم کند و بـرای حسن انجام کار هـا بازرسین مخصوص تعیین کرد .

علاوه براین دوشهر، درشیراز نیز بیمارستان دیگری بناگردید. در این شهر قبلا بیمارستانی بنام «بیمارستان اتابکیان» وجود داشت که به‌تدریج رو

به‌ویرانی رفته بود، رشیدالدین آن را تعمیرات اساسی کرد، سازمان جدیدی برایش پی‌ریزی نمودوریاست آن را به **محمدبن‌الیاس‌شیرازی** واگذارساخت. چنین به‌نظر می‌رسدکه این طبیب مورد توجه خاص رشیدالدین بوده است‌زیرا در نامه‌ای که به فرماندار شیراز نوشته است دستور داده است که علاوه بر ماهیانهٔ مستمر، صد دینار طلا ، ردائی ازپوست سنجاب خاکستری ویك‌اسب اصیل با ساز ویراق به‌او بدهد. ابن الیاس دارای تألیفات پزشکی می‌باشدکه مهمترین آن یکی‌لطایف‌الرشیدیه است. او این‌کتاب‌را برای رشیدالدین نوشت ولی امروزنسخه‌ای ازآن در دست نیست ، دیگری تحفةالحکما است‌که تنها یك نسخه ازآن دراستانبول نگاهداری می‌شود، ودیگری مقالهٔکوتاهی است دربارهٔ درمان با غذاها که بیشتر به‌نظم نوشته شده و من یك نسخه از آن را در کتابخانهٔ شخصی خود دارم . رشیدالدین علاوه بر ساختن بیمارستان‌ها و مدارس برای توسعه شهرها نیز اهمیت زیاد قائل بود ودر هرکجا که مناسب تشخیص می‌داد به‌این‌کار اقدام می‌کرد مثلا درشهرسلطانیه (اراك فعلی) قسمت جدیدی به‌شهر اضافه‌کردکه «ربعیه رشیدی» نامیده می‌شد.

رشیدالدین‌دردورهٔ وزارتش مجبورشدبه‌دستورارغون سفری به‌هندوستان برود وملکوك این‌کشور را ازقدرت مغول‌ها باخبرکند و به‌این‌ترتیب آن‌ها را وادار به پرداخت خراج نماید . رشیدالدین از این موقعیت برای تحقیق در داروهای هندی و شیوه‌های درمانی ایشان استفاده کرد وبه‌هنگام بازگشت چندین نوع داروی ترکیبی و گیاهی را که در ایران یافت نمی‌شد با خود به همراه آورد . رشیدالدین سیاستمدار نامداری نیزبود ، مثلا یکی از شاهزادگان درباری به‌نام **ملك علاءالدین** آدم فوق‌العاده پرخوی بود و هر کس که بر اوخرده میگرفت مورد غضب واقع می‌شد ولی رشیدالدین باچنان سیاستی او را از این‌کار منع کرد که نه تنها مورد غضب قرار نگرفت بلکه هدایا و خلعت فراوانی نیز دریافت داشت . در بین این هدایا چندین نوع

داروی نایاب بود که بیش از همه توجه وزیر دانشمند را به‌خود جلب کرد واز جمله این داروها، یکی‌هم ماده‌ای بود برای‌که برطرف کردن خال های صورت و بدن مورد استفاده قرارمی‌گرفت.

رشیدالدین به‌رغم پرداختن به‌تمام این امور ، توانست تمایل شاه مغول را برای نوشتن یك کتاب تاریخ نیز برآورده سازد و کتاب جامع التواریخ را نوشت (قسمتی ازاین‌کتاب بعدها توسط Quatremer به‌فرانسه ترجمه شد) این کتاب یکی از مراجع استناد بسیار معتبر برای بررسی تاریخ ایلخانیان می‌باشد.

رشیدالدین دارای تألیفات پزشکی نیز میباشد ولی این تألیفات چنان تحت‌الشعاع کار عظیم او یعنی کتاب جامع‌التواریخ قرار گرفته‌اند که هرگز توجه چندانی به‌آن‌ها مبذول نگشته است ، در حالی که ممکن است حاوی مطالب بسیار ارزشمندی در زمینهٔ پزشکی باشند و احتمال این امر نیز خیلی زیاداست زیراحتی‌درکتاب تاریخ‌اونیزگاهگاهی‌اشاراتی به‌مطالب‌پزشکی‌شده است‌که در نوع خود بسیار جالب وبدیع می‌نمایند، مثلا او از سیستم مهر کردن قرار دادها باانگشت درچین یادکرده و می‌نویسد: « درکاتای‌قراردادها ومعاهدات را با انگشتان دست مهر می‌کنند تا خط انگشتان طرفین قرارداد برآن نقش‌ببندد[1] » وتوضیح بعدی اوکاملا جالب است زیرا می‌نویسد: «تجربه ثابت‌کرده است‌که درجهان دونفررا نمی‌توان یافت‌که دارای انگشتان‌کاملا مشابه هم باشند » حال اگر منظور او این بوده است‌که شکل انگشتان هیچ فردی مشابه شکل انگشتان فرد دیگری نیست ؛ طبیعتاً اشتباه کرده است ولی اگرمنظور اواین‌بوده است‌که خطوط انگشت هیچ‌کس مشابه خطوط انگشت

---

۱ ـ خواجه رشید الدین فضل‌الله اولین کسی نیست که از این مطلب اسم میبرد ؛ این موضوع اولین بار توسط تاجری بنام « سلیمان » در سال ۸۵۱ میلادی نوشته است .

شخص دیگری نمی‌باشد، بلاشك باید گفت واولین دانشمندی است که این حقیقت را روی کاغذ آورده واهمیت آن را درك کرده است .

رشیدالدین با توجه به‌وقایع گذشتهٔ ایران و خطری کـه ممکن بود باز کتابخانه‌ها و کتاب‌ها را مورد تهدید و انهدام قرار دهد، همیشه عده‌ای را مأمور می‌کرد تا نسخ متعدد ازنوشته‌های او تهیه کنند وخود نیز اغلب کتبی را که به‌فارسی می‌نوشت به‌عربی ترجمه می‌کرد وحتی‌دربرخی موارد نوشته‌شده که برخی از نوشتجات او را به‌چینی هم ترجمه کرده‌اند ولی به‌رغم تمام این دوراندیشی ها باز آنچه از او برای ما باقی مانده است فوق العاده کـم و محدود است تا جائی کـه حتی یك نسخهٔ کامل از هیچ یك از آثار او را در دست نداریم .

با فرا رسیدن ایام پیری رشیدالدین کسی را مأمور کرد تا سیاهه‌ای از اموالش تهیه کـرده و بنویسدکـه پس از مرگش می‌خواهد این اموال به‌چه مصارفی برسند. برطبق این سیاهه معلوم می‌شود که درکتابخانهٔ او ۶۰۰۰۰ جلد کتاب که بسیاری ازآنها را ازچین وهندوستان آورده بود وجود داشته است؛ علاوه براین او دارای مجموعهٔ بسیارنفیسی ازظروف چینی بوده که تعدادشان ۱۰۰۰ عدد قیدگردیده واین به‌غیرازظروف کنده کاری‌ها و دیگرآثار هنرمندان هندی و چینی بود که درکلکسیون خود نگاهداری می‌کرد .

غازان خان در سال ۱۳۰۴ میـلادی وفات یافت و برادرش **الجایتو** به‌سلطنت رسیدکه خواجه رشیدالدین فضل‌الله را در سمت خویش ابقاءکرد . الجایتو (**سلطان محمد خدابنده ـ م**) دوازده سال بیشتر سلطنت نکرد و درسال ۱۳۱۶ میلادی به‌علت ابتلاء به‌نوعی بیماری داخلی وفات یافت وپسرش **ابوسعید** که بیش از دوازده سال نداشت به‌جای او بر تخت نشست . جوانی این شاه موجب شد که دشمنان **خواجه رشیدالدین فضل‌الله** موقعیت بسیار

مناسبی برای طرد او از دربار به‌دست بیاورند و بر اثر بدگوئی‌های ایشان **ابوسعید بهادر** اورا به‌جرم اهمال در معالجهٔ الجایتو خلع و یکی از پزشکان درباری بنام **جمال‌الدین** را مأمور کرد تا به این موضوع رسیدگی کرده و حقیقت را کشف کند و او در مورد جریان در گذشت الجایتو چنین گزارش داد :

« شاه ابتدا بهٔ سوء هاضمه مبتلاشدکه به‌دنبال آن قی و استفراغ شدید عارض‌گردید، پس همهٔ پزشکان را فراخواند تا جلسهٔ مشاوره‌ای تشکیل‌دهند، من در این جلسه با دیگران در تجویز داروئی قابض هم عقیده بودم تا شاید به‌این وسیله معده ودیگر احشاء قدرت پیداکنند ؛ اما رشیدالدین با این عقیده مخالفت کرد و معتقد بودکه این حالت به‌علت پر بودن معده و روده‌ها است و باید داروئی تجویزگرددکه آن‌ها را بکلی خالی کند ، ما به‌حرفش گوش دادیم وبه‌پادشاه مسهل دادیم، اما این‌کارموجب تشدید اسهال اوشد وحالش را وخیم‌ترساخت ».

با دریافت این‌گزارش معاندین حکم قتل خواجه رشیدالدین را از شاه جوان‌گرفتند و اورا همراه با یکی از پسرهایش در سال ۱۳۱۸ میلادی به‌قتل رساندند . رشیدالدین درآن موقع هفتاد ویك سال داشت .

خواجه رشید الدین فضل‌الله در شکوفا ساختن قدرت معنوی و سیاسی ایرانیان نقش فوق‌العاده مهمی درتاریخ ایفاءکرده است. او در زمانی به‌دنیا آمد که قدرت معنوی خلیفه برسراسر جهان‌اسلام سریعاً رو به‌کاهش می‌رفت و سرانجام نیز به کلی مضمحل شد و او با استفاده از این موقعیت مرکزیت جدیدی در تبریز به‌وجود آورد و آنجا را کانون جدید علم و مرکز تجمع علما و دانشمندان نمود . با انتقال یافتن مرکز به‌یك خطهٔ کاملا ایرانی، زبان عربی نیز با سرعت سیر قهقرائی طی کرد به‌طوری که دیگرکتب علمی و غیر علمی به‌فارسی تحریر می‌شدند و درکلاس‌های درس، دروس به‌زبان فارسی

تدریس می‌گردیدند . دیری نگذشت که خواجه رشیدالدین توانست با استفاده از نیرو و قدرت پادشاهان مغول تبریز را به صورت مرکز جدید امپراطوری اسلام در بیاورد و خود عملا در رأس جهان علوم قرار بگیرد . این گفته را به‌هیچ عنوان نباید نوعی اغراق تلقی‌کرد زیرا شواهد زیادی در اثبات‌آن در دست می‌باشد مثلا او یك‌بار به‌والی آسیای صغیر دستور داد تـا مقرری‌ای برای ده نفر از دانشمندانی‌که کتاب های‌خودرا به‌او هدیه نموده بودند تعیین کـرده و مستقیماً به‌ایشان بپردازد . از این ده نفر شش نفر ساکن کردوا ؛ سویل و سایر شهرهای ایالت اندلوزیا و چهار نفر ساکن تونس، تریپولی و کروان بودند .

از جمله اطرافیان نزدیك خواجه رشیدالدین فضل‌الله جوانـی بود به‌نام **حمدالله‌بن ابی بکربن حمد مستوفی قزوینی** کـه ابتدا از مأمورین وصول مالیات‌هابود. او درسال۱۲۸۱ میلادی به‌دنیاآمده بود وبعد در زمان سلطنت ابوسعید بهادر وارد خدمت دولتی‌شد وتحت‌ریاست مستقیم رشیدالدین‌مشغول کارگردید . حمدالله مستوفی قزوینی خیلی زود تحت تأثیر فضائل علمی رئیس خود قرارگرفت و به‌ادبیات علاقمند شد ودر اثر همین علاقه شروع‌به نوشتن کتابی کرد که متأسفانه نتوانست آنرا تا قبل‌از قتل رئیس دانشمندش به‌اتمام برساند ولـی آنرا به **غیاث‌الدین‌محمد** پسر او تقدیم کرد . پنج سال بعد هم منظومه‌ای به صورت مکمل شاهنامـه فردوسی تدوین نمود و باز پنج سال بعـد نـزهت القلوب را تألیف کرد کـه منزلت والائی در عالم علم و ادب به او داد .

نزهت‌القلوب عملا یك دائرةالمعارف علمی محسوب می‌گرددکه از سه قسمت تشکیل شده است : قسمت اول مربوط به مواد معدنی ، حیوانـات و گیاهان است که بیشتر ازنظر داروسازی و خواص درمانی مـورد بحث قرار گرفته‌اند؛ قسمت دوم دربارهٔ انسان، قدرت جسمی‌وکیفیت روحی‌او می‌باشد

وبالاخره قسمت سوم دررشتهٔ جغرافیا است. مقدمهٔ این کتاب نیز به‌نوبهٔ خود حاوی آن‌چنان مطالب مهمی است که به‌حق می‌توان آن را یك قسمت مستقل خواند وکتاب را مشتمل برچهارقسمت دانست . بخش‌سوم ومقدمهٔ این کتاب ارزشمند را **جی.لواسترنج**[1] و قسمت هائی از بخش اول را **استفنسون**[2] به‌انگلیسی‌ترجمه کرده‌اند ولی‌دیگر بخش‌های‌آن به‌زبان‌های‌اروپائی‌برگردانده نشده است .

1– J. Le Strange
2– Stephenson

فصل دوازدهم

دامپزشکی در ایران[1]

رشتهٔ جانورشناسی و دامپزشکی درایران به میزان قابل توجهی عقب‌تر از سایر رشته‌های علم طب بود اما به هر حال ایرانیان از ازمنهٔ قدیم به‌آن توجه داشتند. در اوستا دوسیستم طبقه‌بندی برای حیوانات‌دیده می‌شود: یکی علمی، دیگری‌مذهبی. ازنظر مذهبی حیوانات یا آن‌هائی هستندکه اهورامزدا خلق‌کرده تابه‌انسان‌ها فایده برسانند ویاآن‌هائی‌که انگره مینو به‌وجودآورده تاانسان‌ها را ازبین ببرند. حیوانات خوب‌شامل سگ، اسب، گاو، گوسفند، شتر، ماکیان ودیگرحیواناتی ازاین قبیل می‌شوند ودرمقابل مهمترین‌حیوانات آسیب رسان مار، گرگ ومگس قید شده است. ازنظر علمی‌هم حیوانات را به‌پنج‌گروه تقسیم‌کرده است: حیواناتی‌که در آب زندگی میکنند، حیواناتی که روی زمین زندگی می‌کنند، حیواناتی که پرواز می‌کنند، حیواناتی که وحشی هستند وحیواناتی‌که سم دارند.

به‌هنگام بیماری‌یکی‌ازحیوانات‌مفید، مخصوصاً سگ، صاحب آن‌موظف بودکه دامپزشکی را برای معالجه بیاورد. در زمان ساسانیان دامپزشکی در

۱ـ درنسخهٔ اصلی کتاب مطالب‌این‌فصل به‌عنوان‌دنبالهٔ‌فصل‌قبل‌آمده‌است(مترجم).

ایران دارای سازمان بسیار منظمی بود زیرا در نوشتجات باقی مانده از آن دوره، که بیشتر نوشتجات مذهبی هستند، گفته شده است که حیوانات مفید را چه از راه خوراندن دارو و چه از راه عملیات جراحی درمان می‌کردند و دستمزد دامپزشکان، درست همانند دستمزد اطباء، پرداخت می‌گردید ومیزان آن برای هرحیوان به‌دقت معلوم شده بود. وجود مناطق کوهستانی صعب‌العبور درایران ایجاب می‌کردکه بیشتر امور مربوط به‌حمل ونقل باحیوانات انجام‌بشود وطبیعی است دریك چنین کشوری می‌بایست به‌امر دامپزشکی توجه خاص مبذول بشود تا از نظر اقتصادی صدمات زیادی وارد نگردد و به‌همین دلیل است که می‌بینیم در ایران قدیم درمانگاه‌هائی برای مداوای حیوانات وجود داشته‌که مشابه آن‌ها را در هیچ‌کجای دیگر دنیا نمی‌توانیم ببینیم ولی عجیب است که هیچ کتابی دربارهٔ دامپزشکی و روش‌های درمان حیوانات برای ما باقی نمانده است.

توجه به‌حیوانات ومراقبت ازآن‌ها باظهور اسلام از بین نرفت زیرا در این مذهب نیز ایذاء حیوانات منع شده است. نظام‌الملك از بازرگان متدینی نام‌می‌بردکه سگ‌گری را تحت درمان قرارداد وبرای آن‌که حیوان به‌هنگام راه رفتن ناراحت نشود اورا درمدت معالجه روی پشت خود حمل‌کرد وچون سگ بهبود یافت از جانب خداوند ندا رسید که ثواب این کار بیشتر از کلیهٔ عبادت‌هائی است‌که درسراسر عمر انجام داده است[1]. سنان‌بن‌ثابت نیز نمونه دیگری ازکسانی است‌که به‌حیوانات توجه مخصوص داشت. اودر سال ۹۱۰ میلادی (احتمالا از روی‌آنچه‌که سابقاً درنقاط مختلف ایران وجودداشت‌ـم) یك درمانگاه خاص حیوانات در بغداد دایز کرد، و هم اوست که به‌هنگام

۱ـ سیاست‌نامه ـ در بوستان سعدی نیز داستانی با مطلع « یکی در بیابان سگی تشنه یافت ـ برون از رمق در حیاتش نیافت » وجود دارد که در تأئید همین نظریه می‌باشد (مترجم).

اعزام پزشك به‌شهرستان‌ها به‌ایشان می‌گفت: «اول به‌انسان‌ها و بعد به‌حیوانات برسید[1]» **هربرت** که درقرن هفدهم زندگی می‌کرد یاد آور شده است که تا آن زمان ایرانیان کمافی‌السابق نسبت به‌حیوانات توجه خاص داشتند و از انواع آن‌ها مراقبت بعمل می‌آوردند و در این زمینه در جـای دیگر[2] نیز آمده‌است که: « ایرانیان نه‌تنها بیمارستان‌هائی برای معلولین و بیماران خود داشتند ، بلکه گاهی اوقات برای پرندگان و سایر حیوانات پیر، گرسنهٔ و یا زخمی نیز یك چنین مراکزی داشتند».

درزمان عباسیان یکی‌دیگر از وظائفی که به‌عهدهٔ محتسبین‌واگذار شده بود این‌بود که دقت کنند حیوانات بیش‌ازحدمعقول‌بازنشده باشند ومخصوصاً وقتی صاحب حیوانات درحال استراحت بود بارحیوان روی‌آن نباشد[3] .

در دورهٔ اسلام دامپزشك در عین‌حال نعلبند هم بود واین وظیفهٔ او بود که علاوه بر ساختن نعل مناسب و تراشیدن سم ، اطلاعاتی در زمینهٔ درمـان حیوانات نیز داشته باشد بطوری‌که اگر در اثر اشتباه موجب سقط شدن و یا زخمی شدن حیوانی میشد توسط محتسب جریمه میگشت[4].

تعداد بیماری‌هائی را که حیوانات به آن‌ها مبتلی می‌شدند ۳۲۰ فقـره میدانستند . بدون شك درمان اغلب بیماری‌هـای حیواناتی که برای درمان به درمانگاه های مخصوص برده می‌شدند به شیوه های سنتی و غیر علمی انجام می‌گرفت. درآن ایام مقدار زیادی ازمعلومات دامپزشکی یونانیان دربغداد مورد استفاده قرار می‌گرفت. من درکتابخانهٔ خود نسخهٔ خطی‌ای ازیك کتاب دامپزشکی دارم که تألیف آن به‌اشتباه به‌ارسطو نسبت داده شده است . در مقدمهٔ این‌کتاب قید شده که ترجمه است اما این ترجمه خیلی قدیمی نیست و

۱ـ طبقات‌الاطباء جلد ۱ صفحه ۲۲۱ .

2- Herbert; A Relation of Some Year Tvavail; P.332

۳ـ معالیم القرب .

٤ـ معالیم القرب .

بـا وجود آنکـه از یونانی ترجمـه نشده است ، بعید نیست از روی نسخهٔ پهلوی باشدکه بنوبهٔ خود ترجمه‌ای از یونانی بوده است . کتاب مزبوربسیار مختصر است ونام‌آن فرس‌نامهٔ ارسطوی حکیم می‌باشد ودر مقدمهٔ‌آن نوشته شده است‌که :

«این‌کتاب از نوشتجات ارسطوی حکیم می‌باشدکه در بارهٔ اسب‌ها، اعم از رام یاسرکش، ونحوهٔ تعلیف‌آن‌ها، وعلل سرکشی‌ها و چموشی‌های آن‌ها ، ورنگ نمونه‌های اصیل آن‌ها برای ذوالقرنین‌که نام دیـگـر اسکندر کبیر است ، جمع‌آوری شده است و سپس توسط امام‌زمان ، شمس العموم والمؤمنین ، **مولانا محمد بن حسین**،که خدا رحمتش کند ، از زبان ترکی به‌فارسی برگردانده شده‌است تاهرکس‌که زبان ترکی‌را نمیداند بتواند بموقع احتیاج‌آن‌را بخواند و مطالبش را بکار ببندد و آن‌چه راکه در بارهٔ اسب‌ها لازم است بداند» .

از نظر تاریخی ما یك نفر را به‌نام **محمدبن حسین تونسی** می‌شناسیم که تألیف کتابی به‌نام تنسوخ نامهٔ ایلخانی فی‌العلم معدنیات را به‌او نسبت می‌دهندکه نسخهٔ خطی‌آن درکتابخانهٔ استانبول‌نگاهداری میشود. جنبهٔ ترکی داشتن‌اسم این‌کتاب این‌فرض‌را بوجود می‌آوردکه محتمل‌است مترجم‌کتاب فرس‌نامه‌هم او بوده باشد .

نسخهٔ فارسی این‌کتاب منسوب به‌ارسطو دارای سی‌فصل است. فصل اول آن مربوط است به‌یك بحث‌کلی دربارهٔ اسب وگفته شده است‌که‌کتاب اصلی‌این‌طورشروع می‌شده‌است : «پس‌ارسطو می‌گوید اگرمایلید اسب‌خوب را از بد تشخیص‌بدهید باید بدانیدکه اسب‌خوب رشید وخوش‌اندام بوده لب زیرینش‌بزرگتر ازلب فوقانیش می‌باشد....» فصول بعد تا فصل‌نهم‌همه‌مربوط به‌شناسائی اسب‌ها وتشخیص انواع خوب‌آن‌ها ازانواع نامناسب‌است، واز فصل نهم نویسنده شروع به‌شرح انواع بیماری‌های اسب می‌کند وبالاخره در

فصل بیست و ششم انواع شیوه‌های مسموم ساختن عمدی اسب مورد بحث قرارگرفته. دراین‌کتاب می‌خوانیم که:

«.... اسب خودرا نباید به هرکسی داد و یا به‌هرکسی سپرد؛ یك چنین شخصی باید طرف اعتماد کامل صاحب اسب باشد زیرا در غیر اینصورت ممکن‌است درعلیق او بوصیر وبذرالبنگ بریزدکه هردوبرای اسب سمی‌است. علامت مسموم شدن با بوصیر اینست‌که اسب برروی زمین می‌خوابد و مرتب غلط می‌زند وتنها علاج آن اینست‌که یك‌کاسه روغن داغ‌کرده به‌خوردحیوان داده شود».

یکی‌دیگر ازکتب دامپزشکی‌ای‌که برای ماباقی‌مانده‌است ترجمهٔ‌کتابی است بنام اقرباذین فی‌علم طب الخیل که نویسندهٔ اصلی‌آن معلوم نیست، به‌علاوه هیچ اشاره‌ای‌هم به‌زمان تألیف‌آن نشده است ولی از قرائن وشواهد امر می‌توان‌گفت‌که مربوط به‌قرن سیزدهم میلادی می‌باشد. مترجم این‌کتاب درمقدمه آن‌گفته است‌که:

« اقرباذین فی علم طب‌الخیل کتابی است دربارهٔ شناخت بیماریهای اسبان اصیل ونحوهٔ درمان آن‌ها. این‌کتاب وقتی پیدا شد به‌زبان ارمنی بود واینك من‌آن‌را به‌عربی ترجمه می‌کنم. دراین‌کتاب نژادهای مختلف اسب، طرز حرکت آن‌ها، بیمارهائی که می‌گیرند وجراحی وقطع اندام‌های آنان شرح داده شده است. یکی دیگر ازمطالب مندرج در این‌کتاب شرح نحوهٔ خوابیدن و بیدار شدن اسب است. ابتدا معادل های عربی داروها برایم معلوم نبودند ولی‌خوشبختانه دربین‌اسرای جنگی یك‌جراح‌ارمنی پیدا کردم‌که توانست توضیحاتی بدهد ومعادل‌های عربی داراروهارا بگوید. اوبلاشك در حرفهٔ خود استاد است».

در متن‌کتاب قید شده‌است‌که نویسندهٔ مطالب آن‌را از روی تجربیات شخصی خودش نوشته و در صحت هیچ‌کدام‌کوچکترین شك وتردیدی ندارد

و اضافه شده است که نسخهٔ اصلی آن به‌وسیلهٔ پادشاه ارمنستان که با نیروی خود وارد بغداد شده بود از کتابخانهٔ مدرسه بغداد برداشته شد . در متن ارمنی سپس اضافه شده است که : «نسخهٔ اصلی به‌عربی بود و من آن‌را به‌ارمنی برگرداندم، همیشه حق به‌حقدار می‌رسد، خداوند مرا یاری کند تا بتوانم این کار را به‌صورتی نیکو به‌انجام برسانم».

فصل اول نسخهٔ اصلی کتاب دربارهٔ بیماری‌های اسب و درمان آن‌ها و همچنین نحوهٔ تشخیص اسب اصیل از اسب معمولی است که به‌وسیلهٔ یک دامپزشك ایرانی به‌نام **سعدالدین بن ظهیر** و با همکاری شخص دیگری به‌نام **محمدبن الخلیفه یعقوب** تدوین گردیده است . این کتاب سپس به‌وسیلهٔ **محبوب ارمنی** و با دستیاری **ابوالفرج** که تسلط کامل به‌زبان عربی داشت دوباره از ارمنی به‌عربی برگردانده شد و سپس به زبان های دیگر نیز ترجمه گردید و در آن قید شدکه : « اصل کتاب به‌وسیلهٔ پادشاه ارمنستان در زمان سلطنت **ظهیر رکن‌الدین** پادشاه مصر که خداوند قبرش‌را منورسازد ازمدرسه بغداد به‌ارمنستان برده شد» .

این جمله نشان می‌دهدکه ترجمهٔ مجددکتاب به‌عربی درچه‌سالی صورت گرفته است زیرا در آن از دو نفر نام می‌برد : یکی ابوالفرج که می‌دانیم در سال ۱۲۸۶ میلادی وفات یافته و دیگری ظهیر رکن‌الدین که می‌دانیم بین سال‌های ۱۲۶۱ تا ۱۲۷۷ میلادی سلطنت می‌کرده است .

علاوه براین کتب، در موزهٔ لیدن نیز دوکتاب خطی دیگر دربارهٔ اسب وجود داردکه یکی به‌نام کتاب فروسیه و دیگری به‌اسم کتاب‌الخیل می‌باشند که توسط **محمدبن یعقوب** نوشته شده‌اند ولی **فوناهن**[1] اسم این شخص را **ابن‌اخی‌خذام الخیلی** ذکرکرده است .

گفتیم که ایرانیان به‌دامپزشکی اهمیت فراوان می‌دادند و طبیعتاً کتبی

1- Fonahn

در این زمینه داشته‌اندکه متأسفانه ازبین‌رفته‌اند، بعلاوه ازشواهد امر نیزچنین استنباط می‌گرددکه آن‌ها هرنوع کتابی‌راکه دراین رشته نوشته می‌شد به‌زبان خود برمی‌گرداندند تا هیچ مطلبی ازنظرشان پوشیده نماند. یکی‌ازقدیمی‌ترین کتب‌دامپزشکی‌جهان‌کتابی‌است تحت‌عنوان رساله‌طب‌اسبان به‌قلم **زین‌الامین** که نسخهٔ اصلی‌آن به‌زبان سانسکریت بوده است ، بعدازآن ما باز به ترجمهٔ دیگری از یك کتاب بر می‌خوریم که نسخه اصلی آن هم به سانسکریت بوده است و تحت عنوان قوة الملك به‌عربی ترجمه شده است و نسخهٔ خطی آن در موزهٔ بریتانیا نگاهداری می‌شود . **محمد قاسم** پسر **شریف خان** نیز کتابی را از هندی ترجمه نموده‌که تحفه خان علاج نام دارد . این کتاب هم دربارهٔ اسب‌است. ازدیگرکتب معروف دامپزشکی ایرانی کنزالهدایه است‌که به‌قلم **فخرالدین بن‌احمدرودباری** است‌که در قرن چهاردهم از روی‌کتابی به‌قلم **ملك المجاهد علی** نوشته شده است .

فخرالدین رازی ، دانشمند و طبیب شهیر که قبلا نیز از او نام بردیم یکی دیگر ازکسانی است‌که به‌دامپزشکی توجه داشته‌است ودر کتاب جامع‌العلوم خود فصلی را به حیوانات شکاری و درمان برخی از بیماری‌های حیوانات اختصاص داده است .

نکته‌ای که بنظر من فوق‌العاده عجیب است اینست‌که چطور ملتی مثل ایرانی‌هاکه به‌ورزش‌شکار علاقه‌ای باطنی‌دارند وبالذات ملتی حیوان دوست می‌باشند آنچه نوشته‌اند فقط دربارهٔ اسب وچند مورد هم شاهین است ودیگر حیوانات‌را بکلی‌نادیده‌گرفته‌اندبطوری‌که من به‌هیچ‌کتابی‌که دربارهٔ حیوانات رایج درایران مثل سگ، شتر وامثالهم باشد برنخورده‌ام در حالی‌که ازسگ درشکار وازشتر درمسافرت به‌میزان زیاداستفاده می‌کردند.

به‌هنگام بحث دراطراف دامپزشکی درایران به‌یك نکتهٔ مهم ـ ولو غیر علمی ـ نیز باید توجه بشود و آن استفاده از حیوانات و تشبیهات مربوط

به‌آن‌ها در ادبیات است که دامنهٔ آن به فلسفه نیز کشیده شده است. استفاده از حیوانات وصفات اختصاصی آن‌ها در فلسفه گاهی به‌قدری دامنهٔ وسیعی پیدا می‌کند که نظر نویسنده به‌کلی غیر مفهوم می‌شود و همین امر موجب شده که دربارهٔ بسیاری از کارهای فلسفی از این قبیل تفاسیر متعدد نوشته شود. ازجمله این قبیل آثار کتابی است تحت عنوان مجموعهٔ اطلاعات عجیب به‌قلم **شیخ‌الجاهز بصروی.** شیخ از بچگی مبتلا به تورم حدقهٔ چشم بود و به‌همین دلیل به‌نام **الحدقی** نیز معروف می‌باشد. او در زمستان سال ۸۶۸ میلادی وفات یافت. خودش دربارهٔ بیماری‌اش (که سرانجام منجر به‌فوتش شد) نوشته‌است:

« بیماری‌های متضادالعلاج تمام وجودم را فراگرفته است؛ اگرغذائی سرد بخورم پاهایم از کار من افتند واگر غذائی گرم تناول کنم به‌سردردهای شدید مبتلی می‌گردم. طرف چپ بدنم آن‌چنان فالج شده است که اگر به‌رانم سوزن بزنند درنخواهم یافت ودرمقابل طرف راستم به‌قدری حساس گشته که اگر مگسی به‌آن بنشیند درد می‌گیرد. علاوه بر این سنگ مثانه هم دارم و این امر مانع ازآن می‌شودکه به‌راحتی ادرارکنم ولی‌آنچه مرا بیش از همه از پا درمی‌آورد سنگینی بار نود وشش سال عمر است! »[1]

ایران علاوه براین‌که محل سکونت کسانی است که بالذات به‌حیوانات علاقمند می‌باشند ونتیجهٔ طبیعی یك‌چنین علاقه‌ای نوشته شدن کتب علمی‌دربارهٔ آن‌ها و پیدایش و رواج انواع داستان‌های مربوط به‌حیوانات است، چون چهار راه ارتباطی عالم نیز محسوب می‌گردد ودر طی تاریخ طولانی خود محل آمد ورفت اقوام و ملل گوناگون بوده است با داشتن یك زمینهٔ بسیار مساعدتمام داستان‌ها وحکایات ایشان‌را دربارهٔ حیوانات‌نیز کسب کرده‌اند تا جائی‌که اینك نمونه‌های زیادی از اعتقادات، داستان‌ها و حکایاتی راکه دارای منشأ هندی، چینی، یونانی و غیره هستند می‌توان در بین ایشان دید

۱ـ وفیات‌الاعیان ـ جلد ۲ صفحه ۴۰۸

مثلا این عقیدهٔ قدیمی یونانی‌ها در ایران معتقدین زیاد داشت که اگر زبان قورباغه‌ای را روی سینهٔ زنی که خواب است بگذاریم تمام حقایق زندگی خود را بازگو خواهد کرد. **استفنسون** در ترجمهٔ نزهت القلوب نشان می‌دهدکه این‌داستان مربوط به **پلینی**[1] است‌که اوهم آن‌را از بقراط اقتباس نموده است.

علاوه برآن چه‌گفته شد، چند اثر دیگرهم از نویسندگان ایرانی دربارهٔ حیوانات و تاریخ طبیعی وجود دارد که یکی **عجائب المخلوقات** نوشتهٔ **زکریابن محمدبن‌محمود قزوینی** است که ابتدا نسخه‌ای از آن را تا سال ۱۲۶۳ میلادی به‌اتمام رساند ولی بعد تاسال ۱۲۷۵ میلادی مرتباً مطالبی به‌آن افزود وبه‌صورت کاملتری دوباره تحریرکرد.

زکریای قزوینی هشت سال پس از اتمام نسخهٔ دوم این کتاب درگذشت.

اثر دیگرکتاب‌جانورشناسی‌ای‌است‌به‌نام جامع‌الحکایات‌که نویسنده‌اش **نورالدین محمد عوفی** می‌باشد. این‌کتاب مجموعهٔ حکایات متعددی‌دربارهٔ حیوانات است.

به‌احتمال قرب به یقین بخش دوم کتاب نزهت القلوب اولین کتاب جانورشناسی ـ به‌مفهوم واقعی‌آن ـ در ایران است. در این‌کتاب‌که توسط **حمدالله مستوفی**[2] تألیف‌گردیده نکات فوق‌العاده مهمی ذکر شده است مثلا معلوم می‌شود نویسنده‌کشف‌کرده بودکه اندام مکندهٔ مگس‌لوله‌ای است و یا این‌که پیدایش‌گامت‌های نر و ماده در زنبورها بدون این‌که جفت‌گیری‌کرده

1- Pliny

۲- این شخص را اروپائی‌ها به‌نام «پلینی‌اعراب» می‌شناسند درحالی‌که اصلا عرب نیست واین خود میرساند که بی‌اطلاعی مورخین غربی تا چه حد موجب شده است که مفاخر ما جزو تاریخ اعراب به‌حساب‌گذاشته شوند(مترجم).

باشند یك امر رایج‌است . حمدالله مستوفی به‌علاوه اولین کسی است که به‌جنبه های علمی جانورشناسی بیشتراز جنبه‌های داستانی آن توجه کرده است، یکی دیگر از نکات ارزشمند کتاب او اینست که هرجا ممکن بوده معادل هـای ترکی، عربی و مغولی اسامی‌فارسی را نیز ذکر کرده و به‌این ترتیب کتابش جنبهٔ قاموسی نیز دارد .

دراین بخش ازکتاب نزهت‌القلوب طرز تهیهٔ انواع‌داروها با استفاده ازحیوانات ویا قسمت‌هائی از بدن حیوانات با دقت فراوان شرح داده شده است و به‌این ترتیب از نظر آگاهی به‌طرزکار اطباء و داروسازان آن دوره نیز واجد اهمیت خاص محسوب می‌شود و از این نظر بلاشك در نوع خود مشابه‌ای ندارد .

حمدالله مستوفی برای‌تسهیل‌کار، حیوانات را تاحدودی طبقه‌بندی‌کرده وآن‌ها را به‌سه دسته تقسیم نموده است: حیوانات خاکزی، حیوانات آبزی وحیوانات‌هوازی؛ ولی‌درمقدمهٔ‌کتاب ذکر کرده‌است‌که یك‌چنین‌طبقه‌بندی‌ای کافی نبوده و اضافه می‌کند که : « هر حیوانی‌که برروی دوپا راه میرود یك جفت‌میگیرد ودارای نوعی‌حس‌حسادت است، وتمام آن‌هائی‌که روی‌چهارپا حرکت می‌کنند چندجفت برای خود انتخاب‌می‌نمایند وآن‌هاکه دارای‌گوش خارجی‌هستند بچه‌زا میباشند وآن‌هاکه دارای‌گوش‌خارجی‌نیستند تخم‌گذارند وهر حیوانی‌که شاخ دارد دندان‌های پیشین فوقانی ندارد » .

علاوه براشخاص مذکور، جانورشناسان و دامپزشکان معروف دیگری نیز درایران پیدا شدندکه دارای آثار ارزشمندی می‌باشند.

در کتابخانهٔ پیرپونت مورگان[1] نیویورك کتاب بسیار جالبی که ازنظر تصاویر فوق‌العاده اهمیت دارد نگاهداری می‌گردد که نام‌آن منافع‌الحیوان است. این‌کتاب درحدود سال ۱۲۰۰ میلادی در مراغه استنساخ شده است .

1- Pierpont Morgan

درکتابخانهٔ ملی پاریس نیز کتابی تحت نام عجائب المخلوقات وجود دارد ولی این کتاب عجائب المخلوقات زکریای قزوینی نیست، بلکه نویسندهٔ آن **احمد مروی** است که آن‌را برای **سلطان‌احمدخان** نوشته است و مصور هم می باشد.

یکی دیگر ازجانورشناسان معروف‌جهان اسلام **کمال‌الدین محمدبن موسی دمیری**[1] است که‌کتاب حیات‌الحیوان خودرا در سال ۱۳۷۱میلادی به‌اتمام رساند. در این‌جا نیز نکتهٔ جالبی مشابه تذکره نویسان طبی به‌چشم می‌خورد و آن اینست‌که اکثر جانورشناسان بزرگ عالم اسلام بیش و کم هم‌دوره بوده‌اند.

۱- این شخص از دانشمندان مصری بوده است (مترجم).

فصل سیزدهم

علم تشریح در ایران

« دورهٔ تیمور »

با مرگ سلطان ابوسعید بهادر خان دولت و عظمت مغول در ایـران خاتمه یافت و باآن‌که تا سال ۱۳۵۸ میلادی‌که تاریخ فوت **انوشیروان‌عادل** آخرین ایلخان مغول است چند تن از شاهزادگان مغول به‌سلطنت رسیدند ، امـا بعد از بهادرخان همیشه اختیار کامل آن‌هـا در دست امـرا و بزرگان ایرانی بود .

ابوسعید بهادر درحدود ۲۰ سال سلطنت‌کرد وچون بچه‌ای نداشت پس از وفاتش عده‌ای به‌ادعای سلطنت برخاستند و دیری نگذشت که ایران عملا به‌دو بخش تقسیم گردید : در قسمت شمال و غرب آن جلایریان حـکومت می‌کردندکه مهمترین پادشاه ایشان **شیخ حسن بزرگ** وپایتختشان بغدادبود، ودر قسمت جنوب سلسلهٔ‌آل‌مظفر حکومت می‌کردکه برخطهٔ فارس وکرمان تسلط داشت . بروز جنگهای پی‌درپی بین این دوسلسلهٔ و حکام‌آن‌ها[1] موجب

۱ـ در واقع بایدگفت‌که در اواخر دورهٔ ایلخانیان فقط همین دوسلسله در ایـران حکومت نمیکردند بلکه چوپانیان ، سربداران ، آل کرت و دیگران را نیز باید بآنها اضافه کردکه‌کشور را بصورت ملوك‌الطوایفی درآورده بودند ودائماً بایکدیگر درحال نزاع بودند (مترجم).

شدکه ایران یك‌باردیگر به‌صورت محل‌مناسبی برای‌هجوم یك‌نیروی قدرتمند دربیاید وسرانجام‌هم‌این‌نیرو ظاهرگردیدکه‌همانند نیروی‌قبل، از آسیای‌مرکزی بود. این‌بار نوبت **تیمور** بود تادست به‌فتوحات دامنه‌داری بزند وامپراطوری جدیدی را بنیان‌گذاردکه مرکزش شهر سمرقند بود.

تیمور به‌احتمال قوی بزرگترین‌فاتحی‌است‌که بعداز پادشاهان‌هخامنشی آسیا به‌خود دیده است. او دریکی از جنگ‌های‌کوچکی‌که در شرق ایـران کرد پایش زخم برداشت و پس از آن به‌هنگـام راه رفتن اندکی می‌لنگید و به‌همین دلیل به **تیمورلنگ** شهرت یافت. وی درسال ۱۳۳۵ میلادی پابه‌عرصهٔ وجودگذاشت وپدرش یکی‌از رؤسای قبایل‌ترك بود[1]. عدم مرکزیتی‌که درآن ایام درآسیای مرکزی وجود داشت اورا متقاعد ساخت‌که به‌راحتی می‌تواند تمام آن منطقه را زیرنفوذ خود بگیرد، پس درعرض ده سال مغولستان را در شرق وخیوه را درغرب تصرف‌کرد وبالاخره درسال ۱۳۸۰ باحرکت به‌سوی هرات جهانگشائی خودرا شروع نمود ودر این‌کار نیز باموفقیت‌های بزرگی روبرو شد به‌طوری‌که درهمان‌سال ۱۳۸۰ میلادی از مرزهای ایران‌گذشت و شروع به‌پیشروی کرد. ری در سال ۱۳۸٤، اصفهان درسال ۱۳۸٦، شیراز و بغداد هم درسال ۱۳۹۲ میلادی به‌چنگ او افتاد.

با به‌تصرف درآوردن ایران، تیمور تصمیم به‌فتح هندوستان، روسیه و سوریه گرفت و در لشکرکشی به‌این دوکشور اخیر بودکه با نیروهای اروپا درگیری پیداکرد. **هانری سوم** پادشاه کاستیل[2] سفیری به‌نزد تیمور فرستاد و دست دوستی به‌سوی او درازکرد زیرا به‌نظر او هرکس‌که باترك‌های آسیای صغیرکه تاحد سوریه سکونت‌داشتند جنگ می‌کرد دوست عیسویان محسوب

۱- تیمور پسر تراغای نویان وجد هشتم پدری وی باجد چهارم چنگیز برادر و اصلا ازخاندان برلاس بود (مترجم).

2- Castile

می‌گردید. درنامه‌ای که سفیراعزامی‌هانری برای‌پادشاه‌خود نوشته‌است‌مطالبی راجع‌به‌تبریز، پایتخت سابق‌ایلخانیان دیده‌می‌شود: «اینك آنجا دیگر پایتخت نیست ویك میلیون نفر جمعیت ندارد». وقتی‌گروه اعزامی به‌سمرقند که مقر تیمورلنگ بود رسید شهررا بسیار جالب وتماشائی یافت به‌طوری‌که درهمان نامه می‌خوانیم که: «این شهر اندکی بزرگتر ازسویل است و در اطراف آن باغات وتاکستان‌های وسیع‌قراردارد». درآن‌زمان ساکنان‌شهر بیشتراسرائی بودندکه از نقاط مختلف‌آورده شده بودند.

تیمور لنگ به‌هنگام ملاقات سفیر اسپانیا نسبتاً پیر بود ولی هنوز مرد قدرتمندی به‌شمار می‌رفت به‌طوری‌که در زمستان سال ۱۴۰۴ میلادی لشکرکشی عظیمی را برای فتح سراسر چین آغاز کرد. آن سال زمستان خیلی شدید بود و لشکریان تیمور از سرما صدمات فراوان دیدند. سال بعد در ماه فوریه خود تیمور سرما خود و به‌رغم کوشش های پزشك معالجش **مولانا فضل‌الله تبریزی** در عرض چند روز وفات یافت و در آن موقع ۷۱ سال داشت.

پس از تیمور امپراطوری عظیم اوکه شامل بین‌النهرین، سوریه وشام، هندوستان، چین، مغولستان، نواحی‌جنوب روسیه تامسکو وآسیای مرکزی بود رسماً به‌نوه‌اش **پیر محمد جهانگیر**[1] که پسر بزرگترین‌فرزندش بود رسید اما ازآن‌جاکه او درآن موقع بیش از ۲۲ سال نداشت وبه‌علاوه در سمرقند یعنی پایتخت نبود، **خلیل سلطان** نوهٔ دیگر تیمور قدرت را به‌دست گرفت و هفت سال سلطنت‌کرد و چون آدم بی‌کفایتی بود عمویش **شاهرخ** بر او غلبه کرد وخود به‌سلطنت رسید وتا سال ۱۴۴۷ میلادی حکومت نمود؛ پس به‌این ترتیب **پیرمحمد** هرگز نتوانست برطبق وصیت‌نامهٔ پدر بزرگش جانشین او شود، اما درمقابل نام خودرا باکمك‌علم ودانش درمقام والاتری‌نسبت به‌سایر

۱- پیرمحمد جهانگیر پسر غیاث‌الدین جهانگیر (مترجم).

افراد خانواده‌اش قرار داد به‌این‌ترتیب که یك کتاب تشریح به‌زبان فارسی تألیف نمود که از هر نظر جالب و مهم محسوب می‌گردد . این کتاب اگرچه حاوی جزئیات مفصل و کامل نیست ولی مطالب آن به‌نحوی تدوین گردیده که موجب شهرت فراوان آن شده است .

حال که صحبت از تشریح شد بی‌مناسبت نیست ببینیم این رشته در ایران چگونه تدریس وتحصیل می‌شد؟ اصولا بررسی نحوهٔ پیشرفت این رشته از طبابت در ایران آسان‌تر ازسایر رشته‌ها است زیرا ما خوشبختانه منابع موثقی دردست داریم که به‌زبان‌های اروپائی ترجمه شده‌اند ومحققین اروپائی توانسته‌اند از روی آن سیر تکامل این رشته را در ایران و به‌طورکلی درجهان مورد بررسی قرار دهند، برای مثال دکتر **ماکس‌سیمون**[1] درسال ۱۹۰۶ در لایپتسیك کتابی تحت عنوان Sieben Anatomie des Galen منتشر ساخت که در آن ترجمهٔ هفت کتاب **جالینوس** از روی نسخ عربی آورده شده است، کتبی که نمونه‌های لاتین یا یونانی آن‌ها دیگر وجود ندارد . دراین کتاب ماکس‌سیمون معادل‌های لغت‌های فنی را به‌عربی، یونانی وآلمانی نوشته است. همین خدمت را **دکتر پ . دوکونینگ**[2] بـا انتشار کتاب – Troit Traités d' Anatomie Arabes (سه رساله در بارهٔ تشریح اعراب) درسال ۱۹۰۳ که ترجمه کتاب‌الملکی **علی‌بن عباس اهوازی ارجانی** است برای فرانسه زبان‌ها انجام‌داد.[3]

باتعطیل‌شدن مدرسهٔ طب اسکندریه ومردن جالینوس علم تشریح دچار وقفه شد. قبل‌از جالینوس، **مارینوس**[4] در حدود صدسال قبل ازمیلاد اعصاب تحتانی حنجره، غدد حاویه‌ای واحتمالا عصب دهم راکشف کرده وشرح داده

1– Dr. Max Simon
2– Dr. P. De Koning
۳– این کتاب درحقیقت فقط ترجمهٔ بخش تشریح کتاب‌الملکی است (مترجم)
4– Marinus

بود . چند سال بعد هم جالینوس کارهای جالب خود را در این زمینه به‌رشتهٔ تحریر درآورد و استانداردهائی را پی‌ریزی کرد که تا چند قرن بعد مورد بهره‌برداری قرارگرفتند، ولی کارهای او پایان فعالیت‌های اولیه وابتدای یك دورهٔ فترت بود؛ اما چون یك اصل مهم هرگز درجهان تغییر پیدا نمی‌کند و آن اصل پیشرفت مداوم است، پیشرفت علم تشریح نیز اگرچه به‌ظاهر دچار وقفه شد ولی دنیای ناآرام آن قرون و اعصار و جنگ‌های دائم بین‌کشورها و ملت‌ها موجب شدکه جراحی، یعنی به‌کار بستن علم تشریح، پیشرفت‌زیادی پیدا کند.

گروهی ازمحققین چنین تصورکرده‌اندکه ملاحظات مذهبی مانع ازآن شده است‌که این رشته از پزشکی پیشرفتی مشابه رشته‌های دیگر داشته باشد، درحالی‌که به‌نظر من اگر این دلیل برای سال‌های قرون وسطا در اروپا ، و قرون‌اولیهٔ بعدازظهوراسلام‌درشرق میانه ونزدیك صادق باشد، برای‌سال‌های قبل از آن درست نیست زیرا می‌بینیم که حتی در دانشگاه جندی شاپور که بزرگترین مرکز علمی جهان بشمار می‌رفت ودر سال‌های قبل‌از اسلام موانع مذهبی بزرگی هم درجامعه وجود نداشت بازکار مهمی در زمینهٔ تشریح ارائه نشده و در هیچ یك از کتب تاریخ آن دوره اسمی از یك کالبدشناس برده نشده است .

به‌هرحال چون این دوره، یعنی از پیدایش علم تشریح تا مستولی شدن تعصبات مذهبی بر جامعه ، چندان طولانی نبوده است ، که بتواند نقش مؤثری در پیشرفت این علم داشته باشد بالطبع باید قبول کرددرسال‌هائی‌که سایر رشته‌های پزشکی باسرعت پیشرفت می‌کردند این تعصبات مذهبی بودند که مانع پیدایش تحرکی در این رشته گشته‌اند به‌طوری که برای مثال می‌بینیم **ابن‌نفیس** به‌هنگام نوشتن تفسیری بر تشریح ابن‌سینا متذکر می‌گردد که نمی‌تواند اطلاعات تازه‌ای در این زمینه عرضه کند و : «منع مذهبی و تعصبات ناشی از آن و احساسات نوع دوستی متشابهاً و متفقاً مانع از آن

می‌شوند که اقدامی در رشتهٔ تشریح صورت بگیرد و به‌همین دلیل است که پیوسته مجبوریم همان گفته‌های قبلی‌ها را تکرار کنیم » . کالبد شکافی برای کشف علت فوت نیز به‌شدت منع شده بود و حد اکثر این بودکه اجازه داده می‌شد با بررسی ظواهر امر معلوم شود مرگ طبیعی بوده است و یا در اثر حادثه ، مثلا زندانی هائی را که در بازداشتگاه های وحشتناك بغداد میمردند و برطبق شواهد موجود علت مرگ تقریباً تمام آن‌ها سل سینه بوده است به‌قاضی‌القضات شهر نشان می‌دادند و او باکندن یك تار مو از ریش ایشان اعلام می‌کردکه مرگ دراثر عوارض‌طبیعی بوده است.

درسال‌های قبل از اسلام تنهاکشوری‌که از این نظر آزادی‌هائی برای پزشکان خود درنظرگرفته بود ایران‌بود به‌این معنی‌که درعهد ساسانیان اجساد کسانی راکه به‌علت ارتکاب جرمی‌اعدام می‌شدند در اختیار اطباء و محققین علم پزشکی می‌گذاشتند تا تشریح شوند .

دربحث راجع به‌تشریح باید از مسؤلین مومیائی‌کردن مرده‌ها نیز نامی برده شود. این افراد اصولاآدم‌های فهمیده وتعلیم دیده‌ای بودند زیراکارشان مستلزم انجام‌سلسله عملیاتی بودکه بدون داشتن‌معلومات‌کافی‌امکان‌پذیر نبود. آن‌هابرای‌مومیائی‌کردن‌مرده‌مغز وامعاء واحشاء اورابیرون‌می‌آوردند وبرای بیرون آوردن مغز وسیله خاصی داشتندکه از نقره ساخته می‌شد. سرزندانیان معروف را نیز بعد از اعدام و قبل از آن‌که به‌تماشای عام بگذارند « تزئین » می‌کردند وبرای این منظور لازم بودکه مغز اورا به‌نحوی‌که به‌جمجمه صدمه زیادی وارد نشود دربیاورند. **سلیمان طولونی** پیشکار خلیفه **قاهربالله** پس‌از اعدام **مونس** ازروی‌کنجکاوی تصمیم‌گرفت مغز اورا وزن‌کند.اودریادداشت های خودنوشته‌است‌که: « وزن مغز مونس شش رطل (۱۸۶۰ گرم) بود »که خیلی بیش‌از میزان طبیعی است.

درابتدای خلافت منصور ، مترجمین کتب تشریح را ندیده نگرفتند ولی

آن‌چه انجام‌گردید ازنظر **یوحنابن‌ماسویه** کافی‌نبود . ما راجع به‌مقام پزشکی اوقبلا صحبت داشتیم واین‌جا باید اضافه‌کنیم‌که او در رشتهٔ تشریح نیزدارای مقام شامخی بوده است زیرا شواهد امر دال برآنست که درآن ایام او تنها کسی بود که‌کارهائی در این زمینه برای خود انجام می‌داد . مطالب مربوط به‌این موضوع فقط در یك کتاب آمده است ولی این کتاب عیون‌الانبا فی طبقات‌الاطباء نوشته ابن‌ابی‌اصیبعه است‌که در صحت مطالب آن تردید خیلی کمی وجود دارد . او می‌نویسد:

یوسف گفت: درماه رمضان سال دویست و بیست و یك هجری (۸۳۶ میلادی ـ م) **جرجة بن زکریا** بزرگ خاك نوبه (سودان ـ م) به‌سامره آمد وهدایائی برای معتصم آوردکه یکی ازآن‌ها میمون بزرگی بود . من در روز دوم ماه شوال همان سال نزد یوحنابودم‌واورا ازآن‌که‌به‌دربارنرفته‌بود سرزنش می‌کردم، زیرا دیده بودم‌که سلمویه و بختیشوع وجرجیس هنگامی‌که در دربار بودند صله دریافت داشتند . در این خلال غلامی از ترك‌های خاصه وارد شد ومیمونی راکه بزرگ نوبه برای معتصم هدیه آورده بود همراه داشت . من به‌یاد ندارم میمونی بزرگتر ازآن میمون دیده باشم .

غلام‌به‌یوحنا گفت: امیرالمؤمنین‌پیغام‌فرستادند این میمون را با میمونی که داری و نامش حماحم است تزویج‌کن. یوحنا ماده میمونی

داشت که نامش حماحم بود وساعتی ازآن دور نمی‌شد . یوحنا بسیار نـاراحت شد و به‌فرستاده معتصم گفت :

به امیرالمؤمنین بگو آن میمون را برای آن نگاه داشته‌ام که تشریح کنم وکتابی در تشریح به‌نام امیرالمؤمنین بنویسم وآن‌طور نیست که امیرالمؤمنین تصور کرده است . می‌خواهم کتاب تشریحـی بـر منوال کتاب جالینوس تصنیف نمایم .

میمون یوحنا جسماً طوری‌بود که رگ هـای بدنش و این‌که ازکجا شروع و به‌کجا ختم شده‌اند نمایان بود واعصاب باریکی‌داشت. یوحناگفت من نظری به‌بزرگی وکوچکی آن میمون نـدارم . میمون را بـه حـال خـود گذارده‌ام تا بزرگ وچاق شود وچون به‌آن وضعی که‌موردنظرم‌هست‌درآمد امیرالمؤمنین خواهد دید که چگونه آن را موضوع کتابی درتشریح‌خواهم‌کرد، چنان‌کتابی‌تابه‌حال در اسلام نوشته شده نشده باشد .

یوحنا همان‌طورکه‌گفته‌بود عمل‌کرد وکتابی در نهایت زیبائـی و فصاحت نوشت‌که حتی دشمنانش وی‌را تحسین کردند[1] » .

۱ـ این قسمت بجای ترجمه از متن انگلیسی عیناً از ترجمهٔ کتاب طبقات‌الاطباء به‌وسیله آقایان سیدجعفر غضبان ودکتر محمود نجم‌آبادی صفحات ٤٤٢ و٤٤٣ جلداول نقل شده است (مترجم) .

گفته شده است که یوحنابن ماسویه دو کتاب دربارهٔ تشریح نوشته است که یکی کتاب التشریح و دیگری کتاب ترکیب خلق الانسان و اجزائه وعدد اعضائه و مفاصله و عظامه و عروقه ومعرفت اسباب الاوجاع نام دارد و من نمی‌دانم که آیا نسخی از آن‌ها وجود دارد یا خیر .

هم‌زمان باماسویه دانشمند ونحوی بزرگ **ابوالملك بن قریب‌الاسمائی** زندگی می‌کرد که دربین نوشتجات دستور زبان و باستان‌شناسی اوکتابی هم به‌نام کتاب الخلق الانسان وجود دارد . پروفسور **نیکولسون** ضمن بحث در اطراف این‌شخص‌درکتاب خود به‌نام تاریخ‌ادبیات عرب می‌گوید: «اومورد توجه خاص خلیفه بود وهرگاه اشکالی از نظر تلفظ کلمات ویا صرف و نحو پیش می‌آمد که کسی نمی‌توانست به‌آن پاسخ گوید به‌دنبال وی می‌فرستاد، و کتاب او در رشتهٔ تشریح نشان می‌دهد که اعراب بادیه‌نشین تاچه‌حد توانسته بودند از دانش کشورهای هم‌جوار خود بهره‌مند بشوند».

بیشتر نویسندگان کتب پزشکی بعد از ماسویه ، در تألیف کتب خود بیش وکم‌مطالبی را از او وجالینوس اقتباس کرده‌اند . مطلب دیگری که در بین کتاب‌های طبی وجه اشتراك دارد اینست که اکثرکتاب‌های مهم وبزرگ دراین موضوع دارای فصلی‌دربارهٔ تشریح می‌باشند، که مهمترین آن‌ها الملکی علی‌بن‌عباس اهوازی و قانون ابن‌سینا است .کتاب قانون بیشتر از نظر این‌که حاوی‌مطالب بیشتری است ونویسنده‌اش‌شهرت زیادتری‌دارد بااهمیت بیشتری تلقی شده است ونویسندگان بعدی از آن استفاده زیاده‌تری نموده‌اند در حالی که قسمت‌های تشریح کتاب‌الملکی حاوی نکات بیشتری می‌باشد وبه‌همین‌علت هم دانشجویان طب آن‌را زیادتر مورد مطالعه قرار می‌دادند .

درهمان ایامی که ماسویه کتاب‌التشریح خودرا می‌نوشت، پزشکان شهر کوچك سالرنو[1] در ایتالیا تصمیم گرفتند تا کنگره‌ای تشکیل بدهند و از راه

1- Salerno

تبال نظر برمعلومات خود بیفزایند وزمینهٔ مساعدی برای آموزش دانشجویان اروپا فراهم سازند به‌نحوی که بتوانند تا سرحد امکان از کتب و نوشتجات دانشمندان واطبای ایرانی وعرب بهره‌مند شوند . باتشکیل این کنگره «مدرسهٔ سالرنو» به‌وجود آمد که طی قرون یازدهم و دوازدهم به‌اوج عظمت خود رسید . از این مدرسه اینك به‌نام «مکتب سالرنو» نام برده می‌شود . یکی از شاگردان این مدرسه **کنستانتین آفریقائی**[1] بود که درسال ۱۰۸۷ میلادی، یعنی درست یك قرن پس‌از علی بن عباس اهوازی درگذشت . وی در سال ۱۰۱۰ میلادی درتونس پا به‌عرصهٔ وجودگذاشت وتحصیلات پزشکی خودرا دربغداد انجام داد، سپس عیسوی وبعد بنه‌دیکتی‌شد. این شخص که زمانی در مونت‌کاسینو[2] و زمانی در سالرنو زندگی می‌کرد تصمیم‌گرفت تا از طریق مدرسهٔ سالرنو آنچه راکه در شرق فراگرفته بود درغرب تدریس کند و به‌این‌منظور ابتدا چندکتاب از جالینوس و بقراط را به‌لاتین ترجمه‌کرد ولی از آن‌جا که محتویات این کتب نمی‌توانستند خواسته‌های شاگردان مدرسهٔ مزبور را برآورده سازند بخش تشریح کتاب الملکی علی بن عباس اهوازی را نیز ترجمه نمود و در اختیار دانش پژوهان طب گذاشت و دیری نگذشت که مدرسهٔ سالرنو تحت نفوذکتاب مزبور قرارگرفت وازاین طریق‌کتاب‌الملکی در سراسر اروپا رواج یافت و نوشتجات این پزشك ایرانی کانون اطلاعات پزشکی آن قاره شد .

ترجمهٔ بخش‌تشریح کتاب‌الملکی به‌لاتین‌نقش فوق‌العاده مهم واساسی‌ای درپیشرفت این علم در اروپا و رسیدن‌آن به‌پایهٔ امروزی داشته است . پس‌از کنستانتین، شاگردش **خوآنس افلاکیوس**[3] کار او را دنبال‌کرد وبه‌تهیهٔ ترجمهٔ

1- Constantine the African

2- Monte cassino

3- Joanes Afflacius

کاملی از این کتاب مبادرت ورزید و با این عمل خود به‌عدهٔ بیشتری امکان داد تا در رشتهٔ طب به‌تحصیل بپردازند و همین امر موجب گردیدکه این رشته در مسیر پیشرفت قرار بگیرد . خوآنس درسال ۱۱۰۳ میلادی درگذشت ولی شاگردان‌مدرسهٔ سالرنو باآنچه‌که او دراختیارشان‌گذاشته‌بود به‌کارخود ادامه دادند و در نتیجه تـوانستند بسیاری از عقاید درست گذشتگان را تأئیـد و بسیاری ازاشتباهات ایشان راتصحیح کنند.نکتهٔ جالب درکاراین‌افراد این‌بود که اگر ماسویه برای آزمایشات خود از میمون استفاده می‌کرد آن‌ها خوك را به‌کار می‌بردند .

نتیجهٔ کار شاگـردان مدرسهٔ سالـرنو از نظر تشریح به‌دو بخش تقسیم می‌گرددکه به‌عنوان شرح اول و شرح‌ثانی شناخته شده‌اند. درشرح اول فقط تعداد اعضاء بدن بدون هیچ‌نوع توضیحی‌قیدگردیده ولی درشرح ثانی هریك از این اعضاء مورد توصیف قـرار گرفته‌اند ؛ در این قسمت اغلب مطالب مستقیماً ازکتاب‌الملکی‌گرفته شده‌اند. این مطالب‌اگرچه‌همه‌درست‌نیستند ولی همیشه مختصر واغلب قابل استفاده می‌باشند ؛ خود ایرانی‌ها نیز معتقدند که علی‌بن عباس اهوازی ازنظر کارهای عملی بر ابن‌سینا ارجحیت دارد .

برای مثال شاگردان مدرسهٔ سالرنو دربارهٔ‌کبد چنین نوشته‌اند :

« این اندام در طـرف راست اندرون بدن قرار گرفته و به‌شکل حرف زیگمای یونانی است ، قسمت بالای آن که شامل پنج بخش است و به‌پرده دیافراگم مربوط می‌باشد محدب است ودر موقع سرماخوردگی همین محل است‌که موجب تنگی نفس و سرفه می‌شود . . . . . طرف دیگر آن‌که به‌معده چسبیده‌است مقعر است وهمانطورکه‌گفتیم پنج‌بخش‌آن معده را دربرمیگیرد. اگرچه تعداد بخش‌های جگر در حیوانات مختلف باهم تفاوت دارد، اما در خوك همانطور که قبلا هم به‌شماهم نشان دادم پنج قسمت است و بلاشك در

انسان هم به همین میزان می‌باشد و چسبیده به بزرگترین بخش آن کیسهٔ صفرا واقع شده است . . . . . »

بلاشك هیچ یك ازاطبای ایرانی نتوانسته‌اند مانند علی‌بن‌عباس‌اهوازی در اروپا بین‌محققین علم تشریح نفوذ داشته باشند وکتاب این شخص سالیان دراز تنها مرجع استناد ومراجعه محسوب می‌گردید .

جرجانی در قرن دوازدهم میلادی بسیاری از صفحات کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی خود را به تشریح اختصاص داد اما کارش از هیچ نظر بهتر از ابن‌سینا که یك قرن قبل از او می‌زیست نیست ، زیرا همان اشتباهات ابن‌سینا را تکرارکرده وهیچ مطلبی برعلیه تئوری‌های اشتباه او ننوشته است.

نکتهٔ جالبی که ازقرن یازدهم به‌بعد درکتاب‌های‌ایرانی به‌چشم‌می‌خورد اینست‌که حتی‌گاهی اوقات نویسندگانی که صرفاً مطالب پزشکی نمی‌نوشتند نیز سعی می‌کردند فصلی از کتاب خود را به‌تشریح اختصاص دهند ، مثلا قزوینی به‌هنگام بحث در اطراف عجائب عالم صفحات زیادی را به‌تشریح اندام های عجیب ترین مخلوقات عالم ـ انسان ـ اختصاص داده است . فخرالدین رازی نیز که از فقهای تراز اول عصر خود بود شرح کشافی در زمینهٔ مکانیزم وپیچیدگی‌کار انداهای مختلف بدن‌انسان به‌عنوان یکی‌ازدلایل اثبات عقل‌کل‌خداوندی داده است. موضوع تشریح انسانی ـ ویا لااقل‌آن‌چه که تشریح‌انسانی‌دانسته می‌شد ـ به‌تدریج چنان اهمیتی‌کسب‌کردکه بی‌اطلاعی از آن حمل برکامل نبودن تحصیلات می‌گردید و این موضوعی است که حتی‌در داستان‌های‌هزار ویك‌شب‌هم بارها تکرارگردیده‌است مثلا در داستان **کنیز تودد** که از داستان‌های بلند این کتاب است واز شب چهارصد وچهل ونهم تاشب چهارصد وپنجاه وچهارم ادامه پیداکرده این امر قویاً تأکیدشده است. این‌داستان ازنظرکسانی‌که وضع وپیشرفت علم تشریح را در سال‌های قرون وسطی درجهان اسلام مورد بررسی قرار می‌دهند واجد اهمیت فراوان

محسوب می‌شود زیـرا نویسنده **تودد** را سمبل کسی که از کلیهٔ علوم زمان خودمطلع‌است ولی پزشك‌تحصیل‌کرده‌ای‌نیست معرفی‌کرده‌است؛ جواب‌های او عامه پسند است ولی مغایر نظریهٔ افراد تحصیل‌کرده و اطلاعات طبقهٔ فهیم می باشد.

درآن ایام‌تشریح یکی‌از رشته‌های اختصاصی علم‌طب به‌شمارنمی‌رفت بلکه جزئی ازعلم فقه نیز دانسته می‌شد ودر نتیجه محل تلاقی‌این‌دو رشته بود. **ابن صدرالدین** علم تشریح را علم اندام هـای مختلف بدن حیوانـات و علل ترکیب وتجمع آن‌ها تعریف کرده است و نتیجه می‌گیردکه : « انسانی کـه به‌علم‌نجوم وتشریح‌واقف نباشدنمی‌تواند به‌ذات خداوند پی‌ببرد». مربوط‌بودن تشریح به‌فقه‌نظریه‌ای‌است‌که دربسیاری ازموارد مورد تأئید اطباء ونویسندگان کتب پزشکی نیز بوده است به‌طوری‌که **حاجی خلیفه** می‌نویسد : « تا زمانی کـه کتب تشریح مصور نوشته نشدند ، این رشته‌کاملا جزو پزشکی محسوب نگردید ».

یکی ازکسانی‌که‌کارش واقعاً جنبهٔ اصالت و بداعت دارد **عبداللطیف** پزشك، نحوی و مورخ شهیر مصری است‌که در سال ۱۱۶۲ میلادی در بغداد متولد شد ودر سن بیست و هشت سالگی‌کتابی دربارهٔ بدن انسان نوشت کـه در آن از نظریهٔ جالینوس دربارهٔ این‌کـه فك اسفل از پیش از یك استخوان درست‌شده‌است انتقادکرده وآن‌را نادرست خوانده‌است وبه‌علاوه باشهامت تمام اظهار داشته کـه آگاهی به‌اندام‌های بدن از راه معاینه بدن به‌مراتب بهتر از خواندن‌کتاب‌های جالینوس ودیگر نویسندگان یونانی میسر می‌باشد.

پیشرفت عظیم درعلم‌تشریح درسال ۱۳۹۶ میلادی به‌وقوع پیوست وآن موقعی بودکه **منصوربن احمدبن یوسف‌بن فقیه الیاس** دانشمندبرجستهٔ ایرانی کتاب تشریح خودرا به‌زبان فارسی‌تألیف‌نمود وآن‌را به **امیرزاده پیر محمد بهادر خان** هدیه‌کرد . نسخهٔ اصلی این‌کتاب فاقد اسم بود ولی نسل‌های بعد

آن را تشریح بالتصویر نامیدند . به عقیدهٔ من یکی از علل مصور نبودن کتب تشریح تألیف مسلمانان اینست که به‌نظر بسیاری از آن‌ها کشیدن نقاشی جایز نمی‌باشد ، اما از بعد از مغول این فکر به تدریج تغییر پیدا کرد .

به‌عقیدهٔ بسیاری از مورخین کتاب تشریح بالتصویر قدیمی‌ترین کتاب تشریح مصور کاملی است که درایران نوشته شده است ولی‌من چندان‌اطمینانی به‌این امر ندارم . درموزهٔ لنینگرادکتابی به‌نام‌کتاب درعلم تشریح وجود دارد این‌کتاب به‌قلم **اسمعیل‌بن حسین‌جرجانی** است که به‌نظر من از روی کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی سیداسمعیل‌جرجانی نوشته شده‌است . درموزهٔ بریتانیاهم کتاب دیگری به‌نام مختصری در علم تشریح هست که نویسندهٔ آن **ابوالمجد بیضاوی** می‌باشد . این‌کتاب که نسخهٔ منحصر به‌فرد محسوب می‌گردد کامل نیست و به‌علاوه در تاریخ تألیف آن‌شك وجود دارد وفقط مسلم اینست که بعد از سال ۱۲۸۸ میلادی نوشته شده است زیرا نویسنده چند جا از **ابن‌النفیس** نام برده‌است. این‌کتاب به‌فارسی‌است ودربرخی‌از قسمت‌ها جامع‌تر از کتاب تشریح منصور می‌باشد ولی تصویر ندارد[1]

کتاب تشریح **منصور**[2] مشتمل‌است بریك مقدمه ، که شامل‌بحثی‌طولانی دربارهٔ این‌که چه‌عضوی زودتر ازهمه درجنین‌پیدا می‌شود ، یك پیشکش‌نامه ، پنج فصل ویك نتیجه . مقدمه وپیشکش‌نامهٔ آن مطول وتا حدودی کسل‌کننده است ولی جملات جالبی درمدح پروردگار وسپاس ازاین‌که انسان‌راآفریده است دارد .

با فصل اول علمی‌ترین بخش وبحث‌کتاب شروع می‌شود؛ دراین‌فصل استخوان‌ها مشروحاً توضیح داده‌شده ونوشته شده‌است که مجموع استخوان-

---

۱- این کتاب تحت شمارهٔ Or. Mss no. Add 26307 در موزه بریتانیا نگاهداری میشود .

۲- منظورکتاب «تشریح بالتصویر» است (مترجم)

های بدن، جز استخوان‌های لامی‌وکنجدی ۲۴۸ عدداست واین‌همان تعدادی است‌که تودد[1] هم اظهار می‌دارد ومورد قبول اکثرکالبد شناسان اسلامی هم بوده است. بعدها عده‌ای درصحت این عدد شك‌کردند وغیاث‌الدین اصفهانی درکتاب خود به‌نام مرآة‌الصحه نوشت‌که تعداد صحیح استخوان‌های جمجمه ولگن خاصره معلوم نیست ودر نتیجه عدد ۲۴۸ یك عدد قدیمی است‌که مبنای علمی ندارد . **شیخ سعدی شیرازی** تعداد آن‌ها را ۲۰۰ عدد ذکر نموده ولی چنین تصور می‌شودکه ذکر این‌عدد یك ضرورت شعری بوده‌است وفقط برای جور در آمدن وزن و قافیه شعر مورد استفاده قرار گرفته ومنظور شیخ اجل تعداد خیلی زیاد می‌باشد .

فصل دوم کتاب مربوط به‌سلسله اعصاب است. اعصاب از نظرکالبد-شناسان آن دوره دارای ساختمانی مشابه سرخ رگ‌ها بودند، یعنی در بدن مجموعاً سه شبکهٔ سراسری وجود داشت‌که دارای ساختمان ووظائف بیش و کم مشابه بودند به‌این ترتیب که معتقد بودند شریان‌ها و ورید ها مجوف بوده و حاوی وناقل جوهر حیات وجوهر طبیعت هستند . سیاه رگ‌ها جوهر طبیعت‌را ازجگرگرفته به‌سراسر بدن‌می‌برند، سرخ رگ‌هاهم جوهرحیات را از قلب می‌گیرند وآن را به‌تمام بدن می‌رسانند . برمبنای قیاس اعصاب هم می‌بایست مجوف بوده وحاوی‌جوهری باشند وچون‌اعصاب ازمغز می‌آیند، پس محتوی‌آن‌ها جوهر روان است . دراین فصل‌کتاب منصور می‌گوید که برخی‌ازاعصاب صرفاً لوله‌ای‌شکل‌می‌باشند مثل‌عصبی‌که چشم را به‌مغز پیوند می‌دهد ووظیفه‌اش‌انتقال نیروی‌رویت‌است. برخی دیگر ازاعصاب این چنین لوله‌ای کامل نمی‌باشند ولی به‌هر صورت جوهر روان در آن‌ها جریان دارد هم‌چنانکه آب ازلابلای لجن و روغن ازبادام عبور می‌کند .

تشریح‌کلی سیستم اعصاب دزاین‌کتاب خیلی‌خوب صورت‌گرفته‌است،

۱ـ منظور داستان تودد درکتاب هزار ویك شب است (مترجم)

اما طبیعی است که اشتباهاتی هم دارد ولی این اشتباهات چنان هستند که فقط کالبدشناسان چندین نسل بعد توانستند به آن‌ها پی ببرند مثلا منصور متذکر شده است که اعصاب زوج دماغی هفت جفت هستند در حالی که بعدها این تعداد به‌تدریج تا دوازده افزایش پیدا کرد . او به‌علاوه معتقد بود که انتهای نخاع خود یك رشتهٔ عصبی است و به‌این ترتیب اعصاب نخاعی را مشتمل برسی ویك جفت عصب مشابه ویك عصب فرد می‌دانست.

فصل سوم به عضلات اختصاص داده شده . جنبه های علمی این بخش کمتر از فصول دیگر است. درآن زمان هنوزبرای عضلات اسمی تعیین نشده بود ومنصور نیز به‌شرح کلی آن‌ها اکتفاکرده است وآن‌چه راکه به‌چشم دیده می‌شود شرح داده وتعداد آن‌ها را قید نموده. درمورد این تعداد نیز از قدیم اختلاف زیادی بین کالبدشناسان واطباء وجود داشت و علتش‌هم این بود که جالینوس، یعنی کسی که کتاب‌هایش بیش ازسایرین مورد استناد بود در کتب مختلف خود اعداد وارقام مختلفی را ذکر نموده است. درایران علی‌بن‌عباس اهوازی تعداد عضلات بدن انسان را ۵۵٤، ابن‌سینا ۵۷۰ **وابن ابی صادق** در تفسیر مشهور خود برکتاب جالینوس موضوع را مبهم دانسته و صراحتاً گفته است: «من‌نمی‌توانم بگویم که کدام یك از اعدادی که جالینوس درکتاب‌های خود ذکرکرده است درست می‌باشد».

فصل‌چهارم کتاب موردبحث دربارهٔ سیاه‌رگ‌هااست. به‌هنگام مطالعهٔ این فصل باید به‌این حقیقت مهم توجه داشت که هنوز سیستم گردش خون کشف نشده بود. در این مبحث مانند سابق چنین تصور شده است که خون ازدو مرکز به‌سوی اندام‌های مختلف بدن حرکت می‌کندکه یکی مرکز سیاه رگ‌ها ودیگری مرکز سرخ رگ‌ها است. این خون در حین حرکت به‌مثابه غذا به‌مصرف می‌رسد و به‌این علت هرقدر از مرکز خود دور می‌شود تقلیل بیشتری پیدا می‌کند. مرکز وریدها جگر و مرکز شریان‌ها قلب است. در این

فصل عروق محیطی به‌علت اهمیتی‌که ازنظر فصد وخون‌گیری داشتند بیش از سایر رگ‌ها مورد بررسی واقع شده‌اند وبه‌همین دلیل حقایق بیشتری دربارهٔ آن‌ها مکشوف گشته است . تمام سیاه رگ‌ها اعم از محیطی یا درونی مواد سودمند برای بدن را از جگر گرفته همـراه با جـوهر طبیعت بـه‌سراسر بدن می‌رسانند. از بین تمام عروق یکی جنبهٔ خاص داشت و آن رگ‌های ریه بود زیرا ازنوشتجات موجود چنین برمی‌آید که رگ‌های مزبور از همان ابتدای پیدایش علم تشریح اشکالاتی برای‌کالبد شناسان دربرداشته‌اند به‌این ترتیب‌که اولا می‌دیدند این رگ‌ها دوبل هستند و از هرطرف به‌دو قسمت منشعب می‌گردند. درآن ایام به‌طورکلی چنین تصور می‌شدکه تمام خون باید ازقلب به ریه‌ها رفته ودرضمن مقداری ازآن‌هم باید ازطرف راست قلب به‌سمت چپ آن برود. ابن‌سینا ومتعاقب او منصور، چنین می‌پنداشتندکه رگ‌های ریه‌ای به‌این دلیل دوبل هستند که باید دو کار مختلف انجام بدهند: یکی بردن خون به‌قلب وریه‌ها برای تغذیهٔ آن‌ها، و دیگری رساندن خون به‌ریه‌ها برای هوا‌گیری وانجام این دوکار مستلزم آنست‌که دو رگ وجود داشته باشد. اشکال دیگر این بودکه خون جگرکه ازسمت راست به‌قلب می‌رسید، درسمت چپ هم‌دیده می‌شد. ابن‌سینا تصور می‌کردکه بین بطن‌های قلب یك رابطهٔ خارجی نیز وجود دارد، ولی جالینوس‌که مسلماً تعداد زیادی قلب انسانی را دیده‌بود می‌دانست‌که یك چنین رابطه‌ای وجود ندارد ودرنتیجه معتقد بودکه این رابطه داخلی بوده و از بیرون غیر قابـل رویت است . نکتهٔ مهم اینست که یکی از مفسران قانون ابن‌سینا غلط بودن این دو فرضیه را عنوان‌کرده و سیصد سال قبل از اروپائی‌هاگردش خون کوچك و یا گردش خون ریه‌ایرا کشف کرده است .

علاالدین علی‌بن ابی الحزم القرشی معروف به**ابن النفیس**درنزدیکی شهر دمشق تولد یافت ودرهمان‌جا به‌تحصیل پرداخت. او ازهمان ابتدای‌کار

به‌کالبد شناسی علاقه‌مند بود ونسبت به‌آن شوقی خاص ازخود نشان می‌داد و دراین زمینه اغلب ازکتب ابن‌سینا وجالینوس استفاده می‌کرد وپس از چندی مطالعات و بررسی‌های خود را تحت عنوان معجزالقانون منتشر ساخت. این کتاب به‌نحوی تدوین شده بودکه می‌توانست درکارهای علمی فوق‌العاده‌مورد استفاده قرارگیرد وبه‌همین دلیل خیلی زود نسخ متعدد از روی آن تهیه گردید ورواج فراوان پیداکرد. این‌کتاب ابتدا در سال ۱۸۲۸ به‌فارسی ترجمه و در کلکته چاپ ومنتشر شد ودراواخر همان قرن نیزدرتهران تجدید چاپ‌گردید.

ابن‌النفیس درسال ۱۲۸۸ میلادی درقاهره وفات یافت. خوانندگان‌نباید این شخص را با **نفیس‌بن عیوض کرمانی** صاحب تفسیر معروف بر الاسباب و العلامات **نجیب‌الدین سمرقندی** و همچنین تفسیر دیگری بررئوس مطالب ابن‌النفیس اشتباه‌کنند.

ابن‌النفیس درمخالفت با جالینوس وابن سینا می‌نویسد:

«پس ازآن که خون در بطن راست تصفیه شد لازمست که به‌بطن چپ که جوهر حیات در آن تولید می‌شود بـرود ، اما بین ایـن دو قسمت راهی وجود ندارد وازآن‌جاکه عضلات قلب قوی است وبرخلاف آن‌چه‌که برخی ازمولفین قبلی تصور کرده‌اند نه‌راه خارجی‌ای بین آن ها وجود دارد ونه‌راه داخلی‌ای، و بین دوبطن دیواره‌ایست‌که نسبتاً هم ضخیم می‌باشد ، پس خون پس از تصفیه شدن لاجرم باید از راه شریان ریه‌ای به ریـه برود و به‌اجزاء کوچك تقسیم شود وباهوا مخلوط‌گردد وتا آخرین قطره‌تصفیه شود وآن‌گاه از راه ورید ریه‌ای به‌بطن چپ قلب برسد و در ایـن حـالت به‌علت مخلوط شدن بـا هوادارای جوهر حیات است. اندك باقیماندهٔ خون هم کـه تصفیه نشده‌است به‌مصرف‌تغذیهٔ جگر می‌رسد وبه‌همین دلیل است‌که بین‌این دورگ، یعنی ورید وشریان ریه‌ای، رابطه و راه قابل رؤیت وجود ندارد» .

با تحریر این جملات ابن‌النفیس حقیقت بزرگی را بیان می‌دارد .

منصور، درکتاب خود به‌پیروی از ابن‌سینا عقیدهٔ اشتباهی را درمورد چگونگی گردش خون درقلب و رگ‌های آن ارائه می‌دهد، او به‌علاوه معتقد است که قلب انسان دارای سه بطن است وبطن میانی را (که اینك می‌دانیم وجود ندارد) دهلیز مینامد واضافه می‌کندکه نوك‌قلب به‌علت داشتن استخوان سفت ومحکم است.

فصل پنجم کتاب دربارهٔ شریان‌ها و انشعابات آن است. در آن زمان چنین می‌پنداشتند که اگرچه در شریان ها خون وجود دارد ولی وظیفهٔ اصلی این رگ‌ها انتقال هوا ورساندن جوهر حیات به‌بدن است . این‌رامی‌دانستند که وجود نبض به‌علت ضربان قلب می‌باشد وبه‌علاوه به‌این‌حقیقت هم واقف بودندکه قلب پس از جدا شدن از سایر اندام‌ها تا مدتی به‌ضربان خود ادامه می‌دهد. جرجانی سال‌ها قبل متوجه شده بودکه اگرقلب حیوانی را بلافاصله پس‌از مرگش‌از بدنش‌خارج کند تامدتی هم‌چنان می‌طپد، وازروی این‌تجربه چنین نتیجه‌گرفته بودکه قلب به‌تنهائی دارای نیروی حیاتی مستقل می‌باشدکه مبدأ ومنبع آن درخود اوست وهمین نیرو وقدرت را شامل حال سرخ‌رگ‌ها نیز می‌دانست زیرا می‌گوید :

« این را می‌دانیم کـه حرکات سرخ‌رگ‌ها مشابه حرکات قلب است، اگر حرکات قلب‌را باحرکات سرخ‌رگ‌ها بسنجیم می‌بینیم‌که نه‌ازآن جلوتر است ونه ازآن عقب‌تر، بلکه‌کاملا هم‌زمان می‌باشند و علت آنست‌که سرخ‌رگ‌ها از قلب منشعب شده وبه‌سراسر بدن می‌روند. اما اگر اندامی به‌علت زخم یاسوختگی، ویا علت دیگری صدمه ببیند نبض در اطراف محل زخم یا سوخته تندتر ازقلب ویا سایر شریان‌ها می‌زند واین به‌علت وضع‌خاص‌موضع زخم است چه بقیهٔ شریان‌ها که مانند قلب در وضع عادی هستند همانند آن حرکت می‌کنند چون به‌آن مربوط می‌باشند .

اگرحرکت شریان‌ها قائم بالذات‌نبود حرکت آن درمحل‌زخم وآسیب

دیده تندتر ازسایر قسمت‌ها نمی‌شد، اما از آن‌جاکه حرکات شریان‌های یك چنین موضعی اغلب تندتر و متناوب‌تر هستند، ما می‌توانیم مطمئناً بگوئیم که حرکت شریان‌ها قائم به‌نیروی‌خودمی‌باشد» .

این نظریهٔ جرجانی به‌روشنی مغایر نظریهٔ‌کسانی بود که می‌گفتند نبض شامل یك‌فروکش اولیه ویك جریان‌خون ثانویه‌درشبکهٔ‌شریان‌ها است . ازنظر جرجانی‌هم‌آهنگی‌موجود بین‌ضربان‌قلب وحرکات نبض‌برخلاف آن‌چه‌بعضی‌ها قبلاگفته بودند به‌علت جریان خون نیست، بلکه به‌علت حرکات قلب می‌باشد که موجب می‌شود در موقع انبساط هوا از ریه‌ها به‌آن وارد شده ودر موقع انقباض وارد رگ‌ها بشود و بر طبق همین نظریه بود کـه ابتدا تصور می‌شد مهمترین وظیفهٔ شریان‌هـا رساندن هوا به‌بدن است و همین تصور به‌نوبهٔ خود موجب شدکه‌کشف جریان خون به‌تأخیر بیفتد .

برای محققین به‌راستی تعجب‌آور است که چطور ایرانی هـا کاشف جریان خون نمی‌باشند در حالی‌که آن‌ها حتی می‌دانستندکه بین سرخ‌رگ‌ها و سیاه رگ‌ها روابطی وجود دارد، مثلا علی‌بن عباس اهوازی در این مورد نوشته است :

« . . . وشما باید بدانید که به‌هنگام انبساط قلب، آن رگ‌های‌نبض‌داری[1] که نزدیك قلب هستند به‌علت خلائی‌کـه ایجاد می‌شود مملو از هوا و خون تصعیدی می‌گردند ودر موقع انقباض‌قلب، ازخون وهوا خالی‌می‌شوند. اما درموقع انبساط قلب، خون وهوا به‌آن‌ها برمی‌گردد . از این رگ‌ها، آن‌هائی‌که به‌پوست نزدیك می‌باشند هوا را ازخارج می‌گیرند وآن‌هائی‌کـه نزدیك به‌پوست نیستند وبین‌قلب وپوست واقع‌شده‌اند دارای خاصیتی می‌باشند که می‌توانند بهترین و رقیق‌ترین خون را از رگ‌های بدون نبض[2] بگیرند و

۱ـ منظور از سرخ رگ‌ها است ـ مترجم.

۲ـ منظور سیاه‌رگ‌ها است ـ مترجم .

برای همین منظور است که در رگ‌های بدون نبض مساماتی وجود دارد که آن‌ها را به‌رگ‌های نبض دار مربوط می‌سازند و دلیل این امر هم آنست که وقتی رگ نبض‌داری قطع می‌گردد ، خون رگ‌های بدون نبض هم خالی می‌شود . . . »

وغیاث‌الدین نیزمی‌نویسد:

« . . . . انشعابات انتهائی این رگ (منظور شاهرگی است که به‌سر می‌رود) مشابه سیاه رگ آن بوده ونوك این‌انشعابات به‌سوی یکدیگر امتداد دارند . . . . ».

منصور فصل آخر کتاب خود را فصل اندام‌های مرکب نامیده است . او اندام‌های ساده را آن‌هائی می‌دانست‌که کوچکترین قسمتشان درست شبیه اندام اصلی باشد به‌این‌معنی‌که یك تکه‌کوچك استخوان‌کماکان استخوان ویا یك تکه‌کوچك رگ‌کماکان رگ است. اما اندام مرکب آنست‌که جزء آن شبیه کلش نباشد مثلا قلب را می‌توان به بطن‌ها و دهلیزهایش تقسیم کرد که هیچ کدام به‌تنهائی قلب نمی‌باشند . براین مبنا منصور در این فصل از کتاب خود اندام‌ها را به‌دودسته تقسیم‌نموده‌که تاحدودی شبیه به‌تقسیم‌بندی امروزی ما یعنی اندام و جهاز (یا سلسله) می‌باشد ، ولی طبیعتاً اختلافاتی بین این دو دیده می‌شود مثلا منصور برخی از بخش‌های‌کلیه‌ها و اندام‌های تولید مثل را مرکب نامیده است .

کتاب بامطالبی دربارهٔ بارداری زنان‌وجنین‌شناسی خاتمه پیدا می‌کند. جنین‌شناسی درآن ایام بغرنجترین رشتهٔ پزشکی محسوب می‌گردید. ازیك‌سو گفتارها ونوشتجاتی‌از یونانی در دسترس پزشکان بودکه اکثراً مبتنی برتجربه بودند، واز سوی دیگر مطالب وقیودات مذهبی را پیش‌روی خود می‌دیدند . ایرانی‌ها پس از فروکش کردن تعصبات اولیهٔ مذهبی که در ارائه و اجرای دستورات اسلام وجود داشت خیلی زود دست به‌کار از بین بردن اشکالاتی‌که

در این زمینه وجود داشت شدند اما چون در آن زمان هنوز به‌کشف تخمك و اسپرتومازوئید خیلی مانده بود و امکان انجام کارهای تجربی‌هم فوق‌العاده کم بود لذا آن‌چه‌که نوشته‌شده‌است بیش‌وکم نتیجهٔ‌حاصله ازقیاس وتخیلات نویسنده است .

از قدیم‌الایام عموم را عقیده براین بود که نطفهٔ مرد از کمر او خارج می‌گردد . مثلا ما درکتاب سعدی[1] می‌خوانیم‌که :

ز پشت پدر تا به‌پایان شیب نگر تا چه تشریف دادت زغیب

واین‌عقیده‌ایست‌که حتی‌درکتب مذهبی‌هم آمده است مثلا درقرآن‌مجید گفته شده :

و اذ اخذربك من بنی‌آدم من‌ظهورهم ذریتهم
و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا
بلی شهدنا ان تقولو ایوم‌القیمه‌اناکنا عن‌هذا
غافلین[2] .

یعنی : « ای پیامبر یاد کن چون پروردگار تو از پشت‌های فرزندان آدم نژادشان را بیرون آورد و ایشان را بر علیه خود گواه گردانید (بدین وسیله حجت‌را برآنان تمام‌کرد) تاآن‌که روز رستاخیزنگویند ماازآن غافل وبی‌خبر بودیم ».

به‌هرحال عقیدهٔ عده‌ای از مردم و پزشکان این بودکه مرد و زن هر دو دارای منی می‌باشند درحالی‌که هنوز از سیستم اندام‌های جنسی زن اطلاعی نداشتند، اما درمقابل‌گروه دیگری هم بودندکه می‌گفتند ترشحات مهبلی زن منی‌حقیقی‌نیست و زن به‌هنگام جماع چیزی به‌آن‌چه‌که ازمرد در او می‌ریزد اضافه نمی‌کند . منصور ضمن رد این نظریهٔ اخیر متذکر می‌گردد که پس از

۱- باب هشتم بوستان سعدی (مترجم) .
۲- سورهٔ الاعراف ، آیهٔ ۱۷۲ (مترجم) .

انجام عمل نزدیکی، زن درست به‌اندازهٔ مرد موظف به‌غسل است و اگر در حین نزدیکی انزال نمی‌داشت مسلماً غسل برایش واجب دانسته نمی‌شد و بعد حدیثی را نقل می‌کنندکه در آن‌گفته شده است: « منی مرد سفید است ومنی زن زرد ، این دو باهم می‌آمیزند، اگر منی‌مرد قوی‌تر باشد جنین پسر و اگر منی زن قوی‌تر باشد جنین دختر می‌شود » .

اگر مطالب مندرج در کتاب هزار و یك شب را انعکاسی از عقاید و نظریات مردم‌آن ایام بدانیم ـ که درحقیقت همین‌طور هم هست ـ بایدبگوئیم که درجوامع آن دوره نظریات جالبی در بارهٔ چگونگی ایجاد اسپرم وجود داشته است به‌این ترتیب که در داستان « کنیز تودد » وقتی از او می‌پرسند که نطفهٔ انسان چگونه بسته می‌شود؟ جواب می‌دهد : دربدن رگی است که‌کلیهٔ رگ‌های دیگر از آن تغذیه می‌کنند . وقتی ۳۶۰ رگ بدن آب را از سراسر وجود جمع‌کردند آن‌را تبدیل به‌خون می‌کنند و به‌سمت چپ قلب می‌رسانند که درآن‌جا باحرارت مزاج‌که دربدن هربنی‌آدمی‌وجود دارد جوشانده شده وپخته می‌شود و تبدیل به‌مایع غلیظ سفیدرنگی می‌گرددکه بوئی به‌مثابه بوی خرمای‌گندیده دارد .

یکی دیگر ازعقاید رایج درمورد چگونگی پیدایش‌جنین وحالات آن، مربوط به‌کسانی بودکه‌کتب هندی‌را مأخذ قرارمی‌دادند. **طبری**(علی‌بن‌ربن‌ـ مترجم) قسمتی ازکتاب فردوس‌الحکمت‌خودرا به‌جنین‌شناسی اختصاص‌داده ودرآن‌مجموعه‌ای ازنظریات یونانی‌ها، ایرانی‌ها وهندی‌هارا دراین‌موضوع آورده است. این ضرب‌المثل‌که می‌گوید: جنین در رحم مانند پنیر نیم‌بند در خیك است ، دارای ریشهٔ یونانی است واز اعتقادات قدیمی‌آن قوم است‌که بعداً به‌ایران وارد شده . در مقدمهٔ‌کتاب معروف‌کلیله و دمنه می‌خوانیم که: پس‌از آن‌که نطفهٔ مرد به‌داخل رحم زن افتاد بانطفه وخون او ممزوج‌می‌شود وغلیظ می‌گردد وبسته می‌شود سپس روح درآن حلول می‌کند و در این موقع

بسان پنیری‌است که هنوز کاملا منعقدنشده باشد، آنگاه به‌تدریج سفت می‌شود، رگ وپی‌آن پدیدار می‌گردد، دست و پایش به‌وجود می‌آید و بعد رفته رفته قسمت‌های مختلف بدنش مشخص می‌گردد. تشبیه جنین به پنیر نیم‌بند درکتب ابن‌سینا دیده نمی‌شود ولی‌درزمان علی‌بن‌عباس اهوازی واخوان‌الصفا دوباره به‌چشم می‌خورد.

درمورد جنسیت جنین ابن‌سینا معتقداست که: سرمنشأ آن‌نه‌تنها درنطفه نهفته است بلکه به‌وضع والدین نیزمنوط می‌باشد، بعضی‌ازکسان فقط‌صاحب اولاد ذکور می‌گردند ودرمقابل عده‌ای فقط دارای‌کودکان اناث می‌شوند؛ مردی‌که بچه‌هایش فقط پسر می‌شود دارای عضلات بسیار برآمده نیست ولی خیلی هم ضعیف نمی‌باشد. یك چنین شخصی رگ‌هایش برجسته و مزاجش گرم است. زن پسر زا نیز چنین است. یك چنین زنی معمولا خوش خلق بوده و چشم‌هایش قهوه‌ای است. جنین پسر در اثر نطفه‌ای‌که از بیضهٔ راست تراوش‌شده باشد تولید می‌گردد واین‌موضوعی است‌که ثابت‌شده زیرا می‌بینیم که دهاتی‌های ایرانی برای آن‌که گاوهایشان گوساله‌های نر به‌دنیا بیاورند، گاو نررا ازناحیهٔ بیضهٔ چپ اخته می‌کنند.

درمورد مراحل اولیهٔ جنین، پس‌ازظهور اسلام ونزول قرآن مجید یك عقیدهٔ همگانی دربین مسلمین پیدا شد زیرا قرآن مجید صراحتاً آن را شرح داده است ودر بارهٔ آن‌گفته:

یا ایهاالناس ان کنتم فی‌ریب من‌البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من علقة، ثم من مضغة مختلفه وغیرمختلفه لنبین‌لکم‌ونقره فی‌الارحام ما نشآء الی اجل مسمأ[1].

یعنی: «ای مردم اگرشما به‌روز قیامت و قدرت خدا بربعثت مردگان

۱- سورهٔ الحج، آیهٔ پنجم (مترجم).

شك داريد (براى رفع شك خود به‌اين دليل توجه‌كنيد) وبدانيدكه ما شما را نخست ازخاك آفريديم، آنگاه ازخون بسته، آنگاه ازپاره‌اى‌گوشت تمام و ناتمام تا دراين انتقالات و تحولات قدرت خودرا برشما آشكار سازيم و از نطفه‌ها آنچه راكه مشيت ما است در رحم قرار مى‌دهيم[1]».

ابن‌خلكان درتأئيد مطالب اين آيه نقل مى‌كندكه[2]:

وقتى **شبيب الخارجى** ازمقابل حجاج‌بن‌يوسف فراركرد به‌رودخانه‌اى رسيد وخودرا درآن انداخت اما اسبش درغلطيد واو به‌علت دربرداشتن زره وسلاح جنگى درآب غرق شد. آن‌هائى‌كه در پى او بودند جسدش را يافتند و آن را به‌نزد حجاج بردند وى دستور داد تا شكم و سينه‌اش را بدرند و قلبش را بيرون بياورند. وقتى ايـن دستور اجرا شد و قلب شبيب را بيرون آوردند ديدنـد بسان سنگ سفت بـوده و اگر بزمين زده شود و دوباره بلند مى‌گردد، پس حجاج بن يوسف دستور داد تا آن را بشكافند و چون چنين كردند در ميان آن قلب ديگرى يافتند به‌اندازهٔ يك‌گوى كوچك و اين گوى حـاوى همان خـون بسته‌اى بود كه در قـرآن مجيد هـم از آن نام برده شده است.

ابن‌سينا ضمن ناديده‌گرفتن منشأ خاكى داشتن‌جنين‌كه شاخص‌چگونگى پيدايش حضرت آدم مى‌باشد، در بارهٔ جنين و پيدايش آن چنين اظهار نظر مى‌كند:

«وقتى دهانهٔ رحم برروى نطفه‌اى‌كه مرد درآن مى‌ريزد بسته شد مرحلهٔ اول فرا مى‌رسد به‌اين ترتيب‌كه ابتدا حفره‌اى درميان آن به‌وجود مى‌آيدكه جاى‌قلب است، سپس درسمت راست وبه‌جانب بالا دوآماس پديدار مى‌شود

۱ـ اين قسمت به‌جاى ترجمه ازمتن‌كتاب عيناً از روى ترجمهٔ آقاى مهدى الهى قمشه‌اى، چاپ محمدعلى علمى، سال ۱۳۷۲ ﻫ. ق. رونويسى شده است (مترجم).

۲ـ وفيات الاعيان ـ جلد ۱ صفحه ٦۱۷.

که اگرچه سرانجامشان جدائی‌است ولی تا مدتی بهم مربوط می‌باشند، اما بالاخره ازهم جدا می‌گردند آن‌چنانکه کاملا مشهود بشود. اولی‌لخته‌ایست‌که قلب‌را می‌سازد وثانوی بنیان‌جگراست. پیدایش‌این‌آماس‌ها مرحلهٔ دوم‌تکامل جنین‌است، ومرحلهٔ سوم خاص‌تکوین اندام‌های اصلی وبه‌کارافتادن قلب‌بوده اندام‌ها به‌تدریج‌کامل می‌شوند».

منصور می‌گویدکه درجنین‌سقط شده شش‌روزه قلب، جگر ومغزمشهود است، اما ابن‌سینا وبسیاری از اطبای دیگر باعطف به‌مندرجات قرآن کریم به‌عدد سی‌روز اعتقاد دارند. پس‌از این مدت دیگرکسی نمی‌دانست که جنین چه تغییراتی پیدا می‌کند. منصور و امام فخرالدین رازی معتقد بودندکه قلب اولین اندامی‌است‌که قابل تشخیص می‌گردد، اما ناف اولین اندامی است‌که تکامل پیدا می‌کند و رازی‌عقیده داشت‌که جگر اولین‌عضوی‌است‌که پدیدار می‌شود. حقیقت این‌است‌که ابن‌سینا دراین‌که‌کدام یك ازاعضای بدن اول پیدا می‌شوند شك وتردید داشت وبه‌همین علت هم‌هست مطالبش دراین مورد گنگ ونامفهوم تحریر شده. او می‌گوید:

«... اولین اندامی‌که شکل‌می‌گیرد وقابل تشخیص‌می‌گردد ناف‌است، اما تورم قلب، ریه و مغز قبل از شکل گرفتن بند ناف ظاهر می‌گردند، در حالیکه تکمیل آن‌ها پس‌از تکمیل‌ناف انجام می‌شود، حقیقت‌آنست‌که اولین عضوی‌که به‌وجود می‌آید قلب است».

درآن دوران اعتقاد براین بودکه جنین پسر درعرض ۳۰ تا ٤۰ روز و جنین دختر در عرض ٤۰ تا ۵۰ روز شکل می‌گیرد و سپس تا شش ماه بدون تغییر باقی می‌ماند، اما مادر پس‌ازگذشت دوبرابر روزهائی‌که جنین شکل گرفته است، یعنی پس از ٦۰ تا ۸۰ روز برای جنین پسر، و۸۰ تا ۱۰۰ روز برای جنین دختر، حرکت او را در داخل رحم خود حس می‌کند و این خود نشانه‌ایست ازبرای تعیین‌روززایمان زیرا بچه پس‌ازگذشت سه برابرروزهائی

که جنین شکل گرفته است، یعنی حداکثر ۲۴۰روز برای پسر و۳۰۰ روز برای دختر به‌دنیا می‌آید.

علت به‌دنیا آمدن بچه ـ که هنوز هم به‌درستی معلوم نیست ـ گرسنگی جنین دانسته می‌شد و چنین می‌پنداشتند که جنین پس از مدت ذکر شده، از غذائی که در رحم مادر دراختیارش است زده می‌شود وجویای غذاهای تازه‌تری می‌گردد ودر اثر این تمایل کیسهٔ جنینی‌را پاره کرده وعزم‌خروج می‌کند[1]. منصورهم‌معتقد بود که وقتی جنین به‌قدر کفایت قوی‌شد آمادهٔ دنیاآمدن می‌شود واین امری است که پس‌از هفت ماهگی امکان پذیر است.

در بین عوام، وحتی افراد تحصیل کرده در سراسر دنیا عقیده‌ای رایج است که کودك هشت ماهه کمتر ازکودك هفت ماهه شانس زنده ماندن دارد. درهندوستان ماه هشتم حاملگی را ماه بی‌شماره می‌نامند، اما منصور با این عقیده موافق نیست و می‌گوید: «اگر جنین سالم و قوی باشد کیسهٔ خود را پاره می‌کند وبه‌دنیا می‌آید وبا قدرت خداوندی به‌زندگی‌خود ادامه می‌دهد، اما اگر خیلی ضعیف باشد یا همانجا در رحم می‌میرد ویا پس‌از به‌دنیا آمدن تلف می‌شود زیرا هوای خارج‌را نمی‌تواند تحمل‌کند». شاید دلیل‌اصلی‌این اعتقاد را باید درهیات ونجوم جستجوکرد. غیاث‌الدین دربارهٔ‌آن‌می‌گوید: «اولین‌ماه جنین وقف ستارهٔ زحل وماه هفتم آن وقف ماه است، اگر جنینی درماه‌هفتم به‌هنگامی‌که ستارگان هفتگانه تجمع خودرا تکمیل‌کرده‌اند به‌دنیا بیاید زنده می‌ماند زیراکه ماه خوش یمن است، اما اگر جنین در ماه هشتم متولد شود تجمع ستارگان درحال تفرق است وباز جنین دربرج زحل قرار می‌گیردکه ستاره‌ایست مشئوم ونشانهٔ مرگ وبه‌همین علت خیلی بعید است‌که بچهٔ هشت ماهه به‌دنیا آمده زنده بماند».

وضع جنین‌در رحم به‌صورت قائم، یعنی‌سرش به‌طرف بالا تصورمی‌شد

۱ـ در واقع این نظریه‌ایست‌که جرجانی ابراز داشته است.

وعقیده براین بودکه وضع او بسته به‌نوع جنسش فرق می‌کند به‌این معنی که صورت جنین پسر رو به‌سمت پشت مادر وصورت جنین دختر رو به‌سمت‌جلو است. درمورد دوقلوهاهم معتقد بودندکه یکی سر بالا ودیگری سرپائین‌قرار می‌گیرد . ابن‌سینا یك مورد پنج قلو وهمچنین زنی را که چهار بار چهار قلو زائیده بود یادآور می‌شود . تولد دو قلوهای پسر و دختر خوش یمن دانسته نمی‌شد وبالطبع دوقلوهای هم‌جنس‌را خوش‌قدم به‌حساب می‌آوردند. منصور نوشته است‌که یك‌زن‌حد اکثرمی‌تواند دوازده قلوحامله بشود! اومعتقد بودکه خوردن‌نمك زیاد در دوران بارداری موجب می‌شودکه طفل‌بدون ناخن‌متولد گردد ویااینکه زن ومادیان درمقابل عارضهٔ بارداری عکس‌العمل‌های مشابه ازخود نشان می‌دهند !!

کتاب تشریح منصور را می‌توان به‌حقیقت نمونهٔ‌کاملی ازکلیهٔ رسالات ومقالات وکتابهائی دانست‌که تاآن زمان درجهان اسلام دراین مورد نوشته شده بودند .

در بیشتر موارد نویسندگان کورکورانه از نظریهٔ اطبای یونانی پیروی می‌کردند . توضیح استخوان ها و اندام‌ها به صورت سنت درآمده بود به‌نحوی که گاهی‌کلمات و حتی جملات عیناً از روی کتب قدیمی رونویسی می‌شدند و خیلی به‌ندرت اتفاق می‌افتادکه‌کسی به‌نظریات جالینوس یا بقراط شك کند .

همان‌طورکه قبلا اشاره‌کردیم درآن‌ایام تشریح یك‌علم مشتق ازپزشکی دانسته نمی‌شد، بلکه‌تاحدودی جنبهٔ‌فلسفی وفقهی‌هم داشت به‌طوری‌که به‌هنگام تحریر یك کتاب تشریح بیشتر هم نویسنده مصروف آن می‌شد که نشان دهد خداوند در به‌وجود آوردن اعضای مختلف چه قدرتی دارد وکمتر به‌این موضوع توجه می‌کرد که آیا به‌راستی بدن انسان به‌همان‌گونه‌ایست‌که شرح می‌دهد یانه؟ ویا به‌عبارت دیگرتوضیح اینکه‌چرا یك‌اندامی‌کار می‌کند مهمتر

ازتعریف اینکه چطورکار می‌کند بود .

این وضع بالطبع موجب شدکه رشتهٔ تشریح ، به‌رغم جلب توجه علما ودانشمندان، چنانکه باید و شاید پیشرفت نکند . از سوی دیگر چون انجام کارهای عملی و کالبد شکافی انسان غیر ممکن بود، دانشمندان به حیوانات روی آوردند و کوشش‌آن‌ها در تطبیق ملاحظاتشان با اندام های انسانی نیز به‌نوبهٔ خود موجب پیدایش یك سری عقاید اشتباه دیگر گردید . پایهٔ این‌کار توسط بقراط گذارده شد . او با بررسی وضع جنین جوجه مطالبی در بارهٔ جنین انسان نوشت که تا مدت‌ها مورد قبول همگان بود ولی سرانجام غیاث‌الدین سبزواری اولین خط بطلان را بر این عقاید اشتباه کشید و گفت: « دلایلی‌که در تشابه بین جنین جوجه و جنین انسانی ذکر کرده‌اند فوق‌العاده ضعیف و نارسا است، چه هیچ نوع شباهتی بین مرغ و انسان وجود ندارد».

برخی‌از محققین نیزمعتقدندکه افراط پیشینیان در طبقه‌بندی اعضاء یکی دیگر از علل عدم پیشرفت این رشته محسوب می‌گردد . این نظر اگرچه در بسیاری از موارد منطقی است ، اما استثنائاتی نیز داردکه نمونهٔ‌آن کتاب تشریح منصور است که به گونه‌ای شگفت انگیز با کتب تشریح زمان حاضر مشابهت دارد . اگر در کتاب های دیگری که در این زمینه نوشته شده‌اند این موضوع حقیقت داردکه چه ازنظر تئوری وهیپوتز وچه ازنظر فیزیولوژی ویا پاتولوژی درك مطالب قدری مشکل بوده وتقسیمات انجام‌گرفته چنانکه باید وشاید نیستند، درموردکتاب منصور بلاشك این ایراد وارد نیست .

درموردکتاب تشریح منصور و اطلاق کلمهٔ «کتاب تشریح منصور»به‌آن ذکر برخی‌توضیحات‌ضروری است. درکتب‌تشریح قدیمی‌اغلب‌اشکال ساده‌ای یافت می‌شوندکه دو نمونه از آن‌ها رواج بیشتری داردکه یکی شکل جمجمه و دیگری شکل چشم است . شکل جمجمه را برای آن می‌کشیدند که نشان دهندهٔ چگونه محل اتصال استخوان‌های آن شبیه به‌حرف (د) است و شکل

چشم‌هم بیشتر شماتیك بوده وهدف ازترسیم آن اثبات این عقیده بوده است که این عضو ازهفت پرده وسه بخش آبگونه تشکیل شده است . عدسی چشم را بخش آبگونه‌ای‌که در حال انعقاد می‌باشد می‌دانستند. میرهوف درترجمهٔ کتاب العشر مقالات فی‌العین حنین‌بن اسحق سه نمونه از این طرح‌ها را نشان داده است اما در کتاب تشریح منصور طرح‌های جدیدی دیده می‌شود که از نظر بررسی تاریخ تشریح اهمیت بسیار زیادی دارند . این طرح‌ها به صورت سری بوده و هریك نشان دهندهٔ یکی از جهاز اصلی بدن هستند . بعضی‌ها معتقدندکه این تصاویر دارای منشأ ایرانی نیستند . ارسطو در کتاب نسل حیوانات خود گفته است برای تدریس تشریح بدن انسان از طرح و شکل استفاده می‌کرده است . **کلنل گاریسون**[1] تصور می‌کند که تصاویر کتاب منصور همین تصاویر و اشکال هستند که از طریق مدرسهٔ اسکندریه به ایران راه یافته‌اند. از آن‌جاکه **هروفیلوس**[2] و **اراسیستراتوس**[3] هم درتدریس خود ازنقشه وشکل استفاده می‌کردند[4]، **زودهوف**[5] عقیده پیداکرده است‌که منشأ آن‌ها باید درهٔ نیل و یا بین‌النهرین باشد ولی در هیچ صورتی نمی‌توانند دارای مبنای ایرانی باشند؛ وجود اثراتی ازشیوه‌های ترسیم یونانی، مصری وحتی‌هندی، ونبودن هیچ اثری از شیوه‌های ترسیم ایرانی و یا عرب در این تصاویر تقریباً مسلم می‌کنند که تصاویر مزبور دارای ریشه‌های کهن غیر ایرانی می‌باشند.

این تصاویر علی‌الاصول همیشه پنج فقره می‌باشند تا جائی‌که زودهوف

1– Colonel Garrison

2– Herophilus

3– Erasistratus

٤– این دونفر از اطباء ومتخصصین علم تشریح بودندکه درحدود ۳۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در مدرسهٔ طب اسکندریه تدریس می‌کردند (مترجم) .

5– Sudhoff

آن‌ها « را تصاویر خمسه » نامیده است. اولین تصویر ازاین تصاویر اسکلت
انسان‌از پشت‌است‌که جمجمهٔ آن به‌سمت بالا وعقب برگشته است ودست‌ها روبه‌عقب قرارگرفته‌اند. البته‌دراین‌شکل‌اشتباهاتی‌دیده می‌شود، مثلادرشکلی که‌زودهوف‌نقل‌کرده‌است سیزده دنده‌کشیده‌شده ولی معمولا تعداد دنده‌ها را دراین شکل پانزده عدد ترسیم کرده‌اند. تصویر دوم سیستم اعصاب‌را نشان می‌دهد. دراین تصویرهم اعصاب ازسمت پشت بدن مورد دید قرارگرفته‌اند. نکتهٔ جالب در این شکل آنست که اعصاب مختلف با رنگ های گوناگون نشان داده‌شده‌اند: اعصاب‌اصلی‌سیاه وفرعی‌ترتیشان قرمزهستند. به‌علاوه‌برای آن‌که وضع این‌اعصاب نسبت به‌استخوان‌ها مشخص باشد چند جانمونه‌هائی از استخوان‌ها به‌صورتی‌که درتصویر اول کشیده شده‌اند، در زمینهٔ تصویر به رنگ سبزروشن‌ترسیم‌گردیده‌اند. اعصاب مغزهم یك جفت به‌طرف منخرین ، یك جفت به‌شکل علامت سؤ ال (؟)که اعصاب باصره می‌باشند، یك جفت درجهت گوش‌ها وبقیه بدون نظم درخارج ازکادر جمجمه‌کشیده شده‌اند.

تصاویر سوم و چهارم نمایشگر شریان‌ها و وریدها هستند . در این دو تصویر انسان‌ازسمت جلومورد ملاحظه واقع شده است، به‌علاوه جهازهاضمه نیز درهمین شکل‌کشیده شده. درمورد تصاویر شریان‌ها ووریدهاکتب موجود گوناگونی فراوان دارند . در تصویر یکی از کتب خطی کتابخانهٔ خصوصی خود من (که تاریخ تحریر آنْ به‌علت فقد صفحات آخر کتاب معلوم نیست) در وسط یك شکل‌شبیه‌به‌گلابی به‌رنگ سبز دیده می‌شود که قاعدتاً باید معده باشد. درطرفین آن و اندکی به‌سمت بالاهم دو نقطه بزرگ سیاه کشیده شده است (که ظاهراً دوسر یك اندام هستندکه پشت معده قرارگرفته است) وروی آن نوشته شده است: «دیافرغما» (دیافراگم) وبالاخره درقسمت پائین و در طرفین بدن دو نقطهٔ قرمز دیده می‌شود که روی یکی نوشته شده: «راست» و روی دیگری «چپ» که بلاشك کلیه‌ها هستند. لوزالمعده‌هم ترسیم شده ولی



شکل ۳ ـ زن حامله و اعضای درونی بدن‌او

اسم آن نوشته نشده است اما محلا درست می‌باشد.

تصویر پنجم عضلات را نشان می‌دهد و رنگ آمیزی‌های آن کمتر از چهار تصویر دیگر است. در این جـا نیز انسان از سمت جلو نشان داده شده است. دراین‌شکل‌هیچ کوششی برای‌نشان‌دادن‌خطوط خارجی‌عضلات ویاجهت رشته‌هاوالیاف‌های‌آن‌ها به‌عمل‌نیامده‌است. این‌شکل که خیلی‌جنبهٔ کلیت دارد فقط تعداد عضلات قسمت‌های مختلف بدن را شامل است واین نشان می‌دهد که اطلاعات پزشکان آن دوره دربارهٔ عضلات کمتر ازسایر قسمت‌های بدن بوده است.

دربرخی ازنسخ خطی، علاوه براین پنج تصویر دو تصویر دیگرهم دیده می‌شودکه یکی زن حاملهٔ لختی را نشان می‌دهد که جنین در رحم آن به‌پهلو خوابیده است ودیگری‌هم باز زن برهنه‌ایست‌که ازجلو نشان داده‌شده است. روی این تصویرنقاط قرمزی قراردارد‌که نشانهٔ محل‌فصد می‌باشند. من‌تصور می‌کنم‌که این‌تصویردارای منشأ ایرانی‌است وتاریخ ترسیم‌آن مسلماً دیرتر از سایرتصاویرمی‌باشدزیرا اولاحالت چمباتمه‌درآن‌دیده‌نمی‌شود ودرثانی‌تصویر کاملا ازروبروکشیده نشده یعنی‌فاقد شاخص‌هائی‌است‌که به‌عقیدهٔ گاریسون‌از اختصاصات تصاویری است‌که دارای منشأ مصری ویونانی می‌باشند. دراین تصویر پستان‌ها کاملا مشخص بوده وبرای اولین‌بار ناف نیزکشیده شده‌است. وضع‌کلی تصویر بیش ازآن‌که یك شکل مربوط به‌تشریح باشد، یك راهنمای حجامت وخون‌گیری است.

انواع تصاویر خمسه را زودهوف ، شولان وگاریسون در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند؛ آقای دکتر نفیسی‌هم در کتاب کوچك خود به‌نام طب در ایران[1] شکل یك اسکلت انسان را ازروی یك‌کتاب خطی موجود درپاریس،

۱ـ این‌کتاب درسال ۱۹۳۳ توسط آقای دکترعباس نفیسی درپاریس به‌زبان‌فرانسه چاپ ومنتشرشده است ومطالب‌آن بیشترمبتنی برنوشتجات ذخیرهٔ خوارزمشاهی جرجانی است (مترجم).



شکل ٤ ـ تصویر زن‌لخت ونقاطی‌که برای خون‌گرفتن وحجامت مناسب میباشند

ویك شكل چشم را ازروی یکی از کتب حنین آورده‌اند.

منصور را فقط دراروپا به‌خاطر کتاب تشریحش می‌شناسند، درحالی که ایرانی‌ها با نام او ازنظر این‌که مؤلف دو کتاب دیگرهم می‌باشد آشنا هستند. ازیکی‌از این‌دو کتاب فقط یك‌نسخه وجود دارد که درکلکته‌نگاهداری می‌شود. این‌کتاب قیاسیه نام دارد . کتاب دیگر هم کفایه مجاهدیه نامیده می‌شود که کفایه منصوری هم‌گفته می‌شود و کتاب‌نسبتاً قطوری‌است. این‌کتاب به‌سلطان **زین‌العابدین کشمیری** هدیه شده است و تاریخ نـگارش آن ۱۴۲۳ میلادی می‌باشد . این‌کتاب درسال ۱۸۷۳ در لوکنؤ[1] چاپ سنگی شد و **فوناهن** در *کتاب منابع پزشکی ایران خود از آن اسم برده و مفصلا راجع به‌آن بحث* کرده است .

1 - Lucknow

فصل چهاردهم

دورهٔ صفویه

دیدیم که بعدازمرگ **تیمور** عده‌ای به‌ادعای سلطنت برخاستند که‌از آن‌میان **میرزاشاهرخ** در هـرات به‌تخت نشست و عده‌ای هم **میرزا خلیل سلطان** نوهٔ تیمور[1] درسمرقندرا پادشاه‌خود دانستند. می‌گویند به‌هنگام‌تولد **شاهرخ** پدرش مشغول بازی شطرنج بود وچون خبر تولد اورا دادند و پرسیدند که نامش را چه بگذاریم؟ گفت «شاه‌رخ». به‌هرحال شاهرخ‌تصمیم‌گرفت تاخلیل سلطان را ازمیان بردارد وبا عده‌ای ازسپاهیان خود به‌سمت سمرقند حرکت کرد ولی خلیل‌سلطان اطاعت اورا قبول نمود ودرعوض حکومت ماوراءالنهر وسمرقند را گرفت وبه‌این ترتیب میرزا شاهرخ پادشاه بلامنازع‌گردید.

پس از بروز حوادثـی چند شاهـرخ پسرش **الغ‌بیك** را حاکـم سمرقند ساخت و هرات را به‌پایتختی انتخاب کرد. پادشاهی شاهرخ شباهت زیادی به‌سلطنت **غازان‌خان** دارد: هردو پس ازیك فاتح خونخوار بزرگ به‌سلطنت رسیدند؛ اولی بعد از چنگیز و دومی بعد از تیمور . در زمان حکومت هردو

۱ـ میرزا خلیل سلطان پسر جلال الدین میرانشاه بودکه درسال ۸۱۰ هـ . ق . (۱٤۱۰ میلادی) درآذربایجان‌کشته شد. (مترجم)

بناهای تاریخی فراوان ساخته شدکه آثار آن‌ها هنوز باقی است ؛ هر دو از حامیان علم وهنر بودند ؛ در زمان غازان خان تبریز آباد شد، در زمان شاهرخ هرات ومرو ومشهد. از سال‌ها قبل‌از به‌سلطنت رسیدن شاهرخ مشهد به‌صورت یکی از زیارتگاههای مهم شیعیان درآمده بود. در طی این سال‌ها پادشاهان و امراء وبزرگان ، حتی **سلطان محمود غزنوی** که سنی بود، در آبادانی و تعمیر آن کوشیدند و قسمت های جدیدی به‌آن اضافه کردند و اینك نوبت **گوهرشادخاتون** زن میرزا شاهرخ بود تا مسجدی درجوار مرقد **مطهر امام رضا** (ع) بسازدکه نه‌تنها در نوع خود بسیار زیبا است بلکه نمونهٔ کامل و جالبی از معماری دورهٔ مغول نیز محسوب می‌گردد . در جوار حرم بیمارستانی نیز وجود داشت که تاریخ دقیق بنای آن معلوم نیست ولی این را می‌دانیم‌که بیشتراختصاص‌به‌درمان زوارداشته‌است.مشهددرنزد ایرانیان‌اهمیت خاص دارد و بسیاری از بزرگان را می‌بینیم که دست از دنیا شسته به‌آنجا رفته‌اند ومجاور شده‌اند مثلا **سید معزین الدین محمد اصفهانی** پس از آن که از نظر **شاه تهماسب** افتاد به‌آن‌جا رفت و مجاور شد و به همین ترتیب **عمادالدین‌شیرازی** که از اطبای معروف دورهٔ خود بود پس از آن که از سمت خود در بیمارستان زادگاهش برکنار شد به‌بیمارستان مشهد رفت و در آن‌جا به‌خدمات خود ادامه داد.

شاهرخ‌برغم احترام خاصی‌که برای علما وفضلاقائل بود هرگزنتوانست ازخدمات وزیر دانشمندی چون **رشیدالدین** بهره‌مند شود و به‌علاوه در دورهٔ او هیچ پزشك مشهوری در ایران زندگی نمی‌کرد.

شاهرخ میرزا درسن ۷۲ سالگی وفات یافت و پسرش **محمد ترغای** معروف به **الغ بیك** به‌سلطنت رسید وسمرقند را به‌پایتختی انتخاب نمود . او مثل اکثر پادشاهان مغول به نجوم علاقه‌ای خاص داشت و از خود جد اول نجومی جالبی به‌یادگار گذاشته است که به‌نظر منجمین نسل‌های بعد دارای

اهمیت بسیار زیاد می‌باشند. او به‌علاوه دونفر ازدانشمندان ایرانی بنام **معین‌الدین کاشی** و **مولاناغیاث‌الدین‌جمشید** را مأمور ساختن رسدخانهٔ عظیمی کردکه بنام زیج الغ‌بیك مشهور است[1].

سال‌های اول سلطنت این شخص همراه با کشمش‌های فراوان بود تا جائی‌که حتی پسرش برعلیه او قیام‌کرد و سرانجام هم در سال ۱۴۴۹ میلادی به‌قتل رسید.

پس از کشته شدن الغ بیك ایران دچار حکومت ملوك‌الطوایفی شد و عده زیادی به‌سلطنت وحکومت رسیدند تا این که سرانجام سلسلهٔ صفویه امور کشور را به‌دست گرفت و با به‌سلطنت رسیدن **شاه‌عباس کبیر** نه‌تنها دوباره مرکزیت پیدا شد، بلکه حدود وثغورکشور نیزچنان‌گسترشی پیدا کرد که حتی از زمان ساسانیان نیز پیشی‌گرفت.

درزمان امیر تیمور، یعنی بعد از تسلط او برایران ، دو خانواده از تراکمه در نواحی شمال شرقی ایران و بین‌النهرین روی کار آمدند، یکی از آن‌هاکه روی پرچم خود عکس‌کوسفندی میکشید «آق‌قویونلو» نامیده می‌شد و خانوادهٔ دیگری‌که روی بیرق خود عکس‌گوسفند سیاهی را رسم می‌کرد «قراقویونلو» خواندهٔ میشد. قراقویونلوها با سلطان **احمدجلایر** که در جنوب ایران حکومت می‌کرد متحد شدند و با آق‌قویونلوها که توسط امیر تیمور حکومت بین النهرین را یافته بودند به نزاع و کشمکش پرداختند . نامی‌ترین فرد خانوادهٔ آق‌قویونلو **اوزون‌حسن** نام داشت (اسم این شخص درحقیقت **امیرحسن‌بیك** بود منتها چون قد بسیار بلندی داشت به‌اوزون‌حسن مشهوربود ــ مترجم) که امیری شجاع وکاردان بود وبر **میرزاجهانشاه** وپسرش **حسنعلی** که از امرای قرقویونلو بودند غالب‌آمد و بازماندهٔ سلسلهٔ تیموریان رانیز درهرات ازمیان برداشت وعملا بربخش‌های شرقی ایران مسلط شد.

۱ــ درسال۱۹۶۸بقایای بسیار جالبی‌ازاین زیج درسمرقند پیداشد. مجله اسپوتنیك شماره ژانویه سال۱۹۶۹(مترجم).

امیرحسن‌بیك نسبت به‌دراویش وصوفیان‌ارادت خاص‌می‌ورزید و دختر خود **عالمشاه‌بیگم** را به‌ازدواج **شیخ حیدر** فرزند **شیخ‌جنیدصفوی** که ریاست این فرقه را داشت در آورد . شیخ‌جنید از اعقاب **شیخ‌صفی‌الدیـن** که مقبرهٔ زیبای اوهنوز دراردبیل وجود دارد بود. عالمشاه بیگم‌که عروس‌اوشد دارای مادر یونانی بود واز ازدواج او باشیخ‌حیدر سه‌پسر بنام‌های **علی، ابـراهیم و اسمعیل** به‌وجود آمد. علی و ابراهیم در بچگـی مردند واسمعیل بنیان‌گذار سلسله‌ای درایران شدکه ازبسیاری جهات منحصر به‌فردمحسوب می‌گردد.

اوزون‌حسن پس ازیك سلسله جنگ‌های طولانی با مدعیان سلطنت در اواخرکار مقر حکومت خودرا ازدیار بکر به‌اصفهان منتقل‌کرد و در همان‌جا بودکه سفرای و نیز را به‌حضور پذیرفت. سفرای مزبور به‌ایران‌آمده بودند تا ضمن عقد معاهده‌ای اوزون‌حسن را برعلیه عثمانی‌ها با خود همدست کنند . مأموریت این‌گروه موفقیت‌آمیز بود وپادشاه ایران برعلیه ترکها وارد جنگ شد. عثمانی‌ها درسال۱٤٥۳ میلادی استانبول‌را فتح‌کردند و **عثمان پاشا** رسماً به‌سلطنت رسید و حکـومت عثمانی را بنیان گذارد . پس از آن ایرانی‌ها تا مدتی بسته به‌موقعیت زمان، گاهی باامپراطوری جدیدالتأسیس صلح می‌کردند وگاهی به‌نبرد می‌پرداختند.

در آن زمان ایران بین سه قدرت بزرگ قرار گرفته بود: چین، هند و عثمانی که از آن میان عثمانی‌ها بیش از سایرین برای ایران مزاحمت ایجاد کردند به‌طوری کـه از زمان تیمور بـه‌بعد هرکسی می‌خواست در این کشور مرکزیتی به‌وجود بیاورد مجبور مـی‌شد با آن‌هـا دست بیك سلسله نبردهـای طولانی ومداوم بزند.

اوزون حسن اگرچه درجنگ‌های اولیهٔ خود پیروزی‌های زیادی به‌دست آورد ولی بعداً حتی‌مجبورشدکه اصفهان‌راهم ترك‌کند وبه‌تبریز برود وبالاخره درسال ۱٤۷۷ میلادی درآن شهر وفات یافت. با درگذشت او حوزهٔ قدرتش

بین عده‌ای تقسیم شد . بخش‌های مرکزی به‌دست پسرش **سلطان‌خلیل** افتاد اما ایالات مرزی یا خود مختاری پیدا کردند و یا این که جانب امپراطوری عثمانی را گرفتند. سلطان خلیل فقط شش ماه سلطنت کرد و بعد برادرش **یعقوب** براو غلبه یافت ووی را به‌قتل رساند.

درطی این سال‌ها اصفهان وضع بسیار نامساعدی داشت . در سال ۱۴۹۲ میلادی مردم برعلیه **رستم** که از طرف اوزون حسن برآنجا حکومت می‌کرد شوریدند وشخص دیگری را به‌این سمت منصوب کردند ولی نیروهای دولتی برای سرکوبی شورش عازم اصفهان شد، فرماندار جدید به‌سوی قم فرار کرد و در آن‌جا دستگیر شد و به‌قتل رسید و شهر یك‌بار دیگر به‌تصرف آق‌قویونلوها درآمد.

اسمعیل پسر شیخ‌حیدر هنوز بچه بود که اوزون حسن وفات یافت و یعقوب آق‌قویونلو جای او را گرفت . این شخص اسمعیل و دو برادرش را گرفتارکرد وبه‌قلعهٔ استخر فارس فرستاد که تا چهار سال در آن‌جا ماندند و سپس به‌کمك رستم‌میرزا پسرعم یعقوب که پس از مرگ او به‌ادعای سلطنت برخاسته بود ازآنجا نجات پیدا کردند. مرگ علی و ابراهیم موجب شد که اسمعیل جانشین شیخ صفی‌الدین بشود و توانست در سیزده سالگی ریاست مریدان صفویه را به‌دست‌آورد. درآن موقع تمام شمال غربی ایران در دست آق‌قویونلو؛ خوزستان، گیلان ومازندران مستقل و هرکدام دارای امیر خاص خود؛ یزد وکرمان نیمه مستقل وخراجگزارتراکمه؛ فارس زیر سلطهٔ حاکمی که ازطرف آق‌قویونلوها منصوب شده بود و بالاخره خراسان در دست **سلطان‌حسین** آخرین پادشاه تیموریان بود.

مریدان صفویه در گیلان بیش از سایر نقاط قدرت داشتند و اقتدای ایشان به‌شیخ‌صفی‌الدین موجب شده بود که تمام پیروان شیعه حامی ایشان بشوند وآن‌ها را وسیله‌ای برای‌کسب قدرت به‌شمار بیاورند وپس از آن که

اسمعیل ریاست آن‌ها را به‌عهده گرفت و برروی موازین مذهبی خویش بیش ازحد معمول تکیه‌کرد خیلی زود به‌صورت رهبر وقهرمان شیعیان درآمد. با اتخاذ یك چنین سیاستی بود که طی چند سال بعد، دیگر کلید ورود به‌دربار ونزدیك شدن به‌شاه و احراز مقامات عالی معلومات علمی و فنی وسیع نبود. درحقیقت باید گفته شود که پایه‌های یك چنین طرز تفکری در زمان سلاجقه گذاشته شد زیرا می‌بینیم که **حجت‌الاسلام‌محمدغزالی** معتقد بود که «ازفرا گرفتن علوم باید پرهیز شود زیـرا موجب از بین رفتن ایمان به‌منشأ عالم و آفرینندهٔ آن می‌گردد».

شاه اسمعیل توانست درعرض چند سال کشور را با مرکزیت کامل از موصل تامرو وازبادکوبه تا شوشتر گسترش دهد وایران را دوباره به‌صورت یك‌کشورواقعی‌وقدرتمند دربیاورد؛ به‌علاوه‌سلسله‌ای‌که این‌پادشاه بنیان‌گذارد به‌عنوان اولین سلسله اصیل ایرانی بعد از ساسانیان به‌شمار آورده شده است که بر سراسر ایران حکومت رانده است. در ایران آن زمان همانند امروز مردم به‌زبان‌های مختلف صحبت می‌کـردند ولی زبان رسمی و رایج فارسی بودبه‌طوری‌که حتی‌کتبی‌که برای‌حکمرانان ترك زبان تهیه می‌گردید به‌فارسی نوشته می‌شد اما از آن‌جا که پـادشاهان صفویه از اهالی اردبیل بودند زبان ترکی نیز در دربـار صحبت مـی‌شد و فقها و علمای دیـن نیز از زبان عربی استفاده می‌کردند[1].

این وضع همراه با سروسامان گـرفتن اوضاع کشور و به‌وجود آمدن مرکزیت موجب شد که یك دورهٔ رنسانس در ایران بوجود بیاید که در زمان سلطنت شاه عباس‌کبیر به‌اوج عظمت خود رسید. ازمشخصات این دوره‌ظهور نویسندگان بزرگ از قبیل **جلال‌الدین‌رومی**، **جامی** و **میرخوانـد**؛ نقاشان

۱ـ به‌علت برخی اشتباهات فاحش‌که درمتن انگلیسی مشاهده شد تاریخ برسرکار آمدن سلسلهٔ صفویه‌کاملا منطبق بانسخهٔ اصلی‌کتاب ترجمه نشده است. (مترجم)

زبردست مانند **بهزاد** ودیگر هنرمندان و فضلا و دانشمندان بـود. علم پزشکی نیز از این شکوفائی مجدد دانش‌ها بهره‌مند شد ولی بایك اختلاف و آن این بودکه نوشتجات ، گفتار وحتی طرز تفکر اطبای ایرانی ابتدا بدون توجه با آن‌چه‌که دراروپا می‌گذشت چنان بودکه گوئی هنوز علوم و فنون در سراسر جهان دنباله روی‌آن‌ها است وهم‌آن‌ها هستند که نقش ابن‌سینا و رازی و علی بن‌عباس‌اهوازی را هنوزبه‌عهده دارند وخلاصه دنیا ازهرنظرچشم به‌معلومات ومکشوفات ایشان دوخته است وهیچ‌کس در هیچ رشته‌ای از ایشان جلوتر و کاملتر نیست ودراین میان فقط یك نفر وجود داشت که اگر چه چندان شهرتی چه در اروپا وچه حتی در ایـران ندارد ولی بلاشك باید او را تجدید حیات کنندهٔ دوران طلائی‌گذشتهٔ پزشکی درایران دانست واو **محمدحسین‌نوربخش بهاءالدولـه** است.

از تاریخ تولد او اطلاعی نداریم ولی‌می‌دانیم‌که پدرش **میرقوام الدین** از اهالی ری بوده و بـه‌احتمال قـرب به‌یقین حرفه پزشکی داشته زیرا اولا درآن ایام همیشه پسر شغل پدر را انتخاب می‌کرد ودوماً در تنها کتابی که ازپسرش باقی مانده است بارها و بارها گفتارها و نظریات فردی که نامش برده نشده است نقل گردیده‌که از نحوهٔ کلام کاملا آشکار است روابط او با نویسنده بیشتر ونزدیکتر از یـك استاد و شاگـرد بوده است. از آن‌گذشته ما می‌دانیم‌که برادر بهاءالدوله نیز طبیب بوده است و در این مورد هیچ شك و تردیدی وجود ندارد زیرا بهاءالدوله درکتاب خود از اوبعنوان **شمس‌الدین** نام می‌برد ومی‌گوید موفق‌شد مردی راکه نمی‌توانست دو زن وازهر زن یك پسر داشته باشد درمان‌کند .

بهاءالدوله پس‌از اتمام تحصیلات پزشکی در ری و هرات نزد استادان ایرانی و هندی ، علاقهٔ زیادی به‌طب هندی پیداکرد . وی مدتی از ملازمان دربار **سلطان حسین میرزا** بود و پس از مرگ این سلطان به‌ری بازگشت و

سرآمد اطبای آن شهر شد . ولی خود به‌اسهال خونی مبتلا گشت و تا پای مرگ پیش رفت . بهاء الدوله تنها کتاب خود را در همین شهر در سال ۱۵۰۱ به‌پایان رساند و حاجی خلیفه وفاتش را در سال ۱۵۰۷ میلادی ذکر کرده است .

محتویات کتاب بهاءالدوله که خلاصة التجارب نام دارد درست منطبق با اسم آن است زیرا خلاصه‌ای است از تجارب بالینی وچکیده‌ایست از آنچه که یك پزشك پرمطالعه وحاذق که تقریباً تمام کتب پزشکی اسلامی را مطالعه کرده، درطول عمرخود کسب کرده‌است. اودراین کتاب دوازده بارنام بقراط، سی‌بار نام جالینوس، بیست‌وهفت بارنام ابن‌سینا و ده بار نام رازی را برده است به‌علاوه‌از ثابت‌بن‌قره، سیداسمعیل‌جرجانی، ابن‌بیطار ودیگرخبرگان‌علم پزشکی‌نیزمطالبی بیان داشته ولی درمقابل ازاطبای منطقهٔ خلفای شرقی‌اسمی نبرده است .

این کتاب در حقیقت مخلوطی است از مشاهدات شخصی یك پزشك فوق العاده تیزبین ومبرز، پیشنهادات عملی حاوی رازی ونظم وترتیب قانون ابن‌سینا به‌طوری که مطالب آن در عین‌حال که فوق‌العاده عملی است حاوی نکات بسیار تازه و اصیلی‌نیز می‌باشد و می‌توان به‌جرأت آن‌را بهترین کتاب پزشکی‌ای دانست که پس ازمغول درایران نوشته شده است، واین‌نظر شخص من تنها نیست بلکه بسیاری ازمورخین ومحققین شرقی وغربی نیز همین عقیده را دارند مثلا **علی افضل قاطع قزوینی** که از پزشکان تراز اول اواخر دورهٔ صفویه است به‌برادر خودکه می‌خواسته‌است که به‌تحصیل طب بپردازد مطالعهٔ دوکتاب را توصیه نموده: یکی ذخیرهٔ خوارزمشاهی جرجانی ودیگری خلاصة التجارب بهاءالدوله؛ وهمان‌طورکه می‌دانیم کتاب‌اول مربوط به‌دورهٔ قبل‌از مغول است.

مطالب خلاصة‌التجارب نشان‌می‌دهدکه بهاءالدوله درمشاهدات وتجزیه

وتحلیل حالات مختلف بیماری‌ها بسیار دقیق بوده‌است . درکتاب او مطالبی است که طب‌امروزنه‌می‌تواندآن‌ها را ردکند ونه‌قبول زیراهیچ تحقیقی دربارهٔ آن‌ها نشده است مثلاگفته شده است‌که آدم‌های الکن هرگز طاس نمی‌شوند و یا مردمك سیاه و کدر بدون این‌که صاحب آن بیمار باشد نشانهٔ کوتاهی عمربوده ویااگردربیماری‌های‌طحال‌سمت چپ این‌عضودرد بگیرد امید درمان وجود دارد ویاکسی‌که میوهٔ زیاد می‌خورد مستعد ابتلاء به‌اسهال می‌باشد ویا ظاهرشدن‌خال‌های‌شبیه به‌لکه‌های‌دورهٔ حاملگی‌روی‌صورت وبدن‌آدم‌مصروع مبشر رهائی او از این‌عارضه است.

صرفنظر از برخی اشتباهات‌کوچك (از نظر عـلم پزشکی امروز) که اینجا وآنجا درکتاب او دیده می‌شود بسیاری ازمطالب‌آن‌جنبهٔ بداعت داشته ونشان دهنده توجه خاص نویسنده به‌مشاهدات بالینی است مثلا او اولین‌کسی است‌که‌کشف‌کردکرم‌پوست[1] پس‌از دوازده ماه از تاریخ‌بروز زخم‌خودبخود خوب می‌شود وهمچنین درفصل مربوط به‌تب‌های دانه‌دار می‌گویدکه سه‌نوع بیماری است‌که تا بیرون نریختن دانه دربدن معلوم نمی‌شوند واین بیماری‌ها به‌رغم شباهتی‌که باآبله وسرخك دارند نه‌آبله هستند ونه سرخك ونکتهٔ فوق‌العاده‌جالب‌اینست‌که حتم‌نداریم که‌دراین‌گفتارمنظور اوآبله‌مرغان وسرخجه، یعنی‌بیمارهائی‌که سال‌های‌سال بعدکشف شدند ومشخص‌گردیدند، نبوده‌است وبالاخره درآخر فصل‌مربوط به‌بیماری های چشم عارضهٔ تب یونجه را شرح می‌دهد یعنی‌همان‌عارضه‌ای‌که تاسال ۱۸۱۹ اروپائیان موفق به‌کشف‌آن نشده بودند. اودراین مورد می‌نویسد:

« . . . بسیاری ازکسان را دیده‌ام که در تابستان مغزشان در اثر بوی گل‌سرخ داغ می‌شود وآب ازچشم و بینی ایشان راه می‌افتد؛ پلك چشم این افـراد نیز بشدت تحریك می‌شود امـا پس از گذشتن ایـن فصل نزلهٔ چشم و

1- Leishmaniasis

بینی متوقف مـی‌گردد . ایـن افراد از درمـان بیماری خود نتیجه چندانی نمی‌گیرند .... ».

دراین‌مورد باید یادآور شدکه رازی نیزنوشته‌ای تحت‌عنوان «رساله‌ای درعلت‌نزلهٔ حادث دربهار به‌هنگامی‌که‌گل‌های‌سرخ بوافشانی‌می‌کنند » دارد . شباهت‌جملاتی‌که بهاءالدوله‌درکتاب‌خودبه‌کاربرده‌است‌باجملات‌رسالهٔ رازی به‌حدی است‌که می‌توان مستدلاگفت بررسی‌های اورا تکرارکرده است .

توضیح‌اودرمورد شیوع‌سیاه‌سرفه درهرات به‌هنگامی‌که‌خودش‌درآن‌جا مشغول تحصیل وطبابت بوده است نیز قدیمی‌ترین توضیح و توصیف موجود در مورد بیماری سیاه‌سرفـه و علت شیوع آن می‌باشد . ایـن بیماری را هم اروپائیان در اواخر قرن شانزدهم کشف کردند و سپس یك قرن دیگر طول کشید تا **ویلز** [1] توانست آن را در سال ۱٦۷٤ شرح بدهـد و اما بهاءالدولـه دربارهٔآن می‌نویسد:

« . . . . انواع سرفه‌ها و دیگر بیماری‌هائـی از ایـن قبیل به‌علت بدی هوا و گاهی هـم به‌علت ناراحتی ریه در اثر استنشاق هوای آلـوده عارض می‌گردد وبرای من بارها این امر ثابت شده است یعنی‌دوبار درهرات اندکی آلودگی هوا به‌این بیماری پیدا شد و موجب گردیدکه تقریباً همهٔ مردم به‌آن مبتلا شوند بدون این‌که علائم زکام درایشان دیده شود[2] وسرفه به‌قدری شدید حادث می‌شد که تاحالت استفراغ دست نمی‌داد قطع نمی‌گـردید . مبتلایان روز بروز ضعیف‌تر شده و حتی بچه‌ها به‌حـال اغماء می‌افتادند ؛ بسیاری از معمرین واطفال بی‌حال می‌شدند وحتی درهمه‌گیری اول عده‌ای جان خود را از دست دادند و سرانجام یك پزشك هندی دستور داد تاهمهٔ مردم روزانه یك مثقال ویا اندکی بیشتر زنجبیل خام درآب ولرم حل‌کرده بخورند. همه‌گیری

1- Willis

۲ـ منظورنویسنده‌اینست‌که سرفه‌های‌موردبحث‌ناشی‌ازسرماخوردگی‌نبوده‌اند.(مترجم)

دوم دربهار ظاهر شدکه تعداد تلفات آن به‌مراتب بیشتراز بار اول بود ومردم برای درمان‌خود خون‌می‌گرفتند، مسهل‌می‌خوردند، زنجبیل‌مصرف می‌کردند واز این‌قبیل‌کارها. خود من وتمام اهل‌بیتم مبتلا شدیم ولی باهمین روشی‌که گفتم توانستیم خودرا درعرض چند ماه درمان کنیم اما تا وقتی آب وهوای خودرا عوض‌نکردیم کاملا بهبودی نیافتیم. . . . ».

هم‌زمان با بهاءالدوله پزشك دیگری زندگی‌می‌کردکه اونیز ازبسیاری جهات واجد اهمیت محسوب می‌گردد ودرضمن ازبسیاری جهات نیز درنقطهٔ مقابل بهاءالدوله قرار می‌گیرد و این شخص **غیاث‌الدین اصفهانی** است. وی از پیروان فرقهٔ سنت بود وپدرش **محمدبن علاءالدین سبزواری** نیز حرفهٔ پزشکی داشت ودارای‌کتابی به‌نام نسخهٔ قوانین‌العلاج است‌که آن را زبده و خلاصه نیز می‌نامند. این‌کتاب‌که تألیفش درسال ۱٤٦٦ به‌پایان رسیده بیشتر برمبنای اغراض‌الطب سید اسمعیل جرجانی نوشته شده است. غیاث‌الدین در جوانی برای‌تحصیل به‌اصفهان فرستاده شد واو نزد **علی‌صدر** و **مشرف‌الدین حسن شیرازی** که برطبق‌گفته **عمادالدین** «همیشه مست‌بود ومرتباً تریاك وبنگ می‌کشید» ولی هردو ازپزشکان مشهور و تراز اول زمان خود بودند به‌تحصیل علم‌طب پرداخت وسپس به‌شیراز رفت وبه‌طبابت مشغول شد اما مدت‌زیادی درآن شهر نماند وبرای‌کسب معلومات بیشتر عازم ترکیه‌گردید. او درکتاب خود از بیمارانی که در آنکارا (آنقره) و بروسا[1] دیده است نام می‌برد و می‌نویسدکه: «بعداز اتمام مطالعات لازم به‌اصفهان آمدم ودرآن‌جا ساکن شدم». وی دراصفهان تنهاکتاب خود را به‌رشتهٔ تحریر درآورد و آن را در ازاءکمك‌های **سلطان بایزیددوم** پادشاه‌ترکیه درزمانی‌که به‌آن‌کشورمسافرت کرده بود به‌نام اوکرد. این‌کتاب درسال۱٤۹۰ به‌پایان رسید.

کتاب مزبور را کـه مرات‌الصحه فی‌طب نـام دارد می‌توان به‌صورتی

1– Brussa

بسیار خلاصه‌تر هم نوشت و مطالب آن بیشتر مبتنی بر ذخیرهٔ خوارزمشاهی سیداسمعیل جرجانی‌است. جالب آنست‌که نویسنده برخی ازمطالب‌این‌کتاب را باجملاتی دیگر بازگوکرده وبه‌نام خود تحریر نموده‌است اما به‌علت‌شرح کاملی‌که از داروها داده ومخصوصاً معادل ترکی آن‌هارا نیز قید کرده است دارای‌اهمیت می‌باشد؛ به‌علاوه توانسته‌است عملا نه‌کتاب ذخیرهٔخوارزمشاهی را در۵۰۰ صفحهٔ خطی خلاصه‌کند .

شاه اسمعیل صفوی در سال ۱۵۲٤ میلادی در اردبیل وفات یافت ودر همان شهر درجوار مرقد جد بزرگوارش به‌خاك سپرده‌شد. او ازخودکشوری منظم‌که دارای‌مرکزیتی قوی بود به‌جاگذاشت به‌طوری‌که پس‌از وفاتش(یکی ازچهار) پسرش به‌نام **تهماسب میرزا** که فقط ده سال داشت به‌سلطنت‌رسید و ۵۲ سال سلطنت‌کرد ودرسال۱۵۷٦ میلادی وفات یافت. این پادشاه قزوین *را به‌پایتختی خود انتخاب‌کرد . از دوران سلطنت او اطلاعات جامعی در* دست داریم زیراکتب بسیاری ازخود ایرانی‌ها ونوشتجات زیادی ازاروپائی‌هائی‌که در ایران بودند برای‌ما باقی‌مانده است . زمان سلطنت شاه‌تهماسب مصادف بود باورود هیأت‌های متعددی ازکشوهای اروپا به‌ایران‌که هرکدام به‌نوبهٔ خود خاطرات ومشاهدات خویش‌را درایران به‌رشتهٔتحریر درآورده‌اند وبه‌این ترتیب منابع اطلاعاتی زیادی دراختیار مامی‌باشد ولی بایدتوجه‌داشت که بسیاری از مطالب مزبور منطبق باحقیقت نبوده و صرفاً تصورات نویسنده ویا مشاهدات محدود واتفاقی آن‌ها می‌باشد.

به‌هرحال‌مهمترین افرادی‌که درعهد این‌پادشاه به‌ایران آمدند یکی‌هیأت **آنتونی‌جنکینز**[1] ازطرف **ملکه ویکتوریا** ودیگری‌هیأتی ازو نیز بودکه برای جلب نظرشاه درشروع یك جنگ مشترك برعلیه عثمانی‌ها آمده بود .

یکی اسناد بسیار ذیقیمتی که از این دوره برای ما باقی مانده است دو

1- Anthony Jenkins

نسخه از صورت اسامی وشغل کسانی است که در دربار خدمت می‌کردند و ما اینك از روی آن می‌توانیم نام چند پزشك تراز اول آن دوره را بدانیم. سلسلهٔ صفویه حکومت خانخانی زمان مغول را به‌نوعی حکومت استبدادی تبدیل کرد که شخص شاه در رأس آن قرار داشت. در آن ایام مردم از نظر اجتماعی به‌سه‌دسته تقسیم‌می‌شدند: طبقهٔ‌حاکمه؛ طبقهٔ‌متوسط وطبقهٔ کارگرطبقهٔ اول خود به‌دوگروه تقسیم می‌شد: امرا وتاجیك‌ها. گروه اول بیشتر از تراکمه بوده وسران‌سپاه وسیاستمداران ازایشان‌بودند وگروه دوم که اغلب خانواده‌های قدیمی ایران بودند بیشتر ادیب و دانشمند بودند و به‌همین دلیل اطباء، ستاره‌شناسان وداروسازان مشهور بیشتر از ایشان بودند.

به‌رئیس هیأت پزشکی دربار حکیمباشی گفته می‌شدکه از ملازمان شاه بود و هم‌تراز امرا وسران سپاه به‌حساب می‌آمد وشاه توجه مخصوصی به‌او مبذول می‌داشت. گرفتن نبض شاه ازوظائف خاص‌این شخص بود وانجام این کار به‌هیچ‌عنوان به‌شخص‌دیگری محول نمی‌گشت. به‌علاوه اومسؤل استخدام وتعیین حقوق و مزایای اعضای هیأت پزشکی دربار نیز محسوب می‌گردید و مضافاً این که کلیهٔ پزشکان ایالات و ولایات را نیز تعیین می‌نمود. در امور مربوط به‌پزشکی حتی‌صدراعظم نیز ازنظریات این شخص پیروی می‌کرد. زیر نظر مستقیم‌حکیم‌باشی شخص دیگری خدمت نمودکه عطارباشی‌نامیده‌می‌شد.

شاه تهماسب در ابتدای سلطنت خود سعی وافر به‌کار برد تا قوانین و مقررات مذهبی را به‌طورکامل به‌موقع اجرا بگذارد و در نتیجه نوشیدن شراب و استفاده از موسیقی را ممنوع اعلام کرد؛ قمارخانه‌ها و روسپی‌خانه‌ها را بست ودر این‌کار وزیرش **امیر معزالدین محمد اصفهانی** به‌وی کمك می‌کرد ولی این شخص در اثر دسایس حکیم باشی وقت که **رکن‌الدین مسعودکازرونی** نام داشت ازنظر افتاد وبه‌مشهد رفت ودرآن‌جا وفات یافت و مردم او را با تجلیل وشکوه فراوان به‌خاك سپردند وهمین امر

موجب شدکه شاه متوجه حقیقت امربشود ودر نتیجه دستور داد تاحکیم‌باشی را زنده زنده سوزاندند .

رکن‌الدین برطبق‌شواهد موجود چندان اصول‌طبابت‌را رعایت نمی‌کرد ولی‌تاقبل ازواقعهٔ مرگ امیرمعزالدین مورد توجه خاص‌شاه بود وپیشنهاداتش اجرا می‌گردید .

یکی دیگر از کسانی که فدای تصفیه‌های مذهبی این دوره‌شده **حکیم حسین‌شیرازی** ملقب به **کمال‌الدین** از اطبای دربـاری بود . او را به‌علت شرابخواری ازخدمت شاه بیرون راندند ووی به‌نزد **احمدگیلانی** که‌به‌کارهای علمی‌وعملی‌پزشکی‌علاقمندبود وازحکام محلی‌به‌شمار می‌رفت‌رفت وهمان‌جا هم وفات یافت اما طرد او نه‌تنها موجب ازنظر افتادن پسرش**مولانا نورالدین** (که دیده بود یك خطای‌کوچك چه برسر پدرش‌آورد ودر نتیجه باتعصب زیاد دستورات مذهبی را به‌موقـع اجرا می‌گذاشت) نگردید، بلکه همین تعصب موجب شدکه پس از مورد غضب قرار گرفتن رکن‌الدین، حکیم‌باشی بشود . مولانا نورالدین آدم بسیار بـا فراستی بود و توانست عشق به خدا را باشوق به‌طبابت به‌بهترین وجه ممکن بیامیزد . در شرح‌حال او نوشته شده است کـه پزشك بسیارحاذقی بود وپیشنهاد شاه را برای احراز پست وزارت نپذیرفت. پس‌از مرگ این شخص یکی ازپسران‌کمال‌الدین بنام **غیاث‌الدین علی**‌جای اوراگرفت وحکیم‌باشی شد .

از دیگر پزشکان وابسته به‌دربار شاه تهماسب در این دوره یکی **میرزا ابوالفتح تبریزی** ودیگری **میرزا ابونصرگیلانی** است . اطلاعات مـا دربارهٔ میرزا ابوالفتح تبریزی چنـدان زیاد نیست، ولـی میرزا ابونصرگیلانی را از بسیاری جهات می‌شناسیم، پدرش ازفقها بوده وخودش ازپزشکان‌که ابتدا در شهر قزوین‌درارتش‌خدمت می‌نمود تااین‌که روزی برای‌درمان‌شاه احضارش کردند و او توانست با موفقیت‌کار خود را انجام دهد و در ازاء این خدمت

جزو درباریان شد . در این بارهٔ نوشته‌اند که سمت جدید چنان موجب نخوت وی گردید که از آن پس به‌بزرگان وپیران جهان دیدهٔ درباری احترام نمی‌گذاشت .

وقتی شاه تهماسب وفات یافت گفته شد که ابونصر او را مسموم کرده است واتفاقاً هیچ بعید نیست که او این کار را به‌تحریك **اسمعیل‌میرزا** ، که شایع بود شاه درصدد قتلش می‌باشد تا پس از مرگش **حیدر میرزا** به‌سلطنت برسد، کرده باشد . درآن موقع اسمعیل میرزا محبوس بود . (درقلعهٔ قهقهه قزوین ـ مترجم). به‌هرحال پس‌ازمرگ شاه تهماسب، حیدرمیرزا به‌سلطنت رسید ولی پس‌از مدت قلیلی کشته شد و اسمعیل‌میرزا جایش راگرفت که ابتدا کلیهٔ طرفداران حیدر میرزا را به‌قتل رساند ولی خودش نیز بیش‌از یك سال‌و نیم‌سلطنت نکرد وکشته شد. از جمله کسانی که دراین قتل‌وکشتارها به‌قتل‌رسید ابونصر طبیب بود . عدم محبوبیت این شخص در بین درباریان ومتهم شدن به‌قتل شاه تهماسب دلایل مقنعی برای صدور حکم اعدامش محسوب می‌شد. می‌گویند بنابه‌دستور شاه اورا قطعه‌قطعه کردند، ولی دریك‌جا قید شده که در حوض آب جلوی اطاق شاه خفه‌اش ساختند.

باوجودتمام حدسیات‌موجوداحتمال‌زیادمی‌رودکه شاه‌تهماسب‌به‌مرگ طبیعی مرده باشد . نکتهٔ جالب در زندگی این پادشاه اینست که برغم تظاهر به‌حفظ شعائر مذهبی، خود در خلوت شراب فراوان می‌نوشید و تریاك زیاد می‌کشید. شاه تهماسب علاقهٔ زیادی به‌ادبیات ونقاشی داشت وادبا ونقاشان را بسیارگرامی می‌داشت وتفریح مورد علاقه‌اش این بودکه بریك خرمصری که دارای ساز ویراق‌کامل بود سوار بشود وآن‌را بتازاند وبه‌همین جهت بعد از مرگش ظرفا دربارهٔ اوگفتند : « درزمان شاه‌تهماسب چهارگروه به‌نوائی رسیدند: نقاشان، ادبا، الاغ‌ها و قزوینی‌ها!! » .

کارگران کارگاهای‌شاهی‌محق‌بودندکه ازخدمات‌پزشکی‌اطبای درباری

مجاناً استفاده کنند وازعطارباشی داروی مجانی دریافت دارند. درهمان موقع درتهران درمانگاهی دایربودکه بیماران بی‌بضاعت رامداوا می‌کرد وشربت‌خانهٔ خیریهٔ شاهی نامیده می‌شد. ریاست این درمانگاه با پزشکی به‌نام **میرزا یار علی** بود؛ او از پزشکان مخصوص شاه به‌حساب می‌آمد وبه‌علت کار در درمانگاه مزبور **حکیم‌خیری** نامیده می‌شد ودر بین مردم از محبوبیت خاصی برخورداربود. وی‌علاوه برطبابت شعر نیز می‌سرود ویك کتاب داروسازی‌هم نوشته‌است. از آن‌جاکه‌مراجعان به‌درمانگاه فوق‌العاده زیادبودند حکیم خیری لازم‌دیدکه دوپسرخودرا هم به‌یاری بطلبد. این‌دوجوان‌که هردو به‌جرگهٔ‌اطباء درآمدند وبه‌مداوای مردم پرداختند یکی**نورالدین علی** ودیگری **حکیم شرف** نام داشت. خود حکیم‌خیری در اواخرعمر به‌جرگهٔ دراویش آمد وگوشه‌گیری و عزلت اختیار کرد و ادارهٔ کارهای درمانگاه را به‌پسرانش واگذار نمود. نورالدین درسال ۱۶۲۲ میلادی درگذشت[1].

یکی ازمظاهر این دوره رونق مجدد خرافات و مخصوصاً اعتقاد به‌این امر بودکه ستارگان نقش‌اساسی‌ای درسرنوشت انسان‌ها دارند وبه‌همین‌دلیل ستاره‌شناسی رونق فراوان یافت تا جائی که تقریباً درهیچ‌کاری نبودکه نظر منجم را جویا نشوند ودربسیاری ازموارد نظر او نظرغائی‌محسوب می‌گردید. نظامی مدت‌ها پیش‌اظهارعقیده‌کرده بودکه برای هرپادشاهی‌خدمت چهارنفر ضرورت تام دارد : یك وزیر خردمند؛ یك شاعر زبردست ؛ یك منجم برای انجام‌کارهای‌روزمره وبالاخره یك پزشك برای‌حفظ سلامتی[2]. در دوران‌خلفا دیدیم‌که‌کارطبابت دربارخلفا بیشتر به‌عهدهٔ‌ایرانیان بود واین‌امر درموردحرفهٔ ستاره‌شناسی‌نیزصدق‌می‌کرد یعنی کارهای‌مربوط به‌رصدکردن‌ستاره‌هاومطالعه در وضع آن‌ها نیزتوسط منجمین ایرانی‌انجام می‌گرفت‌که به‌علت خارج‌بودن

۱ـ مرات‌الصحه صفحه ۳۶۱ وعالم‌آرای عباسی فصل ۴۳ .

۲ـ چهار مقاله عروضی ـ صفحه ۱۲ .

این‌موضوع از بحث ما مطالبی در بارهٔ آن نوشته نشد مثلا در زمان خلافت منصور جرجیس مسؤل تأمین سلامتی و **نوبخت** منجم ایرانی مسؤل تعیین سرنوشت او بود .

با وجود این بسیاری از اطباء مخالف نقش‌ستارگان در سلامت انسان بودند مثلا می‌گویند بختیشوع‌ازآن‌جمله بوده وبرای ثبوت عقیدهٔ خود هروقت که ساعت مناسب تشخیص داده نشده بود تنقیه تجویز می‌کرد و یا هر وقت قمر درعقرب‌بود مسهل به‌بیماران‌خود می‌داد وباوجود این‌بیمارانش‌صدمه‌ای نمی‌دیدند[1] !

از سوی دیگر به‌رغم اهمیتی‌که به‌کار منجمین داده می‌شد کار ایشان بسیار پرمخاطره بود و چون وسایل رصد کردن ستارگان هنوز تکامل زیادی پیدا نکرده بود، خط فاصل بین یك منجم حقیقی ویك رمال شارلاتان بسیار باریك بود؛ برخی ازخلفا رافضی‌مسلکان را سخت تحت فشار می‌گذاشتند و هر دانشمندی درمعرض این‌اتهام قرار داشت‌که رافضی‌منش شناخته شودکما این‌که درسال۱۱۹۲ برطبق فرمان‌خلیفه طبیب حاذقی‌به‌نام **عبدالسلام بغدادی** از این نظر مورد بازجوئی قرار گرفت و محکوم شد و به‌جرم رافضی بودن به زندان افتاد و نوشتجاتش سوزانده شد . قفطی نوشته است این کار با تشریفات‌فراوان انجام‌گرفت. درآن موقع‌واعظ بزرگ‌شهر **ابن المارستانی** نام داشت که در ضمن رئیس بیمارستان عضدی هم بود . وی در مسجد به منبر رفت و ضمن محکوم کردن کلی فلسفه ، عبدالسلام را مخصوصاً مورد سرزنش قرار داد و بعد کتاب های او را یك یك پاره کرد و به‌آتش انداخت .

چندی بعدهم **دمیری** ستاره‌شناسی را به‌کلی مغایر طبابت قلمدادکرد . درزمان مغول‌ها به‌علت‌خرافاتی‌بودن این‌قوم وعدم‌آگاهی ایشان‌به‌تحصیلات

۱ـ طبقات‌الاطباء ـ جلد ۱ صفحه ۱۴۳ .

طب وپزشکی فکراعتقاد به‌قدرت مطلق ستارگان و این‌که یك‌نفر می‌تواند با استفاده از نیروی سحر وجادو وحرکت ستارگان سرنوشت انسان دیگری را دردست‌بگیرد قوت فراوان پیداکرد مثلا درسال ۱۵۵۱ میلادی یکی‌ازبزرگان خراسان روانه زندان شد زیرا مردم ناگهان اعتقاد پیدا کردندکه او توانسته است حرکات ستارگان وماه و خورشید را تحت کنترل خود بگیرد و قدرت آن را پیداکرده است‌که شاه را نیز تحت اختیار خود دربیاورد ؛ آن‌ها می‌گفتندکه اوبرای‌این‌کارگوساله زردی را درآفتاب نگاه‌میدارد وصورت اورا با زعفران رنگ می‌کند وبدنش‌را خالخال می‌نماید. بنابه‌دستور پادشاه اورا درجعبه‌ای قرار دادند ودستهایش را از دوسوراخ طرفین‌آن بیرون‌گذاشتند تا دیگر نتواند این‌کاررا انجام بدهد[۱].

شاه عباس‌کبیر از جمله کسانی بود که می‌پنداشت ستارگان می‌توانند آیندهٔ‌کشورش را معلوم‌کنند . روزی یکی از ستاره‌شناسان به‌او خبر داد کـه جانش درخطر است شاه از این پیش‌بینی‌سخت به‌وحشت افتاد ولی منجم راه چاره را پیداکرد به‌این‌ترتیب‌که‌گفت باید برای مدت‌کوتاهی‌ازسلطنت‌کناره‌گیری‌کند وشخص دیگری را به‌جای خود به‌سلطنت بنشاند و سپس اورا به‌قتل برساند . شاه‌که به پیش‌بینی ستاره‌شناس ایمان داشت همین‌کار را هم کرد و یك خیاط مسیحی را به‌جـای خود بر تخت نشاند و بعد از سه روز یکـی از غلامان خود را مأمور کرد تـا او را به‌قتل برساند و به‌این ترتیب پیش بینی *ستاره‌شناس را بدون این‌که گزندی به‌خودش رسیده باشد واقع‌گردانید*[۲].

فکر تأثیرحرکت ستارگان درسرنوشت انسان به‌قدری در بین‌مردم نفوذ داشت‌که حتی‌شخص‌تحصیل‌کرده وفهمیده‌ای چون بهاءالدوله نیز به‌آن اعتقاد داشت مثلا می‌پنداشت‌که برای ازبین بردن لکهٔ بدن‌طفل‌که آن‌را ماه‌گرفتگی

۱- احسن‌التواریخ صفحه ۱۶۰ .

2- Chronicle of the Carmelites in Persia. Vol.1,P.405

می‌نامند باید شب چهاردهم ماه اورا با جارو زد و گفت: « ای‌ماه همانطور که تو از این ببعدکوچك میشوی واز بین‌میروی این لکه راهم‌کوچك‌کن واز بین ببر » واین‌تنهاراه علاج لکهٔ مزبوراست وبه‌همین‌ترتیب برای‌درمان مالاریا انجام‌کارهائی‌را توصیه می‌کردکه اسباب اجرای‌آن یك‌تکه نخ، یك‌بره ویك دختر باکره بود واین مراسم می‌بایست‌شب پنج‌شنبه انجام‌کار بگیرد . ظاهراً این‌کار یك‌شیوهٔ هندی است زیرا درشرح‌عملیات مربوط به‌آن ازتعداد زیادی لغات هندی استفاده شده است .

در زمینهٔ داروسازی جادو از یك سو موجب پیدایش برخی پیشرفت‌ها وازسوی‌دیگرموجب پیدایش‌برخی‌هرج‌ومرج‌هاگردید. درزمان‌خلفا **ابوایوب** در تقلای ساختن داروئی بودکه بتواند باخوردن آن خود را از غضب های ناگهانی‌منصورخلیفه در امان نگاهدارد. دردورهٔ **غیاث‌الدین اصفهانی** اعتقاد به اثراث جادوئی برخی داروها بیش‌از پیش افزایش پیدا کرده بود و براین مدعا چه دلیلی بالاتر از شرحی که خود این شخص دربارهٔ شربتی کـه مردم آن‌را « آب جمع » می‌نامیدند نوشته است می‌توان ارائه داد ؟. او در بارهٔ خواص این مایع می‌نویسد :

« .... این‌مایعی‌است بابوی زننده‌که اگر مدتی بماند سیاه‌رنگ‌می‌شود وبسان‌مرکب‌به‌نظرمی‌رسد.این‌ماده‌را ازشکم‌ماهی‌ای‌بنام‌جمع‌به‌دست‌می‌آورند که دردریا های چین پیدا میشود. خاصیت عجیب‌این مایع‌آنست‌که اگرکسی پایش‌شکسته باشد وآن‌رابیاشامدفوراً پایش‌خوب می‌شود ولی بایدکمال‌دقت را به‌عمل‌بیاوردکه به‌هنگام نوشیدن‌آن به‌دندانهایش‌نرسدزیرا بلافاصله آن‌ها را فاسد می‌کند ؛ البته باید آن‌را بعد از آن که استخوان‌های شکسته را جا انداختند بخورند » .

در دهدشت‌گیاهی می‌روئیدکه تصور می‌کردند دارای خاصیت داروئی است و اعتقاد مردم به‌این موضوع به‌قدری شدید بودکـه حاکم آنجا دستور

داد اطراف محلی‌راکه این‌گیاه درآن یافت می‌شد زنجیر بکشند ومانع ازآن بشوندکه مردم‌آن‌را بکنند زیرا ازراه فروش‌آن درآمد زیادی نصیبش می‌شد. در افواه شایع بود که پای شکسته خروسی با خوردن این گیاه درعرض ۲٤ ساعت‌بهبود پیداکرده بود. به‌هرحال‌کار به‌جائی‌رسیدکه از یك پزشك‌انگلیسی که در ایران خدمت می‌کرد و **آلوس**[1] نام داشت خواسته شد تا آن را روی یکی از بیمارانش که هر دو پایش شکسته بود امتحان‌کند. آلوس درگزارش خود نوشت که بیمار در تمام مدت درمان تب نکرد اما او ننوشته است که آیا استخوان های شکسته هم زودتر از حد معمول بهم جوش خوردند یا خیر[2].

البته همان‌طور که گفته شد جادوگری واعتقاد به خواص معجز آسای برخی از داروها مخصوصاً در ایران هیچ‌وقت موجب نشدکه‌کارهای علمی در این زمینه متوقف بشود، زکریای رازی ازمیمون برای‌آزمایش داروهائی‌که می‌ساخت استفاده می‌کرد وغیاث‌الدین برای این‌کار ماکیان را به‌کارمی‌برد. بهاءالدوله نیزنوشته است‌که چگونه می‌توان برای تشخیص هاری از سگ یا خروس استفاده‌کرد، درست بهمان شیوه‌ای‌که امروز از خوکچه هندی‌برای کشف موارد مشکوك سل استفاده می‌شود.

دورهٔ مغول وصفویه اعصار طلائی‌داروسازی علمی محسوب می‌شوند. داروهای چند خاصیتی زمان‌ماسویه جای خودرا به‌داروهای‌اختصاصی دادند و بررسی داروها و اثرات هریك به‌صورت حرفه‌ای درآمد که افراد تحصیل کرده به آن مبادرت می‌ورزیدند و از هیچ نوع‌کوششی برای پیشبرد اهداف خویش‌کوتاهی نمی‌کردند. از نظر تاریخی اولین‌کتاب داروشناسی به‌فارسی را **ابومنصورموفق‌هروی** نوشت وآن‌را درسال ۹۷۵ میلادی به‌اتمام رساند.

1- Alves

2- Avoyage from England to India (London,1773,p.217)

این کتاب الادویه عن حقایق الادویه نام دارد که ابومنصور آن را به **سلطان منصوربن نوح** پادشاه سامانی‌هدیه‌کرده است. دراین‌کتاب ۵۸۵نوع دارو توضیح‌داده شده‌که مجموعه‌ایست از داروهای هندی، ایرانی،سریانی، عربی و یونانی. این کتاب نه تنها قدیمی‌ترین کتاب داروشناسی‌ایست که به‌زبان فارسی نوشته شده است، بلکه نسخهٔ خطی آن قدیمی ترین کتاب خطی فارسی‌ای می‌باشد که در اروپا نگاه‌داری می‌شود. این نسخه در وین است و **اسدی** شاعر در سال ۱۰۵۵ میلادی رونوشتی از آن تهیه نموده است.

تقریباً دویست سال بعد یکی دیگر از داروشناسان بزرگ عالم اسلام یعنی **ابن‌بیطار** وفات یافت. کتابی راکه اونوشت روی‌آثار نویسندگان‌بعدی تأثیرفراوان به‌جاگذاشت. درحقیقت‌بایدگفت‌که ابن‌بیطار بیشتر یك‌گیاه‌شناس بود تاداروساز ودرکتاب خود تعداد فوق‌العاده زیادی درخت وگیاه را نام برده وشرح داده است.

در دورهٔ مغول بزرگترین داروشناس بدون شك **علی‌بن‌حسین انصاری** ملقب به**حاجی‌زین‌الدین عطار** می‌باشد که در سال ۱۳۲۹ میلادی در شیراز متولد شد. پدر او **جمال الدین حسین** از اطبای اصفهان بود وچندسال قبل از تولد پسرش به‌شیرازرفت ودرآن‌جا ساکن‌شد. انصاری در نزد **شاه شجاع** منزلتی والا داشت و پزشك مخصوص اوبود. شاه شجاع از سلسلهٔ مظفریان پس‌از **ابوسعید** آخرین پادشاه ایلخانیان در جنوب ایران حکومت می‌کرد و اهمیت واقعی او ازنظر ایرانیان دراین است‌که هم دورهٔ حافظ و ممدوح او بوده است. به‌این ترتیب بلاشك بین علی‌انصاری وحافظ دوستی ومراده وجود داشته است.

علی‌انصاری دارای‌کتب ورسالات چندی‌است‌که یکی ازآن‌هاجزوه‌ای درتشریح بنام تحفةالسلاطین و دیگری کتابی است بنام مفتاح‌الخزائن که آن

را درسال۱۳٦٦میلادی به‌اتمام رساند. ازاین‌کتاب دو رونوشت درکتابخانهٔ بودلین اکسفرد وجود داردکه یکی دارای تاریخ ۱۳۶۷ بوده وبه‌خط خودعلی انصاری‌است‌واین‌مطلب‌راشخص‌دیگری درآخرکتاب نوشته‌است. کتاب‌مشتمل برسه‌فصل است : فصل اول دربارهٔ داروهای ساده ، فصل دوم دربارهٔ نحوهٔ صاف‌کردن‌داروهائی‌که ساخته می‌شوند وفصل سوم درباره داروهای مرکب می‌باشد. علی‌انصاری‌سه‌سال‌پس‌ازاتمام این‌کتاب متممی برآن نوشت وفصل سوم را به‌میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش داد ودرنتیجه نام کتاب راهم عوض کرد وآن‌را اختیارات بدیع‌گذاشت وبه‌شاهزارده **بدیع‌الجمال** هدیه نمود.او برای تکمیل این‌کتاب تا آنجاکه توانست ازنوشتجات دیگران بهره‌گیری‌کرد به‌طوری‌که ازنوشتجات **حنین** تا **معین‌الدوله‌طبیب** را می‌توان‌درآن منعکس دید. وی به‌علاوه برای **رشیدالدین** وزیر شاه شجاع معجونی ساخت که هم بنام او معروف‌گشت. علی انصاری درسال ۱٤۰۳ میلادی درگذشت.

با رونق‌گرفتن حرفهٔ داروشناسی وداروسازی‌که پس ازیك دوره فترت حادث‌شده‌بودگروه‌زیادی‌ازطبقات‌تحصیل‌کرده‌به‌آن‌روی‌آوردندوجستجوبرای یافتن‌داروهای خاص‌جهت‌درمان بیماری‌های مختلف‌بصورت مد روز درآمد ودراین‌میان‌چوب چینی (ریشه چینی) به‌عنوان یك تریاق فوق‌العاده مؤثرمورد قبول‌اطباء قرارگرفت. ودیری نگذشت که تعداد داروهای با خواص مشخص افزایش فراوان پیداکرد. نکته‌ای‌که لازم است دراینجا به‌آن اشاره شود این است‌که برخی‌ازنویسندگان وجودجمله والله‌اعلم را درآخرشرح داروها حمل برآن‌کرده‌اندکه نویسندگان ایرانی در آن چه نوشته‌اند شك و تردید داشته‌اند درحالی‌که به‌نظرمن‌این‌جمله صرفاً ایمان‌قاطع‌ایرانیان‌را به‌خدامی‌رساند وبس. چوب چینی‌که آن‌را ریشه چینی‌هم می‌نامند ابتدا درکتاب عمادالدین نام‌برده شده واو درمقدمهٔ‌کتاب خود نوشته‌است‌که «این‌ماده اخیراً به‌ایران‌آورده‌شده است». وی معتقد بود که این دارو دوای کلیه بیماری‌های ناشی از ضایعات

لوزالمعده ویرقان می‌باشد ومی‌گوید درست به‌همان صورتی‌که یخ وبرف در مقابل خورشید از بین می‌رونـد این بیماری‌هاهـم در مقابل ریشه چینی محو میگردند . او به‌علاوه تصور می‌کرد که سرطان را نیز می‌توان با آن درمان نمود ولی در ضمن نـاگفته نگذاشته است که برخی اوقات این‌کار غیرممکن است. او یکی‌دیگر ازخواص این‌دارو را مفیدبودن‌آن درترك اعتیاد به‌افیون دانسته‌است. ازجمله دیگر بیماری‌هائی که تصور می‌شد با ریشه چینی درمان میگردند انواع بیماری‌های پوست، طاسی سر، برص وجرب بود؛ استسقاء، قلنج ورعشه راهم می‌شد با آن مـداوا کرد و به‌این‌ترتیب می‌بینیم که میزان فوائد ریشه چینی را بسیار زیاد تصورمی‌کردند.

از همه این‌ها مهمتر اعتقاد به‌مفید بودن این ماده در درمان آتشك بود. برطبق‌گفته **قاضی‌بن‌کاشف‌الدین محمد حموی یزدی** که پسر یکی ازاطبای دربار شاه‌عباس‌کبیر بود ودر حدود سال‌های ۱۶۵۰ دوکتاب دربارهٔبیماری‌های آمیزشی تألیف‌کرده است ریشه چینی درسال ۱۴۹۴ میلادی، یعنی همان سالی‌که آتشك‌هم درایران پیدا شد، توسط فرنگی‌ها به‌ایران آورده شد. این گفتار نمی‌تواند صحیح‌باشد زیرا برطبق شواهد موجود اروپائی‌ها تاسال‌های اواسط قرن هفدهم ازوجود یك چنین‌گیاهی بی‌خبر بودند وبه‌علاوه بهاءالدوله که درکتاب خلاصةالتجارب خود درمان آتشك را مفصلا شرح داده اسمی از این مـاده‌نبرده‌است، بنابراین عمادالدین را می‌توان اولین‌کسی دانست که دراین باره مطلبی نوشته است زیـرا «رساله چوب چینی خوردن» اوکه دراین باره است درحدود سال‌های ۱۵۵۰ میلادی نوشته شده است.

(در انگلستان نیز هیجـان مشابهی دربـارهٔ این مـاده بین داروسازان و اطباء وجود داشت به‌طوری که در اواخر سال ۱۸۷۰ میلادی نزدیك به۱۷۲۰ تن از این ماده به‌ارزش ۶۶۰۰۰ لیره به‌انگلستان حمل گـردید و وسیعاً برای درمان بسیاری ازبیماری‌ها به‌کار برده شد واین حالت تا سال ۱۹۱۴ میلادی

ادامه داشت تا اینکه در این سال رسماً اعلام شدکه این گیاه خواص مشروحه را ندارد ولی هنوزهم در داروخـانه‌های قدیمی ظروف بزرگی را میتوان دید که باخط طلائی روی آن نوشته شده است: « چوب‌چینی » !) .

هم‌زمان باعمادالدین داروسازدیگری درایران زندگی می کردکه کتابی درباره چوب چینی تألیف نموده و ایـن شخص **نورالله‌علاءالدین** است که با عمادالدین همکاری نزدیك داشته‌است. به‌هرحال‌شهرت این گیاه به‌تدریج‌چنان‌زیاد شد که دیگر هرکس‌که دستی برقلم داشت ازنوشتن مطلبی درباره‌آن‌کوتاهی نمیکرد .

مشهورترین داروساز زمان شاه عباس احتمالا **مظفربن محمد حسینی شفائی** است که مؤلف کتاب طب شفائی می باشد این‌کتاب در سال ۱۵۵۶ میلادی نوشته شده وازنظر تنظیم مطالب شباهت زیادی به‌کتاب علی‌انصاری دارد به‌این‌ترتیب که‌داروهادر آن‌ازروی‌حروف‌الفباء آمده‌اند. اهمیت‌این‌کتاب درمطالب آن نیست زیرا موضوع تازه در آن خیلی کم به‌چشم می‌خورد ، اهمیت‌آن بیشتر دراین است که مأخذ کار محقق فرانسوی **ژوزف لابرس**[1] در نوشتن‌کتاب Pharmacopoeia Persica قرارگرفته و این شخص اولین‌کسی است‌که تاریخ پزشکی ایران را مورد بررسی قرارداده است.

ژوزف لابرس درسال ۱۶۳۶ درشهر تولوز (فرانسه) به‌دنیا آمد وسپس وارد فرقهٔ کـرملی شد ونام مذهبی **پدر آنژلوس**[2] را برای خود انتخاب‌کرد. او درسال ۱۶۶۲ فرانسه را به‌قصدرم ترك نمود وتقریباً دوسال درآن شهرماند وبه‌تحصیل زبان عربی پرداخت و سپس به‌سوی ایران حرکت کرد ودر پائیز سال ۱۶۶۴ به‌اصفهان رسید ونزد یـك کشیش فرقه کـرملی به‌فراگرفتن زبان فارسی پرداخت وپس ازچندی معلم خودرا عوض‌کرد وبه نزد کشیش دیگری

1- joseph Labrosse

2- Fr. Aagelus of St. joseph.

بنام **پدرمثییو**[1] رفت وچون این‌شخص‌اطلاعات نسبتاً جامعی ازتاریخ پزشکی ایران داشت علاقمندگردید تا دراین‌زمینه به‌تحقیق بپردازد. خودش دراین‌باره می‌نویسد :

« من درشیراز درمصاحبت پدرمثییو بودم و ازاین‌که می‌دیدم او با چه ایمانی به‌درمان کودکان و بزرگان می‌پردازد لذت می‌بردم، پس هم‌زمان با زبان فارسی به‌تحصیل طب نیز مشغول شدم وبعدکتاب **Aphorism** بقراط را به‌فارسی ترجمه نمودم ...آن‌گاه‌کتب زیادی چه فارسی وچه به‌عربی مطالعه کردم و ذخیرهٔ خوارزمشاهی را از همهٔ آنها بهتر ووالاتر یافتم . من‌ازمدرسهٔ اصفهان دیدن نمودم و صدها بار به‌مغازه‌های دارو فـروشی ، داروسازی و عطاری رفتم ».

لابرس درسال۱۶۷۸ ایران را به‌قصد موطن‌خویش ترك‌کرد و سپس در سال ۱۶۸۰کتاب خودرا تألیف نمود .

نقش لابرس در شناساندن تاریخ کهن ایران به‌اروپائی‌هـا در همین‌جا خاتمه پیدا نمی‌کند؛ او درسال ۱۶۸۱ به‌عنوان یکی ازاعضای هیأت اعزامی فرقهٔ دینی خود به‌آمستردام اعزام‌گردید ودرآن‌جا توانست از یکی از وراث **الزویرس**[2] ماشین تحریری باحروف عربی خریداری‌کند و با دست‌یابی به‌این وسیله یك فرهنگ فارسی- ایتالیائی - لاتین - فرانسه تألیف نمودکه در سال ۱۶۸٤ درآمستردام منتشرگردید. **شاردن**که درآن زمان به‌عنوان‌کارمندشرکت هند شرقی درهلند زندگی می‌کرد پیش‌نویس این فرهنگ را مطالعه‌کرد و در تألیف آن کمك‌های زیادی نمود. این‌کتاب تحت عنوان **Gazophylacium** منتشر شده است .

این فرهنگ اگر چه یك قاموس طبی نیست ولی به لغات طبی در آن

1- Fv. Matthew
2- Elzevirs

توجه خاص مبذول شده است، به‌علاوه برای هر کلمه علمی یك شرح مختصر هم دارد که از نظر فهم و درك مطلب برای اروپائیان واجد کمال اهمیت محسوب می‌گردد یعنی او همان کاری را کرد که **شلیمر** ۲۰۰ سال بعد در کتاب علم‌الامراض خود انجام داد مثلا درمورد آتشك که موضوع بحث ما بود گفته است ایرانی‌ها آن‌را مرض فرنگی می‌نامند در حالی که باید آن‌را مرض ایرانی یا مرض ترك گفت زیرا از هر ده هزار نفر ایرانی و ترك شاید فقط یك نفر باشد که به‌این بیماری مبتلا نباشد. او به‌علاوه می‌گوید که رایج‌ترین کتب طبی در ایران ذخیرهٔ ـ خوارزمشاهی سید اسمعیل جرجانی؛ طب یوسفی و کفایه منصوری است.

از این دوره ببعد نوعی آمیزهٔ طبابت و هیأت‌های مذهبی در ایران دیده می‌شود. پدرمشیو به‌هنگام اقامت در ایران (درشیراز)، و در سال‌هائی که به‌عنوان یکی از تجار هلندی در بصره زندگی می‌کرد، به‌درمان بیماران هم می‌پرداخت. بعدها او در هندوستان به‌عنوان یك گیاه‌شناس شهرت پیدا کرد. چندی بعد یك کشیش دیگر بنام **پدر دامیان**[1] که از اهالی لیون فرانسه بود پزشك مخصوص **نادرشاه** و **رضاقلیخان** و پسرعمویش **عادلشاه** شد و پس‌از این‌که بازنشسته شد کشیش دیگری بنام **بازن**[2] جانشین او گردید. دربین‌النهرین نیز که در آن زمان در دست ترکان بود **پدر امانوئل**[3] (که بعداً اسقف بغداد شد) و **پدر لیندر**[4] به‌ترتیب اطبای مخصوص پاشای بغداد بودند و با استفاده از همین‌سمت بود که امانوئل توانست حکم اسقفی شهر بغداد را برای خود بگیرد، حکمی که سفرا هم امکان نداشت به‌آسانی بتوانند آن‌را برای کسی بگیرند ولو اینکه پول فراوانی هم می‌دادند. درتفلیس که در آن موقع جزو ایران بود به‌تمام کشیش‌ها «دکتر»

1– Fr. Damian
2– Bazin
3– Fr. Emanuel
4– Fr. Leander

می‌گفتند. نکتهٔ جالب اینست که درحدود قرن هفدهم میلادی که ترکها برنواحی بین‌النهرین مسلط بودند و نسبت به‌هیأت‌های مذهبی مسیحی سخت گیری‌های زیادی روا می‌داشتند، کشیش‌های کبوشی محق بودند که باجامهٔ اطباءِ آزادانه فعالیت کنند اما این امر را نباید حمل بر اهمیت پزشکان در بین النهرین کرد زیرا اسقف بغداد درشرح زندگی‌خود ماجرائی را می‌نویسد که نشان می‌دهد طرز تفکر عامهٔ مـردم آنجا نسبت به‌پزشك و علم طب چگونه بوده‌است. این شرح مربوط به‌سال ۱۸۲۷ یا تقریباً ۱۵۰ سال پیش‌است ودرآن اسقف نوشته است که: «درصحرا مورد حملهٔ راهزنان قرارگرفتم آن‌ها ابتداکفش‌های مرا درآوردند وسپس جعبهٔ کوچکی راکه به‌همراه داشتم ازمن گرفتند و آن‌را باز کردند وچون چیزی ازمحتویات آن درك نکردند پرسیدند چیست؟ گفتم: دوا؛ آن‌را به‌من پس دادند وگفتند به‌درد نمی‌خورد در حالی که داروی بسیاری از دردها وبیماری‌ها درآن بود».

درهمان موقعی که لابرس کتاب داروسازی خودرا می‌نوشت دونفر از علمای دینی ایران نیز کار مشابه‌ای انجام دادند این دو نفر پدر وپسر بودند و کتاب مشترك ایشان تحفةالمؤمنین نام دارد. کتاب را **امیرمحمدزمان تنکابنی** شروع کرد و پسرش **محمد مؤمن حسین** مشهور به **«طبیب مؤمنان»** به‌اتمام رساند. این تألیف درسال ۱۶۶۹ میلادی به‌اتمام رسید وبه **شاه‌سلیمان‌صفوی** هدیه شد. تحفةالمؤمنین یك کتاب داروسازی است که برمبنای کتب هندی و یونانی نوشته شده ولی بیشتراز کتاب اختیارات بدیع ملهم بوده است. **لکلرك** درکتاب خود[1] نوشته است که کتاب مزبور به‌یکی‌ازشاهزادگان هند هدیه‌شده است ولی این نظر درست نیست بلکه همان‌طورکه گفته شد نویسنده آن‌را بنام شاه سلیمان صفوی کرده است. این کتاب به‌زبان فارسی ودرایران نوشته‌شده ولی‌مثل بسیاری ازکتب ایرانی درهند چاپ سنگی‌شده‌است. ازآن نسخ‌خطی

۱ـ تاریخ عرب ـ جلد دوم ـ صفحه ۳۳۰.

و چاپی زیادی وجود دارد و شلیمر[1] درکتاب خود[2] از آن بهره‌گیری فراوان نموده است.

برخی ازمورخین به‌عللی اظهار داشته‌اندکه بررسی تاریخ داروسازی و داروشناسی ایران درطی سال‌های قرون وسطی یك‌کار عبث و بی‌فایده است درحالی‌که اگر بخواهیم بی‌طرفانه قضاوت کنیم باید بگوئیم‌که به‌هیچ عنوان چنین‌چیزی‌نیست زیرا فقط بایك نظراجمالی‌می‌بینیم‌که داروسازی این‌دوره در ایران بیشتر مبتنی برتجربه بوده‌است ودر نتیجه اگرنتایج حاصله ازکار آن‌ها را دقیقاًمورد بررسی قراردهیم بلاشك‌مجهولات زیادی دربارهٔ خواص‌گیاهان واندام‌های مختلف حیوانات برما مکشوف خواهدگردید. یکی ازبخش‌های *مهم داروسازی ایران* موضوع سنگ‌ها ومواد معدنی است‌که راستی جالب توجه ودر خور اهمیت می‌باشد. هیچ یك *ازنویسندگان اعصارگذشته نتوانسته* است درمقابل‌زیبائی‌سنگ‌های رنگانگی که‌درطبیعت‌وجود دارد مقاومت‌کرده وچیزی دربارهٔ‌آنها ننویسد واین‌امر درایران‌که دارای بیابان‌های‌وسیع میباشد وانواع‌سنگ‌هارا میتوان‌درآن یافت به‌شدت بیشتری‌صادق می‌باشد، بطوری که اگر بخواهیم مثالی بزنیم نمی‌دانیم از کجا شروع کنیم. در بیابان های نزدیك مدینه سنگی یافت می‌شود بنام «جمست»که می‌گویند اگرکسی‌آن را با خود داشته باشد به‌بیماری نقرس مبتلا نمی‌شود، خـواب هـای وحشتناك نمی‌بیند ومخصوصاً اگرقطعه‌ای ازآن را در جام‌شراب بیاندازد شراب مستی نمی‌آورد. درچینه‌دان خروس هم گاهی سنگ شیشه مانندی پیدا می‌شود که اگرکسی‌آن‌را باخود حمل‌کند هرگز غمگین وافسرده نمی‌گردد؛ صرع راهم می‌توان بـا حجرالقمر، سنگ پرستو و ده دوازده نوع سنگ دیـگر درمان کرد. باید دانست‌که اعتقاداتی این چنین خاص ایران یاکشورهای همجوار

1- Schlimmer

۲- ترمینولوژی.

آن نیست ودرسراسر دنیا مشابه‌آن‌را می‌توان یافت مثلا خاصیت زهر مهره[1] ازآن‌جمله است‌که اگرچه اصلا در ایران پیدا می‌شود ولی شهرت‌آن سراسر آسیا و اروپا را فراگرفته واحتمالا هنوز هم عدهٔ زیادی در سه قارهٔ آسیا و اروپا وشمال افریقا به‌اثر قاطع‌آن ایمان دارند .

بررسی اثر وخواص سنگ‌ها یك تحقیق بسیار جالب است . دراین‌که ازسنگ‌ها به‌منظورهای مختلف درمانی وحفاظتی درقبل‌از اسلام هم استفاده به‌عمل می‌آمده است هیچ تردیدی وجود ندارد، در تاریخ گفته شده است‌که قوم یهود از زهرمهره اطلاع داشتند وآن‌را به‌کار می‌بردند و آن‌را «بل‌زرد» می‌نامیدند ، بعدها رازی در کتاب حاوی و کتاب منصوری خود نیز ازآن نام برده است ودر این‌کتاب اخیر نوشته :

« .... زهر قتال‌که قلب‌را رنجه می‌دارد وآن‌را ازاثر می‌اندازد وهیچ تریاقی‌آن‌را درمان نمی‌کند با زهرمهره درمان می‌پذیرد زیرا این ماده آن‌را بخود می‌گیرد ودرمقابل‌آن مقاومت می‌کند. من خود باچشم خویش دیدم‌که چگونه این‌ماده در مقابل مسمومیت ناشی ازگل تاج‌الملوك‌که بدترین سم‌ها است‌مقاومت کرد[2]».

علی‌بن‌عباس اهوازی نیز در کتاب‌الملکی خود از آن اسم می‌برد و ابن‌سینا درقانون چندین‌جا به‌خواص‌آن اشاره‌می‌کند. دراروپا اولین‌کسی‌که ازآن نام‌برده‌است **ابن‌زوار** از اهالی سویل اسپانیا است‌که درحدودسال‌های ۱۱۴۰ میلادی نوشته است.

بعداً **نیکولا موناردِ**[3] نیز در کتاب خود شرح کشافی دربارهٔ آن داده

۱ـ مادهٔ سنگ مانندی‌که گاهی در دستگاه‌گوارشی نوعی پستاندار علفخوار شبیه غزال یافت می‌گردد (مترجم).

2-N. Monardes, joyfull News p. 76.

3- Nicholas Monardes

وحتی می‌نویسدکه یکی‌از **ادوارد** ها به‌وسیلهٔ آن از مرگ نجات یافت و در این‌باره می‌نویسد :

« ... یکی از پادشاهان انگلستان به‌نام ادوارد بااستفاده از زهره‌مهره از یك مرگ حتمی نجات یافت او درنزدیکی شهرآرون درحین‌جنگ به‌وسیلهٔ شمشیر **سلدان کبیر** که‌آغشته به‌زهر بود مجروح شد ووقتی درشرف فوت بود یکی‌از دانشمندان نزدیکش قدری زهرمهره به‌وی داد و این‌ماده درآن زمان بسیار نایاب وبسیارگران قیمت بود[1].

در انگلستان **ملکهٔ ویکتوریا** دستور داده بود در انگشتری‌که به دست می‌کرد محل‌مخصوصی‌تعبیه شود وهمیشه‌مقداری زهرمهره‌را درآن‌نگاهداری می‌نمود . درصورت داروهای رایج‌درآن‌کشور بین‌سال‌های ۱۶۱۸ تا ۱۷۴۶ این ماده به‌طور منظم جزو داروهای مهم نام برده شده است . در ایران تا همین اواخر زهرمهره رواج داشت به‌طوری‌که **فتحعلی‌شاه** ضمن هدایائی‌که بران **ناپلئون بناپارت** ارسال‌داشت مقداری‌هم زهرمهره بود. بلاشك می‌توان گفت‌که این‌ماده هنوزهم درایران مصرف دارد .

اولین رساله‌ای‌که‌کلا دربارهٔ زهرمهره نوشته‌شده‌است به‌قلم **عمادالدین** است. او دراین رساله نظرکلیهٔ نویسندگان ، دانشمندان و داروسازان پیشین خودرا در بارهٔ این ماده جمع‌آوری نموده و آن‌را با چنان دقتی شرح داده است‌که از روی‌آن به‌راحتی‌می‌توان نوع اصلی را ازنوع غیراصلی تشخیص داد. طبیعی‌است یك‌چنین ماده‌ای‌که خواهان فوق‌العاده زیادی دارد وبه‌مقدار فوق‌العاده‌کم یافت می‌گردد مورد سوء استفادهٔ عده‌ای قرار می‌گیرد وانواع تقلبی‌آن ساخته می‌شود. سنگ اصلی‌درشکم نوعی آنتلوپ‌که درگوشه‌شمال شرقی ایران زندگی‌می‌کند یافت می‌گردد. مامی‌دانیم‌که منظور ازلغت شکم در زبان فارسی عادی معده است و اینرا نیز می‌دانیم که در نوشتجات قدیم

1- joyfull News. P. 83.

کیسه صفراهم جزو شکم محسوب می‌گردیده است واکثرنویسندگان به‌درستی نمی‌دانستندکه این سنگ درمعده یافت می‌گردد یا درکیسه صفرا...سنگ‌های تقلبی را ازموم وعلف‌کوبیده درست می‌کردند. برخی ها گفته‌اندکه این ماده فقط در خـراسان یافت می‌شود ، گروهی دیگر حتی منطقهٔ محدودتری را نام برده وگفته‌اندکه فقط در شبانکاره پیدا می‌شود که جزو خراسان نیست و از نواحی استان فارس است[1] اما عمادالدین گفته است‌که به‌غیر ازاین دو محل درنقاط دیگر نیز می‌توان آن‌را یافت.

زهر مهرهٔ حقیقی سیاه یا قرمز بوده و وزنش‌ممکن است به بیست مثقال برسد. برخی‌ها نوع تقلبی آن را بـه‌قدری خوب می‌ساختند که تشخیصش از نوع اصلی امکان نداشت . ایرانی‌ها برای تشخیص نوع اصلی از نوع تقلبی سوزنی را درآتش سرخ می‌کردند وبه‌آن فرومی‌نمودند اگر سنگ تقلبی بود دود حاصل از این‌کار سیاه‌رنگ واگر سنگ اصلی بود دود زرد رنگ می‌شد ونوك سوزن‌هم زردرنگ مـی‌شد. شلیمر در نـوشتجات سال ۱۸۷٤ خود قید می‌کند کـه در آن زمان ایرانی‌ها هنوز زهر مهره را به عنوان یـك پادزهر قوی می‌شناختند . روش عمادالدیـن برای کشف اصلیت این مـاده را هنوز هم بکار می‌برند. یکی دیگر از طرق کشف حقیقت شکستن سنگ است زیرا وضع داخلی آن فوراً نوع حقیقی را ازنوع تقلبی مشخص می‌سازد .

ازجنبه‌های دیگر پزشکی این دوره استفاده ازطب هندی است. من فکر می‌کنم که موضوع تأثیر طب هندی در طب ایران چنان که باید وشاید مورد توجه وپژوهش واقع نشده است وغالباً این‌طور تصور شده‌که طب سنتی ایران دربست مبتنی‌برطب یونان است وبعداً نیز در دورهٔ عباسیان طب یونان،ایران باستان و هند در هم ادغام شدند و یك سیستم جامع جدید به‌وجود آمد . من

۱ـ شبانکاره در زمان مغول‌ها به‌عنوان یك استان جدا از فارس بحساب می‌آمد (مترجم) .

دراین کتاب چند جا به‌پزشکان هندی‌ایکه دربغداد کار می‌کردند اشاره کردم. از این مثال‌ها زیاد می‌توان زد برای درك بهتر مطلب مـی‌توان به‌کتاب فردوس الحکمه استناد جست که می‌گوید: «من آن شیوه‌های درمانی‌ایرا از طب هند برگزیدم که به‌کار بردنشان آسان‌است ومردم‌کشورم به‌آن‌آگاهی دارند[1].» او کتاب خود را در سال ۸۵۰ میلادی واحتمالا در مرو نوشته است. این نشان می‌دهدکه ایرانی‌ها نه‌تنها ازنظرعلمی بلکه ازنظر عملی نیز به‌شیوه‌های‌متداول در کشورهای هم جوار خود آگاهی‌کامل داشته‌اند . نویسندگان و مترجمین هندی نیز گاهی‌کتب ارزشمند خود را به‌فارسی ترجمه می‌کردند تا به‌اطبا و دانشمندان ایـران امکان بهره برداری از آن‌هارا بدهند از جمله **منکه** کتابی دربـاره سموم و **سنجاهل** کتاب چـارك را به فـارسی برگـرداندند و ایـن کتاب بعداً به‌عربی ترجمه شد.[2] بعدها استناد به‌کتب طبی هندی‌کاهش پیداکرد بطوری که ابن‌سینا فقط در چند مـورد محدود راجع به‌احتمال مسمومیت از زالو به‌طب هندی استناد جسته است وزکریای رازی بکلی دراین باره‌سکوت اختیارکرده است.

تنهاکتابی‌که بیش ازهمه بـه‌طب هندی تـوجه نشان داده است همـان فردوس‌الحکمه **علی‌بن ربن طبری** است کـه دربارهٔ طب عمومی بوده و به خلیفه **متوکـل** هدیه شده است. کتاب مزبور با استقبال عامهٔ روبرو شد. متن اصلی‌کتاب‌دراین اواخر ازطرف Sonner Duckerei چاپ ومنتشرشده‌است. فصل آخر این کتاب ، یعنی فصل هفدهم آن که شامل ۳۶ باب است کلا در بارهٔ طب هندی است. نویسنده در تـدوین این فصل نـه‌تنها از کتاب چـارك استفاده کرده است، بلکه با احاطهٔ کاملی که به‌کار خود داشته از Suruta و Nidana و Ashtangaheradaya نیز بهره‌گیری‌کرده است.

۱ـ فردوس‌الحکمه نوشته علی‌بن ربن‌طبری(مترجم).

۲ـ طبقات‌الاطباء ـ جلد دوم ـ صفحات ۳۲ و ۳۳ .

در دوران صفویه کـه برخی از مورخین آن را دوره رنسانس ایران‌هم نامیده‌اند یك بـار دیگر طب هندی و اطبای هندی مـورد توجه دانشمندان و اطبای ایران قرارگرفتند. بهاءالدوله ازتعدادی پزشك هندی‌که در ری وهرات خدمت می‌کردند نام برده وهمچنین‌گفته است که تعداد زیادی هندی نیز برای معالجه به‌ایران می‌آمدند. در آن موقع روابط ایران و هند بسیار حسنه بود و علت این بودکه حاکـم فرقان که **عمر شیخ** نـام داشت درسال ۱۴۹۵ وفات یافت وپسرش **ظهیرالدیـن محمد** معروف به **بابر** (به‌معنی ببر) جانشین اوشد. این شخص پس ازیـك سلسله جنگ‌هـای متوالی در ترکستان (در زمانی که **شاه اسمعیل صفوی** در ایـران سلطنت میکـرد ـ مترجم)مرو را فتح کرد ولی بعداً آن‌جا راتخلیه‌کرد وبه‌سوی هند رفت وسلسلهٔ‌گورکانیان را بنیان‌گذارد. در جـریان فتح مرو خواهر ایـن شخص به‌دست شاه اسمعیل افتاد که با او با احترام فراوان رفتارکرد وبه برادرش مسترد داشت واین بزرگواری موجب شدکه گورکانیان اخلاقاً در محضور قرار بگیرند و خود را مدیون ایرانی‌ها بدانند. چندسال بعدهم **همایـونشاه** جانشین بابرکه با شورش‌عظیمی درکشور خود مواجه شد به‌دربار ایران پناهنده گردید ؛ درآن زمان شاه تهماسب در ایران سلطنت می‌کرد.

هند این دین خودرا با پناه دادن بـه‌دانشمندانی که در قرون ۱۷ و ۱۸ برای نجات از اوضاع آشفته داخلی ایران به‌دربارگورکانیان رو می‌آوردند اداکرد. ازجمله معروفترین کسانی که دراین دوره به‌هند رفتند **نورالدیـن‌محمد عبداله‌بن حکیم عین‌الملك شیرازی** بودکه صاحب کتب و رسالات فراوان می‌باشد ومعروفترین‌کتاب اوالفاظ الادویه نام داردکه‌آن‌را در طی سال‌های ۱۶۲۹ ـ ۱۶۲۸ میلادی تألیف نمود و بـه **شاه‌جهان‌دهلوی** پادشاه هند هدیه کرد. این‌کتاب بارها درهند چاپ سنگی شد ودرسال ۱۷۹۳ **گلدوین** آن را به‌انگلیسی ترجمه کرد و تا آن جا که من اطلاع دارم تنها کتاب طب عمومی

فارسی است که کلا به‌انگلیسی ترجمه شده است.

یکی دیگر از کتب معروف او طب داراشکوهی است که بسیار حجیم بوده وهم‌پایهٔ قانون ابن‌سینا وذخیرهٔ خوارزمشاهی جرجانی دانسته شده‌است. **داریوش‌شکوه** پسر و ولیعهد شاه جهان بود ولی قبل از رسیدن به‌سلطنت به دست‌برادرش **اورنگ‌زیب** به قتل رسید. داریوش‌شکوه‌خودازادبا ودانشمندان بود وهمین امر موجب شد که عده‌ای بدون تعمق کتاب طب داراشکوهی را متعلق به‌او بدانند در حالی که ما می‌دانیم داریوش شکوه اگرچه اهل قلم بود ولی اطلاعات طبی وی آن‌قدر نبوده است که بتواند یك چنین کتابی بنویسد؛ به‌علاوه مطالب فصول اول کتاب به‌روشنی معلوم می‌داردکهٔ نویسندهٔ آن کسی جز عین‌الملك شیرازی نیست.

کتاب طب دارا از بسیاری جهات ارزشمند محسوب میگردد : اولا آخرین کتاب مهم پزشکی است که به‌زبان فارسی نوشته شده است ثانیاً کتابی است که استحقاق بررسی‌های فراوان دارد اما این کار بسیار مشکل است‌زیرا بنا به‌گفته **فوناهن** فقط دونسخه از آن درسراسر جهان وجود داردکه یکی در پاریس[1] و دیگری در کلکته نگاهداری میگردد. لکلرك خلاصه‌ای از نسخهٔ موجود درپاریس را درکتاب خودآورده است ولی این تخلیص قابل اطمینان نیست زیرا لکلرك زبان فارسی را خوب بلد نبود واشتباهات زیادی درموارد مشابه مرتکب شده است به‌هر حال برطبق نوشتجات لکلرك جراحی در کتاب مزبور چندان مورد توجه قرار نگرفته وحتی آب مروارید با دارو معالجه شده است اما درمقابل مطالب مفصلی دربارهٔ بیماری سیفیلیس نوشته شده که‌واجد اهمیت فراوان محسوب می‌گردد.

یکی دیگر ازکسانی که ایران را به‌قصد اقامت در دربار اورنگ زیب ترك کرد پزشکی بود بنام **محمداکبر شاه ارزانی** که کار نویسندگی را در

۱- این کتاب درکتابخانهٔ ملی فرانسه تحت شمارهٔ ۳۴۲ نگاهداری می‌شود .

حدود سالهای ۱۷۰۰ میلادی شروع کرد و کتب چندی تألیف و ترجمه نمود. از تألیفات مهم او طب اکبری و میزان طب و طب‌النبی را می‌توان نام برد. از جمله دیگر مهاجرین به‌هند **میرزامحمدعلوی خان** پزشك **محمـد شاه**[1] وبعداً **نادرشاه** است که به‌هنگام شرح زندگی نادر از او مفصلا یاد خواهیم کرد.

کلکته به‌تدریج مرکز چاپ سنگی کتب ایران شد بطوری که حتی پس از روی کار آمدن سلسلهٔ قاجار وسروسامان گرفتن مجدد اوضاع ایران باز پنجاه سال طول کشید تا کتاب‌های فارسی در خود ایران چاپ شدند (یکی از کتبی که درچهارجلد به‌شیوه‌ای بسیارزیبادر کلکته به‌چاپ رسیده داستان‌های هزارویك شب است که اینك ازجمله شاهکارهای چاپ‌سنگی محسوب می‌گردد). ازجمله دیگر کتبی که در این شهر به‌چاپ رسید انیس‌المتشرحین می‌باشدکه ترجمه‌ای است‌از کتاب‌تشریح **روبرت هوپر**[2] به‌عربی، توسط **جون تیتلر**[3] عضو خدمات پزشکی هند شرقی به‌منظور استفاده درمدارس مسلمانانی که درمنطقهٔ فعالیت شرکت مزبور قرار داشتند. کتاب دارای یـك ضمیمهٔ فوق‌العاده ارزشمند از اصطلاحات علمی به‌زبان عربی است. این کتاب در سال ۱۸۳۶ به‌چاپ رسید ولی سی سال بعد که **دکتر شیلمر** خـواست نظیر همین کار را بـرای مدارس موجود در ایران انجام دهـد چنین به‌نظر می‌رسد که از وجود کتاب مزبور بی‌اطلاع بوده است.

از آن‌جاکه‌تسلط جون‌تیتلر به‌زبان‌عربی کافی‌نمی‌نمود، لذادرترجمه کتاب خود ازپزشکی‌بنام **حکیم مولوی‌عبدالمجید** که از استادزبان عربی‌وطب‌یکی از مدارس کلکته بودکمك گرفت واو همان‌کسی است که درسال ۱۸۳۲ کتاب شرح‌المغنای **مولا ناسدیدکازرونی** راکه‌معمولاسدیدی‌نامیده می‌شود با تفسیر به‌چاپ‌رساند. این کتاب درواقع‌تفسیری است برتفسیردیگری‌بنام معجزالقانون

۱ـ منظور محمدشاه‌گورکانی پادشاه هند است (مترجم).

2– Rabett Hooper

3– John Tytler

نوشته ابن‌النفیس: **حکیم‌مولوی** تفسیر دیگری بر کتاب گمنام قانونچی نوشت که از نظر ذکر معادل‌های انگلیسی لغات عربی و فارسی واجد اهمیت خاص محسوب می‌گردد.

در اواسط قرن هیجدهم در اروپا نوعی بیماری شایع گردید که آن را سیفیلیس چوپانی نامیدند. درباره این‌که آیا این بیماری تا قبل از محاصرهٔ ناپل درسال ۱۴۹۵ در اروپا بوده است یا خیر تردید وجود دارد. آنچه مسلم است اینست که سیفیلیس به‌صورتی که ما امروزمی‌شناسیم تا قبل‌از مراجعت **کلمبوس** و همراهانش از امریکا در هیچ کجا وجود نداشته است. با مطالعهٔ دقیق کتب فارسی مربوط به‌قبل ازقرن شانزدهم نیز متوجه می‌شویم که در این منطقه‌هم این بیماری ناشناس بوده است. کوشش‌هائی به‌عمل آمده است که ثابت کنند برخی ازمطالب ابن‌سینا و دیگر نویسندگان دورهٔ کلاسیك مربوط به‌این بیماری‌است. این‌عده برای‌اثبات‌ادعای خود به‌یکی‌ازداستان‌های گلستان سعدی نیز استناد می‌جویند[1] البته اگر ادعای این افراد را درست فرض کنیم آن وقت مجبوریم قبول کنیم که بیماری سیفیلیس قبل از آن که در اروپا پیدا بشود درایران وجود داشته اما دلایل مزبور به‌هیچ عنوان قانع کننده و کافی نیست ودلیل آن‌هم اینست که مراودات فراوانی که بین ایران و اروپا وجود داشته است بالطبع‌موجب می‌گردیدکه این بیماری از این‌جابه‌اروپا برده‌شود، هم‌چنان‌که پس ازکشف امریکا وپیدایش این بیماری دراروپا دامنهٔ آن خیلی زود به‌ایران‌هم کشانده شد.

ازجمله زخم‌هائی‌که درکتب قدیمی ایران و یونان وبعدها اعراب، نام برده شده است زخمی است بنام نارفارسی که برطبق تعاریف به‌عمل آمده شباهت زیادی به‌سیفیلیس معمولی داشته است . ابن‌سینا در کتاب چهارم از

۱- مراد حکایتی است‌که چنین شروع میشود: یکی‌را ازملوك مرضی‌هایل بودکه اعادهٔ ذکرآن ناکردن اولی‌تر (مترجم).

قانون خـود آن را شرح داده و نـویسندگان بعدی‌هم گفته‌های او را بازگو کرده‌اند بدون این که چیزی بـه آن اضافه کنند و یا مطلبی دربارهٔ مشهودات شخصی خود بنویسند. درآنجاگفته شده است که زخمی وجود دارد ملتهب ؛ کورك‌وار یا شبیه دمل‌که موجب می‌شود دورآن طوق سیاهی روی بدن ظاهر شود وپس ازدرمان جای آن شبیه به‌محلی‌که سوخته شده باشد باقی می‌ماند. درهیچ یك ازاین نوشتجات قید نشده‌که این‌زخم در روی آلات تناسلی پیدا می‌شود وبه‌علاوه درهیچ‌کجا هم ذکر نشده‌که سرایت‌آن دراثر نزدیکی جنسی است؛ اما شباهت زخـم آن به‌زخم‌های نـاشی از ابتلا به‌سیفیلیس زیاد است زیرا بسیاری از نویسندگان قرن شانزدهم ایران سیفیلیس حقیقی را نارفارسی نقل کرده‌اند. بنظر من حقیقت آنست که نار فارسی کفکیرك و یا سیاه زخم بوده است واین مطلبی است‌که مترجمین قرون وسطی نیزآن را ذکرکرده‌اند.

گروهی از مورخین پزشکی با وجود آنکه میدانندسیفیلیس کاملا دارای ماهیت بالینی است سعی‌کرده‌اند ثابت کنند که قبل از آنکه **فراکاستورو**[1] و دیگران آن را تعریف‌کنند وجود داشته است؛ اما شواهد امرهمان گونه که گفته شد مغایر این نظریه می‌بـاشد. البته درست است که برخی از نویسندگان ایران بعد از مشاهدهٔ انواع اصلی سیفیلیس تصورکرده‌اندکه این بیماری نوع جدیدی ازبیماری مشابهی است‌که قبلامی‌شناخته‌اند ودرنتیجه آن‌را نارفارسی نامیده‌اند ولی درمقابل عده زیادی‌هم متوجه حقیقت شده ونام‌های دیگری از قبیل دمل‌ارمنی وآبله‌فرنگی به‌آن داده‌اند تا این‌که سرانجام بهاءالدوله متوجه شدکه سیفیلیس بیماری‌کاملا مستقل وجدیدی است و ضمن بکار بردن نام‌های قدیمی دمل ارمنی وآبلهٔ فرنگی‌اسم جدیدی بنام‌آتشك برآن‌گذاشت. البته ما نمی‌توانیم اورا مبتکر این اسم بدانیم بلکه شاید صحیح‌تر آن باشد که بگوئیم

۱- Grisolamo Fracastoro طبیب و شاعر ایتالیائی است که بین سالهای ۱۴۷۸ تا ۱۵۵۳ زندگی می‌کرده است (مترجم) .

او اولین کسی است که این اسم را درکتاب خود آورده و آن را به‌سیفیلیس اطلاق کرده است.

اولین کسی که در اروپا این بیماری را شرح داده است **کوراديتوس جيلينوس**[1] در سال ۱۴۹۷ مـی‌باشد و مطالب او بعداً توسط دیگران از جمله فراکاستورو نقل گردید وهمین‌شخص‌است که نام‌سیفیلیس را درسال ۱۵۳۰ برای آن انتخاب کرد واولین کسی که این‌بیماری‌را در شرق شرح‌داد بهاءالدوله در سال ۱۵۰۱ میلادی است . وی متذکر شده است‌که این بیماری ابتدا در سال ۱۴۹۸ درمنطقهٔ آذربایجان دیده شد وسپس از آن جا به‌عراق و فارس سرایت نمود ودرعرض سه سال درتمـام شهرها مواردی از آن مشاهده شد. از روی شرح وتفصیل او می‌توان گفت که آتشك به‌عود ثانوی سیفیلیس اطلاق می‌گردیده است ولی او مـی‌دانست که گـلودرد و شانکـر عوارض دیگر همین بیماری می‌باشند و حتی یـك مورد فلج اعصاب زوجی سیفیلیتیك را نیز ذکر نموده است. او قیدکرده‌که اشاعهٔ این بیماری دراثر نزدیکی‌های جنسی است ولی درعین‌حال نوشته است‌که دراثر بخارات بدن درحمام‌ها نیزممکن است این بیماری از فرد مبتلا به‌فرد سالم سرایت‌کند و بالاخره او می‌دانست‌که پس از فروکش کردن عوارض اولیه ، دمل‌های مربوط به‌آن در بدن ظاهر می‌گردند .

بهاءالدوله در مـورد درمـان این بیماری اظهار امیدواری نکرده است زیرا درنوشتجات او میخوانیم‌که:

«..... هرکسی‌که به‌این بیماری مبتلی شود وآن را درست درمان‌نکند ممکن است دو ، سه وحتی چهار سال یا بیشتر بدون این‌که زخمی در بدنش دیده شود بیمار باقی بماند ؛ اما اگر حدت اولیهٔ آن پس از حملهٔ آخری که زخم‌ها و طـاول‌ها سراسر بدن را فرا می‌گیرند از بین نرفت و درمان کامل

1– Coradinus Gilinus

انجام نشد بیمار خیلی‌زود میمیرد.....».

بهاءالدوله دورهٔ لازم برای بروز بیماری (دوره کمون) را هفده روز و مدت درمان آنرا تقریباً دوسال ذکرکرده است واضافه‌کرده‌که درمان ممکن است درمدتی کمتر از این‌میزان‌هم صورت بگیرد هم‌چنان‌که خودش‌چندین نفر را با استفاده از ترکیبات جیوه در مدتی کمتر از دو سال درمان نموده‌است. اگرچه بهاءالدوله در کتاب خود چندین جا از درمان بوسیلهٔ ترکیبات جیوه نام برده است ولی این ماده برای او اهمیتی را که برای نویسندگان واطباء بعدی داشته است در بر نداشته است . در آن موقع ریشهٔ چینی (چوب چینی - م) هنوز به‌ایران وارد نشده بود و زنجبار داروی اصلی درمان آن محسوب می‌کردید .

چند سال بعدکتاب دیگری تألیف گردید که درآن درمان شانکر شرح داده شده بود .

در این کتاب برای اولین بار این بیماری نفطة فرنگیه ویا آبله فرنگی نامیده شده است .کتاب مزبور درسال ۱۵۱۱ میلادی در هرات نوشته شده و نام آن جامع الفوائد است و نسخ بسیاری از آن وجود دارد زیرا در همین اواخر آن را در مشهد چاپ سنگی کردند و قسمتی از آن را هم دکتر **لیچتواردت** [1] به انگلیسی ترجمه و در Annal of Medical History چاپ کرده است .

نویسندهٔ کتاب **یوسف‌بن محمدبن یوسف** است که در زمان سلطنت سلطان بابر به‌دنیاآمد ومنشی‌جانشین او**سلطان‌همایون**که بین سال‌های ۱۵۳۰ تا۱۵۵۶ سلطنت‌کردشد. پدر اونیز از اطبای نامدار هرات بود وصاحب‌کتابی به‌نام بحرالجواهر یا جواهرالغات است‌که آنرا به **سلطان جلال‌الدین ملك دینار** هدیه کرده است . بخشی از این کتاب به عربی است و یك فرهنگ

1- Dr. Lichtwardt

لغات واصطلاحات فنی‌می‌باشدکه درآن لغات پزشکی، صنعتی واصطلاحات گیاه‌شناسی آورده شده است . چند نسخهٔ خطی‌آن درموزه‌ها وکتابخانه‌های اروپا نگاهداری می‌شود ودرتهران چاپ سنگی شده است .

یوسف برخلاف پدرش کتب بسیاری تألیف‌کرده است کـه خوشبختانه اغلب آن‌ها برای ما باقی مانده است. بیشتر این‌کتب به‌نظم هستند درحالی‌که موضوع آن‌ها پزشکی است. مشهورترین‌کتاب غیرطبی او بدایع‌الانشاء است که برای پسرش نوشته و مشهورترین‌کتاب پزشکی او، بجزآن‌که فوقاً ذکر شد، فوائدالاخیار می‌باشدکه درسال۱۵۰۷ میلادی آن‌را نوشته است. یوسف کتابی‌هم دربارهٔ حفظ‌الصحه دارد که کاملا منظوم است ؛ این‌کتاب در سال ۱۵۳۰ میلادی نوشته‌شده‌است و ریاض‌الادویه نام دارد . ازدیگرکتب پزشکی او علاج‌الامراض و طب یوسفی است .

یوسف درمبحث بیماری پوست، سیفیلیس را مفصلا مورد بررسی‌قرار داده است اما نشانه‌شناسی بیماری مزبور خیلی خلاصه ذکر شده است و فقط گفته‌شده است‌که این بیماری به‌صورت زخم‌هائی درسطح بدن واحساس درد شدید در پاها ظاهر می‌گردد ، اما در مقابل درمان آن را به‌صور گوناگون ومشروحاً توضیح داده وجیوه یکی ازبهترین مواد مداواکنندهٔ آن قلمداد شده است. او دراین باره می‌گوید :

در دفع فرنگیه چه درویش و چه شاه
بـایـد به حـدیث بنـدهٔ نیـکـو خواه
یا از حب سیماب خورد یاکه سفوف
یـا دود کـند جیوه سخن شد کوتاه [1]

۱- این اشعار بجای ترجمه ازمتن انگلیسی عیناً از کتاب طب یوسفی صفحهٔ ۵۸ چاپ سنگی درهند ، مارس ۱۹۱۳ نقل‌گردیده است (مترجم).

در آن دوره این بیماری از فرنگ وارد شده را به‌خوبی می‌شناختند و می‌دانستند که مسری است ولی درچگونگی سرایت آن از افراد مبتلا به افراد سالم عقاید گوناگونی وجود داشت مثلا در زمان شاه اسمعیل ستاره شناس معروفی در شیراز زندگی می‌کرد که **امیرغیاث‌الدین منصورشیرازی** نامیده می‌شد وازفضلا ودانشمندان تراز اول‌عهد خود به‌حساب می‌آمد. شاه‌اسمعیل اورا مأمورکرد تا به‌مراغه رفته ورصدخانهٔ خواجه نصیرالدین طوسی‌رامرمت کند . می‌گویند او به‌قدری از ابتلا به‌سیفیلیس هراس داشت که هرگز باکسی دست نمی‌داد و اگر به‌انجام ایـن کار مجبور می‌گردید با لبهٔ آستینش دست می‌داد ! نویسندهٔ کتاب‌احسن‌التواریخ‌می‌گوید پس‌ازآن‌که این‌شخص‌به‌وزارت منصوب شد باشخصی به‌نام **قاضی‌علی بغدادی** دوستی ورفاقت فراوان پیدا کرد به‌نحوی‌که اغلب اوقات خودرا با او می‌گذراند تااینکه روزی شخصی منباب مزاح به‌اوگفت که قاضی به‌بیماری جدید مبتلاگشته است وفردای‌آن روزکه قاضی‌علی به‌مقر وزارت آمد تابرخی ازکاغذها را مهرکند ، وزیر با وحشت از وی‌فرارکرد وبه‌گوشهٔ اطاق پناه‌برد. امیرغیاث‌الدین درسال۱۵٤۱ میلادی وفات‌یافت ولی‌گفته نشده‌است که‌آیا سرانجام به‌بیماری‌ای‌که‌آنچنان ازآن وحشت داشت مبتلاگشت یانه ؟!

اولین رسالهٔ فارسی دربارهٔ سیفیلیس در سال ۱۵٦۹ میلادی نوشته شد ونویسندهٔ‌آن **عمادالدین شیرازی** است. من‌خود این‌رساله‌را ترجمه‌کرده‌ام‌که در **Annals of Medical History** بچاپ رسیده است . با مقایسهٔ این رساله ونوشتجات بهاءالدوله می‌توان پی‌بردکه پزشکان ایران طی‌این مدت تا چه‌حد پیشرفت داشته‌اند . ما می‌بینیم روش درمان باتأکید روی استفاده ازترکیبات جیوه بمراتب بهتر ومؤثرترگردیده‌است وبه‌علاوه مشاهده می‌کنیم‌که برای‌این کار ترکیبات مختلف جیوه را به‌صورت داروهـای درونی و بیرونی به‌کار می‌بردند . به‌هنگام مطالعهٔ نوشتجات مربوط به‌این بیماری می‌بینیم که چگونه

نوشتجات بهاءالدوله مورد انتقادشدید عمادالدین قرارگرفته است:

« .... او باقید نکردن تعداد وحتی انواع نشانه‌های بیماری کلیهٔ اصول نویسندگی علمی را زیرپاگذاشته است و برخلاف شئونات یك نویسنده علمی اطبای‌دیگررا به‌مسخره گرفته....» ولی‌جالب آنکه‌خوداین‌شخص‌بدون‌شرمندگی نوشتجات بهاءالدوله را باتغییراتی بسیار اندك اقتباس کرده وبه‌نام خود تحریر کرده است! مثلا دربارهٔ همین بیماری ما درکتاب اومیخوانیم‌که :

« .... ولی دانسته است‌که این بیماری‌کمتر از راه زخم‌آن انتقال پیدا می‌کند ورایج‌ترین راه اشاعهٔ‌آن‌آمیزش‌های جنسی است . راه دوم حمام‌گرم است زیرا بخارات حمام که ممکن است مضر باشند به‌راحتی از بدن افـراد بیمار برخاسته و از راه تنفس و یا از راه جهاز هاضمه و یـا تماس خارجی به‌بدن شخص سالـم سرایت نمـوده و اورا هم مبتلا می‌سازد . اگـر کسی برمحلی‌که قبلا یك فرد بیماربرآن نشسته بوده‌است بنشیند، احتمال ابتلاء خیلی بیشتر میشود.

گاهی اوقات ممکن است محل بریدگـی بدن که روی آن بسته نشده باشد با تیغی که به‌بدن شخص بیمار خورده است تماس پیدا کند که در این صورت‌هم بیماری حادث می‌گردد اگرچه این‌مورد خیلی‌نادر است ولی دیده شده است .

بیماری ارثی‌نیست واگردربچه‌ای مشاهده شد برحسب تصادف‌می‌باشد ونباید تصورکردکه ازراه آمیزش‌های جنسی بوده است .

برخی اوقات بیماری در اثر هم لقمه شدن در غذا با فرد مریض نیز عارض می‌گردد و این امر مخصوصاً هنگامی که چند نفر از یك غذای ساخته شده از شیر هم لقمه می‌شوند بیشتر ممکن می‌شود . احتمال سرایت بیماری از راه جهازهاضمه به‌قدری زیاد است‌که ممکن است از راه پیاله و ظروف آب‌هم صورت بگیرد .

انتقال بیماری از راه استفاده از لباس بیمار مخصوصاً شلوار او نیز انجام می‌گیرد حتی اگر شسته شده باشد. بوسه نیز یکی دیگر از راه‌های سرایت است».

عمادالدین بعداً علائم بالینی ثانوی وثالث بیماری را مورد بحث قرار می‌دهد ومی‌گوید که خود زنی‌را دیده است که مبتلا به‌گلودرد سیفیلیتیك بوده و دیگری «پاهایش ازکار افتاده بود چنانکه گوئی‌فالج است» که بلاشك فلج اعصاب زوجی بوده است. او به‌علاوه به‌کهنگی بیماری واقف بوده ونوشته است که «کسی که به‌این‌بیماری مبتلا شد ولوآن‌که به درمان‌آن بپردازد ممکن است تا سه چهار سال و حتی بیشتر بیمار باقی بماند» تمام این مطالب از کتاب خلاصة‌التجارب اقتباس‌شده است که ما برخی از آنها را قبلا درهمین کتاب نقل‌کرده‌ایم.

بیش‌از نیمی ازاین رساله دربارهٔ درمان بیماری سیفیلیس است وعلاوه بر روشهای شناخته شده و رایج‌که عبارت بودند از وادارکردن بیمار به‌عرق کردن، گرفتن‌خون ورژیم‌های خاص‌غذائی استفاده ازترکیبات جیوه و ریشهٔ چینی‌هم به‌عنوان داروهای اختصاصی توصیه گردیده است.

«. . . . بهترین مرهم‌که هیچ داروئی باآن برابری نمی‌کند جیوه است که به‌تنهائی وبدون‌کمك داروهای دیگر کافی است و اگر هزار داروی دیگر باشد نمی‌تواند جای آن‌را بگیرد. علت این موضوع را من بعداً شرح‌خواهم داد؛ واما درمورد داروهای داخلی علاوه بر آن‌چه که موجب دفع بیماری ورجعت سلامتی می‌گردد ومن قبلا شرح‌آن‌ها را داده‌ام دو دوای فوق‌العاده خوب دیگرهم وجود داردکه یکی ریشهٔ‌چینی به‌صور مختلف است و دیگری داروئی است‌که حاوی جیوه می‌باشد».

نسخ خطی این‌کتاب‌که به‌میزان وسیع مورد استفاده من قرارگرفته‌است یکی درموزهٔ بریتانیا ودیگری درکتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگال درکلکته (که

دوصورت کتب آن اشتباهاً بنام قرباذین معصومی ذکر گردیده است) و نسخهٔ سوم‌هم درکتابخانهٔ خود من وجود دارد .

عمادالدین محمودبن مسعود بن محمود درسال۱۵۱۵ میلادی به‌دنیا آمد ؛ تاریخ تولد و وفات اورا فقط از روی نوشتجات خودش و دیگران می‌توان‌کشف کرد که ازآن‌جمله **قاضی‌بن‌کاشف حموی** در رسالهٔ خود در بارهٔ زهرمهره‌گفته است‌که نزد عمادالدین تحصیل‌کرده است وما می‌دانیم‌که حموی در سال ١٦٦٤ وفات یافته و همچنین در مقالهٔ مربوط به ریشهٔ چینی ، عمادالدین کلمه به کلمه نوشتجات **نورالله** را دربارهٔ این گیاه نقل کرده و خود نورالله در رسالهٔ خود دربارهٔ ریشهٔ چینی نوشته است: «به‌نظر عمادالدین هم رسید » که نشان می‌دهد این دو هم دوره بوده‌اند . نورالله گفته است‌که موضوع ریشهٔ چینی را وی برای اولین‌بار درسال۱۵٤۰مورد بررسی قرارداده و بالاخره عمادالدین هم‌گفته‌که مقالهٔ مربوط به‌آتشك‌را در سال ۱۵٦۹ نوشته است. پس به‌این ترتیب او دربیش از نیمی از قرن شانزدهم میلادی زندگی می کرده است .

عمادالدین ازیك خانوادهٔ پزشك بود؛ پدرش **محمودبکر** نامیده می‌شد وچشم‌پزشك شاه‌عباس بود. او دربارهٔ درمان ناراحتی‌های‌عادی چشم‌که‌گویا شاه‌عباس به‌آن‌مبتلابوده‌است(زیرادرذکر وقایع‌مربوط به‌حملهٔ‌شاه‌عباس‌به‌تبریز درسال۱٦۰۲میلادی این‌موضوع‌قیدگردیده)کتابی نوشت‌که ظاهراً تنها اثراو درباره‌چشم‌است. عمادالدین‌پس‌ازپایان‌تحصیلات‌به‌خدمت **عبدالله‌خان‌استاجلو** حاکم‌شیروان درآمد وبه‌علت قصوری‌که از وی سرزد یك‌شب تمام درحوض یخ نگاهداشته شد ولی او با خوردن تریاك توانست جان خود را تا سحرگاه حفظ‌کند اما این‌امر موجب اعتیاد اوبه‌این ماده‌گردید و اعتیاد به‌تریاك به‌نوبهٔ خود باعث شدکه وی‌کتابی درفوائد ومضار این ماده بنویسد. اوسپس‌به‌مشهد رفت و مجاور شد ودرعین‌حال به‌مداوای مردم پرداخت وبه‌طوری‌که خودش

می‌گوید «اگرچه کتاب زیادی در دسترس نداشتم ولی به‌علت داشتن وقت زیاد موفق شدم کتاب آتشك را بنویسم».

فاصله بین مرگ شاه تهماسب در سال ۱۵۷۶ و به‌سلطنت رسیدن شاه عباس کبیر درسال ۱۵۸۷ به‌کشت وکشتار و خونریزی شهره است. **حیدر**، **اسمعیل** وبالاخره **محمدخدابنده** هرکدام مدت کمی سلطنت کردند وهرکدام برای تثبیت وضع خود عده‌ای را از دم تیغ گذراندند. حیدر فقط چند ساعت حکومت کرد. عده‌ای می‌گویند او را ابتدا با دارو خواب کردند بعد خفه نمودند، گروه دیگری عقیده دارند که او به‌علت خوردن مقدار زیادی تریاك فوت کرد زیرا برای تسکین دردکولیت خود پیوسته مقادیر زیادی از این‌ماده می‌خورد.

اسمعیل پس از کشتن هشت نفر از افراد خانوادهٔ خود و هفده نفر از بزرگان که از بدشانسی در آن موقع در قزوین بودند، قبل از آن‌که موفق به‌کشتن بقیهٔ شاهزادگان مقیم شهرستان‌ها بشود، مرد. الکل و تریاك موجب مرگ زودرس او شدند در حالی که شایعاتی هم در مورد به‌قتل رسیدنش وجود دارد.

پس‌از او محمد خدابنده سومین پسر شاه‌تهماسب به‌سلطنت رسیدکه در آن‌موقع ۴۵یا۴۶ سال داشت و موهایش کاملا خاکستری شده بود. چشمان این پادشاه نقص عجیبی‌داشت به‌این ترتیب‌که اگر به‌سمت پائین‌نگاه می‌کرد بکلی ازدیدن هرچیزی محروم می‌گشت و یا به‌عبارت دیگرکور موقتی‌می‌شد ولی وقتی به‌صورت عادی به‌مقابل خود نگاه می‌کرد همه‌چیز را می‌دید. طول سلطنت این پادشاه بیشتر از برادرانش بود و در سال ۱۵۸۵ میلادی به‌مرگ طبیعی درگذشت. از وقایعی‌که بلافاصله پس از مرگ او رخ داد اطلاع زیادی نداریم؛ برخی‌ها گفته‌اند که پسرش **عباس میرزا** که حتی قبل از مرگ پدرش عملا زمام امور را در دست داشت به‌سلطنت رسید وشایعهٔ این‌که بعداز

مرگ خدابنده **حمزه میرزا** پسر بزرگش شاه شد صحیح نمی‌باشد. به‌سلطنت رسیدن حمزه‌میرزا پس ازسلطان محمد خدابنده نظریهٔ **اولریئوس**[1] است. در نامه‌ای که بیست سال بعد **پل سیمون**[2] اولین اسقف کرملی در ایران که‌در سال ۱۶۰۸ از رم به‌ایران آمده بود نوشته نیزتذکر داده شده است که این موضوع حقیقت دارد ومورخینی نظیر **سایکس**[3] اشتباه کرده‌اند.

اولریئوس درسال۱۶۳۸ نوشته است که حمزه‌میرزا پس‌ازپدرش به‌تخت نشست ولی خیلی زود به دست برادرش اسمعیل میرزا به‌قتل رسید و خود این شخص نیز پس‌از چندماه به‌دست دلاکی کشته‌شد. پل‌سیمون نیز این‌موضوع‌را تأئید می‌کند زیرا دریادداشت‌های او نیز می‌خوانیم‌که : «. . . پادشاه ایران شاه عباس‌نام داردکه پسردوم پدرش‌است. او پس‌ازمرگ پدر از ترس برادر بزرگتر خود به‌خراسان فرارکرد وبه‌طورناشناس درآن‌جا اقامت‌گزید وچون پول نداشت مجبورشد مانند دراویش بین تاتارهای‌آن خطه زندگی‌کند ولی سرانجام عده‌ای از بزرگان اورا برحسب تصادف به‌سلطنت رساندند. آن‌ها وسایلی‌فراهم ساختندکه برادرش (یعنی حمزه‌میرزا ویا احتمالا اسمعیل‌میرزا) به‌دست دلاکش‌به‌قتل برسد. این دلاك به‌هنگامی که صورت شاه را اصلاح می‌کردگلویش را برید وبعد بزرگان‌کشور به‌دنبال عباس‌میرزا فرستادند واو باکمك تاتارهاکه حامی وی بودند بسیاری از مناطق را قبضه کرد و پس از به‌سلطنت رسیدن برطبق وعده‌ای‌که داده بود به‌آن‌هائی که وسایل این‌کار را فراهم کرده بودند انعام و خلعت داد ولی بعد در مجلس ضیافتی از ایشان پرسید که آیا برادرش پادشاه خوبی بوده است یانه؟ وچون جواب مثبت شنید دستور داد تاهمه راگردن زدند وسپس‌فرمان داد تا زادگاه دلاکی راکه برادرش راکشته بود ویران‌کنند».

1- Qlearius
2- Fr. Pol Simon
2- Sykes

پس به‌این‌ترتیب به‌نظر بسیاری ازمورخین احسن آنست که قبول کنیم عباس میرزا دوسال پس از فوت پدرش درسن ۲۱ یا ۲۲ سالگی به‌سلطنت رسید و در آن موقع کسی داعیهٔ سلطنت درسر نداشت[1] به‌هرحال او پس از رسیدن به مقام سلطنت ابتدا به‌سرکوبی ازبکان پرداخت و موقعیت خود را در سمت شرق مستحکم ساخت وسپس متوجهٔ ترکها شد وکردستان، بغداد وبقاع متبرکه را از آن‌ها پس گرفت وبعد از مشخص کردن مرزهای غربی تصمیم گرفت تا پایتخت را از قزوین به‌اصفهان منتقل نماید. در دورهٔ سلطنت این پادشاه کشور باسرعت آبادشد وصدها پل وکاروانسرا وبیمارستان ومدرسه درنقاط مختلف بناگردید. بسیاری ازاین ابنیه را برای باقی ماندن اسم سوگلی حرمسرایش ساخت ومورخین قیدکرده‌اندکه خود این زن نیز مقادیر زیادی پول برای ساختن این قبیل بناها خرج می‌کرد.

شاه‌عباس درسال‌های آخرعمر نسبت به‌فرزندان ذکور خود بد بین شد واز چهار پسری که داشت بزرگترینشان را[2] به‌قتل رساند، دونفرشان راهم کورکرد ودیگری به‌مرگ طبیعی درگذشت. کوری یکی ازمعایبی بودکه مانع از رسیدن یك نفربه‌مقام سلطنت می‌گردید ودرنتیجه عمل درآوردن چشم یکی از رایجترین اقداماتی بود که پادشاهان آن دوره با رقبای خود، ولو رقبای احتمالی، انجام می‌دادند. این کاربه‌عنوان نوعی مجازات نیزصورت می‌گرفت. در دورهٔ قبل‌از اسلام برای کور کردن روغن زیتون جوشان را به‌داخل چشم می‌ریختند ویا کرهٔ چشم را باسوزن سرخ شده در آتش سوراخ می‌نمودند.

۱- در کتاب تاریخ ایران تألیف نصرالله فلسفی صفحهٔ ۲۵۵ قید شده است که حمزه میرزا درسال ۹۹٤ هـ. ق. (۱۵۸٦ میلادی) پس‌ازجنگ باعثمانی‌ها درخوابگاه خودکشته شد ودوسال بعد عباس‌میرزا به‌قزوین آمد و پدرش شاه محمد خدابنده شخصاً تاج سلطنت را برسر اوگذاشت (مترجم).

۲- نام این پسر صفی میرزا بود (مترجم).

در دورهٔ خلفا لبهٔ قمه سرخ شده درآتش را به‌دور چشم می‌کشیدند (این‌عمل را میل کشیدن می نامند ـ مترجم) و یـا مایع خیلی داغی را به‌داخل چشم می‌ریختند. (معمولا این‌کار را با سرب مذاب انجام می‌دادند ـ مترجم) . مثلا **صمصام‌الدوله** را کـه مورد غبطهٔ یکـی از امرای آل‌بویه قرار گـرفته بود به دست لحاف دوزی با ریختن مایع داغی در چشم هایش کـور کردند ولی چند روز بعدکه خبرآوردند هنوز چشم‌هایش نسبت به‌نورحساسیت نشان می‌دهند باز همان شخص‌که نامش **محمد** بود مأمور شد تا با چاقوکرهٔ چشم اورا پاره‌کند .

در دوران صفویه این‌کار به‌صورت نوعی‌عمل جراحی‌کامل انجام‌می‌شد به‌این‌ترتیب‌که ابتدا درگوشهٔ چشم شکافی احداث می‌گردید، سپس پلك‌چشم را بالاگرفته‌کرهٔ چشم‌را به‌طورکامل ازکاسهٔ‌آن خارج می‌کردند. این‌مجازات برای‌کودکان شیرخوار انجام‌نمی‌شد ودراینگونه مواقع‌کودك را آنقدرگرسنه نگاه می‌داشتند تا می‌مرد .

به‌هرصورت به‌علت اتخاذ یـك چنین سیاست خشنی پس از مرگ شاه عباس‌کسی از پسرانش باقی نمانده بودکه بتواند مقام سلطنت را احراز کند لذا یکی ازنوادگانش بنام **سام میرزا** برتخت نشست وخودرا **شاه‌صفی** نامید. این‌شخص تاآن‌جاکه توانست درعیش وعشرت‌کوشید ودر زمان او همدان، تبریز و بغداد به تصرف عثمانی‌هـا درآمد . این پادشاه در سن ۳۲ سالـگی موقعی که عازم قندهار بود تاآن‌جا را از چنگ اعقاب مغولان خارج کند درکاشان وفات یافت. شاه‌صفی به‌تریاك معتاد بود و چون مزاجش‌سرد بود و تریاك به او نمی‌ساخت لذا بنا به‌دستور طبیب معالش تصمیم گـرفت با کمك نوشیدن مشروبات الکلی‌آن‌را ترك‌کند وبه‌این ترتیب بودکه به‌الکل نیز معتاد شد. یکی از مأمورین شرکت هند شرقی در دفتر خاطرات خود به‌تاریخ ۱۷ ژانویهٔ ۱۶۴۳ چنین می‌نویسد :

« ... به‌ماگفته شدکه شاه‌صفی شاه سابق ایران درماه مه گذشته برای سرکوبی یاغیان قندهارکه درآن‌خطه شورش به‌پاکرده بودند به‌آن‌سوحرکت کرد ولی‌وقتی درسرراه‌خود به‌کاشان رسید دراثرمشروبخواری وسایرعوارض وفات یافت[1] ».

پس‌از شاه‌صفی پسرش **عباس‌میرزا** بنام **شاه‌عباس دوم** به‌سلطنت رسید وتا حدودی به‌اوضاع کشورکه درزمان پدرش‌درهم ریخته‌شده‌بود سروسامان داد . او درتعقیب اقدامات پدرش قندهار را مسترد داشت، درمقابل‌روس‌ها که تجاوزاتی راآغازکرده بودند جداً به‌مقاومت پرداخت وتوانست مرزهای سابق راکماکان نگاهداری‌کند وبالاخره مانع تعرض تاتارها شد . شاه‌عباس دوم دریکی ازشبهای پائیز سال ۱۶۶۷ به‌طورناگهانی درگذشت . مرگ اورا برخی‌ها سیفیلیس وعده‌ای «زخمی‌که در اثر افراط درشرابخواری درگلویش پیدا شده بود» ذکرکرده‌اند . اطرافیان او برای‌آن‌که خبر ناگهانی مرگ‌وی را تا سرحد امکان مخفی نگاهدارند به هیچ یك از زنان و خواجگان همراه شاه اجازه ندادند آشکارا به‌عزاداری بپردازند وصبح زود به‌دونفر وزیر شاه خبر داده شدکه چه اتفاقی رخ داده است . شاه‌عباس دوم درآخرین لحظات زندگی به‌پزشکان خودکه حضور داشتند گفته بود : «من می‌دانم که شما مرا مسموم کرده‌اید ولی از این شرنگ خودتان هم خواهید چشید چه من از خود پسری به‌جاگذاشته‌ام‌که جگرتان را از حلقتان بیرون خواهد کشید» . پزشکان ازاین سخنان دریافتندکه جان خود وافراد خانواده‌شان سخت درخطراست؛ وحشت دونفروزیرهم‌کمتر ازایشان‌نبود زیرا به‌هرحال می‌دانستندکه به‌احتمال قرب به‌یقین سرنوشت مشابهی باپزشکان خواهند داشت واگر این‌گفته برملاء

۱ـ این مطالب دردفتر وقایع‌روزانهٔ شرکت هند شرقی‌که اینك درکتابخانهٔ «ادارهٔ هند» درلندن نگاهداری‌می‌شودنوشته‌شده است. (ازمطالب این‌دفترفقط بخش بسیارکمی منتشر شده است) .

شود هیچ امیدی برزنده ماندن نخواهند داشت.

شاه‌عباس دوم دوپسر داشت یکی **صفی میرزا** که درآن موقع ۲۱ سال داشت و همان پسری بود که به هنگام مرگ از وی سخن گفته بود و دیگری **حمزه میرزا** که درآن‌هنگام هشت‌ساله بود واگر به‌سلطنت می‌رسیدممکن‌بود بتوان اورا به‌نحوی تحت‌کنترل‌گرفت. پس‌هم به‌نفع وزراء وهم به‌نفع اطبای مخصوص‌بودکه‌جانب پسرکوچکتررا بگیرندزیرافقط به‌این‌ترتیب‌بودکه امکان داشت‌خود وخانواده‌شان‌جان‌سالم‌به‌دربیرند.

شاه‌عباس دوم به‌هنگام مرگ برای شکار به‌طبرستان (مازندران فعلی) رفته بود وحمزه‌میرزا هم همراه او بود، درحالی‌که پسر بزرگترش صفی‌میرزا تقریباً به‌صورت زندانی در اصفهان مانده بود. به‌این ترتیب پسرکوچکتر در دسترس وزراء بود ومی‌توانستند اورا شاه‌جدید معرفی نمایند اما برخلاف‌میل ایشان این‌کار به‌آسانی صورت نگرفت. درجلساتی‌که بزرگان ودرباریان و اعیان در روزهای بعداز فوت شاه عباس دوم تشکیل دادند اختلاف نظرهای شدیدی بین‌ایشان بروزکرد به‌نحوی‌که منظوراصلی به‌کلی‌فراموش‌شد.ازسوی دیگریکی‌ازخواجه‌های حرمسرا اسرار جلساتی‌راکه تشکیل‌می‌شدفاش‌ساخت[1] این‌شخص با وجودآن‌که معلم وللهٔ حمزه میرزابود به‌جانبداری ازصفی‌میرزا برخاست واظهارداشت‌که انتخاب حمزه‌میرزا به‌سلطنت قانونی‌نیست وبلاشك به‌نتیجه نمی‌رسد. این جانبداری خواجه از صفی‌میرزا بزرگان را به‌وحشت انداخت، لذا خیلی‌سریع‌عقیدهٔ‌خودرا عوض‌کردند وجانب‌صفی‌میرزاراگرفتند واورا به‌شاهی انتخاب‌کردند.

پس‌ازاخذ این‌تصمیم بلافاصله هیأتی به‌اصفهان‌فرستاده شد تاخبرمرگ شاه‌عباس دوم را به‌درباریان مقیم پایتخت برسانند. این هیأت مرکب بود از دونفر منجم‌باشی ونه‌نفر ازبزرگان‌کشوری. آن‌ها توانستند خودرا هفت روزه

۱- این خواجه آغامبارك نام داشت (مترجم).

به‌اصفهان برسانند واز صفی‌میرزا اجازه ملاقات بخواهند، امـا صفی میرزا ابتدا از پذیرفتن ایشان خودداری‌کرد زیرا تصور می‌کرد کـه این عده برای درآوردن چشم‌هایش آمده‌انـد و آن‌چه را که می‌گویند حقیقت نـدارد ولی سرانجام حاضر شد آن‌ها را ببیند و به‌این ترتیب ناگهان از نوعی زندانـی بودن به قـدرت مطلق رسید و به‌همین علت خبر مرگ پدر را با خوشوقتی تلقی‌کرد .

شاه جدید برای جلوگیری از هرنوع بی‌نظمی واغتشاشی تصمیم‌گرفت تاهرچه زودتر تاجگذاری‌کند لذا از منجم‌باشی‌هائی که از طبرستان مراجعت کرده بودند خواسته شد تا ساعت مناسب برای این‌کار را تعیین‌کنند و آن‌ها ۲۲دقیقه بعد ازغروب آفتاب همان روزرا بهترین موقع برای این‌کارتشخیص دادند؛ بلافاصله مقدمات کار فراهم گردید و شاه جدید بانام **شاه صفی دوم** رسماً به‌تخت نشست .

اولین دستوری‌که شاه جوان صادرکرد این بودکه‌کلیهٔ اقداماتی راکه از بعد از فوت پدرش انجام شده بود درست خواند ولی وقتی از او پرسیدند که آیابایدچشم‌های برادرش درآورده شود یانه؟ جوابی‌نداد. سپس‌به‌پزشکان ودرباریان دستور داد تا جسد پدرش را به‌قم ببرند وبا تشریفات‌کامل به‌خاك بسپارند اما درعین‌حال دستور داد تا دوجسد دیگر راهم ازمحل فوت پدرش حرکت بدهند و یکی را به‌کاشان و دیگری را به‌مشهد ببرند به‌نحوی که جز عدهٔ به‌خصوصی‌که تعیین‌کرده بود هیچ‌کس‌نفهمد جسد پدرش‌کدام یك‌ازاجساد مزبور می‌باشد . به‌این ترتیب او می‌توانست اطمینان داشته باشدکه هیچ‌کس نخواهد توانست روی نعش پدرش جادو کرده و از روح او برای برهم زدن حکومت وسلطنتی‌که تازه به‌آن رسیده بود استفاده‌کند. بعداز این‌کار اطبائی را که نتوانسته بودند جان پدرش را حفظ کنند به‌شهر قم تبعید کرد و دستور

داد تـا آخر عمر در آن‌جـا بمانند و برای گناهی مرتکب شده بودند طلب آمرزش کنند .

دیری‌نگذشت که‌دراثراسراف‌وولخرجی‌های‌فراوان‌این‌پادشاه‌خزانهٔ‌کشور تهی شد . ازسوی دیگر افراط او درشرابخواری سلامتش را متزلزل‌ساخت و برای جبران آن هر داروئی راکه پزشکان تجویز می‌کردند می‌خورد تااین‌که بالاخره یکی ازپزشکان نزدیك وی‌جرأت به‌خرج داد وپیشنهادکردکه شاه باید شراب را ترك‌کند . شاه صفی این پیشنهاد را قبول‌کرد ولی فقط دو سه روز توانست آن را اجراکند وسپس بیش‌ازپیش به‌ادامهٔ آن پرداخت درنتیجه روز به‌روز رنجورتر وپریده‌رنگ‌ترمی‌گردید تاجائی‌که به‌هنگام سواری‌شال‌گردن بزرگی به‌دورگردنش می‌پیچید و این کار درآن ایام (وحتی امروز ـ م) نشانهٔ بیماری بود . دیری نگذشت کـه ضعف شدید مانع‌آن شدکه بتواند بـا اسب حرکت‌کند لذا مانند زنان سوارکجاوه می‌شد.

وضع مزاجی شاه روز به‌روز وخیم‌تر می‌شد وپزشك مخصوصش‌ازآن بیم داشت‌که به‌زودی دارفانی‌را وداع‌گوید واو به‌همان سرنوشتی دچارگردد که همکارانش پس از مرگ شاه سابق مبتلا گشتند . وحشت او بااظهارنظر منجمین‌که‌گفتند درطالع شاه بیش‌از شش‌سال زندگی نمی‌بینند افزایش یافت وموضوع را با مادرشاه درمیان‌گذاشت ولی ملکهٔ مادر حاضر نبود قبول‌کند کـه بیماری پسرش در اثر بی‌فکری هـای خود او می‌باشد و حکیم باشی را به‌سهل‌انگاری درکار وبی‌اطلاعی از امرطبابت متهم ساخت، طبیب نیز برای آن‌که خودرا تبرئه‌کندگناه را به‌گردن ستارگان‌انداخت وگفت‌که بیماری و سستی شاه به‌این علت است کـه در ساعت نامیمونی تاجگذاری کرده‌است. دوستان اونیز این‌نظریه‌را تأئیدگردند ودرنتیجه‌تمام اتهامات وتقصیرها متوجه منجم‌باشی‌ها شد .

برمبنای این‌جریانات عقیدهٔ عمومی درباریان این‌شدکه بیماری دوسالهٔ

شاه به‌علت آن بوده است که منجمباشی نتوانسته ساعت مناسبی را برای تاجگذاری تعیین کند وتنها راه حل این کار هم اینست که مراسم تاجگذاری یك‌بار دیگر درساعت مبارکی تکرار گردد . یك‌چنین روز وساعتی فوراً تعیین گردید وشاه صفی‌دوم تمام مراسم تاجگذاری را دوباره تکرارکرد ودرضمن برای آن‌که وضع صد درصد تغییر کرده باشد اسم خودرا هم عوض کرد و نام **سلیمان** را انتخاب نمود و به این ترتیب ازآن پس **شاه سلیمان سوم** نامیده شد وآن‌گاه برای جلب‌نظر خداوند تمام احکام تبعید و حبسی‌راکه در مراسم تاجگذاری اول صادرکرده بود لغوکرد .

نکتهٔ جالب اینست‌که بعدازاین‌واقعه حال شاه روبه‌بهبودی‌رفت امااین امر چندان به‌نفع ملت تمام نشد زیرا باشدت بیشتری به خرج وجوهات خزانه پرداخت ودرنتیجه دیری نگذشت که‌کار به‌ادبارکشیده شد. کشاورزی از رونق افتاد و نان فوق‌العاده گران گردید ولی مأمورین شاه مالیات‌ها را کماکان مطالبه و وصول می‌نمودند و پول های جمع آوری شده به‌مصارف گوناگون شاه‌سلیمان‌سوم می‌رسید. سرانجام‌کاردها به‌استخوان رسید ومردم سر به‌شورش برداشتند ولی دراین قیام نظرها متوجه اطرافیان شاه گردید و اولین‌نفرازایشان رئیس‌خواجگان‌حرمسرابودکه‌متهم‌گردیدشاه‌را به‌میخوارگی تشویق و ترغیب می‌کند وبافراهم ساختن وسایل عیش وعشرت ولهو ولعب او مانع‌ازآن می‌شودکه به‌کارهای ملك وملت برسد. اما ازآن‌جاکه این‌شخص مورد توجه خاص‌شاه بود، بزرگان تدبیری اندیشیدند وچند نفر از یهودیانی راکه به‌عناوین مختلف در دربار خدمت می‌کردند اعدام نمودند وبه‌این‌ترتیب خشم عمومی را فرونشاندند ولی چند ماه پس از این واقعه رئیس خواجگان نیز از چشم شاه افتاد زیرا یك شب به‌منزل حکیمباشی سابق‌که مغضوب قرار گرفته بود رفت ووقتی این خبر به‌شاه رسید فوراً اورا احضارکرد و خواجه که تصور می‌کرد شاه می‌خواهد خلعتی به وی ببخشد لباس های فاخر

خـود را پوشید و به‌سوی محل اقامت شاه براه افتاد ولـی قبل از آن‌کـه وارد شود عده‌ای را منتظر خـود دید که دست هایش را بستند و به زندان بردنـد .

شاه سلیمان سوم به‌رغم برخوردار نبودن از سلامتی کامـل سی سال پادشاهی کرد و به‌مرگ طبیعی درگذشت. برطبق نوشتجات اسقف مسیحیان اصفهان به‌نام **کروزینسکی**[1] شاه دو سال آخرعمر خودرا به‌علت ابتلا به‌یك دمل بسیار دردناك دربستر بیماری گذراند و در طی این مدت جز خواجگان حرمسرا هیچ‌کس را به‌حضور نمی‌پذیرفت .

از شاه سلیمان سوم دوپسر باقی ماندکـه هر دو می‌توانستند به‌سلطنت برسند یکی از این دو **عباس میرزا** نام داشت‌که ازنظر جسمی تاحدودی‌ناقص بود به‌این معنی‌که پاهایش بیش‌از حد معمول‌کوتاه بود وکف‌پایش هم قوس نداشت . این شخص اصلا آدم گوشه‌گیری بود و به‌همین دلیل هم **درویش** خوانده می‌شد و در نتیجه داوطلبانه مقام سلطنت را برای برادرش بلامنازع گذاشت واین برادرکه **حسین‌میرزا** نامیده می‌شد درسال۱٦۹٤میلادی برتخت نشست وخودرا **شاه‌سلطان حسین** نامید . در زمان سلطنت این‌شخص بودکه سیر نزولی قدرت سلسلهٔ صفویه به‌نقطهٔ انتهای خود رسید . درشرح احوال او نوشته شده است‌که‌کمتر اتفاق می‌افتاد مست نباشد وتقریباً تمام وقت خودرا درحرمسرای بزرگی‌که برای خود ترتیب داده بود ودرآن مجموعهٔ بزرگی از زنان، غلامان وکنیزان را جمع‌آوری‌کرده بود می‌گذراند به‌طوری که بعدها سال۱۷۰۰ را[2] قزلارون‌یری[3] نامیدند. خواجگان او مرکب از دونژاد سیاه و سفید بودندکـه در نتیجهٔ‌آن دو دستگی ونفاق تا اعماق حرمسرا دیده می‌شد.

1- Krusinski

۲- منظور سال ۱۱۱۱ هـ . ق . است (مترجم) .

۳- یعنی (سال دختران) - (مترجم) .

خرج وجوهات خزانه و مالیات‌هائی که جمع آوری می گردید بدون هیچ نوع حساب و کتابی انجام می گرفت . قصرسلطنتی سابق تخریب وبه‌جای آن قصر مجلل‌تر جدیدی ساخته شد بدون این که محدودیتی برای مخارج آن درنظر گرفته شده باشد . این روش ، واعدام وزیرکار دانش که به‌سعایت حکیمباشی وملاباشی دربارصورت گرفت ، شیرازهٔ کارهارا ازهم گسست وکشور رامستعد هجوم افاغنه ساخت. اولین یورش درسان ۱۷۲۰ صورت گرفت که منجربه‌سقوط کرمان شد ودوسال بعد حملهٔ دوم شروع گردیدکه درنتیجهٔ آن اصفهان پس‌از یك‌جنگ خونین به‌دست مهاجمین افتاد ، سلطان‌حسین کشته شد وسلسلهٔ صفویه منقرض گردید[1].

افغان‌ها هشت سال در ایران ماندند ولی این توقف هرگز به صورت حکومت درنیامد زیرا اگرچه‌توانستند حتی‌شیراز ، کاشان وقزوین راهم بگیرند ولی درمنطقهٔ مازندران **تهماسب میرزا** پسر شاه سلطان‌حسین توانست عده‌ای را به‌دورخود جمع کند وباآن‌ها به‌نبرد بپردازد. از سوی دیگر روس‌ها نیزکه موقعیت را مناسب تشخیص‌داده بودند ازسوی شمال تعرضاتی راآغازنمودند ولی برخلاف پیش بینی‌های ایشان مرزداران رشید ایرانی جداً به‌مقابله برخاستند به‌طوری که آن‌ها فقط توانستند از راه دریاگیلان رامورد تجاوز قرار دهند. درمناطق غربی نیزعثمانی‌هادست به‌تجاوز زدندوبه‌رغم دفاع تاریخی ساخلوهای مرزی ، تبریز وهمدان را به‌تصرف درآوردند .

این اوضاع آشفته هم‌چنان ادامه داشت تا این‌که سرانجام در سال ۱۷۳۶ **نادرشاه افشار** زمام امور را در دست‌گرفت و توانست کارها را سروسامانی دهد .

نادرچوپانی بودکه ابتداگوسفندان‌حاکم‌رانگاهداری می کرد ولی‌دراثر

۱ـ درواقع‌سلسلهٔ صفویه پس‌ازکشته‌شدن شاه‌تهماسب‌دوم به‌دست‌رضاقلی‌میرزا(؟) پسرنادرشاه‌که درآن سال‌ها مشغول فتح هندوستان بود منتقرض گردید (مترجم).

لیاقتی که داشت بالاخره خود حاکم شد و دیری هم نگذشت که از سران سپاه شاه تهماسب (دوم) گردید و در این سمت توانست افاغنه را از ایران براند و ترکها را به مرزهای سابق عقب بنشاند و این فتوحات موجب شد که خود به سلطنت برسد و زمام امور را رسماً در دست بگیرد و آنگاه در عرض سه سال یك بار دیگر عثمانی ها را شکست داد و از سراسر مناطقی که از ایران اشغال کرده بودند بیرون راند ، روس ها را هم مجبور کرد تا استان های جنوبی دریای مازندران را تخلیه کنند و سپس در دشت مغان تاجگذاری نمود و سلسلهٔ افشاریه را بنیان گذارد .

نادر فقط یازده سال سلطنت کرد که ابتدای آن واقعاً برای ایرانیان افتخارآمیز محسوب می گردد زیرا شامل فتح قندهار ، فتح هندوستان و منقرض ساختن سلسلهٔ مغول در آن خطه ، فرونشاندن شورش های محلی در خیوه و بخارا ، اخراج روس ها از جنوب دریای مازندران و بالاخره بیرون راندن عثمانی ها از مناطق غربی کشور می باشد . به این ترتیب حدود و ثغور کشور از کوه های قفقاز تا شبه جزیره هندگسترش یافت و مرکزیت قدرتمندی پیدا شد اما متأسفانه این وضع دوام زیادی پیدا نکرد . نادر در اثر یك حادثه تعادل فکری خودرا ازدست داد و مبدل به آدم ظالم و سفاکی شد؛ پزشك مخصوص او **دامیان** که قبلا نیز از او نام بردیم و از اهالی لیون فرانسه بود در بارهٔ او می نویسد :

« شاه از ناراحتی غیرعادی ای باماهیت گرم رنج می برد که منبع آن در امعاء و احشاء او می باشد» . و باز درجای دیگر می نویسد: «شاه مرا احضار کرد و من دیدم که به فضل خدا از ابخرهٔ گرم وحالت مالیخولیائی نجات پیدا کرده است اما بعید نیست که حالت مزبور دوباره رجعت کند » .

درلشکرکشی به هند، اگرچه آن کشور ثروت های سرشاری را از دست داد ونادر آن چه راکه توانست از آن جا به ایران آورد ولی درمقابل ازنظر

معنوی سود فراوان عاید آن گردید. دویست سال پیش از آن هم که مغول‌ها از فرهنگ غنی ایران برخوردار شده بودند این ارمغان گرانبها را باخود به آن‌جا برده بودند ولی این فرهنگ به‌تدریج به‌حال رکورد درآمده بود واینك بارفتن ایرانی‌ها به‌آن خطه روح تازه‌ای درکالبد نیم‌جان آن دمیده می‌شد . بالشکرکشی نادر به‌هند یکبار دیگر علوم ایرانی براین قاره پرتو افکن شد و درختی راکه طی سال‌های متمادی ریشه‌های فراوان دوانده بود برومندتر و بارورتر ساخت و این همان درختی است که پس از رکود پیشرفت علم پزشکی در ایران روز به‌روز شکوفاتر و پرشاخ وبرگ‌تر شد وتوانست کمافی‌السابق جهانیان را از ثمرات خود برخوردار سازد .

درعرض یك نسل پس‌از این لشکرکشی چاپ روزنامه درهند رایج شد و به‌این ترتیب در اندك مدتی گنجینه‌های پرارزشی که تا آن زمان برهمگان مکشوف نبود برملاء شد ودنیا را به‌شگفتی واداشت . درآن زمان انگلیس‌ها به‌تدریج درخاك هندوستان رسوخ می‌کردند وطبیعتاً از آن‌چه درآن‌جا می‌گذشت وآنچه نوشته می‌شد آگاه گردیدند وآگاهی ایشان به‌نوبهٔ خود منجر به‌آگاهی دیگر کشورهای اروپائی گردید . حقیقت اینست که بالشکرکشی نادر به‌هند ، باتوجه به‌اوضاع واحوالی که پس‌ازآن درایران به‌وجودآمد، دهلی به‌صورت مرکز جدید مکتب پزشکی ایران درآمد .

قتل نادر درسال ۱۷۴۷ باز اوضاع ایران را مشوش‌ساخت واین کشور یك‌بار دیگر صحنهٔ کشمکش‌های داخلی شد. ابتدا سربازان افغانی گارد محافظ اوخواستند به‌اصطلاح دست به‌انتقامجوئی بزنند ولی سربازان ایرانی آن‌هارا مجبور کردند تابه‌سرزمین خود رجعت کنند، آنگاه پس‌از یك سلسله محاربات محلی و داخلی **شاهرخ** نوادهٔ نادر توانست تا حدودی زمام امور را در دست بگیرد و به‌سلطنت برسد اما او درآن موقع طفل خردسالی بیش نبود و آشفتگی کشور به‌حدی زیاد بودکه حتی یك مرد بالغ و کارآمد نیز به‌سختی

می‌توانست براوضاع تسلط کامل پیداکند. خزانه عملا خالی و آنچه از هند به‌غنیمت آورده شده بود خرج شده بود. اوضاع مالی به‌قدری خراب بود که حتی تصمیم گرفته‌شد تخت طاوس را ذوب کرده باطلای آن جیرهٔ سربازان پرداخت گردد.

طبیعی است دریك چنین شرایطی شاهرخ نمی‌توانست سلطنت بی‌دردسری داشته باشد و دیری نگذشت که به‌دست رقبای خود از مقامی که احراز کرده بود خلع و چشم‌هایش کورشد، ولی بعداً به‌وی اجازه داده شدکه اسماً حاکم خراسان باشد درحالی که **کریم‌خان‌زند**، **محمدحسن‌خان قاجار** و **آزادخان افغان** برای رسیدن به‌قدرت باهم به‌نزاع پرداخته بودند وازآن‌میان کریمخان پیروز شد وپس‌ازبیست ونه‌سال هرج‌ومرج توانست اموررا سروسامانی بدهد.

کریمخان شیراز را به‌پایتختی انتخاب نمود و در آبادانی آن کوشش فراوان به‌خرج داد اما پس‌از مرگش بازکشمکش‌های گذشته تکرارگردید و این‌بار **آغامحمدخان قاجار** به‌ادعای سلطنت برخاست. درگیری نهائی بین او ونوهٔ برادرکریمخان زندکه **لطفعلی‌خان زند** نام داشت درنزدیکی کرمان به‌وقوع پیوست که منجر به‌فتح آغامحمدخان شد.

پس ازکریمخان نوهٔ برادرش لطفعلی خان در شیراز به‌سلطنت رسید، البته اگربتوانیم وضع فوق‌العاده متزلزل اوراکه بین سال‌های۱۷۸٦ تا ۱۷۹٤ برسرکار بود سلطنت بنامیم. او مردی بود بسیار خوش‌سیما و خوش‌قامت و درنهایت شجاعت و مردانگی ولی‌فوق‌العاده دهان بین وبه‌همین دلیل بسیاری از اطرافیان ارزشمند خودرا ازبین برد و خود را عملا تنهاگذاشت. وی در یك سری جنگ وزد وخورد درنزدیکی کرمان ازآغامحمدخان شکست‌خورد وبه‌دستور اوکورگشت وبه‌تهران‌اعزام‌گردید وسپس به‌قتل‌رسید. آغامحمدخان پس از فتح کرمان آن چنان از دفاع دلیرانهٔ مردم این شهر به‌خشم آمد که زنان شهررا اسیر ساخت وبه‌دست سربازان خود سپرد واز مردان ٦۰۰ نفررا

سر برید و ۲۰۰۰۰ نفر را کور ساخت .

از جمله کسانی که توانستند خود را نجات بدهند **علیخان میرزا** پسر کوچك لطفعلی‌خان و خواهرش بود. علیخان میرزا در آن موقع هفت سال داشت که به‌اتفاق خواهرش به‌اسارت آغامحمدخان درآمد و به‌دستور او مقطوع‌النسل گردید . بعداً **عباس میرزا** خواهر اورا به‌زنی گرفت وعلیخان میرزا دراندرون او خواجهٔ حرمسرا شد . **کپلر** که این شخص را دیده بود در باره‌اش نوشته است : « مردی بود بلند قامت و خوش سیما با چشمانی درشت و مشکی که دنیائی غم در آنها دیده می‌شد وباوجود آن که در آن موقع بیش از سی و هشت سال از عمرش نمی‌گذشت دوبار مسن‌تر از آن به‌نظر می‌رسید و صورت و صدایش به‌قدری شبیه زنان بود که اگر کسی او را به‌هنگام حرف زدن نمیدید تصور می‌کرد پیرزنی مشغول حرف‌زدن است».

با غلبهٔ آغامحمدخان بر لطفعلی‌خان سلسلهٔ قاجاریه برسر کار آمد .

فصل پانزدهم

شرکت هند شرقی در ایران

شاه‌عباس کبیر درسال ۱۶۱۱ که مطابق با بیست وچهارمین سال‌سلطنتش بود یك‌نفر انگلیسی‌را به‌نام **ربرت‌شرلی**[1] به‌عنوان ایلچی(سفیر) ایران به‌دربار **جیمز اول** پادشاه انگلستان‌فرستاد؛اووظیفه‌داشت به‌اطلاع پادشاه انگلستان برساند که در ازاء کمك های آن دولت شاه ایران اجازه می‌دهد انگلیس‌ها از دوبندر ایران (واقع درسواحل‌خلیج فارس) برای‌انجام‌کارهای تجاری‌خود استفاده کنند .

سه‌سال بعد یك‌نفر انگلیسی به‌نام **ریچاردستیل**[2] موفق شد از راه ایران به‌هندوستان برود. اوضمن‌عبور ازایران ازامکانات مساعدی‌که برای‌تجارت دراین‌کشور وجودداشت مطلع‌گردید وپی‌برد ازاین‌راه تجارانگلیس‌می‌توانند سودهای سرشاربرند واینجا بودکه اجازهٔ شاه‌عباس‌درمورد استفاده ازبنادر ایران به‌نحو غیرمنتظره‌ای مفید به‌نظر رسید ومورد بهره‌برداری وسیع‌انگلستان قرارگرفت ومتعاقب‌آن‌دوسال بعدهم‌شعباتی‌ازشرکت هندشرقی دربندرجاسك و شهراصفهان دایر شد.

1- Robert Sherley
2- Richard Steel

بنگاه‌های شرکت هند شرقی در ایران ابتدا فاقد پزشك مخصوص خود بودند. کارکنان شعبهٔ جاسك توسط جراحی که گاهگاه باکشتی به‌آن‌جا می‌آمد درمان می‌شدند وخدمات پزشکی شعبهٔ اصفهان نیز توسط شخصی به نام **جورج ستراچن**[1] انجام می‌گرفت.

زندگی این مرد سرگذشت جالبی دارد ؛ او درسال ۱۶۰۲ در رم تحصیلات خودرا در **سکاتس کالج**[2] شروع کرد اما هرگز نتوانست آن را تمام کند و درجه یا تیتری بگیرد. چند سال بعد عشق به‌مسافرت وی را به‌استانبول کشاند و سپس از آن‌جا به‌سوریه ولبنان و حلب رفت و در این شهر شنید که امیر انیزه[3] احتیاج به‌پزشك‌دارد. او که سخت مایل بود زبان عربی را فرا بگیرد داوطلب انجام این‌کار شد در حالی‌که درآن موقع کمترین اطلاعی از علم پزشکی نداشت، لذا قبل ازحرکت چند دستور از یك پزشك فنلاندی که در حلب زندگی می‌کرد گرفت، یکی دو کتاب پزشکی‌هم تهیه کرد و به‌میان قبیلهٔ مزبور رفت. او در کار خود موفقیت عظیمی به‌دست آورد به‌طوری که پس از سه سال به‌زحمت توانست خودرا ازدست رئیس قبیله که خواهر خود را به‌عقد وی درآورده بود خلاص‌کرده به‌بغداد برود.

ستراچن از بغداد عازم اصفهان شد و وقتی به آن شهر رسید که انگلیس‌ها تازه بنگاه تجاری خود را در آن شهر دایر کرده بودند . مسؤلین این بنگاه با وجود آن که می‌دانستند این شخص تحصیلات پزشکی کلاسیك ندارد، چون‌شخص‌دیگری‌را در دسترس‌نداشتند وبه‌علاوه ازآن‌بیم‌داشتندکه او

1- George Strachan.

2- Scots College.

۳- انیزه قبیله‌ای است در شمال عربستان و ستراچن بعلت موفقیت های زیادی که در درمان افراد این قبیله نصیبش شد توانست با خواهر رئیس قبیله مزبور ازدواج کند (مترجم) .

به‌سفارت اسپانیا برود وباآن‌ها همکاری نماید، وی‌را باحقوق سالی دوازده تومان استخدام‌کردند.

دیری نگذشت‌که ستراچن متهم به‌اختلاس اموال‌شرکت و حتی قتل عمد گردید ودراوت سال ۱۶۲۰ میلادی به‌خدمتش درشرکت هندشرقی خاتمه داده شد. در مورد او در دفتر خاطرات یکی ازکارکنان[1] بنگاه نوشته شده است:

« ..... و ستراچن پزشك غیر مسیحی به‌علت چاپلوسی ، دروغ‌گوئی ، ریاکاری ، بی‌وجدانی ، دزدی امـوال و بی‌ارزش بودن خدماتی که انجام می‌داد وبه‌علت حفظ نکردن منافع شرکت وگزارش رسواکننده دربارهٔتجویز داروی عوضی‌که منجر به‌مسمومیت یکی از کارکنان شرکت گردید،هم‌چنان که قبلا نیز مورد مشابهـی دربارهٔ یکـی دیگر از کارکنان و هـم‌چنین **ویلیام راینس** مشاهده شده بود واین امر موجب‌گردیدکه‌کارهای ما دراصفهان‌دچار وقفه بشود ، از کار برکنار گردید. البته جز این نیز نباید از وی توقعی می‌داشتیم زیرا اولا همسر او یکی از دختران قبایـل عرب است وهم اوست که انجام این‌کارها را به‌وی می‌آموزد وبه‌اعمال ناصواب تشویقش می‌نماید، و هم‌اوست که وی را وادار کـرده است تا به‌منافع کشورش پشت پا بزند و از مذهبش دست بردارد. به‌این علل ما اورا ازکمپانی اخراج کردیم زیرا سالی بیش از ۱۰۰ لیره به‌مازیان وارد می‌کرد» .

ستراچن پس از اخراج به‌مرکز شرکت‌که درسورات واقع بود شکایت کرد وآن‌ها جانب وی راگرفتند وضمن عودت دادن او به‌کار،کسانی را که موجب اخراج وی شده بودند ازکار برکنار ساختند. ستراچن توانست تا یك سال دیگرهم درآن‌جاکارکند. او اوقات فراغت خود را به‌مطالعهٔ عقاید فرقهٔ کرملی می‌گذراند وبه‌پیروان این فرقه که تازه وارد ایران می‌شدند فارسی و

۱- این‌شخص **Robert Jefferis** نام‌داشت- (مترجم).

عربی تدریس می‌نمود و در این مورد **پروسپر**[1] در اوت سال ۱۶۲۱ میلادی نوشته است: پیروان کرملی دارای یك معلم خوب از اهالی انگلستان هستند که به ایشان عربی و فارسی می‌آموزد؛ او از پیروان جدی مذهب کاتولیك می‌باشد ودر رم تحصیل کرده است و روزی دو ساعت قرائت و یك ساعت مکالمه تدریس می‌کند. ستراچن درسال ۱۶۲۲ بـه‌گمبرون (بندرعباس فعلی) رفت ودرآن‌جا به‌عنوان نمایندهٔ شرکت هند شرقی مسئول انجام امورمربوط به‌ارسال ابریشم از ایران بخارج گردید[2] واز بقیهٔ زندگی او فقط این را می‌دانیم که در نوامبرهمان سال سخت بیمارگشت و به‌اصفهان برگشت و توسط پزشکی که‌دربنگاه شعبه‌اصفهان کار می‌کرد درمان‌شد. به‌احتمال‌قوی وی‌بعداً به‌اروپامراجعت کردزیرا این‌را نیزمی‌دانیم که اوبه‌**ونسان**[3] که ازاعضای هیئات مذهبی کرملی بود مأموریت داد تا شصت ویك جلد از کتبی را که بزبان‌های فارسی، عربی، وترکی نوشته شده بود به‌رم ببرد و قول داده بود که مخارج حمل آن‌ها را به‌محض آن که خودش به‌رم برگشت بپردازد. در یکی دیگر از اسنادباقی‌مانده‌هم قیدشده است که ستراچن این‌کتاب‌ها را به‌کتابخانهٔ‌مرکزی فرقهٔ‌کرملی‌در رم‌بخشیده است. درکتابخانه ناپل چند نسخه خطی ازکتاب‌های او وجود دارد (و یا وجـود داشت؟) کـه به‌خط خـود وی می‌باشند. درموزهٔ بریتانیا نیز چند نسخه خطی ازترجمهٔ دوجلد ازکتاب‌های اوکه دربارهٔ‌کارهای

1– Prosper.

۲– شاه عباس کبیر به کاناك رئیس هیات اعزامی ازسورات از جانب شرکت هند شرقی قول دادکه هرساله میان هزارتاسه‌هزار لنگه ابریشم ازقرارهرپوند (معادل تقریباً نیم‌کیلو) شش شلینگ تاشش شلینگ وشش پنس به‌کمپانی هند شرقی بفروشد واین‌مقدار ابریشم بدون حقون گمرکی ازبندر جاسك صادرگردد (ترجمه ازکتاب **The Fall of the Safavi Dynasty & the Afgan Occupation of Persia** نوشته **Laurence Lockhart** (مترجم).

3– Vincent.

فلسفی ایران می‌باشند و با خط بسیار زیبائی نوشته‌شده‌اند وجود دارد. نسخه‌های اصلی این دو کتاب به‌فارسی بوده‌اند و ترجمه به‌لاتین آن‌ها توسط خود ستراچن انجام شده و توسط خود او تحریر گردیده است . درصفحهٔ اول یکی ازاین دو کتاب به‌لاتین قید گردیده است که «توسط ستراچن اسکاتلندی درسال ۱۶۲۴ از روی یکی از کتاب‌های خودش به‌لاتین ترجمه شد»[1] این کتاب دربغداد یافت شد ومعلوم نیست که چگونه به‌انگلستان برده‌شده است.

شك وتردیدی که در مذهب واقعی این شخص وجود داشت ، به‌علاوهٔ اتهاماتی که به‌وی وارد شده بود واعتراضاتی که به‌طور مرتب برعلیه او به‌دفتر مرکزی شرکت هند شرقی درسورات می‌رسید موجب شد که سرانجام به‌خدمتش دراین شرکت خاتمه داده شود. درصورت مذاکرات جلسه‌ای که درماه مارس ۱۶۲۱ درسورات تشکیل شد نوشته شده است که: «به‌آقای **توماس کـوئینس**[2] پزشکی که اخیراً به‌سورات اعزام گردیده است مأموریت داده شد تا سال آینده برای اشغال پست پزشکی که در ایران خدمت می‌کرد و دیگر به‌او نیازی نبود به‌ایران برود».

آن‌چه مسلم است اینست کـه از این پس نمایندگی شرکت هند شرقی درایران دارای یك پزشك رسمی ودائمی شدکه دربندرعباس ساکن بود و تا آن‌جا که من می‌دانم تنها پـزشك انگلیسی‌ای بـود کـه در آن زمان در ایران سکونت داشت . شرکت هند شرقـی در بخش‌های داخلی ایران هنوز پزشك مخصوص نداشت. در هیأت **سر دودمورکاتن**[3] اولین سفیر انگلیس که به‌ایران آمد نیز پزشك وجود نداشت. این شخص به‌نمایندگی ازطرف **شارل اول** در

۱ـ این‌جمله درمتن کتاب عیناً ازروی نسخه اصلی به‌لاتین نوشته‌شده لذا ترجمه آن به فارسی ـ به‌علت عـدم آشنائی اینجانب بزبان لاتین ـ خیلی کلی صورت گـرفته است انشاءالله مورد عفو خوانندگان واقع میشود! (مترجم).

2– Thomas Quince.

3– Sir Dodmor Cotton.

سال ۱۶۲۶ میلادی به‌ایران آمد وبعداً درقزوین وفات یافت. واقعهٔ مرگ او را یکی ازهمراهانش بنام **هربرت** [1] مفصلا نوشته است که درآن هیچ اسمی از پزشك انگلیسی برده نشده است و چندی بعد که خود این شخص بیمار شد دراین‌باره نوشت: «من دیگر مایل‌نبودم که رئیس پزشکان درباری به‌مداوای من بپردازد زیرا با وجود آن که او در کار خود مهارت فراوان داشت نتوانست خدمات زیادی به‌من بکند و باوجود آن‌که تمام غذاها و داروهائی را که تجویز کرده بود (که برخی از آن‌ها یادم است و می‌دانم که مسهل، زرشك، گوجه برغانی، برنج و برخی چیزهای دیگر بودند) خوردم باز حالم بهترنشد». بیماری هربرت را سرانجام یك خدمتکار تاتار با شیوه های خاص خودشان‌درمان‌کرد وبه‌طوری‌که هربرت‌نوشته‌است شبی‌هم‌تمام پول‌های اورا برداشت وفرارکرد!.

در سال ۱۶۳۳ **کنستانتین‌یانگ** [2] به‌علت شیوع انواع بیماری‌ها بین کارکنان شرکت باعجله به‌ایران آمد وجای **کوئینس** راگرفت. چند سال بعد شعبهٔ شرکت دراصفهان به‌علت فوت سفیر انگلیس درخواست‌کرد تا پزشکی از انگلستان برای خدمت به‌آن شهر اعزام شود، ولی رئیس شرکت این درخواست را نپذیرفت واظهار داشت که برطبق اطلاعات واصله دو بیماری تب‌واسهال‌که درایران رایج‌است توسط اطبای‌ایرانی به‌خوبی درمان‌می‌گردند ونیازی به‌پزشك خارجی نیست.

در پائیز سال ۱۶۶۰ میلادی **ریچارد برو** [3] بجای یانگ به‌بندرعباس‌آمد ولی ظاهراً مدت زیادی در ایران نماند زیرا بنا به‌مطالب دفتر وقایع روزانهٔ

1- Herbert.
2- Constration Yung.
3- Richard Brough.

شرکت وقتی نمایندهٔ آن‌ها در ایران **استفن فلوئر**[1] درسال ۱۶۶۸ ازبندرعباس به‌اصفهان‌رفت پزشکی بنام **توماس بویس**[2] همراهش‌بود. درهمان سال‌دردفتر وقایع روزانهٔ شعبهٔ اصفهان شرکت نوشته شده است‌که **ساموئل کارلتون**[3] با حقوق ماهی‌چهل‌وپنج شلینگ به‌سمت پزشك درشعبهٔ‌مزبور مشغول‌کارگردید؛ به‌علاوه قیدشده‌است‌که پنج لیره‌نیز به‌وی پرداخت شد تا وسائل‌کارخودرا تهیه کند . یك سال بعد حقوق او به ماهی پنجاه شلینگ افزایش یافت اما برطبق مدارك موجود این اضافه حقوق پرداخت نگردید زیرا مادرش در انگلستان به‌دادگاه شکایت کرد که اضافه حقوق مورد بحث به پسر وی در ایران داده نشده است . بر اثر این شکایت در آوریل سال ۱۶۷٤ نامهٔ تندی از دفتر مرکزی شرکت در انگلستان به‌رئیس هیأت نمایندگی در سورات نوشته شد تا تحقیق کند آیا این پول از طرف رئیس نمایندگی در ایران پرداخت شده یا نه ؟

در سال ۱۶۷۶ یکی از پزشکان عالیقدر ـ که‌کمپانی شانس استخدام اورابه‌دست‌آورده بود ـ یعنی **جون‌فریر**[4] به‌هندوستان‌اعزام‌گردید. فریردرسال ۱۶۵۰ به‌دنیا آمد وتحصیلات خودرا در ترینیتی‌کالج[5] کمبریج به‌پایان رساند ودرسال۱۶۷۲ فارغ‌التحصیل‌گردید وتقریباً بلافاصله‌داوطلب خدمت درشرکت هندشرقی‌شد وتقاضایش مورد قبول‌قرارگرفت. مدیرشرکت درلندن‌می‌نویسد: « ما آقای جون‌فریر را به‌عنوان پزشك با حقوق ماهیانه ۵۰ شلینگ استخدام کردیم تا در بمبئی خدمت‌کند. ایشان جراح هستند وما بنا بدرخواست آقای

1- Stephen Flower.
2- Thomas Boyce.
3- Samuel Carlton.
4- John Freyer.
5- Trinity College.

وارد[1] وسائل جراحی لازم را به‌آن‌جا ارسال داشتیم» .

وقتی فریر به‌بمبئی رسید دیدکه درآن‌جا عملا به‌وجودش احتیاجی نیست لذا تمایل وی به‌حرکت به‌سوی ایران خیلی زود مورد قبول واقع شد و قرار شد به‌جای هند درشعبهٔ شرکت درایران کارکند .

به‌این ترتیب جون فریر روز ۱۸ فوریه ۱۶۷۷ با کشتی‌ای بنام Scipio African درمعیت جوان دیگری که در گوآ[2] سوار شده ودر اثر درمان غلط تالب مرگ پیش رفته بود به‌سوی ایران حرکت کرد و روز ۲۲ مارس بدون این‌که بااشکالی مواجه شده باشد به‌بندرعباس رسید. فریر دراین شهر ماند تا این‌که گرمای تابستان فرا رسید و نمایندهٔ شرکت را مجبور کرد به‌کوه‌های مرکزی ایران پناه ببرد. او از فریر دعوت‌کرد تا با وی برود و این‌گروه روز ۱۸ ژوئن همان سال به‌طرف اصفهان حرکت‌کرد وپس ازتوقفی‌که در شیراز نمود روزهفتم اوت به‌آن شهر وارد شد. فریر در یادداشت‌های خود[3] دربارهٔ این مسافرت می‌نویسد: « سرانجام پس از یك مسافرت خسته کننده در حاشیه کویری بی‌پایان ودرگرمترین فصل سال و عبور ازکوه‌های بی‌آب و درخت ۱۱۲۰کیلومتر[4] راه را درعرض۳۲ روز طی‌کردیم وکوشش نمودیم‌که هرچه زودتر خودرا به‌مقصد برسانیم وفقط یك روز صرف دیدن آثار تخت‌جمشید کردیم » .

به‌محض‌ورود به‌اصفهان فریر بدون‌اتلاف وقت‌درشهر به‌گردش پرداخت واولین چیزی‌که نظرش را جلب‌کرد داروسازانی بودندکه دکاکین آن‌ها در

1- Ward.

2- Goa.

۳- این یادداشت‌ها بعداً تحت عنوان Voyage بصورت کتاب منتشر شدند (مترجم).

٤- درکتاب واحد به میل (۷۰۰ میل) نوشته شده است (مترجم).

ابتدای بازار ارامنه قرار داشت . اونوشته است: « آن‌ها همه یهودی بودند وتعدادشان فوق‌العاده زیاد بود وبدون وابستگی بایکدیگر به‌کارخود مشغول بودند ولی دکاکین ایشان درجوار دکاکین دیگر کسانی که یهودی نبودند و داروسازی نمی‌کردند قرار داشت وبدون هیچ اختلافی بادیگر دکان‌داران و تجار حشر و نشر داشتند . دراین دکانها همه چیز خرده فروشی میشد و هیچ علامتی روی‌کالاهای فروخته شده دیده نمیشد و در روز تعطیل خودکه شنبه‌ها باشد مغازه‌های‌خودرا باز می‌کردند». دیگرکسانی‌که دربارهٔ این‌دوره مطالبی نوشته‌اند همه در بارهٔ تعداد زیاد داروفروشان در اصفهان صحبت داشته‌اند مثلا **هربرت** که چند سال جلوتر از فریر اصفهان را دیده بود نوشته است : « چنین به‌نظر می‌رسد که ایرانی‌ها تمام اطلاعات مربوط به‌گیاهان ، علف‌ها وشیره‌های‌گیاهی‌را می‌دانند زیرا درمیدان اصفهان هرنوع‌گیاهی‌که تصورش بشود به‌فروش‌می‌رسد وبلاشك درهیچ‌کجای دنیا نمی‌توان میدان مشابهی پیدا کردکه علاج همهٔ دردها درآن عرضه بشود » .

فریرمطالب زیادی‌دربارهٔ مدارس ، مساجد وکلیساهای اصفهان نوشته است ولی در نوشتجات او هیچ‌چیز دربارهٔ بیمارستان‌ها به‌چشم نمی‌خورد و این واقعاً جای تعجب است که چطور یك پزشك دربارهٔ هر موضوعی مطلب نوشته است‌جزراجع به‌آن‌چه‌که‌مربوط به‌حرفهٔ‌خودش‌است آن‌هم‌درحالی‌که در بمبئی و گوآ چنین نکرده است. بعضی ازمورخین به‌غلط چنین تصورکرده‌اند که سکوت فریر در این مورد به‌علت آنست‌که در اصفهان بیمارستانی وجود نداشته است درحالی‌که بنا به‌گفتهٔ **رافائل** از اهالی‌مان[1] که هم‌زمان بادیدار فریر ازاصفهان درآن شهرسکونت داشته است نوشته‌است‌که‌درهر شهر ایران یك‌یا دوبیمارستان بزرگ‌ومجهز وجود داشته‌است. اومخصوصاًدربارهٔ‌یکی‌از بیمارستان‌های‌اصفهان‌می‌نویسدکه بنای‌آن‌بزرگ‌وچهارگوش‌بود واطاق‌های

1– Fr. Raphael du. Mans.

متعدد داشت اما مردم کمتر به آن مراجعه می کردند به‌طوری که وقتی وی از آن دیدن نموده بود فقط یك نفر هندی ویك نفر دیوانه که دست‌هایش را با زنجیر به‌میخ دیوار بسته بودند در آن بستری بودند. مردم اصولا به بیمارستان اعتقادی نداشتند وعامه آنرا دارالمرگ می‌نامیدند .

نوشتجات فریر دراین‌مورد را به‌هیچ عنوان نمی‌توان مورد استناد قرار داد زیرا باز در یادداشت‌های **سرجون شاردن**[1] می‌خوانیم که در تبریز سه بیمارستان وجود داشت که بسیار تمیز و مرتب بودند و میزان پخت غذا در آن‌ها به‌قدری زیاد بود که مازاد آن را به‌فقرا می‌دادند و همین امر موجب گردیده بود مردم آن ها راآش‌توکن[2] بنامند به‌همین ترتیب درارد‌بیل نیز در جوار مسجد بیمارستانی قرارداشت که به‌هرکس که به آن‌جا مراجعه می کرد یك وعده غذای روزانه داده‌می شد[3] .

فریر در بارهٔ بیمارستان شیراز هم مطلبی ننوشته است اما در همین نوشتجات نکتهٔ فوق‌العاده مهمی وجود دارد ـ که از نظر بسیاری از مورخین هم پوشیده مانده است چون فقط چند کلمه است ـ وآن اینست که : « در دهکدهٔ کوچکی که در چهل کیلومتری شمال بندرعباس واقع است و دارای چشمه‌های طبیعی آب فراوان می‌باشد دوساختمان محکم به‌عنوان بیمارستان وجود دارد » .

فریر در کتاب بعدی خودکه The New Account نام دارد دربارهٔ این دو بیمارستان قلمفرسائی کرده ونوشته است که یکی ازآن‌ها را هلندی‌ها و دیگری را یك هندی ساخته ودر جوار آن‌ها چشمه‌ای وجود داردکه آب آن برای درمان بیماری های جلدی فوق العاده مفید می‌باشد . صد سال بعدکه

1- Sir John Chardin.

۲- بمعنی محلی که آش ریخته میشود (مترجم).

3- Chronicle of the Carmelits in Persia

جون پارکر[1] به‌عنوان پزشك شركت هند شرقی به‌بندرعباس آمد به‌این‌موضوع علاقمند گردید و ضمن آزمایش آب مزبور روی کسانی که بیماری‌های جلدی داشتند، مقداری راهم برای تجزیه به‌لندن فرستاد ومعلوم شدکه این آب دارای املاح گوگرد است.

درتابستان همان سال (۱۶۷۷ ـ مترجم) رئیس کل شرکت در سورات وفات یافت و رئیس‌شعبهٔ بندرعباس به‌جای وی منصوب گردید ومعاون شعبهٔ اصفهان هم به‌بندرعباس فرستاده شد تـا موقتاً کارهای آن را اداره کند[2]. این شخص‌همراه با فریر در ژانویه سال ۱۶۷۸ اصفهان را به قصد بندرعباس ترك‌کرد . همراه آن‌ها یك جراح فرانسوی نیز بودکه به‌بندر ریگ و احتمالا ازآن‌جا به‌هند می‌رفت . درشیراز نیز یك سربازگرجی و یك‌کشیش کرملی‌هم به‌ایشان ملحق شدند و تا بندرعباس بـاهم رفتند . به‌احتمال قوی ایـن‌کشیش همـان **ژوزف لابرس** بوده است زیـرا در همان سال بود کـه او به فرانسه مراجعت کرد .

فریر تا ماه فوریه دربندرعباس ماند ودر اواسط این‌ماه همان‌کشتی‌ای که رئیس جدید شرکت را به‌هندوستان برد، رئیس جدید شعبهٔ ایران را باخود آورد؛ این‌شخص **جون‌پتی**[3] نام داشت وآدم خیلی قدرتمندی نبود وپس از ورود مصمم شد پیش‌از فرا رسیدن‌گرما به‌سوی اصفهان حرکت‌کند لذا چند روز بعد به‌اتفاق فریر وعده‌ای دیگر به‌جانب مناطق داخلی به‌راه افتاد . آن‌ها روزهشتم‌ماه مه به‌لار رسیدند ولی درآن‌جا اکثراً بیمارشدند وحال‌اروپائی‌ها به‌قدری بدشدندکه مجبورشدند باکجاوه و تخت روان به‌مسافرت خود ادامه

1– John Parker.

۲– باید توجه داشت که مـرکز نمایندگی هند شرقی درآن سال‌ها درایران ، در بندرعباس قرارداشت وشعبه اصفهان تابع آن بود ـ (مترجم).

3– John Petit.

دهند. **آدام‌اولئشلاگر**[1] دبیر سفیر**دوك آو هولشتاین**[2] نیزچند سال‌قبل به‌همین سرنوشت مبتلا شده بود. او درخاطرات خود می‌نویسد: « دکتر و من در یك جفت‌کجاوه‌که آن‌را روی شترگذاشته بودند نشستیم و از آن پس وضع بدتر شد زیرا اولا شتر به‌هنگام راه رفتن تکان‌های شدید می‌خورد و در ثانی شتری که مارا حمل می‌کرد زخمی بود و بوی‌گندآن مستقیماً به‌بینی ما می‌رسید» .

گروه مسافران به‌هر نحوی بود خود را به‌شیراز رساند وتا آخرماه مه درآن شهر ماند وسپس پتی تصمیم‌گرفت به‌سوی اصفهان حرکت‌کند اما قبل از حرکت یك کشیش کرملی اسپانیولی که مدت‌ها بود تب می‌کرد از وی خواهش‌کرد تا فریررا برای‌درمانش‌درشیراز بگذارد ورئیس‌جدید این پیشنهاد را قبول‌کرد مخصوصاً که در آن شهر عده‌ای‌هم انگلیسی زندگی می‌کردند و پزشکی از هم‌وطنان خود نداشتند. فریر به درمان کشیش پرداخت و هم‌زمان با بهبودی وی خودش بیمارشد وقبل از آن‌که سلامت خودرا دوباره به‌دست بیاورد از وی خواسته شد تا به درمان حاکم بپردازد و «اومرد ثروتمندی از خاندان پیغمبر بود» .

این حاکم آزادی‌های مذهبی را در شیراز مراعات می‌کرد و به‌همین دلیل‌کرملی‌ها و ارامنه از فریر خواستند تا در بازگرداندن سلامتی او از هیچ کوششی فروگذار نکند واو دراین‌باره می‌نویسد :

« ... ازآن پس وقت من‌صرف درمان حاکم می‌شد ولی‌تمام قول‌هائی راکه دربارهٔ اعاده سلامتی او می‌دادم دراثر بی‌اعتقادی زن‌ها و اطرافیانش (که می‌شنیدم به‌هم‌می‌گفتند: بالاخره این‌حکیم فرنگی حاکم‌را خواهدکشت) نقش برآب می‌شد اما همین افراد درنهان خواهان مرگ او بودند ؛ عده‌ای به‌خاطر مالی کـه به‌ایشان می‌رسید و دسته‌ای دیگر به خاطـر آن‌که او مانع

1– Adam Oelschlager.
2– Duke of Holstein.

خلافکاری های ایشان می‌شد . و این اعتقاد پس از بهبودی حاکم ثابت شد زیرا برخلاف رسم رایج، آن‌ها فقط زباناً ازمن‌تشکر کردند وحتی‌خود حاکم نیز چنین کرد » .

در روز ششم ژوئیه فریرآن‌قدر حالش‌خوب شده بودکه بتواند به‌سوی اصفهان حرکت‌کند اما این‌بارنیزنتوانست زیاددرآن شهربماند زیرانمایندگی مرکزی شرکت دربندرعباس وی را احضارکرد تا درموقع بارگیری کشتی‌ها درآن شهر باشد . فریر این سفر را تنها انجام داد زیرا رئیس شرکت هنوز موفق به ملاقات باشاه نشده بود. خبر ورود فریر به‌شیراز فوراً به‌حاکم گزارش شد وحاکم از او خواست تا مقداری از همان داروهائی راکه به‌موقع‌درمان بیماری‌اش تجویزکرده بود به‌وی بدهد ، اما فریر که آدم تاجر منشی بود[1] و برای درمان قبلی وجهی دریافت نداشته بود، میلی به‌انجام این‌کار نداشت و آن‌قدر این دست وآن دست‌کرد تاکاروان به‌حرکت درآمد واز شهر خارج شد آن گاه به‌نزد حاکم رفت و گفت که خدمتکارش جعبه داروها را در بار گذاشته وهمراه‌کاروان روانه‌کرده‌است. حاکم(که به‌سوء نیت پزشك‌انگلیسی پی‌برده بود) دستور داد عده‌ای سوار به‌دنبال‌کاروان رفته اسباب‌های فریر را بیاورند وپس‌از برداشتن دارو دوباره آن را به‌کاروان برگردانند!.

فریر پس از رسیدن به بندر عباس[2] بیمار شد و در اواخر نوامبر به‌هند رفت. دراین‌باره نوشته‌شده است: «دراثربیماری مجبورشد ایران را ترك‌کند وازآن پس ازخدمت در شرکت معاف‌گردید» . او مدت‌کوتاهی در سورات

۱ـ این‌مطلب ازیادداشتهای او درباره ایران‌که قسمتی ازآنهم بعداً نقل‌خواهدشد بخوبی قابل استنباط است (مترجم) .

۲ـ درمتن کتاب، به علتی‌که برمترجم معلوم نیست همه‌جا ازاسم‌گمبرون به‌جای بندرعباس استفاده شده است درحالی‌که درآن ایام‌اسم این شهر به بندرعباس تغییر پیدا کرده بود وخود نویسنده نیز یك‌بار این موضوع را تذکر داده است (مترجم).

ماند و بعد به‌انگلستان برگشت و توانست در رشته پزشکی دکترا بگیرد و در سال ۱۶۹۷ عضو انجمن سلطنتی پزشکان انگلستان شد . آن‌چه در بارهٔ این شخص اهمیت دارد اینست کـه خاطرات خود را از آن‌چه درایران دیده بود به‌صورت کتاب منتشرکرد[1] . در این‌کتاب وی از آب وهوای ایران، دربار ایران، مردم و آداب و رسوم آن صحبت‌ها می‌کند ودرضمن چند صفحه‌ای را هـم به‌چگونـگی امر پزشکـی اختصاص داده است‌که عیناً در این‌جا نقل می‌گردد .

« سرانجام توانستم به جرگهٔ پزشکان ایرانی وارد شوم ؛ جرگه کسانی که‌کارشان این چنین نجات بخش‌است ولی‌کماکان مبتنی برشیوه‌های گذشته می‌باشد . پزشکان ایران هنوز به کشفیاتی که در این رشته به‌عمل آمده است خو نگرفته‌اند وهنوز از روش‌های سنتی‌خویش‌استفاده می‌نمایند وآن‌را مؤثر وخوب می‌دانند ، هم‌چنان‌که یونانیان قرن‌های متمادی به‌غیبگوی معبد دلف ایمان نشان‌می‌دادند.

درکارآن‌ها علم شیمی‌کمتر مورد استفاده واقع‌می‌شود وبه‌همین ترتیب در علم‌الامراض‌نمی‌دانندکه چاقوی جراحی تاچه‌حد می‌تواند مفید واقع‌شود. به‌هرحال اغلب آن‌ها دستمزدهای خوب دریافت می‌کنند .

هرکس که می‌خواهد این رشته را بخواند برای خود استادی انتخاب می‌کندکه درکارخود خبره باشد وبتواند رموز این فن را به‌وی بیاموزد وپس ازآن‌که آموختنی‌ها را آموخت، در محلی از شهرکه بتواند مشتری بیشتری برای او داشته بـاشد به‌کار مشغول می‌گردد و در آن‌جـا به‌جستجوی عطاری می‌پردازد که بتواند نسخه‌های اورا بپیچد و پس از یـافتن شخص مورد نظر مریض‌های خودرا به‌نزد وی می‌فرستد ودر مقابل پورسانتاژی از او دریافت

۱- ایـن کتاب Voyage نـام دارد و مطالب آن اغلب دور از حقیقت است (مترجم) .

می‌کند؛ یك‌چنین پزشکی اگر درکار خود موفقیت کسب کند عده‌ای نیز برای تحصیل به‌نزد وی می‌آیندکه به‌نوبهٔ خود موجب‌افزون‌شدن اشتهار اومی‌گردند زیرا رسم بر این است کـه شاگردان در هر محفلی از استاد خـود به‌تعریف می‌نشینند .

منظرهٔ جالب موقعی است‌که زنان پزشکی ثروتمند ، به‌آن هنگام کـه شوهرشان سعی می‌کند با رفتار وگفتار خوش دل ایشان را به‌دست بیاورد، دورش جمع می‌شوند وهر کدام راجع به‌موضوعی صحبت می‌کنند . این مرد روزها تـا سخنی نیکو از زنانش نشنیده باشد از خانه خارج نمی‌شود و غروب‌که ازسرکار برمی‌گردد زن‌هایش دورش‌جمع می‌شوند ومانند زاغانی که لحظه‌ای ساکت نمی‌مانند باآب‌وتاب فراوان وقایع روزانه‌را برایش‌شرح می‌دهند و راجع به‌جغدی که روی درختان باغ دیده‌اند صحبت می‌کنند و از اثراتی کـه آمدن این مرغ می‌تواند در زندگی ایشان داشته بـاشد سؤال می‌نمایند ومرد درحالی‌که ایشان‌راساکت‌می‌سازد باقیافه‌ای جدی می‌گوید: این‌ها همه‌اش خرافات است، **جالینوس** هم این‌راگفته است !

از آن‌جاکه همه تخم های مرغ جوجه نمی‌شوند ، عده‌ای از پزشکان هم هستند کـه به اصطلاح کارشان نمی‌گیرد و مجبور می‌شوند کـه برای امرار معاش به‌حرفهٔ دیگری بپردازند . در ایـران به‌کسی دیپلـم طبابت داده نمی‌شود و عملا هـرکسی می‌تواند جـرأت به‌خرج دهـد و دست به‌مداوای بیماران بزند .

صوفی‌ها هم‌گاهی به‌طبابت می‌پردازند اما نه‌از راه درمان جسمانی ؛ در دربارهم همیشه عده‌ای ازپزشکان‌خدمت می‌کنندکه رئیس‌ایشان‌حکیم‌باشی نام‌دارد. موقعیت این‌شخص به‌هنگام فوت شاه سخت به‌خطر می‌افتد چه اگر آن‌قدر شانس داشته باشد که جان خود را از دست ندهد، اموالش مصادره می‌شود وازخدمت اخراج می‌گردد .

استفاده از داروهای ترکیبی و معدنی و عصاره ساقه و ریشهٔ برخی گیاهان خاص رواجی ندارد . داروها بیشتر به‌صورت جوشانده میوه‌ها و هسته‌های مختلف می‌باشند، مثلابرای برطرف کردن تب، ازهرنوع که باشد، یك نوع جوشانده تجویز می‌گردد و بیمار به‌حال خود رها می‌شود تا بهبود یابد . در این‌باره من نباید مخفی سازم که در بسیاری ازموارد داروی تجویز شده موجب رجعت سلامتی می‌گردد و تا آن‌جا که من می‌دانم این کارها از روی تجربیات **بقراط** انجام می‌شود و البته موارد متعددی هم هست که بیمار نمی‌تواند جان سالم در ببرد .

درمورد زخم‌ها، بدون آن که فرقی بین آن‌ها گذاشته شود، یك‌نوع مرهم تجویز می‌گردد . اگر بیماری تب داشت و به‌پزشك مراجعه کرد ابتدا سؤالاتی چند از او می‌کند وسپس نبض دستش را می‌گیرد و آن‌گاه زبانش را نگاه می‌کند وسپس نسخهٔ خودرا می‌نویسد . عطار آنچه‌راکه دکتر نوشته است در بسته‌های کوچك کاغذی فراهم کرده به‌بیمار می‌دهد و یك‌بار دیگر دستورات پزشك را تکرارکرده ویادآوری می‌کندکه آن‌هارا چگونه باید باهم مخلوط کند وجوشانده‌ای بسازد واین معجون را درچه ساعاتی ازشبانه‌روز بخورد . هر زن خانه‌داری، وحتی‌هرکلفت فهمیده‌ای می‌داندکه این معجون را چگونه باید ساخت . میزان جوشاندن و مخلوط کردن موادی که عطار داده است به‌هیچ عنوان با دقتی‌که لازمهٔ کار داروسازی است انجام نمی‌گیرد وبه‌علاوه میزان مصرف آن نیز به‌درستی معلوم نیست و بسته به‌تشخیص خود بیمار و اطرافیانش‌مقداری ازآن‌خورده می‌شود واگراین کارموجب‌دفع نگردیدمقدار زیادتری ازآن داده می‌شود. اگر پزشکی نتوانست درعرض دوهفته یا بیست روزبیماررا درمان‌کند، بیمار به‌پزشك دیگری‌مراجعه‌می‌کند. ایرانی‌ها ایمان راسخ دارند که اگر اطبای خودشان نتوانند درد ایشان‌را علاج‌کنند هیچ‌کس دیگری قادر به‌انجام این‌کارنیست ولی‌درمورد جراحی معتقدندکه اروپائی‌ها

کارآزموده‌تر می‌باشند. به‌هرحال اگر دکتر اول درمان را با داروهای سرد از جام داده باشد دکتر جدید داروهای گرم را تجویز می‌کند و بین این دو حد نهائی داروئی وجود ندارد واین‌تغییرجهت ناگهانی اغلب بیماران را ازپادر می‌آورد.

ریواس ومحموده را سرد ومضر می‌دانند ولی سنا، سلیخه، شیرخشت و سقورا زیاد مصرف می‌کنند بدون این‌که از آن‌ها زیانی ببینند. برخی از اطباء برای‌درمان طبخ غذاهائی را دستورمی‌دهندکه درحالت عادی‌ودرنقاط دیگرکمتر دیده می‌شود مثل مصرف‌گوشت بز، گوشت اسب، گوشت الاغ، گوشت شتر وغیره ... که برای هرکدام معتقد به‌خواصی می‌باشند.

ابن‌سینا، ابن‌رشد و رازی ازادبای مشهور هستند و افراد تحصیل‌کرده به‌آثار جالینوس وبقراط واقفند وعده‌ای هم‌کتب بیشتری خوانده‌اند.

برطبق قانون، کالبدشکافی مردگان ممنوع است وبه‌همین علت اطباء کوشش می‌کنند تاآن‌جاکه می‌توانند ازکتبی‌که دراین‌زمینه نوشته شده است بهره‌گیری‌کنند. ازاین طریق‌اگرچه معلومات تئوری ایشان خیلی زیاد می‌شود ولی ازنظرعلمی بسیار ضعیف هستند.

به‌همین دلیل ایرانی‌ها جراحان قابلی ندارند، آن‌ها می‌توانند زخمی را نیشتر بزنند ولی اگر پای جراحی‌های مهمتری پیش‌آمد، سعی می‌کنند از اقدامات عجولانه خودداری‌کنند زیرا معتقدندکه چاقو بیشتر برای بریدن سر و گرفتن جان است و کمتر اتفاق می‌افتد که بتوان ازآن برای اعادهٔ جان استفاده کرد.

با وجود آن‌که جراحی خیلی به‌ندرت صورت می‌گیرد، حجامت و رگزنی فراوان انجام می‌شود و فصدکن‌ها با شجاعتی خارق‌العاده به‌این‌کار اقدام می‌کنند.

بیماری‌های بومی در ایران عبارتند از سرخك، تراخم، بادسرخ،

ذات‌الریه، صرع، ندرتاً سودا ومخصوصاًسوزاك است که به‌زحمت‌ازهر ده‌نفر آدم‌بالغ‌یك‌نفرندارد وعلتش‌هم زیاد بودن‌تعدادوارزان بودن‌بهای‌زنان‌هرجائی است. مردم برای تبرئهٔ خود میگویند: «دراعصار قدیم‌مردی تنها به‌رختخواب رفت ولی زمین از جـا دادن به‌او خودداری کرد و گفت من برای تو گیاه و محصول می‌آفرینم، آب وغذا تأمین می‌کنم وبالاخره آن‌چه‌را که لازم‌داری و برای زنـدگی به‌آن نیازمند می‌باشی فراهم می‌سازم و آن وقت تو حاضر نیستی که ولو به‌قیمت لذتی کـه نصیبت می‌شود میوه‌ای تـولید کنی و بچه‌ای به‌وجود بیاوری؟».

یکی دیگر از ضایعاتـی که عده زیادی از مـردم به‌آن مبتلی می‌باشند بواسیر است و دیگری ناسور شدن پوست نشیمنگاه میباشد که علت آن عشق به‌سواری ورفت وآمد زیاد بااسب‌است. این‌عارضه فوق‌العاده دردناك‌میباشد و بسیاری ازخارجی‌هم‌آن راتأییدکرده‌اند . ازدیگر عوارض ناحیهٔ نشیمنگاه عارضه‌ای است‌که پسربچه های هرجائی به آن مبتلا می‌گردند و «ابنه» نامیده می‌شود. ازدیگر بیماری‌های رایج کرمك و داشتن انواع انگل‌های گوارشی است وبالاخره باید ازکچلی نام برد.

درهشتاد سال گذشته وبا در ایران دیده نشده است ولی تب خالدار هر سال تعداد زیادی تلفات مـی‌دهد و عقیدهٔ عمومـی براین است که علاج آن زهرمهره می‌باشد.

نقرس دراین‌جاکمتر دیده می‌شود وبه‌نظرمن‌کسی‌که کوفت داشته باشد نقرس‌نمی‌گیرد ولی‌کسی که‌نقرس‌داشته‌باشددردهای‌شدیدی‌را بایدتحمل‌کندزیرا من دیده‌ام‌که حاضر می‌شود هرداروئی را به‌هر قیمتی‌که باشد خریداری‌کند .

اعتیاد به‌تریاك نیز زیاد است که پس از استعمال آن کیفور می‌شوند وکشت خشخاش در ایران رواج فراوان دارد . وقتی این گیاه میوه داد آنرا تیغ می‌زنند تا شیره‌اش‌خارج شود؛ این شیره‌ها را جمع می‌کنند وآن را به

صورت دخانیات ویا خوردن مصرف می‌نمایند اما اگر درخوردن آن میزان معینی را رعایت نکنند به‌جای‌آن‌که کیفور شوند جان خود را از دست می‌دهند. معمولا معتادین به‌تریاك مجبور می‌شوندکه میزان استفاده ازآن‌را مرتباً افزایش دهند به‌طوری‌که ممکن است به‌چهارده‌گرم‌هم در روزبرسد بدون این که صدمه‌ای بزند. کسانی که این چنین معتاد هستند اگر آن را ادامه ندهند می‌میرند وافراد معتاد به‌تریاك همیشه بسیار لاغر می‌باشند. باوجودآن‌که همه می‌دانند این کار خوب نیست مع‌ذلك تعداد زیادی از مردم به‌استعمال آن اقدام می‌کنند و علتش هم اینست که آن را نوعی مسکن قوی انواع دردها می‌دانند».

درمقابل این نوشتجات بدنیست یادداشت‌های یکنفر دیگر راهم بازگو کنیم. این شخص هربرت است که ۵۰ سال زودتر از فریر راجع به ایران مطالبی نوشته است:

«.... پزشکان ایشان ازطرفداران جدی طبیعتند و آن چنان براین عقیده تکیه دارندکه‌آن‌را علت اصلی هرناراحتی وبیماری‌ای می‌دانند. آن‌ها سخت به‌اخلاقیات پای بند می‌باشند. درگفتار و کردار خود اصل مهم انسانیت را هرگز فراموش نمی‌کنند واین امر بستگی به‌طرف ایشان ندارد. آن‌ها حرص و آزفراوان ندارند (ومن‌این‌موضوع‌را به‌هنگام‌بیماری‌خود امتحان‌کردم)من به راستی آن‌ها را برترین‌گروه اجتماع می‌دانم، آن‌ها یکدیگر را به‌اسم و لقبی که دارند و نشان دهندهٔ تخصص ایشان است صدا می‌کند و مخاطب قرار می‌دهند وتاآن جاکه من می‌دانم اطباء مردمانی تحصیل کرده و آگاه به‌علوم مختلف بوده وتعدادی‌هم علاوه برطبابت، به‌فلسفه نیزآگاهی دارند وهرکدام دارای‌کتابخانه‌ای درمنزل می‌باشند که البته ممکن‌است چندان بزرگ نباشد. این‌کتاب‌ها به‌فارسی وعربی است وپزشك ایرانی درتجویز دارو مواد گیاهی را به‌مواد معدنی ترجیح می‌دهد. دربرخی ازمدارسی‌که دیدن‌کردم (مثلامدرسهٔ

لار که قبلا از آن صحبت کردم) برطبق فرمول قدیمی «لازم است که ساکت باشید وبه‌تحصیل بپردازید» همه شاگردان ساکت چهار زانو نشسته بودند ودر حالی که بدن خود را به‌جلو و عقب تکان می‌دادند زیرلب کتاب‌های خود را می‌خواندند . ظـاهراً چنین به نظر می‌رسد که تصور می‌کنند این نوع حرکت موجب درك بهترمطلب می‌گردد. پزشك‌را حکیم وگاهی‌هم ملا می‌نامند ولی افراد عامی آنها را به‌طعنه شیطان طبیب صدا می‌زنند . اطبا همان طور که گفتم اطلاعات وسیعی دارند و نکتهٔ جالب آنست که پزشکان حقیقی به‌کمك گرفتن از ستاره‌ها بـرای درمـان بیماران اعتقادی نـدارند . آن‌ها از کتب دانشمندانـی نظیر **بقراط**، **جالینوس**،**ابن‌رشد**، **فارابی**، **ابن‌سینا**، **ابن‌اسحق**، (شاید منظور حنین‌بن‌اسحق است)، **ابوعلی محمد عبدالله بن‌الادیب**،**ابوبکر رازی**، **غزالی و ابومعشر بلخی** استفاده می‌کنند...»[1]

با رفتن فریر به‌هندوستان بـازیك دورهٔ فترت جـدید در ثبت حـوادث پزشکی شعبهٔ شرکت هند شرقی در ایران پدیدارگردید. در دفتر وقایع روزانهٔ این‌شرکت موارد متعددی ازبیماری ، فوت ومرخصی‌های استعلاجی‌ثبت شده است ولی‌ازهیچ پزشکی‌اسم‌برده نشده‌است؛ امـا ازروی مآخذ دیگرمی‌دانیم‌که درآن زمـان پزشکی بنام **انگلبرت کمپفر**[2] دربندرعباس خدمت می‌کرده است. او درسال ۱۶۵۱ در لمگو[3] از ایالت لیپ[4] متولد شد و سپس به‌عنوان دبیر و پزشك سفیرسوئد در دربار شاه‌سلیمان به‌ایران آمد ، امـا پس‌از مراجعت سفیر به‌سوئد اوبه‌جنوب ایران‌رفت وپزشك‌نیروی‌دریائی‌هلند درخلیج‌فارس‌شد. وی بندرعباس را مقر خود قرار داد و به‌کار مشغول گردید تا اینکه به‌علت ابتلاء

1– Herbert; A Relation of Some Yeras Travaile 1638 (Republished in Broadway Traveling Series), PP 244–5.

2– Engelbret Kaempfer.

3– Lemgo

4– Lippe

به‌تب شدید مجبور شد آن‌جا را ترك‌کند.

کمپفر پس ازمراجعت به‌هلندکتابی بانام بسیار بلند بالای

Amoenitatum Exoticarum Politico-Physico – Medicarum Faciculi V Quibus Continentur Variae Relationes, Observationes et Descriptiones Rerum Persicarum et Ulterioris Asiae Multa Attentione in Pregrinationibus Per Universum Orientem Collecate.

منتشر ساخت. بعداً کتاب مزبور به‌نحو جالبی خلاصه شد وتحت‌عنوان

Descripto Persiae Communicate Dno Engelberto Kaempfero, Ispanae 1684, Cum Grammatica Linguae Turcicae.

منتشر گردید که نسخهٔ خطی آن در موزهٔ بریتانیا نگاهداری میشود . (کلسیون Sloane شمارهٔ ۲۹۰۸).

پزشك بعدی‌ای‌که می‌توان اسم اورا دریادداشت‌ها و دفاتر نمایندگی شرکت هند شرقی در بندرعباس پیدا کرد **آنتونی‌فوربس**[1] است که در سال ۱۷۲۷ به‌سمت مسئول امـور بهداری نمایندگی شرکت در بندرعباس خدمت می‌کرد. تاآن‌موقع بیمارستان‌کوچکی دراین شهر ساخته شده بود که بودجهٔ ماهیانه‌آن ۱۶۰ شاهی بود واز آن‌جاکه مخارج ماهیانهٔ نمایندگی۵۴۸۷شاهی در ماه بود ، معلوم می‌شود کـه بودجهٔ زیادی برای بیمارستان درنظر نگرفته بودند. ظاهراً تامین مجموع این دوخرج برای شرکت مشکل بوده است‌زیرا درنامه‌ای دستور داده شده‌که ازمخارج‌کاسته شود ودر نتیجه فوربس بیش از پیش دچار محدودیت‌های مالی‌گردیده:

«.... اینك که آخـر مـاه نزدیك است ریـاست بـودجـه مایل است که تقلیلی در مخارج بدهد زیـرا او مفتخر به دریافت نامه‌ای از مقـام محترم ریاست کل در بنگال شده است‌که درآن دستور یك چنین‌کاری صادرشده و

1– Antony Forbes.

اینك به‌اطلاع می‌رساند که بودجه‌ای به مقیاس سابق فقط تا آخر این ماه پرداخت خواهد شد ومخارج غذا به ماهی سی روپیه[1] تقلیل داده می‌شود».

تأکید مقامات عالیرتبهٔ شرکت چه در هند و چه در لندن برای تقلیل مخارج فشارش بیشتر از همه روی امور بهداشتی وارد آمد و از بودجهٔ بیمارستان کاسته شد. دریکی ازنامه‌های **دکترفوربس** می‌خوانیم که:

«پیرو دستور جنابعالی من صندوقی راکه محتوی داروهای ارسالی‌بود دریافت داشتم و با کمال تعجب مشاهده کردم که اکثرشان بی‌فایده است. قرص‌ها واملاح به‌کلی خشك شده وکپك زده بودند؛ چوب پنبه‌ها همه فاسد شده‌وتمام موادگیاهی به‌حالت بی‌مصرف درآمده بودند وفقط چند نوع‌روغن و معجون، که آن هاهم چندان مورد استفاده‌ای ندارند سالم بود. طرز تهیهٔ مقدار دیگری از داروهاهم بسیاربد بود، بعضی‌هاهم بسیارکهنه بودند وبه‌این ترتیب ما سخت در مضیقه می‌باشیم». و باز دوسال بعد نامه‌ای به‌این مضمون نوشته شده است:

«گمبرون ـ ۱۳ دسامبر ۱۷۲۸

دکتر به‌اطلاع ما رساند که برای کارهای روزمره بیمارستان احتیاج به‌الکل دارد و از مترجم خود خواسته است تا مقداری عرق ایرانی برای او فراهم‌کند».

ظاهراً دکترمجبورمی‌شده‌گاهی‌ازپول‌خود برخی‌موادموردنیازبیمارستان را خریداری کند زیرا باز به‌نامه‌ای که مضمون آن چنین است برمیخوریم:

«گمبرون ـ ژوئیه۱۷۳۰

آقای **تواملین**[2] پزشك ما عرضحالی تقدیم داشته که در آن نوشته شده

۱ـ شرکت هند شرقی حقوق‌کارکنان ومخارج تمام نمایندگی‌های خودرا درایران به‌روپیه پرداخت می‌کرد و این امر تازمان قاجاریه نیز ادامه داشت (مترجم).

2– Tomlin.

است آقای **کلیفت**[1] وجه لازم را جهت خرید مایحتاج بیمارستان به‌وی پرداخت نکرده واومجبور شده است که آن‌ها را ازجیب خود خریداری نماید که میزان آن۱۶۱۷شاهی درماه‌های مارس وآوریل بوده است وآقای کلیفت هم به‌کلی بی‌پول است و نمی‌تواند وجهی تأدیه کند واستدعا کرده است که وضع او درنظر گرفته شود . دکتر دیگر حاضر نیست که وجوهات مورد نیاز خودرا ازآقای کلیفت دریافت کند. اینك کلیهٔ داروها به‌مصرف رسیده و پول آقای توملین‌هم باید بازپرداخت گردد . موافقت کنید آقای **بروکر**[2] این مبلغ را پرداخت نماید وبعداً آقای کلیفت آن را به‌وی پرداخت نماید».

فشار شرکت برای جلوگیری ازمخارج اضافی روزبروز بیشتر می‌شد و به‌طوریکه‌درسال۱۷۳٤ نامه‌ای دراین‌زمینه به‌نمایندگی‌های‌خودنوشت که‌جداًمورد اعتراض رؤسای شعب واقع شد. از روی صورت‌های تهیه شده معلوم می‌شود که هزینهٔ زندگی‌درایران باسرعت‌افزایش‌پیدا می‌کرده‌است زیرا درآن‌سال‌ها بهای کره و روغن چند برابر سابق ذکر شده است به‌علاوه در دفتر وقایع نیز مخارج دو ماه ۱۶۱۷ شاهی ذکر شده‌که نسبت بارقام قبلی خیلی زیادتر است . رئیس بیمارستان در مورد وضع ناهنجار بهداشت کارکنان شرکت طی‌نامه‌ای می‌نویسد:

«....این‌وظیفهٔ‌شمااست که مایحتاج‌مارا ازبمبئی‌فراهم‌کنید، شماآن‌قدر درانجام این‌کار کوتاهی کرده‌اید که نه‌تنها دیگر داروئی نداریم ، بلکه کلیهٔ کارمندان نیزتبدار ومریض هستند ومجبورند با پول شخصی خود داروی مورد نیاز خویش را از کشتی‌های هلندی و دیگر کشورهای اروپائی که به‌بندر می‌آیند به‌چند برابر قیمت خریداری‌کنند درحالی‌که می‌دانند قیمت آن‌ها این چنین‌گران نیست».

1- Clift.

2- Broker.

درآن ایام زندگی درآن قسمت از ایران‌همراه باکوشش‌ها وهیجانات فراوان بود ؛ صرفنظر از موضوعات فنی مربوط به قیمت کالاهای مختلف و نحوهٔ تحویل گرفتن و بارکردن آن‌ها به‌کشتی‌ها و یا تخلیهٔ مال‌التجاره‌هائی که به‌بندرمی‌رسید، قسمت مهمی ازوقت‌کارکنان شرکت در بندرعباس‌صرف مبارزه با دزدهای عرب‌که از آن سوی خلیج می‌آمدند و یا در دریاکشتی‌ها را غارت می‌کردند وهم‌چنین مقابله با مهاجمین ایرانی و دسیسهٔ چینی بر علیه هلندی‌هاکه رقبای سرسختی برای انگلیس‌ها محسوب می‌شدند واعزام هیات‌های‌مختلف سیاسی به‌دربارایران برای‌گرفتن‌امتیازات بیشترتجاری می‌گردید.

گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد کـه صحنهٔ درگیری هـا در نزدیکی ادارهٔ مرکزی شرکت اتفاق می‌افتاد، مثلا دراکتبرسال ۱۷۳۳ بلوچ‌ها چنان‌حمله‌ای به‌بندرعباس‌کردندکه انگلیسی‌ها وهلندی‌ها مجبور شدند موقتاً بایکدیگرمتحد شوند تابتوانند ادارات‌مرکزی شرکت‌های خودرا محفوظ نگاه دارند. دراین پیکار پزشك انگلیسی شرکت به‌قتل رسید:

«دوشنبه هشتم اکتبر ـ در حـدود ساعت چهـار بعد ازظهر امـروز دکتر تواملین دراثر جراحات وارده درگذشت وجسد او در حیاط کلیسای ارامنه به خاك سپرده شد. بیرون بردن او ازباروی شهر دور ازحزم واحتیاط بود».

در آن ماه مخارج بیمارستان بندر عباس به میزان بیسابقه ۹۷۷ شاهی رسید .

پس از فـوت دکتر تواملین ، پزشك دیگری بنام **پتریك اولیفان**[1] بجای وی منصوب شدکه در صورت حقوق‌ها اسمش بعد از رئیس نمایندگی نوشته می‌شد. کارمندان‌اروپائی شعبهٔ شرکت دربندرعباس درآن موقع عبارت‌بودند ازرئیس نمایندگی‌که مرد جوان ۳۰ تا۴۰ ساله‌ای بود وسالی ۱۵۰لیره حقوق دریافت می‌داشت وتمام شعبات شرکت در ایران، بین‌النهرین و منطقهٔ خلیج

1– Patrick Olipbant.

فارس زیر نظر وی اداره می‌شد؛ پس‌از او دکتر بودکه سالی۶۰ لیره حقوق دریافت می‌داشت، وبعد نمایندهٔ عالی تجاری بودکه حقوقش ٤٠ لیره بود و سپس نمایندهٔ عادی تجاری بود که حقوقش ۳۰ لیره در سال بود ، بعد یکنفر فاکتور نویس بودکه سالی ۱۵ لیره حقوق دریافت می‌داشت وبالاخره‌شرکت یك نفر هم منشی داشت که حقوق سالیانه‌اش ۵ لیره بود . علاوه براین برای حفاظت اموال وموقعیت نمایندگی در مقابل راهزنان عرب و افغان‌که مرتباً شهرها وکاروان هـای مال‌التجاره و کشتی‌ها را مـورد حمله قرار می‌دادند نمایندگی‌شرکت سربازخانه‌کوچکی‌داشت‌که درآن‌دوگروهبان، یك‌سرجوخه یك طبال و بیست و نه سرباز داوطلب و بیست سرباز محلـی و یك پرچمدار خدمت می‌نمودند. این مجموع کارکنان خارجی نمایندگی شرکت در ادارهٔ مرکزی آن در بندرعباس بود و غیر ازآن‌ها عده‌ای هم ایرانی برای شرکت کار می‌کردند کـه مانند اروپائی‌هـا محق به‌استفاده از تسهیلات بهداشتی و خدمات پزشکـی شرکت بودند . دکتر می‌توانست در اوقـات بیکاری خـود بدرمان دیگران بپردازد اما گویا برای گرفتن دستمزد خود مواجه با اشکال می‌شده است زیرا در دفتر وقایع روزانهٔ شرکت می‌خوانیم‌که:

« دکتر ما بارها ازگرفتاری خود درمورد درمان‌مردم شهر بندرعباس مخصوصاً مداوای مأمورین دولتی شکایت داشته است و اظهار می‌دارد حتی داروی‌مورد نیازرا نیز ازموجودی‌خودمی‌دهد درحالی‌که ممکن‌است ناگهان نیاز شدیدی به آن‌ها پیدا شود . ما با توجه به بد حسابی آقایـان مأمورین دولت در بندرعباس در پرداخت دستمزد پزشك، موافقت کردیم چهار هزار شاهی دستمزد او و پول داروها را شخصاً بپردازیم و این قرار مورد موافقت پزشك‌هم واقع شد ».

اگرچه درکلیهٔ اوراق و مدارك شرکت فقط اسم یك دکتر به‌نام پزشك شرکت در ایـران قید گردیده است ولی طبیعی است کـه غیر از او پزشکان

اروپائی دیگری‌هم در ایران بودندکه برخی‌ها به‌صورت جهانگرد و بعضی‌ها به‌صورت طبیب کشتی‌های تجاری به‌ایران می‌آمدند به‌طوری‌کـه یك‌بار که رئیس هیأت نمایندگی بندرعباس را ترك‌کرد ، پزشك‌را هم باخود برد و او یکی از رؤسای قسمت‌ها را به‌جای خود در شهرگذاشت تا امور درمانی را انجام‌دهد واین‌می‌رساندکه وی نیزپزشك‌بوده‌است. درمورد وقایع‌آن دوران ما می‌خوانیم‌که :

« ۱۳ آوریل ۱۷۳٤ ـ رئیس هیأت چندماه گذشته را به‌طرز خطرناکی بیماربود وبافرارسیدن‌گرماوضعش‌وخیمترگشت‌بطوری‌که دکترگفت‌اگربماند باید دست از جانش بردارد ، لـذا ایشان امروز صبح شهر را به‌قصد ییلاق ترك‌کردند و دکتر اولیفان، **آقای اسمیت** [1] و آقای **سوج** [2] نیزهمراه ایشان رفتند » .

در پائیز سال بعد رئیس هیأت یـك مسافرت دیگر انجام داد و این‌بار به‌بغداد رفت تا به ناسامانی‌هـای شعبهٔ آن‌جا سرو سامانی بدهد و کارهای تجارتـی را رونق بخشد و پس از مراجعت طی نامه‌ای‌کـه به‌بمبئی نوشت از بی‌پولی خود شکایت‌کرد ودر ضمن درخواست نمودکه فوق‌العاده مأموریت دکتررا‌هم ارسال‌دارند چون‌اوراهم باخود به‌بغدادبرده‌بوده‌است. در ترازنامهٔ شرکت درهمان‌سال مطالب زیر نوشته شده است :

پاداش **دکتر راسل** [3] به‌خاطر خدمات پزشکی در بندرعباس[٤] در مدتی

1- Smith.

2- Sawage.

3- Dr. Russel.

٤- توجه خوانندگان یك باردیگر به این نکته جلب می‌شودکه درتمام طول این فصل نویسنده اسم‌گمبرون را به‌جای‌بندرعباس‌به‌کار برده‌است‌درحالی‌که درآن‌موقع‌سال‌ها بودکه شهرمزبور بندرعباس‌نامیده می‌شد(مترجم).

که دکتر اولیفان همراه رئیس هیأت نمایندگی در خارج از شهر بود ۳۰۰۰ شاهی » .

در سال ۱۷۳۸ به‌مطلب بسیار مهمی در دفتر وقایع روزانهٔ شرکت برمی‌خوریم وآن اولین‌مطلبی‌است‌که راجع به‌پیدایش وشیوع بیماری وبا در ایران‌نوشته‌شده‌است، بیماری‌ای‌که از آن پس‌نقش بسیارمهمی‌در روابط ایران وانگلستان بازی‌کرد .

« فوریه ۱۷۳۸ـ آقای **ویگورو**[1] فرماندهٔ‌کشتی خبرتأسف‌آوری ازبصره آورد وگفت‌که نیمی از اهالی‌آن شهر دراثر ابتلا به‌بیماری وبا تلف شده‌اند وهمهٔ امور تجاری فلج‌گردیده است » .

در بهار همان سال دکتر اولیفان که « از پنج سال خدمت مداوم برای شرکت محترم‌درنقاط بدآب وهوا واز دست دادن‌سلامت به‌علت بیماری‌ها» شکایت داشت ، داوطلب شد تاهمراه یك هیأت تحقیقاتی به‌بصره برود . این درخواست مورد قبول قرار گرفت و او همراه باهیأت اعزامی به بصره رفت ولی بعداً که خواست به‌انگلستان مراجعت‌کند با درخواستش‌موافقت نشد و چهار سال بعد مأموریت پیداکردکه به‌موصل برود .

پس‌از رفتن‌اولیفان ازبندرعباس **جون‌رز**[2] به‌جای وی فرستاده شد ولی او نتوانست مدت زیادی دراین سمت بماند زیرا روز۲۸ اکتبر ۱۷٤۰ در اثر عارضهٔ «تب مداوم فاسدکننده» وفات یافت.

سال بعد شخص دیگری بنام **روبرت‌هریوت**[3] به‌عنوان پزشك شعبهٔ مرکزی شرکت در ایران به‌بندرعباس فرستاده شد ودر همان ایام یك بیماری همه‌گیر شدیدکه به‌احتمال قوی طاعون ویا وبا بود درایران پیدا شدکه دربارهٔ

1- Monsieur Vigoreau.
2- John Rose.
3- Robert Herriot.

آن در دفتر وقایع روزانهٔ شرکت نوشته شده است :

« هفتم ژوئن ۱۷۴۱ ـ ازکنگ خبررسیدکه بیماری کشنده‌ای در آن‌جا شایع شد ه و چنان کشتاری می‌کند کـه تقریباً آدم سالمی پیدا نمی‌شود تـا بتواند مرده‌هـا را بەخاك بسپارد و می‌گوینـد روزی چهل پنجاه نفـر تلف می‌شوند ».

مطالب دفتر وقایع روزانهٔ شرکت مبین آنست که این بیماری در سال ۱۷۴۳ به‌بندرعباس رسید وپس‌ازمرگ‌آقای **هوبیدول** [1] «از یك‌تب صفراوی پس از پنج روز بیماری» آن‌چنان کشتاری از مردم کرد که جز رئیس هیأت نمایندگی‌هیچ‌یك از اروپائیان شهرزنده نماند . در پائیز پرچمدار سربازخانه پس‌از سه روز بیماری درگذشت ودر زمستان گروهبان ناگهان دیوانه شد و انتحارکرد وپزشك شرکت دراین باره نوشته است :

« دیروز بین ساعت سه و چهار صبح بودکه مرا صداکردند تا به‌عیادت گروهبان سربازخانه‌بروم. اسم‌اوجرج**بترسون** [2] بود وبه‌من‌گفتندکه خودکشی کرده است، وقتی او را دیدم به‌پشت افتاده و تکمه‌های کتش باز بود وقادر به‌تکلم نبود و جز نفس‌های منقطع هیچ حرکت و حسی در وی دیده نمی‌شد . نبضش‌هم تقریباً احساس نمی‌گردید. من درناحیهٔ پائین قفسه‌سینهٔ او درمنتهاالیه دندهٔ‌کوچکش در محلی‌که تقریباً معده‌اش قرار داشت حفره‌ای مشاهده کردم که در اثر شلیك‌گلوله ایجاد شده واطراف آن از دوده باروت سیاه شده بود اولین بررسی نشان دادکه گلوله تا نزدیکی‌های‌کبد را شکافته است . درپشت نیز محل خروج بخشی از ساچمه‌ها دیده می‌شد که درمحلی اندکی بالاتر از محل ورودگلوله قرار داشت . من کسب اطلاع کردم که سرجوخه و قراول صدای تیری می‌شنوند و بلافاصله داخل اطاق می‌شوند و می‌بینندکه‌گروهبان

1– Hugh Bidwell.

2– George Bettersoll.

به‌پشت افتاده و پیراهنش درحال سوختن است و یکی از آن‌ها فوراً مرا خبر می‌کند . چند لحظه بعد از رسیدن من، او مرد وسیاهی اطراف زخم نشان می‌دادکه تیراندازی از نزدیك وتوسط خود او انجام گردیده است . من تمام آن‌چه را که به‌نظرم حقیقت می‌رسید ، وحقیقت هم هست ، تأئیدکردم و این گزارش را نوشتم .

« روبرت هریوت »

همان‌طورکه گفته‌شد ایران‌طی‌بیست سال‌قبل‌از آن‌دستخوش تاخت وتاز افغان‌ها بود و اینك از دست **نادرقلی میرزا** به‌ستوه آمده بود . ما طبیعتاً اثرات شایعاتی را که در آن ایام در بین مردم رواج داشت در دفتر وقایع شرکت می‌بینیم ؛ درآن موقع کم‌کم گفته می‌شد نادر می‌خواهد تمام آثار باقی مانده از سلسلهٔ قبل را از بین ببرد و دستور داده است تمام ابنیه‌ای را که درزمان شاه‌عباس‌کبیرساخته شده‌بودند خراب‌کنند. پس از مراجعت اواز هندوستان درسال ۱۷۳۹ ، همه‌جا از قتل وعام‌ها و باج وخراج‌های فراوانی که مطالبه می‌شدگفتگو بود . غنائمی راکه نادر از هندوستان آورده بود در اندك مدتی خرج رقاصه‌هاکرده ووقتی خزانه خالی‌شد از مردم ایران‌خواست تا مخارجش را تأمین‌کنند[1] و این امر طبیعتاً موجب نارضایتی مردم گردید . اوایل‌کار رعب او چنان در دل‌مردم جا داشت‌که هرگزکسی جرأت نمی‌کرد اقدامی بکند و وی عملا هرنوع مخالفتی را به‌سهولت سرکوب می‌کرد . ما

۱ـ نادر پس‌از فتح هندوستان، باتوجه به غنائم زیادی‌که بدست‌آورده بود،مالیات سه سال‌را به مردم بخشید ولی پس‌ازاتمام این غنائم دستور داد تامالیات سه‌سال مزبور یك جا وصول شود وچون مردم قادر به تادیه‌آن نبودند، برای وصول مطالبات‌خشونت فراوان به‌کار برد مثلا دراصفهان سیصد نفر ارمنی ومسلمان را زنده درآتش انداخت‌و ازسرهای مردم کله منارهای متعدد بنانمود . میرزا مهدی خان استرآبادی دراین مورد نوشته: «مردم ازظلم وجور او به غارها پناه بردند» (مترجم).

دراین باره در دفتر وقایع شرکت می‌خوانیم که:

« ۸ اکتبر ۱۷۴۲ ـ شخصی با شتر وارد شهر شد و ادعا کرد که نامش **شاه‌اسمعیل** و آخرین فرد خانـدان صفوی می‌باشد و در حوالی شهر عده‌ای را به‌دور خود جمع کرد ولـی نیروهای دولتی خیلی زود بر او فائق آمدند و جزای این ادعای اورا با درآوردن چشم‌هایش واعدام طرفدارانش دادند و سپس او را به‌قلعهٔ هرمز بردند و زندانی‌کردند و این آخرین کوششی بود که برعلیه نادرشاه درایران به‌عمل آمد ».

در سوءقصدی‌که برعلیه جان نادرشاه به‌عمل آمد چنین قلمداد شد که پسرش **رضاقلی‌میرزا** مسبب‌آن بوده است . صحت یاسقم این‌ادعا هرگزثابت نشد، به‌نظر **کشیش بازن**[1] و **دکتولرخ**[2] طبیب‌آلمانی‌که درهیأت سیاسی‌روسیه خدمت می‌کرد رضاقلی‌میرزا بی‌گناه بود . مسلم آنست‌که وی تهماسب دوم پـادشاه سابق را (در زمانی‌کـه نادر به‌فتح دهلی اشتغال داشت ـ مترجم) به‌قتل رسانده بود ودر این موردهم عده‌ای از مورخین معتقدند که او این‌کار را به‌دستورپدرش‌انجام داد وسپس‌خودرا در وضعی‌شبیه به‌سلطنت درخراسان قرار داد. درموردکورکردن رضاقلی‌میرزا در دفتروقایع‌روزانهٔ شرکت‌نوشته شده است :

« ۲۴ ژانویه ۱۷۴۳ ـ رئیس هیأت نمایندگی نامه‌ای از مترجم خودکه فعلا در اصفهان است دریافت داشت‌که در آن از مجازات عجیب رضاقلی میرزا به‌دست پدرش مطالبی نوشته شده‌است (همان پسری‌که در زمان لشکرـ کشی نادر به‌هند به‌نیابت سلطنت درایران مانده بود) . دراین نامه نوشته‌شده که به‌دستور نادر چشم‌های اورا درآوردند وپاهایش را بریدند زیرا اولامتهم

1– Br. Bazin.

2– Dr. Lerch.

بود شاه تهماسب راکه نادر اورا شاه ایران می‌دانست به‌قتل رسانده ودرثانی می‌گویندکه قصد جان‌خود اورا(نادرشاه) نیزکرده بود» .

محققین‌معتقدندکه تغییر اخلاق‌نادربه‌علت‌به‌هم‌خوردن‌وضع‌سلامت‌وی‌بوده است‌واگراوسلامتی‌خودراازدست‌نمی‌دادبلاشك‌دچاراین‌تغییرحالت‌نمی‌گردید. نادر دردوران‌کودکی‌ازسلامت‌کامل‌جسمانی وروانی برخوردار بود، ولی در اواخرعمربه‌علت از دست دادن دندان‌هایش نمی‌توانست غذاهای‌مورد نظرش رابخورد واغلب مجبوربودکه غذارانجویده فروبدهد واین‌امرموجب امتلای معده‌او شده بود . از نوشتجات نویسندگان‌آن دوره چنین‌استنباط می‌شودکه نادر مبتلا به‌زخم معده و احیاناً سرطان معده بوده است[1] . به‌هنگام فتح دهلی نیز ناگهان پاهایش ورم‌کرد و این امر به‌قدری موجب وحشتش شد که فوراً دستور داد **میرزا محمد هاشم‌خان‌علوی**، رئیس پزشکان **محمدشاه** امپراطور هند را برای عیادتش احضار کنند .

میرزا محمد هاشم خان علوی (که اصلا ایرانی بود) در عهد خود از مشهورترین اطباء به‌شمار میرفت به‌طوری که می‌توان او را با مشهورترین پزشکان عهد خلفا مقایسه‌کرد و در این مقایسه پیشرفت زمانی را نیز در نظر گرفت . پدر بزرگ او نیز پزشك بود ودر شیراز طبابت می‌کرد ودرآن شهر نه‌تنها ازنظرحرفهٔ خود، بلکه ازبسیاری جهات دیگرنیز معروفیت داشت به‌این ترتیب‌که شعر نیکو می‌سرود و استاد قابلی نیز به‌شمار می‌رفت و عده‌ای از مشاهیر آن دوره از جمله **شیخ محمدحسین حکیم‌الممالك** ،که بیشتر به‌نام **«شهرت»** مشهوراست و**محمداسمعیل**،که بعدها درنزدیکی اکرا رحل‌اقامت

۱ـ یادداشت های بازن Lettres Edifiantes et Curieuses(Paris 1870) دکترکوك به طور قاطع اظهار میداردکه دامیان موفق شد زخمی راکه نادرداشت و اورا رنج می‌داد درمان‌کند Voyage et Travels (Edinburgh, 1770 Vol. ii, p.421.

افکند وازآن پس به **اکبرآبادی** معروف گشت وعده‌ای دیگر که اگر بخواهیم همه را نام ببریم کلام خیلی به درازا می‌کشد جزو شاگردان او بودند . وی عادت داشت که اشعار خود را درقهوه‌خانه‌ها بخواند و لباس قلندران بپوشد و به‌این دلیل گاهی هم **میرزا هادی قلندری** نامیده شده است .

میرزا هادی در سال ۱۶۹۵ میلادی وفات یافت و در همان شیراز به‌خاك سپرده شد . او ازخود دو پسر باقی‌گذاشت که هردو پزشك شدند . پسر جوانتر در ایران باقی ماند وتفسیری بر قانونچی وکتابی بنام مجمع‌الجوامع نوشت[1] ولی پسر بزرگتر درسال ۱۶۹۹ سفری به‌هندکرد . او درآن موقع ۳۴ سال داشت و تحصیلات خود را نزد پدرش به‌اتمام رسانده بود و بلاشك از اطبای معروف به‌شمار می‌رفت زیرا به محض رسیدن به دهلی به حضور **اورنگ زیب** معرفی شد و اورنگ‌کاری در دستگاه پسر خود که ولیعهد بود به‌وی دادواو در آن‌جا با دختر یك پزشك دیگر ایرانی ازدواج‌کرد و پس ازآن‌که پسر اورنگ‌زیب به‌سلطنت رسید به‌وی لقب «علوی‌خان» داد وپادشاه بعدی هم‌که **محمد شاه** بود لقب «معتمدالملوك» را به‌آن اضافه کرد و ماهی ۳۰۰۰ روپیه حقوق برایش تعیین نمود .

این بود سرگذشت مردی‌که نادرشاه برای درمان پای خود به‌او رو آورد . او توانست علت عارضه را کشف‌کند و در اندك مدتی آن‌را درمان کرد وسپس برای جلوگیری از عود بیماری دستوراتی داد و داروهای مؤثری در اختیار نادرگذاشت. این‌کار خاطرهٔ **سنان** و **بشکام** را به‌یاد می‌آورد . او در کار خود به‌قدری وارد بودکه « با تجویز داروهای مؤثر حال شاه چنان خوب شدکه طی‌دوهفته هیچ‌دستوری درمورد تنبیه افراد باشلاق ویا درآوردن چشم ویا اعدام صادر نکرد » .

۲ـ دکتر فوناهن خلاصه‌ای از این کتاب را دراثر خود آورده است ولی اشتباهاً آن را به قلم عموی پدر نویسنده دانسته است درحالی‌که بلاشك چنین‌نیست.

نادرشاه ازعلوی‌خان خواست تابه‌خدمت او درآید وعلوی‌خان پیشنهاد مزبور را به‌این شرط قبول کردکه پس‌ازآمدن به‌ایران به‌وی اجازه داده شود سفری به‌حج برود و با این شرط همراه وی به‌ایران مراجعت کرد و دوسال بعدکه به‌قزوین رسیدند درخواست‌کرد تا مسافرت خود را شروع‌کند . نادر بر طبق قولی کـه داده بود به‌او اجازه داد ولـی با رفتن ایـن شخص وضع سلامتش بهم خورد و از آنجاکه به‌اطبای دیگری‌که درخدمتش بودند اعتقاد زیادی نداشت کشیشی بنام **دامیان لیونی** که از فرقهٔ کبوشی بود[1] را به‌جای علوی‌خان انتخاب‌کرد .

دامیان پنج سال در این سمت باقی ماند و وظیفهٔ خود را به‌نحو احسن انجام داد ولی ازآن‌جاکه حرفهٔ پزشکی‌مورد علاقهٔ خاص او نبود، نتوانست آن‌طورکه باید و شاید جای علوی‌خان را بگیرد . هدف اساسی او از آمدن به‌ایران تبلیغ دین مسیح بود و به‌این ترتیب شاه مجبور شد به‌جستجوی پزشك دیگری که مورد اعتمادش بـاشد و درکار خود خبرگی لازم نیز داشته بـاشد بپردازد . احتمالا در آن موقع پزشك اروپائی‌ای در پایتخت نبود چه در غیر این صورت نادرشاه حتماً او را انتخاب می‌کرد و چون درآن موقع روسیه دارای یك سفیر دائمی درایران بود و نادر از وی نخواست‌که طبیب خودش را به‌او معرفی‌کند، پس‌می‌توان نتیجه‌گرفت‌که سفیر روسیه نیز دارای پزشك مخصوص‌نبوده‌است اماهیأتی‌که درسال۱۷۳٤ به‌ریاست **شاهزاده گولیتزین**[2] به ایران وارد شد دو نفر پزشك داشت. این دونفر **دکتر شنیز**[3] و **دکترلرخ**[4] بودند . شاهزاده‌گولیتزین فقط یك‌سال درایران مـاند و سپس باکلیهٔ همراهان

1– Fr. Damian of Lyon, The Capuchin.
2– Prince Golitzin.
3– Dr. Schnese.
4– Dr. Lerch.

به‌روسیه مراجعت کرد ولی بار دوم که به‌ایران آمد دکتر لرخ را نیز همراه آورد . در این مسافرت **دکتر کوك**[1] انگلیسی نیز همراه ایشان بود . این هیأت در آوریل سال ۱۷٤۷ به‌رشت وارد شد و به‌سوی پایتخت حرکت کرد ولی در بین راه به‌ایشان خبر رسید که نادر کشته شده است و سفیر فوراً مراجعت نمود .

درطی این مدت نادر که از یافتن کسی به‌حذاقت علوی‌خان مأیوس‌شده بود در اصفهان اطبای نمایندگی شرکت هند شرقی را احضار کرد تا از وی عیادت کنند ومسؤل این‌نمایندگی نامهٔ زیر را درمورد تقاضای مزبور به‌رئیس خود در بندرعباس نوشت :

« ۲٦ ژوئن۱۷٤٦ ـ شاه‌شخصی را به‌ادارهٔ ما فرستادند تا دوپزشك‌خود راکه یکی اروپائی ودیگری ارمنی می‌باشد برای عیادت ایشان بفرستیم ولی اعیان دولت چنین تشخیص دادند که مترجم‌که هم طبیب است و هم اروپائی برای این‌کار کاملا مناسب وکافی است لذا با وجود آن‌که وی اصلا تمایلی به‌انجام این وظیفه نداشت از آن‌جاکه اباء از اجابت این خواسته ممکن بود عواقب ناگواری داشته باشد وی را برای چند روزی به اروگاه فرستادیم . البته توقف او ممکن است چند روزی بیشتر طول نکشد . رئیس نمایندگی دربارهٔ وضع‌وخیم‌شاه‌که اینك بایدباتخت‌روان‌حرکت‌کند نامه‌ای‌به‌صدراعظم نوشت است » .

در ۲۸ اکتبر ۱۷٤٦ نامه‌ای به‌دست رئیس نمایندگی شرکت هند شرقی در بندعباس رسیدکه یك‌ماه قبل از آن از اصفهان فرستاده بود و در آن این مطالب بچشم می‌خورد:

« .... آن‌ها به‌مأمور اعزامی ماکه در اردوگاه مورد احترام فراوان قرارگرفته بود اجازهٔ مراجعت دادند . شاه دستور داده بود تا درکنار چادر

1- Dr. Cook.

خودش یك چادر مخصوص بـرای او زده شود وعده‌ای خدمه برای او تعیین نموده بود تا کارهایش را انجام دهند و هرچه را که لازم دارد در اختیارش بگذارنـد . مشروب خوب وکافی در اختـیار وی گذاشته شده بود و پزشك هرچه که به‌نظرش‌می‌رسید توصیه‌کرده وچنین‌تصورمی‌شودکه ازکار اورضایت داشته‌اند .

اعلیحضرت از دریافت درخواست مااظهارخوشوقتی‌کرده‌اند وجواب مساعد خودشان راهمراه با رقعه‌ای برای ما ارسال داشته‌اند که بر طبق آن شرکت محترم از پرداخت عوارض راهداری درشهرها وسراسرکشور معاف شده است ولـی رئیس وصول عوارض کوشش می‌کـرد با پـرداخت ۱۰۰ تومان مانع صدور این‌نامه بشود و در نتیجه مأمور مـا مجبور شدکه ۲۹۶۰ شاهی پول خرج‌کند تا دستور مزبور در دفاتر مربوطه ثبت شود واو به‌انجام این‌کار اجبار داشت زیرا بدون دادن پول چای این قبیل امور هرگز انجام نمی‌گیرد وبه‌علاوه به‌نفع شرکت محترم هم می‌باشد .اعلیحضرت‌که به‌پزشکان خود اعتقاد ندارند رقعه‌ای به‌یکی از اروپائی‌ها نوشته‌اند تا به‌اردوگاه ایشان برود و او اگـر بتواند موفق شود پاداش‌و خلعت فراوان خواهد گرفت و از نزدیکان اعلیحضرت خواهد شد » .

شخصی‌که برای خدمت به‌اردوگاه شاه فرستاده شده بود قاعدتاً می‌بایست **ژوزف‌هرمت** بوده باشد. اویکی از دوپسر یك پزشك فرانسوی بودکه در ایران ازدواج‌کرد ودر این‌کشور هم وفات یافت[1] شاه ازکارهای‌پزشکی اوکمال رضایت را حاصل‌کرد وبه‌وی انعام وخلعت داد ولی با وجود آن‌که اظهارتمایل‌کرده بود تا شرکت یك پزشك مخصوص برایش تعیین‌کند اولیای شرکت بدون آن‌که متوجه باشند این‌کار تا چه حد ممکن است به‌نفع ایشان باشد این درخواست را ردکردند .

1– Bazin, Letter Edifantes, Vol. IV, p. 377.

« اعلیحضرت به‌ما نوشته‌اند تا پزشکی برای ایشان در نظر بگیریم و به‌حضورشان بفرستیم ولی انجام این‌دستورفعلا برای ما مقدورنیست، درحالی که اگرجزاین‌بود می‌توانست‌خیلی به‌نفع‌ما‌باشد زیرامی‌توانستیم پاداش‌خدمت سابق‌خودرا نیزبگیریم. آقای **سوج** پیشنهادکرد عرضحالی‌نوشته‌شود وبه‌اطلاع اعلیحضرت برسدکه ما نمی‌توانیم دستور ایشان را اجابت‌کنیم ودرعین‌حال از اعلیحضرت درخواست کنیم از اقدامات مسؤلین شرکت محترم ما در سراسرکشور پشتیبانی‌کنند و درمقابل ما درخواست ایشان را به‌اطلاع آقایان **پیرسون**[1] و **بلندی**[2] خواهیم رساند تا اگرکسی پیدا شدکه بتواند این‌کار را در اصفهان انجام دهد به‌اردوگاه برود، البته به‌شرط آن‌که انجام این‌کار مخارج‌گزافی برای شرکت نداشته باشد» .

به‌هر حال به رغم‌کوشش‌های پزشك اعزامی به‌اردوگاه بیماری شاه ادامه پیداکرد . پزشك او پیشنهاد کرد که در اصفهان بماند و بخور چوب چینی بدهد ولی این‌کار نیز سود فراوانی نداشت . نادر پس از ناامیدشدن از شرکت هند شرقی‌انگلیسی به‌شرکت هندشرقی‌هلندی روی‌آورد ولی آن‌ها نیز قادربه‌تأمین یك‌پزشك اروپائی‌برای‌اونبودند ودرهمین‌گیر و دار بودکه‌کشیشی به‌نام **بازن** وارد اصفهان شد و شرکت انگلیسی او را راضی کرد تا به‌جای پرداختن به‌تبلیغ دین به‌اردوی نادرشاه برود.

اسم این‌شخص را با املاهای مختلف نوشته‌اند . در جزوه Catalogue de la Companie de Jesus که استاندارد محسوب می‌گردد و توسط دو کشیش بنام **اوگوستین**[3] و**آلوی‌دوباکر**[4] درسال۱۸۹۰نوشته شده، املای‌آن

1– Pierson.
2– Blandy.
3– Augustin.
4– Aloy de Backer.

Bazin قیدگردیده وبه‌نظر من کتاب مزبور صحیح‌تر از سایر اسناد است امـا در کتابی کـه اخیراً از طرف فرقهٔ کرملی تحت عنوان A Cronicle of the Carmeliltes in Persia درلندن منتشرشده‌است ومبتنی برمراجع استنادکاملا جدید می‌باشد اسم مزبور Brazin (برازن) قید گـردیده است. در کتاب Lettre Edifantes جلد چهارم صفحات ۲۷۷ و ۳۵۳ چاپ پاریس ۱۸۷۰ دو نامه از ژوزف‌هرمت و برادرش نقل‌گردیده‌که در هیچ‌کدام حرف (ر) دیده نمی‌شود. **دکتر لوکهارت**[1] درکتاب خود به‌نام نادرشاه‌که درسال ۱۹۳۸ در لندن به‌چاپ رسید نیز این‌اسم را بدون (ر) آورده است ولی او این‌اسم را به‌احتمال قـوی از روی همـان Catalogue نوشته است ولـی در بکار بردن لقب پدر برای او دچار اشتباه شده شده است زیرا وی هرگز از رتبهٔ برادر فراتر نرفت[2].

در Catalogue در بارهٔ این شخص نوشته شده است که وی در ۲٤ مه ۱۷۱۲ به‌دنیاآمد ودرسال ۱۷۳۵ به‌پاریس‌رفت ودرسال ۱۷٦۷ به‌چین‌مسافرت کرد ودر ۱۵ مارس ۱۷۷٤ در پکن وفات یافت .

بازن دریکی ازنامه‌های خود به‌رئیسش اولین‌عیادت خودرا ازشاه‌شرح داده وی می‌گوید که او به‌عرض‌شاه رساندکه حالش ناامیدکننده نیست ولی دوماه وقت می‌خواهد تا بتواند داروهای‌لازم را تهیه‌کند. نادرفقط با۳۰ روز موافقت‌کرد ووی به‌رغم‌سعایت اطبای مخصوص‌وکارشکنی‌های ایشان‌همانند علوی‌خان درکارخود موفق شد، به‌طوری‌که شاه توانست در زمستان‌آن سال مسافرتی را که برای پائیز در نظر گرفته بود انجام دهد، ولی رهائی وی از بیماری بیش‌ازپیش اورا ستمکار وجبارساخت وما دراین‌مورد در دفتر وقایع روزانهٔ شرکت می‌خوانیم:

1– Dr. Lockhart

۲– دریادداشت‌های Danver Graves نیزاسم این شخص به صور Bazein Bazin و Bassein نوشته شده است (مترجم).

« ۲۲ مارس ۱۷۴۷ ـ امروز چاپاری از کرمان وارد شد و اطلاع داد که شاه تصمیم دارد از راه کویر به‌مشهد برود و گفت وی گروه عظیمی از مردم را به‌قتل رسانده ویا دستور داده تا چشم‌هایشان را دربیاورند صرفاً به‌خاطر این‌که نمی‌توانستند وجوه‌هاتی را که مأمورین او مطالبه می‌کردند بپردازند. آن‌ها زنان وبچه‌های خودرا به‌سربازان تاتار به‌پنج تا شش روپیه می‌فروختند ووقتی‌این‌موضوع به‌اطلاع‌شاه رسانده‌شدگفت من‌هیچ‌فکرنمی‌کردم‌که قیمت ایشان‌تا این‌حد زیاد باشد ؟ ».

درمشهدکار شقاوت او به‌صورت بی‌نظیری درآمد :

« بیرحمی بی‌سابقه و فوق‌العادهٔ شاه موجب شده است‌که تمام کارها متوقف بشود و عملا هیچ فعالیتی جز جمع‌آوری پول‌های مطالبه شده انجام نمی‌گیرد و قلندرها در اجرای دستور بسیار جدی می‌باشند به‌طوری که روی سینهٔ زن‌ها آتش می‌گذارند تا مخفی‌گاه پول‌های شوهرشان را نشان بدهند و اگر چنین پولی وجود ندارد به‌فروش بچه‌های خود به تاتارها که اینك به تجارت برده مشغول شده‌اند راضی بشوند . وضع شهر اینك به مراتب بدتر ازموقعی است‌که افغان‌ها نه‌ماه‌آن را درمحاصره داشتند » .

به‌هنگام ورود نادرشاه به‌کرمان‌شرکت نماینده‌ای‌بنام **دانورس گراوس**[1] درآن شهر داشت و او یك سری یادداشت‌های روزانه ازمشاهدات خود و ملاقاتش با پزشك فرانسوی و بالاخره ملاقات دیگری با خود نادرشاه تهیه کرده است‌که‌فوق‌العاده جالب می‌باشند. نادرشاه روز ۲۷ فوریه ۱۷۴۷ وارد کرمان شد و دو روز بعد بازن به‌دنبال گراوس فرستاد .

« ۲ مارس ۱۷۴۷ ـ دیشب با **فریربازن** که به‌عنوان پزشك مخصوص همراه نادرشاه است ملاقات داشتم . او که ده دوازده روز است به‌درمان اعلیحضرت مشغول می‌باشد اظهار می‌داشت حال ایشان به‌مراتب بهتر است

1– Danvers Graves

ولی وضع خودش سخت در مخاطره می‌باشد زیرا همکارانش به‌او حسادت می‌ورزند و برایش کارشکنی می‌کنند. او گفت که تنها انگیزهٔ وی در قبول این شغل این است که به‌این وسیله بتواند درخواست اروپائیان را به‌اطلاع شاه برساند ولی به‌محض این‌که می‌خواهد منظور خود را عملی کند شاه می‌گوید راجع به‌هیچ موضوعی جز طبابت حرف نزن. دکتر مردی است لطیفه‌گو، بصیر وخوب.

٤ مارس ـ فریربازن باز به‌محل نمایندگی آمد و از او خواستم که عرضحالی را به‌دست شاه بدهد ولی وی اظهار داشت که این کار ارزش جانش را ندارد ولی غروب دوباره مراجعت کرد و گفت کوشش می‌کند تاشاید بتواند این کار را انجام بدهد.

٨ مارس ـ قبل از طلوع آفتاب عرضحال خود را به‌نزد دکتر اروپائی که موافقت کرده‌بود به‌کمك **میرزا عبدالباقی** پزشك مخصوص آن‌را به‌عرض برساند فرستادم واین تنها امید من در حصول به‌موفقیت و دریافت مطالبات می‌باشد زیرا **ملاباشی** باوجود آن‌که تنها ۱۳۰ تومان به‌خودش داده‌ام دائماً امروز وفردامی‌کند».

وکمی بعد باز در دنبالهٔ یادداشت‌های او می‌خوانیم که:

«. . . . . شاه هنوز در غضب است ودکتر موفق نشده است عرضحال مرا به‌دست او بدهد. امروز صبح به‌دستور او شش نفر را خفه کردند، دو نفر هندی را تا دم مرگ کتك زدند و دویست نفر کرمانی را گردن زند و از سر آن‌ها کله مناره ساختند. از یك‌چنین آدمی چطور می‌توان توقع ترحم داشت؟

در حوالی ظهر شاه دستور داد تا مقر او را به خارج شهر منتقل کنند وتمام اطرافیان خود را هم با خود برد و سپس دستور داد دروازه‌های شهر را ببندند. به نظرم می‌خواهد دستور قتل عام بدهدکه در این صورت

خدا خودش به‌مـا رحم کند زیرا افغان هـای وحشی هیچ فرقـی بین مـردم نمی‌گذارند .

غروب آفتاب‌نامه‌ای از بازن‌به‌دستم‌رسید که در آن‌نوشته‌شده‌بود شاه‌آن چنان در غضب است که وی جرأت نکرده عرضحال مرا به‌دستش بدهد ولی امیدوار است که فردا هنگام‌گرفتن نبض او بتواند این‌کار را بکند .

۹ مارس ـ ساعت هشت صبح امروز فریربازن به دنبال من فرستاد و پیغام داده بود که به‌هنگام‌گرفتن نبض‌اعلیحضرت توانسته عرضحال‌مرا به‌دست ایشان بدهد وبگوید که اروپائیان درکرمان ازطرف اهالی تحت فشار هستند و وی بارها خواسته است که عرضحال ما را به‌حضور ایشان بدهد ولی موفق نشده‌است. شاه به او جـواب داده است کـه ما میهمانـان ایشان هستیم و اجـازه نخواهد داد کـه مورد تجاوز قرار بگیریم و بلافـاصله دستور داده است که میرزا عبدالباقی حکیم‌باشی به‌شکایت ما رسیدگی‌کرده و دربارهٔ آن قضاوت‌کند .

من درعرض یك ساعت خود را به‌چادر فریربازن رساندم و وقتی شاه از مقابل چادر حرمسرای خودش که تقریباً دویست متر با ما فاصله داشت می‌گذشت توانستم کامـلا او را ببینم . قدش در حدود یکمتر و هفتاد و پنج سانتیمتر[1] بـا هیکل بسیار رشید بدون اینکـه اثری از سن زیـاد و روزگـار سختی‌که کذرانده است درچهره‌اش دیده شود باکمال قدرت راه می‌رفت و چنین به‌نظر می‌رسید که درتمام بیست سال‌گذشته هیچ اتفاقی درزندگی برایش رخ نداده است .

۱۱ مارس ـ به‌هنگام صرف شام نامه‌ای از فریربازن دریافت داشتم که در آن نوشته شده بود موفق شده است نظـر مساعد شاه را بـرای برآوردن درخواست‌های من جلب‌کند وبلافاصله ژوزف را با صورت درخواست‌هائی

۱ـ در متن‌کتاب اندازه به‌فوت و اینچ نوشته شده است (مترجم).

که شرکت ونمایندگی آن دراختیارم گذاشته بودند به‌اردوگاه‌شاه اعزام داشتم ولی فکر کردم که بهتر است ازمعافیت خود ازپرداخت عوارض گمرکی چیزی نگویم زیرا ممکن بود شاه عصبانی شده و به‌ضرر شرکت تمام شود .

ژوزف همان‌شب‌مراجعت کرد وگفت به‌علت عصبانی‌بودن شاه نتوانسته است کاری انجام دهد و اضافه کرد که شاه نوکران خود را ۵۰۰٫۰۰۰ تومان جریمه کرده است ولی میرزا عبدالباقی‌قول داده که فردا حتماً کار مارا تمام خواهدکرد .

۱۲ مارس ـ صبح زود نامه‌ای از بازن داشتم که درآن نوشته شده بود کارها برای‌صدور دستور روبراه‌است‌ومایل‌است که مترجم فوراً به‌آن‌جا برود تاکار را تمام‌کند . درکاغذ علاوه شده بودکه چاپاری از طرف نمایندگی شرکت‌هندشرقی ازبندر عباس‌رسیده‌وخبر آورده که‌این شرکت دکترمخصوصی را برای شاه درنظرگرفته است . این خبرخیلی موجب خوشحالی او شده‌زیرا امیدوار است که به‌این ترتیب بتواند از اعلیحضرت اجازه مرخصی‌گرفته و به اروپا مراجعت‌کند ولی من فکرمی‌کنم باکمك‌های زیادی‌که این شخص به شاه‌کرده است وموفقیت‌های زیادی‌که در اعادهٔ سلامتی اوکسب‌کرده شاه او را باخود به‌کلات ببرد و اجازهٔ مرخصی اورا صادر نکند.

۱۳ مارس ـ مترجمی راکه صبح به اردوگاه فرستاده بودم شب هنگام مراجعت‌کرد واظهار داشت که‌کار تمام نشد. شاه‌آن چنان عصبانی بوده‌است که هیچ‌کس جرأت نمی‌کرده با وی حرف بزند .

اندکی پس از مراجعت مترجم فریربازن به‌دیدن من‌آمد و گفت که اعلیحضرت ازطبابت او فوق‌العاده راضی‌بوده و قول داده است‌که تجویزات وی را درمورد دارو وغذا مراعات‌کند .

۱۴ مارس ـ صبح ژوزف را یك باردیگر به اردوگاه فرستادم تا شاید بتواندکاردرخواست‌ها راکه قول‌داده بودند به‌انجام برساند .

غروب ژوزف هرمت از اردوگاه مراجعت کرد و بهترین امتیازی راکه تاآن زمان شرکت در ایران کسب کرده بود لاك ومهرشده با خود آورد . در آخرنامهٔضمیمه آن نوشته شده بودکه : «....تا بانیان بروکرزودیگر کارگذاران شرکت در سراسر ایران مورد حمایت قرار بگیرند» . ایشان مارا از پرداخت هرنوع عوارضی بهنگام فروش جنس در سراسر ایران و از اجبار بهفروش اجناسمان بهمأمورین دولتی به قیمتی که مایل نیستیم معاف داشتهاند و غیره وغیره ...

من شنیدم که امروز بعدازظهر بازشاه بهغضب نشسته و دستورداده است تا بیست و دونفر ازملازمین وی کشته شوند .

۲۱مارس- نزدیکیهای غروب **میرزاقار** (پزشك شاه)که عازم اصفهان است بهمحل نمایندگی ماآمد و اظهار تمایل کرد تاحاضر شدن قافله نـزد ما بماند ولی با دیدن وضع ناجورما مخصوصاً درمورد منزل که انتظار داشت در آن بیتوته کند ، دوباره بهارودگاه برگشت».

در ماه ژوئن همان سال پس از برهم زدن دوشهر اصفهان وکرمان و قتلعام مردم این دوشهر نادر دست بهاقدامی زدکه منجر بهخاتمه کارخودش شد بهاین معنی که بهعلت عدم اعتماد بهایرانیهـا افغانها را برسرکارآورد و قدرت را به دست ایشان داد . بازن در این مورد مینویسد :

«... او در اردوی خود ٤٠٠٠ افغانی داردکه مستقیماً زیـر نظر خودش انجام وظیفه کرده ونسبت بهایرانیها خصومت میورزند. درشب بین روزهای نوزده وبیست ژوئن اوتمام امرای ایرانی را ازکار برکنار ساخت وفریادزد: «من ازنگهبانان خود راضی نیستم» وسپس بهافغانهاگفت : «من ازشجاعت و وفاداری شما باخبرهستم وبه شما دستور میدهم تافـرداکلیهٔ سران سپاه و امرارا دستگیرکنید وهمه را بهغل وزنجیربکشید واگر یکی ازایشان مقاومت کرد درکشتنش تردید نکنید.» بلاشك او درنظردارد همهآنها رابهقتل برساند».

این بار دام بزرگی گسترده شده بود ، دامی که ممکن بود ملتی در آن
اسیرشود . صدای نادر وفرمان او ازچادر به‌بیرون درز کرد وبه اطلاع سران ایرانی سپاه رسید وهفتاد نفراز ایشان تصمیم‌گرفتندکه همان شب وی‌رابه‌قتل برسانند . ضربه نهائی را **محمدخان‌قاجار** وارد ساخت[1]. درمورد مرگ این سردار یکی ازکشیش‌های کرملی‌که در آن موقع در جلفا بود نوشته است : «علت مرگ او چیزی نبود مگرحکومت ستمگرانه و خودکامگی‌های دیوانه‌وارش‌که در سال‌های آخر عمرش به صورت تلون مزاج برای کشتن همه درآمده بود ».

ازکشته شدن نادرشاه تا روی کار آمدن **آغا محمدخان‌قاجار** به‌عنوان شاهنشاه ایران درسال ۱۷۹۶ ، تاریخ ایران مملو از یك سلسله حوادث خونین و اتفاقات و درگیری‌های پشت سرهم می‌باشد و نمایندگی‌های شرکت مرتباً نامه‌هائی نوشته وازناامنی راه ونبودن فعالیت درشهرها به‌علت تسلط‌حکومت های‌محلی‌شکایت داشته‌اند. ازجمله پزشکان اروپائی‌ای‌که طی‌سالهای مزبور به‌ایران آمدند دو پزشك آلمانی بودندکه یکی جراح و دیگری طبیب بود . آن‌ها در راه اصفهان با وجودآن‌که بایك‌کاروان ۳۰۰۰نفری سفرمی‌کردند، توسط راهزنان مورد دستبرد قرارگرفتند وبه‌کلی لخت شدند وما نمی‌دانیم‌که این دو نفرکه بودند و برای‌چه به ایران‌آمده بودند، هدفشان جهانگردی‌بوده است یا این‌که می‌خواستند در دربار ایران خدمت‌کنند ؟

درهمین ایام دکتر **جون‌هاردکاستل**[2] به‌جای **دکترهریوت** به‌بندرعباس آمد . دربارهٔ این شخص یادداشت جالبی وجود دارد و آن اینست که به

۱ـ درکتاب تاریخ آقایان عباس پرویز ونصراله فلسفی صفحه ٤٩ قید شده‌است که صالح‌خان افشار به‌سراپرده نادر وارد شد و اورا باشمشیرزد ولی قید نشده که آیا این ضربه منجربه‌قتل نادرشاه شده یاخیر(مترجم).

2– Dr. John Hardcastle

بیماری‌ای مبتلی‌شدکه هم از راه‌بینی وهم‌از راه پیشتاب او خون دفع‌می‌شد وچون هاردکاسل‌ازآن چیزی درك نکرد، همکار هلندی خودرا به‌کمك‌طلبید ولی این‌کار نیزنتیجهٔ‌ای نداد .

چنین به‌نظر می‌رسدکه پزشك مقیم دربندرعباس تنها پزشکی بوده‌است که شرکت درایران نگاهداری‌می‌کرده است . به‌شخصی هم به‌نام **دالریمپل**[1] مأموریت داده شد تابه اصفهان برود و زیرنظرگراوس‌که ازکرمان‌به‌اصفهان انتقال داده شده بود خدمت‌کند ولی اودر بین راه بیمار شد وگراوس به‌وی توصیه‌کردکه چون راه بد است هرگز نخواهد توانست خودش را به یزد و یا اصفهان برساند و بهتر است‌که به بندرعباس مراجعت‌کند ولی رئیس شرکت در بندرعباس با این پیشنهاد مخالفت‌کرد و نوشت :

«... درموردآقای دالریمپل‌که مجبورشده است در راه بماند مامتوجه وضع ایشان هستیم ، ولی از آن‌جاکه ممکن است تاکنون حالشان بـرای رفتن مناسب شده باشد و در ضمن چون آقای گـراوس هم به وجود ایشان احتیاج مبرم دارند ، و بودن ایشان درخدمت‌آقای‌گراوس‌کمال ضرورت را دارد ، واز همه مهمترچون حرکت ایشان به دستور رئیـس و شورای محترم مرکزی شرکت بوده است، لذا با مراجعت ایشان به بندرعباس مخـالف می‌شود » .

سال‌های ۱۷۵۱ و ۱۷۵۲ از نظر سلامتی بالاخص برای اروپائیان سال‌های بدی بودند . **دکتراسحق‌فولرتون**[2] به جای دالریمپل که در سال ۱۷۵۱ وفات یافت در نظرگرفته شد و در همان اوان دریـکی ازکشتی‌های متعلق به شرکت هند شرقی بیماری هولناکی بروزکرد که ما در بارهٔ آن می‌خوانیم:

«۲۸ اکتبر ۱۷۵۱ ـ بیماری جاشوان‌کشتی «مامودی» که به‌صورت تب

1- Dalrymple

2- Dr. Isaac Fullerton

روزانه می‌باشد به‌نظرافسران به‌علت غذای مخصوصی‌است که آن‌هامی‌خورند. این غذا عبارتست از برنج وکرهٔ آب‌کرده‌که برای این فصل غذای نامناسبی است . به آن‌ها دستور داده شده است تـا قدری فلفل و ادویه‌جات دیگر به غذای خود اضافه‌کنند ».

در دسامبر همین سال از بمبئی دستور رسید تـا پست دکتر فولرتون به **دکترجورج‌فوربست** [1] کـه پزشك‌کشتی «مامودی» بود واگذارگردد . اینك دیگر او تنها پزشك انگلیسی‌ای محسوب نمی‌گردیدکه در منطقهٔ خلیج فارس خدمت می‌نمود ، چندی قبل از انتصاب او(که تاریخ دقیق آن در دفتروقایع روزانهٔ شرکت ثبت نگردیده است) دکتر دیگری‌که به نام **هانمر** [2] به‌بندرریك فرستاده شده بود تا به جای منشی شعبهٔ آن‌جاکه بیمارشده بودکار کند و ما در این باره می‌خوانیم :

«... آقای **ربرت‌ونت** [3] به علت تب عصبی‌ایکه مدتی است به‌آن مبتلا می‌باشد مشاعر خود را تا اندازه‌ای از دست داده است و ما مجبور شده‌ایم او را به‌کشتی‌ایکه در لنگرگاه قرار دارد منتقل‌کنیم تایکی از جاشوها به‌طور دائم مواظبش باشد . دکترهانمرکه به جای او آمده است عقیده داردکه باید او را به بمبئی بفرستیم تاتحت مراقبت‌کامل پزشکی قرار بگیرد ولی از آن‌جا که ما هنوز خیلی امیدوار هستیم کـه سلامتی خود را باز یابد ، به یکـی از جاشوها دستور دادیم تا کاملا مواظبش باشد .

۱۲ آوریل ۱۷۵۲ - چنین به نظرمی‌رسدکه حال آقای ونت بدترازسابق شده است زیرا به میزان قابل ملاحظه‌ای نیروی خود را از دست داده است و مشاعرش بیشتر از سابق مختل شده به نحوی‌کـه‌گاهگاهی بـرای مـا درد سر

1- Dr. George Forbest
2- Dr. Hanmer
3- Robert Went

درست می‌کند وما مجبور شده‌ایم اورا در بخشی ازعمارت‌شرکت محبوس کنیم ، جائی‌که کسی نباشد با وی مواجه شود و در ضمن او مثل منزل خود راحت باشد .

۲۰ آوریل ۱۷۵۲ ـ آقای ونت‌که در عرض این ماه مرتباً حالش بیش از پیش رو به دیوانگی می‌رفت اینك به‌صورت بـدی درآمده است به‌طوری که حاضر نیست لباس بپوشد و سترعورت‌کند ؛ با صدای بلندآواز می‌خواند ویانمام روز را با خود حرف می‌زند وحرکاتی می‌کندکه ما مجبور می‌شویم گاهی او را به تختخوابش ببندیم تا جلـوی اقدامات غیر منتظره‌اش را نسبت به خودش یا دیگران بگیریم ».

در سواحل خلیج فارس گـرما انگلیس‌ها را سخت‌کلافه می‌کرد . در اواخرآوریل دردفتر وقایع روزانهٔ شرکت‌نوشته شده است : «هوا سنگین‌وغیر قابل استنشاق است و تمام‌کارمندان به غیر از رئیس مبتلا به‌تب شده‌اند».

در اول ماه مه‌یکی ازکارمندان مجبورشد به مرخصی استعلاجی برود:

اول مه ۱۷۵۲ ـ آقای **فرانسیس‌وود**[1] کـه به علت ابتلا به تب عصبـی شدید بیمار بود ، به‌طوری‌که‌گاه مشاعر خود را از دست می‌داد امروز بایك تخت روان به نابان حمل‌شد تا شاید تغییر آب و هوا حالش را بهترکند زیرا نه‌حجامت ونه درمان‌های دیگر به‌حال اومفید واقع نشده‌اند » .

دوازده روز بعد رئیس شرکت بیمار شد وکارها متوقف‌گردید و ما در این مورد می‌خوانیم‌که:

« . . . . رئیس امروز بیمار است ، نفسش تنگ شده و قدری هم تب دارد . آقای وود هم در نابان به‌همان شدت سابق بیماراست . **کاپیتان کر**[2]

1– Francis Wood
2– Capitan Kerr

آقای **ویلسون**[1] و دکتر فوربس به‌زحمت به‌کارهـا می‌رسند زیـرا علاوه بر وظائف خود باید کارهای بقیه راهم انجام بدهند».

درشب شانزدهم ماه‌مه رئیس شرکت در بندرعباس وآقای ربرت‌ونت دربندر ریگ وفات‌یافتند. فردای‌آن روزهم آقای **ویلیام‌پرسوال**[2] که ازمدتی قبل بیمار بود درگذشت. «او از ساعت سه بعد از ظهر قدرت تکلم خود را از دست داد و قبل از غـروب آفتاب مرد». از این‌جـا به‌بعد وقایع روزانه تا دو سال نوشته نشده است ومطلب بعد مربوط به‌سال ۱۷۵٤ است کـه نامهٔ اعتراضیهٔ دکتر نمایندگی درموردکمی مواد داروئی است.

درسال بعد دکتر جرج‌فوربس فوت‌کرد ودکتر **جوْن پارکر**[3] به‌جای او منصوب شد.

در طی این‌سال‌ها اخبار واصله از مناطق داخلی ایران مبین‌آن بود که یـك دکتر به مراتب بهتر از هر تاجری می‌توانـد منافع و زندگی اروپائیان ساکن در ایران را حفظ‌کند و با وجود این می‌بینیم شرکت هند شرقـی هنوز به‌این حقیقت وقوف نیافته بودکه با انتساب یـك دکتر شایسته به‌مراتب بهتر از استخدام و اعزام یك دوجین مترجم و منشی می‌تواند به اهداف خود برسد. در آن ایام تقریباً رسم براین بود کـه پزشك مخصوص شاه دست راست او محسوب می‌گشت و با این وجود باکمال تعجب می‌بینیم کـه نه‌هلندی‌ها ونه انگلیس‌ها که منافع و اهداف زیادی را در ایران تعقیب می‌کردند هیچ‌کدام اقدامی برای احراز این سمت به‌عمل نیاوردند.

«۲۱ دسامبر ۱۷۵۵ـ نامهٔ مورخ ۲۲ نوامبر از اصفهان رسیدکه درآن نوشته شده است **آزادخان** روز سیزدهم نوامبر همراه با کلیهٔ افراد خود شهر

1– Wilson
2– William Perceval
3- Dr. John Parker

را ترك‌کرد تا به‌کمك **فتحعلی‌خان** برود . زیرا او برای بار دوم درکاشان از **محمد خان زند** و **شیخ علی‌خان** شکست خورده‌است وتعدادی ازسربازانش هم‌که بین‌قم و قزوین مستقر بوده‌اند از مقابل **حسن‌خان قاجار** فرارکرده‌اند. او قبل‌از ترك اصفهان از ارامنهٔ جلفای این شهر بین ششصد تا هفتصد تومان پول‌گرفت ولی هیأت‌های مذهبی و اروپائی‌ها هیچ وجهی پرداخت نکردند زیرا یك پزشك فرانسوی یك ماه قبل توانسته بود از او فرمانی بگیرد که کلیهٔ اروپائی‌هائی‌که تحت‌الحمایه فرانسه هستند ازپرداخت هرنوع باج وعوارضی معاف می‌باشند .

این پزشك به‌هنگامی‌که در موصل بود از جانب ترك‌ها تهدید به‌قتل شد و به‌همین علت از دین مسیح دست کشید و به‌دین اسلام گروید . اسم او قبلا **سیمون دو ورشوی**[1] و اینك **محمدرضا** است.

۲۲ دسامبر۱۷۵۵ ـ از **میرزا محمدرضای** فوق‌الذکر نامه‌ای رسیدکه در آن نوشته شده است نامه‌ای به **دروموند**[2] قنسول ما درحلب نوشته و در آن تذکر داده است‌که به‌علت دوستی‌ای‌که باآزادخان داشته است توانسته است جان بسیاری از مسیحیان مقیم اصفهان را نجات بدهد واینك معلوم می‌شود که اغراق‌گوئی نکرده است اما امتیازاتی را که او توانسته است برای اروپائیان مقیم ایران ویا آن‌هائی که عبوراً از این کشور رد می‌شوند بگیرد قدری دیر شده است به‌علاوه او رونوشتی از این فرمان را برای ما نفرستاده بود تا فوراً ازآن باخبر شویم و ما آن‌را از طریق دیگری به‌دست آوردیم . منظور او اینك نشان دادن علاقهٔ خودش به‌انگلیس‌ها است که با برخی از آن‌ها دوستی دارد و با نوشتن این نامه امیدوار است که ما دربارهٔ تغییرات اخیر اقداماتی به‌عمل بیاوریم زیرا درپایان نامه اضافه‌کرده‌است‌که رونوشتی

1– Simon de Vevrchoville

2– Drummond.

از فرمان مورد بحث را به‌ضمیمه می‌فرستند . مضمون این فرمان اینست که آزادخان سیزده‌خانه‌را دراختیار میرزا محمدرضاگذاشته‌است تااروپائیانی‌که خود را تحت‌الحمایهٔ دولت فرانسه می‌دانند درآن‌ها ساکن‌شوند وبه‌این ترتیب مأمورین وصول مالیات بدانندکه ازپرداخت عوارض معاف می‌باشند ».

دکتر جؤن‌پارکر نیـز مثل بسیاری از پیشینیان خود قبل از این‌که تب کذائی به‌سراقش بیاید مرخصی گرفت وبندرعباس‌را ترك‌کرد ولی‌قبل‌ازاین‌کار بررسی‌هائی دربارهٔ بیماری‌ای‌که این چنین موجب مرگ و میر می‌شد انجام داد . **دکتر دوئرهاو**[1] پزشك شرکت هند شرقی هلند معتقد بودکه این بیماری در اثـر گرمای شدید هوا و انعکاس نـور خورشید روی شن های ساحلـی و نمك‌های مخلوط باآن است . عقیدهٔ مردم محلی بر این بود که علت ابتلای به‌آن نیش ستارهٔ دریائی است‌که به‌تعداد فوق‌العاده زیاد در آب‌های‌کم عمق ساحلی یافت می‌شود و **ایوس**[2] جراح نیروی دریائی سلطنتی انگلستان که در همان ایام سفری به‌منطقهٔ خلیج فارس نمود می‌گوید که این بیماری مالاریا است [3] .

1- Dr. Doerhaave.

2- Ives.

۳- بلاشك بایدگفت‌که نظریهٔ ایوس درست بوده است زیرا مـااینك میدانیم که یکی از انـواع مالاریای رایج درمنطقهٔ بندرعباس مالاریا فالسیپارم است که بطورکلی حملات آن شدیدتر ازسایرانواع این بیماری بوده وعلائمی چون حالت بهتی، بیحالی، وحالات عصبی مختلف‌دارد؛ بعلاوه همانطورکه درنامهٔ دکترپارکرکه درسطوربعد نوشته شده است ودوره عفونت آنرا ۱۳ ماه قیدکرده است، این مدت منطبق بادورهٔ عفونت مالاریا فالسیپارم می‌باشد کـه بطور معمول ازیکسال تایکسال ونیم است. اضافه براین اینك ما میدانیم کـه مالاریای فالسیپارم دارای شکل کشندهٔ پرنی‌سیوز نیز میباشد کـه میتواند به سلسله اعصاب صدمات شدید وارد کند و سندرم مغزی آن موجب اختلال مشاعر نیز می‌شود واین حالت منطبق باگفته هائی است‌که درباره برخی مبتلایان به تب‌های متناوب کارمندان شرکت هند شرقی‌دراین منطقه نوشته شده است (مترجم).

ایوس در سال ۱۷۷۳ کتابی تحت عنوان « مسافرتی از انگلستان به هندوستان » نوشت که دارای چند ضمیمه می‌باشد و ضمیمهٔ سوم آن مربوط به بیماری های منطقهٔ بندرعباس است و شامل نامه‌ای از یك پزشك عالیقدر می‌باشد که سال‌های متمادی دراین منطقه زندگی می‌کرده است . این نامه اگر چه امضاء ندارد ولی تقریباً شکی نیست که به‌قلم **دکتر پارکر** است زیرا در آن نوشته شده است که « من شاهد زندهٔ این تب پائیره هستم که به‌مدت سیزده ماه دربدن خودم وجود داشت » . این نامه منطبق است با نامهٔ دیگری به‌تاریخ ۱۹ ماه مه به‌خط و امضای خود او در بندرعباس که در آن به‌علت بیماری تقاضای مرخصی استعلاجی کرده است زیرا « تقریباً ده ماه قبل مورد حملهٔ تب‌صفراوی التهابی قرارگرفتم واین تب پانزده روزتمام ادامه داشت و سپس تبدیل به‌تب چهاریك گردیدکه تاچندماه باقی بود وپس‌ازآن ازبین‌رفت وجای خودرا به‌تب دیگری دادکه علائم‌آن به‌تدریج ظاهر می‌گردد ».

ایوس نظریهٔ خود را دربارهٔ مالاریا بودن این بیماری از پارکر گرفته است زیرا باز درنامه‌ای از پارکر می‌خوانیم که برای درمان خود از کنین استفاده می‌کرده است و آن را داروی اصیل می‌نامد . طبیعی است که چنین داروئی با توجه به‌شیوع وسیع بیماری مورد بحث، بسیارکمیاب می‌گردد و او تقریباً با همان‌کلمات مأمورین قبلی از خست رؤسای خود در ارسال این ماده‌که سخت مورد نیاز بیماران وبیمارستان بوده است شکایت می‌کند . او برخورداری اعضای شرکت هند شرقی هلند را ازسلامتی بیشتر و بهتر معلول داشتن کنین می‌داند :

« مه ۱۷٤٦ـ تعداد ثابت سربازان مأمور دفاع از قلعهٔ کرك که ازجانب باتاویا اجازه داده شده است ۱۰۰ نفر می‌باشد اما آنچه که من‌مشاهده‌کردم درحدود ٦۰ نفر است که ۷ یا ۸ نفرآن‌ها افسر جزء هستندکه همگی ازافراد بسیار سالم وباانظباتی‌می‌باشند؛ علاوه براین **مینهیر**[1] نیز دارای صد نفر غلام

1- Mynheer

است که به‌شیوهٔ محلی با شمشیر و سپر کاملا مسلح شده‌اند و برطبق آموزش‌
هائی که به‌ایشان داده شده است این احتمال وجود دارد که در صورت بروز حادثه‌ای وفادار باقی بمانند زیـرا از وضع خود رضایت دارند چون مینهیر به‌میزان مورد نیاز خرما، ماهی ونان در اختیار ایشان می‌گذارد و لباسشان را هم می‌دهد وبرای تسکین غرائز طبیعی آن‌ها اجازه داده است کـه تعدادی کنیز در بین ایشان زندگی کنند وبه‌علاوه آن‌ها را ازنظر مذهبی آزاد گذاشته است. اگر از ایشان خطائی سر بزند به‌طور جدی تنبیه می‌شوند واگر بخواهد اعراب خاطی را مجازات کند این کاررا به‌دوسه نفر ازغلام‌ها واگذار می‌کند و من هرگز در عمر خود ندیده‌ام که انجام یك چنین اموری را به خود مردم واگذارکرده باشند وآن‌ها باچنین مهارتی آن‌را انجام بدهند».

پارکر درماه مه ۱۷۵۸ بندرعباس‌را ترك‌کرد وچون درطی‌مدت اقامت خود خدمات زیادی برای اعیان و بزرگان شهر انجام داده بود ۲۰۰ روپیه به‌او انعام داده شد و به‌جای او یك جراح‌که تاآن زمان درکشتی‌کار می‌کرد و **ریچارد مینوارینگ**[1] نام داشت درنظرگرفته شدکه وقتی باکشتی‌ای‌که در آن‌کار می‌کرد از بمبئی به‌بندرعباس رسید پست خودرا اشغال‌کرد.

مینوارینگ آخرین‌پزشك‌جراحی‌است که‌ازجانب‌شرکت‌هندشرقی‌انگلیسی به‌شهر بندرعباس فرستاده شد زیرا شرایط نامساعد جوی وآگاه شدن مردم به‌مقاصد شرکت وبالاخره‌کمك فرانسوی‌ها به‌ایرانی‌ها موجب شدکه شرکت مجبور شود درسال ۱۷۵۹ بساط خود را در آن شهر برچیند. دو سال بعدهم فرماندار لار به‌نمایندگی شرکت مزبور درآن شهر دستور داد تا شهر را ترك کنند و آن‌ها به ناچار محل‌کار خود را در سال ۱۷۶۳ به بندر بوشهر منتقل ساختند.

بعد ازبرچیده شدن‌شعب بندرعباس و لار سه محل درمنطقهٔ خلیج‌فارس

---

1 - Richard Mainwaring

وجود داشت که انگلیس‌ها می‌توانستند از آن‌ها برای کار خود استفاده کنند. این نقاط عبارت بودند از: بصره، بحرین و بوشهر که از میان آن‌ها بوشهر انتخاب گردید. با انتقال مرکز فعالیت‌ها از بندرعباس به‌بوشهر، بیمارستان آن نیز به‌بوشهر منتقل گردید و مینوارینگ به‌ریاست تیم پزشکی آن منصوب شد. شعبهٔ بندر بوشهر نیز نتوانست برغم امتیازاتی که کریمخان زند برای آن درنظر گرفت به‌کار خود ادامه دهد ودر نتیجه در سال ۱۷۷۰ فعالیت خود را درآن‌جا متوقف و به‌بصره منتقل ساخت، اما سال بعد که یك نفر ایرانی به نمایندگی شرکت منصوب شد شعبهٔ شرکت باز به‌بوشهرآورده شد. دربصره بیمارستان نمایندگی شرکت دریك قلعهٔ قدیمی مستقرگردید ولی این‌ساختمان به‌قدری نامناسب و ناراحت بود که یکی از کارمندان آن در نامه‌ای که به انگلستان فرستاد نوشت: «از این بنا هیچ استفادهٔ دیگری جز امور مربوط به بیمارستان و قلعه نمی‌شود و در آن هیچ‌گونه وسیلهٔ آسایشی وجود ندارد و اینست وضع محل‌خدمت کارمندان شما در محلی که آب وهوای آن این‌چنین نامساعد وکشنده است».

در سال ۱۷۷۲ همین بیمارستان نامساعد توانست به‌میزانی وسیع مورد استفاده قرار بگیرد زیرا در زمستان آن سال یکی از کارکنان شرکت وبا گرفت و در تابستان بعد بیماری مزبور در بصره به‌صورت اپیدمی درآمد. رئیس‌شرکت وبرخی ازکارکنان عالیرتبهٔ آن به‌خانه‌ای که درهفت هشت‌کیلو-متری‌شهرقرارداشت پناه بردند وبقیه درمحل‌شرکت ماندند اما تماس‌خودرا با دنیای خارج قطع‌کردند و امیدوار بودند که فرا رسیدن گرما موجب اتمام بیماری شود. دو فروند فرقت[1] در لنگرگاه نگاهداری شد و هر نوع تماسی بین مأمورین و کارکنان شرکت با مردم محلی ممنوع اعلام گردید اما برخلاف امید تمام اروپائیان این شهر، گرما به‌جای آن‌که از شدت بیماری

---

۱ - نوعی‌کشتی است - م.

بکاهد موجب توسعهٔ بیشتر آن شد . شایع بود که هر روز بیش از ۱۰۰۰ نفر در اثر ابتلای به وبا جان خودرا ازدست می‌دهند. ترس ووحشت روز به‌روز بیشتر برمأمورین شرکت مستولی می‌شد، به‌علاوه ذخیرهٔ غذائی هم روزبه‌روز بیشترکاهش پیدا می‌کرد وبرای جبران آن هیچ چاره‌ای به‌نظر رئیس شرکت نمی‌رسید وسرانجام وقتی خدمتکاران عرب شرکت فرارکردند اونیز فرار را برقرار ترجیح داد وباکشتی عازم بمبئی شد.

کارکنان وکارمندان‌جزء شرکت مجبوربودند دربصره بمانند. در بین ایشان جراحی به‌نام **مایکل‌ریلی**[1] زندگی‌می‌کردکه پس‌از فرار رئیس‌باکمك یك تاجر ارمنی به‌نام **پطروس‌ملیك** ادارهٔ‌کارها را به‌عهده گرفت .

وبـا مرتباً گسترش بیشتری پیدا می‌کرد به‌طوری کـه سرانجام به‌بوشهر رسید و ازآن‌جا سراسر اراضی ساحلی‌را آلوده ساخت وسپس به‌سوی مناطق مرکزی ایران به‌حرکت درآمد. مقامات ایرانی در شیراز برای جلوگیری از آلوده شدن شهر ورود مسافر را از جنوب به آن‌جا ممنوع اعلام کردند و همین تصمیم موجب شد که جلوی پیشرفت بیماری مزبـور به طرف مناطق داخلی‌گرفته شود . درسواحل جنوبی خلیج فارس بیماری تا حدود بحرین را آلوده ساخت. تعداد تلفات این اپیدمی در مناطق آلوده فوق‌العاده زیاد بود به‌نحوی‌که دربصره تقریباً ۲۵۰۰۰۰ نفر تلف شدندکه ازآن جمله تمام اعضای هیأت‌های مذهبی ونمایندهٔ فرانسه (باوجودآن‌که سعی‌می‌کرد ازمحل‌اقامت خود خارج نشود) بودند . ازکارکنان شرکت هند شرقی‌هم‌که دربصره‌باقی مانده بودند چند سرباز و سه نفـر کارمند مردند . رئیس هیأت نمایندگی در ژانویهٔ ۱۷۷۴ باکشتی به‌محل مأموریت خود مراجعت‌کرد و تعداد کل تلفات را ۲۰۰۰۰۰۰ نفر تخمین زد . دکتر و تاجر ارمنی از جمله‌کسانی بودند که توانسته بودند جان سالم بدر ببرند و رئیس شرکت از موقعیت استفاده‌کرده

1- Michael Reilly

به‌لندن گزارش داد که این کاردانی وشهامت دکتر وتاجر ارمنی بود که موجب شد تعداد تلفات کارکنان شرکت این چنین کم باشد و ادارهٔ مرکزی شرکت هم برای هرکدام ۱۰۰۰ روپیه پاداش حسن خدمت ارسال داشت .

با تمام شدن اپیدمی و مراجعت فراریان به‌بصره این امید به‌وجود آمد که کارهای تجاری دوباره رونق پیداکند ولی این امید با شروع جنگ بین ایران وعثمانی نقش برآب شد .کریمخان زندکه درآن زمان پادشاه ایران بود از این‌که دید بیشتر تجارت هند با کشور های خاورمیانه از راه بصره انجام می‌گیرد تصمیم‌گرفت آن‌جا تصرف‌کند[1]. بروز این جنگ فقط اندکی کمتر ازاپیدمی وبا به‌ضرر شرکت‌تمام‌شد. یك‌بار دیگرقسمت اعظم‌کارکنان نمایندگی بصره مجبور شدند محل مأموریت خود را رها کنند که کارکنان بیمارستان نیز ازجملهٔ ایشان بودند، آن‌ها باز به‌بوشهر آمدند وتصمیم‌گرفتند که دراین شهر بمانند زیرا می‌بینیم‌که برای مستقر کردن بیمارستان در یك محل مناسب ۲۰۰۰ روپیه خرج‌کردند .

بصره پس‌از یك محاصرهٔ سیزده ماهه به‌دست ایرانی‌ها فتح شد ورئیس نمایندگی‌که فرارکرده بود به‌آن‌جا مراجعت‌کرد ولی بیمارستان‌کماکان در بوشهر باقی ماند و ظاهراً دکتر ریلی هرگز دیگر به‌بصره مراجعت ننمود زیرا می‌دانیم‌که او درسال ۱۷۷۸ دربوشهر وفات یافت وبه‌جای وی دکتردیگری به‌نام **دکتر دورهام**[2] اعزام گردید . بصره هم بدون پزشك‌گذاشته نشد و در

---

۱ ـ علت اصلی جنگ مزبور این بود که برطبق مقررات عهدنامه‌ای که نادرشاه با پادشاه عثمانی منعقد ساخته بود امنای عثمانی موظف بودند نسبت به زوار ایرانی سخت‌گیری نکنند ولی عمر پاشا حاکم بصره این تعهد را نادیده گرفت ،کریمخان ابتدا نامه‌ای به سلطان عثمانی نوشت و خواستار عزل وی گردید ولی سلطان عثمانی حاضر نشد و این استنکاف سرانجام آتش جنگ را شعله‌ور ساخت‌که درنتیجهٔ آن بصره به‌دست ایرانی‌ها افتاد(مترجم).

2– Dr. Darham

دفتر ثبت وقایع روزانه نوشته شده که جراحی به‌نام **رابسون**[1] از طرف رئیس شعبهٔ دربصره به‌حلب اعزام گردید تا به‌کمك شخصی به‌نام **بونه‌وُ**[2] که به‌هنگام آمدن به‌بصره دچار راهزنان عرب شده وزخمی شده بود بشتابد، ولی این را نیز می‌دانیم که بیمارستان آن‌جا هرگز دیگر افتتاح نگردید و از محل آن از آن پس فقط به‌عنوان قلعه استفاده شد .

عثمانی‌ها هم دیگر نتوانستند بصره را پس بگیرند ولی حاکم ایرانی آن پس از مرگ کریمخان زند به‌علت مواجه شدن با گرفتاری های داخلی مجبور شد آن‌جا را ترك کند . احتمال دارد که دلیل این کار او بروز اپیدمی جدیدی در آن شهر بوده باشد ، یعنی همان بیماری‌ای که در دفتر ثبت وقایع روزانهٔ شرکت تحت عنوان « اپیدمی تب » نام برده شده و احتمالا آنفلوآنزا بوده است :

« از اول ژوئن ۱۷۸۰ اپیدمی تب در سراسر بصره شیوع پیداکرده‌است به‌طوری که حتی یك نفر را نمی‌توان یافت که به‌آن مبتلا نباشد . این بیماری اگرچه تابه‌حال بیشتر برای مسلمین مهلك بوده‌است، ولی چندنفر ازاروپائیان نیز در اثر ابتلای به‌آن جان خودرا از دست داده‌اند .

در بین اروپائیان نیز نمی‌توان کسی را یافت که این بیماری را نگرفته باشد و ازما متأسفانه **جمز رابسون** جراح نمایندگی وآقای **فرانسیس پالمر**[3] که از بنگال آمده است و دو نفر جاشو از کشتی ایگل و بدتر از همه آقای **ویلیام برون**[4] صاحب یارموس (کارمند شعبهٔ بنگال که سرانجام به‌علت بیماری، یا ازدست‌دادن مشاعر، خودش راکشت) مبتلاگشته‌اند».

1- Dr. Robson
2- Bonnevaux
3- Fsancis Palmer
4- William Browne

تب مزبور سراسر منطقهٔ خلیج فارس را دربرگرفت ویك انگلیسی دیگر را در آخر همان ماه در بندر بوشهر از پا درآورد . جای جراح قبلی را در بصره دکتری به‌نام **رس**[1] اشغال کردکه احتمالا قبلا به‌عنوان پزشك جراح در کشتی‌ها کار می‌کرده است زیرا می‌بینیم که پست جدید را به‌طور موقت به‌وی احاله کرده ودر ژوئیهٔ ۱۷۸۱ **دکتر ویلیامز**[2] را به‌جای او به‌بصره فرستادند .

بروز و شیوع تب وبیماری‌هائی که علم و دانش آن روز راه مبارزه و درمان آن‌ها را نمی‌دانست ، ودرگیری‌های مکرر نظامی که دیپلماسی آن عهد از حل و فصل آن‌هـا عاجز بود موجب شد که کار شعبهٔ شرکت در بصره روز به‌روز کسادتر بشود تا این‌که سرانجام دربهار سال ۱۷۹۳ بیشترکارکنان شرکت به‌گرن ، که اینك کویت نامیده می‌شود ، منتقل شدند و شخصی به‌نام **دکتر جمس‌سمول**[3] به‌عنوان دکتر جراح شعبهٔ جدیـد انتخاب شد . وی در سال ۱۷۹۵ به‌بصره برگشت تا به‌کمك کارمندانی که درآن‌جا باقی‌مانده بودند وسائل‌مراجعت‌نمایندگی‌را به‌شهرمزبورفراهم‌کند زیراخیلی‌زودمعلوم‌شدکه این شهر بیشتر ازگرن برای مقاصد شرکت مناسب می‌باشد. دراین زمینه یعنی در انتقال مرکز فعالیت‌هـا از بصره به‌یك نقطه دیگر در منطقه خلیج فارس ، از جانب فرانسوی‌ها و هلندی‌هاکه در آن دوره منافع خاصی را در این قسمت از جهان تعقیب می‌کردند نیز کوشش‌هائی به‌عمل آمدکه هیچ‌کدام آن‌ها هم منجر به‌نتیجه‌ای نشد.

پس‌از رفتن‌دکترسمول‌ازگرن به‌بصرهٔ جایش به‌وسیلهٔ **دکترویلیام‌کللند**[4] اشغال شد که در ماه مه ۱۷۹۵ وارد محل مأموریت خود گردید و چهار ماه

1– Dr. Ross
2– Dr. Wlliams
3– Dr. James Small
4– E William Cleland

پس از ورود او بودکه شعبهٔ شرکت دوباره به بصره انتقال داده شد . دکتر سمول هم همراه با **هارفوردجؤنز**[1] به‌شعبهٔ جدیدی که در بغداد گشایش یافته بود رفت (۱۷۹۸) وکللند مسؤل شعبهٔ بصره شد .

در این سال رودخانهٔ فرات طغیان‌کرد ومتعاقب‌آن، طبق معمول ، وبا آمد. **دکتر دیوید گارنگی**[2] هـم به‌جای دکترسمول منصوب شد ، ولی در زمستان همان سال به بمبئی رفت و **جؤن‌میلن**[3] به‌عوض او آمد . وبا این‌بار چندان شدید نبود وحتی سال بعدهم به‌صورت حاد درنیامد ولی درسال۱۸۰۰ شدت بیسابقه‌ای یافت به‌طوری که مشابه وبای وحشتناك ۱۷۷۲ شد . موصل اولین شهری بود که آلوده‌گشت واز آن‌جا به‌کلیهٔ شهرها و دهات واقع بین بغداد و استانبول سرایت کرد . فرماندار عثمانی بغداد هیچ اقدامـی بـرای جلوگیری از آلوده شدن این شهر به‌عمل نیاورد ولی‌عجیب‌آنست‌که با وجود تذکرات هارفوردجؤنز ازشعبهٔ بغداد و **منستی**[4] از شعبهٔ بصره درمورد این‌که این دوشهر بلاشك بزودی دچار وبا خواهند شد این بیماری دوشهرمزبور را در بر نگرفت .

در پائیز سال ۱۷۹۹ پزشك شعبهٔ بغداد تغییر پیدا کرد و دکتر سمول به بمبئی برگشت و قرار شد که **جمزشورت**[5] به‌جای او بیاید و در ایـن فاصله هارفورد سوزاك گرفت در حالی‌کـه هیچ پزشك انگلیسی‌ای در بغداد نبود . ظاهراً تنها پزشك اروپائی درآن موقع یك نفر فرانسوی به‌نام **اوتری**[6] بودکه

1- Harford Jones
2- Dr. David Carnegie
3- Johne Millne
4- Manesty
5- James Short
6- Outrey

در دستگاه پاشای بغداد کار می‌کرد واز نظر سیاسی صلاح نبود از وی کمك خواسته شود وباز به‌همین‌دلیل ازپزشکان ترك وعرب‌وایرانی‌هم کمکی گرفته نشد و سرانجام وقتی بیماری شدت یافت بالاجبار دست کمك به سوی یك کشیش کرملی آلمانی دراز گردید که اوهم بیشتر از فقه سررشته داشت تا طبابت. این کشیش درمان را باکنین شروع کرد وچون نتیجه‌ای حاصل نشد و علائم بیماری از بین نرفت هارفورد نامه‌ای به‌بصره نوشت ودرخواست کرد تاپزشك آن‌جا موقتاً به‌بغداد برود ولی میلن (پزشك شرکت در بصره ـ م) حاضر نشد پست‌خودرا ترك کند وبه‌بغداد برود وهمین‌امرموجب شدکه یك سلسله نامه‌های شدیداللحن وتند بین‌هارفورد، بصره ولندن رد وبدل گردد. میلن در دفاع از نظرخود لزوم انجام کارهای مهم را دربصرهٔ شرح می‌دهدکه اجرای آن‌ها در آن ایام جزو وظائف پزشکان بوده است.

سازمان شعبات شرکت هند شرقی انگلیس درآن ایام شامل یك رئیس[1] یك معاون، یك افسر هندی و سی نفر سرباز هندی بود. میلن که تنها کارمند پزشك بود نه‌تنها مسؤل ادارهٔ امور بیماران به‌شمار می‌رفت بلکه درمان کارکنان کشتی‌ها، ملوانان وسربازان‌هندی راکه هرماه‌به‌بصره وارد می‌شدند و پست را می‌آوردند نیز انجام می‌داد.

سرانجام به‌میلن دستور داده شد که به‌بغداد برود ولی او در جواب این دستور نوشت‌که پنج نفر بیمار سخت در بصره دارد وکه به‌محض آن‌که حال آن‌ها بهتر بشود وبتوانند بی‌پزشك بمانند دستور واصله را اجرا خواهدکرد. پنج روز بعد چهارجاشوی بیمارهم به‌این عده اضافه شد ویك هفته بعد تعداد

---

۱ ـ نکته‌ای‌که شایان توجه‌است اینست‌که انگلیسها تا قبل از سال ۱۸۰۰ رئیس شعبات به‌ظاهر تجاری شرکت هند شرقی خود را در ایران وعراق **Agent** مینامیدندکه به‌معنی « نماینده و عامل » است ولی از این پس آشکارا او را **Resident** نامیدند که به‌مفهوم « نمایندهٔ سیاسی‌درکشور تحت‌الحمایه » میباشد (مترجم).

کل بیماران به‌دوازده نفر رسید . باید به‌این نکته‌هم توجه داشت که در آن ایام مسافرت ازبصره به‌بغداد و مراجعت از آن سه هفته طول می‌کشید و با بودن تعداد زیادی بیمار در بصره میلن واقعاً نمی‌توانست پست خود را ترك کند ودر ضمن برای آن‌که هارفوردجؤنز هم بدون دوا نمانده باشد مقداری جوهر گوگرد و گل بابونه همراه با کاغذی که در آن توضیح داده شده بود « بیماری او ممکن است بند آمدن ادرار باشد ،که در این صورت باید میل زده شود وبرای درمان نهائی باید ازمادهٔ سوزآوری استفاده شود و او اگر وقت کرد خودش خواهد آمد و آن‌را انجام خواهد داد» ، برای وی ارسال داشت .

هارفورد جؤنز چاره‌ای جز قبول شرایط مـوجود نداشت و می‌بایست منظر می‌ماند تاپزشك جدیدی به‌بغداد فرستاده شود ودرضمن اطمینان حاصل کردکه میلن بصره‌راترك نخواهدکرد. درطی دوماه نوامبر ودسامبرکشتی‌های آنتلوپ[1] وایپر[2] کومت[3] و آلرت[4] به‌بغداد رسیدند ولی هیچ‌کدام دکتر وعده داده شده را باخود نیاوردند، و بالاخره در روز ۱۱ ژانویه سال بعد (۱۸۰۰) کشتی پانثر[5] که دارای یك پزشك بود وارد بغداد شد ولی این‌کشتی بیش‌از شش روز درآن شهر توقف نکرد وکاپیتان آن به‌محض آن‌که دید باد مساعد می‌وزد به‌سوی بمبئی به‌راه افتاد .

بارفتن‌این پزشك هارفورد جؤنزتحمل وامید خودرا بکلی‌ازدست داد و طی نامه شکوائیه‌ای به‌لندن اعتراض کرد که دکتر میلن از درمان یك بیمار

1- Antelope
2- Viper
3- Comet
4- Alert
5- Panther

شرکت خودداری می‌کند ، ولی قبل از آن‌که جواب این نامه واصل گردد بیماری آن چنان شدت پیداکردکه خود مجبور شد به‌بصره برود. میلن وی‌را مداوا وپرستاری‌کرد، یك انگشتری الماس هدیه‌گرفت، وبایك مسافرت دو روزه اورا تا بغداد بدرقه نمود .

هفته‌ها پس از این واقعه ، در دوازدهم ژوئیه ۱۸۰۰ جواب نامه‌ای که جؤنز به‌لندن نرشته بود به‌بصره واصل شد. در این نامه رؤسای شرکت بالحن بسیار تندی میلن را مورد مؤاخذه قرار داده بودندکه چرا درانجام وظائف خود کوتاهی می‌کند . میلن با دیدن این نامه به‌قدری عصبانی شدکه فوراً انگشتری الماس را برای جؤنز پس‌فرستاد و رئیس شرکت در بصره هم نامهٔ شکوائیه‌ای به‌لندن نوشت و رؤسای شرکت را متهم ساخت که قدر پزشك عالیقدر، فداکار ومسؤل‌خودرا دراین‌نقطهٔ دورافتاده نمی‌دانند. تبادل‌این‌گونه کاغذها از آن پس ادامه پیدا کرد تا این‌که سرانجام یك بار دیگر بیماری وبا پیدا شد و هارفورد جؤنز در معرض خطر به مراتب جدی‌تری قرار گرفت . این باربغداد هم آلوده شده‌بود. او در این مورد طی نامه‌ای به‌لندن می‌نویسد :

« .... قسمت اعظم تجار ایرانی به‌کشور خود مراجعت‌کرده‌اند واغلب مردم در فکرفرار هستند . من نمی‌توانم فکر مناسب‌تری از آن چه‌که توسط مقامات دولتی اندیشیده شده است برای توفیق در امر جلوگیری از شیوع این بیماری درشهر به‌اطلاع هیأت مدیرهٔ محترم شرکت برسانم آن‌ها دستور داده‌اند که عده‌ای مأمور ، کاغذهائی را که از مناطق آلوده می‌رسند دود- زدائی کنند اما من شنیده‌ام که آن‌ها برای این کار نامه‌ها را در دست خود می‌گیرند » .

بروز وشیوع پی‌درپی این بیماری در بین‌النهرین و ایران و اثراتی که در حصول شرکت هند شرقی به‌اهداف خود می‌گذاشت ، وبسته شدن پی‌درپی

راه استانبول به‌بغداد که موجب می‌گردید مأمورین سیاسی انگلستان نتوانند به‌موقع خود را به‌مقصد برسانند، و بالاخره خطر سرایت این بیماری‌ها به هندوستان ، سرانجام انگلیس‌ها را به‌این فکر انداخت که لازم است به‌جای فرار از مقابل بیماری ، به‌مقابله با آن برخیزند و در تعقیب این فکر **منستی** (رئیس شعبهٔ شرکت در بصره) در سال ۱۸۰۲ دستور داد تا برای اولین بار در منطقهٔ خلیج فارس مقررات قرنطینه به‌موقع اجرا گذاشته شود واین دستور هستهٔ مرکزی سازمانی شد که بعد ها به نام قرنطینهٔ جنوب معروف گشت . منستی ابتدا محل شرکت را به‌دهکدهٔ ماقیل‌که درشش‌کیلومتری بصره قرار دارد منتقل ساخت و تماس بین کارکنان را با مردم محلی به‌حد اقل ممکنه کاهش داد، سپس در حول عمارتی که درآن ساکن شده بودند یك کمربند بهداشتی به‌وجود آوردکه از دوسو به‌شط‌العرب ختم می‌شد وبه‌این ترتیب از طریق این شط رابطهٔ خودرا بامراکز شرکت‌حفظ می‌کرد. اگرکشتی‌ای وارد می‌شد ، سرنشینانش‌حق‌خروج نداشتند و تماس بین آن‌ها و کارکنان شرکت می‌بایست درحداقل ممکن صورت بگیرد، وبالاخره یك‌کشتی جنگی درکنار عمارت شرکت لنگر انداخته بود تا ضامن اجرای این مقررات بوده و « در صورتی‌که ضرورت تجاری و یا سیاسی اقتضاکند وارد عمل‌گردد » . مرکز شرکت در هند نیز اقدامات احتیاطی لازم را به‌عمل آورد و کادر پزشکی خودرا تقویت نمود و یك پزشك مجارستانی به‌نام **ارس**[1] را به‌بصره فرستاد . مأموریت این شخص در مرحلهٔ اول این بود که مانع حرکت بیماران غیر انگلیسی از منطقهٔ خلیج فارس به‌هندوستان بشود .

دربغداد نیز هارفور جؤنز اقدامات مشابهی را به‌موقع اجرا گذارد و موفق‌هم‌شد . تمام‌انگلیسی‌هائی‌که ازراه می‌رسیدند به‌اضافهٔ همراهان ولوازم و اسباب‌هایشان می‌بایست ابتدا به‌وسیلهٔ **دکترجمز شورت** که اینك درآن‌شهر

1– Or. Eross

کارمی‌کرد دودزدائی‌بشوند، وبه‌آن‌ها اجازه ادامهٔ مسافرت‌داده نمی‌شد مگر این‌که‌دکترشورت ویاخود هارفورد ورقهٔامضا شده‌ای دراختیار ایشان‌گذاشته باشند. هارفورد حتی‌موفق شد پاشای بغداد را راضی‌کند به‌پاشای موصل‌که در آن‌جا نیز بیماری شایع شده‌بود دستور دهد تمام خانه‌ها دودزدائی بشوند و موادکندزدا به‌کار برده شود و چون می‌دانست‌که ترک‌ها انجام این کار را خیلی ضروری نمی‌دانند از هیأت‌های مذهبی هم خواهش‌کرد تا دراجرای‌آن با مأمورین همکاری‌کنند.

این اقدامات‌که باتوجه به‌اطلاعات ومقیاسات امروزی ما به‌هیچ‌عنوان کافی نمی‌باشند، توانستند تا حدودی مفید واقع بشوند زیـرا برای اولین بار شیوع وبا منجر به‌مرگ هیچ اروپائی‌ای درمنطقهٔ مزبور نگردید.

فصل شانزدهم

ابتدای قاجاریه

پس‌از **لطفعلیخان زند** می‌توان گفت که تاریخ پزشکی ایران وارد مرحلهٔ جدیدی می‌شود زیرا جانشین او یعنی **آغامحمدخان قاجار** سلسله‌ای را در ایران بنیان‌گذارد که تا سال ۱۹۲۵ براین کشور حکومت کرد و در طی مدت مزبور شیوه‌های سنتی پزشکی ایران که مبتنی بر مکتب ابن‌سینا، جالینوس و رازی بود جای خودرا به‌استفاده ازکشفیات **پاستور** و **هاروی**[1] داد .

ایل قاجار ازمدت‌ها قبل‌برای به‌دست‌گرفتن قدرت کوشش می‌کرد اما ابتدا **محمدحسن‌خان** رئیس آن مقهور نادرشاه فاتح هندوستان شد . این شخص پس از به‌قتل رسیدن نادر دوباره اقداماتی را برای رسیدن به‌قدرت شروع کرد و از تراکمه‌هم کمك‌گرفت ولی باز موفقیتی به‌دست نیاورد و با وجود آن‌که توانست گیلان ومازندران راهم متصرف شود از **عادل‌شاه افشار** شکست خورد وپسر بزرگش **محمد خان** که درآن موقع پنج‌سال داشت اسیر

1– Harvey

گردید و به‌دستور عادلشاه مقطوع‌النسل شد. محمدخان ازاین‌عمل (که اغلب منجر به‌مرگ می‌گردید ـ م) جان سالم به‌در برد وکمی بعد توانست خود را از اسارت رها سازد وبه‌پدرش ملحق‌گردد ولی دوباره‌گرفتارگردید. در این موقع **کریمخان زند** فرمانروای ایران بود و باملایمت ورأفتی‌که‌کمتر درآن ایام سابقه داشت سلطنت می‌نمود. او باخواجهٔ جوان به‌ملاطفت رفتارکرد و خواهر او را به‌زنی‌گرفت وحتی دربسیاری ازامورکشوری نظریات مشورتی وی را قبول می‌کرد.

به‌هنگام مرگ‌کریم‌خان، آغامحمدخان درحومهٔ شهر (شیراز) مشغول شکار بود و به‌وسیلهٔ فرستادگان خواهرش‌که زن‌کریم‌خان بود از مرگ وی مطلع‌گردید وبلافاصله شاهینی راکه در دست داشت پرواز داد و خود به‌بهانهٔ تعقیب‌آن از همراهان (که درضمن مراقبین وی نیز محسوب می‌شدند ـ م) جدا شد و با سرعت هرچه تمامتر به‌سوی شمال‌که محل استقرار ایل خودش بود شتافت ودیری نگذشت که در رأس یك قشون عظیم قرار گـرفت و ابتدا مازنـدران را اشغال کرد و سپس دامـنهٔ سلطهٔ خود را بـر سراسر ایـران گسترش داد.

آغامحمدخان درسال ۱۷۸۳ تهران را فتح‌کرد ولی فردای آن روز با تحمل تلفات سنگین به‌سوی استراباد (گرگان فعلی ـم) عقب رانده شد اما اندکی بعد توانست دوباره برمازندران مستولی‌شده تهران‌را مجدداً فتح نماید و از آن پس این شهر را به‌عنوان پایتخت کشور انتخاب نمود. او در سال ۱۷۸۷ اصفهان را بدون درگیری شدید متصرف شد ودرسال بعد به‌شیراز که در دست لطفعلی‌خان زند بود حمله برد ولی نتوانست‌کاری از پیش ببرد و در مقابل‌سال بعد لطفعلی‌خان برای استرداد اصفهان به‌وی‌حمله‌کرد اما درغیابش **حاجی‌ابراهیم**‌که سمت وزارت اورا داشت خیانت‌کرد وشهررا به‌آغامحمد خان سپرد.

پس از این پیروزی پادشاه جدید برای تحکیم موقعیت خویش همان شیوهٔ رایج پیشینیان خودرا پیش‌گرفت چشم‌های برادرش **مصطفی‌قلی‌خان** را درآورد و برادر دیگرش را که خیال فرار داشت به‌قتل رساند و سپس به **شاهرخ شاه** نوهٔ نادر که در مشهد زندگی می‌کرد تاخت وبرای‌آن‌که او را مجبورکند محل اختفای باقیماندهٔ غنائمی راکه نادر از هندوستان‌آورده بود نشان دهد دستور داد تا دور سر اورا خمیر بکشند و سپس به‌داخل آن روغن داغ بریزند وچون از این‌کار نتیجه‌ای نگرفت تمام افراد ذکور خانواده اورا مقطوع‌النسل‌ساخت وکلیهٔ زنان ودختران را بین‌مهتران‌اصطبل‌های خود تقسیم نمود . اینك ستمگری‌ها و بی‌رحمی‌های وی به‌حدی رسیده بود که می‌گویند هرگز اتفاق نمی‌افتاد نماز صبح خودرا قبل‌ازآن‌که دستور قتل یا کورکردن کسی را صادرکرده باشد بخواند .

طبیعی است‌که یك چنین شیوه‌ای موجب رنجش اطرافیان می‌گردد تا جائی‌که وزرایش هم در سلامت فکری او به‌شك وتردید افتادند . در حقیقت آغامحمد خان به‌عارضهٔ غش مبتلا بود که به‌زحمت می‌شد گفت نوعی صرع بوده است زیرا هربارکه عارض می‌گردید تا حدود دوساعت او را از خود بیخودمی‌ساخت ودرطی‌این‌مدت‌صورتش‌که عاری ازریش‌بود چنان چروکیده وجمع می‌شد و به‌وضع فوق‌العاده وحشتناکی درمی‌آمد که کمتر کسی قادر بود به‌آن نگاه‌کند به‌طوری‌که یکی‌از نگهبانان‌که برحسب تصادف وی‌را در آن حالت دید چنان وحشتزده شد که از آن پس با دیدن او مانند کسی که هیپنوتیزم شده باشد نمی‌توانست چشم از وی بردارد و وقتی آغا محمد خان به‌این امر واقف شد شخصاً چشم‌های اورا درآورد .

آغامحمد خان به‌هنگامی که در اوج قدرت بود به‌قتل رسید و جریان واقعه به‌این صورت رخ دادکه در یکی از روزها مقداری از خربزه‌ای راکه برایش آورده بودند نخورد وشب هنگام‌آن‌را مطالبه نمود . حاجب به‌اطلاع

رساندکه چند نفر از مستخدمین آن را خورده‌اند و او چنان خشمگین شد که دستور داد فردا همهٔ آنها را گردن بزنند و این گروه نیز پیشدستی کرده او را درخواب کشتند و به‌این ترتیب یکی از مقتدرترین و درعین حال بی‌رحم‌ترین پادشاهان ایران از بعد از شاه‌عباس‌کبیر ازمیان برداشته شد. جسد او توسط ارامنه درقبرستان عمومی شهر به‌خاك سپرده شد[1].

پس ازاین واقعه اگرچه عده‌ای مایل بودندکه قدرت را به‌دست‌بگیرند ولی **فتحعلی‌خان** برادرزادهٔ جوانش که از سال‌های قبل به‌سمت ولیعهدی انتخاب شده‌بود تقریباً بدون برخورد بامانع بزرگی به‌سلطنت‌رسید وازآن‌پس **فتحعلی‌شاه** نامیده شد. با به‌سلطنت رسیدن این شخص فصل‌کاملا تازه‌ای در تاریخ ایران شروع گردید. شاه جدید به‌هیچ عنوان شیوهٔ عموی خود را پیش نگرفت وحتی وزرای اورا هم عوض نکرد وبسیاری ازدشمنان خودرا مورد عفو قرارداد. درزمان او رابطهٔ ایران باکشورهای اروپائی از حالت صرفاً تجاری خارج شد وبه‌صورت دیپلماتیك درآمد که درنتیجهٔ آن فتحعلی‌شاه را می‌توان اولین پادشاه ایران دانست که با درخواست‌ها و کرنش‌های رسمی کشورهای‌اروپائی، که‌هرکدام مقاصد خاصی‌راتعقیب‌می‌کردند، وناسیونالیسم ایران‌که سعی‌می‌کرد ازآن‌بهره‌گیری‌کند، مواجه شد. اولین دولتی‌که شروع به‌مداخله درامورداخلی ایران‌کرد انگلستان وبعد ازآن‌فرانسه بود. درآن‌زمان **ناپلئون بناپارت** درفرانسه‌حکومت می‌کرد ودرفشارقراردادن‌انگلستان به‌وسیلهٔ حمله به‌هندوستان جزونقشه‌های اوبود وبرای جلب نظرایران به‌موافقت باعبور سپاهیان فرانسه ازاین‌کشور هیأتی‌را به‌ایران اعزام داشت. انگلستان وشرکت

۱ـ درآن موقع آغا محمدخان مشغول فتح قلعهٔ شوشه شده بود. (اسم این قلعه دربرخی ازکتب تاریخ به‌غلط «شوشی» نوشته می‌شود. اصل لغت «شیشه» است و این لغت به‌لهجهٔ‌آذری «شوشه» تلفظ می‌گردد زیرا دراین‌گویش دوحرف «و» و «ی» اغلب لغات‌فارسی‌به‌جای‌هم‌تلفظ می‌گردندکمااینکه‌اطو«اطی»ولیمو«لومی»تلفظ میشود(مترجم).

هند شرقی نیز برای خنثی‌کردن فعالیت آن‌ها هیأت مشابهی به‌تهران گسیل داشتند. این‌هیأت‌ها هردو دارای پزشکان مخصوص به‌خود بودند وهم آن‌ها بودندکه قدم‌های اولیه را در راه تغییر شیوه‌های سنتی پزشکی ایران به‌روش‌های نوین برداشتند.

دراین زمینه فرانسوی‌ها پیشقدم بودند. در ماه مارس ۱۷۹۹ گزارش رسیدکه‌یك هیأت فرانسوی درسرراه خود به‌تهران به‌یزد رسیده‌است. شرکت هند شرقی هم سال بعد هیأتی‌را به‌ریاست **سرجان ملکم**[1] به‌دربار ایران فرستاد و او ازراه مسقط به‌سوی تهران حرکت‌کرد و درآن عمارت نشین یکی از همراهان خودرا به‌نام **بوگل**[2] که‌کمك جراح‌بود مأمور ساخت تاشعبهٔشرکت هندشرقی را درآن‌جا تأسیس‌کند. ظاهراً این کار به درخواست پاشای بغداد که معتقدبود امام مسقط بافریب موجب‌شده‌که اونتواند وظائف خودرا نسبت به‌کشتی‌هائی که بین مسقط وبصره رفت و آمد می‌کنند انجام بدهد، صورت گرفت. دولت عثمانی ازدولت انگلستان‌کمك‌خواست تابتواند به‌این‌کار سرو صورتی بدهد. **هافوردجونز** که دربغداد بود پیشنهاد کرد که به بوگل سمت سفیری داده شود تا بتواند باپشتیبانی دولت انگلستان به‌این‌کار سر و صورتی بدهد.

سرجان ملکم (از راه بوشهر) وارد ایران شد. دربین همراهان او یك جراح‌به‌نام **بریگس**[3] خدمت می‌نمود. این‌هیأت پس ازورود به‌تهران‌توانست قراردادی با فتحعلی‌شاه ببندد‌که قسمتی از منافع تجاری و سیاسی انگلستان درایران را تأمین می‌نمود. ملکم وهمراهانش سال بعد از راه بغداد و بصره

۱- Sir John Molcolm این شخص ازافسران نیروی دریائی انگلستان بود (مترجم).

2- Bogle.

3- Briggs.

به‌هندوستان مراجعت کردند. طبیعی‌است فرانسوی‌ها برای خنثی کردن‌فعالیت‌های این هیأت اقدامات دامنه‌داری انجـام دادند ولی نتیجهٔ مهمی به‌دست نیاوردند وبالاخره انعقاد قرارداد ۱۸۰٤ فرانسه و روسیه[1] ایران را بیش‌ازپیش به‌سوی انگلستان سوق داد.

بارفتن **لرد ولسلی**[2] فرمانروای کل کلکته ازهندوستان‌سیاست‌شرکت‌هند شرقی‌درایران تغییر کردوباشکست قوای‌ناپلئون درسوریه ومصر وحشتی که‌اسم این‌امپراطوری دردل‌افسران، سربازان ومأمورین انگلیسی وشرکت هندشرقی ایجادکرده بود اندکی تخفیف پیداکرد وبالاخره وقتی فتحعلی‌شاه برای‌مقابله باتجاوز پی‌درپی‌روس‌هادست‌کمك به‌سوی ناپلئون بناپارت‌درازکرد، به‌علت عقد معاهدهٔ فوق‌الذکر این درخواست اجابت نشد.

باتغییر یافتن اوضاع، دولت فرانسه درسال۱۸۰۵ سفیری به‌نام **رومئو**[3] را همراه با «سه‌نفر فرانسوی‌که لباده‌های بلند دربرداشتند» به‌ایران فرستاد. این عده دربغداد به **ژرژاوتری**[4] پسر پزشك فرانسوی پاشای بغدادکه به‌عنوان مترجم درنظرگرفته شده بود ملحق‌گشتند وبه‌تهران آمدند اما مرگ ناگهانی رومئو (که گفته شد به‌وسیلهٔ یکی از همکاران سرهارفورجونز مسموم شد) مأموریت هیأت او را با شکست مواجـه ساخت. بعد از او دولت فـرانسه **ژوبرت**[5] را به‌دربارفتحعلی‌شاه فرستاد وبالاخره درسال۱۸۰۷ **ژنرال‌گاردان**[6] سمت فرستادهٔ فرانسه را در ایـران احراز نمود. این ژنرال همراه با بیست

۱- منظور معاهدهٔ Tilsit است (مترجم).

2- Lord Wellesley.
3- Romieu.
4- Georges Outrey.
5- M. Jubert.
6- G. Gardanne.

و پنج افسر ، دوکشیش ، یك پزشك وتعدادی سرباز وخدمتکار به‌ایران آمد.

موفقیت‌های بزرگ هیأت‌های مزبور موجب شدکه فرانسه نفوذعمیقی در ایران پیدا کند به‌نحوی که هرگز هیچ‌کشور دیگری نتوانست جای آن را بگیرد و یا موقعیت مشابهی کسب کند. این موقعیت را باید در حقیقت به‌علت پیشرفت چشمگیر علوم درفرانسهٔ آن زمان بدانیم. ما متأسفانه از اسم پزشکی که همراه هیأت ژنرال‌گاردان به‌ایران‌آمد اطلاعی نداریم درحالی‌که خدمات او به‌قدری مهم و ارزشمند بوده است‌که هنوز ثمرات‌آن در طب ایران دیده می‌شود. درواقع تمام‌آن‌چه ما ازاین‌شخص می‌دانیم‌داستانی‌است‌که درکتاب حاجی‌بابا از وی نقل شده است[1].

گفتیم‌که دونفرکشیش نیز همراه ژنرال‌گاردان بودند . پزشك فرانسوی بلافاصله پس‌از رسیدن به‌تهران درمانگاهی دایرکرد وکشیش‌ها نیز مدرسه‌ای تأسیس نمودند. انگلیس‌ها درمورد درمانگاه به‌رقابت برخاستند ولی درمورد مدرسه میدان را برای‌فرانسوی‌ها خالی‌گذاشتند. این‌دو اقدام هیأت فرانسوی به‌مثابهٔ‌کاشتن دانه‌هائی بودکه بعداً به‌تدریج به‌درخت‌های بسیارتنومندی تبدیل گردیدند کـه هنوزهم میوه می‌دهند . موقعیت ایران در آن زمان به‌صورتی بودکه فرانسوی‌ها به‌راحتی توانستند انگلیسی‌ها را کنار بزنند . بناپارت بـا فتوحات درخشان خود که دامنهٔ آن حتی تا مسکو هم کشیده شده بود توفق خود را بر انگلیس‌ها به‌ثبوت رسانده بود و دیپلمات های فرانسوی مستدلا به ایرانی‌ها نشان می‌دادند که انگلیس‌ها ضعیف و بدون متفق می‌باشند و اتکاء بر آن‌ها بی‌فایده است در حالی کـه فرانسه کشوری است که روز به روز قوی‌تر می‌شود و دیری نخواهدگذشت که سراسر اروپا را جزو امپراطوری خود خواهد ساخت .

1– Morier; Adventures of Hajji Baba of Isfahan (London, 1824). pp. 97 et passim.

سیاستمداران ایران هم آشکارا از فرانسه جانبداری می کردند واندکی بعد دانشمندان نیز به‌این‌راه‌کشانده شدند ومخصوصاً در زمینهٔ پزشکی روش‌های فرانسوی به‌طورکامل مورد قبول ایرانی‌ها قرارگرفت .

طبیعی‌است یك‌چنین‌گرایش شدیدی به‌سوی فرانسوی به‌مذاق دیپلماسی لندن خوش آیند نبود و می‌بایست به‌هر نحو که شده چاره‌ای اندیشیده شود آنها ملکم‌راکه اینك درجهٔ ژنرالی داشت درسال ۱۸۰۸ ازهندوستان به‌ایران فرستادند اما او در این مسافرت خیلی کمتر از مسافرت قبلی خود موفقیت به‌دست آورد . او وقتی در سر راه خود به‌تهران، به‌بندر بوشهر رسید پیغام فرستاد که قبل از ورود به‌تهران دولت ایران باید کلیهٔ اعضای هیأت‌های فرانسوی را طردکند . از تهران جواب داده شدکه او می‌تواند خواسته‌های خودرا با شاهزادهٔ حاکم شیراز در میان بگذارد زیرا در تهران کسی منتظر وی نمی‌باشد. ملکم این پیشنهاد را دون‌شأن یك ژنرال انگلیسی وشرکت‌هند شرقی تشخیص داد، به‌هندوستان مراجعت‌کرد و به‌رؤسای خود توصیه نمودکه بلافاصله به‌ایران حمله‌کنند .... در این مسافرت **دکتر بریگس** همراه او بود و او قبل از ترك بوشهر کاپیتان **پاسلی**[1] را به‌عنوان شارژدافر به بندر محمره (خرمشهر فعلی ـ م) فرستاد.

درطی این مدت اتفاقات دیگری نیز در ایران و کشورهای مجاور آن به‌وقوع پیوست. هارفوردجؤنز، **دکترهاین**[2] را به‌جای خود به‌عنوان قنسول انگلستان در بغدادگذاشت و خود به‌لندن مراجعت‌کرد و دولت انگلستان نیز بدون اینکه ازسفر دوم ملکم به‌ایران اطلاعی داشته باشد (توجه خوانندگان به‌این نکتهٔ مهم جلب می‌شودکه انگلستان پس ازآن‌که هندوستان را به‌دست‌آویزی شرکت به اصطلاح تجاری هند شرقی متصرف شد تشکیلات اداری

1- C. Palsley.
2- Dr. Hine.

وسیعی درآن به‌وجودآوردکه از اختیارات زیادی برخورداربود وکلیهٔ امور مربوط به‌کشور های آسیائی را مستقلا اداره می‌کرد . در کتاب هـائـی که نویسندگان انگلیسی نوشته‌اند از این‌سازمان پیوسته به‌نام « دولت هندوستان » نام برده‌اند مثلا در مورد همین سرجان ملکم ، در ایـن کتاب نـوشته شده است‌که : « از جانب دولت هندوستان به‌ایران اعزام‌گردید» . و به‌همین دلیل می‌بینیم که دولت انگلستان از مسافرت او به ایران اطلاعـی نداشته است ـ مترجم) او را در رأس هیأتی مأمور ایران ساخت . هارفوردجؤنزکه اینك لقب « بارونت » داشت فوراً به‌طرف بمبئی حرکت‌کرد تا از طریق آن‌جا به ایران بیاید و اندکی پس‌از آن‌که ملکم شهر مزبور را به‌قصد ایران ترك کرد به‌آنجا رسید لذا قدری صبرکرد تا ببیند نتیجهٔ مسافرت او چه‌خواهد شد ولی چند روز بعد بدون این که از طرف کمیسریـای عالـی انگلستان در کلـکته دستوری دریافت داشته باشد به‌سوی ایران به‌راه افتاد. چند هفته بعد ازواقعهٔ ملکم ، دولت ایران خبر یافت که یك هیأت دیگر انگلیسی ـ که همین هیأت هارفوردجؤنز باشد ـ به‌سواحل ایران رسیده است. همراهان جؤنز به‌صدنفر می‌رسیدند[1] ومنشی مخصوص او **جمزموریه**[2] معروف بود که کتاب مستهجن حاجی بابای اصفهانی را نوشته است. پزشك هیأت نیزکمك جراح **کمپبل**[3] نام داشت‌که تا آن‌وقت دربوشهر در قنسولگری انگلستان‌کار می‌کرد .

خوشبختانه بـرای انگلستان ، ژنرال گاردان سفیر فرانسه در ایران به فتحعلی‌شاه قول‌هائی برای‌کمك داده بودکه به‌علل مختلف نتوانسته بودآن‌ها

۱ـ تعداد اعضای این هیات درکتاب تاریخ آقایان عباس پرویز ونصرالله فلسفی صفحهٔ ۱۲۷ یك نفر منشی، یك نفر خزانه‌دار قنسول انگلستان دربوشهر ، ۶۰ سپاهی هندی و ۱۰۰ نفر مستخدم ارمنی وهندی نوشته شده است (مترجم) .

2– James Moriet.

3– Campbell.

را انجام بدهد. روس‌هاهم دست ازتهدید وتجاوزدست برنمی‌داشتند و دولت فرانسه هیچ اقدامی برای باز داشتن آن‌ها از این تجاوزات انجام نمی‌داد. جنگ ترافالگار[1] به‌وقوع پیوسته بود و آیندهٔ فرانسه چندان درخشان به‌نظر نمی‌رسید. حتی سفیر ایران در فرانسه[2] گزارش داده بودکه «مأمورین دولتی مزور و دروغگو می‌باشند و دیگر حقیقت را نمی‌گویند که در نتیجهٔ آن تمام سفرای خارجی در پاریس سرگردان شده‌اند و نمی‌دانند چه باید بکنند. نظر واقعی امپراطور فرانسه سلطه بر جهان است و مرتباً می‌گوید همانطور که اسکندر و امیرتیمور فتوحاتی انجام دادند من نیز قسمت اعظم دنیا را فتح می‌کنم وحتی ازآن‌ها هم پیشی خواهم‌گرفت».

با یك‌چنین‌زمینهٔ مساعدی سرهارفوردجؤنز به‌تهران واردشد. او روز۱۸ دسامبر۱۸۰۸ بوشهر را ترك‌کرد ودراین‌مسافرت **دکترجراح‌اندریوجکس**[3] نیز همراه وی بود. جکس جراحی بودکه در تشکیلات شرکت هند شرقی کار می‌کرد و اولین مأموریتش به‌ایران موقعی بود که ملکم برای بار دوم قصد آمدن به‌تهران را داشت. وقتی‌ملکم مجبور شد مراجعت‌کند وی‌درقنسولگری انگلستان در بوشهر باقی ماند. وظیفهٔ او بیشتر ازآن‌که پزشکی باشد سیاسی بود. البته شغل‌رسمی وی «پزشك قنسولگری» بود ولی عملاکارهای معاونت قنسولگری، مترجمی و غیره را انجام می‌داد و به‌همین دلیل علاوه بر حقوق ثابت خود ماهی ۴۰۰ روپیه هم اضافه دستمزد دریافت می‌داشت واین روش تا سال‌ها بعدهم ادامه یافت به‌این معنی‌که پزشك قنسولگری انگلستان، که اغلب یکی از افسران نیروی زمینی مستقر درهندوستان بود، وظائف معاونت قنسولگری را نیز انجام می‌داد وحقوق آن‌را نیز دریافت می‌داشت.

1- Trafalgar.

۲- عسکرخان افشار ارومی (مترجم).

3- Dr. Andrew Jakes.

هیأت اعزامی روز ۱۴ فوریه ۱۸۰۹ وارد تهران شد و روز قبل از آن هیأت فرانسوی تهران را تـرك کرده بود و بـا خالی بودن میدان از رقیب مذاکرات بلافاصله آغاز شد و انـدکی بعـد **میرزا ابوالحسن‌خان**[1] به‌عنوان اولین‌شارژدافراد ایران دردربار **جمزاول** پادشاه انگلستان‌همراه با **موریه**به سوی انگلستان حرکت نمود. دکتر جکس هم به‌بوشهر مراجعت کرد ودرماه آوریل دکتر بریگس دربندر محمره بیمارشد وبرای معالجه به‌هندوستان رفت وبه‌دکتر جکس مأموریت داده شد تا به‌جای او به محمره برود. دکتر جکس توانسته بود موقعیت بسیارخوبی برای خود دربندر بوشهر پیداکند به‌طوری‌که به‌هنگام ترك شهر بدرقـهٔ مفصلی از وی به عمل آمد و حتی حاکم شیراز نیز نامه‌ای به‌عنوان قدردانی ازخدمات او برایش ارسال داشت.

درطی مدتی که مذاکرات تهران جریان داشت میانهٔ سرهارفورد جؤنز و **لردمینتو**[2] کمیسریای‌عالی انگلستان درهندوستان بهم خورد. جؤنزکاری‌را که ملکم نتوانسته بود انجام بدهد باموفقیت انجام می‌داد واین موضوع‌برای مسؤلین شرکت هندشرقی‌که می‌خواستند خودی‌بنمایانندگران می‌آمدبه‌نحوی که تصمیم گـرفتند فعالیت‌های او را خنثی‌کنند و به‌همین دلیل تصمیم گرفتند هیأتی را از جانب خود به‌سوی تهران گسیل بدارند. ریاست این هیأت باز با ژنرال ملکم بود و اوبرای آن‌که یکباردیگر مواجه بامشکل عدم پذیرش‌نشود ابتدا هیأت کوچکی را به‌تهران فرستاد تا معلوم کند زمینه برای حرکت او مساعد می‌باشد یاخیر. ریاست این هیأت با **کاپیتان پاسلی**[3] بود.

کاپیتان پاسلی قبل ازحرکت طی نامه‌ای درخـواست کرد به‌وی اجازه

۱- حاجی‌میرزا ابوالحسن‌خان‌شیرازی‌خواهرزاده وداماداابراهیم خان اعتمادالدوله (مترجم).

2- Lord Minto.

3- C. Pasley.

داده شود دکتر جکس را از محمره به‌عنوان معاون خودهمراه بردارد.دراین نامه ما می‌خوانیم:

«.... این امر موجب می‌شودکه من بتوانم ازتوصیه‌ها و راهنمائی‌های او بهره‌مند شوم. اطلاعات وسیع محلی وتجربیات او در زمینهٔ کاری‌که به‌من محول شده است همراه بامزیتی‌که می‌تواند دررفع اشتباهات احتمالی من داشته باشد وبالاخره باتوجه به‌وضع سلامتی من وجود این شخص دربین‌هیأت من ضروری به‌نظر می‌رسد. امید است عالیجناب موافقت فرمایند که اضافه دستمزد او درطی این مدت به ۵۰۰ روپیه در ماه افزایش داده شود تا جبران کار اضافی‌ای که انجام خواهد داد بشود. من استدعا دارم به‌اطلاع مقام محترم مدیریت برسانیدکه لازم است دراین موردتصمیمات مقتضی اتخاذگردد و توجه بفرمایند که دراین صورت آقای جکس کارشان عملا دوبرابر بیشتر خواهدبود زیرا مجبور خواهندبودکه امور درمانی هیأت را نیز انجام‌دهندکه بالمآل مخارجی دربرخواهد داشت».

درجواب این نامه‌کاغذی به‌بمبئی رسید که درآن نوشته شده‌بود نه‌تنها بادرخواست‌کاپیتان پاسلی موافقت می‌شودبلکه اگرکاپیتان تصور می‌کندبهتر است خودش به‌تهران نرود می‌تواند مأموریت مزبور را به‌عهدهٔ دکتر جکس واگذار نماید ولی پاسلی ترجیح دادکه خود شخصاً به‌ایران بیاید. گزارشی‌که پاسلی ازتهران به‌بمبئی ارسال داشت زمینه را مساعد نشان می‌داد و درنتیجه شرکت بلافاصله به‌ژنرال‌ملکم دستورداد تابرای بارسوم به‌سوی تهران‌حرکت کند.

درطی سال‌های مزبور شرکت هند شرقی با توجه به‌فعالیت‌های سیاسی فرانسوی‌ها و نتایجی که گرفته بودند منطقاً به‌این نتیجه رسیده بود که انجام خدمات پزشکی می‌تواند وسیعاً مورد بهره‌برداری‌های سیاسی قرار بگیرد. تاآن‌زمان انگلستان همیشه‌کوشش‌کرده‌بود تااز راه‌دادن هدایای مناسب‌زمینه

را برای انجام مقاصد سیاسی مساعدکند ولی خست مسؤلین شرکت‌هندشرقی موجب شده بودکه این‌روش‌هرگز نتیجه مطلوب راندهد وزمینه برای پیروزی هیأت‌های سیاسی فرانسه وروسیه خالی بماند. درمأموریت سوم ژنرال ملکم سعی‌شد این‌عیب برطرف بشود. هیأت ملکم‌بزرگترین هیأتی بودکه تاآن‌زمان به‌ایران آمده بود و هدایائی‌که همراه داشت تا آن زمان هیچ هیأتی به‌همراه نیاورده بود[1] وبالاخره برای جلب‌نظر مقامات عالیرتبهٔ ایرانی وحتی عامهٔ‌مردم به‌سوی انگلستان وشرکت هندشرقی، ودرضمن تأمین‌سلامتی‌گروه‌کثیراعزامی یك پزشك دیگرهم به‌نام **دکتر کورمیك**[2] باآن‌ها فرستاده‌شد. دکترجکس هم شخصاً به‌تهران آمده بود ومنتظربود تا رئیسش از راه برسد. در همان روزها به‌دکتر جراح کمپبل دستور داده شد تا به‌تبریز برود ودر ارتش **عباس‌میرزا** خدمت کند.

باید به‌خاطر آورد که درتمام این جریانات سرهارفورد جؤنز درتهران بودوخودرا سفیررسمی پادشاه انگلستان دردربار ایران می‌دانست وهمان‌طور که‌گفته شد مسؤلین شرکت هند شرقی بااو موافق نبودند و حتی برای مدت کوتاهی اورا ازسمتی‌که داشت عزل‌کردند وازپرداخت مخارج اوخودداری نمودند. جؤنزبه‌لندن شکایت‌کرد وآن‌ها سمت اورا تأئید نمودند وبه‌این‌ترتیب مسلم شدکه او بالاترین مقام را دربین انگلیسی‌هائی‌که درتهران بودند داردو **سفیرجرج‌سوم** پادشاه انگلستان دردربار ایران می‌باشد و ژنرال ملکم‌نمایندهٔ شرکت هند شرقی است. به‌هرصورت درسال ۱۸۱۰ به‌استثنای مدت کوتاهی که به‌کمپبل مأموریت داده شده‌بود تا در ارتش ولیعهد درتبریز خدمت‌کند،

۱- این هدایا عبارت بودند از تعدادی تفنگ های جدید ودو افسر به نام های Lindsay و Christie که فوراً به عنوان مستشار برای تعلیم سپاهیان عباس میرزا به تبریز اعزام‌گردیدند (مترجم)

2- Dr. Cormick

سه پزشك انگلیسی درتهران کار می کردند .

سال بعد سرهارفورد جؤنز به‌انگلستان فراخوانده شد و **سرگوراوسلی**[1] به‌جای او به‌تهران فرستاده شد واواولین کسی‌است که جامعهٔ زنان اروپائی را به‌ایرانی‌هاشناساند زیرا همراه زن وبچه‌هایش به‌ایران آمد. کمپبل موقع‌ورود او به‌ایران در تبریز بود و همان طور که گفته شد در ارتش تحت فرماندهی عباس‌میرزا خدمت می‌کرد. اوسلی اورا به‌تهران احضار وجراح هیأت‌سیاسی انگلستان درایران نمود. کمپبل درسال ۱۸۱۸ وفات یافت ودرگذشت اوضایعهٔ بزرگی برای هیأت سیاسی انگلستان درایران محسوب شد زیرا وی توانسته بود اعتماد واحترام تمام آشنایان را به خود جلب نماید. سرهارفورد جؤنز به‌هنگام ترك تهران دربارهٔ اونوشته است که: «....کمپبل توانست با سرعت مقام ارزشمندی نزد من پیداکند؛ اوبه‌گونه‌ای غبطه‌آمیز وظایف پزشکی خود را چه‌درقبال‌انگلیسی‌ها وچه درقبال ایرانی‌ها، که‌کار بسیار پردردسر وخسته‌کننده‌ای می‌باشد ، انجام می‌دهد».

سرگور اوسلی مردی بسیار مدبر وزیرك بود وبه‌زبان‌های فارسی ،هندی وترکی تسلط کامل داشت و به‌علاوه شخص فوق‌العاده چرب زبانی‌هم بود و درنتیجه توانست باسرعت جای خود را بین درباریان بازکند و مورد توجه شخص فتحعلی‌شاه قراربگیرد. دکترکمپبل دردسامبر ۱۸۱۷ به‌تبریز بازگشت‌و **ویلوك**[2] شارژدافر انگلستان درنامه‌ای به **لرد کستلر**[3] نوشت:«توقف طولانی او درایران همراه باتسلط زیادی‌که به‌زبان فارسی پیداکرده است موجب‌شده که‌بتواند اعتماد واحترام اطرافیان خویش را به‌خود جلب‌کند واین امر به‌وی

1- Sir Gore Osley.

2- Willock.

۳- Lord Castlereagh این شخص وزیرامورخارجهٔ انگلستان ونام‌حقیقی‌اش Robert Stwart Londondery بود (مترجم).

امکان می‌دهد که بتواند خدمات ارزشمندی انجام بدهد». درماه مارس بعد کمپبل وفات یافت و باز ویلوك درباره‌اش نوشت: «شخصیت بارز این مرد موجب شده بودکه کشور زادگاهش درمملکتی که نظریهٔ عمومی از راه ارشاد تعیین می‌گردد بدرخشد».

به‌جای کمپبل دکتر جوانی به‌نام **ملك نیل** به‌ایران فرستاده شد. جوْن ملك‌نیل[1] که به‌عنوان «مهمترین مأموری کـه از جانب شرکت هند شرقی به ایران اعزام شده است» شناخته شده در سال ۱۷۹۵ متولد و در سال ۱۸۱٤ از دانشکدهٔ طب ادنبرو[2] فارغ‌التحصیل گردیـد و دو سال بعد به‌عنوان کمك جراح به‌استخدام شرکت هند شرقی درآمد ودر بمبئی مشغول کار شد. مرگ ناگهانی کمپبل موجب گردید که او با وجود آن‌که هنوز خیلـی جوان بود به‌ایران اعزام‌گردد. وی در ایران با دونفر ازهمکاران خودآشنا شدکه یکی دکترکورمیك بودکه پس‌ازمرگ کمپبل به‌تبریز رفت تا در دربار عباس‌میرزا ولیعهدکارکند و دیگری هم دکتر جکس بودکه پس‌از مراجعت هیأت ژنرال ملکم، به‌بوشهر برگشت ومترجم قنسولگری انگلستان درآن شهر شد.

دکترجکس پس‌از مراجعت به‌بوشهر به‌منظور حفظ منافع دولت متبوع خود با اعرابی‌که درخلیج فارس به‌سفاین تجاری عازم هندوستان حمله‌کرده وآن‌ها را غارت می‌نمودند وارد مبارزه شد و با موفقیت در این‌کار ترفیع گرفت. این دزدان کـه در مناطق جنوبـی خلیج فارس پایگاه‌هـای متعددی داشتند دردسرهای زیادی برای شرکت هند شرقی فراهم‌کرده بودند ومانع از آن می‌گردیدندکه شرکت مزبور بتواند باخیال راحت‌اهداف خودرا پیگیری نماید. ایران درآن زمان فاقد هرنوع نیروی دریائی‌ای‌بود ونمی‌توانست در قلع وقمع آن‌ها نقشی ایفاء نماید به‌نحوی‌که حتی کشتی‌های تجاری خود این

1– John McNeil.

2– Edinburgh.

کشورنیز بارها مورد دستبردهای دریائی‌قرار می‌گرفتند. به‌این دلیل انگلستان تصمیم‌گرفت رأساً اقداماتی دراین‌زمینه‌انجام‌بدهد زیراعلاوه برتأمین‌امنیت‌برای سفاین تجاری‌آن‌کشور ، این‌اقدام موجب می‌گردیدکه تسلط بیشتری برمنطقهٔ مزبور پیداکند.

انهدام دزدان دریائی خلیج فارس در دو مرحله انجام‌گرفت و بعد این مسأله پیش‌کشیده شدکه چگونه می‌توان امنیت به‌وجود آمده را حفظ کرد ؟ بیشتر مسؤلین امر عقیده داشتندکه شرکت هند شرقی باید یکی‌از جزایر دهانهٔ خلیج فارس را اشغال کند و ازآن به‌عنوان یك پایگاه نظامی برای حمایت از سفاین تجاری و احیاناً گوشمالی دادن متجاوزین استفاده نماید ؛ این‌عده جزیرهٔ قشم را مناسبترین محل برای این‌کار می‌دانستند وحتی این فکر پیش آمدکه شعبهٔ شرکت از بوشهر (که درحقیقت مهمترین شعبهٔ شرکت مزبور در منطقهٔ خلیج‌فارس‌ویکی‌از مراکز اصلی‌آن محسوب می‌گردید ـ مترجم) به‌این جزیره انتقال داده شود .

وقتی این خبر به‌دربار ایران رسید با مخالفت شدید فتحعلی‌شاه مواجه شد وگفت به‌هیچ عنوان اجازه نخواهد داد که قسمتی ازکشور تحت اشغال نیروهای خارجی دربیاید. (وی باتیزبینی متوجه مقصود نهائی‌انگلیس‌ها شد) واظهار داشت‌که این‌کارقدم‌اول برای‌تصرف تمام‌ایران می‌باشد، اما شرکت هند شرقی بدون توجه به‌این اعتراض‌دست به‌کار اجرای‌نقشه خود شد (والبته چنین وانمودکردکه) پیش‌بینی شاه درست نمی‌باشد وتنها هدفش تأمین امنیت منطقهٔ مزبور می‌باشد. به‌علاوه سلطان‌مسقط را نیز وادارکرد ادعاکند جزیرهٔ مزبور جزئی ازخاك‌کشور وی می‌باشد وبه‌انگلیس‌ها اجازه می‌دهدکه درآن پایگاه‌داشته باشند(!) و بالاخره ادعاکردندکه دولت ایران نیز به‌هنگام اولین سفر ژنرال ملکم جزیرهٔ مزبور را به‌عنوان هدیه به‌او بخشیده است(!) .

دولت ایران برای دفع این تجاوز به‌حاکم شیراز دستور داد تـا قوائی

فراهم ساخته وبه قوهٔ قهریه مانع از اشغال جزیرهٔ قشم بشود. وقتی گزارشات مربوط به این امر به شرکت هند شرقی رسید متوجه شد که اگر درگیری نظامی‌ای پیدا شود منافع انگلستان درایران سخت به‌مخاطره می‌افتد وتصمیم گرفت تا موضوع را از راه مذاکره فیصله دهد لذا به‌دکتر اندریو جکس مأموریت داده شد تا ابتدا به‌قشم برود و پس از بررسی کامل اوضاع آن‌جا به‌شیراز وتهران سفرکند و موضوع را با مقامات ایرانی مورد مذاکره قرار دهد . به‌او مخصوصاً گوشزدگردید سعی کند دولت ایران را متقاعد سازد که این کار مقدمهٔ اشغال تمام ایران نیست ونیروهائی که در جزیره مستقرخواهند شد صرفاً جنبهٔ امنیتی خواهند داشت و همان قدرکه به‌نفع شرکت هند شرقی می‌باشند به‌منفعت تجار ایرانی نیز خواهند بود . مقامات شرکت که پیش بینی می‌کردند مذاکرات جکس به‌نتیجه‌ای نرسد محرمانه به‌وی دستور دادند تا نیروهای انگلیسی مستقر درمنطقه را به‌حالت آماده‌باش درآورد تابرای‌مقابله با حوادث احتمالی آمده باشند .

جکس فوراً به‌راه‌افتاد وپس‌ازبازدید ازقشم‌درپائیزهمان‌سال‌واردشیراز گردید امابه‌علت مواجه‌شدن باماه‌محرم وعزاداری‌های‌این‌ماه ودرضمن‌شیوع داشتن‌بیماری‌وبانتوانست‌فوراً حاکم‌شهررابیندولی‌سرانجام‌وقتی‌به‌این کارموفق گردید توانست نظراورا به‌خواسته‌های خودجلب کند وحاکم‌باتوجه به‌آن‌چه‌از وی شنیده بود نامه‌ای به‌شاه نوشت ودرآن قیدکردکه به‌نظر وی‌استقرارقوای انگلستان در جزیرهٔ قشم اشکالی ندارد، اما شاه مصراً خواستار بیرون رفتن قوای انگلستان از خاك کشور شد و به‌این دلیل جکس تصمیم گرفت به‌تهران بیاید وشخصاً مسأله را با شاه در میان بگذارد اما قبل‌ازآن‌که به‌مقصد برسد بیمار شد و درگذشت . با مرگ او دیپلماسی انگلستان یکی از ورزیده‌ترین و زیرکترین مأمورین خود را در این منطقه از جهان از دست داد . جکس را در قبرستان ارامنه در اصفهان به‌خاك سپردند و قبر او هنوز هم باقی

است. این قبر اینک درصحن کلیسای جلفا واقع‌شده وروی آن نوشته شده است:

« موقوف به‌جناب آقای اندریوجکس مأمور سیاسی در ایران وخلیج فارس که در روز دهم نوامبر ۱۸۲۱ درسن چهل وسه سالگی جان خودرا در اصفهان از دست داد و در این‌جا آرمید ».

بقیهٔ واقعه‌راخلاصه‌می‌کنم. کمیسریای انگلستان پس‌ازفوت‌جکس تصمیم گرفت‌با زورمقصود خودراعملی‌سازد لذا تعدادی نیروی اضافی به‌جزیرهٔ قشم فرستاد وبه‌این‌ترتیب‌حاکم شیراز را مجبورکرد تاباقنسول انگلستان دربوشهر معاهده‌ای ببندد که برطبق‌آن قوای مزبور می‌توانست تا پنج سال قشم را در اشغال خود داشته‌باشد. وقتی‌خبر عقدقرارداد مزبور به‌تهران رسید فتحعلی‌شاه آن‌را مغایر استقلال وتمامیت ارضی کشورتشخیص‌داد وآن‌راکان لم یکن‌تلقی نمود . در همین احوال بیماری وبا نیز در منطقهٔ خلیج فارس شایع شد و شرکت‌هند شرقی‌که ایران را مصمم به‌باز پس‌ستانی‌جزیرهٔ مزبور دید به‌ناچار تسلیم شد و ضمن تخلیهٔ آن‌جا در ژانویهٔ ۱۸۲۳ میلادی اعلام داشت که فقط یکی دوکشتی در لنگرگاه‌های آن خواهند ماند تا درصورت لزوم به‌کمك کشتی‌های تجاری بشتابند .

به‌این ترتیب ماجرای جزیرهٔ قشم خاتمه پیداکرد، ولی پنجاه سال بعد مجدداً ماجرای دیگری به‌وجود آمدکه درآن به‌جای دزدان دریائی، بیماری وبا دست آویز قرارگرفت.

فوت‌اندریوجکس‌مصادف بودباتغییرسیاست انگلستان درایران. کوشش فرانسوی‌ها درصدمه زدن به‌انگلیس‌ها از راه تهدید هندوستان ازطریق ایران موجب شد که ایرانی‌ها به‌نقش اساسی‌ایکه می‌توانستند درسیاست بین‌المللی داشته باشند پی‌ببرند و همین امر باعث گردید که ورود اروپائیان را به‌کشور خویش دراثر نیاز آن‌ها به‌امکانات خود ـ که هرگز نسبت به‌آن شك و تردید نداشتند ـ بدانند وشاه ازاین‌که می‌دیدکشورهای بزرگ جهان درجلب‌دوستی

ایران بر یکدیگر پیشدستی می‌کنند در خود احساس غرور می‌کرد.

اما انگلیس‌ها پس از آن‌که مطمئن شدند خطری ازجانب فرانسه‌متوجه ایشان درهندوستان وخلیج فارس نمی‌باشد فوراً تغییر روش دادند واین تغییر روش سخت موجب رنجش شاه شد. انگلیس‌ها ابتدا به‌اطلاع دولت ایران رساندند که از آن پس هیأت‌های نمایندگی ایشان درایران سفـرای پادشاه انگلستان نبوده ونمایندگان سیاسی شرکت هند شرقی خواهند بود که مرکز آن‌هم دربمبئی است. به‌محض آن‌که این موضوع به‌اطلاع فتحعلی‌شاه رسید باتوجه به‌گزارشاتی‌که سفیر ایران ازلندن فرستاه بود ودرآن تأکید نموده‌بود که شرکت هند شرقی یك شرکت صرفاً تجـاری است، ازقبول سیستم جـدید خودداری‌کرد واظهار داشت‌که به عنوان شخص اول مملکت فقط با شخص اول ممالك دیگرسفیر مبادله می‌نماید. انگلیس‌ها هم برای قبولاندن نظرخود به‌عباس‌میرزا ولیعهد متوسل شدند واوکه وسیعاً ازکمك‌های مـالی و نظامی انگلستان بهره‌مند بود سعی کرد پدرش را به‌قبول وضع جدید راضی‌کند ولی شاه‌روش پیشنهادی‌را مغایرشئونات خودوکشوردانست وآن را به‌کلی‌غیرقابل قبول دانست.

شرکت هند شرقی بدون توجه به ایـن موضوع در مـاه مارس ۱۸۲٤ **سرهنك مك‌دونالد**[1] را به‌عنوان نمایندهٔ سیاسی خود درایران انتخاب‌کردو دستور داد تابه‌همراهی‌کمك جراح **مگرث**[2] به‌عنوان پزشك مخصوص وتعداد کافی قوای مسلح به‌سوی ایران حرکت‌کنداما (این بلوف سیاسی نتیجه ندادو) هیأت مزبور هرگز از بمبئی خارج نشد و در مقابل یك‌بار دیگر مذاکـرات ازسرگرفته شد وطی شش‌ماه کوشش زیادی به‌عمل آمد تافتحعلی‌شاه به‌قبول سیستم جدید راضی شود ولی شاه جداً مخالفت کرد وسرانجام فقط مـوافقت

1- C. Mc. Donald.

2- Dr. Magrath.

نمودکه شرکت درشیراز نمایندهٔ سیاسی داشته باشد.

انگلیس‌ها این‌موافقت راکافی ندانستند. شرکت هند شرقی به‌هیچ‌عنوان مایل نبودکه فقط درشیراز نماینده داشته‌باشد ووزارت امور خارجهٔ انگلستان نیزازآن تبعیت می‌کرد. مذاکراتی‌که منجر به‌این موافقت‌گردید شش‌ماه‌بطول انجامیده بود ومذاکرات بعدی نیزیك سال طول‌کشید تاآن‌که سرانجام‌درماه ژوئیه ۱۸۲۵ نامه‌ای از ایران به **لردامرست**[1] کمیسریای عالی انگلستان در هندوستان نوشته شد وبااین امر موافقت به‌عمل آمد[2].

1- Lord Amherst

۲ - شواهد امرنشان می‌دهد که انگلیس‌ها برای وادار کردن ایران به قبول پیشنهاد خود مبنی براعزام نماینده سیاسی ازجانب هند شرقی باروس‌ها توافق کردندکه موجبات شکست ایران را درجنگ ایران وروس فراهم خواهند ساخت وبه‌این منظور نه تنها تعدادی ازافسران خود را که درسپاه عباس میرزا خدمت می‌کردند فـرا خواندند تا ارتش او بدون افسر بماند بلکه آنهائی را هم که باقی گذاشتند آشکارا موجب شکست ایران را فـراهم ساختند مثلا در جلد اول ناسخ‌التواریخ مربوط به دورهٔ قاجاریه صفحهٔ ۲۳۹ دربارهٔ یکی ازآخرین جنگ های عباس میرزا قبل‌از عقد معاهدهٔ ترکمانچای که به میانجیگری انگلستان منعقدگردید می‌خوانیم‌که : «چون میان دولت انگریز (انگلیس) و روس‌کار به مصالحه رفته بود معلمین انگریزازتعلیم توپچیان آذربایجان به‌یك سوشدند. نایب‌السلطنه (عباس میرزا) چون این بدید از اسب به زیرآمد ودامن درمیان استوار کرد وتوپچیان را آموزگاری فرمـود وخـود نیزکار توپچیان همی‌کرد وتوپ هارا آتش همی‌زد» که نشان می‌دهد در بحبوحهٔ جنگ افسران توپخانه‌که انگلیسی بودند ازشلیك ویاد دادن دستور شلیك خودداری کردند ؛ وباز در همان صفحه می‌خوانیم‌که: در اول حمله مسترکرشت انگریزی‌که‌سرهنگ فوج شقاقی ونخجوانی بود ازجنگ‌کناره می‌نمود». آنگاه انگلیس‌ها به دولت ایران اطلاع دادندکـه اگر مایل است جلوی پیشرفت بیشتر روس‌ها گرفته شود باید باپیشنهاد انگلستان موافقت‌کند ودراین صورت‌آن‌ها میانجیگری کرده مقدمات‌صلح‌رافراهم‌خواهند ساخت‌کمااینکه می‌بینیم‌سرانجام هم‌جنگ‌ایران و روسیه بامیانجیگری انگلستان خاتمه پیداکرد. این مطلب ازنوشتجات صفحات بعد نویسندهٔ این کتاب‌که خـود زمانی یکی ازمهره‌های سیاسی انگلستان در ایـران بوده است نیز استنباط میگردد (مترجم).

درطی این مدت دکتر مگرث تغییر مأموریت داد و هیأت نمایندگی انگلستان بدون پزشك شد. مك‌دونالد روز ۱۱ مارس ۱۸۲۶ به‌بوشهر رسید و باتمام همراهان به‌سوی تهران حرکت‌کرد. اواولین نماینده‌ای بودکه‌ازجانب شرکت هند شرقی به‌ایران اعزام شده بود. وی **دکتر ریچ**[1] راکه تاآن‌تاریخ نمایندهٔ عامل شرکت دربوشهر بود نیز باخود به‌تهران آورد. مك‌دونالدپس‌از رسیدن به‌تهران دکتر مك‌نیل را که ازسال ۱۸۱۸ درتهران بود به‌سمت پزشك مخصوص هیأت نمایندکی انگلستان منصوب نمود و ویلوك را هم که عضو وزارت امور خارجه انگلستان بود معاون اول خودکرد و به‌این‌ترتیب نوعی رابطهٔ مستقیم بین نمایندگان شرکت و وزارت امور خارجه‌کشورش به‌وجود آورد.

مسافرت هیأت مك‌دونالد بدون حادثه صورت نگرفت. در شیراز «بیماری بد» به‌کاروانی‌که با آن مسافرت می‌کرد سرایت کرد و تعدادی از انگلیسی‌ها را بیمار ساخت. مك‌دونالد تصمیم گرفت به راه خود ادامه دهد زیرا فکرمی‌کرد هوای خوب ییلاقات بین راه موجب بهبودی حال‌همراهانش خواهدگردید اما پس ازچندروزکه به‌یزد خواست‌رسیدند حال این‌عده‌به‌قدری وخیم شدکه مجبورگردید چندروزی توقف‌کند. دکترریچ هم ازجملهٔ بیماران بود و حالش به‌قدری بد بود که به‌زحمت می‌توانست به بیماران دیگر برسد. سرانجام برادرزادهٔ ژنرال ملکم که منشی مك دونالد بود و رئیس گروه کارمندان و دو نفر دیگر کشته شدند. جنازه‌های این عده به‌اصفهان حمل و در قبرستان ارامنهٔ آن جا دفن شد وبقیه همان جا ماندند تاازتهران‌کمك برسد.

دکتر مك‌نیل از تهران به یاری آن‌ها شتافت و توانست سلامتی تمام بیماران را به‌ایشان بازگرداند. مك‌دونالد وهمراهانش پنج ماه و نیم بعد از روزی‌که ازبوشهر حرکت‌کرده بودند به‌تهران رسیدند واوبلافاصله همراهان

1– Dr. Riach.

خودرا به‌حضور شاه معرفی کرد.

مهمترین موضوع درآن موقع جنگ ایران و روسیه و پیداکردن راهی برای پایان دادن به‌آن بود زیرا سال‌ها بود که مرزهای امپراطوری ایران و روسیه مورد بحث طرفین بود. ایرانی‌ها اغلب به‌دهات روسیه می‌تاختند و روس‌ها متقابلا به‌مرزهای ایران تجاوز می‌کردند. شاه با اطمینان به قدرت ارتش، که مداهنه‌گویی اطرافیانش نیز آن را تشدید می‌کرد، وبدون توجه به سیاستی که انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها پیش‌گرفته بودند، جداً طالب جنگ و بیرون‌راندن روس‌ها از خاك‌کشور بود. عباس‌میرزاکه فرماندهی قوای ایران درجنگ باروس‌ها را داشت بیش ازدیگران دراین امر ذینفع بود ولی‌دکتر-مك نیل اورا متقاعد ساخته بودکه باید باروس‌ها صلح‌کرد، ولی اودرحضور پدرش خودرا متمایل به ادامهٔ جنگ نشان می‌داد در حالی که ارتش تحت فرماندهی‌اش از هیچ نظر هم‌تراز ارتش روسیه نبود. انگلیس‌ها پس از فراخواندن سفیرخود ازایران درسال ۱۸۱۵، کلیهٔ افسران خودراکه به‌صورت مستشار درسپاه عباس‌میرزا خدمت می‌کردند ـ به‌جز چند نفر را ـ نیز ازایران بردند. ایران سعی‌کرد جای آن‌ها را باافسران فرانسوی پرکند ولی آن‌ها هم به‌علت توافق‌هائی که باروس‌ها کرده بودند از این کار امتناع ورزیدند و درنتیجه ایران خیلی زود خود را یکه وتنها یافت.

درطی سال‌های مزبور یك سری وقایع رخ دادکه هرکدام به‌نوبهٔ خود موجب بروزکشمکشی بین ایران و روسیه‌گردید: یك دامپزشك روس‌که برای خرید اسب به‌ایران آمده بود آن‌طورکه باید وشاید ازطرف مأمورین ایرانی مورد پذیرائی قرارنگرفت؛ یك سرهنگ روس درتبریز ربوده شد و خانه‌اش غارت‌گردید و دولت ایران ازپرداخت غرامت آن خودداری کرد، پیشنهاد روس‌ها برای تعیین یک‌گروه محافظ جهت ولیعهد ایران درتبریز مورد قبول

واقع نشد و بالاخره شاهزاده **منچیکوف**[1] که برای حل اختلافات سرحدی به‌ایران آمد بدون این‌که بتواند نتیجه‌ای بگیرد مجبور به‌مراجعت گردید و درهمین ایام بودکه کلنل مک‌دونالد وارد تهران شد.

اینك جنگ‌های ایران و روسیه به‌صورت یك‌جنگ مقدس درآمده بود وعلمای دین درمساجد مردم‌را به‌جهاد علیه‌کفار دعوت می‌کردند؛ آن‌هاحتی به‌ملاقات شاه رفتند وخواستار ادامهٔ جنگ شدند. عده‌ای از آذربایجانی‌های غیور نیز به‌سرکردگی **سیدمراغه‌ای** کفن پوش به‌تهران آمدند وتقاضا کردند به‌آن‌ها اجازه داده شود به‌جبهه بروند واین‌کار ایشان شاه راچنان تحت تأثیر قراردادکه دوبار شخصاً به دیدن سید رفت و دردفعهٔ دوم سید به‌او گفت که حاضر است جان خودش را دراین جهاد مقدس فداکند واین امر چنان درشاه تأثیرگذاشت‌که‌گفت این موضوع را بررقعه‌ای بنویسند و آن‌را درکفن سید بگذارند، باشدکه درآن جهان معلوم شود شهید راه وطن بوده است.

وجود یك چنین اوضاع و احوالی در ایران، ویك چنین احساساتی در مردم ، کار انگلیسی‌ها را بسیار مشکل ساخت. در آن ایام رابطهٔ آن‌ها با روس‌ها عالی بود به‌طوری‌که دکتر مك نیل مأمورشد تا به‌نمایندگی ازطرف شارژدافر انگلستان درایران ازشاهزاده منچیکوف‌رسماً استقبال به‌عمل‌بیاورد وبه دکتر کورمیك هم‌که درتبریز بود مأموریت داده شد تا به‌عنوان پزشك مخصوص منچیکوف همراه او وهیأتش به‌تهران بیاید ومنچیکوف هم‌به‌هنگام ترك تهران به عنوان قدردانی از خدماتی که دولت انگلستان به دولت روسیه کرده‌بود، یك انگشتری الماس‌گران‌بها به‌وی هدیه داد، اما ازسوی دیگر این نکته را نیز باید درنظر داشت‌که انگلیس‌ها باپیشرفت زیاده ازحد روس‌ها هم نمی‌توانستند موافق باشند زیرا دراین صورت، این دولت به‌صورت خطر جدیدی برای هندوستان درمی‌آمد ودرواقع‌جای فرانسوی‌ها رامی‌گرفت.

1- Mentchikov.

روس‌ها بامساعد دیدن زمینه مرتباً دست به‌تجاوزات جدیدی می‌زدندو درماه ژوئیهٔ سال بعد نخجوان و عباس‌آباد را نیز تصرف کردند وبه‌این‌ترتیب راه پیشرفت به‌سوی تبریز برایشان هموار گردید. ایران به‌این حقیقت وقوف یافته بودکه ادامهٔ مبارزه بی‌نتیجه است. عده‌ای از سربازان فرار کردند و مهاجمین به‌سوی مناطق جنوبی‌تر یورش آوردند وتبریز را هم‌گرفتند ودردفاع ازاین شهر فقط سه تیر تفنگ شلیك شدکه دوتا فاقد ساچمه بود وسومی هم خیلی قبل ازآن‌که روس‌ها به تیر رس رسیده باشند درکرده شد. عباس میرزا به‌ناچار به‌سوی تهران عقب نشینی‌کرد ودرتمام این مدت دکترکورمیك‌همراه اوبود ومأموریت مخصوص داشت تا مانع آن‌گردد که عباس میرزا دست به اقدام غیر پیش بینی شده‌ای بزند وموجب شکست‌کامل خودگردد.

به‌این ترتیب مذاکره برای برقراری یك صلح دائمی آغاز گردید ولی این‌کار ابتدا با مشکلات فراوانی مواجه شد: روس‌ها برای تخلیهٔ مناطقی‌که جدیداً اشغال‌کرده بودند پانزده‌کرور تومان (معادل سی‌میلیون لیرهٔ انگلیسی) غرامت مطالبه می‌کردند و پرداخت این وجه ایجاب می‌کرد که فتحعلی شاه قسمت اعظم وجوه خزانهٔ خودرا برداشت نماید واین‌کاری بودکه به‌هیچ‌عنوان مایل به‌انجام دادنش نبود. مذاکره بامیانجیگری انگلستان ادامه پیدا کرد. دکتر مك نیل تقریباً هرروز به‌دیدن شاه می‌رفت وبه‌هر تمهید بود به‌وی‌قبولاند که‌اگر مایل‌است کشورش ازیك شکست‌کامل نجات پیداکند باید به‌نحوی‌از انحاء باپیشنهادات روس‌هاموافقت‌کند. درتبریزهم‌انگلیس‌هابی‌کارننشسته‌بودند وکلنل مك دونالد که به‌آن جا رفته بود به‌صورت رابطی بین عباس میرزا و فرماندهٔ سپاه روس[1] درآمده وسعی می‌کرد مانع بروز تصادمات جدید بین دوقواگردد .

مذاکرات هم‌چنان ادامه یافت تا مدت تعیین شده توسط روس‌ها

۱ــ نام این شخص پاسکویچ بود (مترجم) .

به‌پایان رسیدویك باردیگرتعرض آغازشد وفتحعلی‌شاه باردیگر مهلت‌خواست وسرانجام اولین‌قسط غرامت‌به‌میزان‌پنج‌کرور تومان به‌مك نیل‌داده شد تاآن‌را به‌روس‌ها بدهد. مك نیل پول‌ها رابه‌سفارت انگلیس‌برد وموضوع‌را به‌اطلاع فرماندهٔ قوای روسیه رساند واوهم دستور متوقف‌شدن عملیات‌جنگی راصادر کـرد و در دسامبر ۱۸۲۷ اولین قسط غرامت تحت حمـایت یك اسکـورت انگلیسی به‌تبریز ارسال‌گردید اما بعد ازاین‌که پول‌ها به‌تبریزرسید فاتحین‌دست به‌بهانه‌جوئی زده ومدعی شدندکه کیسه‌های محتوی پول به‌جای سکه‌های طلا محتوی سکه‌های سربی‌است ولی پس ازمذاکراتی‌که بین انگلیس‌ها وفرماندهٔ قوای روسیه به عمل آمد موضوع فیصله پیدا کرد و در فوریهٔ ۱۸۲۸ پـول‌ها پرداخت وقرارداد صلح به‌امضاء رسید[1].

دراواخر همان سال روابط ایران وروسیه به‌صورت عادی درآمدویك هیأت روسی به ریاست شاهزاده **گری‌بایدوف**[2] به عنوان وزیر مختار روسیه به‌تهران وارد شد. این هیأت مرکب بود ازدو منشی، دو وابستهٔ نظامی، یك پزشك جراح، یك‌کشیش وتعدادزیادی‌کارمند وقزاق. او مأمـوریت داشت تا درتهران راجع به‌حل اختلافات باقی‌ماندهٔ ایـران وروسیه مذاکـره کند ولی هنوز قدم‌های اولیه را برنداشته بودکه قربانی اختلافات سیاسی‌گردید و کلیهٔ اعضای هیأتش به‌قتل رسیدند.

حادثه ازاین‌جـا شروع شدکه شخصی به‌نام **میرزایعقوب ارمنی** که از خواجگان حرمسرای فتحعلی‌شاه بود مقداری ازجواهرات سلطنتی را دزدید و به‌سفارت‌روس پناهنده‌شد وادعا کردکه تبعهٔ دولت‌روسیه می‌باشد. فتحعلی‌شاه

۱ـ منظور عهدنامه ترکمانچای است که در پنجم شعبان ۱۲٤۳ ﻫ . ق . بسته شد (مترجم) .

۲ـ این شخص خواهر زادهٔ پاسکیویچ بود و از نویسندگان خوب روسیه به‌شمار می‌آید (مترجم) .

اظهار داشت که میرزا یعقوب می‌تواند همان جـا بماند ولی امـوال مسروقه باید مستردگردد. گری‌بایدوف هم جواب داد باید دادگاهی تشکیل شود و به موضوع رسیدگی کند وحکم مقتضی صادر نماید. دراین احوال میرزا یعقوب که خود را درپناه احساس می‌کرد قوانین ایران و مذهب اسلام را به‌مسخـره گرفت‌ومورد اهانت قرارداد وبه‌تمسخر دولت‌وملت ایران پرداخت. این‌اعمال بالطبع موجب جریحه‌دارشدن احساسات‌ایرانی‌هاگردید ودرهمین حیص‌وبیص به‌اطلاع وزیر مختار رسانده شدکه درمنزل یکی از بزرگان ایران دو نفر زن ارمنی تبعهٔ روسیه به صورت زندانی نگاهداری می‌شوند و وزیر مختار بدون توجه به‌صحت وسقم این شایعه خواستار استرداد فوری آن‌ها شد. شوهر این زن‌ها به‌رغم توهین بزرگی که به‌وی شده بود جواب فرستاد که زن‌های مورد بحث از ارامنهٔ جلفای تبریز هستند وتبعهٔ روسیه نمی‌باشند اما وزیر مختار این حرف را باورنکرد وتقاضای خودرا تجدید نمود.

فتحعلی‌شاه (که به‌حقیقت اموروواقف بود) برای آن‌که جلوی تحریکات گرفته شود دستور داد تازن‌ها را به‌محل زندگی گری‌بایدوف ببرند واو خود شخصاً حقیقت را ازدهان ایشان بشنود ولی‌گری‌بایدوف بدون توجه به‌آداب و رسوم ایرانی‌ها جلسهٔ بازپرسی‌را به‌روزبعد موکول ساخت ودرنتیجه زن‌ها مجبور شدند شب را درمنزل وی بمانند و گری‌بایدوف خواجه میرزا یعقوب را مأمورکرد تاازآن‌ها مواظبت کند.

خواجـه میرزا یعقوب آن شب را مانند شب هـای دیگر به‌میگساری پرداخت و سپس دو نفر زن روسپی را برای ارباب خود به‌خانهٔ او برد. این اعمال موجب اعتراض‌شدید زن‌هاشد وبنای داد وفریاد راگذاشتند وایرانی‌ها هم‌که از روس‌هـا و تجاوزات ایشان دل‌خوشی نداشتند و از عهدنـامه‌های منعقد شده باآن‌ها ناراضی بودند درصدد چاره‌جوئی برآمدند و ابتدا عده‌ای به‌دورهم جمع‌شدند وقزاق‌های محافظ وزیرمختار نیز درصدد مقابله برآمدند

و در اوج هیجانات بودکه تیری شلیك شد ویکی‌از ایرانی‌ها به‌زمین افتاد و کشته شد ومتعاقب‌آن هجوم آغازگردید وقبل از آن‌که قوای انتظامی برسد تمام اعضای هیأت ـ به‌جز سه نفر ـ به‌قتل رسیدند[1].

فتحعلی‌شاه از ترس‌آن‌که مبادا شورش مردم دامنگیر خود او نیز بشود دستور داد تا رسیدن‌قوای انتظامی درهای ارگ‌را ببندند وسپس برای جبران مافات اقداماتی را شروع کرد . ابتدا ملابـاشی دربار را کـه مسبب اصلی حمله به‌خانهٔ‌گری‌بایدوف بود از سمت خود عزل کرد و سپس عدهٔ دیگری از متهمین را نیز دستگیر و بسته به میزان دخالتی که در این امر داشتند زبان ، بینی ویا گوش ایشان بریده شد و به‌این تـرتیب رضایت خاطر روس‌ها جلب گردید ولـی فتحعلی‌شاه برای نشان دادن بیشتر حسن نیت خـود هیأتی را به سن‌پطرزبورگ (لنین‌گراد فعلی ـ م) فرستاد[2] ومتعاقب‌آن یك هیأت دیگر از روسیه وارد تهران شد .

یکی دیگر از علـل شکست‌های متوالی عباس میرزا از روس‌ها خست بیش‌از حد پدرش بودکه هرگزحاضر نمی‌شد نیازمندی‌های مالی ارتش وی‌را تأمین‌کند و به او امکان دهد وسایل و تجهیزات مورد نیاز را فراهم سازد . فتحعلی‌شاه اینك شصت سال داشت و نه تنها نیروی جسمانی خود را به میزان زیاد از دست داده بود بلکه از نظر روحی نیز قدرت سابق را نداشت وبه‌این دلیل دستخوش‌تلون مزاج شدیدی شده بود واعمالی از وی سر می‌زدکه‌گاهی

۱ـ درکتاب تاریخ ایران نوشتهٔ عباس پرویز ونصرالله فلسفی تعدادکشته شدگان سه‌نفر قیدگردیده است (مترجم) .

۲ـ این هیأت مرکب بود از خسرو میرزا پسر عباس‌میرزا ، محمدخان امیرنظام ومیرزا تقی‌خان وزیرنظام . فتحعلی‌شاه نامه‌ای تومط این‌هیأت برای تزار روسیه فرستاد که نمونه‌ای از نثر شیوای فارسی آن دوره شناخته شده است و ادوارد برون‌آن‌را عیناً درکتاب تاریخ ادبیات ایران نقل‌کرده است (متدجم).

موجب رنجش اطرافیانش می‌گردید. رفته رفته کار به‌جائی کشیده شد که برخی از اطرافیانش سعی می‌کردند کمتر با او روبرو بشوند ومستخدمین مخصوصش نیز بیش و کم معتقد شده بودند که او سلامتی خودرا از دست داده است و حتی یکی‌از اطرافیانش به‌وی اظهارداشت که اگر در طی ماه‌های آینده وضع مزاجی‌اش‌مانند سابق ادامه پیداکند بلاشك دیگرنخواهد توانست به‌امرکشور برسد وباید هرچه زودتر به‌فکر چاره‌ای باشد .

در گیرو دار این جریانات فتحعلی‌شاه دکتر مك‌نیل را احضار کرد و وضع خودرا با اودرمیان‌گذاشت. شاه‌تاآن موقع‌هیچ‌نوع‌اعتمادی به‌طبابت‌های خارجی نداشت ولی مك‌نیل توانست باکمك خانم خانم‌های حرمسراکه **تاج الدوله** لقب داشت شاه را مطمئن‌سازدکه وضعش‌آن‌قدرهاهم‌که حکیم‌باشی تصور می‌کند وخیم نیست و به‌این تمهید توانست نظر مساعد شاه را به‌سوی خود جلب‌کند وعملا پزشك خاندان سلطنت بشود .

عباس‌میرزا برخلاف پدرش به‌جلوتر بودن اروپائی‌ها در رشتهٔ پزشکی واقف بود. دکترکورمیك سال‌ها درتبریز پزشك مخصوص‌اوبود وعباس‌میرزا چنان ایمانی به کارهای این شخص داشت که می‌گویند یك‌بار در راه تبریز به‌تهران بیمارشد ولی حاضرنشد داروهائی‌راکه اطبای محلی‌تجویز می‌کردند به‌کار ببرد وفوراً سواری را به‌تبریز فرستاد تا دکترکورمیك را بیاورد وازآن پس هروقت به‌سفر می‌رفت این دکتر را با خود می‌برد .

ظاهراً عباس‌میرزا خیلی بیمار می‌شد زیرا سال بعد باز ناخوش شد و ما در این باره در یادداشت‌های **ویلوك** چنین می‌خوانیم :

« والاحضرت ولایت عهد که از مدت ها قبل اعتدال را در صرف مشروبات الکلی‌نگاه نمی‌دارند سرانجام به التهاب و ناراحتی‌های‌کبد مبتلی شده‌اند به‌نحوی‌که زندگی ایشان به‌مخاطره افتاده است . چندی قبل با تجویز

داروهای جیوه‌دار حال ایشان اندکی بهبود یافت و قول دادندکه این عادت خود را ترك کنند ولی دکتر کورمیك اعتماد زیادی به نگاهداری این وعده ندارد و با توجه به این که اخیراً هم مجبور شده است در مان ایشان را به پزشکی که از طرف اعلیحضرت همایون از تهران اعزام شده است واگذارد، امید بسیارکمی به‌رهائی ایشان از عارضه‌ای‌که به‌آن مبتلا شده‌اند دارد » .

در سال ۱۸۲۹ فتحعلی‌شاه به‌قدری بیمار بود که نتوانست به‌شکار و یا بازدید مانورهای رزمی‌که درخارج از تهران صورت می‌گرفت برود. اینك وحشت مرگ برسراسر وجودش مستولی شده بود و دستور داد تا در شهر قم مقبره‌ای برایش‌ساخته شود ویك سنگ قبر مرمر هم از معادن مراغه بیاورند. درماه اوت همان سال شاه دچار یك حملهٔ قلبی‌گردید و بستری شد. بلافاصله پزشکان مخصوص جلسه‌ای ترتیب دادند ولی تاج‌الدوله به‌کمك یکی از زنان حرمسرا شورای مزبور را بهم زد و اظهار داشت‌که بیماری شاه در اثر ظلم ناحقی است‌که در بارهٔ ملاباشی دربار (درموضوع قتل گری‌بایدوف) روا داشته است و دستور تبعید اورا صادر نموده لذا از شاه استدعا شد مقرردارد وی به‌تهران برگردد .

پزشکان ایرانی معتقد بودندکه برای تقویت‌معدهٔ ضعیف شاه هیچ‌چیزی بهتر از شامپانی و مادریا نیست وچون هیچ یك از این دو مشروب در تهران پیدا نمی‌شد ازهیأت‌های سیاسی‌روسیه وانگلستان‌خواسته شدکه اگرازاین دو مشروب دارند بدهند وهیأت‌های مزبور باکمال اشتیاق این درخواست را اجابت‌کردند. تشخیص پزشکان ایران‌کاملا درست بود وشاه تاحدودی نیروی از دست رفتهٔ خودرا بازیافت .

هم زمان با فتحعلی شاه پسرش عباس میرزا نیز دوباره بیمار شد و

این بار علاوه بر تشمع که ظاهراً بیماری اصلی‌اش بود به بواسیر نیز مبتلا گشت به نحوی که بارها از دکتر مك‌نیل خواست تا به‌تبریز برود و او را تحت عمل جراحی قرار بدهد. کبر سن‌شاه و بیماری ولیعهد ـ که دیگر امیدی به‌بهبود او نبود ـ مسألهٔ جانشینی فتحعلی شاه را پیش آورد. اگر چه تعداد اولادان ذکور شاه خیلی زیاد بود ولی هیچ‌کدام از آن‌ها برتری و مزیت خاصی بر دیگران نداشتند. می‌گویند وقتی در زمان سلطنت آغا محمد خان روزی به او خبر دادند که برادرزاده‌اش در عرض بیست و چهار ساعت صاحب دوازده پسر شده است گفت حاضر است همه آن‌ها را یا یکی مثل لطفعلی‌خان عوض کند.

یکی‌ازکسانی‌که درصورت مردن عباس‌میرزا قبل‌از فتحعلی‌شاه، واقعاً استحقاق به‌سلطنت‌رسیدن‌راداشت **محمد علی میرزا** پسردیگرفتحعلی‌شاه بود. او جوانی بود درشت جثه و خشن ولی جانبدار علما و دانشمندان. خود نیز شعرمی‌گفت وازمصاحبت مورخین وادبا لذت می‌برد. متأسفانه این جوان در سال ۱۸۲۱ در اثر ابتلا به‌اسهال خونی درگذشت.

پس‌از فوت محمدعلی میرزا عباس میرزا که مورد حمایت انگلیس‌ها بود لایقترین فردی بودکه ممکن‌بود پس‌از پدرش به‌سلطنت برسد. او باوجود آن‌که باعلم ودانش چندان میانه‌ای نداشت، دراثر تماس‌های زیادی‌که با خارجی‌ها پیدا کرده بود به‌مراتب روشنفکرتر از دیگر شاهزادگان درباری محسوب می‌شد و در زمان ولیعهدی وحکومت در تبریزکوشش‌های فراوانی برای آشنا ساختن مردم به‌هنر، علوم وصنایع غرب به‌عمل آورد به‌طوری‌که حقاً باید اورا حتی بیش‌از **ناصرالدین شاه** موجب نفوذ پزشکی غرب درایران دانست. عباس‌میرزا موردحمایت‌تام‌انگلیس‌هابود تاجائی‌که برخلاف میل‌شاه که دریافت هرنوع لقب ونشان خارجی‌را مختص مقام سلطنت می‌دانست وی

را به‌عضویت « انجمن آسیائی بریتانیای کبیر » درآوردند .

از دیگر کسانی که ممکن بود پس‌از فتحعلی‌شاه به‌سلطنت برسند **حسین علی میرزا** بودکه درسال ۱۸۲۵ در رأس یك‌گروه از وطن‌پرستان افراطی از شاه خواست تـا از پرداخت بقیهٔ غرامت جنگ به‌روس‌هـا خودداری کند . عده‌ای معتقد بودندکه منظور او از این‌کارحفظ منافع خصوصی خودش بوده است ولی به‌هرحال او مردی بودکاردان، اهل عمل و با اراده‌ای محکم. در همان سالی که عهدنامهٔ ترکمانچای بین ایران و روسیه بسته شد عـده‌ای در جنوب سر به‌شورش برداشتند و حسین علی‌میرزا مأمور شد تا این شورش را سرکوب کند وبه‌این منظور حکومت کرمان به‌وی واگذار گردید (باید توجه داشت که تا آن زمان حکومت کرمان تابع حکومت فارس بود ـ م) و او از آنجا به‌قلع‌وقمع‌یاغی‌ها پرداخت‌وپس‌ازدست‌یابی به‌ایشان‌عده‌ای‌را سربرید و وگروهی را نابینا ساخت وتعدادی را دار زد وبالاخره دسته‌ای را هم دستور داد تا شکم‌هایشان‌را پاره‌کردند واجسادشان را مانند لاشه‌گوسفند درگذرها وخیابان‌ها به‌تماشای مردم گذاردند .

دوسال بعد برادر تنی او **فرمانفرما** قیام‌کرد و این بار حسین علی میرزا دوش به‌دوش برادرش به‌مخـالفت دولت مـرکـزی وارد میدان شد و یزد را به عنوان مقر فعالیت های خود انتخاب نمود و اصفهان را در معرض تهدید جدی قرارداد. شاه‌بلافاصله عباس‌میرزا را به‌فرماندهی‌کل قوا منصوب‌کرد و بااعزام او به‌جنوب به‌وی امکان داد تا با رفع این غائله جبران شکست‌هائـی راکه از روس‌ها خورده بود بنماید و او این مأموریت را بـا موفقیت تمام انجام داد. یزد وکرمان تقریباً بدون‌خونریزی به‌تصرف قوای دولتی درآمدند وبالاخره پس‌ازپیروزی‌کامل،شاه نسبت به‌حسین‌علی‌میرزا وبرادرش فرمانفرما رئوفت نشان داد وحسین‌علی‌میرزا را حاکم شیرازکرد .

ازجمله دیگرکسانی که خودش خیال می‌کرد شایستگی جـانشین شدن فتحعلی شاه را دارد **شاهزاده محمدتقی میرزا** فرماندار بروجرد بـود . وی درسال ۱۸۲۱ شنیدکه شاه درتهران فوت‌کرده است لذا بلافاصله عـده‌ای را به‌دور خود جمع‌کرد وبه‌سوی تهران راه افتاد تامقام شاهی را تصاحب کند ولی وقتی به‌بیرن دروازه تهران رسید خبریافت‌که شاه در سلامت کامل به‌سر می‌برد در نتیجه بدون اینکه خودی نشان بدهد به‌سوی بروجرد مراجعت‌کرد و وقتی این خبر به‌شاه رسید گفت شخصی که تا این حد خـواهان مـرگ من می‌باشدباید مخارج‌کفن‌ودفن مرا تأمین‌کند وسپس دستورداد‌تا ۲۰۰۰۰تومان ازاو گرفتند!

در اواسط این دوره که معلوم نبود سرانجـام آن به کجا می‌انجامد ، کنل مك دونالد (که به‌علت خدماتی‌که انجام داده بود لقب «سر» گرفته بود) پس ازچندماه بیماری درژوئن ۱۸۳۰ درتبریز وفات یافت ومسؤلیت هیأت به عهدهٔ کاپیتان‌کمپبل واگذارگردیدواوفوراً درخواست‌کرد دکترمك‌نیل به‌عنوان معاون‌وپزشك مخصوص وی برگزیده شود. درآن موقع دکترمك نیل‌درایران معروفیت زیادی داشت. توقف طولانی او درایران موجب شده بود که زبان فارسی را به‌خوبی صحبت بکند و به‌آداب و رسوم کشور، مخصوصاً جریان امور دردربار و ادارات حکومتی درایالات و ولایات وقوف‌کامل داشته‌باشد به‌طوری‌که هیچ یك ازدیگر اروپائیان مقیم در ایران، حتی دکترکورمیك‌که دو سال زودتر از او به‌ایران آمده بـود و سمت ریاست وی را هم داشت، دراین زمینه به‌پای او نمی‌رسیدند.

کمیسریای عالی انگلستان در هند ابتدا از واگذاری سمت سرجؤن‌ـ مك دونالد به‌دکتر مك نیل خودداری کرد . اینك‌کمپبل به عنوان شارژدافـر انگلستان درایران خدمت می‌کرد ومك نیل هم به‌اوکمك می‌نمود. اندکی‌بعد

یك پست دیگر نیز در کادر سیاسی انگلستان درایران خـالی شد و آن پست قنسول انگلستان درایران بود (که دربوشهر قرار داشت ـ م). مك نیل‌داوطلب تصدی این سمت‌گردید و این درخواست خیلی زود مورد قبول واقع شدولی به‌وی اطلاع داده شدکه به‌معاونت‌کمپبل هم انتخاب شده وباید تاتعیین قطعی جانشین سرجؤن مك دونالد ازرفتن به‌بوشهر خودداری‌کند.

دراوت ۱۸۳۱ به‌کاپیتان‌کمپبل اطلاع داده‌شدکه بنا به‌تصمیم‌کمیسریای عالی انگلستان درهندوستان، **سرگردستوآرت**[1] به‌عنوان نمایندهٔ سیاسی در ایران تعیین‌گردیده است و او درماه نوامبر یا دسامبر به‌سوی ایران حـرکت خواهدکرد. کاپیتان‌کمپبل فکرکردکه بهتراست ستوآرت قبل‌از ورود به‌تهران اطلاعاتی ازوضع دربار ایران ومقر ولیعهد درتبریز دردست داشته باشد لـذا به‌دکتر مك‌نیل‌دستور داد تافوراً به‌محل مأموریت خود در بوشهربرود وقبل‌از رسیدن ستوارت درآن جا باشد .

باصدور این دستور مك نیل در عـرض چند روز ازتبریز به‌راه افتاد و دراین مسافرت خانوادهٔ خودرا نیز همراه برد. ازآن جاکه درآن موقع سرما درحداکثر شدت خود بود وی تصمیم‌گرفت ازراه بصره وبغداد به‌بوشهربرود. نبودن جاده طی مسافت طولانی بین تبریز تا بندر بـوشهـر را بسیار مشکل می‌ساخت ، جاده‌ها از برف گرفته بود و در بغداد بین کارکنان‌کشتی‌ای‌که او را از راه رودخانـه به‌سوی جنوب می‌برد و با بروزکرد . وضع عراق هم بسیار مغشوش بود و راهزنان عرب یك بار مایملك او را غارت کردند و بالاخره برای‌آن‌که بدشانسی‌هایش تکمیل شده باشد درفاصلهٔ یك روز راه از بصره به‌وی خبر داده شدکه چون کارمند غیر ارتشی نیست مأموریت سیاسی وی لغو شده است.

1– Major Stewart

به‌این ترتیب مك‌نیل پس‌ازسالها زحمت ومرارت وانجام مسافرت‌های طولانی وخطیرکه به‌قول خودش: «بالغ‌بر ۳۵۰۰۰کیلومتر راه را بااسب‌وقاطر ودیگر وسایلی ازاین قبیل پیمودم وچه بسا روزهاکه مجبور شدم ۱۲۰ تا۱۶۰ کیلومترراه‌را باقاطرطی‌کنم» نه‌تنهاخودرا ازسمت‌نسبتاًمهمی‌که به‌دست‌آورده بود معزول دید، بلکه اساساً دیگر نمی‌دانست‌که چه سمتی درایران دارد . او باتوجه‌به‌این امرنامهٔ تندی ، که تا حـدی هم نسبت به تحریر آن محق بود ، به‌رؤسای‌شرکت‌هندشرقی‌نوشت وبه‌سوی تهران به‌راه افتاد ولی‌وقتی به‌همدان رسید خبریافت‌که سمت ستوآرت لغو شده،کاپیتان کمپبل به‌جای او منصوب وخودش هم به‌عنوان معاون دائمی هیأت نمایندگی سیاسی هند شرقی‌درایران برگزیده شده است. مك نیل طبیعتاً ازشنیدن این خبر بسیار خوشحال شد ولی درضمن مطلع شدکه حقوقی‌که برای او درنظرگرفته شده خیلی‌کمتر ازحقوق معاون قبلی است. مسؤلین لئیم شرکت بـرای پرتجربه‌ترین و کارآمـدترین مأمورین خود درایران، پس ازشانزده‌سال خدمت، ماهیانه فقط ۱۲۵۰ روپیه حقوق تعیین کرده بودند و به‌علاوه کسی را هم به‌عنوان پـزشك مخصوص او در نظرنگرفته بودند .

مك نیل با وجود همهٔ این‌ها پست مزبور را تقبل‌کـرد زیرا ایـن سمت درآن زمـان ازمنزلت خاصی‌برخوردار بود.

اولین وظیفهٔ مك نیل درسمت جدیدکسب اجازه برای شرفیابی‌کمپبل و تقدیم استوارنامه‌هایش بود.کمپبل بعدازآن‌که به‌سمت‌رئیس نمایندگی‌شرکت هندشرقی درایران منصوب شد خواسته بود موضوع را طی نامه‌ای‌که به‌دست یکی ازمستخدمین سفارت داده بود، به‌اطلاع دربار ایران برساند. اما ایـن نامه نه‌تنها هرگز باز نشد، ومورد اعتنا قـرار نگـرفت، بلکه آورندهٔ آن نیز توقیف وزندانی گردید. لذاکمپبل فوراً مك نیل را خواست تاازتبریزبه‌تهران

بیاید و ترتیب شرفیابی اورا بدهد.

درآن زمان رسم براین بود که نمـایندگان سیاسی خـارجی به هنگام شرفیابی برای تقدیم استوارنامه های خود پیشکشی هائی به‌حضور شاه تقدیم می‌کردند. مك نیل پس ازرسیدن به‌تهران متوجه شد که اشکال اساسی دراین است که کمپبل نمی‌خواهد این رسم را رعـایت کند. ملکم و دیگر نمایندگان سیاسی زمان اواجازه داشتند تا برای جلب نظر دربار ایران وجلـوگیری از نزدیك شدن به‌فرانسوی‌ها، مقـادیرزیادی پول خرج کنند و به‌این دلیل پیشکشی‌های گـران بهائی تقدیم می‌داشتند، حتی مك دونالد نیز به هنگام شرفیـابی هدایای ارزشمندی تقدیم کرده وسپس درخواست خودرا مبنی براین که موافقت شود به‌جـای سفیر پادشاه انگلستان ، از جانب شرکت هند شرقی نمـایندهٔ سیاسی در ایران باشد، مطرح ساخته بود، اما اینك کمپبل نیازی به این کار نمی‌دید .

صدراعظم ایران نیز نسبت به‌این نقض سنت سخت معترض بود. سرانجام مك‌نیل درخواست کرد تا شخصاً به‌حضور شاه شرفیاب شود تـا شاید بتواند راه‌حلی پیدا کند ولـی شاه در این ملاقات به‌هیچ عنوان سخنی از موضوع پیشکشی به‌میان نیاورد و سرانجام نیز قبـل از آن که مك‌نیل بتواند مطلبی را عنوان کند مذاکرات را خاتمه یافته اعلام کرد و مك‌نیل را مرخص ساخت ، اما مك‌نیل با زیرپاگذاشتن کلیهٔ آداب و رسوم درباری با بی‌پروائی گفت که اگر شاه کمپبل را بدون پیشکشی به‌حضور نپذیرد ، انگلستان کلیـهٔ مستشاران نظامی خودرا از ارتش عباس‌میرزا فرا خواهد خواند .

مك‌نیل پس ازگفتن این حرف خارج شد و منتظر ماند تا ببیند عکس‌العمل دربار ایران چه خواهد بود . دیری نگذشت که به‌وی خبر داده شد اگر کمپبل فقط ۵۰۰۰ تومان هم بدهد می‌تواند شرفیاب شود ، امـا کمپبل این

میزان را قبول نکرد و غروب همان روز موافقت شد که موضوع پیشکشی نادیده‌گرفته می‌شود.

بلاشك این‌گذشت شاه را می‌توان یک‌اقدام منطقی دانست زیرا خوب می‌دانست که رفتن مستشاران نظامی انگلستان از سپاه عباس‌میرزا مصادف می‌شود با تجاوزات تازه‌ای از جانب روس‌ها. او در این باره به تلخی به اطرافیان خودگفت: «آن‌ها اینك هرکاری‌که دلشان می‌خواهد می‌کنند چون تصور می‌کنندکه آب از سر من‌گذشته است».

فصل هفدهم

ماموریت سرجون مک‌نیل

درطی سال‌های مورد بحث عمال‌شرکت هند شرقی در ایران توانستند به‌رغم بروز وبا و طاعون های مکرر ـ که مهمترین مانع‌کار ایشان به‌حساب می‌آمد ـ به‌کار خود ادامه دهند . طبیعی است تکرار پیدایش اپیدمی‌های این دو بیماری مانع ازآن می‌گردید که انگلیس‌ها بتوانند باخیال راحت مقاصد خویش را در ایران تعقیب نمایند . اصولا شهرهای ایران چون درارتفاعات قرار دارند هرگز منشأ و مبدأ پیدایش این دوبیماری نمی‌باشند ولی هربار که این‌بیماری‌ها،مخصوصاً، وبا، دریکی‌ازکشورهای‌همسایه بروزمی‌کرد شهر-های ایران چه آن‌هائی‌که دربخش فلات مرکزی وناحیهٔ شمالی قرار داشتند و چه آن‌هائی‌که در سواحل خلیج فارس بودند به‌این بیماری آلوده می‌شدند مثلا درسال ۱۸۲۹ وبا ازافغانستان به‌تهران رسید . تاآن موقع بیماری مزبور در افغانستان دو نفر از شاهزادگان را به‌هلاکت رسانده بود، بیماری سال بعد به تبریز رسید و از مرزهای ایران و روسیه‌گذشت . در جهت جنوب نیز

کاشان و اصفهان آلوده‌گردید . در پائیز شدت‌آن در تبریز به‌حد اعلای خود رسید و بالغ بـر ۳۰۰۰۰ نفر را به هـلاکت رساند و **عباس میرزا** مجبور شد خانوادهٔ خود را در زمستان به اردبیل منتقل‌کند تا ازابتلاء در امان بمانند و مردم وحشت زده‌که به‌هر سو می‌گریختند این بیماری را در سراسر شهرستان تبریز منتشر ساختند وسال بعد تمام‌گیلان نیز آلوده شد .

به‌همین ترتیب درسال ۱۸۳۱ نیز ازکرمانشاه خبر رسیدکه وبا از بغداد به‌آن‌جا سرایت‌کرده است . در خود بغداد و بصره شدت بیماری به‌حدی بود که سال‌های هولناك ۱۷۷۲ را به‌خاطر می‌آورد . پاشای بغداد در های قصر خود را بر روی عموم مردم بسته بود و جداً از تماس بـا دیگران خودداری می‌کرد و با وجود این خودش و بسیاری از اعضای خانواده‌اش مبتلا شدند و دونفر از هفت نفر زنش به‌هلاکت رسیدند . اسقف کاتولیك های شهر که درضمن امور فرانسوی‌ها را درآن‌جا نیز اداره می‌کرد یکی‌دیگر ازمبتلایان بود . او در بیمارستان خودش درگذشت . سرانجام تعـداد تلفات در بغداد ۳۰۰۰۰ نفر تخمین زده شد.

وضع بصره به‌مراتب بدتر بود . **دکتربیگری**[1] که در آن موقع پزشك هیأت سیاسی هند شرقی در بغداد بود به‌بصره اعزام گردید تا به‌بیند چگونـه می‌تـوان از شدت بیماری کاست . او در بصره در حالی‌کـه دست‌هایش را به‌روغن مخلوط بـا کافور آغشته می‌ساخت وبه‌لباس خود سرکه می‌زد تا از گزندابتلا به‌بیماری‌وبا درامان‌بماندبه‌میان وبازدگان می‌رفت وپس‌ازبررسی‌هائی‌که انجام دادگزارش دادکه به‌طورمتوسط روزی ۱۰۰ نفر ازاین بیماری به‌هلاکت می‌رسند . دولت عثمانی‌که در آن زمان بر منطقهٔ بین‌النهرین تسلط داشت‌کوچکترین اقدامی برای مبارزه بابلیهٔ مزبور انجام نمی‌داد . فرماندار بصره نیز مانند رئیس خود پاشای بغداد ، درهـای قصرش را بر روی عموم

1– Dr. Baigrie

بسته واز پذیرفتن هرکس امتناع می‌ورزید وسرانجام‌هم وقتی بیماری به‌داخل قصرنفوذکرد وشروع به‌گرفتن‌قربانی‌نمودبازدرهارا بازنکردند واجسادرا بدون توجه به‌سلامت مردم شهر ازپشت دیوارها به‌داخل خیابان‌های اطراف پرتاب می‌کردند. تعداد تلفات روزانه به‌قدری زیاد بودکه به‌تجار پارچه دستور داده شد ازکالای خود برای‌کفن کردن مردگان استفاده‌کنند. طبقات مرفه بی‌اعتنا به‌آن چه‌که درشهر می‌گذشت فقط‌کوشش می‌کردند تاجان خود را در امان نگاهدارند. فقرا نیزبرای نجات خود دست به‌دامان فرار شدند ودیری نگذشت که سراسر منطقهٔ خلیج فارس‌آلوده شد .

شدت بیماری در بصره به‌حدی بود که دو سال بعد که نمایندهٔ سیاسی انگلستان از این شهر بازدید به‌عمل‌آورد درگزارش خود نوشت : « وبا شهر مزبور را تقریباً ازسکنه خالی‌کرده‌است ونخلستان‌ها بدون مراقبت ورسیدگی رها شده‌اند وازآنجاکه تلقیح‌این درختان باید مصنوعاً وبه‌وسیلهٔ انسان انجام بشود، هیچ‌یك ازنخلستان‌ها میوه ندارند ومردم ازنبودن خرماکه غذای‌اصلی ایشان محسوب می‌شود به‌شدت درمضیغه می‌باشند» .

خطر و اثر بروز متناوب بیماری وبا درایران نه‌از راه‌کساد شدن امور تجاری، بلکه از طریق افزایش مخارج هیأت‌هـای نمایندگی، توجه رؤسای شرکت هند شرقی در هندوستان را به‌خود جلب کرد ! (در آن سال‌ها عملا کلیهٔ امور سیاسی و تجاری انگلستان در آسیا توسط شرکت هند شرقی که مرکزش درهندوستان بود اداره می‌شد ـ مترجم) کما این‌که می‌بینیم نامهٔ تندی به‌رئیس هیأت نمایندگی خـود در تهران نوشته و در آن **ملك دونالد** به‌علت مخارجی‌که پس‌از مسافرت به‌ایران انجام داده و هدایائی‌که به‌افراد مختلف پیش‌کش‌کرده بود مورد سرزنش قرارگرفته است . ملك‌دونالد درجواب این نامه تنها صرفه‌جوئی‌ایکه می‌توانست پیشنهادکند قطع اضافه پرداختی بودکه جهت واکسیناسیون به‌پزشکان هیأت داده می‌شد . از ایـن بابت ماهی ۱۰۰

روپیه به **دکتر کورمیك** و ۱۶۰ روپیه‌هم به **دکتر مك‌نیل** پرداخت می‌شد. در این‌نامه‌از کمپبل به‌علت خستی‌که در دادن هدیه وپیشکشی به‌خرج داده بود از این نظرایرادی‌گرفته نشده بود ولی درمقابل به‌وی ایـراد گرفته شده بود کـه تشکیلات وسیعی برای نگاهداری تعداد زیادی اسب و قاطر به‌وجود آورده است به‌علاوه به‌وی اطلاع داده شده بود که پس از اتمام دورهٔ خدمت دکتر کورمیك‌کسی به‌جای وی اعزام نخواهد شد. کمپبل نمی‌توانست نسبت به‌این تصمیم اعتراض‌کند ولی درمورد نگاهداری تعداد زیادی اسب وقاطر جواب دادکه شیوع مرتب بیماری وبا وطاعون اورا مجبورمی‌کند تابرای جلوگیری از ابتلای مأمورینی‌که در نقاط مختلف‌کشور پراکنده می‌باشند به‌میزان کافی وسایل ایاب و ذهاب و حمل ونقل دراختیار داشته باشد تا بتواند در اسرع وقت آن‌ها را ازمحل بروز بیماری دورکند وبه‌همین دلیل‌هم هست‌که علیرغم بروز متناوب این دوبیماری در ایران حتی یك نفر ازاعضای هیأت نمایندگی انگلستان درایران مبتلا ویا تلف نشده است.

با وظائف جدیدی کـه به‌عهدهٔ مك‌نیل واگذار شده بود او دیگر نمی‌توانست مانند سابق به‌کارهای طبابت برسد ودرنتیجه‌کمپبل (که ازسال۱۸۳۲ سرروبرت‌کمپبل شده بود) عملا بدون پزشك شده بود. در این ایام چشم درد او را به‌شدت رنج می‌داد و به‌این دلیل مجبور بود از دکتر کورمیك استمداد بجوید اما دکترکورمیك کـه اعلام کرده بود خیال دارد در زمستان ۱۸۳۰ بازنشسته شود هنوز در تبریز بود وبه‌این دلیل‌کمپبل درخواست‌کرد تا یك نفر پزشك به‌تهران اعزام شود و برای این‌کار **دکتر ریچ**[1] را نام برد. این شخص چندین سال بودکه به‌عنوان جراح هیأت نمایندگی سیاسی انگلستان دربوشهر در آن شهر خدمت می‌کرد اما کمیسریای عالی انگلستان در هند که همیشه

1- Dr. Riach. (Reach)

سیاستش محدود کردن خدمـات پزشکی بود این درخواست را بلاجـواب گذاشت .

عباس میرزا پس از غلبه بـر شورشیان جنوب و تثبیت موقعیت خـود به‌عنوان جانشین‌شاه به‌سمت شرق‌رفت تاشورش‌های‌آن منطقه را نیزسرکوب کند و ابتدا به‌دفع فتنهٔ حاکـم خراسان پرداخت[1] و مشهد را مقر ستاد خود ساخت . دکتر مك‌نیل‌که همراه وی بودگزارش داد که عباس‌میرزا به‌قدری درکارهای خود موفق بوده است که حتم دارد بزودی شورش هرات را هـم درهم خواهد شکست اما قبل از آن‌که حمله به‌هرات آغازگردد تراکمه سر به‌طغیان برداشتند وسرکوبی‌آن‌ها موجب شدکه عباس‌میرزا مدت دیگری در مشهد بماند . او در طی ایـن مدت مذاکراتی در زمینهٔ جلوگیری از فـروش بردگان ایران دربخارا با امیر بخارا انجام داد واین مذاکـرات مصادف با زمانی بود کـه امیر مزبور از دولت انگلستان درخواست کـرده بود تعدادی پزشك ومستشار نظامی به‌دربار او اعزام‌گردد .

در تابستان سال۱۸۳۳ عباس‌میرزا به‌دستور پدرش سفرکوتاهی به‌تهران کرد و در غیاب خـود فرماندهی سپاه را به‌پسرش **محمدمیرزا** سپرد و به‌وی مأموریت داد تا فتنهٔ هراتی‌ها را خاتمه دهد . در این مسافرت ظاهر بیمار گونهٔ ولیعهد دربار ایران را به‌شدت مشوش ساخت لذا دکترکورمیك را از تبریز ودکترملك‌نیل را ازمشهد به‌سرعت به‌تهران احضارکردند واین دوپزشك به‌اتفاق **میرزا بابا** پزشك مخصوص عباس‌میرزا پس‌از تبادل نظر چنین تصمیم گرفتندکه قبل از شروع به‌هـرکاری و اقدام به‌هرنوع معالجه‌ای ولیعهد باید به‌نقطهٔ آرامی رفته به‌استراحت بپردازد و مخصوصاً فکر حمله به‌هرات را از سر بیرون‌کند اما عباس‌میرزا (که احتمالا از علت غائی‌اخذ یك‌چنین‌تصمیمی باخبر بود ـ م) آن را نپذیرفت.

۱ـ منظور کامران میرزا فرزند محمودمیرزا است (مترجم).

کمپبل هم کماکان از درد شدید خـود رنج می‌برد و برای درمان آن مرتباً از داروهائی که دارای ترکیبات جیوه بودند استفاده می‌نمود و به‌علت تأثیر این ماده سلامت خودرا بکلی از دست داد وبستری شد ودیگر نتوانست دراین امر مداخله کرده و به‌ولیعهد بقبولاندکه باید از حمله به‌هرات صرفنظر نماید . سرانجام موافقت شد کـه عباس میرزا شهر نیشابـور را به‌عنوان مقر فرماندهی خود انتخاب کند زیـرا اولا هوایش بهتر از مشهد بود و در ثانی به تهران هم نزدیک‌تر بود و در عین حال از مرز افغانستان هـم چندان فاصله‌ای نداشت و او به‌خوبی می‌توانست از آن‌جا جریان حمله را زیر نظر داشته باشد .

عباس‌میرزا قبل ازحرکت از تهران تصمیم گرفت نماینده‌ای به‌انگلستان اعزام‌کند تا راجع به‌برخی مسایل مهـم مذاکـراتی صورت بدهد. مهمتـرین موضوع مورد بحث این بودکه اولا انگلیس‌ها پس ازفوت پدرش در رسیدن او به‌مقام سلطنت کارشکنی نکنند و درثانی به‌کمک‌های خود برای نگاهداری سپاه ادامه داده و درضمن اسلحهٔ لازم را دراختیارسربازان وی بگذارند. او پس ازمدتی بررسی، پزشك مخصوص خودمیرزابابا را برای این‌کار انتخاب کرد ومیرزابابا پس از مدتی تأخیر به‌سوی انگلستان راه افتاد. درآن زمـان پیداکردن شخص واجد شرایطی برای این‌کار فوق‌العاده مشکل بود. میرزابابا دوازده سال درانگلستان زندگی‌کرده وطبابت خوانده بود ودرنتیجه انگلیسی را خیلی خوب می‌دانست. او برخلاف اغلب رجال آن زمان پولکی نبود و ازآن‌گذشته عباس‌میرزا به‌وی اطمینان‌کامل داشت. به‌هرحال پس از رفتن او دکترکورمیك پزشك مخصوص ولیهدگردید واو در ۷ اوت ۱۸۳۳ یك بـولتن پزشکی به‌شرح زیر دربارهٔ وضع مزاجی ولیعهد منتشر ساخت:

«والاحضرت همایون ولایتعهد ازاستسقای اطراف سافله‌که دامنهٔ آن‌تا چهاربند ادامه یافته وموجب شده‌است‌که جگر بیمارگردیده وازکار بیفتد رنج

می‌برند. این پنجمین حملهٔ بیماری مزبور است».

دو روزپس ازصدور این بولتن ولیعهد برغم وضع نامساعدی‌که داشت به‌سوی خراسان حرکت‌کرد ولی هیچ پزشکی را به‌همراه نبرد. شاه به‌دکتر ـ کورمیك دستور داد تا درتهران بماند و با وی دراخذ تصمیم نهائی دربارهٔ عباس‌میرزا مشاوره‌کند. کمپبل هم دکتر مك نیل را به‌مأموریت فرستاد.

درتابستان همان سال بیماری عجیبی که احتمالا آنفلوآنزا بوده است شایع شد واعضای هیأت نمایندگی سیاسی انگلستان نیزبرغم تمام دقت‌هائی که به‌عمل آوردند مبتلا شدند وتعداد بیماران آن‌ها به‌قدری‌زیاد شدکه‌کمپبل تصمیم‌گرفت از شمیران (زرگنده ـ م) به‌تهران مراجعت‌کند. فتحعلی شاه نیز به‌این بیماری مبتلا شد وپزشکان مخصوص‌گزارش دادند که تب شدید همراه بالرزعارض اوگردیده است. وضع داخل شهر به‌مراتب بدتر از اوضاع‌دهات اطراف‌آن ـ از جمله شمیران ـ بود وهرروز ده دوازده‌نفرتلف‌می‌شدند. مرگ ومیرافراد وبیماران درشرف فوت‌که درخیابان‌ها افتاده بودند وعدم مراعات اصول بهداشت وضعی شبیه به‌سال‌های بروز وبا به‌وجود آورده بود. دراین حیص وبیص نان نیزکمیاب شد وگوشت به‌کلی کالای نادری‌گردید ودرنتیجه بروز قحطی غیرقابل اجتناب به‌نظر می‌رسید.

دراین گیر و دار دربین مردم شایع شدکه شدت یافتن بیماری شاه و طولانی‌شدن دورهٔ معالجه اوبه‌علت ندانمکاری‌های پزشکان مخصوص‌مشارالیه می‌باشد. عقیدهٔ عمومی براین بودکه مرگ شاه قریب‌الوقوع است ودرست دربحبوحهٔ این شایعات یك خبر مهم دیگر نیز درشهر پیچید و آن خبر فوت عباس‌میرزا و دکترکورمیك درنیشابور بود.

دربین پرونده های رسمی مربوط به آن زمان دو نامهٔ خصوصی از دکتر مك نیل وجود داردکه دربارهٔ مرگ دکتر کورمیك می‌باشند. دریکی از این نامه‌ها می‌خوانیم که:

«بیچاره دکتر کورمیك دراوایل ماه گذشته دریکی ازکاروانسراهای راه خراسان فـوت شد. درآن موقع نه‌تنها هیچ اروپائی‌ای نـزد وی نبود، بلکه هیچ یك ازمستخدمین مورد اعتمادش نیزهمراهش نبودند. اوباسرعت به‌دنبال شاهزاده عباس‌میرزا می‌رفت وفقط یك رختخواب به‌همراه داشت[1].

اینست مخاطرات این کشور؛ کورمیك باوجود آن‌که دارای ثرت‌ومقام بود وموردتوجه شخص ولیعهد قرارداشت این چنین به‌پایان عمرخویش‌رسید. فقدان یك چنین مرد خیر ومفیدی‌که بدون تظاهر وظایف خودرا انجام می‌داد بلاشك درتبریزکه محل خدمتش بود عمیقاً احساس خواهد شد.

میزان تأثر خود من نیز بیش ازآنست‌که بتوانم آن را بازگـو کنم. او تنها رابط بین زمان‌های گذشته وحال محسوب می‌گردید وفقط من بودم که ازاین حالت مستثنا شمرده می‌شدم. بامرگ اواینك من مسن‌ترین وقدیمی‌ترین مأمور انگلستان درایران می‌باشم. تهران ـ ۱۱ نوامبر۱۸۳۳»

سه هفته بعد ازمرگ دکترکورمیك بودکه عباس‌میرزا نیز به‌علت‌شدت بیماری جگر در مشهد وفات یافت و با مرگ اومسألهٔ جانشینی فتحعلی شاه به‌صورت مسأله روز درآمد. فوت عباس‌میرزا انگلستان را دربلاتکلیفی قرار داد؛ روس‌ها بلافاصله اعلام‌کردندکه از **محمدمیرزا** پسر بزرگ عباس‌میرزا حمایت می‌کنند. انگلیس‌ها نمی‌توانستند ازاین پیشنهاد جانبداری‌کنند زیـرا وزارت امور خارجه آن‌ها پیش‌بینی می‌کردکه به‌سلطنت رسیدن محمدمیرزا مواجه بامخالفت‌هائی ازجانب شاهزادگان درباری خواهد شد واین امـر به موفقیت ایشان درایران لطمه می‌زند ودرنتیجه تنها راه جلوگیری ازواردشدن این لطمه آن خواهد بود که پس از فوت فتحعلی‌شاه درصورتی که با جلوس محمد میرزا برتخت سلطنت مخالفت‌هائی صورت بگیرد به‌وسیلهٔ قوهٔ قهریه‌این مخالفت‌ها سرکوب شود. اما ازسوی دیگر این مـوضوع نیز روشن بـود که

۱ـ پس از آن که خبر بیماری عباس میرزا به‌تهران رسید شاه از دکتر کـورمیك خواست تابرای درمان ولیعد به‌نیشابوربرود ودکترکورمیك برای انجام این‌کار پنج‌هزار تومان مسکوك طلا مطالبه کرده وپس از دریافت این دستمزد حرکت‌کرد (مترجم) .

محمدمیرزا از جانبداران روسیه بود و اگر به‌سلطنت می‌رسید خواسته های آن‌ها را بیش از انگلیس‌ها برآورده می‌نمود و به‌همین دلیل وزارت امور خارجهٔ انگلستان ابتدا تصمیم گرفت به‌هر قیمت‌که شده مانع از به سلطنت‌رسیدن اوبشود وبازبه‌همین دلیل بودکه‌وقتی سفارت انگلستان درتهران نامه‌ای به‌وزارت امور خارجه آن کشور نوشت و درآن پیشنهاد کرد که دولت باید قبل از آن که فتحعلی شاه محمد میرزا را رسماً ولیعهد خود اعلام نماید جانبداری خود را از او اعلام‌کند، این موضوع را با شك و تردید فراوان مورد بررسی قرار داد.

وضع بسیاربغرنجی پیش‌آمده بود. آیا لازم بودکه تمهیدی چیده شود؟ مثلا محمد میرزا به‌جنگ هرات فرستاده شود و درآن جا شکست بخورد و به‌این ترتیب وجههٔ خودرا از دست بدهد؟ و یا اینکه عموهایش که درجنوب بودند تقویت شوند؟ شاه نیزباوجود علاقهٔ زیادی‌که به‌او داشت دراخذتصمیم مردد بود. فتحعلی‌شاه درآن موقع ۷۲ سال داشت وبلاشك نمی‌توانست مدت زیادی زنده بماند و با توجه به‌بیماری‌ایکه به‌آن مبتلا بود و وضع پیچیده‌ای که به‌وجود آمده بود نمی‌شد انتظار داشت که بتواند سریعاً تصمیم بگیرد. درحقیقت شاه بین انتخاب او و پسرخودش **ظل‌السلطان** مردد بود اما درعمل این روس‌ها وانگلیس‌ها بودندکه می‌بایست تصمیم می‌گرفتند.

انتخاب یکی از دونفر از روی خصوصیات اخلاقی ایشان‌کار بسیار راحتی بود؛ ظل‌السلطان مردی بود بی‌اراده، ضعیف‌النفس، عیاش و بی‌توجه به‌تعهدات وقول خود واین صفت اخیر موجب می‌شدکه روس‌ها وانگلیس‌ها نتوانند دربارهٔ اوتصمیم قاطعی بگیرند. درمقابل محمد میرزا باوجود آن‌که هنوز خیلی جوان‌بود خصائل پسندیدهٔ زیادی داشت؛ بسیار خوشدل وصحیح‌العمل‌بود واین صفات ازخصوصیات بارزایرانیان‌آن دوره محسوب می‌گردید وبه‌همین علت محبوبیت فراوانی دربین طبقات مختلف مردم داشت.

شاه ابتدا او را حاکم و فرماندهٔ قوای نقاطی‌که قبلا تحت فرماندهی پدرش عباس‌میرزا قرار داشتندکرد و شش ماه بعد دراواخر ژوئن ۱۸۳٤ وی را به‌سمت ولیعهدی خود انتخاب کـرد و دراین امـر اصرار سفیر روسیه که به‌ملاقات شاه رفت وگفت‌که آغامحمدخان را درخواب دیده‌که به‌او دستور داده است به‌حضورشاه شرفیاب شود وبه‌وی بگوید باید محمدمیرزا راولیعهد کند نیز مؤثر بود. محمد میرزا پس از منصوب شدن به‌سمت ولایتعهدی‌فوراً به‌سوی تبریز به‌راه افتاد تا درآنجا مستقر شود.

با وقوع این جریانات این سؤال پیش‌آمـد که آیا اینك فتحعلی شاه آنقدر زنده خواهد ماندکه ولیعهد جدید بتواندوضع خودرا تحکیم‌کند یاخیر؟ درماه ژانویه شاه به‌دل درد شدیدی مبتلا شد به‌طوری که تاچند ساعت کسی به‌زنده ماندن وی امید نداشت. پزشك مخصوص فوراً شخصی‌را به‌نزدکمپبل فرستاد ودرخواست‌کردکه درصورت امکان‌نوعی شراب قوی برای اوارسال دارد و این درمان یکبار دیگر مؤثر واقع شد. اما دراواخر ماه مـزبور شاه به‌قدری ضعیف شده بودکه نمی‌توانست ازاطاق خارج شود. موجودی‌شراب هم به‌تدریج به‌اتمام رسیده بود و درنتیجه دوباره تقاضا شد تاکمپبل مقداری ازآن بفرستد ولی‌کمپبل نیز دیگـر چیزی از آن نداشت لذا تصمیم‌گـرفته شد علی‌الحساب از آبجو استفـاده شود. این درمـان هم مـؤثر واقـع شد و شاه بهبهودی نسبی یافت بطوری‌که درماه فوریه توانست دوباره افراد را به‌حضور بپذیرد اما کبرسن، افراط در عیاشی و عارض‌شدن مرتب تب وی را سریعاً ازپا درآورد تاجائی‌که مشاورین خارجی به‌وی پیشنهاد کردند امور مملکت را به‌ولیعهد بسپرد.

مشکلات وموانعی‌که محمدمیرزا درطول عمر خود باآن‌ها موجه شده بود موجب گردیده بودند کـه وی مردی کار آزموده و مجرب بشود . وقتی به‌سلطنت رسید خزانه خالی و حقوق افراد ارتش عقب افتاده بود . قحطی ،

بیماری و جنگ درآمد حاصله از مالیات‌ها را به‌حد اقل ممکن تقلیل داده وعلاوه برآن موعد پرداخت قسط غرامت جنگ به‌روس‌ها نیز فرا رسیده بود. مستشاران اروپائی او همه تازه‌کار بودند و به‌امور مربوطه تسلط لازم را نداشتند؛ وی در زمان پدرش از مراقبت‌های پزشکی و راهنمائی‌های دکتر کورمیک‌ودرزمان ولیعهدی‌اش ازخدمات نظامی‌شخصی به‌نام**سرگردهارت**[1] برخوردار بود ولی اینک‌هردوی‌آن‌ها وفات یافته بودند و**سرهنگ‌پاسمور**[2] و **سرگرد سرهنری بثون**[3] ارتش تحت فرماندهی او را اداره می‌کردند که هیچ‌کدام آن‌طورکه باید و شاید به‌کار خود وارد نبودند . مشاورین پزشکی او نیز **دکترگریفیت**[4] وشخص حادثه‌جوی دیگری به‌نام **کلرک**[5] بودند. باتوجه به‌یک‌چنین وضعی بودکه وقتی در ۲۸ اکتبر ۱۸۳٤ از نماینده‌ای‌که از طرف هیأت نمایندگی سیاسی انگلستان با او به‌تبریز رفته بود خبر درگذشت پدر بزرگ خودرا شنید بسیار ناراحت شد.

شاه ظاهراً ازسلامت نسبی‌ای برخوردار شده بود وبه‌اصفهان رفته بود تامالیات های معوقه را از ظل‌السلطان وصول کند ؛ اما این‌کار به‌سادگی صورت نگرفت و پس ازگفتگوی تندی‌که با پسرش انجام داد دچار هیجان شدیدی شد و پس ازآن به‌تدریج از حال رفت ودر آرامش تمام دار فانی را وداع گفت .

در این مسافرت تقریباً پنجاه نفر از اعضای خانواده‌اش‌همراه اوبودند که به‌محض اطلاع از واقعه آشفتگی عجیبی بین ایشان پیدا شد . هیچ‌کس نمی‌دانست چه‌باید بکند، شهرنیزحالت عادی خودرا ازدست داد، حتی برای

1- Major Hart
2- Colonel Pasmore
3- Major Sir Henry Bothone
4- Dr. Griffith
5- Clarke

خوابیدن شب هم جای مناسبی به‌نظر نمی‌رسید زیرا همه از آن بیم داشتند که همان شب به‌دست مردم کشته شوند و به‌همین دلیل تعداد زیادی از ایشان فوراً به‌طرف تهران فرار کردند اما آن‌ها که باقی ماندند دریافتند که جانشان در معرض خطر آنی قرار ندارد و خشم مردم فقط متوجه **سیف‌الدوله** حاکم شهر می‌باشد که در دوران اقتدار خود ظلم و ستم زیادی به‌مردم روا داشته بود. سیف‌الدوله هم که خود به‌این امر وقوف داشت قبل از آن‌که دست مردم به‌وی برسد با عده‌ای از نوکران و تفنگچی‌های خود به‌چهار محال فرار کرد و در آن‌جا موضع گرفت. با رفتن او شهر آرامش سابق خود را بازیافت و همراهان شاه و اعیان و اشراف اصفهان جسد او را با تشریفات تمام از شهر حرکت داده و به‌قم بردند و در آن‌جا به‌خاك سپردند.

ظل‌السلطان پس از به‌خاك سپردن پدر با سرعت خود را به‌تهران رساند و به‌کمک چند تن از برادران خویش در کاخ گلستان بر تخت سلطنت جلوس کرد و خود را **عادل‌شاه** نامید و به‌قوهٔ بذل و بخشش چند تن از بزرگان پایتخت را با خود همداستان کرد و یک نفر را نیز به‌نزد محمد میرزا فرستاد و پیغام داد که او می‌تواند کماکان به‌سمت ولیعهدی در تبریز بماند.

این پیش آمد مغایر نقشه‌هایی بود که انگلیس‌ها و روس‌ها طرح کرده بودند لذا تصمیم گرفتند با یکدیگر کمال همکاری را بنمایند. و نقشه‌های خود را جامهٔ عمل بپوشانند. اینك زمستان به‌تدریج فرا می‌رسید و راه کوهستانی و پرمخاطرهٔ تبریز در زیر پوشش ضخیمی از برف مسدود شده بود و ظل‌السلطان با توجه به‌این امر اطمینان داشت که محمد میرزا تا فرا رسیدن بهار و باز شدن راه‌ها نمی‌تواند به‌سوی تهران حرکت کند و او تا آن موقع وضع خود را مستحکم می‌سازد اما او در این محاسبه کوششی را که ممکن بود مستشاران نظامی انگلیسی سپاه محمد میرزا به‌عمل بیاورند به‌حساب نیاورده بود. آن‌ها در مدتی کمتر از یك ماه مقدمات لشکرکشی به‌تهران را فراهم ساختند و ارتش ولیعهد به‌سوی تهران به‌حرکت درآمد.

انگلیس‌ها وروس‌ها باتمام قوا به‌حمایت از محمدمیرزاکه اینك اورا **محمد ـ شاه** می‌نامیدند برخاسته بودند و اوهمراه باسپاهیان خـود به‌سوی مـرکز راه افتاد و دربین راه رؤسای محلی و عشایر منطقه‌ای همـگی به حمـایت از وی برخاستند و سرانجام پیشقراولان سپاه به‌فرماندهی **سرگرد بثون** بـدون آنکه حتی یك تیرشلیك بشود وارد قزوین شدند و **رکن‌الدوله** فرماندهٔ شهرکه خود از جمـله کسانی محسوب می‌شد که در به سلطنت رسیدن ظل‌السلطـان نقش اساسی‌ای ایفاء کرده بود ودر ازاء همین خدمت هم به‌حکومت قزوین‌وگیلان منصوب شده بود، چون ورق را برگشته دید باعده‌ای از اطرافیان خویش به استقبال لشگر فاتح شتافت. ظل‌السلطان که وضع را چنین دید و متوجه شدکه تاب مقاومت نخواهدداشت تصمیم‌گرفت شهررا آتش بزند وبه‌سوی اصفهان عقب‌نشینی‌کند ولی با دریافت حکم عفو از این فکر منصرف شد[1]. چند روز بعد محمدشاه وارد تهران شد و به‌تخت سلطنت جلوس‌کرد و به پادشاهی نود روزهٔ ظل‌السلطان خاتمه داد.

محمد شاه ابتدا در قصر نگارستان‌که خارج ازشهرقرار داشت مستقر گردید ودرهمان جاتاج شاهی رابرسر، کمربند مروارید را برکمر، وبازوبند شاهی را بربازو بست وشمشیر سلطنت را به‌دست‌گرفت وسپس برتخت‌طاوس نشست وبزرگان وصاحبان مناصب را به‌ترتیب رتبه ومقامی که داشتند رسماً به‌حضور پذیرفت. رفتار او به‌هنگام معرفی‌شدن ظل‌السلطان خیلی بیش از آن چه تصور می‌رفت دوستانه بود. او می‌توانست بدون این‌که مورد ایراد قرار بگیرد دستور بدهد این شخص را گردن بزنند و یا چشم‌هایش را کور کنند. ظل‌السلطان درتوجیه‌کار خودگفت‌که هرگز خیال نداشته است به‌خزائن‌سلطنتی

۱ـ پیشقراولان اردوی محمد شاه درسیاه دهن بیست‌کیلومتری قزوین باسپاهی که ظل‌السلطان به‌فرماندهی برادر خود امام وردیخان به‌جنگ فرستاره بود مصادف شدند و آن‌ها را شکست دادند (مترجم).

دست بیابد ویا مقام سلطنت را به‌خود اختصاص دهد بلکه این رکن‌الدوله و دیگران بوده‌اندکه اورا اغواکردند و به‌انجام یك چنین کاری وا داشتند و هم آن‌ها بودند که اورا مجبور ساختند درعرض مدت کمی که زمام امور را دردست‌داشت بیش از یك میلیون تومان به‌اطرافیان خود بذل وبخشش کند!

محمدشاه به‌هنگام حرکت به‌سوی تهران پس از رسیدن به‌دروازهٔ شهر صبرکرد تا منجمین ساعت مناسب را برای ورود به شهر تعیین کنند و آن‌ها به‌قدری درکار خود تأمل به‌خرج دادندکه سفرای انگلیس وروس نگران شده به‌وی‌گوشزدکردند این تأخیر ممکن است مانع از آن بشود که وی به‌سلطنت برسد. شاه‌جوان درجواب‌ایشان‌گفت: «پدرم به‌این خرافات اعتقادی‌نداشت، منهم چنین اعتقادی ندارم ولی به‌نظریه و اعتقاد مردم باید احترام گذاشت. مردم معتقدندکه هرکس ستاره‌ای دارد وستارهٔ من‌هم بهرام است‌که منحوس‌ترین ستارگان شمرده می‌شود واعتقاد براین است که هرکس ستاره‌اش بهرام باشد سرنوشت بدی دارد و باید سخت مراقب حال خود باشد». سرانجام منجمین‌نظردادندکه به‌هنگام طلوع آفتاب روزدوم ژانویهٔ سال ۱۸۵۳مناسبترین موقع برای ورودشاه به‌شهر می‌باشد. آن روز هوا فوق‌العاده سرد بود ودر روشنائی سحرگاه قوا به راه افتاد. سربازان به‌زحمت می‌توانستند تفنگ‌های سنگین فتیله‌ای خودرا دردست نگاه دارند وملتزمین رکاب به‌سختی موفق‌شدند اسب‌های خویش را به‌حرکت درآورند. آب‌ها درجوی‌ها یخ بسته و مردم سرمازده هنوز ازخانه‌های خودخارج نشده بودند وبه‌همین دلیل پادشاه‌جوان که تازه بیست و پنج بهار ازعمرش می‌گذشت و آمده بود تابرتخت سلطنت بنشیند وبه‌عنوان شاهنشاه زمام امور مملکت را دردست بگیرد بدون استقبال وبدون تشریفات وارد پایتخت خود شد.

به‌این ترتیب می‌بینیم که محمدشاه باکمك‌های همه جانبهٔ انگلیس‌ها و روس‌ها ومخصوصاً انگلیس‌هاکه فرماندهی قوای اورابه‌عهده داشتندبه‌سلطنت

رسید. ازسال‌های قبل از آن انگلیس‌ها به قوای فرماندهی ولیعهد کمك‌های نظامی می‌نمودند وچندماه قبل‌ازفوت فتحعلی‌شاه یك‌هیأت نظامی‌جدیدمرکب ازهفت افسر، یك افسرپزشك‌وتعدادی‌گروهبان به‌بوشهر واردشده‌بود. این‌عده باوخیم‌شدن اوضاع خودراسریعاً، و باتحمل مشقات فراوان به‌تبریز رساندند و در لشکرکشی به‌سوی تهران شرکت نمودند. اینك خدمات دکتر گریفیث موردنیاز فراوان بود زیرا بامرگ دکترکورمیك و درمرخصی بودن مك نیل وموافقت نشدن با انتقال دکتر ریچ ازبوشهر به‌تهران‌اویگانه پزشك‌انگلیسی‌ای بودکه درهیأت نمایندگی انگلستان درتهران خدمت می‌کرد.

اندکی بعد سرربرت‌کمپبل (که اینك خودش را سرجؤن‌کمپبل‌می‌نامید) بیمارشد واین امرباتوجه به‌ادامهٔ سیاست لئیمانهٔ شرکت هندشرقی وخودداری او ازاعزام پزشك به‌تهران وضع را به‌صورت وخیمی درآورد. کمپبل بارها و بارها به‌رؤسای خود درهندوستان نوشت‌که بودن یك پزشك که وظیفه‌اش صرفاً انجام‌کارهای طبابت باشد ومجبور نباشدکه ازاوقات خود برای انجام کارهای سیاسی نیز استفاده‌کند می‌تواند برای رسوخ در بین شخصیت‌های ایرانی مورد استفادهٔ فراوان قراربگیرد. یك‌چنین پزشکی‌می‌تواند حافظ منافع حیاتی انگلستان درایران باشد وبه‌حفظ روابط حسنه بین انگلستان ازیك‌طرف و دربار و اعیان و بزرگان ایران از طرف دیگر کمك‌های بس ارزشمندی بنماید ولی مسؤلین امر در هندوستان هرگز کوچکترین توجهی به‌این حقایق نکردند.

در تابستان سال ۱۸۳۵ وضع چشم کمپبل به‌قدری وخیم شدکه دیگر نمی‌توانست گرما وگرد وخاك شهر را تحمل‌کند لذا منزل خود را در تهران رهاکرد و درقلهك چادر زد. فتحعلی‌شاه این ده‌را به‌هیأت نمایندگی‌انگلستان بخشیده بود. کمپبل دریادداشت‌های خود دربارهٔ ده مزبور می‌نویسد:

«. . . . این ده شامل حدود دویست خانوار است و درآمد اهالی‌عملا

چیز مهمی نیست ولی اگر آن چه را که به‌دست می‌آورند به خودشان داده شود، هم‌چنانکه من خیال دارم بکنم، آن‌ها خواهند توانست آب بیشتری‌از ارتفاعات مجاور تأمین‌کنند و از زمین بهرهٔ بیشتری بردارند ووضع اقتصادی مناسبتری پیدا کنند. من به‌عنوان مالك ده چیزی جز قطعه زمین کوچکی که درآن به‌قدر مصرف داخلی منزل خود سیب زمینی می‌کارم برداشت نکرده‌ام و به‌تمام اهالی ده‌گفته‌ام که در ازاء هرچیزی‌که به‌من و یا به‌دیگران می‌دهند قیمت آن را دریافت‌کنند.»

هیأت نمایندگی انگلستان دراین دهکده باغ ییلاقی بزرگی باخانه‌های مسکونی کافی برای اعضای خود درست‌کرده است که هرسال مورد استفاده قرارمی‌گیرند. این‌کار مورد توجه برخی دول دیگر نیز واقع شد و آن‌ها هم اقدام به ساختن یك محل ییلاقی برای خود کردند. این ده در شش کیلومتری تهران واقع شده و۳۰۰ متر ازتهران بلندتر می‌باشد. هوای بسیار مطبوع و خنکی دارد درحالی‌که هوای تهران درتابستان دم‌کرده وخفه است. این‌مکان بارها به‌هنگام بروز و شیوع بیماری وبا به‌صورت پناهگاه هیأت نمایندگی سیاسی انگلستان مورد استفاده قرارگرفت که اولین بار آن بلافاصله پس از هدیه شدن آن بود.

اگرچه لشکرکشی محمدشاه به تهران باجنگ و خونریزی فراوان توأم نبود، ولی در مقابل درنقاط دیگر مجبور شد مبارزات سختی بنماید. منطقهٔ جنوب‌که پیوسته به‌علت تمایل به‌داشتن استقلال داخلی یك منطقهٔ غیر آرام محسوب می‌گردید این بار به سرکردگی **حسنعلی‌میرزا**[1] و فرمانفرما برعلیه حکومت مرکزی قیام‌کرد و محمد شاه برای فرو نشاندن این آشوب سپاهی به‌فرماندهی **سرهنری بثون** به‌سوی شیراز روانه ساخت و این شخص دکتر ـ گریفیث را به‌عنوان پزشك گروه همراه خود برد. اصفهان خیلی زود تسخیر

۱ـ منظور حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه است (مترجم)

گردید وپس ازچندروز شیراز نیزبه‌تصرف قوای دولتی درآمد وحسنعلی‌میرزا وفرمانفرما هردو دستگیر شدند[1].

بافرونشستن غائلهٔ مزبور وضع محمد شاه کاملا تثبیت گردید و قدرت حکومت برسراسرکشور گسترش یافت. دراین موقع بثون‌که دراثر شرکت در جنگ‌های مداوم سلامتی خودرا ازدست داده‌بود به‌عنوان مرخصی به‌انگلستان برگشت و شاه تصمیم گرفت تا غائلهٔ افغانستان را نیز خاتمه دهد. اما این کاری بودکه انگلیس ها به هیچ عنوان تمایلی به انجام آن نداشتند. از سوی دیگر شاه تصمیم گرفت تا به‌تجارت برده‌های ایرانی نیز یکسره خاتمه بدهد واین اقدامی بود که مورد استقبال بسیاری از کشورهای بزرگ جهان قرار می‌گرفت ولی همانطور که گفتیم تصمیم مربوط به پس گرفتن قندهار و هرات‌منطبق بانقشه‌هاومیل انگلستان نبود وآن‌ها اگرچه ظاهراً باآن‌مخالفت نکردند ولی دستوری هم برای شرکت افسران خودکه درارتش ایران خدمت می‌کردنددراین‌لشکرکشی‌صادرننمودند. دردربار ایران‌جز **حاجی‌میرزاآغاسی** صدراعظم دیگران نظریهٔ قاطعی دراین مورد نداشتند: سفیر روسیه به‌جانبداری ازنظر شاه وصدراعظم برخاست وقول داد که اگر لشکرکشی فوراً انجام بشود به‌سپاه ایران کمک‌های لازم خواهد شد.

شاه باوجوداین‌وعده، مدتی به‌بررسی‌اوضاع پرداخت زیرااحساس‌کرده بود که این لشکرکشی نه موفقیت‌آمیز خواهد بود و نه مورد تأئید مردم[2] ولی

۱ـ سپاه اعزامی‌شاه‌زیر نظرشاهزاده‌فیروزمیرزا ومنوچهرخان‌معتمدالدوله به‌دستور قائم مقام به‌سوی فارس روانه شد وبرطبق نوشتهٔ‌کتاب «ایران دردورهٔ سلطنت قاجاریه» تألیف آقای‌علی‌اصغر شمیم صفحهٔ ۹۳ فرماندهٔ انگلیسی‌آن لیندسی بوده است (مترجم).

۲ـ توجه خوانندگان به‌این نکته جلب می‌گرددکه نویسنده در تشریح وقایع این دوره، مخصوصاً وقایع مربوط به‌لشکرکشی‌های ایران به‌هرات وبازپس ستانی افغانستان، ←

سرانجام با توجه به‌قول سفیر روسیه ناگهان دستور داد تا قوا حرکت کند. وقتی این دستور به‌پادگان‌های ارتش که درخارج از تهران مستقر بودندرسید بهت و آشفتگی درآن به‌وجود آورد. آذوقه و وسیلهٔ حمل ونقل به‌قدرکفایت وجود نداشت وبرای تأمین این نیازمندی‌ها مسؤلین کار بازار تهران‌را چپاول کردند. از میوه‌فروش‌ها هرچه داشتندگرفته شد و از قاطردارها اسب و قاطر اخذگردید و بااین وسایل غیر کافی سپاه به‌حرکت درآمد و به دولاب رسید. دراین جا صحنه‌های بلوا وچپاول‌تکرارگردید تاشاید وسائل حرکت روزبعد فراهم‌گردد وقتی خبر این‌کارها به‌شاه رسید به‌شدت خشمناك شد وفریاد زد: «اگر لشکریان من دهی را که درتیررس تفنگ‌کفتر زنی من قرار داردغارت کنند، بادهات دوردست چه‌خواهندکرد؟» وسپس دستور داد تاکلیهٔ سرهنگان ارتش را فلك‌کنند و انضباط ومقررات شدیدتری درصفوف مراعات‌گردد.

صبح روز بعد شاه شخصاً فرماندهی سپاه را به‌عهده گرفت. دراین سفر میرزابابا پزشك مرحوم عباس میرزا که پس از مراجعت از انگلستان‌حکیم‌باشی دربار شده بود ودکتر ریج که اینك به‌عنوان پزشك هیأت نمایندگی سیاسی انگلستان درتهران به‌سر می‌برد ودرضمن به‌هنگام مرخصی دکترمك‌نیل کارهای دفتری‌را نیز انجام می‌داد همراه شاه حرکت‌کردند. همراهی دکتر‌ریج به‌عنوان یك دیپلمات خارجی ملتزم رکاب صورت نگرفت بلکه به‌عنوان پزشك مخصوص شاه به راه افتاد. علاوه براو **کاپیتان ستودارت**[1] مسؤل

→ که انگلیس‌ها باآن سخت مخالفت می‌ورزیدند، آن‌چنان متعصبانه ازدید یك نفرانگلیسی مطالب‌را به رشتهٔ تحریر درآورده است که وقایع به‌کلی دگرگونه نشان داده شده‌اند. به‌هرصورت برای رعایت امانت در ترجمه، متن‌کتاب عیناً به‌فارسی برگردانده‌شده‌است، نهایت آن که دربرخی مواقع سعی شده باتوضیحات حاشیه، و چند جا هم باجملات بین‌الهلالین، حقایق تا حدودی بازگوگردند (مترجم).

1- Stoddart

آموزش افراد و چند نفر گروهبان انگلیسی سعی می‌کردند انضباط را دربین جمعیتی که سپاه ایران را تشکیل می‌داد برقرار سازند نیز با سپاه محمد شاه بودند؛ سرهنری بثون که پس ازمراجعت به‌انگلستان درجهٔ سرلشکری گرفته‌بود و چند روز بعد از حرکت سپاه ازمسافرت خود به‌انگلستان به‌تهران رسید نیز باعجله خود را به‌ستون اعزامی رساند.

سپاه مزبور در راه خود بامشکلات وموانع فراوانی مواجه شد. وجود بیماری وبا در دهات خراسان مانع از آن می‌شدکه افراد وارد آن‌ها بشوند وبه‌این دلیل همیشه در بیابان‌ها اردو می‌زدند. تراکمه نیز در حدود استراباد مزاحمت هـای فراوانی برای پیشقراولان و پسقراولان سپاه ایجاد کردند. مخالفت انگلیس‌ها بااین اردوکشی نیز موجب شد بین افسران ایرانی و بثون اختلاف نظرهای شدیدبروزکند وماندن انگلیس‌ها را درسپاه غیرممکن‌سازد. افسران و افراد ایرانی دیـگـر دستورات بثون را اطاعت نمی‌کردنـد و او سرانجام مجبور شد به‌شاه شکایت کند و درخواست نماید که به‌علت ضعف مزاج مأموریت دیگری به‌وی محول شود. شاه (کـه ازکارشکنی‌های او و دیگر افسران و افراد انگلیسی‌ایکه در سپاه بودند خبرداشت و باطناً مایل بود آن‌ها را طرد کند) با این درخواست موافقت کرد و او را مأمور مرزهای آذربایجان ساخت وچون اوبهانهٔ این‌کاررا ضعف مزاج‌قیدکرده بود به‌دکتر ریچ نیز دستور داد تا باوی حرکت‌کند و دکتر ریچ هم‌که (همانطورکه قبلا یادآور شدیم) به‌عنوان پزشك مخصوص همراه شاه بود نه به‌عنوان یك فرد دیپلمات، مجبور شد از این دستور اطاعت کند وسپاه ایران را ترك نماید. این‌دونفر به‌اتفاق‌دیگر افسران وافرادانگلیسی‌ای‌که همراه‌لشکریان ایران‌بودند - بجز **کاپیتان ستودارت** - ازسپاه جدا شده به‌سوی تهران بازگشتند وهیچ‌یك از افسران و افراد ایرانی جز یك سرهنگ بیکاره که از هنری بثون تقاضای وام‌کرده بود و میرزابابا ایشان را بدرقه نکرد.



شکل ۵ ـ تصویر حاجی میرزا آغاسی درموزهٔ بریتانیا

مشکلاتی که سپاه محمدشاه بـا آن‌ها مواجه بود حتی پس از مراجعت این عده هم از بین نرفت . **فریدون‌میرزا** که مأمور سرکوبی تراکمه شده بود *نتوانست کاری از پیش ببرد وبه‌اردو مراجعت کرد. افراد به‌علت نداشتن آذوقه* واسلحه ابراز نارضایتی می‌کردند. دکتر ریچ پس‌ازمراجعت به‌تهران گزارشی ازآن‌چه‌که درعرض چند هفته همراهی باسپاه مزبور دیده بود به‌رؤسای خود تقدیم‌کردکه در آن نوشته است: « . . . . حتی یك سنگ چخماق در تفنگ سربازان مشاهده نمی‌شد وجز درمورد دو فوج حتی یك دانه باروت به‌افراد داده نشده‌بود وتوشه‌دان‌ها همه خالی ودرهم وبرهم بودند . . . . ».

بیماری نیز بین افـراد شایع بود و اکثراً از داشتن تب شاکی بودند . سرانجام بیماری وبا پیدا شد و یکی از مستخدمین دکتر ریچ را از پا درآورد ولی بیماری مزبور به‌طرز معجزه‌آسائی شایع نگردید . سفیر روسیه‌که همراه خانوادهٔ خود با سپاه حـرکت می‌کـرد آشکارا زبان به‌شکایت گشود و دکتر مخصوص اوکه **ینیش** نام داشت اینك تنها پزشك اروپائی سپاه محسوب می‌گردید. روحیهٔ افراد به‌هیچ‌وجه برای‌حمله به‌افغان‌هاکه جداً تصمیم به‌مقاومت گرفته بودند مناسب نبود وبه‌این دلایل شاه خواه وناخواه زودتر از موعد هر سال به‌سوی قشلاق حرکت‌کرد ودر یك روز فاصله ازاستراباد اردو زد، اما متوقف‌کردن افراد وضع را بهتر از زمانی‌کـه درحال حرکت بودند نکرد . افراد از کم بود شدید آذوقه شکایت می‌کردند . کم بود مواد غذائی به‌حدی شدید بود که عده‌ای از سربازان تصمیم گرفتند بنهٔ مخصوص شاه را غارت کنند . جو به‌ده برابر قیمتی‌که درتهران می‌شد خریداری‌کرد به‌فروش می‌رفت وگندم به‌هیچ قیمتی پیدا نمی‌شد. چابك سواران ترکمن نیزکه هرشب از اول غروب تا سپیده دم در اطراف اردوگاه پرسه می‌زدند موفق شدند چهل رأس ازاسب‌های شاه و ۱۸۰ رأس‌ازاسب‌ها وقاطرهائی‌را عده‌ای‌که ازآن‌ها حامل اسباب و اثاثیهٔ سفیر روسیه بودند به‌غارت ببرند . سرانجام میزان نارضائی

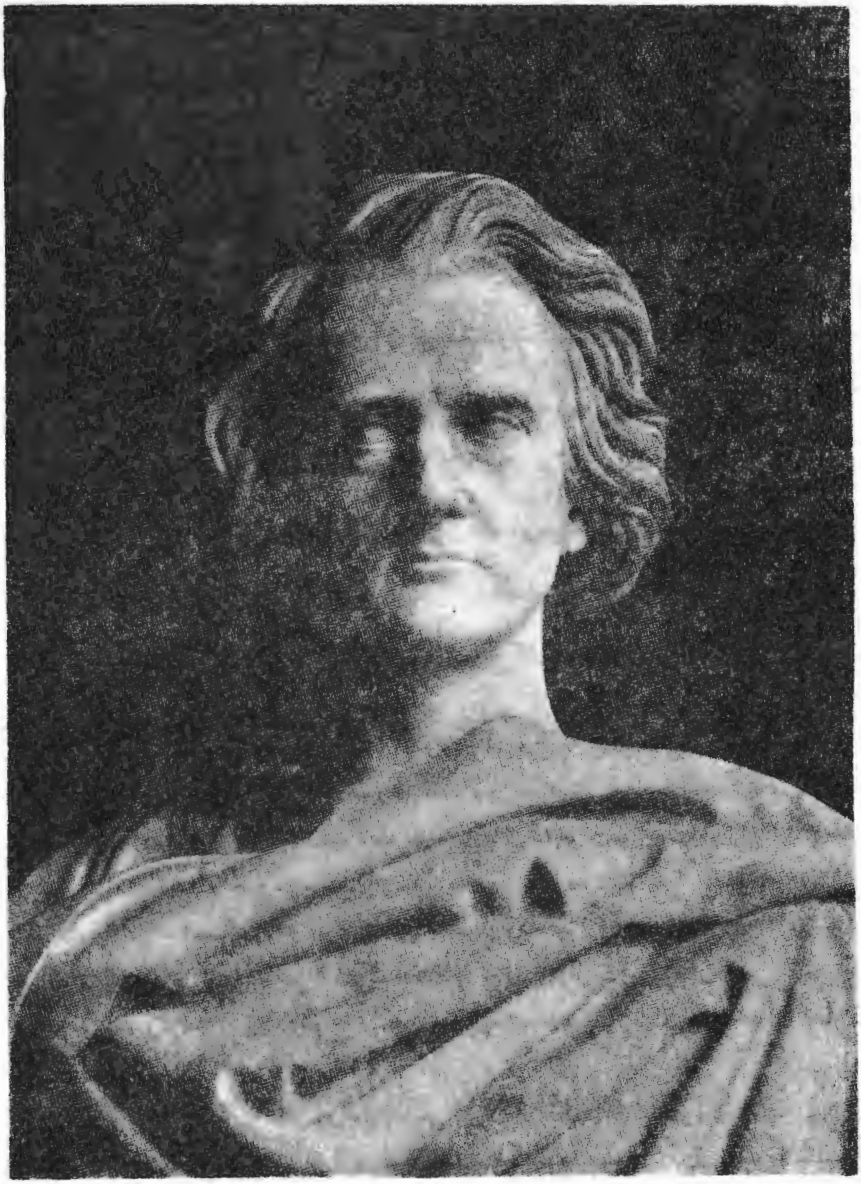

شگل ٦ ـ سرجؤن مك‌نيل

افراد به‌جائی رسیدکه شاه قول داد ازحمله به‌شهر هرات صرفنظر خواهدکرد و به تهران مراجعت خواهد نمود و به‌دنبال این وعده در اوایل دسامبر سال ۱۸۳۶ میلادی بدون این‌که توانسته باشد کاری انجام دهد به تهران مراجعت کرد، درحالی‌که نه‌تنها محبوبیت خود را به‌میزان وسیع از دست داد، بلکه خزانهٔ خودرا تیز خالی کرد[1].

پس‌از این واقعه انگلیس‌ها برای جبران مافات و جلب نظر ایرانی‌ها تصمیم گرفتند تا اقدامی در جهت خواستهٔ دیرینهٔ دربار ومردم انجام بدهند و به‌این منظور دکترملک‌نیل‌راکه درآن موقع درانگلستان بود به‌عنوان سفیرکبیر و وزیرمختار دربار انگلستان در دربارایران به‌تهران اعزام داشتند[2]. این‌اقدام طبیعتاً مورد استقبال ایرانی ها قرار گرفت. دکتر ملک‌نیل از دوستان پدر محمدشاه واز افراد مورد اعتماد پدر بزرگ اوبود. زبان فارسی را به‌روانی صحبت می‌کرد وبه‌آداب ورسوم دربار ومخصوصاً شیوهٔ حکومت‌های‌محلی وطرز رفتار حکام درایالات وولایات آشنائی کامل داشت وبه‌علاوه به‌سیاست

۱ـ میزان تعصب نویسنده درشرح وقایع مربوط به‌لشکرکشی محمدشاه برای‌فتح هرات واقعاً عجیب می‌نماید؛ همان‌طورکه قبلا نیز مختصراً توضیح داده شد مردم‌ایران هرگزمخالف بازپس‌ستانی افغانستان‌نبودندونارضائی‌هائی‌که‌پس‌ازمراجعت‌شاه‌ازاین‌لشکرکشی درمردم مشاهده شد به هیچ وجه من‌الوجوه به‌جهت آن نبودکه چرا اقدام به‌اردوکشی به هرات را کرده است، بلکه صرفاً به‌این خاطربودکه چرا از فیصله دادن به‌این غائله منصرف شده بود و این مطلبی است‌که احتمالا تعدادی از پدربزرگان نسل حاضر نیز به‌خاطر دارند ونویسنده نیزدرشرح لشکرکشی بعدی محمدشاه «بالاجبار» به‌آن اعتراف کرده است (مترجم).

۲ـ از این تاریخ به بعد روابط سیاسی ایران و انگلستان به‌صورت رابطهٔ بین دو دولت درآمد، در حالی‌که قبل از آن، همان طورکه گفته‌شد، نمایندگان سیاسی انگلستان در ایران از طرف کمیسریای عالی آن دولت در هندوستان و شرکت هند شرقی تعیین می‌شدند (مترجم).

روس‌ها درایران نیز وقوف کامل داشت. این امور موجب شده بودکه عده‌ای اورا فرد فوق‌العاده‌ای بدانند ودر مقابل کسانی‌هم‌بودندکه وی‌را برای‌مصالح کشور ایران بسیارخطرناك می‌دانستند ودر رأس‌این‌گروه حاجی میرزاآغاسی صدر اعظم **ومیرزامسعود**[1] وزیر امور دول‌خارجه قرار داشتند . حاجی میرزا آغاسی خوب می‌دانست‌که مك‌نیل هر وقت فرصتی به‌دست می‌آورد شاه را ازخالی بودن خزانه، نداشتن یك‌سپاه منظم وبالاخره ناامنی‌استان‌های جنوبی به‌هراس انداخته و از این راه امتیازاتی برای دولت خود به‌دست می‌آورد . میرزا مسعود نیز این را می‌دانست‌که مك‌نیل از تمایل او به‌سیاست روسیه و بی‌تفاوتی‌کامل او نسبت به‌پیشرفت‌های‌کشورآگاه است. طبیعی‌است مخالفت این دونفر مك‌نیل را در اجرای مقاصدش مواجه بااشکالاتی می‌ساخت ولی این اشکالات آنقدر زیاد نبودندکه عملیات اورا بکلی‌متوقف سازند . اینك کاردانی و زیرکی بیش‌از هرچیز دیگری می‌توانست رمز موفقیت باشد زیرا عملا دیگرآن‌دوره‌ای‌که شاه‌آشکارا درهرامری با سفرای خارجی به‌مشورت می‌پرداخت و نظر آن‌هـا را دربست قبـول می‌نمود سپری شده بود . اینك ولو اینکه نظر دهنده مك نیل بود باز تا زمانی‌کـه صدراعظم باآن موافقت نمی‌کرد و یا هدیه‌ای مناسب به‌همراه نداشت مورد توجه قـرار نمی‌گرفت و طبیعتاً عمل‌هم نمی‌گردید .

هنگامی کـه دکتر مك‌نیل همراه با **دکتربل**[2] پزشك مخصوص خود به‌ایران‌مراجعت می‌کرد در تبریز با **الیس**[3] که شارژدافرسفارت‌انگلستان بود ملاقات‌کرد . آن‌ها در آن‌جا خبر یافتندکه دکتر ریچ به‌تهران مراجعت‌کرده است. لذا مك‌نیل دکتربل را درتبریز گذاشت تابه‌امور درمانی‌هیأت نمایندگی

۱- منظور حاجی میرزا مسعودانصاری‌گرمرودی آذربایجانی است (مترجم).

2- Dr. Bell

3- Ellis

سیاسی انگلستان در آن شهر برسد و خود به‌سوی تهران به راه افتاد . به‌این ترتیب درسال مزبور رؤسای‌هیأت نمایندگی‌سیاسی انگلستان درایران ـ به‌جز ارتشی‌ها ـ همگی پزشک بودند .

ورود مک‌نیل به‌تهران‌چند روزقبل‌از انصراف **محمدشاه** از لشکرکشی به‌هرات صورت‌گرفت واز آن‌جاکه می‌دانست با رسیدن‌شاه به‌تهران موقعیت برای شرفیابی، حضوری مناسب نخواهد بود تصمیم گرفت استوارنـامـه‌های خود را توسط کسی به‌دربار بفرستد و سپس سعی کرد تا آمدن شاه از وجههٔ سابق خود برای تحکیم موقعیت فعلی خویش استفاده‌کند وبه‌اصطلاح تاآنجا که می‌تواند آب رفته را به‌جوی باز گرداند . اتفاقاً در همان ایام زن **میرزا مسعود** وزیر امور دول خارجه بیمار بود . مک‌نیل فوراً ازموقعیت استفاده کرد وضمن‌فرستادن شخصی برای احوالپرسی‌درخواست‌کرد اجازه داده شود دکتر ریج از زن وی عیادت نماید اما میرزا مسعود بااین درخواست موافقت نکرد . مک‌نیل‌که می‌خواست به‌هرتیب شده این‌فرد ذی‌نفوذ مخالف‌را باخود موافق سازد باز ضمن فرستادن‌کسی برای احوالپرسی پیشنهادکردکه خودش به‌درمان بپردازد و اضافه کرد که به‌عنوان پزشک می‌شود به‌وی اجازه داد وارد اندرون بشود . میرزا مسعود کـه حال زنش روز بـروز وخیمتر می‌شد ناچار شد این پیشنهاد را بپذیرد وچون مک‌نیل درکار خود موفق شد و زنش را معالجه‌کرد با وجودآن‌که نظر مساعدی نسبت به‌انگلیس‌ها نداشت مأخوذ به‌حیاگشت وقبول‌کرد استوارنامه‌های اورا شخصاً به‌عرض شاه برساند .

محمدشاه روز۹ دسامبر۱۸۳۶ واردتهران شد و روزبعدخود مک‌نیل را به‌حضور پذیرفت . مک‌نیل دربار را به‌کلی باآن چه‌که در زمان فتحعلی‌شاه دیده بود متفاوت یافت . آثارگرایش به‌غرب ـ که می‌بایست آن را میراث عباس‌میرزا دانست ـ درهمهٔ شئونات به‌خوبی مشهور بود. درخارج ازدربار نیز تغییرات چشمگیری درطرز تفکر مردم مشاهده می‌گردید. اینك انتقاد از

حکومت مطلقهٔ شاه اینجا و آنجا شنیده می‌شد و روح آزادیخواهی به‌تدریج درمردم حلول می‌کرد. **حاجی زین‌العابدین**[1] دردفتر کار دکتر ریچ می‌نشست وآشکارا اظهار می‌داشت که شاه قبلی کشوررا ویران ساخت وتمام درباریان اوافراد خودپرستی بودندکه هیچ‌کاری برای ملت انجام ندادند. من حتی شاه را راضی کرده بودم مخارج به‌کارافتادن چاپخانهٔ تبریز راکه ۳۰۰۰ تومان می‌شد بپردازد و این‌کار پس از یك سری مذاکرات طولانی انجام پذیرفت‌و حواله‌ای به‌مبلغ سه هزارتومان صادر شد ولی وقتی آن را برای تأئید به‌نزد صدراعظم بردم پاره‌کرد وگفت ما از این پول‌ها برای خرج‌کردن نداریم .

درآن موقع دویست سال اززمانی‌که ایرانی‌ها باصنعت چاپ آشناشده بودند می‌گذشت. درزمان‌شاه‌عباس‌کبیر **اسقف جوُن تادوس**[2] کرملی نمونه‌های چاپ‌شده‌ای اززبور داودی‌را به‌فارسی‌وانجیل را به‌عربی‌به‌شاه‌نشان داد که خیلی مورد توجه قرارگرفت به‌طوری‌که دستور داد فوراً چاپخانه‌ای‌برای دربار فراهم‌گردد. وسایل این چاپخانه متأسفانه همان سالی به‌ایران رسیدکه شاه عباس وفات یافت . در بارهٔ این چاپخانه **دومینیك**[3] از روی کتاب صحرای عربستان در تاریخ ششم دسامبر ۱۶۲۸ چنین می‌نویسد :

«اینك چهل وهفت روز است که ما شهر حلب را ترك کرده‌ایم. وسائل چاپی که ما حمل می‌کنیم بسیار گران تمام شده‌اند و بسیار هم سنگین هستند به‌طوری‌که یك شتر به‌زحمت می‌تواند آن‌ها حمل‌کند. دروسط صحرا به‌یکی از دوستان خود که همراه باکاروانی مسافرت می‌کرد برخوردیم و او به ما گفت‌که بهتراست به‌راه خود ادامه ندهیم زیرا پادشاه اعراب عوارض‌جدیدی برای کاروان‌ها وضع‌کرده و مال‌التجاره‌ها را بازرسی می‌کند. برای آن‌که

۱- صاحب چاپخانهٔ‌چاپ سنگی تبریز (مترجم).

2- John Thaddeus

3- Fr . Dominic

آن‌ها محموله ما را بازرسی نکنند مجبور شدیم ۱۰ غروش عوارض بپردازیم زیرا اگر آن را باز می‌کردند وسرب‌ها را می‌دیدند بلاشك آن را برای خود برمی‌داشتند مخصوصاً اینکه می‌دیدند ما داریم آن را برای پادشاه ایران که دشمن ایشان محسوب می‌شد می‌بریم. باتوجه به‌این امر بود که بهتر دیدیم عوارض مزبور را بپردازیم ومانع بازرسی محموله بشویم»[1].

من هیچ اطلاعاتی ندارم که آیا سرانجام چیزی بااین چاپخانه به‌چاپ رسید یانه؟ **رافائل** اهل مان می‌گوید که درزمان او ـ که سی سال بعد از رسیدن چاپخانهٔ مزبور به اصفهان باشد ـ برای دانشجویان مدارس اصفهان کتاب چاپی وجودنداشت[2]. به‌احتمال قرب به‌یقین این دستگاه هیچ‌گاه به‌عنوان یك ماشین چاپ مورد توجه قرار نگرفت زیرا ده سال بعد از ارسال آن بازرس کل کلیسای‌رم نامه‌ای به‌اسقف اصفهان نوشت ودرآن جویا شدکه: «باماشین چاپ فارسی‌ایکه ازرم به‌ایران فرستاده شده است چه‌کرده‌اند؟ و می‌خواهند با آن چه بکنند؟ آیا اصلا استفاده‌ای از آن به‌عمل می‌آید؟» و سال‌ها بعد ژنرال‌ملکم گفته‌است که‌به‌هنگام‌بازگشت ازایران‌چاپ یك‌صنعت‌ناشناخته‌بود[3].

درسال ۱۸۱۶ کوشش‌های جدیدی برای واردکردن این صنعت به تبریز ازطرف شاهزاده عباس میرزا به‌عمل آمد و دستگاهی درشهر مزبور نصب گردید ویکی‌ازاولین‌مطالبی‌که به‌چاپ رسید رساله‌ای بود دربارهٔ تلقیح آبله[4].

تقریباً همان موقع هم چاپخانهٔ دیگری در تهران زیر نظر **میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله** دایر شد. تمام‌کتبی‌که دراین چاپخانه به‌چاپ رسیده‌اند به‌عنوان «انتشارات معتمدالدوله» معروف می‌باشند.

1- Chron . Carm . in Persia ; vol . I , P . 30.

2- Etas de la Perse , P . 256

3- Malcolm; History oJ Persia, vol.1, p.30

٤- نویسندهٔ این رساله محمدبن عبدالمنصور خوبی‌است (مترجم).

درسال ۱۸۲٤ عباس‌میرزا شخصی به‌نام **میرزاجعفر تبریزی** را به‌مسکو فرستاد تا صنعت چاپ را یاد بگیرد . با مراجعت این‌شخص اولین چاپخانهٔ سربی نیز در تبریز شروع به‌کار کـرد ولی پنج سال بعد تمام دستگاه‌های آن به‌تهران حمل‌شد. پس‌از وفات عباس‌میرزا چاپخانهٔ سنگی تبریز ازکار افتاد واین وضع تا پایان قرن نوزدهم ادامه پیداکرد .

چاپ سنگی تهران به‌کارخود ادامه داد و قرار شدکه یك هفته نامه نیز چاپ ومنتشر بشود. محمدشاه شخصاً نسبت به‌این موضوع علاقه‌مند بود ولی مـع‌ذلك این فکر تا سال ۱۸٤۸ جامعهٔ عمل به‌خود نپوشید . چاپخانـهٔ مزبور یك سری‌کتب ترجمه‌شده راکه بیشتر در زمینهٔ امور ریاضی،نظامی‌وتاریخی بودند چاپ کرد . ضعف مـالی دولت مـانع ازآن می‌شدکه فعالیت وسیعی در این‌زمینه صورت بگیرد به‌علاوه اعتقادات خرافی وقشری نیز بیش‌وکم‌موانعی دراین‌کار ایجاد می‌نمود .

اینك دوباره به‌اوضاع سیاسی‌ایران درآن ایام می‌پردازیم. درطی‌این سال‌هادوقدرت‌بزرگ‌اروپا یعنی‌روسیه وانگلستان دست به‌سلسله‌اقداماتی‌زدند که‌اثرات‌زیادی‌برخط مشی‌دولت‌ایران‌گذاشت‌به‌این‌معنی که‌یکی‌ازاین‌دودولت تصمیم‌گرفت نظر ایران‌را قاطعاً‌به‌سوی خودجلب نماید. تاآن‌زمان انگلیس‌ها برای بازکردن پای‌خود به‌ایران مجبورشده بودندکه باهلندی‌ها، فرانسوی‌ها، پرتقالی‌ها ودر این اواخر هم باروس‌ها آشکار و پنهان مبارزه کنند و اینك روس‌ها با شیوهٔ تازه‌ای به‌میدان آمده بودند و سعی می‌کردند تا از موقعیتی که پیش‌آمده بود بهره‌برداری نمایند . دکتر ریچ از سمت پزشك مخصوص شاه عزل وهمانند شرکت هند شرقی، یا سرهنری‌بثون، محبوبیت خودرا از دست‌داده‌بود وبه‌این ترتیب‌سفیرروسیه متوجه‌شدکه‌زمینهٔ مساعدی برای‌رسوخ در دربار ایران پیداشده‌است لذا **دکترمارتینگو**[1] راکه قبلا پزشك‌مخصوص

1– Dr. Martingo

ظل‌السلطان‌بود به‌حضورشاه معرفی‌کرد. کاملاواضح بودکه منظور اوجانشین کردن یک پزشک روس به‌جای یک پزشک انگلیسی می‌باشد. اتفاقاً دکتر ریچ هم درهمین اوان بیمارشد وبنا شد فصل بهار را درشهر تفلیس بگذراند. درنتیجه دکتر مک‌نیل **دکتر بل** را ازتبریزاحضار وبه‌جای دکتر ریچ‌گمارد و سپس با کمک او یک سری اقدامات همه جانبه بر علیه دکتر مارتینگو به‌عمل آوردکه نتیجهٔ مثبت داد و شاه از قبول او به‌عنوان پزشک مخصوص خود، صرفنظرکرد.

تعداد متقاضیان خدمات پزشکی دکتربل بسیار زیاد بود ودر خدمات پزشکی یك‌کمك داروساز به‌نام **آبراهام کاراپیت**[1] به‌اوکمك می‌کرد. از وی مرتباً خواسته می‌شد تابرای درمان انگلیسی‌هائی که در مناطق شمالی‌زندگی می‌کردند به‌آن خطه برود به‌طوری‌که وقتی شاه در ماه ژوئن ۱۸۳۷ بیمارشد او در تهران نبود لذا مك‌نیل برای آن‌که زمینه را خالی نگذاشته باشد خود امر درمان را به‌عهده گرفت. بیماری شاه نقرس بود و از درد مفاصل رنج می‌برد. پس از چند روز مداوا این درد برطرف‌گردید ولی دل‌درد عارض‌شد به‌نحوی که برای مدت کمی امیدی به زنده بودن شاه نبود. مك‌نیل وظیفهٔ خطیری به‌عهده‌گرفته بود به‌این معنی که هم می‌بایست وظیفهٔ پزشك را انجام می‌داد وهم وظائف سیاسی‌خودرا. اگر محمدشاه میمرد چه‌کسی‌جانشین او می‌شد؟ دولت انگلستان هنوز سیاست خودرا دراین‌باره روشن نکرده بود و مك‌نیل هم هیچ دستورالعملی دریافت نداشته بود.

سال‌ها پیش کمپبل گفته بود که لایق‌ترین فرد برای این‌کار **ناصرالدین میرزا** است؛ واینك نیز همین شخص ولیعهد رسمی کشور بود ولی او در آن موقع فقط هفت سال داشت و کاملا مشهود بود که در صورت فوت شاه، ظل‌السلطان ودیگرکسانی‌که پس‌ازمرگ فتحعلی‌شاه به‌ادعای سلطنت برخاسته

1- Abraham Carapit

بودند و هنوز هم زنده بودند ، به‌یك پسر بچهٔ هفت ساله امکان نمی‌دادند به‌سلطنت برسد. با توجه به‌یك چنین موقعیتی دو راه درمقابل انگلیس‌ها قرار می‌گرفت یااین‌که می‌بایست به‌حمایت‌جدی از ولیعهد برمی‌خاستند ویااین‌که نسبت به‌آنچه رخ می‌دادبی‌تفاوت‌می‌ماندندکه البته دراین‌صورت‌لازم بودکه روس‌ها نیز بی‌طرف بمانند چه اگرانگلیس‌ها بی‌طرف می‌ماندند ولی‌روس‌ها به جانبداری از یکی از مدعیان سلطنت برمی‌خاستند منافع دولت انگلیس به‌مخاطره می‌افتاد . مك‌نیل نامه‌ای فوری به‌وزارت امور خارجه دولت خود نوشت وطی آن تقاضاکرد تا رسماً حمایت خودرا از ناصرالدین میرزا اعلام کند اماوزارت امورخارجهٔ انگلستان به‌علت بهبود یافتن محمد شاه و از بین رفتن امکان‌کشمکش‌های داخلی نیازی به‌آن ندیدکه به‌این درخواست جواب فوری بدهد .

محمدشاه پس‌ازبهبودی تصمیم‌گرفت تا دوباره به‌هرات لشکرکشی‌کند وبه‌این منظور درماه ژوئیهٔ سال۱۸۳۷ باسپاه خود به‌سوی شرق حرکت‌کرد. این‌لشکرکشی یکبار دیگر منافع انگلستان را به‌مخاطره انداخت وبه‌همین‌دلیل اقداماتی‌که برعلیه ایران به‌عمل آمد نمی‌توانست تفاوت چندانی با اقدامات دفعهٔ قبل داشته باشد . دکتر ریچ هنوز کماکان در تفلیس بود و نمی‌شد اورا به‌تهران‌احضار وهمراه شاه روانه ساخت. مك‌نیل نیز درتهران ماند هم‌چنان که سفیر روسیه نیز ماند. به‌علاوه تمام‌مستشاران نظامی انگلیس جز**ستودارت** که اینك سرهنگ شده‌بود درپست‌های خود درشهرستان‌ها باقی‌ماندند وبه‌این ترتیب این‌بار در اردوی‌شاه فقط یك افسر اروپائی یعنی سرهنگ ستودارت ویك پزشك تحصیل‌کردهٔ اروپا یعنی میرزابابا وجود داشت.

نظر مردم این بودکه این لشکرکشی نیز محکوم به‌شکست است . هنوز یك‌ماه از حرکت شاه نگذشته بودکه سرهنگ ستودارت به‌سفارت انگلیس گزارشی‌ارسال‌داشت ودرآن نوشت‌که اگرچه هنوز آذوقه فراوان است ولی

موجودی پول چندان رضایتبخش نیست به‌طوری که وقتی شاه خواست ۶۰۰۰ تومان به مشهد بفرستد مجبورشد کسری آن را از اعیان ملتزم رکاب قرض نماید. حیوانات بارکش را از درباریان و بزرگان‌که دارای اسب و قاطر بودندگرفته بودند و این امر موجبات نارضائی ایشان را فراهم ساخته بود. تعدادی‌ازافواج پیاده‌که ازایالات وولایات فرا خوانده شده بودند هرگز به‌تهران نرسیدند وافراد چندین فوج‌دیگر نیز پس‌ازرسیدن به‌تهران فرارکردند. سه‌فوج‌هم‌درحرم **شاهزاده‌عبدالعظیم** متحصن‌شدند ویک‌فوج‌نیزباتمام وسایل وتجهیزات به‌محل استقرار اصلی خود مراجعت‌کرد.

به‌این ترتیب جمع نیروئی که به‌سمت هرات به حرکت درآمد عبارت بود از۸۰۰۰ نفر پیاده و۱۵۰۰نفر سواره‌نظام‌که هیچ‌کدام ساز وبرگ واسلحهٔ کامل‌نداشتند وچهار فوج پیشقراول وسی‌عدد تفنگ[1]. برای مقابله بااین‌لشکر افغان‌ها می‌توانستند سه برابر این میزان پیاده‌نظام ولااقل ده‌برابر آن سواره‌نظام‌واردمیدان‌کنند. به‌عقیدهٔ‌همهٔ‌صاحب‌نظران‌حمله به‌هرات بایک‌چنین‌قشونی یک کار جنون آمیز بود، چه محال بود که بتوان بایک چنان تجهیزاتی از بیابان‌های بین مشهد تاهرات عبورکرد.

باوجود تمام این‌ها شاه در تصمیمی‌که‌گرفته بود راسخ بود و هم‌چنان پیش می‌راند. در بین سربازان انضباط وجود نداشت و افراد از مقابله با دشمن هراسناك بودند، مع‌ذلک هیچ اقدامی برای مقابله با حوادث احتمالی به‌عمل نیامده بود تاجائی‌که سرهنگ ستودارت معتقد بود پنجاه نفر سوار می‌توانند سراپردهٔ شاه‌را اشغال‌کنند. دیری نگذشت‌که آذوقه‌هم‌کمیاب شد وقیمت مواد خوراکی به‌پنج شش‌برابر قیمتی‌که درمشهد یا نیشابور، یعنی شهرهای نزدیک به‌اردو بود رسید. سپاه محمدشاه اینک در فاصلهٔ نه روز

۱ـ در این‌موردنیزتعداد لشکریان‌ایران درکلیهٔ‌کتب تاریخ۸۰۰۰نفر باتجهیزات کامل وکافی ذکر شده‌است (مترجم).

راه از هرات قرار داشت درحالی‌که آذوقهٔ یك روزهم ذخیره نداشت. تمام آذوقه‌ای که امید می‌رفت ازمناطق اطراف به‌دست‌بیاید فقط به‌اندازهٔ نیازمندی های چهار روز افراد شد. هر قدر قوا جلوتر می‌رفت از هدفی که به آن منظور حرکت کرده بود دورتر می‌شد. سرماهم به‌تدریج فرا رسید و مزید بر علت‌گردید. یکی از ایرانی‌هاکه در اردوی مزبور بود در نامه‌ای به‌پدر خود درتهران نوشته است: «هوا به‌قدری سرد شده‌که صبح‌ها دست افرادگیر ندارد وحتی نمی‌توانند درست صحبت‌کنند». اسب‌ها وقاطرها از راه‌پیمائی مداوم و نداشتن خوراك کافی ضعیف شده و دیگر قادر به حمل بار و بنه نبودند. نقرس شاه نیز دوباره عودکرده بود به‌طوری که دیگر نمی‌توانست بر اسب سوار شود وچند روز بعد حتی دیگر نتوانست ازچادر خود تا درشکه‌ای‌که با آن حرکت می‌نمود برود.

در تحت یك چنین شرایطی یأس وناامیدی برهمهٔ افراد جز شخص‌شاه مستولی شده بود. درتهران هم شایع شد که روس‌ها می‌خواهندکودتاکنند. درباریان وبزرگان‌هم معتقد بودندکه ظل‌السلطان مقدمات رسیدن مجدد خود را به‌سلطنت فراهم می‌کند. عده‌ای از خرافاتی‌ها نیز به‌خسوفی‌که بنا بود در پائیز همان سال اتفاق بیفتد و زمان آن منطبق با مجمع‌الکواکب شاه بود اشاره می‌کردند ووقوع‌اتفاقات ناميمونی‌را پیش‌بینی‌می‌کردند علی‌الخصوص که درطی چند سال قبل پیشگوئی های منجمین در مورد فوت فتحعلی شاه و عباس میرزا درست از آب درآمده بود. اما در عمل تنها واقعه بد به‌هنگام خسوف مزبور تشدید درد نقرس‌شاه بودکه اورا مجبور ساخت چند روزی از چادر خود خارج نشود.

درکادر سیاسی انگلیس‌ها نیز وضع مساعدی نداشتند (زیرا مردم رفته رفته پی‌برده بودندکه موانع ومشکلاتی‌که به‌هنگام اجرای تصمیم فتح هرات برسر راه ایرانی‌ها ظاهر می‌شوند معلول دسایسی‌است‌که آن‌ها به‌کار می‌برند)

صدر اعظم رسماً اعلام کرد که مك‌نیل یکبار موقع لشکرکشی عباس میرزا مانع فتح هرات گردیده و بار دوم هم در زمان همین شاه مانع الحاق مجدد این شهر به‌ایران شده است . اعلام این مطلب از طرف صدراعظم وضع انگلیس‌ها را در تهران جداً به‌مخاطره انداخت و این احتمال به‌وجود آمد که واقعهٔ گری‌بایدوف در مورد آن‌هاهم صورت بگیرد. مك‌نیل وقتی‌این خبر را شنید ابتدا نتوانست آن را باور کند و با عجله یك نفر را به اردوی شاه فرستاد تا از شاه تکذیب این خبر را بگیرد و بعد هم فوراً کلیهٔ اعضای سفارتخانه را به‌سلیمانیه‌که در چندکیلومتری تهران قرار دارد منتقل ساخت .

نبودن شاه درپایتخت وفرار انگلیس‌ها از تهران این شهر را به‌صورت مرکز شایعات راست ودروغ فراوان درآورد. مردم به‌شدت برعلیه انگلیس‌ها تحریك شده بودند و مك‌نیل برای مقابله با این وضع تصمیم عجیبی گرفت به‌این معنی‌که روز بیستم‌نوامبر به‌اتفاق وابستهٔ نظامی سفارتخانه، تنها وبدون محافظ از راه دروازهٔ شمیران وارد شهرشد ومستقیماً به‌بازار رفت وازآن‌جا به‌سفارت انگلیس مراجعت نمود . این‌کار او مورد استقبال طبقات بالای اجتماع قرادگرفت ولی مردم عادی هیچ نوع واکنشی نشان ندادند . مك‌نیل نیز از این موقعیت استفاده کرد و بیشتر کارکنان سفارت را به تهران بازگرداند .

در اولین هفتهٔ دسامبر سپاه ایران اولین پیروزی خود را به‌دست آورد و قلعهٔ غوریان را فتح‌کرد وبه‌این ترتیب نه‌تنها راه هرات درمقابل ایشان باز شد، بلکه آذوقه ومهماتی‌که به‌غنیمت‌گرفته شد وضع سپاه ایران را به‌مراتب بهبود بخشید و از همه مهمتر این‌که افراد و افسران روحیهٔ قوی و شجاعت زیادی پیداکردند . دولت انگلستان‌که تاآن زمان از روی‌گزارشات مك‌نیل فکر می‌کرد سپاه ایران درهمان روزهای اول جنگ بکلی مضمل شده و از بین می‌رود مجبور شد برای حفظ منافع خود دست به اقدامات جدی‌تر و

فوری‌تری بزند . برای انگلستان بسیار ناگوار بود که ببیند دولتی متمایل به‌روس‌ها و طرفدار سیاست سن پطرزبورك به منطقهٔ افغانستان و معابر و امکانات آن دست بیابد لذا به‌مك‌نیل دستور داده شد فوراً خودرا به‌اردوی محمدشاه برساندواز کلیهٔ امکانات دیپلماتیك برای‌متوقف‌کردن او وجلوگیری ازسقوط هرات استفاده کند . مك‌نیك نیز برطبق دستور رسیده در ماه مارس ۱۸۳۸ تهران را ترك و به‌سوی خراسان حرکت نمود .

مك نیل پس از رسیدن به‌اردوی ایران وضع آن را به‌همان بدی‌ایکه تصور می‌کرد یافت. در دهات آن حدود دیگرآذوقه‌ای یافت نمی‌شد وافراد از محرومیت‌های گوناگون سخت در عذاب بودند و بسیاری از آن‌ها از علف‌های بیابانی‌که در آن فصل سال در اطراف هرات تازه میرویند گذران می‌نمودند ولی با وجود این وظیفهٔ سربازی ومیهنی خود را باکمال شجاعت انجام می‌دادند و در سنگرهای خود با آن چنان جانبازی و شهامتی می‌جنگیدندکه بلاشك تاریخ آسیا نظیر آن راکمتر به‌خود دیده است . آن ها بدون این‌که لباس، اسلحه و یا حتی غذای کافی داشته باشند و بدون این‌که دیناری پول دریافت داشته باشند روزها و شب‌های متوالی را در سنگرهائی که اغلب تا زانو در گل‌های آن فرو می‌رفتند و در اثر تیراندازی افغان ها کشته می‌شدند باقی می‌ماندند وبه‌مبارزه میهنی خود ادامه می‌دادند .

حضور مك‌نیل در اردو ، شاه را به‌شدت عصبانی ساخت به‌طوری که مجبور شد به‌او پرخاش‌کند . نوکران او دستگیر و زندانی شدند و نامه‌هائی راکه به‌این وآن می‌نوشت سانسور نمودند وقدرت عمل را بکلی‌از وی سلب کردند . این وضع فقط مختص به‌اردوی شاه نبود ، در سراسر کشور مردم به‌مخالفت با انگلیس‌ها برخاسته بودند . در بوشهر پیرمرد سیدی با **جرالد** نامی‌که داروساز قنسولگری انگلستان بود نزاع‌کرد ویك توسری محکم به‌او زد جرالد هم پیرمرد را سخت مضروب نمود . این عمل خشم مردم را

برانگیخت زیرا سید مزبور مجروح شده و به‌شدت کتك خورده بود . حاکم از قنسول خواست تا جرالد را تسلیم محاکم ایران کند اما قنسول از انجام این دستور سر باز زد . حاکم به‌اطلاع او رساند که چون فرد مضروب ازخاندان پیامبر اسلام است ، مردم ممکن است به قنسولگری حمله کرده و فاجعه‌ای به‌وجود بیاید .

جواب این اخطار خیلی زود داده شد؛ ملك‌نیل که شاه اورا از اردوی خود بیرون انداخته بود نیز پس از رسیدن به تهران ناگزیر گردید با تمام اعضای هیأت سیاسی انگلستان به‌قصد خروج از ایران به‌طرف مرز حرکت کند و دولت انگلستان که از اقدامات ملك‌نیل نتیجه‌ای نگرفته بود ، با نیروی دریائی خود جزیرهٔ خارك را اشغال کرد و بوشهر را مورد تهدید قرار داد و به‌محمدشاه اطلاع داده شد که دولت انگلستان حمله به‌هرات را حمله به‌دولت انگلستان تلقی می‌کند وتا زمانی که ارتش ایران ازشهر مزبور دست برندارد و به‌مواضع قبلی خود عقب نشینی نکند وکلیهٔ افراد و ارتش خود را از خاك افغانستان خارج نسازد ادامهٔ روابط سیاسی بین ایران و انگلستان غیرممکن می‌باشد .

محمدشاه در مقابل یك چنین تجاوز آشکاری با کمال بی‌میلی مجبور شدکوتاه بیاید و در حالی که تقریباً به‌هدف و منظور خود رسیده بود؛ هدف ومنظوری که سال‌هابود ایرانی‌هاآرزوی رسیدن به‌آن را داشتند، وهمه آن‌را غیرقابل وصول می‌پنداشتند . او از هرات دست برداشت وبه تهران مراجعت کرد [1] .

۱ـ حقیقت امر این‌استکه پس از آن‌که محمد شاه دستور داد قائم مقام صدراعظم ایران را بکشند عده‌ای از امرای خراسان سر به‌شورش برداشتند وتراکمه‌هم در منطقه استراباد (گرگان فعلی) دست به‌غارتگری زدند ومحمدشاه درماه ربیع‌الثانی ۱۲۵۳ه.ق مطابق ۱۸۳۷ میلادی برای سرکوبی آن‌ها با ۸۰۰۰۰ سرباز و تجهیزات کامل از راه

←

در یك چنین اوضاع و احوالی کاملا معلوم بود کـه ملك‌نیل نمی‌تواند به‌تهران بیاید، لذا پس‌از مراجعت شاه، دکتررییچ و **سرهنگ شیل**[1] به‌عنوان نمایندگی دولت انگلستان برای مذاکره ودرحقیقت برای بررسی عکس‌العمل

→

دامغان وسمنان به‌آن‌سو حرکت‌کرد ودربسطام اردو زد . درهمان اوان نیکلای اول‌تزار روسیه نیز برای بازدید ازشهر ایروان به‌آن شهر رفته بود واز محمدشاه تقاضای ملاقات کرد. محمدشاه پسر خود ناصرالدین میرزا راکه درآن موقع ۷یا۸ سال داشت به‌همراهی میرزا محمدخان امیر نظام زنگنه ومیرزا تقی‌خان فرهـانی امیرنظـام (امیرکبیر زمـان ناصرالدین شاه) ویك‌نفر ازعلمای مذهبی وجمعی ازاعیان به ایروان فرستاد . این هیأت دراوج کلیسای شهر باتزار ملاقات ومذاکراتی انجام داد و تزار قول داد که اگر ایران به‌افغانستان لشکرکشی‌کند به‌ایران‌کمك‌های لازم را خواهد داد . محمدشاه بااتکاء به‌این قول به‌طرف افغانستان حرکت‌کرد و ابتدا قلعهٔ غوریان را تصرف نمود وبعد ازفتح آن جا به‌سوی هرات لشکر کشید وانگلیس‌ها که دیدند ایران بزودی شهر مزبور را بازپس خواهدگرفت ابتدا در جنوب ایران دسایسی چیدند ومقدمات شورش‌هائی‌را فراهم‌ساختند درضمن باکامران میرزا حاکم هرات تماس‌گـرفته ضمـن ارسال پول واسلحه عـده‌ای از افسران‌ومهندسین انگلیسی ویك‌نفر توپچی‌ورزیده به‌نام پاتینجر (Potinger) رابه‌کمك وی فرستادند . باوجود همهٔ این‌ها رشادت سربازان ایران (که نویسنده نتوانسته است ازاعتراف به‌آن خودداری کند) موجب شدکه برج و باروی شهر را خراب‌شود وچند دسته ازسپاهیان ایران وارد شهر شدند و دروازه‌های شهر را باز کردند وفوج قراگزلو ازسپاه ایران واردشهرشد . درهمین ایام بودکه ملك‌نیل برای فلج‌کردن سپاه ایـران کلیهٔ افسران انگلیسی‌راکه‌عبارت بودند ازرولینسن (Rowlinson) ستودارت (Stoddart) دارنی تود (Darney Todd) و شیل (Sheil) با خود به‌تهران برگرداند و دولت انگلستان به‌ایران اعلان جنگ داد وبلافاصله جزیرهٔ خارك را تصرف‌کرد و به‌سوی‌بندر بوشهر هجوم آورد و به‌این ترتیب محمدشاه را مجبور ساختندکه ازپیروزی خود چشم بپوشد وبه‌تهران مراجعت‌کند (مترجم).

1- Colohel Sheil

دولت ایران به‌دربار رفتند و دیدندکه خشم ایرانی‌ها خیلی بیش از آن چیزی است کـه پیش بینی می‌کردند. آن‌ها دراین دیدار (برای آنکه به‌اصطلاح دست پیش را گـرفته باشند) یك سری تقاضاهای گوناگون از دولت ایران به‌عمل آوردندکه ازجمله مؤاخذه کسانی بودکه در طی وقایع چند ماه‌گذشته به‌مأمورین وقاصدین انگلستان اهانت‌کرده ومزاحم آن‌هاشده بودند. اما دولت برآشفتهٔ ایران قویاً این درخواست‌ها را ردکرد.

ارتش ایران‌کماکان غوریان را در تصرف داشت و در قسمت‌هائی از بخش افغانستان مستقر بود وانگلیس‌ها هم خارك را درتصرف‌گرفته و بوشهر را درمعرض تهدید قرار داده بودند وبه‌این ترتیب شاه خود را مجبور می‌دید که دستور تخلیهٔ مناطق مورد نظر انگلستان را بدهد ولی این‌کار را مباین با اعتبارکشور می‌دانست. مك‌نیل زیرکانه پیشنهادکردکه برای‌حفظ ظاهرحاضر است از سمت خود استعفا بدهد ودر مقابل ایران هم سرزمین های مزبور را تخلیه‌کند ولی شاه به‌این‌کار راضی‌نشد. یك حادثهٔ جدید نیز رخ داد ومناسبات دو کشور را تیره‌تر ساخت به‌این ترتیب کـه یك نفر ازاعضای هیأت سیاسی انگلستان دربوشهرکه درضمن صرافی هم می‌کرد مورد حملهٔ شخص‌ناشناسی قرارگرفت واموالش به‌سرقت رفت. این امر موجب شدکه مك نیل به‌دولت ایران اعتراض‌کند (درآن موقع مك‌نیل به‌علت آن‌که انگلستان به‌ایران اعلان جنگ داده بود درحال مراجعت به‌کشور خود ودر تبریز بود ـ مترجم). خشم مردم از انگلستان موجب شدکه اعضای قنسولگری‌انگلستان دربوشهر مجبور به‌ترك شهر بشوند واین‌حادثه نیز اوضاع را بغرنجتر ساخت. فشارهای‌سیاسی به‌هیچ عنوان نتیجه‌ای نمی‌داد[1] در ماه نوامبر دکتر ریچ و سرهنگ شیل نیز از

۱ـ منظور ازفشارهای سیاسی‌اقداماتی‌است که‌دولت‌انگلستان‌درنواحی‌جنوبی‌کشور انجام‌داد. انگلیس‌ها دراین‌دوره برای به زانو درآوردن‌ایران‌ازهیچ‌اقدامی‌کوتاهی‌نکردند چنانکه یکی ازجاسوسان خودرا به‌نام سراوستین لیآرد (Sir Aucein Liard) بالباس ←

ایران فراخوانده شدند . مك‌نیل نیز به‌سفر خود ادامه داد وبه‌انگلستان رفت و درآنجا شخصاً وضع ایران‌را برای مقامات مسؤل تشریح نمود وسرهنگ‌شیل و دکتر ریچ در ارزروم مستقر شدند تابتوانند ازنزدیك‌ترین محل به‌حفظ منافع انگلستان در ایران بپردازند .

اینك ایران به‌طورکامل درجبههٔ مخالف انگلستان قرارگرفته بودکه البته محق هم بود. اعتراضی‌که به بازدید دریاسالار **سرفردریك میتلند**[1] از بندر بوشهر توسط اهالی این شهر به‌عمل‌آمد وضع را بیش‌ازپیش برای انگلیس‌ها نامساعد ساخت. حاکم شهر ازصدور اجازه برای پیاده شدن این دریاسالار دراسکلهٔ مخصوص‌خودداری‌کرد و اوهم باچهارکشتی‌کوچك سرباز به‌ساحل آمد تا مأمورین دولت ایران را به‌انجام این‌کارکه آن را لازمهٔ شأن و مقام خود می‌دانست وادارسازد. نتیجهٔ یك‌چنین تعرضی‌معلوم بود؛ مردم به‌مقاومت برخاستند و تیراندازی و زد وخورد شروع‌شد (باوجود آنکه ایرانی‌ها اسلحهٔ گرم ومدرن نداشتند شجاعانه به‌مقابله پرداختند وآن‌چنان پایداری‌ای ازخود نشان دادندکه) دریاسالار مجبور شد به‌کشتی خود برگردد و فردای آن روز نیزکلیهٔ اعضای قنسولگری وکارکنان نمایندگی‌هند شرقی نیز (بالاجبار) خاك ایران را ترك نمودند .

خبر این پیروزی خیلی زود به‌تهران رسید ومعلوم شد که دریاسالار

→

بختیاری‌ها به میان ایل مزبور فرستادند ومحمدتقی‌خان بختیاری رئیس ایل مزبور را وادار به‌طغیان نمودند . این شخص بطور مداوم بافرماندهٔ کشتی‌های جنگی انگلستان درخلیج فارس تماس داشت. آن‌ها بعلاوه شاه شجاع پسر تیمورشاه درانی را با ۲۰هزار سرباز به‌قندهار فرستادند ، فرخ‌سیر میرزا را درهمدان علم کرده جاسوسان آن‌ها عده‌ای را دربلوچستان وسیستان به‌بلوا وا داشتند و در ۱۲۵۶ ه . ق . آقاخان به کمك عمال آن‌ها قیام‌کرد وبالاخره سیدمحمدعلی باب را مورد استفاده قرار دادند واین وقایع جز تحریکات بی‌اهمیت‌تر وبیشماری استکه درهرگوشه وکنار نمودند (مترجم).

1- Admiral Sir Frederick Maitland

انگلیسی باحمایت کشتی‌های جنگی‌ایکه ۸۰ توپ داشتند به‌ساحل ایران‌نزدیك و ابتدا باحیله و خدعه وارد شهرشده بود ولی دفاع دلاورانـه **باقرخان** حاکم شهراورا مجبور ساخت خاك ایران‌را ترك‌کند واعضای قنسولگری‌ونمایندگان شرکت هند شرقی را نیز باخود ببرد . پرچم انگلستان به‌دست ایرانی‌ها افتاد که‌آن‌راهمراه باسر سربازان انگلیسی‌ای که‌کشته‌شده‌بودند به‌شیراز فرستادند؛ این پیروزی طبیعتاً موجب خوشحالی فراوان گردید وشاه فرمـان و خلعت و نشان برای باقرخان ودیگرکسانی که دراین ماجرا سهیم بودند ارسال‌داشت؛ به‌علاوه دستور داده شدکه استحکامات تخریب شده فوراً ترمیم‌گردد وبرج‌و باروی شهردراسرع وقت دوباره نوسازی‌گردد وافراد برای جنگ‌باانگلستان که اینك دیگر غیرقابل اجتناب به‌نظر می‌رسید آماده بشوند .

درانگلستان نسبت به‌اقدام بعدی‌آن دولت دودستگی بزرگی بین‌مسؤلین امر پیدا شده بود . سیاستمداران قدیمی ازقبیل سرهارفورد جونز وسرهنری‌ـ بثون معتقد بودندکه رفتارانگلستان نسبت به ایران به‌هیچ عنوان صحیح نبوده است اما هیأت دولت جانب مك‌نیل واقداماتی را که انجام داده بود گرفت و به‌وی لقب «شوالیه» داده شد، این جریانات از طریق سفیر ایـران به‌اطلاع دولت ایران رسید . او درنامهٔ خود نوشت: «بادولت انگلستان چنان مذاکره خواهم‌کردکه عذر مك نیل را بخواهند». حاجی میرزاآغاسی نیز نمی‌توانست خوشحالی خود را از این وضع پنهان کند به‌طـوری که روزی به‌شاه گفت: «ملاحظه فرمودیدکه چه نقشه‌ای برای انگلیس‌هاکشیدم؟ پدرشان راسوزاندم! حالا بین خودشان اختلاف افتاده است!آن‌ها را هم می‌شود مردحساب‌کرد؟ ابداً! آن‌ها فقط بلدند چاقو بسازند! آن‌ها هندی‌های بدبخت را مقهورخود کرده‌اند وخیال‌کرده‌اند که ایرانی‌ها هم مثل آن‌ها هستند اما خبر ندارند که ایرانی پدر بنی بشر را سوزانده است!» .

درهمان ایام شاه یکبار دیگر دستور داد تاسپاه تجهیز و آمادهٔ حرکت

شود اما این بار هیچ‌کس نمی‌دانست مقصدش کجاست، آیا همان طور که عده‌ای می‌گفتند می‌خواست باز به‌هرات برود؟ ویااین‌که خیال داشت دست پاشای بغداد راکه به‌حدود محمره تجاوزاتی را آغاز کرده بود کوتاه سازد؟ ویا بالاخره مقصودش بیرون‌کردن انگلیس‌ها از جزیرهٔ خارك بود؟ این‌ها سؤالاتی بود که درآن روزها هیچ‌کس نمی‌توانست جواب درستی به‌آن‌ها بدهد اما عود مجدد نقرس‌مانع ازآن‌گردیدکه شاه‌فوراً حرکت‌کند وعملا یك سال پس ازصدور دستور تجهیز سپاه بودکه توانست براه بیفتد و در ژانویهٔ سال ۱۸٤۰ دررأس قوا ازتهران خارج شد. یك شاهد عینی دراین‌موردنوشته است: «سرانجام شاه حرکت‌کرد. اودوشنبه درحالی‌که برف می‌باریدبراسب خود سوار شد وبه راه افتاد. ظاهرش بیمارگونه به‌نظر می‌رسید. او دیگر نمی‌تواند به‌راحتی راه برود وعلت این امر بلاشك حملات اخیر بیماری‌نقرس وی می‌باشد».

شاه به‌سمت‌جنوب‌براه افتادوبه‌این ترتیب‌معلوم شدکه هدفش‌فرونشاندن یاغیگری‌هائی است که در حدود اصفهان ظاهر شده بود. او پس از رسیدن به‌شهر مزبور دستور داد تا یاغیان را دستگیر کرده گردن بزنند وپس‌ازآن‌که چهل پنجاه نفر از ایشان را اعدام کرد به‌سوی تهران مراجعت نمود. اینك نقرس تازانوهای او بالا آمده ومفاصل بدنش چنان درد می‌کردکه به‌زحمت می‌توانست حرکت‌کند.

مناسبات ایران وانگلستان هنوز به‌شدت تیره بود تااینکه ناگهان‌واقعهٔ غیر مترقبه‌ای‌رخ دادوسیاست ایران نسبت به‌انگلستان تغییر یافت. **میرزا علی** پسر **میرزا مسعود** وزیرامور دول خارجه امضای شاه را در زیر فرمانی جعل کرد ودرمقابل آن هدیه وحق‌العمل مطالبه نمود. شاه ازاین موضوع سخت عصبانی شد ودستور داد تا فوراً اورا حضوراً خفه‌کنند ولی سفیر روسیه که حاضر بود شفاعت کرد و جان میرزا علی را نجات داد ولی پدرش ازپست

وزارت عزل و **میرزا ابوالحسن خان** [1] که درزمان فتحعلی شاه سفیر ایران درانگلستان بود به‌جای وی منصوب گردید .

وزیرجدید ازجمله طرفداران انگلستان محسوب می گردیدوکوشش‌های وی برای بهبود بخشیدن به روابط ایران و انگلستان مورد تأیید سفیر روسیه درایران و **میرزا نظرعلی** حکیمباشی جدید دربار قرارگرفت . در همین ایام خبر موفقیت‌های نظامی انگلستان درافغانستان، سوریه، خیوه، ناپل و چین به‌ایران رسید وازسوی دیگر وضع داخلی ایران نیز به‌صورتی درآمده بود که دولت دیگر نمی توانست مقداری ازوقت و انرژی خود را صرف رسیدگی به گرفتاری‌های خارجی بنماید. وضع مالی چندان رضایتبخش نبود وپول‌زیادی درخزانه وجود نداشت. استان کرمان سر به‌شورش برداشته بود[2] ظل‌السلطان نیز در اطراف بغداد بود و انتظار آن را می‌کشید تا دوباره موقعیتی برای به‌دست‌آوردن تاج وتخت نصیبش بشود . دولت انگلستان باتوجه به‌این‌امور موقعیت پیش‌آمده را مغتنم شمرد وکوشش‌کرد تاازآن به‌نفع خودبهره‌برداری کند لذا دکتر ریچ‌را به‌تهران فرستاد تادربارهٔ تخلیهٔ قلعهٔ غوریان ودیگرمناطقی که انگلستان نمی‌خواست دردست ایران باشد وهمچنین تخلیهٔ خارك با دولت ایران مذاکره کند و اودر اواسط ژانویهٔ ۱۸٤۱ به‌تبریز رسید ومتوجه شد که خشم ایرانی‌ها برعلیه انگلستان تاحد زیادی فرونشسته است.

۱ـ منظور حاجی میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی خواهرزاده و داماد حاجی‌میرزا ـ ابراهیم خان اعتمادالدوله می‌باشد (مترجم).

۲ـ دربهارسال ۱۲۵٦ هـ . ق آقاخان به‌کمك عمال انگلیسی مجدداً سپاه‌فراوانی گردآورد وچند اراده توپ هم فراهم ساخت و راه‌کرمان درپیش‌گرفت و دودسته از سپاهیان دولتی را شکست داد...، (نقل ازکتاب ایران دردوره سلطنت قاجاریه نوشتهٔ آقای علی‌اصغرشمیم صفحهٔ۱۰۸ ـ مترجم).

مذاکرات او درتهران چندان طولی نکشید زیرا پس ازچندروزتوانست درحالی‌که حکم تخلیهٔ قلعهٔ غوریان را درجیب داشت به‌سمت محـل مـزبور حرکت‌کند. حاکم قلعه بادیدن نامهٔ شاه اقدام به‌تخلیهٔ شهرکرد ودکتر ریچ‌در اوایل بهار به‌تهران مراجعت نمود اما پس ازرسیدن به‌پایتخت متوجه شد که شاه ازکاری‌که‌کرده است پشیمان شده زیرا درهمان اوان هیأتی ازافغانستان به‌تهران آمده واعلام‌کرده بود که افغان‌ها حاضرند درصورتی‌که ایران دست انگلیس‌ها را ازآن سرزمین کوتاه‌کند تمام خاك این منطقه را دوباره جـزو ایران‌کنند. این‌هیأت دستور داشت که اگر در ایران نتوانست نتیجه‌ای بگیرد به‌روسیه برود وهمین پیشنهاد را به **تسار** بنماید. اینك شاه برسر یك دو راهی قرارگرفته بود ونمیدانست که چه باید بکند. ازیك سو اوکه فقط چندماه پیش تأکید نموده بودکه حاضر نیست باجدائی قسمت‌هائی از خاك ایران موافقت کند اینك می‌توانست با تغییر دادن این عقیده نـه تنها کمك‌هـای نظامی قابل توجهی دریافت دارد ، بلکه بخش دیگری از خاك کشور راکه تحت اشغال بود، یعنی جزیرهٔ خارك را باز پس‌ستاند و از سوی دیگر اینك به‌وی پیشنهاد می‌شد تا یکی از آرزوی دیرینهٔ خودش ومردم ایران برآورده شود . شورش کرمان به‌کلی سرکوب شده بود وبختیاری‌ها نیز تحت انقیاد درآمده بودند . با توجه به‌این امور شاه پیشنهادات هیأت افغانی را قبول‌کرد و ضمن آن‌که فرمانروای‌آنجارا به‌عنوان اولین حاکم‌دولت ایران منصوب نمود ازبرقراری مجدد رابطهٔ سیاسی باانگلستان صرفنظر کرد .

با وقوع این حوادث دکتر ریچ به‌اطلاع دولت ایران رساند که دولت متبوعه اوجزیرهٔخارك را تخلیه نخواهدکرد و دکتر مك‌نیل نیزکه فکر می‌کرد بزودی رابطهٔ سیاسی ایران وانگلستان تجدید خواهد شد وتا طرابوزان آمده بود همان‌جـا متوقف شد. جریانات مـزبور به‌کلی بر خلاف پیش بینی‌هـای

انگلیس‌ها بود وملحق‌شدن مجدد افغانستان به‌ایران زنگ خطررا درهندوستان به‌صدا درمی‌آورد . بدی‌آب و هوای جزیرهٔ خارك هم مانع از آن می‌شدکه انگلیس‌ها بتوانند مدت‌زیادی درآن‌جا بمانند واکثر افراد مستقر درآن بیمار شده بودند ونگاهداری سرباز در آن‌جا برای انگلستان فوق‌العاده‌گران تمام می‌شد . امـا این جزیره نه‌تنها از نظر نظامی بلکه از نظـر تجاری نیز واجد اهمیت فراوان محسوب می‌گردید . شرکت هند شرقی هـم (با وجود آن‌که وظیفهٔ اصلی خود را انجام داده وشبهه قارهٔ هند را به‌تصرف دولت انگلستان درآورده بود ـ م) کماکان خود را نسبت به‌سهامداران خود متعهد می‌دانست به‌این دلایل این‌فکر به‌وجود آمدکه ادعاشود جزیرهٔ مزبوراصلا متعلق به‌ایران نمی‌باشد و دولت ایران بیش ازدولت انگلستان حقی برآن ندارد (!). ازنظر ملـکی صاحب آن شخصی بود به‌نام **شیخ نفسی** تبعهٔ ایران کـه نسل در نسل ریاست قبیلهٔ کوچکی را که در آن‌جا ساکن بودند به‌عهده داشت و از نوعی خود مختاری داخلی برخوردار بود . طبیعی بود که وادار کردن شیخ مزبور به‌فروش جزیره به انگلستان و به‌وجود آوردن این امکان که بتوان نمایندگی شرکت هند شرقی را به طور دائم از بندر بوشهر به‌آن‌جا منتقل کرد موجب اعتراض و عکس‌العمل شدید دولت ایران می‌شد و این عمل امید به برقراری مجدد روابط سیاسی بین دوکشور را (که سخت مورد علاقه و نیاز انگلستان بود ـ م) بیش از پیش مواجه با اشکال می‌ساخت ، اما از سوی دیگر مسلم‌تر ازکوشش‌هائی بودکه برای برقراری مجدد رابطهٔ سیاسی، تخلیهٔ افغانستان و جلب دوستی ایرانیان به‌عمل می‌آمد .

با وجود تمام موانع و مشکلاتی که وجود داشت محمدشاه مکرراً از ملك‌نیل درخواست می‌کردکه دوباره به‌ایران برگردد[1] وسرانجام در حالی‌که

۱ـ برطبق مدارك مستند موجود محمدشاه هرگز از ملك نیل نخواست‌که به‌ایران بیاید و حتی سفیر ایران در انگلستان طی نامه‌ای نوشت در مذاکرات خود با مقامات ←

هنوز مسألهٔ خارك حل نشده بود مك‌نیل اجازهٔ بازگشت به‌ایـران را دریافت داشت ووقتی به‌تهران رسیدکه شاه سخت از بیماری نقرس‌خود رنج می‌برد . ازنحوهٔ استقبالی‌که از هیأت نمایندگـی انگلستان به‌عمل آمد معلوم شدکـه دولت ایران درنظر داردکدورت‌های‌گذشته را به‌کلی از بین ببرد . در عرض چند هفته مذاکرات پایان یافت وتوافق‌هائی به‌عمل آمدکه برطبق‌آن به‌دولت انگلستان اجازه داده شد در تبریز ژنرال قنسولگری دائمی و در تهران علاوه برسفارت، قنسولگری نیز داشته باشد . درضمن شاه ایران قبول‌کردکه پس‌از تخلیهٔ جزیرهٔ خارك‌کسانی راکه باانگلیس‌ها همکاری‌کرده بودند ازمجازات‌های همکاری با دشمن معاف دارد . مك‌نیل‌که دستور داشت به‌محض امضاء شدن قرار داد ترتیب تخلیهٔ جزیرهٔخارك‌را بدهد فوراً نامه‌ای به‌فرماندهٔ قوای مستقر درآن‌جا نوشت ودستور داد تا مناطق اشغالی‌را تخلیه‌کرده به‌هندوستان مراجعت نماید .

وقتی این خبر به‌کمیسریای عالی انگلستان در هندوستان رسید به‌شدت باآن مخالفت کرد و این مخالفت کار تخلیهٔ را چند ماه به‌تأخیر انداخت تـا این‌که سرانجام در اواسط ژانویهٔ ۱۸۴۲ اولین‌کشتی حامل سربازان ومهمات انگلیسی جزیره را ترك‌کرد اماکار تخلیه تااواخر ماه آوریل ادامه داده شدو دراین‌تاریخ ارتش‌ایران وارد جزیره‌گردید درحالی‌که نیروی دریائی‌انگلستان هنوز مقر نمایندگی شرکت هند شرقی و انبارهای ذغال سنگ را در اختیار داشت وتا چندماه بعدهم از تحویل آن‌ها خودداری‌کرد .

به‌این ترتیب مك‌نیل‌آن‌قدر زنده ماندکه بتواند شاهد عادی شدن مجدد

→

دولتی‌انگلستان‌سعی‌میکندآن‌ها راضی‌کند ازفرستادن‌مجدد مك‌نیل به‌ایران‌خودداری‌نمایند. (صفحهٔ۶۹۶)تمایل(؟)محمدشاه به‌آمدن‌نماینده‌ای ازانگلستان‌صرفاً انجام مذاکراتی‌برای بازپس ستانی جزیرهٔ خارك بود (مترجم) .

روابط ایران وانگلیس باشد و سپس تصمیم گرفت تا خود را بازنشسته کند و به‌انگلستان برگردد لذا در ماه مه همان سال پس‌از ۲۵ سال خدمت موفقیت‌آمیز در ایران بازنشسته شد. اوکه‌کار خود را به‌عنوان یك پزشك ساده، بدون این‌که پست سیاسی‌ای داشته باشد، شروع کرده بود، توانست قابلیت سیاسی خودرا در مذاکراتی‌که به‌نمایندگی از طرف فتحعلی‌شاه با روس‌ها انجام داد به‌خوبی نشان دهد. وی در ایران ابتدا این‌موقعیت را به‌دست‌آورد که مورد اعتماد یکی از زن‌های شاه قرار بگیرد وتوانست از این راه اعتماد خود شاه را نیزجلب‌کند. برخورداری از یك زبان چرب ونرم وداشتن تسلط کامل به‌زبان فارسی و آشنائی فراوان به‌آداب و رسوم دربار از یك سو، و رعایت اتیکت خاص انگلیس‌ها از سوی دیگر به‌وی کمك کرد تا شهرت و معروفیت فراوانی‌کسب‌کند و این امر موجب گردید تا نمایندهٔ دائمی سیاسی انگلستان درمنطقهٔ خلیج فارس ومعاون اول هیأت سیاسی بشود. موفقیت او درشرفیاب‌کردن‌کمپبل به‌حضورشاه، بدون این‌که پیشکشی‌ای بدهد؛ و زیرپا گذاشتن آداب درباری به‌مسؤلیت شخصی برای این‌کار، وی را مردی با اراده ومصمم شناساند.

ازسوی دیگر به‌رغم این‌امتیازات، انتخاب یك پزشك به‌عنوان بالاترین مقام سیاسی یعنی وزیر مختاری، تجربه‌ای بود که برای وزارت امورخارجهٔ انگلستان موفقیت چندانی به‌همراه نداشت چنان‌که لااقل‌درمورد ایران دیگر آن را تکرار نکرد. تازمان مك‌نیل اغلب وزرای مختار انگلستان درایران از بین‌ارتشی‌ها انتخاب می‌شدند؛ ایرانی‌ها به‌انتخاب شدن یك پزشك به‌مقام وزارت عادت دارند ولی هرگز در تاریخ این کشور دیده نشده که پزشکی به بالاترین مقام موجود درکشور رسیده باشد، لذا بر ایشان خیلی ثقلیل بود قبول‌کنندکسی‌که درازاء خدمت خود از ایشان دستمزد دریافت می‌داشته

است ، اینك به‌عنوان نمایندهٔ پادشاهش در بین ایشان راه بـرود و اقداماتی انجام بدهد .

علاوه برهمهٔ این‌ها در مورد مك‌نیل اشکالات دیگری نیز وجود داشت که مانع‌از آن‌می‌گردید تابه‌راحتی به‌اهداف خود برسد. یکی‌ازاین‌اشکالات‌این بودکه او در قسمت اعظم مدتی‌که درایران خدمت‌کرد بامخالفت‌های دو نفر ازوزرای ایران‌مواجه‌بودکه نه‌تنها نسبت به‌انگلیس‌ها بدبین‌بودند، بلکه‌شخص اورا نیز خطرناك به‌مصالح ایران می‌دانستند واین دو نفر یکی وزیر امور دول خارجه ودیگری صدراعظم بود. نفوذ صدراعظم بر روی شاه به‌اندازه‌ای بود که به‌رغم‌روابط حسنه‌ایکه بامك‌نیل به‌عنوان یك پزشك‌داشت، وقتی‌اونمایندهٔ سیاسی شد عقیده‌اش از وی برگشت .

از جمله اشکالات دیگری که مك‌نیل با آن مواجه بود این بود کـه در دوره‌ای وزیر مختار انگلستان در ایران گردید کـه دولت انگلستان آشکارا به‌مخالفت باایران برخاست زیـرا دولت ایران دست به‌اقداماتی زدکه مطابق نظریـات وزارت امور خارجـهٔ انگلستان و کمیسریای عالـی آن دولت در هندوستان نبود و مك‌نیل مجبور شد بارهـا اقداماتی انجام بدهد کـه خوب می‌دانست نمی‌تـوانند مورد خوش آمـد دربار و مردم ایـران باشند و تازه سرانجام هم مواجه با اختلافات بین وزارت امور خارجه و وزارت اقتصاد کشورخودگردید به‌نحوی‌که هرگزنمی‌توانست مطمئن باشد روش‌لندن وبمبئی درقبال ایران یکسان وهم‌آهنگ خواهد بود و حتی نمی‌توانست مطمئن باشد که دستورات ضد ونقیض برای وی صادر نخواهد شد .

اما مك نیل به‌رغم تمام این موانع توانست کمیسریای عالی انگلستان درهندوستان را با جداکردن افغانستان از ایران ونظر وزارت اقتصاد را بـا عقد یك معاهدهٔ تجاری و نظر وزارت امورخارجه را بابرقراری مجدد رابطهٔ

سیاسی با ایران تأمین کرده خشم وتنفر ایرانی‌ها از انگلستان را هم با فراهم ساختن مقدمات تخلیهٔ جزیرهٔ خارك فرونشاند.

خدمات اوبرای انگلستان به‌قدری مهم وارزشمند بودکه پس‌ازمراجعت ازجانب پادشاه انگلستان به‌دریافت لقب G. C. B.[1] نائل‌آمد و این نشانهٔ آن بودکه وی یکی از برجسته‌ترین عمال دولت متبوعهٔ خود درمنطقهٔ خاورمیانه بوده است .

ملك نیل پس از بازگشت به‌وطن و بازنشسته شدن چهل سال دیگر نیز زندگی کرد ودر طی این مدت به‌عضویت انجمن خواص[2] و استادی دانشکدهٔ حقوق دانشگاه اکسفورد و عضویت انجمن سلطنتی ادنبرو[3] انتخاب گردید .

1- (Knight) Grand Cross of the Bath
2- Privy Concillor
3- Royal Society of Edinburgh

فصل هیجدهم

آشنائی با شیوهٔ پزشکی غرب

در همان اوان که مك‌نیل ایـران را ترك کرد، دکتر ریچ نیز بانشسته شد؛ او در تمام سال‌های بحرانی دستیار مك‌نیل بود، هم‌چنان‌که مك‌نیل نیز به‌نوبهٔ خود به‌سرجؤن مك‌دونالد و سرروبرت‌کمپبل مساعدت‌کرده بود. ریچ به‌هنگام ترك ایران از طرف شاه به‌دریافت نشان شیر وخورشید از درجهٔ یکم مفتخر گردید و این بزرگترین نشانی بودکه شاه می‌توانست‌کسی را به‌داشتن آن مفتخر کند . در اعطای این نشان به‌دکترریچ هیچ‌کس اعتراضی نداشت ولی وقتی شاه همین‌کار را نسبت به‌یك پزشك فرانسوی‌که وی‌را معالجه‌کرده بود انجام داد سفیر روسیه کـه او نیز از این نشان داشت ایـن امر را نوعی توهین به‌خود تلقی‌کرد واعلام‌نمودکه اگرنشان‌مهمتری به‌وی‌داده‌نشود از زدن آن نشان درمجامع‌رسمی‌خودداری خواهدکرد ودرحقیقت‌هم دربار عام بعدی شاه نشان مزبور را نزد .

ادامهٔ بیماری شاه ومطـرح شدن موضوع جانشینی او وزارت امـور

خارجهٔ انگلستان را مجبور کرد تا حالاکه دوباره روابط سیاسی برقرار شده بود روش مشخصی در پیش بگیرد . در سالی که مك‌نیل تهران را ترك‌کرد ناصرالدین میرزا ولیعهد رسمی ایران سیزده ساله بود. وی جوان باریك‌اندام وظریفی بود به‌طوری‌که هیچ استبعادی نداشت تاریخ تکرار شود واونیزقبل‌از رسیدن به‌مقام سلطنت فوت نماید . در این صورت لایقترین فرد برای‌جانشینی محمدشاه **بهمن میرزا** برادر تنی او بودکه از جانب مادر نیز قاجار محسوب می‌شد . بهمن میرزا مردی بود با تجربه‌که نشان داده بود می‌تواند حاکم مقتدری باشد. به‌این ترتیب ولو فرض‌که محمدشاه قبل از رسیدن ناصرالدین میرزا به‌سن رشد فوت می‌کرد بهمن میرزا شایستگی آن را داشت‌که وظائف نایب السلطنه‌ای را انجام بدهد اما در هر حال این خطر وجود داشت که بهمن میرزا سلطنت را غصب و هر سه پسر محمدشاه راکه هنوز خیلی جوان و یا بچه بودند به‌قتل برساند، ویا لااقل دستور دهد کورشان‌کنند . متأسفانه ناصرالدین میرزا نیز تا آن زمان استعدادهای نهانی خودرا بروز نداده بود و نسبت به‌سنش خیلی بچه‌تر می‌نمود به‌علاوه نسبت به‌تعلیم او نیز توجه زیادی نشده وعملا در انزوا پرورش‌یافته بود وبالاخره به‌طورکامل‌تحت نفوذ مادرش قرار داشت .

درآن روزها شاه آن‌طورکه باید وشاید درمان نمی‌شد؛ حاجی میرزا آغاسی هنوز کمافی السابق برروی او نفوذ کامل داشت . مدت‌ها بین او و میرزابابا حکیمباشی چشم وهمچشمی و رقابت وجود داشت و حاجی میرزا آغاسی از هیچ اقدامی برای متزلزل کردن نفوذ میرزا بابا برشاه فروگذار نمی‌کرد تاجائی‌که توانست حکم انفصال اورا بگیرد . پس از طرد میرزابابا شاه درمان خودرا به‌دست یك پزشك چاچولباز یهودی سپردکه نتیجهٔ‌آنی‌آن طغیان شدید نقرس وی بودکه موجب ضعف شدید او گردید تا جائی که خبر فوت وی در تهران شایع شد. شاه اگرچه از این حمله جان سالم بدر برد

ولی یکی از پاهایش از کار افتاد و باوجود این بر اثر تلقینات حاجی میرزا آغاسی نه‌حاضر بود میرزا بابای تحصیل کرده را دوباره به سرکار خویش برگرداند ونه این‌که هیچ یك ازپزشکان هیأت‌های نمایندگی خارجی را قبول داشت . او پیوسته ترجیح می‌دادکه توسط پزشکان ایرانی وبا همان شیوه‌های سنتی درمان شود .

این درمان هـا و این شیوه‌ها همانند درمان و شیوهٔ پـزشك چاچولباز یهودی نتوانستند مفید واقـع بشوند تا این‌که سرانجام حاجی میرزا آغاسی موافقت‌کرد یك نفر فرانسوی به‌نام **دکتر لابا**[1] به‌درمـان شاه بپردازد . در اثر مجاهدت‌های این شخص‌شاه تا حدودی بهبودی حاصل کرد ولی هنوز کمافی‌السابق به‌قدری ضعف داشت‌که مجبور بود باکمك دونفرحرکت‌کند وتازه این‌حالت هـم چندان دوام نیاورد[2]. بیماری شاه به‌هیچ عنوان به‌نفع مملکت نبود زیرا مانع از آن می‌گردید که بر ارتش کنترل داشته باشد ویا این‌که به مسافرت‌های دوره‌ای خودکه جهت سرکشی و بازرسی امور به‌نقاط مختلف کشور انجام می‌داد برود . در این سال‌ها تسلط او برارتش به‌قدری کم شده بود کـه اگر احیاناً به نقطه‌ای می‌رفت سربازان و همراهـانش دست به‌تعدی می‌زدند و از اعیان و ثروتمندان باج‌های‌کلان مطالبه می‌کردند به‌طوری که یك‌بار به‌هنگام‌حرکت به‌سوی‌شمال‌مردم‌قزوین پول‌قابل‌توجهی به‌وی پیشکش کردند به‌این شرط‌که مانع ورود همراهانش به‌شهر بشود .

دکر لابا ماندن در یك چنین محیطی‌را دور از حزم و احتیاط تشخیص

1- Dr . Labat

۲- محمدشاه بقدری به‌حاجی میرزاآغاسی ایمان داشت‌که در مورد بیماری خـود می‌گفت: «این درد پای مرا حاجی نمی‌خواهد خوب شود ازبرای آنکه این زحمت‌ها را دراین دنیا بکشم و درعوض درآن دنیا راحت باشم. اگر حاجی بخواهد خوب خواهم شد «کتاب میرزا تقی‌خان امیرکبیر » نوشتهٔ دانشمند فقید عباس اقبال‌آشتیانی(مترجم).

داد وتصمیم گرفت قبل‌ازآن‌که ازچشم شاه بیفتد خود راکنار بکشد . حاجی میرزا آغاسی به‌قدری از روس‌ها وانگلیس‌ها متنفر بودکه به‌هیچ‌عنوان به‌شاه اجازه نمی‌داد دربارهٔ بیماری خود حتی بااطبای هیأت‌های نمایندگی سیاسی این کشورها مشاوره کند و در نتیجه ازسفیرفرانسه درخواست‌شد تا یك پزشك فرانسوی برای مداوای شاه به ایران بیاورد . تا انجام شدن این درخواست **کنت‌مدم**[1] سفیر روسیه وسرهنگ شیل شارژدافر انگلستان ازشاه درخواست کردند به‌اطبای ایشان اجازه داده شود بر درمان او نظارت‌کنند . شاه بااین تقاضا موافقت‌کرد و ازآن‌پس **دکترکاد**[2] (یا **کال**[3]) پزشك سفارت روس و **دکتر بل**[4] پزشك سفارت انگلیس هر روز صبح از او عیادت می‌کردند و درمان این دو نفر موجب شدکه حال شاه به‌میزان قابل ملاحظه‌ای بهبود پیدا بکند .

این موفقیت نتایج بسیار خوبی برای انگلیس‌ها به‌بار آورد به‌این‌معنی که عدم اطمینان شاه و درباریان به‌آن‌ها کـه تا آن زمان بسیار شدید بود به‌میزان قابل ملاحظه‌ای تقلیل پیداکرد تا جائی‌که از سرهنگ‌شیل خواسته شد فرد مورد اطمینانی را به‌عنوان مترجم به‌وی معرفی‌کند و او **میرزا ابراهیم** را که قبلا استاد زبان فارسی دانشکدهٔ Haileybury College بود معرفی‌کرد. اندکی پس‌از این معرفی از میرزا ابراهیم خواسته شد تا برغذا و داروی شاه نیز نظارت نماید و یك سال بعدکه حال شاه خیلی بهتر شده بود به‌عنوان للهٔ ولیعهد انتخاب‌گردید. شاه به‌قدری از درمان مشترك پزشکان روسی وانگلیسی رضایت خاطر پیداکردکه با رسیدن دکتری‌که ازفرانسه خواسته بود واسمش

1- Count Medem
2- Dr . Kale
3- Dr . Cad
4- Dr . Bell

دکتر کلوکه[1] بود به‌هریك ازایشان ۱۸۰۰ تومان انعام داد .

ورود این پزشك در تابستان ۱۸٤٦ مصادف شد با عود مجدد بیماری شاه و شیوع بیماری وبا درتهران‌که اولین موردآن روز۲۳ ژوئیه دیده شد و آرامش شهررا به‌هم زد. درآن موقع‌شاه درییلاق بود واین خبر به‌قدری اورا ترساند که با دستپاچکی زیاد خود و تمام اعضای خانواده و حرمسرایش را به‌یك دهکدهٔ دورترکه تا تهران پنجاه‌کیلومتر فاصله داشت رساند . این عمل با وجودآن که تعداد تلفات بیماری هنوز خیلی زیاد نبود واحتمالا از روزی ده پانزده نفر تجاوز نمی‌کرد موجب وحشت شدید اهالی تهران و فرارآن‌ها به‌صورت دستجات بزرگ‌گردید .

اپیدمی به‌تدریج شدت پیداکرد ودامنگیر خانوادهٔ شاهی نیز شد و یکی از پسرهای شاه را که هفت سال داشت و یك دختر و دونفر از زن‌هایش را کشت . **محمدعلی‌خان** وزیر امور دول خارجـه نیز بیمار شد . مقر ییلاقـی هیأت نمایندگی انگلیس نیز در امان نماند ویك نفر درآن فوت شد. هیچ‌یك از پزشکان ایرانی یا اروپائی نمی‌توانستند کاری برای محدود کردن بیماری انجام بدهند وتقریباً هرکس به‌آن مبتلا می‌گشت بلاشك رهائی‌پیدا نمی‌کرد. بعدها تعداد تلفات تهران در حدود ۱۲۰۰۰ نفر تخمین زده شد و از آن‌جاکه تابستان‌ها بیشتر اهالـی شهر به‌ییلاق می‌روند و جمعیت باقـی مانده بیش از ۳۰۰۰۰ نفر حدس زده نمی‌شود لذا بایدگفت که وبا لااقل یك سوم اهالی را از بین برده بود . سرانجام بیماری به‌همان سرعتی کـه پیدا شده بود از بین رفت . در مورد سرایت این بیماری به‌سایر شهرستان‌ها باید گفت که مناطق غربی‌تر ازشهرقزوین به‌آن‌آلوده نشدند.

سال بعد دکتر بل به‌عنوان مرخصی به‌انگلستان رفت ولی در ارض‌روم بیمار شد ودرگذشت اما شاه به‌زندگی خود ادامه داد . او اینك بیش ازتمام

1- Dr . Cloquet

مشاورین اروپائی خود که نسبت به جانشین وی سخت ابراز علاقه می‌کردند زندگی کرده بود . شارژدافر هیأت نمایندگی انگلیس در تهران شخصی به‌نام **سرهنگ فاران** [1] بود و **شاهزاده دولگروکی**[2] هم سفیر روسیه در ایران و **دکتر دیکسون** پزشك سفیر انگلیس و **دکتر کورمیك** پسردکتر کورمیك‌پزشك عباس‌میرزا نیز پزشك دوم سفارت انگلیس بود .

اوضاع عمومی ایران درآن ایام چندان رضایتبخش نبود . بهمن‌میرزا برادر شاه‌که هر لحظه انتظار مرگ اورا می‌کشید در تبریز به‌جمع‌آوری قوا پرداخته بود اما دیری نگذشت‌که از کردهٔ خود پشیمان شد، از حکومت آذربایجان استعفا داد ، به‌تهران‌آمد وازترس شاه در سفارت روسیه متحصن شد . ولیعهد جوان هم ازدواج‌کرد و به‌جای بهمن میرزا به‌تبریز فرستاده شد در حالی که روس‌ها و انگلیس‌ها هر دو با این‌کار مخالف بودند ولی دکتر کورمیك به‌همراه او به‌تبریز رفت . حکام شیراز و اصفهان که هر دو از شاهزادگان بودند درتهران به‌سر می‌بردند ومنتظر بودندکه شاه جدید ایشان‌را درسمت‌های خود ابقاء کند . نبودن‌آن‌ها درمحل خدمت موجب شده بود که عده‌ای دست به‌سرکشی وطغیان بزنند بطوری‌که عشایرمنطقهٔ خلیج فارس‌عملا از دولت مرکزی پیروی نمی‌کردند .

دراین میان فقط حاجی میرزا آغاسی وقدرت فراوانش بودکه متزلزل به‌نظر نمی‌رسید . نفوذ اودرشاه به‌تدریج به‌حد اعلای‌خود رسیده بود به‌طوری که شاه دیگر درهیچ‌کاری بدون مشورت و صوابدید اوکاری انجام نمی‌داد و در معضل‌ترین مسائل نظر صدراعظم خودرا حجت می‌دانست . حاجی میرزا آغاسی هم رفته رفته به‌آن‌چه‌که در مملکت می‌گذشت توجه کمتری مبذول می‌داشت وبیشتر به‌امور شخصی خودش می‌رسید . وی به‌علت اعتیاد به‌تریاك

1– C . Farrat

2– Prince Dolgorouki

قسمت اعظم روز را درحالت خماری می‌گذراند ودر اثر اعتماد بیش از حد شاه به‌قدری مغرور شده بود کـه عقیده و نظر هیچ‌کس را نمی‌پذیرفت و نظر خود را بهتر و والاتـر از همه می‌پنداشت ؛ تحمل شنیدن حرف هیچ‌کس را نداشت و شخصاً به‌تمام‌کارهای‌کشوری و لشکری مداخله می‌کرد و هیچ‌ترسی از عزل خود نداشت . مغشوش بودن اوضاع اصفهان ، خراسان و نواحی جنوبی ؛ دشمنی شدیـد مادر ولیعهد ، متحصن بودن بهمن میرزا در سفارت روسیه ، پرداخت نشدن حقوق وجیرهٔ سربازان که اینك دیگر نه تنها اسلحهٔ مناسب نداشتند بلکه لباس های ایشان نیز مندرس و کهنه شده بود ، خالی بودن خزانه، ناامنی راه‌ها وایالات و ولایات هیچ‌کدام برایش مهم محسوب نمی‌شد .

شاه هم کـه در اثر پیشرفت بیماری نقرس دیگـر نمی‌توانست فعالیت زیادی داشته باشد از این‌که می‌دید شخصی را پیداکرده است کـه می‌تواند به‌وی اطمینان مطلق داشته باشد،کسی‌که به‌هیچ عنوان قصد ندارد قدرت را از دستش خارج‌کند ودرعین حال به‌او امکان می‌دهدکه به‌هیچ یك ازکارهای لشکری وکشوری نرسد، بسیار راضی وخوشحال بود اما با وجود همهٔ این‌ها پایان‌کار هردو نزدیك به‌نظرمی‌رسید. شاه‌که ازیك حملهٔ دیگر بیماری نجات پیداکرده بود روزی مقدار زیادی هندوانه خورد؛ این‌کار اورا به‌اسهال مبتلا ساخت وپس‌ازآن دست‌چپش ازکار افتاد. **دکترکلوکه** باعجله **دکتردیکسون** و دکتر سفارت روسیه را به‌کمك طلبید اما کوشش آن‌ها به جائـی نرسید و محمدشاه در ٤ سپتامبر ١٨٤٨ دار فانی را وداع‌گفت[1].

دکتردیکسون با عجله خودش را به سفارت رساند وخبر فوت شاه را

١ـ تاریخ وفات محمدشاه درکتاب «ایران دردورهٔ سلطنت‌قاجار» نوشتهٔ علی اصغر شمیم سه شنبه ششم شوال ١٢٦٤ ه . ق . که مطابق با ١٨٤٧ میلادی می‌شود ذکر گردیده است (مترجم).

داد وهنوز شب به نیمه نرسیده بود که تمام اهالی تهران از آن با خبر شده بودند ونزدیك طلوع آفتاب عدهٔ کثیری در اطراف سفارت روسیه وانگلیس اجتماع کردند. آنها ضمن آن که خواهان عزل و اعدام حاجی میرزا آغاسی بودند اعلام داشتند که با هر کس که مورد حمایت سفارت روسیه یاانگلیس باشد مخالفت خواهند کرد. حاجی‌میرزا آغاسی همان شبانه از منزل خود خارج شد و در ارك که خزانه‌داری و حرم‌شاه در آن قرار داشت وبه وسیلهٔ ۱۲۰۰ نفر سرباز محافظت می‌گردید پناهنده گردید ولی حتی در آن‌جا نیز جان خود را در امان نیافت لذا در حوالی ظهر سعی کرد به طور ناشناس از شهر خارج شود اما عـده‌ای او را شناختند وبه تعقیبش پرداختند. اینك حتـی دوستان نزدیك وپیشخدمت‌هایش اورا رهاکرده وتنهاگذاشته بودند واو به هرزحمتی بودتوانست در آخرین لحظات خودش را به‌حرم شاهزاده عبدالعظیم برساند ودر آن متحصن شود.

جانشین رسمی شاه در آن موقع درتبریز بودکه تا تهران چند روز راه فاصله داشت اما به‌محض وفات محمدشاه، مادر ناصرالدین میرزا[1] و مجتهد شهر[2] بااقتدار تمام زمام اموررا دردست‌گرفتند واینکاررا باآن چنان‌کاردانی وسرعتی‌انجام دادندکه درعرض شش هفته‌ای‌که طول‌کشید تاناصرالدین‌میرزا توانست خودرا ازتبریز به‌تهران برساند فقط یك نفربه‌ادعای سلطنت‌برخاست که اوهم‌کاری از پیش نبرد. این شخص **سیف‌الملوك** پسر ظل‌لسلطان بودکه مانند پدرش خودرا پادشاه ایران نامیدویك ماهی هم درقزوین حکومت‌کرد. وی درطی این مدت قاصدهائی به‌رؤسای عشایر اطراف شهر فرستاد تا از او جانبداری‌کرده مانع رسیدن ناصرالدین‌میرزا به‌تهران بشوند وچون برای‌تأمین

۱- مهدعلیا (مترجم).

۲- شخصی‌که درادارهٔ امورکشور درآن ایام به‌مهد علیاکمك‌کرد درناسخ‌التواریخ جلد سوم صفحهٔ ۱۴۹ شاهزاده علیقلی میرزا ذکر شده‌است (مترجم).

مخارج اولیهٔ خود پولی نداشت عده‌ای از نوکرهایش پیك سفارت روس را که حامل ۳۵۰۰ سکهٔ طلا بود غارت کردند ولی سیف‌الملوك پیغام داد که پس از استقرار درسمت سلطنت این پول را مسترد خواهدکرد . افراد این‌شخص درنزدیکی تهران ازهم تارانده شدند وخودش‌را هم دستگیر کردند.

ناصرالدین میرزا دراواسط ماه اکتبر به‌پشت دروازهٔ تهران رسید ولی ازآنجا که ساعت خوب نبود مدتی صبرکرد تامنجمین نظر دادندکه نیمه‌شب روز ۲۰ اکتبر (۲۱ ذی‌القعده ـ م) برای ورود به‌شهر مناسب می‌باشد و شاه جوان وارد تهران شد وفردای همان شب تاجگذاری کرد . در این مراسم از **شاهزاده دولگروکی** و **سرهنگ‌فاران** نیزرسماً دعوت به‌عمل آمدتاشرکت کنند و ادای احترام نمایند[1]. حاجی میرزاآغاسی‌که هنوز درحرم شاهزاده ـ عبدالعظیم متحصن بود به‌شفاعت سفیر روسیه مورد عفو قرار گرفت و بناشد به‌کربلا برود ومجاور بشود اما این عفومورد رضایت مخالفین متعدد اونبود ونکتهٔ جالب این‌که عده‌ای از این مخالفین کسانی بودند که سال‌ها تحت حمایت همه جانبهٔ او قرار داشتند و ازقبال این حمایت بهره‌های فراوان برده بودند.

ناصرالدین شاه وقتی برتخت‌سلطنت جلوس‌کرد فقط نوزده سال‌داشت. او بهمن‌میرزا را به‌گرجستان تبعیدکرد وسپس به‌انتخاب وزرای خودپرداخت ولی درانجام این‌کار نظر سفرای روسیه یا انگلستان را جویا نشد و آن‌ها با ناراحتی‌مشاهده‌کردندکه‌شاه‌جوان **میرزا تقی‌خان** راکه مردی‌بسیارباکفایت، مصمم ومخصوصاً دشمن زد وبندهای مضر به‌حال‌کشوربود به‌سمت صدراعظم خود انتخاب کرد . میرزا تقی‌خان خیلی زود برکارها مسلط شد و شاه ابتدا او را به‌لقب **امیرنظام** مفتخر ساخت و خواهر خود را به‌ازدواج وی درآورد

۳ـ پس ازفوت‌محمدشاه سفرای روسیه وانگلیس به‌تبریز رفتند وناصرالدین میرزا را باکمك همه جانبهٔ میرزا تقی‌خان (امیرکبیر) به‌تهران آوردند (مترجم) .

ودیری نگذشت که عملا همه کارها به‌وی سپرده شد . البته دراین مورد نباید اورا باحاجی میرزا آغاسی که اوهم تمام کارها را دردست داشت مقـایسه کرد زیرا امیرنظام مرد باکفایتی بودکه نقشه‌های وسیعی برای پیشرفت وترقی کشور درسر داشت. درتمام طول مدتی‌که اوبرسرکار بود هیچ یك ازدودولت روسیه و انگلستان نتوانستند طرفی ازوی ببندند . او ازمخالفین روس‌ها بودو درعین حال هیچ‌کس نمی‌توانست بگوید که جانبدار انگلیس‌هـا بوده است. هدف اساسی او تقلیل نفوذ این دو دولت درایران بود و به‌همین دلیل‌هم هرگز نظـر آن‌ها را درکارها جـویا نمی‌شد . می‌گویند روزی گفته بود اگر برای فرونشاندن طغیان خراسانی‌ها مجبور بشود بیست‌هزار نفـر را سر ببرد بهتر از آنست‌که ازنفوذ یکی‌ازاین دو دولت برای رسیدن به‌این‌مقصود استفاده‌کند و باز در راه حصول به‌این هدف بود که دکترکورمیك را از سمت مشاور طبی شاه برکنار ساخت ودکتر کلوکه فرانسوی را به‌جای او منصوب نمود. دکتر کورمیك درطی مدت کوتاه حکومت ناصرالدین میرزا درآذربایجان مشاور پزشکی او بود و بعد از آمدن به‌تهران نیز چند صباحی این سمت را داشت .

بلاشك بسیاری ازتحولات ایران‌را باید مرهون امیرنظام‌بدانیم. ازجمله این تحولات الغای حق تحصن درمساجد ومعابر بودکه مورد استفادهٔ فراوان خلافکاران قرار می‌گرفت، اما چون الغای‌کامل ایـن رسم با تعصبات شدید مذهبی مردم‌آن دوره درسراسر ایران امکان نداشت لذا قرار شدکه فقط حرم مطهر شاهزاده عبدالعظیم وقم ازمصونیت برخوردار باشندولی ورود اعضای هیأت‌های نمایندگی سیاسی‌خارجی به‌این دومحل ممنوع شد. با اعمال نفوذ صدراعظم جدید یك هفته‌نامه درتهران منتشرشدکه درآن اخبارِرسمی ووقایع دربار به‌چاپ می‌رسید. این هفته‌نامه به‌سردبیری یك‌نفرانگلیسی به‌نام **برجیس**

اداره می‌شد[1] وبه‌همین دلیل سفیر روسیه نیز معتقد بود که باید به‌او هم اجازه داده شود درهرشماره یك مقاله به‌قلم خود داشته باشد ولی این اجـازه به وی داده نشد . این روزنامه تاچندین سال مرتباً انتشار می‌یافت .

از دیگر از کارهای امیرکبیرکه از نظر تاریخ پزشکی ایران نیز واجد اهمیت فراوان محسوب می‌گردد فکر تأسیس دارالفنون‌است وباز یکی دیگر ازاقدامات مفید اوتوجه مخصوصی بودکه به‌ارتش مبذول می‌داشت به‌طوری که برای اولین بار درتاریخ حقوق افسران وافراد مرتباً پرداخت شد، لباس مرتب برای افراد تهیه‌گردید و مهمتر از همه این‌که به‌جای آن‌که به‌صورت خطری برای شهرهائی‌که درآن مستقر بودند باشند، افراد با انظباط و مرتبی شدندکه حافظ نظم وامنیت بودند . او برای آن که افسران مورد نیاز ارتش جدید آموزش های لازم را ببینند دستور داد مدرسه‌ای تأسیس گردد و سپس عده‌ای از افسران سوئیسی ، مجارستانی و ایتالیائی را برای تعلیم ایرانی‌ها استخدام کرد[2] در این مدرسه فنون نظامی به صورت تئوری و عملی تدریس

۱ـ این روزنامه‌که اولین شمارهٔ آن روز جمعه پنجم ربیع‌الثانی ۱۲۶۷ ه . ق . منتشرشد دارای دو وگاهی‌سه صفحه بود و ابتدا « یا اسدالله‌الغالب» نامیده می‌شد ولی بعداً نام «وقایع اتفاقیه» را برای آن انتخاب‌کردند . مدیر آن حاجی میرزا جبار رئیس تذکره و سردبیر آن ادوارد برجیس انگلیسی و نـویسندهٔ آن شخصی به‌نام میرزا عبدالله بود (مترجم) .

۱ـ آقای علی‌اصغرشمیم درکتاب «تاریخ ایران در دورهٔ سلطنت قاجار» چاپ‌بهمن ۱۳۴۲ صفحهٔ ۱۴۵ می‌نویسد امیرکبیر باتوجه به‌تجربیات تلخی که ازجنگ‌های ایران‌و روسیه داشت وبا اطلاع ازدسایس ومقاصد استعماری انگلیس‌ها نمی‌خواست که‌مستشاران نظامی را از اتباع آن دو دولت برگزیند وبه‌همین نظر علیرغم فشارهای سیاسی این دو دولت ومخصوصاً گله وشکایت دولت انگلستان نخستین هیأت معلمین ومستشاران‌نظامی را ازکشور اتریش انتخاب‌کرد ولی پس ازقتل امیرکبیر به‌اصرار مقامات انگلیسی‌عده‌ای ایطالیائی به‌استخدام دولت ایران درآمدند(مترجم).

می‌گردید ولی علوم نظامی بیشتر از فنون آن مورد توجه قرار می‌گرفت. دیری نگذشت که با افتتاح دارالفنون مدرسهٔ مزبور به‌آنجا منتقل شد وتوسعهٔ فراوان پیداکرد وبه‌صورت‌اولین‌دانشکدهٔ افسری‌ایران درآمد[1]. بعدازگشایش یافتن دارالفنون برای تکمیل کار، مدارس و رشته های دیگری نیز به‌وجود آمدکه مهمترین آن ها عبارت بود از مدرسهٔ علوم طبیعی، مدرسهٔ طب، اقتصاد سیاسی، مهندسی[2] و غیره. شاه علاقهٔ زیادی به این مرکز علم و دانش نشان می‌داد و اغلب برای بازدید به‌آن‌جا می‌رفت و دانشجویان را مورد تشویق‌های خاص قرار می‌داد و به‌محصلین و معلمین پاداش و انعام می‌بخشید[3].

دراین‌دانشگاه معلمین ایرانی‌وهمکاران اروپائی ایشان تدریس‌می‌کردند ولی استادان رشتهٔ پزشکی‌صرفاً اروپائی بودند. برای تدریس دراین مدرسه عده‌ای از ورزیده‌ترین استادان انتخاب شدند و رشتهٔ پزشکی‌آن (تا قبل از تأسیس دانشگاه تهران ـ م) تنها مرکز آموزش‌طبابت در ایران بودکه دیپلم طبابت می‌داد. برای تدریس داروسازی **دکتر پولاك** اطریشی[4] استخدام‌گردید که در زمان خدمت خود زحمات زیادی برای انتخاب لغات فارسی در علم

۱ـ رشتهٔ نظام دارالفنون شامل توپخانه، سواره نظام وپیاده نظام بود (مترجم).

۲ـ دارالفنون دارای هفت رشتهٔ تحصیلی بود که عبارت بودند از: پزشکی و جراحی، داروسازی، معدن شناسی، سواره‌نظام، مهندسی، پیاده نظام وتوپخانه (مترجم).

۳ـ نوشته‌اندکه دانشجویان رشتهٔ مهندسی‌دارالفنون به‌رهبری استاد خودتوانستند اولین نقشه شهر تهران را ترسیم نمایند وبه‌نظرشاه برسانند. شاه بقدری ازاین‌کارایشان خوشش‌آمدکه مبلغ سه هزارتومان به‌ایشان انعام بخشید (مترجم).

٤ـ Dr. Polak این شخص درواقع اهل چك بود (مترجم).

تشریح متحمل شد . از هلند **دکترشلیمر**[1] استخدام شدکه مؤلف کتاب مشهور Terminology Medico Pharmaceutique می‌باشد . این کتاب که امروز تقریباً پیدا نمی‌شود[2] ابتدا به‌صورت یـك دیکسیونر کوچك اصلاحـات طبی فرانسه به فارسی منتشر شد ولی تا سال ۱۸۷٤ به‌تدریج بر مطالب آن افزوده گردید وچاپ سنگی شد . دراین نسخه بسیاری از اصطلاحات طبی جدید بـا شرح کامل آن هـا آورده شده است .کامل بودن آن‌را می‌توان از مطالب مندرج در صفحهٔ اول آن دریافت . دراین صفحه به‌زبان فـرانسه نوشته شده است : « تعریف مراکز اصلی تولیدات مهم‌گیاهی و حیوانی و جزئیات تازه دربارهٔ وضع وحالت بسیاری از مواد مهم معدنی ، آب‌های معدنی ، درمان بیماری‌های جهاز هاضمه و بیماری های بومی رایج در ایران » . این کتاب به‌راستی کار بسیار ارزشمند و عظیمی است که در راه انتقال طبابت ایران از شیوه‌های سنتی قدیم به‌روش‌های جدید اروپائی انجام گـرفته است . یکی از

۱- Dr . Shlimmer این شخص قبل ازتأسیس دارالفنون به‌ایران آمده بود و دررشت وطوالش دربارهٔ بیماری جزام تحقیق میکـرد و درسال ۱۲٦۷ ه . ق گـوسالهٔ دوسری را دررشت تشریح کرد. او درعلم بلورسازی نیز تبحر داشت(مترجم).

۲- این کتاب تحت عنوان «اصطلاحـات پزشکی، داروئی و مـردم شناسی فرانسه بفارسی» درسال ۱۳۳۰ شمسی درسلسله انتشارات مجلهٔ پزشکی درچاپخانهٔ تهران چاپ و منتشر شد . شلیمر دارای تألیفات دیگری هم میباشد که عبارتند از : سرالحکمـه ، زیت‌الابدان (که دربارهٔ بیماری‌های پوست است و در ۱۲۷۹ ه . ق . به‌چاپ رسید)؛ امراض اختصاصی ودرمان‌شناسی‌آن‌ها همراه بایك فارماکوپه فارسی، کتاب امراض‌چشم، فارماکودینامی ، مفردات طب ، دوره امراض عمـومی و درمـان آن‌هـا و بالاخره یك دورهٔ سیسمولوژی . او جد مادری آقای آشوت آراکلیان استادکنونی دانشکده ادبیات تهران می‌باشد (مترجم).

نکات جالب آن بکارگیری لغات واصطلاحات قدیمی درتوصیف اسامی و لغات اروپائی می‌باشد. پس از تألیف این کتاب کلیهٔ اصطلاحات مدرسهٔ طب دارالفنون یکنواخت شد.

طبیعی است یك چنین مرکز بزرگ علمی‌ای مستلزم آن بودکه کارهای چاپی زیادی صورت بگیرد واین نیازایجاب می‌کردکه علاوه برچاپخانه‌های چاپ سنگی، چاپ سربی نیز مورد استفاده قراربگیرد وبابه‌کارگیری چاپ سربی تعداد زیادی کتاب به‌چاپ رسید که مهمترین آن همان مجموعهٔ اصطلاحات شلیمر است. دکتر پولاك نیز به‌نوبهٔ خود کتابی در بارهٔ جراحی نوشت[1] **دکتر آلبو**[2] که‌کمی بعدازآلمان برای‌تدریس‌دررشتهٔ پزشکی‌استخدام گردید کتابی در بارهٔ فیزیولوژی و **ابوالحسن‌خان** کتاب درمان شناسی و **علی‌رئیس‌الاطباء** کتاب تشریح را نوشتند و بالاخره یك روزنامهٔ علمی به نام روزنامهٔ علمیهٔ دولت ایران در سال ۱۸۶۳ تأسیس‌گردید که زیر نظر **علیقلی میرزا اعتضاد السلطان** منتشر شد.

درعرض چندسال اولین‌گروه دانشجویان ایرانی آمادهٔ‌گرفتن دیپلم‌شدند ودرسال ۱۸۵۸ چهل وپنج نفر از این عده عازم اروپا گردیدند که از میان ایشان پنج نفر در رشتهٔ پزشکی فارغ‌التحصیل شدند ومعروفترین ایشان **دکتر-**

۱- از دیگر کتب ابن شخص جراحی اختصاصی چشم و راهنمای طب نظامی برای شایعترین بیماریهای سربازان ایرانی میباشد. این‌کتاب مورد انتقاد یکی ازپزشکان ایرانی قرار گرفت و نسخهٔ خطی این ایرادات تحت عنوان «انتقاد بردکتر پولاك» در کتابخانه مجلس نگاهداری می‌شود. وی کتاب مفردات طب را هم به‌صورت جزوه به‌شاگردان خود درسرکلاس دیکته‌کرد. مترجم او در دارالفنون محمدحسین خان‌قاجار بود ولی اوکتب خودرا به‌کمك شاگردش‌میرزامحمدحسین افشار تحریرمی‌کرد (مترجم).

2- Dr . Albo

میرزارضا[1] بود که ابتدا تصمیم داشت در شهرستان‌ها به طبابت بپردازد ولی خیلی‌زود به‌تهران فراخوانده‌شد وبه‌سمت ریاست واستادی دارالفنون‌منصوب گردید. او این سمت‌را تا پایان عمر خود یعنی سال ۱۸۷۷ حفظ‌کرد ودرطی مدتی که به‌کار مزبور اشتغال داشت کتاب بیماری شناسی استاد قدیمی‌اش **دکتر گریسول**[2] را به‌فارسی ترجمه‌کرد. یکی دیگر ازشاگردان دکترگریسول **میرزا قاسم** بود که رئیس دارالفنون شد و بسیاری از کتب استاد خود را به‌فارسی برگرداند.

امیرکبیر در اواسط اقدامات واقعاً مهم و اساسی خود بود که ناگهان از چشم شاه افتاد و بر خلاف تصور خودش و درباریان و مردم ایران ناگهان در زمستان سال ۱۸۵۱ دستور یافت مهرهای رسمی دولتی راکه در اختیار داشت تسلیم کند وبه‌این ترتیب ناگهان از مقام صدارت عظمی به حد یك فرد معمولی تنزل یافت وهمان تقی‌خان سابق‌شد اماکار به‌همین‌جا خاتمه پیدا نکرد و ناصرالدین‌شاه بدون توجه به‌خدمات ارزشمندی‌که این فرد لایق به‌مملکت ایران وشخص او نموده بود وی را به‌کاشان تبعید نمود و عملا در آن‌جا زندانی‌اش کرد و چندی بعدهم به‌سعایت مادر خود وصدراعظم جدید[3] دستور قتل او را صادر کرد. چند روز قبل از اجرای دستور اعدام مراقبین برای آن‌که مطمئن باشند وی فرار نکرده است مرتباً اورا به‌خارج از اطاقی که درآن زندگی می‌کرد فرا می‌خواندند ودر اوایل امر زنش‌که خواهر شاه بود نیز به‌عنوان محافظ با او از اطاق بیرون می‌آمد ولی یکی دو روز بعد دیگر این‌کار را نکرد و امیرکبیر هر وقت‌که صدایش می‌زدند تنها از اطاق

۱- منظوردکتر رضقلی‌خان است که نایب اول وزیر علوم نیز بود (مترجم)

2- Dr . Grsolle

۳- منظور میرزاآقاخان‌نوری اعتمادالدوله است‌که پس از امیرکبیر به‌اصرارسفیر انگلیس‌صدراعظم‌شد (مترجم).

بیرون می‌آمد. وقتی زمان اجرای حکم فرارسید فراش باشی[1] مأموراجرای آن شد و برای اجرای دستور به کاشان رفت و پس از رسیدن ، تقی‌خان را به‌بیرون اطاق صدا کرد وتقی‌خان طبق معمول تنها بیرون آمد ولی چنان بود که‌گوئی پیش‌بینی‌می‌کرد چه واقعه‌ای درشرف وقوع‌است. به‌هرحال به‌محض این‌که از اطاق خارج شد چند نفر برسرش ریختند و ابتدا دهانش را بستند و به‌زور به‌اطاق دیگر بردند ودر آنجا وی را روی زمین انداخته دست وپایش را قطع نمودند وبه‌همان حال‌گذاشتند واوپس‌ازسه‌چهارساعت وفات یافت[2].

ناصرالدین شاه با این عمل قساوت آمیز خود نسبت به‌کسی که دست راست او محسوب می‌گردید خبث طینت باطنی خودراکه در ابتدای‌کار اصلا مشهود نبود نمایان ساخت وازآن پس نخوت و ندانمکاری‌هائی راکه اغلب پادشاهان قبل از او انجام می‌دادند در پیش گرفت به‌طوری‌که یکی از افراد خانواده‌اش دربارهٔ وی گفت : « به‌قول شاه به‌هیچ عنوان نمی‌توان اعتماد داشت». در نادانی او همین بس که به صدراعظم خود دستور داد تا جوان نوزده ساله‌ای را به‌وزارت امور دول‌خارجه منصوب‌کند. قساوت ناصرالدین شاه چیزی در حدود اعمال سال‌های آخر زندگی نادرشاه بود که در نتیجهٔ

۱- منظورحاجی علیخان مقدم مراغه‌ای فراشباشی حاجب‌الدوله پدر محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله است که در ازاء این‌کار لقب «اعتمادالسلطنه»گرفت (مترجم).

۲- درمورد قتل امیرکبیر روایات بسیار متعددی نقل شده است که بسیاری از آن‌ها بوسیلهٔمورخین‌جیره‌خواریك‌مرگ طبیعی‌ذکرشده‌است ولی‌دانشمند فقیداقبال‌آشتیانی پس ازبررسی‌های‌کامل جریان قتل اورا به‌این صورت شرح می‌دهدکه درحمام فین‌بدست مأمورینی‌که ناصرالدین شاه فرستاده بود و عبارت بودند ازحاجی علیخان مقدم مراغه‌ای فراشباشی ومیرغضب باشی کشته شد . آن‌ها امیر را دراختیار طرزکشته شدن آزاد گذاشتند ولی اجازه ندادندکه وصیت‌نامهٔ خود را ویا نامه‌ای برای زنش عزت‌الدوله بنویسد وامیر به‌دلاك خودکه داودخان نام‌داشت دستورداد تارگهایش رابزند. (مترجم).

آن محبوبیت خود را با سرعت از دست داد تا جائی که سال بعد عده‌ای قصد جانش را کردند .

ناصرالدین شاه تابستان‌ها را به ییلاقی که چندان از تهران دور نبود می‌رفت[1]. در ماه اوت ۱۸۵۲ شاه برای شکارسوار شد و با چند نفرازاردوی خود دور شد . در همین موقع سه نفر سوار به او نزدیك شدند چنان‌که گوئی می‌خواهند عرضحالی بدهند و یکی از ایشان دستش را به لباس شاه زد . ناصرالدین شاه دهانه اسبش‌را به طرف دیگر کشید ولی مرد ناگهان طپانچه‌ای ازکمر خود بیرون‌کشید ودر همان حال یکی دیگر از ایشان دهانهٔ اسب شاه راگرفت . اسب از این حرکت حالت رمیدن به خود گرفت و تکان شدیدی خورد ووزیر مالیه که همراه بود شاه را از روی زین به زیرکشید تا تیر به‌وی اصابت نکند . با تکان خوردن شدید اسب و پیش‌گیری وزیر مالیه تیر به خطا رفت ولی چون فشنگ آن ساچمه‌ای بود چند عدد از ساچمه‌ها به حدودکمر ناصرالدین شاه خورد و اندکی او را مجروح ساخت .

اطرافیان فوراً به قاتلین حمله ور شدند ولی آن‌ها چنان در کار خود مصمم بودندکه علیرغم زخم‌هائی‌که برداشته بودند باکارد به شاه حمله‌کردند و یکی از اطرافیان را از پا درآوردند و هم چنان به زد و خورد ادامه دادند تا یکی‌کشته شد. دونفر دیگرهم دراین حیص وبیص‌تیری به‌طرف ناصرالدین شاه انداختندکه آن‌ها هم به‌هدف اصابت نکرد . این دو نفر نیز دستگیروبعداً اعدام شدند .

با وقوع این‌حادثه ابتدا شایع گردیدکه شاه‌کشته شده ووحشت مردم با وجود آن‌که دکترکلوکه فوراً اعلام‌کردکه زخم‌ها خیلی سطحی است و به هیچ عنوان خطری متوجه شاه نیست برطرف نشد . عده‌ای از اطرافیان شاه بلافاصله به سوی تهران به حرکت در آمدند و با رسیدن خبر به شهر دکاکین

۱ـ ناصرالدین شاه تابستان‌ها را به‌حصارك می‌رفت (مترجم).

تعطیل گردید و نان درعرض چند ساعت نایاب شد وهمهٔ اهالی شهر درصدد تهیهٔ آذوقه برآمدند تا در حوادث احتمالی آینده دچار مضیقه نشوند اما هیچ نوع غارت و چپا ولی صورت نگرفت . فردای آن روز برای مطمئن کردن مردم از سلامت شاه ۱۰۱ تیر توپ شلیك شد و تعداد زیادی از ساخلوهای تهران به محل ییلاق برده شدند تا شخصاً شاه را ببینند و همین کار با تعدادی از مردم عادی نیز انجام گرفت وبالاخره دستور داده شد تا بازار راچراغانی کنند .

کاملا معلوم بودکه هیچ عاملی جز تعصبات مذهبی نمی‌توانست این عده را وادار به چنین کاری که احتمال کشته شدن در آن خیلی زیاد بود بنماید . شاه و وزاریش نیز همین عقیده را داشتند . دستگیرشدگان اعتراف کردندکه بهائی می‌باشند و این فرقه جدیدی بودکه در ایران پیدا شده بود و طبیعتاً مسلمانان با آن مخالف بودند و پیروانش را مورد ایذاء قرار می‌دادند. شاه آن چنان ایمان داشت که پیروان این فرقه طرح نابودی او را ریخته ومصمم به قتل وی می‌باشندکه صبرنکرد تابستان تمام بشود و یك ماه زودتر از موعد مقرر از ییلاق به شهر برگشت . با وجود آن‌که ریشهٔ توطئه معلوم شده بود، شاه نسبت به مادر و برادرش که در آن موقع سیزده سال داشت و در قم زندگی می‌کرد بدگمان شد وتصمیم گرفت به‌جرم همدستی با توطئه‌گران‌اولی راکور ودومی را اعدام کند اما این دو نفر توانستند باکمك سفارت انگلیس به عراق فرارکنند .

این واقعه بهانه‌ای شد از برای اجرای اقداماتی برعلیه بهائی‌ها و چند روزآینده در بار به‌صورت مرکز اعدام‌هائی در آمدکه‌کلیهٔ درباریان درآن شرکت داده شدند . هریك از مأمورین عالیرتبهٔ دولتی موظف شدکه‌کاری برعلیه‌کسانی که نسبت به جان شاه سوء قصدکرده بودند انجام دهد. به وزیر امور دول خارجه ، وزیر مالیه ، پسر صدر اعظم، آجودان‌های لشکری و

بالاخره رئیس ضرابخـانهٔ دولتی دستور داده شد تـا شخصاً متهمینی را که در اختیار ایشان گذاشته شده بودند یا با شمشیر سربرند و یا با طپانچه باتیر برنند و سپس بقیهٔ دستگیر شدگان را به افراد بائینتر سپردند . در این قتـل عام حتی علمای مـذهبی نیـز شرکت داده شدند اما وقتی از **ملامحمدقبله** حکیمباشی خواسته شد تا به نوبهٔ خود عده‌ای را بکشد استدعاکرد تا او را معاف‌بدارند و گفت در سراسر عالم رسم براین است‌که پزشك ازقدرت خود برای‌نجات جان مردم استفاده‌کند نه گـرفتن جان ایشان و به همین ترتیب وقتی از دکتر کلوکه هم خواستند عده‌ای‌را اعدام نماید به‌شوخی‌گفت : «من در رشتهٔ خود عـدهٔ زیادی را به آن دنیا فـرستاده‌ام ، استدعا دارم موافقت‌کننـد کـه دیگر چیزی به‌این مجموعه اضافه نکنم !!».

این اقدامات تا چه حد مفید واقع شدند به‌درستی معلوم نیست به علاوه کشور درآن سال‌ها مواجه با مشکلات تازه‌ای شدکه مسائل موجود را بیش از پیش معضل ساخت . یکبار دیگرمسأله ولیعهدی مطرح شد زیرا معلوم نبود در صورت فوت شاه چه‌کسی به تخت خواهد نشست . شاه به تعدادی‌کـه در شریعت اسلام مجـاز شناخته شده است زن عقدی داشت ولـی اطفال او در بچگی میمردند به این دلیـل تولد یك پسر در فـوریهٔ ۱۸۵۲ موجب شادمانـی فراوان‌گردید. دولت انگلستان سریعاً طفل تازه به‌دنیاآمده راکه **معین‌الدین میرزا** نام‌گذاری شد به ولیعهدی ایـران شناخت و شادمانی خود را از تولد او اعلام داشت ، اندکی بعد از منجمین خواسته شد تا معلوم‌کنند چه ساعتی برای اعلام ولیعهدی طفـل مناسب می‌باشد . دستور داده شد تـا هفت شبانه روز شهر راآئین‌بندی نمایند و چراغانـی‌کنند ، فراشباشی‌ها، افسران ارتش و اعیان و اشراف میهمانی بدهنـد و از نمـایندگان سیاسـی‌خارجی دعوت کنند تا در این جشن‌ها شرکت نمایند .

در مورد تعیین ساعت مناسب برای اعلام ولیعهدی نوزاد منجمین دچار

اشتباه شدند زیرا زمان تعیین شده همه‌چیز بود جز یك‌زمان خجسته وفرخنده. درست روز قبل ازآن یکی‌از درباریان ناگهان از وبا مرد . شاهزادهٔ جوان نیز بیمار شد ودرنتیجه مراسم پیش‌بینی شده تامدت نامعلومی به‌تأخیر انداخته شد وشاه همان روز به‌دهی‌که در ده‌کیلومتری تهران قرار دارد رفت ومنتظر حوادث آتی نشست.

رفتن شاه از پایتخت موجب وحشت مردم‌گردید وطی چند روز بعد از آن‌گروه های کثیری از اهالی شهر به‌صورت دستجات بزرگ به‌سوی دهات اطراف فرار کردند به طوری کـه تقریباً چهار پنجم اهالـی پایتخت را تخلیه نمودند و وبا در میان باقی‌مانده‌ها به‌شدت شیوع پیداکرد .گزارشات رسمی دال بـر آن است‌که روزی تقریباً ۱۰۰ نفر در اثر ابتلای به‌این بیماری تلف می‌شدند . بیماری به‌تدریج ازسمت شمال تا زنجان و مازندران؛ از شرق تا شاهرود ؛ از غرب تـا قزوین و همدان و ازجنوب تـا شیراز اشاعه یافت . صدراعظم‌گزارش دادکه تعداد تلفات دربسیاری از دهات مازندران به‌قدری زیاد است کـه ساکنین آن‌ها در بسیاری از موارد با وجودآن‌که فصل درو می‌باشد مرده‌های خود را دفن نکرده رها کرده فرار کرده‌اند تاجائی که در برخی از روستاها حتی یك نفر باقی نمانده است . درمحل استقرار شاه نیز مواردی دیده شد ولی تلفاتی به‌بار نیاورد .

سال بعد نیزسال بدی بود زیرا نه‌تنها سراسرمنطقهٔ مرکزی به‌وبا آلوده شد بلکه در شیراز زلزلهٔ بسیار شدیدی که تا آن وقت نظیرآن دیده نشده بود حادث‌گردید وگفته شد ۱۰۰۰۰ نفر در اثر آن جان خود را از دست دادند و تازه مصائب به همین‌جـا خاتمه پیدا نکرد، دسته هـای عظیم ملخ به مزارع هجوم آوردند وهرچه راکه در سر راه خود یـافتند خوردند و از بین بردند و درنقاطی‌هم‌که موردحملهٔ ملخ‌قرارنگرفتند بارندگی‌های شدیدی‌شدکه موجب گردید عارضهٔ زنگ‌گندم پیدا بشود و محصول از بین برود . در آذربایجان

غربی نیز تگرگ های درشت و فراوانی بارید که به‌نوبهٔ خود خسارات سنگینی به‌محصولات کشاورزی وارد ساخت و بالاخره در منطقهٔ یزد محصول خشخاش که مهمترین محصول منطقه محسوب می‌گشت در اثر طوفان های شدید شن از بین رفت .

در طی این سال فلاکتبار خبث طینت شاه که با عزل و اعدام امیرکبیر به‌خودنمائی پرداخته بود بیش از پیش آشکار شد به‌این معنی که دستور داد مالیات ها کما فی‌السابق وصول شوند . اینك چنین به‌نظر می‌رسید که او می‌خواهد از زیربار کلیهٔ مسؤلیت‌ها شانه خالی‌کند، صدراعظم را پس از شکست در توطئه‌ای‌که ریشه‌های آن از اندرون آب می‌خورد ازسمت خود عزل کرد . توطئه به‌این صورت شروع شد که شاه نسبت به‌یکی از صیغه‌های خود علاقهٔ خاصی داشت و این زن که فوق‌العاده هم جاه‌طلب بود تصمیم گرفت از این موقعیت استفاده کرده پسرش را به‌ولیعهدی برساند[1] ولی در این‌کار دواشکال وجود داشت: یکی این‌که معین‌الدین ولیعهد هنوز زنده بود و در ثانی بچه‌ای که مادرش صیغه بود نمی‌توانست به‌مقام ولیعهدی برسد . مشکل اولی چندان معضل نبود مگر این‌که سفرای انگلیس و روس شاه را وادار می‌کردند روی حرف خود بایستد . مشکل دوم هم فقط یك راه حل داشت وآن این بودکه شاه یکی‌از چهار زن عقدی خودرا طلاق بدهد و اورا درعوض عقدکند و برای این کارکمك صدراعظم ضرور بود و وی موضوع را با او در میان‌گذاشت. صدراعظم (**آقاخان نوری** ـم) از این نقشه بدش نیامد وقبول‌کرد دراین‌کارمساعدت‌های لازم‌را بکند به‌شرطی‌که اوهم‌نظرشاه را از فرماندهٔ‌کل‌قواکه رقیب وی محسوب می‌شد برگرداند وموجبات عزلش را فراهم سازد. ابتدا تمام کارها برطبق نقشه انجام شد؛ فرماندهٔ کل قوا با بدنامی ازسمت خود عزل‌گردید، شاه یکی‌از زن‌های‌عقدی خودرا طلاق‌داد،

۱ـ این زن جیران نام داشت و دختر محمدعلی تجریشی بود و بعد از آن‌که زن عقدی ناصرین‌شاه شد « فروغ‌السلطنه » لقب‌گرفت (مترجم) .

زن صیغهٔ خود را عقد کرد و فرزند او را ولیعهد خود ساخت[1] . اما در ماه ژوئن سال بعد ولیعهد جدید منانژیت گرفت و مرد . مرگ این طفل بلاشك در اثر مداوای غلط پنج شش نفر پزشك یهودی صورت گرفت . شاه از این واقعه سخت غمناك شد و دوماه بعد صدراعظم را از کار برکنار ساخت[2] .

شاه پس از عزل آقاخان نوری کسی را به‌جای وی منصوب نساخت وتصمیم‌گرفت امور مملکت را بدون صدراعظم اداره‌کند وبرطبق این‌تصمیم تا هفت سال کشور را به‌کمك « دارالشورای‌کبری دولتی »که ریاست آن‌را خود به‌عهده داشت وهیچ یك از اعضای‌آن حق نداشتند درهیچ موردی بدون صوابدید او تصمیمی بگیرند و یا اقدامی بکنند اداره کرد . این وضع زمانی خاتمه پیدا کرد که شاه از رسیدگی به‌کارهای مملکتی خسته شد و در ضمن خواست مسافرتی هم به‌اروپا برود ودر نتیجه لازم بودکه کسی را به‌صدارت عظمی انتخاب‌کند . برای احراز این شغل دو نفر داوطلب وجود داشت که

۲ـ این بچه امیر قاسمخان نام داشت (مترجم).

۳ـ میرزا علیخان امین‌الدوله در صفحهٔ ۱۶ کتاب (خاطرات سیاسی) خود در این باره می‌نویسد : « . . . . فروغ‌السلطنه فوت دو فرزند خودرا که یکی ولیعهد بود و دیگری لقب امیر توپخانه داشت به‌بدخواهی و خدیعت میرزا آقاخان صدراعظم نسبت کرد و باآنکه میرزاآقاخان در ولایتعهدی پسرش میل و ارادهٔ ایشان را صورت‌مشروعه داد؛ نسبت محمدعلی تجریشی پدرجیران (فروغ‌السلطنه) را به هلاکوخان‌مغول‌پیوست (زیرا قاجاریه به‌داشتن‌نسبت‌بامغولهامباهات‌داشتند ـ مترجم) ومیرزاکاظم‌خان‌نظام‌الملك پسرخودرا به‌وزارت وخدمت امیرقاسمخان‌ولیعهد (فرزندجیران ازناصرالدین‌شاه) گماشت تا بدین وسیله مقام خود را دوام و استحکام داده باشد تیرتدبیر این وزیر خطاکرد و با تقدیر موافق نیامد . کینهٔ فروغ‌السلطنه را دشمنان میرزاآقا خان به دسایس و وساوس قوت دادند (مترجم) .

یکی از آن‌ها همان آقاخان‌نوری بود که سخت در رسیدن به‌مقصود می‌کوشید اما اطرافیان شاه به‌قدری با او بد بودند که شدیداً مانع از انتصاب مجددش شدند. نفر دوم **فرخ‌خان امین‌الدوله** بود واین شخص‌هم به‌نوبهٔ خود به‌قدری طالب رسیدن به‌این‌مقام بود که از دکتر دیکسون خواست وقتی برای عیادت شاه می‌رود نظر اورا به‌این موضوع جلب کند، اما شاه به‌عللی به توصیه‌های او وقعی نگذاشت و حتی بعد از آن که وزیر سابق جنگ[1] به صدراعظمی انتخاب شد به‌امین‌الدوله سمتی در دارالشورای دولتی واگذار نشد.

اینك هیأت وزیران زیرنظر صدراعظم جدید انجام وظیفه می‌نمود واین وضع تا یك سال ادامه داشت ولی شاه در ماه ژوئن سال ۱۸۶۶ از وجود یك چنین حکومت نیمه مشروطه‌ای به‌هراس افتاد؛ صدراعظم را دوباره به همان سمت قبلی‌اش منصوب ساخت و باز بدون صدراعظم‌شد. در این تغییر و تبدیلات پست وزارت فوائد عامه راکه شامل ریاست مدرسهٔ نظامی شاهی ومدیریت انطباعات درسراسرکشورنیز می‌شد به **علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه** واگذارکرد و اندکی بعد ریاست تلگرافخانه نیز به‌وی واگذارگردید. ورود تلگراف به ایران از بسیاری جهات مخصوصاً از نظر پزشکی و سیاسی مهم محسوب می‌شود. وجود آمدن امکان مشاوره با وایت‌هول[2] در مورد هر مسأله‌ای وآگاه شدن از تصمیمات آن درعرض بیست وچهار ساعت انقلابی در سیاست انگلستان در ایران به‌وجود آورد. اینك دیگر آن دوره‌ای که مهمترین فرد برای سفارت انگلیس کسی بودکه بیش از دیگران به زد و بندهائی که‌بین اعیان واشراف وجود داشت وقوف داشته باشد به اتمام‌رسیده بود و یا به عبارت دیگر این پزشك سفارتخانه نبودکه بیش ازهمه شایستگی رسیدن به مقام وزارت مختاری را از بین‌کادر سیاسی داشت به طوری‌که از

۱- منظور میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار است (مترجم).

2- Whight Hall

آن پس جز در چند مورد استثنائی ، وزرای مختار و یـا سفرای انگلیس از بین «کادر سیاسی» انتخاب شدند . از نظر پزشکی نیز تلگراف نه تنهـا امکان می‌داد تا از پیدایش اپیدمی‌های خطرناك درنقاط مختلف کشور سریعاً آگاهی حاصل شود ، بلکه موجب شدکـه یك پزشك دیگر انگلیسی نیز به ایران بیاید زیرا مستشاران انگلیسی که در تلگرافخانه مشغول کار شدند در خواست کردند که برای آن‌ها نیز باید پزشك مخصوصی در نظرگرفته شود و به این ترتیب از یك نظر سنت زمان فتحعلی شاه و عباس میرزا تکرار شد .

ابتدا معلوم نبودکه افتخار کشیدن تلگراف در ایران نصیب چه دولتی می‌شود . در سال ۱۸۶۰ یك شرکت فرانسوی پیشنهادکردکـه حاضراست در ایران تلگراف کشیده آن‌را به‌خط هند ـ انگلستان که ازطریق بصره ـ استانبول کشیده شده بود وصل نماید ودرعوض امتیازکشیدن تلگراف درایران به‌مدت ۶۰ سال به او واگذار گردد . شاه با وجود آن که اشتیاق وافـر داشت ایران به‌وسیلهٔ تلگراف به‌اروپا متصل‌شود شرط پیشنهاد شده را سنگین‌تشخیص داد و منتظر پیشنهادات بهتری شد و در تابستان همان سال به شرکت مزبور جواب رد داد اما مدتی گذشت و پیشنهاد جدیدی واصل نگردید لذا دولت ایران تصمیم گرفت خود راساً اقدام کند و اولین خط را بین دو شهر تبریز و تهران کشید[1] . شاه از انجام این کار بسیار خوشحال بود به طوری که هر روز شخصاً به تلگرافخانه می‌رفت و ساعت‌ها دربارهٔ کلیه موضوعات با مسؤولین امر در تبریز مذاکره می‌نمود واین کار نه تنها وقت مسؤلین مزبور را درتبریز می‌گرفت و مانع از آن می‌شدکه به‌کارهای خود برسند ، بلکه به‌علت مطول بودن مذاکرات دستگاه‌ها خیلی زود فرسوده می‌شدند .

۱ـ اولین خط تلگرافی که به دست ایرانی‌ها کشیده شد در سال ۱۸۵۱ به عنوان آزمایش بین قصر گلستان و باغ لالـه‌زار کشیده شد و بعداً در عرض دو سال شهرهای رشت ، مشهد ، تبریز ، اصفهان ، همدان و شیراز دارای تلگراف شدند (مترجم) .

پس از کشیده شدن این خط انگلیس‌ها حاضر شدند تهران را به خط تلگراف جنوب وصل کنند و **مشیرالدوله** [1] سفیرسابق ایران درانگلستان‌مأمور انجام گفتگوها شد. این مذاکرات مدت‌ها به طول انجامید و علت طولانی شدن مذاکرات بر خلاف مورد فرانسوی‌ها، طول مدت امتیاز نبود، بلکه علت این بودکه انگلیس‌ها می‌خواستند ایران حفاظت از خطوط را در مقابل دزدها و راهزن‌هائی‌که ممکن بود به سیم‌ها و تیرها آسیب برسانند به عهده بگیرد و دولت ایران می‌گفت در حالی که تقریباً تمام سربازانش در حال سرکوبی تراکمه‌ای می‌باشندکه امنیت منطقهٔ استرابادرامختل ساخته‌اندچگونه می‌تواند ۸۰۰کیلومتر طول‌خطوط تلگراف تهران ـ بغداد را محافظت نماید؟ بالاخره قبل از آن که مذاکرات به پایان برسد مشیرالدوله به مشهد اعزام گردید و پس از اوشاه شخصاًمذاکرات را زیر نظرگرفت و در نتیجه‌موافقت شدکه ایران خط تلگراف را بکشد و انگلیس‌ها آن را اداره کنند. در سال ۱۸۶۵ دکتر دیکسون درحالی‌که پیش‌نویس این‌قرارداد را در جیب داشت به سوی انگلستان حرکت‌کرد.

در ماه ژوئن سال ۱۸۶۷ دکتر دیکسون قرار داد تائید شده را به تهران آورد و شعبهٔ ادارهٔ تلگراف هند و اروپا در ایران تأسیس شد و شروع به‌کار کرد. همان طورکه‌گفته شدکارکنان انگلیسی تلگرافخانه خواستار یك پزشك مخصوص خود شدند و اولین پزشکی‌که به‌این سمت به‌ایران آمد **دکتر-جی-ای- بیکر** [2] وآخرین ایشان **دکتر-ا- سی-تورنر** [3] که بعداً به‌خدمت شرکت نفت ایران وانگلیس درآمد، بود. ادارهٔ تلگراف جنوب نتوانست سال‌های زیادی به فعالیت‌های خود ادامه بدهد زیرا وقتی **رضاشاه** کاپیتولاسیون و

۱- منظور میرزا جعفرخان مهندس باشی است (مترجم).

2- Dr. j. E. Baker

3- Dr. A. C. Turner

امتیازاتی راکه خارجی‌ها به انواع و اقسام مختلف از ایران گرفته بودند لغو کرد بساط شرکت مزبور نیز برچیده شد .

وضع پزشکی در ایران به هنگامی‌که دکتر بیکر در تهران کار می‌کرد همراه با فعالیت‌های زیادی بود. شیوه‌های غربی راه خود را به این‌کشورباز کرده و در آن مستقر شده بودند ، اما طبیعی است‌که عکس‌العمل ایرانی‌ها در برخی موارد هنوز محافظه‌کارانه بود . فارغ التحصیلان جدید و جوان دارالفنون هنوز اقدام جدی ای انجام نداده بودند ؛ مدافعان مکاتب قدیمی ازقبیل **میرزابابای شیرازی** ، ملك الاطباء درکتاب خود به‌نام رسالهٔ جوهریه با استفاده از داروها و روش‌های غربی که استادان خارجی به دانشجویان ایرانی‌یاد می‌دادند مخالفت کرده‌بود ودرمقابل ،مخالفت بایك‌چنین‌طرزتفکری نیز شدید بود . شاه از نظر پزشکی عملا زیر نظر کامل مشاورین طبی خارجی خود قرار داشت. یکی ازاین‌افراد دکترکلوکه بودکه قبلا راجع به‌اومفصلاً صحبت شد . این دکتر در تهران به‌مرگ فجیعی درگذشت به این ترتیب که روزی درمنزلش‌از نوکر خود خواست تا قدری مشروب برندی به‌وی بدهد و نوکر اشتباهاً جوهر ذراریح‌را درگیلاس ریخت و به وی داد ؛ دکترهم‌لاجرعه آن را سرکشید و بلافاصله متوجه شدکه چه اشتباهی رخ داده است آنوقت تصمیم عجیبی‌گرفت به این معنی‌که برای آن‌که زودتر بمیرد و زجر کمتری بکشد دستور داد تانوکرش‌گیلاس‌دیگری از همان مایع برایش بریزد و بیاورد و به‌این‌ترتیب پس‌از دو سه ساعت درگذشت .

پس از **دکترکلوکه،دکتربارتملی**[1] وپس ازاو **دکتر تولوزان**[2] جراح و افسر ارتش فرانسه و استاد Val de Grace پزشك مخصوص شاه شد . دکتر تولوزان درسال ۱۸٦٤ به تهران آمد ورئیس الاطبای شاه شد وتوانست

1– Dr. Barthelemy

2– Dr. Tolozan

در این سمت پیشروی تحولات پـزشکی و خدمان بهداشتی ایـران بشود . او دستیاری به نام **دکتراستاگنو**[1] داشت کـه از اهالی جزیـرهٔ مالت ولی تبعهٔ انگلستان بود و او نیـز افسر ارتش بـود . در دارالفنون نیز یك پزشك دیگر انگلیسی که در خدمت دولت ایران بود تدریس می‌نمود و او **دکتردلماج**[2] نام داشت کـه ابتدا به صورت یك جهانگرد در سال ۱۸۵۹ به ایران آمده بود و چون زبان فارسی را خیلی خوب فـرا گرفته بود از وی خواسته شد تا در دارالفنون تدریس کند ولی او مدت زیادی در این سمت باقی نماند و وقتـی دکتر دیکسون به مرخصی رفت موقتاً به جای او منصوب گردید و قرار شدتا امور پزشکی سفارت انگلستان در تهران را انجام بدهد اما نتوانست آنطور که باید و شاید رضایت رؤسای خود را فراهم کند لذا بعد از مراجعت دکتر دیکسون به مشهد رفت و به تجارت پوست پرداخت و کارش به ادبار کشید . این شخص نه به حرفهٔ پزشکی خود اهمیتی می‌داد و نه به منافع کشورش و به همین دلایل مطالب زیادی در بارهٔ وی نوشته نشده است .

در تعقیب قبول شیوه‌های پزشکی غربی، در سال ۱۸۶۸ بیمارستانی به شیوهٔ اروپائی در تهران گشایش یافت[3] . البته اگر بخواهیم این بیمارستان را اولین بیمارستان به شیوهٔ اروپائی در ایران بدانیم محق نخواهیم بود زیرا سال‌ها قبل از آن پرتقالی‌ها در جزیرهٔ هرمز بیمارستانی داشتند که تا سال ۱۶۲۲ که ارتش ایران با پشتیبانی انگلیس‌ها قلعهٔ آن‌جا را گشود دایربود و به‌مداوای مراجعین می‌پرداخت اما باید توجه داشت که داروهائی که در این بیمارستان مورد استفاده قرار می‌گرفتند چندان‌هم «مدرن» نبودند. **اوسبیئوس**[4] در کتاب

1- Dr. Dr. Stagno

2- Dr Dolmage

۳- این بیمارستان همین بیمارستان سینا (ابن‌سینا)ی فعلی است (مترجم) .

4- Fr. Eusebius

خود به نام تاریخ هیأت‌های تبلیغاتی مذهبی[1] می‌نویسد :

«... درسال ۱۶۰۹ فقط یك خانهٔ مخصوص‌هیأت مذهبی اوگوستینیان[2] در آن جا (منظور هرمز است) وجود داشت کـه دوازده نفـر در آن زندگی می‌کردند و *ادارهٔ امور بیمارستان شاهی‌نیز به‌عهدهٔ ایشان‌بود*. علاوه برکلیسای مخصوص این افراد ، در داخل قلعه هم یك‌کلیسای‌کوچك دیگروجودداشت که در هرکدام یك نفر از اعضای فرقهٔ مزبور خدمت می‌کرد . درمقابل قلعه هم بیمارستان Miseicordia واقع شده بودکه یادگار پرتقالی‌ها است و زیر نظر شخص محترمی اداره می‌شدکه برای دختران نیازمند جهیز تهیه می‌کرد ، در بیمارستان ازبیماران عیادت می‌نمود و به‌بچه‌ها و افراد پیرکمك‌می‌کرد، به داد محکومین می‌رسید، مردگان را به‌خاك می‌سپرد وبرایشان طلب‌مغفرت می‌کرد و قروض مقروضین را می‌پرداخت ».

چندی بعد، یعنی در سال ۱۸٤۸ روس‌ها هم در جزیرهٔ آشوراده واقع در دریای مازندران یك بیمارستان ۱٤ تختخوابی درست‌کردند و در همان موقـع شاه دستور داد تا بیمارستان مشابهی در استراباد ساخته شود اما این دستور هرگز اجرا نشد . بیمارستانی که درتهران ساخته شد ابتدا در نظر بود کـه مختص ارتش باشد و ریاست آن اول به عهدهٔ دکتر پولاك و بعد دکتـر شلیمر بود اما بعداً که دانشجویان ایرانی در پاریس فـارغ‌التحصیل شدند و به‌کشور خود مراجعت‌کـردند امور بیمارستان به ایشان سپرده شد . دوازده سال بعد هـم یك بیمارستان خاص ارتش ساخته شد و بیمارستان قدیمـی به معالجهٔ افراد غیر ارتشی اختصاص داده شد . در آن سال ریاست بیمارستان مزبوربا **دکتر آلبو** آلمانی استاد رشتهٔ پزشکی دارالفنون بود. این‌بیمارستان «مریضخانهٔ دولتی» نامیده می‌شد که اگر چه وضع خیلی مرتبی نداشت ولـی

1– History of the Missions

2– Augustinian

کماکان توانست به کارخود ادامه بدهد و بعداز جنگ بین‌الملل اول موجب پیدایش یك کشمکش سیاسی بین دولت ایران و دولت انگلستان گردید که در فصل بعد راجع به‌آن مفصلا صحبت خواهد شد .

اندکی پس از ساخته شدن مریضخانهٔ دولتی شاه تصمیم گرفت سفری به اروپا برود تا شخصاً ببیند آن‌ها چطور زندگی می‌کنند و علت پیشرفتشان چه می‌باشد . اولین مسافرت او به خارج از ایران در سال ۱۸۷۰ صورت گرفته بود که برای زیارت کربلا رفته‌بود . این مسافرت سه‌ماه‌طول کشیده بود. مسافرت شاه به‌اروپا نه‌تنها مورد ایراد عده‌ای از اطرافیان‌بود، بلکه ترك‌ها نیز با آن موافق نبودند زیرا شاه اصرار داشت که ۶۰۰۰ نفر ملازم رکاب داشته باشد و این عده نیز به‌نوبهٔ خود هر کدام چند نفر همراه داشتند و به‌این ترتیب تعداد کل مسافرین در حدود ۲۰۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شد. در برخی از نقاط خط سیر نیز بیماری وبا وجود داشت و پیداکردن جا وتهیهٔ غذا برای یك عدهٔ بیست هزار نفری کار ساده‌ای نبود . مأمورین بهداری ترکیه خواهش کردند شاه تعداد ملازمین خود را تقلیل داده و مقررات قرنطینه راکه درآن موقع در مورد زائرین اجرا می‌شد مراعات نماید اما شاه قبول هر دو پیشنهاد را دون شأن خود دانست و به‌جای رفتن به‌اروپاگردشی در مازندران انجام داد و به‌تهران مراجعت نمود. او در این سفر به‌بیماری مالاریا مبتلا شد و پس از برگشت به‌تهران توسط دکتر دیکسون درمان گردید و از موفقیت او دراین کار به‌قدری خوشش آمدکه دستور داد در سفر بعدی باید ازملازمین رکاب باشد .

در ماه مه۱۸۷۳ شاه دوباره قصد اروپاکرد وبه‌این ترتیب اولین پادشاه ایران بود که بعد از **خشایارشا** به اروپا می‌رفت . او قبل از حرکت **معتمدالدوله** را به‌سمت نایب السلطنه انتخاب نمود و اواسط ماه بود که حرکت کرد . در بندر انزلی (بندر پهلوی فعلی ـ م) همراهان خود را به‌دو

دسته تقسیم نمود و اعضای هر دسته سوار یك کشتی شدند . در کشتی اول خودش، وزرا و اطرافیان نزدیك و چند نفر از زنهایش و دکتر تولوزان قرارگرفتند و درکشتی دوم هم بقیهٔ همراهان و دکتر دیکسون نشستند. جریان این مسافرت را شاه شخصاً به‌طور مفصل درکتاب خاطرات خود نوشته است اما علاوه برمطالب مزبور داستان‌های زیادی چه دربارهٔ این‌سفر وچه دربارهٔ سفر بعدی او به‌اروپا نوشته شدکه نه‌تنها بسیاری از آن‌ها هرگز منتشرنشد ، بلکه هیچ‌وقت‌هم منتشر نخواهد شد. به‌هر صورت رفتار وکردار ناصرالدین‌شاه در این دو سفر برای بسیاری از اروپائیان بسیار عجیب بود وهمین امر هم موجب به‌وجود آمدن حکایات و داستان‌ها و لطیفه‌های فراوان گردیدکه مسلماً بسیاری از آن‌ها حقیقت ندارد. به‌هرصورت مسافرت اول شاه چندان طول نکشید و او همراه باکلیهٔ ملازمین خود از جمله دکتر دیکسون که اینك لقب « سر » دریافت داشته و **سرجوزف دیکسون** نامیده می‌شد به‌کشورش مراجعت کرد .

فصل نوزدهم

مجلس صحت[1] و قرنطینه

یکی از مشکلاتی که دولت ایران سال‌های سال باآن مواجه بود بروز قحطی بودکه در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به صورت یك مسأله جدی در آمد. یکی از قحطی‌های بزرك درسال ۱۸۶۱ بروزکرد وپس ازآن نیز به‌تناوب‌های مختلف پیدا شد تا این‌که سرانجام با وارد شدن وسایل حمل و نقل موتوری و ساخته شدن راه‌ها تعدیلی در امر توزیع مواد غذائی به وجود آمد و به این ترتیب دیگرلزومی نداشت‌که هرچند سال یك بار نیمی از مردم‌کشور از بی غذائی بمیرند در حالی‌که نیم دیگرآن نمی‌دانستند با مازاد محصول خود چه کنند. مثلا در همان قحطی سال ۱۸۶۱ محصولات‌کشاورزی در استان‌های

۱ـ این مجمع درکتاب « سرگذشت سازمانها و نهادهای علمی و آموزشی ایران چاپ ۱۳۵۰ صفحهٔ ۱۳۱ ازانتشارات وزارت علوم وآموزشی عالی (مجلس حفظالصحه) نوشته شده است ولی در این‌کتاب ـ احتمالا از قول ادوارد برون Majlis-i-Sihat نوشته شده است (مترجم).

آذربایجان ،کرمانشاهان و مازندران به حدکافی وجود داشت منتها نـزول برف‌های سنگین وریزش باران‌های شدید راه‌های مالروی کوهستانی بین‌نقاط مزبور و سایر نقاط کشور را یا به‌کلی از بین برد و یا مسدود ساخت و مانع ازآن گردیدکه بتوان مواد غذائی را به‌تهران وسایر شهرهای مرکزی وجنوبی ایران حمل کرد و همین امر موجب بروز قحطی دراین نقاط گردید . در ماه مارس آن سال عده‌ای از مردم گرسنه در مقابل قصر سلطنتی اجتماع کرده و خواستار راه چاره‌ای شدند . شاه برای ساکت کردن مردم حاکم شهر را احضار و پس از توبیخ دستور داد تا او را اعدام‌کنند ونعش وی را در شهر بگردانند و بعداً دریکی از دروازه‌های شهر آویزان‌کنند تا همهٔ مردم بتوانند او را ببینند. شاه بعد ازصدور این دستور لباس غضب پوشیدکه نشانهٔ تصمیم وی بر مجازات تعداد بیشتری ازکسانی بودکه ممکن بود مقصر شناخته شوند وبالاخره دستور داد تا درهای انبارهای غلهٔ سلطنتی را بازکنند ومردم را از مضیقه نجات دهند .

ذخیرهٔ این انبارها هم تا ماه مه بیشتر دوام نیاورد ودر این‌ماه محصول سال جدید هنوز به‌دست نیامده بود لذا یك‌بار دیگر مواد غذائی کم‌یاب شد ومردم باز دچار گرسنگی شدند . این‌بار وضع اعیان و اشراف نیز به‌مخاطره افتاد تاجائی‌که وزیر جنگ درخیابان مورد اهانت مردم قرارگرفت. این‌بار عده‌ای از زن‌ها به‌هنگام نماز ظهر وارد یکی از مساجد شدند و به‌آخوندی که بالای منبر بود تکلیف‌کردند از شاه بخواهد نسبت به‌تأمین نان مورد نیاز مردم تصمیمی بگیرد . در همان روز عدهٔ دیگری از زنان به‌سفارت انگلیس رفتند وبه‌وزیر مختار آن‌کشورگفتندکه وضع ناراحت مردم را به‌اطلاع شاه برساند . آن‌هـا هنگام ورود به‌محوطهٔ سفارتخانه یکـی از دربان‌هـا را که می‌خواست مانـع ورود ایشان بشود مجـروح ساختند و وارد باغ شدنـد . وزیر مختار انگلیس هم برای آرام کردن زنان خشمگین مجبور شد نامه‌ای

به‌یکی از وزرا بنویسد و زن‌ها وقتی نامهٔ مزبور را در دست دکتر دیکسون دیدند و شنیدند که او به‌یکی ازمستخدمین دستور داد تاآن‌را فوراً به‌مقصد برساند به‌آرامی باغ سفارت را ترك‌کردند.

با فرا رسیدن تابستان وضع به‌حالت عادی برگشت ؛ برف‌ها آب شدند، پل‌های خراب شده تعمیرگشتند و چون به‌علت بارندگی های زیادی‌که شده بود محصول زیادی به‌دست آمد قیمت ها کاهش فراوان پیدا کرد اما دولت ازاین‌وقایع درس‌عبرت نگرفت وهیچ نوع اقدامی برای مقابله با بروز احتمالی یك وضع مشابه درسال‌های بعد به‌عمل نیاورد .

پنج سال بعد باز نان کمیاب شد و باز مردم دستجاتی بر علیه شاه و وزرایش به‌راه انداختند . به‌دنبال قحطی، وبا ظاهر شد وکشتار بزرگی به‌راه انداخت . سال بعد این بیماری درمشهد بروزکرد به‌طوری‌که هر روز ۱۰۰ تا ۱۲۰نفر دراثر ابتلای به‌آن درمی‌گذشتند ولی تا وقتی **شاهزاده جلال‌الدوله** پسر شاه‌که حاکم خراسان بود به‌آن مبتلا نگشت دولت متوجه اهمیت امر نگردید . شاه به‌اتفاق زنان، خواجه‌سرایان وسایر درباریان به‌یکی از دهات اطراف تهران رفت ولی مأمورین دولت هیچ اقدامی برای مبارزه با این بیماری انجام ندادند . در پنجم اوت کاروان بزرگی از زائرین مشهد که تعدادشان بالغ بر ۵۰۰۰ نفر بود به تهران رسید و با وجود آن‌که این عده از یك شهر آلوده به وبا می‌آمدند ، ودر حقیقت هم تعدادی مبتلا به‌این بیماری در بینشان وجود داشت ، هیچ نوع اقدام احتیاطی‌ای چه قبل‌از ورود ایشان به‌شهر وچه بعد از ورود آن‌ها، از طرف مقامات مربوطه به‌عمل نیامد و در نتیجه دو روز بعد بیماری درتهران نیز شایع شد ومخصوصاً محلات فقیرنشین را در برگرفت . تعداد تلفات اگرچه زیاد نبود ولی **اعتضادالدوله** فرماندهٔ توپخانه ازجمله ایشان‌بود . بیماری تا قلهك و زرگنده‌که محل ییلاقی‌سفارت انگلیس بود نیز پیش رفت .

در سال ۱۸۶۹ اصفهان دچار این بلاگردید وبیماری ازآن‌جا به‌شیراز رفت و ۲۰۰۰ نفر به هلاکت رساند و از این شهر به‌منطقهٔ خلیج فارس رسید و به‌این ترتیب هندوستان در معرض تهدید وخطر قرارگرفت. بندر بوشهر در آن موقع از نظر بهداشتی بدترین وضع ممکنه را داشت. مردم مرده‌های خود را در داخل باروی شهر دفن می‌کردند وهیچ ترتیبی برای اموربهداشتی وجود نداشت . دیوارهای اطراف شهر و دیوارهای ساحلی خراب واز سال‌ها قبل محتاج‌تعمیرات اساسی شده‌بودند. ازقرنطینه ومقررات‌آن اصلاخبری نبود ، مردم از فضای پشت دیوار اطراف شهر به‌عنوان مستراح استفاده می‌کردند و وقتی‌آب دریا مد می‌کرد این‌کثافات را ازشکاف‌های دیوار به‌داخل محوطهٔ شهر می‌آورد و به‌این ترتیب مخزن‌آلودگی بزرگی به‌وجود آمده بود. تعداد موارد بیماری و مبتلایـان هر روز بیشتر می‌شد و دیری نگذشت کـه وحشت عجیبی همهٔ مردم را فـراگرفت به‌طوری که دیگر حاضر نبودند به‌کسانی که فوت شده بودند دست بزنند ویاآن‌هارا دفن‌کنند. اعضای خانواده انگلیسی‌های مقیم شهر وبرخی ازکارکنان قنسولگری به‌جزیرهٔ بسیدؤ کوچ‌کردند ولی خود قنسول وپزشك مخصوصش درشهر باقی ماندند .

فشار سفارت انگلیس در تهران دولت ایران را مجبورکرد تا اقداماتی انجام بدهد. به‌فرماندار بوشهر دستور داده شد تامقررکند لباس‌کسانی راکه از وبا می‌مردند بسوزانند، مرده‌ها را در خـارج از باروی شهر دفن کنند و بالاخره برای پیداکردن بهترین راه‌حل جهت خاتمه دادن به‌بیماری باپزشکان قنسولگری انگلیس همکاری‌کنند .

وبا از بوشهر به‌سایر شهرهای منطقهٔ خلیج فارس ازجمله بغداد سرایت کرد . در واقع شهر مزبور از دو طرف آلوده شد یکی از راه دریا ویکی از راه خشکی و توسط زائرینی کـه از تهران به‌عراق رفته بودنـد . اگر وضع بهداشت عمومی در ایران مناسب نبود در عراق واقعاً اسفناك محسوب می‌

گردید . به‌هرحال ابتداکوشش‌شد تا حدی‌که ممکن‌است جلوی ورود بیماری گرفته شود و به‌این منظور درخارج شهر محلی برای سکونت ۱۰۰۰ نفر زائر در نظر گرفته شد ولی از آن‌جا که تعداد زائرین چیزی درحدود ۱۰۰۰۰ نفر بود تسهیلات فراهم‌شده به‌هیچ‌وجه کفایت نمی‌کرد وکسانی‌که بدشانسی‌آورده و جائی در این اردو پیـدا نمی‌کردند مجبور بودند روزها را در زیر آفتاب سوزان؛ شب‌ها را در معرض بادهای صحرائی و تمام بیست وچهار ساعت را درمعرض دستبردهای مداوم اعراب بادیه‌نشین که در اطراف اردو گسترده شده بودند بگذرانند . خوشبختانه وبا یك بیماری خود تمام است به‌این معنی که پس‌از مدتی ناگهان تمام می‌شود واز بین می‌رود درحالی‌که ممکن‌است هیچ اقدامی برای مبارزه باآن صورت نگرفته باشد و شاید به‌همین علت هم هست‌که ایرانی‌ها هرگز به‌فکر آن نبوده‌اندکه به‌هنگام بروزآن اقدامی برای جلوگیری از اشاعهٔآن بکنند . به‌هرصورت در زمستان آن سال بیماری‌خود به‌خود تمام شد ودربهار سال ۱۸۷۰ شاه تصمیم‌گرفت‌که برای زیارت عازم کربلا شود ولی عده‌ای با این‌کارمخالف بودند؛ مخالفتی‌که به‌خاطر احتمال باقی بودن وبا درعراق نبود .

همانطورکه در سطور قبل یادآور شدیم با وجود آن‌که قحطی هر چند سال یك‌بار ظاهرمی‌گردید دولت‌ها هرگز به‌فکر مقابله باآن وانجام پیشبینی‌های لازم نمی‌افتادند به‌طوری کـه وقتی در سال ۱۸۷۱ یك‌بار دیگـر مناطق جنوبی دچار کم بود مواد غذائی شد هیچ نوع ذخیره‌ای وجود نداشت . در ماه‌های سوزان تابستان مردم بوشهر عملا چیزی برای خوردن نداشتند و عدهٔ کثیری ازآن‌ها آخرین مراحل مقاومت در مقابل‌گرسنگی را می‌گذراندند . هر روز عده‌ای از بی‌غذائی می‌مردند وآن‌هائی‌که هنوز رمقی دربدن داشتند ومی‌توانستند حرکتی‌بکنند این‌جا وآن‌جا دربین زباله‌ها به‌جستجو می‌پرداختند تا شاید چیزی برای سدجوع پیدا کنند . کسانی کـه برحسب تصادف به‌لاشهٔ

پرنده و یا ماهی گندیده‌ای که همراه با امواج آب دریا به‌ساحل آورده شده بود برخورد می کردند خودرا آدم‌های خوش‌شانسی می‌دانستند. میزان گرسنگی به‌تدریج به‌حدی رسیدکه مردم مدفوع چهارپان را از خیابان‌ها جمع کرده به مصرف تغذیه می‌رساندند . در مناطق مرکزی نظیر یزد و قم نیز وضع بهتر از این نبود ؛ در یزد حاکم شهر لازم دید عده‌ای از سربازان را در قبرستان بگمارد تا مانع از آن شوندکه گرسنگان اموات تازه دفن‌شده را بیرون‌آورده و بخورند . بین بوشهر و شیراز مردم دهات فقط از راه خوردن علف‌های بیابان خود را زنده نگاه داشته بودند ؛ شهر قدیمی کازرون تقریباً از سکنه خالی شده بود ؛ در اصفهان تعداد کسانی که از گرسنگی می‌مردند در روز بالغ بر۱۰۰ نفر می شد و در قم مردی را به‌جرم خوردن مرده دستگیر ساختند .

سرانجام برای مبارزه با یك‌چنین وضع رقت‌باری که هرچندگاه یکبار ظاهر می‌گردید سازمانی به‌نام «بنیاد مبارزه باگرسنگی» درلندن بوجود آمد که شاه وعده‌ای از بزرگان و اعیان ایران نیز درآن عضویت پیدا کردند . دکتر دیکسون و دکتر بیکر نمایندگان این سازمان درتهران بودند. گزارش این دو نفر از وضع نقاط قحطی زده بسیار غم‌انگیز بود . دکتر دیکسون دراین‌گزارش نوشته بودکه خود شخصاً جسدکودکی را درکنار خیابان دیده است‌که ازسرووضع اومعلوم بود متعلق به‌یك خانوادهٔ فقیر نمی‌باشد. بدبختی مردم بافرا رسیدن یك زمستان فوق‌العاده سخت به‌حدنهائی خود رسید. دراثر گرسنگی وسرما درعرض یك شب سیصدنفر درتهران به‌هلاکت رسیدند وتازه تب‌مطبقه هم دربین‌مردم شایع‌شد وآن‌هائی‌که از وبا، قحطی‌وسرما جان بدر برده بودند مبتلا ساخت وتلف‌کرد .

پزشکان خارجی مقیم درایران پیش‌بینی کرده بودند که مردم به‌علت مواجه‌شدن باقحطی وسرما نیروی خودرا ازدست داده وآمادهٔ ابتلاء به‌انواع بیماری‌هائی‌که درکشورهای مجاور شایع بودند هستند. دکتر تولوزان پزشك مخصوص ناصرالدین‌شاه‌که عنوان شیخ‌الاطبائی داشت ازنفوذ وموقعیت خود استفاده‌کرد وتوانست موافقت شاه‌را برای تشکیل یك شورای بهداشتی‌بدست بیاورد وآن‌را تشکیل دهد. این شورا که مسؤل سلامتی مردم در داخل‌کشور شد وابتدا «هیأت‌صحیه» و بعداً «مجلس صحت» نامیده شد درمحل دارالفنون تشکیل جلسه می‌داد و ریاست عالیهٔ آن ابتدا با وزیر فوائد عامه و ریاست اجرائی آن با دکتر تولوزان بود. تمام پزشکان معروف تهران وکلیهٔ پزشکان هیأت‌های‌نمایندگی خارجی درایران عضواین شورا بودند وبه‌علاوه ازاطبائی که به‌طور اتفاقی به‌ایران می‌آمدند نیز دعوت می‌شد تادرجلسات آن شرکت کنند، مثلا **پروفسور برون** می‌نویسد: «وقتی درسال۱۸۸۷درتهران بودم پزشك اعلیحضرت فقید ناصرالدین شاه لطف کرده مرا در پایتخت ایران به جلسات مجلس صحت دعوت کرد.» نکتهٔ جالب این بودکه تعداد زیادی از اعضای این شورا فقط پیرو طب ابن‌سینائی بودند.

دکتر تولوزان مرد واقعاً خستگی ناپذیری بود. او مجلس صحت را به‌وجودآورد، سازمان قرنطینه را بنیان‌گذارد، واکسیناسیون عمومی را که قبلا توسط دکتر کلوکه شروع شده بود دوباره احیا کرد، پزشکانی را که زیردست خودش در دارالفنون تحصیل‌کرده بودند به‌شهرستان‌ها فرستاد و تا آن‌جاکه برایش مقدور بود وسایل لازم جهت مبارزه ومعالجهٔ بیماری‌هائی‌که در دهات شایع بودند در اختیار ایشان گذاشت و بالاخره دو کتاب یکی درمورد وبا وطاعون ویکی هم دربارهٔ‌گوش‌کردن‌صداهای درونی بدن[1] تحت

1- Ausculation

عنوان بدایع‌الحکمت ناصری تألیف وچندین کتاب دیگررا از فرانسه‌به‌فارسی ترجمه نمود.

یکی از اولین وظـائف مجلس صحت برقـراری سرویس‌هـای قرنطینه درسرحدات بود، لذا بامقامات بهداری روسیه‌وترکیه مذاکراتی جهت‌اجرای این منظور درسرحدات شمالی وغربی‌کشور به‌عمل‌آمد اما ازآنجاکه مجلس صحت بودجه‌ای دراختیار نداشت نه‌تنهامذاکرات به‌نتیجـه‌ای نرسید بلکه این بی‌بودجگی موجب شد کـه مجلس مزبور به‌تدریج اهمیت اولیهٔ خـود را نیز ازدست بدهد.

باافزون شدن اطلاعات پزشکی‌وکشف طرق پیشگیری بیماری‌ها معلوم شدکه نه‌تنها طب ابن‌سینائی که مورد قبول تعـداد بسیاری از اعضای مجلس صحت‌بود نمی‌تواند جوابگوی نیازمندی‌های پزشکی جامعه باشد بلکه مجلس صحت وحتی‌کمیسیون بین‌المللی بهداشت هم‌که درترکیه قـرار داشت قـادر به‌تأمین و تضمین سلامت عمومی نیست. پزشکان دوراندیش متوجـه شدند که اقدامات مجلس صحت وکمیسیون بین‌المللی‌بهداشت استانبول برای‌جلوگیری از بروز بیماری‌های مسری درایران و بین‌النهـرین به‌هیچ وجـه کافی نیست. **دکتر سرهنگ کولویل**[1] پزشك جراح هیأت نمایندگی سیاسی انگلستان در بغداد اولین‌کسی بود که پیشنهاد کرد برای جلوگیری ازسرایت وبا از عـراق به‌هند یك «پست نگهبانی قرنطینه» درمدخل خلیج فارس تأسیس گردد. او در گزارش مورخ پنجم ژوئن ۱۸۷۵ خود به‌ژنرال قنسول انگلیس دربغداد ضمن تأکید لزوم انجام‌این‌کارمی‌نویسد: «این پست حتماً باید به‌وجود بیاید امابابد دقت شود که‌کمیسیون بین‌المللی بهداشت استانبول به‌این‌کار دخالت‌نکندزیرا من خود دوبار برطبق مقررات این‌کمیسیون مورد قرنطینه قرارگرفتم و دیگر

1- Dr. Colville

نمی‌خواهم وقتی موضوع سلامت هند مطرح است این نوع نمایشات کمدی اجرا شود» .

سال بعد شیوع خناق درتهران، وبا در افغانستان وسیستان و طاعون دربین‌النهرین توجه مقامات مسؤل را به‌این نکته جلب کرد که ایران درمقابل هجوم انواع بیماری‌های مسری کاملا بلادفاع است لذا برای آنکه شایدبتوان کاری انجام داد کوشش شد تا مجلس صحت دوباره تشکیل بشود . این کار انجام شد وریاست آن به‌عهدهٔ **شاهزاده‌اعتمادالسلطنه** واگذارگردید. درآن‌موقع **دکتر کاستالدی**[1] نمایندهٔ کمیسیون بهداشت استانبول درایران و عضو مجلس صحت بود. وی جداً ازلزوم برقراری یك سرویس قرنطینه در مرزها و اجرای خدمات بهداشتی مستمر به‌جانبداری برخاست. ازنظر امور بهداشتی وضع ایران جداً وخیم به‌نظر می‌رسید، تا آن موقع برای سه سال متوالی در مرزها طاعون مشاهده شده بود ولی ازآن‌جاکه تعداد مبتلایان به‌آن هرگز چندان زیاد نبود عده‌ای اصلا منکر شیوع آن بودند اما درسال بعد در منطقهٔ شوشتر این‌بیماری‌باشدت ظاهرشد و۸۰۰۰نفررا مبتلا ساخت‌که ۱۸۰۰نفرشان مردند . درهمان ایام این بیماری دربین‌النهرین نیز وجود داشت که موجب هلاکت ۳۰۰۰ نفرگردید. سرویس‌های خبری درایران به‌قدری ضعیف بود که ازاین حادثه تا وصول‌گزارش **دکترمیلینژن**[2] بی‌خبر باقی‌ماندند . در همان موقع دکترکولویل طی نامه‌ای‌که به‌دکتر دیکسون نوشت قویاً توصیه کرد که دولت‌های ترکیه ، مصر و هند باید برای کنترل بهداشت منطقهٔ خلیج فارس اقدامات مشترکی انجام داده و دولت ایران نیز در صورت امکان در آن شرکت‌کند .

به‌هرحال وضعی‌که پیش‌آمده بود ایجاب می‌کردکه دولت ایران دست

1– Dr. Castaldi
2– Dr . Millingen

به‌اقدامات جدی‌تری بزنـد و به‌این دلیل کمیسیونی تشکیل شد تا موضوع را مورد رسیدگـی قرار دهـد . این کمیسیون به‌ریـاست دکتر تولوزان بود و **دکترمیرزا سیدرضا** پـزشك ارتش ، **دکترمیرزا رضا** استاد رشتهٔ طب غربـی مدرسهٔ طب دارالفنون، **دکتر میرزا عبدالقاسم** استاد رشتهٔ طب ابن‌سینائی در مدرسهٔ طب دارالفنون ، **دکتر میرزا ابوالفضل جعفرقلی‌خان** رئیس مـدرسهٔ طب، **دکتر میرزا علی‌اکبر** رئیس مریضخانهٔ دولتی وپزشك مخصوص شاه، دکتر کاستالدی ، دکتر دیکسون ، **دکتر کوزمینگی**[1] پزشك هیأت نمایندگی سیاسی روسیه ، دکتر بیکر پزشك تلـگرافخانه وبالاخره **دکترهیك**[2] پزشك انگلیسی دیگری کـه در تهران اقامت داشت عضویت داشتند . این‌کمیسیون از دکتر تولوزان خواست تا جزوه‌ای دربـارهٔ وبا و طاعون بنویسد تا بین افراد با سواد مناطق آلوده توزیع گردد، به‌علاوه به‌وی اختیار داده شد تـا مقررات خاصی برای خدمات قرنطینه و تأسیس یك پست قرنطینه در خانقین جهت جلوگیری از ورود افراد بیمار از بین‌النهرین به‌تهران تدوین‌کند .

کمیسریای انگلستان در هندوستان نیـز مأموری را به‌تهران فرستاد تـا تحقیق کند و ببیند به‌چه صورتی می‌توان بـرای جلوگیری از شیوع بیماری طاعون به‌این‌کمیسیون کمك کرد . این شخص بعد از ورود به‌ایران و انجام تحقیقات لازم‌طی تلگرافی‌که به‌نایب‌السلطنه انگلیس در هند مخابره‌کرد اعلام داشت که مقدورات دولت ایـران بسیار محدود بوده و امکان برقراری یـك همکاری مشترك وجود ندارد . دراین‌گزارش می‌خوانیم‌که :

« ازنظر قرنطینه درخلیج فارس به‌نظر نمی‌رسدکه ازجانب دولت ایران پیشبینی و اقدامی در این زمینه شده باشد و هر نوع اقدامی دراین مورد باید از ابتدا صورت بگیرد ... به‌علاوه قبل از آن که قرنطینه پیشنهادی را بتوان

1- Dr . Kuzmingi
2- Dr . Hack

به‌موقع اجراگذاشت لازم است همکاری بریتانیای‌کبیر جلب شود زیرا دولت ایران فاقد قوای مسلح مورد لزوم برای به‌موقع اجراگذاردن مقررات قرنطینه می‌باشد . در عمل باید مسؤلیت کمك به‌ایران برای حفاظت سرحدات خود در منطقهٔ خلیج فارس درمقابل طاعون به‌عهدهٔ انگلستان واگذار شود ».

باوجود مخابره‌شدن این تلگراف دولت انگلستان (منظوردولتی است‌که ازجانب انگلستان در هندوستان بود ـ مترجم) هیچ نوع اقدامی برای کمك به‌جلوگیری از اشاعهٔ این بیماری به‌عمل نیاورد و خود را به اقداماتی‌که از جانب قنسولگری بوشهر به‌عمل می‌آمد راضی نمود. این قنسولگری به‌تمام اعضای هیأت‌های سیاسی انگلستان درمنطقهٔ خلیج فارس ومقامات ایرانی و تجار وجود بیماری طاعون وخطرات ناشی ازآن را تذکر داده و درضمن به **دکتر ـ آر ـ ام ـ وؤل**[1] پزشك قنسولگری دستور داده شد تاکلیهٔ کشتی‌هائی راکه ازبصره عازم بمبئی بودند مورد بازرسی قراردهد وافراد بیمار را پیاده کند وبه‌همین ترتیب کلیهٔ کشتی‌هائی را هم‌که وارد بوشهرمی‌شدند قرنطینه‌کند.

باوجوداین‌پیشبینی‌ها بیماری طاعون چیزی نبودکه بتوان‌آن‌را سرسری گرفت. اینك توسعهٔ تجارت به‌صورتی‌درآمده‌بودکه سلامت‌منطقهٔ‌خلیج‌فارس با سلامت تمام دنیا بستگی پیدا کرده بود و این موضوع توسط **کنت بوست**[2] سفیرکشور اطریش ـ مجارستان درلندن مطرح شد؛ او درنامه‌ای‌که به‌زبان فرانسه روز ۲۷ ژوئن ۱۸۷۷ از محل سفارتخانه در میدان بلگراو[3] برای **لرد دربی**[4] ارسال داشت نوشت:

« دولت ایران تاکنون هیچ‌اقدامی برای جلوگیری ازاشاعهٔ بیماری‌های

1– ar. R. M. Wall
2– Count Beust
3– Belgrave Square
4– Lord Derbey

مسری به‌خارج ازکشور انجام نداده است؛ اینك ازنظر انسانیت که موردنظر شخص من می‌باشد خاتمه‌دادن به‌این بلیه‌که دامنگیر دولت ایـران شده است از وظائف اولیهٔ مـا است و از آن جا که به‌نظر نمی‌رسد دولت ایـران بتواند اقدامی دراین زمینه انجام دهد وظیفهٔ سایر دول ذینفع است که خدمات لازم را انجام دهند.

آن‌چه‌که مورد نظردولت امپراطوری ـ سلطنتی[1] می‌باشد به‌موقع اجرا گذاشتن مقررات قرنطینه است و این‌کاری است که هرگز نمی‌تواند به دست دولت ایران انجام بگیرد لذا ضرورت تام داردکه یك سازمان بین‌المللی زیر نظارت دول‌خارج انجام این مهم را به‌عهده بگیرد».

به‌طورخلاصه نظر دولت اطریش، مجارستان این‌بودکه خدمات‌قرنطینه را درمنطقهٔ خلیج فارس‌نباید به‌عهدهٔ دولت ایران‌گذاشت بلکه انجام‌آن‌رابـاید به‌عهدهٔ سازمان بین‌المللی‌ای‌که مرکزش‌درتهران باشد واگذارکردهم‌چنان‌که اموربهداری‌مصر، ترکیه ومنطقهٔ‌کانال‌سوئز به‌عهدهٔ‌کمیسیون‌بین‌المللی‌بهداشت که مرکزش دراستانبول بود واگذارشده بود. این سازمان می‌بایست جانشین مجلس‌صحت‌بشود ومسؤلیت رسیدگی‌به‌کلیهٔ اموربهداشتی‌را به‌عهده‌داشته‌باشد ودارای بودجهٔ مخصوص واختیارات قانونی‌کافی‌برای خرج‌کردن‌آن باشد. اعضای این سازمان می‌بایست ازکشورهای اطریش‌ـ مجارستان، فرانسه، انگلستان، روسیه، ترکیه، هلند ویك عده قلیل‌هم از ایران باشد.

دولت انگلستان اصول نظریات‌کنت بوست را پذیرفت و مـوضوع را بادولت ایران درمیان‌گذاشت. دولت ایران هم باآن مخالفتی نکرد. اصولا دولت ایران در آن شرایط با پیشنهادات بهداشتی، از هر نوعی که بودند، به‌شرط آن‌که مخارجی برایش نمی‌داشت مخالفتی نمی‌کرد. گزارش دوباره به‌دولت انگلستان ارجـاع گـردید و درآن قید شد که دولت ایـران بـا کلیهٔ

۱ـ منظورکشوراطریش‌ـمجارستان‌است‌که درآن‌زمان‌کشور واحدی‌بودند(مترجم).

پیشنهادات جز تعهد تأمین بودجه مربوطه مـوافقت دارد . دولت انگلستان بـا دریافت این گزارش موضوع را مورد بررسی قرار داد ومتوجه شدکه درراه اجرای آن اشکالاتی وجود داردکه دربدو امرتوجهی به‌آن‌ها نشده‌بود. مثال‌های ارائه شده درتأیید این فکر، یعنی عثمانی ومصر، چندان نمونه‌های‌جالبی نبودند ؛ به‌علاوه کمیسیون مزبور می‌بایست در اخذ تصمیم اختیار تام داشته باشد ومخصوصاً ازنظر سیاسی انگلستان مایل نبودکه عثمانی‌ها نفوذی بیشتر ازسایرین برآن داشته باشند؛ به‌علاوه دولت انگلستان حاضرنبود جـز حقوق نمایندگان خود در این کمیسیون وجهی پرداخت نماید . ایران هم درکناری نشسته منتظر بود ببیند مذاکرات و گفتگوهای سه دولت عثمانی ، اطریش ـ مجـارستان و انگلستان درایـن زمینه به‌کجا می‌انجامد . سرانجام روی هیچ موضوعی توافق به‌عمل نیامد وهیچ تصمیمی اخذ نشد وچندماه بعد مـوضوع به‌کلی خاتمه‌یافته تلقی‌گردید وامربهداشت مردم ایران‌کماکان دردست‌مجلس صحت‌که عده‌ای ازپزشکان هیأت‌های سیاسی خارجی درآن عضویت داشتند وخودرا به‌کمیسیون بین‌المللی بهداشت استانبول وابسته می‌دانست باقی ماند وبه‌این‌ترتیب به‌جای‌آن‌که سازمانی نظیر وهم‌تراز کمیسیون بین‌المللی‌بهداشت استانبول درتهران به وجود بیاید، مجلس صحت ایران به‌صورت شعبه‌ای از آن درآمد .

مهمترین کاری‌که اینك درمقـابل مجلس صحت قـرار داشت استقـرار پست‌های قرنطینه درمرزهای شمالی‌وبنادر دریای مازندران و وظیفهٔ دیگرآن ترتیب دادن سرویس‌های خدمات بهداشتی در داخل‌کشور وکنترل مسافـرین خارج مخصوصاً زائرین بود. متمکنین ایران دفن اموات خود را درشهرهای زیارتی بین‌النهرین به‌دفن‌آن‌ها درخود ایران ترجیح می‌دادند به‌طوری‌که‌مرتباً کاروان‌هائی حامل اجسادمردگان ازایران به‌نجف‌وکربلا می‌رفت وعثمانی‌ها ازهر جسدکه وارد خاك آنها می‌شد (منطقهٔ عـراق فعلی درآن زمـان تحت

تصرف دولت عثمانی بود ــ م) مقداری مالیات وصول می‌کرد و ازاین راه درآمد قابل‌ملاحظه‌ای نصیبش می‌شد اما احتمال آلوده‌شدن دهات وشهرهای سر راه به‌انواع بیماری‌ها موجب شدکه دولت مزبور موانعی درسرراه حمل اجساد به‌شهرهای زیارتگاه به‌وجودبیاورد وممانعت‌هائی به‌عمل‌آمد؛ ولی‌این امر تاسال ۱۹۲۵ که دولت عراق اعلام کرد فقط به‌اجساد خشك شده اجـازهٔ ورود می‌دهد و این امر مستلزم آنست که تاریخ جواز فوت لااقل سه سال زودترازتاریخ عبور ازمرز باشد فیصله پیدا نکرد وتوافق رسمی‌ای برسر آن به‌عمل نیامد .

پس از آن‌که مذاکرات مربوط به‌تشکیل کمیسیون بین‌المللی بهـداشت تهران به‌نتیجه نرسید موضوع بهداشت مردم ایران عملا تابیست سال به‌دست فراموشی سپرده شد وهیچ یك از دول خارجی درآن دخالتی نکردند تااین‌که سال ۱۸۹۶ فرارسید. این سال ازدونظر درتاریخ ایران واجد اهمیت‌محسوب می‌گردد اول این‌که ناصرالدین شاه در حرم مطهر شاهزاده عبدالعظیم به‌قتل رسید ودوم این‌که طاعون‌گاوی شدیدی درهند بروزکرد که موجب‌گردیدنظر دول بزرگ یك بار دیگر به‌لزوم دایر کردن پست‌های قرنطینه درمنطقهٔ خلیج‌فارس جلب‌گردد. درآن موقع بین دودولت روسیه و انگلیس مذاکراتی برای تقسیم ایران‌شروع شده‌بود اماگسترش سریع نفوذانگلستان درمنطقهٔ خلیج‌فارس روس‌هارابه‌وحشت‌انداخت وآن‌هادونفر پزشك‌راظاهراً به‌عنوان‌مطالعهٔ بیماری طاعون به‌آن منطقه اعزام داشتند . این دو نفر باانرژی فراوان بنادر بوشهر، عباس وبصره را بازدید کردند و گزارشی از آن چه که دیده بـودند ارسال داشتند. البته مأموریت اصلی‌آن‌ها چندان ازنظرها مخفی‌نماند ودرتاریخ ۲۰ ـ اکتبر (مطابق با اول نوامبر تقویم دیگر کشورهـای اروپائی بجـز روسیه) **ویئه دوموستی**[1] در سن بطرزبورگ نوشت:

1- Viedemosti

«هنوز دوماه ازکنفرانس صلح نگذشته‌است که دولت انگلستان بزرگترین ومقدس‌ترین حقوق مردم جمهوری آفریقای جنوبی را مورد تجاوز قرارداده وبوئرها را وادار کرده است تا برای دفاع از آزادی خود که ارزشمندترین حق هرفرد ودولتی می‌باشد وارد جنگ شوند. اینك موقع آن رسیده است که ما نیز از موقعیت مناسبی که برایمان پیش آمده است استفاده کرده و هدف دیرین خودراکه نفوذ درخاور نزدیك ورسیدن به‌اقیانوس هنداست جامهٔ عمل بپوشانیم. منظور من دستیابی به‌بنادر عباس وبصره درخلیج فارس است.

انگلیس‌ها این شایعه را برسر زبان‌ها انداخته‌اند که هوای بندرعباس غیرقابل تحمل‌بوده ومخصوصاً اگر روس‌ها بخواهند درآن زندگی کنندکباب خواهند شد. درك منظور اصلی‌آن‌ها از رواج‌این شایعه چندان مشکل‌نیست. بسیاری از روس‌ها، ازجمله اطبائی‌که اخیراً برای بررسی بیماری طاعون از آن‌جا بازدیدکرده‌اند و هم‌چنین هیأت‌های سیاسی ماکه ازشهر مزبور دیدن نموده‌اند این موضوع را نفی می‌کنند».

درماه ژوئیه ۱۸۹۹یکی ازبزرگترین اپیدمی‌های طاعون مندرج درتاریخ درمنطقهٔ خلیج فارس بروزکرد. **کاپیتان‌رینر**[1] و دوافسر پزشك دیگر برای کمك به‌انگلیسی‌هائی‌که درمنطقهٔ مزبور ساکن بودند اعزام‌گشتند. ظاهراً نه صدراعظم ایران ونه هیچ یك ازمقامات دولتی درسواحل خلیج فارس‌متوجه اهمیت و خطرات ناشی از این اپیدمی نبودند. **سر موریتمه دوراند**[2] سفیر انگلیس درایران به‌اطلاع دولت ایران رساندکه اگرمایل نیست ویا نمی‌تواند اقداماتی را که اطبای انگلیسی پیشنهاد می‌کنند برای مبارزه باطاعون انجام دهد دولت انگلستان‌کلیهٔ مسؤلیت‌های ناشی از اشاعهٔ این بیماری را از خود سلب کرده و دولت ایران باید راساً جوابگوی مسائل ناشی از آن در مقابل دول دیگر باشد.

1- Capitan Reiner

2- Sir Mortimer Durand

مردم عامی و ملاها آشکاراً با هر نوع قرنطینه‌ای مخالفت می‌کردند. وبا بیماری‌ای بودکه عامهٔ مردم آن را می‌شناختند واز آن نفرت داشتند ولی طاعون نوعی مرگ عادی محسوب می‌شد که اغلب ازآن بی‌اطلاع بودند. تودهٔ مردم هر نوع اقدام باز دارنده‌ای را که به‌منظور قرنطینه به‌موقع اجرا گذارده می‌شد نوعی مزاحمت زائد از جانب انگلیس‌ها می‌دانستند وحتی کار به‌جائی‌رسیدکه حاکم بوشهر درمسجد اعلام‌کرد دولت براثر فشار خارجی‌ها مجبور شده است اقداماتی را که اطبای آن‌ها پیشنهاد کرده‌اند به‌موقع اجرا بگذارد وکمال لزوم را داردکه نسبت به‌این‌موضوع شدیداً اعتراض بشود تا تصمیمات مربوطه لغوگردد. اینك کاملا واضح بود که بدون اعمال زور اجرای مقررات بهداشتی غیر ممکن بود ولی برای این‌کار پول لازم بود که آن‌هم‌وجود نداشت.

به‌تدریج احساسات مردم برعلیه اقداماتی که انجام می‌گرفت به‌قدری تحریك شد که روز ۲٤ ژوئیه بلوای عظیمی به‌راه افتاد. فردای آن روز نیز وضع شهر متشنج بود **سرهنگ مید**[1] قنسول انگلیس درخواست کرد به وی اجازه داده شود ازقوای مسلح قنسولگری برای فرونشاندن قیام مردم استفاده شود[2].

باوجود همهٔ این‌ها مأمورین‌قرنطینهٔ انگلیس علیرغم مخالفت‌های محلی وبی‌میلی دولت مرکزی به‌کارخود ادامه دادند. دراین‌میان تنها مجلس‌صحت بودکه با اقداماتی‌که انجام می‌گرفت موافق بود. **دکترحکیم‌الملك** پزشك مخصوص شاه که ریاست مجلس صحت را نیز به‌عهده داشت این سمت را به **دکترشنایدر**[3] واگذار کرد، دکتر سرجوزف دیکسون هم جای خود را در

1- Col. Meade

۲- منظور نویسنده شهر بوشهر است (مترجم).

3- Dr. Sehneider

مجلس صحت و سمت خود را در هیأت نمایندگی انگلیس در ایران به **دکتر اودلینگ**[1] سپرد. بنا به‌توصیهٔ این مجلس یك‌دستگاه ضدعفونی‌کننده ازطرف مقامات دولتی بوشهر سفارش داده شد اما به‌محض آن‌که این دستگاه وارد شد و نصب‌گردید شدیدترین مخالفت‌ها را از جانب مردم برانگیخت. عامهٔ مردم معتقد بودندکه این دستگاه برای جوشاندن بچه‌ها و گرفتن روغن آن‌ها جهت کارهای سری‌اطبای انگلیسی‌نصب‌است. به‌هرحال پس ازمذاکراتی که بامقات دولتی و سایر طبقات به‌عمل آمد قرار شدکه دستگاه به‌کار بپردازد و در ضمن برای جلوگیری از خطرات احتمالی تعدادی سرباز به‌محافظت‌آن گماشته شد.

یکی دیگر ازاقدامی‌که مورد اعتراض‌مردم بود وکار مأمورین قرنطینهٔ انگلیسی را مشکلتر می‌ساخت تبعیض نامعقولی بودکه انگلیس‌ها بین‌مسافرین کشتی‌ها قایل می‌شدند به‌این معنی‌که به‌مسافرین‌اروپائی اجازه می‌دادند بدون گذراندن قرنطینه پیاده شوند ولی ایرانی‌ها را مدتی درکشتی نگاه می‌داشتند تا ازسلامت‌آن‌ها مطمئن بشوند. **دکتر وائوم**[2] نمایندهٔ ترکیه درمجلس‌صحت نیز به‌جانبداری از ایرانی‌هـا برخاست وضمن مخالفت با اقداماتی‌که انجام می‌گرفت‌گفت: «ازآن چه‌صورت می‌گیردفقط یك‌نتیجه‌گرفته‌می‌شود وآن‌هم اینست کـه سازمان هان بهداشتی در منطقهٔ خلیج فارس به‌وظائف خود آشنا نیستند و آن‌چه راکه انجام میدهندکافی نیست».

دولت ایران با توجه به‌آن‌چه‌گفته می‌شد تصمیم گرفت تا برای روشن شدن حقیقت یك بازرس بیطرف به‌جنوب اعـزام کند و برای این‌کار **حاجی زین‌العابدین** را انتخاب کرد. وی در گزارشی که پس از بازدید از نواحی مختلف به‌مرکز فرستاد قید کرد کـه در میزان شیوع بیماری طاعون به‌شدت

1- Dr. Oddling
2- Dr. Vaume

اغراق‌گوئی شده است . او دراین باره می‌نویسد :

« درطول مسافرت خود هیچ بیمار مبتلا به‌طاعون مشاهده نکردم. بعداً گفتندکه دو نفر در بوشهر فوت شده‌اند تحقیق‌کردم معلوم شد یکی از ایشان **حاجی رحیم‌کازرونی** نامی بوده است که از جده آمده و از همان‌جا مبتلی به‌اسهال بوده است و به‌هنگام پیاده شدن از کشتی تخته‌الواری برروی پشتش می‌افتد و دنده‌هایش را می‌شکند وفردای روز حادثه فوت می‌نماید .

دیگری هم مردی از اهالی شیراز بوده که هنگام توقف در قرنطینه و قرار داشتن زیر نظر پزشك انگلیسی اسهال داشته است . وی در آخرین شب قرنطینه فوت می‌شود و رفقایش از ترس این‌که مبادا فوت او موجب بشود ده روز دیگر هم در قرنطینه نگاه داشته شوند یك نفر دیگر را به‌جای وی گذاشته، بدون این‌که اطبای‌انگلیسی‌متوجه بشوند اورا شبانه ازقرنطینه خارج کرده دفن می‌کنند و به‌این ترتیب می‌توانند فردای آن روز از کشتی خارج شوند » .

دولت ایران برمبنای این گزارش نه‌تنها علاقهٔ خودرا به‌پشتیبانی از اقداماتی‌که صورت می‌گرفت به‌کلی از دست داد، بلکه ازحمایت اقدامات مجلس صحت برای‌کنترل بیماری مزبور نیز خودداری نمود. درجلسهٔ ماه نوامبر مجلس صحت پیشنهاد شد که نمایندگان باید خودشان به‌این نمایش مضحك خاتمه بدهند واز **دکترادکوك**[1] پزشك مخصوص‌شاه خواسته شدبه‌نزد صدراعظم رفته واز او درخواست کند به‌اطلاع شاه برساند که اگر چنانچه دولت ایران ازحمایت مجلس صحت خودداری‌کند مجلس مزبوراین موضوع را چنین‌تلقی خواهدکردکه خدمات و وجودش دیگرموردنیاز نیست وجلسات خودرا تعطیل خواهدکرد. دولت ایران‌که مایل نبودمجلس مزبور رسماًمنحل شود به‌اعضاء اطلاع دادکه بهتراست فعلافقط ازتشکیل‌جلسهٔ تازه‌ای‌خودداری

1- Dr . Adcoek

کنند تا بعداً تصمیم مقتضی گرفته شود .

اپیدمی طاعون درمنطقهٔ خلیج‌فارس عده‌ای ازشرکت‌کنندگان درجلسهٔ کنفرانس بین‌المللی بهداشت راکه سال بعد، یعنی سال ۱۸۹۷ در وین‌پایتخت اطریش تشکیل شد مجبور کرد تا به‌اطلاع دیگر شرکت‌کنندگان برسانند که منطقهٔ خلیج فارس به‌این بیماری آلوده می‌باشد. بااعلام این موضوع یك‌سری مذاکرات طولانی انجام‌گرفت وسرانجام قرار شد در مدخل خلیج یك پست بهداشتی مستقرگرددکه ادارهٔ امور آن دراختیار دولت ایران باشد. عده‌ای‌از شرکت‌کنندگان پیشنهاد کردند که یك سازمان بین‌المللی این پست را اداره کند اما بااین پیشنهاد مخالفت شد و به‌علاوه قرار شدکه دولت ایران درتعیین محل پست مزبور مختار بوده ومخارج آن را نیز بپردازد . در جلسات این کنفرانس هیچ نوع‌مذاکره‌ای دربارهٔ این‌که آیاکنترل این پست باید دردست مقامات بهداشتی انگلیس باشد یا خیر صورت نگرفت .

شش سال بعدکه‌کنفرانس مزبور جلسهٔ بعدی خودرا در پاریس تشکیل داد دولت ایران هنوز نتوانسته بود نسبت به‌تعیین محل پست مزبور تصمیمی بگیرد لذاکنفرانس به‌دولت ایران توصیه‌کردکه در اخذ تصمیم تسریع کند و در ضمن پیشنهادکردکه جزیرهٔ هرمز برای این‌کار مناسب به‌نظر می‌رسد امّا دولت ایران جواب دادکه جزیرهٔ هنگام را انتخاب‌کرده است .دولت فرانسه مصراً از دولت انگلستان خواست‌تا براین انتخاب صحه بگذارد امّا دولت انگلستان‌که منافع خاصّی را در منطقهٔ خلیج‌فارس تعقیب می‌کرد با این انتخاب موافق نبود وبه علاوه میل نداشت‌که ایران در امر قرنطینه این منطقه با آن دولت همکاری داشته باشد، لذا نمایندهٔ آن اعلام داشت‌که هیچ دلیل قاطعی در دست نیست که نشان بدهد بیماری‌های همه‌گیر بتوانند از منطقهٔ خلیج‌فارس به‌اروپا سرایت‌کنند زیرا این منطقه فقط از دو راه با اروپا مرتبط می‌شودکه یکی راه دریائی است‌که طی‌آن هفته‌ها وقت می‌گیرد و دیگری

راه زمینی می‌باشدکه مستلزم عبور ازصحرای بزرگ سوریه است وفعلا فقط کاروان‌های کندرو از آن عبور می‌کنندکه آن‌ها هم مدت‌ها در راه هستند و نمی‌توانند ناقل بیماری باشند به‌علاوه جزیرهٔ هنگام به‌علت داشتن هوای فوق‌العاره نامساعد ونداشتن آب آشامیدنی ودسترسی نداشتن به‌مواد غذائی به‌هیچ وجه بـرای استقرار پست قـرنطینه مناسب نیست و از نـظر موقعیت جغرافیائی به نحوی است که کشتی‌های محلی (لنج ـ م)که قرنطینه علی‌الخصوص برای آن‌ها دایر می‌گردد می‌توانند به‌راحتی از خلیج خارج شوند بدون اینکه نیازی به‌نزدیك شدن به‌جزیرهٔ مزبور را داشته باشند و یـا از این جزیره بتوان آن‌ها راکنترل‌کرد. این مخالفت‌اثر خود را بخشید ودولت ایران نتوانست منظور خود را عملی‌کند.

یکی از اقدامات مهمی‌کـه‌کنفرانس پاریس انجام داد تأئید مجلس صحت ایران بودکه در اثر آن جلسات مجمع مزبور دوباره تشکیل‌گردید. بر طبق مقرراتی‌که‌در سال ۱۹۰٤ برای این سازمان تدوین‌گردیدکلیهٔ پزشکان هیات‌های نمایندگی سیاسی خارجی درایران رسماً عضوآن محسوب شدند، وظائف آن هم اگر چه‌کماکان ارائهٔ پیشنهاد و به‌عمل آوردن توصیه‌های لازم تعیین‌گردید، ولی به‌آن‌حق داده شدکه بتواند مستقیماً باهریك از وزرا تماس بگیرد وبه‌علاوه قرارشد ازنظرسازمانی‌جزو وزارت‌امورخارجه باشد.مجلس صحت دراوّلین‌جلسهٔ جدید خود دکتر شنایدر را به‌عنوان رئیس‌انتخاب‌کرد .

پس از تشکیل مجدد جلسات ،**سرسسیل‌اسپرینگ رایس**[1] وزیر مختار انگلیس در ایران محرمانه با دکتر شنایدر تماس‌گرفت و به‌او تاکیدکردکه مانع هر نوع بحثی درباره استقرار پست قرنطینه درجزیرهٔ هنگام درجلسات مجلس صحت‌بشود. دکترشنایدر شخصاً در این‌باره نظری نداشت امّا پیش خود حساب کرد که اگر دولت انگلستان بخواهد به‌تنهائی مسؤلیت بهداشت

1– Sir Cecil Spring Rice

منطقه خلیج‌فارس را به‌عهده بگیرد مجبور است این‌کار را با اضافه‌کردن به تعداد اروپائی‌ها درکارهای قرنطینه و تأمین مـواد ضد عفونی‌کنندهٔ بیشتری انجام دهد.

با افزایش‌نفوذ انگلیس‌ها درمنطقهٔ خلیج‌فارس، روس‌ها موقعیت خود را در خطر دیدند ودر نتیجه با وجود آن‌که در منطقهٔ سیستان سخت مشغول مبارزه با طاعون بودند حـد اکثر سعی ممکنه را به‌عمل آوردند تـا از رخنهٔ بیشتر انگلیس‌ها به‌منطقهٔ خلیج جلوگیری کنند ؛ به تحریك آن‌هـا **دریابیگی** فرماندار منطقهٔ خلیج‌فارس اعلام‌کردکه نه‌تنها تمام‌کشتی‌هائی‌کـه در خدمت قرنطینه هستند، بلکه تمام آن‌هائی هم‌کـه از پست‌های قرنطینه ایران عبور می‌کنند باید با پرچم ایران حرکت‌کنند ودر دسامبر همان سال یك‌کشتی روسی‌کـه قصد خـروج از بندرعباس را داشت مـانـع از آن شدکه مامور قرنطینه‌آن‌را بازرسی‌کند چون‌موتورلنچی‌که این‌مأموررا به‌کنارکشتی‌آورده بود دارای پرچم انگلیس بود . موضوع بلافاصله به تهران‌گزارش شد و از تهران به‌دریابیگی دستور داده شد مقرراتی راکه وضع‌کرده است ملغی کند.

باید به‌این نکته توجه داشت‌که خلیج‌فارس تنها منطقه‌ای نبودکه بیماری‌های واگیر از آن وارد کشور می‌گردید و مردم را مورد تهدید قرار می‌داد ، بلکه این نوع بیماری‌ها از مناطق شرقی نیز به‌داخل کشور نفوذ می‌کـردند مثلا در سال ۱۸۹۷ اپیدمی شدیدی ازطاعون در منـاطق شرقی ظاهر شدکه برای جلوگیری ازسرایت آن به‌سایر نقاط روس‌ها به‌کمك آمـدند و یك‌نوار بهداشتی‌که به«نوار بهداشتی تربت حیدریه» معروف شدکشیدند . این نواربین‌کاریز[1] وترشیزوك[2] کشیده‌شده‌بود ونتایج‌حاصل ازآن رضایت‌بخش‌از

۱ـ دهی‌است از دهستان یوسف‌آباد که‌در ۱۰ کیلومتری شمال شرقی طیبات واقع شده است (مترجم)

۲ـ این‌ده در۲۷ کیلومتری شمال شرقی فردوس قراردارد ونویسنده درمتن کتاب نام‌آن رااشتباه نوشته است (مترجم) .

آب‌درآمدوموجب‌گردیدکه بیماری‌به‌نقاط دیگرسرایت‌نکند ودرهمان‌منطقه‌ای که مشاهده شده بـود به‌تدریج ازبین برود ، امـا وقتی در سال ۱۹۰۶ نیزیك اپیدمی دیگر از این بیماری در سیستان پیـدا شد ، روس‌ها بـاز خواستند اقدامات گذشتهٔ خودرا تکرارکنند وارتباط بین سیستان ومناطق شمالی آن‌را قطع نمایند. طبیعی است به روس‌ها نمی‌شد ایراد گرفت چرا در شمال همان کمك‌هائی را به‌ایران می‌کنندکه انگلیس‌ها در جنوب انجام می‌دادند ، امـا وقتی معلوم‌شدکه منظور ازایجاد نوار بهداشتی درشمال سیستان فقط‌جلوگیری ازاشاعهٔ بیماری طاعون نیست وهدف دیگر آن مختل‌کردن امـر حمل ونقل مال‌التجاره وکالا به‌هندوستان می‌باشد، انگلیس‌ها تصمیم‌گرفتند تانسبت به‌در دست‌گرفتن امر قرنطینه در ایران اقدامات جدی‌تری به‌عمل بیاورند .

درماه ژانویه قنسول روسیه‌گزارش دادکه در سیستان طاعون شایع‌شده است وبلافاصله به‌مأمورین بهداری روس‌که درآن منطـقه بودند دستور داده شدتا راه دزد آب (زاهدان فعلی ـ م) به‌مشهد رابببندند ومجلس صحت نیزیك هیأت مشترك ایرانی ؛ روسی وانگلیسی را به‌محل اعزام داشت تـا اقدامات لازم‌را جهت جلوگیری ازاشاعهٔ بیماری به‌عمل بیاورد واین هیأت بندان‌راکه در۱۰۰کیلومتری شمال‌غربی نصرت‌آباد می‌باشد به‌عنوان‌پایگاه خودانتخاب کرد . اقدامات این هیأت در اجرای مقررات بهداشتی وجدا سازی بیماران ازدیگران وضد عفونی نقاط‌آلوده بقدری مؤثر ولی‌در ضمن ناهنجار و بدبود که‌در اواخر ماه‌مارس مردم نصرت آباد دیگر حاضر به‌کمك آن‌ها نبودند و به‌پست‌های جدا سازی حمله‌کرده آن‌هارا خراب‌کردند . مـردم علاوه براین به‌پایگاه بهداشتی انگلیس‌ها نیزهجوم برده ضمن انهدام آن قنسؤل انگلیس را که‌درآنجابود نیزمجروح ساختند وغائله به‌تدریج بقدری بالاگرفت‌که ازرباط نیروی انتظامی به‌محل اعزام‌گردید .

باوجود اقداماتی‌که صورت می‌گرفت طاعون‌گسترش پیداکرد؛ درماه

آوریل یك‌پست بهداری دیگر در بیرجند برقرارگردید وسپس برای ارتباط با نوار بهداشتی تربت حیدریه یك‌سری پست‌های دیگر نیزبین این‌دو نقطه دایر شد. این‌خط بهداشتی دفاعی زیرکنترل کامل روس‌ها بود وآن‌ها مقررات مربوطه‌را باآن چنان شدتی به‌موقع اجرا می‌گذاشتند که‌هر نوع رفت وآمد و یامبادلهٔ کالائی بین ایران وهند قطع گردید.

تاماه مه‌بیماری پیشرفت‌داشت ودرماه ژوئن‌هنوز معلوم‌نبودکه همکاری روس‌ها نتیجه‌ای داده باشد. درماه ژوئیه مردم ازاین‌که ماه‌ها بود تحت مقررات قرنطینه قرار داشتند به‌ستوه آمده بلوای جدیدی به‌راه انداختند وبه قنسول انگلیس حمله‌کردند. دولت ایران مسؤل این‌حمله شناخته‌شد، درحالی که ریشهٔ آن‌ازجای دیگری‌آب می‌خورد. پس‌ازاین حمله دولت انگلستان یك سری درخواست های مکرر ازایران به‌عمل آوردکه سرانجام به وادارکردن حاکم محل وسردستهٔ شورشیان به‌عذر خواهی ازقنسول، وصدور اجازه‌برای خرید ده‌هزار زرع‌زمین به‌قیمت روزجهت توسعهٔ مراکز بهداشتی وبیمارستان خلاصه‌شد امادولت ایران‌باهیچ‌یك ازاین درخواست‌ها موافقت‌نکرد وقنسول هم‌برای‌حفظ شؤنات خود اطلاع دادکه به‌مناسبت برتخت نشستن شاه‌جدیداز پیگیری خواسته‌های خود صرفنظر می‌کند. درآن موقع **محمدعلی‌شاه** تازه به‌جای **مظفرالدین‌شاه** به‌سلطنت رسیده بود.

سرانجام آخرین مورد بیماری طاعون درماه اوت همان سال دیده شد ولی‌مقررات قرنطینه تاماه فوریه ادامه یافت ونوار بهداشتی تربت حیدریه تا اواخر سال‌بعد پابرجا ماند. این‌توقف طولانی موجب شدکه وقایعی‌که برای انگلیس‌ها رخ‌داده‌بود برای‌روس‌هاهم‌روی بدهد. درمورد علت‌اشاعهٔ طاعون درسیستان درآن زمان دلایل زیادی ارائه می‌شدکه شاید جالبترین آن‌هانظریهٔ **کاپیتان کلی**[1] عضو هیأت پزشکی انگلستان در هندوستان بودکه معتقد بود

1- C. Kelly

پرندگان مهاجری که از آسترخان به‌طرف سیستان می‌آیند بدنشان پوشیده از کیک‌هائی است که به‌طاعون آلوده هستند .

درتمام این‌مدت بین دولتین ایران وانگلیس مذاکراتی درزمینهٔ برقراری پست‌های قرنطینه درمنطقهٔ خلیج فارس برمبنای پیشنهادات کنفرانس بین‌المللی پاریس ونظریات دکترشنایدر درجریان‌بود. متأسفانه دراواخر بهارسال۱۹۰۷ اپیدمی دیگری ازطاعون بروزکردکه بیش ازآن چه‌که لازم بود هـر دو جنبهٔ مثبت ومنفی وضع موجود سرویس‌های بهداشتی را نشان داد. روس‌هاهم‌ازهر موقعیتی‌برای برملاءکردن عدم‌کفایت اقداماتی‌که ازجانب انگلیس‌هاصورت می‌گرفت استفاده می‌کردند وموارد بیماری را مرتباً به‌اطلاع مقامات ایرانی می‌رساندند درحالی‌که خودشان وقتی درآسترخان وبا پیدا شده بود تایک‌ماه پس‌ازآن به‌هیأت نمایندگی ایران درسن پطرزبورگ (لنینگراد فعلی- مترجم) اطلاع نداده بودند .

درکمیسیونی که ازطرف مجلس صحت تعیین شد تا تغییرات مورد لزوم را در سرویس‌های قرنطینه بررسی‌کند نمایندهٔ روس پیشنهادکردکه کشورهای دیگر نیزباانگلستان درانجام این امرهمکاری‌کنند. نمایندهٔ انگلستان درجواب این پیشنهاد اظهار داشت که کنترل بین‌المللی برفعالیت‌های قـرنطینه به‌وسیلهٔ مجلس صحت (که نمایندگانی ازبسیاری ازکشورهای جهـان درآن حضور دااشتند) اعمال‌می‌گردد، اما سرانجام این‌دولت مجبورشد ازترس به‌تصویب رسیدن پیشنهادات غیرقابل قبولتر،پیشنهادات دکترشنایدر را قبول‌کند وبرطبق موافقتی‌که به‌عمل آمد در بنادر عباس ، لنگه، بوشهر ، خرمشهر و جـاسك مراکزی دائرگردیدکه ازآن میان تأسیسات بوشهروسیعتر وکامل‌تر بود. برای تقویت‌کادرپزشکی‌نیزیك معاون دیگری‌برای **کاپیتان ویلیامز**[1] رئیس سرویس-

1- C . Williams

های قرنطینه هیأت پزشکی انگلستان در هندوستان[1] ورئیس خدمات قـرنطینه دربنادر خلیج فارس تعیین گردید. این مـوافقت‌نامه موجب عقب رانده شدن روس‌ها شد و از آن پس تامدتی بلواها وآشوب‌هائی که اینجا و آنجا برعلیه طرفین به‌وقوع می‌پیوست خاموش شد. رقابت‌های موجود بین این دو دولت اگرچه گاهی اوقات منجر به‌انجام خدماتی برای ایران می گردید، ولی‌معمولا خدمات درمانی وبهداشت عمومی این کشور ازرقابت‌های مزبور وکارشکنی‌هائی که درکاریکدیگر به‌عمل‌می‌آوردند لطمه می‌دید. تنها هدف انگلیس‌ها و روس‌ها تعقیب وتأمین منافع تجاری خود درایران بود و درایـن راه ازکلیهٔ امکاناتی که برایشان وجود داشت از جمله مأمورین بهـداری خـود حـداکثر استفاده را به‌عمل می‌آوردند به‌طوری که وقتی بیست سال بعد دولت ایـران این مأمورین را بیرون کرد لطمهٔ شدیدی به‌نفوذ فعالیت‌های آن‌ها وارد شد .

هنوز مدت زیادی ازبرقراری پست‌های قرنطینه دربنادر جنوب نگذشته بودکه فعالیت آن مورد ایراد قرارگرفت وتعرضاتی نسبت به‌آن آغاز شد . این‌بارگرچه منبع تحریك کشوردیگری بود، ولی هدف همان کوتاه کردن‌دست انگلیس‌ها ازمنطقهٔ خلیج‌فارس بود. اینك **دکترلیزتمان**[2] قنسول آلمان دربندر بوشهر تعرضاتی را برعلیهٔ مرکز قرنطینه درآن شهر شروع کرد وبه تنها هیأت نمایندگی آلمان در تهران به‌حمایت از او برخـاست بلکه **دکتر بوسیئر**[3] نیز به‌جانبداری ازاوبرخاست. این‌دکتر ابتدا به‌عنوان‌پزشك‌هیأت‌نمایندگی‌سیاسی دولت بلژیك به ایران آمده بود و بعد پزشك هیأت نمایندگـی سیاسی دولت روسیه شد واینك هم پزشك هیأت نمایندگی سیاسی دولت فرانسه بود. مسأله

2- I . M . S .
3- Dr . Listeman
4- Dr. Bussiére

از این جا شروع شدکه در بحـرین تعدادی موش صحرائی مـرده پیدا شد . **سرگرد پریدو**[1] نمایندهٔ سیاسی فهمیدکه این مـوش‌ها باتله گـرفته شده‌اند و طاعونی دربین نیست وموضوع را به‌رئیس سرویس‌های قرنطینه اطلاع داد . درهمان موقع رئیس گمرکات جنوب نیز به‌رئیس سرویس قرنطینه اطلاع داد که دکتر بوسیئر طی‌نامه‌ای از وی خواسته است موضوع موش‌ها را محرمانه ومستقیماً به‌مجلس صحت اطلاع‌دهد. دکتر بوسیئر این خبررا ازدکترلیزتمان قنسول‌آلمان واین شخص‌هم‌آن‌را ازنمایندگی تجاری‌آلمان دربحرین‌دریافت داشته‌بود. جریان امرکاملا مبین‌آن بودکه‌آلمان‌ها می‌خواهند برعلیه‌انگلیس‌ها اقـدامی انجـام بدهند زیرا دراین مورد نه قنسول آلمـان و نه دکتر بوسیئر به‌وظیفهٔ قانونی خودکه لزوم اطلاع امر به رئیس سرویس قرنطینه باشد رفتار نکرده بودند. آن‌ها بامطرح کـردن مستقیم مـوضوع درمجلس صحت سعی داشتند نشان دهند که تشکیلات قـرنطینه‌ایکه انگلیس‌ها در جنوب به وجـود آورده‌اند به‌وظائف اصلی خود عمل نکرده واعتباری ندارد .

درجریان سال ۱۹۰۷ دکتر شنایدر ازریاست مجلس صحت استعفا داد و**دکتر کوپن**[2] که ازجمله پزشکان معالج شاه بود جای او راگرفت ولی‌چون در آن زمان در اروپا بود برای اولین بار یك پزشك ایرانی به‌عنوان کفالت امور مجلس مزبور را دردست‌گرفت و این شخص **دکترلقمان‌الممالك** یکی دیگر ازپزشکان معالج شاه بود . لقمان‌الممالك یکی از پزشکان پیرو مکتب قدیمی‌طبابت محسوب می‌شد ولی درهمان موقع‌بودند عده‌ای‌هم‌که تحصیلات خود را درکشورهای اروپائی انجام داده وبه‌اصطلاح ازپیروان مکتب نوین پزشکی‌بودند وتعدادی ازاین‌افراد نیزعضویت‌مجلس‌صحت‌راداشتند. وجوداین افراد موجب شده بود که به‌مسائل بهداشتی داخلی توجـه بیشتری مبذول شود

1- Dr . prideaux
2- Dr . Coppin

و ایرانی‌ها بتوانند نقش اساسی‌تری درمذاکرات و تصمیمات مجلس مزبور داشته باشند .

برای‌آنکه مجلس صحت بتواند مؤثرترباشد لازم‌بودکه بودجه‌ای‌خاص خود داشته باشد به‌این منظور پیشنهاد شدکه برای تأمین بودجه از زائرینی که به‌عراق می‌روند وهمچنین از مرده‌هائی که به‌آن جا حمل می‌گرد عوارضی اخذگردد . این مالیات از سال‌ها قبل وصول می‌شد منتها مقامات محلی آن را دریافت می‌داشتند و راساً خرج می‌نمودند . پس از مذاکراتی که انجام گرفت قرارشد ازهرمرده‌ای‌که به‌اماکن مقدس برده می‌شود هفت‌قران‌مالیات گرفته شود و با پولی‌که از این راه جمع‌آوری می‌گردد یك پست قرنطینه بین کرمانشاه وکربلا ساخته شود. علاوه‌براین مجلس مزبور دولت را راضی‌کرد که عشر مالیاتی را که از مرکوب و وسایل نقلیهٔ زائرین دریافت می‌کرد دراختیار آن بگذارد تا باآن بتواند واکسیناسیون عمومی و مجانی انجام بدهد . مجلس صحت طرحی هم در برقرار ساختن قرنطینه در سواحل دریای مازندران، همانند آن چه‌که درجنوب وجود داشت، تهیه‌کرد. سرایت وبا از روسیه به‌ایران که منجر به‌تلفات زیادی در اردبیل ، همدان و کرمانشاه شد موجب‌گردیدکه درانجام این‌کار تسریع‌گردد ودولت وادار شد ۲۰۰۰۰تومان برای تأمین مخارج درمانگاه‌ها، پزشکان و تهیهٔ داروهای لازم بپردازد .

دراین موقع دکتر کوپن که به ایران مراجعت کرده بود برای همیشه به‌کشورخود بازگشت وجای اورا **دکتر ژرژ** فرانسوی[1] که استاد مدرسهٔ طب هم‌بودگرفت. دکتر **فایزتمانتل**[2] اطریشی‌هم به‌معاونت اوانتخاب‌گردید.تعداد

۱ـ دکتر ژرژ طبیب‌ومعلم امراض داخلی‌بود که درسال۱۳۲۳ هـ . ق . به‌وسیلهٔ سیدمحمودخان علاء الملك وزیر علوم ومعارف برای تدریس طب داخلی در دارالفنون استخدام شده بود (مترجم) .

2_ Dr. Feistemantel

پزشکان اروپائی مجلس مزبور در آن موقع خیلی زیاد بود و همین امر موجب شده بود که جلسات آن مرکز گفتگوهائی بشود که اکثراً دارای ریشه‌های پنهانی سیاسی بودند. همان طور که گفته شد ابتدا آلمان‌ها به‌طرز کار انگلیس‌ها در قرنطینهٔ جنوب ایراد گرفتند و برای آن که برتعداد آراء خود بیفزایند یکی از اعضای هیأت مزبور یعنی **دکتر ایلبرگ**[1] که پزشك هیأت نمایندگی آلمان در ایران بود اعلام کرد که نمایندهٔ دول سوئد و نروژ هم هست و می‌تواند به‌جای آن‌ها هم رأی بدهد. با این کار بین دولی که منافع خاصی را در ایران تعقیب می‌کردند نوعی مسابقه برای گرفتن نمایندگی دولت‌های کوچکی که در مجلس صحت نماینده نداشتند شروع شد و در نتیجه انگلستان توانست نمایندگی بلژیك و فرانسه نمایندگی یونان را بگیرد. وضع مجلس هم اندکی تغییر پیدا کرد به‌این معنی که از وزارت ممالك خارجه منتزع و جزو وزارت داخله گردید. علاوه براین از یك نظر دیگر نیز سال ۱۹۱۱ یکی از سال‌های مهم تاریخ حیات مجلس صحت محسوب می‌گردد و آن اینست که برای اولین بار بودجه‌ای خاص خود پیدا کرد که می‌توانست آن را به دلخواه خود در راه تأمین سلامت عمومی خرج کند و به این ترتیب از حالت یك سازمان صرفاً مشورتی خارج شد.

در اوایل همان سال دکتر ژرژ از ریاست مجلس مزبور استعفا داد تا به‌عنوان نمایندهٔ ایران در کنفرانس بین‌المللی پاریس شرکت کند. باخالی شدن این پست **دکتر نلیگان**[2] پزشك هیأت نمایندگی سیاسی انگلستان در ایران که از سال ۱۹۰۶ به‌جای **دکتر اودلینگ**[3] منصوب شده بود به‌عنوان کفالت ریاست برگزیده شد. پس از این انتصاب فعالیت‌های واکسیناسیون عمومی یکبار دیگر آغاز گردید و حتی کوشش شد که مایهٔ آبله مورد نیاز درخود ایران تهیه شود ولی در این کار موفقیتی حاصل نشد و در عوض مایهٔ آبله مورد نیاز سریعاً از اروپا فراهم شد

1- Dr. Ilberg

2- Dr. Neligan

3- Dr. Oddling

و درعرض چهارسال بیش از ۱۵۰۰۰ نفر برعلیه این بیماری تلقیح شدند .

طبیعی است که نظر کلی مردم نسبت به‌امر بهداشت وشیوه‌های پزشکی اینك به‌تدریج فرق کرده بود؛ فعالیت‌های آموزشی پنجاه سال اخیر، چه‌تدریس پزشکان اروپائی در دارالفنون وچه تحصیل دانشجویان ایرانی در کشورهای اروپائی، موجب پدیدآمدن نسلی شده بودکه طرز تفکرش به‌کلی با نسل‌های قبل فرق داشت . این آشنائی باغرب باعث شدکه مراکز پزشکی جدیدی از جانب هیأت‌های مذهبی که در ایران مشغول فعالیت بودند به‌وجود بیاید که مهمترین آن‌ها سازمان هیأت کلیسائی[1] بود . البته این هیأت اولین هیأت محسوب‌نمی‌گردید؛ ژزوئیت‌ها[2] وکرملی‌ها[3] ازسال‌ها قبل‌به‌ایران آمده‌بودند وحتی قبل ازآن‌ها پرتقالی‌ها طرحی برای مسیحی کردن ایرانی‌ها تهیه کرده بودندکه برطبق آن عده‌ای از مبلغین خودرا به‌ایران اعزام داشته بودند امااین هیأت‌ها که همه کاتولیك بودند به‌خدمات پزشکی توجه چندانی نداشتند و به‌علاوه در اغلب موارد نظر ایشان دربارهٔ طبابت مشابه تئوری‌های خود ایرانی‌هابود ودرنتیجه‌نتوانسته بودندموجد تغییراتی‌درطرزتفکر مردم‌شده‌باشند.

اولین کسانی که واقعاً به صورت یك هیأت مختلط مذهبی ـ پزشکی به‌ایران‌آمدند، ودر واقع بیش‌از آن‌که مذهبی باشند پزشك بودند، دونفر از اهالی مراوی بودندکه **هوکر**[4] و **روئفر**[5] نام داشتند ودرحدود سال‌های۱۷۴۷ به‌قصدکار دربین پارسها به‌ایران وارد شدند. آن‌ها دراین‌کشور دچارراهزنان گشتند و ناامنی راه‌ها وحتی شهرها در آن زمان مانع از آن شد که بتوانند

1- Church Missionary Society
2- Gesuits
3- Caremelites
4- Hocker
5- Rueffer

اهداف خود را تعقیب کنند ودرنتیجه مجبور شدند مراجعت نمایند. در اوایل قرن نوزدهم هم هیأت‌های مذهبی پروتستان فعالیت‌هائی را آغاز کردند مثلا **هانری مارتین**[1] درسال‌های مزبور به‌ایران‌آمد وبه‌شیراز رفت. اودرنوشته‌ای که به‌تاریخ ۹ ژوئن ۱۸۱۱ می‌باشد این شهر زیبا را «پایگاه شیطان» نامیده است! درسال ۱۸۲۹ **دکتر پفاندر**[2] عضو انجمن پزشکی شهر بال وارد تبریزشد و نه سال بعد یعنی در سال ۱۸۳۸ **دکتر ویلیام گلن**[3] عضو انجمن مذهبی اسکاتلند به‌ایران‌آمد. در آن موقع هیأت جماعتی آمریکا[4] درمناطق شمالی ایران مستقرشده بود ولی این هیأت تاسال ۱۸۷۱ که به‌جامعهٔ پرسبیتری[5] ملحق گردید فعالیت پزشکی نداشت .

اولین هیأت پزشکی آمریکا به‌نام هیأت بیمارستانی آمریکا[6] به ریاست **دکترکوچران**[7] کار خود را آغازکرد و اولین بیمارستان خود را در ارومیه (رضائیهٔ فعلی ـ م) تأسیس نمود. ساختمان این بیمارستان درسال ۱۸۸۰ آغاز گردید ودوسال بعدتمام شد. بیمارستان دارای دوبخش بودکه هرکدام بیست تختخواب داشت به‌علاوه دارای یك اطاق عمل نیز بود و دو نفر دانشجوی رشتهٔ پزشکی درآن کارآموزی می‌کردند. دکترکوچران در کتاب خود به‌نام اطبای خارجی که در واقع سرگذشت خود وی می‌باشد ادعا کرده است‌که بیمارستای مزبور اولین بیمارستانی است‌که درایران به‌وجود آمده است که البته ادعای درستی نیست .

1- Henry Martyn
2- Dr. pfander
3- Dr. William Glen
4- American Congregational Mission
5- Persbytery
6- American Mission Hospital
7- Dr. Cochran

اولین بیمارستان هیأت‌های مذهبی انگلیسی درایران توسط عالیجناب **روبرت‌بروس**[1] ساخته‌شد . بروس ازسال ۱۸۵۸ تا۱۸۶۸ عضویك هیأت‌مذهبی درپنجاب‌بود وچون متوجه شدکه‌برای برقراری روابط‌نزدیك باطبقات‌تحصیل کردهٔهند لازم است‌که زبان فارسی راخوب بداند درخواست‌کرد تایك سال به‌ایران فرستاده شود. بعداً این‌یك سال‌را یك‌سال دیگرهم تمدیدکرد وآن‌گاه پیدایش قحطی بزرگ سال ۱۸۷۱ اورا وادارکرد تاوظائفی را به‌عهده بگیرد واین‌امر موجب شدکه‌برای همیشه درایران ماندگار شود وبه‌این‌ترتیب به‌جای آن‌که فقطیك سال درایران بماند تاآخر عمردر اینجاماند .

در مسافرت شاه[2] به‌انگلستان در سال ۱۸۷۳ آزادی‌هائی برای هیأت‌های‌مذهبی مسیحی‌ایکه به‌ایران می‌آمدند کسب‌شد. اگرچه امتیازات‌اکتسابی چندان زیاد وقابل‌توجه نبود ولی‌به هرحال موجب شدکه عالیجناب **ای.اف‌. هورنل**[3] که ازپزشکان مذهبی ادنبرو (مرکز اسکاتلند) بود درسال ۱۸۷۹ به ایران بیاید . او به‌عالیجناب بـروس ملحق‌شد و به‌اتفاق هم‌سازمان «هیأت پزشکی»[4] را به‌وجود آوردند .

بابه‌وجودآمدن این‌سازمان‌فعالیت‌های پزشکی‌ایشان‌آغازگردید واولین بیمارستان آن‌ها درشهر اصفهان گشایش یافت. این بیمارستان درمنطقهٔ جلفا که‌درآن زمان درسه چهارکیلومتری شهر واقع‌شده بودقرار داشت. مراجعت دکترهورنل به‌اسکاتلند موجب شدکه بیمارستان مزبور سه‌سال‌بدون سرپرست بماند تااین‌که باورود **دکترکار**[5] دورهٔ جدیدی از فعالیت‌ها آغازگردید. دکتر

1- Reverend Robert Bruce

۲- منظور ناصرالدین شاه است (مترجم) .

3- Reverend E. F. Hoernele

4- Medical Mission

5- Dr. Carr

کار درسال ۱۸۹٤ وارد ایران شد وباورود او فعالیت‌های پزشکی بسیار ارزشمندی چه‌در اصفهان وچه دربرخی‌نقاط دیگر انجام‌گرفت ، ابتدا در دو نقطهٔ اصفهان بااقدام واقعاً متهورانهٔ **دوشیزه مری‌بیرد**[1] دو درمانگاه‌گشایش یافت ولی مسؤلین امراز کار هردو جلوگیری‌کردند . بعد در جبیره درمانگاه دیگری ساخته شدکه آن‌راهم دوبار به‌زور تعطیل‌کردند ولی‌از آن‌جاکه محل آن درمحلهٔ یهودی‌نشین شهر قرار داشت اجازه داده‌شد تا به‌کار خود ادامه بدهد . دربین سال‌های ۱۸۹٤ تا۱۸۷۹ یعنی فقطدر عرض سه‌سال لااقل پنج درمانگاه به‌زور بسته شدند باوجود این‌سازمان هیأت‌پزشکی به‌کارخود ادامه داد و درسال ۱۸۹۷ توانست اولین بیمارستان مخصوص زنان‌را به‌ریاست **دکترس املینا ستورآت**[2] بازکند .

درسال ۱۹۰۲ یکبار دیگرکوشش شدتا درمانگاهی در حومهٔ اصفهان دایرگردد؛ دکترکار درشهر خانه‌ای اجاره‌کرده بودکه درآن زندگی‌می‌کرد ودرضمن به‌مداوای بیماران نیز می‌پرداخت وسپس آن‌جارا بدون اینکه‌جار وجنجالی به‌پا شود تبدیل به‌نوعی درمانگاه‌کرد ؛ سال بعدهم طی مذاکراتی که‌باعده‌ای‌ازمأمورین دولت،اعیان وبزرگان شهربه عمل‌آورد ده‌آکر زمین درحاشیهٔ شهرفراهم شدتا درآن یك بیمارستان برای‌مردها ، یك بیمارستان برای زن‌ها ویك‌محل سکونت برای پزشکان وپرستاران ساخته‌شود ، البته‌باید توجه‌داشت‌که اصفهان تنهاشهری نبودکه این‌نوع فعالیت‌های بهداشتی درآن صورت می‌گرفت؛ سازمان مزبور درسال ۱۸۹۸ دریزد ، در۱۹۰۱ درکرمان ودر۱۹۲۳ درشیراز نیز بیمارستان‌هائی بناساخت .

این‌نوع فعالیت‌ها را در شهرستان‌ها باید متمم فعالیت‌هائی دانست‌که به‌مرکزیت دارالفنون درتهران‌انجام می‌گرفت. در بیمارستان‌های هیأت‌های

1- Miss Mary Bird

2- Dr. Emmelina Stuart

مذهبی در شهرستان‌ها جوانان تحصیل‌کردهٔ‌ایرانی ضمن‌کارآموزی به‌طبابت نیز آشنا می‌شدند ودراین رشته اطلاعات‌کافی به‌دست می‌آوردند به‌طوری‌که آن‌چه‌که در این‌زمینه به‌ایشان آموخته می‌شددرهمان حدی‌بودکه می‌توانستند درمدرسهٔ طب‌تهران فرابگیرند وبه‌این دلیل دولت ایران برنامه‌های آموزشی برخی ازاین بیمارستان‌هارا به‌رسمیت شناخت واجازه‌داد به‌فارغ التحصیلان خود دیپلم طبابت بدهند .

طبیعی است چون‌این مراکز توسط مسیحیان اداره می‌شدند عده‌ای از ملانماها باآن موافق نبودند . حکیم باشی‌های محلی‌نیز به‌علت کساد شدن بازارشان از مخالفان جدی آن محسوب می‌گشتند ؛ امااین مخالفت‌ها هر گزنتوانست دوام زیادی بیاورد به‌طوری‌که درمدتی‌کمتر ازبیست سال همان کسانی‌که عده‌ای را به‌جلوی بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها می‌فرستادند تامانع ازمراجعهٔ بیماران به‌آن‌ها بشوند ، اینك‌خود برای درمان به‌آن‌جا می‌رفتند و کار به‌جائی‌کشیدکه حکیم باشی‌ها به‌هنگام عاجزماندن ازدرمان بیماران خود ، نظرمشورتی پزشکان تحصیل‌کردهٔ ایرانی یاخارجی راجویا می‌شدند . این‌امور موجب شدکه‌سرانجام درسال ۱۹۱٤ دولت بودجهٔ مخصوصی برای بیمارستان اصفهان درنظر بگیرد .

تغییر طرزفکر مردم شهرستان‌ها نسبت به‌مراکز درمانی مدرن‌درحقیقت نتیجهٔ وقایع واتفاقاتی بودکه درتهران به‌وقوع می‌پیوست . مجلس صحت یك‌سری قانون دربارهٔ طبابت ودارو سازی تدوین‌کرد که به‌تصویب مجلس شورای ملی‌هم رسید وبه‌موجب‌آن آخرین بقایای پزشکی به‌شیوه‌های سنتی و قدیمی ازبین رفت . بر طبق قانونی که در سال ۱۹۱۱ به‌تصویب رسید دفتر مخصوصی برای ثبت‌نام پزشکان به‌وجود آمد وتمام‌کسانی که از ده‌سال قبل ازآن به‌حرفهٔ طبابت اشتغال داشتند موظف شدند نام خودرا درآن ثبت کنند واجازه کار دریافت دارند . هرداوطلبی می‌بایست یامدرکی ارائه میداد ویا

ازعهدهٔ امتحاناتی که از وی به‌عمل می‌آمد برمی‌آمد. طبیعی‌است این مرکز هیچ شباهتی به‌هیأت ممتحنینی‌که دربغداد از داوطلبین پزشکی امتحان به‌عمل می‌آورد نداشت و **سنان بن ثابتی** هم در رأس آن نبودکه موجب به‌وجودـ آمدن وقایع وداستان‌هائی بشودکه آنچنان توجه‌ها را به‌خود جلب می‌کرد.

تعدادکسانی‌که دربدو امر برای ثبت‌نام واخذ اجازهٔ کار مراجعه‌کردند بسیار زیاد بود ولی از آن میان پانصد نفـر توانستند به‌کار خود یعنی طبابت ادامه بدهند. پس از آن اعلام گردید که پرداختن به‌حـرفهٔ پزشکی برای کلیهٔ کسانی‌که ازیکی از مدارس طب داخلی یاخارجی فارغ‌التحصیل نشده باشند به‌کلی ممنوع است. رشتهٔ طب ابن سینائی نیز ازصورت دروس مدرسهٔ طب تهران حذف‌گردید. مفهوم دیگر این اقدام این‌بودکه بافوت کسانی که هنوز شیوه‌های طبابت رازی، ابن سینا و علی بن عباس مجوسی اهوازی و امثالهم را به‌کار می‌بردند این شیوه‌ها نیز از بین می‌رفتند و به‌دست فـراموشی سپرده می‌شدند. اینك دیگردورهٔ تلمذ نزد یك استاد سپری شده بود ودیگر این‌امکان وجود نداشت‌که شیخ‌ها و حکیم‌ها بتوانند عده‌ای را به‌نام محصل به‌دور خود جمع‌کنند ومعلومات «عالیهٔ» خود را به‌ایشان منتقل سازند. درست درهمـان زمانی‌که دراروپا نارضایتی‌هائی ازسیستم آموزش پزشکی ظاهر شد وتصمیم گرفته شدآن‌چه‌که درسابق خوب بوده است کنارگذاشته شود وشیوه‌ای نوین پیش‌گرفته شود، ایران نیز تصمیم‌گرفت پابه‌پای آن‌ها پیش برود و آن‌چه را که‌کشورهای پیشرفته قبول‌می‌کردند پذیراگردد.

بایك‌چنین فکری استادان جدیدی برای تدریس در دارالفنون ازخارج استخدام شدندکه دررشتهٔ پزشکی باید از **دکتر گاشه**[1] که افسرنیروی دریائی فرانسه بود و برطبق قراردادی که بادولت ایـران منعقد ساخت سه سال رشتهٔ فیزیولوژی را تدریس نمود وبعد هم بدون مقدمه به‌جای دکتر ژرژ به ریاست

1- Dr. Gachet

مجلس صحت انتخاب گـردیـد و **دکتر لات**[1] استاد شیمی و **دکتر لوبلان**[2] استاد تاریخ طبیعی که او هم فرانسوی بود و **دکتر ستامپ**[3] که ابتدا به‌عنوان دندانپزشك شاه به‌ایران آمده بـود و اولین استاد دندان‌پـزشکی مـدرسهٔ طب محسوب می‌گردد نام برد .

درآن زمان وضع داخلی ایران باخطر بزرگی مواجه نبود وخصومت‌و رقابت دیرین روسیه وانگلستان باعقدقراردادی موقتاً ازبین رفته بود امادیری نگذشت‌که به‌دنبال رنسانس پزشکی رنسانس ناسیونالیستی نیز پدیدار گردید . ایـن نهضت ابتدا وضع شاه را متزلـزل نکـرد و او بلاشك می‌تـوانست با دوراندیشی و درنظرگرفتن اوضاع واحوال بین‌المللی ومخصوصاً وضع‌داخلی کشور جریانات سیاسی را به‌نفع‌خود تغییردهد. طرز تفکرسیاسی‌مردم همانند طرز تفکر آن‌ها درمورد پزشکی و سایر علوم دگرگونی فراوان پیداکرده بود و دیگر نمی‌شد آن را نادیده‌گرفت . امر پزشکی و بهداشت عمومی مردم در اثر روش‌های عاقلانه‌ای‌که پادشاهان اخیر سلسلهٔ قاجار پیش گرفته بودند با سرعت پیشرفت کرد اما این تحول ناگهان دراثر اعمال سیاست‌های خارجی کشورهای اروپائی برخلاف امیال‌ایرانی‌ها برای مدتی به‌کلی‌متوقف شد.

1– Dr. Lattes
2– Dr. Le Blanc
3– Dr. Stump

فصل بیستم

ملی شدن خدمات بهداشتی

برای درك کامل تحولات پزشکی ایران در طی سال‌های بعد از جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۸-۱۹۱٤) لازم است که از اوضاع این کشور در سال‌های جنگ مزبور اطلاع داشته باشیم. ایران در این جنگ به‌رغم سیاست بی‌طرفی‌ای که اتخاذ کرده بود صدمات فراوان دید به‌طوری که این صدمات در حد صدماتی بود که کشورهای در حال جنگ متحمل شدند و پزشکی این کشور هم که وابستگی‌های فراوان و شدید با سیاست داشت و همیشه به‌عنوان یکی از مهره‌های سیاست به‌کار برده می‌شد مواجه با اشکالاتی گردید که یکی پس از دیگری بروز کردند.

در طی سالیان متمادی دولت انگلستان چنین می‌پنداشت که سرانجام روزی روس‌ها از راه ایران برهندوستان دست خواهند یافت و در نتیجه تمام سیاست خودرا برمحور این فکر که چگونه باید از وقوع این حادثه جلوگیری کرد تنظیم می‌نمود. دولت روسیه نیز در مقابل این سیاست واکنش نشان

می‌داد وبه‌این ترتیب درآستانهٔ قرن بیستم دولت ایران هنوز خودرا درمعرض تهدیدها و جانبداری‌هـای گاه وبیگاه این دو دولت رقیب می‌دید. البـته این رقابت از بعضی جهات به‌نفع ایران نیز تمام می‌شد زیرا چه بساکه این‌کشور توانسته بود از درگیری آن‌ها با یکدیگر، طرف خود را ببندد اما این وضع برای روشنفکران ایران یك وضع غیر مطلوب وتحقیرکننده به‌حساب می‌آمد. ضعف وخودخواهی **مظفرالدین‌شاه** منجر به‌بروز انقلابی درایران شدکه بعداً به‌نام انقلاب مشروطیت معروف‌گردید. این‌انقلاب درسال۱۹۰۶ باحرکت ایل بختیاری به‌سرکردگی **سپه‌سالار**[1] به‌سوی تهران آغازشد.

حمایت سفارت انگلیس ـ ولو این‌که با بی‌میلی‌همراه بود ـ از۱۰۰۰۰ نفری‌که درباغ‌آن بست‌نشستند و وضعشان بی‌شباهت به‌آوارگان یهودی‌نبود، منجر به‌متزلزل شدن حکومت مطلقهٔ شاه و اعطای برخی آزادی های قانونی به‌مردم‌گردید. ازسوی دیگر پناه‌دادن دولت انگلیس به‌کسانی‌که به‌سفارتخانه آن روی آورده بودند موجب شدکه این دولت اعتبار ناروا وبی‌جهتی دربین مردم‌کسب‌کند اما این اعتبارکاذب سال بعدکه بین این دولت و دولت روسیه موافقت به‌عمل آمد تا مناقشات دیرینه کنارگذاشته شود وایران به سه منطقه یعنی منطقهٔ تحت نفوذ روسیه ؛ منطقهٔ بیطرف و منطقهٔ تحت نفوذ انـگلستان تقسیم گردد باز ازبین رفت . برطبق این موافقتنامـه شمال ایران در اختیار روس‌ها وجنوب شرقی‌آن در اختیار انگلیس‌ها قرارگرفت وبین این‌دوبخش، منطقهٔ سوم؛که درضمن شامل ساحل شمالی‌خلیج فارس نیز می‌گردید بیطرف

۱ـ افراد این‌ایل به‌تعداد ۱۰۰۰ نفر به‌سرداری حاج علیخان سردار اسعد از راه جوشقان وقم به‌سوی تهران حرکت کردند و بعد با مجاهدین‌گیلانی به‌سرداری سپهدار وارد تهران شدند وخوانندگان البته توجه‌کرده‌اندکه نهضت مشروطیت ایران ازسال‌ها قبل شروع شده بود مثلا ناظم الاسلام کرمانی در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان آن را به‌زمان ناصرالدین‌شاه نسبت می‌دهد (مترجم).

اعلام شد. میهن پرستان ایران به‌محض‌اطلاع ازاین قرارداد آن‌راکان‌لم‌یکن اعلام‌کردند و با آن به‌مخالفت برخاستند ولی این مخالفت‌ها به‌جائی نرسید. مجلس‌خشمگین‌هم‌که هنوزکاملا استقرار نیافته‌بود به‌وسیلهٔ قوای دولتی به‌توپ بسته شد ومنحل‌گردید. شاه یکبار دیگر قدرت مطلقه پیداکرد ولی اندکی بعد باز ناچار شد مجلس را افتتاح کند. مظفرالدین شاه در کشاکش این وقایع درگذشت وولیعهد وی‌که هنوز خیلی بچه بود به‌سلطنت رسید.

در سال ۱۹۱٤ ***احمد میرزا*** *ولیعهد*[1] *هنوز به‌سلطنت نرسیده بود زیرا* هنوز صغیر شمرده می‌شد و به‌همین دلیل **ناصر الملك** به‌نیابت سلطنت انتخاب شد. ناصرالملك پیرمردی بود جهان دیده که ابتدا سعی‌کرد بین دو قدرت بزرگ شمال و جنوب تعادلی برقرار سازد و احساسات شدید میهن پرستی مردم راکه به‌جوش‌آمده بود ساکت نماید. وی توانست با تردستی مجتهدین را وادارکند اعلام نمایند احمدمیرزا در ماه ژوئیه به‌سنی می‌رسدکه می‌تواند به‌تخت بنشیند و سپس برطبق این فتوا احمد میرزا در روز ۲۱ ژوئیه بر تخت نشست وبه‌عنوان **احمدشاه شاهنشاه‌ایران** زمام امور را در دست‌گرفت.

درآن ایام روس‌ها ازمناطقی‌که به‌دست‌آورده بودند حد اکثر استفاده را می‌کردند به‌طوری که سراسر این منطقه مملو از سربازان ایشان بود. در جنوب نیز برای انگلیس‌ها وضع مشابی وجود داشت. انگلیس‌ها چه در بوشهر وچه درمقرهیأت‌های نمایندگی سیاسی و یا تجاری خود قوای نظامی نگاهداری‌می‌کردند. به‌این‌ترتیب‌جای تعجب‌نیست‌که می‌بینیم‌وقتی‌جنگ‌جهانی

۱ـ همانطور که قبلا هم دوبار تذکر داده شد چون منظور اصلی نویسنده ذکر تاریخ پزشکی ایران است به‌صحت تاریخ سیاسی چندان توجهی ننموده مثلا درهمین‌مورد ما میدانیم‌که پس‌از مظفرالدین شاه محمدعلی‌شاه به‌سلطنت رسید که از طرف مشروطه‌خواهان از سمت خود عزل شد وپس‌از او احمد شاه به‌تخت نشست که چون بچه بود ناصرالملك به‌سمت نایب‌السلطنه انتخاب شد (مترجم).

اول شروع شد و انگلیس‌ها و روس‌ها مجبور شدند دریك جبههٔ واحد بجنگند ایرانی‌ها به‌جانبداری ازدشمنان آن‌ها برخاستند وسرانجام وقتی دولت‌عثمانی که یك کشور مسلمان بود و در سراسر منطقهٔ غربی ایران با این‌کشور مرض مشترك داشت ودر صف مخالفین دولت انگلیس وروس قرارگرفت وباآن‌ها وارد جنگ شد، کاملا معلوم بودکه تمایل وآرزوی‌ملت ایران به‌پیروی ازچه کشوری می‌باشد .

قبل از فرا رسیدن پایان سال ۱۹۱٤ ایران خواه و ناخواه وارد منازعه شد زیـرا عثمانی‌ها برای پیشدستی کردن به‌روس‌هـا و جلوگیری از پیشرفت قزاق‌ها، بی‌طرفی ایـران را نقض کـردند و وارد منطقهٔ آذربایجان شدنـد . روس‌ها نتوانستند درمقابل این حمله مقاومت‌کنند ودر هفتهٔ اول ژانویه ۱۹۱۵ تبریز به‌تصرف عثمانی‌ها درآمد.

یك‌ماه پس‌از این‌واقعه انگلیس‌هاهم اولین‌ضربه را دریافت‌داشتند به‌این ترتیب‌که اعراب به‌خطوط نفت‌شرکت نفت‌ایران وانگلیس‌حمله‌کرده خسارات قابل ملاحظه‌ای وارد آوردند وآنگاه تهرانی‌ها با راهنمائی وتشویق مأمورین آلمانی و اسرای اطریشی‌ای‌که توانسته بودند از زندان‌های قفقاز فرار کنند وبه‌تهران بیایند، در این شهر برعلیه انگلیس‌ها شوریدند وتصمیم‌گرفتند بانك شاهی را که یك مؤسسهٔ انگلیسی بود ویران سازند. برای رفع این خطر هیچ چاره‌ای جز این نبود کـه با دادن رشوه، به‌عنوان قرض به‌دولت مرکـزی، سروصداها خوابانده‌شود اما این‌کارنتوانست‌مانع‌توسعهٔ روزافزون‌نفوذدولتین آلمان وعثمانی در ایران بشود . دولت ایران درآن موقع حتی قادر به‌تأمین نظم تهران‌هم نبود . افسران سوئدی که در رأس تشکیلات ژاندارمری ایران قرار داشتند و تنها کسانـی بودند کـه ممکن بود بتوانند نظم را بـر قرار کنند توسط دولت متبوعهٔ خود فرا خوانده شده بودند ؛ خزانه هم خالی بود و شاه جوان هیچ‌قدرت ونفوذی نداشت. قوای عثمانی پس از تصرف تبریز ،

کرمانشاه را نیز متصرف شده بود ودولت ایران به‌ناچار استعفا داد.

اوضاع جنوب برای‌انگلیس‌ها به‌راستی‌وهم‌آور بود. عملیاتی‌که عمال آلمانی، مثل‌فرماندهٔ‌کشتی امدن[1] که مورد احترام‌شدیدایرانی‌ها بود، بانفوذ وقدرت‌فوق‌العاده‌ای‌که پیداکرده بودند، انجام می‌دادند به‌راستی افسانه‌آمیز می‌نمود. این‌شخص **واسموس**[2] نام داشت ووقتی دیدکه اوضاع شمال وغرب به‌نفع‌متحدین‌است وانگلیس‌هاهم درجنوب مورد نفرت ایرانی‌ها قراردارند، مقدمات حمله‌ایرا به‌قنسولگری انگلیس دربوشهر را فراهم ساخت. محافظین مسلح این قنسولگری آن‌قدر زیاد نبودندکه بتوانند مدت زیادی مقاومت‌کنند ودر نتیجه تعدادی قوای کمکی از هند به‌آن‌جا اعزام گردید و به‌این ترتیب یك‌بار دیگر بی‌طرفی ایران نقض‌شد. با پیاده شدن قوای مزبور وضع بوشهر مستحکم شد ولی وضع شهرهای مرکزی‌کماکان برای انگلیس‌ها وخیم بود. در شیراز معاون قنسول انگلیس به‌دست مردم کشته شد، در اصفهان هم قنسول روسیه‌کشته و ژنرال قنسول انگلیس به‌شدت مجروح‌گردید و اوضاع به قدری وخیم شد که‌کارکنان قنسولگری های دول متفق مجبور شدند شهر را ترك‌کنند و به‌این ترتیب تقریباً تمام ایران زیر نفوذ طرفداران آلمان قرار گرفت.

در همین ایام دولت های اروپای مرکزی به‌ایران پیشنهاد کردند که حاضرند وامی در اختیار آن بگذارند و ظاهراً برای قبولاندن پیشنهاد خود کوشش‌های فراوانی نیز کردند. وضع متفقین هم در جبهه‌های اروپا چندان رضایتبخش نبود و بالنتیجه چنین به‌نظر می‌رسید که در ایران آخرین روزهای خود را می‌گذرانند اما شاه هنوز در اخذ تصمیم نهائی دودل ومردد بود. در ماه نوامبر روس‌ها ناگهان به‌بندر انزلی (بندرپهلوی فعلی - م) حمله‌کرده

1- Emden

2- Wassmuss

درمحور رشت ـ قزوین ـ تهران شروع به‌پیشروی کردند وتاکرج پیش آمدند. این کار موجب شد تا شاه بـا متفقین نوعی توافق به‌عمل بیاورد. اینك عمال آلمان درتهران مورد تهدید قرار گرفته بودند و نزدیك شدن روس‌ها به‌تهران آن‌ها را وادارکرد تا مرکز فعالیت‌های خودرا به‌نقطهٔ دیگـری منتقل کنند و به‌این منظور متحدین یعنی آلمان‌ها، اطریشی‌ها وعثمانی‌ها اعضای هیأت‌های سیاسی خودرا به‌اصفهان نقل مکان دادند ودرضمن سعی کردندکه شاه را نیز به‌انجام این کار راضی کنند. قسمت اعظم اعضای دولت ایران هـم همراه هیأت‌های مزبور تهران را ترك‌کردند اما سفیر انگلیس به‌شاه اطمینان دادکه اگر درتهران بماند افراد مسلح سفارت روسیه وانگلیس مشترکاً از اوحمایت خواهند کرد[1].

اینك به‌جز شخص شاه‌کلیهٔ اعضای دولت تهـران را ترك‌کرده بودند. این عده‌که خودرا مهاجرین نامیدند درقم یك دولت موقت تشکیل دادند[2] اما این وضع چندان دوام نکرد زیرا حملهٔ ناگهانی روس‌ها به‌این‌شهر موجب‌شد که دولت موقت وطرفدارآلمان‌ها به‌مناطق‌جنوبی‌تر نقل‌مکان‌کند و به‌اصفهان برود. طبیعی است در یـك چنین اوضاع و احوالی بازار شایعـه بسیار گرم می‌شود. در شهرستان‌ها اخبار ضد ونقیض زیادی دربارهٔ آن‌چه‌که درتهران واطراف آن رخ می‌داد منتشر می‌گردید. درشیرازگفته می‌شد که شاه تهران را ترك کرده و به‌متفقین اعلان جنگ داده است؛ باقوت گرفتن این شایعه قنسول انگلیس توقیف وشعبهٔ بانك شاهی‌غارت‌گردید. عملا درسراسر ایران مردم بر علیه روس‌ها و انگلیس‌ها قیام‌کرده بودند و دامنهٔ ایـن‌کار به‌تدریج

۱ـ درواقع به‌وی اولتیماتوم دادندکه اگر تهران را ترك‌کند اورا ازسلطنت خلع خواهندکرد. «کتاب تاریخ ایران در دوران قاجاریهٔ نوشتهٔ علی‌اصغر شمیم صفحهٔ ۴۵۷ چاپ۱۳۴۳» (مترجم).

۲ـ کمیتهٔ دفاع ملی (مترجم).

به‌قدری‌وسعت پیداکردکه درماه‌های نوامبر ودسامبر اتباع‌متفقین مجبورشدند از شهرهای همدان ، کرمان ویزد خارج شوند . اینك فقط بوشهر در دست انگلیس‌ها باقی‌مانده بود .

روس‌ها تاآن‌جاکه می‌توانستند درتأمین منافع متفقین کوشش‌می‌نمودند وبرای‌آن‌که اصفهان را مورد تهدید قرار بدهند تاکاشان پیش راندند و این پیشروی موجب شد کـه روز ۲۵ دسامبر ۱۹۱۵ **فرمانفرما** عملا رئیس دولت بشود[1] . در اوایل سال ۱۹۱۶ روس‌هـا موفقیت‌های بزرگـی به‌دست آوردند یعنی توانستند به‌تدریج عثمانی‌ها را به‌سوی مرزهـای بین‌النهرین عقب برانند و بابیرون‌کردن‌آن‌ها ازایران، تحت عنوان «نجات‌ایران ازدست‌اشغالگران» امتیازاتی مطالبه کردند . فرمانفرما کـه جانبدار متحدین بود و حاضـر نبود کشور خود را بازخرید کند به‌ناچار از کار کناره‌گیری کرد و مرد مقتدر و میهن پرستی به‌نام **سپهسالار** که در عین میهن پرستی از جانبداران متفقین نیز محسوب می‌گردید زمام امور دولت را در دست‌گرفت . با روی کار آمدن این شخص مذاکراتی صورت‌گرفت‌که منجر به‌موافقتنامه‌ای‌گردیدکه برطبق آن‌کنترل امور مالی ایران به‌دولتین روس و انگلیس واگذار گردید[2] اما در عرض چند روز ارزش‌کاغذ این موافقتنامه بیشتر از ارزش امتیازات آن شد زیرا عثمانی‌ها با یك حملهٔ شدید و سنگین روس‌ها را تـا شرق همدان عقب راندند و تهران را مورد تهدید قرار دادند و موجب شدندکـه اتباع متفقین، یعنی روس‌ها وانگلیس‌ها، تهران را تخلیه‌کنند و زن و بچهٔ خود را به‌سرعت

۱ـ منظور همان کمیتهٔ دفاع‌ملی‌است‌که به‌عنوان دولت موقت‌کار میکرد (مترجم).

۲ ـ وقایع سال‌های مزبور که منجر به‌تشکیل دولت ملی و رفتن آن از تهران به‌قم وازآن‌جا به‌کاشان واصفهان وکرمانشاه‌گردید درکتب تاریخ‌ایران‌اصولا به‌گونه‌ای دیگر نوشته شده است و برمن معلوم نشد که مطالب فوق از روی چه مأخذی نوشته شده‌اند (مترجم) .

به‌انزلی ببرند . به‌این ترتیب می‌بینیم که سال ۱۹۱۶ سال کشمکش‌های شدید و فتح وشکست‌های متوالی روس‌ها وعثمانی‌ها درایران بود.

آغاز سال۱۹۱۷ برای طرفداران متفقین درایران چندان نویدبخش‌نبود. انقلاب بلشویك‌هاهم‌که در ماه مارس‌آن سال در روسیه‌آغازگردید هیچ امید تازه‌ای به‌وجود نیاورد . بسیاری از ایرانیان طرفدار متفقین درگوشه وکنار کشور به‌قتل‌رسیدند . کابینهٔ **وثوق‌الدوله** که از جانبداران پروپا قرص متفقین بود استعفا داد . بروز خشکسالی منجر به‌تقلیل محصول کشاورزی و پیدایش قحطی کوچکی شدکه نارضایتی‌های مردم را بیشترکرد . در اواخر سال‌مزبور نفوذ دولت روسیه در ایـران به‌حد اقل خود کاهش یافته بود . اینك دیگر از انظباطی که در بین افراد سپاهیان این کشور وجود داشت خبری نبود و هیچ نوع همکاری واتحادی بین طرفداران روس‌ها وانگلیس‌ها به‌چشم نمی‌خورد و به‌این ترتیب انگلستان به‌صورت تنها دولت سازمان‌دار از گروه‌کشورهای متفق در ایران درآمد و با استفاده ازهمین موقعیت بودکه توانست در زمانی که هیچ نفوذ برتر خارجی‌ای در ایران وجود نداشت جای خود را بازکند و سرانجام‌کلیهٔ مزایای ناشی از فتح نهائی‌متفقین درجنگ جهانی‌اول را به‌خود اختصاص دهد .

شکست روس‌ها از عثمانی‌ها در سال مزبور اگرچه به‌ضرر دول متفق تمام شد ولی فتح بغداد مسلماً به‌نفع‌آن‌ها بود. با وجود این تأثیر این فتح بر سیاست دولت ایران آن‌گونه‌که انتظار می‌رفت زیاد و مساعد نبود، به‌علاوه این‌فتح موجب ازپا درآمدن عثمانی‌ها هم نگردید به‌طوری‌که آن‌ها توانستند سال بعد یك حملهٔ بزرگ دیگر به‌آذربایجان بنمایند وچون با سپاه مهمی از روس‌های تساری مواجه نشدند تا قزوین پیش‌آمدند . انگلیس‌ها بادستپاچگی هیأتی از مستشاران نظامی خود را به‌بندر انزلی فرستادند تا بـا ارتشی‌که از روس‌های سفید درآن‌جابود همکاری‌کرده مانع پیشرفت بیشترعثمانی‌ها بشوند

اما قیام **میرزاکوچک‌خان** درگیلان که طرفداران خودرا جنگلی (و سازمان خود را حزب جنگل ــم) می‌نامید اقدامات این گروه را خنثی کرد وموجب شدکه ارتش متفقین یك بار دیگر برای جلوگیری از سقوط تهران وارد عمل بشود . این‌بار انگلیس‌ها قوای خودرا از بغداد اعزام داشتند واین قوا به‌سپاه روس‌های سفید به‌سرداری **بیچاراکوف**[1] پیوست و رشت و انزلی را متصرف شد . با این مانور تهران نجات پیداکرد ولی ایرانی‌ها خوب می‌دانستند که این‌کار به‌خاطر آن‌ها صورت نگرفته است . ریاست‌الوزرائی ایران (بعد از تغییرات متعددی‌که پیداکرده بود) اینك به‌عهدهٔ **صمصام‌السلطنه** بودکه ظاهراً بدون دلیل به‌دولت سوسیالیستی تازه برسرکار آمدهٔ روسیه به‌چشم یك دوست متفق نگاه می‌کرد. همیشه مقدر وسیاست ایران این بودکه تصور می‌کرد از بین دو دولت قدرتمند شمالی و جنوبی آن‌که ضعیفتر است قابل اعتمادتر می‌باشد. صمصام‌السلطنه هم به‌پیروی ازهمین خط مشی تصور می‌کرد نجات کشور فقط به‌دست دولت شوروی‌که تازه برسرکارآمده وهنوز قدرت زیادی کسب نکرده بود امکان پذیر می‌باشد و تمام‌کوشش خود را به‌کار می‌برد تا تنها قدرتی راکه می‌توانست در ایران نظم برقرارکند ازصحنه خارج سازد. او حتی از قشقائی‌ها خواست تا با پلیس جنوب‌که توسط **سرپرسی سایکس**[2] بنیان گذارده شده بود و افسران انگلیسی و هندی آن را اداره می‌کردند به‌مبارزه برخیزند و به‌قوای بریگاد که مرتباً دراطراف اصفهان به‌انگلیس‌ها حمله می‌کرد دستوری برای متوقف‌کردن این عملیات نداد . از نظر سیاسی نیز این حالت ضد انگلیسی درکارهایش دیده می‌شد ؛ تمام دیوان محاکمات وزارت امورخارجهٔ انگلستان در ایران را منحل‌کرد و تمام امتیازاتی را که به‌این دولت و یا دولت تساری روسیه داده شده بود لغو نمود ، اما دیری

1- E. Bicharakoff
2- Sir Percy Sykes

نگذشت که اتخاذ یك چنین روشی به‌ضررش تمام شد ؛ در تهران اغتشاشاتی بروز کرد و در ماه اوت، شاه باتوجه به‌جریان جنگ درفرانسه تصمیم گرفت مانع از سرکار ماندن یك دولت جانبدارآلمان‌ها بشود[1] لذا صمصام السلطنه را از پست رئیس الوزرائی عزل کـرد و یك‌بار دیگر وثوق الدولـه را مأمور تشکیل کابینه نمود و به‌این ترتیب درهمان موقعی که انگلیس‌ها قرارداد متارکهٔ جنگ را در جبهه‌های غـربی امضا می‌نمودند ایران در طرف دولت فاتح قرارگرفت . وثوق الدوله از جانبداران پروپا قرص انگلیس‌ها بود ، او **سردارجنگ** از ایل بختیاری راکه وی نیز از جانبداران انگلستان محسوب می‌شد حاکم اصفهان کرد وبالاخره پلیس‌جنوب که تحت فرماندهی ژنرال‌های انگلیسی قرار داشت تاحدودی براوضاع مسلط شد وبه‌این ترتیب فقط وجود تعدادی از سربازان عثمانی در اطراف تبریز مغایر منافع و اهداف آن دولت درایران محسوب می‌گردید.

بدیهی است در طی پنج سالی کـه این تغییرات مهم به‌وقوع می‌پیوست هیچ کابینه‌ای بیش از چند مـاه دوام نمی‌آورد و کوچکتریـن تغییر در وضع متحدین و متفقین در نظریـهٔ مقامات مسؤل و طرز تفکر مردم ایران اثر می‌گذاشت، امور پزشکی ویا بهداشت عمومی نمی‌توانست پیشرفتی داشته باشد اما نکتهٔ جالب آنست که به‌محض امضای قرارداد متارکهٔ جنگ یـك دورهٔ بسیار مهم، از نظر پزشکی ، در ایران شروع شد . این دوره از نظـر این‌که موقعیت انگلیس‌ها را در ایران روشن کرد و معلوم داشت که این موقعیت را چگونه به‌دست آورده بودند نیز مهم محسوب می‌گردد زیرا نشان دادکه چرا

۱ـ بعداز روی‌کارآمدن بلشویك‌ها در روسیه لنین‌رهبر حزب‌کمونیست باآلمان‌ها به‌طور یکجانبه صلح کرد و احتمالا به‌همین دلیل است‌که نویسنده دولت صمصام‌السلطنه را ابتدا کابینهٔ جانبدار بلشویك‌ها ودراینجا جانبدارآلمان‌ها ذکرنموده است. به‌هرصورت کابینهٔ صمصام‌السلطنه بیش‌از ۱۰۰ روز برسرکار نبود (مترجم).

احساسات میهن پرستی ایرانیان همیشه بر علیه آن‌ها بوده است و چراسلسلهٔ قاجاریه‌سقوط کرد وبالاخره چطورسلسلهٔ پهلوی‌دراثرکاردانی‌مردی‌که ازهمان ابتدای امر توجه مخصوص به‌امر سلامت مردم ایـران مبذول می‌داشت بر سرکار آمد .

کابینهٔ وثوق‌الدوله‌که درتابستان ۱۹۱۸ برسرکار آمده بود بیش از تمام کابینه‌هائی‌که تاآن زمان در ایران زمام امور را در دست‌گرفته بودند بر سر کار ماند و با قرارگرفتن زمام امور در دست این شخص‌موقعیت انگلیس‌هـا در ایران روز به‌روز مستحکمتر شد . خطر عثمانی‌هاهم پس از دو شکستی‌که درفلسطین وبین‌النهرین خوردند ازبین رفت. شاه[1] هم نسبت به‌روس‌ها سوءظن داشت ووضع اروپا وهمچنین اوضاع‌داخلی‌ایران نیزنزدیکی بیشتربه‌انگلیس‌ها را ایجاب می‌کرد و در نتیجه بالاخره قرارداد معروف ایران و انگلیس[2] بسته شد و شاه توانست به قـول خودش سرانجام نفس راحتی بکشد و به اروپـا سفرکند[3] .

۱ـ مراد احمدشاه است (مترجم) .

۲ـ مراد قرارداد شوم ۱۹۱۹ است . این قرارداد به‌قدری یك جانبه تنظیم شده بود که حتی سر پرسی‌سایکس بانی پلیس جنوب دربارهٔ آن می‌نویسد : « دولتین فرانسه وآمریکا اعتقاد دارند ایران لقمهٔ چپ واختصاصی‌انگلیس‌ها شده است » . میرزادهٔ عشقی نیز درچکامه‌ای‌که دربارهٔ این قرارداد سروده است می‌گوید :

داستان موش و گربه است عهد ما وانگلیس
موش را گر گربه برگیرد رها چون می‌کند؟

(مترجم)

۳ـ ملك الشعرای بهار نوشته است که احمدشاه با این قرارداد سخت مخالف بود به‌طوری‌که به‌هنگام اقامت‌خود درلندن دربرابر اصرارمقامات بریتانیا در تأئید وامضای آن مقاومت‌کرده و گفته بود : « من پادشاه دموکراتی هستم ، تکلیف قرارداد را باید

←

ذکر مواد وجزئیات این قرارداد دراین کتاب موردی ندارد وفقط کافی است بگوئیم که دولت ایران ابتدا ازانتشار مفادآن وآگاه کردن مردم ایران ازآن وحتی از تقدیم فوری آن به‌مجلس شورای ملی برای تصویب خودداری کرد در حالی که دولت انگلیس مصراً خواستار طی‌شدن تشریفات قانونی آن بود. **سرپرسی کاکس**[1] وزیر مختار انگلیس موفق شد با استفاده از این قرارداد ـ بدون این که در مفاد آن صریحاً ذکری به‌عمل آمده باشد ـ با وثوق‌الدوله موافقت‌نامهٔ دیگری‌امضاءکندکه برطبق‌آن ادارهٔ امور مریضخانهٔ دولتی به‌انگلیس‌ها واگذارگردد واز ایران فقط یك نفر اسماً رئیس‌آن باشد. دورهٔ این تسلط چندان طولانی‌نشد ولی‌درهمین مدت‌کوتاه دردسرهای‌فراوانی برای ایران ورفرم پزشکی‌آن به‌وجود آورد. این دوره درعین‌حال مبین‌نتایج متأسف‌کنندهٔ تأثیرسیاست برامور پزشکی، علمی وبهداشتی، وجانبداری‌های متعصبانه ازهم‌میهنی‌ها بود.

تقریباً در وسط شهر تهران، بین‌دوقصر قدیمی‌وجدید شاه، خانهٔ قدیمی‌ساز و کوتاهی دیده می‌شدکه از بر جاده قدری فاصله داشت. این خانه دارای دری بودکنده‌کاری شده باسردری‌کاشیکاری ونوشتجاتی به‌زبان‌عربی. از این در بزرگ وارد حیاطی می‌شدیم که‌کف آن آجرفرش ودارای باغچه‌های زیبائی بود. درپشت این خانه ارك دولتی قرار داشت ودر مقابل‌آن یك

→

مجلس‌ایران‌معین‌کند». مرحوم شاهزاده‌خانم ربابه معزی (منظرالدوله) نیزنقل‌می‌کردند وقتی احمدشاه در انگلستان تحت فشار قرارگرفت تاقرارداد مزبور را امضاءکند تظاهر به‌ابتلای وسواس‌کرد و از آن پس‌مرتباً دستکش به‌دست می‌کرد و حتی‌المقدور به‌چیزی دست نمی‌زد تامجبور نشود قلم به‌دست‌گرفته قرارداد را امضاءکند (مترجم).

1- Sir Persy Cox

۲- منظور بیمارستان سینای فعلی است (مترجم).

ایستگاه واگون اسبی وکمی دورتر میدان توپخانه که در آن مراسم نظامی، مسابقات چوگان و دیگر کارهائی از این قبیل انجام می‌گرفت و در ضمن گردشگاه مردم تهران هم بود و بالاخره در فاصله‌ای نه‌چندان دور، بر حد نهائی شمیران کوه‌های سر به‌فلك‌کشیدهٔ البرز با قله‌های پوشیده در برف نظر را جلب می‌کرد. این خانه مریضخانهٔ دولتی بود و همان‌طورکه قبلا هم‌گفته شد درسال ۱۸۶۸ بنیان‌گذارده شده و دوازده سال توسط اطبای ایرانی اداره شده بود؛ بعداً ادارهٔ آن به‌عهدهٔ یك پزشك آلمانی که در دارالفنون پزشکی تدریس می‌کرد واگذار گردید و بالاخره در سال ۱۸۹۶ مظفرالدین‌شاه طبق فرمانی‌که صادرکرد به‌پزشك هیأت نمایندگی سیاسی آلمان درایران[1] دستور داد بیمارستان مزبور را به‌صورتی کاملا مدرن دربیاورد. برطبق این دستور و بامجاهدت پزشك مزبور بیمارستان‌توسعه پیداکرد ویك‌پزشك‌دیگر به‌عنوان معاون ازآلمان استخدام شد. درسال ۱۹۱۵ ازاین دوپزشك‌که هر دو ارتشی بودند یکی به‌آلمان فراخوانده شد ودیگری‌که دکتر **دکترایلبرگ** نام داشت کنترل بیمارستان را در دست‌گرفت.

درنوامبر ۱۹۱۵ که دولت ایران در زیرفشار متفقین‌مجبورشد نمایندگان سیاسی متحدین را از کشور اخراج‌کند، دکتر ایلبرگ هم ناگزیر شد همراه رئیس خود یعنی‌سفیرآلمان خاك ایران‌را ترك‌کند و بارفتن او اموربیمارستان به‌طورکامل دوباره دراختیار اطبای ایرانی قرارگرفت وشاه **لقمان‌الممالك**[2] پزشك مخصوص خود را به‌جای دکتر ایلبرگ رئیس بیمارستان کرد ولی کارهای‌کلینیکی توسط دوپزشك انجام می‌شدکه معاونین دکترلقمان‌الممالك محسوب می‌شدند. سال بعد قدرت اجرائی این عده برای مدت کمی دچار

۱- این شخص دکتر لوف نام داشت (مترجم).

۲- منظور زین‌العابدین لقان‌الممالك است (مترجم).

اختلال شد زیرا **ژنرال باراتف**[1] روسی اجازه گرفت از قسمتی از بیمارستان مزبور برای درمان افراد خود استفاده‌کند . استفادهٔ مداوم ازاین محل بدون این‌که تعمیراتی در آن صورت بگیرد به‌اضافهٔ مشوش بودن اوضاع عمومی کشور وبالاخره وجود جنگ بین‌الملل اول موجب شد کـه مریضخانهٔ مزبور چه از نظر کادر پزشکی و چه از نظر تجهیزات و وسائل درمانی روز به‌روز وضع نامساعدتری پیداکند به‌طوری‌که درسال ۱۹۱۸ نمی‌توانست بیش از سی بیمار بستری داشته باشد . انگلیس‌ها با توجه به‌این امر و مخصوصاً با توجه به‌این‌که این وضع ممکن بود موجب بازگشت آلمان‌ها بشود درهمان موقعی که راجع به‌امضاء وتصویب قرارداد ۱۹۱۹ پافشاری می‌کردند پیشنهاد کردند تا برای تجدید سازمان بیمارستان مزبور کمك‌هائی به‌ایـران بکنند و کابینهٔ ایران نیز بدون تأمل‌این پیشنهاد را قبول‌کرد ودرتاریخ ۱۱ مه ۱۹۱۹ موافقت‌نامه‌ای در این زمینه باآن‌ها امضاء نمود. برطبق این‌موافقت‌نامه مقررگردید دولت انگلستان دونفر پزشك به‌ایران معرفی‌کند وجهت خرید تجهیزات مورد لزوم‌کمك‌هائی بنماید ودولت ایران‌هم‌موافقت‌کردکه به‌علت بالارفتن‌قیمت‌ها بودجهٔ بیمارستان را از ۱۲۰۰۰ تومان درسال به‌۲٤۰۰۰ تومان افزایش‌دهد. باامضای این‌موافقت‌نامه **دکتر ـ ا ـ آر ـ نلیگان**[2] پزشك هیأت نمایندگی‌سیاسی دولت انگلستان در ایران و **دکتر جی ـ سکات**[3] رئیس هیأت پزشکـی شعبهٔ ادارهٔ تلگراف هند ـ اروپا درایران برای ادارهٔ اموربیمارستان مزبور معرفی شدند و دولت انگلستان ۲۵۰۰ لیره برای خرید وسایل لازم پرداخت‌کرد .

ادارهٔ امور پزشکـی بیمارستان روز اول ژوئـن ۱۹۱۹ رسماً به‌پزشکان انگلیسی فوق‌الذکر واگذارگردید. برطبق دستور رئیس‌کابینهٔ (وثوق‌الدوله‌ـم)

1- G. Baratov

2- Dr. A. R. Neligan

3- Dr. J. Scott

دکترحکیم‌الدوله پزشك مخصوص شاه‌که درآن وقت رئیس بیمارستان بود در مقابل در بیمارستان از تازه واردین استقبال به‌عمل آورد . ایـن استقبال دوستانه بود و ایشان بلافاصله قسمت‌های مختلف را مورد بازدید قراردادند. نتیجه وحشتناك اعلام گردید ؛ تعداد تختخواب‌ها در آن موقع چهل و هشت عدد بود ولی‌همهٔ اشیاء به‌طرز اسف‌انگیزی‌کهنه، فرسوده وکثیف‌بودند. دکتر نلیگان در اولین‌گزارش رسمی خود دراین باره می‌نویسد:

« بنای ساختمان‌کهنه ، غیرمناسب ، بدون جریان هوای کافی و بدون روشنائی‌کافی بوده وضع بهداشتی‌آن بسیار بد است . تمام قسمت‌ها محتاج تعمیرات اساسی می‌باشد . وسایل کار به هیچ وجه کافی نیست . برای زنان بخش جداگانـه‌ای وجـود ندارد ؛ از بخش جداسازی خبری نیست ؛ بـرای بیماری‌های مختلف‌بخش‌های‌اختصاصی درنظرگرفته نشده‌است؛ رختشویخانه وجود ندارد و حمام درست کار نمی‌کنـد ؛ بیمارستان آزمـایشگاه و محل نگاهداری موقت اجساد ندارد؛ پرستاران نه‌تنهاآموزشی ندیده‌اند، بلکه در وضعی هم نیستندکه بشود این‌کار را انجام داد وتازه بیمارستان مقروض‌هم هست و در اخذ بودجهٔ خود بااشکالاتی موجود می‌باشد . درشهر هنوزحالت زمان جنگ مشاهده می‌شود؛ نه‌تنها قیمت‌ها فوق‌العاده بالا است بلکه بیشتر وسایل مورد نیاز را اصلا نمی‌توان در بازارها یافت و تهیهٔ آن‌ها از خارج نیز به‌علت استفاده از وسایل حمل و نقل‌کندرو مدت‌ها وقت لازم دارد اما با وجود همهٔ این‌ها دکتر اسکات ومن به‌هیچ وجه از مواجه شدن با این‌وضع روحیهٔ خود را از دست نداده‌ایم . خوشبختانه نظر دولت ایران و کارکنان بیمارستان مساعد است و این امر ما را امیدوار می‌کند کـه بتوانیم با توجه به‌اضافه شدن بودجهٔ بیمارستان ازطرف دولت‌ایران وکمك سفیراعلیحضرت[1] کارها را سروسامان بدهیم ».

۱ـ منظور پادشاه انگلستان است (مترجم) .

یك‌ماه پس‌از ورود انگلیس‌ها به‌بیمارستان حکیم‌الدوله همراه احمدشاه به‌اروپا رفت و دکتر اعلم‌الملك به‌جای وی منصوب گردید . در این موقع متأسفانه هر دو پزشك انگلیس هم تصمیم گرفتند به‌مرخصی بروند زیرا هر دو ازقبل ازشروع جنگ بین‌الملل اول درایران بودند . ابتدا دکتر سکات رفت و **دکتر وولات**[1] که اوهم ازپزشکان تلگرافخانه‌بود جای وی‌راگرفت و **دکتر سرهنگ ـ ا ـ ایروین فورتسکیو**[2] هم‌که همراه ارتش انگلیس به‌ایران‌آمده بود به‌جای دکتر نلیگان مشغول‌کار شد. در بهار همان‌سال یك مدیرهٔ بخش داخلی هم برای بخش زنان از انگلستان وارد تهران‌گردید و با ورود او این امیدواری به‌وجود آمد که بیمارستان با نیروی تازه‌ای فعالیت‌های خود را دنبال‌کند .

با وجود این دیری نگذشت که یك سری گرفتاری‌های تازه داخلی و خارجی پیدا شد . قبل از رفتن دکتر نلیگان یکی از معاونین بیمارستان درخواست اضافه حقوق‌کرده و اعلام نموده بودکه اگر با درخواست وی موافقت نشود استعفا می‌دهد و متعاقب این درخواست بدون اینکه مرخصی بگیرد ویا حتی خبر بدهد دیگر دربیماستان حضورنیافت . این عمل اوغیبت عمد محسوب می‌گردید ودرخواستش به‌قدری غیر منتظره بودکه وضع دیگر کارکنان ایرانی بیمارستان را نیز دستخوش اختلال نمود . سمت او مدتی بدون سرپرست ماند و بعد وزیر فوائد عامه بدون مشورت با کادر پزشکی بیمارستان یکی از دکترهای قوم و خویش خود را به جای او گماشت . این شخص به هیچ وجه برای‌کار در بیمارستان مناسب نبود وبه قول دکتر نلیگان « به‌طرز خطرناکی ناشی بود » . این شخص مجبور شد در اواخر همان ماه از کارکناره گیری‌کند و بعد خالی بودن پست مزبور رسماً اعلام

1– Dr. Woolatt

2– Dr. Col. A. Irvine Fortescue

گردید تا هرکسی مایل است برای احراز آن داوطلب شود و از بین داوطلبین پزشکان انگلیسی با مشورت رئیس بیمارستان دکتر شایستهٔ جوانی را به نام **دکتر حسین خان مقدم** انتخاب کردند .

طبیعی است این بیمارستان می‌بایست مرکز کارآموزی دانشجویان مدرسهٔ طب باشد ولی این کار مستلزم آن بود که تعدادی پزشك ایرانی در بیمارستان مشغول کار باشند اما پزشکان تهرانی رغبتی به این کار نشان نمی‌دادند . به هر حال پس از کوششی که به عمل آمد سه نفر به کادر درمانی بیمارستان اضافه شد که عبات بودند از دکتر **لسان شمس** ملقب به **لسان الحکما** ، که مسؤل بخش چشم پزشکی شد؛ **دکتر میرزا محمدخان علائی** که از فارغ التحصیلان یونیورسیتی کالج [1] لندن بود و یك پزشك عمومی بسیار مجرب محسوب می‌گردید و بالاخره دکتر **موسی خان** که اوهم مدتی در لندن تحصیل کرده و آسیستان سابق بیمارستان مورفیلدز [2] بود. با استخدام این افراد کارها رونق تازه‌ای پیدا کرد، تعداد تختخواب‌ها به ۸۸ عدد افزایش داده شد وتعداد بیماران سرپائی در سال به اندکی کمتر از ٤۰۰۰ نفر رسید .

در سال اولی که انگلیس‌ها کنترل بیمارستان را دردست گرفتند به توسعهٔ آن توجه چندانی به‌عمل نیامد وکارهاهم، جز درمورد اشکال روز افزون نیاز به‌بودجه، به‌طور طبیعی انجام می‌گرفت واین جریان عادی امورهم بعلت فشارهای سیاسی‌ای بود که به دولت ایران وارد می‌آمد . درآوریل ۱۹۲۰ خطر تجاوز بلشویك‌ها بوجود آمد. قوای انگلیس مستقر درشمال ایران کمتر از آن بود که بتواند درمقابل این تجاوز مقاومت کند، لذا به‌منجیل (که درآن‌وقت) دهکدهٔ

1– Univercity College of London

2– Moorfields

کوچکی بین رشت و قزوین بود عقب نشینی کرد[1] و در آنجا ضمن منفجر کردن پلی که روی سفید رود قرار داشت مقدمات حفظ جادهٔ منتهی به قزوین را فراهم کرد. بلشویک‌ها بدون برخورد به مقاومت در انزلی (بندرپهلوی فعلی) پیاده شدند و تا رشت پیش آمدند و در آنجا به **میرزا کوچک خان جنگلی** ملحق شدند[2]. در ماه مه همان سال شاه به ایران مراجعت کرد و کشور خود را به مراتب آشفته‌تر از ماه اوت سال قبل که آن را ترک کرده بود یافت. مراجعت او مقارن با بروز احساسات ضد انگلیسی در تهران شد. اینک مردم همه از مفاد و مقصود موافقتنامهٔ ۱۹۱۹ باخبر شده بودند و چنین به نظر می رسید که ستارهٔ اقبال بلشویک‌ها رو به بلندی است. در آن ایام دولت انگلستان در لندن به ظاهر به سیاست عدم دخالت در کار آسیائی‌ها گرایش پیدا کرده بود اما به محض آن که قرارداد مزبور به مجلس ایران تقدیم شد و نمایندگان با آن مخالفت کردند تعدادی از سربازان خود را از بغداد به سوی مرزهای ایران گسیل داشت. کار مخالفت مردم به تدریج بالا گرفت و موجب شد که وثوق‌الدوله از کار برکنار و **مشیرالدوله** رئیس‌الوزراء بشود و او نیز بدون این که موفق به تشکیل کابینهٔ قدرتمندی شده باشد از مجلس تقاضا کرد تا مجدداً قرارداد مزبور را مورد بررسی قرار دهد. نکتهٔ جالب آنست که مأمورین انگلیسی‌ای که بنابود برطبق مفاد این قرارداد به ایران بیایند تا آن موقع همه به ایران آمده و بکار مشغول شده بودند اما مجلس شورای ملی ایران که افکار

۱ـ بلشویک‌ها در تعقیب نیروی دریائی دنکین افسر فراری ارتش سابق روسیه تساری، به آبهای ایران رسیدند و انزلی را گلوله باران کردند. در آن موقع فرماندهٔ قوای انگلیس در شمال ایران باژنرال دنسترووبل بود که بقول سایکس به علت نیروی ضعیفی که در اختیار داشت، و به قول مرحوم ملک‌الشعرای بهار بدان جهت که مجادله با بلشویک‌ها را در ایران به مصلحت بریتانیا نمی‌دانست به منجیل عقب نشینی کرد (مترجم).

۲ـ در آن موقع میرزا کوچک خان جنگلی یک دولت بلشویکی مرکب از نه وزیر در گیلان و قسمتی از مازندران به وجود آورده بود (مترجم).

عمومی را سخت مخالف می‌دید نتوانست تقاضای مشیرالدوله را برای‌طرح مجدد آن بپذیرد . قوای انگلیس مستقر درشمال ایران باوجود موفقیت‌هائی که برعلیه بلشویك‌هـا در مازندران و آذربایجان به‌دست آورده بـود در ماه ژوئیه منجیل راهم تخلیه وبه‌قزوین عقب‌نشینی‌کرد . از این پس قرارداد ۱۹۱۹ به‌صورت‌کاغذ پارهٔ‌بی‌ارزشی درآمد ومأمورینی‌که باتوسل‌به‌آن به‌ایران‌آمده بودند فعالیت‌های خودرا متوقف‌ساختند، معذلك انگلیس‌هاقراردادرا رسماً رد شده تلقی نمی‌کردند. فصل پائیز با درگیرهائی بین‌قوای ایران وبلشویك‌ها سپری شد وسرانجام‌کابینهٔ مشیرالدوله هم سقوط‌کرد . در اواخر سال مسیحی مسکو پیشنهاد شگفت‌انگیزی به‌ایران‌کرد به‌این‌معنی‌که اعلام‌کرد حاضراست به‌شرط‌آن‌که انگلیس‌ها قوای خود را از ایران خارج‌کنند ارتش خود را از ایران فراخواهدخواند. این پیشنهاد مورد استقبال انگلیس‌هاهم قرارگرفت و به‌همین دلیل‌هم ازطرف دولت ایران مخالفتی باآن صورت نگرفت ودرنتیجه در۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۱ قراردادی به‌امضاء رسید و در ماه ژوئن ارتش سرخ خاك ایران را تخلیه‌کرد .

اینك باتوجه به‌وقایع وجریانات‌مزبور دوباره به‌بیمارستان می‌پردازیم. درآن موقع تنها اشکال کار این سازمان بودجهٔ آن بود . مدتی بودکه دولت ایران از پیش پرداخت وجوه تعهدی خودداری کرده و در نتیجه‌کارها نه‌تنها به‌صورت بخور ونمیر انجام می‌گرفت، بلکه بیمارستان (که اینك‌مریضخانهٔ انگلیس‌ها نامیده می‌شد ـ م) قادر به‌پرداخت دیون‌عقب افتادهٔ خود نیزنبود، کارهای اداری و داخلی نیز به‌صورت بسیار بدی انجام می‌گرفتند ورئیس‌آن فقط‌گاهگاهی به‌آنجا می‌آمد. تغییرات متوالی‌کابینه موجب شده‌بودکه عذری برای عدم رسیدگی به‌امور بیمارستان پیدا شود وبعدهم تجاوز بلشویك‌ها این عذر را موجه‌تر جلوه داد .

از اواخر سال ۱۹۲۰ دولت ایران تعداد زیادی از بلشویك‌هائی را که

اسیر شده بودند در اردوگاهی نزدیك تهران (کرج) گردآورده بود. وضع این اسرا به‌هیچ عنوان رضایتبخش نبود. تیفوس، آبله، اسقربوط، و اسهال خونی دربین ایشان رواج داشت واین امر مخصوصاً باتوجه به‌این که قرار بود بزودی سفیر شوروی جهت مذاکره دربارهٔ تخلیهٔ ایران به‌تهران بیاید دولت ایران را سخت به‌وحشت انداخت و ناچار به مریضخانه که تنها نقطهٔ امید محسوب می‌گشت چشم دوخت و به‌این ترتیب طی‌چند هفتهٔ بعد اطباء، پرستاران وکارکنان این مرکز درمانی‌وضع بسیار ناخوش‌آیندی پیداکردند. بیمارستان مملو از بیمار شد و ساعات کار فوق العاده افزایش پیدا کرد. برای مدت چند روز تعداد بیماران بستری به نود نفر هم رسید اما در ماه مارس باوجودآن‌که هنوز هرروزتعدادی ازبیماران سخت اردو به‌بیمارستان اعزام می‌گشتند، وضع اندکی بهبود یافت زیرا دولت کلیهٔ مطالبات معوقهٔ بیمارستان را یك‌جا پرداخت نمود و با وصول این پول گشایشی در کارها پیدا شد.

دراین ایام سیاست دولت ایران وافکارعمومی کماکان برعلیه انگلستان بود واین امر حتی در امور بیمارستان هم تأثیر گذاشت. بیمارستان مزبور (همان‌طورکه گفته شد) اینك مریضخانهٔ انگلیس‌ها نامیده می‌شد زیرا مردم وجود آن را قسمتی از مقررات موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ می‌دانستند وهمین اعتقاد موجب‌گردیدکه به‌تدریج گرفتاری‌هائی پیش بیاید. مدرسهٔ طب[1] به‌وعدهٔ خود دربارهٔ تأمین مرتب‌کادر پزشکی مورد نیاز بیمارستان وفا نکرد. دانشجویان به‌میل‌خود به‌بیمارستان می‌آمدند ومی‌رفتند ویا اگر نمی‌خواستند اصلا نمی‌آمدند. درماه ژوئیه یکی ازکارکنان بیمارستان به‌علت بی‌توجهی شدیدی‌که

۱ـ مدرسهٔ طب دارالفنون از سال ۱۹۱۸ ازعمارت دارالفنون جدا شد وبه محل دیگری واقع درخیابان لاله‌زارنو وازآنجا به خیابان شیخ هادی منتقل گردید وتازمان تأسیس دانشگاه تهران در همانجا باقی ماند (مترجم).

به‌یکی از بیماران کرده بود ازکار برکنار و دستور اخـراج وی داده شد ؛ دانشجویان به‌جانبداری از این شخص برخاستند و اعتصاب‌کردند و بلافاصله روزنامه‌ها مقالات تندی بر علیه کارکنان انگلیسی بیمارستان درج نمودند و اندکی بعد جلسه‌ای از پزشکان ایرانی تشکیل گـردید . دانشجویان پزشکـی درخواست‌های خودراکه مایل بودند بیمارستان اجراکند به شرکت کنندگان در این جلسه تسلیم‌کـردند ؛ اطباء نیز به‌نوبهٔ خود دربارهٔ مقررات خدمـات کلینیکی و کارآموزی دانشجویان پیشنهاداتی داشتند ولـی به‌علت بی‌توجهی مسؤلین بیمارستان هیچ یك از این خواسته‌ها و پیشنهادات متحول‌کننده مورد قبول قرار نگرفت. بیمارستان موقعیت اجتماعی خودرا سریعاً از دست داد و سرانجام بودجهٔ‌کارآموزی آن به‌کلی حذف‌گردید .

دراین حیص وبیص یکی ازمهمترین وقایع‌تاریخ ایران به‌وقوع پیوست. در روز ۱۹ ژانویـهٔ ۱۹۲۱ **سپهدار اعظم**[1] که در نوامبـر سال قبـل به جای مشیرالدوله رئیس‌الوزراء شده بود استعفا داد ولی‌شاه چون هیچ‌کس را برای جانشینی او پیدا نکرد در۱۶ فوریه وی را دوباره مأمور تشکیل‌کابینه ساخت. خزانهٔ دولت در آن موقـع خالی بود؛ قزاق‌ها کـه زمانی ورزیده‌ترین و بـا انضباط تریـن افراد ارتش ایران و اسکورت خـاندان سلطنت بودند اظهـار نارضایتی می‌کردند ؛ ارتش‌انگلیس برطبق قـرارداد ایران و روس در حـال خروج از ایران بود؛ افسران ازبهبود اوضاع بکلی دلسرد شده وبالاخره شاه در مقابـل نفوذ روز افزون روس‌هـا و گرایش سریع مقامات ایرانـی به بلشویك‌ها هیچ نوع عکس العملی نشان نمی‌داد تا این‌که در شب ۲۱ فوریهٔ ۱۹۲۱ سه هزار نفر از قزاق‌ها به‌فرماندهی **رضا خان** از خندق‌های بدون آب اطراف تهران‌گذشته واز راه دروازه قزوین وارد خیابان احمدیهٔ تهران شدند.

۱- فتح‌الله خان اکبر سردار منصور (مترجم).

درآن موقع اطلاعات زیادی دربارهٔ فرماندهٔ این عده در دست نبود ولی‌همه این را می‌دانستند که او مردی است ثابت قدم ، با اراده‌ای قوی که اظهار می‌داشت برای دفاع ازتاج وتخت شاه به‌تهران‌آمده است ودیگر نمی‌خواهد دولت بی‌کفایت وقت برسرکار باشد . سپهدار فوراً کنار رفت[1] و شاه بنا به‌توصیهٔ رضاخان **سیدضیاءالدین** را به‌ریاست الوزرائی‌انتخاب‌کرد. حکیم‌الدوله رئیس مریضخانهٔ دولتی (اینك بازنام مریضخانه عوض شده بود) دراین کابینه وزیر وزارتخانهٔ جدیدالتأسیس صحیه و خیرات عمومی‌گردید[2] و **دکتر سیف‌الاطباء** به‌جای او رئیس مریضخانه شد. این‌کابینه بلافاصله قرارداد۱۹۱۹ را ملغی‌شده اعلام‌کرد و وعده دادکه به‌منظور تأمین اهداف‌کودتا اصلاحات دامنه‌داری صورت خواهد داد .

متأسفانه برنامه‌های اصلاحی این‌کابینه برای تهرانی‌ها ثقیل بود ومردم به‌تدریج جانبداری اولیهٔ خودرا ازآن از دست دادند و در این میان اعیان و اشراف بیش‌از همه ناراضی بودند و همین امر موجب گردید که کابینهٔ سید ضیاءالدین پس از سه ماه سقوط کند وحتی وی مجبور شود به اروپا فرار نماید[3]. باسقوط این‌کابینه وزارت جدیدالتأسیس‌صحیه و خیرات عمومی هم منحل شد وحکیم‌الدوله به‌بیمارستان مراجعت‌کرد .

حکومت سیدضیاءالدین فقط ۱۰۰ روز دوام‌کرد و پس از او ریاست‌الوزرائی به **قوام‌السلطنه** واگذارگردید وچهارمین دورهٔ قانون‌گذاری مجلس

۱ـ درحقیقت به سفارت انگلیس پناهنده شد (مترجم).

۲ـ درکتاب ایران در دورهٔ سلطنت قاجاریه نوشتهٔ علی‌اصغر شمیم صفحهٔ ۵۰۵ آقای دکتر مؤدب‌الدوله نفیسی وزیرصحیه وامور خیریه کابینهٔ مزبور قیدگردیده است. حکیم‌الدوله وزیرصحیه وامور خیریه کابینهٔ قوام‌السلطنه بود (مترجم).

۳ـ زیرا قوام‌السلطنه‌که درزمان سیدضیاءالدین زندانی شده بود به‌ریاست وزرائی انتخاب‌گردید (مترجم).

شورای‌ملی گشایش یافت. اوضاع ایران در آن موقع به‌قدری آشفته بود که به‌هیچ عنوان نمی‌شد انتظار داشت یك نفر بتواند اصلاحات لازم را انجام دهد. در ادارات دولتی عملا کاری انجام نمی‌گرفت و در میان آن‌ها فقط یك استثناء وجود داشت که آن هم ارتش بود. وضع مالی دولت هم روز بروز بدتر می‌شد. وضع بیمارستان در ماه‌های اکتبر و نوامبر به‌قدری اسفناك شد که پزشکان انگلیسی آن‌طی نامه‌ای موضوع را به‌اطلاع وزیر عامه (وفلاحت وتجارت ـ م) رساندند. رئیس مریضخانه کمتر به‌داخل آن می‌آمد و حقوق کارکنان مدتی بود که عقب افتاده بود تاجائی که به‌زحمت می‌شد از ترك خدمت آن‌ها جلوگیری کرد. به‌بیماران غذای مناسب داده نمی‌شد؛ ساختمان بیمارستان از زمستان گذشته تعمیر نشده بود وهیچ نوع آذوقه وسوختی برای زمستان در انبارها وجود نداشت. درماه نوامبر تعدادی از تخت‌ها جمع شد و تصمیم گرفته شدکه فقط موارد اورژانس قبول گردد. مقامات مسؤل بارها وبارها وعده دادندکه پول لازم را تأمین خواهندکرد اما این وعده‌ها هرگز عملی نشد؛ وضع پزشکان انگلیسی هم چندان تعریفی نداشت بیمارستان نه‌تنها دیگر نمی‌توانست وظائف خود را نسبت به‌مردم انجام دهد بلکه مجبور بودکه به‌تعداد زیادی بیماران سخت که به‌آن مراجعه می‌کردند نیز برسد در حالی که حتی برای تهیهٔ غذای کافی وگرم کردن اطاق‌ها وبیماران؛ تمیز کردن وضدعفونی کردن ساختمان و انجام اقدامات لازم جهت جلوگیری از ابتلای کارکنان به‌بیماری های بیماران پول وجود نداشت. صورت اسامی بیماران نشان می‌دادکه افراد بستری دارای بیمارهائی از قبیل حصبه، تیفوس، کفگیرك، مشمشه، برص، بادسرخ، کزاز و اسهال خونی می‌باشند. تعداد زیادی از بیماران درآخرین مراحل مرض به‌بیمارستان مراجعه می‌کردند وتعداد زیادی مسلول محتاج به‌عمل‌جراحی وجود داشت. بدتر ازهمه عقب افتادن پنج‌ماه حقوق کارکنان و خدمهٔ بیمارستان بود وآن ها این تعویق پرداخت را کار

انگلیس‌ها می‌دانستند. دریك چنین‌شرایطی جای تعجب نبود که دله‌دزدی‌هائی صورت بگیرد و مخصوصاً شیشه‌های پنجره‌هاکه درآن موقع در بازار قیمت خوبی داشت به‌سرقت برود . در ماه دسامبر تعداد بیماران بستری به بیست و پنج نفر تقلیل داده شد و در همـان موقـع بیمارستان شیخ هادی کـه وابسته به‌مدرسهٔ طب‌بود وتوسط فرانسوی‌ها اداره می‌شد به‌علت نداشتن‌بودجه تعطیل گردید .

کم بود پول موجب شدکه فعالیت بیمارستان به‌حداقل ممکن تقلیل پیدا کند وحتی برای مدت چند هفته امورات‌آن از راه وجوهی‌که خودبیماران، بلدیه و هیأت مذهبی آمریکا[1] پرداخت کرد اداره شد. بنیاد **لیدی‌کاکس**[2] هم ذغال‌وهیزم سه‌بخاری را تعهدکرد وبه‌این ترتیب ازبیرون‌کردن بقیهٔ بیماران و بستن دربیمارستان، یعنی‌همان روشی‌که تا آن زمان چندبار برای حل‌مسائل مالی به‌کار رفته بود، جلوگیری به‌عمل آمد تا این‌که سرانجام در ۱۳ فوریه ۱۹۲۲ دولت مطالبات معوقه را پرداخت‌کرد و علی‌الحساب مشکلات مالی آن را برطرف ساخت . در آن موقع‌کابینه نسبت به‌انگلستان جنبهٔ خصومت پیش‌گرفته بود وشاه دوباره به‌اروپا رفت ورئیس‌مریضخانه باخیالی‌که قدری آسوده‌تر شده بود همراه شاه ایران را ترك‌کرد .

سال ۱۹۲۲ سال بسیار بـدی بـرای بیمارستان محسوب می‌گردیـد . احساسات ضد انگلیسی مردم به قدری شدید و میزان خدمـات بیمارستان به‌انگلیسی‌های مقیم‌تهران ومردم فقیرشهر به‌قدری‌ناچیز بودکه دولت‌انگلستان ازپرداخت کمك‌مخارج‌خودخودداری‌کرد.ترس‌ازآن‌که‌مبادافقرمالی، ویاعدم تمایل دولت‌انگلستان به‌کمك به‌ایران، ویاحتی پشتیبانی‌سیاسی ازآن، موجب بسته شدن بیمارستان شود مقامات مسؤل بیمارستان را وادار ساخت دست

1- American Mission Church.

2- Lady Cox's Fund.

نیاز به‌سوی شرکت نفت ایران وانگلیس درازکنند و ببینند آیاآن‌هاحاضرند کمکی‌بکنند یانه؟ شرکت‌نفت هم باوجودآن‌که تمایلی‌به‌این‌کار نداشت چون چنین تشخیص داد به‌نفع‌انگلستان خواهدبود اگرجور خزانه‌داری‌آن را بکشد حاضر شد تعهدات دولت مزبور را تقبل کند به‌شرط آن‌که‌کارکنان انگلیسی بیمارستان در پست‌ها و سمت‌های خود باقی بمانند . دولت ایران که در آن موقع سیاست کوتاه کردن دست انگلیس‌ها از ایران را تعقیب می‌کرد از پذیرفتن این شرط خودداری‌کرد، مخصوصاً این‌که درنظر داشت عذر اطبای انگلیسی را خواسته وبه‌جای‌آن‌ها از پزشکان ایرانی استفاده‌کند. به‌نظردولت ایران وجود یك‌بیمارستان بد زیرنظر ایرانی‌ها، ویا حتی نبودن بیمارستان ، به‌مراتب بهتر از وجود یك بیمارستان خوب تحت‌کنترل انگلیس‌ها بود . با وجود این، وضع موجود را به‌حال خودگذاشت وموافقت شدکه شرکت نفت بتواند بدون اطلاع قبلی از پرداخت وجه تعهدی خودداری‌کند (یا به‌عبارت دیگر شرکت نفت حق می داشت که به‌محض بیرون کردن انگلیس‌ها پول مزبور را نپردازد) شرکت نفت‌هم‌که منظوری جز باقی ماندن انگلیس‌ها در ایران نداشت با این شرط موافقت کرد و به‌این ترتیب بیمارستان توانست علی‌الحساب زیرنظر پزشکان انگلیسی به‌کار خود ادامه دهد .

اوضاع داخلی ایران اگر چه هنوز دستخوش حوادثی بود ولی رضا خان که اینك فرماندهٔ کل قوا بود و تنها وزیری محسوب می‌شد که درتمام طول سال‌گذشته درسمت خود باقی مانده بود موفق شده بود تاحدود زیادی بر اوضاع مسلط شود به‌طوری‌که وقتی شاه درماه دسامبرآن سال از اروپا بازگشت دیدکه دیگر نه‌روس‌ها و نه انگلیس‌ها هیچ‌کدام نمی‌توانند در کارهای او ومملکت دخالتی‌کنند . مجلس قانونی را تصویب کرده بود که برطبق آن می‌شد پزشکان انگلیسی را ازکلیهٔ پست‌ها وسمت‌هائی‌که درایران داشتند عزل‌کرد؛ در این قانون‌گفته شد بود که هیچ خارجی‌ای نمی‌تواند در

ایران سمتی داشته باشد ویا حتی‌مدت طولانی‌ای درایران بماند مگرآن‌که با دولت ایران قراردادی داشته باشدکه به‌تصویب مجلس شورای ملی رسیده باشد. این قانون‌که اصلا برای جلوگیری از انعقاد قراردادهای محرمانه‌ای نظیر قرارداد ۱۹۱۹ به‌تصویب رسیده بود بالمآل موجب شدکه دکترنلیگان و دکترسکات نیزدیگر ازنظرقانونی سمتی درایران نداشته‌باشند اما ابتدا اقدامی در این زمینه صورت نگرفت ولی درمقابل‌چنین به‌نظر می‌رسیدکه بیمارستان به‌زودی خود به‌خود مضمحل خواهد شد. در ماه آوریل مدیرهٔ داخلی بخش زنان بیمارستان را ترك‌کرد وکسی به‌جای وی فرستاده نشد ووقتی‌دکترسکات به‌مرخی رفت فوراً یك‌دکتر ایرانی به‌جای وی انتخاب‌گردید وبالاخره دکتر نلیگان مقداری ازمسؤلیت‌های خود را به‌عهدهٔ **دکترحبیب عدل** که تحصیل کردهٔ فرانسه بود واگذارکرد.

باوجود این تغییر وتبدیلات وکاهش تعداد ووظائف انگلیس‌ها، دربهار سال ۱۹۲۳ معلوم گردید که موقعیت پزشکان و کارکنان انگلیسی بیمارستان متزلزل شده است. آن‌ها حاضر نبودند بـا دولت ایران قراردادی ببندند که مجلس آن‌را تصویب کند. **سرپرسی‌لورن**[1] که اینك به‌جای سرپرسی‌کاکس وزیرمختار انگلیس درایران شده بود توانست دولت ایران‌را راضی‌کند قبول نماید وضع این افـراد یك حالت استثنائی است و آن‌هـا کارمندان دولت انگلستان هستند و سمت‌هایشان در بیمارستان برطبق ملحقات قرارداد ۱۹۱۹ رسمیت دارد و برایشان امکان نداردکه جز با دولت خود با دولت دیـگـری قرارداد منعقد کنند. این مسأله یك بار دیگر در مورد **سرگرد ستوکس**[2] که زمانی وابستهٔ نظامی قنسولگری انگلیس در بندر بوشهر بود وخواست درعین حال در ژاندارمری ایران هم خدمت کند، و یك‌بار هم موقعی‌که کارمندان

1- Sir Percy Loraine.
2- Major Stokes.

سرویس پزشکی هند خواستند در سازمان قرنطینه درمنطقهٔ خلیج فارس به‌کار مشغول شوند تکرار شد. به‌هرحال دیری نگذشت که دولت ایران بر روی همهٔ این عذر و بهانه‌ها خط بطلان کشید ودر اواخر تابستان درحالی که دکترسکات هنوز درمرخصی بود، دکتر حکیم‌الدوله که باز به‌وزارت صحیه وامورخیریه منصوب شده‌بود به‌دکتر نلیگان اطلاع‌دادکه دیگر در بیمارستان سمتی ندارد زیرا حاضر نشده است با دولت ایران قراردادی امضا کند. لورن به‌محض اطلاع از این جریان شدیداً به‌آن اعتراض کرد واز قبول آن خودداری نمود وبعد از آن یك سری مذاکرات هیجان‌انگیز بین دو دولت شروع شد. دولت ایران اظهار می‌داشت که قرارداد مورد استناد انگلیس‌ها، یعنی قرارداد۱۹۱۹، کأن لم یکن تلقی شده است و ملحقات آن نیز بالطبع فاقد ارزش قانونی می‌باشندعلی‌الخصوص که انگلیس‌ها خودشان ازاجرای مفاد آن، یعنی پرداخت کمك‌های مالی به‌بیمارستان خودداری کرده‌اند و بالاخره این‌که دولت ایران مجبور است قوانینی راکه مجلس شورای ملی تصویب می‌کند به‌موقع اجرا بگذارد و دکترها و کارکنان انگلیسی بیمارستان‌تا بازشدن مجلس دورهٔ بعد و اخذتصمیم دراین باره حق ندارند دربیمارستان کار کنند.

لورن به‌این‌استدلال وتصمیم شدیداً اعتراض کرد (بعداً معلوم‌شد این کار دولت ایران دسیسه‌ای بوده است ازطرف دکتر حکیم‌الدوله برای خالی شدن پست‌های دکترنایگان و دکتر سکات درمریضخانه وواگذاری آن‌ها به‌پزشکان اقوام خودکه بسیاری ازآن‌ها استادان مدرسهٔ طب تهران بودند). وپرسیدکه منظور ایران ازاین‌کار رهانیدن خود ازدست انگلیس‌هاست ویا صرفاً اجرای قانون ؟ طبیعی‌است اگر منظور هدف اول بود می‌بایست قبول‌کردکه مجبور بود ایستادگی کند ولی اگر منظور هدف دوم بود می‌توانست آن را از راه مذاکرات مسالمت آمیز بدست بیاورد واما چون بارها اعلام کرده بود که منظورش فقط اجرای قانون و تنظیم امور به‌نحوی است‌که بایکدیگر مباینت

نداشته باشند لورن پیشنهادکردکه کارکنان انگلیسی بیمارستان بتوانند به‌عنوان متخصص فنی، که درقانون مصوبه مجلس اسمی ازآن برده نشده بود، فعلا به‌کار خود ادامه بدهند تا دورهٔ جدید مجلس شورای ملی افتتاح گردد و در ضمن او بتواند دراین مدت موضوع را با وزارت امور خارجهٔ کشور خود درمیان بگذارد وکسب تکلیف کندکه آیا این افراد می‌توانند با دولت ایران قراردادی منعقدکنند یاخیر و اگر می‌توانند نوع آن چگونه می‌تواند باشد ؟ دولت‌ایران بارها چه با این پیشنهاد وچه بـا برخی پیشنهادات مستدل دیگـر انگلستان‌روی‌خوش‌نشان داد ولی‌هربارهم که می‌خواست تصمیمی‌بگیرد فشار افکار عمومی مانع می‌گردید .

درطی این‌سال‌ها وضع وموقعیت احمدشاه مرتباً متزلزل‌تر می‌گردید . وی اگرچه از فرماندهٔ‌کل قوای خود واهمه داشت و می‌دانست‌که اگر ایران را ترك‌کند ممکن است مقام خـود را از دست بدهد ، ولی سرانجام پس از مدتی تردید و دودلی تصمیم گـرفت سفر دیگری به‌اروپا برود و چون بر طبق قانون ایران شاه محق نیست که خود شخصاً مسافرتش را به‌خارج از کشور اعلام کند و این‌کار باید همیشه توسط رئیس‌الوزراء صورت بگیرد و در آن موقع ایران رئیس‌الوزراء نداشت[1] لذا لازم بودکه قبل‌از حرکت شخصی را مامور تشکیل کابینه بکند و او از واگذاری این سمت به‌کسی‌که بیش از همه شایستگی احراز آن را داشت اباء داشت ولی سرانجام درپائیز آن سال دیگر نتوانست در مقابل قدرت روزافزون **سردارسپه** مقاومت کند وبـرای تضمین سلامت رسیدن به مرز ، وی را بـه رئیس الوزرائـی منصوب ساخت . سردارسپه روز۲۷ اکتبرکابینهٔ خودرا درحالی‌که وزارت جنگ راهم خودش

ـ ایران درآن موقع هرگز بدون نخست‌وزیر نبود زیرا بین‌کابینهٔ قوام‌السلطنه و کابینه مستوفی‌الممالك فقط بیست روز وبین‌کابینهٔ‌مستوفی‌الممالك وکابینه اول‌سردارسپه هم فقط چند روز فاصله ایجاد شد (مترجم) .

به‌عهده گرفته بود به‌حضور شاه معرفی کرد و بلافاصله مسافرت قریب‌الوقوع شاه را به‌اروپا اعلام نمود. احمد شاه روز چهارم نوامبر به‌بهانهٔ بیماری و نیاز به‌معالجه راه اروپا را پیش‌گرفت ولی دیگر هرگز مراجعت نکرد زیـرا دوسال‌بعد **رضاخان سردارسپه** به‌عنوان **رضاشاه پهلوی‌شاهنشاه‌ایران** به‌سلطنت برگزیده‌شد.

حال باتوجه به‌جریانات فوق یك‌بار دیگر به‌بررسی اوضاع بیمارستان می‌پردازیم: دراولین‌ملاقاتی که بین‌وزیرمختار انگلیس‌ورئیس‌الوزرای جدید، یعنی سردارسپه، روی داد سردارسپه به‌لورن اظهار داشت‌که مصمم است‌این مسأله را به‌هرنحوکه شده برای همیشه حل و فصل کند. او قبول داشت‌که با اطبای انگلیسی خوش رفتاری نشده است وباید حیثیت ایشان به‌نحوی اعاده گردد ولـی در ضمن اضافه کـرد برایش خیلی مشکل است کـه آن ها را دوباره در مریضخانهٔ دولتی به‌کار بگمارد زیـرا این عمل مستلزم آنست که قراردادهائی‌که دولت قبلی با پزشکان ایرانی بسته است وبرطبق‌آن قراراست به‌جای پزشکان انگلیسی مشغول‌کار شوند نیز لغو گـردد. لورن شدیداً به‌این کارها اعتراض‌داشت وخاطرنشان‌کردکه وزیر امورخارجهٔ دولت قبلی[1] به‌وی اطمینان داده است‌که این کارا به‌نحوی‌که مغایر نظر او نباشد سرو صورت خواهد داد. (بعدها معلوم شدکه منظور این شخص آن‌طور کـه ابتدا به‌نظر رسید دست به‌سر کردن لورن نبوده است زیرا نه او و نه رئیس‌الوزراء وقت[2] هیچ‌کدام از جزئیات امر بااطلاع نبودند) ولی‌احتمالا انتصاب اطبای ایرانی ازجانب حکیم‌الدوله در زمانی‌که وزارت صحیه وخیرات عمومی‌را[3] به‌عهده

۱ـ ذکاءالملك فروغی (مترجم).

۲ـ مستوفی‌الممالك (مترجم).

۳ـ درتمام این فصل از کتاب نویسنده به جای وزارت صحیه و خیرات عمومی لغت وزارت فوائد عامه را به‌کار برده است‌که مسلماً اشتباه می‌باشد (مترجم).

داشت به‌خاطر به‌کار گماردن عده‌ای از بستگان خـود صورت پذیرفته بود . به‌هر حال سرپرسی‌لورن اصرار داشت که از نظر او تنها راه چـاره ارجاع مجدد مشاغل مزبور به‌اطبای انگلیسی است اما سردارسپه ضمن رد این‌نظریه گفت‌که ممکن است این دونفر به‌عنوان بازرس‌کل مراکز بهداشتی عمومی و نظامی‌انتخاب شوند. لورن باتوجه به‌جوانب دیگرکار این‌پیشنهاد رانپذیرفت وکمافی‌السابق درخواست خودرا مبنی براعادهٔ مشاغل مزبور به‌پزشکان مورد نظر تکرارکرد واظهار داشت‌که این‌دونفر می‌خواهندکار مثبتی‌داشته باشندتا بتوانند عملا خدماتی‌انجام بدهند واین‌نظرفقط باکار دربیمارستان‌که‌امکانات وتسهیلات‌لازم‌درآن‌برایشان‌فراهم‌است میسرمی‌باشد. جواب‌دولت‌ایران به‌این درخواست بسیار مسالمت‌آمیز ولحن آن دوستانه بود به‌این ترتیب‌که درآن گفته شده بود دولت ایران از این که نمی‌تواند اطبای انگلیسی را دوباره در بیمارستان به‌کار قبول‌کند متأسف می‌باشد ولی حاضر است از ایشان بـرای تدریس درمدرسهٔ طبی‌که قرار است بزودی درتهران باز شود استفاده بکند و ایشان خواهند توانست دراین سمت‌کار مثبتی نظیر آن‌چه‌که درنظر دارند در بیمارستان بکنند، انجام بدهند . وزیرمختار انگلیس می‌توانست بااین پیشنهاد موافقت‌کند اما چون‌منظورش‌فقط این بودکه اطبای‌مورد بحث دربیمارستان مشغول کار شوند و به‌علاوه مدرسهٔ جدید هـم معلوم نبود کی گشایش میابد مجبور شد بارفتن پزشکان مزبور از ایران موافقت‌کند و به‌این ترتیب هر دو نفر آن‌ها ایران را ترك‌کردند . اینك عابرین خیابان سپه می‌توانستند درست مانند ایامی‌که انگلیس‌ها هنوز نیامده بودند ، در کنار در بزرگ بیمارستان دربان آن را ببینندکه با لباس مندرس و وصله خوردهٔ خود به‌چهارچوب در تکیه داده‌است ودر داخل حیاط‌آن پیرمردی نشسته وپك‌های محکمی به قلیان خود می‌زند، ودرگوشه‌ای دیگرچند بچهٔشیطان باهم بازی‌می‌کنند وپروانه‌ای خسته دراطراف منبع آب‌که تعداد زیادی مگس در دور وبرش دیده می‌شود

بال می‌زند و گاهگاه پزشکی ریشو از آن‌جا عبور می‌کند و یا آمدن و رفتن بیماری و یـا قوم و خویش‌های عزیز از دست رفته‌ای نظرها را به‌خود جلب می‌نماید .

نتیجهٔ بسیار مهمی کـه ایرانی‌ها از این احقاق حق خود در بیمارستان گرفتند این بودکه برای انجام‌کارهای مشابه درقسمت‌های دیگر هم تشویق و ترغیب شدند مثلا بدون آن کـه وارد بحث در بـارهٔ مسائلی از قبیل اخراج محافظین مسلح سفارتخانه‌ها و قنسولگری‌ها ، لغو کاپیتولاسیون وتجدید نظر در قرارداد نفت و دیگر اموری از این قبیل کـه ارتباطی به بحث ما ندارند بشویم، می‌توانیم مطرح ساختن‌موضوع قرنطینهٔ جنوب را نام ببریم. درمورد موضوعات فوق و اصولا کلیهٔ مشکلاتی‌که ایران از آن زمان به‌بعد با آن‌ها مواجه شد، باید به ایـن نکته اساسی توجه داشت کـه این فقط قدرت و عزم راسخ شخص سردارسپه (و بعداً رضاشاه) بودکه موجب می‌گردید مسائل به‌صورتی قطعی وهمیشگی و به‌نفع ایران حل وفصل شوند و با اتکاء به‌همین ارادهٔ قوی بودکه درسال ۱۹۲۱ مسألهٔ‌کنترل قرنطینه بنادرجنوب نیزکه تاآن موقع توسط انگلیس‌ها انجام می‌گرفت مطرح‌گردید .

اولین حمله توسط وزیر امور خارجهٔ ایران صورت گرفت به‌این معنی که در ماه دسامبر آن سال (۱۹۲۱) مؤدبانه از دولت انگلیس خواسته شد تا دربارهٔ حقوق انگلستان در مورد کنترل قرنطینهٔ بنادر خلیج فارس توضیحات واطلاعاتی در اختیار دولت‌ایران بگذارد. دراین‌نامه‌گفته شده بود: «... زیرا دولت ایـران چنین تلقی می‌کند که امور مربوط به قرنطینه در سواحل خلیج فارس امری است‌که درصورت لزوم باید توسط مأمورین دولت ایران انجام بگیرد » .

به‌این درخواست جواب رضایتبخشی ـ البته ازنقطه نظر دولت ایران ـ داده نشد و دولت ایران‌هم فوراً به‌گمرکات جنوب دستور داد تا ازپرداخت

مخارج قرنطینه به‌انگلیس‌ها خودداری کند واضافه شد که به‌مسؤلین قرنطینه اطلاع دهند راجع به‌مخارج خود باتهران تماس بگیرند . متأسفانه وقتی این موضوع به‌اطلاع رؤسای قرنطینه رسید که کابینهٔ ایران سقوط کرد و کابینهٔ جدید هم هنوز معرفی نشده بود و بدتر آن‌که در همان موقع در بصره و محمره (خرمشهر فعلی ـ م) طاعون شایع شد. انگلیس‌ها فوراً از موقعیت استفاده کرده از سردارسپه درخواست کردند دستور دهد بخش‌نامهٔ مزبور فعلا اجرا نگردد و گمرکات کمافی‌السابق مقرری قرنطینه‌هارا پرداخت کنند وسردارسپه نیز با توجه به وخامت اوضاع این درخواست را قبول کرد اما جریان امر به‌همین منوال ادامه پیدا نکرد ووقتی درآمدگمرکات کشور جزو درآمدهائی که باید به‌خزانه‌داری کل کشور تحویل گردد منظور گردید، تقریباً همان‌شیوه‌ای که در مورد پزشکان انگلیسی بیمارستان بکار برده شده بود در این مورد نیز اجرا گردید بااین‌تفاوت که دراین‌جا موضوع اصلی، حقوق کارکنان سرویس‌های قرنطینه بود . بعد از اتمام جریانات فوق الذکر وزیر فوائد عامه مأمور شد تا به‌این موضوع رسیدگی کند و این شخص چون نمی‌خواست مسؤلیت اجازه خرجی را که کابینهٔ قبلی رسماً ممنوع کرده بود به عهده بگیرد کار را به‌مجلس‌صحت احاله کرد؛ رئیس‌مجلس صحت هم که به‌نوبهٔ خود نمی‌توانست با صدور یك چنین اجازه‌ای موافقت کند موضوع را به‌وزارت امور خارجه محول ساخت زیرا فکر می‌کرد که این وزارتخانه تنها سازمانی است که می‌تواند به‌موضوع رسیدگی کند زیرا مأمورین قرنطینه همه خارجی بودند . وزارت امور خارجه هم که هیچ منتظر چنین چیزی نبود آن را دوباره به‌مجلس صحت برگرداند و اضافه کرد که محق به‌صدور یك چنین دستوری نمی‌باشد . مجلس صحت اوراق و مکاتبات مربوطه را به کمیسیون بهداری مجلس شورای ملی که اتفاقاً تمام اعضای آن را جوانان پرشور و میهن‌پرستی تشکیل می‌دادند فرستاد و این کمیسیون بلافاصله آن را به‌وزارت

مالیه ارجاع کرد و درخواست کرد که گزارشی در بارهٔ وضع بهداری و بهداشت کشور در مناطق جنوبی و سواحل خلیج فارس تهیه کرده در اختیار آن قرار دهد.

درآن موقع پست‌هـای قرنطینه در بنادر محمره، بوشهر، عباس، لنگه و جاسك به‌وسیلهٔ کارکنـان انگلیسی اداره می‌شد و دولت انگلستان از طریق کمیسریای عالی خود در هندوستان کارمندان مورد نیاز این پست‌ها را تأمین می‌نمود ولی دستمزد وحقوق آن‌ها جز درمورد پزشك جراح قنسولگری بوشهر و دونفر دستیارش، ازطریق وجوهی که از طرف گمرکات ایران تأمین می‌شد پرداخت می‌گردید. دستمزد این افراد، وسایر مخارج مربوطه سالی بیش از ٤٥٠٠ لیره برای دولت ایران تمام می‌شد ودولت انگلستان مدعی بود که این پول کفاف تعمیرات، ساختن بناهای جدید وتعویض دستگاه‌ها وابزار کارهای فرسوده‌ای را که مورد استفاده قرار می‌گرفتند نمی‌دهد و در همان سال رئیس سرویس‌های قرنطینه طی نامه‌ای از رؤسای خود پول بیشتری مطالبه کرد. وی درنامهٔ خود نوشت: « با وجودآن که سرویس‌های قرنطینه دروحلهٔ اول به‌نفع ایران است، ازنظر حفظ سلامتی کشورهای مجاورآن مخصوصاً هندوستان وعراق دارای اهمیت فراوان بوده ودرضمن کنترلی است از برای جلوگیری ازنفوذ وبا وطاعون وغیره‌ازطریق بخش‌های شرقی اروپابه‌بخش‌های غربی آن ».

آشکار بود که انگلستان اینك مجبور بود دست به‌جیب ببرد وبخشی از مخارج را تقبل کند. هدف اصلی این دولت جلوگیری از ورود بیماری‌های خطرناك از قبیل وبا وطاعون وغیره به‌هندوستان بود و به‌همین منظور تعدادی دستگاه‌های ضد عفونی کننده درقسمت‌های مختلف این منطقه مستقرکرده بود اما این دستگاه‌ها به‌تدریج فرسوده شده و ازکار افتاده بودند؛ مثلا دستگاه موجود در بندر لنگه درسال ١٩١٤ و دستگاه‌های بندرعباس وبندر جاسك در

سال ۱۹۱۵ از حیز انتفاع ساقط شده بودند؛ دستگاهی هم که دربندر بوشهر کارگذاشته بود وتوسط افراد وابسته به‌نیروی نظامی‌مستقر دربین‌النهرین اداره می‌شد به‌تدریج مستعمل‌شده و سرانجام درسال ۱۹۱۸ بلااستفاده‌گردیده بود. ادامهٔ خدمات‌قرنطینه‌توسط انگلیس‌هافقط وقتی‌قابل‌توجیه بودکه این‌دستگاه‌ها کاربکنند وانجام این‌کارهم‌همان‌طورکه ایرانی‌هاخودشان می‌دانستند موجب می‌شده که انگلیس‌ها بتوانند به‌بسیاری از مقاصد تجاری وسیاسی خود جامهٔ عمل بپوشانند. حال اگر این سازمان نمی‌توانست به‌طور مؤثرعمل‌کند ومفید فایده‌ای باشد، دولت ایران‌کاملا محق بود آن را از دست انگلیس‌ها گرفته و مثلا در اختیار یك سازمان بین‌المللی قرار دهد. برای مقابله با یك چنین پیش‌آمدی‌وزارت‌کشورانگلستان‌وکمیسریای‌عالی‌آن‌دولت‌درهندوستان‌مصمم شدند مخارج لازم را پرداخت کرده و در ضمن با هر نوع واقعه‌ای به‌مقابله بپردازند و برای این‌کار علی‌الحساب ۸۰۰ لیره کافی به‌نظر رسید زیرا با رسیدن گزارش رئیس قرنطینهٔ جنوب به‌تهران مجلس صحت ۲۰۰۰ تومان برای‌مخارج پیش‌بینی‌نشده و۵۰۰۰تومان‌هم‌جهت‌تعمیرات ونوسازی‌دستگاه‌ها حواله کرده بود. با وجود همهٔ این‌ها تعمیر دستگاه بندر بوشهر تا چند ماهی به‌تأخیر افتاد.

سال۱۹۲۳به‌آرامی‌گذشت‌ولی‌شواهدامر دال‌برآن بودکه ایران‌طرح‌یك حملهٔ شدید به‌سازمان قرنطینهٔ جنوب‌جهت خارج‌ساختن‌آن ازدست انگلیس‌ها وواگذارکردنش به‌اطبای‌ایرانی‌راآماده‌می‌کند واتفاقاً این پیش‌بینی‌خیلی‌زود جامهٔ عمل به‌خود پوشید و وقتی‌کشمکش شروع شد، معلوم گردید که ایران عیناً همان روشی‌راکه پیش‌گرفته است‌که درمورد پزشکان انگلیسی‌مریضخانهٔ دولتی پیش‌گرفت وموفق هم شد. ایران در این‌جا باز موضوع قرارداد را مطرح‌ساخت؛ قبلاگفته شدکه مأمورین بهداری انگلیس بنابه‌درخواست‌دولت ایران به منطقهٔ خلیج فارس آمده بودند ولی هرگز قرارداد رسمی‌ای در این

زمینه منعقد نشده بود لذا وقتی وزارت امور خارجهٔ ایران از دولت انگلستان خواست تا اسناد و اوراق مربوط به‌این‌که انگلیس‌ها به‌چه مجوزی در بنادر ایران می‌باشند ارائه دهد ، خوب می‌دانست که جواب آن دولت چگونه خواهد بود؛ و بعد با توجه به‌این امر اظهار داشت که حقوق کارکنان انگلیسی باید به‌تصویب مجلس شورای ملی برسد تا پرداخت آن مجوز قانونی داشته باشد. درآن ایام وجود این افراد در بنادر ایران به‌قدری برای انگلیس‌ها واجد اهمیت محسوب می‌شد که حتی حاضر بودند به‌آن‌ها دستور دهند با دولت ایران قراردادی منعقد کنند ولی از ایران خارج نشوند. درمجلس شورای ملی این مسأله جداً پیگیری نشد زیرا درآن سال ایران بامشکلات بزرگتری مواجه بود ونمی‌توانست درچند جبهه بجنگد. تنها تغییری که در اوضاع پیدا شد این بود که **دکتر میلیسپو** مشاور مالی جدید دولت ایران دستور داد تا حقوق کارکنان قرنطینه به‌جای آن‌که از جانب گمرکات جنوب پرداخت گردد مستقیماً از خزانه‌داری کل پرداخت شود .

باوجود همهٔ اینها دولت انگلستان از آن می‌ترسید که در کنگرهٔ بین‌المللی بهداشت که قرار بود درسال ۱۹۲۶ در پاریس تشکیل شود به‌آن دولت ایراد گرفته شود که نتوانسته است وظائف خودرا نسبت به‌کلیهٔ کشتی‌هائی که در خلیج فارس رفت وآمد می‌کنند انجام دهد ودولت ایران هم از این موقعیت استفاده کرده با جلب نظر دولی که باانگلستان روابت حسنه نداشتند آن را مجبور کند امورمربوط به‌قرنطینه را دراین‌قسمت‌لااقل به‌یك سازمان بین‌المللی واگذار نماید. باتوجه به‌این امر دولت انگلستان تصمیم گرفت به‌هر قیمت که شده اقداماتی در زمینهٔ تحکیم موقعیت خود به‌عمل بیاورد و به‌این منظور مسألهٔ قدیمی تمایل به‌استقرار یك پست بهداشتی در جزیرهٔ هنگام را مطرح ساخت وچنین استدلال کرد که بروز هرنوع اپیدمی‌ای درسواحل جنوبی‌خلیج فارس موجب می‌شود که عدهٔ زیادی ازاعراب به‌سوی‌سواحل شمالی آن فرار

کنند وباعث اشاعهٔ بیماری شوند واین مسأله ایجاب می‌کندکه درکلیهٔ بنادر وجزایر شمالی این خلیج‌لااقل یك‌کارمند قرنطینهٔ انگلیسی وجود داشته باشد ومخصوصاً جزیرهٔ هنگام وبندر چاه‌بهار باید مورد مراقبت شدید قراربگیرند زیرا در هیچ یك از آن‌ها کارمند بهداری وجود ندارد . درخواست مربوط به‌استقرارپست قرنطینه درجزیرهٔ هنگام مانند سابق رد شد ودولت ایران اعلام کرد کـه اگر منظور دولت انگلستان فقط جلوگیری از سرایت اپیدمی‌های این منطقه به‌سایر نقاط می‌باشد پست مستقر در بندرعباس کاملا کافی است و اگر منظور آن دولت جلوگیری از اشاعهٔ بیماری‌های مسری در خود منطقهٔ خلیج فارس می‌باشدکه بازهم استقرار یك‌چنین پستی درجزیرهٔ هنگام‌ضروری به‌نظرنمی‌رسد زیرا جزیرهٔهنگام جزیرهٔکوچکی‌است‌که مورد استفادهٔ مسافرین این منطقه قرار نمی‌گیرد.

درطی سال‌هائی‌که این‌وقایع‌رخ می‌دادند مجلس‌صحت‌کارهای‌زیادی انجام داد ودرضمن‌خود نیز تغییراتی پیداکرد . به‌جای **دکتر گاشه**[1] رئیس‌آن، که در ابتدای جنگ به‌کشور خود فرانسه مراجعت کرده بود، **دکترامیراعلم** انتخاب‌شد. وی مردی بود روشنفکر وبی‌غرض‌که تحصیلات‌خودرا درفرانسه انجام داده و علاوه برزبان فرانسه ، انگلیسی را هم نسبتاً خوب حرف می‌زد و با وثوق‌الدوله نسبت سببی داشت . در طی سال‌های جنگ مجلس صحت یك سری قوانین و مقررات بهداشتی وضع نمود و با وجود آن که متأسفانه وجوهی‌که از زائرین اخذ می‌گردید ودراختیارآن گذاشته می‌شد قطع‌گردیده بود ، مع‌ذلك هنوز یکی ازمراجع مهم بهداشتی کشور به‌شمار می‌رفت .

بعد از کودتای سال ۱۲۹۹ هجری شمسی مجلس صحت در کابینهٔ سید ضیاءالدین جزو وزارت صحیه و خیرات عمومی‌شد و **دکتر مؤدب الدوله**[2]

1– Dr. Gachet.

۲– دکتر مؤدب‌الدوله نفیسی (مترجم).

پسر **دکتر ناظم‌الاطبای** معروف کـه وزارت مزبور را به‌عهده داشت کفیل ریاست آن شد، اما کابینهٔ سیدضیاءالدین فقط چندماه برسرکار ماند وبعد از سقوط آن دکتر مؤدب الدوله جای خودرا در دولت به **دکترحکیم‌الدوله** داد وخود به‌جای کفالت، رئیس مجلس‌صحت شد. این کابینه سعی کرد تغییراتی درمجلس مزبور بدهد وبه‌این منظور یك سری مقررات جدید برای آن وضع نمود که بر طبق یکی از آن‌ها اسم مجمع مزبور شورای عالی صحیه شد اما ترکیب اعضای آن عوض‌نشد، به‌این معنی که پزشکان نمایندگان هیات‌های سیاسی‌خارجی درایران مقام عضویت خودرا درآن کمافی‌السابق حفظ کردند ولی باوضع‌جدید وظائف آن که قبلاتاحدودی مشورتی‌بود اینك کاملا این‌چنین شد به‌علاوه هیچ نوع بودجه اختصاصی‌ای بـرای آن منظور نگردید و دکتر امیر اعلم به‌ریاست آن انتخاب شد.

اندکی پس ازاین تغییر و تبدیـلات معلوم شدکه دولت ایران نسبت بـه عضویت اطبای خارجی در شورای عالی صحیه نظر مساعدی ندارد. نمونه و مدلی‌هم که شورای مزبور از روی‌آن پی‌ریزی شده بود یعنی‌شورای بهداشت استانبول‌هم از بین‌رفته بود واینك چنین به‌نظر می رسیدکه دولت ایران مایل است این شورا را نیز به دنبال آن بفرستد و این کاررا هم می شد با توجـه نکردن به توصیه های آن به راحتی انجام داد؛ یعنی همان روشی را نسبت به آن پیش‌گرفت که تاآن موقع باموفقیت در موارد دیگر به کار برده شده بود. در جلسهٔ ماه آوریل سال ۱۹۲۳ رئیس شورا به‌اطلاع اعضاء رساندکه وزارت فوائدعامه[1] ـ که وی‌درمقابل آن‌مسئولیت‌داشت ـ دستور داده‌است که درآینده مکاتبات شورا باید از طریق وزارتخانهٔ مـزبور صورت بگیرد و هیچ یك از اعضاء حق‌نخواهد داشت‌ازجانب شورا با وزارتخانه‌های دیگر ویاهیأت‌های

۱ـ ازکابینهٔ مشیرالدوله کـه درسال ۱۹۲۱ تشکیل شد وزارت صحیه و خیرات عمومی حذف‌گردید (مترجم).

نمایندگی سیاسی خارجی مکاتبه و مراوده داشته باشد . این دستور بـر طبق مقرراتی‌که جهت شورای عالی صحیه تدوین گردیده بود صادر شده بود ولی دکتر امیراعلم اضافه‌کرد که وضع شورا در طی دوسال گذشته به نحوی بوده است‌که می توانست مستقیماً با مقامات مختلف تماس بگیرد واین تماس ها موجب تسریع در کارهـا می گردید و دولت ایران از اقـدامات انجام شده رضایت کامل داشت لذا بهتر است فعلا دستور وزیر فوائد عامه نادیده گرفته شود تا او بارئیس‌الوزراء صحبت‌کند. این پیشنهاد مورد تائید کلیه اعضاء جز نمایندهٔ وزارت فوائدعامه قرارگرفت.

لطمهٔ دیگری‌که به شورای مزبور وارد شد این بودکه در وزارت‌فوائد عامه یك ادارهٔ جدید به نام ادارهٔ صحیه به وجود آمد[1] و به این ترتیب وزیر مربوطه می توانست از طریق آن اقدامات بهداشتی مورد نظر را بدون آن‌که نیازی به مراجعه به شورای عالی صحیه داشته باشد انجام دهد. این‌کار مورد اعتراض **دکتر مسنارد**[2] رئیس انستیتو پاستور ایران ونائب‌رئیس شورای عالی صحیه قرارگرفت.

باتشکیل ادارهٔ جدید معلوم شدکه شورای عالی صحیه به پایان عمرخود نزدیك شده است و دکتر امیراعلم برای جلوگیری ازاین رویداد به سردارسپه متوسل شد و درخواست‌کرد شورای مزبور را از وزارت فوائـد عامه منتزع وآن را دوباره جزو وزارت داخله کند ولی در این‌کار موفق نشد اماتوانست موافقت اورا برای انحلال اداره صحیه‌ایکه در وزارت فوائد عامه به وجود آمده بود، ودرضمن ایجاد سازمان‌جدیدی به‌نام ادارهٔ‌کل‌صحیهٔ عمومی‌بگیرد. این کار انجام شد و ادارهٔ مستقلی به وجودآمد که ازنظر اختیارات همانند

۱ـ درآن موقع سردارسپه دومین کابینهٔ خود را تشکیل داده بودکه درآن وزارت فوائد عامه بامشارالدوله بود (مترجم).

2- Dr. Mesnard.

شورای عالی صحیه بود . دکتر امیر اعلم به عنوان اولین رئیس اداره مزبور انتخاب گردید و **دکتر خلیل شفقی اعلم‌الدوله** هم به‌جای او رئیس شورای عالی صحیه شد .

دکتر امیراعلم درآخرین جلسه‌ای که درشورای عالی صحیه شرکت کرد به عنوان خدا حافظی نطق موثری ایراد نمود و طی آن آشکارا وضع وخیم بهداشت عمومی‌را درکشور خاطرنشان ساخت. متأسفانه رقابت‌ها و چشم و همچشمی‌ها از یك‌سو وکم بود بودجه عمومی ازسوی دیگر وبالاخره دخالت های ناروای سیاسی موجب شده بودند تشکیلاتی که دکتر تولوزان و دکتر شنایدر پی‌ریزی ودر به وجود آوردن آن کوشش فراوان کرده بودند اینك راه اضمحلال درپیش بگیرد . موقعیت اجتماعی دکتر امیر اعلم موجب شده بودکه وی اطلاعات جامعی ازکلیهٔ جریانات داشته باشد واینك میهن پرستی او وادارش می کرد تاحقایق‌را بدون پرده پوشی ویا اغراق‌گوئی بازگوکند . مطالبی که وی درآخرین سخنرانی خود در شورای‌عالی صحیه‌گفت از نظر تاریخ پزشکی‌ایران به‌قدری واجد اهمیت‌است که شاید لازم باشد تمام آن در اینجا بازگوگردد:

«قبل ازآن‌که شمارا ترك کنم می‌خواهم‌اطلاعاتی دربارهٔ وضع صحیهٔ عمومی‌دراختیارتان بگذارم.

درطی دوسال‌گذشته وضع صحیهٔ عمومی به حال‌خود رهاشده بودکه در نتیجهٔ آن اینك به صورت بسیار بدی درآمده است. مأمورین صحیه ایالات که نتوانسته‌اند چندین ماه حقوق دریافت کنند در بسیاری ازموارد پست های خودرا ترك کرده‌اند و این موضوع مخصوصاً در ایالت خراسان بیشتر به‌چشم میخورد . یك حالت بی‌تفاوتی و بی‌قیدی تأسف آوری برکلیهٔ امور صحیه حکومت می کند. نقشه‌ها، پیشنهادات وحتی فریادهای ما هرگز نتوانست‌توجه مأمورین دولت ویامجلس شورای ملی را به این وضع‌جلب کند . وزیرمحترم

فوائد عامه درسراسر دوسال گذشته نتوانست کاری برای ما انجام دهد. ایشان حتی‌بدون توجه به تضمین کتبی‌ایکه به‌ما داده بودند درآخرین نامهٔ خودمرقوم فرموده‌اند که نمی توانند تعهدات خود را انجام بدهند واز نامهٔ ایشان چنین استنباط می‌شود که‌گناه این قصور متوجه من است زیرا درطی دوماه ونیمی که من‌وزیرصحیه وخیرات عمومی‌بوده‌ام هیچ‌کاری صورت نداده وهیچ‌طرحی ارائه نداده‌ام. جای‌کمال‌تأسف است‌که امضای‌جناب آقای دکتر حکیم‌الدوله زیر این ورقه میباشد.

اینك برای‌آن‌که هرنوع سوءتفاهمی ازبین برود ازحضار محترم‌تقاضا می‌کنم به من اجازه دهند تاشمه‌ای دربارهٔ آن سه ماهی‌که من وزیر صحیه و خیرات عمومی بودم[1] به‌اطلاع برسانم تاملاحظه بفرمایندکه رئیس‌شورای‌شما هرگز درانجام وظائف خود قصور نکرده است.

کابینه‌ای‌که دوسال قبل پست وزارت صحیه و خیرات عمومی را به من محول‌کرد، وهمان طورکه می‌دانید این شورا هم وابسته به‌آن بود، از همان ابتدای کار بامضیقهٔ شدید مالی مواجه بودکه بااجازهٔ آقایان ازذکرجزئیات آن خودداری می‌کنم ولی‌وضع مجلس‌صحت‌هم به‌هیچ‌وجه بهتر از وضع خود وزارت صحیه وخیرات عمومی نبود. کارکنان صحیهٔ ایالات مختلف مملکت هفت ، هشت وحتی در مواردی نه مـاه بودکه حقوق دریـافت نکرده بودند . پرسنل ایستگاه‌های بهداری‌آستارا وانزلی‌نه‌تنها یك‌سال بودکه حقوق نگرفته بودند بلکه اقلام مربـوط به‌حقوق ایشان به‌اسم اینـکه مناطق مزبور در حال یاغیگری هستند اصولا از بودجهٔ مملکتی حذف شده بود . مأمورین صحیه‌ایکه برخلاف سایرکارمندان حقوق نگرفته پست‌های‌خودرا ترك نکرده‌بودند به‌جای آن‌که مورد تشویق قرار بگیرند توبیخ‌شدند وبه‌هیچ‌کس اطلاع داده نشده بود که حقوق پرداخت نخواهد شد.

۱ـ منظورکابینه سید ضیاءالدین است (مترجم).

البته این تنها وزارت صحیه وخیرات عمومی‌نبودکه این چنین درمضیقه قرار داشت، تمام وزارتخانه‌ها ودوایر دولتی در وضع مشابهی بودند. علاوه براشکالات مالی موضوع دیگری‌که به‌هان اندازه وشاید بیشتر از آن دولت را رنج می‌داد وجود آشوب، بلوا و یاغیگری در ایالات و ولایات مختلف مخصوصاً خراسان، گیلان، آذربایجان، لرستان و کردستان بود. در عرض سه‌ماه عمرکابینهٔ ما، وزراء تقریباً بطور مستمر سرگرم رتق وفتق امور مهمه‌ای که حالت فوق‌العاده داشتند بودند. برای برقراری نظم لازم بود تا مرتباً قوا به‌اطراف و اکناف اعزام گردد و طرقی برای تأمین مخارج آن‌ها پیدا شود. حل مسایل ومعضلات موجود و فرونشاندن شورش‌ها الزاماً تمام وقت ما را می‌گرفت ومانع ازآن می‌گردیدکه در رشته‌های دیگر اقدام وفعالیتی‌صورت بگیرد اما خوشبختانه در سایه وجود سپاهی جوان و ارزشمند و فرمانده‌ای لایق وشجاع چون حضرت اجل سردارسپه وزیر جلیل‌القدر جنگ ما مطمئن بودیم‌که سرانجام برمشکلات فائق خواهیم شد هم‌چنان‌که همین‌طور هم شد، ولی‌نیازبه‌پول‌کماکان‌وجود داشت وهمه‌چیز می‌بایست‌فدای ارتش‌می‌شد. این مایهٔ‌افتخارما است‌که توانستیم‌موقعیت‌های زیادی به‌دست بیاوریم. آشوب‌ها فرو نشانده شد و یاغیگری‌ها سرکوب گردید؛ در ضمن دولت علیرغم لزوم مراقبت‌کلی اوضاع و احوال از رفرم وضع مالی‌کشور نیز غافل نماند. من برای آن‌که بتوانم صحیه را تعمیم بدهم بودجه‌ای معادل ۲۰۰۰۰۰۰ تومان درخواست کردم. اگر این پول تأمین و آن‌طورکه باید وشاید خرج می‌شد سلامت و تعلیمات عمومی را تضمین می‌نمود و به‌علاوه میزان آن‌هم باسایر مخارجی‌که ازخزانه‌داری‌کل صورت می‌گرفت نامتناسب نبود.

من تصور می‌کنم که‌کشور ایران باید برای تأمین سلامت وتعلیم مردم فداکاری‌های بزرگ بنماید. پولی‌که برای‌تعلیمات وتأمین‌سلامت مردم خرج شود سرمایه‌گذاری‌ایست‌که سود سرشاری ازآن عاید ما خواهد شد وآن را

نباید جزو مخارج به‌حساب آورد. سلامتی و تعلیمات عمومی منابع اصلی ثروت وعظمت مملکت محسوب می‌گردند واین اصلی است که من همیشه از آن پیروی می‌کرده‌ام وخواهم کرد .

روزی کـه قرار بود از بودجـهٔ پیشنهادی خـود در کمیسیون مجلس شورای ملی دفاع کنم بین نمایندگان مشاجره‌ای رخ داد و کمیسیون باطرح من مخالفت کرد . چند روز بعد هم کابینه سقوط کرد و موضوع منتفی شده تلقی گردید .

به‌این ترتیب بعداً با وجود آن که مجبور شدیم برای فعالیت های خود در زمینهٔ تأمین سلامتی عمومی حدودی قائل شویم، لازم دیدیم به‌هر نحو که شده عقب‌ماندگی‌های خودرا جبران نمائیم لذا یك بودجهٔ محدودتر به‌وزارت صحیه وخیرات عمومی پیشنهاد کردیم و آن‌ها به‌ما قول‌های فراوانی دادند اما دوسال گذشت و طی این مدت طولانی به‌ما فقط وعده و وعید داده شد . وقتی بودجـهٔ تمام ادارات و دوایر دولتی در مجلس به‌تصویب رسید مال ما ـ که زودتر از همه هم تقدیم شده بود ـ یا به‌علت مخالفت‌های ناروای برخی از نمایندگان کمیسیون بودجه و یا به‌علت کوتاهی‌های وزیـر صحیه به‌دست فراموشی سپرده شد وبالاخره در آخرین روزهای مجلس معلوم شد که ما را اصلاکنارگذاشته‌اند وآن وقت جناب آقای حکیم‌الدوله ظاهراً با دستپاچگی زیاد به‌تقلا افتادند تاشاید برای ماهم‌کاری انجام بشود[1] ».

در سال ۱۹۲۵ **سرگرد نیکلسون**[2] به‌ریاست خدمـات قرنطینه منصوب گردید و او دراولین گزارش خود سعی نکرد نارسائی‌های این سازمان را چه از نظر ایران و چه از نظر انگلستان پوشیده بدارد . او دید که پرداخت‌های

۱ـ متأسفانه باتمام کوششی که به عمل آمد متن اصلی نطق مزبور درهیچ یك از کتابخانه‌های تهران ویا روزنامه‌های آن دوره ویاحتی نزدپسرایشان یافت نگردید(مترجم).

2– Dr· Major Nicholson.

تعهد شده به‌وسیلهٔ ایران به‌تعویق‌افتاده است به‌این معنی که مبلغ ۲۵۷۰۰ روپیه[1] حقوق و مخارج دوازده ماه کارکنان انگلیسی از ژوئیه ۱۹۲۳ تا ژوئن ۱۹۲٤ پرداخت نگردیده بود ؛ کارمندان ایرانی هم که می‌بایست حقوق خود را از خزانه‌داری کل کشور دریافت می‌داشتند به‌همین‌دلیل، یعنی نگرفتن حقوق درصدد اعتصاب بودند وبالاخره در مقابل ۲۱۸۰۰۰ تومان مخارج سالیانه ۱۸٤۰۰۰ تومان پرداخت شده بود . با توجه بـه یك چنین وضعی نیکلسون خود را در موقعیت دشواری دید . او در تهیه و تصویب بودجـه دست نداشت و این کار به‌عهدهٔ کسی گذاشته شده بودکه در تهران بطور اتفاقی مسؤل امور بهداشت ودرمان عمومی گردید . وی به‌شورای عالی صحیه گزارش دادکه برای اجارهٔ لنج، ارسال تلگراف وکارهای روزمره پول ندارد وبه‌هیأت نمایندگی انگلیس درتهران نیز گزارش دادکه احتیاج مبرمی به‌ساختمان جدید، تعمیر ساختمان‌های قدیمی، بیمارستان‌های اضافی، وسایل کار جدید ازقبیل وسائل حمل و نقل و فراهم ساختن باراندازهای تازه داشته و در آخر درخواست کرده بود وزیر مختار به‌دولت ایـران فشار بیاورد هرچه زودتر تعهدات معوقه خود را پرداخت نماید .

دکتر امیراعلم نسبت به‌این گزارش توجه فراوان نشان داد و همان‌طور که گفته شد او در آن موقع رئیس ادارهٔ جدیدالتأسیس صحیهٔ عمومی بود و یکبار دیگر برنامـهٔ بهداشتی جـامعی تنظیم نمود . وی در این برنامه پیشنهاد کرد در پهلوی، آستارا ، قصرشیرین ، جلفا ، لطف‌آباد و بندرگز پست‌های قرنطینه دائر شود. وضع بهداری تهران نیز با ساختن یك آسایشگاه مخصوص مسلولین و تجهیز بیمارستان زنان بهبود یابد و بالاخره برای تعمیر بناهای

۱ـ تعهدات مالی به سازمان قرنطینهٔ جنوب از طریق عوارضی که گمرکات جنوب از صادرات و واردات وصول می‌کرد به روپیه به نمایندهٔ دولت انگلستان درهندوستان پرداخت میشد (مترجم).

پست‌های قرنطینه دربنادر خلیج‌فارس ۲۰۰۰۰ تومان وبرای خرید دستگاه‌های جدید ضدعفونی‌کننده ۸۰۰۰ تومان پرداخت شود. این پیشنهاد را ادارهٔ مالیه یکجا ردکرد.

درآوریل۱۹۲۶ دکتر نلیگان پس‌ازبیست سال‌خدمت درهیأت نمایندگی سیاسی انگلستان وهمچنین در بیمارستان دولتی تهران، ایران را ترك کرد و ایرانی‌ها از وی بدرقهٔ شایسته‌ای به‌عمل نیاوردند. اوآنقدر در ایران نماند تا شاهدکشمکش‌هائی که بر سر خدمات قرنطینه نیز بین ایران و انگلیس به‌وجود آمد باشد. وی درآخرین سخنرانی خود در شورای عالی صحیه‌که به‌عنوان خداحافظی بود آشکارا از نارسائی‌های سرویس‌های بهداشتی سخن گفت و اضافه‌کردکه هرگز از روش‌کارشورا رضایت نداشته‌است. حاضرین درجلسه با ناراحتی اما احترام به‌سخنان اوگوش دادند. دولت ایران اثرات ازدست دادن ایـن پزشك را به‌هیچ وجه احساس نکـرد مخصوصاً این‌که حرکت او مصادف شد بـا واقعهٔ مهم تاجگذاری رضاشاه که در همان ایـام به‌عنـوان شاهنشاه ایران برتخت جلوس‌کرد. در عمل جز عده‌ای از دوستان نزدیك او هیچ‌کس متوجه نشد مردی که از اولین روزهای انقـلاب تا به‌سلطنت رسیدن سلسلهٔ پهلوی درتاریخ پزشکی ایـران مقام برجسته‌ای داشت، ایـران را ترك می‌کند. تنها قدردانی‌ای‌که از وی به‌عمل‌آمد مجلس‌تودیعی بودکه درمدرسهٔ طب برگزارگردید، مجلسی‌که به‌هیچ‌روی درشأن‌کسی‌که زمانی رئیس‌مجلس صحت بود؛ بنیانگذار واکسیناسیون عمومی در ایران محسوب می‌گردید[1]، پزشك مخصوص بسیاری از اعیان‌کشوربود وبالاخره مشاورمورد نظر درکلیهٔ مسائل پزشکی محسوب می‌گردید نبود.

درماه مه همان سال‌کنگرهٔ بهداشت پاریس‌تشکیل‌شدکه ازهمان ابتدای

۱ـ بنیان‌گذار واکسیناسیون عمومی درایران را باید بلاشك دکترکلوکه‌فرانسوی دانست (مترجم).

امر معلوم بود خیال ندارد به‌موضوع قرنطینه در منطقهٔ خلیج فارس توجه زیادی بنماید. چنان می‌نمودکه نمایندهٔ ایران از نارسائی‌های سرویس‌های قرنطینه بی‌اطلاع‌است ویا لااقل هیچ نشانه‌ای ازاین‌که وی قصدحمله به‌روش کارانگلستان را درمنطقهٔ خلیج‌فارس‌داشته باشد به‌چشم نمی‌خورد اما برخلاف این پیش‌بینی‌ها وی ناگهان در شانزدهم ژوئن، یعنی درست چند روز قبل از آن‌که قرارداد مربوطه تجدید و امضا شود به‌ماده ۸۳ آن ایرادگرفت. باید یادآور بشوم که درسال ۱۹۱۲ قراردادی در این زمینه بین دو دولت ایران و انگلیس رد وبدل شده بودکه هرسال مرتباً بدون برخورد بااشکال امضای‌آن تجدید می‌گردید. به‌هرحال اینك نمایندهٔ دولت ایران اظهار داشت این ماده از قرارداد موجب به‌وجودآمدن وضعی می‌گرددکه برای دولت ایران توهین‌آمیز بوده وبه‌علاوه ازنظر فنی نیز غیرقابل توجیه است واضافه نمودکه ایران اینك ازهرنظر آمادگی آن‌را داردکه وظائف ومسؤلیت‌های قرنطینه درمنطقهٔ خلیج فارس را به‌عهده بگیرد. مادهٔ مورد بحث چنین می‌گفت:

« مفاد مادهٔ اول‌این‌مقررات بهداشتی به‌وسیلهٔ مقامات مسؤل بهداشتی بنادر درموردکشتی‌هائی‌که درخلیج فارس رفت و آمد می‌کنند اعم ازآن‌هائی‌که وارد می‌شوند و یا خارج می‌گردند به‌موقع اجراگذارده‌می‌شود.

رئیس کنگره اعلام‌کردکه موضوع مورد اختلاف جنبهٔ سیاسی دارد و دارای ماهیت بهداشتی نیست. نمایندهٔ ایران[1] هم سرحرف خود ایستادگی می‌کرد و کاملا معلوم بود که این‌کار او یك ژست سیاسی برای نشان دادن استقلال ایران در یك مجمع بین‌المللی است. مذاکراتی‌که برای رفع اشکال انجام گرفت نتیجه‌ای ندارد و سرانجام قرار شد نمایندگان شرکت کننده در

۱ـ دکترحکیم اعظم (مترجم).

کنگره با بلندکردن دست نسبت به‌این‌موضوع رأی بدهند. قبل‌از شروع به‌اخذ رأی تعدادی ازنمایندگان جلسه را ترك‌کردند و عدهٔ حاضر درجلسه به‌تساوی به‌طرفین رأی دادند .

پس‌از اخذ رأی نمایندهٔ انگلستان سخنرانی بسیار طولانی‌ای انجام داد وضمن‌آن اظهار داشت خطری‌که کشتی‌رانی درمنطقهٔ خلیج فارس هندوستان واروپارا تهدید می‌کند نه‌تنها اززمان برقراری سرویس‌های قرنطینه درنواحی شمالی خلیج‌فارس‌کم‌تر نشده بلکه افزایش‌هم یافته است واختراع هواپیما و کشیده شدن خط آهن صحـرا و ساخته شدن راه‌هـای اتوموبیل‌رو و افتتاح خط آهـن بصره ـ بغداد ـ حلب موجب شده است که مناطق شرقی دریـای مدیترانه و اروپای خاوری بیش از پیش در معرض ابتلا به بیماری‌هائی که در منطقهٔ خلیج فارس به‌صورت اپیدمی ظاهر می‌شوند قرار بگیرند به طوری کـه اگر یکی ازمسافرین این‌خطوط مبتلی به‌وبا ، طاعـون ویاآبله وامثالهم باشد مناطق فوق‌الذکر باید واکسیناسیون همگانی بشوند . اواضافه کرد که اطبای تحصیل‌کرده ایرانی هنوز به‌آن پایه نرسیده‌اندکـه بتوانند یك چنین مسؤلیت خطیری را به‌عهده بگیرند ودولت انگلستان حاضرنیست موقعیت بهداشتی خود را به‌خطر بیندازد و آن‌گاه تقاضاکرد برای فیصله یافتن موضوع رأی مخفی گرفته شود و این بار نظر دولت ایـران رد شد و نمایندهٔ ایـران بـا بی‌میلی موافقنامه را امضاءکرد ولی‌اظهار داشت‌که این‌امضاء مشروط است. نماینده انگلستان هـم به‌هنگام امضاء گفت : « نماینده انگلستان تأکید می‌کند کـه نمایندهٔ دولت ایران در هیچ حالتی نمی‌توانـد موجب تغییر مفاد و مفهوم این قرار داد بشود مگـر آن‌که بین دو دولت بریتانیا و ایران موافقت دیـگری به‌عمل آید ».

با توجه به‌جریانات مزبورکاملا معلوم بود کـه دولت ایران دیر یا زود کنترل خدمات قرنطینه را در جنـوب در دست می‌گیرد و همین طور هم شد

زیرا در ژانویهٔ ۱۹۲۷ وزیر امورخارجهٔ ایران صراحتاً از قنسولگری انگلیس در جنوب سؤال کـرد کـه خدمات قرنطینه کی به دولت ایـران واگذار می‌گردد ؟

در همین ایـام بودکـه **سروربرت‌کلیو**[1] به‌عنوان وزیـر مختار انگلیس به‌تهران آمد. به‌وی دستور داده شده بود کـه مسألهٔ قرنطینه را به‌هر نحو که شده فیصله دهد ووضع کارمندان انگلیسی آن‌را با قوانینی‌که ازمجلس‌شورای ملی ایـران گذشته بود انطباق دهد و به‌علاوه می‌بایست سعی می‌کرد ترتیبی بدهدکه دولت ایران پرداخت مرتب حقوق‌کارمندان مزبور و مخارج قرنطینه را تضمین‌کرده ودر هیچ موردی برای فشار آوردن به‌دولت انگلستان ازتأدیهٔ به‌موقع آن خودداری نکند وبالاخره وی وظیفه‌داشت ترتیبی بدهد تااطمینان حاصل شود که دولت ایران خدمات قرنطینه را به همان صورتی کـه وجود داشت‌کاملا قبول دارد وبه دولت انگلستان حق می‌دهد هروقت‌که لازم بداند افراد مورد نیاز را رأساً استخدام‌کند. اومی‌بایست تمام این‌کارها را برمبنای موافقتنامهٔ ۱۹۱۲ انجام می‌داد زیرا قرارداد ۱۹۲۶ با وجود آن که نمایندهٔ ایران آن را مشروط اعلام کرده بود از طرف مجلس شورای ملی به‌تصویب نرسید و در نتیجه وضع خدمات قرنطینه بلاتکلیف ماند و اینك فقط بر مبنای موافقتنامهٔ قبلی بودکه می‌شد مذاکراتی انجام داد .

دولت ایـران به‌ادامهٔ کار انگلیس‌ها در سازمان قرنطینهٔ جنوب به‌هیچ عنوان تمایلی‌نشان نمی‌داد ودرنتیجه دونفر از ورزیده‌ترین سیاستمداران خود یعنی **تیمورتاش** وزیر دربار و **دکتر بهرامی** رئیس ادارهٔ کـل صحیهٔ عمومی را مأمور مذاکره با کلیوکرد . تیمورتاش که ابتدا به‌عنوان نمایندهٔ یکی از شهرستان‌ها وارد جهان سیاست شده بود توانسته بود با نشان دادن پشتکار و جلب توجه رضاشاه عملا مقتدرترین فرد مملکت بشود . درآن ایام شاهنشاه

1– Sir Robert Clive.

ایران بیشتر توجه خودرا به‌امور نظامی مبذول می‌داشت و بقیهٔ کارها عملا زیر نظر این شخص انجام می‌گرفت . دکتر بهرامی هم علاوه بر تسلطی که برکار خود داشت، مرد ثابت قدم و با اراده‌ای بود . نه‌او و نه تیمورتاش هیچ‌کدام از افراد ضدانگلیسی محسوب نمی‌شدند ولی در این‌مورد هدفشان این بودکه هرچه زودتر امر قرنطینه را به ایرانی‌ها واگذار کنند واین هدف را تا پایان مذاکرات با عزمی راسخ پیگیری کردند. البته این مذاکرات به‌کندی جریان پیداکرد ولی هرگز اعتراضات وحتی‌تهدیدات دولت انگلستان به‌جائی نرسید و دکتربهرامی هرگز یك قدم عقب نشینی نکرد.

دربهار سال۱۹۲۷ دکتربهرامی شخصاً از بنادر جنوب بازدیدی به‌عمل آورد و پس از مراجعت به‌تهران طی ملاقاتی که با **هاوارد**[1] منشی سفارت انگلیس انجام داد نظریهٔ خودرا راجع به‌طرح جدیدقرنطینه به‌اطلاع وی‌رساند واظهارداشت‌که فعلا درنظرندارد پزشکان انگلیسی‌رابیرون‌کند درحالی‌که در شمال ازپزشکان‌روسی‌خلع یدبه‌عمل‌آورده وقدرت‌هرنوع‌مداخله‌ای‌را ازایشان سلب‌کرده است . وی اضافه‌کرد آن‌چه فعلا مورد نظر است اینست‌که وضع ادارات قرنطینه در جنوب به همان صورتی که هست باقی بماند منتها این ادارات باید تابع ادارهٔ کل صحیهٔ عمومی ایران بشوند و از مقررات و دستورات آن پیروی‌کنند. از آن‌جاکه سرویس قرنطینهٔ جنوب همیشه زیرنظر مستقیم مجلس صحت عمل می‌کرد وخود را در مقابل رئیس آن مسؤل می‌دانست قبول این پیشنهاد تغییر بزرگی به‌حساب نمی‌آمد ودولت انگلستان آن را قبول‌کرد .

در ۲۸ ماه مه یعنی چند روز بعد از مراجعت دکتر بهرامی از جنوب **دکترحکیم اعظم** از من دعوت کرد (نویسنده در آن موقع به‌عنوان پزشك مخصوص هیأت نمایندگی سیاسی انگلیس در ایران منصوب شده ودرتهران

1– Kavard

بود ـ مترجم) تا به‌منزلش بروم. دکتر حکیم اعظم همان کسی بود که سال قبل به‌نمایندگی از طرف دولت ایران در کنگرهٔ بهداشت پاریس شرکت کرده واز امضای موافقتنامه خودداری کرده بود . من بعد از رفتن به‌منزل اومتوجه شدم که به‌غیر از من و **جوادخان سینك** از وزارت امورخارجه کس دیگری دعوت نشده است. درمذاکراتی که دراین مجلس دوستانه صورت گرفت دکتر حکیم‌اعظم درخواست‌هائی بیشتر از آن‌چه که دکتر بهرامی به‌هاواردگفته بود مطرح ساخت وگفت که اگرچه شخصاً از توافق به‌عمل آمده راضی است و هدفش همیشه این بوده است که خدمات قرنطینه درجنوب تحت ضوابط معینی دربیاید ولی اینك دولت ایران معتقد است که کلیهٔ کارکنان وکارمندان قرنطینهٔ جنوب باید ایرانی باشند وکارمندان انگلیسی آن همان حالتی‌را داشته باشند که مشاورین مالی آمریکا در وزارت مالیه دارند یعنی این که درخارج ازکادر پرسنلی قرنطینه قرار داشته باشند ودر عین حال فاقد قدرت اجرائی نیز نباشند ودرآخر اضافه کردکه اگرچه حقوق کارکنان انگلیسی قرنطینه دربودجهٔ سال جاری گنجانده شده است ولـی اگر تا زمان تنظیم بودجهٔ سال بعد موافقت مرضی الطرفینی به‌عمل نیاید ، در بودجهٔ سال بعد پـرداخت آن پیش بینی نخواهد شد .

من فوراً مذاکرات مزبور را به‌اطلاع وزیر مختار رساندم واو آن را منطقی تلقی کرد و دکتر بهرامی با توجه به‌این موافقت شفاهی دست به‌اقدام متهورانه‌ای زد وقدم بلندی(درراه استیفای‌حقوق‌ایران) برداشت‌به‌این‌ترتیب که یك‌پزشك‌ایرانی‌را به‌جای **سرگرد دکترمك‌گرگور**[1] به‌ریاست‌ادارات قرنطینهٔ جنوب منصوب نمود. نامه‌ای که وی دراین‌مورد نوشته است دریادداشت‌های

---

1 – Dr. Mc Gregor

مربوطه وجود دارد متن آن چنین است:[1]

به : دکتر سید **عبدالعلی‌خان طیبی** ریاست صحیهٔ جنوب ـ شیراز .

۱۷ فروردین ۱۳۰۶ .

به‌موجب این نامه باید کلیهٔ ادارات قرنطینه را در بنادر خلیج فارس تحت نظرخودگرفته ضمن‌رسیدگی فوری به‌وضع آن‌ها دستورات‌لازم درمورد مستخدمین، بودجه، امور مالی ووظایف ایشان صادرفرمائید وگزارش لازم را به‌مرکز ارسال نمائید .

رئیس جدید هم به‌نوبهٔ خود نامهٔ زیر را به‌مك‌گرگور نوشت:

۲۳ فروردین ۱۳۰۶ .

با ارسال رونوشت دستور واصله از طرف مدیریت ادارهٔ کل صحیه عمومی محترماً به‌اطلاع می‌رساند که لازم است از این به‌بعدگزارشات خود را مستقیماً به‌ادارهٔ صحیه عمومی جنوب که مسؤل مستقیم فعالیت‌های قرنطینه درجنوب می‌باشد ارسال دارید. از این‌به‌بعد باید درموردکلیهٔ امورعملیاتی، بودجه ، استخدام واخراج کارمندان وکارکنان وبالاخره امور مالی خود از دستورالعمل‌های این اداره پیروی نمائید و به‌علاوه همانطورکه در مذاکرات شفاهی هم یادآور شده لازم است که در اسرع وقت رونوشتی از بودجهٔ سال قبل و بودجه‌ای‌که به‌اتفاق آقای **سرگردهول**[2] برای سال جاری تهیه دیده‌اید به‌این اداره ارسال دارید. در خاتمه خواهشمند است دستور فرمائید صورتی ازپزشکان‌تحت خدمت وهمچنین‌صورت ریز اسباب‌واثاثیهٔ موجود درادارات قرنطینه تهیه وبه‌این اداره ارسال‌گردد .

۱ـ این نامه قبل از ملاقات نویسندهٔ کتاب با دکتر حکیم اعظم در منزل ایشان ارسال شد زیرا ملاقات مزبور در تاریخ ۷ خرداد یعنی پنجاه روز بعداز ارسال این‌نامه صورت‌گرفت (مترجم).

2- M. Hall

سرگرد مك گرگور به این نامه مختصراً جواب داد و در آن متذکر شدکه وی دستورات خود را از تهران دریافت می‌کند و لذا نمی‌تواند برطبق مندرجات نامهٔ ارسالی رفتار نماید. هاوارد هم فوراً به‌اطلاع دکتر بهرامی رساندکه اقدام‌وی برخلاف موافقت‌های به‌عمل‌آمده بوده واین‌مسأله‌ای‌است که باید از راه مذاکرات سیاسی حل وفصل‌گردد.

بروز یك اپیدمی شدید وبا درماه ژوئیه در مناطق جنوبی موضوع را موقتاً مسکوت گذاشت و دکتر طیبی هم از این‌که دید دیگر مجبور نخواهد بود به‌بحث خود با سرگردگرگور ادامه بدهد بسیار راضی بود. عکس‌العمل مجلس صحت در مقابل بروز این بیماری اگرچه اندکی جنبهٔ نمایشی داشت ولی‌خیلی سریع‌بودفوراً یك‌کمیسیون وبابه‌ریاست دکتربهرامی‌تشکیل‌گردید و بلافاصله مقداری واکسن ازآلمان خریداری شدکه با هواپیما به‌جنوب حمل گردید. مرز ایران و عران هم بسته شد و مسافرت از شیراز به‌سوی نواحی ساحلی خلیج فارس ممنوع اعلام‌گردید.

از نظر دولت ایران‌که خواستار احقاق حق خود در ادارهٔ امورقرنطینهٔ جنوب بود بزرگ جلوه دادن این اپیدمی ضرورت تـام داشت مثلا وقتی در بصره فقط یك مورد وبا در روز ۲۶ ژوئیه دیده‌شد دولت ایران فوراً درقصر شیرین‌که برسر راه بغداد وکرمانشاه قرار دارد یك پست قونطینه دائر کرد تا قدرت خودرا در این‌کار نشان داده باشد در حالی‌که نزدیکترین مورد وبا در لااقل ۸۰۰کیلومتری‌آن‌جا دیده شده بود؛ به‌علاوه صدورگذرنامه برای‌زائرین وکسانی‌که خیال مسافرت به‌عراق را داشتند نیز قطع‌گردید. البته باید درنظر داشت‌که این اقدام اخیر بیشتر برای وارد آوردن فشار به‌دولت عراق که در درآن موقع مناسبات حسنه‌ای باایران‌نداشت بود و دولت ایران می‌خواست جلوی یکی‌ازدرآمدهای مهم‌آن‌کشور راکه عبارت‌بود ازپول‌هائی‌که زائرین ایرانی درزیارتگاه‌های آن‌جا خرج می‌کردند بگیرد.

وضع پست قرنطینه‌ای که درقصرشیرین دایر شده بود به‌قدری بدبود که وزیرمختار انگلیس ناگزیر شد نسبت به‌آن اعتراض کند[1] ودرپیرو این‌اعتراض هیأتی ازپزشکان ایرانی جهت بازرسی به‌محل‌اعزام گردید. گزارش این هیأت هرگزمنتشرنشد ولی‌درهمان‌موقع‌اعلام گردید که گواهی‌نامه‌های تلقیح‌صادره‌در عراق فاقد اعتبار بوده وکلیهٔ مسافرین باید دوران قرنطینه را طی کنند و این دستور شامل حال پیك‌هـای سیاسی نیز می‌گردد. نوشته‌ای که از وضع این پست در دست می‌باشد تا حدودی وضع ناخوش‌آیند آن‌را نشان می‌دهد وما درآن می‌خوانیم که:

« ... چادرهای قرنطینه درسمت جنوب شهر در کنار رودخانه بر پا شده‌اند. برای مسافرین ثروتمند واعیان یك سری چادرهای دو پوشه بزرگ درنظرگرفته شده است که دارای‌تختخواب‌های آهنی ورختخواب‌های مناسب می‌باشند ولی متکا وملحفه‌ها کثیف هستند. یك‌میز بزرگ با رومیزی مشمع و تعدادی صندلی‌اسقاط هم درنظرگرفته شده‌است. غذا را می‌توان ازآشپزخانه اردو دریافت داشت که باوجود آنکه چندان مناسب نیست قیمت آن‌گـران می‌باشد. روزها چادرها مملو ازمگس بوده اغذیه ومیز پوشیده از این حشره می‌باشند. بـرای تهیهٔ آب آشامیدنی تصفیه کننده‌ای نصب شده ولـی آب جوشانده نمی‌شود. این آب مستقیماً از رودخانه آورده می‌شود و رودخانه هم قبل از رسیدن به‌این محل ازشهر عبور می‌کند. شرایط بهداشتی بسیار بد است. ازکنار اردو نهرعمیقی می‌گذردکه برای عبور ازآن روی‌آن تخته‌ای انداخته شده و این تخته را به‌وسیلهٔ طناب بسته‌اند. وقتی من در قرنطینه بودم این نهر را لاروبی‌کرده بودند وبوی‌شدید لجن‌هائی که ازآن بیرون ریخته شده بود به‌صورت آزار دهنده‌ای به‌مشام می‌رسید.

---

۱ - در حقیقت اینکار برای خنثی کردن منظور ایران از دایر کردن پست مزبور صورت‌گرفت (مترجم).

به‌نظر من فراهم کردن محیطی مناسب‌تر از این برای اشاعهٔ انواع بیماری‌هاغیرممکن‌است! من‌هیچ نوع مراقبت پزشکی‌ای مشاهده نکردم واگر فقط یك مورد وبا در این پست بروزکند مانند آتش از کنترل خارج شده‌ای همه‌جا را دربر خواهدگرفت وهمه را مبتلا خواهد ساخت .

برای زنان خارجی نیز یك سری چادرهای یك پوشه زده شده است‌که روزها اصلا قابل استفاده نمی‌باشند».

دولت در جواب یادداشت اعتراضیهٔ دولت انگلستان ادعای نارسائی پست قرنطینه قصرشیرین را ردکرد واظهار داشت‌که وبا فقط در بنادر جنوب مشاهده شده است‌که علت آن‌هم بی‌توجهی مقامات قرنطینهٔ انگلیسی دربنادر محمره و بصره است وبسته شدن مرزها صرفاً به‌خاطر آنست‌که دولت عراق دولت ایران را ازاقداماتی‌که برای جلوگیری ازاشاعهٔ وبا به‌عمل‌آورده‌است به‌کلی بی‌اطلاع‌گذاشته ومقامات بهداری‌مرزی‌درصحت گواهینامه‌های تلقیح که ازجانب برخی از مسافران عراقی ارائه می‌شود تردید دارند و به‌این دلیل مجبورند ازقبول‌آن‌ها خودداری‌کنند .

پست قرنطینهٔ مزبور نه‌تنها نارسائی‌هائی داشت بلکه به‌هیچ عنوان‌کافی هم نبود؛ نگاهداری و مراقبت چند هزار کیلومتر مرز مشترك ایران و عراق که بخش مهمی از آن صحـرا می‌بـاشد کار ساده‌ای نیست . رانندگـان و ساربان‌هائی‌که به‌جاده‌های محلی آشنائی داشتند ویا از زمان عبورمحافظین مرزی ومرزبانان آگاه بودند می‌توانستند به‌راحتی‌ازمرز عبورکنند.

علاوه برقصر شیرین درشیراز نیز پست قرنطینه دیگری دایر شده بودکه وضع‌آن نیزچندان بهتر ازپست قصرشیرین نبود. در یادداشت های یك پزشك انگلیسی‌که دراین اردو نگاهداری شده بود می‌خوانیم‌که :

«آب آشامیدنی اردو ازقنات تأمین می‌گرددکه هیچ نوع اقدامی برای ضد عفونی کردن آن بـه‌عمل نیامده است... هیچ محلی برای آبـریزگاه و

مستراح درنظر گرفته نشده است... هیچ‌گونه زباله‌دانی‌ای وجود ندارد تا زباله‌ها در آن‌ها ریخته شود؛ مسؤلین پزشکی فاقد هرنوع وسیله‌ای برای مبارزه با وبا می‌باشند وحتی داروهای لازم را ندارند مگر کنین وکلمل».

سرانجام دولت ایران در ۲۰ نوامبر اعلام کرد که دیگر وبا کشور را تهدید نمی‌کند وهیچ مورد وبائی در داخله وجود ندارد. تعداد مبتلایان ۸۲۹ نفر و تعداد تلفات ۷۰۰ نفر اعلام گردید ولی این تعداد مسلماً کمتر از تعداد واقعی بود.

من قبلا یادآور شدم که یک سازمان سومی‌هم در این جریانات ذینفع بود وآن شرکت نفت ایران وانگلیس بود. این شرکت از اوایل قرن بیستم در جنوب ایران‌مشغول فعالیت شد وبرای انجام امورتجاری خویش بندرجدیدی به‌نام آبادان بناکردکه انتهای خطوط لوله‌های نفت آن محسوب می‌گردید. امور بهداشتی کلیهٔ مناطق تحت قرارداد، ازجمله خود شهر آبادان، زیرنظر مستقیم شرکت مزبور اداره می‌شد. درست روبروی آبادان ـ در طرف دیگر رودخانهٔ کارون ـ بندر محمره (خرمشهر فعلی) و در فاصلهٔ چند ساعت از آن بصره قرار دارد، به‌این ترتیب به‌فاصلهٔ چندکیلومتر ازیکدیگر، سه بندر وجود داردکه درآن زمان برطبق یک نوع مقررات بهداشتی اداره می‌شدند. اززمان شکست عثمانی‌ها دربین‌النهرین تا به‌وجود آمدن وضع جدید، امور بهداشتی هرسه بندر مزبور توسط انگلستان اداره می‌شد و به‌همین دلیل تا حدودی بین طرح‌ها وفعالیت‌های بهداشتی‌ایکه درآن‌هاصورت می‌گرفت نوعی هم‌آهنگی مشاهده می‌گردید، امااینک‌ایران‌خواهان‌در دست‌گرفتن‌اموربهداری خرمشهر بود واگراین‌کار صورت می‌گرفت این‌خطر به‌وجود می‌آمدکه بین‌ایرانی‌ها و همکارانشان در بصره و آبادان اختلاف نظرهائی به‌وجود بیاید و هم‌آهنگی فعالیت‌ها بهم بخورد.

کلیو[1] برای مقابله با عمل دکتر بهرامی درانتصاب دکتر طیبی به‌ریاست قرنطینهٔ جنوب باب‌مذاکرات مجدد با دولت‌ایران را درتهران‌گشود وپیشنهاد کرد که ریاست قرنطینه با یك نفر ایرانی و معاونت آن بـا یك نفر انگلیسی باشد. ادارات‌قرنطینه‌هم جزو ادارات دولتی ایران وتحت نظر ادارهٔ‌کل صحیه تهران باشند وکارکنان واطبای انگلیسی‌هم با دولت ایران قراردادی راکه به تصویب مجلس شورای ملی رسیده باشد امضاء کنند منتها این قرارداد لااقل برای مدت پنج سال منعقد گـردد. وی امیدوار بـود که به‌این ترتیب انتقال مسؤلیت‌ها و فعالیت‌ها به‌ایرانی‌ها طول‌کشیده و سریعاً انجام نشود. در ضمن پیشنهاد شدکه دولت ایران‌کلیهٔ بدهی‌های معوقه خود را به‌دولت انگلستان از این بابت پرداخت‌کند.

درهمان موقع‌که وزیرمختار انگلیس این پیشنهادات را به‌وزارت امور خارجهٔ ایران می‌داد دکتر بهرامی درصدد بود که نگذارد به‌اصطلاح رودست بخورد لذا در ژانویهٔ ۱۹۲۸ به اطلاع سفارت انگلستان رساند که کمیسیون بودجهٔ مجلس شورای ملی ایران از تصویب حتی یك شاهی برای پرداخت به کارکنان انگلیسی قرنطینه امتناع‌کرده است وروز ۲۰ مارس (۲۹ اسفند ـ م) خدمت ایشان در ایران خـانمه یافته تلقی می‌گردد... وزیر مختار انگلیس با این اقدام ناگهانی دولت ایران ، درحالی‌که موضوع را هنوز مورد بحث و مذاکره می‌دانست ، بکلی غافلگیر شد وبه‌آن اعتراض کرد. تیمورتاش وزیر دربار به‌این اعتراض‌کتباً جواب داد و در آن ضمن اظهار تأسف از واقعه‌ای که رخ داده بود یادآور شدکه خط مشی دولت ایران مبتنی براین اصل قرار گرفته‌است که‌انجام هیچ‌کاری‌را به‌دست‌اتباع‌کشورهای‌همسایه نسپاردوخدمت تمام خارجی‌هائی‌که درایران‌کار می‌کنند باید براساس‌قراردادی باشدکه قبلا مجلس شورای ملی‌ایران باآن موافقت کرده باشد و اضافه کرده بود که او

---

۱ ـ سرروبرت‌کلیو وزیرمختار انگلیس در ایران بود (مترجم) .

شخصاً قادر نیست به‌کارکنان انگلیسی قرنطینه کمکی بکند زیرا حقوق آن‌ها ازبودجهٔ سال بعدمملکت حذف گردیده است وموضوع عقد قرارداد بین آن‌ها ودولت ایران‌هم منتفی شده‌است زیرا حتی دراین صورت نیز نمی‌توان حقوقی به‌ایشان پرداخت کـرد. در این نامه به‌وزیر مختار انگلیس اطمینان داده شده بودکه دکتر بهرامی می‌تواند به‌جای اطبای انگلیسی عده‌ای ازپزشکان ایرانی را بگمارد که ازهرنظر بـرای انجام‌کارهای قرنطینه واجد شرایط لازم باشند وبرای مزیداطمینان خاطرنشان شده بودکه مجلس شورای‌ملی قانونی‌گذرانده است‌که دولت ایران‌می‌تواند برطبق‌آن‌برای‌جبران‌کم‌بودهای احتمالی پرسنلی از فرانسه وآلمان پزشك استخدام‌کند تا به‌عنوان مشاورفنی ادارهٔ کل صحیه عمومی ایران خدمت‌کنند. به‌این ترتیب دیگر هیچ دلیل و بهانه‌ای برای باقی مـاندن انگلیس‌ها درایران باقی نماند.

دولت انگلستان عملا دیگر هیچ‌کـاری نمی‌توانست انجام بدهد جز این که اقدام ایران را یك عمل خودخواهانه و نوعی ناسپاسی نسبت به‌کسانی‌که حدود نیم قرن درحفظ منافع ایران (!) کوشیده بودند بداند و تقاضا کند که برای حفظ حیثیت دولت انگلستان واین افراد به‌نحوی ازخدمات انجام شده قدردانی بشود. تیمورتاش با این درخواست موافقت کرد و روز ۲۱ مه نامهٔ تشکرآمیزی به‌امضای وزیرامورخارجهٔ ایران به‌سفارت‌انگلیس ارسال‌گردید. متن نامه چنین است:

اردیبهشت ۱۳۰۷

وزیر مختارگرامی

در این موقع‌که پزشکان ایرانی مشغول تحویل‌گرفتن پست‌های قرنطینه دربنادر جنوب می‌باشند خوشحالم کـه می‌توانم از جانب دولت متبوع خود تشکرات صمیمانهٔ خویش را از خـدمات انسانی و نـوع‌پرستانه‌ای‌که اطبای

انگلیسی تا این تاریخ در پست‌های مزبور انجام داده‌اند تقدیم بدارم؛ لطفاً مراتب تشکر دولت ایران را به‌کارکنان مزبور ابلاغ فرمائید.

ارادتمند

فتح‌الله‌خان پاکروان

حوادث مربوط به‌این جریـان به‌طرز عجیبی بـه‌برکناری پنج سال قبل پزشکان انگلیسی‌مریضخانهٔ دولتی شباهت‌داشت. به‌هرحال دولت‌ایران باتوجه به‌این‌که انگلیس‌ها درماه مارس از کار برکنار می‌گردیدند مقدمات تحویل گرفتن امور را فراهم ساخت ولی این کار تا حدود ماه مه[1] ادامه پیدا کرد. دولت انگلستان شدیداً نگران آن بودکه مبادا درتابستان همان سال و با در منطقهٔ خلیج فارس شایع‌گردد وبه‌این دلیل حاضر شد مخارج شش‌ماه قرنطینه را بپردازد تا نقل وانتقال درفصلی پایان بیابد که خطر بروز و شیوع بیماری مزبور زیاد نباشد وبه‌علاوه قبول‌کردکه طی این مدت عده‌ای ازپزشکان‌ایرانی را درمراکزآموزشی خود تحت تعلیم قرار بدهد.

جواب دولت ایران به‌این پیشنهادات این بود که پزشکان ایرانی مأمور تحویل‌گرفتن پست‌های بنادر خرمشهر، بوشهر ، لنگه ، عباس و جاسك روز ۱۷ ژوئیه وارد بوشهر می‌شوند و بایدکار نقل و انتقال سریعاً انجام بشود. از سوی دیگر به‌پزشکان انگلیسی هیچ دستوری برای واگذاری‌کارها به‌ایرانی‌ها داده نشده بود وبه‌این علت ابتدا از انجام آن خودداری‌کردند ولی در عرض یك هفته به‌آن‌ها اطلاع داده شد از دستورات دولت ایران پیروی‌کنند. رئیس خدمات قرنطینه جنوب دربوشهر روز۲۸ ژوئیه‌کاید ادارهٔ مرکزی‌را به‌نمایندهٔ ایران تسلیم‌کرد و آنگاه یکایك ادارات مربوطه دربنادر مختلف نیز به‌محض رسیدن مأمورین ایرانی پست‌های خودرا به‌ایشان تحویل دادند وبه‌این ترتیب

۱- کار تحویل امور قرنطینه به ایرانی‌ها تا ۱۳ مردادکه برابر ٤ اوت میشود به‌طول انجامید (مترجم).

درچهارم اوت آن سال کنترل انگلیس‌ها برقرنطینهٔ جنوب ایران به‌نقطهٔ پایان خود رسید.

رئیس جدید قرنطینه برادر زادهٔ دکتر بهرامی رئیس ادارهٔ کل صحیهٔ عمومی وطبیعتاً اسمش‌هم **دکتربهرامی** بود. هنوز چندصباحی بیش‌ازانتصاب او به‌سمت جدید نگذشته بودکه دکتر بهرامی بزرگ فوت‌کرد و **دکتر سید ملك لقمان الملك** ـ که بیشتر یك جراح بود تا یك مدیر ـ جانشین اوگردید. این شخص تحصیلات خود را درکشورهای غربی انجام داده بود. در همان ایام **سرلایونل هاوورث**[1] ژنرال قنسول انگلیس در بوشهر جـای خـود را به **سرفردریك‌جونستون**[2] داد. دکتر بهرامی (منظور رئیس جدید قرنطینهٔ‌جنوب است ـ م) جوان بسیار فعال وعلاقه‌مند به‌کارخود بود. وی معلومات بسیار وسیعی در رشتهٔ باکتریولوژی داشت و این اطلاعـات را بیشتر مرهون دکتر مسنارد رئیس انستیتو پاستور تهران بود زیرا مدتی نزد او کارکرده بود. وی اگر تجربیاتی درکار خود داشت می‌توانست خدمات واقعاً ارزشمندی انجام بدهد. او از دوستان دکتر نلیگان محسوب می‌شد، فـرانسه را خیلی خـوب صحبت می‌کرد وانگلیسی‌را هم می‌فهمید وبه‌هرحال شغل جدیدش‌چنین‌ایجاب می‌کردکه درمقابل انگلیس‌ها قرار بگیرد وهنوز مدت زیادی ازشروع کارش نگذشته بودکه به‌وی دستور داده شد بیمارستان خیریهٔ بندر بوشهر راهم‌که در دست انگلیس‌ها بود تحویل بگیرد.

در بوشهر بیمارستانی وجود داشت که تـا سال ۱۹۱۶ مردم بی‌بضاعت شهر را به‌رایگان درمان می‌کرد. این بیمارستان باوجود آن‌که مقداری از مخارجش را ایرانی‌هـا می‌پرداختند وابسته به‌قنسولـگری انگلیس محسوب می‌شد. درسال مزبور گفته شدکه حتی یك بیمارستان خیریه هم باید بودجه‌ای

1– Sir Lionel Haworth
2– Frederick Johnstou

داشته‌باشد لذا ایرانی‌ها و انگلیمی‌ها مشترکاً تعهداتی‌را پذیرفتند به‌این ترتیب که تجار محلی داوطلبانه قبول کردند برای کلیهٔ محمولاتی که از بندر عبور داده می‌شد مقداری مالیات اضافی پرداخت کنند . سازمان جدید بیمارستان به‌پزشك جراح قنسولگری انگلیس سپرده شد و از آن‌جاکه این شخص رئیس سرویس قرنطینه نیز بود اغلب مسافران بیمار را به‌جای آن‌که به بهداری قرنطینه‌که درجزیره‌ای‌نزدیك‌بندرقرارداشت‌بفرستد، آن‌هارا درهمین‌مریضخانه می‌خواباند . بیمارستان مزبور یك مؤسسه خیریهٔ غیر دولتی ایرانی ـ انگلیسی بودکه از راه‌کمك‌های ایرانی‌ها و انگلیسی‌ها ساخته شده و با بودجهٔ مشترك افراد این دو کشور اداره می‌شد و از همان ابتدای‌کار بنیانگذاران ایرانی و انگلیسی‌آن موافقت‌کرده بودند (وعملا چاره‌ای‌هم جز این نداشتند)که پزشك جراح قنسولگری‌آن را به‌عنوان یك سازمان وابسته به‌قنسولگری اداره‌کند. بنیانگذاران بیمارستان ادارهٔ آن‌را قانوناً به‌یك هیأت چهار نفری مرکب از دونفر ایرانی و دونفر انگلیسی واگذارکرده بودند . طبیعی است در یك چنین حالتی نمی‌شدگفت که بیمارستان مزبور یك مؤسسهٔ دولتی است زیرا دولت ایران به‌هیچ‌وجه درساختن ویاتأمین‌مخارج‌آن سهمی‌نداشت واز آن‌گذشته‌این سازمان‌نه‌تنهاهیچ‌رابطه‌ای باسازمان‌قرنطینه‌نداشت بلکه‌رسماً ومستقیماً بادولت انگلستان مرتبط بود زیرا این دولت حقوقی برساختمان آن داشت در حالی که دولت ایران فاقد یك چنین حقی محسوب می شد؛ و بالاخره این دولت انگلستان بودکه طرح‌آن را ریخته واجراکرده بود؛ و یا وسایل طبی آن را تأمین می‌کرد وحقوق‌کارمندان آن‌را می‌پرداخت .

با وجود تمام این‌ها ، انگلیس‌ها مجبور شدند در ماه ژانویه سال بعد به‌دولت ایران جواب بدهندکه‌آمادهٔ تحویل‌امور بیمارستان مزبور به‌مأمورین ایران می‌باشند ولی قبل‌از این نقل و انتقال در محوطهٔ قنسولگری بیمارستان کوچك دیگری ساختند وکلیهٔ لوازم و تجهیزات بیمارستان مورد بحث را

به‌آن‌جا منتقل ساختند و ژنرال قنسول **وسرهنگ‌دیکسون** از عضویت هیأت مدیرهٔ بیمارستان قبلی‌استعفا داده دکتر بهرامی باسربلندی وافتخار جای‌ایشان راگرفت. دراین‌مورد نیزبازفتح‌نصیب ایرانی‌هاشد وناسیونالیسم برخارجی‌ها پیروز گردید .

علاوه برمسألهٔ بیمارستان خیریه، برخی اختلافات‌کوچك دیگر نیز بین دولت ایـران و انگلیس پیدا شد کـه مهمترین آن ها عبارت بـود از ورود اتباع انگلیس به بوشهر وسمت **دکترلینکولن**[1] کـه هم رئیس قرنطینه بنـدر خرمشهر بـود و هم معاون قنسول انگلستان در آن بندر محسوب می شد . خوشبختانه هیچ یك از این مسایل دامنهٔ وسیعی پیدا نکرد و همگی خیلی زود فیصله یافتند .

اولین سال اقتدار ایرانی ها برسازمان قرنطینهٔ جنوب به‌آرامی گذشت و طاعون یا وبا بروز نکرد . در بهار سال ۱۹۳۰ من خود مسافرتی به‌بوشهر انجام دادم وازنزدیك‌کار ایرانی‌ها را دیدم. دکتر بهرامی ادارهٔ مرکزی خود را در بندر بوشهر قرار داده بود و معاونت او با **دکترعمیدی** فارغ‌التحصیل بیروت وقاهره بود . آن‌ها را جوانانی پشتکاردار وعلاقه‌مند به‌کارخود یافتم که علیرغم عقب‌افتادگی حقوق باصمیمیت‌کار می‌کردند. دولت ایران درآن هنگام هنوزموفق نشده بود به‌رغم‌کوشش‌هائی‌که به‌عمل می‌آورد بودجهٔ‌کافی برای تأمین نیازمندی هـای بهداشتی مردم فراهـم بیاورد ودر نتیجه برخی از کارمندان چهار ماه بود حقوقی دریافت نداشته بودند . مریضخانهٔ خیریه نیز به‌علت نبودن بودجـه جهت خرید دارو بسته شده بود و مریضخانهٔ اورژانس قرنطینه هم‌که در دهانهٔ خورقرارداشت به‌همین‌دلیل‌فعالیت‌های‌خودرا متوقف کرده بود .

بالطبع دریك چنین مواردی شکایاتـی به‌وجود می‌آید . همان‌گونه کـه

1– Dr. Lincoln

انتظار می‌رفت مأمورین جوان مفاد قانون را بیشتر از روح آن مد نظر قرار می‌دادند. آن‌ها هرگز ریسك نمی‌کردند ودرنهاد برخوردهائی که رخ می‌داد همیشه وجود نوعی احساسات میهنی در ایشان دیده می‌شد مثلا وقتی مسألهٔ کشتی خوزستان به‌وجود آمد این موضوع کاملا احساس شد. این کشتی نفت و روغن را از آبادان به بنادر جنوب ایران حمل می‌کرد و بر طبق مقررات بین‌المللی هر شش‌ماه یکبار برای انجام عملیات بهداشتی و ضدعفونی شدن به‌بندر بصره‌می‌رفت اما دولت ایران ناگهان‌متوجه شدکه نام‌بصره درصورت اسامی بنادر مجاز برای ضدعفونی‌کردن کشتی‌ها وجود ندارد. اسامی بنادر مجاز به‌این‌کار ازطرف یك سازمان بین‌المللی هرسال منتشر می‌شود و کاملا واضح بودکه اینبارنام بصره اشتباهاً ازقلم افتاده‌است ولی این امر به‌هرحال به‌دولت ایران حق می‌داد ادعاکندگواهی‌ایکه ازطرف مقامات بندری بصره در مورد انجام عملیات ضدعفونی‌کشتی خوزستان صادر می‌شود فاقد ارزش قانونی‌وبین‌المللی‌می‌باشد به‌همین دلیل‌خواسته شدکه‌کشتی مزبورمنبعدبه‌جای بصره به‌بوشهر بیاید ودرآنجا ضد عفونی‌شود. شرکت نفت ایران و انگلیس اعلام‌کرد که نمی‌تواند مخارج فرستادن کشتی را به‌بوشهر و مراجعت خالی آن‌را به‌آبادان تأمین‌کند وفرستادن‌کشتی محموله‌دار هم امکان ندارد زیرا ضد عفونی‌کردن یك‌کشتی حامل مواد نفتی‌کار بسیار خطرناکی است. کاملا معلوم بود پافشاری دولت ایران به‌این علت است‌که علاوه برآن که این‌کار موجب می‌گردد مخارج مربوطه نصیب دولت ایران‌گردد و نوعی اعتبار بین‌المللی برای یکی از بنادر کشور کسب شود، نوعی جنبهٔ میهنی نیزداشت و احساسات ناسیونالیستی در آن دیده می‌شد. به‌هرحال مسألهٔ مزبور نیز به‌این طریق حل شد که دفتر بین‌المللی مربوطه رسماً اعلام کرد که نام بصره اشتباهاً از قلم افتاده است و این بندر قانوناً محق به‌انجام یك چنین کاری می‌باشد.

یکی‌دیگر ازدرگیری‌ها، که‌اندکی‌جدی‌تربود، اعتراض‌دولت‌انگلستان

به‌مقامات قرنطینهٔ ایران دربندرخرمشهر بودکه ظاهراً نتوانسته بودند چند بیمار مبتلا به آبله را که با کشتی عازم بمبئی بودند تشخیص دهند. در ۲۳ نوامبر ۹۳ نفر ازاهالی‌محلی‌ایرانی باکشتی واره‌لا[1] به‌طرف هند حرکت‌کردند. وقتی این عده به بمبئی رسیدند کاپیتان کشتی هیچ گزارشی در بارهٔ این که در بین مسافرینش بیمار وجود دارد به‌مقامات بندری تسلیم نکرد و به‌همین دلیل کشتی بدون این‌که در قرنطینه نگاهداری شود مسافرین خود را پیاده کرد اما همان شب یکی از بچه‌های مسافران فوت شد و با وجود آن‌که بقیهٔ مسافرین سعی کردند مرگ اورا طبیعی جلوه دهند، معلوم شدکه مرگ در اثر ابتلای به‌آبله بوده است. فردای آن روز نیز چهارمورد دیگر دربین بقیه دیده شد؛ بررسی دقیقتر نشان دادکه علاوه برآن‌ها پنج نفر دیگرهم احتمالا مبتلا هستند. شب بعدهم علائم بیماری در سه‌نفر دیگر ظاهرگردید وعجیب‌آن‌که در عرض چند ساعت منجر به‌مرگ ایشان شد.

دولت انگلستان مقامات قرنطینهٔ خرمشهر را که سلامتی مسافرین را گواهی‌کرده بودند مقصر دانست اما سازمان‌قرنطینهٔ ایران این‌ادعا را ردکرد واظهار داشت‌که پزشك‌کشتی (که یك‌کمك جراح هندی بود) دربندر بوشهر که کشتی کناره‌گرفته بود اوراق مربوطه را بدون ذکر وجود بیمار در بین مسافرین تنظیم‌کرده است و این نشان می‌دهدکه تا آن‌جا نیز مسافرین بیمار نبوده‌اند. ازکمك جراح مزبور تحقیق به‌عمل آمد ومعلوم شدکه او از وجود بیماری در بین مسافرین مطلع بوده است ولی چون می‌دانسته که اگر موضوع را به مقامات قرنطینه بندر بوشهر اطلاع می‌داد مانع از ادامهٔ حرکت ایشان‌می‌شده‌اند، موضوع‌را مسکوت‌گذاشته است. طبیعتاً این‌شخص بلافاصله ازسمتی که داشت برکنار شد و دولت انگلستان همان‌طور که گفته شد قرنطینهٔ ایران را مقصر دانست ولی‌من شخصاً اعتقاد دارم‌که تقصیرمتوجه

1- Varela

قرنطینهٔ ایران نبوده است .

ازاین‌نوع حوادث درسال۱۹۳۱ نیز مشاهده‌شد ولی‌این‌بار این‌ایرانی‌ها بودندکه به‌مأمورین‌مستقر درعراق ایرادگرفتند ومتذکرشدندکه آن‌ها بی‌جهت درجزیرهٔ فائو نسبت به‌مسافرین ایرانی مقررات قرنطینه را به‌موقع اجرا می‌گذارند . در ماه مه آن سال در رفسنجان تعدادی افراد مبتلی به وبا دیده شد ولـی بندرعباس آلوده اعلام نگردید . در بصره ویا سایر نقاط عراق نیز از سال ۱۹۲۷ به‌بعد وبا دیده نشده بود ولی در بین مسافرین درجه سه کشتی‌ایکه روز ۲۲ ژوئیه از بوشهر به‌بصره رسید سه نفر مبتلا مشاهده شد ودولت عراق باتوجه به‌مبدأ حرکت‌کشتی، منطقهٔ خلیج فارس‌را آلوده اعلام‌کرد. درهمان موقع معلـوم شد در بمبئی نیز چند مورد وبـا دیـده شده و این بیماری در اطراف شهر مزبور به‌صورت اپیدمی درآمده است و چون این حالتی بودکه معمولا به‌هنگام بروز بیماری مزبـور در ایران و منطقهٔ خلیج فارس مشاهده می‌گردید، لذا روز ۲۹ ژوئیه دولت عراق اعلام کرد که مقررات قرنطینه را نسبت به‌کلیهٔ مسافرینی که از راه دریا، هوا ویا زمین از منطقهٔ خلیج فارس وارد آن کشور می‌گردند به‌موقـع اجرا می‌گذارد و این موضوع بلافـاصله به‌اطلاع دولت ایران رسانده شد .

وضع جغرافیائی مرزهای ایران و عراق در این قسمت بسیار بغرنج و نامشخص است؛ هرکشتی‌ای که ازکنار جزیرهٔ فائو وارد شط‌العرب می‌شود می‌تواند تا بصره برود زیـرا این بندر حد نهائی قسمتی از این شط محسوب می‌گردد که به‌مفهوم واقعی قابل کشتیرانی است . دوشهر مهم ایـران یعنی آبادان وخرمشهر درتقریباً ٦٥کیلومتری مصب این رودخانه قرار دارند وبصره ٤٥کیلومتر دورتر است به‌هرحال‌کشتی‌هائی‌که قصد بنادر ایران‌را دارند باید

ازآبهای عراق بگذرند[1]. کشتی‌های بزرگ که از طریق این شط به‌بنادر ایران می‌روند در صورتی که دولت عراق قرنطینه اعـلام کرده باشد باید مقررات مربوطه را به‌موقع اجرا بگذارند. یکی ازعلل‌شیوع سریع بیماری وبا دراین منطقه وجود تعداد زیادی‌کشتی‌های کوچك (لنچ-م) است که بین بنادرمختلف خلیج فارس وحتی هندوستان رفت وآمد می‌کنند وکنترل رفت و آمد آن‌ها عملا غیر ممکن است. هرسال در اواخر تابستان و اوایل پائیزکه فصل‌خرما-چینی است تعداد زیادی از این کشتی‌ها که حامل کارگران فصلی می‌باشند به‌بنادر دو طرف شط‌العرب می‌آیند و به‌هنگام مراجعت محصول خرما را با خود می‌برند. این‌کشتی‌ها پس‌ازرسیدن به‌جزیرهٔ فائو ـ که در دهانهٔشط‌العرب قرار دارد ـ باید تقریباً ۷۰ کیلومتر از داخل آب‌های عراق بگذرند تا به دو شهر آبادان وخرمشهر برسند واگر خلیج درحال مد باشد این راه را یك شبه طی می‌کنند. طبیعی است مسافرین این‌کشتی‌ها می‌توانند در بین راه هرکجا که خواستند بدون هیچ نوع اشکالی پیاده شوند وهمین امر هم اغلب موجب می‌شودکه در صورت وجود بیماری دریکی‌ازنقاط خلیج فارس بیماری‌مزبور فوراً و به‌شدت در سایر نقاط منطقهٔ مزبور نیزشایع بشودکما این‌که درهمان سال دربصره وبا دیده شد وسریعاً شیوع پیدا کرد اما اجرای شدید مقررات قرنطینه مانع‌شدکه بیماری از ابوالقصیب به‌فائو سرایت‌کند وفقط یکی دوبار یك مورد وارده دیده شد.

علاوه برکشتی‌های مورد بحث، درشط‌العرب تعداد زیادی‌هم قایق‌های

۱ـ خوانندگان عزیز توجه دارند که نویسنده دراینجا به‌قراردادی‌استناد می‌کند که با اعمال نفوذ کامل انگلیس ها بین ایران وعراق بسته شد و برطبق آن اروند رود جزو خاك عراق به‌حساب درآورده شد و دولت ایران در سال‌های اخیر به‌دلیل آن‌که قرارداد مزبور مغایر با قوانین بین‌المللی است آن را غیر قابل اجرا و بی‌ارزش اعلام کرد (مترجم).

کوچك (بلم ـ م) رفت و آمد می‌کنندکه هرگز قادر نیستند ازساحل‌خیلی‌دور بشوند و مخصوصاً ایرانی‌ها برای رفت و آمد بین دهات و شهرهای ساحلی شط‌العرب از آن‌ها استفاده می‌نمایند. از آن‌جاکه این‌قایق‌ها هرگز به‌کشورهای دیگر نمی‌روند، لذا نمی‌توانند آلودگی را از نقاط دیگر واردکنند اما دولت عراق مقررات قرنطینه را در مورد آن‌ها نیز به‌موقع اجرا می‌گذاشت واین امر مزاحمت‌هائی برای ایرانیانی‌که درطول شط‌العرب بین‌نقاط مختلف کشور خود رفت و آمد می‌کردند فراهم می‌ساخت وبه‌این دلیل دولت ایران معتقد بود که عراقی‌ها نباید مقررات قرنطینه را دربارهٔ این قایق‌ها به‌موقع اجرا بگذارند ودرمقابل دولت عراق‌هم ادعا می‌کردکه چون تمام شط‌العرب متعلق به‌دولت عراق است و این دولت هم مقررات قرنطینه را درکشور خود به‌موقع‌اجراگذاشته است لذا هر وسیلهٔ نقلیه‌ای‌که ازآن عبورکند باید قرنطینه بشود و این‌کار ایشان‌کمال لزوم را هم دارد و مفید فایده هم بوده است‌کما این‌که توانسته‌اند جزیرهٔ فائورا ازآلودگی دورنگاهدارند ومانع نفوذ بیماری به‌داخل خاك ایران بشوند.

در ماه مه ۱۹۳۱ پس از مدت‌ها انتظار **سرتیپ دکتر کلونیه**[1] پزشك افسر ارتش فرانسه و متخصص امر قرنطینه وارد خدمت دولت ایران‌گردید و هم‌زمان با ورود او دکتر لقمان‌الملك پس ازچهار سال خدمت موفقیت‌آمیز در سمتی که اشکالات فراوان درکار آن وجود داشت، از ریاست ادارهٔ کل صحیهٔ عمومی استعفا داد.

دکتر کلونیه پس از ورود به‌ایران خود را درخدمت اداره‌ای یافت‌که اگرچه ایراداتی داشت و انتقاداتی برآن وارد بود ولی‌توانسته بود درطی‌چند سال محدود حیات خود پیشرفت‌های شایان توجه و موفقیت‌های چشمگیری

1– Dr. G. Coulognier

داشته باشد . درست است که از سال ۱۹۲۷ به‌بعد هرگز اپیدمی‌ای در ایران بروزنکرده بودکه بتواند سنگ محك میزان‌کارآئی این سازمان جدید باشد، و درست است‌که کم بود بودجه واعتبار همیشه سد بزرگی در راه اجرای طرح‌ها ونقشه‌های مسؤلین آن محسوب می‌گردید، ولی در مقابل ایرانی‌ها در تمام طول مدت خدمت خود در این سازمان با پشتکار خستگی ناپذیری فعالیت‌کرده بودند؛ آن‌ها مسألهٔ بروز اپیدمی را با تلقیح همگانی‌حل‌کردند؛ راه‌های مرزی نیز به‌تدریج تعمیر وبه‌وضع‌مناسبی درآمد ودرمنطقهٔ خلیج‌فارس همان سیستمی‌را که انگلیس‌ها در هندوستان به‌موقع اجراگذارده بودند به‌کار بردند درحالی‌که ازنظر متخصص و جا سخت درمضیقه قرار داشتند به‌طوری که مثلا وقتی در بخشی از هندوستان (پاکستان فعلی ـ م) وبا بروز کرد و میرجاوه مورد تهدید قرار گرفت و از زاهدان عده‌ای مأمور به‌آن‌جا اعزام شد ، این عده به‌علت نداشتن جا مجبور شدند در چند خانهٔ متروك خط‌آهن زاهدان ـ هندوستان سکنی‌کنند ویا آن‌که درخرمشهر مسافرین دورهٔ قرنطینهٔ خودرا در سربازخانهٔ متروکی که لااقل یك قرن از ساختمان آن می‌گذشت می‌گذراندند . در هیچ یك از مراکز قرنطینه وسایل پخت و پز وجود نداشت ویا وسایل بهداشتی ولوازم خواب به‌هیچ عنوان‌کافی ومناسب نبود .

درسال۱۹۳۲ **سرجرج باچنان**[1] نمایندهٔ انگلیس درکنفرانس بین‌المللی بهداشت‌که در پاریس تشکیل شده بود برای آخرین بار به‌وضع قرنطینهٔ ایران اعتراض‌کرد **آقای رئیس** رئیس هیأت نمایندگی ایران در جواب او گفت‌که اگرچه هنوز کارهای زیادی وجود دارد که باید انجام بگیرد ولی خدمات بهداشت عمومی درایران طی مدت‌کوتاه عمرخود توانسته است پیشرفت‌های چشمگیری داشته‌باشد واو امیدوار است‌که بااستفاده ازمعلومات دکترکلونیه

1– Sir George Buchnan

وپزشکان ایرانی بتواند سریعتر ازسابق پیش برود .

باشناخته شدن دولت جدید عراق ازطرف ایران یکی دیگر ازاشکالات کار قرنطینه درمنطقهٔ خلیج فارس برطزف شد و درحقیقت امور بهداری ایران پس از گذراندن یك دورهٔ ده سالهٔ پرکشمکش توانست با احراز حقوق حقهٔ خود وضع ثابت و رضایتبخشی پیدا کند و در مسیر پیشرفت های سریع قرار بگیرد .

فصل بیست و یکم

بررسی تاریخ پزشکی ایران

وقتی **ادوارد برون** در سال ۱۹۲۰ کنفرانس خود را در دانشکدهٔ طب رویال‌کالج لندن به‌پایان رساند دو سؤال ازشنوندگان خود کرد: سؤال اول این بودکه یك بررسی جامع ازتاریخ پزشکی اسلامی و تاریخ پزشکی ایران تاچه‌حد ممکن‌است مفید باشد؟ دراین سؤال دوابهام وجود دارد: اول این‌که باید دید مفهوم «مفید» دراین موردبخصوص چیست؟ویك محقق تاریخ‌پزشکی اسلامی مایل است چه چیز از این تحقیق عاید گردد؟ دوم ایـن که کسی که می‌خواهد این‌کار را شروع‌کند بالطبع مایل است بداند که انجام آن چقدر وقت و انرژی و یا به‌عبارت ساده‌تر کار لازم دارد؟ و اگر بنا است در ازاء این کار اجـری پرداخت گردد لاجرم در مقـابل‌کارکامل پاداش‌کامل‌هم باید منظور شود .

بدون شك منظور پروفسور برون ازطرح این سؤال دمیدن روح‌اشتیاق در دانشجویان وشنوندگان به پرداختن به بررسی این رشته از تاریخ و کشف

حقایق مکتوم در آن بود. این بررسی درحقیقت اولین کاری است که بایدانجام بگیرد و اولین مشکلی است که فعلا درسرراه ما وجود دارد. یك محقق‌تاریخ پزشکی اسلامی باید اولا یك فرد علاقه‌مند به‌مطالعات دقیق و درعین حال یك طرفدار جدی کارهای عملی در رشته طب عمومی باشد واین شروط ایجاب می‌کند که فرد مزبور علاوه برداشتن خصلت محققی، پزشکی حاذق نیزباشد و این امرهم مستلزم لااقل یك دوره تحصیل هفت‌ساله است .

یك محقق تاریخ پزشکی ایران نه‌تنها باید زبان عربی را به‌خوبی بداند، بلکه باید به‌گونه‌های مختلف تحریر آن نیز که درطول چهارده قرن از زمان ظهور اسلام تاکنون به‌وجود آمده است آشنائی کامل داشته باشد ومخصوصاً باید به اختلافاتی که بین نوشته‌های مثلا **مور**[1] دراسپانیا وفلان نویسندهٔهندی در دهلی از نظر اصطلاحات و زبان وجود دارد کاملا وارد باشد و آن وقت به‌خوبی به‌طرز نگارش ملت‌هائی که بین این دو حد نهائی جهان اسلام قرار داشته‌اند وهمه «عربی» می‌نوشته‌اند ازقبیل کشورهای آفریقای شمالی، مصر، سوریه ، عراق ، ایران ؛ ترکیه و غیره وغیره نیز واقف باشد وتازه بداند که یك چنین اطلاع به‌ظاهر جامعی از این زبان به‌تنهائی کافی نیست زیرا اسلام درمصر باقبطی‌ها، درسوریه باصائبی‌ها، درجنوب ایران باعیسوی‌ها، درهند باهندوها وبالاخره دراسپانیا، ترکیه، ترکستان، شمال‌ایران وامثالهم باملل، آئین، زبان و مذاهب مختلفی تماس پیدا کرده‌که هریك از آن‌ها در کتب، مقالات و رسالات پزشکی خود از اصطلاحات و اسامی خاص زبان خود استفاده می‌کردند و هرکدام به‌سهم خود بنا به‌سلیقه و مقتضیات اجتماعی، باورهای ملی وآداب ورسوم خود درآن چه‌که ما امروز به‌نام طب اسلامی می‌شناسیم تغییر وتبدیلاتی به‌وجودمی‌آوردند ویابه‌عبارت‌دیگرازمعلومات‌خود برای‌تکمیل آن‌استفاده‌می‌نمودند.

1– Moor

طب اسلامی به‌علت امکان بهره‌گیری از دانشمندان وعلوم کلیهٔ کشورهائی که آئین اسلام را پذیرا شده بودند هرگز راکد نماند اما برخلاف آن چه که برخی از مورخین تصورکرده‌اند اعراب باگسترش دامنهٔ نفوذ خود در شرق و غرب علوم وفنون مختلف را به‌آن نقاط نبردند بلکه دراین مورد بخصوص مانند گلولهٔ برفی بودند که هرچه بیشتر می‌غلطید و جلوتر می‌رفت باجذب برف‌های دیگر بزرگتر و غنی‌تر می‌شد. اعراب خود از نظر پزشکی هیچ نوع روش محلی و یا ملی‌ای جز برخی کارهای بسیار ابتدائی، سطحی و غیرعلمی نداشتند وآن چه راکه ما امروز به‌نام طب اسلامی می‌شناسیم درحقیقت مجموعه‌ای است از دانش‌های دیگر کشورهائی‌که آئین اسلام را پذیرا شده بودند وبه‌این ترتیب می‌بینیم‌که یك محقق تاریخ پزشکی اسلامی باید بتواند دربارهٔ اجزای تشکیل دهندهٔ این‌سیستم‌مرکب نیزبررسی‌های لازم انجام بدهد.

متأسفانه باید دانست که تمام این‌ها بازهم مقدمات کار را فراهم نمی‌کنند. سال‌ها قبل ازآن‌که اسلام ظهورکند علم پزشکی دربسیاری ازنقاط جهان وجود داشت که بعداً اعراب از تلفیق آن‌ها در یکدیگر جان تازه‌ای درآن دمیدند. معروف‌ترین این نقاط یونان است‌که طب آن به‌نام جالینوسی ویاطب بقراطی معروف می‌باشد[1] پس‌محقق مورد نظرما باید علاوه‌برآگاهی به‌گونه‌های مختلف زبان‌عربی، زبان یونانی‌را نیز به‌خوبی بداند واهمیت‌این موضوع بقدری‌است‌که عملا یك‌نفر نمی‌تواند تاریخ پزشکی اسلامی را بدون آگاهی به‌زبان یونانی وداشتن امکان مطالعهٔ‌کتبی که به‌این زبان نوشته‌شده‌اند مورد بررسی قرار دهد همچنانکه یك نفر نمی‌تواند معماری کلیسای سن پل[2] را بدون آگاهی به‌معماری وتاریخ‌معبد پارتنون[3] مورد مطالعه قرار دهد.

۱ـ در فصل اول این‌کتاب استدلال شدکه برخی ازعقاید بقراط متأثر از باورهای ایرانی‌ها بوده‌است (مترجم).

2_ St. Paul

3_ Partnon

بعد از آن‌که امپراطوری اعراب ازهم پاشید وخلفای مشرق ازبین‌رفتند ایران دوباره مرکز علم پزشکی این منطقه شد ولی دربخش غربی امپراطوری مزبور بعد از آن‌که عیسوی‌ها توانستند قدرت ازدست رفته خود را بازستانند کلیسا این وظیفه را به‌عهده‌گرفت وچون زبان کلیسا لاتین است کتبی که قبلا به‌زبان عربی بودند به‌زبان لاتین برگردانده شدند، کتبی که نمونه‌های عربی آن‌ها دیگر وجود ندارد. پس محقق بلاشك باید زبان لاتین را نیز به‌خوبی بداند . درطول فصول این کتاب به‌نقش اساسی ایران دراین رشته از علم درجهان‌اسلام وپیش‌ازآن‌اشاراتی کردیم واین‌امر نیزبه‌نوبهٔ خودایجاب‌می‌کند که محقق‌زبان‌های باستانی ایران را ازعهد اوستا به‌بعدبداند وبالاخره‌آگاهی به‌زبان‌های ترکی، سریانی، هندی‌نیزازجمله‌ضروریات دیگراین‌کار محسوب می‌گردد .

عظمت‌کارممکن‌است موجب شودکه محقق انجام‌آن‌را خارج ازعهدهٔ خود تصورکند و از یك چنین تحقیقی بکلی صرفنظرنماید ولی این شخص‌باید بداندکه رشتهٔ مزبور آن چنان مورد بی‌مهری وبی‌توجهی قرار گرفته است و مطالعات انجام‌شده دربارهٔ‌آن بقدری محدود، ناچیز وغیرکافی است‌که‌هنوز مقادیرمتنابهی‌کارهای مقدماتی وجود داردکه بایدانجام بشود. البته‌این‌کارها نیز به‌نوبهٔ خود نیازمند به‌تبحر وخبرگی‌هائی می‌باشند ولی‌نه به‌آن پایه‌ای که فوقاً شرح داده شد.

اولین چیزی‌که برای تهیهٔ یك تاریخ واقعاً جامع ازپزشکی ایران مورد احتیاج است فراهم ساختن‌کتب بیشتر و در آوردن آن‌ها به‌صورتی است‌که برای تحقیق کننده به‌آسانی قابل استفاده باشند. دربارهٔ پزشکی ایران تعداد کتب منتشر شده بقدری‌کم است‌که من درنوشتن این‌کتاب تقریباً توانسته‌ام از تمام آن‌ها استفاده بکنم درحالی‌که بلاشك درکتابخانه‌های مساجد ، قصور سلاطین و موزه های سراسر دنیا مخصوصاً کشور های شرقی هزاران کتاب

وجود داردکه دراین زمینه می‌باشند وتاکنون کاملا ناشناخته باقی مانده‌اند. طبیعی است تعداد زیادی از این کتب از نظر علمی وتحقیقی بی‌ارزش هستند وترجمه یا انتشار آن‌ها صرفاً تلف کردن وقت می‌باشد، ولی نسخ موجودآن چنان کم هستند کـه علیرغم بی‌ارزش بودن برخی از آن‌ها یك محقق مجبور است از هریك ازآن‌ها بهره‌گیری‌هائی بنماید. از سوی دیگر طبیعی است تا زمانی که هیأت‌های واجد صلاحیت امکان وموقعیت بررسی دقیق این کتب‌را پیدا نکرده‌اند نمی‌توان مؤکداً گفت که کدام یك از آن‌هـا مفید و کدام یك بی‌فایده است. من خودم سال‌ها روی یك نسخه کتاب پزشکی خطی فارسی متعلق به‌سال‌های قرون وسطی کارکردم وبالاخره بعد از زحمات زیاد توانستم ترجمهٔ آن‌راچند سال قبل‌به‌پایان برسانم ولی بعداً با معلومات وآگاهی‌های بیشتری‌که نسبت به‌تاریخ پزشکی‌ایران پیداکردم دیدم ازنظر علمی ویاتاریخی کار تقریباً بی‌فایده‌ای انجام داده‌ام و به‌همین علت هم بودکه اقدام به‌چاپ و انتشار آن نکردم بلکه اوراق نوشته شده را ماشین‌کرده پس از جلدکردن در اختیارکتابخانهٔ رویال‌کالج لندن‌قراردادم تادریکی‌از قفسه‌های‌آن نگاهداری شود؛ اما نتیجه‌ای که این‌کار من داد لااقل این است‌که مانع از آن می‌شود که محقق دیگری همین‌کار را نسبت به‌کتاب مزبور انجام بدهد. اشکال‌اصلی اینست‌که نمی‌شود محققین‌را از ادامهٔ این‌کار بازداشت یعنی چه بساکه تعداد زیادی از محققین دست به‌ترجمهٔ کتب دیگری بزنند ووقت زیادی در این راه صرف‌کنند و بعد ببینندکاری راکه انجام داده‌اند بی‌ارزش بوده است.

اگرچه ممکن است یك کتاب از نظر عده‌ای بی‌ارزش بـاشد ولی این موضوع هیچ‌وقت‌کلیت ندارد مثلا همین‌کاری‌که خود من‌کردم لااقل ازبرخی جهات، علاوه بر یك مورد فوق‌الذکر، مفید بوده است به‌این معنی‌که اولا به‌من امکان داد تا بتوانم کتب خطی فارسی را به‌راحتی بخوانم به‌علاوه مرا وادار کرد تا درکتب مختلف به جستجوی تعداد بیشماری معادلات و مفاهیم

فنی قدیمی بپردازم و آن‌ها را بیابم. این لغات مربوط به‌علوم پزشکی، گیاه‌شناسی و فلسفی می‌باشند ؛ سوماً از این طریق توانستم به اسامی نویسندگان قدیمی‌ای که منبع و مبدأ نظریهٔ پزشکی نویسندگان قرن‌پانزدهم ایران‌می‌باشند پی‌ببرم و بالاخره یاد گرفتم که چگونه می‌توان به‌زوایای پیچیدهٔ مکنونات فکری یك پزشك گمنام اصفهانی‌پی‌برد و به‌آن علاقه‌مندگردید.

کاملا واضح است که ناشرین کتب را نمیتوان وادار به‌چاپ و انتشار ترجمهٔ کتب عربی یا فارسی‌ای کرد که احتمالا هرگز کسی آن‌ها را نمی‌خرد ویا اگربه‌آن‌ها استناد بشود دفعات این کاربسیار محدود خواهد بود. باوجود این‌من به‌زنان ومردانی که می‌خواهند دراین‌رشتهٔ مهم ومفصل به‌تحقیق‌بپردازند توصیه می‌کنم ابتدا یك کتاب خطی‌فارسی را، هرکتابی‌که تابحال ناشناخته باقی‌مانده است، مورد مطالعه وبررسی قراردهند وسپس‌آن را به‌زبان‌دیگری اعم از انگلیسی، فرانسه، آلمانی وغیره ترجمه نمایند وبعد اگر دیدند که کار انجام شده ارزش چاپ و انتشار را ندارد آن را ماشین کرده جلد کنند و به‌کتابخانه‌ای بدهند (وچه بهتر خواهد بود که برای این‌کار یك کتابخانه به‌خصوص درنظر گرفته شود) تا درآن نگاهداری شود. این‌کار به‌تدریج به‌صورت پله‌های نردبانی درخواهد آمدکه نسل‌های بعدی خواهند توانست از آن برای بالارفتن ورسیدن به‌مقصود نهائی‌که همان تدوین یك تاریخ‌جامع پزشکی‌ایران باشد استفاده‌کنند. تعدادکتب خطی‌ایکه دراین زمینه وجود دارد فوق‌العاده زیاد است و دربسیاری از آن‌ها مطالب بسیار مهمی دراین باره وجود دارد. هیچ‌کس وقت‌آن را نداردکه همهٔ آن‌ها را بخواند ونگاه‌کردن سطحی به‌یك نسخهٔ خطی‌عربی یا فارسی‌هم به‌آسانی مطالعهٔ‌سطحی نسخه چاپ شده ویاماشین شده همان‌کتاب‌نیست، پس می‌بینیم‌که نیاز فوق‌العاده شدیدی به ترجمه‌های جدید و درآوردن نسخ قدیمی به‌صورتی‌که قابل استفاده باشند داریم مخصوصاً کتبی‌که مربوط به‌ادوار قبل‌از حملهٔ مغول‌ها هستند.

یکی دیگر از اشکالات موجود در راه تحقیق تاریخ پزشکی ایران فقد یك فرهنگ صحیح وجامع علمی‌وفنی است. به‌ضمیمهٔ تعدادی از کتب معدودی که به‌زبان‌های اروپائی ترجمه شده‌اند یك فرهنگ لغات واصطلاحات وجود دارد اما هرقدر تاریخ ترجمه‌ها قدیمی‌تر است صحت این بخش کمتر می‌باشد که درنتیجهٔ آن صحت ترجمه هم کمتر می‌باشد . حتی درترجمه‌های جدید نیز این فرهنگ‌ها آن‌طور کـه باید و شاید صحیح نیستند و اغلب اوقات به‌جای ذکر مفاهیم‌علمی‌لغات، مفاهیم رایج آن‌ها در بین مردم ذکر شده است و از این‌نظر لغتنامه‌های تهیه شده درقرون هیجدهم ونوزدهم به‌طور اخص بی‌فایده می‌باشند . اخیراً فهرست اصطلاحات پزشکی تغییرات وسیعی پیـدا کرده و به‌میزان قابل مـلاحظه‌ای برتعداد آن‌ها افزوده شده است به‌طوری کـه من معتقدم وقت آن رسیده است که یك دیکسیونر جامع اصطلاحات ولغات پزشکی عربی وفارسی به‌انگلیسی نظیر آن چه که **لیدل** [1] و **سکات** [2] فراهم کرده بودند [3] تهیه گردد واین کاری است که من خودم شروع کرده‌ام . یك چنین دیکسیونری به‌محققین امکان می‌دهدتاترجمه‌های یکنواختی از کتب عربی یافارسی تهیه کنند و کاربررسی نهائی را به‌مراتب سهل‌تر نمایند.

طبیعی است در مقابل یك چنین کار عظیمی محقق منتظر خواهد بود که اجر مناسبی نیز دریافت کند اما اگر این اجر به‌صورت پول ویا حتی‌شهرت باشد من‌شك دارم که اورابشود راضی کرداما دربین کتب عربی یافارسی‌ممکن است شیوه‌های بسیار جالبی برای درمان برخی‌ازبیماری‌ها وجود داشته باشد که زمانی مورد استفاده بوده و اینك بکلی فراموش شده‌اند البته من شخصاً نسبت به‌این موضوع شك دارم زیرا کمتر ممکن است کـه شیوهٔ مؤثری برای

1– Liddel
2– Scott
3– The Nomenclature of Diseases; 1931

درمان بیماری‌ای وجود داشته باشد و سپس به‌تدریج فراموش‌گردد، مثلا در صفحات این‌کتاب از انواع روش‌های بیهوش سازی رایج درایران صحبت کردم ولی بعید به‌نظر می‌رسدکه‌آن روش‌ها بهتر ازشیوه‌های مدرنی باشندکه ما امروز به‌کار می‌بریم. با وجود این بین‌شك ویقین فاصلهٔ زیادی است ومن فقط شك دارم .

هیچ بعید نیست‌که برای درمان برخی از بیماری‌ها داروهای گیاهی یا حیوانی‌ای به‌کار برده می‌شدندکه مؤثر هم بوده‌اند ولی بعداً استفادهٔ ازآن‌ها به‌کلی منسوخ شده است مثلا گیاه ریش بز ممکن است یکی از آن‌ها باشد[1]. این‌گیاه به‌طورطبیعی‌درایران فراوان می‌روید ولی‌اخیراً ازچین به‌اروپا صادر می‌شود .

این‌احتمال‌کاملاوجود داردکه خوانندگان‌کتب طبی‌قدیمی‌به‌اصطلاحات و اسامی نامأنوسی برخورده باشندکه مفهوم‌آن بر ایشان روشن نبوده و لذا بدون توجه از آن گذشته‌اند ودر رونویسی‌های بعدی از ذکر آن خودداری نموده‌اند در حالی که ممکن است همین اسامی و اصطلاحات نام داروهای درمانی برخی از بیماری‌ها وعوارض‌باشند؛ بیماری‌ها وعوارضی‌که ماهنوز راه درمان آن‌ها را نمی‌دانیم و کتاب مزبور در انتظار آنست کـه مطالبش دوباره‌کشف‌گردد . ما درهمین‌کتاب دیدیم‌که تب یونجه ممکن است از بوی گل‌سرخ باشد واین‌کاملا مبرهن است‌که نمونه‌های دیگری از این قبیل وجود دارندکه هنوزکسی متوجه آن‌ها نشده است وسلامت عده‌ای درگرو آن‌است که محققی به‌آن‌ها دست بیابد .

البته هدف اصلی از بررسی تاریخ پزشکی‌ایران یا اسلام فقط این‌نیست ویافتن داروهای‌تازه صرفاًرشتهٔ باریکی ازجنبهٔ‌کلی‌آن می‌باشد واین‌موضوع

---

۱ ـ در این‌گیاه ماده‌ای به‌فرمول $C_{10}H_{15}NO$ وجود دارد که در داروسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد(مترجم).

از نظر مستشرقین واجد اهمیت است . جای شك نیست که نوشتجات علمی یکی ازشاخه‌های ادبیات شرق‌محسوب می‌گردد ولی‌این راهی‌است‌که تحقیق دربارهٔ آن چندان ساده و آسان نمی‌باشد . پیامبر اسلام گفته است علم دو جنبه دارد : فقه و طب . پس نمی‌توان گفت بررسی اعتقادات قدیمی طبی جدا از بررسی اعتقادات مذهبی اعم از آن‌ها که فراموش شده‌اند و یا آن‌هاکه هنوز رایج هستند می‌باشد . این نظریه‌ای است که نمی‌توان آن را توجیه‌کرد .

بررسی تاریخ پزشکی ایران‌که به‌نوبهٔ خود مستلزم بررسی‌تاریخ پزشکی یونان و اسلام نیز می‌باشد مانند بررسی هستهٔ مرکزی و نطفهٔ اولیهٔ پزشکی مدرن است وحتی می‌خواهم بگویم طب اسلامی محوری است‌که هنوزجهان طبابت برحول آن درگردش است . علم پزشکی بر روی دایرهٔ عظیمه‌ای در گردش می‌باشد همچنانکه همیشه نیز چنین‌بوده است واینك ما باکمال تعجب می‌بینیم‌که دارد یك‌بار دیگر به‌همان نکاتی‌متکی می‌گرددکه ایرانی‌ها قرن‌ها قبل آن‌ها را بنیان گذارده‌اند . البته اسامی عوض شده‌اند اما حتی در این مورد نیز تغییرات خیلی‌کمتر ازآن‌است‌که دربدو امر تصور می‌شود. کشفیات جدیدی ازقبیل اشعهٔ ایکس، میکروسکوپ ووسایل اندازه‌کیری برقی وغیره چنین می‌نمایانندکه خط سیری‌که ما اینك برآن پیش می‌رویم هرگز حالت دایره‌ای نداشته وما دائماً از قدیم فاصله می‌گیریم ولی اگر اندکی بیشترتعمق کنیم می‌بینیم‌که اصول عقاید ایرانی‌ها در امر طبابت، که انسان در وحلهٔ اول اهمیت قرار دارد ،که هرگز دو انسان یکسان پیدا نمی‌شود ،که بیماری یك نفر بیماری‌همگان است عیناً همان نظریات و عقایدی است‌که درطب مدرن پیروی می‌شوند .

طب قرن نوزدهم خیلی بیش ازآنچه‌که لازم بود نظر خود را از بیمار متوجهٔ بیماری‌کرد . نمونهٔ کاملا مشهود آن بیمار بیچاره‌ای است که مانند

توپ بین‌اطباء وجراحان دست به‌دست می‌گشت وآزمایشات هولناك متعددی روی اوانجام می‌گرفت‌وتمام این‌کارها به‌این‌جهت‌انجام می‌شدکه مرد بیچاره علاوه برداشتن فشارخون بسیار پائین سل‌هم داشت و مقدارکلیسم خونش هم کم بود . درگزارش حال این بیمار پزشك مربوطه با خونسردی تمام و بدون اینکه متعجب شده باشد نوشته است : « چنین به‌نظر می‌رسد که بیمار کاملا از محیط خود بریده است وعمیقاً به‌سوی نیستی می‌رود ».

آیا پزشکی مدرن ما از توسعهٔ فراوانی‌که پیداکرده است رنج می‌برد؟. آنچه مسلم است اینست‌که رابطهٔ بین پزشك وبیمار به‌هیچ‌وجه آن‌طورکه باید وشاید نیست . شاید پزشکان تراز اول ما همیشه سعی کرده‌اند که یك حالت روحانی داشته باشند ودر نتیجه وجود مستقل بیمار را نادیده گرفته‌اند ولی در بسیاری از موارد نتیجه‌ای که از این‌کار گرفته شده است نوعی چاچولبازی بوده است به‌طوری‌که عرفان برخی از پزشکان امروزی به‌هیچ وجه فرقی با شارلاتان بازی‌های برخی از پزشکان چاچولباز قرن وسطی در بغداد ندارد.

موجه‌ترین عذری که این پزشکان بر حالت حاکم بر رابطهٔ به اصطلاح معنوی بین خود وبیمارعرضه می‌کنند اینست که گاهی اوقات موجب بهبودی آن‌ها ونجات ازبیماری‌ایکه دارند می‌شود زیرا بیمار به‌هرصورت یك انسان است وهمین امر موجب می‌گردد که یك‌نفر آدم سالم و قدرتمند بتواند او را تحت نفوذخود بگیرد وعقاید خودرا براو بقبولاند . **سر ویلیام گول**[1] یك شب سر غذا به‌دوستان خودگفت : یك پزشك موفق‌کسی است‌که اندکی چاچولباز هم باشد زیـرا از قدیم‌گفته‌اند : Plebs Vult Decipi و **دکتر مارتین**[2] که حاضر بود فوراً آن را چنین ترجمه کرد : « اجتماع دوست دارد که فریب

1- Sir William Gull
2- Dr. Martin

داده شود »[1] .

این اعتقاد ماکه بیمار را باید ازنظریك انسان سالم مورد بررسی قرار داد ازقدیم وجود داشته است . ایرانی‌ها این علم را از یونانی‌ها آموختند و به‌همین دلیل آن را «رویهٔ بقراطی» نامیدند ولی چون آن را منطبق بـرطبایع چهارگانهٔ بشری یافتند به تدریج نام « نظام طبایع » به‌آن اطلاق آن گردید و ازآن نتیجه گرفتند که وجود توازن بین طبایع بشری مـوجب سلامتی شخص می‌گردد و برای توجیه این طبایع که حالت مـادی نداشتند نظـریات فلسفی فراوان‌عرضه‌داشتند وسعی‌کردند ازاین‌طریق‌نحوهٔ‌عملکرد وریدها، سرخرگها، اعصـاب و غیره را شرح دهندکه طبیعتاً بسیاری از آن‌هـا درست نبودند و به‌این ترتیب با مورد قبول قرارگرفتن طبایع چهارگانه بالمـآل تـوضیحات نادرستی از بیماری‌هـا، عـلل آن و طرز درمان آن‌ها به‌وجود آمدامـا این درستی یا نادرستی فرضیه‌های مزبور نیست که واجد اهمیت محسوب گـردد بلکه موضوع مهم وقابل اهمیت دراین است‌که بیش از هزارسال مبنای کار ملتی‌بوده است‌که هرگز پیشرفت این‌علم دربین ایشان مواجه بارکود نگردید . ایرانیها باتوجه به‌همین امر به‌این حقیقت وقوف یافته بودندکه قبل از آن که سعی در شناخت بیماری بیمار خود بنمایند باید بدانند کـه بیماری او از چـه مقوله‌ای‌است زیرا فقط دراین صورت است‌که می‌توان داروی لازم را تجویز کرد واین درست همان نیازی است‌که اطبای امروز ما مخصوصاً روانکاوان ما احساس می‌کنند واختلاف‌کار فقط دراین است کـه تکنیك کار عوض شده است والا اصل ومبنای‌کار یکی است واهمیت‌آن درهر دومورد یکسان‌است.

بعداً دیده‌میشودکه ایرانی‌ها ازاین‌مرحله‌هم‌پا فراترمی‌گذارند به‌این‌معنی که برای آن‌ها این طبایع نمایشگر مفاهیم ماوراءالطبیعه‌ای هم می‌شود زیرا می‌بینندکه بین آن‌ها وچهارعنصر اصلی روابطی وجود دارد و همانگـونه که

۱ــ دراین ترجمه یك نکتهٔ جالب ادبی نیز وجود داردوآن‌اینست‌که دکتر مارتین برای لغت‌فریب‌کلمهٔ **Gull** را به‌کار برده‌که نام‌فامیل ویلیام‌گول‌نیزمی‌باشد (مترجم) .

هرچیزی درعالم ازچهار عنصر آب، خاك، هوا وآتش درست شده است پس بالمآل شخصیت فرد ونفس اونیز ازطبایع چهارگانه سرچشمه می‌گیرد و این طبایع عناصر به‌وجودآورندهٔ آن می‌باشند؛ به‌عبارت دیگر این‌اعتقاد به‌وجود آمدکه ذات‌انسان ازعناصروعرض اوازطبایع ساخته‌شده‌است وازهمینجاست که دکترین معروف ارسطو که می‌گوید انسان یك‌عالم صغیر است پیدامیشود وباز برطبق همین نظریه است که گاهی طبایع را «زادهٔ عناصر» هم نامیده‌اند وبه‌این ترتیب به‌راحتی می‌توانیم ببینیم‌که این نوع توجیه طبایع چگونه‌تئوری طبایع را به‌تئوری معالجات به‌مثل وبه‌ضد بیماری‌ها مربوط کرد و درنتیجه چگونه یکی ازپایه‌های اصلی واساسی پزشکی مدرن گذاشته شد.

اهمیت فراوان این سیستم بغرنج دراینست‌که موجب شد «پزشکی» جنبهٔ جادوگری خود را ازدست داده و به صورت هنر مستقلی دربیایـد؛ هنری که به‌تدریج تبحر درآن مستلزم بررسی‌های بالینی بیمارگردید وباز به‌همین‌دلیل‌هم بودکه این علم یا رشته توانست درتمام طول تاریخ به‌حیات خود ادامه بدهد وسیر پیشرفت بپیماید. وقتی **هاروی** تئوری‌گردش خون خود را عرضه داشت همه ناگهان به‌آن روی آوردند وتئوری طبایع به‌سرعت جای خود را به‌تئوری گردش خون داد اما محققین خیلی زود فهمیدندکه تئوری جدید تاچه حد در توجیه علل کلیهٔ بیماری‌ها نارسا است وبه‌این ترتیب تئوری طبایع یکباردیگر قدر ومنزلت خود را بازیافت و همچنان یکه‌تاز میدان باقی ماند تا اینکه در قرون هیجده ونوزده یکبار دیگر مورد تعرض قرار گرفت واین باراین‌مادیون بودندکه به‌مخالفت باآن برخاستند و **ویرچوف**[1] اعلام‌کردکه «مفهوم‌بیماری

---

۱ – Virchov نام این شخص در دائرةالمعارف بریتانیکا سال ۱۹۶۰ صفحهٔ ۱۷۸ جلـد ۲۳ Virchow نوشته شده است ونام کـوچك او آدولف می باشد . وی از پاتولوژیست‌ها و سیاستمداران آلمانی بوده و بین سال‌های ۱۸۲۱ تا ۱۹۰۲ می‌زیسته است (مترجم) .

این نیست که اختلالی در کار تمام دستگاه‌های بدن پیدا شده باشد، من می‌گویم هیچ پزشکی نمیتواند سیستماتیکمان به یك بیماری کلی بیندیشد مگر آن که بداند منشاء و محل آن در چهٔ قسمتی از بدن قراردارد». باپیش کشیده شدن این تئوری بازچرخ فرضیه طبایع نیم دور به‌عقب برگشت.

توجه شدیدی که درابتدای کار به‌فرضیهٔ مادیون مبذول شد چندان دوامی نیاورد. ابتدا نقش سیستم مرکزی اعصاب و کنترل اعضاء توسط غدد عصبی مطرح گردید وسپس فرضیهٔ جدا بودن تن از روان باپشتیبانی شدید روانکاوان و روانپزشکان مطرح شد واطبا متوجهٔ این حقیقت شدند که عوارض ناشی از ناراحتی‌های خصوصی ویا محیطی موجب می‌شوند که فرد بدون آنکه بیمار باشد کسل وپژمرده باشد وسرانجام وقتی **برثولد**[1] کشف کرد که اگر بیضهٔ خروسی را به‌خروس اخته پیوند بزنیم وضع ظاهری او شبیه به‌خروس‌های طبیعی می‌شود واین موضوع نشان می‌دهدکه بیضه چیزی واردخون می‌کندکه برتمام اعضای بدن اثر می‌گذارد نظریهٔ مادیون اهمیت تصوری خود را از دست داد واز همین جا بودکه نظریهٔ نظام جدید طبایع یا بقراطیون جدید پیدا شد[2] و نیم دوری را که چرخ فرضیه طبایع به‌عقب برگشته بود دوباره به‌جلو چرخید ودور کامل خودرا حفظ کرد.

فرضیهٔ جدیدنه‌تنها همانند فرضیهٔ قدیم معتقد است که بین اندام‌ها و آنچه

1- Berthold

۲- در متن کتاب دیدیم که چگونه نظریه بقراط از این جهت متأثر از باورهای فلسفی ایرانی‌ها بوده است وچگونه این حقیقت به‌علت عدم توجه کافی محققین آن‌طور که باید وشاید برملاء نگردیده وباز به‌همین علت است که فرضیه «نظام جدید طبایع» را به‌تبعیت ازکار ناقص‌محققین قبلی «بقراطیون جدید» نام نهادند درحالی‌که درهمان موقع عده‌ای ـ منتها معدود ـ به‌حقیقت امر وقوف یافته بودند و آن را «فرضیه نظام جدید طبایع» نامیدند (مترجم).

که آن‌ها را دربرگرفته است رابطه‌ای برقرار می‌باشد، بلکه یك چنین رابطه‌ای بین فرد ومحیط او نیز وجود دارد. اینرا میدانیم که قوهٔ زیست هرموجودی متناسب باتغییرات محیطی که در آن زندگی می‌کند تغییر می‌نماید مثلا تغییر میزان یون‌های هیدروژن اتمسفر برمیزان تشعشعات کیهانی‌ایکه به‌ما می‌رسند اثرگذاشته ومیزان این تشعشعات نیز برطرز کار سلول‌های بدن ما مؤثرند. یون‌های غیرآلی پتاسیم، کلسیم و غیره اثرات وسیعی برپاتولوژی سلول‌های زنده داشته برنوع ساختمان، میزان نفوذپذیری ویا مقاومت آن‌ها اثر می‌گذارند. تزریق یك میزان جزئی کلرید پتاسیم به‌غشاء مغزی سگ موجب می‌شود که حیوان به‌خواب برود ولی همین ماده درهمان شرایط ممکن است حمله وصرع به‌وجود بیاورد. می‌گویند تزریق یك مادهٔ اسیدی به‌همین قسمت موجب می‌شود که به‌موجودحالت‌جوانی‌دست‌دهددرحالی‌که اگرماده‌خاصیت قلیائی داشته باشد موجود حالت زمان‌کهولت را پیدا می‌کند. کشفیات جالبی که‌فرضیهٔ مزبور برآن‌متکی‌می‌باشد در — Revue Medical de la Suisse Romand (بررسی پزشکی سوئیس رومان) مورخ ۲۳ آوریل ۱۹۳۳ به نحو بارزی بازگو گردیده است. این نوشتجات به‌شرط آن که خواننده در همان حال کتاب قانون ابن سینا را نیز جلوی خود گشاده داشته باشد فوق‌العاده جالب و درعین حال عجیب خواهد بود.

آیا بازهم لازم است که ما درتأیید اهمیت نقش پزشکی ایران‌درجهان طبابت دلایل بیشتری عرضه‌کنیم؟ آیا براستی احتیاجی هست که بگوئیم اگر ملتی به‌هزار و یك دلیل ازپیگیری شیوه‌های خود دراین علم بازمانده باشد، این شیوه‌ها ارزش خود را از دست نمیدهند؟ آیا براستی احتیاجی هست که بگوئیم برای‌کشف حقایق تاریخ باید کلیهٔ رشته‌های آن را مورد بررسی قرار داد؟ وبالاخره آیا براستی احتیاجی هست که بگوئیم برای درك صحیح وضع موجود خود باید بادید وسیعتری سیر تاریخ را مورد بررسی قرار دهیم؟ (ویا

دیگر صرفاً از روی نظریهٔ چند محقق که معلوم شده کارشان کامل و جامع نبوده است تصور نکنیم که موقعیت پزشکی امروز خود را تنها مدیون یونانیها می باشیم) .

گفتیم که پروفسور برون در سخنرانی خود دو سؤال مطرح ساخت ؛ سؤال دوم این بود که : فرض کنیم انجام یك چنین تحقیقات وسیعی لازم باشد، در این صورت ما باید چه راهی را انتخاب کنیم؟ من تصور می کنم که درسطور بالا به قسمت اول این سؤال جواب داده باشم و اما راجع به قسمت دوم آن کاملا معلوم است که اولین کار ما این خواهد بود که تا آنجا که ممکن است اطلاعات لازم را جمع آوری کنیم. کسانی که زبان عربی را خوب میدانند باید کتب مربوطه را مطالعه و ترجمهٔ لاتین آن ها را ترجمه نمایند و یا لااقل یادداشت هائی از روی آن ها بردارند. نظیر این کار باید با کتب یونانی، عبری، سریانی، آشوری، هندی، ترکی و مخصوصاً کتب قدیمی ایران نیز انجام شود زیرا اولا مقدار نوشتجاتی که به زبان های قدیمی ایران برای ما باقی مانده است بسیار کم است و در ثانی تعداد کسانی که می توانند این نوشتجات را بخوانند و آن ها را به زبان های رایج امروزی برگردانند فوق العاده محدود می باشند .

پس فعلا باید کلیهٔ منابع موجود را به صورتی درآورد که برای محققین قابل استفاده باشند و آنگاه زمانی می رسد که می شود نمونه های قابل استناد را انتخاب کرد بدون اینکه لطمه ای به نتیجه گیری نهائی وارد بشود. به نظر من بخش بزرگی از نوشتجات ومقالاتی را که دربارهٔ داروها هستند می توان کنار گذاشت . تا همین جا هم مقدار زیادی از وقت محققین بیهوده صرف کشف اسامی گیاهی گردیده است . اسامی گیاهی بسته به موقعیت محلی و جغرافیائی گوناگونی فراوان دارند وعملا غیرممکن است که بتوان یك سری اسم استاندارد به دست آورد به علاوه به علت وسعت زیادی که جهان اسلام داشت هرمنطقهٔ آن

دارای آب وهوائی بود که باقسمت‌های دیگر تفاوت‌های فاحش داشت واین امر موجب شده بود که چه بسا از یك گیاه واحد گونه‌های مختلفی وجودداشته باشد باخواص مختلف ولی با اسامی واحد ویا برعکس با اسامی مختلف و خواص واحد . وبالطبع یك چنین امری موجب می‌شود که اشتباهات زیـادی دربررسی‌های مربوطه پیش بیاید . ازسوی دیگر تاآنجاکه مطالعات شخصی خودمن نشان می‌دهند نویسندگان عرب وایرانی در رونویسی کردن کتب توجه و دقت لازم را به‌کار نمی‌بردند بطوری که کمتر اتفاق می‌افتد دو نسخهٔ خطی ازیك کتاب را بتوان یافت که عیناً مشابه هم باشند و این اشتباهات در مورد اسامی گیاهان بیشتر به‌چشم می‌خورد که به‌نوبهٔ خود اگر نتیجه‌گیری صحیح از تحقیقات را غیر ممکن نکند، لااقل آن‌را مشکوك می‌سازد .

پس از این‌قسمت، می‌توان تعدادی ازکتب درمانی را جداکرد وکنار گذاشت بازبدون اینکه به‌کار تحقیقاتی لطمه وارد شود. بررسی‌روی چگونگی انجام جراحی‌های بزرگ وکوچك به‌نحو شایسته‌ای سال‌ها وقتی‌راکه صرف ایـن کار می‌شود جبران می‌کند و همین امـر در مورد استفاده از روش های درمان شیمیائی نیز صادق است . یکی از رشته‌هائی‌که تابحال اصلا توجهی به‌آن نشده است « درمـان نجومی » است ولـی کتب مربوط به‌میزان تجویز داروهـا را نیز می‌توان همانند بسیاری از کتب مربوط به‌خود داروها کنار گذاشت .

تحقیق در مورد بررسی هـای بالینی بیماری هـا همیشه موضوع بسیار جالبی بوده است . این امر اگرهم از نظر تاریخی گاهی بی ارزش باشد ، همیشه از نظر روشن کردن خصال شخص پزشك ودراغلب مواد روشن‌کردن گوشه های تاریك شیوه های درمانی در ادوار مختلف واجد اهمیت فراوان می‌باشد .

یکی دیگر از مآخذی‌که باید در این زمینه مورد توجه قرار بگیردکتب

داستانی ایست که گاه و بیگاه حکایاتی مربوط به‌امور پزشکی در آن‌ها نقل شده است. این رشته در عین حال‌که روشنگر حقایقی است بسیارهم سرگرم کننده وجالب است .

نکته‌ای‌که از همهٔ این‌هـا مهمتر می‌باشد موضوعـات فلسفی مکتوم در کتب طبی‌است. در این‌جا به‌اصول وعقاید ونظریاتی برخورد می‌کنم‌که‌هنوز مأخذکار طبابت می‌باشند «بیماری‌چیست؟» عقاید فلسفی‌اقوام بر نوع جواب این اولین‌سؤال پزشکی اثرقاطع دارند. بیماری‌ها به‌عنوان یك واقعیت عینی همیشه در مغز انسان‌ها مورد تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیری قرارگرفته‌اند و این انسان‌ها پیوسته از خود پرسیده‌اندکه‌آیا بیماری‌ها همان‌گونه‌که **بروسه**[1] ادعا کرده است دارای ماهیت ماوراءالطبیعه‌ای می‌باشند؟ ودر این‌صورت آیا ما می‌توانیم آنها را همان‌گونه که **سیدنهام**[2] گفته است مثل درختان بشناسیم و طبقه‌بندی‌کنیم؟ آیابافت‌شناسان، متخصصین‌شیمی‌حیاتی، ویاباکتریولوژیست‌ـ هاکلام آخر راگفته‌اند؟ تا زمانی‌که به‌این سؤالات وده‌ها سؤال دیگر ازاین قبیل جواب هـای مستدل و منطقی داده نشده است نظریات فلسفی ایرانی‌هـا کمافی‌السابق ارزشمند خواهند بود . آیا می‌شود تصور کرد که کسی بتوانـد اخلاق‌را بدون توجه ودرنظرگرفتن نظریات **ارسطو** و **افلاطون** موردبررسی قراردهد؟ نظریات‌فلسفی ایرانی‌هاهم‌نسبت به‌سؤالاتی‌ازمقولهٔ آن‌چه فوقاً گفته شدهمان‌حالت‌رادارد. **دکتر جمزکولیه**[3] می‌نویسد: «این‌عاقلانه نیست‌که ما آن‌چه را که گذشتگانمان انجام داده‌اند مورد استهزاء قرار دهیم ؛ عاقلانه نیست‌که ما آنچه راکه خود انجام می‌دهیم بستائیم ومخصوصاً عاقلانه نیست که از اعمالی‌که نسل بعد انجام می‌دهد خرده‌گیری‌کنیم» .

1– Broussais
2– Sydenham
3– Dr. James Collier

درجهان پزشکی با وجود روش‌های مختلفی که به‌کار برده می‌شوند ، هدف یکی است. هاروی برای حل مسائل پزشکی آن چنان روی نتایج تجربه تکیه می‌کردکه ایرادگرفتن به‌وی‌مسخره به‌نظر می‌رسید زیرا تاآنجاکه به‌طب مربوط است‌کلام آخر همیشه ازآن تجربه است . اما بعداً معلوم شدکه حتی درطب بالینی نیزمواردی دیده می‌شودکه در وراء تجربه قرارمی‌گیرند. انسان براستی چیزی بالاتر از مشتی‌گوشت وپوست واستخوان است وهمین‌جا است که نظریات فلسفی ایرانی ها کلید حل معما را به‌دست ما می‌دهد . آن‌ها در این زمینه عقایدی را ارائه می‌دهند که به‌هیچ عنوان کمتر از نظریات فلسفی یونانی‌ها در مورد اخلاق نیست . آیا ما براستی می‌دانیم‌که ابن‌سینا و رازی ودیگر اطبائی از این قبیل چه‌کرده‌اند ؟ واین به‌نظر من جوابی است به‌سؤال پروفسور برون کـه می‌پرسد : آیا انجام تحقیقات بیشتر دراین‌زمینه ضروری است وارزش دارد یاخیر ؟.

علم پزشکی همیشه جنبهٔ جهانی داشته است وما هرگز درطول تاریخ حد و مرزی برای‌آن نشناخته‌ایم . پزشکی ملی بخشی است ازپزشکی‌جهانی ونباید آن‌را باپزشکی ملیتی اشتباه‌کرد . **ابن‌سینا ، جالینوس ، پاستور** ویا **سیدنهام** بیش‌از آن‌که ایرانی ، یونانی ، فرانسوی ویا انگلیسی باشند بزرگان علم طب محسوب می‌شوند . محققین پزشکی خوب می‌دانندکه چگونه بین آن‌هائی‌که در راه حل یك مشکل بخصوص‌تلاش می‌کنند یك رابطهٔ معنوی قوی درخارج ازکادر ملیت وحدود و ثغور سیاسی برقرار می‌باشد . طب به‌صورت درخت برومندی است که شاخه‌های فـراوان ومتعدد آن به‌اقصا نقاط جهان کشیده شده‌است ودرنظرنگرفتن هریك ازشاخه‌های آن ، ولو هرقدرهم‌کوچك باشد ، موجب ضعف ونقص‌آن می‌گردد ودر مقابل‌کشف وشناخت شاخه‌های جدید موجب تکامل بیشتر آن می‌شود واینست پاداشی‌که محقق میگیرد ، و او ، در مورد ایران ، به‌تکمیل تصویر شگفت‌انگیزی کمك خواهد نمود که متأسفانه

هنوز طرح اولیه آن هم تکمیل نگردیده است . او در راه اکتشاف حقایقی قدم برخواهد داشت که سال‌های متمادی از نظرها دور مانده‌اند درحالی که همیشه مورد استفاده جهانیان بوده‌اند .

همان‌طور که وقتی قطعات یك تصویر پاره‌شده را پهلوی هم می‌گذاریم تاآخرین قطعه را نگذاریم شکل واقعی معلوم نمی‌شود ، به‌همین ترتیب علل رسیدن علم پزشکی به‌مقام ومرتبه‌ایکه امروز دارد فقط وقتی معلوم خواهدشد که ما ریشه‌های آن را دراعماق تاریخ پزشکی جهان مخصوصاً ایران که در عین‌حال برخوردار ازدانش‌ها وفلسفهٔ بخش بزرگی ازجهان متمدن قدیم بوده است مورد بررسی همه‌جانبه قرار دهیم واز این راه

از فراز قللی که سر به آسمان‌ها کشیده‌اند ،
بلاشك راهی وجود دارد و ،
ولو آن که چنین به‌نظر برسد که جان بر سر
این راه گذاشته خواهد شد ،
راه همچنان به‌آن بالاها ادامه میابد ؛ راهی
مملو از فراز ونشیب‌های فراوان ؛ اما راهی
که ابهامی درآن نیست وبیراهه‌ای ندارد .

فهرست اعلام

آ

آباقاخان ٤٤٢ - ٤٤٤ - ٤٤٧
آپولونیدس ٤٨
آتوسا ٤٥
آذرمیدخت ٩٩
(دکتر) آراکلیان ـ آشوت ٧١٧
آرمنگود ٣٠٢
آرنولد ویلانوی ٣٠٢
آرون ٤٤٠
آریوس ٧٧
آزادخان افغان ٥٥٨ - ٦٠٦
آسپازیا ٣٩
آغا محمد ٥٥٠
آغا محمدخان قاجار ٥٥٨ - ٥٥٩ - ٦٠٢ - ٦٢٢ - ٦٢٣ - ٦٢٤ - ٦٢٥ - ٦٥١ - ٦٦٧
آقاخان ٦٩٥ - ٦٩٨
آقاخان نوری ـ به‌میرزا آقاخان‌نوری ـ اعتمادالدوله رجوع شود.
(دکتر) آلبو ٧١٨ - ٧٣٢
آلپ‌ارسلان ٣٠٩ - ٣١٠ - ٣١١ - ٣٢٦ - ٣٢٧ - ٣٣٥
آلپاگوس ١٤٤
آلوس ٥٢٠
آماسیس ٤٢ مکرر
(پدر) آنژلوس ـ به لابرس ـ ژوزف مراجعه شود
آنطولی ٧٢
آنطیلس ٢٠٣
آورس ٣٠٢

ا

ابراهیم ١١٩ - ١٢٠
ابراهیم (پسر شیخ حیدر) - ٥٠٣ - ٥٠٥
ابراهیم بن‌ایوب ١٧٧

ابراهیم بن بگس ۲۳۴ - ۲۳۵
ابراهیم بن ثابت ۱۸۸
ابراهیم بن سنان ۱۸۸ - ۱۹۷ - ۳۵۲ - ۳۹۲
ابراهیم بن سهل ۱۴۴ - ۱۴۵
ابراهیم بن علی بن مطبب احمد بن طولون - به احمد بن طولون مراجعه شود
ابراهیم بن هلال ۲۲۰
ابن ابی اصیبعه ۱۱ - ۱۶ - ۱۸ - ۷۹ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۴۹ - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۵۶ - ۱۶۷ - ۱۷۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۸ - ۲۲۷ - ۲۳۸ - ۲۵۳ - ۲۵۸ - ۲۷۶ - ۲۷۹ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۴ - ۳۴۶ - ۳۴۸ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۴۴۱
ابن ابی رمزیه ۱۰۷
ابن ابی صادق ۳۰۹ - ۳۱۳ - ۴۰۴ - ۴۸۱
ابن اخی حذام الخیل ۴۶۰
ابن اسحق ۵۷۹
ابن الاحلاج ۱۱۹ - ۳۸۵
ابن الاخوه ۳۸۳
ابن الاثیر ۲۴۵ - ۴۰۱
ابن البطریق ۵۵ - ۱۵۷ - ۱۷۳
ابن البیان ۳۹۹
ابن الحسام - به ابوعلی محمد بن الحسن بن الحسام مراجعه شود
ابن العمید ۲۸۹
ابن الفرات ۸۱ - ۱۹۶
ابن القوف مصری ۴۰۳
ابن الکاتب - به فخرالدین رازی - ابوعبدالله محمد مراجعه شود.
ابن المارستانی - به ابوبکر عبیدالله بن ابی الفرج علی بن نصر بن حمزه مراجعه شود.
ابن الندیم ۱۴۹
ابن النفیس ۴۴۴ - ۴۷۰ - ۴۷۹ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۵۳۶
ابن بشکرایا ۱۸۹
ابن بطلان ۱۷۲ - ۲۲۰ - ۲۳۵ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۴ - ۳۱۱ - ۳۲۲ - ۳۲۰ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۵۷ - ۳۷۴
ابن بطوطه ۲۴۸
ابن بیطار ۳۲۶ - ۵۰۸ - ۵۲۱
ابن تلمیذ ۱۱ - ۲۳۶ - ۲۳۹ - ۳۳۱ - ۳۴۷ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۴۵۴ - ۳۷۶
ابن جابر ۲۴۶
ابن جزلا ۳۰۰ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۸۲
ابن جلجل ۲۸۷
ابن حارث - به نضر مراجعه شود
ابن حمدون ۲۱۷
ابن خلدون ۳۸۰
ابن خلکان ۸۲ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۶۰ - ۱۹۶ - ۲۳۴ - ۲۷۹ - ۲۸۷ - ۳۲۶ - ۳۴۷ - ۳۷۳ - ۳۷۵ - ۳۷۷ - ۴۲۰ - ۴۴۱ - ۴۹۰
ابن خمار ۲۳۵ - ۳۵۰
ابن درید ۳۵۹
ابن رشد ۵۷۶ - ۵۷۹
ابن رضوان ۳۷۴ - ۳۷۵
ابن زکریا یحیی بن شرف النوری شافعی - ۱۰۲
ابن زوار ۵۲۹
ابن زهر - ۱۴۴
ابن سرابیون - به داود بن سرابیون مراجعه شود.

ابن‌سینا ۵۶ - ۱۱۰ - ۱۱۸ - ۱۲۶-
۱۴۳ -۱۴۴ - ۱۷۰- ۱۷۱ -۲۰۱-
۲۰۶ -۲۲۸ - ۲۲۹- ۲۳۰ -۲۳۵-
۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹-۲۷۰ -۲۷۱-
۲۷۲ - ۲۷۳ -۲۷۴- ۲۷۵ -۲۷۶-
۲۷۷ - ۲۷۸ -۲۷۹- ۲۸۰ -۲۸۱-
۲۸۳ -۲۸۴ -۲۸۹- ۲۹۴ -۲۹۵-
۲۹۶ -۲۹۷ -۲۹۸- ۲۹۹ -۳۰۰-
۳۰۱ -۳۰۲ - ۳۰۳- ۳۰۴ -۳۰۵-
۳۱۳ -۳۱۶ -۳۱۹ - ۳۲۰ -۳۲۲-
۳۴۲ -۳۴۳ -۳۴۷ - ۳۴۹ -۳۵۷-
۴۰۴ -۴۰۵ -۴۰۶ - ۴۰۷ -۳۱۰-
۴۱۴ -۴۱۵ -۴۱۸ - ۴۱۹ -۴۲۴-
۴۲۵ -۴۳۰ -۴۳۷ - ۴۴۱ -۴۴۳-
۴۴۴ -۳۷۰ - ۴۷۴- ۴۷۷ -۴۸۰-
۴۸۲ -۴۸۳ -۴۸۴ - ۴۸۹ -۴۹۰-
۴۹۱ -۵۰۷ -۵۰۸ - ۵۲۹ -۵۳۲-
۵۳۴ -۵۳۶ -۵۷۶ - ۵۷۹ - ۸۵۴
ابن‌صدرالدین ۴۷۸
ابن‌صفیه‌ابوغالب بن صفیه مسیحی - ۳۳۰ - ۳۳۱
ابن‌عبری- به‌ابوالفرج‌بن‌عبری‌مراجعه شود.
ابن‌عدی به‌یحیی‌بن حمیدبن زکریای الکتریتی عدی‌المنطقی مراجعه شود.
ابن‌عطار به‌ابولخیربن‌ابی‌البقع‌مراجعه شود.
ابن‌عکاش ۳۳۲ - ۴۱۸
ابن عیسی به علی بن عیسی مراجعه شود.
ابن‌غالب ۳۰۱
ابن‌قرابه ۱۹۳
ابن کاکویه به‌علاالدوله حسام‌الدین مراجعه شود.
ابن‌کرنیت ۱۸۵
ابن‌مقفع ۸۵ - ۸۶ - ۱۵۳
ابن‌مقله ۱۹۳ -۲۱۴ - ۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷
ابن‌ملکه یهودی به‌ابوالبرکات رجوع شود.
ابن مندوبه ۲۳۴ - ۲۳۷ - ۲۸۰ - ۲۹۸
ابن‌مهدی ۴۴۸
ابن‌نفیس- به‌ابن‌النفیس مراجعه شود.
ابن‌واثق ۱۹۶
ابن وصیف۳۹۰
ابن‌هقل ۸۱
ابوابراهیم- به‌جرجانی مراجعه شود.
ابواسحق ۱۸۲
ابواسحق - به معتصم مراجعه شود
ابواسحق- به‌ابراهیم بن‌سنان مراجعه شود.
ابواسحق ابراهیم‌بن‌موصلی ۳۷۳
ابواسحق اطعمی ۳۲۶
ابواسود دوئلی ۳۸۱
ابوالاحمدبن‌علی‌بن‌مرزبان اصفهانی - ۲۳۶
ابوالبرکات ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۳۵۷
ابوالحسن- به‌ابوالحسن سعدبن‌معمول مراجعه شود.
ابوالحسن احمد طبری ۲۰۹
ابوالحسن احمدبن‌محمد سهیلی ۲۷۱
ابوالحسن‌بن‌النقاه ۲۳۱
ابوالحسن ثابت ۲۲۰ - ۲۲۱
ابوالحسن حلال بن حسن سابی ۱۹۷
ابوالحسن‌خان ۷۱۸
ابوالحسن سعید بن هبت‌الله ۲۳۸ -

۲۳۹- ۲۴۰ - ۲۴۱ -۲۴۲ -۲۴۳-
۳۲۵
ابوالحسن علی بن ابراهیم بکس به ابراهیم بن بکس مراجعه شود.
ابوالحسن علی بن ابوالعباس مامون بن محمد - به ابوالعباس مامون مراجعه شود.
ابوالحسن کوشیار ۲۶۸
ابوالحسن مختار بن حسن بن عبدون- به ابن بطلان مراجعه شود.
ابوالحسن یحیی بن عیسی بن علی- به ابن جزلا مراجعه شود.
ابوالحسن بن الطفاء- به عبیدالله ابوالحسین بن نقاء رجوع شود.
ابوالحسین علی بن کشکرایا ۲۳۴ - ۲۳۶
ابوالحکم باجلی ۲۵۲
ابوالخیر ۲۳۴ - ۲۳۶
ابوالخیر بن ابی البقع ۳۳۲ - ۳۳۳
ابوالخیر بن عطار ۴۳۷
ابوالراضی ۱۳۳ - ۱۳۴
ابوالسلب ۲۳۶
ابوالصقر الکردوانی ۲۶۴
ابوالطیه ۳۷۶
ابوالعباس (خلیفه) ۱۱۲
ابوالعباس مامون - به مامون ابوالحسن علی بن ابوالعباس مامون بن محمد مراجعه شود.
ابوالفرج بن عبری ۱۵۰ - ۱۶۳ - ۱۸۹ - ۲۱۰ - ۲۲۹ - ۲۴۱ - ۲۸۳- ۳۲۲ - ۳۲۶ - ۳۳۰ - ۳۴۷ - ۳۷۸- ۳۸۷ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۶۰
ابوالفرج بن قوف ۴۴۴
ابوالفرج بن یحیی - به امین الدوله مراجعه شود.
ابوالفرج عبدالله بن الطبیب ۲۰۶
ابوالفرج گریگوری ۴۴۰
ابوالفرج یحیی بن تلمیذ - به ابن تلمیذ مراجعه شود
ابوالفضل بیهقی ۴۲۶
ابوالفضل مهذب بن ناقد ۳۹۰
ابوالفیدا ۳۴۴
ابوالقاسم ۱۱۴
ابوالقاسم خلف زهراوی ۴۰۳
ابوالقاسم عبدالرحمن بن احمد - به ابن ابی صادق مراجعه شود.
ابوالقاسم عراقی ۴۱۱
ابوالقاسم محمد زمخشری- به زمخشری مراجعه شود.
ابوالمجد (پسر باجلی) ۲۵۳
ابوالمجد بن ابن الحکم ابی اصیبعه - به ابن ابی اصیبعه مراجعه شود.
ابوالمجد بیضاوی ۴۷۹
ابوالمظفر علاءالدوله - به علاءالدوله تتش مراجعه شود.
ابوالملک بن قریب الاسمائی ۴۷۴
ابوایوب ۵۱۹
ابوبکر (خلیفه) ۹۷-۹۸-۱۰۵
ابوبکر الشبلی ۱۹۰
ابوبکر جوینی ۳۴۸
ابوبکر عبیدالله بن ابی الفرج علی بن نصر بن حمزه ۲۴۷-۵۱۷
ابوبکر محمد بن خالد الراقی ۱۶۶
ابوجعفر ۱۲۴
ابوحسن - به ثابت بن قره مراجعه شود.

ابوحسن ۱۵٤
ابوحسن‌بن طاهر ۳۷۲
ابوحنفیه ۱۱٦
ابودلام ۳۹۳-۳۹٤
ابوروح‌محمدبن‌منصورجرجانی-۱٦۷-۲۰۹
ابوزکار ۱۲۹
ابوزکریایحیی‌بن‌البطریق-به‌ابن‌بطریق مراجعه شود
ابو زید حنین بن اسحق‌العبادی - به حنین مراجعه شود .
ابوسعید (؟) ۲٤۹
ابوسعیدبن یمنی ۳۵۲
ابوسعید بهادر ایلخانی ۲۱۰ - ٤۵۱-٤۵۲-٤٦٦-۵۲۱
ابوسعید عبیدالله بن جبرئیل ۲۳٤ - ۳۱۱
ابوسعید یمانی بصروی ۳۹۲
ابو سهل سعیدبن‌العزیز نیشابوری - ۲٦۹-۲۷۲-۳٤۸-۳٤۹
ابوسهل عیسی‌بن یحیی مسیح ۲٦۸ - ۳٤۳
ابوشجاع بویه ۲۱۲
ابوعبدالله ناتلی ۲٦۸
ابوعبیده ثقفی ۹۹
ابو عبید وحیدبن محمد گوزگانی - به گوزگانی مراجعه شود.
ابوعثمان سعیدبن قالب ۱۸۱
ابوعثمان سعیدبن‌یعقوب‌الدمشقی ۱۹٤
ابوعلی (پزشك) ۳۳۲
ابوعلی احمدبن محمدبن‌مسکویه - به ابوعلی‌بن مسکویه مراجعه شود.
ابوعلی‌الحسین‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن علی‌بن‌سینا - به ابن‌سینا مراجعه شود .
ابو علی محمدبن الحسن بن الحسام بصره‌ای ۲۰۱-۲۹٦
ابوعلی‌بن محمدبن مسکویه - ۲۳۰ ۲۷۲-۲۸۰
ابوعلی‌بن مندویه - به ابن مندویه مراجعه شود.
ابوعلی محمدبن‌عبدالله‌بن‌الادیب ۵۷۹
ابوعیسی ۱۳۵-۲۳۵
ابوغالب ۲۷٦
ابوقریش‌عیسی‌السیدلانی ۱۲۲-۱۲۳-۱۲٤-۳۷۱-۳۷۲-۳۹۲
ابوماهرموسی‌بن یوسف سیار شیرازی ۲۲۷-۲۳۷
ابومحمد شیرازی ۲۸۱
ابومعشر بلخی ۳۷۵-۵۷۹
ابومنصور بختیار ۲۲۳-۲۲٤
ابومنصور حسن‌بن نوح‌القمر بخاری- ۲٦۹-۳٤۳
ابومنصور فضل مسترشد ۳۲۹
ابومنصور موفق هروی ٤۲۰-۵۲۰
ابونصر (پزشك) ۲۳٤-۳۳۲ - ۳۳۳
ابونصرعراقی ۲۷۳
ابونواس ۱۸۷
ابو یحیی‌البطریق - به ابن بطریق مراجعه شود.
ابویعقوب اهوازی ۲۳۵-۲۳۷
ابویوسف ۳۷۳
اتابك امیرالامرا تمرز ۲٦۳
احمد (پسرموسی‌بن شاکر) ۱۵٤
احمد (پسر ابوشجاع) - به‌معزالدوله مراجعه شود.
احمد - به گودارزاقلو مراجعه شود.
احمدبن‌الطبیب‌السرخسی ۱۸۱
احمدبن طولون ۱۳۹-۲۵۷
احمدبن سهل بلخی-۲۸۵
احمدبن عبدالرحمن‌بن مندویه - به‌ابن

استفن رهاوی ۸۴
استفنسون ۴۵۴ - ۴۶۳
استوآرت ۳۰۶
اسحق‌بن‌ابراهیم ۱۹۷
اسحق‌بن‌حنین ۱۶۳ - ۱۷۱ - ۱۷۲-
۲۰۵ - ۲۹۱
اسحق‌بن‌شلیته ۱۹۷
اسدبن‌جانی ۳ - ۲۵۱ - ۳۷۶
اسدی ۵۲۱
اسرائیل‌بن‌زکریاطیفوری-به‌طیفوری-
اسرائیل‌بن‌زکریا مراجعه‌شود.
اسفار ۲۱۱ - ۲۱۲
اسقلیبوس ۱۸
اسکندر مقدونی ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ -
۵۴ - ۵۵ - ۵۷ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۰ -
۶۷ - ۷۵ - ۹۰ - ۱۷۳ - ۲۰۰ -
۳۶۴
اسمعیل (پسرخلیفه) ۱۷۸
اسمعیل‌بن حسن بن محمدبن‌محمودبن
احمدحسین گرگانی- به‌جرجانی- سید
اسمعیل مراجعه شود.
اسمعیل‌بن‌حسین جرجانی ۴۷۹
(شاه) اسمعیل صفوی ۴۱۸ - ۴۴۰ -
۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۱۲ - ۵۳۳ -
۵۴۱
(شاه)اسمعیل (آخرین پادشاه‌صفوی؟)
۵۸۹
اسمعیل صوفی ۲۶۸
اسمعیل‌میرزا (پسر شاه‌تهماسب اول)
۵۱۵ - ۵۴۵ - ۵۴۶
اسمیت ۵۸۱
اطروش - به‌علی‌اطروش رجوع شود.

احمدبن عمربن علی سمرقندی - به
نظامی عروضی مراجعه شود.
احمد بن فرج ۳۴۸
احمدبن یونس ۱۶۹
(سلطان) احمد جلایر ۵۰۳
(سلطان) احمدخان ۴۶۵
احمدشاه قاجار ۷۷۱ - ۷۸۰ -۷۸۱-
۷۸۵ - ۷۹۷ - ۷۹۸
احمدعیسی‌بی ۳۵۴
احمد گیلانی ۵۱۴
احمدمروی ۴۶۵
احمد میرزاقاجار - به‌احمد شاه‌قاجار
مراجعه شود.
(دکتر) ادکوك ۷۵۲
ادوارد (پادشاه انگلستان؟) ۵۳۰
(خواجه)ادیب‌اسمعیل۱۸۳-۳۶۴-۳۶۵
اراسیستراتوس ۴۹۵
اردشیر اول ۴۷ - ۶۴ - ۶۵- ۶۶-
۷۲ - ۱۰۴
ارشیر دراز دست ۴۷
اردشیر دوم ۴۷ - ۴۸ - ۵۰ -۵۱
اردشیر سوم ۵۱
اردشیر منون ۴۸
اردوان پنجم ۶۴
اردەویراف ۶۵
(دکتر) ارس ۶۲۰
ارسطو ۵۳ - ۵۴ - ۵۹ - ۸۵-
۱۵۶ -۱۷۳ - ۱۷۴ -۲۰۰ -۲۶۸-
۲۹۷ -۴۴۷ - ۴۴۸ -۴۹۵ -۸۴۸-
۸۵۳
ارغون ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶
اسامة‌بن‌منقذ ۳۲۷
(دکتر) استاگنو ۷۳۱
استرابادی- محمدقاسم هندوشاه ۲۴۴

اعتضادالدوله ۷۳۷
اعتضادالدوله- به(حاجی)میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله رجوع شود.
اعتمادالدوله نوری- بهمیرزا آقاخان نوری رجوع شود.
اعتمادالسلطنه - به(حاجی)علیخان‌مقدم مراغه‌ای رجوع شود.
اعلم‌الدوله- به (دکتر) شفقی- خلیل رجوع شود.
(دکتر) اعلم‌الملك ۷۸۵
افشین ۱۷۸ - ۱۷۹
افلاطون ۸۱ - ۸۵ - ۲۰۰ -۲۰۱- ۸۵۳
اقبال آشتیانی- عباس۷۰۷ - ۷۲۰
اقلیدس ۱۸۳
اکبرآبادی- بهمحمداسمعیل‌اکبرآبادی رجوع شود.
اکوس ٤۷
اکتای‌خاقان- به‌اکتای‌قاآن‌رجوع‌شود.
اکتای‌قاآن ٤۳٤
الابرش- به‌ابراهیم‌بن‌ایوب رجوع‌شود.
البریدی ۲۱۷ - ۲۱۹
البطریق- به ابن‌البطریق‌رجوع شود.
الجایتو ٤۵۱ - ٤۵۲
الحدقی- به‌شیخ‌الجاحظ بصروی رجوع شود.
الخطافی ۲۹۸
الزویرس ۵۲۵
الشریسی ۳۷۷
العشی ۱۰٤
الغ بیـك ٤۳۷ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳
الفسی- به‌حسن‌بن محمد وزان‌الزیاتی رجوع شود.
الفسی۱۸۹
الکعبی ۱۹۷
المغربی- به‌ابوالحکم‌باحلی رجوع‌شود
الهی قمشه‌ای- مهدی ٤۹۰
الیس ٦۸۱
امام‌وردی‌خان ٦۷۰
(پدر) امانوئل ۵۲٦
(لرد) امرست ، ٦٤
(دکتر)امیراعلم ۸۰۵ -۸۰۷ -۸۰۸- ۸۱۲
امیربن‌علی‌موصلی ٤۱۳
امیرتوپخانه ۷۲٦
امیرحسن‌بیك - به‌اوزون‌حسن رجوع شود.
امیرزاده پیر محمد بهادرخان- به پیر محمد رجوع شود.
امیرکبیر۶۹۳- ۷۱۳ - ۷۱٤ -۷۱۵- ۷۱۹ - ۷۲۰ ۷۲۵
(سید) امیر معزالدین محمد اصفهانی ۵۰۲ - ۵۱۳
امیر مویدالدین‌اسامه- به‌اسامةبن منقذ رجوع شود.
امیرنظام- به‌امیرکبیر رجوع شود.
امین (خلیفه) ۱۳۳ - ۱٤۷ - ۲۳۳- ۳۷٤ - ۳۷۵
امین‌الدوله-به‌خواجه‌امین‌الدوله‌رجوع شود.
امین‌الدوله-به‌ابوالحسن‌هبت‌الله‌ابولعلا سعیدبن ابراهیم رجوع شود.
اندریوی یهودی ۳۰۰

اندلسی ـ ابه‌بوالحکم باحلی رجوع شود.
انصاری‌ـعلی‌ـ به‌علی‌بن‌حسین‌انصاری رجوع شود.
انوشتکین ۳۱٤
انوشیروان (پادشاهٔ ساسانی) ٦٦ ـ ٦٨ ـ ۸۱ ـ ۸۳ ـ ۸٤ ـ ۸۵ـ۹۰ـ ۹۱ ـ ۹۲ ـ ۹۳ ـ ۱۰۸
انوشیروان (پادشاه ایلخانی) ٤٦٦
اوئشلاگر ـآدام ۵۷۱
اوبری ۲٦۸
اوتری ٦۱٦
اوتری ـ ژرژ۶۲۷
(دکتر) اودلینگ ۷۵۱
اودریك ٦۰
اورانیئوس ۸۵
اورلئان ۷۸
اورنگ‌زیب ۵۳٤ ـ ۵۹۱
اوزون‌حسن ۵۰۳ ـ ۵۰٤ ـ ۵۰۵
(پدر) اوسبیئوس ۷۳۱
اوسلی‌ـ سرگور۶۳۵
(پدر) اوگوستین ۵۹۵
اولریئوس ۵٤٦
اولیفان ـ پتریك ۵۸۳ ـ ۵۸٦
اهرن‌قیس اسکندرانی ۱۵۰
(دکتر) ایلبرگ ۷۸۲
ایوب (پیامبر) ٦۲
ایوب‌بن حکم کسروی ۱۵۲ ـ ۱٦۵
ایوس ٦۰۸ ـ ٦۰۹

ب

(سلطان)بابر ـ به‌ظهیرالدین‌محمدرجوع شود.
بابك ٦٤ ـ ۱۷۸
(دکتر) باچنان‌ـ جرج۸۳۵
باحلی ۲۵۲
(ژنرال) باراتف ۷۸۳
(دکتر) بارتملی ۷۳۰
بازانس ۸۵
(مهیلس) بازرگان ۱۰۲
(برادر) بازن ۵۲٦ ـ ۵۸۹ ـ۵۹۰ـ ۵۹۵ـ ۵۹٦ ـ ۵۹۷ـ ۵۹۸ـ۵۹۹ـ ٦۰۰ ـ ٦۰۱
باقرخان ٦۹٦
بایدو ٤٤٦
(سلطان) بایزید دوم ۵۱۱
بترسون ـ جرج۵۸۷
(سرگرد) بثون‌ـ سرهنری٦٦۸ـ٦۷۰ ـ ٦۷۳ ـ ٦۷٦ ـ ٦۸۵ ـ ٦۹۵
بچکام ۲۱۷ ـ ۲۱۸ ـ ۲۱۹ ـ ۲۲۱
بختگان ـ به‌سوخرا مراجعه شود.
بختیار ـ به‌عزالدوله مراجعه‌شود.
بختیشوع ۱۱٤ ـ ۱۱۸ ـ ۱۳۳
بختیشوع بن جرجیس ۱۲۲ ـ ۱۲۳
۱۲٤ـ۱۲۵ـ ۱۳۷ ـ ۱۵۷ ـ۱٦۲ـ ۱٦۳ ـ۱۷۷ ـ۱۹۲ ـ۱۹۵ـ ۳٦٤ـ ۳۷۵ ـ ۳۸۹ ـ ٤۷۲ ـ ۵۱۷
بختیشوع‌سوم ۱٦۰ ـ ۱۷٦ ـ۱۹٤ ـ ۳۹۲ ـ ۳۹۳
بختیشوع بن یحیی (چهارم) ۱۹٤ـ ۲۱۵
بدیع‌الاسطرلابی‌ـ به‌بدیع‌الزمان رجوع شود.
بدیع‌الجمال ۵۲۲

بدیع‌الزمان ۲۴۴ – ۲۴۵
برتون – ریچارد ۴۲۸
برثولد ۸۴۹
برجیس – ادوارد ۷۱۴
برزویه – به‌بزرگمهر مراجعه‌شود
(پرفسور)برگستراس ۱۶۵
برمك (پزشك) ۱۲۶
برمکی – جعفر ۱۲۴ – ۱۲۵ –۱۲۷-
۱۲۸– ۱۲۹ – ۱۳۰– ۱۳۲ – ۱۵۵-
۳۳۵ – ۳۳۶
برمکی – فضل ۱۲۷ –۱۲۸ –۱۲۹ -
۱۳۱ – ۱۳۶ - ۳۴۲ – ۳۵۷ -
۳۶۳
برمکی – یحیی ۱۲۳ –۱۲۴ –۱۲۷-
۱۲۹ – ۱۵۳ – ۱۹۴
برو – ریچارد ۵۶۵
بروسه ۸۵۳
بروکر ۵۸۲
بروکلمان ۲۲۹ – ۳۱۲
برون –ادوارد ۹ – ۱۲– ۱۳ -۱۴۰-
۲۲۸ – ۲۷۴ – ۲۷۸ – ۲۸۰ -
۲۸۱ – ۲۸۹ – ۳۱۶ – ۳۱۹ -
۳۴۴ – ۳۴۸ – ۳۵۰ – ۴۴۸ -
۶۴۸ – ۷۳۵ – ۷۴۱ – ۸۳۷ -
۸۵۱
برون – سرتوماس ۵۷
برون – ویلیام ۶۱۴
بریگس ۶۲۶ – ۶۲۹ – ۶۳۲
بزرگمهر ۶۸ – ۸۵ – ۸۶ – ۹۰ -
۹۱ – ۹۲
بستانی ۲۶۸
بشکام ۵۹۱
بطلمیوس ۲۷۶
بقراط ۱۶ – ۱۹ – ۱۸ – ۴۱ –۴۲-
۱۳۷ – ۱۶۰ – ۱۷۳ – ۲۰۰ -
۲۴۰ – ۲۸۱ – ۲۸۶ – ۲۹۱ -
۳۴۸ – ۴۰۳ – ۴۰۷ – ۴۴۱ -
۴۷۵ – ۴۹۳ – ۸۹۴ – ۵۰۸ -
۵۲۵ – ۵۷۴ – ۵۷۹ – ۸۴۹
بکوس – به‌ابراهیم بکس مراجعه‌شود
(دکتر) بل ۶۸۱ – ۶۸۶ – ۷۰۸ -
۷۰۹
بلدی– به‌ابوالبرکات رجوع‌شود
بلندی ۵۹۵
بناپارت– ناپلئون۵۳۰ –۶۲۵ -۶۲۷-
۶۲۸
بنوحسنون ۲۳۸
بنیامین‌یهودی ۲۴۸
(پرفسور) بودج ۱۶۸
بوذرجمهر – به‌بزرگمهر رجوع‌شود
(کنت) بوست ۷۴۵ – ۷۴۶
بوقا ۴۴۴
بوگل ۶۲۵
بونه و ۶۱۴
بویس – توماس ۵۶۶
بویه ۲۱۲
بهاءالدوله دیلمی ۲۴۹ – ۳۰۷
بهاءالدوله – محمد حسین نوربخش
۲۶۰ – ۳۶۵ – ۳۸۷ – ۴۰۴ -
۴۰۵ – ۴۰۹ – ۴۱۰ – ۴۱۵ -
۴۱۶ – ۴۱۷ – ۴۱۹ – ۵۰۷ -
۵۰۸ – ۵۱۰ – ۵۱۱ – ۵۲۸ -
۵۳۷ – ۵۳۸ – ۵۳۹ – ۵۴۱-
۵۴۲
بهار – ملك‌الشعرا ۷۸۰ – ۷۸۷
بهرام اول ۶۹
بهرام دوم ۶۹
بهرام سوم ۹۶
بهرام چوبینه ۹۴
بهرامشاه ۷۹

بهزاد ۵۰۷
بهمن ۹۹
(دکتر) بهرامی «بزرگ» ۸۱۶
بهمن میرزا (برادر محمدشاه) ۷۰۵ - ۷۱۰ - ۷۱۳
بیچاراکوف ۷۷۸
بیرونی ۸۵ - ۲۰۱ - ۲۷۲
(خانم) بیشاپ ۵
(دکتر) بیکر - جی - ای ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۴۴
(دکتر) بیگری ۶۵۹
بیهقی - ۲۶۸

پ

پاتینجر ۶۹۳
پاراسلوس ۱۰۵
پارکر- جون ۵۷۰ - ۶۰۶ - ۶۰۸- ۶۰۹ - ۶۱۰
پاری ۳۱۷
پاستور - لوئی - ۶۲۲ - ۸۵۴
پاسکیویچ ۶۴۵ - ۶۴۶
(کاپیتان) پاسلی ۶۲۹ -۶۳۲ -۶۳۳
پاسمور ۶۶۸
(دکتر) پاک‌نژاد - سیدرضا ۱۲
پالمر - فرانسیس ۶۱۴
پتولمی ۵۳
پتی - جوئن ۵۷۰
پرسوال - ویلیام ۶۰۶
پروسپر ۵۶۳
پرویز - عباس ۶۰۲ - ۶۳۰ - ۶۴۸
پریسا - ۴۷
پطروس (مقدس) ۶۰
پل شیرازی ۳۴۲ - ۳۵۸
پلوتارك ۵۳
پلینی ۴۶۳
پنزر ۱۷۴
پوتن ۴۱۶
پوراندخت ۹۹
پوکوك ۴۴۲
(دکتر) پولاك ۷۱۶ - ۷۱۸ - ۷۳۲
پولس حواری ۶۲
پولیبوس ۱۹
پولیکریتوس ۵۰
پهلوی - رضاشاه‌کبیر ۷۲۹ -۷۹۰ - ۷۹۴ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۷ - ۸۱۰
پیتر (از اهالی آبانو) ۱۴۳
پیرمحمد سون ۵۹۵
پیرمحمد - بهادرخان ۴۶۸ - ۴۷۸

ت

تئودوروس ۸۰
تئودوسیوس ۸۰
تاج‌الدوله (زن فتحعلی شاه) ۶۴۹ - ۶۵۰
تاج‌الدوله تنش ۲۷۶ - ۳۱۰
تادوس - جوئن ۶۸۳
تاورنیه ۳۹۰
تراغای نویان ۴۶۷
تریبوناس ۸۴
تسار ۶۹۹
تسالوس ۱۸
تگودار اوقلو ۴۴۲ - ۴۴۴
تودد ۴۷۸ - ۴۸۰
تودر ۱۶۸
(دکتر) تورنر ۷۲۹
تورون - به‌توزون مراجعه شود
توزون - ۲۱۹ - ۲۲۱

توقجاق ٤٤٦
(دکتر)تولوزان ۷۳۰ – ۷٤۱ -۷٤٤-
۸۰۸
تولی ٤٣٦
تومليين ۵۸۱ – ۵۸۲
(شاه) تهماسب (اول) ۵۰۲ – ۵۱۲-
۵۱۳ – ۵۱۵ – ۵٤۵
(شاه) تهماسب (دوم) ۵۵۵ – ۵۵٦-
۵۸۹ – ۵۹۰
تهماسب‌میرزا ـ به(شاه) تهماسب‌دوم مراجعه شود
تیاذوق ۱۱۰
تیتلر ـ جؤن ۵۳۵
تیمور (لنگ) ۲۵۰ – ٤٦۷ – ٤٦۸-
۵۰۱ – ۵۰۳ – ۵۰٤
تیمورتاش ۸۱٦
تیمورشاه درانی ٦۹۵
تیمورلنگ ـ به‌تیمور (لنگ) مراجعه شود.

ث

ثابت (؟) ۳۲۸
ثابت‌بن قره ۱۱۸ – ۱۵۹ – ۱۸۲ –
۱۸۳ – ۱۸٤ – ۱۸۵ – ۱۸۸–
۱۸۹ – ۱۹٦ – ۱۹۷ – ۲٦٤-
۳٤۸ – ٤۰۹ – ۵۰۸
ثابت دوم ۱۹۵ – ۱۹٦
ثابت‌حرانی ـ به ثابت بن قره مراجعه شود.

ج

جاحظ ۲۵۱
جالینوس ۱٦ – ۱۷ – ۱۳۷ – ۱۳۸-
۱۵٦ – ۱٦۰ – ۱٦٤ – ۱٦۵ -
۱٦۰ – ۱٦٤ – ۱٦۵ – ۱۷۳–
۱۸۵ – ۱۹۹ – ۲۰۲ – ۲۰۳ –
۲٤۰ – ۲٦۲ – ۲۸۱ – ۲۸٦ -
۲۹۱ – ۳۰۰ – ۳۱۳ – ۳۱٦ -
۳٤۷ – ۳٤۸ – ۳۵۷ – ٤۰۷ -
٤٤۱ ـ ٤٦۹ – ٤۷۰ – ٤۷٤-
٤۷۵– ٤۷۸ – ۲۸۱ – ٤۸۲-
٤۸۳ ـ ٤۹۳ – ۵۰۸ ـ ۵۷٤-
۵۷۹ – ۸۵٤
جامی ۵۰٦
جانثی دافابریانو ۳۰۲
جاویدان ـ محسن ۸
جبرئیل (کحال) ۳۸۹ ـ ٤۱۳
جبرئیل (پزشك) ۹۲ ـ ۹۳ – ۱۲۵-
۱۲۸– ۱۲۹ – ۱۳۰ – ۱۳۲-
۱۳۳ – ۱۳٤– ۱۳۵ – ۱۳٦-
۱٤۲ ـ ۱٤٤ – ۱٤۵ – ۱٦۰-
۱۸۸ ـ ۳۱۳ – ۳۵۷ – ۳٦۳-
۳۷٤ – ۳۷٦ – ۳۸۹ – ۳۹۱-
٤۱۳
جبرئیل دوم ـ به جبرئیل بن عبیدالله رجوع شود.
جبرئیل بن عبیدالله ۱۹۵ ـ ۲۰۸ ـ
۲۳۱ ـ ۲۵۸
جرارد ـ ۲۹۲
جرالد ٦۹۱ – ٦۹۲
جرج سوم ٦۳٤
جرجانی‌ـ سیداسمعیل ٦ ـ ۵٦ –۸۲–
۱۱۹ – ۱۵۰ – ۱۵۷ – ۲۵۰-
۲٦۳ ـ ۲۹۸ – ۳۱۳ – ۳۱٤-
۳۱۵ ـ ۳۲۰ ـ ۳٤۸ ـ ۳٤۹-
۳۷۷ ـ ۳۸۹ – ٤۱٦ ـ ٤۱۸-
٤۲۵– ٤۷۷ ـ ٤۷۹ – ٤۸٤-

۴۸۵ ـ ۴۹۳ ـ ۴۹۸ ـ ۵۰۸ـ
۵۱۱ ـ ۵۱۲ ـ ۵۲۶ ـ ۵۳۴
جرجةبن زکریا ۴۷۲
جرجیس اول ۱۱۱ ـ ۳۶۴
جرجیس (برادر جبرئیل) ۱۳۴
جرجیس‌بن بختیشوع ۱۱۹ ـ ۱۲۰ ـ
۱۲۱ ـ ۱۲۴ ـ ۱۵۷ ـ ۱۵۸ ـ
۱۶۱ ـ ۱۸۷ ـ ۳۷۲ ـ ۴۷۲
جعفر برمکی ـ به‌برمکی ـ جعفرمراجعه شود.
(امام) جعفر صادق ۳۸۱
جفری ـ روبرت ۵۶۲
(دکتر)جکس ـ آندریو ۶۳۱ ـ۶۳۲ـ
۶۳۳ ـ ۶۳۴ ـ ۶۳۶ ـ ۶۳۸ـ
۶۳۹
جکسون ۳۱
(شاهزاده) جلال‌الدوله ۷۳۷
جلال‌الدین خوارزمشاه ۳۳۴
جلال‌الدین رومی ۱۶۱ ـ ۲۶۲ ـ
۳۶۲ ـ ۳۹۹ ـ ۴۰۹ ـ ۵۰۶
جلال‌الدین سیوطی ۱۱۴
(سلطان) جلال‌الدین ملک‌دینار ۵۳۹
جلال‌الدین میرانشاه ۵۰۱
جمال‌الدین(پزشک‌ابوسعیدبهادر)۴۵۲
جمال‌الدین حسین ۵۲۱
جمز اول ۵۶۰ ـ ۶۳۲
جمشیدشاه ۱۹ ـ ۵۸
جنکینز ـ آنتونی ۵۱۲
جورجیس ـ به‌جرجیس مراجعه‌شود.
جوزجانی ـ به‌گوزگانی مراجعه شود
جوزف ۳۹
جؤنز ـ سرهارفورد ۶۱۶ ـ ۶۱۷ ـ
۶۱۸ ـ ۶۱۹ ـ ۶۲۰ ـ ۶۲۱ ـ
۶۲۵ ـ ۶۲۹ ـ ۶۳۰ ـ ۶۳۱ـ
۶۳۲ ـ ۶۳۴ ـ ۶۳۵ ـ ۶۹۵
(شاه) جهان‌دهنوی ۵۳۳
جیران ـ فروغ‌السلطنه ۷۲۵ـ ۷۲۶

چ

چنگیرخان‌مغول ۳۲۱ـ ۳۳۳ـ ۳۳۸ـ
۴۳۴ ـ ۴۳۵ ـ ۴۳۶ ـ ۴۶۷

ح

حاجب الدوله ـ به (حاجی) علیخان مقدم مراغه‌ای رجوع شود.
حاجی ابراهیم ۶۲۳
حاجی‌زین‌الدین‌عطار ـ به‌علی‌بن‌حسین انصاری رجوع شود.
حاجی خلیفه ۱۸ ـ ۱۰۴ ـ ۲۰۷ ـ
۲۸۷ ـ ۳۲۶ ـ ۴۰۳ ـ ۴۰۴ ـ
۴۲۵ ـ ۴۷۸
حاجی‌رحیم کازرونی ۷۵۲
حاجی‌میرزا آغاسی ـ به(حاجی) میرزا آغاسی رجوع شود.
حارث ـ به‌اسدبن‌جانی رجوع شود.
حارث‌بن‌کلده ۱۰۸ ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۰ـ
۱۱۱ ـ ۱۸۸
حافظ ۱ ـ ۳۶۳
حامد ۱۴۳ ـ ۱۴۴
حبیش‌الاعسم ۱۵۸ ـ ۱۶۱ ـ ۱۶۳ـ
۱۶۵ ـ ۱۶۶ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۳ـ
۲۰۵ ـ ۳۵۷
حجاج‌بن‌مطر ۱۵۷
حجاج‌بن‌یوسف ۱۰۸ ـ ۱۱۰ ـ ۴۹۰
حسن(پسربویه) ۲۲۲
حسن(پسرموسی‌بن‌شاکر) ۱۵۴
حسن(طبیب دربارخلیفه) ۳۴۶

حسن بن احمد فریسی ۲۲۶
حسن بن سهل ۱۳۳
حسن بن محمد وزان الزیاتی ۱۳۷ - ۱۴۲ - ۱۴۳
حسن بن مخلد ۳۹۲
حسن بیك روملو ۴۴۰
حسن خان قاجار ۶۰۷
حسن صباح ۲۹۵ - ۳۱۰
حسنعلی (پسر میرزا جهان شاه قرقویونلو) ۵۰۳
حسن میرزا ـ به شاه سلطان حسین صفوی مراجعه شود.
حسینعلی میرزا ۶۵۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴
(سلطان) حسین میرزا ۵۰۷
(دکتر) حکیم اعظم ۸۱۴
(دکتر) حکیم الدوله ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۹۱-۷۹۶-۷۹۷-۸۰۶-۸۰۹-۸۱۱
حکیم الممالك ـ به شیخ محمد حسین حکیم الممالك مراجعه شود.
(دکتر) حکیم الملك ۷۵۰
حکیم بن حنین ۱۷۲
حکیم حسین شیرازی ۵۱۴
حکیم شفائی ـ به شرف الدین اصفهانی مراجعه شود.
حکیم شرف ۵۱۶
حکیم خیری ـ به میرزا یار علی مراجعه شود
حکیم مولوی عبدالمجید ۵۳۴ -۵۳۶
حمدالله مستوفی قزوینی ـ به قزوینی ـ حمدالله مستوفی مراجعه شود.
حمدان ۲۳۶
حمدبن ابی سلیمان ۳۷۸
حمزه میرزا (پسر شاه عباس دوم) ۵۵۰
حمزه میرزا (پسر سلطان محمد خدابنده صفوی) ۵۴۶ - ۵۴۷
حنف بن قیس ۴۲۴
حنین ۱۹ - ۱۳۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۸ - ۲۰۰ - ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۸۱ - ۳۰۰ - ۳۴۲ - ۳۴۸ - ۳۵۸ - ۳۹۱ - ۴۴۱ - ۴۹۵ - ۵۲۲
حیدرمیرزا (پسرشاه تهماسب صفوی) ۵۱۵ - ۵۴۵

خ

خاقانی ۱۹۶
خالدبن یزید ۹۸ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۴۹ - ۱۵۰
خسرو پرویز ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۹
خسرومیرزا (پسرعباس میرزا) ۶۴۸
خسروی کبیر ـ به انوشیروان (پادشاه ساسانی) مراجعه شود.
خشایارشا ۴۶ - ۴۷ - ۷۳۳
(میرزا) خلیل سلطان ۴۶۸ - ۵۰۱ - ۵۰۵
خمارتکین ۳۱۰ - ۳۱۱
خواجه اسمعیل ۱۸۴
خواجه رشیدالدین ـ به فضل الدین ابی الخیر علی رجوع شود.
خواجه رشیدالدین فضل الله ـ به فضل الدین ابی الخیر بن علی رجوع شود.
خواجه اسمعیل ـ به ادیب اسمعیل رجوع شود.

خواجه‌امین‌الدوله ٤٤٥ - ٤٤٦
خواجه میرزایعقوب ارمنی - به‌میرزا یعقوب ارمنی رجوع شود
خواجه‌نصیرالدین‌طوسی ٢٤١ - ٢٥٠- ٣٢٨ - ٤٣٨ - ٤٣٩ - ٤٤٠ - ٥٤١
خوارزمشاه ٢٣٠ - ٢٤١ - ٢٧١ - ٣٢١ - ٣٥٠ - ٣٨٩
خوآنس افلاکیوس ٤٧٥ - ٤٧٦
خیام- عمر - به‌عمرخیام رجوع‌شود.

د

دارنی‌ترد ٦٩٣
داریوش٤٢ مکرر - ٤٣ - ٤٤ -٤٦- ١٤٨
داریوش شکوه ٥٣٤
(دکتر) دالریمپل ٦٠٣
(پدر) دامیان ٥٢٦ - ٥٥٦ - ٥٩٢
دانته ٢٦٧
دانیل ١٣٩
داود ارمنی ٢٠٩
داودالظاهری ٣٧٧
داودبن‌حنین ١٧٢ - ٢٠٥
داودبن سرابیون ١٢٢ - ١٢٤
داودخان ٧٢٠
داوینچی - لئوناردو ٣٠٥
داراکو ١٨
(لرد) دربی ٧٤٥
دورموند ٦٠٧
درویش - به عباس‌میرزا (پسرشاه‌صفی دوم) رجوع‌شود
دفتری - ابوالفضل ٣١٩
(دکتر) دلماج ٧٣١
دموسدس ٤٤-٤٥-٤٦-٣٨-١٤٨
دمیری ٥١٧
دنسترو ویل٧٨٧
دنکین ٧٨٧
دوئرهاو ٦٠٨
دوباکر -آلوی ٥٠٥
دوپرسوال - کسن ١٠٣
دوراند - سرمورتیمه ٧٤٩
(دکتر) دورهام ٦١٣
دوکاسل ٢٧٨
دوك‌آوهولشتاین ٥٧١
دوکونیك - به‌کونیگ رجوع شود
دولگروکی ٧١٠ - ٧١٣
دومینیك ٦٨٣
دو ورشوی-سیمون ٦٠٧-٦٠٨
دیئوسکوردیست ٤٤١
(دکتر) دیکسون ٧١٠-٧١١-٧٢٧- ٧٢٩-٧٣١ - ٧٣٢ - ٧٣٤ - ٧٣٧-٧٤٠-٧٤٣-٧٤٤- ٧٥٠
دیلم ٣٩٢

ذ

ذوالقرنین ٥٨-٧٢
ذوالمجد - به دکتر طباطبائی رجوع شود.
ذوالنون ٢٦١
ذیمقراط ١٨

ر

(دکتر) رئیس ٨٣٥
(دکتر) رابسون - جمز ٦١٤
رازی-زکریا ٦ - ٩٠-١١٤-١١٩ - ١٤٢-١٤٣-١٤٤-١٥٢-١٦٧-

۱۷۲-۱۹۵-۲۰۱-۲۰۳-۲۳۲-
۲۶۱-۲۶۷-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-
۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-
۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-
۲۹۷-۲۹۹-۳۰۱-۲۳۲-۳۰۳-
۳۰۴-۳۰۵-۳۱۶-۳۱۹-۳۴۲-
۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-
۳۵۸-۳۶۵-۳۷۰-۳۹۸-۴۰۳-
۴۰۵-۴۳۰-۴۴۱-۵۰۷-۵۰۸-
۵۱۰-۵۲۰-۵۳۲-۵۷۶-۵۷۹
(دکتر) راسل ۵۸۵
راشد (خلیفه) ۳۲۹
راضی ـ به محمد جعفر راضی رجوع شود .
رافائل دومان ۳۰۰ ـ ۴۱۴-۵۶۸ ـ ۶۸۴
راینس ـ ویلیام ۵۶۲
رجب‌نیا ـ مسعود ۲۲۸-۳۴۴-۳۵۲
رخسانا ۴۷
رزجون ۵۸۶
(دکتر) رس ۶۱۵
رستم (پهلوان) ۴۱۰
رستم فرخزاد ۹۹
رستم (فرماندار اصفهان) ۵۰۵
رستم میرزا ۵۰۵
رشیدالدین (وزیرشاه شجاع) ۵۲۲
رشیدالدین ـ به فضل‌الدین ابی‌الخیرین علی رجوع شود .
رشیدالدین ابوسعیدبن یعقوب عیسوی ـ ۲۳۸
(امام) رضا (ع) ۵۰۲
رضا خان ـ به پهلوی ـ رضا شاه کبیر رجوع شود.
رضا شاه ـ به پهلوی ـ رضا شاه کبیر مراجعه شود.
رضاشاه کبیر ـ به پهلوی ـ رضاشاه کبیر مراجعه شود.
رضاقلی خان افشار ۵۲۶
رضاقلی میرزا (پسر نادرشاه) ۵۵۵ ـ ۵۸۹
رکن‌الدوله دیلمی ۲۲۴-۲۸۹
رکن‌الدوله (فرماندار قزوین) ۶۷۰ ـ ۶۷۱
رکن‌الدین مسعود کازرونی ۵۱۳-۵۱۴
رودابه ۴۱۰
رولینسن ۶۹۳
رومئو ۶۲۷
(دکتر) ریچ ۶۴۲-۶۶۱-۶۷۲-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۸-۶۸۱-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۵
ریچارد شیردل ۳۲۹
ریلی ـ مایکل ۶۱۲
ریموند ۳۰۰
(کاپیتان) رینر ۷۴۹

ز

زبدةالخاتون ۴۴۷
زبیده ۱۲۷
زردشت ۲۳-۶۷
زرین دست ـ به ابوروح محمدبن منصور جرجانی مراجعه شود.
زکریارازی ـ به‌رازی ـ زکریا مراجعه شود .
زکریا قزوینی ـ به زکریا ـ محمدبن محمود قزوینی مراجعه شود .

زمخشری ـ ابوالقاسم محمود ۴۲۰
زودهوف ۱۴۳-۴۹۵-۴۹۸
زیار ۲۱۲
زین‌الامین ۴۶۱
زین‌الدین ـ جرجانی ـ به‌سیداسمعیل رجوع شود،
(حاجی) زین‌العابدین (صاحب چاپ سنگی تبریز) ۶۸۳
(حاجی) زین‌العابدین (بازرس اعزامی به جنوب) ۷۵۱
(سلطان) زین‌العابدین کشمیری ۵۰۰
زینب ۳۹۶

ژ

ژامبولینوس ۳۲۶
ژرارد ۱۶۹-۳۰۱-۳۰۳
ژوبرت ـ ۶۲۷
ژوستینیان ۸۱-۱۰۳
ژوستینین ۸۳
ژولیان ۷۲-۷۳-۷۴
ژویان-۷۴-۷۶

س

سابوربن سهل ۸۲-۱۴۱-۳۹۹
سابی ۱۵۹
سارتون ۱۷۴
سام میرزا ـ به (شاه) صفی مراجعه شود .
ساموئل‌بن یحیی مغربی ۴۲۶
سایکس- سرپرسی ۵۴۶-۷۷۸-۷۸۰-۷۸۷
سبکتکین ۲۲۳ - ۳۲۴
سپهدار اعظم ۷۷۱-۷۹۰-۷۹۱
سپهر ـ عباسقلی خان ۴۴۱
سپه‌سالار ۷۷۱-۷۷۶
(دکتر) ستامپ ۷۶۹
ستراچن-جورج ۵۶۱ - ۵۶۲-۵۶۳ - ۵۶۴
سترنج-جی‌لو ۴۵۴
(سرگرد) ستوآرت ۶۵۴
ستوآرت لوندوندری-روبرت ـ به‌لرد کستلر رجوع شود .
(کاپیتان) ستودارت ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۸۷-۶۸۸-۶۹۳
(سرگرد) ستوکس ۷۹۵
ستیل ـ ریچارد ۵۶۰
سدید ابوالوفا ۲۵۲
سراپیون ۹۰-۳۰۱
سرجس ـ به‌سرگیوس رجوع شود .
سرجیوس‌الراسی ـ به سرگیوس‌راس - العینی رجوع شود .
سرخسی-عبدالرحمن ـ به عبدالرحمن سرخسی رجوع شود.
سردار اسعد ۷۷۱
سردارجنگ ۷۷۹
سردارسپه- به‌پهلوی-رضاشاه‌کبیررجوع شود.
سرگیوس‌رأس‌العینی ۹۳-۱۴۹-۱۵۱-۱۶۵
سریع‌الرفیع ۱۹۶
سزار ۴۲۴
سعدبن بشیربن عبدوس بغداد ۳۲۴
سعدالدوله ۳۸۵-۴۴۳ ـ ۴۴۵-۴۴۶
سعدالدین‌بن ظهیر ۴۶۰
سعدبن ابی وقاص ۹۹
سعدی ۹۰-۱۰۵-۱۰۷-۱۰۸-۳۸۶-۴۵۶-۴۸۰-۴۸۷-۵۳۶

سعیدبن جبیر ۱۱۰
سعیدبن هبت‌الله ـ به‌ابوالحسن‌سعیدبن هبت‌الله مراجعه شود.
سفاح ۱۱۲-۱۲۶
(دکتر) سکات‌ـجی ـ ۷۸۳
سکات‌ـسرولتر ۳۲۸-۳۲۹ ـ ۷۸۵ ـ ۷۹۵-۷۹۶-۸۴۳
سلدان‌کبیر ۵۳۰
سلسوس ۲۰۲
سلطان حسین تیموری ۵۰۵
(شاه) سلطان حسین صفوی ۵۵۴ ـ ۵۵۵
سلطان همایون ـ به‌همایونشاه‌مراجعه شود .
سلم ۱۵۷
سلما ۱۵۴
سلمویةبن بنان ۱۴۰-۱۶۱-۴۷۲
سلوکوس نیکاتور ۷۶
سلیمان (تاجر) ۴۵۰
سلیمان (پیغمبر) ۵۸
(شاه) سلیمان صفوی ۵۵۴ ـ ۵۵۵ ـ ۵۷۹
سلیمان ـ به شاه‌صفی‌دوم مراجعه‌شود
(شاه) سلیمان سوم صفوی ـ به شاه صفی دوم مراجعه شود
سلیمان طولانی ۴۷۱
(دکتر) سمول ـ جمس ۶۱۵ ـ ۶۱۶
سنان (پزشك عضدالدوله) ۱۸۸
سنان‌بن‌ثابت ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۸ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۳ـ ۱۹۴ـ ۱۹۵ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۶ـ ۲۱۸ ـ ۲۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۶ ـ ۲۵۴ـ ۲۵۵ ـ ۳۵۰ ـ ۳۵۱ ـ ۳۵۲ـ ۳۵۳ـ ۵۹۱
سنجاهل ۵۳۲
(سلطان)سنجر۱۸۳
(دکتر) سوبیران ۲۸۴
سوج- ۵۸۵- ۵۹۵
سهل‌الکوج- به‌سهل بن‌سابور مراجعه شود
سهل‌بن سابور- ۱۴۱- ۲۴۲ ـ ۳۱۶
سید اسمعیل جرجانی ـ به جرجانی ـ سید اسمعیل مراجعه شود.
سید ضیاءالدین ـ به طباطبائی ـ سید ضیاءالدین رجوع شود
سید مراغه‌ای ۶۴۴
سیدنهام- ۸۵۳- ۸۵۴
سیده- ۲۷۵- ۲۷۶
سیسرو ۲۶۸
سیسیلیان ۱۴۹
(دکتر) سیف‌الاطباء ۷۹۱
سیف‌الدوله (پسر حمدان) ۲۲۶
سیف‌الدوله (حاکم اصفهان) ۶۶۹
سیف‌الملوك(پسرظل‌السلطان)-۷۱۲- ۷۱۳
سیمئون ۹۰
سیمون ـ پل -۵۴۶
سیمون- ماکس- ۴۶۹
سیوطی- جلال‌الدین محمد- ۴۲۷

ش

شاپور اول۶۶- ۶۷- ۶۸- ۷۸
شاپور دوم- ۷۰- ۷۱- ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۷۹
شاردن‌ـسرجون ۳۹۹-۴۲۰- ۵۲۵- ۵۶۹
شارل- ۲۸۸- ۳۰۶- ۵۶۴
شارلمانی ۲۹۹

شامپیه ۳۰۵
شاملو- مرتضی‌قلیخان- ۴۱۰- ۴۲۸
شاه جهان دهلوی ـ به (شاه) جهان دهلوی مراجعه شود
شاهرخ (نوه نادرشاه افشار) ۵۵۷ - ۵۵۸- ۶۲۴
شاهرخ (عموی تیمور) ۴۶۸- ۵۰۱ ۵۰۲
شاه‌شجاع- ۵۲۱- ۵۲۲- ۶۹۵
شاه‌عباس صفوی ـ به شاه عباس کبیر مراجعه شود
شاهین ۹۵
شبیب‌الخارجی ۴۹۰
شجاع‌السلطنه ـ به حسن علی میرزا رجوع شود
شرف‌الدین- به‌جرجانی- سیداسمعیل مراجعه شود
شرف‌الدین (وزیر) ۳۳۰
شرف‌الدین اصفهانی- ۳۹۳
شرف‌الدین زکی‌بوشکانی ۴۴۳
شرلی- روبرت ۵۶۰
شرینگتون ۲۹۳
(دکتر) شفق ۱۱۶
(دکتر) شفقی- خلیل، (اعلم‌الدوله)- ۸۰۸
شکسپیر ۳۰۶
شلیمر- ۵۲۶- ۵۲۸-۵۳۱- ۵۳۵- ۷۱۷- ۷۱۸- ۷۳۲
(دکتر) شمس‌لسان. (لسان‌الحکما)- ۷۸۶
شمس‌الدوله دیلمی- ۲۷۵- ۲۷۶
شمس‌الدین (برادر بهاءالدوله) ۵۰۷
شمیم ـ علی‌اصغر ـ ۶۷۴ ـ ۶۹۸ - ۷۱۱- ۷۱۵- ۷۷۵- ۷۹۱
(دکتر) شنایدر- ۷۵۹- ۸۰۸
(دکتر) شنیز ۵۹۲
شورت ـ جمز- ۶۱۶- ۶۲۰- ۶۲۱
شولان ۴۹۸
شولیاك- گی‌دو- ۳۰۴
شهاب‌الدین ادیب‌صابرترمذی- ۳۶۴
شهربراز ۹۵
شهرت ـ به شیخ محمد حسین حکیم الممالك مراجعه شود.
شیخ ابوسعید ۲۷۸
شیخ الاسلام ـ به کمال الدین‌مراجعه شود.
شیخ الجاحظ بصروی ۴۶۲
شیخ‌الرئیس ـ به ابن سینا مراجعه شود.
شیخ المومید ۲۵۹
شیخ جنید صفوی ۵۰۴
شیخ حسن بزرگ ۴۶۶
شیخ حسین جبیری انصاری ۲۹۲
شیخ حیدر صفوی ۵۰۴
شیخ رضی الدین رهاوی ۳۴۵
شیخ صفی‌الدین ۵۰۴ - ۵۰۵
شیخ عبدالرحیم‌بن نصیر شیرازی۴۲۷
شیخ عبدالله انصاری ۳۶۴
شیخ علیخان ۶۰۷
شیخ محمد حسین حکیم الممالك۵۹۰
شیخ محمد مهدی حنفی ۳۸۷
شیخ نفسی ۷۰۰
شیخ نفضوی ـ به محمد جریر طبری مراجعه شود.
شیخ راجحب ۳۹۶

شیر شوع بن قطرب ۱۵۶
شیرین ۹۳
(سرهنگ) شیل ۶۹۳ - ۶۹۴ -۶۹۵
۷۰۸

ص

صاحب بن عباد ۱۹۵
صالح بن نهالا ۱۴۵
صالح خان افشار ۶۰۲
صغدیان ۴۷
(شاه) صفی ۵۴۸ - ۵۴۹
(شاه) صفی دوم ۵۵۰ -۵۵۱ -۵۵۲
۵۵۳ - ۵۵۴
صفی میرزا (پسر شاه‌عباس‌کبیر)۵۴۷
صفی میرزا (پسر شاه عباس دوم) -
به شاه صفی دوم مراجعه شود.
صلاح‌الدین ۲۰۲
صمصام الدوله ۵۴۸
صمصام السلطنه ۷۷۸ - ۷۷۹

ض

ضحاك ۱۰۹
ضیاء الدین مسعود کازرونی ۴۴۳

ط

طاهر (حاکم خراسان) ۶۸ ـ ۱۴۸
(دکتر) طباطبائی ـ ذوالمجد ۳۶۸ -
۳۷۱ - ۷۲۴
طباطبائی ـ سید ضیاء الـدین ۷۹۱ -
۸۰۹
طبری ۲۳ ـ ۳۹۶ ـ ۴۸۰ - ۴۸۸
طبیب مومنان ـ به محمد مومن‌حسین
رجوع شود.
طغرل بیك ۳۰۸ ـ ۳۰۹ ـ ۳۲۶ -
۳۳۴
طرفة بن العبد ۱۰۴
(دکتر) طه حسین ۱۰۲
طیفوری ـ اسرائیل بن زکریا - ۱۶۲
۱۷۸ - ۱۸۹ - ۱۸۰
طیفوری ـ زکریا ۱۳۸- ۱۳۹ -۱۷۸
۱۷۹
طیفوری ـ عبدالله ۱۲۲ - ۱۲۴ -
۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۷۸ - ۳۹۳

ظ

ظاهر (خلیفه) ۳۳۵
ظل السلطان (پسر فتحعلی شاه) ۶۶۶
۶۶۸ - ۶۶۹- ۶۷۰ - ۶۸۶ -
۶۹۸ - ۷۱۲
ظهیرالدین محمد ۵۳۳ - ۵۳۹
ظهیر رکن‌الدین ۴۶۰

ع

عادلشاه افشار ۵۲۶ - ۶۲۲
عادلشاه قاجار ـ به‌ظل السلطان(پسر
فتحعلی شاه) رجوع شود
عالمشاه بیگم ۵۰۴
عالمگیر شاه مغول ۱۰۴ ـ ۴۳۷
عاملی ـ سید محسن ۱۰۲
عاملی ـ محمد ۱۰۲
عایشه ۱۰۵

(شاه) عباس کبیر ٦٦ ـ ٣٥٥ ـ ٤٢٣ ـ ٥٠٣ ـ ٥٠٦ ـ ٥١٨ ـ ٥٢٢ ٥٤٤ ـ ٥٤٥ ـ ٥٤٦ ـ ٥٤٧ ٥٤٨ ـ ٥٦٠ ـ ٥٦٣ ـ ٦٢٥ ـ ٦٨٣
(شاه) عباس دوم ٥٤٩ ـ ٥٥٠
عباس میرزا قاجار (پسر محمد حسن خان قاجار) ٥٥٩
عباس میرزا قاجار (ولیعهد) ٦٣٤ ـ ٦٣٦ ـ ٦٤٠ ـ ٦٤١ ـ ٦٤٣ ـ ٦٤٥ ـ ٦٤٨ ـ ٦٤٩ ـ ٦٥٠ ـ ٦٥١ ـ ٦٥٢ ـ ٦٥٧ ـ ٦٥٩ ـ ٦٦٢ ـ ٦٦٣ ـ ٦٦٤ ـ ٦٦٥ ـ ٦٦٧ ـ ٦٧٥ ـ ٦٨٤ ـ ٦٨٥ ـ ٦٨٩ ـ ٦٩٠ ـ ٧١٠
عباس‌میرزا (پسرشاه صفی دوم) ٥٥٤
عباس میرزا صفوی ـ به شاه عباس دوم رجوع شود .
عباسه ١٣٢
عبدالرحمن سرخسی ٣٢١
عبدالسلام بغدادی ٥١٧
(شاهزاده) عبدالعظیم ٦٨٨ـ٧١٣ـ ٧١٤ـ٧٤٨
عبدالکریم طایع ٣٠٧
عبدالطیف بغدادی ٢٩٧ـ٤٧٨
عبدالملك ٢٤٥
عبدالواحه‌المراکشی ٢٥٥
عبدالله ١٢٦
عبدالله‌بن جبرئیل ٢٣٤
عبدالله خان استاجلو ٥٤٤
عبدالله طیفوری ـ به طیفوری ـ عبدالله رجوع شود .
عبدیشوع‌بن نصر صرصری ١٢٢
عبید اسمعیل ـ به ادیب اسمعیل رجوع شود .
عبیدالله (پدر جبرئیل) ٢٣١
عبیدالله‌ابوالحسین‌بن نقاه ٢٣٤ـ٢٣٦
عثمان پاشا ٥٠٤
(دکتر) عدل ـ حبیب ٧٩٥
عدن بك‌الحکیم ٣٢٨
عزالدوله ـ به ابومنصوربختیاررجوع شود.
عزت‌الدوله ٧٢٠
عسکرخان افشار ارومی ٦٣١
عشقی ـ میرزاده ٧٨٠
عضدالدوله‌دیلمی ١١٤ـ١٢٥ـ١٨٨ـ ١٨٩ـ١٩٥ـ٢٠٨ـ٢٢٠ـ٢٢٤ـ ٢٢٥ـ٢٢٦ـ٢٢٧ـ٢٢٩ـ٢٣١ـ ٢٣٢ـ٢٣٤ـ٢٣٦ـ٢٣٨ـ٢٤٧ـ ٢٤٩ـ٢٨٠
عطار (پدرابوالخیرین ابی‌بقع) ٣٣٢
(دکتر) علائی ـ محمدخان ٧٨٦
علاءالدوله اتسز ٣١٥ـ٣١٩ـ٣٢٠
علاءالدوله حسام‌الدین ٢٧٦ـ٢٧٧ـ ٢٧٨ـ٢٨٠
(سلطان)علاءالدوله محمد خوارزمشاه ٣١٤ـ٣٣٤
علاءالدین علی بن ابی‌الحزم‌القرشی به‌ابن‌النفیس رجوع شود .
علاءالملك ٣٢١
علمی ـ محمد علی ٢٦٥ـ٣٦٢ـ٤٩٠
علی (ع) ٣٨١
علی (پسربویه) ٢١٢ـ٢١٣ـ٢٢٢
علی (وزیر خلیفه مقتدر) ١٩٠
علی (پسر شیخ حیدر صفوی) ٥٠٤ـ ٥٠٥
علی (پسر ابوشجاع) ٢١٢

علی اطروش ۲۱۱
علی افضل قاطع قزوینی ۷۳-۳۱۸-۳۸۲-۵۰۸
علی‌بن حسین انصاری ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۴
علی‌بن ربن طبری ۲۰۶-۵۳۲
علی‌بن رضوان ۱۸-۳۲۳-۳۵۷
علی‌بن سهل طبری ۲۸۵-۲۸۶
علن‌بن عباس مجوسی اهوازی ۱۵۱-۲۰۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۷-۲۸۳-۲۸۹-۲۹۰-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۸-۴۰۳-۴۰۵-۴۲۴-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۷-۴۸۱-۴۸۵-۵۰۷-۵۲۹
علی‌بن عیسی ۱۶۷ - ۱۹۰ - ۱۹۲ـ ۱۹۴-۲۰۱-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۱۵-۲۲۲-۲۶۲-۳۵۹-۴۰۹-۴۱۱-۴۶۹
علی بن عیسی‌بن جراح ۱۹۳ - ۲۵۴
علی بن کشکرایا ـ به ابوالحسن علی بن کشکرایا رجوع شود.
(حاجی)علیخان مقدم مراغه‌ای ۷۲۰ - ۷۴۳
علیخان میرزا (پسر لطفعلیخان زند) ۵۵۹
علی رئیس الاطباء ۷۱۸
علی سینس ۱۴۳ ـ ۱۴۴
علی صدر ۵۱۱
علیقلی میرزا اعتضادالسلطان ۷۱۲ ـ ۷۱۸ - ۷۲۷
عماد الدوله ـ به علی (پسر بویه) رجوع شود
عماد الدین شیرازی ۵۰۲ - ۵۱۱ - ۵۲۲ - ۵۲۴ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴
عمادالدین محمود بن‌مسعود بن‌محمود ۳۵۷ - ۵۴۴
عمار بن علی موصلی ۲۰۳ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۳۴۴ - ۴۳۱
عمر ۹۹ ـ ۱۰۰
عمروالقیث ۱۰۳
عمربن عبدالعزیز (خلیفه) ۱۵۱
عمر خیام ۳۱۰
عمر شیخ ۵۳۳
عمید الملك کندری ۳۰۹ - ۳۱۳
عیسی (پسرماسر جویه) ۱۳۶-۱۵۲-۲۲۷
عیسی ۱۸۸
عیسی‌بن ابراهیم بن نوح بن ابی‌نوح ۱۳۹
عیسی بن اسیاد ۱۸۸
عیسی بن سهل آسا ۱۱۹ - ۱۲۰ ـ ۱۲۲
عیسی بن طاهر بخت ۱۲۱
عیسی بن علی (عموی خلیفه منصور) ۱۵۳
عیسی بن یوسف بن العطار ۲۱۳ ـ ۲۱۴
عین الملك ـ به نورالدین محمدعبدالله بن‌حکیم‌عین‌الملك‌شیرازی‌مراجعه شود .

غ

غازان خان - ٤٤٦ - ٤٤٧ - ٤٥١-
٥٠١-٥٠٢
غانم-٢٦٤-٢٦٥
(حجت‌الاسلام) غزالی ٣٢٠-٥٧٩
غزنوی-ابوالحسن-٥٦
غضبان - سیدجعفر ١٧٢-١٨٨-٤٧٢
غیاث‌الدین اصفهانی-١٧-٣٦-٤١٩-
٤٨٠-٥١١-٥١٩-٥٢٠
غیاث‌الدین جهانگیر ٤٦٨
(مولانا) غیاث‌الدین- جمشید ٥٠٣
غیاث‌الدین سبزواری ٤٩٤
غیاث‌الدین منصور شیرازی ٤٤٠ -
٥٤١
غیاث‌الدین علی ٥١٤
غیاث‌الدین‌محمد - ٣٦-٤٥٣-٤٨٦-
٤٩٢

ف

فارابی ٢٧٨-٥٧٩
(سرهنگ) فاران ٧١٠-٧١٣
فاضل - جواد ١٠٢
فتح‌الله خان اکبر سردار منصور - به
سپهدار اعظم رجوع شود.
فتح‌بن خاقان ١٣٩
فتحعلی خان- به فتحعلی شاه مراجعه
شود.
فتحعلی شاه قاجار ٥٣٠-٦٠٧-٦٢٥
-٦٢٧-٦٣٠-٦٣٥-٦٣٧-٦٣٩-
٦٤٠-٦٤٥-٦٤٦-٦٤٧-٦٤٨-
٦٤٩-٦٥٠-٦٥١-٦٥٣-٦٦٥-
٦٦٦-٦٦٧-٦٧٢-٦٨٦-٦٨٩-
٦٩٨-٧٠٢
فخرالدوله دیلمی ٢٧٥
فخرالدین‌بن احمد رودباری٤٦١
(امام)فخرالدین‌رازی-ابوعبدالله‌محمد-
٣٢٠-٢٢١-٣٢٢-٤٣٦-٤٣٧-
٤٦١-٤٧٧-٤٩١
فراغوث ٣٠٠-٣٠٢
فراکاستروـ گریزولامو ٥٣٧
فرامرزی - عبدالرحمن ٢
فراینس ١٤٣
فرج‌بن سالم ٢٨٨
فرج خان امین‌الدوله ٧٢٧
فرخ سیرمیرزا ٦٩٥
فردریك‌باربا‌روسا ٣٠١
فردریك اول - به فردریك با باروسا
مراجعه شود
فردریك‌دوم ٣٠٠
فردوسی- ١٩ - ٥٥ - ٥٧ - ٧٨ -
٧٩- ٢٧٢- ٣٦٤- ٤٥٣
فرمانفرما - ٦٥٢ - ٦٧٣ - ٦٧٤ -
٧٧٦
فرنچ- تی- ٥
فروعی- ذکاءالملك- ٧٩٨
فریدون‌میرزا ٦٧٨
فریر - جؤن- ٣٥٥- ٥٦٦- ٥٦٧-
٥٦٨- ٥٦٩ - ٥٧٠ - ٥٧١ -
٥٧٢

فصل‌الدین ابی‌الخیربن‌علی – ٤٤٧ – ٤٤٨ – ٤٤٩ – ٤٥٠ – ٤٥١ – ٤٥٢ – ٤٥٣ – ٥٠٢
فضل‌بن‌ربیع – ١٣٥ – ١٣٦
فلسفی – نصراله – ٥٤٧ – ٦٠٢ – ٦٣٠ – ٦٤٨
فلوئر – استفن – ٥٦٦
فناخسرو ٢١٢
فلوئر ٤١٦
(دکتر) فوربس – آنتونی – ٥٨٠ – ٥٨١
(دکتر) فوربست – جورج – ٦٠٤ – ٦٠٦
(دکتر سرهنگ) فورتسکیو – ای – ایروین – ٧٨٥
فورناری ٢٠٠
فوکای ٩٤
(دکتر) فولرتون – اسحق – ٦٠٣ – ٦٠٤
فوناهن – ١٢ – ١٤ – ٣١٦ – ٤٠٤ – ٤٦٠ – ٥٠٠ – ٥٣٤ – ٥٩١
فیاض – علی‌اکبر – ١٢١
فیروزان ١٠١
(شاهزاده) فیروزمیرزا ٦٧٤
فیلسوف‌الدوله – میرزا عبدالحسین – ٢٨٠
فیلیپ – ٥١ – ٥٢

ق

قائم (خلیفه) – ٣٠٨ – ٣٢٦
قائم‌مقام فراهانی ٦٩٢
قابیل ١٦
قابوس‌بن وشمگیر – ٢٧٣ – ٢٧٥
قادر ٣٠٧
قاسم ٣٩٧
قاسم‌بن‌عبدالله ١٧١
قاسم‌خان‌قاجار ٧٢٦
قاضی‌بن کاشف الدین محمد حموی – ٤١٠ – ٥٢٣ – ٥٤٤
قاضی سعید ٢٨٧
قاضی علی بغدادی ٥٤١
قاهربالله (خلیفه) ١٩٠ – ١٩١-٢١٣ ٢١٤ – ٢١٥ – ٢٢٢ – ٤٧١
قاهر (محمد بن احمد) ١٩٣
قبیحه ١٧٧ – ١٧٨
قزوینی – زکریا ١٠٧ – ٤٦٣ - ٤٦٥
قزوینی – حمداله مستوفی ١٧- ٣٣٧ ٤١٩ – ٤٢٠ – ٤٥٣ – ٤٦٣-٤٦٤ ٤٧٧
قزوینی – علی افضل - به علی افضل قزوینی مراجعه شود.
قزوینی - محمد «علامه» ١٨٤-٢٨٤- ٢٩٩ – ٣٤٠ – ٣٦٥
قزوینی – میرزا محمد ٢٧٣
قزوینی – نجم‌الدین ٨٢
قسطنطنین ٧١
قطب‌الدین(از بزرگان دربار مستنجد) ٣٣٠ – ٣٣١
قطب‌الدین (پدراتسز) ٣١٤ – ٣١٥
قطب‌الدین علاءالدین تکش ٣٢١
قطب‌الدین مصری ٤٣٦

قطب‌الدین محمودبن مسعود شیرازی
٤٤٢ - ٤٤٣ - ٤٤٤
قفطی ١١ - ٨٠ -٩٢ - ١٥١-١٦٦-
١٨٤ - ١٨٥ - ٢٠٦ - ٢٠٨-
٢٢٧ - ٢٢٨ - ٢٢٩ - ٢٣٤-
٢٦٦ - ٢٦٨ - ٢٧٩ - ٤٤١
قمی ـ حاج شیخ عباس ١٣٠
قوام ـ احمد (قوام السلطنه) ٧٩١ -
٧٩٧
قوام‌السلطنه ـ به اقوام ـ احمدمراجعه
شود
قوبیلای ٤٣٤

ك

کاتب عماالدین اصفهانی ٢٤٠
کاترمر ٤٥٠
کاتن ـ سر دودمور ٥٦٤
(دکتر) کاد ٧٠٨
(دکتر) کاراپیت ـ آبراهام ٦٨٦
(هارون) کارا دووو ـ ٢٨١
کارلتون ـ ساموئل ٥٦٦
(دکتر) کارنگی ـ دیوید ٦١٦
کاروس ٦٩ - ٧٠ - ٧١
(دکتر) کاستالدی ٧٤٣ - ٧٤٤
کاکس ـ سرپرسی ٧٨١
(لیدی) کاکس ٧٩٣
کاکو ٢٧٦
کاکویه ٢١١
(دکتر)کال ـ به دکتر کاد رجوع‌شود
کامران میرزا ٦٦٢ ٦٩٣
کاناك ٥٦٣
کپلر ٢٠٨ - ٥٥٩
کتسیاس ٤٨ - ٤٩
کتسیوکوس ٤٨
کر ٦٠٥
کراسوس ٧٢
کرت ٤١ مکرر
کرشت ٦٤١
کرمر ١٤٣
کروزینسکی ٥٥٤
کریتوبولوس ٥٢
کریستنسن ١١ - ٦٧
کریستی ٦٣٤
کریمخان زند ٥٥٨ - ٦١١ - ٦١٣-
٦١٤ - ٦٢٣
کزنفون ٤٧ - ٤٩
(لرد) کستلر - ٦٣٥
کسری ـ به انوشیروان عادل پادشاه
ساسانی مراجعه شود
کسی‌وود ٢٠٦ - ٢٠٨
کشکرایا ـ به ابوالحسین علی بن
کشکرایا مراجعه شود
کشمیری ٢٧٨
کلوچوس ٤٩
کلرك ٦٦٨
(دکتر)کللند ـ ویلیام ٦١٥-٦١٦
کلمبوس ٥٢٦
(دکتر) کلوکه ٧٠٩ ـ ٧١١ - ٧١٤
٧٢٣ - ٧٣٠ - ٨١٣
(دکتر سرتیپ) کلونیه ٨٣٤

کلیفت ۵۸۲
کلیو ـ سررو برت ۸۱۶
کماشتجین ۲۴۸
کمال‌الدین ـ به‌حکیم حسین شیرازی رجوع شود.
کمال‌الدین ابوالخیر کازرونی ۴۴۳
کمال‌الدین حجب‌الاسلام ۴۴۲
کمال‌الدین محمدبن موسی دمیری ۴۶۵
کمبوجیه ـ ۴۲ مکرر ـ ۴۳
(دکتر) کمپبل ـ روبرت ـ ۱۲ ـ ۱۴۳ ـ ۶۳۰ ـ ۶۳۴ ـ ۶۳۵ ـ ۶۳۶ ـ ۶۵۳ ـ ۶۵۴ ـ ۶۵۵ ـ ۶۵۶ ـ ۶۶۱ ـ ۶۶۳ ـ ۶۶۴ ـ ۶۶۷ ـ ۷۰۵
کمپفر ـ انگلبرت ـ ۵۷۹ ـ ۵۸۰
کندری ـ عمیدالملک ـ به عمیدالملک کندری مراجعه شود
کندی ـ ۱۵۹ ـ ۱۷۵ ـ ۳۷۵
کنستانتین آفریقائی ـ ۱۴۹ ـ ۴۷۵
کنستانتینوس ـ ۷۱ ـ ۷۲
کنستانسین ـ ۳۰۳
کوئینس ـ توماس ـ ۵۶۴ ـ ۵۶۵
کورادینوس‌جیلینوس ۵۳۸
کورش‌کبیر ـ ۴۲ مکرر ـ ۵۸ ـ ۷۲
کورش‌جوان ـ ۳۹ ـ ۴۷ ـ ۴۸ ـ ۴۹ ـ ۵۰
(دکتر) کورمیك ـ ۶۳۴ ـ ۶۳۶ ـ ۶۴۴ ـ ۶۴۵ ـ ۶۴۹ ـ ۶۵۰ ـ ۶۵۳ ـ ۶۶۱ ـ ۶۶۲ ـ ۶۶۳ ـ ۶۶۴ ـ ۶۶۵ ـ ۶۶۸ ـ ۶۷۲ ـ ۷۱۰
(دکتر) کورمیك (پسر دکتر کورمیك پزشك عباس میرزا) ـ ۷۱۰ ـ ۷۱۴
(دکتر) کوزمینکی ۷۴۴
کوشیار ـ ۳۴۳
(دکتر) کوك ـ جون ـ ۳۹۶ ـ ۴۲۰ ـ ۵۹۰ ـ ۵۹۳
(دکتر) کولویل ـ ۷۴۲ ـ ۷۴۳
(دکتر) کولیه ـ جمز ـ ۸۵۳
کونون ـ ۵۰ ـ ۵۱
(دکتر) کونینگ ـ ب. دو ـ ۴۶۹
کیقباد ـ ۷۷ ـ ۸۳ ـ ۸۴ ـ ۸۵

گ

(دکتر) گاشه ـ ۸۰۵
(ژنرال) گاردان ـ ۶۲۷ ـ ۶۲۸ ـ ۶۳۰
(کلنل) گاریسون ـ ۴۹۵ ـ ۴۹۸
گاسلی ـ سراستفسن ـ ۱۵
گراوس ـ دانور ـ ۵۹۷ ـ ۶۰۳
گری‌بایدوف ـ ۶۴۶ ـ ۶۴۷ ـ ۶۴۸ ـ ۶۵۰ ـ ۶۹۰
(دکتر) گریسول ۷۱۹
(دکتر) گریسون ـ ۱۲
(دکتر) گریفیث ـ ۶۶۸ ـ ۶۷۲ ـ ۶۷۳
گشتاسب ۲۳
گلدوین ـ ۵۳۳
(دکتر) گورنر ۲۸۴
گوزگانی ـ ابوعبید ـ ۲۷۰ ـ ۲۷۳ ـ ۲۷۵ ـ ۲۷۶ ـ ۲۷۹ ـ ۲۸۰
گول ـ ویلیام ـ ۸۴۶
(شاهزاده) گولیتزین ـ ۴۲۰ ـ ۵۹۲

گوندیسلاوس- ۳۰۲
گوندیسلاوی- ۱۶۹
گوهرشاد خاتون- ۵۰۲
گیبون - ٦٤- ۷۵
(دکتر) گیگز- ۲۹۲
گیوك خان- ٤۳٤

ل

(دکتر)لابا- ۷۰۷
لابرس- ژوزف- ۵ - ۵۲٤- ۵۲۵- ۵۲۷ - ۵۷۵
(دکتر)لات- ۷٦۹
لبیدبن‌ربیع- ۱۰۳
(دکتر) لرخ- ۵۸۹- ۵۹۲ - ۵۹۳
لطفعلیخان زند- ۵۵۸-۵۵۹- ٦۲۲- ٦۲۳- ٦۵۱
(دکتر) لقمان‌الملك- ۸۳٤
(دکتر) لقمان‌الممالك- زین‌العابدین- ۷۸۲
لقمان حکیم- ۹۰
لکلرك- ۱۲ - ۱۳- ۱٤۳ - ۱۵٤ - ۱۵۷- ۱٦٤ - ۱٦۵ - ۳۰۱ - ٤۰٤ - ۵۲۷-۵۳٤
لندندری- روبرت‌ستوارت - به‌کستر مراجعه شوند
لنین ۷۷۹
لواسترنج ۲۱۵
(دکتر) لوبلان ۷۰۹
لورن - سرپرسی - ۷۹۵ - ۷۹٦ - ۷۹۷- ۷۹۸- ۷۹۹
(دکتر)لوف ۷۸۲
(دکتر)لوکارت- ۱٤- ۵۹٦
(دکتر)لوکهارت- لورنس- ۵٦۳
لوی- ۳۹۵- ٤۰۱
لیآرد- سراوستین- ٦۹٤
لیپرت ۲۰٦
لیچنواردت ۵۳۹
لیدل ۸٤۳
(پدر)لیندر ۵۲٦
لیندسی- ٦۳٤- ٦۷٤

م

مادونا ۳۰۲
(دکتر)مارتین- هانری- ۸٤٦
(دکتر)مارتینگو ٦۸۵
مارکوپولو ٦۰
مارینوس ٤٦۹
ماسرجویه- ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳
ماسویه- ۱۳٤-۱۳۵- ۱۳٦- ۳٦۳- ۳۸۸- ۳۸۹ - ٤۳۰ - ٤۷٤ - ٤۷٦
ماسویه جوان ٤۱۵
ماسویه صغیر ۱٤۲ - ۱٤٤ - ٤۱۲
ماسویه کبیر- به یوحنابن‌ماسویه‌مراجعه شود.
ماکان ۲۱۱ - ۲۱۲
مامون (خلیفه) ۱۲۱ - ۱۲۸ -۱۳۳- ۱۳٤ - ۱۳٦ - ۱۳۷ - ۱٤۷ - ۱۵۰ - ۱۵٦ - ۱۵۷ - ۱٦۸- ۱۷۳ - ۱۷٤ - ۱۷۵ - ۲۲۳ - ۲۳۳ - ۳۳۵ - ۳۷٤ - ۳۸۹- ۳۹۲ - ۴۱۳
مامون - ابوالحسن علی‌بن ابوالعباس مامو بن‌محمد - ۲٦۹ - ۲۷۲ -

مانی ۷۸
متقی ۲۱۹ - ۲۲۲
متوکل ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳-۱۷۶-
۱۷۷ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۹۲-
۳۹۲ - ۳۹۳ - ۵۳۲
مثیبو ۵۲۵ - ۵۲۶
مجدالدوله دیلمی ۲۷۵
مجدالدین بخاری ۳۱۹
مجلسی ـ محمد باقر ۱۰۲
محبوب ارمنی ۴۶۰
محقق ـ به خواجه نصیرالدین‌طوسی مراجعه شود.
محلابی ۳۲۳
(حضرت)محمد(ص) ۹۴ - ۹۷ - ۱۰۴-
۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸
محمد (پسر معتضد خلیفه) ـ به قاهر بالله مراجعه شود
محمد (پسر موسی بن‌شاکر) ۱۵۴
محمد (پسر نیلی) ۴۴۸
محمد (لحاف‌دوز) ۵۴۸
محمد اسمعیل (اکبرآبادی) ۵۹۰
(سلطان) محمد اعظم شاه ۲۹۲
محمد اکبر شاه ارزانی ۱۰۴ -۴۳۷ - ۵۳۴
محمدبن‌احمدقاهر ـ به‌قاهر بالله‌مراجعه شود.
محمدبن احمدکاشی ۴۴۳
محمدبن اسحق‌کوفی ۳۸۱
محمدبن الخلیفه یعقوب ۴۶۰
محمدبن القاسم ۲۱۳ - ۲۱۴ -۴۶۱ -
محمدبن الیاس شیرازی ۴۴۹
محمدبن جعفر راضی ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۲۱۹
محمدبن حسین تونسی ۴۵۸
محمدبن‌دانیال ۳۸۵
محمدبن‌عبدالمنصورخوبی ۶۸۴
محمدبن‌عبدالله‌الاندلسی ۱۷۹
محمدبن‌عبدالملك ۱۵۶
محمدبن‌علاءالدین سبزواری ۵۱۱
محمدبن‌علی‌بن‌مقله ـ به‌ابن‌مقله‌مراجعه شود.
محمدبن‌عرب ۲۱۰
محمدبن‌موسی ۱۸۱
محمدبن‌یعقوب ۴۲۰
محمدترغای ـ به‌الغ‌بیك مراجعه‌شود.
محمد تقی خان بختیاری ۶۹۵
(شاهزاده) محمد تقی میراز ۶۵۳
محمد حسن خان قاجار ۵۵۸ - ۶۲۲
محمد حسین افشار ۷۱۸
محمد حسین‌بن کرمعلی ۲۹۲
محمد حسین خان صنیع‌الدوله(اعتماد السلطنه) ـ ۷۲۰
محمد حسین خان قاجار ۷۱۸
محمد حسین نوربخش ـ به بهاء الدوله رجوع شود.
محمد خان امیر نظام ۶۴۸
محمد خان زند ۶۰۷
محمد خان قاجار ـ به آغا محمد خان رجوع شود.
(سلطان) محمدخدابنده صفوی ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷
محمد خوارزمشاه ۲۶۹
محمد رضا ـ به دو ورشوی ـ سیمون رجوع شود.
محمد شاه قاجار ۶۶۲ - ۶۶۵-۶۶۶-
۶۶۷ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ -
۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵-

۶۷۸ - ۶۸۰ - ۶۸۲ - ۶۸۵-
۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۹۱ - ۶۹۲ -
۶۹۳ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۵ -
۷۰۷ - ۷۱۲ - ۷۱۳
(سید) محمد علی باب ۶۹۵
محمد علی تجریشی ۷۲۵ - ۷۲۶
محمد علیخان (وزیر امور دول‌خارجه محمدشاه) ۷۰۹
محمد علی شاه قاجار ۷۷۲
محمد علی‌میرزا (پسر فتحعلی‌شاه‌قاجار) ۶۵۱
(حجت‌الاسلام) محمد غزالی ۵۰۶
محمد فخرالدین(به فخرالدین رازی - ابو عبداله محمد مراجعه‌شود.
محمد مومن حسین ۴۱۱ - ۵۲۷
محمد میرزا(پسر عباس میرزای‌قاجار) به‌محمد شاه مراجعه شود.
محمود (برادر ابن سینا) ۲۶۸
محمود (استاد ابن سینا) ۲۶۸
محمو بکر ۵۴۴
(سلطان) محمود سلجوقی ۲۴۵
(سلطان) محمود غزنوی ۲۳۰ -۲۳۵- ۲۵۳ - ۲۷۲ - ۲۷۳
محمود میرزا ۲۶۲
(کنت) مدم ۷۰۸
مرد آویج ـ به مرد آویز مراجعه‌شود
مرد آویز ۲۱۲ - ۲۱۳- ۲۱۷-۴۱۶
مردوخ ـ شیخ محمد ۱۰۲
مروان (خلیفه) ۱۵۰ - ۱۵۱
مروان دوم ۱۱۱ - ۱۱۲
(حضرت) مریم ۱۶۲
مستر شد ـ به ابومنصورفضل مستر- شد مراجعه شود
مستضیئی (خلیفه) ۳۳۰ - ۳۳۱
مستظهر (خلیفه) ۲۳۸ - ۳۲۷- ۳۲۹
مستعصم (خلیفه) ۱۶۱-- ۱۷۵-۳۳۸- ۴۳۹
مستعین (خلیفه) ۱۸۰ - ۳۷۵
مستفر باله (خلیفه) ۲۴۸
مستکفی (خلیفه) ۲۱۹ - ۲۲۱-۶۲۲
مستنجد (خلیفه) ۲۳۹ - ۲۳۰
مستنصر (خلیفه) ۳۳۵ -۳۳۶-۳۳۷- ۳۳۸
مسرور ۱۲۹ - ۱۳۰
مستوفی عزیزالدین ۲۴۸ - ۲۵۳
مستوفی الممالك ۷۹۷ - ۷۹۸
(شاهزاده) مسعود ۴۲۶
(سلطان) مسعود سلجوقی ۳۲۹
مسعودی مروزی ۱۰۳ - ۱۲۶
(دکتر) مسنارد ۸۰۷
(حضرت) مسیح (ع) ۶۰ - ۶۳-۶۵
مشرف‌الدین حسن شیرازی ۵۱۱
مشیرالدوله۷۸۷-۸۸۸ - ۷۹۰-۸۰۶
مصطفی قلی‌خان افشار ۶۲۴
مطیع (خلیفه) ۳۰۶
مظفرالدین شاه قاجار ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۸۸۲
مظفر بن محمد حسینی شفائی ۵۲۴
معتزباله (خلیفه) ۱۸۰
معتصم (خلیفه) ۱۳۷ - ۱۴۰-۳۹۴
معتضد (خلیفه) ۱۱۸ - ۱۶۴-۱۷۱- ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳- ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ -۳۳۵
معتمد (خلیفه) ۱۸۱ - ۳۹۲
معتمدالدوله - به منوچهر خان‌معتمد الدوله رجوع شود.

معتمد الدوله ـ به میرزا عبدالوهاب
معتمد الدوله رجوع شود.
معروف کرخی ۲۳٤
معزالدوله ۲۱۲– ۲۱۳ ـ۲۲۱-۲۲۲
۲۲۳
معزی ربابه «منظرالدوله» ۷۸۱
معین‌الدوله طبیب ۵۲۲
معین‌الدین قاجار ۷۲۳ – ۷۲۵
معین‌الدین کاشی ۵۰۳
(دکتر) معین ـ محمد ۱۸٤ – ۲۸٤ -
۲۹۹
مغربی ـ به ساموئل بن یحیی مغربی
مراجعه شود
مقتدر (خلیفه) ۱۸۹ ـ ۱۹۰–۱۹۱ -
۱۹۲ – ۱۹۳ – ۱۹۵ -۳۰۷ –
۳٤٦ – ۳٤۹
مقتدر (خلیفه) ۲۳۸ – ۳۲٦- ۳۲۷-
٤۰۲
مقتضی(خلیفه) ۳۲۹
مقتفی (خلیفه)– ۲۳۹- ۲٤۰
مقدسی– ۲۳۳
(دکتر)مقدم– حسین‌خان– ۷۸٦
مکتفی (خلیفه) ۱۸۹
(سرهنگ)مك‌دونالد–٦٤۰–٦٤۲–٦٤٤
٦٤۵– ٦۵۳ – ٦۵٦ – ٦٦۰ --
۷۰۵
مکنه ۱۵٤
(دکتر)مك‌نیل– جؤن– ٦۳٦– ٦٤۲–
٦٤۳– ٦٤٤ – ٦٤۵ – ٦٤٦ -
٦٤۹ - ٦۵۱ -- ٦۵۳ – ٦۵٤--
٦۵۵- ٦۵٦ – ٦۵۸ -- ٦٦۱ --
٦٦۲- ٦٦٤ - ۲۷۵ – ۲۷۲
٦۷۹– ٦۸۰ – ٦۸۱ – ٦۸۲ --
٦۸٦– ٦۸۹ - ٦۹۱ - ٦۹۲ –
٦۹٤- ٦۹۵ – ٦۹٦ – ٦۹۹ –
۷۰۰- ۷۰۱ – ۷۰۲ – ۷۰۳ –
۷۰٤- ۷۰۵-۷۰٦
(دکتر) مگرث ٦۵۰ – ٦۵۲
ملاباشی ۵۹
ملامحمدقبله ۷۲۳
ملك‌ابن‌اناث ۱۱٦
ملك‌المجاهدعلی ٤٦۱
ملك رحیم دیلمی ۳۰۸
ملکشاه سلجوقی -- ۱۸۳ – ۲٤٤ –
۳۲۷
(ژنرال)ملکم– سرجان–۳٦٦– ٦۲٦–
٦۲۹– ٦۳۰ – ٦۳۱ – ٦۳۲ –
٦۳۳ – ٦۳٤ -- ٦۳۷ – ٦٤۲ –
٦۵٦- ٦۸٤
ملوك ۳۹٦
ملیك– پطروس– ٦۱۲
مونیدس ۳٤۲
منتصر(خلیفه)– ۱۷۹- ۱۸۰
منچیکوف– ٦٤٤
منستی– ٦۱٦- ٦۲۰
منصور(خلیفه)– ۱۱۱-۱۱۲- ۱۱۳-
۱۱۵ – ۱۱٦- ۱۱۹ – ۱۲۰ –
۱۲۱– ۱۲٤ – ۱۲٦ – ۱۲۷ --
۱۵۳– ۲۳۲- ٤۷۱- ۵۱۹
منصوربن‌اسحق– ۲۸۵- ۲۹۱
منصوربن‌احمدبن‌یوسف‌بن فقیه‌الیاس–
٤۷۸- ٤۷۹ – ٤۸۰ – ٤۸۱ –
٤۸۲-٤۸٤–٤۸٦–٤۸۷-٤۹۱-
٤۹۲- ٤۹۳ -٤۹٤-٤۹۵-۵۰۰
(سلطان)منصوربن‌نوح– ۲٦۹- ۵۲۱
منکجی‌دهلا– ۱۱- ۳۳
منکوقاآن– ٤۳٤

منکه ۵۳۲
منوچهرخان‌معتمدالدوله ٦٧٤
موئیر- ۳۰۷- ۳۲۹- ۳۳۱
مؤدب‌الدوله- به(دکتر)نفیسی مراجعه شود
مور ۸۳۸
موراخیم - به سدید ابوالوفا مراجعه شود
موریس-۹٤
موریه- جمز- ٦۲۸- ٦۳۰- ٦۳۲
موسی(پیغمبر)- ٦۲- ٦۵
موسی (پسر مهدی خلیفه) - ۱۲۱ - ۱۲٤- ۳۷۲
موسی‌بن‌شاکر ۱۵٤
(دکتر) موسی‌خان ۷۸٦
موفق (خلیفه) ۱۸۱
موفق‌الدین یعقوب سامری ٤٤٤
موکل(خلیفه) ۱۳۹
مولانا فضل‌اله‌تبریزی ٤٦۸
مولانا محمدبن‌حسین ٤۵۸
مولاناسدیدکازرونی ۵۳۵
مولانا نورالدین ۵۱٤
مولوی- به‌جلال‌الدین رومی مراجعه شود
مونارد- نیکولا- ۵۲۹
مونتانیا ۳۰۲
موندینوس ۳۰٤
مونس- ۱۹۰- ۱۹۱- ۱۹۲- ۱۹۳- ۲۱۳- ٤۷۱
مهدعلیا ۷۱۲
مهدی(خلیفه)- ۱۲۱- ۱۲٤- ۱۲۷- ۱۷۸- ۳۷۱- ۳۹۲- ۳۹۳
مهران- ۹۹- ۱۰۰
مهرداداول ٦۳
(دریاسالار)میتلند- سرفردریك- ٦۹۵
میخائیل- به میکائیل مراجعه شود
میخائیل‌اسکات ۳۰۰
(سرهنگ)مید ۷۵۰
میرزاآقاخان نوری (اعتمادالدوله) - ۷۱۹- ۷۲۵- ۷۲۵- ۷۲۷
(حاجی) میرزاآغاسی- ٦۷٤- ٦۷۷- ٦۸۱- ٦۹۵ - ۷۰۵- ۷۰٦ - ۷۰۷- ۷۱۰ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱٤
(حاجی)میرزاابراهیم‌خان‌اعتمادالدوله- ٦۳۲- ٦۹۸- ۷۰۸
(حاجی) میرزاابوالحسن‌خان شیرازی- ٦۳۲- ٦۹۸
میرزاابوالفتح تبریزی ۵۱٤
(دکتر) میرزاابوالفضل جعفرقلیخان- ۷٤٤
میرزا ابونصر گیلانی- ۵۱٤- ۵۱۵
(دکتر) میرزا بابای شیرازی- ٦٦۲- ٦٦۳- ٦۷۵ - ٦۷٦ - ٦۸۷ - ۷۰۵- ۷۳۰
میرزاتاتار ٦۰۱
میرزا تقی‌خان امیرکبیر- به امیرکبیر مراجعه شود
میرزا تقی‌خان فرهانی امیر نظام - به امیرکبیر مراجعه شود
میرزا تقی‌خان وزیرنظام ٦٤۸
(حاجی) میرزا جبار ۷۱۵
میرزا جعفر تبریزی ٦۸۵
میرزا جعفر خان مهندس‌باشی «مشیر- الدوله» ۷۲۹
میرزا جهانشاه قرقویونلو ۵۰۳

میرزا حسین‌خان‌مشیرالدوله سپهسالار ۷۲۷
میرزا خلیل سلطان ـ به خلیل سلطان رجوع شود.
میرزا یارعلی ۵۱۶
میرخواند ۵۰۶
(دکتر) میرزا رضا- ۷۱۹- ۷۴۴
(دکتر) میرزا سیدرضا ۷۴۴
میرزاشاهرخ-به‌شاهرخ (عموی‌تیمور) مراجعه شود
میرزا عبدالباقی- ۵۹۸- ۵۹۹-۶۰۰
میرزاعبدالوهاب معتمدالدوله- ۴۸۴- ۷۳۳
حاجی میرزا عبدالله ۷۱۵
میرزاعلی (پسرمیرزامسعودگرمرودی) ۶۹۷
دکتر) میرزا علی‌اکبر ۷۴۴
میرزا علیخان امین‌الدوله ۷۲۵
میرزاقاسم ۷۱۹
میرزا قوام‌الدین (پدر بهاءالدوله) ۵۰۷
میرزاکوچك خان جنگلی ـ ۷۷۸ - ۷۸۷
میرزا محمدخان امیرنظام زنگنه ۶۹۳
میرزامحمد رضا-به دوورشوی-سیمون مراجعه شود
میرزا محمد زمان تنکابنی۴۱۱-۵۲۷
میرزا محمد هاشم‌خان علوی- ۵۳۴- ۵۹۰- ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۶
میرزا مسعود انصاری گرمرودی آذربایجانی- ۶۸۱- ۶۸۶- ۶۹۷
میرزانظرعلی ۶۹۸
میرزا یعقوب ارمنی- ۶۴۶- ۶۴۷
میرزا قوام‌الدین (پدر بهاءالدوله) ۵۰۷
میرهوف- ماکس-۱۳- ۱۵۱- ۱۵۲- ۱۶۰ - ۱۶۵ - ۱۶۶- ۱۶۷ - ۲۰۳ - ۲۸۵ - ۲۸۹ - ۳۲۴ - ۳۷۵- ۴۹۵
میکائیل- ۱۳۳- ۱۳۴- ۱۳۶
میکنه ۱۵۴
میلن- جوئن- ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸-
(دکتر) میلیسپو ۸۰۴
(دکتر) میلینژن ۷۴۳
میمون‌بن‌قیس ۱۰۴
(لرد) مینتو ۶۳۲
مینوارینگ- ریچارد- ۶۱۰- ۶۱۱
مینهیر ۶۰۹

ن

ناتان یهودی ۲۰۹
نادرشاه افشار- ۳۹۶ - ۵۲۶ - ۵۳۴ - ۵۵۵- ۵۵۶- ۵۵۷- ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰- ۵۹۱- ۵۹۲- ۵۹۳ -۵۹۵ - ۵۹۶- ۵۹۷ -۶۰۱ - ۶۰۲- ۶۱۳- ۶۲۲- ۷۲۰
نادرقلی‌میرزا- به‌نادرشاه‌افشار مراجعه شود
نازك- ۱۹۰- ۱۹۱
ناصربالله(خلیفه)- ۲۴۷-۳۳۱-۳۳۳- ۳۳۴
(شاهزاده) ناصرالدوله- ۳۱۲
ناصرالدین میرزا - به ناصرالدین شاه مراجعه شود
ناصرالدین‌شاه- ۶۵۱- ۶۸۶ - ۶۹۳-

۷۰۵- ۷۱۲- ۷۱۳- ۷۱۹ - ۷۲۰ -
۷۲۱- ۷۲۶- ۷۴۱- ۷۴۸- ۷۷۱
ناصرالملك ۷۷۲
ناصرحسین ۲۱۱
نجم‌الدین‌قزوینی ۲۱۰
نجیب‌الدین سمرقندی- ۴۳۷- ۴۸۳
(دکتر) نجم‌آبادی- محمود- ۶- ۹ -
۱۷۲- ۱۸۸- ۴۷۲
نسطور ۷۷
(دکتر) نصیری- صدرالدین- ۱۰۲
نصر- ۱۱۰- ۱۱۱
نظام‌الملك - ۳۰۹- ۳۱۰ - ۳۳۵ -
۳۳۷- ۴۵۶
نظامی- ۱۶۶- ۱۸۳- ۱۸۵- ۲۲۷-
۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۸۳- ۲۸۴ -
۲۹۷- ۳۱۶- ۳۴۰- ۳۴۱
نظیف- ۲۲۶- ۲۳۵
نعمان ۱۰۱
نفیس‌بن‌عیوض کرمانی- ۲۲۷- ۴۳۷-
۴۸۳
(استاد)نفیسی- ۲۱۷-۲۶۸- ۲۷۱ -
۲۷۴
(دکتر) نفیسی- عباس- ۶ - ۳۱۹ -
۳۲۰- ۴۹۸
(دکتر) نفیسی- مؤدب‌الدوله- ۸۰۵-
نگارخانم قاجار ۲۷۸
نگوداراوقلو- به‌آباقاآن مراجعه شود
(دکتر) نلیگان- ی.آر- ۶ - ۷۸۳ -
۷۸۴- ۷۸۵- ۷۹۵ - ۷۹۶ -
۸۱۳
نوبخت (ستاره‌شناس) ۵۱۶
نوح‌بن‌منصور- ۲۶۷- ۲۷۰- ۲۷۳-
۲۷۹- ۲۸۰
نوح‌بن‌نصرسامانی- ۱۵۵
نورالهٔعلاءالدین- ۵۲۴- ۵۴۴
نورالدین‌علی- ۵۱۶
نورالدین محمد عبداله‌بن حکیم عین-
الملك شیرازی- ۴۰۸- ۵۳۳ -
۵۳۴
نورالدین‌محمدعوفی ۴۶۳
نوربورگر- ۱۴۳- ۲۹۳
نوری‌طبری- حاج‌میرزاحسین- ۱۰۲
نوشیروان- به‌انوشیروان عادل‌پادشاه
ساسانی مراجعه شود
نیکلای‌اول ۶۹۳
(سرگرد) نیکلسون ۸۱۱
نیلی- به ابوسهل سعیدبن عبدالعزیز
نیشابوری مراجعه شود
نیکولا- به نگوداراوقلو مراجعه‌شود
(پروفسور)نیکولسون- ۳۲۲- ۳۸۰-
۴۷۴

و

(دکتر) وائوم ۷۵۱
واثق(خلیفه)- ۱۱۴- ۱۳۷- ۱۴۰-
۱۶۱- ۱۷۶- ۱۷۷
وارد ۵۶۷
واسموس ۷۷۴
والرین- ۶۶- ۶۹- ۷۷- ۷۸
وبرون ۱۷۰
وثوق‌الدوله- ۷۷۷- ۷۷۹ - ۷۸۰-
۷۸۱- ۷۸۳- ۷۸۷- ۸۰۵
وحیدالزمان - به ابوالبرکات رجوع
شود
وراق ۲۶۶
ورهران ۶۹

وشمگیر ۲۱۲
(لرد)ولسلی- ۶۲۷
ونت- روبرت- ۶۰۴- ۶۰۵- ۶۰۶
ونسان ۵۶۳
وود- فرانسیس- ۶۰۵
وود- کسی- ۴۱۲
ووستنفلد - ۱۲-۲۶۶
(دکتر)وول-آر.ام- ۷۴۵
(دکتر)وولات ۷۸۵
ویرچوف ۷۴۸
(ملکه) ویکتوریا- ۵۲۱- ۵۳۰
ویگورو ۵۸۶
ویلسون ۶۰۵
ویلکوکس- ویلیام- ۵
ویلوك- ۶۳۵- ۶۳۶- ۶۴۲- ۶۴۹
(دکتر کاپیتان) ویلیامز ۶۱۵
ویلیز- سی.جی- ۵- ۴۱۹- ۵۱۰
ویندرموستی ۷۴۸

ه

هابیل ۱۶
هادی (خلیفه) -۱۲۱- ۱۲۲ -۱۲۳-
۱۲۷ - ۱۷۸
هادی‌قلندری ۵۹۱
(سرگرد) هارت ۶۶۸
(دکتر) هاردکاستل- جون - ۶۰۲ -
۶۰۳
هاروی- ویلیام- ۲۶۷- ۳۰۶- ۶۲۲
۸۴۸
هال‌سندروس ۵۸
هاله ۵۸
هاله سندروس ۵۸ا
هانری‌سوم- ۴۶۷
(دکتر) هانمر ۶۰۴
(دکتر)هاین ۶۲۹
هبت‌اله - به‌ابوالحسن‌سعیدبن‌هبت‌اله
مراجعه شود
هبت‌اله‌بن‌حسین‌بن علی‌اصفهانی ۲۴۴
هراکلیوس- ۹۴- ۹۵
هربرت- ۲۵۰- ۴۲۲- ۴۵۷- ۵۶۵-
۵۶۸- ۵۷۸- ۵۷۹
هرثمه‌بن‌اعین- ۱۲۹- ۱۳۰
هرمت- ژوزف- ۵۹۴- ۶۰۰ - ۶۰۱
هرمزاول- ۶۹- ۷۹- ۹۰- ۹۳
هرمز دوم- ۷۰- ۷۱
هرمزان ۱۰۰
هرودوت - ۴۲ مکرر - ۴۰۷
هروفیلوس ۴۹۵
هرون‌الرشید- ۹۷- ۱۱۴ - ۱۲۱ -
۱۲۲- ۱۲۴ - ۱۲۵- ۱۲۸ -
۱۲۹- ۱۳۰- ۱۳۱ - ۱۳۲ -
۱۳۳- ۱۳۶- ۱۳۷ - ۱۴۴ -
۱۴۵- ۱۴۶- ۱۴۷ - ۱۷۴ -
۱۸۱- ۱۹۴- ۲۳۲ - ۲۹۹ -
۳۷۲-۳۷۳- ۳۷۴-۳۸۱- ۳۹۲-
۴۴۷
هروی ۲۷۰
هریوت- روبرت - ۵۸۶ - ۵۸۸ -
۶۰۲
هفستیون ۵۴

هلاکوخان- ۲۴۷- ۳۳۷- ۳۳۸- ۴۳۴- ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۲
هلال‌بن ابراهیم‌زهرون- ۲۱۹- ۲۲۰
هلال‌بن بدربن‌حسنویه ۲۷۵
هلن ۴۰۷
همایون‌شاه- ۵۳۳- ۵۳۹
هموراپی ۲۲
هوآتو ۴۰۸
هوبیدول ۵۸۷
هوپر- روبرت- ۵۳۴
هوشنگ‌شاه ۲۳۱
هولیمارد ۴۴۱
(دکتر) هومانیاس ۱۰۲
هومر- ۶۲- ۴۰۷
هیرشبرگ- ۲۰۶- ۲۱۰- ۴۱۳
(دکتر)هیك ۷۴۴

ی

یاسر ۱۳۰
یاقوت- ۶۷- ۸۱- ۲۳۳ - ۲۹۱ - ۳۱۱- ۳۶۴
یانگ- کنستانتین- ۵۶۵
یحیی‌برمکی- به‌برمکی- یحیی مراجعه شود.
یزدگردسوم - ۹۹- ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۳۸۲
یزید- ۱۵۰
یعقوب (بردار سلطان خلیل) ۵۰۵
یعقوب‌لیث صفاری ۸۲
(دکتر) ینیش ۶۷۸
یوحنا (پزشك انوشیروان) ۹۲
یوحنابن بختیشوع ۱۹۴
یوحنابن‌سرابیون- ۲۲۱
یوحنابن‌ماسویه- ۱۳۴-۱۳۶- ۱۳۷- ۱۳۸- ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲- ۱۵۳ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۲۰۳- ۴۷۲- ۴۷۳- ۴۷۴
یوسف ۴۷۲
یوسف‌الثقفی ۱۰۹
یوسف‌السحر ۱۸۹
یوسف‌بن‌ابراهیم- ۱۳۷-۱۴۰- ۱۷۸
یوسف‌بن‌محمدبن‌یوسف-۵۳۹- ۵۴۰
یوسف‌واسطی ۱۹۵
یحیی‌بن‌حمید زکریا الکتریکی عدی- المنطقی ۱۷۳

سایر آثار مترجم

بیوگرافی خانم روزولت
تاریخ اختراعات، از اختراع چرخ تامغز الکترونیکی
الکترون
تمشک وحشی
ایون (دوجلد)
خورشید منبع انرژی و حیات
تعاونی‌های آلمان
تپه‌های سرسبز آفریقا
دانستنی‌هائی درباره مالاریا دردوجلد (نشریهٔ داخلی سازمان ریشه‌کنی مالاریا)
فرهنگ موجودات زنده
روز شغال(برگی از تاریخ معاصر فرانسه)
مشکل تغذیه
زندگی حضرت محمد(ص) برای کودکان و نوجوانان